مصفی و مسوّی

شرح موطا

این کتاب شرحی است بر کتاب موطای امام مالک بن أنس رحمه الله

(اصل کتاب به زبان فارسی تألیف شده است)

جلد اول و دوم

تألیف:

شاه ولی الله دهلوی رحمه الله

علیکم بسنتی [illegible] سنة الخلفا
للہ الحمد و المنة کہ دو شرح کتاب موطا امام جلیل القدر رفیع المنزلة امام دار
الہجرة مالک بن انس الاصبحی المدنی علیہ الرحمة یکی در متن مسمّٰی بہ
مصفّٰی
و دیگرے بر حاشیہ موسوم بہ
مسوّٰی
ہر دو از عمدۂ تالیفات خاتم المجتہدین حجۃ اللہ علی العالمین فارس ساحت
معانی عالم ربانی حضرت شاہ ولی اللہ محدث دہلوی قدس سرہ بتصحیح تمام و تحشی مناسب مقام
در مطبع فاروقی دہلی محمد معظم طبع نمود
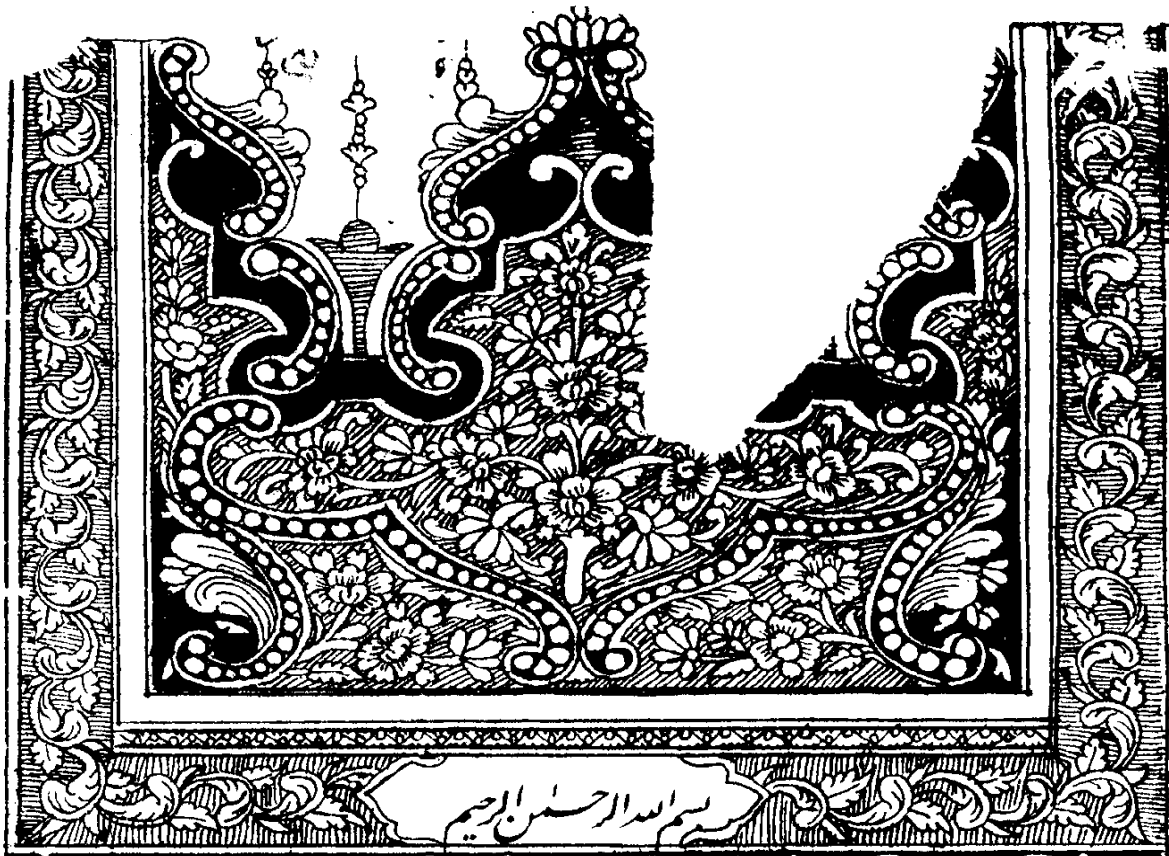
نعمتہای حضرت باری جل مجدہ بیرون از حد احصاست و نعمتی کہ زیادہ تر از جمیع نعمتہا بعد نعمت ایجاد و رزق تو[illegible]
دلنست بعثت انبیاست حضرت باری جل جلالہ سرگشتگان بادیۂ ضلالت را بالسنۂ تراجمہ انبیا علیہم الصلوات
والتسلیمات ہدایت نمود و بحقوق خود و احکامیکہ مصالح ایشان را بآن منوط ساختہ بود بزبانہای ایشان شناسا نمود
تا بمقامات قرب واصل شوند و از عذاب قبر و حشر خلاص یابند بتخصیص بعثت حضرت خاتم الانبیا علیہ الصلوات
والتسلیمات بلا حصر و لا انتہا کہ باقامت ملۃ سمحۃ واضحہ بیضا مبعوث شد و دعوۃ او احمر و اسود و مشارقہ و مغاربہ را
در گرفت حضرت باری علوم بسیار و معارف بیشمار بتصریح روایت یا باشارت و دلالت بواسطہ ذات شریف نفیس
القا فرمود و امت او را بہترین امم و سنت او را بہترین سنن و علوم او را صایب ترین علوم و معارف او
کشادہ ترین معارف شناخت خداوند چنانکہ ما را محض فضل خود بشرف تصدیق این وسیلۂ عظمی مشرف ساختہ
کمال اتباع آنحضرت صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم ظاہرا و باطنا میسر گردان و چنانکہ ما را بطرفی از علوم و معارف این جل اللہ
الاکبر سربلند نمودہ فہم معانی آنہا بوجہ تحقیق دون تقلید و عمل برحسب آن بغیر افراط و تفریط روزی نما و آنحضرت را
صلے اللہ علیہ وسلم مواہبیکہ در ذہن ما نمی گنجد آنرا تو دانی و بس مخصوص فرما و ما را در جملۂ تابعان و پیروان محبان
آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم محشور گردان و رواۃ علم و حملہ دین کہ علم آنحضرت را صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم بما رسانیدند
یا راہ فہم و درایت معانی بر ما سہل ساختند با جر جمیل و ثواب جزیل مشرف ساز اِنَّکَ قَرِیْبٌ مُّجِیْبٌ

بسم اللہ الرحمن الرحیم
الحمد للہ الذی انزل
علی عبدہ الکتاب
قیما و علمہ الحکمۃ
و الحکام الکتاب

٢

للعلمین سراجا منیرا
و داعیا الی اللہ باذنہ
و ہادیا و اماما و جعل
امتہ خیر امۃ اخرجت
للناس و افضلہا منزلۃ

اما بعد میگوید فقیر الی رحمة الله الکریم ولی الله بن عبد الرحیم العمری نسباً الدهلوی وطناً این فقیر را دل بسبب اختلاف
مذاهب فقها و کثرة احزاب علماء و کشیدن هر کسی بجانبی تشویشی روی داد زیرا که تعیین طریقی برای عمل ضرورت است
و تعیین بغیر ترجیح سفسطه و وجوه ترجیح بسیار و اقوام را در تقریر وجوه ترجیح اجمالاً و تفصیلاً اختلاف فاحش پس از هر جانب
دست و پا زد و فائده ندید و از هر کسی استعانت نمود حاصلی بدست نیامد بعد از آن بتضرع تمام بحضرت باری
جل مجده متوجه شد و گفت لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین انی وجهت وجهی
للذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین پس اشارة بکتاب موطا که تالیف
امام همام حجة الاسلام مالک بن انس است واقع شد و رفته رفته آن اشارة در خاطر فاتر شاخ و برگ آورده
از جمله آن شاخ و برگ یکی آنست که بیقین معلوم شد که امروز هیچ کتابی از کتب فقه اقوی از موطا نیست زیرا که
افضلیة کتابی بنسبت کتابی یا از جهة فضل مصنف باشد یا از جهة التزام صحت یا از جهة شهرت احادیث آن
یا از جهت قبول جمهور اهل اسلام آنرا یا از جهة حسن ترتیب و استیعاب مقاصد مهمه مانند آن و این همه جهات در موطا
وجود دارند بنسبت جمیع کتب موجوده بر وجه ارض اما فضل مصنف باید دانست که امروز در دست مردمان
هیچ کتابی نیست که مصنف آن از تبع تابعین باشد غیر موطا هیچ کتابی نیست که اهل حدیث متفق باشند بر جلالة
قدر مصنف او مانند موطا زیرا که در وزن مالک در زمان تبع تابعین از چندی پیش بودند از آن هیچ یک کتاب باقی
نمانده است و از ائمه فقه امروز هیچ کتابیکه خود ایشان تصنیف کرده باشند بدست مردمان نیست الا موطا شافعی
گفته است اذا ذکر العلماء فمالک النجم وما احد امنّ علی فی علم الله من مالک وقتیکه ذکر علماء
کرده شود پس مالک ستاره ایست درخشنده در آسمان و این تشبیه از جهة علو منزلة و ظهور نور کرده است و نیست
کسی که منت او بر من زیاده باشد از مالک در علم خدا و نیز گفت مالک وابن عیینة القرینان لولاهما
لذهب علم الحجاز مالک و سفیان بن عیینة قرین یکدیگر اند یعنی در علم و قوة حدیث اگر نبودندی گم شدی علم حجاز
و نیز گفت شافعی العلم یدور علی ثلثة مالک بن انس و سفیان بن عیینة ولیث بن سعد
علم میگردد بر سه کس مالک بن انس و سفیان بن عیینة ولیث مصری وقال سفیان بن عیینة فی حدیث
یوشک ان یضرب الناس اکباد الابل یطلبون العلم فلا یجدون عالما اعلم من عالم المدینة
نری انه مالک بن انس در حدیث آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود نزدیک است
که بزنند مردمان جگرهای شتران را یعنی سفر کنند بر شتران و آنها را بعنف روان کنند طلب کنند علم را پس نیابند

ومقاما ولم یزل بلطفهم
و من شاء فی کل طبقة
من استنباط ما خفی من
احکام الدین الهاما
وبهم عن التفرق فی

۳

اصول الدین وجعل
تفرقهم فی الفروع رحمة
وانما وکلما نجم عاملهم
فی اختلاف السلف اعلم
خاضهم کیف یحکمون

عالمیکه دانا تر باشد از عالم مدینه گفت سفیان بن عیینه ما را نموده میشود که آن عالم مالک بن انس است و قال
ایضا رحم الله مالکا ما کان اشد انتقاد مالک للرجال رحم کناد خدای مالک را چه بسیار بود دسره را
از ناسره ممتاز ساختن مالک مردمان را و قال ایضا کان مالک لا یبلغ من الحدیث الا صحیحا
و لا یحدث الا عن ثقاة الناس و ما اری المدینة الا ستخرب بعد موت مالک بود مالک رفع میکرد
از حدیث مگر صحیح را و حدیث نمی کرد مگر از معتمدان و نمی بینم مدینه را مگر که خراب خواهد شد بعد موت مالک
و قال عبد الرحمن بن مهدی ما بقی علی وجه الارض احد امن علی حدیث رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم من مالک بن انس باقی نمانده است بر روی زمین هیچکس امین تر بر حدیث آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم از مالک بن انس و قال ایضا ما اقدم علی مالک فی صحة الحدیث احدا
مقدم نمی کنم بر مالک در صحت حدیث هیچکس را و قال ایضا سفیان الثوری امام فی الحدیث و لیس
بامام فی السنة و الاوزاعی امام فی السنة و لیس بامام فی الحدیث و مالک بن انس امام فیهما
جمیعا سفیان ثوری امام است در حدیث و نیست امام در سنت و اوزاعی امام ست در سنت و نیست
امام در حدیث و مالک بن انس امام است در هر دو باب همه یکجا حافظ ابن صلاح را از معنی این کلام
سوال کردند پس گفت سنت اینجا ضد بدعت است پس گاهی آدمی عالم میباشد بحدیث و عالم نمی باشد
بسنت مؤلف گوید شرح این کلام بسطی میطلبد باید دانست که سلف در استنباط مسائل و فتاوی بر دو وجه
بودند یکی آنکه قرآن و حدیث و آثار صحابه جمع میکردند و از آنجا استنباط مینمودند و این طریقه اصل
راه محدثین است و دیگر آنکه قواعد کلیه که جمعی از ائمه تنقیح و تهذیب آن کرده اند یاد گیرند بی ملاحظه
ماخذ آنها پس هر مسئله که وارد می شد جواب آن از همان قواعد طلب میکردند و این طریقه اصل
فقهاست و غالب بر بعض سلف طریقه اولی بود و بر بعض آخر طریقه ثانیه و اشاره بهمین معنی است
آنکه گفته اند که حماد بن ابی سلیمن اعلم ناس بود بمسائل ابراهیم نخعی یعنی بقواعد کلیه که وی در فتاوی
تهذیب و تنقیح کرده بود و چون امام مالک در موطا از قواعد مقرره اهل مدینه بسنت تعبیر میکند جائیکه
میگوید السنة التی لا اختلاف فیها عندنا کذا و کذا عبد الرحمن بن مهدی هم بهمان اصطلاح رفته است و گفته
است که سفیان ثوری در کوفه امام بود در نقل حدیث و آثار صحابه باسانید صحیحه و اقامت لفظ حدیث
و تفریق آنها در ابواب فقه و استحضار احادیث در هر بابی و اوزاعی امام بود در معرفت قواعد

کلیه سلف در هر بابی از ابواب فقه و مالک امام ست در هر دو باب و ثبوت ایمعنی پیش مشتغلان بفن حدیث
در ظهور کالشمس فی رابعة النهار ست و قال ایضا ما رایت اعقل من مالک ندیدم دانا تر از مالک وقال
یحیی بن سعید القطان ویحیی بن معین مالک امیر المؤمنین فی الحدیث امام مالک بادشاه مسلمانانست
در حدیث وقال ابن معین کان مالک من حجج الله علی خلقه بود مالک از حجتهای خدای تعالی بر خلق او
وقال ابن وهب لولا مالک واللیث لضللنا اگر نمی بود مالک و لیث گمراه میشدیم وقال ابن قدامة
کان مالک احفظ اهل زمانه بود مالک حافظ ترین اهل عصر خود و پرسید عبد الله بن احمد بن حنبل
پدر خود را من اثبت اصحاب الزهری کیست حافظ ترین اصحاب زهری قال مالک بن انس
فی کل شیء گفت مالک بن انس حافظ ترین اهل عصر ست در هر چیز چه در حدیث زهری وچه غیر آن
وقال البخاری اصح الاسانید مالک عن نافع عن ابن عمر صحیح ترین اسانید این اسناد ست
مالک عن نافع عن ابن عمر ابو نعیم در حلیه آورده ست که امام مالک گفت نه خفتم هیچ شبی مگر که دیدم
آنحضرت را صلی الله علیه وسلم باید دانست که امام مالک پسر انس بن مالک بن ابی عامر بن عمرو
بن الحارث الاصبحی ست ابو عامر صحابی جلیل القدر ست حاضر شد در غزوات همراه آنحضرت صلی الله
علیه وسلم الا غزوه بدر و مالک از کبار تابعین ست و از علمای ایشان و او یکی از جمله آنجماعت کس
ست که برداشتند عثمان را بوقت شب بسوی قبر او در ان هنگامه و فتنه که هیچکس این امر نتوانست
کرد روایت میکند از حضرت عمر و حضرت عثمان و ابو سهیل نافع بن عامر عم امام مالک از
ثقات تابعین ست امام مالک از وی روایت بسیار دارد و امام مالک متولد شد در سنه ثلث
و تسعین یعنی نود و سه و بعضے گفته اند در نود و حامل شد مادر او باو سه سال و بود مالک دراز قامت
بزرگ سر موی سر نداشت بغایت سفید رنگ مائل بسرخی بود سفید شده سر و ریش او و اکثر
اخذ حدیث او از اهل مدینه است و علم را دست بدست از ایشان گرفت نخست علم فقه
و فتاوی دوران میکرد بر حضرت عمر و وے واسطه عقد بود درین باب وبعد
ازان بر فقهاے صحابه مثل ابن عمر و عائشه و ابن عباس و ابو هریره و انس و جابر دوران کرد
و ایشان مرکز دائره آمدند و بعد از ایشان این کار و بار بر فقهای سبعه افتاد مانند سعید بن المسیب
و عروه و سالم و قاسم و بعد از ایشان بر زهری و یحیی بن سعید و زید بن اسلم و ربیعة و ابی الزناد و نافع و بعد از ایشان دار

لا شریک له ملکا قادرا صمدا سلاما + واشهد ان سیدنا وحبیبنا محمدا عبده ورسوله الذی آدم ومن دونه تحت لوائه حین یقوم الشفاعة قیاما + صلی الله علیه وعلی آله واصحابه وعلی امته الی ان

۵

امام مالک شد وحدیث وآثار ایشان تدوین فرمود وانچه از سینه بسینه منتقل میشد در بطون قراطیس ودیعت نمود
واہل آفاق از جمیع امصار بسوی او متوجه شدند چه در نقل حدیث وچه در فتاوی وسرآمد ہمه شد در وقت خود
وشہرت عظیم یافت که ہیچکس در ان شہرت وقبول نزدیک بوی ومشابه او نبود وبدلی مدید باین ریاست ودیانت
در مدینه مکرمه که روح عالم است ودل امصار مکث فرمود بعد از ان روز یکشنبه مریض شد وبیست ودو روز مریض ماند
در روز یکشنبه دہم ربیع الاول وبعضی گفته اند چہار دہم ربیع الاول سنه تسع وسبعین ومایة بدار القرار انتقال فرمود
سحنون گفت عمر امام مالک ہشتاد وہفت سال بود ودر مدینه مشرفه در منصب اجتہاد وافتا شصت سال
مکث فرمود انتہی پس درین مدت از اطراف وجوانب مسائل پیش او می آمدند وجواب باصواب می فرمود
چنانکه شاعری در مدح وی گفته **شعر** يَدَعُ الجوابَ فلا يُرَاجَعُ هيبةً ✤ والسَّائلون نواكس
الاذقان ✤ ادب الوقار وعزّ سلطان التقى ✤ فهو المطاع وليس ذا سلطان ✤ یعنی می گذارد
جواب او در حالیکه سایلان بر سینه افگنده باشند زنخہا را یعنی مجال گفتگو نماند پس گفت وشنود کرده نشود با او
از جہت ہیبت وآن ہیبت ادب وبردباری وعزت بادشاہی تقوی است پس وی فرمان بردار کرده
کرده شده است ونیست صاحب بادشاہی وعمر بن سعد الانصاری شبی که امام مالک انتقال فرمود
در خواب دید که گوینده میگوید **شعر** لقد اصبح الاسلام زُعْزِعَ رُكْنُهُ ✤ غداةَ ثَوَى الهادي لَدَى
ملحد القبر ✤ امام الهدى مازال للعلم صائنا ✤ عليه سلام الله في آخر الدهر ✤ ہر آیینه گشت اسلام
باین صفت که جنبش داده شد اساس او در اصباحی که جای گرفت راہنمای عالم نزدیک لحد قبر امام ہدایت
ہمیشه نگاہدارنده علم بود بر وی سلام خدا باد تا آخر زمان وباید دانست که مدینه مشرفه در زمان او وپیشتر
از زمان متاخر بی شبه مرجع فضلا ومحطّ رجال علما بوده است وچنانکه تقریر کردیم زمانی بعد زمانی
مفتیان عظیم الشان که ہمه عالم را قبله توجه علم ایشان بوده پیدا میشدند ودر آخر ہمه این کار وبار بر امام مالک تمام شد
وامام مالک وارث آن ہمه شد چنانکه اشیای محسوس را کسی از دست کسی میگیرد دگرفتن او بدست خود حس
محسوس میشود ووی انچه یاد گرفته بود در کتاب درج فرمود وطوایف عالم بکتاب او رجوع کردند ومذہب امام شافعی
فی الحقیقت تفصیل کتاب اوست وامام محمد را سرمایه فقاہت در مبسوط علم اوست بالجمله این چہار امام اند
که عالم را علم ایشان احاطه کرده است امام ابو حنیفه وامام مالک وامام شافعی وامام احمد این دو امام متاخر
شاگرد امام مالک بودند ومستفیدان از علم او ودر عصر تبع تابعین نبودند مگر ابو حنیفه وامام مالک آن یک است محفل

حائزا من السعادة سهاما
اما بعد فيقول الفقير الى
رحمة الله الكريم احمد المدعو
بولي الله بن عبد الرحيم الدهلوي
وطنا العمري نسبا
6
عفى الله عنه وعنهم
ان علم الفقه
بسلفنا الصالحين واسعها
اشرف العلوم وانفعها
وكتاب الموطا اصح كتب الفقه
واشهرها واقدمها واجمعها

وَقَدْ وَضَعْتُ رِجْلِي فِي الْغَرْزِ أَنْ قَالَ حَسِّنْ خُلُقَكَ
لِلنَّاسِ چهارم إِذَا أَنْشَأَتْ بَحْرِيَّةً ثُمَّ تَشَاءَمَتْ فَتِلْكَ
عَيْنٌ غُدَيْقَةٌ فقیر گوید واین احادیث اگر باین الفاظ واین
هیأت ثابت نشده پس معناش صحیح ست واین مبحث اگر
خدا خواسته ست در جاے خود مذکور گردد ان شاء الله تعالی
اما شهرت موطا پس از امام مالک موطا را جمّ غفیر از هر
فریق روایت کرده اند از بادشاهان رشید وامین ومامون
بلکه گفته اند مهدی وهادی نیز روایت کرده اند واز مجتهدین
شافعی ومحمد بن الحسن بلا واسطه واحمد عن عبد الرحمن
بن مهدی جماعات عنه وابو یوسف عن رجل عنه واز محدثان
جماعتیکه حصر آنها میسر نیست واز اصحاب مالک یحیی بن یحیی
مصمودی وابن قاسم وربیع واز صوفیه ذو النون مصری وغیر آن
واز اهل مصر وشام وعراق ویمن وخراسان همه روایت کرده اند
ونسخ موطا زیاده از سی نسخه ست شیخ ابن عبد البر کتاب تمهید
واستذکار را بر دوازده نسخه نهاده که اشهر آن واقوی اند قاضی عیاض
گفته اعتنا کرده نشده ست بهیچ کتابی مانند آنکه اعتنا کرده اند
بموطا پس از متقدمین شرح کرده ست اورا ابن عبد البر در تمهید
واستذکار وابو الولید بن صفار در کتاب مرغب وجمعی کثیر نام برده
ست ودر بیان تحریف مشارق قاضی عیاض کتابی عجیب است
وبعض برای او مسند تصنیف کرده اند وبعض در اسماء الرجال ووصل
منقطع آن سخن گفته اند وبعد ازان زمانی نگذشت که جماعه از علماء
متعرض شرح وبیان یا روایة واسناد آن نشده تا آنکه این
فقیر روایت کرده آن را از بعض اهل مکه مسلسلاً

ومصطلح مذهب ابي حنيفة وصاحبيه وغيرهما الشافعي وهذه المذاهب بالنسبة للموطا كالشرح للمتن وهو منها بمنزلة الجذع من الغصون وان الناس وان كانوا من فتاوى مالك في رد وتسليم وتنكيت وتقريب ما صنعوا في الشرح ولا تاتى لهم المذاهب الا بما سعى في ترتيبه

واجتهد في تهذيبه وقال الشافعي ليس احد امن على في دين الله من مالك وعلم ان الكتب المصنفة في السنن كصحيح مسلم وسنن ابي داود والنسائي

مسلسلا بقراءة الجميع او سماعه الی مالک بغیر
الانقطاع و هیچ کتابی از کتب اہل عصر مالک امروز یافت
نمی شود چه جای تسلسل سماع و اما قبول اہل اسلام آنرا پس
اہل مذہب مالک خود عمل ایشان برانست و اصل مذہب
شافعی و سر مشق اجتهاد او موطا مالک است در بعض جاها تعقب
کرده ست و در ترجیح روایات اختلاف نموده ست و محمد را
در مبسوط و غیر آن سرمایه فقاہت موطا ست و الآثار که
از امام ابو حنیفه روایت کرده ست جمیع مسائل فقه را کفایه
نمی کند و در موطا بسیار جا میگوید و به ناخذ و
به کان یقول ابو حنیفة و اما تلقی اصحاب کتب ستة آنرا
بقبول پس اظہر از ان ست که گفته شود بخاری تا وقتیکه از
مالک متصل مرفوع یابد عدول نمی کند از وی بروایت غیر وی
مگر آنکه بشرط خود نیابد پس شواہد می آرد برای او و در بسیاری
از مواضع آثار موطا را استشهاد میکند باشارات حدیث
و ایمآت آن اما ترتیب و استیعاب پس باید دانست که
در عصر صحابه و تابعین رسم تدوین علم نبوده است
تا آنکه عمر بن عبد العزیز خلیفه شد و بفقهای عصر خود نوشت
که سنن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و آثار حضرت عمر رضی الله
عنه بنویسند ابن شہاب ابتدای آن کرد لیکن بغیر ترتیب
و تبویب بعد از ان کبار اہل طبقه ثالثه بتصنیف و تبویب مشغول شدند
پس ربیع بن صبیح و سعید بن عروبه طرفی از علم تدوین کردند
بعد از ان امام مالک تدوین احکام فرمود و بر جمیع ابواب
فقه تکلم نمود و آنچه قوی بود از احادیث مرفوعه

اہل حجاز جمع نمود بعد ازان شرح کرد آنرا ابراہیم و بلاغیات و اقوال صحابہ و فتاوی تابعین و ابن جریج بمکہ و اوزاعی
بشام و سفیان ثوری بکوفہ و حماد بن سلمہ ببصرہ و ہشیم بواسط و معمر بیمن و ابن مبارک بخراسان و جریر بن عبد الحمید بری
قریب ہمین وضع بتصانیف پرداختہ اند و نزدیک باتین تصنیف مانید دستور شد و احادیث آنحضرت صلی اللہ علیہ
آلہ وسلم منفرد ساختند از آثار و غیر آن و امام مالک در موطا قریب دہ ہزار حدیث جمع کردہ بود بعد ازان روز بروز نظر
میکرد و آنرا کم میساخت تا اینقدر باقیماند و ابو حاتم رازی را گفتہ شد کہ موطا را چرا موطا گفتہ اند گفت شی قد صنفہ
ووطاہ للناس حتی قیل موطا مالک بن انس این موطا چیزیست کہ تصنیف کرد و ممہد ساخت آنرا برای
مردمان تا آنکہ گفتہ شد اورا موطا مالک و چون مالک در احکام فقہ کتابی مرتب ساخت و نام او موطا نہاد جماعہ دیگر نیز
بتصانیف پرداختند پس گفتہ شد بامام مالک تو نفس خود را در محنت انداختہ بودی بتصنیف این کتاب حالا مردمان
امثال آن ساختند فرمود خواہید دانست کہ مقبول نخواہد شد ازین تصانیف مگر آنچہ بان وجہ اللہ ارادہ کردہ باشند پس
بعد زمانی نام و نشانی ازان کتب شنیدہ نشد گویا در چاہ انداختہ شد آنہا را و مالک روزی از مطرف بن عبد اللہ پرسید
کہ مردمان چہ میگویند در موطا من گفت الناس رجلان محب مُطرٍ و حاسدٌ مفترٍ مردمان دو قسم اند
بعض دوست مبالغہ کنندہ ست در ثنا و بعض حسد کنندہ افترا نمایندہ پس گفت مالک ان مد بک عمر فستری ما یرید
اللہ بہ اگر دراز کردہ شود در حق تو عمر را خواہی دید آنچہ ارادہ کردہ ست خدا تعالی باو و ابو بکر ابہری گفتہ جملہ آنچہ در
موطا موجود ست از آنحضرت صلی اللہ علیہ آلہ وسلم و صحابہ و تابعین ہزار و ہفتصد و بیست حدیث ست مسند ازان
ششصد حدیث و مرسل دو صد و بیست و دو و موقوف ششصد و سیزدہ و از قول تابعین دو صد و ہفتاد و پنج و
ابن حزم گفتہ شمار کردم آنچہ در موطا ست پس یافتم از مسند پانصد و چند حدیث و سیصد و چند مرسل و اللہ اعلم بحقیقة الحال
بالجملہ این فقیر درین شرح حرص تمام نمودہ ست بر آنکہ مرتب سازد احادیث موطا را بر ترتیب کتب فقہ چنانکہ خواہی دید
و سعد ون را در مدح موطا قصیدہ ایست بغایت لطیف کلام خود را در مدح موطا بآن ختم کنم قصیدہ اقول لمن یروی الحدیث
و یکتب * و یسلک سبل الفقہ فیہ و یطلب * میگویم کسی را کہ روایت حدیث میکند و می نویسد آنرا و میرود در راہہای
فقاہت و طلب میکند اجتہاد را اِنِ احْبَبْتَ اَنْ تَدْعٰی لَدَی الْحَقِّ عَالِمًا * فَلَا تَعْدُ مَا تَحْوِیْ مِنَ الْعِلْمِ یَثْرِبُ *
اگر خواہی کہ خواندہ شود ترا نزدیک خدا تعالی عالم پس تجاوز مکن ازانچہ حاوی آن شدہ ست مدینہ منورہ از علم احادیث و آثار را
اَتترک دارا کان بین بیوتہا * یُرُوحُ وَیَغْدُوْ جِبْرَئِیْلُ الْمُقَرَّبُ * آیا ترک میکنی دار الہجرة را کہ در میان خانہای مدد وقت
شام می آمد و وقت صبح می آمد جبرئیل مقرب * مات رسول اللہ فیہا و بعدہ * بِسُنَّتِہٖ اَصْحَابُہٗ قَدْ تَادَّبُوْا * و وفات یافت

قصیدہ در مدح موطا

رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دران دار الهجرة و بعد از انحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اصحاب انحضرت سنت او ادب پذیر شدند

وفرق شمل العلم فی تابعیهم ✤ وکل امرء منهم له فیه مذهب ✤ و پراگنده کرده شد علمیکه مجموع بود در میان تابعین صحابه

و هر مردی را از تابعین دران علم مذهبی بود فخلصه بالسبل الناس مالك ✤ و منه صحیح فی الحجی و اجرب ✤ پس

خالص ساخت علم را درین آنها مختلف برای مردمان امام مالک از علم و قسم پیدا شده بود تندرست و قت دست رسانیدن و

بمرض خارش مبتلا شده فاید التصحیح الروایة داءه ✤ و تصحیحها فیه دواء مجرب ✤ پس ظاهر گرد مرض علم را امام مالك

بسبب آنکه بصحت حکم کرد روایة را و بصحت حکم کردن آن روایت در علم دوای مجرب است ولو لم یلح نور الموطا لمن بهتدی

بلیل عماه ما دری این یذهب ✤ و اگر ظاهر نمی شد نور موطا برای کسیکه وقت شب رفت در شبکوری خود هرگز ندانستی که کجا میرود

فبادر موطا مالك قبل فوته ✤ فما بعده ان فات للحق مطلب ✤ پس شتاب کن بسوی موطا مالك پیش از انکه بدست تو

نیاید پس نیست بعد موطا اگر بدست نیامد برای حق مطلبی و دع للموطا کل علم ترید ✤ فان الموطا الشمس و العلم کوکب ✤

بگذار بسبب شغل موطا هر علمیکه خواسته آنرا پس هر آئینه موطا آفتاب است و سائر علم ستاره است هو الاصل طاب الفرع منه

لطیبه ✤ و لم لا تطیب الفرع و الاصل طیب ✤ موطا اصل است در علم خوش شده است فروع علم احکام بجهت خوبی موطا

و چرا خوش نشود فروع حال آنکه اصل او خوش است ✤ هو العلم عند الله بعد کتابه ✤ و فیه لسان الصدق بالحق

معرب ✤ موطا همانست علم مقبول نزدیک خدا تعالی بعد کتاب الله که قرآن عظیم است و در موطا زبان راستی بامور واقعی خبر

دهنده است لقد اعربت اثاره ببیانها ✤ فلیس لها فی العالمین مکذب ✤ هر آئینه اظهار کردند آثار موطا به بیان خود

خوبی احکام شرع را پس نیست او را در عالمها هیچ دروغ دارنده و مما به اهل الحجاز تفاخروا ✤ بان الموطا بالعراق محبب ✤

و از جمله آنچه بان اهل حجاز مفاخرت کرده اند بر جمیع اقطار آنست که موطا در عراق دوست داشته شده است و اعتنا آن بیشتر

دارند و من لم یکن کتب الموطا ببیته ✤ فذاك من التوفیق بیت مخیب ✤ و هر که ننوشت موطا را در خانه خود

پس آنخانه خانه ایست مطلب نارسیده از توفیق اتعجب منه اذ علا فی حیوته ✤ تعالیه من بعد المنیة اعجب ✤ آیا تعجب

میکنی از مالک بسبب آنکه بلند شد قدر او در حیات او و بلندقدری او بعد از مرگ عجب تر است جزی الله عنا فی موطاه مالکا

بافضل ما یجزی اللبیب المهذب ✤ جزا دهاد خداتعالی از جانب ما مالک را در موطای او بهترین آنچه جزا داده میشود دانای

آراسته شده را لقد احسن التخلیص فی کل ما روی ✤ کذا فعل من یخشی الاله و یرهب ✤ هر آئینه نیک کرد خالص کردن

از خاک در هر چه روایت کرد و همچنین است کار کسیکه ترسد از خدا و هراسان میباشد لقد فاق اهل العلم حیا و میتا ✤ فاضحت

لاامثال للناس تضرب ✤ هر آئینه فائق شد بر اهل علم در حالیکه زنده بود و در حالیکه مرده بود پس شدند داستانها با امام مالك زده

و من قبیل احادیثه
تنبیها لیسهل تناوله
و التنبیه على كل حديث
بما استنبط منه
ما صير العلماء و آثارهم
الى ولاة من القرآن
العظيم و لا بد للفقيه
من حفظه و من
تفسيره و لا بد له
من معرفته و اذكر
في كل باب مذاهب
الشافعية و الحنفية

میشود درمیان مردمان هرکرا خواهند بعلم وصف کنند گویند مالک عصر خود است وما فاقهم الا بتقوی وخشیة
واذ کان یرضی فی الآله ویغضب وفایق نشد برعالمان مگر بتقوی خداتعالی وترس او وسبب آنکه راضی
میشد برای خدا وغضب میکرد برای خدا فلا زال یبقے قلبه کل عارض منبثق ظلت تحن الیه تسکب پس همیشه باد
کرآب میدهد قبر او را ابر با آب بسیار جاری که هست از آن مشکهای ابر باران و از آن شاخ و برگ یکی آنست که بیقین
معلوم شد که طریق اجتهاد و فقه یعنی معرفة احکام شرعیه از ادلہ تفصیلیه امروز مسدود است الا از یک وجه که موطا را پیش نگهدارد
و وصل مرسل آن و ماخذ اقوال صحابه و تابعین بشناسد و نظر مجتهدانه که تحدید مفهوم الفاظ و تطبیق دلائل و تبیین رکن
و شرط و ادب و تخلص بقواعد کلیه جامعه مانعه و معرفت علل احکام و تعمیم و تخصیص احکام برحسب علل مانند آنست اختیار کند
و تعقبات شافعی و غیر آن در نظر دارد و بعد از آن جهد کند بعلم احکام الهی بیقین یا غالب رای حاصل کند بدلالت دلائل
بر آن مسائل تفصیل این مجمل آنست که اجتهاد در هر عصر فرض بالکفایه است و مراد از اجتهاد اینجا نه اجتهاد مستقل است
مثل اجتهاد شافعی که در معرفت تعدیل و جرح رجال و معرفت لغت و مثل آن محتاج بشخصے دیگر نبود و همچنین نیست که مجتهد
مسبوق بارشاد کسی نبود بل معرفت احکام شرعیه از ادلہ تفصیلیه و تفریع و ترتیب مجتهدانه اگرچه بارشاد صاحب مذهبی
بوده باشد و آنکه گفتیم اجتهاد در هر عصر فرض است بجهة آنست که مسائل کثیرة الوقوع غیر محصورند و معرفت احکام الهی در آنها
واجب و آنچه مسطور و مدون شده است غیر کافی و در آنها اختلاف بسیار که بدون رجوع بادلہ حل اختلاف آن نتوان کرد و طرق
آن تا مجتهدین غالباً منقطع پس بغیر عرض بر قواعد اجتهاد راست نیاید و آنکه گفتیم که امروز طرق اجتهاد مسدود است الا
از یک جهت بسبب آنست که صرف احادیث تبیین احکام الکفایه نمیکند لابد است از آثار صحابه و تابعین و حالا هیچ کتابی که
محکم باشد و نظر مجتهدانه در آن کرده باشند طبقه بعد طبقه غیر موطا نیست و این امر محتاج بدلیل نیست نزدیک کسیکه کتب ماثوره
که اصول شرع اند شناخته باشد و نظر مجتهدانه و تکلم علما در آن دانسته باشد و ساده لوحان زمان ما که از این جانب بکلی
معرض اند ناچار صنعت مهاری در بینی خود محکم کرده اند نمیدانند که کجا میروند کار و بار ایشان دیگر است و الشان ابعضهم این
امور تکلف نتوان کرد خلق الله للحروب رجالا ورجالا لقصعة وثريد + بالجمله ملاحظه این امور شوق فقه
موطا اولا و شرح آن ثانیا پیدا کرد و در شرح ترتیب تبویب مسائل فقهیه برحسب ترتیب کتب فقه و ذکر آیات متعلقه
بهر باب شرح غریب و ترجمه هر حدیثی و بیان اختلاف فقها در هر مسئله بوجود آمد و تحدید الفاظ وارده در نصوص و
استخراج علة هر حکمی و تخلص بر سر آن بقواعد کلیه جامعه مانعه و تعقب شافعی و غیر آن که غوامض اسرار اجتهاد است ذکر کرده شد
و وصل مرسل و ماخذ اقوال صحابه و تابعین که از غوامض علوم محدثین است نیز ذکر کرده شد و اگر اهل زمان بفهم این غوامض

وآنرا غنیمت نشمارند گله نیست زیراکه ازعوام من مجتهدین وعوام من محدثین بردو معرض متغافل اند ولله لا یزال عدو

لما جمل باید دانست که امام مالک بنای فقه برحدیث آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نهاده است که مسند باشد یا مرسل ثقاة

بعدازان برقضایای حضرت عمر وبعدازان برفتوی ابن عمر وعمل او وبعدازان برفتاوی سائر صحابه وفقهای مدینه که سعید

بن المسیب وعروة بن الزبیر وقاسم وسالم وسلیمن بن یسار وابوسلمة وابوبکر بن عبدالرحمن بن الحارث بن هشام وابوبکر

بن عمرو بن الحزم وعمر بن عبدالعزیز الخلیفه ومانند ایشانست اما اختیار قضایای حضرت عمر پس ازجهت آنست که رای

ایشان موافق وحی وکتاب بود غالبا وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خبر دادند از رویای خود که آنحضرت صلی الله علیه وآله

وسلم لبن خوردند وبقیه خود را بعمر دادند وتعبیر آن علم بود وبرعمر قمیصی سابغ دیدند وتعبیر آن علم بود ازجهت آنست که غالبا

قضایای حضرت عمر مجمع علیه صحابه میشدند واما عمل ابن عمر پس بسبب آن اختیار نمود که اکابر صحابه باستقامت او وثوقه

او دران باب برسائر صحابه گواهی داده اند ازانجمله قول حذیفه لقد ترکنا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یوم

توفی ومامنا احد الا وغیر عما کان علیه الا عمر وعبدالله بن عمر هرآئینه گذاشتیم آنحضرت را صلی الله علیه وآله

وسلم روزیکه متوفی شد حال آنکه نیست ازجمله ما هیچکس الا تغیر کرد ازان وضع که بران بود مگر عمر وعبدالله بن عمر قال مالک

بن انس قال ابن شهاب لا نعدل عن رای ابن عمر فانه قام بعد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

ستین سنة فلم یخف علیه شیء من امر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم واصحابه عدول مکن از

رای ابن عمر پس هرآئینه وی اقامت کرد بعد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شصت سال پس پوشیده نماند بروی چیزی از

حال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم واصحاب او وعائشه رضی الله عنها گفت ما راینا الزم للامر الاول من عبدالله

بن عمر ندیدیم لازم تر امر اول را یعنی سنت آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم از عبدالله بن عمر ومحمد بن حنیفه گفته کان ابن

عمر خیر هذه الامة بود ابن عمر بهترین این امت سعید بن جبیر گفت دیدم ابن عمر وابوهریره وابوسعید وغیر ایشان را

کانوا یرون انه لیس احد منهم علی الحال التی فارق علیها رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم غیر ابن عمر

این جماعه از صحابه میدیدند که نیست هیچکس از ایشان بران حال که مفارقت کرده بود آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بران غیر

ابن عمر وجابر گفت اذا سرکم ان تنظروا الی اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم لم یغیروا ولم یبدلوا فانظروا الی عبدالله

بن عمر ما منا احد الا غیر وقتیکه خوش وقت کند شمارا که ببینید بسوی اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آن اصحاب که تغیر و

تبدیل نکرده اند پس ببینید بسوی عبدالله بن عمر نیست از ما هیچکس مگر که تغیر کرده وابوجعفر گفته لم یکن من اصحاب رسول

الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا سمع من رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حدیثا احذر ان لا یزید فیه ولا ینقص

صحیح جمیع ما فی المعانیه اللغویتین مست الیه ... مرتبتین ما
فی معانیه اللغویتین شرح غریب وضبط مشکله ومعانیه الفقهیة من بیان علله الجلیة واقسامه وتاویل الاحادیث عند الفریقین ونحو ذلک ولم اتعرض لذکر من اخرج الحدیث من اصحاب الاصول الستة الا فی مواضع یسیرة لان العلماء ...

ولا اقلا من ابن عمر نبود بمجلس از اصحاب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و قتیکه می شنید حدیثی از آنحضرت صلعم ترسان تر

از آنکه زیاده کند یا نقصان نماید از ابن عمر و نافع گفت لو رایت ابن عمر یتتبع آثار رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لقلت

هذا المجنون اگر سدید ابن عمر را چون پیروی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میکرد میگفتی این مجنون است و جعفر بن محمد عن ابیه عن

جده علی بن الحسین روایت میکند که علی بن الحسین میگفت که ابن عمر زاهد ترین قوم است و صائب ترین ایشان از روی رای

اینهمه آثار در مستدرک حاکم مذکور است و یکی از آثار استقامت ابن عمر عدم مداخلهٔ اوست در فتن با حضرت مرتضی علی بیعت

کرد بآن شرط که با هیچ مسلمانی قتال نکند و حضرت مرتضی باین معنی رضا داد و از همینجهت از محاربات آنجناب تخلف نمود نافع نقل کرده

است که ابن عمر داخل شد در کعبه پس شنیدم او را که در سجده میگفت قد تعلم ما یمنعنی من مزاحمة قریش علی هذه الدنیا

الا خوفك هر آئینه میدانی که منع نمیکند مرا از مزاحمت قریش برین دنیا مگر خوف تو و سبب اختیار اقوال تابعین مدینه آنست که

مدینه روح بلاد و دل امصار بوده است و علما زمانا فالبعد زمان در انجا میرفتند و آثار خود را برای اهل مدینه عرض میکردند پس

نزدیک اهل مدینه علوم منقح بودند که نزدیک غیر ایشان نبودند و مشائخ مالک همه از اهل مدینه اند الا شش کس ابو الزبیر از اهل مکه

و حمید طویل و ایوب سختیانی از اهل بصره و عطاء بن عبد الله از اهل خراسان و عبد الکریم از اهل جزیره و ابراهیم بن ابی عبله

از اهل شام باید دانست که امام مالک حدیث عبد الله بن عمر عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم غالباً روایت میکند عن نافع

عن ابن عمر و عن عبد الله بن دینار عن ابن عمر و گاهی ابن عمر روایت میکند عن عمر عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم و حدیث

عائشه عن النبی صلی الله علیه و سلم غالباً روایت میکند عن ابن شهاب عن عروه او عن قاسم عن عائشه و عن هشام بن عروه

عن ابیه عن عائشه و عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه عن عائشه و عن یحیی بن سعید عن عمره عن عائشه و عن ابی الرجال

عن امه عمره عن عائشه و حدیث ابی هریره عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریره و عن

العلاء بن عبد الرحمن عن ابیه عن ابی هریره و عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب و عن ابی سلمة او عن ابی بکر بن عبد الرحمن

بن الحارث بن هشام عن ابی هریره و یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب عن ابی هریره و سهیل بن ابی صالح عن ابیه عن

ابی هریره و عن سمی عن ابی صالح عن ابی هریره و سعید بن ابی سعید عن ابیه عن ابی هریره و حدیث انس عن النبی صلی الله

علیه و آله و سلم عن ابن شهاب عن انس و عن ربیعه بن ابی عبد الرحمن عن انس و عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحه عن

انس و عن حمید عن انس و عن عبد الله بن ابی بکر عن انس و حدیث جابر عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم عن ابی الزبیر عن جابر و عن جعفر

بن محمد عن ابیه عن جابر و عن وهب بن کیسان عن جابر و عن محمد بن المنکدر عن جابر و حدیث ابی سعید الخدری عن عمرو بن یحیی المازنی

عن ابیه عن ابی سعید و عن محمد بن یحیی بن حبان عن ابی سعید و حدیث سهل بن سعد عن ابی حازم عن سهل امام مالک با این سلسله

١٤

عنه و اعنونا عنه ... انما صنف ... الموطا ... الكفاية لمن اتقى ... [illegible]

قریب پانصد حدیث روایت کرده ست آن احادیث اصح و اقوی حدیث آنحضرت اند صلی الله علیه و آله و سلم در مشارق و مغارب زمین و امام مالک از حضرت مرتضی و عبدالله بن عباس کم روایت کرده ست و هارون رشید از سبب آن استفسار کرد فرمود لم یکونا ببلدی و لم الق رجالهما یعنی نبودند در شهر من و ملاقات نکردم با یاران ایشان مع هذا بعض احادیث از ایشان روایت میکند عن ابن شهاب عن عبدالله و الحسن ابنی محمد بن علی عن ابیهما عن علی بن ابی طالب عن ابن شهاب عن عبید الله بن عبدالله بن عتبة بن مسعود عن ابن عباس و عن زید بن اسلم عن عطاء ابن یسار عن ابن عباس و اما احادیث مرسله پس شیوخ مالک دران بسیار اند اجل ایشان ابن شهاب عن الفقهاء السبعة عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم و ابن شهاب عن النبی صلعم و زید بن اسلم عن عطاء ابن یسار عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم و زید بن اسلم عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم و یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم و یحیی بن سعید عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم و صفوان بن سلیم عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم و هشام بن عروة عن ابیه عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم و جعفر عن ابیه عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم و امام مالک گویا نسخ و کتب جماعه مطالعه کرده و آنرا به مالک بلغه ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم تعبیر کرد و اما آثار حضرت عمر پس روایة میکند عن نافع عن ابن عمر عن عمر و عن زید بن اسلم عن ابیه عن عمر و عن زید بن اسلم عن عمر و عن نافع عن اسلم عن عمر و عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب عن عمر و عن یحیی بن سعید عن عمر و عن اسحق بن عبدالله عن انس عن عمر و آثار عبدالله بن عمر عن نافع عن ابن عمر و عبدالله بن دینار عن ابن عمر و آثار حضرت عائشه عن هشام عن ابیه عن عائشة و یحیی بن سعید عن عمرة عن عائشة و اما اقوال فقهای مدینه پس اقوال سعید بن المسیب عن ابن شهاب یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب ابن شهاب عن سالم و ابی بکر و زید بن اسلم عن عطاء بن یسار و عبدالرحمن بن القاسم عن ابیه و یحیی بن سعید عن ابی سلمة و ورای ایشان جمعی هستند از حمله علم که بآن کثرة و وفور روایت نکرده اند بلکه ده بیست حدیث از اقوال تابعین یا مرویات ایشان روایت کرده اند مثل سالم بن ابی النضر مولی عمر بن عبیدالله و داود بن حصین و عبدالرحمن بن حرملة الاسلمی و یزید بن رومان و حمید بن قیس المکی و ابو الاسود محمد بن عبدالرحمن عن عروة و علقمة بن ابی علقمة و زید بن خصیفة و محمد بن زید الدیلی و محمد بن عمرو بن حلحلة الدیلی و موسی بن عقبة و محمد بن ابی مریم و جمعی غیر ایشان که امام مالک بتقریبی از ایشان روایت کرده یا استاذان ایشان بتقریبی از ایشان روایت کرده اند چنانکه گویند سخن از سخن میخیزد یا جمعی را حادثه واقع شد و با فقهای سبعه استفتا کردند مالک از ایشان آن فتوی را نقل کرد بغیر آنکه در مرتبه مشیخه مالک باشند و قسمی دیگر هست که امام مالک مختار خود او فقهای سبعه معمول مدینه را تقریر میکند و میگوید السنة عندنا کذا و کذا شافعی افاده فرموده ست که آن اجماع نیست بلکه مختار مالک و شیوخ او ست پس فقیر ازین قسم آنچه موافق جمهور بوده ست درین شرح

ان یکون هذا الکتاب جامعا لمسائل الفقه [illegible] من الاحکام [illegible] من نصوص الکتاب و ما اثبته الاحادیث المستفیضة او القویة المرویة فی الاصول [illegible] و ما اتفق علیه جمهور الصحابة و التابعین [illegible] مالک و تابعه جماعة من الفقهاء المجتهدین

ذکر کرده آنچه مخصوص بود بمالک از ذکر آن اعراض نمود بالجمله میخواهیم که احوال رجال اسانید مالک اکثر الکلام مختصر عرضه دهیم تا قاری بر بصیرت باشد از اسانید مالک از تفاصیل حال آنکه قلیل الوقوع اند اعراض نمودن انسب نماید عبد الله بن عمر یکی از مکثرین است در روایت حدیث و یکی از فقها که مدار فتاوی در عصر صحابه بر وی بود و براستقامت او جمعی کثیر از صحابه گواهی داده‌اند و در فتنه داخل نشد و خلافت را بسبب آنکه منجر میشود بقتال مسلمین قبول نکرد و فضائل او پیش از حد احصا است اول مشاهد او خندق است بعد از آن صحبت آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در جمیع مغازی لازم گرفت در عمر هشتاد و چهار یا هشتاد و شش سالگی سنه ثلث وسبعین بدار القرار شتافت رضی الله عنه سالم بن عبد الله بن عمر یکی از فقهای مدینه و متورعان و ثقات است از پدر بزرگوار خود بسیار روایت کرده سنه ست ومائة[۱۰۶] بدار القرار رفت محمد بن مسلم بن عبد الله بن شهاب الزهری یکی از فقهای اسلام و محدثین است و مشار الیه در جمیع فنون شرعیه اول کسی است که کتابت حدیث کرد و احادیث طویله بدون وی متفق علیه نمیشود عمر بن عبد العزیز گفت لا اعلم احدا اعلم بسنة ماضیة منه و وی حافظ حدیث است در اسلام عدد مشائخ او در حدیث و عدد راویان از وی نتوان احصا کرد در عمر هفتاد و دو سالگی سنه اربع وعشرین ومائة انتقال کرد نافع بن سرجس مولی عبد الله بن عمر یکی از ثقات محدثین است و حدیث عبد الله بن عمر را چه مرفوع و چه موقوف مدار بر وی است و مالک اکثار کرده است در روایت از وی مالک گفت اذا سمعت حدیث نافع عن ابن عمر لا ابالی ان لا اسمعه من احد سنه سبع عشرة ومائة[۱۱۷] وقیل سنه عشرین ومائة[۱۲۰] انتقال کرد سرجس بفتح سین مهمله و سکون را و کسر جیم عبد الله بن دینار مولی عبد الله بن عمر از ثقات تابعین مدینه است سنه سبع وعشرین ومائة[۱۲۷] یا سنه اثنی وثلثین ومائة[۱۳۲] انتقال کرد حضرت عائشه ام المومنین بنت ابی بکر الصدیق رضی الله عنها فقیهه حافظه کثیرة الحدیث بود در شجاعت و سخاوت و فصاحت و علم و تقوی از مردان گوی مسابقت ربوده بود سنه سبع وخمسین یا سنه ثمان وخمسین[۵۸] انتقال نمود عروة بن الزبیر یکی از فقهای مدینه کثیر الحدیث والفتوی است و از ثقات و متورعین بود است سنه اربع وتسعین[۹۴] انتقال کرد قاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه یکی از ثقات فقهای مدینه و از متورعین تابعین است سنه احدی ومائة[۱۰۱] انتقال نمود عمرة بنت عبد الرحمن الانصاریه در تربیت حضرت عائشه بوده است و صاحبه فقه و حدیث و از وی پسر وی ابو الرجال محمد بن عبد الرحمن روایت کرده است سنه ثلث ومائة انتقال نمود یحیی بن سعید بن قیس الانصاری القاضی ثقه ثبت است امام مالک از وی بسیار روایت کرده است مرفوع و موقوف سنه اربع واربعین ومائة متوفی شد هشام بن عروة بن الزبیر ثقه فقیه است اکثر روایت او از والد او است مرفوعا و موقوفا سنه خمس واربعین ومائة[۱۴۵] یا ست واربعین ومائة متوفی شد در عمر هشتاد و هفت سالگی عبد الرحمن بن القاسم ثقه جلیل است ابن عیینه گفت کان افضل زمانه سنه ست وعشرین ومائة متوفی شد ابو هریره در سیم

وقد اقتصر الموال فی بعض المواضع ان اوفق الحدیث فی بابین و اعیث و ذلک دستر عنه المعتبر عند اهله و فی بعضها من ذکر حدیث واحد مرتین فان کان باسنادین فیها و الا سقطت اشباه فی موضع و قلت و الموضع الاخر قال مالک باسناده کذا و کذا و قد استوعبت احادیث الموطا و آثاره فی هذه النسخة و ما کان من قوله من السنة کذا او کان استنباطا

و نسبت وی اهل نقل مختلف اند بسیار ترین صحابه ست در روایة حدیث و اسانید صحیحه بسیار احادیث او را بهم رسیده است و دیگری بیا سیر شد
نزنیر بخدمت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسید و از آن باز ملازم سعادت صحبت بود در سفر و حضر سنه پنجاه و هفت متوفی شد
و غیر این نیز گفته اند عمر او هشتاد و هشت سال سعید بن المسیب قریشی مخزومی سید التابعین ست و جامع در فقه و حدیث
و زهد و عبادت و ورع اعلم ناس بود بحدیث ابی هریره و قضایای عمر سنه ثلث و تسعین متوفی شد ابو سلمة بن عبد الرحمن
بن عوف یکی از فقهای مدینه ست و از ثقات و مفتیین ست سنه اربع و تسعین متوفی شد اعرج نام وی عبد الرحمن بن
هرمز ست ثقه ثبت ست از حملهٔ علم در مدینه منوره و اکثر روایة او از ابو هریره ست سنه سبع عشرة و مائة متوفی شد ابو الزناد
نام وی عبد الرحمن بن زکوان ست فقیه ست و ثقه در حدیث سنه ثلثین و مائة متوفی شد ابو صالح سمان نام او زکوان ست
ثقه ثبت ست جلب می کرد زیت را بکوفه ازین جهة زیات و سمان گویند سنه احدی و مائة متوفی شد سهیل بن ابی صالح
صدوق ست در آخر عمر حفظ او متغیر شده بود ازین جهت بخاری بجز مقرون بغیر او یا معلق روایت نمی کند سمی مولی ابی بکر
بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام ثقه صدوق ست سنه ثلثین و مائة انتقال کرد ابو سعید المقبری کیسان ثقه ثبت ست
سنه مائة انتقال کرد از موالی بود نزدیک مقبره مدینه ساکن میشد ازین جهة مقبری گویند سعید بن ابی سعید از مشاهیر اهل
مدینه ست و ثقات ایشان در آخر عمر اختلاط پیدا کرد و ائمه قبل از اختلاط روایت کرده اند سنه ثلث و عشرین و مائة انتقال
نموده انس بن مالک انصاری از مکثرین در روایة ست ده ساله بود که سعادت خدمت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
اختیار کرد و ده سال بر خدمت مقید شد و بیست ساله بود که واقعهٔ نائلهٔ آنجناب علیه الصلوة و السلام پیش آمد مورد
عنایات بسیار شده بود و دعاها در حق وی مستجاب گشته در نود و نه سالگی متوفی شد و بسبب طول عمر صغار
تابعین نیز از وی روایت کردند اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة الانصاری از ثقات تابعین مدینه ست قال الواقدی كان
مالك لا يقدم عليه احدا مالک بر وی مقدم نمیکرد هیچکس را سنه اربع و ثلثین و مائة متوفی شد ربیعة بن ابی عبد الرحمن
المعروف بربیعة الرای یکی از فقهای مدینه ست خوض در مسائل سلف و استنباط بر وی غالب بود
ازین جهت او را برای نسبت کردند حمید بن ابی حمید الطویل تابعی کثیر الحدیث است
سنه ثمان و اربعین و مائة درگذشته قال الاصمعی لم یکن طویلا و لکن کان طویل الیدین
عبد الله بن محمد بن ابی بکر بن عمرو بن حزم الانصاری المدنی القاضی ثقه ست
سنه خمس و ثلثین و مائة برفت ابو سعید الخدری سعد بن مالک بعد از احد در جمیع مشاهد
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حاضر شد و حدیث بسیار روایت کرد سنه ثلث یا اربع و ستین

متوفی شد عمرو بن یحیی بن عمارة المازنی ثقه است بعد ثلثین ۱۳۰ و مائة برفت محمد بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی صعصعة
الانصاری المازنی ثقه است از اہل مدینه سہل بن سعد الساعدی در زمان وفات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پانزده ساله بود
وهو اخر من مات من الصحابة فی المدینة سنة احدی و تسعین ۹۱ متوفی شد ابو حازم سلمة بن دینار ثقه عابد است از سہل بن سعد
روایت کند در خلافت منصور متوفی شد جابر بن عبد الله الانصاری السلمی بفتحتین صحابی ابن صحابی در نوزده غزوه با
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حاضر شد در سن نود و چہار سالگی سنه سبعین متوفی شد ابو الزبیر المکی محمد بن مسلم بن تدرس
بفتح تاء مثناة و سکون دال مہملہ و ضم را مولی الاسدیین صدوق است سنه ست و عشرین و مائة ۱۲۶ برفت از دنیا بسبب تدلیسے که
در وست بخاری از وی روایت نکرده علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنه ملقب است بزین العابدین شرف
سیادت و عبادت و فقاہت جمع کرده بود قال الزہری ما رایت قرشیا افضل منه سنه ثلث و تسعین ۹۳ برفت
از دنیا محمد بن علی بن الحسین ابو جعفر الملقب بالباقر مثل پدر بزرگوار شرف سیادت و علم جمع کرده بود از جابر و از پدر خود
روایت کند سنه صد و ده ۱۱۰ و چند برفت از دنیا جعفر بن محمد بن علی بن الحسین ابو عبد الله الملقب بالصادق فقیه است
امام و شریف صاحب مناقب بسیار سنه ثمان و اربعین ۱۴۸ و مائة برفت از دنیا وہب بن کیسان مولی قریش از ثقات
مدینه سنه سبع و عشرین ۱۲۷ و مائة برفت محمد بن المنکدر تابعی جلیل است سنه ثلث ۱۰۳ و مائة برفت حسن بصری یکی از فقہاء و عباد
تابعین است و مناقب و اشہر از آن است که احتیاج بیان داشته باشد سنه ست و عشر ۱۱۶ و مائة برفت از دنیا ایوب
بن ابی تمیمة کیسان السختیانی بفتح السین المہملة بعد ہا معجمة ثم مثناة ثم تحتانیة و بعد الالف نون ثبت است حجة عابد و
ثقه است از کبار فقہاء و عباد سنه احدی و ثلثین ۱۳۱ و مائة برفت عطاء بن عبد الله الخراسانی مولی المہلب ثقه است سنه
خمس و ثلثین و مائة برفت عبد الکریم بن ابی المخارق بضم میم و بخاء معجمه جزری الاصل نزیل مکه ثقه است سنه ست و عشرین ۱۲۶
و مائة برفت محمد بن علی ابن ابی طالب المعروف بابن الحنفیة عالم ثقه عابد است عبد الله و حسن پسران وی اند زہری ایشان را
قرین یکدیگر می آرد عبید الله بن عبد الله بن عتبه بن مسعود فقیه ثقه است از اہل مدینه کثیر الروایة از ابن عباس سنه اربع و
تسعین ۹۴ برفت عطاء بن یسار فاضل صاحب مواعظ و عبادت است سنه اربع و تسعین برفت زید بن اسلم مولی عمر عالم
ثقه است مالک در تعظیم او مبالغه کردی سنه ست و ثلثین و مائة برفت صفوان بن سلیم مولی بنی زہرة ثقه عابد است سالم
ابی النضر مولی عمر بن عبد الله القرشی ثقه ثبت است سنه تسع و عشرین و مائة برفت داود بن الحصین ثقه است سنه
خمس و ثلثین و مائة برفت محمد بن عبد الرحمن ابو الاسود یتیمی بود که عروه پرورش داد او را ثقه است سنه ستین ۱۳۰ و چند بسا ته
برفت علقمة بن ابی علقمة بلال مولی عایشه ثقه است سنه ستین ۱۶۰ و چند و مائة برفت ثور بن زید الدیلی بکسر دال مہملہ بعد ہا تحتانیه

بروایة یحیی بن یحیی اخبرنا بجمیع ما فی الموطا روایة یحیی بن یحیی المصمودی الاندلسی رحمه الله تعالی بلیغة و اسعه الشیخ محمد و فاسم قرات منی علیه المکی المالکی قرات منی بعض سماعه مناولة الی الاخر بجمیعها علی شیخی الحرم المکی الشیخ حسن بن علی العجیمی

ثقه ست ۱۳۵ سنه خمس وثلثین ومائة برفت محمد بن عمرو بن حلحلة الدیلی بمهلتین بینهما ساکنة ثقه ست موسی بن عقبة بن ابی

عیاش بتحتانیة ومعجمة مولی آل الزبیر در مغازی امام ست ۱۴۱ سنه احدی واربعین ومائة برفت واز طبقه شیوخ یحیی بن سعید

محمد بن ابراهیم بن الحارث التیمی ست ثقه ست وراافراد بعض حدیث ست که بآن متفرد ست ۱۲۰ سنه عشرین ومائة برفت

باید دانست که استدلال بحدیث آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چه مسند وچه مرسل وموقوف حضرت عمر وعمل عبد الله بن عمر

واخذ بفتاوی صحابه وتابعین مدینه خصوصا که جمعی مجتمع شده باشند اصل مذهب مالک ست پس مالک باعتبار اصل خود محتاج

آن نیست که مرسل را اسنادی بیان کند یا موقوف عمر وعمل عبد الله بن عمر را ماخذی بیان نماید لیکن چون موافقت جم غفیر

محدثین که قایل بفرق اند درمیان مسند ومرسل منظور ست می باید که وصل مرسل بیان کنم بصناعت اعتبار وشواهد

وهمچنین ماخذ اقوال صحابه از ایمارات کتاب وسنت یا قیاس بر منصوص کتاب وسنت واین بصناعت شرعیه استحضار تتبع کتاب

وسنت بالطافت ذهن حاصل شود وانچه خدای تعالی فتح کند درین باب خواهی دید در شرح ان شاء الله تعالی باید دانست که

فرق ست درمیان محدث ومجتهد پس منصب محدث روایت حدیث ست وتمییز تحریف از غیر آن وشرح غریب و

دلالة عبارت که باعتبار لغت بوده باشد ومعرفة اسماء الرجال جرحا وتعدیلا وضبطا للمشکلة وحکم بصحت وضعف کردن

واعتبار وشواهد را دیدن وحکم باستفاضه یا غرابت کردن ومبهم را التسمیه نمودن ومانند آن وچون محدث اینجا رسید

بوده حفظ وضبط واتقان ترقی نمود ومنصب مجتهد تحدید الفاظ وارده ست که اشتباه دران واقع شود وتعیین

رکن وشرط وادب هر چیزی وتعیین ندب یا وجوب در صیغ داله بر امر وتعیین کراهیه یا حرمت در صیغ داله بر منع

وعلة هر حکمی بدلیل آن واطلاق وتقیید حکم بر حسب آن ومعرفت قیود اتفاقی واحترازی دران واستخراج قاعده

جامعه مانعه بنظر آن اطلاق وتقیید واحتراز واتفاق وبرآوردن اقوال مخرجه ونقل کردن آن از بابی ببابی وتفریع

مسائلی که واقع شوند بر احکام مذکوره بدرج فی العموم یا باقتضا وایما وقیاس والتزام ومانند آن واگر ادله متخالفه جمع

شوند فیصل کند میان آنها بتطبیق وجمع یا بنسخ یکی یا ترجیح یکی وچون عالم این امور را احاطه کرد واز اول احکام

تا آخر آن بنظر مجتهدانه شرح فرمود مجتهد مطلق شد در دین وفتوی او صحیح شد وتقلید از وی برخاست اگرچه درین

صناعت اعتماد بر کسی داشته باشد وبشاگردی کسی یا تتبع کتاب او حاصل نموده باشد وفقیر را این معنی به تتبع امام که مصنف

شافعی ست در دل بحرکت آمد ودرین باب از شرح السنة نیز معونة تمام یافته شد وکتب فقه شافعیه نیز اعانه کردند

بهر تقدیر هر چند استادی ظاهر درین تفتیش منت بر من نهاده ست اما این کتب باد غیبی در خاطر شاخ وبرگ آورد

ذلك تقدير العزيز العليم وچون این صناعات در زبان ما غرابت تمام دارد لابد ست از انکه در مسوده کلام ایمای

والشیخ عبد الله بن سالم البصری المکی قالوا اخبرنا الشیخ ... العجیمی ... بقراءته لجمیعه علی الشیخ ... بن احمد ... ۱۹ ... الشیخ احمد بن خلیل بقراءته لجمیعه علی النجم الغیطی بسماعه لجمیعه علی الشرف عبد الحق بن محمد السنباطی

بتشریح آن کرده شود اما تحدید الفاظ پس مبنای آن چهار چیز ست قسمت مثال تجرید مفهوم و تتبع دلائل شرعیه اما
قسمت پس عبارت ست از اخذ اعم از شی شامل او را و نظایر او را و شمردن آنچه مندرج اند دران و تفطن بوجه فرق
درمیان شی مطلوب و هر نظیر او و هر فرق را قیدی نهادن که اعم بمنزله جنس باشد و قیود بمنزله فصل و مثال عبارت
از استحضار جزئیاتی ست که در استعمالات لغت بران اطلاق کنند بقدر طاقت و تجرید مفهوم عبارت ست از تفطن
لازم وجود و لازم عقل بوجدان ذهن نزدیک تعلق علم تان بازا آنهمه را سبر کردن و از استحضار اطلاقات برمحک
زدن و تتبع دلائل شرعیه به تتبع حکم شرع ست بوجود حکم نزدیک بعض قیود دون بعض پس اینهمه امور را باید ملاحظه
کردن و بحدی جامع مانع انتقال نمودن و حکم را بران حدا داره فرمودن مثال قسمت خروج از وطن گاهی تفرج
ببساتین میباشد و گاهی هیمان با عدم تعیین مقصد و گاهی سفر بسوی مقصدی و فرق در تفرج و سفر آنست که
تفرج دلالت میکند بر قرب مقصد و سهولة رجوع و این معنی در سفر نیست و در هیمان و سفر فرق عدم تعیین مقصد
و تعیین آنست و مثال مثال جده تا مکه سفر ست و عسفان تا مکه و ذات النصب تا مدینه سفر ست و علی هذا القیاس
و مثال تجرید مفهوم خف ملبوس ست در ارجل نه از ثوب بلکه از ادیم و مانند آن و بودن فوق الکعبین یا الی الرکبتین
اثری نمی کند زیرا که محل فرض غسل رجلین ست پس مشغول بودن محل فرض باید قطع نظر از حال ما فوق و
مثال تتبع دلایل شرع متع حج جمع ست درمیان عمره و حج در اشهر حج لقوله تعالی فمن تمتع بالعمرة الی الحج و
بودن ناسک از اهل آفاق بدلیل قوله تعالی ذلک لمن لم یکن اهله حاضری المسجد الحرام والله اعلم بالصواب
اما تعیین رکن و شرط پس مبنای آن تتبع نصوص و اشارات شرع ست و استقراء مواضعیکه در شرع آن را
بآن شی مسمی کنند و تفتیش اجزا و شروط آن و تجرید آن مفهوم که در ذهن گنجیده از آنچه بحسب عادة بآن لاحق شده
بوجوه و دلایلی که میسر آید اما تتبع نصوص و اشارات شرع پس مثال آن لا صلوة لمن لم یقرأ بفاتحة الکتاب
و تحریمها التکبیر و تحلیلها التسلیم ارجع فصل فانک لم تصل ثم قال اذا قمت الی الصلوة الخ لا تقبل صلوة
احدکم حتی یتوضاء دعهما فانی ادخلتهما طاهرتین و اما استقراء پس آنست که از شارع و حمله شرع انواع وضو و نماز
و حج بهبینند و از انجمله قدریکه متفق علیه ست برکشند و آنچه بحسب عادة بآن لاحق شده ست تمیز نمایند بدلیل آن مثلا در زمان
آنحضرت صلعم شغذف و شبری نبود و عقل دلالت میکند که این خارج ست از امور حج و بودن و نبودن آن اثری ندارد مناط حکم
خروج ست از وطن آنحضرت صلعم بسفینه چهار رکعت گذارند و در ذی الحلیفه دو رکعت خصوصیته سبیل ثری ندارد و مناط حکم خروج ست از وطن
و نظیر استقراء و تجرید در امور عرفیه آنست که عجمی در عرب میرود و می بیند و دهقان آنها می شنود پس میفهمد که ما ثبت نار اتش

هرچند کسی تصریح نکرده باشد وگاهی اینجا غلط نیز میکنند پس مار مخصوص تا رعین و بریمیگیر چون عادت استعمال آن نست
بعد از آن بضرر بی از فکر می شناسد که آب بحر را نیز شامل ست و اما معرفت علة حکم پس باید دانست که خدا تعالی
خواست که مرضی خود را از نا مرضی اطلاع دهد و فعل هر مکلفی در شرائع تصریح نتوان کرد پس لا بد ست از عنوانیکه
حکم را بان دایر کنند از وصف مکلفین یا وصف ما یقع علیه الفعل و گاهی آن وصف مرکب باشد از قیود شتی بعض
در مکلف یا ما یقع علیه الفعل و بعض در غیر آن و قید گاهی استثنا باشد و گاهی غیر آن پس آن وصف را علة حکم گویند
حکم ایجاب یا ندب یا اباحه یا کراهیة یا حرمة بر آن اداره کنند و مراد از علیة بیش ازین نیست مثال وصف مکلف
من ادرك صلوة وهو عاقل بالغ مطيق غير حائض وجب ان يصليها ومن شهد الشهر وهو عاقل
بالغ مطيق غير مسافر ولا مريض ولا حائض وجب ان يصومه ومن ملك نصابا وحال عليه الحول
وليس عليه دين يحيط بالنصاب او ينقصه وجب ان يزكيه ومن كان مسافرا جاز له القصر والافطار
ومثال وصف ما يقع عليه الفعل يحرم شرب الخمر ويحرم اكل الخنزير ويحرم اكل كل ذي ناب من السباع ويحرم نكاح الامهات
ومثال وصف المكلف وما يقع عليه الفعل جميعًا يحرم على الرجال لبس الذهب والحرير ولا يحرم على النساء و باز شناختن
علت از میان اوصافیکه در نص هست کار مهم ست از کارهای اجتهاد و مبنای آن تتبع دلائل شرع و سبر و حذف
و تنقیح مناط و معرفت مناسبة عقلیه و استقرار مواضع حکم و عدم حکم و تجرید علت از اوصافیکه بحسب عادت بان ملحق
شده اما تتبع دلائل شرعیه پس مثال آن الزانية والزاني فاجلدوا پس در حدیث غیر محصن را بان ملحق کردند و زانی
محصن را رجم قرار داد و نیز السارق والسارقة فاقطعوا از حدیث معلوم شد لا قطع الا فی ربع دینار و مثال سبر و حذف
و تنقیح مناط البر بالبر ربوا الخ پس جمیع اوصاف بر را واحدًا بعد واحدٍ تامل کردیم هر یکی قابل علیة نشد الا مطعوم
مقتات مدخر مقدر و ثمنیة در ثمنین باز تتبع دلایل شرعیه گاهی بنص باشد مانند کل مسکر حرام و گاهی باشارة
و ایما و اقتضا و بیان آن طولی دارد و چون علت حکم درست شد بیان قاعدهٔ جامعهٔ نافعه بادنی عنایتی میتوان کرد اما معرفت
رضا و سخط پس صیغ آن رضا و سخط و حب و بغض و رحمت و لعنت و قرب و بعد و نسبة فعل مرضیین مثل ملائکه و انبیا و اهل جنت
و غیر مرضیین مثل شیاطین و منافقین و اهل نار و امر و نهی و بیان جزای مترتب بر فعل و تشبیه بمحمود در عرف مانند
بمسک و مذموم در ان مانند قی کلب و اهتمام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بفعل آن و اجتناب از ان نزدیک حضور
دواعی آن و باز تمیز رضای مؤکد که وجوب نامند و رضای غیر مؤکد که ندب نامند و سخط مؤکد که حرمت نامند و سخط غیر مؤکد که کراهیت نامند پس بتتبع دلائل
شرعیه شد مانند طوق شجاع اقرع و مانند قول صدقة الفطر در زکوة و تسمیه شارع آنرا زکوة الفطر و قول فقهای صحابه مانند قول حضرت عمر که سجدهٔ تلاوت

٢١

واجب نیست و قول حضرت لتصین و ابن عمر و عبادة بن الصامت که وتر واجب نیست و تامل درحال مقصد که تکمیل طاعتی آست یا شد فدیهٔ اثم یا وقار و حسن سمت پس عزیمت موکد باشد یا داخل ست در رکن از ارکان اسلام یا الحق از کبایر پس محکم باشد و اما اقوال مخرجه پس اثبات حکم ست در نظیر مسئله مثلا چون دیدم که شارع تحری را در توجه بقبله معتبر داشته است قول مخرج ازان در باب اشتباه اوانی مار طاهر با غیر طاهر و اشتباه ثیاب طاهره با غیر طاهره و همچنین در جمیع شروط صلوٰة کشیده بردیم و تفریع آنست که مسئله وارد شود که بعینه آنرا در اصول مذهب خود نمی یابیم پس اگر نظیر آن مسئله مصرح یافتیم حکم آن منتخب گردانیدیم و اگر عمومی یافتیم دران عموم درج نمودیم و بملازمت و منافات امور مصرحه دلیل گرفتیم یا بایما و اقتضا و نحو افهم کردیم نحو اشتمل فهم حرمت ضرب از لا تقل لهما اف و اقتضا مانند آنکه اعتقت و لعبت بر سبق ملک دلالت میکند و علیت بر تطهرت و ایما و دلالت مفهوم و استثنا و غایة و عدد و شرط و وصف است و این مباحث زیاده ازانست که تفصیل آن درین مقدمه گنجایش کند لیکن مَا لَا یُدْرَکُ کُلُّهٗ لَا یُتْرَکُ کُلُّهٗ از کار بسته ایم و اینهمه مقدمات اجتهاد و استنباط ست که در جزم با مور شرعیه بکار آید نه جدل و مراکه علم شرع نیست بلکه علما ر دنیا آنرا برای رواج بازار خود اختراع کردند و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم مَنْ اَحْدَثَ مِنْ اَمْرِنَا هٰذَا مَا لَیْسَ مِنْهُ فَهُوَ رَدٌّ باید دانست که این فقیر کتاب موطا روایت کرده ست از شیخ ابو طاهر مدنی و شیخ تاج الدین قلعی و سید عمر بن احمد عقیل ابن بنت شیخ عبد الله بن سالم البصری ثم المکی بسماع بعض و اجازة باقی بعد ازان بر شیخ وفد الله المغربی المکی المولد و المنشأ همه آن خواند و اینجا بر همین اسنا د اخیر اکتفا می کند که مسلسل ست بسماع جمیع والله یقول الحق و هو یهدی السبیل

بِسْمِ اللّٰہِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات و علی فضله المعول فی جمیع الحالات و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه اجمعین **اما بعد** فیقول الفقیر الی رحمة الله الکریم احمد المدعو بولی الله بن عبد الرحیم الدهلوی وطنا العمری نسبا عفی الله عنه و الحقه بسلفه الصالحین **اخبرنا** بجمیع ما فی الموطا روایة یحیی بن یحیی المصمودی الاندلسی رحمه الله تعالی رحمة واسعة الشیخ محمد وفد الله المکی المالکی قراءة منی علیه من اوله الی آخره بحق سماعه لجمیعه علی شیخ الحرم المکی الشیخ حسن بن علی العجیمی و الشیخ عبد الله بن سالم البصری المکی قال قالا اخبرنا الشیخ عیسی المغربی سماعا من لفظه فی المسجد الحرام بقراءته لجمیعه علی الشیخ سلطان بن احمد المزاحی بقراءته لجمیعه علی الشیخ احمد بن خلیل بقراءته لجمیعه علی النجم الغیطی بسماعه لجمیعه علی الشرف عبد الحق بن محمد

جزنا عم والدی عبید الله بن یحیی سماعا قال اخبرنا والدی یحیی بن یحیی اللیثی المصمودی سماعا عن امام دار الهجرة مالک بن انس الا ابوابا ثلثة من آخر الاعتکاف فعن زیاد بن عبد الرحمن عن الامام مالک بن انس رحمه الله تعالی

السنباسماعا بجميعه على البدر الحسن بن محمد بن ابو ب الحسني النسابة سماعا بجميعه على عمه ابي محمد الحسن بن وهب النسابة سماعا على ابي عبد الله محمد بن جابر الوادياشي

عن ابي محمد عبد الله بن محمد بن هارون القرطبي سماعا عن محمد بن عبد الرحمن بن عبد الحق الخزرجي القرطبي

سماعا عن ابي عبد الله محمد بن فرج مولى بن الطلاع سماعا عن ابي الوليد يونس بن عبد الله بن مغيث

الصفار سماعا عن ابي عيسى يحيى بن عبد الله سماعا قال اخبرنا عم والدي عبيد الله بن يحيى سماعا قال

اخبرنا والدي يحيى بن يحيى الليثي المصمودي سماعا عن امام دار الهجرة مالك بن انس سماعا الا ابوابا

ثلاثا من اخر الاعتكاف فعن زياد بن عبد الرحمن عن الامام مالك بن انس رحمه الله تعالى

كتاب الصلوة

باب الصلوات الخمس احد اركان الاسلام ولا يجب على المكلف من الصلوة شئ غير الخمس كذلك الصوم ولا يجب منه شئ غير رمضان وكذلك الزكوة نماز هاى پنجگانه يكى از اركان اسلام ست و واجب نمى شود بر مكلف از قسم نماز چيزى بجز اين پنج نماز و جمعه بجاى ظهر ست پس داخل باشد در نماز هاى پنجگانه و همچنين روزه يكى از اركان اسلام ست و واجب نمى شود بر مكلف از قسم روزه چيزى غير رمضان و همچنين زكوة **مالك** عن عمه ابي سهيل بن مالك عن ابيه انه سمع طلحة بن عبيد الله يقول جاء رجل الى رسول الله صلى الله عليه وسلم من اهل نجد ثائر الراس يسمع دوي صوته ولا نفقه ما يقول حتى دنى من رسول الله صلى الله عليه وسلم فاذا هو يسال عن الاسلام فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم خمس صلوات في اليوم والليلة قال هل علي غيرهن قال لا الا ان تطوع قال رسول الله صلى الله عليه وسلم وصيام شهر رمضان فقال هل علي غيره قال لا الا ان تطوع قال وذكر رسول الله صلى الله عليه وسلم الزكوة فقال هل علي غيرها قال لا الا ان تطوع قال فادبر الرجل وهو يقول والله لا ازيد على هذا ولا انقص منه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم افلح ان صدق طلحه گفت آمد مردى بسوى آنحضرت صلى الله عليه وسلم از اهل نجد پريشان سر شنيده ميشد آواز خفى غير مفهوم و فهميده نمى شد چيزيكه ميگفت تا آنكه نزديك آمد از رسول الله صلى الله عليه وسلم پس ناگاه وى سوال مى كرد از اسلام پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم يكى از اركان اسلام پنج نماز ست در روز و شب گفت آيا بر من واجب هست غير اين پنج نماز فرمودند نه لكن ترا ميرسد كه نفل كنى گفت رسول الله صلى الله عليه وسلم و ديگر از اركان اسلام روزه گرفتن ماه رمضان ست گفت آيا بر من واجب هست غير رمضان فرمود نه لكن ترا ميرسد كه نفل كنى گفت طلحه و ذكر كرد آنحضرت صلى الله عليه وسلم زكوة را پس گفت آيا بر من واجب هست غير اين فرمود نه لكن ترا ميرسد كه نفل كنى گفت طلحه پس پشت گردانيد آن مرد و او ميگفت قسم بخدا زياده نكنم برين قدر

قلت وفي الحديث دليل على ان صلوة الوتر وصلوة العيد تطوع وعليه الشافعي ووافقه ابو يوسف ومحمد في الوتر وهو كما هو كلام محمد في العيد حيث قال اذا اجتمع عيدان فالاول سنة وعند ابي حنيفة واجبان وقوله افلح ان صدق معناه انه لا يؤخذ بترك غير الفرض

٢٣

ولم نکنیم آنرا پس گفت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم رستگار شد این مرد اگر راست گفته است مترجم گوید از ین معلوم شد که هرکه بر فرایض
اکتفا کند و نفل بعمل نیارد از اهل نجات ست اگرچه بدون نوافل طاعات علو درجات و رضای حضرت واهب العطیات بسیار ست
والله اعلم **باب** وجوب الوضوء والغسل والتیمم لمن اراد الصلوة وهو محدث او جنب باب در بیان واجب شدن وضوء
و غسل و تیمم مر کسی را که خواهد نماز گذاردن را حالانکه او محدث ست یا جنب قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا
وجوهکم وایدیکم الی المرافق وامسحوا برؤسکم وارجلکم الی الکعبین وان کنتم جنبا فاطهروا وان کنتم مرضی او علی سفر
او جاء احد منکم من الغائط او لامستم النساء فلم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا فامسحوا بوجوهکم وایدیکم منه ما
الله لیجعل علیکم من حرج ولکن یرید لیطهرکم ولیتم نعمته علیکم لعلکم تشکرون ۝ ای مسلمانان چون برخیزید بسوی
نماز پس بشوئید رویهای خویش را و دستهای خویش را تا آرنج و مسح کنید سرهای خویش را و بشوئید پایهای خویش را تا شتالنگ
اگر باشید جنابت پس غسل کنید و اگر باشید بیمار یا مسافر یا بیاید یکی از شما از خلا جا یا مساس کرده باشید زنان را پس نیابید در تحصیل
آب پس قصد کنید زمین پاک را مسح کنید برویهای خویش و بدستهای خویش ازان زمین پاک نمیخواهد خدا تعالی که شروع کند
مشقتی ولیکن میخواهد که پاک سازد شما را و تمام کند نعمت خود را بر شما تا بود که شما شکر گذاری کنید **مالک** عن زید بن اسلم ان
تفسیر هذه الایة یا ایها الذین امنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی المرافق وامسحوا برؤسکم وارجلکم
الی الکعبین ان ذلک اذا قمتم من المضاجع یعنی النوم مالک از زید پسر اسلم روایت کرده که وی گفت تفسیر این آیة یا ایها الذین امنوا
الآیة اینست که وجوب وضو ثابت میشود وقتیکه برخیزید از خوابگاه مراد میدارم نوم را یعنی مراد آنست که نوم ناقض وضو ست مترجم گوید
اصح آنست که تفسیر اذا قمتم اذا اردتم ست در لغت عرب اراده را بالقیام تعبیر میکنند خصوصا وقتیکه الی صلوة داشته باشد پس غرض اینجا بیان
شرطیه وضو ست صحت نماز را یعنی چون قصد ادای نماز باشد وضو کنید تا نماز شما صحیح باشد و حدیث لا تقبل صلوة احدکم حتی یتوضا
اوضح ست درین معنی **مسئله** از منطوق آیة چهار رکن وضو فهمیده شد و از نیت در جمیع طاعات لابد ست لقوله تعالی وما امروا الا لیعبدوا الله
مخلصین له الدین یعنی مخلصین له العبادة و اخلاص خالص کردن عبادة ست از شرک و ریا و عادت و این معنی بدون نیت صحیحه
صورت نه بندد و لقوله صلی الله علیه و آله وسلم انما الاعمال بالنیات و وضو عبادتیست از اعظم عبادات مکفر ذنوب و مقرب بجناب حضرت
حق پس در وضو فرضی دیگر پیدا شد خواه رکن باشد خواه شرط و امام شافعی از ترتیب ارکان اربعه در آوردن مسح ما بین مغسولات
و عدول از ترتیب اصلی کلام فرضیه ترتیب فهم میکند و اتباع خلف سلف را و حکایات وضوء آنحضرت صلعم دلالت کرد که هیچ وضو
در اسلام بغیر ترتیب منقول نشد که محکوم بصحت بوده باشد و ترتیب مرعی ست در صلوة و حج و هرچه دران اجزاء کثیره هم آمده
این مقدمات فهم ایشان را دو بالا ساخت بالجمله با وجود اینهمه مجتهد فیه ست ابو حنیفه بسنیت آن قایل ست **مسئله**

نیت در اصل قصد فعل است و هیچ عاقل هیچ عملی بدون قصد نمی کند خواه برای خدا باشد یا برای دینار چون امر جبلی است
شرع بتصریح ایجاب آن نفرموده بلکه مراد اینجا از نیت کردن عمل برای خداست بوجهی که ریا و شرک و عادة در آن
نباشد باز تنقیح این قول کنیم که عمل کردن برای خدا تعالی چیست البته معنیش آن نیست که خدا تعالی را نفعی حاصل
شود بلکه تا حاصل شود قرب او بجهة امتثال امر او یا بجهة تحصیل موعودی که خدا تعالی بران عمل مقرر فرموده است
از درجات جنة و خلاص از نار یا معنی که لازم آن باشد مثل رفع حدث که لازم قرب ست یا استباحة حظی
که مشروط ست بآن مثل صلوة و طواف و مس مصحف که لازم امتثال امر الهی ست یا ادای فرض که تفصیل
امتثال امر ست ازینجا باید دانست که نسبت بحضرت حق ضروری ست بهر وجهی ازین وجوه که باشد
واگر نیت کرد بیکی ازین وجوه و نیت کرد باآن تبرد را صحیح ست و مقارنت عرفی با عمل ضروری ست اگرچه
فصلی بوده باشد و به اقول **مسئله** حد غسل نزدیک جمهور اسالة ماء بر عضو ست بوجهی که تقاطر پیدا شود
زیرا که رش و غسل و مسح همه داخل اند در ملاقات کنانیدن ماء بعضو و فرق در غسل و مسح باسالة ماء ست
و در رش و غسل بتقاطر و جمعی دلک را در غسل قید معتبر دانند و صناعة تجرید مفهوم آنرا از هم میپاشد زیرا که
دلکی که در غسلت الثوب مفهوم شود و در وضوء متوارث سلف هرگز نقل نکرده اند و نه در غسل و الا باین سهولت
و آسانی میسر نمی آمد و در حدیث حضرت عائشه آمده ست فافاض علی جلده الماء **مسئله** حد وجه
طولاً ما بین منابت شعر الراس غالباً و اسفل الذقن و ما بین اذنین عرضاً و سببش آنست که راس
و وجه و اذنین و ماتحت الفم هر یکی عضوی ست مبائن عضو دیگر اگرچه هر عضو ازین اعضا مشتمل است
بر اعضای بسیار و ملتحی را اگر لحیه او خفیف ست غسل بشره فرض ست و اگر کثیف ست واجب شود
غسل ظاهر لحیه و عن ابی یوسف بیاض معترض بین الاذن و الشعر خارج ست از حد وجه قلت
هو الظاهر فی احب اللحیة الکثیفة و قید غالباً برای اخراج صلع ست والله اعلم **مسئله**
غسل یدین تا مرفقین فرض ست بالمعنی که مرفقین داخل حکم غسل باشد و همچنین ست حال
کعبین اجماع جمهور امت و ظاهر لفظ شاهد آن ست و اگر بعض دست کسی بریده باشد
تفریع کردند که فرض ست غسل باقی **مسئله** اگر کسی گوید که یک دست و یک پا
شستن فرض ست و شستن دست و پای دیگر واجب زیرا که مقابله جمع
بجمع مقابله واحد بواحد تقاضا می کند

این سخن را بر روی او باید زد که مخالف اجماع است مسئله اقل فرض مسح نزدیک شافعی مسمای مسح است ببشره راس یا بشعری که
متصل اوست یعنی آنکه مسترسل نباشد زیرا که امر طلب مسح است و مسح مصدر است صادق می آید بر هر قلیلے که اسم مسح
بران جاری ست و مالک مسح تمام سر را فرض گفته ست و نظر بر مسمای راس کرده و حنفیان بقدر ثلاث اصابع یا ربع راس
تقدیر کرده اند و ازین همه اقوال قول شافعی اقوی مینماید در مسح بیده الحایط نفهمیدن استیعاب حائط شاهد اوست بر مالک
و قول حنفیان مدخول است که ثلاث اصابع تقدیر است بلا دلیل زیرا که تکیه هیچ اصل شرعی ندارد و مقدم راس و لفظ ناصیه که در فعل
آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمده دلالت بر ربع راس نمیکند و اگر کند ثبوت فعل مستلزم نفی جواز اقل نیست و حکایه اجمال
آیت و بیان حدیث مغیره آنرا مدخول ست بعدم صدق حد اجمال بران بلکه مطلق ست و عامله با طلاق خود یا خاص
است بخصوص نوع و خاص مبین ست احتیاج بیان ندارد مسئله وظیفه رجلین غسل ست نه مسح چنانکه شیعه میگویند
بدلیل آنکه وضو امر کثیر الوقوع ست هر مسلمانی آنرا پنج بار هر روز میکند و از امور حسیه است که اجتهاد را در دانستن آن
دخل نیست پس صحابه از آنحضرت صلی الله علیه و سلم غسل رجلین آموختند و تابعین از صحابه و تبع تابعین از
تابعین وهكذا الى يومنا هذا و تشکیکات در مثل این امور انکار ضروریست و در آیه وارجلكم بنصب و جر هر دو
خوانده اند در صورت نصب ظاهر ست و در صورت جر جمعے جواب داده اند که اعراب مجاور گرفته ست مانند عذاب یوم الیم
بجر و ضب خرب و جمعی دیگر گفته اند که المسح فی کلام العرب یکون غسلا و یکون مسحا و فی مواهب الرحمن لو ضره
غسل شقوق رجليه اجرى الماء على ظاهر الدواء قلت وبها قول مسئله و ان کنتم جنبا فاطهروا مربوط
بما قبل ست یعنی چون اراده نماز کنید پس لازم است غسل اگر جنب باشید پس شرطیه غسل صحة نماز را ازین آیه فهمیده شد
مسئله ماده جنب دلالة بر بعد میکند و چون جماع در مواضع بعیده و مستوره میشود جنب بمعنی جامع اطلاق کردند و جمعی
گفته اند که مرد قریب الجماع بعید ست از عبادات تا آنکه غسل کند از بهجت جنب گفتند و غسل جنابة شریعة قدیمه است که ملة
ابراهیمی بران جاری شده حالا در حد جامع مانع جماع سخن باید گفت که آیا انزال درانجا شرط هست یا نه و این مبحث خواهد آمد
مسئله کسیکه محتلم شد نیز در حکم مجامع داخل است باحادیث صحیحه و اجماع و چون احتلام را نخواهیم که منقح کنیم قید نوم بر منخیزد
زیرا که چون عادت جاریست بخروج منی بعد خواب احتلام گفتند و الا نوم ناقض غسل نیست و شرطیه نوم علة غسل را
نیز معقول المعنی نه پس شافعی خروج منی را علة ساخت شهوة باشد یا نه و ابو حنیفه قید شهوة زیاده میکند و حد منی و مذی
و فارق در آنها چیست بیشتر خواهد آمد و اگر منی از مخرج غیر معتاد بر آمد مثل صلب شافعیان تفریع کرده اند وجوب غسل را
و نزدیک فقیر بعید مینماید و این مبحث در تنقیح اکل و شرب و حمل آن بر دخول در جوف نیز خواهد آمد و این تنقیحها که گفته اند دل از آن

درقلق ست بلکه اظهر آن می نماید که شارع امور کثیرة الوقوع را حکمی مقرر فرموده ست و نادر الوقوع را علت نساخته واگر
اصل تنقیح تسلیم کنیم این تفریعها اگنجایش تسلیم نیست **مسئله** اطهار مبالغه ست در طهارت و مراد ازان اسالهٔ آبست
بر جمیع بدن با جماع و جمعی متمسک کرده اند بآن در وجوب مضمضه و استنشاق در غسل دون الوضوء و آن ضعیف است
زیراکه معنی مبالغه در استیعاب جمیع بدن ظاهر شد پس لازم نیاید ظهور آن در اشتراط مضمضه و استنشاق **مسئله**
وان کنتم مرضی او علی سفر متعلق ست بما قبل یعنی چون اراده نماز کنید و از وضوء و غسل مانعی پیدا شود شرط صحت نماز
تیمم ست **مسئله** نخست بیان اسباب عدول از وضوء و غسل به تیمم میفرماید وان کنتم مرضی مرضی جمع مریض ست مانند
جریح و جرحی پس مریض در عرف کسی است که مرضی که در عرف ازان حسابی بردارند داشته باشد نه مثل خدشه و بثره و
انشقاق رجل و مانند آن و مریض را بجز انقدر تشخیص نتوان کرد و از اقتضای آیت معلوم میگردد که وجه ترخیص در حق
مرضی ضرر ست این اصحاب لغه می فهمد مخصوص بمجتهد نیست پس در حد ضرر بحث فتاد شافعیان گفتند مرض یخاف معه من استعماله علی منفعة العضو
وکذا البطوء البرء او الشین الفاحش فی عضو ظاهر و حنفیان گفتند تیمم مریض خاف شدة المرض او بطوء البرء باستعماله کالمحموم وذی الجدری وظاهر
آنست که ضرر نیز حواله بعرف ست **مسئله** او علی سفر یکه در قصر صلوة و افطار صوم معتبر ست اما در تیمم شرط هست یا نیست ظاهر از احادیث و آثار آنست
که ذکر سفر بتصویر تقریب ذهن ست بعدم وجدان ماء چنانکه ذکر سفر در مسئله رهن بمقتضای آیه نیز همانست زیراکه حکم تجدو اماء اشعار ست
بانکه مدار حکم عدم وجدان آب ست و آیا داخل بلد و خارج آن برابر ست فقها مختلف شدند بنا بر آنکه عدم وجدان در بلد
نادر الوقوع ست فقیر گوید و این فرق نزدیک امعان فکر مدخول ست زیراکه علة ترخص به تیمم عدم وجدان ماء هست با سفر
یا عدم وجدان ماء فقط و عدم وجدان ماء یا بودن خارج بلد امریست که علیت آن از قرآن و سنت مفهوم نمیشود و چون
لازم شد که علة عدم وجدان ماء باشد ندرة وقوع و کثرة وقوع فرق نمیدهد چنانکه چون علة ربوا متحقق شد بیع گندم با جو
نسیه بوجهیکه گندم را زیاده از جو بگیرد و آن از حوادث قلیلة الوقوع ست یا بوجهی که جو زیاده باشد و آن از حوادث
کثیرة الوقوع ست باهم فرق نمیکند و همچنین چون مقرر شد که سفر علة قصر و افطار ست حوادث قلیلة الوقوع مثل سیر یک
میل در وقت شب در محفه در غایة رفاهیة مانع علیة او نیست پس چون علة چیزی ثابت شد حکم بران دائر باشد چه
نادر و چه کثیر حکم یافته شود یا نه آری ندرة و وقوع را در مشروعیة علة و اسباب نزدیک شارع اثری هست همانا محلی عدم
قضای تیممی که در بلد تیمم کرده باشد از همین سبب اختیار کرده ست خلافا للمنهاج **مسئله** او جاء احد منکم من الغائط ثانیا
بیان اسباب وجوب تیمم میفرماید نزدیک اراده صلوة و وجود اسباب عدول از وضوء و غسل به تیمم غائط زمین نرم است گویند
و مراد اینجا قضای حاجت بشری و بول ست که غالبا در زمین نرم میباشد چون تلفظ بصریح این الفاظ نکرده بود

عدول فرمود بکنایه و ریح ملحق ست باین دو باجماع امت و حدیث صحیح **مسئله** از سوق کلام فهمیده شد که این چیز با سبب وضو یا غسل بوده ست و بضرورة عدول کرده شد به تیمم و خدا تعالی جمع کرد در میان موجب وضو و موجب غسل بترتیب ذکر وضو و غسل پس مجیء از غایط و آنچه ملحق باو ست ناقض وضو ست و ناقض تیمم نیز و بران اجماع منعقد شده ست **مسئله** از سوق کلام ظاهر شد که ارتفاع سبب ضروری که مرخص تیمم ست قبل از ادای صلوة تجدید طهارة به وضو و غسل واجب میکند و بعد از شروع اختلاف کرده اند و آن مسئله مجتهد فیه ست **مسئله** او لامستم النساء ملامست در اصل بمعنی دست رسانیدن ست بایکدیگر و استعمال غالب در جماع دارد و ازان کنایه کرده میشود پس حضرت عمر و ابن مسعود حمل کردند بر دست رسانیدن بغیر جماع و برین تفسیر لازم آمد که لمس را ناقض وضو دارند و نزدیک ایشان آیه از نیابة تیمم و غسل ساکت باشد پس مذهب ایشان همین بود و عبدالله بن عباس حمل کرد بر جماع پس لازم آمد که آیه از دلالة نقض لمس مر وضو را ساکت باشد و دلالت کند بر نیابة تیمم از غسل و مذهب ابن عباس همین بود و ابن عمر مذهبی دیگر داشت که به نیابة تیمم از غسل و نقض وضو از لمس مراد هر دو قائل بود گویا لمس را عم از جماع و مس داشته ست پس خدا تعالی لمس را موجب تیمم ساخت بالمعنی که اگر در صورة جماع متحقق شود نائب غسل خواهد بود و اگر در صورة لمس متحقق گردد نائب وضو خواهد بود و این توجیه بقول آنست لعدم صحت جمع بین الحقیقة والمجاز و بین معنی المشترک و ممکن ست که ابن عمر تمسک کرده باشد باثار حضرت عمر و ابن مسعود در دست رسانیدن و بحدیث عمرو بن العاص و عمار و عمران در نیابت غسل از تیمم و چون صحابه مختلف شوند و ماخذ اقوال ایشان از کتاب و سنت ظاهر شود تامل در ماخذ باید کرد و ازان جهت باب ترجیح باید کشاد پس آنچه راجح مینماید حمل ملامسة بر جماع ست زیراکه نیابت تیمم از غسل ثابت شد و از کلام معجز بعید مینماید که اشاره کند به نیابت از طهارت صغری و اهمال فرماید نیابت را از طهارة کبری بلاوجه دثبوت آن و از حضرت عائشه حدیثی در عدم نقض قبله وضو را نقل کرده اند هر چند دامان گفتگو دران کشاده کرده باشند لکن از مرجح بودن یکی از دو احتمال آیه بمنی افتد **مسئله** فلم تجدوا ماء ظاهر آنست که متعلق بسفر ست نه زیراکه وجدان ماء با مرض مانع تیمم نیست و یحتمل که مراد عدم قدرة باشد زیراکه وجدان مریض مانند لاوجدان ست **مسئله** فقها را از تاثیر عدم وجدان ماء در ترخص به تیمم و از تاثیر ضرر در صورة مرض فهم کرده اند که عدم وجدان ماء بسبب فقد آلة استقا از دلو و رشا یا عدم امکان وصول بماء از جهت عدو و سبع محل تیمم ست و تضرر بسبب حرکة بسوی ماء یا استعمال آن ملحق ست بمرض و همچنین مشغول بودن بحاجت ضروری از عطش و غیران **مسئله** وجدان ماء مختلف ست زیراکه در مسکن بنی آدم و معبر ایشان هیچ زمینی نیست که آنجا آب یافته نمی شود نزدیک باشد یا دور اگرچه یک مرحله باشد لکن عدم وجدان ماء در عرف جای اطلاق کنند که یافت آب شاق باشد و در آن حرجی نمایان بود زیاده از آنچه

مسافران هر روز مقاساة میکنند پس عابر راه اگر از قافله دور افتد و وصول بقافله بحرج تمام میسر آید یا قافله بعید او نرسد
میتوان گفت سلم بجد ماء و منازل تا جائیکه اهل قافله از انجا آب می آرند و خارج بلد تا جائیکه متعارف آب آوردن ست از انجا
واجد ماء ست و تحدید بمیل تقدیر برای ست و دلیل از تقدیر برای در غایة قلق ست زیرا که تشریعی جدید میشود مسئله ماء
در عرف اطلاق کرده میشود بر ماء مطلق و اگر مولی عبد خود را گوید که احمل الی ماء بماء مطلق متمثل میشود نه مقید مانند ماء ورد پس
در مطلق و مقید سخن افتاد شافعیان گفتند هو ما یقع علیه اسم الماء بلا قید و المتغیر بما یستغنی عنه کالزعفران تغیرا یمنع اطلاق اسم
الماء لیس بمطلق بخلاف التغیر الیسیر الذی لا یمنع اطلاق الاسم و بخلاف التغیر بمثل مکث و طین و طحلب و حنفیان گفتند هو الباقی
علی اوصاف خلقته کماء السماء و العیون و الآبار و البحار و الغدران و ان انتن بطول المکث او تغیر بما لا ینفک عنه کالتراب و
اوراق الاشجار الا ما غلب علیه غیره ثم اختلفوا فی تفسیر الغلبة فقیل غلبة الاجزاء بحیث لا یسیل و قیل اختلاف اللون لا ما
عصر من شجر او ثمر و قول اول مبنی ست بر جادهٔ تتبع لغة و تا ممکن باشد آنرا نتوان گذاشت مسئله اگر ماء مطلق نیابد لازم آید
عدول به تیمم اگر چه نبیذ یا لبن موجود باشد بنص قرآن زیرا که نبیذ ماء نیست بمعنی که تقریر کردیم مسئله از فحوای آیت معلوم
میشود که طهارت آب شرط صحت وضو و غسل است زیرا که فرمود و ان کنتم جنبا فاطهروا و صاحب لغت بغیر آنکه مجتهد باشد
میفهمد که غرض در وضو و غسل تطهیر ست و از علوم فطریه انسان ست که آبیکه مخلوط باشد بنجاست از وی تطهیر نیاید پس طهارت
آب شرط صحت وضو و غسل شد مسئله ثالثا بیان صفت تیمم میفرماید فتیمموا تیمم در اصل بمعنی قصد آمده ست پس اگر بر روی
افتد و تمرغ کند و بعد از ان نیت نماید یا نقع بوی رسد بعد از ان دست بمالد صحیح نباشد و جمعی از اینجا فهم کرده اند وجوب نیت
در تیمم و آن ضعیف ست زیرا که نیت معتبر در شرع گردانیدن عمل ست برای خدا و مفهوم از آیت قصد صعید طیب ست
نه از گردانیدن عمل لله و قصد عمل از عاقل جدا نمیشود و اخلاص باشد یا ریا و آن قصد امر ضروریست تکلیف شرع بان حاجت
نیست پس درین استدلال خطا ظاهر ست بلکه مستند وجوب نیت حدیث انما الاعمال بالنیات و آیة و ما امروا الا لیعبدوا الله
مخلصین له الدین ست مسئله صعیدا طیبا صعید در لغت تراب را گویند و آنچه ذهن بغیر تحمل ادراک میکند عدم اطلاق صعید ست
بر زرنیخ و نوره و سحاقه خذف و نقع و حجر و طیب طاهر را گویند پس شرط پیدا شد قصد و بودن تراب یا رمل و طهارة آن
مسئله فامسحوا بوجوهکم و ایدیکم منه ظاهر آیة استیعاب وجه و یدین ست الا آنچه شاق باشد مانند
تحت اللحیة الخفیفة و از سیاق آیه فهم کرده میشود که مسح یدین تا مرفقین باید زیرا که در کلام عرب چون یکجا مقید بشیء
قیود کردند در جای دیگر بران اعتماد کرده میشود و جمعی اند حدیث عمار و ابن عباس پی برده اند که تا کوع کفایت
میکند و ظاهر اول ست مسئله منه دلالت میکند بر نقل جزیی از تراب باعضا پس اگر نقل نکرد مثل آنکه

دست بسبکی بر تراب بنهد و بسبکی بردارد جائز نبود **مسئله** آیة از ضربة و ضربتان ساکت ست نقل تراب و مسح باید خواه ضربه باشد
خواه ضربتان جمعی گفته اند که از فلم تجدوا سبق طلب مفهوم میگردد پس طلب ماء برای هر تیممی لازم باشد و فیه نظر زیرا که فلم تجدوا
بر سبق غالب رای بعدم وجدان دلالت میکند خواه بطلب باشد خواه باخبار صدوق و خواه بنوعی از اجتهاد و لازم ستصحاب
این غالب رای ست لا غیر **مسئله** اختلاف کرده اند که تیمم طهارة ضروریست یا طهارت مطلقه و نزدیک فقیر نزاع لفظی است
زیرا که ضروریست بمعنی آنکه مشروعیة آن نزدیک فقد ماء ست و طهارت مطلقه ست بمعنی آنکه موثر ست در اباحة صلوة
و غیر آن بشرع مستانف پس عامل به تیمم مطیع ترنیست از متوضی بلکه هر یکی در مظان خود مطیع است پس تفریعاتی که بر ضرورت
تیمم کرده اند مابر ما محل بحث ست مانند لا یتیمم لفرض قبل وقت فعل و تیمم لکل فرض و ینوی استباحة الصلوة
لا دفع الحدث **مسئله** ما یرید الله لیجعل علیکم من حرج ولکن یرید لیطهرکم ولیتم نعمته علیکم این آیة
اصل ست در مسح بر جبائر و عصائب و در دوائیکه بر شقوق رجل مالد و مانند آن و اسقاط شرط طهارت عند العصب و در حکم
سلسل البول و انفلات الریح والله اعلم

باب فضل الوضوء

باب در بیان فضیلت وضو **مالک**

عن سهیل بن ابی صالح عن ابیه عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا توضاء العبد المسلم
او المؤمن فغسل وجهه خرجت من وجهه کل خطیئة نظر الیها بعینه مع الماء او مع اخر قطر الماء او نحو
هذا فاذا غسل یدیه خرجت من یدیه کل خطیئة بطشتها یداه مع الماء او مع اخر قطر الماء حتی یخرج
نقیا من الذنوب رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون وضو کند بنده مسلمان یا گفت بنده مومن درین شک
راویست پس بشوید روی خود را بر آید از روی او هر گناهی که بسوی او نظر کرده بود بچشمهای خویش یعنی هر گناهی که
حاصل شده از نظر بسوی جمال غیر حلیله بر می آید همراه آب یا گفت همراه آخر چکیدن آب یا گفت کلامی دیگر هم معنی این
شک راویست پس چون بشوید دو دست خود را بر آید از دو دست او هر گناهیکه گرفته ست او را دو دست و یعنی حاصل شده
است از گرفتن بدست بر می آید همراه آب یا گفت همراه آخر چکیدن آب تا حدیکه بر می آید این بنده مومن صافی شده از
جمیع گناهان و در روایة بغوی زیاده ست که فاذا غسل رجلیه خرج کل خطیئة مشتها رجلاه مع الماء او مع اخر
قطر الماء یعنی پس چون شوید دو پای خود را بر آید هر گناهی که رفته ست بسوی آن دو پای او یعنی حاصل شده است
از مشی باب یا باخر چکیدن آب باید دانست که خروج خطایا استعاره ست برای حصول مغفرت نزدیک غسل عضو
نه آنکه خطایا بالحقیقة جسمی ست که باب مخلوط میشود و میرود و این را در قرآن و حدیث و کلام عرب نظائر بسیار ست نیز باید دانست
که اکثر علماء تخصیص کرده اند این خطایا بالصغائر بدلیل حدیث صحیح الصلوات الخمس والجمعة الی الجمعة و رمضان الی رمضان کفارات لما بینها

ما اجتنب الكبائر و این حدیث دو معنی دارد یکی آنکه ما اجتنب الکبائر خارج باشد مخرج استثنا گویا میفرماید الا الکبائر دیگر آنکه
این فضل کسی است که اجتناب کبائر کرده باشد پس مرتکب کبیره را این فضل نیست و آن معنی اخیر نزدیکتر است بآیت ان تجتنبوا
کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم الایة و این را مخصص گفتن در باب مکفرات اقعد است و نووی میل بسوی اول
کرده است والله اعلم

باب یجب الوضوء من المذی

واجب میشود وضو بسبب برآمدن مذی

مالك عن ابی النضر عن مولی عمر بن عبید الله عن سلیمان بن یسار عن المقداد بن الاسود ان علی بن ابی طالب
امره ان یسال رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الرجل اذا دنی من اهله فخرج منه المذی ماذا علیه قال علی
فان عندی ابنة رسول الله صلی الله علیه وسلم وانا استحیی ان اساله قال المقداد فسالت رسول الله صلی الله علیه
وسلم عن ذلک فقال اذا وجد ذلک احدکم فلینضح فرجه بالماء ولیتوضأ وضوءه للصلوة مقداد بن الاسود
گفت که حضرت علی بن ابی طالب امر کرد مرا که بپرسم برای او از رسول الله صلی الله علیه وسلم حکم مردی که چون نزدیک شود بازن خود
یعنی قبله و معانقه کند برآید از ذکر وی مذی چه چیز واجب شود برین شخص یعنی غسل واجب شود یا وضو گفت حضرت علی که
نزدیک منست دختر رسول الله صلی الله علیه وسلم و من شرم میدارم که این مسئله از آنحضرت بپرسم گفت مقداد پس سوال کردم از
آنحضرت صلی الله علیه وسلم حکم این شخص پس فرمود چون بیاید مذی را کسی از شما باید که بفشاند بر فرج خود آب را و باید که
وضو کند مانند وضوء خود برای نماز **مالك** عن زید بن اسلم عن ابیه ان عمر بن الخطاب قال انی لاجده یتحدر منی
مثل الخریزة فاذا وجد ذلک احدکم فلیغسل ذکره ولیتوضأ وضوءه للصلوة یعنی المذی حضرت عمر گفت هر آئینه
می یابم که این چیز فرود می آید از من مانند دانه بلور پس اگر بیابد آنرا کسی از شما پس باید که بشوید ذکر خود را و باید که وضو کند مانند
وضوء خود برای نماز مراد میداشت ازین اشاره مذی **مالك** عن زید بن اسلم عن جندب مولی عبد الله بن
عیاش المخزومی انه قال سالت عبد الله بن عمر عن المذی فقال اذا وجدته فاغسل فرجک وتوضأ
وضوءک للصلوة جندب گفت سوال کردم عبد الله بن عمر را از حکم مذی گفت چون بیابی آنرا بشوی فرج خود را و وضو کن مانند
وضوء خود برای نماز فلینضح بکسر الضاد مسئله مذی بفتح میم و اسکان ذال معجمه بر لغت اصح و اشهر و غیر این نیز منقول است آبی
سفید رقیق لزج که نزدیک شهوة برمی آید و بعد خروج آن شهوة و دفق نمی باشد و بعد از ان در عضو رجولیه تکسر و فتور نمی شود
وگاهی احساس بخروج آن نمی شود و در زنان مذی بسیار میباشد بنسبت رجال مسئله و حکم مذی عدم وجوب غسل است
باجماع و وجوب وضو را آن هرگاه گوییم تنقیح او جاء احد منکم من الغائط خروج من السبیلین است معتاد باشد یا غیر معتاد
یا گوییم مخصوص است بمعتاد و در غیر صورة حکم مذی و استحاضه بدلیل مستانف ثابت میشود و سابقا اشاره کرده شد که تنقیح

له قوله فلینضح
بکسر الضاد ای ینزل الخرزة بالراء
المهملة قبل المعجمة الجوهرة
شبه بها فی الصفاء قال اکثر
اهل العلم اذا خرج من احد
الفرجین شیء
ینتقض به الطهر
سواء کان عینا او ریحا
وسواء کان معتادا او غیر
معتاد لان المذی غیر
معتاد

علل عمر یا رفته ست کہ در حد رای داخل نشود **مسئلہ** دیگر حکم مذی نضح فرج ست و مراد از نضح اینجا غسل ست بدلیل روایت دیگر تغسل
ذکره و قول عمر فلتغسل فرجک از فرج قدریکہ مذی بآن رسیده باشد و این ظاهر ست پس اگر غیر فرج آلوده شود آنرا نیز میباید شست
واگر بعض ذکر آلوده شود بعض آخر را شستن لازم نیست **مسئلہ** غسل فرج بطریق وجوب ست پس استنجا بحجر در مذی مشروع نباشد
یا بطریق استحباب یا خارج بر حسب عادة بلاد اقوی نزدیک فقیر اول ست و اقتصار بر حجر در معتاد آمده ست پس تفتیح آن بحجر
کہ شامل مذی و دم استحاضہ باشد دل از ان در قلق ست **باب** ما یروی من الرخصة فی ترك الوضوء من المذی باب بیان
چیزیکہ روایت کرده شد از رخصت در ترک وضو بسبب خروج ودی **مالک** عن یحیی بن سعید عن سعید ابن المسیب انہ
سمع رجلا یسأله فقال انی لاجد البلل وانا اصلی فانصرف فقال له سعید لو سال علی فخذی ما انصرفت حتی اقضی
صلوتی یحیی بن سعید گفت شنیدم از سعید بن المسیب در ان حالیکہ شخصی از وی سوال میکرد و گفت سائل ہر آئینہ من
مییابم تری را در حالیکہ نماز میگذارم پس آیا باز گردم از نماز یعنی آیا ترک کنم نماز را و بوضو مشغول شوم پس جواب داد
سعید ابن المسیب این سائل را گفت اگر روان شود ودی بر ران من باز نگردم تا آنکہ باخر رسانم نماز خود را **مالک**
عن الصلت بن زبید انہ قال سألت سلیمان بن یسار عن البلل اجده فقال انضح ما تحت ثوبك بالماء واله عنه گفت
صلت سوال کردم از سلیمان بن یسار حکم تری کہ می یابم آنرا پس گفت بفشان برانچہ در زیر جامہ تست آب را یعنی بفشان
بر فرج خود آب و تغافل کن از ان تری مترجم گوید رضی الله عنه جمہور علما بعد از خروج ودی یقینا رخصت ترک وضو نداده اند
و تمسک کرده اند بانکہ وضو منتقض میشود از بول اجماعا و ودی نیز قطره ایست از بول و بغوی تاویل کرده ست این دو
حدیث را کہ مراد آنست کہ شک ناقض وضو نیست پس اگر وسوسہ بخاطرش رسد کہ تری از سر ذکر برآمده ست باین التفات
نکند و نماز خود را باخر رساند و تعبیر باین طور از جہت مبالغہ ست و از جہت قطع شبہہ سائل باین وجہ **باب** وجوب
الوضوء علی من نام مضطجعا لا علی من نام قاعدا واجب ست وضو بر کسیکہ خواب کند بپہلو زده و واجب نیست بر کسیکہ
خواب کرد نشستہ مالک باسناد و ان تفسیر هذه الایة یایها الذین امنوا اذا قمتم الی الصلوة الایة ان ذلك اذا قمتم من المضاجع
یعنی النوم تفسیر این آیہ یایها الذین امنوا اذا قمتم الخ اینست کہ وجوب وضو ثابت میشود وقتیکہ برخیزید از خوابگاه مراد
میدارد بنوم را یعنی مراد اینست کہ نوم ناقض وضو ست **مالک** عن زید بن اسلم مولی عمر ان عمر بن الخطاب
قال اذا نام احدکم مضطجعا فلیتوضا حضرت عمر رضی الله عنه گفت چون بخواب رود کسی از شما بپہلو خفتہ پس باید کہ
وضو کند **مالک** عن نافع ان ابن عمر کان ینام جالسا ثم یصلی ولا یتوضا عبد الله بن عمر بخواب میرفت نشستہ باز نماز میگذارد
و وضو نمیکرد ماخذ این دو اثر احادیث مرفوعہ ست از انجملہ حدیث ابی داؤد العینان وکاء السه فمن نام فلیتوضا و نیز

قولہ
تعقب بالنص الوارد
والبول لناقض بالاجماع
وعلیہ اکثر اہل العلم
وقال البغوی یشبہ
ان یکون معنی الاثر
المبالغة فی دفع التشاد
عن القلب ۱۲

۳۲

قولہ
قال الشافعی النوم ینقض
الوضوء الا نوم ممکن
مقعدته وقال ابو حنیفہ
لو نام قاعدا او قائما
او ساجدا لا وضوء علیه
حتی ینام مضطجعا
او متکئا ۱۲

حلقه دبر را گویند و حدیث ابی داؤد انما الوضوء علی من نام مضطجعا و فی سناده ضعف و حدیث مسلم و شافعی و ابی داؤد
کان اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم ینتظرون العشاء فینامون قعودا حتی تخفق رؤسهم ثم یصلون و لا یتوضؤن مسئله
چون علت نقض نوم زوال عقل ست بدلیل العینان وکاء السه پس غیر نوم مثل اغماء و سکر نیز ناقض شد و تنقیح مسئله آنست که زوال
عقل ناقض وضوست مسئله تنقیح نوم قاعدا نزدیک شافعی آنست که تمکین مقعد بوده باشد پس کسیکه نزیل باشد و در میان مقعد
و زمین فرقی باشد تمکین حاصل نشد و تنقیح نوم مضطجعا آنست که تمکین مقعد نباشد هر حالتیکه بود و بعد ازین و ذکر اضطجاع تنبیه است
و تصویر استرخاء اعضاء و نزدیک ابی حنیفه راکع و ساجد بر وجه سنت حکم قاعد دارد و کسیکه بزوال تکیه بیفتد حکم مضطجع دارد
و جمعی تنقیح آن خواب گران و خواب سبک نهاده اند و اول اقوی مینماید زیرا که حدیث فانه اذا اضطجع استرخت مفاصله
صریح ست در علیة استرخاء و چون اظهر و اشهر در هیآت نوم استرخاء اضطجاع و استلقاست آنرا برروی کار آوردند
و حصر را بآن متوجه ساختند **باب** یجب الوضوء من مس الفرج واجب میشود وضو بسبب دست رسانیدن بفرج
مالک عن عبدالله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو ابن حزم انه سمع عروة بن الزبیر یقول دخلت علی مروان بن الحکم
فتذاکرنا ما یکون منه الوضوء فقال مروان و من مس الذکر الوضوء فقال عروة ما علمت ذلک فقال مروان بن الحکم
اخبرتنی بسرة بنت صفوان انها سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اذا مس احدکم ذکره فلیتوضأ عروة
بن الزبیر گفت داخل شدم بر مروان بن الحکم پس بایکدیگر مذاکره کردیم در موجبات وضو پس مروان گفت از مس ذکر وضو
واجب میشود عروه گفت من این را ندانسته ام پس گفت مروان بن الحکم خبر داد مرا بسره بنت صفوان که وی شنید از
رسول الله صلی الله علیه وسلم که میفرمود چون دست رساند یکی از شما بذکر خود پس باید که وضو کند **مالک** عن
اسمعیل بن محمد بن سعد بن ابی وقاص عن مصعب بن سعد بن ابی وقاص انه قال کنت امسک المصحف
علی سعد ابن ابی وقاص فاحتککت فقال سعد لعلک مسست ذکرک قال فقلت نعم قال
قم فتوضأ فقمت فتوضأت ثم رجعت مصعب پسر سعد ابن ابی وقاص گفت که من
نگاه میداشتم مصحف را بر سعد بن ابی وقاص یعنی مصحف را بدست میگرفتم و در وی نظر
می کردم تا در محل اشتباه بروی فتح کنم یعنی لقمه دهم پس درین اثنا خاریدم بدن خود را پس سعد
گفت شاید تو دست رسانیده بذکر خود گفت مصعب گفتم آری گفت برخیز و وضو کن پس برخاستم
و وضو کردم پس باز آمدم یعنی مصحف گرفتم **مالک** عن نافع ان عبدالله بن عمر کان یقول اذا مس
احدکم ذکره فلیتوضأ می گفت عبدالله بن عمر چون دست رساند یکی از شما بذکر خود

پس باید که وضو کند **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان یقول من مس ذکره فقد وجب علیه الوضوء

میگفت عروه هر که دست رسانید بذکر خود پس واجب شد بروی وضو **مالک** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله انه

قال رایت ابی عبد الله بن عمر یغتسل ثم یتوضاء فقلت یا ابت ما یجزیك الغسل من الوضوء فقال بلی ولکنی

احیانا امس ذکری فاتوضأ گفت سالم بن عبد الله دیدم پدر خود عبد الله بن عمر را که غسل میکرد باز وضو میساخت

گفتم ای پدر آیا کفایت نمی کند ترا غسل بجای وضو گفت آری میکند ولکن در بعض اوقات دست میرسانم در اثنای غسل

بذکر خود پس وضو میکنم **مالک** عن نافع عن سالم بن عبد الله انه قال کنت مع عبد الله بن عمر فی سفر

فرایته بعد ان طلعت الشمس توضاء ثم صلی قال فقلت له ان هذه الصلوة ما کنت تصلیها فقال انی

بعد ان توضأت لصلوة الصبح مسست فرجی ثم نسیت ان اتوضاء فتوضأت وعدت لصلوتی

گفت سالم بودم با پدر خود عبد الله بن عمر در سفری پس دیدم او را که بعد از انکه آفتاب برآمد وضو کرد و نماز گذارد پس گفت سالم

گفتم او را این نماز نیست که تو میگذاردی آنرا گفت هر آئینه من بعد از انکه وضو کردم برای نماز صبح دست رسانیدم بفرج خود باز فراموش

کردم که باز وضو کنم پس حالا وضو کردم و عود کردم برای نماز خود یعنی اعاده کردم مترجم گوید رضی الله عنه تعقب کرده اند برما لک

جماعه مثل سفیان ثوری و محمد بن الحسن بحدیث حسن که طلق بن علی روایه کرد ان رجلا سال رسول الله صلی الله علیه وسلم عن رجل

مس ذکره ایتوضأ قال هل هو الا بضعة من جسدک مردی سوال کرد از رسول الله صلی الله علیه وسلم از حکم کسیکه دست رسانید بذکر

خود آیا وضو کند گفت نیست ذکر الا قطعه از بدن تو یعنی وضو کردن لازم نیست و با آثار حضرت علی و ابن مسعود و ابن عباس

حذیفه و ابو درداء و عمار و سعید بن المسیب و حسن بصری که از مس ذکر وضو لازم نمیشد نزدیک ایشان و جواب داد بغوی ازین

تعقب بآنکه حدیث بسره متاخر ست زیرا که ابو هریره آنرا روایت کرده ست و او متاخر الاسلام است و طلق بن علی اول زمن

هجرت بخدمت آنحضرت آمده بود و این فقیر را درین جواب نظر ست اولا بطریق معارضه که از حدیث طلق بن علی چنان مفهوم

میشود که قبل ازان حکمی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم رفته بود یا شبهه نزدیک سائل قائم شده بود دال بر وجوب وضو پس ظاهر

اینست که حدیث طلق ناسخ حدیث دیگر ست و ثانیا بطریق مناقضه که اگر این استدلال صحیح باشد پس مثل این جاری

میتوان کرد در باب ترک وضو مما مست النار که ابو هریره حدیث وجوب وضو مما مست النار روایت کرده ست و بران

عمل میکرد حالانکه قدوم ابو هریره بعد واقعه خیبر بود و سوید بن النعمان روایت کرد که در راه خیبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم ما مست النار

خوردند و نماز گذاردند و وضو نکردند پس می بایست که حدیث ابو هریره را ناسخ آن میگفتند و اینچنین نیست باتفاق و حل آنست

که بسیار بود که ابو هریره از سائر صحابه قدما روایه میکرد و جمعی از علما گفته اند میتواند بود که در حدیث مرفوع مس فرج کنایه از بول باشد

قوله قال الشافعی یجب الوضوء من مس الفرج وشرطه ان یمس ببطن الکف او ببطون الاصابع وقال ابو حنیفة مس الفرج لا ینقض واحتج بقوله صلی الله علیه وسلم هل هو الا بضعة منك

چنانچه اینجا جمعی از عائشه اسایت میشود فقیر گوید میتواند بود که این امر شرعی که لازم باشد بر خاص و عام نیست بلکه بیان مصلحت است پس جمعی از مستورحان صحابه آنرا لازم گرفتند وجمعی دیگر لازم نگرفتند ودلالت میکند برین مدعا که وضوء شرعی کثیر الوقوع است پس بعید مینماید اختلاف اجلای صحابه در مثل این امور اما اختلاف در تورعات ومثل آن در صحابه شایع بود بلکه جمهور برخصت میل میکردند

باب الوضوء من قبلة الرجل امرأته

باب در بیان حکم وضوء از قُبلهٔ زن ودست رسانیدن مرد بزن

مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن ابيه عبد الله بن عمر انه كان يقول قبلة الرجل امرأته وجسها بيده من الملامسة فمن قبل امرأته او جسها بيده فعليه الوضوء عبد الله بن عمر میگفت که قبله کردن مرد زن خود را ومس کردن او را بدست خود از ملامسه است یعنی در قول خدا تعالی او لامستم النساء داخل است پس هر که قبله کند زن خود را یا مس نماید او را بدست خود بروی وضوء واجب میشود

مالك انه بلغه ان عبد الله بن مسعود كان يقول من قبلة الرجل امرأته الوضوء عبد الله بن مسعود میگفت از قبله کردن مرد زن خود را وضوء لازم میشود

مالك عن ابن شهاب انه كان يقول من قبلة الرجل امرأته الوضوء ابن شهاب میگفت که از قبله کردن مرد زن خود را وضوء لازم میشود

مترجم گوید تعقب کردند بر مالک جمعی بحدیث عروة عن عائشة عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قبل بعض نسائه ثم خرج الى الصلوة ولم يتوضأ قلت من هي الا انت فضحكت قبله کرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم بعض زنان خود را بعد ازان برآمد بنماز ووضوء نکرد عروه گفت نیست آن زن مگر تو پس عائشه بخندید وجواب دادند ترمذی وغیر آن که اسناد این حدیث متصل نیست وتحقیق آنست که منشاء اختلاف درین مسئله اختلاف ایشان ست در تفسیر قوله تعالی او لامستم النساء پس حضرت عمر وابن مسعود حمل کردند آنرا بر دست رسانیدن به نساء بغیر جماع وبرین تفصیل لازم آمد که لمس را ناقض وضوء دارند ونزدیک ایشان آیه از نیابت تیمم از غسل ساکت باشد پس مذهب ایشان همین بود وعبد الله بن عباس حمل کرد بر جماع پس لازم آمد که آیت از دلالت نقض لمس وضوء را ساکت باشد ودلالت کند بر نیابت تیمم از غسل پس مذهب ابن عباس همین بود وابن عمر مذهبی ثالث پیش گرفت که لمس اعم ست از جماع ومس پس خدا تعالی لمس را موجب تیمم ساخت باین معنی که اگر در صورت جماع متحقق گردد نائب غسل خواهد بود واگر در صورت مس متحقق گردد نائب وضوء خواهد بود پس ابن عمر قائل بود به نیابت تیمم از غسل وقائل بود به نقض مس مراة وضوء را در اینجا نیز قول ابن عباس است که در قرآن عظیم در مواضع بسیار ملامسه ومس از جماع کنایت آمده ست واستدلال دیگران باین آیه ناهض بر خصم نیست اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال وچون در اقوال صحابه اختلاف واقع شود در ماخذ ایشان از کتاب یا سنت معلوم باشد تامل در ماخذ باید کرد تا رجحان بعض بر بعض ظاهر شود وظاهر ابو حنیفه درین مسئله مذهب ابن مسعود وابراهیم نخعی را بهمین سبب گذاشته ست با وجود اتباع او ایشان را در سائر مواضع وایں حدیث اگرچه ضعیف باشد ترجیح

م

قلت قال الشافعي ينقض لمس الرجل المرأة وضوءهما وقال ابو حنيفة لمس المرأة لا يوجب الوضوء الا ان يحصل به [illegible] عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قبل ولم يتوضأ وفيه نظر وبان المراد بالملامسة الجماع

یک تاویل آیہ را بر تاویل دیگر کفایت میکند زیرا کہ نزدیک اجتماع ہر دو قوت میگیرد و مذہب حسن بصری و سفیان ثوری
عدم نقض است **باب** الوضوء من القیٔ بیان حکم وضو بسبب قی **مالک** انہ رای ربیعۃ بن ابی عبد الرحمن
یقلس مرارا ماء وھو فی المسجد فلا ینصرف ولا یتوضأ حتی یصلی مالک دید ربیعہ بن عبد الرحمن را کہ قی میکرد
آب را چند بار و او در مسجد بود پس باز نگشت بخانہ خود و وضو نمیکرد تا آنکہ نماز میگذارد یعنی باز میگشت تا وقتیکہ نماز
گذارد و بعد از آن بخانہ رفت قال یحیی سئل مالک عن رجل قلس طعاما ھل علیہ الوضوء قال لیس علیہ وضوء
ولیتمضمض من ذلک ولیغسل فاہ گفت یحیی بن یحیی سوال کردہ شد مالک از شخصے کہ قی کرد طعام را آیا واجب می شود
بروی وضو گفت نیست بروی وضو باید کہ مضمضہ کند از قی و بشوید دہان خود را **باب** الوضوء من الرعاف
والحجامۃ بیان حکم وضو از خون کہ از بینی سیلان کند و از حجامت **مالک** انہ بلغہ ان عبد اللہ بن عباس
کان یرعف فیخرج فیغسل الدم عنہ ثم یرجع فیبنی علی ما قد صلی عبد اللہ بن عباس صاحب رعاف میشد پس بیرون آمدے
از مسجد پس می شست خون را از خود باز رجوع می کرد و بنا می کرد بر انچہ گذاردہ بود از نماز یعنی آنچہ قبل از رعاف
کردہ بود محسوب میساخت و باقی را تمام میکرد **مالک** عن عبد الرحمن بن حرملۃ الاسلمی انہ قال رأیت
سعید بن المسیب یرعف فیخرج منہ الدم حتی تختضب اصابعہ من الدم الذی یخرج من انفہ ثم یصلی ولا
یتوضأ عبد الرحمن گفت دیدم سعید بن مسیب را کہ صاحب رعاف میشد پس خارج میشد از وی خون تا حدیکہ رنگین میشد انگشتہای
او از خونیکہ برمی آمد از بینی او باز نماز میگذارد و وضو نمیکرد **مالک** عن عبد الرحمن بن المجبر انہ رای سالم بن
عبد اللہ یخرج من انفہ الدم حتی تختضب اصابعہ من الدم الذی یخرج من انفہ ثم یصلی ولا یتوضأ عبد الرحمن بن مجبر دید
سالم بن عبد اللہ را کہ برمی آمد از بینی او خون تا حدیکہ رنگین میشد انگشتہای او از خونیکہ برمی آمد از بینی او باز نماز میگذارد
و وضو نمیکرد **مالک** عن نافع ان عبد اللہ بن عمر کان اذا رعف انصرف فتوضأ ثم رجع فبنی ولم یتکلم بود ابن عمر
چون رعاف میشد او را باز میگشت و وضو میساخت باز رجوع میکرد و بنا میکرد و سخن نمیگفت یعنی آنچہ قبل از رعاف کردہ بود در حساب میشمرد و باقی
تمام میکرد **مالک** عن یزید بن عبد اللہ بن قسیط اللیثی انہ رای سعید بن المسیب رعف وھو یصلی فاتی حجرۃ ام سلمۃ زوج النبی صلی اللہ علیہ
وسلم فاتی بوضوء فتوضأ ثم رجع فبنی علی ما قد صلی یزید بن عبد اللہ دید سعید بن مسیب را کہ صاحب رعاف شد و او نماز میگذارد پس آمد
بحجرہ ام سلمہ زوجہ آنحضرت صلعم پس آوردہ شد پیش او آب وضو پس وضو کرد و باز رجوع کرد بمسجد پس بنا کرد بر انچہ گذاردہ بود قال
مالک الامر عندنا انہ لا یتوضأ من رعاف ولا من دم ولا من قیح یسیل من الجسد ولا یتوضأ الا من حدث یخرج من ذکر
او دبر او نوم گفت مالک حکمی کہ مقرر است نزدیک ما یعنی علما مدینہ و از صحابہ و تابعین آنست کہ وضو کردہ نمی شود

از رعاف و نه از خون و نه از ریم که سیلان کند از جسد و وضو کرده نمی شود الا از حدثی که برمی آید از ذکر و دبر یا از نوم مستحکم گوید
متمسک کرده است محمد بن الحسن باین دو اثر بر دو مسئله یکی آنکه دم سائل ناقض وضوست دیگر آنکه اگر کسی را بغیر اختیار حدثی
پیش آید در اثنای نماز باید که وضو کند و بنا کند بر نماز خود و آنچه کرده است در حساب شمارد و باقی ادا کند و در زمان وضو آمد و
رفت سخن نگوید و جواب داده اند که مراد از وضو اینجا تنظیف است و غسل دم نه وضوی شرعی و دلیل برین تاویل آنکه صحیح شده است
از ابن عمر انه قال فمن احتجم لیس علیه الا غسل محاجمه گفت ابن عمر در باب کسیکه حجامت کرد نیست بر وی واجب مگر
شستن مواضع حجامت و همچنین محفوظ است از مذهب سعید بن المسیب عدم نقض وضوست و این عبارت گوید حتما
دارد که ابن عمر و سعید بن المسیب وضو کرده باشند برای معالجهٔ رعاف زیرا که شستن روی و اطراف باز میدارد
رعاف را و همچنین حدیث ابو درداء ان النبی صلی الله علیه وسلم قاء فافطر و توضأ دلالت نمیکند بر موجبیة قی
وضو را زیرا که آن برای معالجه قی بود که شستن روی و اطراف باز میدارد و دفع میکند غثیان را اما آن مسئله
دیگر پس آمد و رفت نه بجهة انتقاض وضو بود بلکه برای دفع نجاست و آن مسلم است و محمد بن الحسن روایت کرده
از عبد الرحمن بن المجبر روایت سابق را باین عبارت انه رای سالم بن عبد الله بن عمر یدخل اصبعه فی انفه
ثم یخرجها وفیها شئ من دم فیفتله ثم یصلی ولا یتوضأ یعنی دید سالم بن عبد الله را که درمی آورد انگشت خود را به بینی خود
باز برمی آورد آنرا و در ان انگشت چیزی از خون بود پس میمالید بانگشت آن خون را پس نماز میگذارد و وضو نمیکرد
و حمل کرده است آنرا بر آنکه دم سائل نبود و چون دم سائل نباشد لازم نمی آید و این خلاف روایت مشهوره است
و روایة مشهوره آنست که سابقا گذشت یخرج من انفه دم حتی تختضب اصابعه و این لفظ تاویل مذکور را قبول نمیکند
والله اعلم و بالجمله چنان متبادر میشود که ارجح مذاهب در موجبات وضو مذهب حسن بصری است وضو از ما خرج من
السبیلین و از نوم میشکند و از لمس مراة و مس فرج و در قی و رعاف نمی شکند والله اعلم باید دانست که شریعت عام افراد
انسانرا دیگر است و مصلحت نفوس ایشان و منعقد نفوس ایشان دیگر و مشایخ هر دو علم افاده فرموده است و بر فقها گاهی یک علم
بعلم دیگر مشتبه میگردد پس شریعت چیزیست که در ملا اعلی برای ایشان مکتوب شده ایشانرا بآن مکلف ساختند خواه واجب حرام باشد خواه سنت
مؤکده و مکروه مؤکده و سوای آن چیزها بسیار است که در تهذیب نفوس یا تلویث نفوس دخل دارد لکن حکمت مقتضی آن نیست که بر ایشان
مکتوب گردد و مثل این چیزها بعض اصحاب بآن عمل میکردند و بعضی عمل نمیکردند و بر همین اصل فرود باید آورد مسئله مس ذکر و لمس مراة و رعاف و قی و قهقهه
والله اعلم **باب** ترک الوضوء مما مسته النار بیان ترک کردن وضو از چیزیکه رسید آنرا آتش یعنی چیزیکه باتش پخته شده است

مالک عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار عن عبد الله بن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اکل کتف شاة

ثم صلی ولم یتوضأ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خورد شانہ بزی باز نماز گذارد و وضو نکرد **مالک** عن یحیی بن سعید عن بشیر

بن یسار مولی بنی حارثة عن سوید بن النعمان انہ اخبرہ انہ خرج مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عام خیبر حتی اذا کانوا بالصہبا

وہی ادنی خیبر فنزل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فصلی العصر ثم دعا بالازواد فلم یؤت الا بالسویق فامر بہ فثری

فاکل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم واکلنا ثم قام الی المغرب فمضمض ومضمضنا ثم صلی ولم یتوضأ برآمد سوید

بن النعمان ہمراہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم سال خیبر یعنی در سالیکہ غزوہ خیبر واقع شد تا وقتیکہ رسیدند بصہبا و آن موضعیست

از جاہا متصل بخیبر یعنی توابع خیبر پس فرود آمد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس گذارد نماز عصر را باز طلب کرد توشہا را پس

حاضر کردہ نشد مگر سویق پس حکم فرمود بدرست ساختن آن پس نمناک کردہ شد پس خورد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم

خوردیم ما باز برخاست بسوی نماز مغرب پس مضمضہ کرد آنحضرت صلعم و مضمضہ کردیم ما باز نماز گذارد و وضو نکرد

مالک عن محمد بن المنکدر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم دعی لطعام فقرب الیہ خبز ولحم فاکل منہ

ثم توضأ ثم صلی ثم اتی بفضل ذلک الطعام فاکل منہ ثم صلی ولم یتوضأ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم طلبیدہ شد

برای طعامی پس نزدیک گردانیدہ شد با آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نان و گوشت پس خورد از ان طعام باز وضو کرد باز

نماز گذارد بعد ازان آوردہ شد پیش آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آنچہ باقیماندہ بود از ان طعام پس خورد بعد ازان نماز گذارد

و وضو نکرد **مالک** عن ابی نعیم وہب بن کیسان انہ سمع جابر بن عبد اللہ الانصاری یقول رایت

ابابکر الصدیق اکل لحما ثم صلی ولم یتوضأ جابر گفت دیدم حضرت ابوبکر الصدیق را کہ خورد گوشت را بعد ازان نماز

گذارد و وضو نکرد **مالک** عن محمد بن المنکدر وعن صفوان بن سلیم انہما اخبراہ عن محمد بن ابراہیم

بن الحارث التیمی عن ربیعة بن عبد اللہ بن الہدیر انہ تعشی مع عمر بن الخطاب ثم صلی ولم یتوضأ ربیعہ بن

عبد اللہ طعام شام خورد ہمراہ حضرت عمر بن الخطاب بعد ازان نماز گذارد حضرت عمر بن الخطاب و وضو نکرد **مالک**

عن ضمرة بن سعید المازنی عن ابان بن عثمان ان عثمان بن عفان اکل خبزا ولحما ثم مضمض وغسل یدیہ

ومسح بہما وجہہ ثم صلی ولم یتوضأ حضرت عثمان خورد نان و گوشت باز مضمضہ کرد و شست دو دست خود را

ومسح کرد بدو دست روی خود را بعد ازان نماز گذارد و وضو نکرد **مالک** انہ بلغہ ان علی بن ابی طالب وعبد اللہ

بن عباس کانا لا یتوضان مما مست النار حضرت علی بن ابی طالب و عبد اللہ بن عباس وضو نمیکردند از خوردن

چیزیکہ رسیدہ است بآن آتش یعنی چیزیکہ بآتش پختہ شدہ است **مالک** عن یحیی بن سعید انہ سال عبد اللہ بن

عامر بن ربیعة عن الرجل یتوضأ للصلوة ثم یصیب طعاما قد مستہ النار ایتوضأ قال رایت ابی یفعل ذلک

۳۸

ويصلي ولا يتوضأ يحيى بن سعيد سوال کرد عبد الله بن عامر را از حکم کسیکه وضو کرده باشد برای نماز بعد ازان برسد

بطعامیکه رسیده است او را آتش یعنی تناول کرد طعام پخته را آیا وضو کند گفت دیدم پدر خود را که عامر بن ربیعه باشد میکرد همین کار

و نماز میگذارد و وضو نمیکرد **مالك** عن موسى بن عقبة عن عبد الرحمن بن زيد الانصاري ان انس بن مالك

قدم من العراق فدخل عليه ابو طلحة وابي بن كعب فقرب لهما طعاما قد مسته النار فاكلوا منه فقام انس فتوضأ

فقال ابو طلحة وابي بن كعب ما هذا يا انس اعراقية فقال انس ليتني لم افعل وقام ابو طلحة وابي بن كعب فصليا ولم يتوضأ

انس بن مالك قدوم کرد از عراق پس داخل شدند بروی برای ملاقات ابو طلحه و ابی بن کعب پس نزدیک ساخت بایشان عزیز طعامی

که رسیده بود آنرا آتش پس هر سه خوردند پس برخاست انس پس وضو کرد پس گفتند ابو طلحه و ابی بن کعب چیست این خصلت ای

انس آیا این خصلت عراقیه است یعنی از عراق آوردی آنرا یعنی در شریعت خود نیست پس آیا آنرا از عراق آموخته پس گفت

انس ای کاش نمیکردم اینکار را و برخاستند ابو طلحه و ابی بن کعب پس نماز گذاردند و وضو نکردند باید دانست که ابو هریره و عمر بن

عبد العزیز میگفتند وضو واجب میشود بخوردن طعامیکه او را آتش پخته باشد و تمسک میکردند بحدیث آنحضرت صلی الله علیه وسلم توضؤا

مما مست النار و مذهب جمهور صحابه و تابعین خلاف اینست چنانکه امام مالک تفصیل بیان فرمود پس تطبیق مخالفت بین الحدیثین

بیکی از دو وجه تواند بود یا اینست که حدیث توضؤا مما مست النار منسوخ باشد باین احادیث یا محمول باشد بر غسل و تنظیف که

معنی لغوی وضو است والله اعلم **باب** ترك الوضوء مما لا يجب منه الوضوء باب در بیان چیزیکه واجب نمیشود وضو را از استعمال آن

مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر حنط ابنا لسعيد بن زيد وحمله ثم دخل المسجد فصلى ولم يتوضأ

مترجم گوید در نسخه که پیش فقیر است از روایة یحیی بن یحیی المصمودی حنک مسطور است و در روایت محمد بن الحسن حنط مذکور است و در

خط قدیم طا و کاف مشتبه میشد یعنی روایت اول اینست که عبد الله بن عمر تحنیک کرد یک فرزند سعید بن زید را یعنی تمر را

خائیده در دهان طفل نو متولد شده ریخت بجهة تبرک و برداشت او را یعنی در بر خود بعد ازان داخل شد بمسجد پس نماز گذارد

و وضو نکرد در روایة دیگر آنست که عبد الله بن عمر حنوط مالید در بدن یک فرزند سعید ابن زید و حنوط آن خوشبو را گویند که در بدن

مرده استعمال میکنند یعنی سعید بن زید را فرزندی مرده بود عبد الله بن عمر حنوط در بدن او مالید بعد ازان نماز گذارد

و وضو نکرد از روایت اول مستفاد میشود که برداشتن طفل نو متولد شده و دست رسانیدن باو موجب وضو و شستن

دست نیست و از روایت دیگر مستفاد میشود که حنوط مالیدن در بدن مرده و برداشتن جنازه موجب وضو نیست و درین

مسئله جمعی خلاف داشتند و جمهور بعدم وجوب وضو رفته اند والله اعلم و این روایت ثانیه که حنط باشد محفوظ است نزدیک بخاری

باب يكفي الاستنجاء بثلثة احجار کفایت میکند برای استنجا سه سنگ **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه ان

قلت عامة اهل العلم على ان الوضوء مما مسته النار منسوخ وتاول بعضهم على غسل اليد والفم قال قتادة من غسل فيه فقد توضأ الصبهاء بفتح المهملة والمد اسم مكان ادنى خيبر اي مما يلي المدينة لهذا ما يلي بضم المثلثة اي بتشديد الراء فقد تخفيفها وتشديد بل الراء وتخفيفها اي تخلق بعقوبة خصلة

٣٩

استقلتها من العراق خلاف اهل المدينة

قلت في اصلنا حنك وفي رواية حنط وقد رجح البخاري حنط في الجنائز وعلى كل تقدير فعليه عامة اهل العلم

رسول الله صلی الله علیه وسلم سئل عن الاستطابة فقال اولا یجد احدکم ثلثة احجار پرسیده شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از استنجا پس فرمود آیا نمی یابد یکی از شما سه سنگ را یعنی سه سنگ کفایت میکند بشرط حصول نقا مترجم گوید استطابة بمعنی طلب طهارة و مراد از ان در عرف تطهیر ست از تغوط و بول بآب یا حجر و همچنین استنجا و ابو داؤد و نسائی این حدیث را روایت کرده اند بطریق مسلم بن قرط پس گفته عن عروة عن عائشة **مسئلة** واجبست ازالهٔ نجاستی که بسبب تغوط و بول حاصل شود بیکی از دو چیز آب یا حجر اما بآب پس مستفاد ست از حدیث غسل دم حیض چنانکه بیاید اما حجر پس مستفاد ست ازین حدیث و جمع در میان هر دو مستحب ست **مسئلة** ذکر حجر بجهة اعتیاد ست والا کلوخ و جز آن کهنه در حکم اوست پس تتبع کردند حجر را بجامد قالع اما جامد پس ماخذ آن استعمال احجار ست دون اغسل و وضوح اختلاف در لفظین نزدیک عارف بلغة واما قالع پس ماخذ آن فحوای اولا یجد احدکم ثلثة احجار و مانند آنست که عارف لغة میفهمد که غرض از ان ازالهٔ نجاست ست پس قصب املس کفایت نکند **مسئلة** واجبست که سنگ استنجا غیر محترم باشد اما طاهر پس ماخذ آن نهی آنحضرت ست صلعم از رجیع که بعض آنرا بروث و بعض تفسیر کرده اند و بعضی بسنگی که بحجا بآن استنجا کرده باشند اما غیر محترم پس ماخذ آن نهی آنحضرت ست صلعم از استنجا باستخوان بعلة آنکه طعام جن ست پس مطعوم انس بطریق اولی و آنچه انتفاع معتد به بآن متوقع ست مانند جامه نو در ان حکم داخل باشد **مسئلة** شرط اتقاء حجر آنست که نجاست خشک نشده باشد والا غرض استنجا که ازالهٔ نجاست ست متحقق نشود و انتقال نکند از مخرج بغیر آن و ماخذ آن آنست که شارع مشروع فرموده ست استنجا را در موضع معلوم نه در سائر بدن و طاری نشده باشد نجاستی دیگر غیر خارج از سبیلین اگر استنجا برای خارج از سبیلین ست نه برای غیر آن **مسئلة** از لفظ اولا یجد احدکم ثلثة احجار مفهوم میشود که ادنی استنجا ثلثة احجار ست و حدیث سلمان نهانا رسول الله صلی الله علیه وسلم ان نستنجی باقل من ثلثة احجار واضح ست در معنی تتمیم ثلثة احجار ثلث مسحات ست پس اگر حجر کبیر باشد و بسه طرف آن مسح کنند جایز باشد و شرط کفایت ثلثة احجار انقا ست و آن مفهوم از فحوای کلام ست پس اگر ثلثة احجار استعمال کنند و انقا حاصل نشود زیاده باید کرد بر ثلثه

باب یستحب الایتار فی الاستنجا

مستحب است استعمال عدد وتر در استنجا **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا توضأ احدکم فلیجعل فی انفه ماء ثم لینتثر ومن استجمر فلیوتر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون وضو کند یکی از شما باید که داخل کند در بینی خود آب را باز بیفشاند و هر که استنجا کند باید که عدد طاق استعمال نماید مترجم گوید مستحب ست الایتار معنی کلام آنست اگر نقا بوتر حاصل شود بران اقتصار نماید و اگر بغیر وتر حاصل شود یکی را زیاده کند تا ایتار متحقق گردد **مسئلة** در حدیث نهی آمده ست از تخلی در موضعی که وقوع نجاست در ان موجب ایذای مردمان باشد مانند آنکه تحدث ناس بر طریق ایشان و زیر شجرهٔ مثمره و از استنجا بدست راست اما از فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم در رفتن انزد...

له قلت قال الشافعی لا یجوز الاقتصار علی اقل من ثلثة احجار وان حصل الانقاء بما دونها فان لم یحصل بها زید حتی یحصل فان حصل بعدها بشفع یستحب الختم بالوتر وقال ابو حنیفة یسن الانقاء و یستحب الایتار وتاویل الحدیث عنده ان المراد الایتار مع التثلیث نهی به عن الانقاء

بوجهی که آواز خارج نشنوند و بوی آن احساس نکنند و استتار بقدر دو ثلث ذراع یا زیاده ازان و گفتن نزدیک خلا
اللهم انی اعوذ بك من الخبث والخبائث و نزدیک خروج غفرانک معلوم شده **باب** یستحب الاستنجاء بالماء من غیر
وجوب مستحب است استنجا به آب از غیر وجوب **مالك** عن یحیی بن سعید انه سمع سعید ابن المسیب سئل عن الوضوء
من الغائط فقال انما ذلك وضوء النساء یحیی بن سعید شنید از سعید بن المسیب که سوال کرده شد از وضو بسبب
غایط یعنی استعمال آب بسبب قضاء حاجت پس گفت جز این نیست که استنجا به آب وضوء زنان است **مالك** عن
یحیی بن محمد بن طحلاء عن عثمان بن عبد الرحمن ان اباه حدثه انه سمع عمر بن الخطاب یتوضأ بالماء وضوءًا
لما تحت ازاره عبد الرحمن شنید از عمر بن الخطاب که وضو میکند عمر به آب وضو کردن برای آنچه زیر ازار او بود یعنی می شست
ذکر و دبر خود را قال یحیی سئل مالك عن غسل الفرج من البول والغائط هل جاء فیه اثر فقال بلغنی ان بعض من مضی
کانوا یتوضؤن من الغائط وانا احب غسل الفرج من البول گفت یحیی بن یحیی مصمودی که سوال کرده شد مالک از
شستن فرج بسبب بول و غایط آیا آمده است درین باب اثری گفت رسیده است خبر بمن که بعض سلف می شستند
از غایط و من دوست میدارم که بشویم فرج را از بول مترجم گوید از هر دو اثر حاصل شد که استنجا با حجار کفایت میکند و استعمال
آب و شستن ذکر و دبر از آب زیاده تر است در نظافت و تطهیر **باب** النهی عن استقبال القبلة واستدبارها عند قضاء
الحاجة واختلافهم فی ذلك در بیان نهی از رو برو نشستن بجانب قبله و یا پشت بقبله کردن نزدیک ادای حاجت و
بیان اختلاف علما درین باب **مالك** عن اسحاق بن عبد الله بن ابی طلحة عن رافع بن اسحاق مولی لآل الشفاء
وکان یقال له مولی ابی طلحة انه سمع ابا ایوب الانصاری صاحب النبی صلی الله علیه وسلم وهو بمصر یقول والله
ما ادری کیف اصنع بهذه الکرابیس وقد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا ذهب احدکم لغائط او لبول فلا
یستقبل القبلة ولا یستدبرها بفرجه رافع بن اسحاق شنید از ابو ایوب انصاری را و دران وقت بمصر بود
که میگفت قسم بخدا نمیدانم که چگونه کار کنم با این خلا جاها و حال آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده است
چون برود کسی از شما برای غایط یا برای بول پس باید که روی نکند بقبله و باید که پشت ندهد بسوی قبله بفرج خود
یعنی این خلا جاها در مصر بوجهی بنا شده بودند که هر که آنجا برای قضاء حاجت بنشیند رو بقبله یا پشت بقبله بنشیند
پس ابو ایوب میگفت نمیدانم که چه کار کنم درین خلا جاها کرابیس بیای تحتیه کنیف یعنی جای ضرور و جمع کرابیس
و کرناس بنون نیز همین معنی دارد **مالك** عن نافع عن رجل من الانصار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی
ان یستقبل القبلة لبول او لغائط رسول خدا صلی الله علیه وسلم منع فرمود از آنکه یا روی بقبله نشینیم وقت بول

مؤلف
معنی الوضوء ههنا الغسل والتنظیف وعلیه جماعة اهل العلم

۴۱

يا غايط **مالك** عن يحيى بن سعيد عن محمد بن يحيى بن حبان عن عمه واسع بن حبان عن عبد الله بن عمر انه

كان يقول ان ناسًا يقولون اذا قعدت على حاجتك فلا تستقبل القبلة ولا بيت المقدس قال عبد الله بن

عمر لقد ارتقيت على ظهر بيت لنا فرايت رسول الله صلى الله عليه وسلم على لبنتين مستقبلا بيت المقدس لحاجته

ابن عمر گفت هر آئینه بعض مردمان میگویند که چون بنشینی بر حاجت خود پس روی بقبله مکن و روی بطرف بیت المقدس مکن یعنی پشت

بقبله مکن کاین مستلزم روی کردن بجانب بیت المقدس است بنسبت ساکنان مدینه گفت ابن عمر هر آئینه برآمدم بر پشت خانه

از آن خویش پس دیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم نشسته بر دو خشت خام روی بجانب بیت المقدس کرده برای قضاء حاجت خود

مترجم گوید در قطع خلاف میان این دو حدیث علماء مختلف اند حنفیه گفتند نهی برای تنزیه ست و فعل برای اباحت و این

ارجح ست نزدیک فقیر و شافعیه گفته اند نهی برای تحریم ست و فعل مخصص آنست در صحرا پس اگر در بنیان باشد حرام نبود مترجم را

درین قول نظر ست زیرا که ظاهر از کلام ابن عمر انکار بر مقاله ناس ست مطلقًا نه انکار بر تحریم در بنیان فقط و ظاهر از کلام

ابو ایوب عموم نهی ست در صحرا و در بنیان و جمعی گفته اند نهی منسوخ ست بفعل بالجمله ما را باستقرا معلوم شده ست که صحابه

بر احتیاط و مستحبات اتفاق نداشتند بلکه جمعی احتیاط را محکم گرفته بودند و جمعی برخصت میل کرده و ازین جهت میان ایشان

مناظره و مخالفه می گذشت و این مسئله نیز از فروع همین اصل ست **باب** جواز البول قائما وان كان خلاف الاولى

جائز ست بول کردن ایستاده اگرچه خلاف اولی ست **مالك** عن عبد الله بن دينار انه قال رايت عبد الله بن عمر

يبول قائما عبد الله بن دینار گفت دیدم ابن عمر را که بول می کرد ایستاده ماخذ فعل ابن عمر عمل آنحضرت ست صلعم در بعضی احیان

چنانچه حذیفه روایت کرده ست مترجم گوید قد صح ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لا تبل قائما آنحضرت صلعم فرمود بول مکن

ایستاده و همین ست مذهب جمهور فقها **باب** صفة الوضوء بیان طریقه وضو که بچه ترتیب باید کرد **مالك** عن عمرو

بن يحيى المازني عن ابيه انه قال لعبد الله بن زيد بن عاصم وهو جد عمرو بن يحيى وكان من اصحاب رسول الله

صلى الله عليه وسلم هل تستطيع ان تريني كيف كان رسول الله يتوضأ قال عبد الله بن زيد نعم فدعا بوضوء فافرغ على يده

فغسل يديه مرتين مرتين ثم مضمض واستنثر ثلاثا ثم غسل وجهه ثلاثا ثم غسل يديه مرتين مرتين الى المرفقين ثم مسح راسه

بيديه فاقبل بهما وادبر بدأ بمقدم راسه ثم ذهب بهما الى قفاه ثم ردهما حتى رجع الى المكان الذي بدأ منه ثم غسل

رجليه یحیی گفت عبد الله بن زید صحابی را آیا میتوانی که بنمائی مرا که چگونه آنحضرت صلی الله علیه وسلم وضو میکرد عبد الله گفت آری

پس طلب کرد آب وضو پس ریخت آب را بر دست خود و در روایت بغوی آمده علی یده الیمنی یعنی بر دست راست خویش پس شست

دو دست خود را دو دو بار بعد از ان مضمضه کرد و بینی افشاند یعنی بعد آب رسانیدن به بینی سه بار باز شست روی خود را سه بار

قلت قد صح ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لا تبل قائما وعليه عامة اهل العلم والنهي للتاديب

بارنشمرد

باز شست دو دست خود را تا آرنج دو دو بار باز مسح کرد سر خود را بدو دست خود پس بجانب وی آورد و دو دست خود را و بجانب قفا

کشید آنها را شروع کرد بمقدم سر خود یعنی نخست دو دست را بر صدغین بر ناصیه نهاد و بعد ازان برد دو دست خود را بسوی

قفاء خود بعد ازان باز آورد هر دو را تا آنکه رسید بهمان جا که ازان جا شروع کرده بود بعد ازان شست دو پای خود را

مترجم گوید ازین حدیث معلوم شد که غسل یدین پیش از داخل کردن آن در ظرف آب سنت ست نزدیک خواب باشد یا نه

و دو بار شستن کفایت میکند بلکه یکبار نیز کفایت میکند و سه بار کمال سنت است و نیز معلوم شد که مضمضه و استنشاق

و استنثار سنت ست و درینجا استنشاق را مذکور نکرد ظاهر پیش فقیر آن مینماید که چون استنشاق برای استنثار

ست و مطلوب اصلی همان ست اکتفا کرده شد بذکر استنثار از استنشاق و اینجا ثلثا ثلثا نگفته ست پس متبادر انست

که وصل کرد میان مضمضه و استنشاق یعنی یک غرفه گرفت و بعض آنرا در دهان داخل کرد و بعض آنرا در بینی باز یک غرفه دیگر

گرفت و هر دو چیز کرد و در غرفه سیوم همچنان این در بعض روایات صریح آمده ست بالجمله وصل و فصل هر دو درست

مروی از سنت ست قال یحیی سمعت مالکا یقول فی الرجل یتمضمض و یستنثر من غرفة واحدة انه لا باس بذلک یحیی گفت

شنیدم از مالک که میگفت در باب شخصیکه مضمضه و استنثار کند از یک غرفه که هیچ باک نیست و نیز معلوم شد که تثلیث

غسل وجه کمال سنت ست و دو بار دست شستن نیز مروی ست از سنت و نیز معلوم شد صفت مسح و آنکه سنت

استیعاب سر ست بمسح و نیز معلوم شد که وظیفه رجلین غسل ست نه مسح و در روایت بغوی از طریق ابو مصعب مذکور ست

ان رجلا سأل عبد الله بن زید المازنی و هو جد عمرو ابن یحیی همان روایت صحیح ست و در روایت یحیی بن یحیی و اکثر رواة

موطا تحریفی رفته ست که انه سأل عبد الله بن زید المازنی و هو جده زیرا که این عبارة ادا میکند که عبد الله جد عمرو باشد لا بیه او

و آن خلاف واقع ست بد گفته اند نام این سائل عمارة بن ابی حسن المازنی ست و او جد عمرو ست **مسئله** تسمیه در اول وضو و تخلیل

لحیه و اصابع و اطالة غرة و تحجیل و موالاة و گفتن بعد از وضو اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله

اللهم اجعلنی من التوابین و اجعلنی من المتطهرین اینهمه سنتها ست که در احادیث عملا و قولا ثابت شده **باب تجب النیة فی**

الوضوء و الغسل واجب است نیت کردن در وضو و غسل قال الله تعالی وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ

و روی مالک باسناده فی غیر روایة یحیی ان رسول الله صلعم قال انما الاعمال بالنیات ٤٤ **باب یسن غسل الیدین قبل**

ادخالهما الاناء سنت ست شستن هر دو دست پیش از آنکه داخل کرده شود آنها را در ظرف آب **مالک** عن ابی

الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا استیقظ احدکم من نومه فلیغسل یده

قبل ان یدخلها فی وضوئه فان احدکم لا یدری این باتت یده ٤٥ فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم چون بیدار شود کسی

قلت ٤١ قال اکثر اهل العلم النیة فی الوضوء و الغسل و التیمم و سائر العبادات ... و قال ابو حنیفة یجب فی التیمم ... و لا تجب فی الوضوء و الغسل ... قصد القلب ...

قلت ٤٢ قال اکثر اهل العلم غسل الیدین الی الکوعین ثلثا فی ابتداء الوضوء سنة سواء قام من نوم او لا ٤٣ ... انه ان قام من نوم لا یغمس یده فی الاناء حتی یغسلها و لو غمس قبل الغسل و لا یعلم نجاسة کره و لا یفسد

قال فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ویل للاعقاب من النار عبد الرحمن بن ابی بکر داخل شد بر عائشہ
زوجہ آنحضرت صلی الله علیه وسلم روزیکہ مرد سعد ابن ابی وقاص پس طلب کرد آب وضو پس گفت حضرت عائشہ او را ای
عبد الرحمن اسباغ کن یعنی کامل کن وضو را زیرا کہ ہر آئینہ من شنیدم از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم کہ میفرمود وای باد
پاشنہا را از آتش یعنی اگر کامل نکند غسل رجلین را و پاشنہ خشک ماند آتش دوزخ حلول خواہد کرد مترجم گوید باید دانست
کہ اسباغ دو نوع ست فرض وسنت اسباغ فرض استیعاب موضع غسل است واسباغ سنت در تفسیر آن اختلاف واقع
شدہ بعض بانقاء ونس بدلک وغیر آن تفسیر کردہ اند وبعض باطالۃ غرہ وتحجیل وبعضی بہ تثلیث والله اعلم

باب یجوز المسح علی الخفین جائز ست مسح بر موزہا

مالک عن ابن شہاب عن عباد بن زیاد وہو من ولد المغیرۃ بن شعبۃ عن ابیہ المغیرۃ بن شعبۃ ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ذہب لحاجتہ فی غزوۃ تبوک قال المغیرۃ فذہبت معہ بماء فجاء رسول الله صلی الله علیه وسلم فسکبت علیہ الماء فغسل وجہہ ثم ذہب یخرج یدیہ من کمی جبتہ فلم یستطع من ضیق کمی الجبۃ فاخرجہما من تحت الجبۃ فغسل یدیہ ومسح براسہ ومسح علی الخفین وفی الحدیث قصۃ

مغیرۃ بن شعبہ گوید کہ آنحضرت صلی الله علیه وسلم رفت برای حاجت خود بصحرا در غزوہ تبوک گفت مغیرہ پس می بردم ہمراہ
آنحضرت صلی الله علیه وسلم آب پس آمد آنحضرت بعد قضاء حاجت از خلا جا پس ریختم بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم آب پس شست
روی خود را پس شروع کرد کہ برآرد دو دست خود را از دو آستین جبہ خود پس نتوانست برآوردن بسبب تنگی آستینہای جبہ پس برآورد
ہر دو دست را از زیر جبہ یعنی دو دست خود را از طرف سینہ خود کشید و دو آستین جبہ از دو دست وا کرد پس شست دو دست خود را و مسح کرد بر سر خود و مسح
کرد بر دو موزہ خود مترجم گوید از ین حدیث معلوم شد کہ اگر کسی بر کسی آب ریزد در وقت وضو جائز ست واگر کسی آب طہارت برای
کسی بردارد درست ست ومعلوم شد کہ در سفر ومانند آن جبہ تنگ آستین پوشد جائز ست ونیز معلوم شد کہ مسح موزہ مشروع
ودر وقت اجتماع شرط نائب غسل رجلین میتواند شد واین حدیث را جمعی از ائمہ حدیث مثل نسائی وغیر آن روایت کردہ اند
از طریق اصحاب زہری عن زہری ودر روایت ایشان واقع شدہ عن عباد بن زیاد عن عروۃ بن المغیرۃ عن ابیہ المغیرۃ بن
شعبۃ وقال النسائی لم یذکر مالک عن عروۃ بن المغیرۃ وعلماء گفتہ اند کہ درین حدیث یحیی بن یحیی را وہم واقع شدہ زیرا کہ عباد
بن زیاد برادر عبید الله ابن زیاد ست واز ولد مغیرہ بن شعبہ نیست مترجم گوید در اصل واقع شدہ بود عن عباد بن زیاد عن
عروۃ وہو من ولد المغیرۃ بن شعبۃ عن ابیہ این موافق روایۃ شافعی ومسلم ست از ابن جریج بعد از ان لفظ عن عروۃ ساقط شدہ
از نسخہ یحیی بن یحیی وابن وہب آنرا بہمین طریق مذکور روایت کردہ یا آنکہ امام مالک گاہی در سند خود میگفت عن ابن شہاب
عن عباد بن زیاد عن المغیرۃ چنانچہ ظاہر کلام نسائی ست وگاہی میگفت عن ابن شہاب عن ابن المغیرۃ بن شعبۃ عن ابیہ

قالوا عن عباد بن زیاد عن عروۃ بن المغیرۃ عن ابیہ المغیرۃ بن شعبۃ قال النسائی لم یذکر مالک عروۃ بن المغیرۃ قال العلماء وہم یحیی بن یحیی فی ہذا الحدیث لان عباد بن زیاد ہو اخو عبید الله بن زیاد لیس من ولد مغیرۃ بن شعبۃ فلعل کان فی الاصل عن عباد بن

زیاد عن عروۃ وہو من ولد المغیرۃ بن شعبۃ عن ابیہ موافقا لما رواہ الشافعی ومسلم عن ابن جریج فسقط لفظ عن عروۃ من نسخۃ یحیی بن یحیی ورواہ ابن وہب علی الصحیح او کان مالک تارۃ یقول عن ابن شہاب عن عباد بن زیاد عن المغیرۃ کما ہو ظاہر کلام النسائی وتارۃ یقول عن ابن شہاب عن ابن المغیرۃ بن شعبۃ عن ابیہ کما نقل القاضی عیاض عن ابن ... فلیحفظ

چنانچہ

چنانچه قاضی عیاض از بخاری نقل کرده ست پس یحیی بن یحیی این هر دو را واحد دانسته عباد بن زیاد را از ولد مغیره تمر کرد

والله اعلم **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر بال فی السوق ثم توضأ وغسل وجهه ویدیه ومسح برأسه ثم دعی

بجنازة لیصلی علیها حین دخل المسجد فمسح علی خفیه ثم صلی علیها نافع گفت که عبد الله بن عمر بول کرد در بازار باز

وضو کرد و شست روی خود را و دو دست خود را و مسح کرد سر خود را باز طلبیده شد بسوی جنازه تا نماز گذارد بران وقتیکه آمد در

مسجد پس مسح کرد بر دو موزه خود بعد ازان نماز گذارد **مالک** عن سعید بن عبد الرحمن بن رقیش الاشعری

انه قال رایت انس بن مالک اتی قباء فبال ثم اتی بوضوء فتوضأ فغسل وجهه ویدیه الی المرفقین ومسح برأسه ومسح

علی الخفین ثم جاء المسجد فصلی سعید بن عبد الرحمن گفت دیدم انس بن مالک را که بیامد بقبا و قبا موضعی ست از عوالی مدینه

پس بول کرد پس آورده شد پیش او آب وضو پس وضو کرد پس شست روی خود را و دو دست خود را تا آرنج و مسح کرد بر سر خود

و مسح کرد بر دو موزه بعد ازان بیامد مسجد پس نماز گذارد **مسئله** حد خف ساتر موضع فرض ست که ممکن باشد تتابع مشی در ان مسافر را

در حاجات خود نزدیک حط و ترحال و غیر آن از منسوجی که منع نفوذ آب نکند مانند پای تابه جامه و نبات و نه جرموق که خفی بالای

خفی دیگر پوشند و ملبوس در قدم چند قسم ست خف و نعل و جورب و جرموق و یکی را بر دیگری استعمال می کنند پس نعل ساتر

تمام قدم نیست تا شتالنگ پس بقیاس این صفت نفسی پیدا شد در حد خف و ستر ساق بالای شتالنگ لغوست زیرا که

فرضیت غسل را بران موضع راه نیست پس در حد ساتر موضع فرض گفتیم تا بر تمام قدم دال و الغای ساتر ساق دلالت کند و جورب

از جامه و نبات و مانند آن می باشد و تتمه آن جسمی ست که نفوذ آب را منع نکند پس احتراز کردیم ازان و جرموق خفی ست که بالای

خف پوشند پس ازان نیز احتراز کردیم و چون در افراد اخفافیکه در میان مسلمین شائع بوده ست چه سلف و چه خلف نظر کردیم

امکان مشی دران صفت لازم یافتیم و چون امکان مشی متفاوت ست بحسب لطافت خف و کثافت آن چنانکه در نعال می بینیم که

در نعل مترفهین طاقت مشی بست کروه و سی کروه که اهل بدو میروند کجا پس قدر یکه اهل رفاهیت ازان منفک نیستند

اخذ کردیم پس این حد مترتب شد و خفی که از نمد سازند و اسفل او را بچرم کثیف گرفته باشند حکم خف دارد **باب** یشترط

فی المسح علی الخفین ان یکون ادخل رجلیه فیهما وهما طاهرتان شرط ست در مسح کردن بر دو موزه آنکه داخل کند مسح کننده دو

پای خود را دران و حالانکه هر دو پای بر طهارت باشند **مالک** عن نافع وعبد الله بن دینار انهما اخبراه ان عبد الله

بن عمر قدم الکوفة علی سعد بن ابی وقاص وهو امیرها فرآه عبد الله بن عمر یمسح علی الخفین فانکر ذلک علیه فقال له

سعد سل اباک اذا قدمت علیه فقدم عبد الله بن عمر فنسی ان یسأل عمر عن ذلک حتی قدم سعد فقال أسألت

اباک فقال لا فسأله عبد الله بن عمر فقال عمر اذا ادخلت رجلیک فی الخفین وهما طاهرتان فامسح علیهما قال عبد الله

قلت قال عامة اهل العلم المسح علی الخفین جائز بشرطه وفی الحدیث دلیل علی انه لا یکره الاستعانة بالغیر بصب الماء علیه فی الوضوء وفی اثر ابن عمر دلیل علی ان الموالاة لیس بواجبة

رقیش مصغرا خسره معجمة

وان جاء احد منا من الغائط قال عمر نعم وان جاء احدکم من الغائط عبد الله بن عمر داخل شد بکوفه بر سعد بن ابی وقاص
و او امیر کوفه بود پس دید که سعد مسح میکند بر دو موزه پس انکار کرد این را بر سعد پس گفت او را سعد بپرس ازین
مسئله پدر خود را چون داخل شوی بر وی پس قدوم کرد عبد الله بن عمر و فراموش کرد که سوال کند حضرت عمر را
ازین مسئله تا وقتیکه آمد سعد پس گفت ایا تو سوال کردی پدر خود را گفت نه پس سوال کرد عبد الله پدر خود را پس گفت
حضرت عمر چون داخل کنی دو پای خود را در دو موزه حالانکه دو پای تو پاک باشند پس مسح کن بر دو موزه عبد الله گفت
اگرچه آمده باشد کسی از ما از خلا جا گفت عمر آری مسح کند اگرچه آمده باشد از خلا جا قال یحیی سئل مالک عن رجل غسل قدمیه

ثم لبس خفیه ثم استانف الوضوء قال لینزع خفیه ثم لیتوضأ و لیغسل رجلیه[1] پرسیده شد مالک از حکم کسیکه شست
دو پای خود را بعد ازان پوشید دو موزه خود را بعد ازان ابتدا کرد وضو را گفت مالک برآرد هر دو موزه را باز وضو
کند باز بشوید هر دو پای خود را زاد الحفاظ والفقهاء التوقیت بیوم ولیلة للمقیم وثلاثة ایام بلیالیها للمسافر بحدیث
علی رضی الله عنه زیاده کردند حفاظ حدیث و فقهاء تعیین وقت را در جواز مسح بر موزه یک شب و روز برای مقیم و سه
شبانه روز برای مسافر بروایت حضرت علی کرم الله وجهه مترجم گوید ظاهر از لفظ طاهرتان انست که طهر شرعی کمال
وضو است اراده کرده اند پس مسح موزه صحیح نبود مگر آنکه بعد وضو تمام پوشیده باشند و جمعی گفته اند که اگر یک پای
در وضو شست و موزه پوشید بعد ازان پای دیگر شست و موزه دیگر پوشید مسح صحیح است و این هم
محتمل است والله اعلم و امام مالک توقیت بیک شبانه روز در حق مقیم و سه شبانه روز در حق مسافر ذکر
نکرد زیرا که مذهب وی آنست که مدت مسح را هیچ توقیت و تقدیر نیست بلکه او را میرسد که مسح موزه کند تا وقتیکه
غسل لازم نشد و تعقب کرده اند حفاظ حدیث و فقهاء امصار بحدیث حضرت علی رضی الله عنه کان رسول الله
صلی الله علیه وسلم یامرنا ان یمسح المقیم یوما ولیلة والمسافر ثلثا اخرجه مسلم آنحضرت صلعم میفرمود ما را که مسح کند مقیم یک شبانه روز
و مسافر سه شبانه روز و جواب داده اند از جانب امام مالک که خزیمه بن ثابت همین حدیث روایت کرده است و در آخر
گفته ولو استزدناه لزادنا و رد کرده بغوی این جواب را که قول خزیمه لو استزدناه لزادنا ظنی است از وی
پس جایز نیست ترک یقین یعنی ترک صریح حدیث باین ظن مترجم گوید محمل کلام خزیمه اینست که توقیت
بر سبیل وجوب نبود بلکه بر سبیل ندب و اختیار فضل [?] و حال دلالت میکرد که اگر کسی از آنحضرت صلی الله
علیه وسلم زیاده طلب مینمود البته بزیادت امر میکرد پس ظن نباشد بلکه محمل کلام آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بر مندوب زیاده فهم است بنسبت سائر روات و باسائر روایات مخالفتی ندارد پس ممکن که تقدیر

[1] قلت قال الشافعی یشترط کمال الوضوء عند اللبس وقال ابو حنیفة عند الحدث وروی الحفاظ التوقیت بیوم ولیلة للمقیم وثلثة ایام بلیالیها للمسافر من حدیث علی رضی الله عنه منهم 8 اکثر اهل العلم الی التوقیت [illegible] بعد لبس الخفین وذهب مالک الی انه لا توقیت للمسح بل له ان یمسح ما لم یلزمه الغسل

بلکه شبانه روز

یک شبانروز در حق مقیم و سه شبانروز در حق مسافر سنت موکد باشد و نظیر آن تقدیر نماز عصر ست بمثلین و تقدیر نماز عشا ست بثلث شب و تقدیر صدقه الفطر ست بیش از نماز عید معہذا در عمل از حدیث توقیت تجاوز نباید کرد و جمہور که بتوقیت قائل شده اند مختلف اند در ابتدا مدت ثوری و ابوحنیفه و شافعی گفته اند ابتداء مدت از اول حدثی ست که بعد لبس خفین حادث شود و احمد و اسحق گفته اند که ابتداء مدت از اول مسح ست و ہر دو محتمل ست والله اعلم **باب** صفة المسح علی الخفین بیان طریق مسح بر ہر دو موزه **مالک** عن هشام بن عروة انه رای اباه یمسح علی الخفین قال وکان لا یزید اذا مسح علی الخفین علی ان یمسح ظهورهما ولا یمسح بطونهما ہشام دید پدر خود عروه را که مسح میکرد بر دو موزه گفت ہشام که عروه زیاده نمیکرد چون مسح موزه کرد بر آنکه مسح میکرد بر پشت پای و مسح نمیکرد جانب پائین پای ہا **مالک** انه سال ابن شهاب عن المسح علی الخفین کیف هو فادخل ابن شهاب احدی یدیه تحت الخف والاخری فوقه ثم امرّها مالک سوال کرد ابن شهاب را از مسح بر دو موزه که چگونه ہست آن پس در آورد ابن شهاب یکی از دو دست خود زیر خف و یکی را گذاشت بالای خف بعد از آن کشید ہر دو دست را مترجم گوید در صفت مسح دو روایت مختلف آمده چنانکه روایت کردیم ہمه جائز ست و واسع مسئله حدیث حضرت مرتضی علی رضی الله عنه که لو کان الدین بالرای الخ ترجیح میدہد قول عروه را پس اختیار ما ہمان ست کفایت میکند مسمای مسح بر اعلای خف قلیل باشد یا کثیر بقیاس آنچه در مسح راس گفتیم اما قید اعلی پس ماخوذ ست از اتفاق مسلمین بر صحت اقتصار مسح بر اعلی دون الاسفل **باب** اذا جاوز الختان الختان وجب الغسل انزل او لم ینزل چون بگذرد موضع ختنه مرد از موضع ختنه زن واجب شود غسل انزال واقع شود یا نشود **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب ان عمر بن الخطاب و عثمان ابن عفان وعائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم کانوا یقولون اذا مس الختان الختان فقد وجب الغسل حضرت عمر و حضرت عثمان و حضرت عائشه زوجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم میگفتند چون برسد موضع ختنه مرد موضع ختنه زن را آن کنایه ست از داخل شدن سر ذکر مرد در فرج زن پس واجب شد غسل **مالک** عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف انه قال سالت عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ما یوجب الغسل فقالت هل تدری ما مثلک یا ابا سلمة مثل الفروج یسمع الدیکة تصرخ فیصرخ معها اذا جاوز الختان الختان فقد وجب الغسل ابوسلمه گفت سوال کردم از عائشه رضی الله عنها چه چیز واجب میکند غسل را گفت آیا میدانی که صفت تو چیست ای ابوسلمه مثل تو مانند چوزه مرغ ست که می شنود از خروس

قلت قال الشافعی مسح اعلی الخف فرض ومسح اسفله سنة وقال ابوحنیفة لا یمسح الا الاعلی

قلت علی هذا اکثر اهل العلم ان من جامع امرأته فغیب الحشفة وجب الغسل علیهما وان لم ینزل والختان موضع القطع من ذکر الغلام وفرج الجاریة

کہ بانگ میکند پس وی نیز بانگ میکند مراد آن ست کہ ابوسلمہ در وقت سوال بالغ نبود و محتاج بتحقیق این مسئلہ نہ لکن چون بزنان
مردمان اشنید کہ درین مسئلہ بحث میکنند وی نیز سوال کرد عائشہ گفت چون تجاوز کند موضع ختنہ مرد از موضع ختنہ زن
واجب شود غسل **مالک** عن یحیی بن سعید عن سعید ابن المسیب ان ابا موسی الاشعری اتی عائشۃ زوج النبی
صلی اللہ علیہ وسلم فقال لہا لقد شق علی اختلاف اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی امر انی لاعظم ان استقبلک بہ
فقالت ما ھو ما کنت سائلا عنہ امک فسلنی عنہ فقال الرجل یصیب اھلہ ثم یکسل ولا ینزل فقالت اذا جاوز الختان الختان
فقد وجب الغسل فقال ابو موسی الاشعری لا اسال عن ھذا احدا بعدک ابدا ابو موسی اشعری آمد نزدیک عائشہ پس
گفت او را ہر آئینہ دشوار شدہ است بر من اختلاف صحابہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در مسئلہ کہ امر عظیم میدانم یعنی حیا میکنم
ازان کہ رو بروی تو گویم آنرا پس گفت عائشہ چیست آن مسئلہ آنچہ سائل میشدی ازان مادر خود را پس سوال کن مرا ازان
پس گفت ابو موسی مرد میرسد بزن خود باز اکسال میکند و انزال نمیکند پس گفت عائشہ چون تجاوز کرد موضع ختنہ مرد
از موضع ختنہ زن واجب شد غسل گفت ابو موسی سوال نکنم ازین مسئلہ ہیچکس را بعد از تو ہرگز یعنی مرا تسکین حاصل شد و شبہہ
نماند **مالک** عن یحیی بن سعید عن عبد اللہ بن کعب مولی عثمان بن عفان ان محمود بن لبید الانصاری سال زید بن ثابت
الانصاری عن الرجل یصیب اھلہ ثم یکسل ولا ینزل فقال زید یغتسل فقال لہ محمود ان ابی بن کعب کان لا یری الغسل فقال لہ زید ان
ابی بن کعب نزع عن ذلک قبل ان یموت محمود ابن لبید سوال کرد زید بن ثابت را از حکم مردیکہ جماع کند با اہل خود پس
اکسال نماید و انزال نکند پس گفت زید غسل بکند پس گفت او را محمود ہر آئینہ ابی بن کعب غسل واجب نمیدید پس گفت او را
زید ہر آئینہ ابی بن کعب رجوع کرد ازین مذہب پیش از آنکہ بمیرد **مالک** عن نافع ان عبد اللہ ابن عمر کان یقول
اذا جاوز الختان الختان فقد وجب الغسل میگفت عبد اللہ بن عمر چون تجاوز کند موضع ختنہ مرد از موضع ختنہ زن واجب
شود غسل مترجم گوید تنقیح کردند مجاوزۃ ختان از ختان را بدخول حشفہ یا قدر آن در فرجی قبل باشد یا دبر فرج آدمی باشد
یا فرج بہیمہ و اصل این تنقیح آنست کہ ختان لغۃ مصدر ست لا بد اینجا محل ختنہ مراد داشتہ اند یا ذکر ختان بر حسب عادۃ است
پس جماع قلف باز نیکہ او را خفض نکردہ اند ہمین حکم دارد و این را عارف لغت میفہمد زیرا کہ دوران حکم بر قضای شہوت
یا خروج منی ست ختنہ را دران دخلی نیست پس آن کنایت ست از حشفہ و کسیکہ حشفہ او مقطوع باشد قدر حشفہ
در حق وی حکم حشفہ دارد مثل آنچہ بتحریر منقح ہم و مجاوزۃ کنایت از دخول ست اعم از آنکہ تمام داخل شود یا نہ و چون اقامت
حشفہ مقام انزال منی بجہت آنست کہ انزال امریست خفی پس سبب ایجاب او نصب کردند و حکم را بران ادارہ فرمودند
یا ملحق کردند این تقضای شہوت را با قضای شہوتیکہ در صورت انزال میباشد بہر تقدیر عارف لغت می شناسد کہ قبل و دبر یکسانی

اق

له قلت على هذا اكثر اهل العلم ان من جامع امرأته فغيبت الحشفة وجب الغسل عليهما وان لم ينزل [illegible] الختان موضع القطع من جلد الغلام ونواة الجارية

فرق ندارد و فرج بهیمه و آدمی یکسان ست والله اعلم **مسئله** اگر گوییم علت قضاء شهوت جماع ست بر کسیکه لواطت کرده باشند غسل واجب شود موافق قاعده والا بطریق احتیاط بوجوب حکم کرده اند

باب اذا احتلم و وجد البلل اغتسل و غسل ثوبه

وقتیکه کسی محتلم شود و دریابد تری را غسل بکند و بشوید جامه خود را

مالک عن هشام بن عروة عن ابيه عن يحيى بن عبد الرحمن بن حاطب انه اعتمر مع عمر بن الخطاب في ركب فيهم عمرو بن العاص وان عمر بن الخطاب عرس بعض الطريق قريبا من بعض المياه فاحتلم عمر وقد كاد ان يصبح فلم يجد مع الركب ماء فركب حتى اذا جاء الماء فجعل يغسل ما رأى من ذلك الاحتلام حتى اسفر فقال له عمرو بن العاص اصبحت ومعنا ثياب فدع ثوبك يغسل فقال عمر بن الخطاب واعجبا لك يا عمرو بن العاص لئن كنت تجد ثيابا افكل الناس يجد ثيابا والله لو فعلتها لكانت سنة بل اغسل ما رأيت وانضح ما لم ار

یحیی بن عبد الرحمن بن حاطب عمره کرد بهمراه عمر بن الخطاب در میان جمعی از شترسواران که در جمله ایشان عمرو بن العاص بود و هر آئینه عمر بن الخطاب آخر شب برای استراحت نازل شد در بعض طریق نزدیک ببعض آبها یعنی حوضها یا چشمها پس محتلم شد عمر و نزدیک شده بود که بوقت صبح در آید پس نیافت با سواران آب الپس سوار شد تا آنکه رسید تا آب پس شروع کرد شستن آنچه دید از اثر آن احتلام تا آنکه بوقت روشن در آمد پس گفت او را عمرو بن العاص صبح کردی و با ما جامهای دیگر ست پس بگذار جامه خود را تا شسته شود پس گفت عمر ای عجب از حال تو ای عمرو بن العاص اگر تو بیابی جامها را آیا همه مردم بیابند جامها والله اگر چنین کنم سنت شود بلکه بشویم آنچه دیدم و آب بیفشانم بر آنچه ندیدم **مترجم** گوید مستحب ست که بر مواضع شبه آب افشانند و ازین حدیث مفهوم میشود که منی نجس ست و هو الاصح **مسئله** ماخذ اثر حضرت عمر در وجوب غسل حدیث مرفوع ست که ام سلیم از احتلام سوال کرد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را بر تشبیه داده فتوی بوجوب غسل دادند پس این حدیث باقتضاء دلالت میکند بر وجوب غسل نزدیک احتلام و احادیث مرفوعه بسیار شاهد همین ست و در غسل ثوب حدیث عائشه که می شست منی را از جامه آنحضرت صلی الله علیه وسلم و حمل آن بر وجوب شستن و قیاس بر آنچه از مخرج بر می آید مثل بول و مذی و این قیاس بالاولی ست **مسئله** احتلام و یافتن بلل را منقح کرده اند بخروج منی از طریق معتاد و یا غیر معتاد او نزدیک شافعیه بخروج منی از طریق معتاد با شهوة نزدیک حنفیه و این قول ثانی اقوی ست نزدیک این فقیر زیراکه رویة مقتضیات انزال در نوم لغوست بحدیث مرفوع که دلالت میکند بر آنکه اگر نیافت بلل را غسل لازم نمی آید اگرچه یاد دارد چیزی و نوم نیز لغوست زیراکه سببیت آن یا شرطیة آن غسل را معقول نیست پس باقی نماند الا خروج منی بشهوة از طریق معتاد و بلل لفظ عام ست شامل بول و ودی و مذی و منی و مراد اینجا نیست الا منی زیراکه در کلام عرب بلفظ عام تعبیر میکنند و مراد از ان چیزی خاص باشد بدلیل سابق که من المذی الوضوء

ام فائت

على هذا اكثر اهل العلم ان غسل الجنابة يجب اما بادخال الحشفة في الفرج او بخروج الماء الدافق من الرجل او المرأة والمراد بالبلل المني فان رأى بللا ولم يتيقن انه مني لم يجب الغسل عليه عند اكثر اهل العلم وقال الشافعي مني الآدمي ليس بنجس وتاويل الغسل عنده انه كان تنظيفا ولذلك نضح ما لم ير فيه شيئا وقال ابو حنيفة نجس لكن يطهر الثوب من يابسه بالفرك

و من المنی الغسل مسئله تمیز در میان منی و مذی و ودی ضرور است پس صفات ممیزه هر یکی بحسب استقرا بیان کرده شد شناخته
میشود منی بجهیدن بالذت یا فتور بخروج او یا بوی عجین اگر منی رطب باشد و بوی بیاض بیضه اگر خشک باشد و مذی بلذت
و دفق و فتور عضو نیست و رقیق تر است از منی و بوی عجین یافته نمیشود و ودی قطره است از بول مسئله منی آدمی
طاهر است نزدیک شافعی بحدیث شیخین عن عائشة انها كانت تحك المنی عن ثوب رسول الله صلی الله علیه و سلم ثم یصلی فیه
و نجس است نزدیک ابی حنیفه و مالک غیر آنکه ابو حنیفه میگوید فرک یابس کفایت میکند و مالک میگوید کفایت نمیکند اقوی
نزدیک فقیر قول مالک است زیرا که شستن عمر ثوب را در یتوقت باین اهتمام دلالت میکند بر نجاست و اما حدیث
کانت تحکه فیعنیش نزدیک فقیر تحکه ثم تغسله مثل قرص و حت در حدیث غسل دم زیرا که اکثر طرق این حدیث
مشتمل اند بر غسل و طرق شاذه را بر همان معنی حمل باید کرد والله اعلم مسئله نضح محلی که بیقین در ان نجاست معلوم
نیست و شبهه هست در احادیث بسیار آمده و چاره نیست از قول باستحباب آن والله اعلم مسئله اقل غسل نیت
رفع حدث اکبر که موجب غسل شده است یا استباحت چیزیکه محتاج است صحت او بغسل مثل صلوة یا ادای فرض
چنانکه در وضو گذشت و تعمیم بدن باسالة آب شعر و بشره همه را باید رسانید و حنفیان مضمضه و استنشاق در غسل
فرض گفته اند و جواب از استدلال ایشان گذشت اما نیت پس ماخذ آن بحدیث انما الاعمال بالنیات و اما تعمیم پس
ماخوذ از لفظ غسل و از نظر در مفهومیکه عرب را نزدیک استعمال لفظ حاصل میشود مسئله از سنن غسل ازاله قذری یا نجسی
است که بر بدن باشد در اول غسل از منی و رطوبة فرج و غیر آن و تعهد معاطف مانند شکن بغل و شکم و دلک بدن و حائض
قطنه مخلوط بمشک در فرج داخل کند بعد غسل حیض مسئله بسبب حدث اکبر حرام میشود قرأة قرآن بحدیث ترمذی لا یقرأ الجنب
والحائض شیئا من القرآن و فی اسناده مقال و له شواهد **باب** اذا نسی الجنب فصلی و لم یغتسل ان یذکر فی الصلوة
استانف او بعدها اعاد و لو بعد ذهاب الوقت چون فراموش کند جنب پس نماز گذارد حالانکه غسل نکرده است اگر یاد
کرد در اثنای صلوة از سر نو ابتدا کند و اگر یاد کرد بعد فراغ از ان اعاده نماید نماز را اگر چه بعد گذشتن وقت باشد **مالک**
عن اسمعیل بن ابی حکیم ان عطاء بن یسار اخبره ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کبر فی صلوة من الصلوات ثم اشار الیهم
بیده ان امکثوا فذهب ثم رجع و علی جلده اثر الماء رسول الله صلی الله علیه و سلم تکبیر گفت در نمازی از نماز ها بعد
ازان اشاره کرد بسوی مقتدیان بدست خود که بر جای خود ساکن باشید پس رفت بخانه بعد ازان رجوع کرد
و بر بدن او اثر آب بود مترجم گوید این حدیث را محمل کرده است محمد بن الحسن بر سبق حدث در صلوة بنا کردن بر صلوة
بعد وضو و شیخین بخاری و مسلم این حدیث را بطرق بسیار نقل کرده اند بعض آن مصرح است که آنحضرت صلعم

غسل بود و آنحضرت آنرا فراموش کرده بودند بعد تکبیر بیاد آمد وند پس رجوع کردند بخانه مبارک و غسل نمودند و استیناف کردند

مالك عن هشام بن عروة عن ابيه عن زبيد بن الصلت انه قال خرجت مع عمر بن الخطاب الى الجرف فنظر فاذا هو

قد احتلم وصلى ولم يغتسل فقال والله ما اراني الا وقد احتلمت وما شعرت وصليت وما اغتسلت قال فاغتسل

وغسل ما راى فى ثوبه ونضح ما لم يره واذن واقام ثم صلى بعد ارتفاع الضحى متمكنا زبيد بن الصلت گفت برآمدم

همراه عمر بن الخطاب بسوی جرف و جرف موضعی ست نزدیک مدینه مشرفه پس نظر کرد حضرت عمر پس ناگاه مطلع شد

که وی محتلم شده ست و نماز گذارده ست و غسل نکرده یعنی منی در جامه خود یافت پس گفت قسم بخدا نمی بینم خود را مگر محتلم

شده ام وندانسته ام نماز گذارده ام و غسل نکرده ام گفت زبید بن الصلت پس غسل کرد و شست آنچه دید در جامه

خود یعنی از منی و آب زد بر آنچه ندید یعنی بر آنجا که اثر منی ندید و اذان گفت و اقامت گفت بعد از ان نماز گذارد بعد بلند

شدن گرمی آفتاب باطمینان و آهستگی نه بشتابی و سبکی **مالك** عن اسمعيل بن ابي حكيم عن سليمان بن يسار

ان عمر بن الخطاب غدا الى ارضه بالجرف فوجد فى ثوبه احتلاما فقال لقد ابتليت بالاحتلام منذ وليت امر

الناس فاغتسل وغسل ما راى فى ثوبه من الاحتلام ثم صلى بعد ان طلعت الشمس عمر بن الخطاب وقت صبح

بسوی زمین خود که در جرف بود پس دید در جامه خود اثر احتلام را گفت هر آئینه من مبتلا شدم باحتلام از ان زمان که متولی امور

متولی امور مسلمانان کرده اند یعنی مرا خلیفه ساخته اند حاصل اینست که احتلام از خوردن طعام چرب پیدا میشود زیرا که

سبب آن زیادة تولد منی ست با وجود رخاوة اوعیه او پس غسل کرد و شست آنچه دید در جامه خود از اثر احتلام و

نماز گذارد بعد از انکه برآمد آفتاب **باب** اذا راى فى ثوبه احتلاما ولا يذكر شيئا راه ما ذا يفعل چون به بیند

در جامه خود اثر احتلام و یاد ندارد هیچ خوابیکه دیده باشد چه کار کند قال يحيى قال مالك فى رجل وجد فى ثوبه اثر

احتلام ولا يدرى متى كان ولا يذكر شيئا راه فى منامه قال ليغتسل من احدث نومة نامها فان كان

قد صلى بعد ذلك النوم فليعد ما كان صلى بعد ذلك النوم من اجل ان الرجل ربما احتلم ولا يرى شيئا

ويرى ولا يحتلم فاذا وجد فى ثوبه ماء فعليه الغسل وذلك ان عمر بن الخطاب اعاد ما كان صلى لآخر

نومة نامها ولم يعد ما كان قبله گفت مالک در باب شخصی که یافت در جامه خود اثر احتلام و نمیداند که کی شد

احتلام و یاد ندارد چیزیکه دید آنرا در خواب خود گفت باید که غسل کند از آخر خوابی که خفته ست با آن خواب

و باید که اعاده کند آنچه گذارده ست بعد ازین خواب بسبب آنکه مرد گاهی محتلم میشود و در خواب نمی بیند چیزی و گاهی

در خواب می بیند و محتلم نمیشود پس چون بیابد در جامه خود منی را لازم ست بر وی غسل کردن و حکم اینست بدلیل آنکه

١ قلت وعلى هذا اهل العلم فى الجنب اذا صلى ناسيا

الجرف موضع قريب من المدينة ١٢

٢ قلت وعليه اهل العلم

حضرت عمر اعادہ کرد آنچہ گذاردہ بود و بعد آخر خوابی کہ خفتہ بود و بآن خواب اعادہ نکرد آنچہ پیش از خواب گذاردہ بود **باب** اذا رأت

المرأۃ مثل ما یری الرجل اغتسلت چون ببیند زن مانند آنچہ می بیند مرد باید کہ غسل کند **مالک** عن ابن شہاب عن

عروۃ بن الزبیر ان ام سُلیم قالت لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یا رسول اللہ المرأۃ تری فی المنام مثل ما یری الرجل اتغتسل

فقال لہا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نعم فلتغتسل فقالت لہا عائشۃ اُفٍّ لک وھل تری ذلک المرأۃ فقال لہا

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تَرِبَتْ یمینک ومن این یکون الشَّبَہُ ام سلیم التماس کرد بجناب آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم

یا رسول اللہ زن می بیند در خواب مانند آنچہ می بیند مرد آیا غسل بکند پس فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم او را آری باید کہ غسل

بکند پس گفت ام سلیم را حضرت عائشہ دلتنگ شدم از تو آیا می بیند این قسم خواب زن پس گفت آنحضرت صلعم ای عائشہ خاک

آلودہ باد دست راست تو و این کلمہ تنبیہ است بر جہل سفہ نہ دعای بد واللہ اعلم و از کجا میباشد مشابہت یعنی مشابہت در میان

والدہ و ولد می شود مگر از جہۃ وجود منی در بدن مرأۃ و چون منی در بدن مرأۃ موجود است استبعاد احتلام وجہی ندارد واللہ اعلم

مالک عن ہشام بن عروۃ عن ابیہ عن زینب بنت ابی سلمۃ عن ام سلمۃ زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم

انہا قالت جاءت ام سلیم امرأۃ ابی طلحۃ الانصاری الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقالت یا رسول اللہ ان اللہ

لا یستحیی من الحق ھل علی المرأۃ من غسل اذا ھی احتلمت قال نعم اذا رأت الماء آمد ام سلیم زن ابو طلحہ انصاری

بسوی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس گفت یا رسول اللہ ہر آئینہ خدا تعالی شرم ندارد از سخن راست آیا بر زن غسل است چون

وی خواب بیند فرمود آری وقتیکہ بیند آب منی را مترجم گوید از ین حدیث معلوم شد کہ اعتماد بر رویت آب است نہ بر دیدن

خواب و در ین حدیث اختلاف کردہ اند جمعے گفتہ اند ہر آبیکہ باشد در ثوب موجب غسل است بجہۃ عموم لفظ ما و محققین بر آنند

کہ از آب منی را ارادہ کردہ اند و آنحضرت صلعم بلفظ آب کنایہ کردہ اند از منی زیرا کہ صریح ذکر وی مکروہ داشتند **باب** صفۃ

الغسل بیان وضع باید کرد غسل **مالک** عن ہشام بن عروۃ عن ابیہ عن عائشۃ ام المؤمنین ان رسول اللہ

صلی اللہ علیہ وسلم کان اذا اغتسل من الجنابۃ بدأ فغسل یدیہ ثم توضأ کما یتوضأ للصلوۃ ثم یدخل اصابعہ فی الماء

فیخلل بہا اصول شعرہ ثم یصب علی رأسہ ثلاث غرفات بیدیہ ثم یفیض الماء علی جلدہ کلہ مرویست از حضرت

عائشہ رضی اللہ عنہا کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم چون غسل میکرد از جنابۃ شروع میکرد باین کیفیت کہ می شست دو دست

خود را باز وضو میکرد چنانکہ وضو می کرد برای نماز باز در می آورد انگشتان خود را در آب پس داخل میساخت آنہا را در

بیخہای موی خود بعد از آن میریخت بر سر خود سہ غرفہ بدو دست خود بعد از آن جاری می کرد آب بر بدن خود ہمہ آن

مالک عن نافع ان عبد اللہ بن عمر کان اذا اغتسل من الجنابۃ بدأ فافرغ علی یدہ الیمنی فغسلہا ثم غسل فرجہ

قلت وعلی ہذا اہل العلم

ثم مضمض واستنثر ثم غسل وجهه ونضح في عينيه ثم غسل يده اليمنى ثم غسل يده اليسرى ثم غسل رأسه ثم اغتسل

فافاض عليه الماء عبداللہ بن عمر چون غسل میکرد از جنابت شروع میکرد باین کیفیت که میریخت بر دست راست خود آب را پس می شست آنرا باز می شست فرج خود را بعد ازان مضمضه میکرد و استنثار مینمود بعد ازان می شست روی خود را و آب میزد بر هر دو چشم خود بعد ازان شست دست راست خود را بعد ازان شست دست چپ خود را بعد ازان شست سر خود را باز غسل کرد پس جاری ساخت بر خود آب را **مالک** انه بلغه ان عائشة ام المؤمنين سئلت عن غسل المرأة من الجنابة فقالت لتحفن على رأسها ثلاث حفنات من الماء ولتضغث رأسها بيديها

سوال کرده شد حضرت عائشه را از کیفیت غسل زن از جنابت پس گفت باید که دو دست خود پر کرده ریزد بر سر خود سه بار آب را باز باید که برهم کند و بمالد موی سر خود را بدو دست خود مترجم گوید ازینجا معلوم شد که یکی از سنن غسل شستن دو دست است قبل ادخال اناء و شستن فرج و هر جا که منی رسیده باشد و وضو کردن و اگر کسی موی داشته باشد بدو دست آب گرفته درمیان بیخ موی رساند بعضی موی را ببعض بمالد بعد ازان جاری کند آب را بر تمام بدن باستیعاب و سه بار جاری کردن تمام سنت ست باقی ماند آنکه آب زدن بر دو چشم نزدیک جمهور سنت نیست بلکه باهستگی دست تر بر دو چشم بمالد و نضح مذهب ابن عمر ست فقط دیگر آنکه نقض ضفائر یعنی باز کردن گیسوها ربافته در حق زنان ضرور نیست بلکه رسانیدن آب به بیخ موی کافیست دیگر آنکه شستن پایها در بعض روایات در اثنای وضو واقع شده ست و در بعضے روایات عقب غسل و هر یکی را وجهی ست **باب** اذا اراد الجنب ان ينام او يطعم قبل الغسل استحب له الوضوء

چون اراده کند جنب که بخواب رود یا طعام خورد پیش از غسل مستحب ست او را وضو کردن **مالک** عن عبد الله ابن دينار عن عبد الله بن عمر انه قال ذكر عمر بن الخطاب لرسول الله صلى الله عليه وسلم انه تصيبه جنابة من الليل فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم توضأ واغسل ذكرك ثم نم ذکر کرد حضرت عمر بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم که میرسد او را جنابت در بعض اوقات شب یعنی در انحالت غسل میسر نمیشود والله اعلم پس گفت او را رسول الله صلی الله علیه وسلم وضو بکن و بشو ذکر خود را بعد ازان بخواب رو **مالک** عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها كانت تقول اذا اصاب احدكم المرأة ثم اراد ان ينام قبل ان يغتسل فلا ينم حتى يتوضأ وضوءه للصلوة

حضرت عائشه رضی الله عنها میگفت چون برسد یکی از شما بزن خود یعنی جماع کند بعد ازان خواهد که بخواب رود پیشتر ازانکه غسل نماید پس باید که بخواب نرود تا آنکه وضو کند مانند وضوی خود برای نماز **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان اذا اراد ان ينام او يطعم وهو جنب غسل وجهه ويديه الى المرفقين ومسح برأسه ثم طعم او نام عبد الله بن

قلت ٤٥ وهذا قول اكثر اهل العلم والوضوء في الغسل سنة

قلت ٤٦ وعليه اهل العلم

عمر چون میخواست که بخواب رود یا طعام خورد حالانکه با جنابت میبود می شست روی خود را و دو دست خود را تا آرنج و مسح میکرد بر سر خود و بعد از ان میخورد یا بخواب میرفت مترجم گوید در حدیث دیگر نزدیک ابی داؤد و محمد بن الحسن آمده است که آنحضرت صلے الله علیه وسلم بخواب میرفت حالانکه جنب میبود بغیر آنکه دست رساند بآب و ازین حدیث معلوم میشود که امر برای استحباب است نه برای وجوب و اثر عبد الله بن عمر دلالت میکند که اگر تمام وضو میسر نشود هر چه میسر شود بکند **باب** لا باس

بعرق الجنب باک نیست بعرق جنب یعنی عرق نجس نیست **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یعرق فی الثوب

وهو جنب ثم یصلی فیه عبد الله بن عمر عرق میکرد در جامه حالانکه جنب میبود باز نماز میگزارد در انجامه **باب** لا یمس المصحف

محدث ولا جنب مساس نکند مصحف را کسیکه بی وضو باشد و نه جنب **مالك** عن عبد الله بن ابی بکر بن حزم ان فی

الکتاب الذی کتبه رسول الله صلے الله علیه وسلم لعمرو بن حزم ان لا یمس القرآن الا طاهر بود در مکتوبیکه آنحضرت صلعم

نوشتند آنرا برای عمرو بن حزم یعنی تا عمرو بن حزم ببرد بسوی اقبال یمن والله اعلم این کلمه که دست نرساند بقرآن مگر طاهر

یعنی از جنابت و حدث مترجم گوید در تحریم مس محدث مصحف را اتفاق است بعد از ان اختلاف کردند در مس بواسطه جامه

یا محل بعلاقه یا بر وساده جمعی منع کرده اند نظر بغرض انحکم که تعظیم و اکرام قرآن است و درین غرض همه صور برابر است

و جمعی جایز داشته اند نظر بلفظ مس و انچه غیر مس است حدیث از ان ساکت است و ابهم محتمل است **باب** یجوز للمحدث ان

یقرأ القرآن من ظهر القلب دون الجنب والحائض جائز است خواندن قرآن از بر یعنی از یاد خود محدث را بغیر نظر در مصحف

در حالتی که بغیر وضو باشد نه جنب و نه حائض را **مالك** عن ایوب بن ابی تمیمة السختیانی عن محمد بن سیرین ان عمر

بن الخطاب کان فی قوم وهم یقرؤون القرآن فذهب لحاجته ثم رجع وهو یقرأ القرآن فقال له رجل یا امیر المؤمنین

اتقرأ ولست علی وضوء فقال عمر من افتاك بهذا امسیلمة بود حضرت عمر بن الخطاب در میان قومی و ایشان

میخواندند قرآن را پس رفت حضرت عمر برای حاجت خود بعد از ان باز آمد و او میخواند قرآن را پس گفت او را شخصی

یا امیر المومنین آیا میخوانی قرآن را و نیستی با وضو پس گفت عمر که فتوی داد ترا باینحکم آیا مسیلمه کذاب فتوی داد

یعنی از شریعت محمدی نیست علیه الصلوة والتسلیمات والله اعلم **باب** قدر ماء الغسل باب در بیان

مقدار آب غسل **مالك** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبیر عن عائشة ام المؤمنین ان رسول الله

صلے الله علیه وسلم کان یغتسل من اناء وهو الفرق من الجنابة مروی است از حضرت عائشه

که آنحضرت صلے الله علیه وسلم غسل میکردند از آوندیکه وی فرق بود از جهة جنابة فرق بفتحتین آوندیست

که سه صاع را گنجایش کند و آن بحساب صاع مدینه شانزده رطل است مترجم گوید که این تقدیر

۵۱ قلت وعلی هذا اهل العلم ۱۲

۵۲ قلت وعلی هذا اهل العلم ۱۲

۵۳ قلت وعنه انه صلی الله علیه وسلم کان یغتسل بالصاع الی خمسة امداد قال اهل العلم الفرق [illegible] الماء مستحب

۵۶

والاسراف مکروه [illegible] الفرق والصاع [illegible] معنی التقدیر حتی لا یجب [illegible] ولا اصل [illegible]

برای تعیین و تحدید نیست زیراکه ابدان بنی آدم متفاوت اند و حالت قصد ازالة درن و تبرید و غیر آن مختلف پس گاهی آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیک صاع غسل میکردند و گاهی بکمتر ازان حتی که در حدیث متفق علیه واقع شده کان صلی الله علیه وسلم یغتسل بالصاع الی خمسة امداد وکان یتوضأ بالمد غسل میکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیک صاع تا پنج مد و وضو میکرد بیک مد صاع نزدیک اهل مدینه پنج رطل و ثلث رطل ست و مد ربع صاع راگویند و آن بحساب صاع مدینه یک رطل و ثلث رطل خواهد بود

باب ماء البحر طهور آب دریای شور پاک کننده است **مالك** عن صفوان ابن سلیم عن سعید بن سلمة من آل بنی الازرق عن المغیرة بن ابی بردة وهو من بنی عبد الدار انه اخبره انه سمع ابا هریرة یقول جاء رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول الله انا نرکب البحر ونحمل معنا القلیل من الماء فان توضأنا به عطشنا افنتوضأ من ماء البحر فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هو الطهور ماؤه الحل میتته ابوهریره گفت که آمد شخصی نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله هرآینه ما سوار میشویم بر دریا و برمیداریم با خود آب اندک پس اگر وضو کنیم بآن تشنه مانیم پس آیا وضو بکنیم بآب دریا پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم دریا پاک کننده است آب او و حلال است مرده او یعنی ماهی را بی ذبح میتوان خورد

باب الحیاض لا تنجس بورود السباع ودخول قوائمها التی لا تنفک عن النجاسات حوضها نجس نمیشود بآب خوردن جانوران درنده و در آمدن پایهای ایشان در آب که خالی نیستند از نجاسات **مالك** عن یحیی بن سعید عن محمد بن ابراهیم بن الحارث التیمی عن یحیی بن عبد الرحمن بن حاطب ان عمر بن الخطاب خرج فی رکب فیهم عمرو بن العاص حتی وردوا حوضا فقال عمرو بن العاص لصاحب الحوض یا صاحب الحوض هل ترد حوضك السباع فقال له عمر بن الخطاب یا صاحب الحوض لا تخبرنا فانا نرد علی السباع وترد علینا حضرت عمر برآمد یعنی باراده سفر در جمعی از شترسواران که درمیان آن جمع بود عمرو بن العاص تا آنکه وارد شدند بر حوضی پس گفت عمرو بن العاص صاحب حوض را ای صاحب حوض آیا وارد می شوند بر حوض تو جانوران درنده پس گفت او را عمر بن الخطاب ای صاحب حوض خبر مده ما را زیراکه هرآینه ما وارد حوض می شویم عقب درندها و درندها وارد می شوند عقب ما یعنی امریست معلوم ما بالقطع و مانع طهارة نمیشود مترجم گوید معلوم است بیقین که حیاض حجاز غدیر کبیر نمی باشد و نه عشر در عشر و نیز معلوم است که عشره و سبو را حوض نمی گویند و نیز معلوم است که بوقوع نجاستی که تغییر نکند طعم یا بو یا رنگ آب را حکم او مانند حکم دخول قوائم سباع است پس حاصل شد

---

[۱] قلت وعلیه اهل العلم من جواز الوضوء بماء البحر

[۲] قلت فعند الشافعی الماء الکثیر لا ینجس بوقوع النجاسة ما لم یتغیر بالقلتین بحدیث اذا بلغ الماء قلتین لم یحمل خبثا وقلتیها خمس قرب وعند علمائنا الحنفیة بالغدیر الکبیر الذی لا یتحرك طرفه بتحریك الطرف الآخر او العشر فی العشر

از ین حدیث که بوقوع نجاست غیر مغیره احد اوصاف ده آب کثیر آن آب را نجس نمی گردانند و مذهب مالک آنست که آب کثیر بنجاست
غیر مغیره احد اوصاف نجس نمی شود بخلاف ماء قلیل لیکن تقدیر نکرده ست کثیر را و آنرا بر آنچه مفهوم شود از لفظ حوض خاصه
دون حفره و انا میگذارد و شافعی تقدیر کرده ست بدو قله بحدیث اذا بلغ الماء قلتین لم یحمل خبثا بغوی گفته ست که
نقل کرده ست شافعی از ابن جریج این حدیث را و دران روایه گفته ست بقلال هجر هجر بفتحتین نام دهی ست گفت ابن
جریج من دیده ام قلال هجر را یک قله ازان وسعت میکند دو قربه را یا دو قربه و چیزی بالای آن بعد ازان شافعی مقدر
کرده ست به پنج قربه یاران او گفته اند پنج قربه پانصد رطل میباشد مترجم گوید این تقدیر نیز بتخمین راجع میشود عند التحقیق
زیرا که قله گاهی کلان میباشد و گاهی خورد چنانچه ابن جریج تصریح کرد و از شی لازم نیست که نصف قربه اخذ کرده شود
مگر بنا بر احتیاط و قربه نیز متفاوت میباشد آنرا بر صد رطل حمل کردن خالی از تکلفی نیست پس اصح اقوال همان قول
اولست و آن اشبه است بمذاهب سلف تفویض بعض مفاهیم الفاظ از عرف و لغت و حدیث قلتین تقریب آن مفهوم است
بازمان نه تحدید زیرا که هرچه دون قلتین باشد در حد اوانی و حفره داخل ست و هرچه فوق قلتین باشد چون در
زمین معتدل الانخفاض بود حوض و جابیه میتوان گفت و حجبی بمالک نسبت کرده اند که فرق ندارد آب کثیر و آب
قلیل و این خلاف قول مالک ست در موطا قال یحیی و سئل مالک عن رجل جنب وضع له ماء یغتسل منه فنسی فادخل اصبعه
فیه لیعرف حر الماء من برده قال مالک ان لم یکن اصاب اصابعه اذی فلا اری ذلک ینجس علیه سوال کرده شد مالک را
از حکم مردی با جنابت که نهاده شد برای او آب که غسل کند پس فراموش کرد که او را جنابت رسیده ست پس داخل کرد
انگشت خود را در آب تا باز شناسد گرمی آب را از سردی آن آب گفت مالک اگر نرسیده باشد بانگشتهای او ناپاکی
نمی بینیم که این فعل نجس میکند آب را بر ضرر این شخص پس مفهوم ان لم یکن اصابه دلالت میکند که اگر نجاستی حقیقی بدست
او رسیده باشد نجس میکند بروی آب را و فی رسالة ابن ابی زید و قلیل الماء ینجسه قلیل النجاسة و بغوی گفته ست
تقدیر کرده اند بعض اصحاب الرأی ماء کثیر را که بوقوع نجاسة غیر موثره نجس نشود بآنکه باشد ده در ده و این تحدید نیست
که باصلی از اصول شرع رجوع میکند و بعض آخر تقدیر کرده اند بآنکه باشد غدیر عظیم چنانکه جنبانیده شود یکجانب از وی
در جنبش نیاید جانب دیگر و این حد نهایت در جهالت است بجهت اختلاف احوال جنبش دهندگان در قوة و ضعف انتهی
والله اعلم و تحقیق درین مسئله آنست که درینباب سه حدیث مروی شد یکی حدیث قلتین که در مسئله حیاض فلوات وارد
شده ست اذا کان الماء قلتین لیس یحمل الخبث و این حدیث بمفهوم مخالف خود دلالت میکند بر آنکه ماء دون قلتین
حمل خبث مینماید دیگر حدیثی که در بیر بضاعه مروی شده ست ان الماء طهور لا ینجسه شیء و آن بعموم خود دلالت میکند

بر طہارت جمیع میاہ اگرچہ جمہور در آن فوق قلتین نیست اسیوم حدیث لایبال فی الماء الدائم الذی لایجری ثم یغتسل بہ
و این حدیث دلالت میکند باقتضا بر آنکہ ماء را کہ نجس میشود ببول لہذا از غسل در آن منع کردہ اند و بمفہوم مخالف
بر آنکہ حکم ماء جاری خلاف حکم ماء راکد ست پس مالک در قول مشہور قائلست بانکہ ماء قلیل نجس نمی شود بوقوع نجاست
در وی تا وقتیکہ متغیر نشدہ ست بجہة عموم ان الماء طہور لاینجسہ شئی و شافعی حدیث قلتین را پیش گرفتہ ست بعضے
گفتہ کہ حدیث بیر بضاعہ مخالف حدیث قلتین نیست زیرا کہ بیر بضاعہ ماء کثیر بود کہ وقوع این اشیا او را
متغیر نمی ساخت مترجم گوید فیہ نظر زیرا کہ استدلال بعموم لفظ ست نہ بخصوص واقعہ و اگر گویند این عموم خاص ست
بقلتین و ما فوق آن گوئیم قدر یکہ مفہوم مخالف بران دلالت میکند آنست کہ حکم ما دون قلتین غیر حکم قلتین ست اگرچہ
آن مغائرت بکراہة یکی و عدم کراہة آخر باشد یا مقید بودن یکی بقیدی دون الآخر و ابو حنیفہ ماء جاری را
خاصیتی می نہد کہ بمخالطة نجس نجس نمی شود مترجم گوید بناء فہم آن از حدیث ماء راکد بران ست کہ علة نہی تنجیس ست
بقرینہ ثم یغتسل و نہی متعلق باشد بمجموع این دو فعل و در ین ہر دو مقدمہ بحث ست بلکہ حق آنست کہ علة نہی ایذای بنی آدم
استحقاق لعن ست بسبب تنجیس بالفعل اگر فی الحال متغیر گردد یا بسبب تنجیس بعد حینے اگر فی الحال متغیر نکند زیرا کہ چون این
شخص فتح باب نماید دیگران اقتدا کنند باو و امر منجر گردد بتغیر و تنجیس و بحقیقت نہی از مجموع بول و غسل نیست بلکہ از کل واحد
بدلیل حدیث ابی داود لایبولن احدکم فی الماء الدائم و لایغتسل فیہ من الجنابة و در روایتہ دیگر منع از وضو نیز آمدہ و حکمت نہی
تکدیر ماء ست او را در معرض نفرت طبایع سلیمہ ساختن پس آنچہ اقرب بتحقیق مینماید آنست کہ اینجا دو علة ست ہر دو موثر
تغیر بنجاسة و مخالطة نجاسة پس تغیر او را نجس میسازد قطعاً و مخالطة مکروہ میسازد بکراہیة شدیدہ کہ جز بضرورة نباید
مرتکب شدن آن آب قلیل را اختلاف کثیر و ہو قول ابن حاجب و القلیل بنجاسة المشہور مکروہ و قیل نجس یعنی ماء قلیل کہ مخلوط
باشد بنجاسة مشہور از مذہب مالک آنست کہ مکروہ ست و بعضے گفتہ اند کہ نجس ست و اینجا مفہوم مخالف حدیث قلتین و مفہوم
مخالف قول مالک با عموم حدیث ان الماء طہور آشتی پیدا کردند واللہ اعلم **باب** جواز الوضوء مع النساء در بیان جایز
بودن وضو با زنان **مالک** عن نافع ان عبد اللہ بن عمر کان یقول ان کان الرجال و النساء فی زمان
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لیتوضؤن جمیعاً ابن عمر میگفت کہ ہر آئینہ بودند مردان و زنان در زمان آنحضرت صلی اللہ
علیہ وسلم وضو میکردند با یکدیگر یعنی ہر مردی با زن خود یا با محرم خود در یک مطہرہ وضو میکردند **باب** اذا خلت الحائض
والجنب بماء ہل یجوز الغسل بذلک چون مخلی شود زن حائض یا جنب با آبی یعنی وضو کرد یا غسل نمود آیا جایز ست
مرد را غسل کردن بآن آب کہ باقی ماندہ باشد از وی **مالک** عن نافع ان عبد اللہ بن عمر کان یقول لا باس

۵۹

له قلت وعليه اكثر اهل العلم

بأس ان يغتسل بفضل المرأة مالم تكن حائضا او جنبا عبد الله بن عمر میگفت هیچ باک نیست از آنکه غسل کند باب پس ماندهٔ زن مادام که نباشد این زن حائض یا با جنابت مترجم گوید جمعی از علما مثل احمد و اسحق قائل اند بآنکه مکروه ست وضو کردن بآب پس ماندهٔ زن و عبد الله بن عمر بآن رفته ست که منهی ست وضو کردن بآب پس مانده از وضوی زن حائض و با جنابت نه زن محدثه و تعقب کرده اند حفاظ حدیث هر دو مذهب را بحدیث حسن ترمذی و نسائی که میمونه میگوید جنب شدم من و رسول الله صلی الله علیه و سلم پس غسل کردم از جفنه یعنی پیالهٔ کلان و باقی ماند در جفنه بقیه از آب پس آمد آنحضرت صلی الله علیه و سلم تا غسل کنند ازان جفنه گفتم هر آئینه من غسل کرده ام ازین جفنه پس غسل کرد آنحضرت صلعم و فرمود هر آئینه آب بروی جنابت نباشد والله اعلم

باب سؤر الهرة طاهر

پس خورده گربه پاک ست

مالك عن اسحق بن عبد الله بن ابي طلحة الانصاري عن حميدة بنت ابي عبيدة بن فروة عن خالتها كبشة بنت كعب بن مالك وكانت تحت ابن ابي قتادة انها اخبرتها ان ابا قتادة دخل عليها فسكبت له وضوء فجاءت هرة لتشرب منه فاصغى لها الاناء حتى شربت قالت كبشة فرأني انظر اليه فقال اتعجبين يا ابنة اخي قالت فقلت نعم فقال ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال انها ليست بنجس انما هي من الطوافين عليكم او الطوافات

بود کبشه زن پسر ابو قتاده وی خبر داد که ابو قتاده داخل شد بر کبشه پس بریخت کبشه برای او آب وضو در آوندی پس آمد گربه تا بنوشد ازان آب پس کج ساخت ابو قتاده برای گربه آوند را تا آنکه بنوشید گفت کبشه پس دید مرا ابو قتاده که می نگرم بسوی او پس گفت آیا تعجب میکنی ای دختر برادر من گفت کبشه پس گفتم آری تعجب میکنم پس گفت ابو قتاده هر آئینه رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود هر آئینه گربه نیست نجس هر آئینه وی از ذکور طواف کنندگان ست بر شما یا از اناث طواف کنندگان ست یعنی اگر گربه نر ست در طوافین داخل است و اگر ماده ست در طوافات درین حدیث یحیی بن یحیی را دو جا وهم واقع شده یکی آنکه در روایت یحیی بن یحیی حمیده بکسر میم و فتح حای محفوظ ست و صواب آنست که اکثر رواة موطا ذکر کرده اند حُمَیدَه بتصغیر دویم آنکه یحیی بن یحیی بنت ابی عبیده ابن فروه گفته و آن وهم ست صواب بنت کما ابو مصعب و غیره وی و اکثر رواة موطا گفته اند بنت عبید بن رفاعه والله اعلم خطابی گفته ست کلمهٔ انها من الطوافین علیکم او الطوافات دو وجه دارد یکی آنکه مراد از طوافین و طوافات غلامان و کنیزکان باشند که پیوسته در خانه برای خدمت می آیند و میروند دیگر آنکه مراد سائلان باشد که بر دروازهای مردمان گروند و سوال میکنند بهر تقدیر تشبیه ست گربه را بآدمیان در طهارت سؤر

قال مالك لا بأس بها الا ان ترى في فمها نجاسة گفت مالك هیچ باک نیست پس خوردهٔ گربه را مگر یعنی

وقال یحیی بن یحیی بنت ابی عبیدة بن فروة وهو وهم والصواب ما قاله سائر رواة الموطا بنت عبيد بن رفاعة قال اكثر اهل العلم سؤر الهرة طاهر الا ابا حنيفة قال مكروه ... من الطوافين عليكم او الطوافات على قول ابي حنيفة ان الهرة ... ان كان سؤرها نجسا ... تطوف ... في المضائق ... وعلى هذا يكون سؤر سائر السباع ... وعلى قول الشافعي ... عليها لانها بمنزلة ... المماليك والخدم ... الكلب

ددیا او

بنده مان او نجاستی مترجم گوید شافعی و غیر او از فقهای محدثین حمل کرده اند بر گربه یوز و روباه و خر از زیرا که لحم گربه
حرام ست و دهن او و پنجه او متنجس ست پس چون این را در گربه اثری پیدا نشد حکم سائر سباع و حمار نیز همان
باشد بخلاف سگ که نجاست آن اغلظ ست پس محمول نباشد بر گربه و ابوحنیفه تخصیص کرده ست طهارة سؤر را
بگربه و کلمه انها من الطوافین علیکم او الطوافات بیان فارق دانسته زیرا که آن اشارة ست بحرج در تحفظ
از سؤر هره و آن معنی در سائر سباع یافته نمی شود بالجمله نزدیک جمیع علما این حکم مخصوص ست بصورتیکه
نجاست بر دهن گربه ظاهر نباشد اگر نجاسته بر دهن گربه ظاهر دیده شود نجس ست **باب** سؤر الکلب
نجس یغسل منه الاناء سبعا پس خورده سگ ناپاک ست شسته شود از وی آوند را هفت بار **مالك**
عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا شرب الکلب فی اناء
احدکم فلیغسله سبع مرات رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون بنوشد سگ در آوند کسی از شما باید
بشوید آنرا هفت بار مترجم گوید شافعی و شیخین از طرق دیگر روایة کرده اند این حدیث را و در ان روایة زیاده
است این کلمه اولیهن او اخریهن بالتراب نخستین این هفت بار یا آخرین این هفت بار شستن باشد
بخاک یعنی بعد آلوده کردن بخاک بشوید اول باشد یا نباشد پس نزدیک فقها محدثین اگر سگ ولغ کند در
آوندی که در آن آب باشد یا مائع دیگر آن چیز را باید ریخت و آن آوند را هفت بار باید شست یکبار از ان
مگر بخاک کرده و شافعی حمل کرده ست خوک را بر سگ جمهور حمل نکرده اند زیرا که عرب مخالطت داشتند
با کلاب پس شرع بهفت بار شستن فرمود از لعاب آن تا منع باشد ایشان را از نزدیکی کلاب و این معنی
در خوک یافته نمی شود والله اعلم مسئله تنقیح کرده ولغ را باطلاقات چیزی از کلب بول باشد یا لعاب یا عرق
یا عضوی از اعضا زیرا که لحم کلب اطیب اعضا اوست پس حال اعضا دیگر بطریق اولی مانند آن باشد
و معنی ولغ رسیدن لعاب ست و عرق نیز مانند اوست بقول الخبر از وی **باب** کیف یغسل دم الحیض چگونه
شسته شود خون حیض **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه عن فاطمة بنت المنذر بن الزبیر عن اسماء
بنت ابی بکر الصدیق انها قالت سالت امراة رسول الله صلی الله علیه وسلم فقالت ارایت احدنا
اذا اصاب ثوبها الدم من الحیضة کیف تصنع فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اصاب ثوب احدکن الدم من
الحیضة فلتقرصه ثم لتنضحه بالماء ثم لتصل فیه اسماء بنت ابی بکر گفت سوال کرد زنی از آنحضرت صلعم پس گفت آیا دیدی
یکی از ما وقتیکه برسد جامه او را خون از حیض چگونه کار کند پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون برسد جامه

کسی از شما خون حیض باید که بدو انگشت بفشرد و بمالد آنرا بعد ازان آب زند بروی بعد ازان نماز گذارد و در اینجا مترجم گوید یحیی بن یحیی را درین حدیث وهم واقع شده و آن آنکه گفته است عن ہشام بن عروۃ عن ابیه عن فاطمه و صواب اسقاط لفظ ابیه است چنانچه عبد الله بن سلمه و غیر وی اکثر رواۃ موطا نقل کرده اند والله اعلم باید دانست قرص و نضح اینجا اشارت است بمعالجه در دفع عین نجاست پس چون عین نجاست زائل شد جامه طاہر گشت و سه بار شستن شرط نیست نزدیک جمہور و در حکم حیض است جمیع نجاسات عینیه مثل روث و بول و عذره **مسئله** اگر نجاستی عین باشد واجب است ازاله عین او و طعم او و ہرچه میسر شود از ازاله سائر اوصاف از لون و ریح و ہمین است معنی قرص و نضح و لازم نیست استعمال صابون و مانند آن و اگر عین نباشد مانند بولی که خشک شده باشد پس ریختن آب بروی و اجتہاد در زوال آن کفایت میکند **باب** تطهیر الارض من البول بصب ذنوب من الماء بول چون برسد بزمین پاک میشود بریختن یک دلو از آب **مالک** عن یحیی بن سعید

انه قال دخل اعرابی المسجد فکشف عن فرجه لیبول فصاح الناس به حتی علا الصوت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اترکوہ فترکوہ فبال ثم امر رسول الله صلی الله علیه وسلم بذنوب من ماء فصب علی ذلک المکان درآمد اعرابی بمسجد پس کشاد ازار خود را از فرج خود تا بول کند پس آواز دادند او را مردمان تا آنکه بلند شد آواز پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بگذارید او را پس بگذاشتند ش پس بول کرد بعد ازان امر فرمود آنحضرت صلعم تا بردن دلو پر آب پس ریخته شد بر آن مکان مترجم گوید او را برای آن بگذاشتند تا از قطع بول بوی ضرر نرسد و مواضع بسیار از مسجد نجس نکند و ازینجا معلوم شد که اگر بول بر زمین برسد تطهیر آن بریختن آب است تا آنکه غالب آید بروی مثل غالب آمدن یک دلو بر بول یک شخص و بعد ازان احتیاج نقل تراب یا برآوردن غساله بطرفی خارج ضرور نیست و از ابو قلابه و ابو حنیفه نقل کرده اند که زمین پاک میشود بخشک شدن و آن منافی این حدیث نیست زیرا که تطهیر بهر دو صفت میتواند شد و این حدیث مرسل است بخاری و بغوی آنرا وصل کرده اند از طریق یحیی بن سعید عن ... المسیب عن ابی ہریرۃ **باب** یطهر الثوب من بول الصبی الذی لم یطعم بالطعام پاک میشود جامه از بول طفلیکه ہنوز طعام نخورده است بآب زدن **مالک** عن ہشام بن عروۃ عن ابیه عن عائشة

زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت اتی رسول الله صلی الله علیه وسلم بصبی فبال علی ثوبه فدعا رسول الله صلی الله علیه وسلم بماء فاتبعه ایاه آورده شد پیش آنحضرت صلعم طفلی پس بول کرد بر جامه آنحضرت صلعم پس طلبید آنحضرت صلی الله علیه وسلم آب را پس تابع بول ساخت آن آب را یعنی آب بروی ریخت **مالک** عن ابن شہاب عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن ام قیس بنت محصن انها اتت بابن لها صغیر لم یاکل الطعام الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فاجلسه رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حجره فبال علی ثوبه فدعا رسول الله

له قلت قال الشافعی واصحابه الارض اذا اصابتها النجاسة المائعة فصبت علیها الماء حتی غلبها طهرت والغسالة طاهرة اذا لم یکن فیها التغیر ولکنهم لم یفرقوا بین ورود الماء علی النجاسة و ورود النجاسة علی الماء وعند الحنفیة الغسالة نجسة والارض لا تطهر بصب الماء حتی ینضب عنها الغسالة

صلی الله

صلی الله علیه وسلم بماء فنضحه ولم یغسله ام قیس آورد پسر خوردی از آن خود که طعام نخورده بود پیش آنحضرت صلی الله علیه
وسلم پس نشاند او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بر خود پس بول کرد بر جامهٔ آنحضرت صلعم پس طلبید آنحضرت آب را پس آب زد
در جامه و نه شست او را مترجم گوید نضح جاری کردن آبست برفق و آهستگی و غسل آنجا مالیدن و فشردن است بقول آنحضرت
بول طفل مذکر که هنوز طعام نخورده باشد نجس است ولیکن پاک میشود به آب زدن بغیر مالیدن و افشردن بخلاف بول طفل
انثی و بخلاف طفل که طعام میخورد پس ثوب از این هر دو بغیر مالیدن و افشردن پاک نشود والله اعلم **مسئله** معنی حدیث نزدیک
شافعی آنست که رش اندک خفیف آبست بوجهی که عام و غالب شود در موضع بول بغیر سیلان و نزدیک غیر او چنانکه
خطابی اشاره کرده است نضح امرار آبست بر محل بول برفق از غیر مرس و دلک و در غسل رش و دلک میباید و اول
و اقوی است **مسئله** در بول صبی و صبیه که تغذی بطعام میکند لا بد است از غسل پس تحنیک بتمر مثلا و تناول سفوف
برای مداوات و تناول طعام قلیل بدون اعتماد غذا بر آن داخل تغذی بطعام نیست **باب** طین الشارع المتیقن
نجاسته یعفی عنه ما یتعذر الاحتراز عنه غالبا گل راه عام که بیقین دانسته شود ناپاکی آن عفو است آنچه احتراز از آن
متعذر است از روی گمان غالب **مالک** عن محمد بن عمارة عن محمد بن ابراهیم عن ام ولد لابراهیم
بن عبد الرحمن بن عوف انها سألت ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم فقالت انی امرأة اطیل ذیلی وامشی فی
المکان القذر فقالت ام سلمة قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یطهره ما بعده ام ولد ابراهیم بن عبد الرحمن بن
عوف سوال کرد ام سلمه زوجه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پس گفت هر آئینه من زنی ام که دراز میکنم دامن خود را و راه
میروم در مکانی ناپاک گفت ام سلمه که گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پاک میکند آن دامن را مکانیکه بعد از مکانی قذر باشد
یعنی اگر بدامن کسی نجاست راه رسد و بعد از آن بزمین دیگر و غبار دیگر مخلوط شده خشک گردد بفرک یا تناثر پاک میشود
و این عفو است بسبب حرج چنانکه شستن تن و جامه از خون جراحت عفو است نزدیک مالکیه بسبب حرج و چنانکه نجاست
رطب بخف رسیده باشد بفرک پاک میشود نزدیک حنفیه مالکیه بسبب حرج و چنانکه ماء مستنقع در طرق اگرچه در آن نجاست
باشد عفو است نزدیک مالکیه بسبب حرج و ما هیچ فرقی نمی یابیم در میان خون جراحت و ماء مستنقع نجس که بثوب برسد و در میان
دامنی که بآن نجس رطب برسد و بزمین دیگر مخلوط شده متاثر شود یا منفرک گردد والله اعلم و جمهور فقهاء باین حدیث عامل
نشده اند قال ابن حاجب فی المختصر والمشهور ان ذیل المرأة المطال للستر تصیبه رطب النجاسة لا یطهر بما بعده و از اینجا معلوم میشود
که مذهب مالکیه معافاة غیر یبس است بعفو این نجاست و در آن روایت تخصیص کرده اند ذیل را بآنچه برای ستر باشد
و ظاهر سبب تقیید باین قید آنست که عاصی را حق رخصت نیست چنانکه در باب اکل میته و تیمم و افطار و قصر تصریح کرده اند

۶۳

و فیه نظر فکر وا ما یتفرع علیه بغوی گفته که حدیث در نجاست خشک است که متعلق شود و ثوب بعد از آن تر گردد
ضعیف نظر زیرا که اکثر آنچه متعلق میشود بمشی در مکان قذر نجاست رطب است و آن معلوم ست از عادة و بقطع آنچه
چیزیکه میچه و آن بقطع معلوم ست یا غالب ست از عموم تاویل بعید بیا فد مسئله طین الشارع یطهره ما بعده
نوعی از توسع ست در کلام و در اصل مقتضاء مقام آن بود که گویند هو معفو عنه او لا باس به لکن عدول
کردند از مقتضاء مقام باسناد تطهیر بچیزیکه مطهر نجاست نمیتواند شد پس دانسته شد که معفو عنه ست و این
ابلغ ست از اول

باب سبب نزول التیمم در بیان سبب نازل شدن تیمم

مالک عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه عن عائشة ام المؤمنین انها قالت خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی بعض
اسفاره حتی اذا کنا بالبیداء او بذات الجیش انقطع عقد لی فاقام رسول الله صلی الله علیه وسلم
علی التماسه و اقام الناس معه ولیسوا علی ماء ولیس معهم ماء فاتی الناس الی ابی بکر الصدیق فقالوا
الا تری ما صنعت عائشة اقامت برسول الله صلی الله علیه وسلم وبالناس ولیسوا علی ماء ولیس
معهم ماء قالت عائشة فجاء ابو بکر و رسول الله صلی الله علیه وسلم واضع راسه علی فخذی قد نام فقال
حبست رسول الله صلی الله علیه وسلم والناس ولیسوا علی ماء ولیس معهم ماء قالت عائشة فعاتبنی
ابو بکر وقال ما شاء الله ان یقول وجعل یطعن بیده فی خاصرتی فلا یمنعنی من التحرک الا مکان راس رسول الله صلی الله علیه وسلم
علی فخذی فنام رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی اصبح علی غیر ماء فانزل الله تعالی اٰیة التیمم فقال
اسید بن الحضیر ما هی باول برکتکم یا آل ابی بکر قالت فبعثنا البعیر الذی کنت علیه فوجدنا العقد تحته
گفت عائشه در مسلمانان که بیرون آمدیم همراه آنحضرت صلعم در بعض سفرهای آنحضرت صلی الله علیه وسلم رفتیم تا وقتیکه
رسیدیم ببادیه که بیدا نام دارد یا بادیه که ذات الجیش نام دارد بکسست گلوبندی از آن من پس درنگ کرد
آنحضرت صلعم برای جستن آن و درنگ کردند مردمان همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نبودند فرود آمده
بر آب و نبود همراه ایشان آب پس آمدند مردمان بسوی ابو بکر صدیق پس گفتند آیا نمی بینی چیزی که
بعمل آورد عائشه درنگ کنانید آنحضرت را و مردمان را و نیستند فرود آمده بر آب و نیست همراه ایشان
آب گفت عائشه پس آمد ابو بکر صدیق حالانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهاده بود سر مبارک خود را
بر ران من بخواب رفته پس گفت ابو بکر صدیق بند کردی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و مردمان را
و نیستند فرود آمده بر آب و نیست همراه ایشان آب عائشه گفت پس عتاب کرد مرا ابو بکر و شروع

کردند

میخلانید دست خود را در تهیگاه من پس منع نمیکرد مرا از جنبیدن مگر بودن سر مبارک آنحضرت صلعم بر ران من پس خفت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا وقتیکه صبح کرد بر غیر آب پس نازل ساخت خدا تعالی آیه تیمم را پس گفت اسید بن حضیر نیست
اینچنین اول برکت شما ای اهل بیت ابوبکر یعنی از شما همیشه در مسلمانان برکات ظاهر شده آمده است پس برخیزانیدیم
اشتری را که من سوار بودم بران پس یافتیم گلوبند را زیر آن شتر

باب صفة التیمم باب در بیان کیفیت تیمم

مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یتیمم الی المرفقین تیمم میکرد عبد الله بن عمر تا مرفقین یعنی مسح را تا آرنج میرسانید
وبکفین اکتفا نمیکرد وقال یحیی وسئل مالک کیف التیمم واین یبلغ به فقال یضرب ضربة للوجه وضربة لیدیه ویمسحهما
الی المرفقین گفت یحیی سوال کرده شد مالک که چگونه میباشد تیمم وتا کجا رسانیده شود آنرا پس گفت باید که بزند
دو ضربه یک ضربه برای روی خود ویکضربه برای دو دست خود ومسح کند دو دست را تا آرنج مترجم گوید در صفت
تیمم اختلاف کرده اند جمهور گفته اند تیمم دو ضربه است یکی برای روی ویکی برای دو دست تا آرنج واحمد واسحق
گفته اند که تیمم یکضربه است برای وجه وکفین پس اختلاف در دو موضع است در عدد ضربه ودر قدر ممسوح وتمسک
کرده است احمد واسحق بحدیث عمار بن یاسر که آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را فرمود انما یکفیک ان تضرب بکفیک الارض
ثم تمسح بهما وجهک وکفیک یعنی جز این نیست که کفایت میکند ترا این کار پس زدن دو کف خود زمین را بعد از ان مسح کردن با
دو کف روی خود را ودو کف دست خود را واین دو حدیث نزدیک من متعارض نیستند زیرا که فعل ابن عمر کمال
سنت است در تیمم وفعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم اقل تیمم است چنانکه لفظ یکفیک بآن ارشاد میکند پس چنانکه
اصل وضو یکبار شستن اعضا معلوم است وکمال آن سه بار شستن ومسح اذنین ومضمضه واستنشاق
با او الحاق کردن است همچنان اصل تیمم یکضربه ومسح تا دو بند دست است وکمال آن دو ضربه ومسح تا آرنج وانچه
جمعی اختیار کرده اند که اگر بیکضربه تیمم کند کفین را بر روی بمالد واصابع را بر دو دست تا به تراب مستعمل تیمم واقع نشود
محض تکلف است ومخالف ظاهر حدیث عمار رضی الله عنه

باب اذا لم یجد الماء فی الحضر تیمم وصلی چون نیابد آب را در وطن خود تیمم کند ونماز گذارد

مالک عن نافع انه اقبل هو وعبد الله بن عمر من الجرف حتی اذا کانا بالمربد نزل عبد الله فتیمم
صعیدا طیبا فمسح بوجهه ویدیه الی المرفقین ثم صلی باز آمد نافع وعبد الله بن عمر از موضعیکه جرف نام دارد
تا وقتیکه رسیدند بمربد یعنی جای نشستن شتران فرود آمد عبد الله از دابه خود پس قصد کرد زمین پاک را پس مسح کرد
بروی خود ودو دست خود تا آرنج بعد از ان نماز گذارد مترجم گوید این اثر دلالت میکند که سفر شرط صحت تیمم
نیست بلکه اگر در حضر آب را نیابد تیمم کند بسبب بعد از شهر مثلا اگرچه بعد یک میل نباشد وهمین است مذهب مالک و

۴ قلت وعلیه الشافعی وابو حنیفة قالوا التیمم ضربتان ضربة للوجه وضربة للیدین الی المرفقین ۱۲

۵ قلت وعلیه اکثر العلماء انه یجوز التیمم اذا لم یجد الماء فی الحضر ۱۲

مختصر ابن الحاجب کذا لک الحاضر الصحیح یخشی فوات الوقت علی المشهور ولا یعید یعنی چنین تیمم کند متوطن تندرست که میترسد از فوت
شدن وقت بر قول مشهور و اعاده نکند و قولیست از اقوال شافعی فی المنهاج یقضی المقیم المتیمم لفقد الماء قال المحلی وعلی المختار
الثانی لا یقضی **باب** المتیمم اذا وجد الماء لا یعید الصلوٰة التی صلیها بالتیمم تیمم کننده چون بیابد آب اعاده نکند
نماز یرا که گذارده است به تیمم **مالك** عن عبد الرحمن بن حرملة ان رجلا سال سعید بن المسیب عن الرجل
الجنب یتیمم ثم یدرك الماء فقال سعید اذا ادرك الماء فعلیه الغسل لما یستقبل مردی سوال کرد سعید بن المسیب را
از حکم شخصی با جنابت که تیمم میکند باز می یابد آب را پس گفت سعید چون بیابد آب را بروی غسل لازم ست برای چیزیکه پیش
می آید یعنی نماز آینده و نه نماز گذشته مترجم گوید در صورتیکه در اثنای نماز آب یافت اختلاف کرده اند مالک و شافعی گفته نماز خود را
تمام کند و برای نماز آینده وضو کند و ابو حنیفه گفت که نماز را قطع کند و وضو نماید و از سر نو نماز گذارد و در این هم محتمل است
باب یتیمم لکل صلوٰة تیمم کند برای هر نماز قال یحیی وسئل مالك عن رجل تیمم لصلوٰة حضرت ثم حضرت صلوٰة اخری
ایتیمم لها ام یکفیه تیممه ذلك فقال بل تیمم لکل صلوٰة لان علیه ان یبتغی الماء لکل صلوٰة فمن ابتغی الماء فلم یجده
فانه یتیمم پرسیده شد مالک از حکم شخصیکه تیمم کرد برای نمازیکه حاضر شده بود باز حاضر شد نماز دیگر آیا تیمم بکند یا کفایت کند او را همان
تیمم او پس گفت مالک بلکه تیمم کند برای هر نماز زیرا که واجبست بروی جستن آب برای هر نماز پس هر که جست آب را پس نیافت آن را پس
هر آینه او تیمم بکند مترجم گوید اختلاف کرده اند درینباب شافعی گفت چون تیمم کرد برای نماز فرض پس هر آینه بگذارد آن نماز را
بآن تیمم و بگذارد بآن تیمم نوافل را و تیمم کند برای نماز دیگر از فرایض تیممی دیگر و ابو حنیفه گفت کفایت میکند او را همان تیمم تا وقتیکه
محدث نشده یا قادر نشد بر آب **باب** من تیمم فوجد ماء وهو فی الصلوٰة لا یقطعها کسیکه تیمم کرد پس یافت آب را حالانکه
او در اثنای نماز است باید که قطع نکند نماز را قال یحیی قال مالك فی رجل تیمم حین لم یجد ماء فقام فکبر ودخل فی الصلوٰة فطلع
علیه انسان معه ماء قال لا یقطع صلوٰته بل یتمها بالتیمم ولیتوضأ لما یستقبل من الصلوٰت قال یحیی وقال مالك من
قام الی الصلوٰة فلم یجد ماء فعمل بما امره الله به من التیمم فقد اطاع الله عز وجل ولیس الذی وجد الماء باطهر منه ولا
اتم صلوٰة لانهما امرا جمیعا فکل عمل بما امره الله عز وجل به وانما العمل بما امر الله به من الوضوء لمن وجد الماء والتیمم
لمن لم یجد الماء قبل ان یدخل فی الصلوٰة گفت مالک در حق شخصیکه تیمم کرد وقتیکه نیافت آب را پس برخاست و تکبیر گفت
و داخل شد در نماز پس در اثنای نماز ظاهر شد بروی آدمی که باوی آبست حکم کرد مالک که قطع نکند نماز خود را بلکه تمام کند آن را به تیمم
و وضو کند برای چیزیکه پیش می آید از نمازها و گفت مالک کسیکه برخاست باراده نماز پس نیافت آب را پس عمل کرد بچیزیکه امر کرد او را
خدای تعالی بآن از تیمم کردن پس فرمان برداری کرد خدای عز و جل را و نیست کسیکه یافت آب را پاکتر از وی و نه تمامتر از وی از روی صلوٰة

قلت وعلیه اکثر اهل العلم ان من صلی بالتیمم لعدم الماء فی السفر او لمرض ثم قدر علی استعمال الماء فلا یعید الصلوٰة سواء کان الوقت باقیا او فائتا ...

قلت قال الشافعی اذا تیمم ثم رأی الماء ...

قلت قال الشافعی و... التیمم للماء ... خلال الصلوٰة ... وقال ابو حنیفة ... الوضوء

زیراکه آن هردو کس امر کرده شدند همه یکجا پس هر کدام عمل کرد بآن چیز که امر کرد او را خدا تعالی بآنچیز و جز این نیست که عمل با یکچیز موقوف است خدا تعالی آن را از وضو کردن مرکسی است که یافت آب را و تیمم کردن برای کسیکه نیافت آب را پیش از آنکه داخل شود در نماز

باب الحائض تکف عن الصلوة ولیس علیها قضاؤ حائض باز ماند از نماز و لازم نیست بروی قضا کردن **مالك**

باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی المستحاضة فاذا اقبلت الحیضة فاترکی الصلوة فاذا ذهب قدرها فاغسلی الدم عنك وصلی آنحضرت صلعم فرمود در حق مستحاضه پس چون پیش آید حیض یعنی مدتیکه پیش از ان حیض میشد ترک کن نماز را پس وقتیکه بگذرد قدر مدت حیض پس بشوی خون را از خویش و نماز گذار **باب** الصفرة والکدرة فی ایام الحیض حیض زردی و کدورت در ایام حیض در حکم حیض است **مالك** عن علقمة عن امه مولاة عائشة ام المؤمنین

انها قالت کان النساء یبعثن الی عائشة بالدرجة فیها الکرسف فیه الصفرة من دم الحیض یسألنها عن الصلوة فتقول لهن لا تعجلن حتی ترین القصة البیضاء ترید بذلك الطهر من الحیضة زنان میفرستادند بسوی حضرت عائشه درجه را و در آن درجه پارچه جامه می بود و در آن پارچه زردی از خون حیض سوال میکردند او را از جواز ادای نماز درجه حقه ایست از خشب که زنان خوشبو و مثل آن در آن نگاه میدارند پس میگفت حضرت عائشه آن فرستندگان را شتاب نکنید در ادای نماز تا وقتیکه ببینید قصه سفید را اراده میکرد از قصه پاکی از حیض قصه بفتح قاف گویند و آن کنایت است از سفید برآمدن پارچه که در فرج نگاه داشته باشد بی آمیزش خون و بعض گفته اند که قصه چیزیست سفید که در وقت انقضاء حیض از فرج زن برمی آید و ظاهر از سیاق کلام وجه اول است پس چون از فرج زن پارچه سفید خالص برآید و آن بانقطاع دم و صفرة باشد حیض او منقطع میشود و همین است مذهب فقهاء که صفرة و کدرة در ایام حیض ملحق بحیض است و اگر بعد از انقضاء عادت ظاهر شود جماعه برانند که حیض نیست و به قال احمد و نزد شافعی حیض است بشرطیکه از پانزده روز تجاوز نکند و ابو حنیفه گفته که حیض است بشرطیکه از ده روز تجاوز نکند **باب** ترك النظر الی الکرسف باللیل نظر نکند زن حائض در شب بپارچه که در فرج در ایام حیض میدارد **مالك** عن عبد الله بن ابی بکر عن عمته عن بنت زید ابن ثابت انه بلغها ان النساء

کن یدعون بالمصابیح من جوف اللیل ینظرن الی الطهر فکانت تعیب ذلك علیهن وتقول ما کان النساء یصنعن هذا خبر رسید بدختر زید بن ثابت که زنان نگاه بیانی میکنند چراغها را در وسط شب می بینند بسوی طهر و بود دختر زید بن ثابت که عیب کرد این کار را بر ایشان و میگفت زنان نمیکردند این کار را آنستم گوید باحتیاط بوده معلوم کردن ابتدای وقت طهر از حیض غرض شرعی متعلق است که اگر قبل از طلوع صبح طاهر شده است نماز عشا بروی واجب شود و معهذا در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم اینقدر تعمق نبود و بنا بر آنکه در آخر حیض گاهی طهری بیند و بیک ساعت باز خون رجوع می کند و آن همه حیض است

تا آنکه حاصل شود او را ظن غالب که دم منقطع شد و باز عود نخواهد کرد از آن وقت حکم طهر کرده میشود چنانکه [illegible] زمن
انتقال میکند بصحت تدریجا و بنا می وجوب صوم نیست الا بر ظن غالب بر قوت صوم که حاصل شده است والله اعلم جمهور علما گفته اند
که عیب از آن جهت کرد که زنان تکلف میکردند چیزی را که لازم نبود بر ایشان زیرا که لازم نبود بر آنها تفحص طهر مگر وقتیکه برای نماز
برخیزند مترجم گوید فیه نظر زیرا که تفحص طهر در شب باتفاق لازم است تا عشا را در وقت خود ادا نمایند اگر در وقت آن طهر بیقین
معلوم کنند بلکه وجه عیب آنست که در میانه شب اینقدر تفحص ضرور نیست بلکه آخر شب قدر یکه وسعت غسل و نماز داشته باشد
نیز کفایه میکند و این از لفظ جوف اللیل بر ظاهر است یا آنکه منظور در تفحص حال رنگ بود تا اگر زردی یا کدورت باشد حکم
طهر نیست پس عیب حقیقة متعلق بالغای صفرة و کدورت است نه بتفحص و تجسس و همینست در حدیث حضرت عائشه مصرح
واقع شده اخرج الدارمی عن عمرة قالت كانت عائشة تنهى النساء ليلا في المحيض وتقول انه قد يكون الصفرة والكدرة
یا آنکه قضای نماز عشا در ینصورت نزد وی لازم نبود از ینجهت عیب نمود و هو قول سعید بن جبیر بالفعل مذهب ابو حنیفه
آنست که قضای نماز عشا بر وی لازم است اگر در آخر وقت طاهر شد و نزدیک شافعی قضای مغرب و عشا هر دو والله اعلم

باب ما ترى الحامل حیض خونیکه حامله می بیند در حکم حیض است **مالک** انه بلغه ان عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم
قالت في المرأة الحامل ترى الدم انها تدع الصلوة خبر رسید مالک را که حضرت عائشه فرمود در باب زن حامل که می بیند خون را
بگذارد نماز را یعنی باز ماند از نماز **مالک** انه سال ابن شهاب عن المرأة الحامل ترى الدم قال تكف عن الصلوة مالک سوال کرد
ابن شهاب را از حال زن حامل که می بیند خون را گفت باز ماند از نماز قال مالک وذلك الامر عندنا گفت مالک و همین است
حکم مسلم مقرر یعنی نزدیک اهل مدینه مترجم گوید نزدیک ابو حنیفه آنچه حامل می بیند استحاضه است منع نمیکند نماز را
و نه روزه را زیرا که در شرع حیض را علامت برائة رحم از حمل مقرر کرده اند و آن مقتضی تنافی است میان حیض و حمل جواب آن
میگوئیم تنافی مسلم است اما تنافی دو قسم میباشد تنافی غالبا و تنافی دائما و اینجا تنافی غالب متحقق است و آن علامت شدن را
کفایت میکند **باب** المستحاضة تصلي وتصوم وتتوضأ لكل صلوة مستحاضه نماز گذارد و روزه دارد و وضو کند برای
هر نماز **مالک** عن نافع عن سلیمان بن یسار عن ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم ان امرأة كانت تهراق
الدماء في عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم فاستفتت لها ام سلمة رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال لتنظر الى عدد الليالي والايام التي
كانت تحيضهن من الشهر قبل ان يصيبها الذي اصابها فلتترك الصلوة قدر ذلك من الشهر فاذا خلفت ذلك
فلتغتسل ثم لتستثفر بثوب ثم لتصل زنی خون روان کرده میشد از وی در عهد رسول الله صلی الله علیه
وسلم پس طلب فتوی نمود برای وی ام سلمة از آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت

صلی الله علیه وسلم باید که ببیند شمار آن شبها و روزها که حایض میشد دران از هر ماهی پیش از آنکه برسد او را آنچه رسید
یعنی پیش از آنکه مستحاضه شود پس باید که ترک کند نماز را قدر همان مدت از ماه و چون پس گذارد آن مدة را پس باید
که غسل کند بعد ازان بر فرج خود ببندد پارچه را بعد ازان نماز گذارد **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج
النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت قالت فاطمة بنت ابی حبیش یا رسول الله انی لا اطهر افادع الصلوٰة فقال
لها رسول الله صلی الله علیه وسلم انما ذلك عرق ولیست بالحیضة فاذا اقبلت الحیضة فاترکی الصلوٰة فاذا ذهب
قدرها فاغسلی الدم عنك وصلی گفت فاطمه بنت ابی حبیش یا رسول الله هر آئینه من پاك نمیشوم پس آیا ترك كنم
نماز پس فرمود او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم جز این نیست که این روان شدن خون رگیست و نیست حیض پس
چون پیش آید حیض یعنی مدتیکه پیش ازان حیض میشد ترك کن نماز را پس وقتیکه بگذرد قدر مدت حیض پس بشوی خون را
از خویش و نماز کن خطابی گفته است که معنی عرق آنست که علتی ست حاصل شده از شگافته شدن رگها و نیست حیض معتاد
مترجم گوید تحقیق آنست که استحاضه و حیض هردو از یک محل ست لکن حیض موافق عادت نساست و بر طریقه که خدا تعالی
برای بندگان خود جبلت ساخته ست و استحاضه خلاف عادت ست حاصل شده از زنان بر طوبت و فساد رحم پس
کنایت کرده شد از فساد رحم بتصدع عروق **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه عن زینب بنت ابی سلمة
انها رأت زینب بنت جحش التی کانت تحت عبد الرحمن بن عوف وکانت تستحاض وکانت تغتسل وتصلی
زینب دختر ابو سلمه گفت من دیدم زینب بنت جحش را که بود در نکاح عبد الرحمن بن عوف و او مستحاضه بود پس غسل میکرد
و نماز میگذارد مترجم گوید قاضی عیاض در مشارق الانوار گفته که ذکر زینب درین حدیث وهم ست و زینب بنت
جحش هیچگاه در نکاح عبد الرحمن بن عوف نبود و آنکه در نکاح عبد الرحمن بود ام حبیبه بنت جحش خواهر زینب ست
و در احادیث دیگر ذکر کرده شد حمنه بنت جحش مستحاضه شده بود در عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بعض گفته اند
که ام حبیبه و حمنه هردو بمرض استحاضه مبتلا شده بودند والله اعلم **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه انه قال
لیس علی المستحاضة الا ان تغتسل غسلا واحدا ثم تتوضأ بعد ذلك لکل صلوٰة گفت عروه نیست بر مستحاضه مگر
غسل کند یکبار بعد ازان وضو کند برای هر نماز **مالك** عن سمی مولی ابی بکر ان القعقاع بن حکیم و
زید بن اسلم ارسلاه الی سعید بن المسیب یساله کیف تغتسل المستحاضة فقال تغتسل
المستحاضة من طهر الی طهر وتتوضأ لکل صلوٰة فان غلبها الدم استثفرت
قعقاع و زید بن اسلم هردو فرستادند سمی را بسوی سعید بن المسیب تا سوال کند او را چگونه

قوله
ومستفهما بالشك ... والقضاء ان تشتبه علیها بنت جحش ... عبد الرحمن ... ام حبیبة بنت جحش قال ابو حنیفة المستحاضة ...

٦٩

الشافعی انه اعتبر التمییز لقوله صلی الله علیه وسلم فانه دم اسود یعرف وهو معنی قوله صلی الله علیه وسلم واذا اقبلت الحیضة فاترکی الصلوٰة واعتبر العادة لحدیث ام سلمة لتنظر الی عدد ... کانت لها عادة وتمییز یقدم التمییز ... العادة

غسل کند مستحاضه پس گفت سعید بن المسیب غسل کند مستحاضه از یک طهر تا طهر دیگر و وضو کند برای هر نماز پس اگر غالب شود

بدی خون بر بندد بر فرج خود پارچه را برای احتیاط از تلوث ثوب و مکان و سائر بدن **قال** مالک الامر عندنا

ان المستحاضة اذا صلت ان لزوجها ان يصيبها وكذلك النفساء اذا بلغت اقصى ما يمسك النساء الدم فان

رأت الدم من بعد ذلك فانه يصيبها زوجها وانما هي بمنزلة المستحاضة گفت مالک امریکه مقرر است نزدیک ما آنست که

مستحاضه وقتی که نماز گذارد میرسد زوج او را که جماع کند با او و همچنین زن صاحب نفاس وقتیکه رسد آخر مدتی که نگاه میدارند

زنان خون را یعنی آخر مدتیکه از زنان صاحب نفاس خون جاری میشود پس اگر ببیند خون را بعد ازین پس جماع کند با او زوج او

جز این نیست که وی مانند مستحاضه است **مسئله** ظاهر مذهب شافعی آنست که مستحاضه را از حیض بدو چیز میتوان شناخت یکی

عادت دوم تمیز لون اما عادت پس بدلیل حدیث ام سلمة لتنظر عدد الايام والليالي و اما تمیز لون پس لقوله صلى الله عليه وسلم فانه دم

اسود يعرف ولقوله اذا اقبلت الحيضة فاترکی الصلوة هر دو را محتمل است پس اگر زن را عادت و تمیز هر دو متحقق باشد تمیز متقدم

است در اعتبار والارد الى العادة و ابو حنیفه میگوید که بهر تقدیر مستحاضه را بعادت رد باید کرد والله اعلم **مسئله** شافعی

استقرا کرده است که اقل سن حیض نه سال است و اقل مدت او یک شبانه روز و اکثر او پانزده شبانه روز و اقل طهر در میان

دو حیض پانزده روز است و این همه استقرار شافعی است دلیلی قوی درین باب یافته نمی شود **باب** الصلوات الخمس تكفر ما بينها

نماز پنجگانه زائل میکند صغائر را که در میان اینها باشند **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه عن حمران مولى عثمان بن

عفان ان عثمان بن عفان جلس على المقاعد فجاءه المؤذن فاذنه بصلوة العصر فدعا بماء فتوضأ ثم قال والله لا

حدثنكم حديثا لولا انه في كتاب الله عز وجل ما حدثتكموه ثم قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ما من

امرئ يتوضأ فيحسن وضوءه ثم يصلي الصلوة الا غفر له ما بينه وبين الصلوة الاخرى حتى يصليها قال يحيى قال مالك

اراه يريد هذه الاية اقم الصلوة طرفي النهار وزلفا من الليل ان الحسنات يذهبن السيئات[1] ذلك ذكرى

للذاكرين عثمان بن عفان نشست بر مقاعد و آن نام موضعیست که مردم آنجا می نشستند پس آمد پیش او مؤذن پس

خبر داد او را بنماز عصر پس طلب کرد حضرت عثمان آب را پس وضو کرد بعد از آن گفت البته خواهم گفت با شما سخنی را اگر

نه آن بودی که مضمون وی در کتاب خدا تعالی است با شما نمی گفتم آن را بعد از آن گفت شنیدم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که

میفرمود نیست هیچ شخصیکه وضو بکند پس نیک کند وضوی خود را بعد از آن بخواند نماز را مگر آمرزیده شود برای او آنچه در میان

این شخص و در میان نماز دیگر باشد تا وقتیکه ادا کند آن را گفت مالک گمان میکنم که حضرت عثمان اراده میکرد این آیه را اقم

الصلوة طرفی النهار الاية یعنی بر پا دار نماز را بهر دو طرف روز و در ساعات از شب هر آئینه نیکیها دور میکنند بدیها را این پند است

[1] قلت الذي من السيئات الصغائر لقوله تعالى ان تجتنبوا كبائر ما تنهون عنه نكفر عنكم سيئاتكم

پند پذیرند کافر الیعنی این آیت دلالت میکند بر مضمون حدیث پس محل استبعاد نماند والا اینحدیث را روایت نمی کردم

تا کسی انکار حدیث نکند **مسئله** واجب نمی شود نماز مگر بر مسلمان بالغ عاقل غیر حایض و نفسا پس اگر کافری مسلمان شد

لازم نیست بروی قضای نمازهای گذشته زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اصحاب و تابعین وغیرهم هر که مسلمان شد

اورا تکلیف قضای نمازها گذشته نمیفرمودند و در مرتد تردد کرده اند فقیر گوید جمعی عظیم از عرب در ایام حضرت ابوبکر صدیق

مرتد شدند و باز مسلمان گشتند و آن واقعه مشهور است و امر بقضا منقول نشد والله اعلم و حدیث الاسلام یجب ما قبله شامل

است مرتد را و اگر صبی بالغ شد یا مجنون یا مغمی علیه بهوش آمد لازم نیست قضای نمازها بر آنها **مسئله** بر ولی لازم است

پدر باشد یا جد یا وصی امر کردن اطفال را چون بهفت سالگی برسند بنماز و تعلیم آن و چون بده سالگی رسند زدن

بر ترک آن بحدیث ابی داود و ترمذی مروا الصبی بالصلوة اذا بلغ سبع سنین و اضربوه علیها اذا بلغ عشر سنین **باب**

نزول جبرئیل علیه السلام و تعیینه اوقات الصلوة للنبی صلی الله علیه وسلم باب در بیان فرود آمدن جبرئیل علیه السلام

و تعیین ساختن وی اوقات نماز را برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم **مالک** عن ابن شهاب ان عمر بن عبد العزیز

اخر الصلوة یوما فدخل علیه عروة بن الزبیر فاخبره ان المغیرة بن شعبة اخر الصلوة یوما وهو بالکوفة فدخل

علیه ابو مسعود الانصاری فقال ما هذا یا مغیرة الیس قد علمت ان جبریل نزل فصلی فصلی رسول الله صلی الله

علیه وسلم ثم صلی فصلی رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم صلی فصلی رسول الله صلعم ثم صلی فصلی رسول الله صلعم ثم صلی فصلی رسول الله صلی الله

علیه وسلم ثم قال بهذا امرت فقال عمر بن عبد العزیز اعلم ما تحدث به یا عروة او ان جبریل هو الذی اقام لرسول الله

صلی الله علیه وسلم وقت الصلوة قال عروة کذلک کان بشیر بن ابی مسعود الانصاری یحدث عن ابیه ابن شهاب

گفت که عمر بن عبد العزیز خلیفه عادل تاخیر کرد نماز را یک روزی پس در آمد بروی عروة بن الزبیر پس خبر داد او را که مغیره

بن شعبه تاخیر کرد نماز را یک روز و او در کوفه بود پس داخل شد بروی ابو مسعود انصاری پس گفت چیست ای مغیره آیا ندانسته

که جبرئیل علیه السلام فرود آمد پس نماز گذارد پس نماز گذارد رسول الله صلی الله علیه وسلم یعنی همراه جبرئیل بعد ازان نماز

گذارد جبرئیل پس نماز گذارد رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد ازان نماز گذارد جبرئیل پس نماز گذارد رسول الله صلی الله علیه وسلم

بعد ازان نماز گذارد جبرئیل پس نماز گذارد رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد ازان نماز گذارد جبرئیل پس نماز گذارد رسول الله

صلی الله علیه وسلم بعد ازان گفت باین وقت امر کرده شد ترا یعنی هر پنج وقت نماز را وقتی معین نمود پس گفت عمر بن

عبد العزیز تامل کن چه چیز را خبر میدهی ای عروه آیا جبرئیل همون است آنکه معین کرد برای آنحضرت وقت نماز را گفت عروه

همین طور بشیر بن ابی مسعود خبر میداد از پدر خود و اینحدیث مختصر است جابر و ابن عباس آنرا بتمامه مذکور نموده اند

وبیان متوجه میشود انکار بر تاخیر عصر وچون مقصود عروه تذکیر آن حدیث بود تمام ذکر نکرد بجهت شهرت آن در عهد

باب الاوقات التی یستحب فیها اداء الصلوات الخمس وهی اوائل اوقاتها باب در بیان اوقاتیکه مستحب است درآن اداء نماز های پنجگانه وآن اوائل اوقات نماز است قال الله تعالی اقم الصلوة لدلوك الشمس الی غسق اللیل وقرآن الفجر ان قرآن الفجر کان مشهودا فرمود خدای عزوجل بر پا دار نماز را بر وقت زوال آفتاب تا سیاهی شب ولازم گیر قرآن خواندن وقت فجر را هر آئینه قرآن خواندن در وقت فجر هست حاضر شده یعنی ملائکه حاضر می شوند مترجم گوید معنی الی غسق اللیل آنست که از وقت میل آفتاب از ظهر تا عشا هیچ وقت خالی نیست پس نماز حکما ممتد است از دلوک تا عشا ومراد از قرآن الفجر سوره طویله خواندن است در نماز فجر **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول دلوك الشمس میلها عبد الله بن عمر میگفت معنی دلوک شمس میل اوست یعنی از وسط سما جانب غرب

مالک عن داود بن الحصین قال مخبر ان عبد الله بن عباس کان یقول دلوک الشمس اذا فاء الفیء وغسق اللیل اجتماع اللیل وظلمته عبد الله بن عباس میگفت دلوک آفتاب وقتی است که باز گردد سایه وغسق لیل بهم آمدن شب است بظلمت خود **مالک** عن نافع مولی عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب کتب الی عماله ان اهم امرکم عندی الصلوة فمن حفظها وحافظ علیها حفظ دینه ومن ضیعها فهو لما سواها اضیع ثم کتب ان صلوا الظهر اذا کان الفیء ذراعا الی ان یکون ظل احدکم مثله والعصر والشمس مرتفعة بیضاء نقیة قدر ما یسیر الراکب فرسخین او ثلثة قبل غروب الشمس والمغرب اذا غربت الشمس والعشاء اذا غاب الشفق الی ثلث اللیل فمن نام فلا نامت عینه فمن نام فلا نامت عینه فمن نام فلا نامت عینه والصبح والنجوم بادیة مشتبکة حضرت عمر بن الخطاب نوشت بسوی عاملان خود که هر آئینه مهم ترین کارهای شما نزدیک من نماز است پس هر که نگاهداشت نماز را ومحافظه کرد بروی نگاهداشت دین خود را وهر که ضایع کرد نماز را پس وی چیزی را که غیر نماز است ضایع کننده تر باشد بعد از آن نوشت که بگذارید نماز ظهر را وقتیکه باشد سایه قدر یکدست یعنی سایه آدمی قدر یکدست است تا آنکه باشد سایه یکی از شما مانند قامت او وبگذارید نماز عصر را حال آنکه آفتاب بلند باشد سفید صاف آنقدر که سیر کند شتر سوار دو فرسخ یا سه فرسخ پیش از غروب آفتاب وبگذارید نماز مغرب را چون غروب کند آفتاب وبگذارید نماز عشا را وقتیکه غایب شود شفق تا سیوم حصه شب پس هر که بخواب رود یعنی پیش از نماز عشا پس آرام مباد چشم او را پس هر که بخواب رود آرام مباد چشم او را پس هر که بخواب رود پیش از عشا آرام مباد چشم او را وبگذارید نماز صبح را حال آنکه ستاره ها ظاهر شده باشند درهم پیچیده

قال مالک الشفق الحمرة التی فی المغرب فاذا ذهبت الحمرة فقد وجبت صلوة العشاء وخرجت من وقت المغرب گفت مالک مراد از شفق سرخی است که در موضع غروب آفتاب میباشد پس چون رفت سرخی لازم شد نماز عشا وبر آمدی از وقت مغرب **مالک**

قلت معنی قوله الی غسق اللیل ان الصلوة ممتدة حکما من الدلوك الی الغسق اذ لیس فیما بین ذلك وقت اجنبی

۶۲

عن عمه ابی سہیل بن مالک عن ابیہ ان عمر بن الخطاب کتب الی ابی موسی الاشعری ان صل الظہر اذا زاغت الشمس

والعصر والشمس بیضاء نقیۃ قبل ان تدخلہا صفرۃ والمغرب اذا غربت الشمس واخر العشاء ما لم تنم وصل الصبح والنجوم

بادیۃ مشتبکۃ واقرأ فیہا بسورتین طویلتین من المفصل عمر بن الخطاب نوشت بسوی ابو موسی اشعری کہ بگذار نماز ظہر را

وقتیکہ میل کند آفتاب از وسط آسمان وبگذار نماز عصر را حالانکہ آفتاب سفید بی غبار باشد پیش از انکہ در آید بوی زردی بگذار

مغرب را وقتیکہ فرو رود آفتاب وتاخیر کن عشا را تا وقتیکہ بخواب نرفتہ وبگذار نماز صبح را حالانکہ ستارہا ظاہر شدہ در میان یکدیگر

وبخوان در نماز صبح دو سورہ دراز از مفصل یعنی سبع آخرین قرآن **مالک** عن زید بن زیاد عن عبد اللہ بن رافع مولی

ام سلمۃ زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہ سأل ابا ہریرۃ عن وقت الصلوۃ فقال ابو ہریرۃ انا اخبرک صل الظہر اذا کان

ظلک مثلک والعصر اذا کان ظلک مثلیک والمغرب اذا غربت الشمس والعشاء ما بینک وما بین ثلث اللیل

وصل الصبح بغبش یعنی غلس عبد اللہ بن رافع سوال کرد ابو ہریرہ را از وقت نماز پس گفت ابو ہریرہ من خبر دہم ترا بگذار نماز

ظہر را وقتیکہ باشد سایہ تو مانند قامت تو وبگذار نماز عصر را وقتیکہ باشد سایہ تو دو مانند قامت تو وبگذار نماز مغرب را وقتیکہ

فرو رود آفتاب وبگذار نماز عشا را در میان خود ودر میان سیوم حصہ شب وبگذار نماز صبح را در غبش یعنی غلس غبش وغلس ہر دو

بمعنی سیاہی آخر شب است وظاہر نزدیک این بندہ ضعیف آنست کہ مراد ابو ہریرہ از مثل قامت مجموع فیئ زوال وسایہ دیگر است

بحساب اہل مدینہ در ایام شتا فیئ زوال قریب بچہار وپنج قدم خواہد بود بعد ازان چیزی تاخیر باید برای استعداد نماز پس بقامت آدمی

خواہد بود وہمچنین وقت مستحب نماز عصر فیئ زوال وسایہ آدمی قریب مثلین خواہد بود **مالک** عن یحیی بن سعید عن عمرۃ بنت

عبد الرحمن عن عائشۃ زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہا قالت ان کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لیصلی الصبح فینصرف النساء

متلفعات بمروطہن ما یعرفن من الغلس ہر آئینہ آنحضرت صلعم میگذارد نماز صبح را پس باز میگشتند زنان یعنی از مسجد بخانہای

خود در پیچیدہ بچادر ہای خود وشناختہ نمیشدند ایشان بسبب سیاہی شب **مالک** عن سمی عن ابی صالح السمان عن ابی ہریرۃ

ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لو یعلم الناس ما فی الصبح والعتمۃ لاتوہما ولو حبوا ولو یعلمون ما فی التہجیر لاستبقوا الیہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود اگر بدانند فضیلتی کہ در اول

وقت است برای ظہر البتہ از یکدیگر پیشی میگرفتند بسوی آن **مالک** عن ابن شہاب قال عروۃ ولقد حدثتنی عائشۃ

زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان یصلی العصر والشمس فی حجرتہا قبل ان تظہر روایت کرد

حضرت عائشہ کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میگذارد نماز عصر را حالانکہ ہنوز آفتاب در چار دیواری حضرت عائشہ

میبود قبل ازانکہ بالا رود بر دیوارہا **مالک** عن اسحاق بن عبد اللہ بن ابی طلحۃ عن انس بن مالک انہ

قال کنا نصلی العصر ثم یخرج الانسان الی بنی عمرو بن عوف فیجدہم یصلون العصر

۷۳

گفت انس بن مالک میگذاردیم ما نماز عصر را بعد ازان برمی آمد کسی از ما بسوی محله بنی عمرو بن عوف پس می یافت ایشان را که نماز عصر

میگذارند و آن محله قریب سه میل ست از مسجد آنحضرت صلعم **مالك** عن ابن شهاب عن انس بن مالك قال كنا نصلي

العصر ثم يذهب الذاهب الى قباء فياتيهم والشمس مرتفعة گفت انس بن مالک میگذاردیم نماز عصر را بعد ازان میرفت رونده

از ما بسوی محله قبا پس میرسید بایشان و هنوز آفتاب بلند میبود **مالك** عن عمه ابي سهيل بن مالك عن ابيه انه

قال كنت ارى طنفسة لعقيل بن ابي طالب يوم الجمعة تطرح الى جدار المسجد الغربي فاذا غشي الطنفسة كلها ظل الجدار

خرج عمر بن الخطاب فصلى الجمعة قال ثم نرجع بعد صلوة الجمعة فنقيل قايلة الضحى مالک بن ابی عامر جد امام مالک گفت

میدیدم بوریا خورد العرض یکذراع از ان عقیل بن ابی طالب روز جمعه انداخته میشد متصل دیوار مسجد که طرف غربست پس وقتیکه

می پوشید آن بوریا را همه آن سایه دیوار برمی آمد عمر بن الخطاب پس میگذارد نماز جمعه را گفت مالک بن ابی عامر بعد ازان

باز میگشتیم پس از نماز جمعه پس قیلوله میکردیم بجای قیلوله که پیش از نیم روز میباشد **مالك** عن عمرو بن يحيى المازني عن

ابن ابي سليط ان عثمان ابن عفان صلى الجمعة بالمدينة وصلى العصر بملل عثمان بن عفان گذارد نماز جمعه بمدینه و گذارد

نماز عصر در جائیکه ملل نام دارد قال يحيى قال مالك وبينهما اثنان وعشرون ميلا قال مالك ذلك للتهجير وسرعة السير

و گفت مالک نیست درمیان مدینه و ملل بیست و دو میل ست گفت مالک این صورة بسبب اول وقت گذاردن جمعه و سرعة سیر بوده است

مترجم گوید درین باب دو مطلب است اول بیان اوایل اوقات و آنچه درین آثار مذکور شد مذهب شافعی ست و همان ست مذهب ابو یوسف

و امام محمد علی قولهما الفتوی عند الحنفية و ابو حنیفه در روایت مشهوره مخالفت اینها کرده در اول وقت عصر و آنرا از بلوغ سایه هر چیز

بمقدار دو چندان آنچیز مقرر ساخته و در اول وقت عشا و آنرا بعد غیبوبه شفق ابیض مقرر کرده و ثانی بیان اوقات مستحبه پس

مستحب نزدیک جمهور فقهای محدثین تعجیل صلوات ست در اوائل اوقات آن الا آنچه بعد ازین بیاید و معنی تعجیل آنست که در

اول وقت استعداد نماز کند و بعد از استعداد در میان نصف اول وقت نماز گذارد پس در وقت فجر حضرت عمر فرمود والصبح

والنجوم بادية مشتبكة و ابو هریره گفت وصل الصبح بغلس و حضرت عائشه گفت فينصرف النساء متلفعات بمروطهن ما يعرفن

من الغلس این همه منطبق ست بر یک حد و در وقت ظهر در یک روایت از حضرت عمر صلوا الظهر اذا كان الفيء ذراعا و در روایت دیگر آمده

صل الظهر اذا زاغت الشمس و این هر دو منطبق ست بر یک حد زیرا که زوال شمس از وسط سما بجز بودن فیء یک ذراع کما ینبغی ظاهر

نمی شود و ابو هریره گفت صل الظهر اذا كان ظلك مثلك و این نیز نزدیک ست باول زیرا که فیء زوال و فیء آدمی چون هر دو

بمثل آدمی رسد حد صیف حد اوخواهد بود بنسبت اهل مدینه و در شتا میانه نصف اول وقت خواهد بود و در وقت عصر حضرت

عمر گفت وصل العصر والشمس بيضاء نقية قدر ما يسير الراكب فرسخين او ثلاثة قبل غروب الشمس و حضرت عائشه گفت كان يصلي

ـــــ

قلت اشتباك النجوم اختلاطها بعض اشتباك النجوم اي ظهرت جميعها التهجير السير في الهاجرة والهاجرة نصف النهار والمراد في الحديث الصلوة عند زوال الشمس ومن في هذا الباب مطلبان احدهما اوائل الاوقات وما ذكر من ذلك مذهب

الشافعي وصاحبي ابي حنيفة وعلى قولهما الفتوى عند جماعة ومخالفهم ابو حنيفة في اول وقت العصر فقال هو بعد ان يبلغ ظل كل شيء مثليه واول وقت العشاء فقال هو بعد ان يغيب الشفق الابيض والثاني بيان الاوقات المستحبة قال الشافعي تعجيل الصلوات في اوائلها افضل الا العشاء فوقته المستحب الى ثلث الليل وفي الا الظهر في شدة الحر فانه يستحب ان يبرد بها

[illegible]

العصر والشمس في حجرتها قبل ان تظهر و انس گفت کنا نصلی العصر ثم یذهب الذاهب الی قباء فیاتیهم والشمس مرتفعة و ابو هریره گفت و العصر اذا کان ظلک مثلیک و اینهمه قریب اند بایکدیگر منطبق اند بر نماز گذاردن وقتیکه سایهٔ آدمی غیر فی زوال از یک مثل زیاده شود تا برسد بمثل ثانی بلکه اندکی از مثل ثانی هم زیاده تر گذرد مضائقه نیست و در وقت مغرب حضرت عمر گفت والمغرب اذا غربت الشمس و ابو هریره نیز مانند این گفت و در وقت عشا حضرت عمر فرمود والعشاء اذا غاب الشفق الی ثلث اللیل و در روایهٔ دیگر گفت واخر العشاء مالم تنم و این نیز موافق ست باول زیراکه وقت نوم غالبا پیش از ثلث لیل میباشد و در روایهٔ دیگر فرمود والعشاء اذا غاب الشفق و ابو هریره گفت ما بینک و بین ثلث اللیل پس وقت مستحب عشا ممتد ست از اول غروب شفق احمر تا سیوم حصه شب

باب استحباب الابراد بالظهر في ايام الصيف

در بیان استحباب داخل کردن ظهر را در وقت سردی در ایام تابستان

مالك عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان شدة الحر من فيح جهنم فاذا اشتد الحر فابردوا عن الصلوة وقال اشتكت النار الى ربها فقالت يارب اكل بعضي بعضا فاذن لها بنفسين في كل عام نفس في الشتاء ونفس في الصيف رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر آئینه سختی گرمی از انتشار گرمی دوزخ ست پس چون سخت شود گرمی پس در وقت سردی داخل شوید تاخیر کرده نماز را و فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم اظهار ملال کرد آتش بجناب پروردگار خود پس گفت ای پروردگار من بخورد بعض من بعضی مرا پس اذن داد خدا تعالی آتش را به برآوردن دو نفس در هر سال یکدم در زمستان و یکدم در تابستان

مالك عن عبد الله بن يزيد مولى الاسود بن سفيان عن ابي سلمة بن عبد الرحمن وعن محمد بن عبد الرحمن بن ثوبان عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا اشتد الحر فابردوا عن الصلوة فان شدة الحر من فيح جهنم وذكر ان النار اشتكت الى ربها فاذن لها في كل عام بنفسين نفس في الشتاء ونفس في الصيف رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون سخت شود گرمی پس داخل شوید در وقت سردی گذشته از ادای نماز پس هر آئینه سختی گرمی از انتشار گرمی دوزخ ست و ذکر کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم که اظهار ملال نمود آتش بجناب پروردگار خود پس فرمان داد حضرت رب العزت او را در هر سال بدودم یکدم در زمستان و یکدم در تابستان

مسئله جمعی تخصیص کرده اند ابراد را ببلد حار و جماعة مسجد که از جای دور قصد کنند و اصح نزدیک فقیر عموم آنست و حدیث شکونا الی رسول الله صلی الله علیه وسلم حر الرمضاء فلم یشکنا محمول ست بر ابرادیکه از وقت بیرون کشد مترجم گوید معنی ابراد آنست که شدهٔ گرمی رو بانحطاط آرد و آن قریب بیک مثل میباشد بآن معنی که چون از نماز فارغ شود عنقریب سایه یک مثل گردد سوای فیء زوال پس مستحب تاخیر ظهر است تا آخر وقت در ایام شدهٔ گرمی و در حدیث ابن مسعود وارد شده کان قدر صلوة رسول الله صلی الله علیه وسلم في الصيف ثلثة اقدام الى خمسة اقدام وفي الشتاء خمسة اقدام الى سبعة اقدام اخرجه ابو داؤد والنسائی و شیخ ابن عربی در قبس گفته که مراد ازین تحدید

له قوله قال الشافعي يبرد بها اذا كان امام مسجد ينتابه الناس من بعيد قال احمد يبرد بها في الصيف مطلقا قال البغوي هو الاشبه بالاتباع ١٢

بعد از طرح سایۂ زوال است و در ینصورت مضمون این حدیث موافق آنست کہ ذکر کردیم **باب** اول وقت الصلوٰۃ و آخرہ

باب در بیان اول و آخر وقت نماز **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار انہ قال جاء رجل الی رسول اللہ

صلی اللہ علیہ وسلم فسالہ عن وقت صلوٰۃ الصبح قال فسکت عنہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حتی اذا کان من الغد صلی الصبح

حین طلع الفجر ثم صلی الصبح من الغد بعد ان اسفر ثم قال این السائل عن وقت الصلوٰۃ فقال ھا انا ذا یا رسول اللہ قال

ما بین ھذین وقت آمد مردی بجناب آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس سوال کرد از وقت نماز صبح گفت اوی پس خاموش شد

از جواب وی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم تا وقتیکہ در آمد در روز آینده گذارد نماز فجر را وقتیکہ طالع شد صبح صادق بعد ازان گذارد

نماز فجر روز آینده بعد ازان کہ داخل شد در وقت روشنی بعد ازان فرمود کجا ست سوال کننده از وقت نماز پس گفت سائل

من اینم یا رسول اللہ فرمود درمیان این دو حالت وقت ست **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی ھریرۃ ان رسول

اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اذا اشتد الحر فابردوا عن الصلوٰۃ فان شدۃ الحر من فیح جھنم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

فرمود چون سخت شود گرمی داخل شوید در وقت سردی تغافل کرده از نماز پس ہر آئینہ سختی گرمی از انتشار دوزخ ست **مالک**

عن نافع کتب عمر الی عمالہ صلوا الظھر اذا کان الفیء ذراعا الی ان یکون ظل احدکم مثلہ نوشت حضرت عمر بسوی عاملان

خود بگذارید نماز ظہر را حین باشد سایہ بقدر یکدست تا آنکہ میشود سایہ یکی از شما برابر قامت او **مالک** عن ربیعۃ بن

عبد الرحمن عن القاسم بن محمد انہ قال ما ادرکت الناس الا وھم یصلون الظھر بعشی قاسم بن محمد گفت ادراک نکردم

مردمان را الا درینحالت کہ ایشان میگذارند نماز ظہر را در وقت عشی و عشی در عرف نزدیک مثل را گویند **مالک** عن

العلاء بن عبد الرحمن انہ قال دخلنا علی انس بن مالک بعد الظھر فقام یصلی العصر فلما فرغ من صلوتہ ذکرنا

تعجیل الصلوٰۃ او ذکرھا فقال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول تلک صلوٰۃ المنافقین تلک صلوٰۃ المنافقین

تلک صلوٰۃ المنافقین یجلس احدھم حتی اذا اصفرت الشمس کانت بین قرنی الشیطان او علی قرن الشیطان

قام فنقر اربعا لا یذکر اللہ فیھا الا قلیلا علاء بن عبد الرحمن گفت داخل شدیم بر انس بن مالک بعد ادای نماز ظہر

پس برخاست انس کہ میگذارد نماز عصر را پس وقتیکہ فارغ شد از نماز خود ذکر کردیم شتابی نماز را یا ذکر کرد پس گفت

شنیدم از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ میفرمود اینست نماز منافقان اینست نماز منافقان اینست نماز منافقان می نشیند

یکی از ایشان تا وقتیکہ زرد شد آفتاب و بیاید درمیان دو شاخ شیطان یا گفت برآمد بر شاخ شیطان برخاست پس

ٹھونگ زد چہار بار یاد نمیکرد خدا تعالی را درین رکعات مگر اندکی **مالک** عن ھشام بن عروۃ عن ابیہ ان عمر بن الخطاب کتب الی

ابی موسی الاشعری ان صل العصر والشمس بیضاء نقیۃ قدر ما یسیر الراکب ثلثۃ فراسخ وان صل العشاء

ما بینک وبین ثلث اللیل فان اخرت فالی شطر اللیل ولا تکن من الغافلین عمر بن الخطاب نوشت بسوی ابو موسی اشعری
که بگذار نماز عصر را حالانکه آفتاب سفید بی غبار باشد انقدر که سیر کند شتر سوار سه فرسنگ یعنی پیش از غروب و بگر نوشت که بگذار
نماز عشا را درمیان خود و درمیان سیوم حصه از شب پس اگر تاخیر کنی تاخیر کن تا نیم شب و مباش از غافلان مترجم گوید
ابتدای وقت ظهر زوال شمس ست از وسط آسمان و آخر وقت او آنست که باشد سایه هر چیزی مانند قامت آنچیز سوای فیئ زوال
و برهمین منطبق ست ابراد و لفظ عشی از انجا وقت عصر داخل میشود و آخر وقت عصر آنست که آفتاب زرد شود و تاخیر
ازان حالت حرام ست و از علامت منافقان ست الا نزدیک ضرورة چنانکه بیاید و اول وقت مغرب غروب آفتاب است
و آخران غیبوبة شفق ست و یک قول شافعی و مالک آنست که آخر مغرب و اول او یکی ست و آنچه ما نخست ذکر کردیم اقوی
همان ست از روی دلیل اول وقت عشا غیبوبة شفق ست و شفق نزدیک مالک و شافعی و ابو یوسف و محمد مفسر ست بحمرة
و نزدیک ابو حنیفه مفسر ست به بیاضی که بعد از حمرة ظاهر میشود و متاخرین اصحاب ابو حنیفه بر قول صاحبین فتوی
داده اند و آخر وقت اختیار نصف اللیل ست ولکن تا طلوع فجر اگر کسی بگذارد در حکم ادا ست نه در حکم قضا مانند عصر بعد از
صفرة و اول وقت صبح طلوع صبح صادق معترض ست و آخر وقت آن اسفار تام که بعد ازان طلوع شمس باشد بی فصل
واللہ اعلم **باب** یکره النوم قبل العشاء والحدیث بعدها مکروه ست بخواب رفتن پیش از خواندن عشا و سخن گفتن بعد از
خواندن عشا **مالك** انه بلغه ان سعید بن المسیب کان یقول یکره النوم قبل العشاء والحدیث بعدها
سعید بن المسیب میگفت مکروه ست خواب پیش از نماز عشا و سخن گفتن بعد از نماز عشا **مالك** انه بلغه ان عائشة زوج
النبی صلی اللہ علیه وسلم کانت ترسل الی بعض اهلها بعد العتمة فتقول الا تریحون الکتاب حضرت عائشه آدم میفرستاد
بسوی بعضی قبیله خود بعد عشا میگفت آیا راحت نمیدهید نویسندگان را یعنی فرشتگان را که نامه اعمال مینویسند **باب**
من ادرك رکعة من الصبح فقد ادرك الصبح ومن ادرك رکعة من العصر فقد ادرك العصر وکذلك سائر الصلوات وتحریم
التاخیر بغیر ضرورة الی هذا الحد هر که دریافت یکرکعت از نماز صبح هر آئینه وی دریافت نماز صبح را یعنی نماز او ادا ست
نه قضا و هر که دریافت یکرکعة از نماز عصر هر آئینه دریافت نماز عصر را و همچنین سائر نمازها ست و حرام ست تاخیر نماز
تا اینجا بغیر ضرورة **مالك** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار وعن بسر بن سعید وعن الاعرج کلهم یحدث عن ابی هریرة
ان رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم قال من ادرك رکعة من الصبح قبل ان تطلع الشمس فقد ادرك الصبح ومن ادرك رکعة من العصر قبل
ان تغرب الشمس فقد ادرك العصر فرمود رسول اللہ صلعم هر که دریافت یکرکعت از نماز صبح پیش ازانکه برآید آفتاب هر آئینه وی ادراك
کرده ست نماز صبح را یعنی ادا کرده ست نه قضا و هر که دریابد یکرکعة از نماز عصر پیش ازانکه فرو در رود آفتاب

قلت قال الشافعی آخر وقت الظهر ان یکون ظل کل شیء مثله وآخر الوقت المختار للعصر ان یکون ظل کل شیء مثلیه [illegible]

ہر آئینہ وی دریافت نماز عصر را یعنی ادا کردہ ست نہ قضا **مالک** عن ابن شہاب عن ابی سلمۃ بن عبد الرحمن عن ابی ہریرۃ

ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال من ادرک رکعۃ من الصلوۃ فقد ادرک الصلوۃ فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ہر کہ دریابد

یک رکعت از نماز ہر آئینہ دریافت نماز را یعنی تمام نماز را بطریق ادا **مالک** عن نافع عن عبد اللہ بن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ

علیہ وسلم قال الذی تفوتہ صلوۃ العصر کانما وتر اھلہ ومالہ فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کسیکہ فوت شود از وی نماز عصر گویا

نہب کردہ شد اہل وی و مال وی یعنی اعمال صالحہ وی حبط می شوند و ازین سبب او را ضرری لاحق میشود مثل ضرر نہب اہل و مال چنانکہ

در حدیث دیگر آمدہ حبط عملہ و مراد از فوت ہمان ست کہ سابقا مذکور شد در حدیث حتی اذا اصفرت الشمس یعنے فوت شد از وقت

اختیار و این تفسیر در روایۃ اوزاعی درین حدیث مصرح واقع شدہ قال فیہ وفواتہا ان تدخل الشمس صفرۃ اخرجہ ابو داود و بعضی علما

تاویل کردند این حدیث را و گفتہ اند لاحق میشود شخص را چون معاینہ بکند ثواب کسیکہ ادا کردہ ست نماز عصر را از اندوہ و غصہ آنچہ لاحق میشود

کسے را کہ نہب کردہ باشند اہل و مال وی را و این تاویل بغایۃ بعید ست و تحقیق آنست کہ این مسئلہ فرع مسئلہ احباط ست و احادیث صحیحہ

روایات کثیرہ دلالت بران میکند فلا حاجۃ الی التاویل **مالک** عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب انصرف من صلوۃ

العصر فلقی رجلا لم یشہد العصر فقال ما حبسک عن صلوۃ العصر فذکر لہ الرجل عذرا فقال لہ عمر طففت حضرت عمر

بازگشت از نماز عصر یعنی فارغ شد از ان و بخانہ بازگشت پس ملاقات کرد با شخصیکہ حاضر نشدہ بود در نماز عصر پس گفت چہ چیز بند کرد

ترا از نماز عصر پس ذکر کرد آن شخص پیش حضرت عمر عذری پس فرمود او را حضرت عمر ناقص کردی اعمال خود را **مالک** عن یحیی

بن سعید انہ کان یقول ان المصلی لیصلی الصلوۃ وما فاتہ وقتہا ولما فاتہ من وقتہا اعظم وافضل من اھلہ ومالہ

یحیی بن سعید میگفت ہر آئینہ نماز گذارندہ گاہی میگذارد نماز را حالانکہ فوت نشدہ ست از وی وقت آن نماز و ہر آئینہ آنچہ

فوت شدہ ست از وقت وی بزرگتر و زیادہ تر بود از اہل او و مال او و مترجم گوید ہر کہ یک رکعت از نماز در وقت خود بجا آرد

و باقی خارج وقت او را حکم اداست در قصر صلوۃ و اتمام آن و ابو حنیفہ در نماز صبح خلاف کردہ ست و آن ضعیف ست و جمعی

تفریع کردہ اند برین حدیث کہ اگر عذر معذور زایل شد و از وقت مقدار یک رکعۃ باقی ماندہ ست او را لازم میشود آن نماز یعنی

آنکہ ہوشیار شد مجنون یا بالغ شد صبی یا طاہر شد حایض و زیادہ تر کردہ اند جمعی و گفتہ اند کہ اگر قدر تکبیر احرام از وقت یافت

لازم میشود قضاء آن نماز و نزدیک فقیر درین تفریع نظر ست زیرا کہ استطاعت شرط وجوب اداست و وجوب قضا متفرع

بر وجوب ادا و این چار رکعات اخیرہ قضاست کہ شارع تیسیرا و تفضلا در حکم ادا ساختہ ست و تابع جزئی کہ در وقت کردہ شد

نمودہ باقی ماند سوال و آن آنست کہ چون حال صلوۃ بر یک منوال ست پس تخصیص فجر و عصر را باین مرتبہ چنانچہ در اکثر روایات

واقع شدہ سبب چہ باشد علما گفتہ اند کہ این تخصیص را دو سبب ست اول آنکہ این دو نماز در دو طرف روز واقع اند و بعضی مصلیان

له قلت عند الشافعي من صلى ركعة في الوقت والباقي خارج الوقت لا يكون كمن صلى الكل خارج الوقت ۸ ... وقال ابو حنيفة مثله في صلوة العصر خاصة وفي الحديث دليل على ان العذر اذا زال عذره وقد بقي من الوقت مقدار ركعة يلزمه تلك الصلوة وعليه اكثر اهل العلم ۱۲

نماز بگذارد و بعد از ان آفتاب برآید یا فرو رود بیقین معلوم میکند کہ وقت برآمد پس اگر این حکم را درینصورت بیان نیفرمود گمان فوت بیقین می انجامید بخلاف اواخر اوقات نماز ہای دیگر کہ انتہای آن باین وضوح و ظہور معلوم نمیشود دوم آنکہ در احادیث صحیحہ نہی واقع شدہ ست از نماز درین دو وقت پس اگر این دو حکم را درینصورت بیان نمیفرمود گمان میشد کہ بسبب دخول این دو وقت نماز فاسد شدہ باشد واللہ اعلم

باب جمع العصرین والعشائین لمن بعذر باب در بیان جمع کردن درمیان ظہر و عصر و جمع کردن درمیان مغرب و عشا در حق کسیکہ او را عذری ہست

مالک عن عبد اللہ بن عباس انہ قال صلی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الظہر و العصر جمیعا و المغرب و العشاء جمیعا فی غیر خوف ولا سفر قال یحیی و قال مالک اری ذلک کان فی مطر نماز گذارد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ظہر و عصر را یکجا و مغرب و عشا را یکجا در حالتیکہ خوفی نبود و سفری نبود و گفت مالک کہ گمان میکنم کہ این جمع بود در ہنگام باران مترجم گوید جمہور علما و محدثین بجواز جمع بین الصلوتین قایل شدہ اند در سفر و جمیعی در مطر نیز و حسن بصری و عطا و احمد و اسحق مریض را نیز رخصت دادہ اند بلکہ در غایۃ المنتہی مذکور ست ہر عذریکہ مثل مرض باشد در شدۃ و حرج ملحق ست بمرض در جواز جمع و بغوی از محمد بن سیرین نقل کردہ اند کان لایری باسا بالجمع بین الصلوتین اذا کانت حاجۃ او شیء ما لم یتخذہ عادۃ و بغوی این حدیث را روایت کردہ ست از طریق دیگر از جہۃ مسلم و غیر آن و زیادہ کردہ ست دران روایت قال ابو الزبیر فقلت لسعید بن جبیر لم فعلہ قال سالت عبد اللہ بن عباس کما سالتنی فقال لان لا یحرج احدا من امتہ بعد ازان بغوی گفتہ ست کہ این حدیث دلالت میکند بر جواز جمع بغیر عذر زیرا کہ تصریح کردہ ست کہ علۃ جواز اینست کہ حرج نباشد و باین قول قایل شدہ اند جمع قلیل از محدثین و اکثر علما بآن رفتہ اند کہ جمع بغیر عذر جایز نیست انتہی و مختار نزدیک فقیر جواز جمع ست وقت عذر و عدم جواز بغیر عذر واللہ اعلم و علما در تاویل این حدیث اختلاف کردہ امام مالک احتمال مطر ذکر کردہ لکن روایت مسلم من غیر مطر ولا سفر آنرا برہم میکند و اظہر نزدیک این بندۂ ضعیف آنست کہ ابن عباس حکایۃ فعل آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کردہ در غزوۂ تبوک و معنی لفظ فی غیر خوف ولا سفر آنست کہ ابن ماجہ ذکر کردہ فی السفر من غیر ان یعجلہ شیء ولا یطلبہ عدو و مراد از سفر حالت سیر ست و از غیر سفر حالت نزول و اطمینان و بعضے رواۃ این حدیث لفظ بالمدینۃ را زیادہ کردہ اند و بعضے دیگر لفظ ثمانیا جمیعا و سبعا جمیعا و این تصرفات ہمہ محمول بر وہم ست کہ از نفی سفر بر خاست پس روایۃ بالمعنے کردند و دران بتحقیق وہم خود پرداخت و ہمین علت جمہور علما از عمل باین حدیث تقاعد کردہ اند با وجود آنکہ رواۃ این حدیث ہمہ ثقات اند و قول ابن عباس لان لا یحرج احدا من امتہ ہرگز دلالت بر نفی عذر ندارد زیرا کہ نفی حرج بتجویز جمع دلالت اول متحقق می شود و لازم نیست کہ جمیع اقسام حرج و جزئیات آن منتفی شود و اگر در حالت نزول رخصت جمع نمیداد در حالت سیر را بخصوص

قوله ذهب اكثر العلماء الى انه لا يجوز الجمع بغير عذر ورخص الشافعي ... ان يجمع بين الصلوتين ... اذا كان المطر ... الصلوة ... للمريض ان يجمع ... بعض الشافعية ... في تاويل هذا الحديث ... مالك ... مطر ... من غير سفر ولا مطر ... عباس ... فعله النبي صلى الله عليه وسلم في ... تبوك ... ولا سفر معناه ما بينه ابن ماجه فقال في السفر من غير ان يعجله شيء ولا يطلبه عدو ... السفر حالة السير ... بالمدينة ... او ثمانيا جميعا وسبعا جميعا ... على الوهم ... رواته ثقات ...

له قلت على هذا اهل العلم وقاسوا المغوت هذا على النائم ۱۲

باین رخصت میکردند نیز صورت گنجایش داشت لکن فی الجمله حرجی هم موجود بود وچون رخصت جمع را در جمیع حالات سفر تعمیم کردند حرج بکلی زائل شد والله اعلم مترجم گوید تصریح کرده اند جمعی بجواز جمع در وقت ضرورة که اگر ادراک کرد از آخر وقت عصر قدر احرام لازم میشود بروی ظهر وعصر هر دو وهمچنین اگر ادراک کرد قبل طلوع صبح صادق قدر احرام را لازم میشود بروی نماز مغرب وعشا زیراکه وقت این هر دو نماز یکی ست در حالت عذر وفیه نظر زیراکه هر نماز را وقتی معین ساخته اند که وجوب نماز بران دائر می شود ودر بعضی حالات قضا را تجویز داشته اند وآنرا در عدم اثم مثل ادا شمرده اند وچون این در نفس الامر قضا است که اثم از رفع کرده اند وجوب قضا وجهی ندارد والله اعلم

باب من نام عن صلوة فليصلها اذا ذكرها هر که بخواب رود وزائل شده از نمازی باید که بگذارد آنرا وقتیکه بیاد آرد آنرا

مالك عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم حين قفل من خيبر اسرى حتى اذا كان من آخر الليل عرس وقال لبلال اكلأ لنا الصبح ونام رسول الله صلى الله عليه وسلم واصحابه وكلأ بلال ما قدر له ثم استند الى راحلته وهو مقابل الفجر فغلبته عيناه فلم يستيقظ رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا بلال ولا احد من الركب حتى ضربتهم الشمس ففزع رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال ما هذا يا بلال فقال بلال يا رسول الله اخذ بنفسي الذي اخذ بنفسك فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اقتادوا فبعثوا رواحلهم واقتادوا شيئا ثم امر رسول الله صلى الله عليه وسلم بلالا فاقام الصلوة فصلى بهم رسول الله صلى الله عليه وسلم الصبح ثم قال حين قضى الصلوة من نسي الصلوة فليصلها اذا ذكرها فان الله عز وجل يقول في كتابه اقم الصلوة لذكري

له این حدیث مرسل ست مسلم وابو داؤد وابن ماجه وصل کرده اند از طریق ابن وهب عن یونس عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه رجوع کرد از خیبر وقت شب راه رفت تا وقتیکه داخل شد در آخر شب نزول فرمود آخر شب برای استراحت وگفت بلال را نگاهبانی کن برای ما نماز صبح را وبخواب رفت آنحضرت وبخواب رفتند اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم ونگاهبانی کرد بلال آنمانیکه مقدر شده بود برای او یعنی مدتی که خدا تعالی خواسته بود بعد ازان تکیه کرد بسوی شتر خود وا روی خود کرده بود بسوی فجر پس غالب شد بروی دو چشم یعنی خواب آمد بوجهی که هرچند خواست که چشم خود را واکند نتوانست پس بیدار نشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم ونه بلال ونه هیچکس از شتر سواران تا آنکه افتاد ضوء آفتاب پس مضطرب شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت چیست این ای بلال پس گفت بلال یا رسول الله در گرفت مرا آنچه در گرفت ترا یعنی خواب برد مرا پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم مهار کشیده ببرید شتران خود را پس برخیزانیدند شتران خود را ومهار کشیده بردند مسافتی اندرا وبعد ازان فرمود آنحضرت

صلی الله علیه وسلم بلال را پس اقامت نماز گفت پس گذارد با ایشان آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز صبح را بعد از آن فرمود
وقتیکه تمام کرد نماز را هر که فراموش کند نماز را پس باید که بگذارد آنرا وقتیکه بیاد آرد آنرا زیراکه هر آئینه خدا تعالی میفرماید
در کتاب خود برپا دار نماز را وقت یاد کردن من یعنی اگر فراموش کنی باز بیاد تو آید که خدا تعالی مرا بنماز فرموده است
و من نماز نگذارده ام همانوقت نماز را بگذار مترجم گوید همین ست مذهب فقها و کسیکه نماز را عمدا تفویت کند حکم او بر ناسی
و نایم قیاس کرده اند و علما را درین حدیث اشکال ست زیراکه در حدیث صحیح واقع شده و ان عینی تنامان ولا ینام
قلبی و بعضی علما جواب داده اند بآنکه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم دو حالت بود گاهی قلب هم موافقت در نوم می کرد
وگاهی نه و حالت اول نادر بود و حالت ثانی اکثری و این واقعه با حالت اول مصادفت کرد و درین نظر زیراکه حالت اولی
هرگز از احادیث و آثار ثابت نمی شود اسناد آن بمجرد احتمالیکه مخالف عمومات نصوص موهم نقیصه در مرتبه خاتم علیها
الصلوة والتحیة باشد بغایت شنیع ست و بعضی دیگر جواب داده اند که قلب ادراک نمیکند مگر وجدانیات را یا حسیات را
که متعلق بنفس آدمی است مثل حدث والم و فهم خطاب پس طلوع فجر که متعلق بچشم ست و موقوف بر تقلیب حدقه ازین مبحث
خارج ست نوم عین خود مضمون صریح حدیث ست اگر گوئی هرچند قلب مرئیات را بدون انفتاح عین ادراک نتواند کرد
لکن گذشتن زمان دراز را البته می شناسد گوئیم که این امر لازم نیست بسا یقظان که او را در امور مهمه سهو واقع میشود
پس جائز ست که بمراعات مصلحت تشریع قضا سهوی را بر خاطر مبارک آنجناب القا کرده باشند یا قلب مبارک مشغول تفکر
در آیات الله و مستغرق در ملاحظه آنها بوده باشد و بعضی جواب داده اند که این وقت مستثنی بود از سائر اوقات للمصلحة التشریعیة
و هو الاوجه والله اعلم **باب** هل یکون للغشی حکم النوم آیا هست بیهوشی را حکم خواب **مالک** عن نافع ان عبدالله بن عمر اغمی

علیه فذهب عقله فلم یقض الصلوة قال مالک وذلک فیما نری والله اعلم ان الوقت ذهب فاما من افاق وهو فی وقت
فانه یصلی بیهوش کرده شد عبدالله بن عمر پس رفت عقل او پس قضا نکرد نماز را گفت مالک و این نکردن قضا
در انچه مینماید ما را والله اعلم بسبب آنست که وقت رفته بود و اما کسیکه هوشیار شود بعد وقت پس هر آئینه وی نماز گذارد
مترجم گوید رضی الله عنه و ارضاه حمل غشی قلیل بر نوم و عدم حمل بر وی محتمل ست چه تشبیه خود ظاهر ست و وجه فرق
آنست که تکلیفات شرعیه بر عقل دائر ست نائم و مغشی علیه را عقل نیست پس وجوب صلوة نباشد و شرع قضای نائم فرموده
بخلاف قیاس پس خاص باشد بمورد و ابن عمر عدم حمل را اختیار کرده والله اعلم مذهب شافعی آنست که اگر اغما بسبب
مرض یا امری مباح واقع شود ساقط میکند انچه در حال اغما از دست رفته است از نمازها و اگر
اغما بتناول مسکر بهم رسد قضا لازم ست و مذهب ابوحنیفه آنکه مدت اغما اگر بروز

۹ **قلت**
قال الشافعی ان اغمی علیه لمرض او سبب مباح سقط عنه ما کان فی حال اغمائه من الصلوة وان اغمی علیه بشرب محرم قضی وقال ابوحنیفة ان کان الاغماء یوما ولیلة فما دون ذالک قضی وان زاد علی ذالک لم یقض ولم یفرق بین الاسباب ۱۲

۸۱

وشب کشد یا کم ازین باشد قضا لازم ست و اگر زیاده از شب و روز باشد لازم نیست و در اسباب فرقی نکرده و والله اعلم باب

الصلوة الوسطی آیت کمی نماز وسطی کدام نماز ست قال الله تعالی حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی وقوموا لله قانتین

فرمود خداء تعالی محافظت کنید بر نمازها و بتخصیص محافظت کنید بر نماز میانه و ستاده شوید برای خدا دعا کنان یا قرآن خوانان

مالک عن زید بن اسلم عن قعقاع بن حکیم عن ابی یونس مولی عائشة ام المؤمنین انه قال امرتنی عائشة ان اکتب لها مصحفا ثم قالت اذا بلغت هذه الآیة فاذنی حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی وقوموا لله قانتین فلما بلغتها اذنتها فاملت علی حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی وصلوة العصر وقوموا لله قانتین ثم قالت سمعتها من رسول الله صلی الله علیه وسلم ابو یونس گفت که فرمود مرا حضرت عائشه که بنویسم برای او مصحف را بعد ازان گفت چون برسی باین آیه پس خبردار کن مرا حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی پس چون برسیدم باین آیه خبردار کردم او را پس املا کرد بر من باین طور حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی وصلوة العصر وقوموا لله قانتین بعد ازان گفت شنیدم این آیه را از آنحضرت صلعم

مالک عن زید بن اسلم عن عمرو بن رافع انه قال کنت اکتب مصحفا لحفصة ام المؤمنین فقالت اذا بلغت هذه الآیة فاذنی حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی وقوموا لله قانتین فلما بلغتها اذنتها فاملت علی حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی وصلوة العصر وقوموا لله قانتین عمرو بن رافع را گفت می نوشتم مصحف برای حفصه ام المؤمنین پس فرمود چون برسی باین آیه خبردار کن مرا حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی الآیة پس چون رسیدم باین آیه خبردار کردم او را پس املا کرد بر من باین قسم حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی وصلوة العصر وقوموا لله قانتین

مالک عن داود بن حصین عن ابن یربوع المخزومی انه قال سمعت زید بن ثابت یقول الصلوة الوسطی صلوة الظهر زید بن ثابت میگفت که نماز وسطی نماز ظهر ست

مالک انه بلغه ان علی بن ابی طالب وعبد الله بن عباس کانا یقولان الصلوة الوسطی صلوة الصبح خبر رسید بمالک که حضرت علی بن ابی طالب و عبد الله بن عباس میگفتند که صلوة وسطی صلوة صبح ست مترجم گوید رضی الله عنه و ارضاه که اختلاف کرده اند صحابه رضوان الله علیهم در نماز وسطی جمعی گفته اند نماز صبح ست بقرینه آنکه خدای عز وجل میفرماید وقوموا لله قانتین و قنوت طول قیام یا قراءت را گویند و نماز صبح مخصوص ست بآن لقوله تعالی وقرآن الفجر ان قرآن الفجر کان مشهودا و بسبب آنکه این وقت متوسط ست میان لیل و نهار و جمعی گفته اند که نماز ظهر ست زیرا که در میان روز ادا کرده میشود و جمعی گفته اند نماز عصر است و بحدیث مرفوع آن را مستند کرده اند و حدیث حضرت عائشه معارض او ست زیرا که عطف دلالت میکند بر مغایرت و آنچه حضرت عائشه و حفصه املا کرده اند حرفی بود از حروف قرآن که رخصت حاصل شده است در قراءت بجمیع احرف و قبیصه بن ذویب گفته است که نماز مغرب است زیرا که بحسب تعداد اوسط است و نماز عشا را هیچکس از سلف وسطی نگفته است و بعضی متاخرین بآن قایل شده اند

٨٢

فصل اختلفوا فی الصلوة الوسطی

قال کلهم انها العصر

قیل الظهر وقیل العصر

زیراکہ وسط ست درمیان دو نماز یکہ قصر کردہ نمیشود **باب** فضل صلوة الفجر والعصر باب دربیان فضیلت نماز صبح و نماز عصر

قال الله تعالى وسبح بحمد ربك بالعشي والابكار وتسبیح گوی باستایش پروردگار خود را بیگاه و بگاه و مراد خواندن نماز ست و قال
الله تعالى وقرآن الفجر ان قرآن الفجر كان مشهودا و لازم گیر خواندن قرآن فجر را هر آئینه خواندن قرآن فجر را حاضر میشوند فرشتگان
و مراد از خواندن قرآن فجر نماز فجر ست زیراکہ قرارت طویله دران مسنون ست **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج
عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يتعاقبون فيكم ملئكة بالليل وملائكة بالنهار ويجتمعون في صلوة
العصر وصلوة الفجر ثم يعرج الذين باتوا فيكم فيسألهم وهو اعلم بهم كيف تركتم عبادي فيقولون تركناهم وهم يصلون
واتيناهم وهم يصلون رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود از پی یکدیگر می آیند یک جمع از فرشتگان در شب و یک جمع در روز
و باهم جمع میشوند در نماز عصر و نماز فجر بعد ازان بالا میروند آنکه شب گذرانیده بودند درمیان شما پس سوال میکند ایشانرا
خدا تعالی و او دانا ترست باحوال بندگان خود چگونه گذاشتید بندگان مرا پس میگویند گذاشتیم ایشانرا درآن حال که نماز
میگذاردند و آمدیم بایشان دران حال که نماز میگذاردند **باب** بدء الاذان باب دربیان مشروع شدن اذان **مالك**

عن يحيى بن سعيد انه قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم قد اراد ان يتخذ خشبتين يضرب بهما ليجتمع الناس للصلوة
فاُري عبد الله بن زيد الانصاري ثم من بني الحارث بن الخزرج خشبتين في النوم فقال ان هاتين لنحو مما يريد رسول الله
صلى الله عليه وسلم فقيل الا تؤذنون للصلوة فاتى رسول الله صلى الله عليه وسلم حين استيقظ فذكر له ذلك فامر رسول الله
صلى الله عليه وسلم بالاذان گفت یحیی بن سعید که خواسته بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که بسازد دو چوب که زده شود این هر دو را
یعنی آواز کرده شود باین هر دو بزدن یکی بر دیگری تا جمع شوند مردمان برای نماز پس نمود شد عبدالله بن زید را که از قبیله انصار
بود و بعد ازان از بنی الحارث بن الخزرج بود که قبیله خرد ست ازمیان انصار دو چوب در خواب پس گفت این دو چوب مشابه است
بانچه اراده کرده ست رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفته شد او را یعنی فرشته گفت آیا اذان نمیگوئید بنماز پس آمد عبدالله بن
زید پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقتیکه بیدار شد پس عرض نمود بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن خواب را پس امر فرمود
آنحضرت صلعم باذان مترجم گوید اذان و اقامت باجماع مسلمین از شعایر اسلام ست پس اگر اهل شهری اصرار کنند
بر ترک اذان و اقامت سلطان را میباید که بآن جماعه قتال کند و در حدیث صحیح آمده كان اذا غزا قوما لم يكن يغير عليهم حتى
يصبح فينظر فان سمع اذانا كف عنهم وان لم يكن يسمع اغار عليهم و اگر شخصی بغیر اذان و اقامت نماز گذارد اعاده بروی واجب نیست
نزدیک جمهور علماء و مذهب عطا بن یسار و مجاهد بن جبیر آنست که اگر اقامت را فراموش کند اعاده نماز لازم میشود والله اعلم

باب فضل الاذان باب دربیان فضیلت اذان **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله

صلى الله عليه وسلم قال اذا نودي للصلوة ادبر الشيطان له ضراط حتى لا يسمع النداء فاذا قضي النداء اقبل حتى اذا

ثوب بالصلوة ادبر حتى اذا قضي التثويب اقبل حتى يخطر بين المرء ونفسه يقول له اذكر كذا واذكر كذا لما لم يكن يذكر

حتى يظل الرجل ان يدري كم صلى هر آئینه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون بانگ گفته میشود برای نماز پشت میدهد

شیطان دران حال که او را ضراط ست تا آنکه نشنود بانگ نماز را پس چون تمام کرده میشود بانگ نماز را متوجه میشود

بسوی مصلی تا چون اقامت گفته شود باز پشت داده میگریزد تا چون آخر کرده شود اقامت را پیش می آید تا آنکه حایل

میشود درمیان مرد و نفس او می آید یعنی این مرد با نفس خود مقرر کرده بود که حدیث نفس را وجود نه دهد شیطان درمیان

نفس می آید تا آن قرار داد را برهم زند میگوید شیطان فلان کار را یاد کن و فلان کار را یاد کن در حق کاری که

نمیخواست که یاد آن کند تا آنکه میشود مرد باین حالت که نمیداند چند رکعت گذارده ست **مالك** عن سمي مولى

ابي بكر بن عبد الرحمن عن ابي صالح السمان عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لو يعلم الناس ما في النداء

والصف الاول ثم لم يجدوا الا ان يستهموا عليه لاستهموا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اگر بدانند مردمان فضیلتی را که در بانگ

نماز و صف اول ست بعد ازان رغبت کنند بآن و مناقشه نمایند دران و نیابند طریق فیصل کردن مناقشه الا آنکه قرعه

زنند بر بانگ نماز و صف اول البته قرعه میزدند **باب صفة الاذان والاقامة** دربیان کیفیت بانگ نماز و اقامت

مالك عن عمه ابي سهيل بن مالك عن ابيه انه قال لا اعرف شيئا مما ادركت عليه الناس الا النداء بالصلوة

مالک بن ابی عامر جد امام مالک گفت نمی شناسم چیزی را ازان چیزها که یافتم بران مردمان را مگر بانگ نماز یعنی در هر چیزی تهاون و تغیر راه

یافته ست الا اذان که در زمان مالک بن ابی عامر بهمان اسلوب میگفتند که در زمان صحابه بود وقال يحيى سئل مالك عن تثنية النداء والاقامة

فقال لم يبلغني في النداء والاقامة الا ما ادركت الناس عليه فاما الاقامة فانها لا تثنى وذلك الذي لم يزل عليه اهل العلم ببلدنا

سوال کرده شد مالک را از دو دو بار گفتن کلمات اذان و اقامت پس گفت نرسیده ست بمن در باب اذان و اقامت چیزی مگر آنچه یافتم

مردمان را بران اما اقامت پس هر آئینه وی دو دو بار گفته نمی شود و همیشه بر همین یکبار گفتن بوده اند اهل علم در شهر ما مترجم گوید رضی الله

عنه و ارضاه اهل حرمین و اهل شام و یمن و مصر متفق اند بر آنکه کلمات اقامت را یک یک بار باید گفت الا لفظ قد قامت الصلوة

که همین آن را دو بار گفته اند و در سنن از ابو محذوره آمده ست به تثنیه اقامت و آنچه معمول خاندان او بود تا زمان امام شافعی افراد

اقامت ست والله اعلم و اما اذان پس بعض احادیث دلالت میکند بر ترجیع و بعضی بر غیر ترجیع و تحقیق نزدیک بنده آنست که اختلاف

در احرف اذان مثل اختلاف در احرف قرآن ست کلها شاف کاف و لهذا مالک متعرض ترجیع و غیر آن نشد **باب** استحباب

اعادة الصلوة خير من النوم في نداء الصبح دربیان مستحب بودن کلمه الصلوة خیر من النوم در اذان صبح **مالك** انه بلغه ان المؤذن

قلت اكثر اهل العلم على ان لفظ الاقامة الا كلمة قد قامت الصلوة فانها تثنى والشافعي قال بالترجيع في الاذان ولم يقل به احمد وقال ابو حنيفة لا ترجيع في الاذان والاقامة مثنى مثنى قلت وعليه اكثر اهل العلم

جلء عمر بن الخطاب يؤذنه لصلوة الصبح فوجده نائما فقال الصلوة خير من النوم يا امير المؤمنين فامره عمر ان يجعلها

في نداء الصبح خبر رسيد بمالک که مؤذن آمد پیش عمر بن الخطاب خبر دار میکرد اورا برای نماز صبح پس یافت او را بخواب پس

گفت نماز بهتر ست از خواب ای امیر المؤمنین پس امر کرد او را حضرت عمر که داخل کند این کلمه را در اذان صبح مترجم گوید

رضی الله عنه وارضاه که مستحب ست در بانگ صبح زیادة الصلوة خیر من النوم دو بار و امام مالک ابتدای این کلمه از حضرت

عمر ذکر کرده ست و در حدیث ابی محذوره آمده ست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند فان کان صلوة الصبح قلت الصلوة

خیر من النوم الصلوة خیر من النوم واحتمال دارد که مؤذن عمر ترک کرده باشد این کلمه را در نفس اذان و بعد از ان گفته

پس حضرت عمر امر کرد باد خال این کلمه در نفس اذان تا بر وجه سنت ادا شود **باب** من صلی فی بیته جماعة تکفیه الاقامة

کسیکه نماز گذارد در خانه خود با جماعت کفایت میکند او را اقامت قال یحیی سئل مالک عن قوم حضور ارادوا ان یجمعوا

مکتوبة فارادوا ان یقیموا ولا یؤذنوا قال مالک ذلک مجزیء عنهم وانما یجب النداء فی مساجد الجماعات التی

یجمع فیها الصلوة سوال کرده شد مالک را از حکم جماعه حاضرین که اراده گذاردن نماز فریضه دارند بجماعة یعنی در نجا

پس خواستند که اقامت گویند و اذان نگویند گفت مالک آن اقامت کفایت کننده ست از ایشان و جز این نیست که واجبست

اذان گفتن در مسجدها جماعات که بجماعت گذارده شود دران مساجد نماز مترجم گوید همین ست مذهب ابی حنیفه و ظاهر

مذهب شافعی آنست که اذان و اقامت هر دو برای وی مسنون ست **باب** فضل رفع الصوت بالاذان باب در فضیلة

بلند کردن آواز در اذان **مالک** عن عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی صعصعة الانصاری ثم المازنی عن

ابیه انه اخبره ان ابا سعید الخدری قال له انی اراک تحب الغنم والبادیة فاذا کنت فی غنمک او بادیتک

فاذنت بالصلوة فارفع صوتک بالنداء فانه لا یسمع مدی صوت المؤذن جن ولا انس

ولا شیء الا یشهد له یوم القیمة قال ابو سعید انی سمعته من رسول الله صلی الله علیه وسلم

ابو سعید خدری گفت عبد الله را هر آئینه من می بینم ترا که دوست میداری رمه گوسفندان را و صحرا را

پس چون باشی میان رمه خود یا صحرای خود پس بانگ دهی بنماز پس بلند کن آواز خود را بانگ زیرا که

هر آئینه نمی شنود تا آخر مسافت آواز مؤذن هیچ جن و نه آدمی و نه هیچ چیز مگر گواهی دهد برای مؤذن

روز قیامت گفت ابو سعید شنیدم این را از آنحضرت صلی الله علیه وسلم مترجم گوید جمهور اهل علم مستحب داشته اند

بلند کردن آواز را بانگ و شافعی گفته مگر در مسجدیکه یکبار بجماعت نماز خوانده شده باشند و الحال بار دیگر جماعت

میکنند مسنون ست اذان لیکن آواز بلند نکنند **باب** یستحب ان یقول السامع مثل ما یقول المؤذن مستحب است

قلت وعليه ابوحنيفة وظاهر مذهب الشافعي انه يسن له الاذان والاقامة

قلت وعليه اهل العلم يستحبون رفع الصوت بالاذان ما امكنه ما لم يجهده قال الشافعي لا يجهد ولكن فيما...

مالک عن ابن شهاب عن عطاء بن یزید اللیثی عن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا سمعتم النداء فقولوا مثل ما یقول المؤذن رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون بشنوید بانگ نماز را بگوئید مانند آنچه میگوید مؤذن مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه در بعض احادیث وارد شده است که بجای حیعلتین لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بگوید و چون مؤذن قد قامت گوید سامع را باید که اقامها الله وادامها گوید چنانچه در حدیث مرفوع آمده

باب یستحب الدعاء عقیب الاذان مستحب است دعا کردن بخیر دنیا و آخرت بعد اذان

مالک عن ابی حازم بن دینار عن سهل ابن سعد الساعدی انه قال ساعتان تفتح لهما ابواب السماء وقل داع ترد علیه دعوته حضرة النداء للصلوة والصف فی سبیل الله سهل بن سعد گفت دو ساعت است که گشاده کرده میشود در آن دو ساعت دروازه های آسمان و کم دعا کننده باشد که رد کرده شود دعای او بحضور بانگ نماز و در صف جهاد در راه خدا مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه در بعضے احادیث تعیین لفظ دعا وارد شده اللهم رب هذه الدعوة التامة الخ

باب التاذین للصبح فی وقت السحر در بیان گفتن اذان برای نماز صبح در وقت سحر

قال یحیی وقال مالک لم یزل الصبح ینادی لها قبل الفجر فاما غیرها من الصلوات فانا لم نرها ینادی لها الا بعد ان یحل وقتها گفت مالک همیشه نماز صبح بانگ کرده میشود برای آن پیش از طلوع فجر صادق واما غیر صبح از نمازها پس هر آئینه ما ندیدیم که بانگ گفته شود برای آن مگر بعد از آن که در آید وقت او مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه مذهب شافعی همین است و ابو حنیفه میگوید معتبر نیست بانگ پیش از طلوع فجر

باب یستحب للمسافر ان یؤذن من غیر توکید والاقامة آکد له من الاذان مستحب است مسافر را که اذان گوید از غیر تاکید یعنی سنت مؤکده نیست و اقامت فی الجملة مؤکد تر است به نسبت اذان

مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان لا یزید علی الاقامة فی السفر الا فی الصبح فانه کان ینادی فیها ویقیم وکان یقول انما الاذان للامام الذی یجتمع الیه الناس عبد الله بن عمر زیاده نمیکرد بر اقامة در سفر مگر در نماز صبح پس هر آئینه او ندا میکرد در نماز صبح و اقامت میگفت و میگفت اذان لازم است برای امام که جمع میشوند پیش او مردمان

مالک عن هشام بن عروة ان اباه قال له اذا کنت فی سفر فان شئت ان تؤذن وتقیم فافعل وان شئت فاقم ولا تؤذن عروه گفت هشام را چون در سفر باشی اگر خواهی که اذان بگوئی و اقامت یکجا بکن و اگر خواهی تنها اقامت گو و اذان مگو مترجم گوید همین است مذهب علمای شافعی گفته ترک الاذان فی السفر اخف منه فی الحضر زیرا که در شرع سفر را خاصیتی نهاده اند که تخفیف عبادات میکند چنانچه در اباحت قصر و افطار و سقوط سنن تاثیر کرده

باب یستحب للمفرد فی الفلاة ان یؤذن من غیر توکید مستحب است منفرد را در بیابان که اذان بگوید و مؤکد نیست

مالک باسناده عن ابی سعید الخدری انه قال فاذا کنت فی غنمک وبادیتک فاذنت بالصلوة فارفع صوتک بالنداء ابو سعید خدری گفت وقتیکه باشی تو در رمه گوسفندان خود یا در بادیه خود پس اذان بگو برای نماز بلند

قلت قال اهل العلم الا فی الحیعلتین یقول لا حول ولا قوة الا بالله

قلت وعلیه الشافعی

وقال ابو حنیفة الاذان لا یحتسب قبل طلوع الفجر

قلت وعلیه الشافعی

اهل العلم قال الشافعی ترک الاذان فی السفر اخف منه فی الحضر

کن آواز خود را **مالک** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انه کان یقول من صلی بارض فلاة صلی عن یمینه وعن

شماله ملک فان اذن واقام الصلوة صلی وراءه ملائکة امثال الجبال سعید بن المسیب میگفت هر که نماز گذارد در زمین صحرا

نماز گذارد در جانب دست راست او یک فرشته و در جانب دست چپ او یک فرشته پس اگر اذان گوید و اقامت کند نماز گذارند پشت او

از فرشتگان جماعات بسیار مانند کوهها **باب** فی الاقامة للفائتة باب در بیان اقامت گفتن برای نماز فوت شده

مالک عن زید بن اسلم فی قصة التعریس وامر رسول الله صلی الله علیه وسلم بلالا ان ینادی بالصلوة او یقیم

مالک عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب فی قصة التعریس ثم امر رسول الله صلی الله علیه وسلم بلالا فاقام الصلوة

گذشت و در روایت زید بن اسلم شک راوی شده است که آنحضرت بلال را باذان فرمودند یا باقامت و در روایة سعید بن المسیب

ذکر اقامت آمده است بغیر شک پس بهر حال اقامت موکد تر است و اذان نیز در حق فائته بدعت نیست والله اعلم **مسئله** ابو حنیفه

رحمه الله قائل است بآنکه اذان و اقامت هر دو برای نماز قضا سنت است و همین است قول قدیم شافعی **باب** وجوب

استقبال الکعبة فی الصلوة باب در بیان فرضیت رو آوردن بجانب کعبه در نماز قال الله تعالی قد نری تقلب وجهک فی السماء

فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضٰهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوْا وُجُوْهَكُمْ شَطْرَهٗ هر آئینه می بینیم گشتن

روی ترا در جانب آسمان یعنی بتوقع نزول جبرئیل باستقبال قبله پس البته متوجه خواهیم ساخت ترا بقبله که رضامند شوی آن

پس متوجه کن روی خود را بجانب مسجد الحرام و هر جا که باشید ای مسلمانان متوجه سازید روی خود را بجانب مسجد حرام مترجم گوید

قبله جهتی را گویند که در نماز روی بآن جهت باید کرد و قدر اول آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بمدینه تشریف نزول

فرمود توجه بجانب بیت المقدس مینمود و آرزو میکرد که کعبه قبله وی باشد پس خدا تعالی تمنای آنحضرت صلی الله علیه وسلم روا ساخت

و آیة فرستاد که متوجه بجانب مسجد الحرام شود و مسلمانان در هر جا که باشند در شهرها یا در بیابانها یا در دریاها باید که در نماز روی

بمسجد الحرام کنند **مالک** عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر انه قال بینا الناس بقباء فی صلوة الصبح اذ جاءهم

آت فقال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قد انزل علیه اللیلة قرآن وقد امر ان یستقبل الکعبة فاستقبلوها وکانت

وجوههم الی الشام فاستداروا الی الکعبة عبد الله بن عمر گفت در آن وقت که مردمان در مسجد قبا بودند در نماز صبح ناگهان آمد

بایشان آینده پس گفت هر آئینه رسول الله صلی الله علیه وسلم نازل شد بروی شب آیتی از قرآن و هر آئینه امر کرده شد آنحضرت

صلی الله علیه وسلم که رو بکعبه کند پس شما رو بکعبه کنید و بود روهای ایشان بجانب شام یعنی بیت المقدس پس بازگشتند بسوی کعبه و در اثنای نماز

مالک عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انه قال صلی رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد ان قدم المدینة ستة

عشر شهرا نحو بیت المقدس ثم حولت القبلة قبل بدر بدو ماه این نماز گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آنکه تشریف

له قلت هو الفعل الجدید للشافعی

سے قلت هو الفعل الجدید للشافعی انه یقیم لها ولا یؤذن وقال ابو حنیفة یؤذن ویقیم هو الفعل القدیم للشافعی

87

سه قلت القبلة هی الجهة التی یشترط استقبالها فی الصلوة فلما نزل فلنولینک قبلة ترضاها کان استقبال الکعبة شرطا وفی الحدیث دلیل علی ان حکم النسخ لا یلزم الانسان قبل بلوغ الخبر الیه وان من صلی الی جهة بالاجتهاد ثم بان له الخطاء فانه لا یعید وهو قول اکثر اهل العلم والصلوة الی غیر القبلة

آورد بمدینه مشرفه شانزده ماه بجانب بیت المقدس بعد ازان تغیر داده شد قبله ایشان از غزوه بدر بدو ماه مترجم گوید
رضی الله عنه وارضاه خدای عزوجل معین گردانید قبله برای ما کعبه را ومعلوم است که مشاهده آن بجز حاضرین را میسر است
ودر صورت عدم مشاهده بجز دلائل قطعیه یا قرائن ظنیه پی نتوان برد ودلیل قطعی در هر حال میسر نیست پس بطریق
اقتضا فهمیده شد که در حال غیم واختفاء دلائل بقرائن ظنیه تمسک توان نمود واز قصه اهل قبا معلوم شد که تا وقتیکه
بما خبر حکمی از احکام شرعیه نرسیده است ماخوذ نیستیم ونیز معلوم شد که اگر قبله بتحری مقرر کنیم وبعد ازان خطای آن
تحری بیقین معلوم شد خواه در نماز خواه بعد ازان اعاده لازم نیست زیرا که حکم استقبال کعبه در شب نازل شده بود
واهل قبا بگمان آنکه حکم سابق باقی است در یکرکعت استقبال بیت المقدس کردند ومن بعد خطای آن گمان
بیقین ظاهر گردید پس توجه بکعبه کردند وبنا نمودند واستیناف نکردند والله اعلم **باب** قبلة من غاب عن مکة
جهتها قبله کسی که دور است از مکه طرف قبله است **مالك** عن نافع عن عمر بن الخطاب قال ما بین المشرق
والمغرب قبلة اذا توجه قبل البیت عمر بن الخطاب گفت درمیان مشرق ومغرب قبله است چون روی آورده شود
بطرف خانه کعبه یعنی بنسبت اهل مدینه اگر مغرب را بجانب دست راست گذاشته شود ومشرق را بجانب دست چپ
وهمین است معنی رو آوردن بخانه کعبه استقبال کعبه متحقق شد اگر چه درینجا جهات بسیار پیدا می شود که توجه بآن
ممکن است وقید اذا توجه قبل البیت احتراز است از آنکه پشت بجانب قبله کند ودست راست بسوی مشرق ودست
چپ جانب مغرب گذارد والله اعلم **مسئله** طلب معرفت قبله بچند وجه باشد ابصار ودلیل عقلی قطعی اخذ بمحاریب
سلف بنا کرده اند وقول صدوق که ازین سه خبر دهد واجتهاد بدلائل ظنیه وتقلید کسیکه باجتهاد قبله را شناخته باشد تا
وجه اول میسر باشد بغیر آن التفات نباید کرد وتا قول صدوق واجتهاد میسر آید بتقلید بنا باید رفت وصحیح نیست که واجب است
تجدید اجتهاد برای هر نمازی الا نزدیک عروض شبه که دلیل را برهم میزند **مسئله** سهل طرق معرفت قبله که در سفر بکار آید آنست
که در مساجدیکه مسلمانان ثقه آنرا بر قبله راست کرده باشند در وقتیکه تا چهره وقتیکه آفتاب بر سر است از فلک فرو رود سایه را امتحان
کنند که از قبله بکدام جانب می افتد وآنرا یاد گیرند ودر صحرا در صوب آفتاب بایستند وجائیکه سایه می افتد معین نمایند وبهمان
سایه که یاد گرفته بودند استقبال کنند ودر وقت فجر ومغرب وعشا فجر صادق وطلوع وغروب آفتاب وشفق احمر را ملاحظه
نمایند که از قبله کدام جانب است وهمان نسبت را در صحرا بکار برند وحکم آن مساجد تا وقتی میتوان برد که مسافت بعیده نشده
چون ده منزل یا زده منزل ازان مساجد دور شده اند مساجد شهر دیگر را امتحان باید کرد **باب** تسقط فرضیة القبلة عن
الخائف وعن المسافر المتنفل علی الدابة ساقط میشود فرضیت استقبال قبله از شخصیکه ترسنده باشد از عدو یا غیر او واز مسافریکه

قلت

هذا بالنسبة الی اهل المدینة وقال الشافعی المطلوب بالاجتهاد عین الکعبة فان بان انه کان مخطئاً بیقین فی الجهة او التیامن والتیاسر اعاد وعن ابی حنیفة لا اعادة

وقال ابو حنیفة المطلوب بالاجتهاد جهة الکعبة

نقل

نفل میگذارد بر دابه مالک باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یصلی علی راحلته فی السفر حیث ما توجهت به
آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز میگذارد بر شتر سواری خود در سفر بهر طرفیکه متوجه میگردانید آن شتر آنحضرت را صلعم مالک باسناده
عن ابن عمر قال فان کان خوف هو اشد من ذلک صلوا رجالا قیاما علی اقدامهم او رکبانا مستقبل القبلة او غیر مستقبلیها
ابن عمر گفت پس اگر خوف زیاده تر ازین باشد بگذارند پیاده رونده و ایستاده بر پای خود یا سواره رو بقبله شده یا غیر رو بقبله شده

باب فضل الصلوة فی المسجد الحرام و مسجد النبی صلی الله علیه وسلم باب بیان فضیلت و مزیت ثواب نماز در مسجد کعبه و مسجد آنحضرت صلعم

مالک عن زید بن رباح و عبید الله بن ابی عبد الله عن ابی عبد الله الاغر عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال صلوة فی مسجدی هذا خیر من الف صلوة فیما سواه الا المسجد الحرام رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود یک نماز در مسجد من
بهتر از هزار نماز است در جائیکه سوای آن باشد الا مسجد حرام یعنی بهتر است از غیر مسجد حرام و مسجد حرام یا بهتر است ازوی
یا مساوی است باوی مالک عن خبیب بن عبد الرحمن عن حفص بن عاصم عن ابی هریرة او عن ابی سعید الخدری ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال ما بین بیتی و منبری روضة من ریاض الجنة و منبری علی حوضی رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود مسافتیکه
میان خانه من و منبر من است مرغزاری است از مرغزارها بهشت و منبر من ایستاده است بر لب حوض من مالک عن
عبد الله بن ابی بکر عن عباد بن تمیم عن عبد الله بن زید المازنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما بین بیتی و منبری
روضة من ریاض الجنة فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم مسافتی که میان خانه من و میان منبر من است مرغزاری است
از مرغزارهای بهشت مترجم گوید رضی الله عنه و ارضاه که باین سیاق احادیث دیگر نیز آمده است الجنة تحت ظلال
السیوف و عائد المریض علی مخارف الجنة و مراد ازان سیاق آنست که هرکه التزام کند عبادت درین مقام برسد به بهشت و برسد
بحوض کوثر و نظیر آن از کتاب الله انما یاکلون فی بطونهم نارا

باب لا تشد الرحال الا الی ثلثة مساجد بسته نشود پالانها

به پشت شتران یعنی سفر کرده نشود مگر بسوی سه مسجد مالک عن یزید بن عبد الله بن الهاد عن محمد بن ابراهیم بن
الحارث التیمی عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن ابی هریرة قال لقیت بصرة بن ابی بصرة الغفاری فقال من این اقبلت فقلت من الطور
فقال لو ادرکتک قبل ان تخرج الیه ما خرجت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لا تعمل المطی الا الی ثلثة مساجد
الی المسجد الحرام والی مسجدی هذا والی مسجد ایلیا او بیت المقدس یشک گفت ابوهریره ملاقات کردم با بصرة بن ابی بصرة
غفاری پس گفت مرا از کجا آمدی گفتم از طور گفت اگر در می یافتم ترا پیش ازان که
بیرون آئی بسوی آن بیرون نمی آمدی بسوی آن یعنی ترا نمی گذاشتم که

حضرت صلی الله علیه وسلم که مسفر برود پالان بکار برده نشود وسوار بیار یعنی سفر کرده نشود مگر بسوی سه مسجد بسوی مسجد حرام یعنی مسجدی که در مکه که کعبه در آن
واقع است و بسوی مسجد من که اینست و بسوی مسجد شهر ایلیا یا گفت بیت المقدس و هر دو یکی است نووی گفته است تخصیص این
مساجد برای آنست که این مساجد انبیاست علیهم الصلوات والتسلیمات و ما را امر کرده اند باقتدا بایشان پس اگر کسی نذر کند که
نماز گذارد در مسجدی ازین مساجد سه گانه لازم میشود که برود بآن مسجد و نماز گذارد آنجا پس اگر گذارد در غیر این مساجد خارج
نمی شود از عهدهٔ نذر خود و اگر نذر کند که نماز گذارد در مسجدی سوای این مساجد سه گانه متعین نمیشود آن مسجد پس وی را جایزست
که نماز گذارد هر جا که خواهد مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه تحقیق درینجا آنست که در جاهلیه سفر میکردند بمواضع متبرکه بزعم خود
پس آنحضرت صلعم سد باب تحریف فرمود و سفر را برای مواضع متبرکه غیر مساجد بقصد خصوصیت تبرک بآن مواضع منع فرمود تا امر جاهلیه
رواج نگیرد اما نمی بینی که بصره غفاری نهی را شامل طور داشت و ابو هریره را از طور منع کرد والله اعلم باب فضل القعود

في المسجد لانتظار الصلوة والمشي اليه بیان فضیلت نشستن در مسجد بجهة انتظار نماز و راه رفتن بسوی آن مالك

عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان الملائكة تصلي على احدكم مادام

في مصلاه الذي يصلي فيه ما لم يحدث اللهم اغفر له اللهم ارحمه قال يحيى قال مالك لا ارى قوله ما لم يحدث الا الاحداث

الذي ينقض الوضوء رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر آئینه فرشتگان درود میفرستند بر یکی از شما تا وقتیکه در جائی که گذارده
است آنجائیکه نماز گذارده است در آنجا تا وقتیکه محدث نشده است میگویند بار خدایا بیامرز او را بار خدایا رحم کن برو گفت مالک
نمی بینم یعنی قول و ما لم یحدث مگر حدثی که می شکند وضو را مالك عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول

الله صلى الله عليه وسلم قال لا يزال احدكم في صلوة ما كانت الصلوة تحبسه لا يمنعه ان ينقلب الى اهله الا الصلوة
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود همیشه هست یکی از شما در نماز تا وقتیکه نماز بند کرده است او را منع نمیکند او را از آنکه باز گردد بسوی اهل خود
مگر نماز مالك عن العلاء بن عبد الرحمن بن يعقوب عن ابيه عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الا

اخبركم بما يمحو الله به الخطايا ويرفع به الدرجات اسباغ الوضوء عند المكاره وكثرة الخطا الى المساجد وانتظار

الصلوة بعد الصلوة فذلكم الرباط فذلكم الرباط رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود آیا خبر ندهم شما را بچیزی که
محو کند خدا تعالی بسبب آن عمل گناهان را و بلند کند بسبب آن عمل درجات را تمام کردن وضوست نزدیک مشقتها یعنی بسبب سردی
و بسیار گام زدن بسوی مسجد و انتظار نماز بعد یک نماز پس اینست رباط پس اینست رباط یعنی آنچه امر واقع شده است
در آیت یا ایها الذین آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا واتقوا الله لعلكم تفلحون ورباط در اصل مهیا داشتن اسپ برای
جهاد است مراد اینجا آنست که صبر کردن نفس بانتظار نماز نوعیست از جهاد باب لا يخرج الانسان من المسجد بعد النداء

الا ان یرید الرجوع بیرون نیاید ہیچکس از مسجد بعد از اذان مگر وقتیکہ ارادہ داشتہ باشد باز آمدن **مالک** انہ بلغہ ان

سعید بن المسیب قال یقال لا یخرج احد من المسجد بعد النداء الا احد یرید الرجوع الیہ الا منافق سعید بن المسیب گفت

کہ گفتہ میشود بیرون نہ برآید کسی از مسجد بعد اذان مگر منافق مگر کسیکہ خواستہ باشد باز رجوع کردن یعنی برای تہیہ وضو یا ستنجا

برآید و میخواہد کہ رجوع کند بمسجد **باب** استحباب ان یصلی رکعتین عند دخول المسجد باب در استحباب آنکہ دو رکعت نماز

گذارد وقتیکہ داخل شود در مسجد **مالک** عن عامر بن عبد اللہ بن الزبیر عن عمرو بن سلیم الزرقی عن ابی قتادۃ

الانصاری ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم قال اذا دخل احدکم المسجد فلیرکع رکعتین قبل ان یجلس رسول

صلے اللہ علیہ وسلم فرمود چون داخل شود یکی از شما بمسجد باید کہ بگذارد دو رکعت پیش از انکہ بنشیند **مالک** عن

ابی النضر مولی عمر بن عبید اللہ عن ابی سلمۃ بن عبد الرحمن انہ قال الم ار صاحبک اذا دخل المسجد یجلس قبل

ان یرکع قال ابو النضر یعنی بذلک عمر بن عبید اللہ ویعیب ذلک علیہ ان یجلس اذا دخل المسجد قبل ان یرکع

قال یحیی قال مالک وذلک حسن ولیس بواجب ابو سلمہ گفت با بی النضر آیا ندیدم صاحب ترا وقتیکہ داخل شود بمسجد می نشیند

پیش از انکہ نماز گذارد وگفت ابو النضر مراد میداشت باین اشارہ عمر بن عبید اللہ را وعیب میکرد این را بروی کہ می نشیند

وقتیکہ داخل شود بمسجد پیش از انکہ نماز گذارد وگفت مالک این مستحب است وواجب نیست واللہ اعلم **باب** کراہیۃ البیع

والشراء واللغط والشعر وما فی معناہ فی المسجد باب در مکروہ بودن خرید وفروخت وکلام بیفائدہ وشعر خواندن انچہ در

حکم آنست در مسجد **مالک** انہ بلغہ ان عطاء بن یسار کان اذا مر علیہ بعض من یبیع فی المسجد دعاہ فسألہ ما معک

وما ترید فان اخبرہ انہ یرید ان یبیعہ قال علیک بسوق الدنیا فانما ہذا سوق الاخرۃ عطاء بن یسار روایت

است کہ چون میگذشت بروی بعض آنانکہ بیع میکنند در مسجد میطلبید اورا پس سوال میکرد از چیزیکہ با او بیست و از چیزیکہ

میخواہد پس اگر خبر میداد اورا کہ وی میخواہد این چیز را بفروشد عطا میگفت لازم گیر بازار دنیا را پس جز این نیست کہ این مسجد

بازار آخرت ست **مالک** انہ بلغہ ان عمر بن الخطاب بنی رحبۃ فی ناحیۃ المسجد تسمی البطیحاء وقال من کان یرید

ان یلغط او ینشد شعرا او یرفع صوتہ فلیخرج الی ہذہ الرحبۃ النشد رفع الصوت الانشاد رفع الصوت بالشعر عمر بن

الخطاب بنا کرد جای فراخ بی سقف در گوشہ مسجد نامیدہ میشد او را بطیحا گفت ہر کہ خواستہ باشد کہ کلام لا یعنی گوید یا آواز بلند

خواند شعر را بلند کند آواز خود را باید کہ برآید بسوی این رحبہ **باب** کراہیۃ البزاق فی المسجد ونحو القبلۃ باب در مکروہ بودن

آب دہن انداختن در مسجد بجانب قبلہ **مالک** عن ہشام بن عروۃ عن ابیہ عن عائشۃ زوج النبی صلے اللہ علیہ وسلم

ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رای فی جدار القبلۃ بصاقا او مخاطا او نخاما فحکہ رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم

رسول الله صلی الله علیه وسلم دید در دیوار مسجد که بجانب قبله بود آب دهن را یا آب بینی را یا بلغمی را که از سینه برآمده بود
پس حک کرد آنرا **باب** كراهة دخول المسجد لمن اكل الثوم باب در کراهة داخل شدن مسجد کسی را که سیر خورده است
مالك عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من اكل من هذه الشجرة فلا يقرب
مساجدنا يؤذينا بريح الثوم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هرکه بخورد ازین درخت پس باید که نزدیک نشود بمساجد ما
ایذا دهد ما را ببوی سیر بغوی گفته است که جمعی اکل ثوم را از اعذار ترک جماعت گفته اند و بحقیقت این معذور
داشتن نیست بلکه زجر است او را که از آنکه تناول کند ثوم را در وقتی که بمسجد میباید رفت **باب** جواز النوم فی المسجد
اذا لم يؤذ للمصلين وجواز الاستلقاء واضعاً احدى رجليه على الاخرى اذا لم يخش انكشاف العورة باب در بیان
جائز بودن خواب در مسجد وقتیکه ایذا ندهد بنماز کنندگان را و رخصت دراز کشیدن در حالیکه نهاده باشد یکپای
بر پای دیگر وقتیکه نترسد از ظاهر شدن عورت **مالك** عن ابن شهاب عن عباد بن تميم عن عمه انه رأى
رسول الله صلى الله عليه وسلم مستلقيا في المسجد واضعا احدى رجليه على الاخرى عم عباد دید آنحضرت را صلی الله علیه
وسلم که دراز کشیده بودند بر پشت خود در مسجد نهاده یکی از دو پای خود بر پای دیگر **مالك** عن ابن شهاب عن
سعيد بن المسيب ان عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان كانا يفعلان ذلك عمر بن خطاب و عثمان بن عفان میکردند
این کار را یعنی استلقا در مسجد باین صفت که میگذاشتند یکپای را بر پای دیگر مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه ازینجا
معلوم شد که استلقا و نوم در مسجد درست است و از احادیث دیگر معلوم شد که مشغول کردن مصلیان درست نیست
و در حدیثی دیگر آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهی کرده اند بر داشتن یکپای بر پای دیگر و علما در وجه تطبیق گفته اند
که عرب ازار غیر سابغ میپوشیدند پس منع بر داشتن یکپای بر پای دیگر خوف انکشاف عورت باشد ولهذا منع کرده شد
پس اگر خوف انکشاف عورت نباشد تا آنکه ازار واسع باشد یا سراویل پوشیده باشد هیچ باک نیست والله اعلم **باب**
لا تمنع النساء من المساجد اذا لم يكن خوف فتنة منع کرده نشود زنان را از دخول در مساجد وقتیکه نباشد بیم فتنه
مالك انه بلغه عن عبد الله بن عمر انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تمنعوا اماء الله مساجد الله
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود منع مکنید کنیزکان خدا را یعنی مسلمات را از مساجد خدا **مالك** عن يحيى
بن سعيد عن عمرة بنت عبد الرحمن عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت لو ادرك
رسول الله صلى الله عليه وسلم ما احدث النساء لمنعهن المسجد كما منعت نساء بني اسرائيل قال يحيى
بن سعيد فقلت لعمرة ومنع نساء بني اسرائيل المسجد قالت نعم حضرت عائشه رضی الله عنها فرمود اگر در می یافتی

آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم مشاہدہ ‌میکردند آنچہ پیدا کردہ اند زنان یعنی بیباکی و بی احتیاطی را البتہ منع میفرمودند ایشان را از دخول در مسجد چنانکہ منع کردہ شدند زنان بنی اسرائیل را گفت یحیی گفتم عمرہ را آیا منع کردہ شدہ بودند زنان بنی اسرائیل از دخول مسجد گفت آری

مالک عن یحیی بن سعید عن عاتکۃ بنت زید بن عمرو بن نفیل امراۃ عمر بن الخطاب انہا کانت تستاذن عمر بن الخطاب الی المسجد فیسکت فتقول واللہ لاخرجن الا ان تمنعنی فلا یمنعہا عاتکہ زن عمر بن الخطاب طلب اذن میکرد از عمر بن الخطاب تا برآید بسوی مسجد پس خاموش میشد پس میگفت عاتکہ قسم بخدا که خواہم برآمد مگر وقتیکہ تو منع میکنی پس منع نمیکرد حضرت عمر او را مترجم گوید علما مکروہ داشتہ اند زنان جوان را کہ در مساجد حاضر شوند و تمسک ایشان حدیث حضرت عائشہ ست و رخصت دادہ اند کہ عجوز در فجر و مغرب و عشا برآید و بعضی در جمیع صلوات رخصت دادہ اند واللہ اعلم

باب التی ترید المسجد لاتمس طیبا باب در بیان آنکہ زنیکہ ارادہ دخول مسجد کند لازم ست بروی کہ استعمال خوشبوی ننماید

مالک انہ بلغہ عن بسر بن سعید ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اذا شہدت احدیکن صلوۃ العشاء فلا تمسن طیبا فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وقتیکہ ارادہ کند یکی از شما ای مسلمات کہ حاضر شود نماز عشا را پس باید کہ استعمال نکند خوشبو را

باب استحباب اتخاذ مساجد البیت باب در بیان استحباب ساختن مسجدہا در خانہ

مالک عن ابن شہاب عن محمود بن لبید الانصاری ان عتبان بن مالک کان یوم قومہ وہو اعمی وانہ قال لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انہا تکون الظلمۃ والمطر والسیل وانا رجل ضریر البصر فصل یا رسول اللہ فی بیتی مکانا اتخذہ مصلی قال فجاءہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال این تحب ان اصلی فاشار لہ الی مکان من البیت فصلی فیہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عتبان بن مالک امامت میکرد قوم خود را و نابینا شدہ بود ہر آئینہ او بجناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وسلم عرض نمود کہ ہر آئینہ قصہ اینست کہ میباشد تاریکی شب و باران و سیل و من مردی ام کہ نابینا ست بصر من پس نماز گذار یا رسول اللہ در خانہ من بجای تا بگیرم آن مکان را جای نماز گفت عتبان پس تشریف آورد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس فرمود کجا دوست میداری کہ نماز گذارم پس اشارہ کرد عتبان برای آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بمکانی از خانہ پس نماز گذارد در وی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مترجم گوید مسجد البیت دیگر است و مسجد دیگر [illegible] سبیل نیست یعنی وقف نیست لکن مسجد البیت را حکم مسجد نیست در فضیلت جماعۃ و [illegible] جماع و مسجد را حکم مسجد ہست در فضیلت جماعت و ظاہر آنست کہ در جماع نیز حکم مسجد نیست یحیی بن یحیی در این حدیث وہم کردہ بجای محمود بن الربیع الانصاری محمود بن لبید گفتہ واللہ اعلم

مالک عن ہشام بن عروۃ عن ابیہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اجعلوا من صلوتکم فی بیوتکم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود بگردانید بعض نماز

٩٢ قلت في الهداية ويكره لهن حضور الجماعات يعني الشواب منهن ولا بأس للعجوز ان تخرج في الفجر والمغرب والعشاء وقالا يخرجن في الصلوات كلها

٩٣ قلت كذا قال يحيى بن يحيى وهو وهم وانما هو محمود بن الربيع

٩٣

خود بلاد مخانهای خود یعنی نوافل **باب** كراهية الصلوة فى اعطان الابل وجوازها فى مرابض الغنم باب دربیان کراهت

نماز در نشست گاه شتران وجایز بودن آن در نشست گاه گوسفندان **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه عن رجل

من المهاجرين لم يرى به باسا انه سأل عبد الله بن عمرو بن العاص أأصلي فى عطن الابل فقال عبد الله لا ولكن صل فى مراح

الغنم مردی سوال کرد عبد الله بن عمرو بن العاص را آیا نماز گذارم در نشستگاه شتران نزدیک حوض گفت عبد الله نه یعنی

جایز نیست ولکن نماز گذار در جای شب ماندن گوسفندان مترجم گوید مذهب جمهور فقها آنست که نماز در نشست گاه شتران

مکروه ست واعاده لازم نیست وبعضی قایل شدند بلزوم اعاده ودر حدیث صحیح نهی وارد شده ست از نماز گذاردن

در مقبره وحمام ومزبله ومذبح حیوانات ودر میان شارع عام وبر پشت کعبه وغیر ازین هفت موضع تمام زمین محل نماز است

بخصوصیته موضع کراهتی حادث نمی شود آری طهارت مکان شرط ست ومغصوبیت آن نیز موجب کراهت ونیز جایز است

نماز در بتخانهای کفار اگر صورتی در انجا نباشد وحضرت علی مکروه داشتند نماز را در خسف بابل وازینجا معلوم شد که در مواضع

ملعونه داخل شدن وتقرب بعبادت کردن خوب نیست الله اعلم **باب** كراهية اتخاذ القبر مسجدا باب دربیان کراهت

مسجد ساختن مواضع قبور یعنی در گورستانها نماز کردن مکروه ست **مالك** عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اللهم لا تجعل قبري وثنا يعبد اشتد غضب الله على قوم اتخذوا قبور انبيائهم مساجد

گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بار خدایا مگردان قبر مرا بتی که عبادت کرده شود بسیار شد غضب خدا تعالی بر قومیکه قبور انبیا خود را

مسجد گرفتند **باب** وجوب ستر العورة فى الصلوة باب در فرضیت پوشیدن عورة در نماز قال الله تعالى يا بني

آدم خذوا زينتكم عند كل مسجد[٢] ای فرزندان آدم بگیرید لباس خود را نزدیک هر نماز پس مسجد مصدر میمی است بمعنی سجود

وبسجود تعبیر میکند نماز را وازینجا معلوم میشود که لباس شرط صحت نماز ست وحدیث جابر دلالت میکند بر انچه اقل لباسی که مرد را

دران نماز باید گذارد ازار ست ومعنی ازار آنست که ساتر بدن باشد از ناف تا زانو وحدیث ام سلمه دلالت میکند بر آنکه اقل لباسی

که زن حره را می باید که دران نماز گذارد خمار وکرته سابغ ست ومعنی خمار وکرته سابغ آنست که ساتر جمیع بدن باشد از موی

سر وساعدین وعضدین وخدین وبطن وظهر وعانه وسرین وفخذین وساقین وکعبین واوائل ظهر قدمین الا الکفین

ووجه واصابع رجلین وآنچه بآن نزدیک ست والله اعلم مسئله حد ساتر لباسی ست که مانع ادراک لون بشره گردد زیراکه در

ستر هر جامه که باشد از قطن وصوف وکتان وغیر آن کفایت میکند ودر حدیث فرمودند لعن الله الكاسيات العاريات

پس کسوتیکه مانع دیدن لون بشره نمی شود مانند جامه رقیق مهلهل النسج یعنی جامه که در میان خیوط او فصل باشد جایز

نیست پس بحد مذکور انتقال کرده شد ودر طین وماء کدر تردد ست زیراکه آنرا لباس نمیتوان گفت **باب** الصلوة فى

---

[١] قلت: العطن مبرك الابل حول الماء ومربض الغنم محل جلوسها

[٢] قلت: الزينة ما وارى عورتك ولو عباءة

قاله مجاهد والسجاد ... من الصلوة العباءة ثم من الثياب واجلها عباءة

النوبر

الثوب الواحد باب در جواز نماز گذاردن در یک جامہ **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة ان

سائلا سال رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الصلوة فی ثوب واحد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اولکلکم ثوبان سائلے

سوال نمود از آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم از نماز در یک جامہ پس فرمود رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم آیا بدست ہر کسی از شما دو جامہ

ہست یعنی ہر کسی را دو جامہ ممکن نیست پس اگر نماز در دو جامہ لازم باشد حرج خواہد بود **مالک** عن هشام بن عروة عن

ابیه عن عمر بن ابی سلمة انه رای رسول الله صلی الله علیه وسلم یصلی فی ثوب واحد مشتملا به فی بیت ام سلمة واضعا

طرفیه علی عاتقیه عمر بن ابی سلمة دید رسول اللہ را صلے اللہ علیہ وسلم کہ نماز میگذارد در یک جامہ اشتمال کردہ از او در خانہ

ام سلمہ نہادہ ہر دو طرف آن ثوب را بر دو منکب خود اشتمال اینجا آنست کہ یکجانب چادر را از زیر بغل راست برآرد و بر منکب چپ

اندازد و جانب دیگر را از بغل چپ برآرد و بر منکب راست اندازد **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب انه

قال سئل ابو هریرة هل یصلی الرجل فی ثوب واحد فقال نعم فقیل له هل تفعل انت ذلک فقال نعم انی لاصلی

فی ثوب واحد وان ثیابی لعلی المشجب سوال کردہ شد ابو ہریرہ را آیا نماز گذارد مرد در یک جامہ گفت آری پس گفتہ شد او را

آیا تو میکنی این طور گفت آری ہر آئینہ من نماز میگذارم در یکجامہ ہر آئینہ جامہای من نہادہ میباشد بر رستہ پایہ **مالک** انه

بلغه ان جابر بن عبد الله کان یصلی فی الثوب الواحد جابر نماز میگذارد در یکجامہ **مالک** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن

ان محمد بن عمرو بن حزم کان یصلی فی القمیص الواحد محمد بن عمرو بن حزم نماز میگذارد در یک پیرہن **باب** کیف یصلی فی الثوب

الواحد چگونہ نماز گذارد در یکجامہ **مالک** انه بلغه عن جابر بن عبد الله ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من لم یجد

ثوبین فلیصل فی ثوب واحد ملتحفا به فان کان الثوب قصیرا فلیتزر به رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم فرمود ہر کہ نیابد دو جامہ

پس باید کہ نماز گذارد در یکجامہ مشتمل شدہ بآن یعنی جانبی را از زیر بغل راست برآوردہ بر کتف چپ اندازد و جانبی را از زیر

بغل چپ برآوردہ بر کتف راست اندازد و این احتراز است از اشتمال صما کہ جامہ را در گلو گرہ زند و دو دست در میان جامہ بستہ

پس اگر چادر بردارد کشف عورت لازم آید و اگر نہ بردارد دو دست در میان او بستہ باشد پس اگر جامہ کوتاہ باشد پس ازار

بندد از آن **باب** الرخصة فی ما یجوز للمراة ان تصلی فیه من الثیاب کہ جائز است زن را نماز گذاردن در آن **مالک** عن

محمد بن زید بن قنفذ عن امه انها سالت ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ماذا تصلی فیه المرءة من الثیاب

فقالت تصلی فی الخمار والدرع السابغ اذا غیبت ظهور قدمیها مادر محمد بن زید سوال کرد ام سلمہ را چہ چیز است

نماز گذارد در آن زن از قسم جامہا پس گفت نماز گذارد در دامنی و کرتہ کامل وقتیکہ بپوشد پشت قدمہای خود را **مالک**

انه بلغه ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم کانت تصلی فی الدرع والخمار حضرت عائشہ نماز میگذارد در کرتہ و دامنی

قلت الثیاب جمع ثوب و هو ما یلبس ... علیہا الثیاب

۹۵

قلت والمراد بالالتحاف والاشتمال به مخالفا بین طرفیه علی عاتقیه

خميصة شامية لها علم ثم اعطاها ابا جهم واخذ من ابي جهم انبجانية له فقال يا رسول الله ولم قال اني نظرت الى

علمها في الصلوٰة رسول الله صلی الله علیه وسلم پوشید خمیصه شامیه که او را علم بود بعد ازان داد آن خمیصه با بی جهم و گرفت

عوض آن از ابی جهم انبجانیه را ازان او پس گفت ابو جهم یا رسول الله چرا رد کردی خمیصه اختیار فرمودی انبجانیه گفت

هر آئینه من نظر کردم بسوی علم این خمیصه در نماز انبجانیه جامه ایست ساده منسوب بانبجان یا منبج نام شهریست مترجم گوید

ازین حدیث معلوم شد که نماز مقارن حالتی و در جامه و مکانی گذاردن که ظن اشتغال بآن و غفلت از ارکان نماز

غالب باشد مکروه ست و در حدیث شیخین واقع شده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز گذاردند در جامهٔ ابریشمی بعد از نماز

آنرا نزع کردند و فرمودند لا ینبغی هذا للمتقین والله اعلم **باب استحباب اتخاذ السترة للمصلي في الصحراء ونحوها من خيف**

باب در استحباب ستره گرفتن کسیکه نماز میکند در صحرا و مانند آن یعنی در جائیکه گذر مردمان میباشد **مالك** انه بلغه ان

عبد الله بن عمر كان يستتر براحلته اذا صلى عبد الله بن عمر ستره میکرد شتر سواری خود را وقتیکه نماز میگذارد **مالك**

عن هشام ابن عروة ان اباه كان يصلي في الصحراء الى غير سترة عروه نماز میگذارد در صحرا بسوی غیر ستره مترجم گوید

در احادیث امر کرده اند باقامت ستره در نماز چون در صحرا یا در گذرگاه مردم نماز خوانده شود و این امر بنا بر استحباب ست زیرا که عروه

بن الزبیر بغیر ستره در صحرا نماز گذارد و نیز از احادیث معلوم شده که مستحب ست نزدیک بودن از ستره بوضعیکه در میان مصلی

و ستره قدر سجود باشد تا بر مردم تنگی نشود و نیز معلوم شد که ستره کم از موخره رحل کفایت نمیکند و علما تقدیر کرده اند موخره رحل را

بانکه در طول مقدار یکدست باشد و در عرض مقدار یک انگشت زیرا که انچه کم ازین ست از در ظاهر نمیشود و محصل غرض نمیباشد

و ظاهر آنست که خط کشیدن یا عصا و شمشیر را در طول انداختن کفایت نمیکند زیرا که صحابه با وجود تیسر اینمعانی قدر موخره

الرحل را تفتیش مینمودند و این دلیل صریح ست بر آنکه غیر وی کفایت نمیکند والله اعلم **باب النهي عن المرور بين يدي المصلي**

والاجتهاد بدفع المار باب در منع از گذشتن پیش روی نماز گذارنده و امر بدفع کردن گذرنده در اثنای نماز **مالك** عن ابي النضر

مولى عمر بن عبيد الله عن بسر بن سعيد ان زيد بن خالد الجهني ارسله الى ابي جهيم يسأله ماذا سمع من رسول الله

صلى الله عليه وسلم في المار بين يدي المصلي فقال ابو جهيم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لو يعلم المار بين يدي المصلي ماذا

عليه لكان ان يقف اربعين خيرا له من ان يمر بين يديه قال ابو النضر لا ادري اقال اربعين يوما او شهرا او سنة

زید بن خالد جهنی فرستاد بسر بن سعید را بسوی ابی جهیم سوال میکرد از وی چه چیز شنیده ست از آنحضرت صلی الله علیه وسلم

در حق گذرنده از پیش روی نماز گذارنده پس گفت ابو جهیم که فرمود رسول علیه السلام اگر بداند گذرنده پیش روی نماز

گذارنده را [illegible] هر آئینه ایستادن او چهل وعده بهتر برای او از انکه بگذرد پیش روی او

قوله

الخميصة ثوب من خز او صوف معلم

الانبجاني كساء انبجاني منسوب الى منبج

مدينة وهي كساء

قوله الباء ...

وعليه اهل العلم

قوله قال البغوي اتفق اهل العلم على كراهة المرور بين يدي المصلي فمن فعل فللمصلي دفعه ولا يزيد على ذلك الا عند الامام

قال ابو جهيم اختلف وهو المراد من المقاتلة فان لم يكن ... بين يديه ستره فليس له منعه

٩٧

گفت ابو نضر ندانم چهل روز گفت یا چهل ماه یا چهل سال **مالك** عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار ان كعب الاحبار قال لو يعلم

المار بين يدي المصلي ماذا عليه لكان ان يخسف به خيرا له من ان يمر بين يديه كعب احبار میگفت اگر بداند گذرنده از پیش نمازی

گذارنده که چه وبال است بروی هر آئینه می بود فرو رفتن زمین با او بهتر او را از آنکه بگذرد پیش روی او **مالك** عن زيد بن اسلم

عن عبد الرحمن بن ابي سعيد الخدري عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا كان احدكم يصلي فلا يدع

احدا ان يمر بين يديه وليدرأه ما استطاع فان ابى فليقاتله فانما هو شيطان رسول الله صلى الله علیه وسلم فرمود وقتیکه نماز

میگذارد یکی از شما نگذارد هیچکس را که بگذرد پیش روی او و باید که دفع کند او را حتی باشاره یا به تسبیح پس اگر ابا کرد یعنی باز نماند گذرنده

باید که جنگ کند با او پس جز این نیست که او شیطان است **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن عمر كان يكره ان يمر بين يدي

النساء وهن يصلين مکروه میداشت عبد الله بن عمر که بگذرد پیش روی زنان در آن حال که ایشان نماز میگذارند **مالك**

عن نافع ان عبد الله بن عمر كان لا يمر بين يدي احد ولا يدع احدا ان يمر بين يديه عبد الله بن عمر نمی گذشت پیش روی

هیچکس یعنی نماز گذارنده و نمیگذاشت کسی را که بگذرد پیش روی او مترجم گوید اهل علم متفق اند بر آنکه گذشتن از پیش روی مصلی

مکروه است و اگر کسی بگذرد مصلی را میرسد که باشاره خفیفه دفع کند و در اول امر بر اشاره و تسبیح زیاده نکند و اگر از جانب گذرنده ابا

ولجاج ظاهر شود پس این را میرسد که عنف نماید و همین است مراد از مقاتله و ظاهر است که حقیقت قتل مراد نیست و این حکم وقتی است

که مصلی در مسجد نماز میگذارد یا در پس ستره و این گذرنده میخواهد که در میان مصلی و ستره بگذرد و اگر در پس ستره نباشد این را

مبالغه در دفع گذرنده نمیرسد زیرا که تقصیر از جانب مصلی است بهر تقدیر ازین احادیث مستفاد شد که عمل یسیر مبطل نماز نیست

و نیز معلوم شد که اشاره و تسبیح و عنف عمل کثیر نیست والله اعلم **باب** الرخصة في المرور بين يدي الصف اذا اقيمت الصلوة

باب در بیان رخصت پیش روی رفتن صف وقتیکه استاده کرده شد نماز را **مالك** عن ابن شهاب عن عبيد الله بن

عبد الله بن عتبة بن مسعود عن عبد الله بن عباس انه قال اقبلت راكبا على اتان وانا يومئذ قد ناهزت الاحتلام

ورسول الله صلى الله عليه وسلم يصلي للناس بمنى فمررت بين يدي بعض الصف فنزلت فارسلت الاتان ترتع ودخلت في الصف

فلم ينكر ذلك علي احد عبد الله بن عباس گفت پیش آمدم یعنی بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوار شده بر ماده خری و من آن روز

نزدیک شده بودم باحتلام یعنی بلوغ و رسول صلی الله علیه وسلم نماز میگذارد با مردمان در منی پس گذشتم از پیش روی بعض صف

پس فرود آمدم و بگذاشتم ماده خر را که چرا میکرد و داخل شدم در صف پس انکار نکرد بر من هیچکس **مالك** انه بلغه ان سعد

بن ابي وقاص كان يمر بين يدي بعض الصفوف والصلوة قائمة قال يحيى قال مالك وانا ارى ذلك واسعا اذا اقيمت الصلوة

وبعد ان يحرم الامام ولم يجد المرء مدخلا الى المسجد الا بين الصفوف سعد بن ابی وقاص میگذشت پیش روی بعضی صفوف

قوله قال البغوي اتفق اهل العلم على كراهية المرور بين يدي المصلي من غير ... فان ابى ... الى وجه عنف ... المراد من المقاتلة ... فان لم يكن بين يديه سترة فليس له دفع ...

مالك انه

حال آنکه نماز ایستاده شده بود گفت مالک من می بینم این را جائز وقتیکه برپا کرده شود نماز و بعد از آنکه تکبیر تحریمه گوید امام و نیابد آدمی

راه داخل شدن در مسجد مگر در میان صفوف **باب** لا یقطع الصلوة مرور شیء نمی شکند نماز را گذشتن چیزی پیش روی مصلی

خواه سگ باشد خواه زن حائض **مالک** انه بلغه ان علی بن ابی طالب قال لا یقطع شیء الصلوة مما یمر بین یدی المصلی

علی بن ابی طالب گفت نمی شکند نماز را چیزی از آنچه گذرد از پیش روی نماز گذارنده **مالک** عن ابن شهاب عن سالم

بن عبد الله ان عبد الله بن عمر کان یقول لا یقطع الصلوة شیء مما یمر بین یدی المصلی عبد الله بن عمر میگفت نمی شکند نماز را

هیچ چیز از آنچه میگذرد پیش روی نماز گذارنده مترجم گوید اجماع مجتهدین است بر آنکه گذشتن هیچ چیز نماز را قطع نمیکند و مذهب

انس بن مالک و حسن بصری آن بود که گذشتن زن خصوصاً زن حائض و گذشتن سگ خصوصاً سگ سیاه و همچنین گذشتن خر قطع میکند نماز را

لکن احادیث صحیحه دلالت کرد که هیچ چیز نماز را قطع نمی کند و حضرت عائشه از خود نقل فرمود که در میان آنحضرت صلی الله علیه وسلم

و در میان قبله می بود در هنگام نماز و همچنین حدیث ابن عباس دلالت کرد که سواره بر ماده خر از پیش صفوف گذشت

و هیچکس انکار نکرد و همچنین حدیث فضل بن عباس در حق سگ والله اعلم **باب** وجوب طهارة بدن المصلی

و ثوبه و محل صلوته باب در فرضیت پاک داشتن بدن نماز گذارنده و جامه او و جای نماز او و قال الله تعالی وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ

وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ و جامهای خود را پاک کن و نجاست را از خود دور کن و قال مالک باسناده قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

اذا اصاب ثوب احدکن الدم من الحیضة فلتقرصه ثم لتنضحه بالماء ثم تصلی فیه ترجمه بالا گذشت مترجم گوید و این حدیث

بایماء خود دلالت میکند بر آنکه پاکی جامه مقدمه نماز است و در حدیث دیگر آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز میگذارد و در

نعل مبارک وی نجاست رسیده بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم اطلاع نداشتند جبریل آمد و بر آن حال مطلع ساخت

آنحضرت صلعم فی الحال نعل خود را بر تافتند و نماز را تمام فرمودند و از اینجا نیز معلوم شد که طهارة نعل مصلی و جامه و بدن او

واجب است و در این باب دلیل صریحی یافته نمی شود بهمین آیات و عمومات اکتفا باید کرد و احمد و اسحاق گفته اند که اگر کسی نماز

گذارد و در جامه او یا نعل او نجاست بود و او ندانست اعاده نماز بر وی لازم نیست اگرچه اکثر از قدر درهم باشد بدلیل

قصه اطلاع دادن جبرئیل بنجاست نعل و این قول قوی است والله اعلم **باب** من یجرح سائل یغتفر له ما یتعلق

بجسده و ثوبه من ذلک الجرح کسیکه او را زخمی روان باشد عفو است او را آنچه متعلق میشود ببدن او و جامه او از آن زخم

مالک عن هشام بن عروة عن ابیه ان المسور بن مخرمة اخبره انه دخل علی عمر بن الخطاب رحمه الله

من اللیلة التی طعن فیها فایقظ عمر لصلوة الصبح فقال عمر نعم ولا حظ فی الاسلام لمن ترک الصلوة فصلی عمر و جرحه

یثعب دما در آمد مسور بر عمر بن الخطاب در آن شب که زخم رسانیده شد او را پس بیدار کرد عمر را برای نماز صبح پس گفت

قوله ... وعليه اهل العلم

قوله ... قوله ثم تصلي فيه يدل على ان الصلوة قبل ازالة النجاسة ما كانت جائزة وعليه اهل العلم في الجملة

قوله ... وعليه اهل العلم بعد اي عمل والمشهور من مذهب الشافعي في الدماميل والقروح وموضع الفصد والحجامة انه ان كان دما يلزم سيلانه غالبا كالمستحاضة يجب غسله لكل فريضة ... العفو عن قليله وكثيره ... الملائكة به ...

حضرت عمر آری بر میخیزم و نیست نصیب در اسلام کسی را که ترک نماز کند پس نماز گذارد حضرت عمر حالانکه زخم او جاری بود بخون
مترجم گوید مشهور از مذهب شافعی آنست که دامیل و قروح و موضع فصد و حجامت اگر خون از انجا دائما سیلان میکند پس
حکم استحاضه است که شستن آن برای هر فریضه لازم است و امام نووی اختیار کرده است عفو را از قلیل و کثیر للعموم البلوی
و در فتاوی عالمگیری مذکور است که اگر شخصی بحالی باشد که جامه اش بعد شستن قبل از انکه نماز گذارد بار دیگر نجس میشود
بر وی شستن لازم نیست و الا لازم است والله اعلم **باب** یعتفر القلیل من النجاسة عفو کرده میشود قلیل را از نجاست

مالك عن عبد الرحمن بن المجبر انه رای سالم بن عبد الله یخرج من انفه الدم حتی تختضب اصابعه ثم یفتله
ثم یصلی ولا یتوضأ **ف** عبد الرحمن دید سالم بن عبد الله را که بر می آید از بینی او خون تا آنکه رنگین شد انگشتان او بعد از ان
مد انگشتان میمالید خون را بعد از ان نماز گذارد و وضو نکرد و در روایت کرده شده است از عروه رخصت در دم برغوث و با
و از سعید بن المسیب رخصت در خونیکه بانگشت برسد و جمعی از علما تقدیر کرده اند نجاست قلیله را بمقدار درم و همین است
مذهب سفیان ثوری و عبد الله بن مبارک و ابو حنیفه و در مذهب شافعی دو روایت است یکی آنکه قلیل و کثیر عفو است و دیگر
آنکه قلیل عفو است نه کثیر و قلة و کثرت بحسب عادت معتبر است والله اعلم **باب** لا یصلی وهو حاقن او حاقب نماز نگذارد
در آن حال که احتیاج غایط دارد یا احتیاج بول **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه ان عبد الله بن ارقم کان
یؤم اصحابه فحضرت الصلوة یوما فذهب لحاجته ثم رجع فقال انی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اذا
اراد احدکم الغایط فلیبدأ به قبل الصلوة **ف** عبد الله بن ارقم امامت میکرد یاران خود را پس حاضر شد نماز روزی
پس رفت بسوی حاجت خود بعد از ان باز آمد پس گفت هر آئینه من شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که
میفرمود وقتیکه اراده کند یکی از شما خلا جا را پس باید که ابتدا کند بادای آن پیش از نماز **مالك** عن زید بن
اسلم ان عمر بن الخطاب قال لا یصلین احدکم وهو ضام بین ورکیه **ف** عمر بن الخطاب فرمود باید که نماز نگذارد
کسی از شما حال آنکه جمع کننده است دو سرین خود را یعنی احتیاج دارد و در مدافعة آن حرج میکشد والله اعلم
باب تجب النیة فی ابتداء الصلوة فرض است نیت کردن در ابتدای نماز قال الله تعالی وما امروا الا لیعبدوا
الله مخلصین له الدین **ف** و امر کرده نشده است ایشان را مگر بانکه عبادت کنند خدای را خالص کرده برای او عبادت را
و خالص کردن عبادت به نیت اضافة عبادت بجناب خدا تعالی باشد و قال النبی صلی الله علیه وسلم
انما الاعمال بالنیات **ف** جز این نیست که اعمال قایم اند به نیت و معتبر اند بر وفق نیت و این حدیث
را جماعتی از رواة مع جماعة کثیر روایت کرده و ازانجمله محمد بن الحسن و قتیبه و قعنبی مترجم گوید

دمی ابو حمزه

قلت علیه اهل العلم والقلیل عند الحنفیة ما کان اقل من [illegible] وعند الشافعیة عدم العفو [illegible] قلیله [illegible] قلیله وکثیره [illegible] الکثرة والقلة بالعادة

قلت علیه اهل العلم

قلت علیه اهل العلم

قلت

رضی الله عنه انچه از دلایل معلوم میشود آنست که اضافه بخدا تعالی در نیت و قصد تقرب باین عمل فرض سنت تا از عادت

جدا و مشترک امتیاز واقع شود و تعیین این عمل مانند آنکه ظهر است یا عصر است فرض است یا نفل ست چهار رکعت ست یا دو

رکعت لازم نیست بدلیل آنکه بعض اصحاب نیت احد النسکین حج و یا عمره و یا قران نمودند و بعد از استفسار از آنحضرت

صلی الله علیه وسلم تعیین کردند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم تقریر فرمودند و غیره و مذهب بسیاری از علما سنت آنست

پس نیت متردد بوده در میان فرضیه و نفلیه و بعض اصحاب نیت حج کردند و ندانستند که صفت حج چیست بلکه آنرا

از فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم تعلق نمودند و هیچ فرق نیست در میان حج و صلوة والله اعلم خلافا للمنهاج فی قوله

فان صلی فرضا وجب قصد فعله و تعیینه والاصح وجوب نیة الفریضة دون الاضافة الی الله تعالی و محل نیت قلب است

و نطق و عدم نطق بآن یکسان است **باب تجب تکبیرة الافتتاح** فرض است تکبیر ابتدای نماز قال الله تعالی

و ربک فکبر پروردگار خود را یاد کن بالله اکبر و معنی تکبیر در عرف شرع الله اکبر گفتن ست وقال النبی صلی الله علیه وسلم

تحریمها التکبیر حرام میکند از نماز که غیر نماز را بر مصلی حرام میکند و شروع در نماز بآن واقع میشود تکبیر ست وفی حدیث الرجل

المسیئ فی صلوته قال النبی صلی الله علیه وسلم اذا قمت الی الصلوة فاسبغ الوضوء ثم استقبل القبلة فکبر چون برخیزی بسوی

نماز پس کامل کن وضو را و رو متوجه گردان پس تکبیر بگو قال مالک فی الذی یصلی لنفسه فنسی تکبیرة الافتتاح انه

یستانف صلوته وقال فی الامام ینسی تکبیرة الافتتاح حتی یفرغ من صلوته قال اری ان یعید و یعید

من کان خلفه الصلوة وان کان من خلفه قد کبروا فانهم یعیدون گفت مالک در باب شخصیکه نماز گذارد برای آن

خود یعنی منفرد بود پس فراموش کرد تکبیر افتتاح را که وی استیناف کند نماز خود را و گفت مالک در باب امامیکه فراموش کند

تکبیرة افتتاح را تا آنکه فارغ شود از نماز خود گفت می بینم که اعاده کند امام و اعاده کنند آنانکه پس پشت امام بودند

نماز را و اگر آنانکه پس پشت او بودند تکبیر گفته بودند نیز اعاده کنند مسئله معنی تکبیر در عرف الله اکبر گفتن ست

پس تغیر یسیر مانند الله الاکبر ضرر نمیکند زیرا که اسم تکبیر در عرف آنرا متناول ست بخلاف اکبر الله که در عرف آنرا تکبیر نگویند

و حنفیه تجویز کرده اند که اگر بجای الله اکبر الله اجل یا الله اعظم یا الرحمن اکبر یا خدای بزرگ تر گفت کفایت میکند **باب**

یجب القیام علی القادر فی الفریضة و رخص القعود فیها لمن لا یقدر فرض است قیام بر کسیکه قوة قیام دارد

در فریضه و رخصت داده شد نشستن در حق آنکه قدرت بر قیام ندارد قال الله تعالی وقوموا لله

قانتین بایستید برای خدا قرار کنان دعا گویان **مالک** عن هشام بن عروة

عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت صلی رسول الله صلی

له تخش ای انخدش جلد فلک وعلیه اهل العلم

له قلت وعلیه اهل العلم

عليه وسلم وهو شاك فصلى جالسا الحديث نماز گذارد آنحضرت صلى الله عليه وسلم حال آنكه آنحضرت صلعم بيمار بود پس نماز گذارد نشسته

مالك عن ابن شهاب عن انس بن مالك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ركب فرسا فصرع عنه فجحش شقه الايمن

فصلى صلوة من الصلوات وهو قاعد الحديث رسول الله صلى الله عليه وسلم سوار شدند بر اسپى پس افتادند از بالاى

آن اسپ پس خراشيده شد جانب راست از بدن مبارك آنحضرت صلعم پس گذارد نمازى از نمازها و او نشسته بود **مسئله** معنى

قيام نصب فقار ظهر وانتصاب فخذ وساق ست وآن را صورتهاى بسيار ميتواند شد وحكم در ان صورتها اتباع عرف است

پس اگر انحنا كند بجانب پيش يا خلف بوجهيكه در عرف آنرا قيام گويند درست باشد والا نه **مسئله** عجز از قيام متحقق ميشود بلحوق مشقت

شديده در اثناى صلوة يا بعد از ان چنانكه مى بينيم كه مريضان را تواتر نفس وگرانى اعضا وبرهمزدگى حواس مى رسيد يا زيادتى

مرض يا دوران سر در سفينه و مانند آن **مسئله** اگر از قيام عاجز شود نشسته گذارد خواه بر صفت جلسه خواه مربع واگر نشستن

نتواند بر جنب خود نماز گذارد و روى بقبله كند و بر پهلوى راست خفتن بهتر است از پهلوى چپ پس اگر بر پهلو نيز خفتن نتواند

بر پشت خود غلطد و دو پاى بجانب قبله كند **باب** يجوز ان يقعد القادر فى النافلة جايز است نشستن در نماز نافله

كسى را كه قوت بر قيام دارد **مالك** عن ابن شهاب عن السائب بن يزيد عن المطلب بن ابى وداعة السهمى عن حفصة

زوج النبى صلى الله عليه وسلم انها قالت ما رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم صلى فى سبحته قاعدا قط حتى كان قبل وفاته

بعام فكان يصلى فى سبحته قاعدا ويقرأ بالسورة فيرتلها حتى تكون اطول من اطول منها گفت حضرت حفصه نديدم

آنحضرت را صلى الله عليه وسلم در نماز نفل نشسته هرگز تا آنكه شد پيش از وفات خود بيكسال پس نماز مى گذارد در نفل خود نشسته و ميخواند

سورة را پس ترتيل ميكرد آنرا تا آنكه درازتر ميشد از سورتيكه درازتر بود ازين **مسئله** اقوى آنست كه بر پهلو خفته نيز نفل ميتواند گذارد با وجود قدرت

بر قيام وقعود بحديث شيخين من صلى قائما فهو افضل ومن صلى قاعدا فله نصف اجر القائم ومن صلى نائما فله نصف اجر القاعد ومراد

بنائم مضطجع ست **باب** يجوز فى النافلة ان يصلى جالسا فاذا بقى من القراءة شئ قليل قام وقرا ثم ركع جايز است

در نماز نفل كه نشسته بگذارد پس چون باقى ماند از قراءة اندكى چيزى بايستد و بخواند بعد از ان ركوع كند **مالك** عن

هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبى صلى الله عليه وسلم انها اخبرته انها لم تر رسول الله صلى الله عليه وسلم يصلى صلوة الليل

قاعدا قط حتى اسن فكان يقرء قاعدا حتى اذا اراد ان يركع قام فقرأ نحوا من ثلثين او اربعين آية ثم ركع از حضرت عائشه

مرويست كه نديد رسول الله صلى الله عليه وسلم را گذارده باشد نماز شب نشسته هيچگاه تا آنكه معمر شد پس ميخواند در حال پيرى نشسته

تا چون ميخواست ركوع را مى ايستاد پس ميخواند قريب سى آيه يا چهل آيه باز ركوع ميكرد **مالك** عن عبد الله بن يزيد و

ابى النضر مولى عمر بن عبيد الله عن ابى سلمة بن عبد الرحمن عن عائشة زوج النبى صلى الله عليه وسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

كان يصلي جالسا فيقرء وهو جالس فاذا بقي من قرأته قدر ما يكون ثلثين او اربعين اية قام فقرأ وهو قائم ثم ركع
وسجد ثم صنع في ركعته الثانية مثل ذلك رسول الله صلے الله عليه وسلم نماز ميگذارد نشسته پس ميخواند قراءة نشسته پس چون باقي
ميماند از قرءة او قدريكه باشد سى آية يا چهل آية مى ايستاد پس قراءة ميكرد ايستاده بعد ازان ركوع ميكرد وسجده ميكرد و بعد ازان
كرد در ركعت دوم مانند آن **باب** فضل القائم على القاعد في النافلة باب در بيان فضيلت كسيكه ايستاده بگذارد نماز نافله
بر كسيكه نشسته گذارد **مالك** عن اسمعيل بن محمد بن سعد بن ابي وقاص عن مولى لعمرو بن العاص او لعبد الله بن
عمرو بن العاص عن عبد الله بن عمرو بن العاص ان رسول الله صلے الله عليه وسلم قال صلوة احدكم وهو قاعد مثل نصف
صلوته وهو قائم رسول الله صلے الله عليه وسلم فرمود نماز يكي از شما كه نشسته گذارد مانند نصف نماز اوست ايستاده **مالك**
عن ابن شهاب عن عبد الله بن عمرو بن العاص انه قال لما قدمنا المدينة نالنا وباء من وعكها شديد فخرج
رسول الله صلے الله عليه وسلم على الناس وهم يصلون في سبحتهم قعودا فقال رسول الله صلے الله عليه وسلم
صلوة القاعد مثل نصف صلوة القائم عبد الله بن عمرو بن العاص گفت هنگاميكه آمديم ما بمدينه رسيد ما را وبا سخت
از تپ مدينه پس برآمد آنحضرت از خانه مبارك خود بر مردمان و ايشان نماز ميگذاردند در نفل خود نشسته پس فرمود
آنحضرت صلے الله عليه وسلم كه نماز نشسته مانند نيمه نماز ايستاده است يعني در ثواب **باب** جواز القعود في النافلة
محتبيا او متربعا باب در جواز نشسته گذاردن نماز نفل بهيئت احتبا يا چهار زانو **مالك** انه بلغه ان
عروة بن الزبير وسعيد بن المسيب كانا يصليان النافلة وهما محتبيان عروه بن الزبير و سعيد بن المسيب گذاردند نماز
نفل را در حاليكه ايشان محتبي بودند احتبا آنست كه بر سرين بنشيند و هر دو ساق ايستاده دارد و چادر را بر پشت خود و ساقين
بربندد و يا دو دست را بجاي چادر بندد **باب** يستحب رفع اليدين حذو المنكبين عند الافتتاح والركوع
والقيام منه مستحب است برداشتن دو دست برابر دو دوش نزديك تكبير افتتاح و نزديك ركوع و وقت قيام از ركوع
مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله بن عمر عن عبد الله ان رسول الله صلے الله عليه وسلم كان اذا
افتتح الصلوة رفع يديه حذو منكبيه واذا رفع راسه من الركوع رفعهما كذلك ايضا وقال سمع الله لمن
حمده ربنا لك الحمد وكان لا يفعل ذلك في السجود رسول الله صلے الله عليه وسلم وقتيكه شروع مى كرد
نماز را برميداشت دو دست خود را برابر دو كتف خود و وقتيكه برميداشت سر خود را از ركوع برميداشت
دو دست خود را نيز همچنين و ميگفت سمع الله لمن حمده ربنا لك الحمد يعني شنيد خداتعالے كسي را كه ستايش
گفت او را اى پروردگار ما تراست ستايش و نمى كرد رفع يدين را در سجود **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر

له قوله عليه اهل العلم
ع قوله
۱۰۳
نال اى اصاب الوباء وهو الحمى
د قوله الله
قوله الاحتباء ضم الساق الى البطن بثوب او باليدين هذا جائز عند اهل العلم والمختار ان يجلس جلسة التشهد في الصلوة ۱۲

كان اذا افتتح الصلوة رفع يديه حذو منكبيه واذا رفع راسه من الركوع رفعهما دون ذلك عبد الله عمر وقتيكه

شروع ميكرد نماز را برميداشت دو دست خود را برابر دو دوش خود وقتيكه برميداشت سر خود را از ركوع برميداشت

دو دست را فروتر از منكبين **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سليمان ابن يسار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

كان يرفع يديه في الصلوة رسول الله صلى الله عليه وسلم برميداشت دو دست خود را در اثناى نماز مترجم گويد كه درسقط

يحيى بن يحيى لفظ واذا ركع ساقط است واكثر رواة موطا ذكر كرده اند نزد همين است مذهب مالك اكثر اهل علم وبغوى

وغيره وى از طرق ديگر رفع يدين چهار جا ذكر كرده اند اين سه موضع كه مذكور شد ووقتيكه قيام ميكند از دو ركعت يعنى

بسوى ركعة ثالثه ومالك وشافعى اين چهارم را ذكر نكرده اند زيرا كه بنا كرده اند بر حديث ابن شهاب از سالم ودر

حديث ذكر رابع نيست واختلاف كرده اند در منتهاى رفع يدين در بعضے احاديث الى المنكبين ودر بعضى حتى

يحاذى اذنيه ودر بعضى حتى يبلغ بها فروع اذنيه وشافعى جمع ميكرد در ميان روايات بآنكه برميداشت بوجهى كه

ظهر كفين محاذى منكبين ميشد واطراف انامل محاذى اذنين زيرا كه در حديث وائل بن حجر آمده است حتى كانتا

بحيال منكبيه وحاذا بابهاميه اذنيه **باب** يستحب ان يضع يمينه على شماله في القيام سنت است كه بنهد دست راست

خود را بر دست چپ در حالت قيام **مالك** عن ابى حازم بن دينار عن سهل بن سعد الساعدى انه قال كان الناس

يؤمرون ان يضع الرجل اليد اليمنى على ذراعه اليسرى في الصلوة قال ابو حازم ولا اعلم الا انه ينمى ذلك

مرويست از سهل بن سعد الساعدى كه مردمان را امر كرده ميشد بآنكه بنهد مرد دست راست را بر ساعد چپ در نماز

گفت ابو حازم نميدانم مگر آنكه سهل بن سعد رفع ميكرد اين حديث را يعنى بآنحضرت صلے الله عليه وسلم **مالك**

عن عبد الكريم بن ابى المخارق البصرى انه قال من كلام النبوة اذا لم تستحيى فافعل ما شئت ووضع

اليدين احدهما على الاخرى في الصلوة يضع اليمين على اليسرى وتعجيل الفطر والاستيناء بالسحور عبد الكريم گفت

از كلام نبوة است اين كلمه چون حيا ندارى بكن هر چه خواهى واين كلمه را دو معنى گفته اند يكى آنكه چون حيا از آدمى مفقود شد

مانع برخاست پس ميتواند هر چه خواهد بكند زيرا كه اصل در تقوى وورع حيا است ومعنى ديگر آنكه در كاريكه مستوجب حيا

از خالق ومخلوق نيست هيچ باك نيست والله اعلم ومضمون كلمه ديگر نهادن دو دست است يعنى در حال نماز مابين

سينه وكمر يا بر كمر على اختلاف المذهبين يكى را از دو دست بر دست ديگر بنهد راست را بر چپ ومضمون كلمه ديگر

تعجيل افطار است ودرنگ كردن بطعام سحر در ايام صوم مترجم گويد رضى الله عنه وارضاه كه جمهور علما بوضع يمنى

على اليسرى قائل اند باز اختلاف كردند شافعى فوق ناف مى بندد وابو حنيفه زير ناف واينهمه راسخ وجائز است **باب**

قلت سقط في رواية يحيى بن يحيى وجماعة لفظة واذا ركع وهى ثابتة عند الآخرين من رواة الموطا وعند سائر اصحاب الزهرى وبه قال اكثر اهل العلم انه يرفع يديه عند الافتتاح وعند الركوع وعند القيام منه وقال ابو حنيفة لا يرفع يديه الا عند الافتتاح ١٢ مصفى

قلت الاستيناء التأخير والتأهب وعليه اكثر اهل العلم ورأى الشافعى وضعهما فوق السرة وابو حنيفة تحتها ١٢ مصفى

مجتبى

استحباب دعاء الافتتاح وغيره من ادعية الصلوة باب در مستحب بودن دعای افتتاح نماز وغیر او از دعاهای نماز قال یحیی

وسئل مالك عن الدعاء فی الصلوة المكتوبة فقال لا بأس بالدعاء فيها پرسیده شد مالک از دعای در نماز فرض

پس گفت هیچ باک نیست بدعا دران مترجم گوید که بسیاری از مالکیه گفته اند که دعای افتتاح نزدیک مالک مکروه است و این

بغایت بعید است باوجود صحت حدیث آن وانچه پیش این فقیر ظاهر میشود آنست که هر دعائیکه در حدیث آمده است همه مستحب است

و مداومت او افضل است اما متاکد نیست وصحابه بران التزام نداشته اند و همین است غرض امام مالک والله اعلم و همین

حال تعوذ پیش از قرات و دعا بعد تشهد نیز ازین قبیل است وفی الواقع بر هیچ دلیلیکه دلالت کند بر التزام صحابه

در ورد اصطلاح تشدید پس از فضائل است نه از شرائع متاکده و شافعی در دعای افتتاح بحدیث حضرت علی

متمسک کرده اند انی وجهت وجهی الخ و ابوحنیفه بسوی حدیث حضرت عائشه و ابوسعید خدری رفته سبحانک اللهم وبحمدک الخ

و بعضی بر عمل حضرت عمر و بغوی گفته است که اختلاف علما در اذکار صلوة مثل دعای افتتاح و ذکر رکوع و سجود و ما بعد

التشهد بلکه در صیغ تشهد نیز از قبیل اختلاف مباح است پس هر یکی ذکر کرده است انچه صحیح شد نزد وی بدون آنکه

انکار نماید بر دیگری والله اعلم **باب** التعوذ در بیان خواندن تعوذ در نماز قال الله تبارك وتعالى فاذا قرأت

القران فاستعذ بالله من الشيطان الرجيم فرمود خدای عز وجل پس وقتیکه خواهی قرآن خواندن پس پناه طلب کن

بخدا از شیطان رانده شده مترجم گوید تعوذ در اول نماز نزدیک جمهور علما سنت است و در حدیث صیغه آن نیز وارد شده

اللهم انی اعوذ بك من الشيطان الرجيم من همزه ونفخه ونفثه و مشهور از قول مالک آنست که تعوذ نکند و معنی آن مذکور شد

والله اعلم **باب** تجب قراءة فاتحة الكتاب فی كل ركعة فرض است خواندن سوره فاتحه در هر رکعة مالك عن

العلاء بن عبد الرحمن بن يعقوب انه سمع ابا السائب مولى هشام بن زهرة يقول سمعت ابا هريرة يقول سمعت

رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من صلى صلوة لم يقرأ فيها بام القران فهى خداج هى خداج هى خداج غير تمام رسول الله

صلى الله عليه وسلم فرمود هر که بگذارد نمازی که نخوانده است در وی ام القرآن یعنی سوره فاتحه را پس آن نماز ناقص است

آن نماز ناقص است آن نماز ناقص است غیر تمام است از صلوة درین حدیث رکعة اراده کرده شده است مالك

عن ابی نعيم وهب بن كيسان انه سمع جابر بن عبد الله يقول من صلى ركعة لم يقرأ فيها بام القران فلم يصل الا

وراء الامام جابر گفت هر که بگذارد رکعتی که نخوانده است در وی ام القرآن پس وی نماز نگذارده است الا پس پشت

امام یعنی اگر مقتدی در نماز سوره فاتحه نخواند نماز او درست می شود مترجم گوید نزدیک این بنده ضعیف اهل علم

بر مضمون این حدیث متفق اند زیرا که ابوحنیفه قراءة فاتحه را در هر رکعت نفل و در دو رکعت از فرض

واجب گفته و ترک واجب نقصانی عظیم می‌دانند اما یافت الا آنکه نماز در پیش وی فاسد نمی‌شود و شافعی قائل ست بآنکه همراه نقصان فاسد هم میشود **مسئله** حنفی گفته‌اند که وجوب سوره و فاتحه منجر میشود بسوی وجوب رعایت مخارج و تشدیدات و حرکات حروف زیراکه وجوب فاتحه شامل ست اینهمه را و صحیح نیست تا وقتیکه شناخته شود که فلان کلمه میخواند درست ست بحدیث ابی داؤد که آنحضرت صلعم بر آمدند بمسجد آنجا اعرابی و عجمی شیخ کبیر همه قرآن میخواندند آنحضرت صلے الله علیه وسلم فرمودند الحمد لله القرآن واحد والالسنة شتی و تصویب آنهمه و استهجان تو میکه تجوید قرارة کنند بقصد دنیا فرمودند و هیچ جا ثابت نشده ست که آنحضرت صلے الله علیه وسلم و صحابه بضبط مخارج وغیر آن کرده باشند باوجود دخول عجمین و اعراب در اسلام **مسئله** کلمه کلمه از فاتحه اگر جدا کند بوجهیکه در عرف آنرا قرارة فاتحه نگویند نماز درست نشود و فصلے که اسم قرارة را نفی نکند ضرر نمیرساند و همچنین تخلل سکوت اگر بوجهی باشد که اسم قرارة کل فاتحه را نفی کند قاطع قرارة اوست بخلاف آنکه نفی نکند **مسئله** اگر فاتحه نمیداند ذکر گوید بر قدر که خواهد و تعیین سبع آیات یا سبع انواع از ذکر مستندی قوی ندارد

باب لا یقرأ بسم الله الرحمن الرحیم اذا افتتح الصلوة

نخواند بسم الله الرحمن الرحیم را وقتیکه شروع کند نماز را

مالک عن حمید الطویل عن انس بن مالک قال قمت وراء ابی بکر و عمر و عثمان فکلهم کان لا یقرأ بسم الله الرحمن الرحیم اذا افتتحوا الصلوة انس گفت ایستادم پس پشت ابی بکر صدیق و عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان یعنی اقتدا کردم با ایشان پس همه ایشان نمیخواندند بسم الله الرحمن الرحیم وقتیکه شروع میکردند نماز را **مترجم** گوید رضی الله عنه وارضاه ظاهر ازین حدیث آنست که نمیخواندند بسمله را بجهر و نه بخفیه و همین ست مذهب امام مالک و حنفی تاویل کرده‌اند بآنکه نخواندند بوجهیکه مسموع میشود پس دلالت کند بر نفی جهر نه بر نفی قرارة مطلقا و نفی هیچ دلیلی از فعل آنحضرت صلے الله علیه وسلم نیافته ست که دلالت کند بر خواندن بسم الله خفیه و در پیش شافعی خواندن بسمله فرض ست زیراکه جزء فاتحه ست و جهر به بسمله در صلوة جهریه سنت ست و در پیش ابو حنیفه مسنون ست خواندن آن بطریق اخفاء در جهریه و سریه والله اعلم

باب النهی عن منازعة الامام فی القراءة

باب در منع از منازعت امام در خواندن قرارة یعنی مقتدی را نباید که با امام قرارة قرآن کند

مالک عن ابن شهاب عن ابن اکیمة اللیثی عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم انصرف من صلوة جهر فیها بالقراءة فقال هل قرأ معی منکم احد آنفا فقال رجل نعم انا یا رسول الله فقال رسول الله صلے الله علیه وسلم انی اقول ما لی انازع القرآن فانتهی الناس عن القراءة مع رسول الله صلے الله علیه وسلم فیما جهر فیه رسول الله صلے الله علیه وسلم بالقراءة حین سمعوا ذلک من رسول الله صلے الله علیه وسلم مرویست از ابو هریره که رسول الله صلی الله علیه وسلم بازگشت از نمازی که جهر کرده بود در آن بقرارة پس فرمود آیا خوانده ست با من کسی از شما الحال پس گفت مردی آری من خوانده‌ام یا رسول الله پس فرمود آنحضرت صلے الله علیه وسلم برآئینه من میگویم چیست مرا که

قلت قال مالک لا یقرأ البسملة فان قرء فلا یجهر بها وقال ابو حنیفة یسن ان یقرأها سرا وقال الشافعی قرائتها فرض وهی من الفاتحة والجهر بها فی الجهریة سنة ۱۲

قلت اتفق اهل العلم علی ان الجهر علی الامام سنت کیلا ینازعه المقتدی فیه وانما اختار دهم فی ... ۱۲

نزاع کرده میشود بامن در قرارت یعنی تشویش میدید مراد در نماز بسبب خواندن قرارة خود پس بازماندند مردمان از قرآن
خواندن با آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در نمازیکہ جہر میکرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم دران بقرارة وقتیکہ شنیدند این را
از آنحضرت صلعم **باب** اختلف السلف فی القراءة خلف الامام علی اقوالٍ ثالثها انہ یقرأ خلفہ فیما اسر فیہ
استحبابا دون ما جہر فیہ اختلاف کرده اند صحابہ و تابعین در قرارت مقتدی پس پشت امام بر اقوال سوم آن اقوال آنست
کہ بخواند پس پشت امام در نمازیکہ آہستہ خوانده است در وے بطریق استحباب بطریق وجوب بخلاف نمازیکہ بلند کرده است قرارة را
دران **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان اذا سئل هل يقرأ احدٌ خلف الامام قال اذا صلى احدكم خلف
الامام فحسبه قراءة الامام واذا صلى وحده فليقرأ قال وكان عبد الله بن عمر لا يقرأ خلف الامام عبد اللہ بن عمر
وقتیکہ سوال کرده میشد او را آیا بخواند کسی پس پشت امام جواب میگفت کہ چون نماز گذارد کسی از شما پس پشت امام پس کفایت
کننده است او را خواندن امام و چون نماز گذارد تنها پس باید کہ بخواند گفت نافع کہ عبد اللہ بن عمر نمیخواند پس پشت امام
مالك عن العلاء بن عبد الرحمن بن يعقوب انه سمع ابا السائب مولى هشام بن زهرة يقول قلت يا ابا هريرة
انی احیانا اكون وراء الامام قال فغمز ذراعی ثم قال اقرأ بها فی نفسك يا فارسی فانی سمعت رسول الله صلى الله عليه
يقول قال الله تعالى قسمت الصلوة بينی وبين عبدی نصفين فنصفها لی ونصفها لعبدی ولعبدی ما سأل ابو السائب
گفت کہ گفتم ای ابو ہریرہ ہر آئینہ من در بعض اوقات میباشم پس پشت امام یعنی دران حالت سورۂ فاتحہ بخوانم یا نہ گفت
پس گرفت ساعد مرا بعد از ان گفت بخوان آنرا در نفس خود ای فارسی یعنی آہستہ بخوان تا غیر تو آنرا نشنود پس ہر آئینہ من شنیدم
از آنحضرت صلعم کہ میفرمود کہ فرمود خدا تعالی قسمت کردم نماز را درمیان خود و درمیان بندۂ خود دو حصہ پس نیمہ آن مراست
و نیمہ آن بندۂ مراست و بندۂ مراست آنچہ سوال کرد یعنی ہر کلمہ را از سورہ فاتحہ جواب میگویم پس فاتحہ گویا مشترک است
میان من و میان بندۂ من ابو ہریرہ از تسمیۂ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم سورۂ فاتحہ را نماز فہمید کہ فاتحہ رکن لازم است
کہ در ہیچ حال ساقط نمی شود و محتمل است کہ چون نماز را تقسیم کردند باین سوال جواب دانستہ شد کہ این سوال و جواب
در نماز ضروریست **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه كان يقرأ خلف الامام فيما لا يجهر فيه الامام بالقراءة
عروه میخواند قرارة پس پشت امام در نمازیکہ جہر نمیکرد امام دران بقرارة **مالك** عن يحيى بن سعيد وعن ربيعة
بن ابی عبد الرحمن ان القاسم بن محمد كان يقرأ خلف الامام فيما لا يجهر فيه الامام بالقراءة قاسم بن محمد قرارة میخواند
پس پشت امام در نمازیکہ بلند نمیخواند امام دران نماز **مالك** عن يزيد بن رومان ان نافع بن جبير بن مطعم كان
يقرأ خلف الامام فيما لا يجهر فيه الامام بالقراءة نافع بن جبیر قرارة میکرد پس پشت امام در نمازیکہ جہر نمیکرد امام

قولہ قال الشافعی القراءة خلف الامام واجبة سواء جہر الامام او اسر فان امکنہ ان یقرأ فی سکتات الامام فیہا والا قرأ معہ وقال مالك يقرأ فيما اسر فيه الامام ولا يقرأ فيما جہر وقال ابو حنيفة لا يقرأ فی الصلاة فان قرأ كان مكروها

بقرائة ورروی قال يحيى وسمعت مالكا يقول الامر عندنا ان يقرأ الرجل وراء الامام فيما لا يجهر فيه الامام

يترك القراءة فيما يجهر فيه الامام بالقراءة امام مالک گفت امر یکه مفتی به و مسلم الثبوت ست نزدیک ما آنست که بخواند پس

امام در نمازیکه جهر نمیکند بقرارة ودران نماز امام و ترک کند قرارة را در نمازیکه امام جهر میکند دران مترجم گوید که اختلاف کرده اند

ائمه در قراءة پس ثبت امام شافعی گوید که واجب ست قراءة سورهٔ فاتحه خواه امام بلند بخواند خواه آهسته واگر ممکن شود قرأت را

در سکتات امام خواندن بهترست والا باز بخواند مالک گفت در نمازیکه جهر کند امام نخواند و در نمازیکه آهسته خواند مستحب ست

خواندن و ابوحنیفه قراءة با امام اصلا جایز نمیدارد و احمد علم باب يستحب التامين للامام والماموم مستحب است آمین گفتن

امام را و ماموم را مالك عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب وعن ابي سلمة بن عبد الرحمن بن عوف انهما اخبراه

عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا امن الامام فامنوا فانه من وافق تامينه تامين الملئكة

غفر له ما تقدم من ذنبه قال ابن شهاب وكان رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول آمين رسول الله صلى الله عليه وسلم

فرمود وقتی که آمین گوید امام شما نیز آمین گوئید هر آئینه حال اینست هر که موافق افتاد آمین گفتن او آمین گفتن فرشتگان را

آمرزیده میشود آنچه پیش ازان گذشته ست از گناهان او گفت ابن شهاب که میگفت رسول الله صلی الله علیه وسلم آمین

مالك عن سمي مولى ابي بكر بن عبد الرحمن عن ابي صالح السمان عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

قال اذا قال الامام غير المغضوب عليهم ولا الضالين فقولوا آمين فانه من وافق قوله قول الملئكة غفر له

ما تقدم من ذنبه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وقتیکه بگوید امام غیر المغضوب علیهم ولا الضالین بگوئید آمین

پس هر آئینه حال اینست هر که موافق افتاد سخن او با سخن فرشتگان آمرزیده شد آنچه پیش ازان گذشته ست از

گناهان او مالك عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا قال احدكم

آمين قالت الملئكة في السماء آمين فوافقت احديهما الاخرى غفر له ما تقدم من ذنبه رسول الله صلی الله علیه وسلم

فرمود وقتیکه گفت یکی از شما آمین میگویند فرشتگان در آسمان آمین پس اگر موافق افتاد یک کلمه با کلمه دیگر آمرزیده شد

او را آنچه پیش ازین گذشت از گناهان او مترجم گوید اختلاف کرده اند ائمه در جهر بآمین امام شافعی و امام احمد میگویند

جهر کند امام و جهر کنند مقتدیان و امام اعظم باخفا قائل ست و آمین بتخفیف میم ست بمد الف و قصر آن نیز آمده معنی آن

اللهم اسمع واستجب یا کذلک فلیکن باب يستحب قراءة سورة طويلة في صلوة الصبح مستحب است خواندن

سورهٔ دراز در نماز فجر مالك عن هشام بن عروة عن ابيه ان ابا بكر الصديق صلى الصبح فقرأ فيها

سورة البقرة في الركعتين كلتيهما ابوبکر صدیق گذارد نماز صبح را پس خواند دروی سورهٔ بقره در دو رکعت هر دو

قوله قال الشافعي القراءة خلف الامام واجبة سرا جهر الامام او اسر وان امكنه ان يقرأ في سكتات الامام فهو اولى وقال مالك يقرأ فيما اسر الامام فيه ولا يقرأ فيما جهر وقال ابو حنيفة لا يقرأ اصلا

قوله قال ابو حنيفة يسن للامام والماموم ان يخفيا التامين وقال الشافعي يجهر الامام والماموم بالتامين ... وقال اذا قال الامام غير المغضوب عليهم ولا الضالين فقولوا آمين

مالك عن هشام بن عروة عن ابيه انه سمع عبد الله بن عامر بن ربيعة يقول صلينا وراء عمر بن الخطاب الصبح

فقرأ فيها بسورة يوسف وسورة الحج قراءة بطيئة قال فقلت اذا لقد كان يقوم حين يطلع الفجر فقال اجل عروه شنيد

از عبد الله بن عامر بن ربيعه که میگفت گذاردیم ما پس پشت حضرت عمر بن الخطاب نماز صبح را پس خواند در وی سوره یوسف

و سوره حج خواندن بدرنگ و آهستگی یعنی بترتیل و توقف گفت عروه پس گفتم قسم بخدا چون اینقدر میخواند البته ایستاده میشده

باشد وقتیکه طلوع میکند صبح صادق پس گفت آری مالك عن يحيى بن سعيد وربيعة بن ابي عبد الرحمن عن القاسم

بن محمد ان الفرافصة بن عمير الحنفي قال ما اخذت سورة يوسف الا من قراءة عثمان بن عفان اياها في الصبح من كثرة

ما كان يرددها فرافصه گفت یاد نگرفتم سوره یوسف را مگر از خواندن حضرت عثمان بن عفان آنرا در نماز صبح بسبب کثرة تکرار

آن مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقرأ في الصبح في السفر بالعشر السور الاول من المفصل في كل ركعة بام القران وسورة

عبد الله بن عمر میخواند در نماز صبح در حال سفر ده سوره نخستین از مفصل یعنی سوره قاف والذاریات و طور مانند آن در هر رکعتے

میخواند سوره فاتحه و یک سورة متوهم گوید رضی الله عنه ما رضاه قید سفر احترازی نیست بلکه اتفاقی است زیرا که عبد الله

بن عمر تا وقتیکه در مدینه و مکه بود حاضر میشد در جماعات و اقتدا میکرد بائمه و اتفاق امامت کردن در سفر می افتاد و لهذا مالك

باسناده ان عمر بن الخطاب كتب الى ابي موسى الاشعري ان صل الصبح والنجوم بادية مشتبكة واقرأ فيها بسورتين

طويلتين من المفصل حضرت عمر نوشت بجانب ابو موسی اشعری که بگذار نماز صبح را دران حال که ستارها ظاهر و درهم پیچیده باشند

و بخوان دران دو سوره دراز از مفصل باب يقرء في اولى المغرب والعشاء وكذا في اولى الظهر والعصر من المفصل سورة

طويلة او قصيرة بحسب ما تيسر بخواند در دو رکعت اول از نماز مغرب و عشاء همچنین در دو رکعت اول از ظهر و عصر از مفصل

سوره دراز یا سوره کوتاه موافق آنچه میسر آید مالك عن ابن شهاب عن محمد بن جبير بن مطعم عن ابيه انه قال سمعت رسول الله

صلى الله عليه وسلم قرأ بالطور في المغرب جبیر بن مطعم گفت شنیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که خواند سوره طور در نماز مغرب

مالك عن ابن شهاب عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن عبد الله بن عباس ان ام الفضل بنت

الحارث سمعته وهو يقرأ بالمرسلات عرفا فقالت له يا بني لقد ذكرتني بقراءتك هذه السورة انها لاخر ما سمعت

من رسول الله صلى الله عليه وسلم يقرأ بها في المغرب ام الفضل شنید عبد الله بن عباس را که میخواند

سوره المرسلات پس گفت اے پسرک من هر آئینه یاد دادے مرا بخواندن خود این سورا

کر وسے آخر قراءتے ست که شنیدم آن را از رسول الله صلی الله علیه وسلم که

میخواند آن را در مغرب مالك عن يحيى بن سعيد عن حميد بن

له قلت عن عيسى قال ابو عيسى والعمل على هذا عند اهل العلم حسن انتهى قوله اذا ثقل على القوم اذا اطال القراءة ان يقرأ طوال المفصل على بطوال المفصل حديث عمر وعليه اكثر اهل العلم قوله كان يقرأ في الصبح في السفر اي انفرد

١٠٩ في السفر اتفاق ذلك لان ابن عمر كان يقتدي بالائمة في المساجد اذا كان مقيما فلم يتفق ذلك منه الا في السفر

ثابت الانصاری عن البراء بن عازب انه قال صلیت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم العشاء فقرأ فیها بالتین والزیتون

براء بن عازب گفت گذاردم همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز عشا را پس خواند در وی سوره والتین والزیتون مترجم گوید

مستحب داشته اند جمهور علما غیر سعد و سرا که در صبح طوال المفصل خواند و در ظهر و عشا اوساط آن و در عصر و مغرب قصار آن

ومفصل یک سبع است از اسباع قرآن که صحابه احزاب خود را بران اسباع نهاده اند و آغاز او از سوره حجرات یا قاف تا آخر

قرآن قرار داده و طوال آن از قاف تا بروج است و اوساط آن از بروج تا سوره زلزال وقصار آن تا آخر والله اعلم

باب جواز قراءة السورة فی الثالثة والرابعة وجواز قراءة آیة او ما دون السورة فی الرکعة وجواز الجمع بین

السورتین والسور فی رکعة واحدة وان کان اکثر عمل النبی صلی الله علیه وسلم خلاف ذلك باب در جایز بودن خواندن سوره در رکعت

سوم و چهارم وجواز خواندن آیه و کمتر از سوره در یک رکعت وجواز جمع کردن در دو سوره و چند سوره در یک رکعت اگرچه اکثر عمل آنحضرت

صلی الله علیه وسلم خلاف این بود یعنی در ثالثه ورابعه میخواندند و کمتر از سوره نمیخواندند و دو سوره یا سه سوره جمع میکردند **مالك**

عن ابی عبید مولی سلیمان بن عبد الملك عن عبادة بن نسی عن قیس بن الحارث عن ابی عبد الله الصنابحی انه قال

قدمت المدینة فی خلافة ابی بکر الصدیق رضی الله عنه فصلیت وراءه المغرب فقرأ فی الرکعتین الاولیین

بام القرآن وسورة سورة من قصار المفصل ثم قام فی الثالثة فدنوت منه حتی ان ثیابی لتکاد ان تمس ثیابه فسمعته

قرأ بام القرآن وبهذه الآیة ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب ابو عبد الله

صنابحی گفت داخل شدم بمدینه در خلافة ابو بکر الصدیق رضی الله عنه پس گذاردم پس پشت او نماز مغرب پس خواند

در دو رکعت نخستین سوره فاتحه و یک یک سوره از سورتهای کوتاه مفصل بعد ازان ایستاد در رکعت سیوم پس نزدیک

شدم باو تا آنکه جامهای من نزدیک بود که برسد بجامهای او پس شنیدم او را که میخواند سوره فاتحه و این آیه ربنا لا تزغ

قلوبنا الآیة **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا صلی وحده یقرأ فی الاربع جمیعا فی کل رکعة بام القرآن

وسورة من القرآن وکان یقرأ احیانا بالسورتین والثلاث فی الرکعة الواحدة من صلوة الفریضة ویقرأ فی الرکعتین من المغرب

کذلك بام القرآن وسورة سورة عبد الله بن عمر چون میگذارد نماز را تنها میخواند در چهار رکعت همه آن در هر رکعتی سوره فاتحه

و سورتی از قرآن و در بعض اوقات میخواند دو سوره و سه سوره در یک رکعت از نماز فریضه و میخواند در دو رکعت اول از نماز مغرب

همچنین سوره فاتحه و یک سوره **باب** قدر جهر الامام فی صلوته باب در تعیین مقدار بلند خواندن امام در نماز خود

مالك عن عمه ابی سهیل بن مالك عن ابیه انه قال کنا نسمع قراءة عمر بن الخطاب عند دار ابی جهم بالبلاط

مالك بن ابی عامر گفت که ما می شنیدیم قراءة عمر بن الخطاب نزدیک خانه ابی جهم ایستاده در زمین مفروش بسنگ

قوله اکثر اهل العلم علی انه یسن للصبح والظهر طوال المفصل والعصر والعشاء اوساطه والمغرب قصاره وقال ابو عیسی الترمذی وروی عن اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم والتابعین انهم قرأوا باکثر من هذا

قوله انقضت الائمة على عدد التكبير وهي ثنتان وعشرون في صبحية [illegible] اربع تكبيرات وكلها سنة الا التكبيرة الاولى فانها فرض [illegible] قوله [illegible] ذهب الشافعي الى انه لو ترك الطمانينة في اقامة الصلب في الركوع والسجود والطمانينة فيهما وفي الاعتدال عن الركوع والسجود فصلاته فاسدة ورد ابو حنيفة على تخريج الكرخي ان الطمانينة واجبة في الركوع والسجود وسنة في الاعتدال عن الركوع والسجود والتشهد الصحيح درايةً

مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه که جماعت بسیاری بود امام را می باید که تمام جماعه را بشنواند اگر تواند **باب** سنن التکبیر فی کل خفض ورفع سنت است الله اکبر گفتن در هر پست کردن وبلند کردن سر **مالک** عن ابن شهاب عن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب انه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یکبر فی الصلوة کلما خفض ورفع فلم تزل تلک صلوته حتی لقی الله عز وجل از امام زین العابدین رضی الله عنه مرویست که رسول الله صلی الله علیه وسلم تکبیر میگفت در نماز هرگاه سر فرو می آورد وهرگاه سر بالا میکرد وپس همیشه این بود نماز آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا آنکه ملاقات کرد با خدای عز وجل یعنی وفات یافت یعنی در انتقال از قیام برکوع واز قومه بسجده واز سجده بجلسه واز جلسه بسجده الله اکبر میگفتند مترجم گوید الا انتقال از رکوع که سابق از حدیث ابن عمر گذشت که در آنجا سمع الله لمن حمده ربنا ولک الحمد میگفتند فقد بر **مالک** عن ابن شهاب عن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف ان ابا هریرة کان یصلی لهم فیکبر کلما خفض ورفع فاذا انصرف قال والله انی لاشبهکم بصلوة رسول الله صلی الله علیه وسلم ابو هریره نماز میگذارد برای ایشان یعنی امامت میکرد برای ایشان در نماز پس تکبیر میگفت هر بار که سر بالا میکرد وهر بار که سر فرو می آورد وپس چون باز میگشت از نماز میگفت قسم بخدا که من شابه ترین شما ام بنماز آنحضرت صلی الله علیه وسلم **مالک** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله بن عمر ان عبد الله بن عمر کان یکبر فی الصلوة کلما خفض ورفع عبد الله بن عمر تکبیر میگفت در نماز هر بار که سر فرود میکرد وهر بار که سر بالا میکرد **مالک** عن ابی نعیم وهب بن کیسان عن جابر بن عبد الله انه کان یعلمهم التکبیر فی الصلوة قال فکان یامرنا ان نکبر کلما خفضنا ورفعنا ابو نعیم وهب روایت میکند که جابر بن عبد الله تعلیم میکرد ایشان را تکبیر گفتن در نماز گفت وهب بن کیسان پس امر میکرد ما را که تکبیر گوئیم هرگاه سر فرود کنیم وسر بالا کنیم مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه که اتفاق کردند ائمه برین تکبیرها وآن بیست ودو تکبیر است در چهار رکعت وهمه آنها سنت است مگر تکبیر اولی که آن فرض است منعقد نمیشود نماز بدون آن **باب** یجب الاطمینان فی الرکوع والسجود فرض است اطمینان در رکوع وسجود **مالک** عن یحیی بن سعید عن نعمان بن مرة الانصاری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما ترون فی الشارب والسارق والزانی وذلک قبل ان ینزل فیهم قالوا الله ورسوله اعلم قال هن فواحش وفیهن عقوبة واسوء السرقة الذی یسرق صلوته قالوا وکیف یسرق صلوته یا رسول الله قال لا یتم رکوعها ولا سجودها رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود صحابه را خطاب نمود چه چیز می بینید در حق نوشنده خمر ودر حق دزد وزنا کننده واین سوال پیش از آن بود که نازل کرده شود در حق ایشان حدود واصحابه عرض نمودند که خدا ورسول داناتر است فرمود این اعمال گناه کبیره اند ودرین اعمال عقوبت است وبدترین دزدی دزدی کسیست که دزدی میکند نماز خود را گفتند چگونه دزدی میکند نماز خود را یا رسول الله فرمود

عند اصحابه ان الطمانینة غیر واجبة وکذا الاعتدال بعد الرکوع والجلوس بین السجدتین فالتشبیه بالسرقة عند الشافعی للتحریم وعند ابی حنیفة رحمه الله علی المشهور للکراهیة ۱۲

تمام نمیکند رکوع او را و سجود او را مسئله اقل رکوع انحناست بوجهی که دو کف دست بدو رکبه برسد و این بجهت
آنست که وضع یدین علی الرکبتین مسنون شد و بران عمل جاری گشت پس افراد رکوع همه انحنا بودند باین صفت
و بجهت آنکه انچه قریب قیام باشد وی بقیام اشبه ست و اقل اطمینان آنست که منفصل شود رفع راس از هوی اگرچه
بزمانی قلیل باشد و اکمال رکوع آنست که پشت و گردن هموار دارد و ساقین را نصب کند و دو رکبه را بدو دست خود
گیرد و اصابع را متفرق سازد و نزدیک هوی تکبیر گوید و رفع یدین کند و ذکری از اذکار ماثوره مانند سبحان ربی العظیم
و سبحان الله بحمده بگوید و گفته اند که شرط رکوع و سجود آنست که قصد نکند بهوی غیر آن را مثلا از خوف چیزی
رکوع کند یا بسجده افتد و درین مسئله بحث ست مسئله اگر پشت در رکوع هموار نکرد و همچنین در سجود یا ترک
اطمینان نمود در رکوع و سجود یا در قومه و جلسه نزدیک شافعی نماز فاسد شد و اصحاب ابوحنیفه مختلف اند مختار کرخی
آنکه اطمینان در رکوع و سجود واجب ست و در قومه و جلسه سنت و هو الصحیح درایة و مشهور و مفتاوی آنکه اطمینان
در رکوع و سجود واجب نیست و همچنین اعتدال بعد از رکوع و نشستن بین السجدتین والله اعلم **باب** النهی عن
قراءة القرآن فی الرکوع باب در منع مصلی از خواندن قرآن در رکوع **مالک** عن نافع عن ابراهیم بن عبد الله
بن حنین عن ابیه عن علی بن ابی طالب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن قراءة القرآن فی الرکوع **محصی**
منع فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم از خواندن قرآن در رکوع **باب** یستحب للامام ان یقول اذا رفع راسه من الرکوع
سمع الله لمن حمده وللماموم ربنا لک الحمد مستحب است امام را بگوید وقتیکه برمیدارد سر خود از رکوع سمع الله لمن حمده
و مستحب است مقتدی را که بگوید اللهم ربنا لک الحمد **مالک** عن سمی مولی ابی بکر بن عبد الرحمن عن ابی صالح السمان
عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا قال الامام سمع الله لمن حمده فقولوا اللهم ربنا لک الحمد
فانه من وافق قوله قول الملئکة غفر له ما تقدم من ذنبه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وقتیکه گفت امام سمع الله
لمن حمده پس بگویید اللهم ربنا لک الحمد زیرا که حال اینست هر که موافق افتاد سخن او با سخن فرشتگان آمرزیده شد او را
انچه پیش از ان گذشت از گناهان او مترجم گوید که نزدیک امام اعظم اقتصار کند امام بر سمع الله لمن حمده و مقتدی
بر ربنا لک الحمد و امام شافعی میگوید که امام و مقتدی هر دو جمع کنند سمع الله لمن حمده و ربنا لک الحمد را مسئله و گفته اند در قومه
لابد ست از قیام و اطمینان و اگر سر را از ترس آوازی هولناک برداشت کفایت نکند و درینجا بحث ست چنانکه گذشت
باب ترک القنوت فی صلوة الفجر و غیرها باب در بیان ترک قنوت در نماز فجر و غیر فجر **مالک** عن نافع ان عبد الله
بن عمر کان لا یقنت فی شیء من الصلوة عبد الله بن عمر قنوت نمیخواند در چیزی از نماز یعنی نه در فجر و نه در غیر آن مترجم گوید ابو

گفت قنوت نخواند در چیزی از نمازهای فریضه و نخواند در وتر تمام سال معنی حدیث نزدیک ما معمول بر همین ست و نزد شافعی

خواندن قنوت در نماز فجر سنت ست دون سائر فرائض و قنوت در وتر نیست نزدیک وی مگر در نصف آخر از رمضان

و محل قنوت در نماز صبح نزدیک شافعی بعد از رکوع ست و عروه بن الزبیر قبل از رکوع قنوت میکرد و از انس بن مالک هر دو

روایت آمده و نزدیک شافعی در قنوت جهر باید کرد بحدیث ابو هریره و مقتدیان تامین گویند بحدیث ابن عباس در قنوت

وتر نیز اختلاف علماست مذهب عبد الله بن مسعود دوام قنوت ست در وتر و همین ست مختار سفیان ثوری و ابن

المبارک و ائمه حنفیه و جماعه بآن رفته اند که در وتر قنوت نیست مگر در نصف آخر رمضان و همین ست مذهب مالک و شافعی

و اقوی درین باب مذهب احمد و اسحاق ست که اگر نازله از نوازل بر مسلمین برسد قنوت در صبح خاصه و در سائر صلوة

عامه مستحب است و قنوت وتر در آخر نصف رمضان متاکد ست و در تمام سال مستحب والله اعلم **باب** یضع کفیه

علی ما یضع علیه الوجه فی السجود یعنی جهما من الکفین بنهد دو کف خود بر هر چیزی که می نهد بران روی خود را

در حال سجده و بیرون آرد آن هر دو کف را از هر دو آستین **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا سجد وضع

کفیه علی الذی یضع علیه وجهه قال نافع ولقد رایته فی یوم شدید البرد وانه لیخرج کفیه من تحت برنس له حتی

یضعهما علی الحصباء عبد الله بن عمر وقتی که سجده میکرد می نهاد دو کف خود را بر چیزیکه می نهاد بران روی خود را گفت

نافع و هر آئینه من دیدم ابن عمر را در روزیکه سخت بود سردی او در یحالت که برمی آورد دو کف خود را از زیر برنسی از آن خود

تا بنهد آنرا بر سنگ ریزها **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول من وضع جبهته بالارض فلیضع کفیه علی

الذی یضع علیه جبهته ثم اذا رفع فلیرفعهما فان الیدین یسجدان کما یسجد الوجه عبد الله بن عمر میگفت هر که بنهد

پیشانی خود را بر زمین پس باید که بنهد دو کف خود را بر چیزیکه می نهد بران پیشانی خود را بعد ازان چون بردارد پیشانی را باید

بردارد دو کف را زیرا که هر آئینه دو دست سجده میکنند چنانکه سجده میکند روی **مسئله** حد سجده وضع هفت استخوان ست

بر زمین جبهه و یدین و رکبتین و اطراف قدمین بحدیث شیخین امرت ان اسجد علی سبعة اراب الخ و لابد ست

از اطمینان در سجده و از آنکه بر موضع سجود ثقل اعضا واقع شود و این قید بجهة تحقیق معنی وضع ست و لابد ست

از ارتفاع اسافل بر اعالی و این قید از لفظ سجود فهمیده میشود و الا انبطاح باشد نه سجود و الکمال آنست که تکبیر گوید

بغیر رفع یدین و نخست رکبتین را بر زمین نهد بعد ازان یدین را بعد ازان جبهه و انف را و ذکری از اذکار ماثوره

بگوید و میباید که دو دست را نهد یک منکبین نهد و اصابع خود بجانب قبله نشر کند و تفریق کند

میان رکبتین و بطن را از فخذین و مرفقین را از جنبین جدا دارد **مسئله** علما متفق اند

قنوت

ذهب کافة اهل العلم الی ان وضع الجبهة فی السجود واجب و کذلک الیدین و الرکبتین و القدمین فاوجبه الشافعی فی اظهر قولیه و لم یوجبه ابو حنیفة

۱۱۳

و اتفقوا ان وضع الیدین سنة و عامة الفقهاء علی ان کشف الیدین لیس بواجب

بروجوب وضع جبهه در سجود اما نهادن هر دو دست و دو زانو و دو قدم نزدیک شافعی واجب است و نزدیک ابوحنیفه وضع یدین

سنت است و نیز متفق اند بر آنکه کشف هر دو دست و برآوردن آنها از آستین ضرور نیست **باب** المريض اذا لم

يستطع السجود اوما برأسه ایماء مریض وقتیکه نتواند سجده کردن ایما بکند بسر خود ایما کردن **مالك** عن نافع

ان عبد الله بن عمر كان يقول اذا لم يستطع المريض السجود اوما برأسه ايماء ولم يرفع الى جبهته شيئا عبد الله بن عمر

میگفت وقتیکه نتواند بیمار سجده کردن باید که ایما کند بسر خود ایما کردن و نه بردارد بسوی پیشانی خود چیزی یعنی خاک را یا چیزی

تا بر آن جبهه رساند **مسئله** مریضیکه اشاره رکوع میکند او را می باید که محاذی کند جبهه را بقدام رکبتین و اگر محاذی موضع سجود

گرداند بهتر باشد و اگر رکوع و سجود هر دو کند سجود می باید که اخفض باشد از رکوع **باب** صفة السجود در بیان کیفیت سجود

مالك عن يحيى بن سعيد عن محمد بن يحيى بن حبان عن عمه واسع بن حبان عن عبد الله بن عمر انه قال له لعلك

من الذين يصلون على اوراكهم قال قلت لا ادري والله قال مالك يعني الذي يسجد ولا يرتفع عن الارض يسجد

وهو لاصق بالارض عبد الله بن عمر گفت واسع ابن حبان را شاید تو از انجماعه هستی که نماز میگذارند بر سرینهای خود گفت

واسع گفتم نمیدانم قسم بخدا گفت مالک مراد میداشت ابن عمر کسی را که سجده میکند و بلند نمی شود از زمین سجده میکند در انحال که او

متصل است بزمین مترجم گوید رضی الله عنه و ارضاه سنت است که بردارد سرینهای خود را و اعتماد کند بر زمین **باب**

يجلس بين السجدتين كجلسة الصلوة ولا يجلس على صدور قدميه الا بضرورة بنشیند درمیان دو سجده مانند نشستن

نماز و نه نشیند بر مقدم دو قدم خود **مالك** عن صدقة بن يسار عن المغيرة بن حكيم انه راى عبد الله بن عمر يرجع

في سجدتين في الصلوة على صدور قدميه فلما انصرف ذكر له ذلك فقال انها ليست سنة الصلوة وانما افعل هذا

من اجل اني اشتكي مغیره بن حکیم دید عبد الله بن عمر را که رجوع میکرد درمیان دو سجده در نماز بر مقدم دو قدم خود پس وقتیکه

باز گشت از نماز ذکر کرده شد پیش او این مسئله پس گفت هر آئینه این جلسه نیست سنت نماز و جز این نیست که میکنم این را

بسبب آنکه بیمارم **مسئله** اقعا درمیان سجدتین یعنی نشستن بر صدور قدمین نزدیک ابن عمر مکروه است و نزدیک عبد الله

بن عباس سنت و عمل ائمه اربعه بر اول است و اطمینان درین جلسه فرض است لکن سنت آنست که قومه و جلسه را طویل نکند **مسئله**

جلسه استراحت و ترک آن هر دو در حدیث آمده است و هر دو صحیح است **باب** صفة الجلوس في الصلوة بیان طریق نشستن

در نماز **مالك** عن عبد الرحمن بن قاسم عن عبد الله بن عبد الله بن عمر انه اخبره انه كان يرى عبد الله

بن عمر يتربع في الصلوة اذا جلس قال ففعلته وانا يومئذ حديث السن فنهاني عبد الله بن عمر وقال انما سنة

الصلوة ان تنصب رجلك اليمنى وتثني رجلك اليسرى فقلت له فانك تفعل ذلك فقال ان رجلي لا تحملاني

قلت ۱ وعليه اهل العلم ۱۲

؏ قلت وبه قال اهل العلم انه يبين ان يرفع عجيزته ويمكن على الارض ۱۲

؏ قلت واكثر الفقهاء على كراهية الاقعاء وهو هنا ان يضع اليتيه على عقبيه ۱۲ م ۱۱

وتفعله مستوفز غير مطمئن وان السنة ان يجلس جلسة التشهد الاول لشكاية المرض ۱۲

عبید الله می دید عبد الله بن عمر را که چهار زانو می نشست در نماز وقتیکه می نشست گفت عبید الله پس نشستم همین طور من

آنروز نوجوان بودم پس منع کرد مرا عبد الله بن عمر و گفت جز این نیست که سنت نماز آنست که استاده کنی پای راست خود را

و به بچانی پای چپ خود را پس گفتم او را هر آئینه تو میکنی این را یعنی می نشینی چار زانو پس گفت هر آئینه دو پای من بر نمیدارند

یعنی در استاده کردن حرج میشود مالک عن یحیی بن سعید ان القاسم بن محمد اراهم الجلوس فی التشهد فنصب

رجله الیمنی وثنی رجله الیسری وجلس علی ورکه الایسر ولم یجلس علی قدمیه ثم قال ارانی هذا عبید الله بن عبد الله

بن عمر وحدثنی ان اباه کان یفعل ذلک قاسم بن محمد نمود بایشان صفت نشستن در وقت تشهد پس استاده کرد پای راست

خود را و به بچانید پای چپ خود را و نشست بر سرین چپ خود و نه نشست بر قدم خود بعد از ان گفت نمود مرا این جلوس

عبید الله پسر عبد الله بن عمر و خبر داد مرا که پدر او میکرد همین طور مالک عن صدقة بن دینار انه سمع عبد الله بن عمر و

صلی الی جنبه رجل فلما جلس الرجل فی اربع تربع وثنی رجلیه فلما انصرف عبد الله عاب ذلک علیه فقال الرجل

فانک تفعل ذلک فقال عبد الله بن عمر انی اشتکی نماز گذارد بر پهلوی عبد الله بن عمر مردی پس وقتیکه نشست آن مرد

بعد ادای چهار رکعت چار زانو نشست و بچانید دو پای خود را پس وقتیکه باز گشت از نماز عبد الله بن عمر عیب کرد بر وی این طور

نشستن را پس گفت آن مرد هر آئینه میکنی تو این کار را پس گفت عبد الله بن عمر هر آئینه من بیمارم مترجم گوید اختلاف کرده اند

علما در هیئة جلوس شافعی اختیار کرده است در تشهد اول که نصب کند قدم یمنی و بنشیند بر یسری و در تشهد آخر تورک یعنی قدم

یسری را بر آرد و از زیر ران تا اعتماد ران چپ بر سرین واقع شود و مالک در هر دو قعده تورک را اختیار کرده است و ابو حنیفه

نصب یمنی و جلوس بر یسری در هر دو قعده اختیار نموده است و این هر دو واسع و جایز است مسئله هر صفت که نشیند از تربع

و تورک و افتراش جایز باشد و اختلاف ائمه در سنیت است و شبهه آن مینماید که مودی است هر صفتی که مروی شده است مودی سنت

باب صیغ التشهد وکلها کاف شاف باب در بیان صیغهای تشهد همه صیغها کافی و شافی است مالک

عن ابن شهاب عن عروة بن الزبیر عن عبد الرحمن بن عبد القاری انه سمع عمر بن الخطاب وهو علی المنبر یعلم الناس التشهد

یقول قولوا التحیات لله الزاکیات لله الطیبات الصلوات لله السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته السلام علینا

وعلی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله عبد الرحمن شنید از عمر بن الخطاب

و او بر منبر بود می آموخت مردمان را تشهد بقول خود که بگوئید التحیات لله الخ معنی این کلمات آنست که تعظیمات قولیه خدا راست

اعمال حسنه پاکیزه خدا راست پاکیزه ها نمازها خدا راست سلام بر تو باد ای پیغمبر و رحمت خدا و برکات او و سلام بر ما باد و بر بندگان

شایسته کلان خدا گواهی میدهم که نیست هیچ معبودی غیر الله و گواهی میدهم که محمد بنده خدا و رسول وی است مالک عن نافع ان عبد الله

قوله قلت کان الشافعی یفعل فی التشهد الاول مفترشا وهو ان یفعل علی بطن قدمه الیسری وینصب الیمنی وفی التشهد الآخر متورکا وهو ان

115

یخرج رجلیه فیضجع الیسری وینصب الیمنی ویقعد علی الارض وقال ابو حنیفة یقعد فیهما مفترشا وقال مالک یقعد فیهما علی الارض متورکا ثنی رجله ای عطفها

بن عمر كان يتشهد فيقول بسم الله التحيات لله الصلوات لله الزاكيات لله السلام على النبي ورحمة الله وبركاته السلام علينا
وعلى عباد الله الصالحين اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده رسول الله يقول هذا في الركعتين الاولين
ويدعوا اذا قضى تشهده بما بدا له فاذا جلس في اخر صلوته تشهد كذلك ايضا الا انه يقدم التشهد ثم يدعو بما بدا له
فاذا قضى تشهده واراد ان يسلم قال السلام على النبي ورحمة الله وبركاته السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين
السلام عليكم عن يمينه ثم يرد على الامام فان سلم عليه احد عن يساره رد عليه عبد الله بن عمر تشهد ميخواند پس
ميگفت بسم الله التحيات لله الخ ميخواند اين تشهد را در دو ركعت نخستين يعني در قعده اولى و دعا ميكرد بانچه در خاطر او ميرسيد
وقتيكه تمام ميكرد تشهد خود را پس وقتيكه مى نشست در آخر نماز خود تشهد ميخواند همچنين نيز مگر آنكه مقدم ميكرد لفظ تشهد را
بعد ازان دعا ميكرد بانچه بخاطر او ميرسيد پس چون تمام ميكرد تشهد خود را و ميخواست كه سلام دهد ميگفت السلام على النبي
ورحمة الله وبركاته الخ ميگفت السلام عليكم بجانب راست خود بعد ازان رد ميكرد بر امام پس اگر سلام ميگفت بروى
كسى از جانب چپ او رد ميكرد بر وى يعني جواب سلام ميداد **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه عن عائشة
زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها كانت تقول اذا تشهدت التحيات الطيبات الصلوات الزاكيات لله اشهد ان لا اله
الا الله وحده لا شريك له وان محمدا عبده ورسوله السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته
السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين السلام عليكم حضرت عائشة ميگفت وقتيكه تشهد ميخواند التحيات الخ
مالك عن يحيى بن سعيد عن القاسم بن محمد انه اخبره ان عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم كانت تقول
اذا تشهدت التحيات الطيبات الصلوات الزاكيات لله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده
ورسوله السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين
السلام عليكم حضرت عائشة وقتيكه تشهد ميخواند ميگفت التحيات لله الخ **مسئله** همه صيغ تشهد موديى از فرض سنت است
واختلاف ائمه در اختيار است و درين اختلاف هم دليلى قوى بهم نميرسد پس بايد گفت كه بهر صيغتى كه خوانده شود مؤدى
سنت است و عامل بمختار **مسئله** شافعى الفاظ مترادفه را حذف كرده اقل تشهد گفته است و همچنين قريب است
بقواعد تنقيح مناط والله اعلم **باب الاشارة بالمسبحة في التشهد** باب در بيان صفت اشاره بانگشت مسبحه
در تشهد **مالك** عن مسلم بن ابي مريم عن على بن عبد الرحمن المعاوي انه قال رآني عبد الله بن
عمر وانا اعبث بالحصباء في الصلوة فلما انصرفت نهاني وقال اصنع كما كان رسول الله
صلى الله عليه وسلم يصنع فقلت وكيف كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يصنع قال كان

قلت اختار ابو حنيفة تشهد ابن مسعود والشافعي تشهد ابن عباس ومالك تشهد عمر واختلافهم في الاولوية انتهى ملخصا من الاوجز

اذا جلس فی الصلوٰة وضع کفه الیمنی علی فخذه الیمنی وقبض اصابعه کلها واشار باصبعه التی تلی الابهام
ووضع کفه الیسریٰ علی فخذه الیسریٰ وقال هکذا کان یفعل علی بن عبد الرحمن گفت دید مرا عبد الله بن عمر
ومن بازی میکردم بسنگ ریزها در نماز پس وقتیکه بازگشتم منع کرد مرا و گفت بکن چنانکه میکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
گفتم چگونه می کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت چون می نشست در نماز می نهاد کف راست خود بر ران راست
و بند میکرد انگشتان خود را همه آن و اشاره میکرد بآن انگشت خود که نزدیک بابهام ست و می نهاد کف چپ را
بر ران چپ خود و گفت ابن عمر اینچنین کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم **مالک** عن عبد الله بن دینار انه قال
رانی عبد الله بن عمر وانا ادعو واشیر باصبعین اصبع من کل ید فنهانی **مسئله** مختار نزدیک شافعی آنست
که همه اصابع را جمع کند و بمسبحه اشاره نماید چنانکه ابن عمر نقل کرد و موضع اشاره قول الا الله است بحدیث مسلم وحکمة
آنکه غرض از اشاره توحید ست تا قول و فعل معاضد یکدیگر واقع شود **باب** صفة الصلوٰة علی النبی صلی الله
علیه وسلم باب در کیفیت درود فرستادن بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر بن محمد
بن عمرو بن حزم عن ابیه عن عمرو بن سلیم الزُرقی انه قال اخبرنی ابو حمید الساعدی انهم قالوا یا رسول الله
کیف نصلی علیک فقال قولوا اللهم صل علی محمد وازواجه وذریته کما صلیت علی ابراهیم وبارک علی محمد
وازواجه وذریته کما بارکت علی آل ابراهیم انک حمید مجید اصحاب گفتند یا رسول الله چگونه درود فرستیم بر تو
پس فرمود بگوئید اللهم صل علی محمد الخ **مالک** عن نعیم بن عبد الله المجمر عن محمد بن عبد الله بن زید الانصاری انه
اخبره عن ابی مسعود الانصاری انه قال اتانا رسول الله فی مجلس سعد بن عبادة فقال له بشیر بن سعد
امرنا الله ان نصلی علیک یا رسول الله فکیف نصلی علیک قال فسکت رسول الله صلی الله علیه وسلم
حتی تمنینا انه لم یساله ثم قال قولوا اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم وبارک علی محمد
وعلی آل محمد کما بارکت علی آل ابراهیم فی العلمین انک حمید مجید والسلام کما قد علمتم ابو مسعود انصاری گفت
تشریف آورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش ما در مجلس سعد بن عباده پس گفت او را بشیر بن سعد که
امر فرموده ست ما را خدا تعالی بآنکه درود فرستیم بر تو یا رسول الله پس چگونه درود فرستیم بر تو
پس سکوت کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا آنکه آرزو کردیم ما که این سائل کاشکے سوال نمیکرد از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بعد از این فرمود بگوئید اللهم صل علی محمد الخ و سلام همان صفت ست که دانسته اید مسئله جمهور اهل علم برآنند که صلوٰة
گفتن بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم مستحب ست در تشهد اخیر غیر واجب ایسوی همین معنی دلالت میکند فقط

مقولات: اکثر اهل العلم علی ان یشیر الاشارة بالسبابة بالتهلیل الیمنی عند کلمة ویشیر عند قوله الا الله وهو الصحیح من مذهب ابی حنیفة ذکره محمد فی الموطا
قلت کافة اهل العلم علی ان الصلوٰة علی النبی صلی الله علیه وسلم مستحب فی التشهد الاخیر غیر واجبة ولا تعلق ابن بشیر لفظ ابن عمر وعائشة فی باب التشهد وان التشهد الاول ... الشافعی ... فی التشهد الاخیر ... لم یصل ... صلاته واستحبها فی التشهد الاول

ابن عمر و حضرت عائشه در باب تشهد وا التشهد اول محل صلوة نیست امام شافعی تنها قائل ست بوجوب صلوة در تشهد آخر بل صلوة فرستد بمانا دیهم نیست در تشهد اول نزدیک شافعی مستحب مترجم گوید اقل صلوة اللهم صل علی محمد و آله واکمل آن این صیغات که مذکور شد و صلوة سنت ست نزد جمهور و فرض ست نزدیک شافعی و قول جمهور اقوی مینماید **باب** الدعاء قبل السلام

باب در جایز بودن دعا پیش از گفتن سلام **مالک** عن ابی الزبیر المکی عن طاؤس الیمانی عن عبد الله بن عباس

ان رسول الله صلے الله علیه وسلم کان یعلمهم هذا الدعاء کما یعلمهم السورة من القرآن یقول اللهم انی اعوذ بک

من عذاب جهنم واعوذ بک من عذاب القبر واعوذ بک من فتنة المسیح الدجّال واعوذ بک من فتنة المحیا

والممات مرویست از عبد الله بن عباس که آنحضرت صلے الله علیه وسلم می آموخت صحابه را این دعا چنانچه می آموخت ایشانرا سوره از قرآن میگفت اللهم انی اعوذ بک الخ ترجمه این دعا نیست ای بار خدایا هر آئینه من پناه میگیرم بتو از عذاب دوزخ و پناه میگیرم بتو از عذاب قبر و پناه میگیرم بتو از فتنه مسیح دجال پناه میگیرم بتو از فتنه زندگانی و مرگ مترجم گوید که ابو داؤد از ابو هریره روایت کرده ست اذا فرغ احدکم من التشهد الاخیر فلیتعوذ بالله من اربع یعنی چون فارغ شود یکی از شما از تشهد آخر باید که پناه بگیرد بخدا از چهار چیز فذکر نحو من حدیث الباب و همین ست مختار علما که دعا پیش از سلام مستحب است **باب**

صفة السلام قال النبی صلے الله علیه وسلم وتحلیلها السلام چیزیکه حلال میکند بر مصلے برآمدن از نماز و سخن گفتن سلام ست **مالک** عن نافع عن ابن عمر فی حدیث التشهد انه کان یقول السلام علیکم عن یمینه ثم یرد علی الامام فان سلم علیه احد عن یساره رد علیه ابن عمر میگفت السلام علیکم بجانب راست خود بعد از آن رد میکرد بر امام پس اگر سلام میکرد کسی برو از جماعه از جانب چپ او رد میکرد بر وی مترجم گوید اختیار امام مالک آنست که امام و منفرد یک تسلیم گوید السلام علیکم قصد کند بآن پیش روی خود بعد از آن بجانب راست سر خود را بگرداند و مقتدی یک تسلیم همین سلام بگوید و دیگر بجانب امام پیش روی خود قصد بکند و اگر بجانب یسار کسی باشد سلام بکند تسلیم سیوم بجانب یسار گوید این اقل سلام ست و اکمل آن بحدیث ترمذی عن عبد الله بن مسعود عن النبی صلے الله علیه وسلم انه کان یسلم عن یمینه و عن یساره السلام علیکم ورحمة الله السلام علیکم ورحمة الله و لهذا جمهور علما بدو تسلیمه قائل شده اند در حق امام و منفرد و مقتدی و بزیادت ورحمة الله والله اعلم **مسئله** اقل سلام السلام علیکم یکبار ست چنانکه ابن عمر میکرد و اکمل آن السلام علیکم ورحمة الله بجانب راست و چپ التفات بنمود **مسئله** ترتیب ارکان بوجهی که ذکر کرده شده فرض ست زیرا که چون رجوع کنیم بمفهوم از لفظ صلوة و نماز یکه بغیر ترتیب کرده شود اطلاق لفظ صلوة بران راست نمی آید پس اگر سجده پیش از رکوع کند عمداً نماز فاسد شود و اگر سهواً کند آنچه بعد متروک ست لغوست و از همان متروک نماز خود را تمام کند و سجده سهو کند **باب** سجود السهو

قلت: اخرج ابو داود عن ابی هریرة اذا فرغ احدکم من التشهد الآخر فلیتعوذ بالله من اربع فذکره نحو من حدیث الباب وهو قول اهل العلم ان الدعاء قبل السلام مستحب

قلت: عامة اهل العلم

118

علی انه یسلم تسلیمتین عن یمینه وعن شماله السلام علیکم ورحمة الله السلام علیکم ورحمة الله واحتجوا بحدیث ابن مسعود عن النبی صلی الله علیه وسلم رواه ابو داود والترمذی وقال مالک یسلم الامام والمنفرد تسلیمة واحدة السلام علیکم ... وزید علی ذلک ... عن یمینه وشماله ... تلقاء وجهه ...

من الصلوة الى اى جهته شاء بازگردد مصلی از نماز بهر جانبی که خواهد **مالك** عن يحيى بن سعيد عن محمد بن يحيى

بن حبان عن عمه واسع بن حبان انه قال كنت اصلى وعبد الله بن عمر مسند ظهره الى جدار القبلة فلما قضيت

صلوتي انصرفت اليه من قبل شقي الايسر فقال عبد الله بن عمر ما منعك ان تنصرف عن يمينك قال فقلت

رايتك فانصرفت اليك فقال عبد الله فانك قد اصبت ان قائلا يقول انصرف عن يمينك فاذا كنت

تصلي فانصرف حيث شئت ان شئت على يمينك وان شئت على يسارك واسع ابن حبان گفت من نماز

میگذاردم وعبد الله بن عمر نهاده بود پشت خود را بدیوار قبله پس وقتیکه تمام کردم نماز خود را بازگشتم بسوی او بجانب چپ خود

پس گفت عبد الله بن عمر چه چیز منع کرد ترا از آنکه بازگردی بسوی راست خود گفتم دیدم ترا پس بازگشتم بسوی تو گفت عبد الله

هر آئینه تو نیک کردی هر آئینه گوینده میگوید که بازگرد بسوی جانب راست خود البته پس وقتیکه نماز کنی بازگرد بهر جانبی که خواهی

اگر خواهی بجانب راست خود و اگر خواهی بجانب چپ خود **باب** الذكر بعد السلام در بیان ذکری که بعد از سلام مسنون است

مالك عن ابی عبيد مولى سليمن بن عبد الملك عن عطاء بن يزيد الليثي عن ابی هريرة انه قال من سبح دبر كل

صلوة ثلثا وثلثين وكبر ثلثا وثلثين وحمد ثلثا وثلثين وختم المائة بلا اله الا الله وحده لا شريك له له الملك وله

الحمد وهو على كل شئ قدير غفرت ذنوبه ولو كانت مثل زبد البحر ابو هريره گفت هر که سبحان الله بگوید بعد هر نماز سی

و سه مرتبه و الله اکبر بگوید سی و سه مرتبه و الحمد لله بگوید سی و سه مرتبه و ختم کند صد را باین کلمه لا اله الا الله وحده الخ آمرزیده شود

گناهان او اگرچه باشند مانند کف دریا **باب** من سلم من ركعتين ساهيا اتم وسجد سجدتين بعد التسليم هر که سلام

داد در دو رکعت در نماز سه گانی یا چهار گانی فراموش کرده باید که نماز خود را اتمام کند و سجده کند دو سجده بعد سلام **مالك**

عن ايوب بن ابی تميمة السختياني عن محمد بن سيرين عن ابی هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم انصرف

من اثنتين فقال له ذو اليدين اقصرت الصلوة ام نسيت يا رسول الله فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اصدق

ذو اليدين فقال الناس نعم فقام رسول الله صلى الله عليه وسلم فصلى ركعتين اخريين ثم سلم ثم كبر فسجد مثل

سجوده او اطول ثم رفع ثم كبر فسجد مثل سجوده او اطول ثم رفع مرویست از ابی هریره که رسول الله صلی الله علیه وسلم

بازگشت از دو رکعت نماز پس گفت او را ذو الیدین آیا کوتاه ساخته شد نماز را یا فراموش کردی تو یا رسول الله

پس آنحضرت صلعم آیا راست گفته است ذو الیدین پس گفتند مردمان آری پس برخاست آنحضرت صلی الله علیه وسلم

پس گذارد دو رکعت باقی مانده بعد از آن سلام داد بعد از آن تکبیر گفت پس سجده کرد مانند سجود خود در نماز یا دراز تر از آن

بعد از آن سر برداشت باز تکبیر گفت پس سجده کرد مانند سجود خود در نماز یا دراز تر از آن بعد از آن سر برداشت

مالك عن ابن شهاب عن ابی بکر بن سلیمٰن بن ابی حثمة قال بلغنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم رکع رکعتین من احدی صلوتی النهار الظهر او العصر فسلم من اثنتین فقال له ذو الشمالین رجل من بنی زهرة بن کلاب اقصرت الصلوة یا رسول الله ام نسیت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما قصرت الصلوة وما نسیت فقال له ذو الشمالین قد کان بعض ذلک یا رسول الله فاقبل رسول الله صلی الله علیه وسلم علی الناس فقال اصدق ذو الشمالین فقالوا نعم فاتم رسول الله صلی الله علیه وسلم ما بقی من الصلوة ثم سلم ابو بکر بن سلیمان گفت خبر رسید است باین که رسول الله صلعم گذارد دو رکعة از یکی دو نماز آخر روز ظهر بود یا عصر پس سلام داد بعد از دو رکعة پس عرض کرد بجناب صلعم ذو الشمالین مردی از بنی زهره بن کلاب آیا کوتاه ساخته شد نماز یا رسول الله یا فراموش فرمودی پس گفت آنحضرت صلعم نکوتاه گردانیده شده است نماز و نه من فراموش نموده‌ام پس گفت او را ذو الشمالین هر آئینه بوده است بعض آنچه مذکور شد یا رسول الله پس روی آورد آنحضرت صلعم بمردمان پس پرسید آیا راست گفت ذو الشمالین گفتند آری یا رسول الله پس تمام کرد آنحضرت صلعم آنچه باقی مانده بود از نماز بعد از آن سلام داد مالك عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب وعن ابی سلمة بن عبد الرحمٰن مثل ذلک ابن شهاب از سعید بن المسیب و از ابو سلمة بن عبد الرحمٰن مانند این روایت کرد قال یحیی قال مالك وکل سهو کان نقصانا من الصلوة فان سجوده قبل السلام وکل سهو کان زیادة فی الصلوة فان سجوده بعد السلام گفت مالک هر سهو یکه نقصان است از نماز پس هر آئینه سجود او پیش از سلام است و هر سهو یکه زیاده است در نماز پس هر آئینه سجود او بعد از سلام است مترجم گوید در ینجا تشهد و سلام برای سجده سهو مذکور نشده و مذهب جمهور همین است که بعد سجده سهو تشهد و تسلیم هست والله اعلم مسئله آنحضرت صلی الله علیه وسلم سلام داد و آن قاطع صلوة است و فعل کثیر کرد که در صورة عمد ناقص صلوة است بعد از آن بیاد آورد و اتمام نمود و سجده کرد پس دانسته شد که فعل چیزی که عمد آن ناقص نماز است بطریق سهو موجب سجده سهو است مسئله گفته اند که تطویل رکن قصیر مثل قومه و جلسه بین السجدتین مبطل است و فیه نظر زیرا که بعض صحابه روایت کرده که قومه رکوع و سجده آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ما بین السجدتین قریب سوا بوده است و بعضے صحابه چندان می ایستاد در قومه که حاضران گمان میکردند که سهو کرده است پس تطویل این ارکان فی الجمله مشروع است اگرچه سنتی که جمهور بران رفته اند قصر آنهاست مسئله اگر تشهد اول را فراموش کرد و راست ایستاد در آن حالت بیاد آورد عود نکند و اگر راست نه ایستاده است عود کند اما اول پس بحدیث اما ثانی پس بمفهوم آن و سجده سهو کند بجهت عدم تمام قیام

باب من قام من رکعتین ولم یجلس ساهیا سجد سجدتین قبل التسلیم هر که بایستد بعد دو رکعت از سه گانی یا چهارگانی

فلت ... والشافعی ابن من ... منهم ابو حنیفة ... سلم من رکعتین ... ساهیا ثم ... مالك بن ... عن الشافعی ... فانه یستقبل ... الصلوة کالذی ... السلام ...

۲۰

هذا الحدیث قال ابن عبد البر ... متصل ... عن الزهری ...

دو نه نشیند نشستن نخستین فراموش کرده باید که در آخر نماز سجده کند دو سجده پیش از سلام **مالك** عن ابن شهاب عن

الاعرج عن عبد الله بن بحينة انه قال صلى لنا رسول الله صلى الله عليه وسلم ركعتين ثم قام فلم يجلس فقام الناس معه

فلما قضى صلوته ونظرنا تسليمه كبر ثم سجد سجدتين وهو جالس قبل التسليم ثم سلم　　عبد الله بن بحينه گفت

گذارد برای ما یعنی امامت کرد در نماز برای ما رسول الله صلی الله علیه وسلم دو رکعت پس ایستاد و پس نه نشست پس ایستادند

مردمان همراه او پس وقتیکه تمام کرد نماز خود را و منتظر شدیم سلام گفتن او را تکبیر گفت بعد ازان سجده کرد دو سجده و او نشسته بود

پیش از سلام بعد ازان سلام داد　**مالك** عن يحيى بن سعيد عن عبد الرحمن بن هرمز عن عبد الله بن بحينة انه

قال صلى لنا رسول الله صلى الله عليه وسلم الظهر فقام في اثنتين ولم يجلس فيهما فلما قضى صلوته سجد سجدتين

ثم سلم بعد ذلك عبد الله بن بحينه گفت که گذارد برای ما آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز ظهر را پس ایستاد از دو رکعت

و نه نشست دران دو رکعت پس ایستادند مردمان همراه او پس وقتیکه تمام کرد نماز خود را سجده کرد دو سجده باز سلام داد بعد

ازین **مسئله** ازین حدیث علیة ترک قعده اولی یا تشهد او سجده سهو را فهمیده شد و اما ترک تشهد فقط پس بجهة

آنست که قعده مشروع نشده است مگر برای تشهد پس ترک وی احق است بعلیة و شافعیه ترک قنوت و صلوة علی النبی صلعم را

در قعده اولی مانند ترک قعده اولی و تشهد او ساخته اند و چون نزد یک ما قنوت سنت قائمه نیست و همچنین درود در قعده اولی

مؤکد نیست این مسئله بر قاعده ما راست نباشد **باب** من قام في اربع ساهيا وصلى خامسة سجد سجدتين بعد التسليم هر که

بایستد در چهار رکعة و گذارد رکعة پنجم را خواه بعد از قعده آخره یا بغیر آن فراموش کرده باید که سجده کند دو سجده بعد از سلام فیه حدیث

الشيخين عن ابن مسعود قال يحيى قال مالك فيمن سهى في صلوته فقام بعد اتمامه الاربع فقرأ ثم ركع فلما رفع رأسه من ركوعه ذكر

انه قد كان اتم انه يرجع فيجلس ولا يسجد　　ولو سجد احدى السجدتين لم ار ان يسجد الاخرى ثم اذا قضى صلوته فليسجد

سجدتين وهو جالس بعد التسليم گفت مالک در باب شخصیکه فراموش کرد در نماز خود پس ایستاد بعد تمام کردن خود چهار رکعة را پس قرأت کرد

باز رکوع کرد پس وقتیکه برداشت سر خود را از رکوع خود یاد آورد که وی تمام کرده بود نماز را باید که این شخص رجوع کند پس بنشیند و سجده نکند و اگر

درینصورت سجده کرده باشد یکی از دو سجده نمی بینم که سجده دیگر کند بعد ازان چون تمام کرد نماز خود را باید که سجده کند دو سجده و او

نشسته باشد بعد سلام دادن **مسئله** تنقیح کرده اند این را بزیادة رکعة فما فوق آن در نماز بسهو پس درینصورت زیاده را

کان لم یکن بکند و نظم صلوة را تمام نماید و سجده سهو کند **باب** من شك في صلوته هل صلى ثلثا او اربعا فليصل ركعة اخرى ثم ليسجد

سجدتين قبل التسليم هر که شک کند در نماز خود که آیا گذارده است سه رکعة یا چهار رکعة پس باید که مقرر کند او را سه رکعت و باید که بگذارد

رکعت دیگر را بعد ازان باید که سجده کند دو سجده پیش از سلام **مالك** عن ابن شهاب عن ابي سلمة بن عبد الرحمن بن عوف عن ابي هريرة ان رسول الله

صلی اللہ علیہ وسلم قال ان احدکم اذا قام یصلی جاءہ الشیطان فلبس علیہ حتی لا یدری کم صلی فاذا وجد ذلک احدکم

فلیسجد سجدتین وھو جالس رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود ہر آئینہ یکی از شما وقتیکہ می ایستد درحالیکہ نماز میگذارد پیش او

شیطان می آید پس مشتبہ میگرداند بروی تا آنکہ نمیداند کہ چہ قدر گذاردہ است پس چون بیابد ہمچنین را یکی از شما باید کہ سجدہ کند

دو سجدہ وا ونشستہ باشد **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اذا شک احدکم

فی صلوتہ فلم یدر کم صلی ثلثا ام اربعا فلیصل رکعۃ ولیسجد سجدتین وھو جالس قبل التسلیم فان کانت الرکعۃ

التی صلی خامسۃ شفعھا بھاتین السجدتین وان کانت رابعۃ فالسجدتان ترغیم للشیطان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود

وقتیکہ شک کند یکی از شما در نماز خود پس ندانست کہ چہ قدر گذاردہ است آیا سہ رکعۃ گذاردہ است یا چہار رکعۃ پس باید کہ بگذارد

یک رکعت دیگر و باید کہ سجدہ کند دو سجدہ وا ونشستہ است پیش از سلام پس اگر باشد رکعتی کہ گذاردہ آنرا رکعۃ پنجم شفع ساختہ باشد

آنرا باین دو سجدہ و اگر باشد رکعۃ چہارم پس دو سجدہ خاک آلودہ کردن است روی شیطان را **مالک** عن عمر بن محمد

بن زید عن سالم بن عبد اللہ ان عبد اللہ بن عمر کان یقول اذا شک احدکم فی صلوتہ فلیتوخ الذی یظن انہ

نسی من صلوتہ فلیصلہ ثم لیسجد سجدتی السھو وھو جالس عبد اللہ بن عمر میگفت چون شک کند یکی از شما در نماز خود

پس باید کہ قصد بکند چیزی را کہ گمان میکند کہ فراموش کردہ است از نماز خود پس باید کہ بگذارد آنرا بعد از ان سجدہ کند دو سجدہ

سہو وا ونشستہ باشد **مالک** عن عفیف بن عمرو السھمی عن عطاء بن یسار انہ قال سالت عبد اللہ بن عمرو بن

العاص وکعب الاحبار عن الذی یشک فی صلوتہ فلا یدری کم صلی ثلثا ام اربعا فکلاھما قالا لیصل رکعۃ اخری ثم لیسجد

سجدتین وھو جالس عطاء بن یسار گفت سوال کردم عبد اللہ بن عمرو بن العاص را و کعب احبار را از شخصیکہ شک میکند در نماز

خود پس نمیداند کہ سہ رکعت گذاردہ است یا چہار رکعت پس ہر دو گفتند باید کہ بگذارد رکعۃ دیگر را بعد ازان سجدہ کند دو سجدہ

وا ونشستہ باشد **مالک** عن نافع ان عبد اللہ بن عمر کان اذا سئل عن النسیان فی الصلوۃ قال لیتوخ احدکم

الذی یظن انہ نسی من صلوتہ فلیصلہ عبد اللہ بن عمر وقتیکہ سوال کردہ میشد از نسیان در نماز میگفت باید کہ قصد بکند

یکی از شما چیزی را کہ گمان میکند کہ وی فراموش کردہ است از نماز خود پس بگذارد آنرا **مالک** انہ بلغہ ان رجلا

سال القاسم بن محمد فقال انی اھم فی صلوتی فیکثر ذلک علی فقال القاسم امض فی صلوتک فانہ لن یذھب عنک

حتی تنصرف وانت تقول ما اتممت صلوتی شخصی سوال کرد قاسم بن محمد را پس گفت ہر آئینہ من شک میکنم در نماز خود

پس بسیار میباشد این شک من پس گفت قاسم برو در نماز خود پس ہر آئینہ حال اینست کہ نخواہد رفت شک از تو تا آنکہ

باز گردی و تو میگوئی کہ من تمام نکردہ ام نماز خود را **مالک** انہ بلغہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال انی لانسی او انسی

١٢٢

لاَنسیٰ رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود ہر آئینہ من فراموش میکنم یا گفت فراموشی انداختہ میشود برمن تا راہی مقرر کنم براہی امت مسئلہ تنقیح کردہ اند این را شک در رکنی در اثنای صلوٰۃ پس اگر شک حاصل شود در رکنی مثل رکوع وسجود آن رکن بکند وسجدہ سہو دہد وشک بعد فراغ نماز موثر نیست و در حدیث کوفیین آمدہ ست کہ در صورۃ شک تحری کند صواب را وآنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم رجوع کردند بقول ذوالیدین وقول حضرت ابو بکر وعمر پس فہمیدہ شد کہ در صورت وقوع شک مخرج سہ چیز ست اخذ باقل وتحری صواب ورجوع بقول ثقہ واللہ اعلم ودر ہر صورۃ سجدہ سہو باید کرد واقوی آن ہنگام کہ اگر در اثنای صلوٰۃ شک زایل شد سجدہ سہو لازم نگردد

باب العمل الیسیر لا یبطل الصلوٰۃ عمل قلیل باطل نمیکرداند نماز را

مالک عن عامر بن عبد اللہ بن الزبیر عن عمرو بن سلیم الزرقی عن ابی قتادۃ الانصاری ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان یصلی وھو حامل امامۃ بنت زینب ابنۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ولابی العاص بن ربیعۃ بن عبد الشمس فاذا سجد وضعہا واذا قام حملہا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نماز میگذارد حالانکہ او برداشتہ بود امامہ دختر زینب او زینب دختر آنحضرت بود صلی اللہ علیہ وسلم وامامہ از صلب ابو العاص بود یعنی وقتیکہ سجدہ میکرد بر زمین می نہاد او را ووقتیکہ قیام میکرد بر میداشت او را مترجم گوید ہمچنین گفت یحیی بن یحیی ولابی العاص بن ربیعۃ وصواب ابن ربیع ست

مالک عن ابی النضر مولی عمر بن عبید اللہ عن ابی سلمۃ بن عبد الرحمن عن عائشۃ زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہا قالت کنت انام بین یدی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ورجلای فی قبلتہ فاذا سجد غمزنی فقبضت رجلی فاذا قام بسطتہما قالت والبیوت یومئذ لیس فیہا مصابیح حضرت عائشہ گفت کہ خواب میکردم پیش روی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ودو پای من در جانب قبلہ آنحضرت صلعم بود وقتیکہ سجدہ میکرد میگرفت مرا پس می بستم پای خود را پس وقتیکہ می استاد میکشادم دو پای خود را وگفت حضرت عائشہ وخانہای آنروز نبود انجا چراغہا

مالک عن ابن شہاب عن ابی امامۃ بن سہل بن حنیف انہ قال دخل زید بن ثابت المسجد فوجد الناس رکوعا فرکع ثم دب حتی وصل الصف سہل بن حنیف گفت در آمد زید بن ثابت بمسجد پس یافت مردمان را در رکوع پس رکوع کرد بعد ازان آہستہ آہستہ رفت تا آنکہ رسید بصف

مالک انہ بلغہ ان عبد اللہ بن مسعود کان یدب راکعا خبر رسید امام مالک کہ عبد اللہ بن مسعود دبیب میکرد در رکوع یعنی میرفت

مالک عن یزید بن رومان انہ قال کنت اصلی الی جانب نافع بن جبیر بن مطعم فیغمزنی فافتح علیہ ونحن نصلی یزید بن رومان گفت کہ من نماز میگذاردم بپہلوی نافع بن جبیر پس میگرفت مرا پس میکشادم قراءۃ را برای او حالانکہ ما نماز میگذاردیم مترجم گوید رضی اللہ عنہ ورضاہ کہ اتفاق کردہ اند علماء بر آنکہ عمل یسیر مبطل نماز نیست در فتاوی عالمگیری مذکور ست کہ اگر طفلی یا جامہ را بر دوش خود برداشت نمازش فاسد نشد

آری اگر در برداشتن چیزیکه بتکلف آنرا بردارد فساد نماز ست ودر منهاج مذکورست که کثرة عمل بعرف معلوم میشود دیگر و کام یا لگد

ضرب قلیل ست وثلاث در حد کثرت داخل میشود وهمچنین جستن خلاف عادة عمل کثیرست وحرکات خفیفه متوالیه مثل تحریک انگشتان

در تسبیح یا خاریدن بدن قلیل ست وصحیح نزدیک فقیر در حد کثرت وقلة اینست که تامل کرده شود در افعال آنحضرت صلی الله علیه وسلم

در نماز مانند حمل امامه وغمز عائشه وفتح باب حجره ونزول از منبر وصعود بران پس آنچه اهل عقل حکم کنند که کمترست ازان افعال

یا برابر آنست آنرا قلیل گویند وآنچه زیاده ازان باشد در حکم اکثر بود وآنچه گفته اند که قلة وکثرة را دانسته می شود بعرف بغیر مقایسه

افعال آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزدیک فقیر صحیح نیست زیرا که قلة وکثرت در هر چیزی جدا باشد وعرف مختلف ست در هر چیز

پس قابل معیاریة نباشد **باب** اذا سُلِّمَ علی المصلی لا یرد کلاما بل یشیر بیده وقتیکه سلام کرده شود بر مصلی جواب سلام ندهد

بسخن گفتن بلکه اشاره کند بدست خود **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر مر علی رجل وهو یصلی فسلم علیه فرد الرجل کلاما

فرجع الیه عبد الله بن عمر فقال له اذا سلم احدکم وهو یصلی فلا یتکلم ولیشر بیده عبد الله بن عمر میگذشت بر مردی و او نماز میخواند

پس سلام کرد بروی پس جواب سلام داد آن مرد بسخن گفتن یعنی بزبان گفت وعلیکم السلام پس بازگشت بسوی او عبد الله بن عمر

پس گفت چون سلام داده شود بر یکی از شما و او نماز میگذارد پس باید که سخن نگوید و باید که اشاره کند بدست خود مترجم گوید

عبد الله بن عمر باعادهٔ نماز امر نکرد بلکه او را نهی کرد که دیگر در نماز سخن نگوید وهمچنین آنحضرت صلعم معاویه بن الحکم سلمی را منع فرمود

ازانکه سخن بگوید وامر باعاده نماز نفرمود وفقیر تا حال مطلع نشده ست بر دلیلی از دلایل شرعیه که دلالت کند بر وجوب اعاده

نماز از کلام وآنچه هست دلالت میکند بر منع کلام فقط ودر عالمگیری مذکورست که اگر غیر امام خود را یک حرف یا زیاده بیان

تعلیم کرد نماز فاسد شد مگر آنکه مراد این شخص تلاوت باشد نه تعلیم واگر بر امام خود فتح کرد پس صحیح اینست که نماز فاسد نمیشود

بهیچ حال خواه نماز فرض باشد یا نفل خواه بعد قرارة ما یجوز به الصلوة فتح کرده باشد یا قبل ازان ودر منهاج مذکورست که

اگر مصلی بنظم قرآن تکلم کند بقصد تفهیم فاسد نمی شود نماز او والا فاسد میشود مثلا شخصی کلمهٔ یا یحیی خذ الکتاب بقوة بر زبان راند

وقصد قراءة قرآن نماید هیچ باک نیست ونیز اجماع فقهاست بر آنکه اگر مصلی رد سلام کند نمازش باطل میشود واگر بدست

اشاره کند در مذهب امام اعظم جایز نیست ونزد غیر وی جایزست والله اعلم **باب** اذا ناب شیء مما یقتضی تنبیه الامام وغیره

فلیسبح الرجال ولیصفق النساء چون پیدا شود چیزی از جنس آنچه اقتضا نماید خبردار ساختن امام یا غیر امام باید که سبحان الله

گویند مردان و باید که دستک زنند زنان **مالک** عن ابی حازم بن دینار عن سهل بن سعد الساعدی ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم ذهب الی بنی عمرو بن عوف لیصلح بینهم وحانت الصلوة فجاء المؤذن الی ابی بکر الصدیق فقال

اتصلی بالناس فاقیم فقال نعم فصلی ابو بکر فجاء رسول الله صلی الله علیه وسلم والناس فی الصلوة فتخلص

سله قلت اکثر الفقهاء علی انه لا یرد السلام ویشیر بیده فلو رد باللسان ۱۲ بطلت صلاته وقال ابو حنیفة لا یرد السلام اشارة بیده ۱۲

دوقت

وقف في الصف فصفق الناس وكان ابوبكر لا يلتفت في صلوته فلما اكثر الناس من التصفيق التفت فراى

رسول الله صلى الله عليه وسلم فاشار اليه رسول الله صلى الله عليه وسلم ان امكث مكانك فرفع يديه فحمد الله

على ما امره به رسول الله صلى الله عليه وسلم من ذلك ثم استاخر حتى استوى في الصف وتقدم رسول الله

صلى الله عليه وسلم فصلى ثم انصرف فقال يا ابابكر ما منعك ان تثبت اذ امرتك فقال ابوبكر ما كان لابن

ابي قحافة ان يصلي بين يدي رسول الله صلعم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما لي رايتكم اكثرتم من التصفيح

من نابه شيء في صلوته فليسبح فانه اذا سبح التفت اليه وانما التصفيح للنساء رسول الله صلى الله عليه وسلم رفت

بسوی قبیله بنی عمرو بن عوف تا صلح فرماید میان ایشان و وقت نماز درآمد پس آمد موذن بسوی ابوبکر الصدیق

پس گفت آیا نماز میگذاری با مردمان پس اقامت گویم یعنی آیا امامت میکنی پس گفت ابوبکر آری پس نماز شروع کرد

ابوبکر الصدیق پس آمد رسول الله صلعم و مردمان در میان نماز بودند پس صفوف را شگافته برآمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم

تا آنکه استاد در صف اول پس دستک زدند مردمان و حضرت ابوبکر التفات نمی نمود در نماز خود پس چون بسیار

کردند مردمان دستک زدن را التفات فرمود ابوبکر صدیق پس دید آنحضرت را صلعم پس اشاره فرمود آنحضرت بسوی

حضرت ابوبکر که درنگ کن در جای خود پس برداشت حضرت ابوبکر دو دست خود را پس حمد گفت خدا تعالی را

بر چیزیکه امر فرموده او را بآن آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازین کار یعنی بر تشریف استنا به حمد گفت بعد ازان در آمد فرود آمد

تا آنکه برابر شد با مردمان در صف و پیش رفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس نماز گذارد و بعد ازان بازگشت

بر مردمان یعنی بعد انقضای نماز پس فرمود ای ابوبکر چه چیز منع کرد ترا ازانچه ثابت باشی در مکان خود وقتیکه

امر کردم ترا پس گفت حضرت ابوبکر آن مرتبه نبود ابن ابی قحافه را که نماز گذارد در پیش روی آنحضرت صلی الله علیه وسلم

پس فرمود رسول صلعم چیست مرا که دیدم شما را درین حالت که بسیار کردید دستک زدن را هر که پیش آمد او را

چیزی در نماز او پس باید که تسبیح گوید پس هر آئینه حال اینست که وقتیکه تسبیح گوید آدمی التفات کرده شود بسوی او

و جزاین نیست که دستک زدن مر زنان را خاص است مترجم گوید ازینجا معلوم میشود که اگر شخصی در بعض نماز خود

امام باشد و در بعض آخر مقتدی جایزست و نیز معلوم شد که جایزست مفارقت امامی و اقتدا بامام دیگر در اثنای

نماز و ازینجا دانسته شد که اگر ذکری بقصد تفهیم غیری بوده باشد مفسد صلوة نیست و تصفیق نیز مفسد صلوة نیست

و در حکم اوست اشاره مفهمه و گفته اند که تصفیق بضرب دست راست بر پشت دست چپ باید کرد والا نماز تباه شود

و این مسئله پیش فقیر صحیح نیست زیراکه در حدیث فلیصفق النساء واقع شد و تعیین هیئة تصفیق نکردند

فوائد

وفي هذا الحديث جواز ان يكون في بعض صلوته اماما وفي بعضها ماموما وجواز الصلوة بامامين وفي هذا الحديث جواز ان يحمد الله اذا حدثت نعمة في الصلوة وجواز الاشارة المفهمة بدون

التصفيق بفعل بعضهم وجواز ان يذكر الله تعالى في الصلوة ويقرء القرآن وينوي التلاوة والذكر وينوي مع ذلك اعلام شخص آخر ذكره البغوي كذا في الشرح ۱۲

باوجود آنکہ شایع در تصفیق ضرب باطن دست راست ست بر بطن دست چپ نزدیک عدم بیان خاطر بهان طرف شایع
نمیشود پس ترک بیان نزدیک حاجت بیان عموم ست والله اعلم و آنکہ گفته اند که این هیئة لعب ست لا نسلم که مطلق لعب باشد
و در حکم ذکر ست نظم قرآن که مفهم باشد مانند یا یحیی خذ الکتاب بقوة اگر مید اند که نظم قرآن ست و عدول از سائر کلام
آن کرده ست **مسئلہ** تنحنح و بکا و ضحک از جنس کلام نیست لیکن در حکم اوست پس اگر اکثار این چیزها کند بوجهی که عقلای
بانقطاع مجلس صلوة و نظم آن حکم کنند باطل شود **باب** لا تفسد الصلوة بالکلمة او الکلمتین اذا کانت خطأ او سهوا او لمصلحة
الصلوة فاسد نمیشود نماز بیک سخن یا دو سخن اگر باشد آن سخن که صادر شده باشد بخطا یا بسهو یا برای اصلاح نماز **مالک** عن
داؤد بن الحصین عن ابی سفیان مولی بن ابی احمد انه قال سمعت ابا هریرة یقول صلی رسول الله صلی الله علیه وسلم صلوة العصر فسلم فی رکعتین فقام
ذو الیدین فقال أقصرت الصلوة یا رسول الله ام نسیت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم کل ذلک لم یکن فقال قد کان بعض ذلک
یا رسول الله فاقبل رسول الله صلی الله علیه وسلم علی الناس فقال أصدق ذو الیدین فقالوا نعم فقام رسول الله صلی الله علیه وسلم فاتم ما بقی
من الصلوة ثم سجد سجدتین بعد التسلیم وهو جالس ابو هریره روایت کرد که گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز عصر را
پس سلام داد در دو رکعت پس برخاست ذو الیدین و عرض نمود که آیا کوتاه ساخته شد نماز یا رسول الله یا فراموش
کردی پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هیچ یکی ازینها نبوده ست پس گفت ذو الیدین هر آئینه بوده ست بعض این
یا رسول الله پس متوجه شد آنحضرت بر مردمان پس فرمود آیا راست گفته ست ذو الیدین پس گفتند صحابه آری پس ایستاد
رسول الله صلی الله علیه وسلم پس تمام کرد هرچه باقی مانده بود از نماز بعد از آن سجده کرد دو سجده بعد سلام دادن و او نشسته بود
مترجم گوید رضی الله عنه بغوی از عطا و شعبی و اوزاعی و مالک و شافعی نقل کرده ست که کلام ناسی و جاهل باطل نمیکند نماز را و
اوزاعی نقل کرده ست که اگر تکلم کند بقصد سخنی که در وی مصلحة نماز ست چنانکه امام استاده باشد در محل نشستن پس اورا
بگوید بنشین یا جهر کند در موضع اخفا پس گوید اخفا کن باطل نمیشود نماز و ابن حاجب گفته ست و اما الکلام متعمدا لغیر
اصلاحها مبطل قل او کثر و لا صلاحها لا یبطل مثل لم تکمل فیقول اکملت و مثل ان یسأل فیخبر و جمعی که کلام عمدا مطلقا مفسد
صلوة گفته اند تکلف کرده اند بجوابی که ذهن سلیم آنرا قبول نمیکند پس بعض گفته اند این قصه پیش از تحریم کلام بود
در نماز بعد از آن منسوخ شد بغوی جواب داده ست که این قول باطل ست زیرا که تحریم کلام بمکه بود و این قصه ابو هریره
و عمران بن الحصین ذکر کرده اند و ایشان متاخر الهجرة اند و بعض گفته اند که کلام آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسهو بود
و کلام ذو الیدین بر توهم نسخ و قصر صلوة بود و پس حکم او حکم ناسی باشد و کلام ابو بکر و عمر و سائر قوم بنا بر وجوب جواب
پیغمبر ست صلعم اگرچه در نماز باشد و آن مخصوص بآنحضرت ست صلعم **باب** جواز مسح الحصباء مسحا خفیفا

واستحباب ترکه باب در جواز دست رسانیدن بسنگریزها یعنی برای هموار کردن در نماز و مستحب نکردن این کار ست

مالك عن ابی جعفر القاری انه قال رایت عبد الله بن عمر اذا اهوی لیسجد مسح الحصباء لموضع جبهته

مسحا خفیفا ابو جعفر قاری گفت دیدم عبد الله بن عمر را چون فرو میشد تا سجده کند دست میرسانید بسنگریزها برای

جای پیشانی خود دست رسانیدن سبک **مالك** عن یحیی بن سعید انه بلغه ان ابا ذر کان یقول مسح الحصباء

فی الصلوة مسحة واحدة وترکها خیر من حمر النعم ابوذر غفاری می گفت دست رسانیدن بسنگریزها در نماز یکبار ست

وترک آن بهتر ست از گله شتران سرخ مترجم گوید ترک آنچه مشغول کند مصلی را از محافظت ارکان صلوة بهتر ست لکن

فاسد نمیکند نماز را تا وقتیکه عمل کثیر نباشد **باب** استحباب ترک الالتفات فی الصلوة باب در مستحب بودن ترک توجه

بجانب غیر قبله در نماز **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر لم یکن یلتفت فی صلوته عبد الله بن عمر التفات نمیکرد

در نماز خود یعنی چپ و راست نمی نگریست **مالك** عن ابی جعفر القاری انه قال کنت اصلی وعبد الله بن

عمر وراءی ولا اشعر به فالتفت فغمزنی ابو جعفر گفت نماز میگذاردم وعبد الله بن عمر پس پشت من بود و من نمیدانستم

او را پس التفات کردم پس بدست گرفت مرا یعنی اشاره کرد بآنکه التفات مکن مترجم گوید التفات را سه مرتبه ست

اول آنکه بگوشه چشم نگرد و رخسار و گردن بحال خود باشد و این قسم التفات نه مکروه ست و نه مفسد نماز بلکه از حضرت رسالت

علیه الصلوة والسلام ثابت شده دوم آنکه رخسار خود را بگرداند بدون آنکه از استقبال قبله متحول شده باشد و این قسم

حرام ست و مبطل صلوة نیست سیوم آنکه التفات قبله برهم خورد و اکثر بدن از استقبال قبله منحرف شود و این قسم مبطل

صلوة ست **باب** التاکید فی حضور الجماعة باب در بیان تاکید حاضر شدن بجماعت **مالك** عن ابی الزناد

عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال والذی نفسی بیده لقد هممت ان امر بحطب فیحتطب

ثم امر بالصلوة فیؤذن لها ثم امر رجلا فیؤم الناس ثم اخالف الی رجال فاحرق علیهم بیوتهم والذی نفسی بیده لو یعلم

احدهم انه یجد عظما سمینا او مرماتین حسنتین لشهد العشاء رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قسم بکسی که نفس من

در دست قدرت اوست هر آینه قصد کردم که بفرمایم جمع کردن هیمه پس جمع کرده شود و آنرا بعد از ان بفرمایم بنماز پس

اذان گفته شود برای نماز و بعد از ان بفرمایم شخصی را پس امامت کند مردمان را بعد از ان تخلف کنم از نماز متوجه شده

بسوی مردمانی که حاضر نشده اند یا معنی اینست در غیبت این مردمان و بیخبری ایشان متوجه شوم بخانهای ایشان

پس بسوزانم خانهای ایشان را قسم بکسیکه نفس من در دست قدرت اوست اگر بداند یکی از ایشان که وی خواهد یافت

استخوانی چرب را یا دو استخوانی پهلو که نیک باشند البته حاضر شود بنماز عشا مسئله اقوی اقوال آنست که جماعة فرض بالکفایة

قلت ١٢ وعلیه اهل العلم ان ترکه ما یشغله عن الصلوة احب ولو الصلوة ما یفسد الصلوة ١٢ کان عملا یسیرا وعلیه

قلت ١٣ الالتفات وعلیه اهل العلم لا یفسد الصلوة ما لم یتحول عن القبلة بجمیع بدنه لحدیث التصفیق اکثر الناس من التصفیق التفت ابو بکر فرای رسول الله صلی الله علیه وسلم ١٢

١٢٧

قلت ١٤ الجماعة فی الصلوات الخمس سنة مؤکدة عند الجمهور ویتجه عندی ان یقال قوله لقد هممت ان آمر لا یدل علی تحریم ترک الجماعة لان الانسان ربما یهم بشیء لمصلحة ثم یظهر له معارض فلا یفعله فما کان ایضا ان یقال کان بهمته یعتقده ویتجه ذلک علامة المنافقین ... عن الجماعة ... للصلوة ...

است بوجهی که شعار اسلام ظاهر شود مثلا در قریه صغیره یکجا و در کبیره چند جا زیرا که خدا تعالی فرمود واقیموا الصلوة و معنی اقامت ترویج آن و اظهار آنست و ضبط کرده اند آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم ترویج و اظهار را با قامت جماعت و در حدیث ابی داؤد آمده ما من ثلثة فی قریة او بدو لا تقام فیهم الصلوة الا استحوذ علیهم الشیطان ای غلب و رحق هر کسی سنت مؤکده که ترک آن بی عذر مستحق ملامت میسازد و حضور مساجد نیز سنت مؤکده پس اگر در خانها بجماعت نماز گذارند بوجهی که مشهور گردد فرض بالکفایه ادا شد و استحقاق ملامت بر ترک عمارت مساجد باقی ماند و چون این حدیث بظاهر خود دلالت بر فرضیة جماعت دارد علما در توجیه آن اختلاف کرده اند و می توان گفت که کلمه لقد هممت الخ دلالت بر تحریم ترک جماعت نمیکند زیرا که آدمی قصد چیزها میکند بجهت مصلحتے بعد از ان معارضی ظاهر میشود و آن مصلحت را برهم میزند نیز میتوان گفت که متخلفان از جماعت در ان زمانه غیر از منافقان دیگری نبود و ترک جماعت علامت نفاق بود پس این قصد بنا بر نفاق بود

باب الرخصة فی ترک الجماعة عند المطر باب در رخصت ترک کردن جماعت نزدیک باران

مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر اذن بالصلوة فی لیلة ذات برد و ریح فقال الا صلوا فی الرحال ثم قال ان رسول الله صلے الله علیه وسلم کان یامر المؤذن اذا کانت لیلة باردة ذات مطر یقول الا صلوا فی الرحال عبد الله بن عمر اذان داد برای نماز در شبی که صاحب سردی و باد بود پس گفت دانا و آگاه باشید بگذارید نماز را در خانها بعد از ان گفت هر آئینه رسول الله صلعم میفرمود مؤذن را وقتیکه میبود شب سرد و صاحب باران که بگوید الا صلوا الخ یعنی بگذارید نماز را در خانها در منهاج مذکورست که رخصت در ترک جماعت بهیچ حال نیست مگر بجهة عذر عام مثل باران یا باد تند وقت شب و همچنین گل و لای بسیار یا عذر خاص مثل مرض و در عالمگیری گفته که جماعت ساقط میشود با عذار چنانچه بر مریض و مقعد و امثال آنها واجب نیست و همچنین ساقط میشود بباران و گل و لای و به سردی شدید و تاریکی شدید

باب فضل الصلوة فی الجماعة باب در بیان فضیلت نماز گذاردن در جماعت

مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلے الله علیه وسلم قال صلوة الجماعة تفضل صلوة الفذ بسبع وعشرین درجة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نماز گذاردن در جماعة زیاده است یعنی از جهت ثواب بر نماز یکه تنها گذارده شود به بیست و هفت مرتبه

مالک عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة ان رسول الله صلے الله علیه وسلم قال صلوة الجماعة افضل من صلوة احدکم وحده بخمسة وعشرین جزءا رسول الله صلے الله علیه وسلم فرمود نماز گذاردن در جماعت زیاده ترست از نماز یکی از شما که تنها گذارد به بست و پنج جزء

باب فضل حضور الجماعة فی العتمة والصبح باب در بیان فضیلت حاضر شدن در نماز عشا و نماز فجر

مالک عن عبد الرحمن بن حرملة الاسلمی عن سعید بن المسیب ان رسول الله صلے الله علیه وسلم قال بیننا وبین المنافقین شهود العشاء

قوله فی المنهاج لا رخصة فی ترکها یعنی الجماعة الا بعذر عام کمطر او ریح عاصف باللیل وکذا الوحل الشدید علی الصحیح او خاص کمرض وفی العالمگیریة تسقط الجماعة بالاعذار حتی لا تجب علی المریض والمقعد الی ان قال والصحیح انها تسقط بالمطر والطین والبرد الشدید والظلمة الشدیدة ١٢

قوله قلت الفذ بالذال المعجمة الشاة المنفردة ١٢

والصبح لا يستطيعونهما او نحو هذا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود علامت فارقه در میان ما و در میان منافقان

حاضر شدن نماز عشا و نماز صبح ست منافقان نمیتوانند آنرا یا کلمه گفت مانند این **مالك** عن سمي مولى ابي بكر

بن عبد الرحمن عن ابي صالح السمان عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لو يعلمون ما في العتمة والصبح لا

توهما ولو حبوا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اگر بدانند مردمان فضیلتی را که در نماز عشا و نماز صبح ست البته بیایند بجماعة

آنها اگرچه بر سرین خود عیشران شوند **مالك** عن ابن شهاب عن ابي بكر بن سليمان بن ابي حثمة ان عمر بن الخطاب

فقد سليمن بن ابي حثمة في صلوة الصبح وان عمر بن الخطاب غدا الى السوق ومسكن سليمن بين السوق والمسجد فمر على

الشفاء ام سليمن فقال لها لم ار سليمن في صلوة الصبح فقالت انه بات يصلي فغلبته عيناه فقال عمر لان اشهد

صلوة الصبح في الجماعة احب الي من اقوم ليلة عمر بن الخطاب نیافت سلیمن بن ابی حثمه را در نماز صبح و عمر بن الخطاب

اول روز رفت بسوی بازار و خانهٔ سلیمن درمیان بازار و مسجد بوده ست پس گذشت بر شفا مادر سلیمان پس گفت

او را ندیدم من سلیمان را در نماز صبح پس گفت شفا هرآئینه او شب گذرانید دران حال که نماز میگذارد پس غالب شد

بروی هر دو چشم وی یعنی بسبب طول قیام لیل وقت صبح بروی خواب غلبه کرد پس فرمود حضرت عمر هرآئینه آنکه حاضر

شوم من نماز صبح را در جماعة بهتر ست نزدیک من از انکه استاده شوم یکشب یعنی نماز تهجد گذارم تمام شب **مالك** عن

يحيى بن سعيد عن محمد بن ابراهيم عن عبد الرحمن بن ابي عمرة الانصاري انه قال جاء عثمان بن عفان الى صلوة العشاء فرأى

اهل المسجد قليلا فاضطجع في مؤخر المسجد ينتظر الناس ان يكثروا فاتاه ابن ابي عمرة فجلس اليه فسأله من هو فاخبره

فقال له ما معك من القرآن فاخبره فقال له عثمان من شهد العشاء فكانما قام نصف ليلة ومن شهد الصبح فكانما قام

ليلة عبد الرحمن بن ابی عمرة گفت آمد عثمان بن عفان بسوی نماز عشا پس کم دید اهل مسجد را پس دراز کشید در آخر مسجد

انتظار میکرد مردمانرا که بسیار شوند پس آمد نزدیک حضرت عثمان پسر ابی عمره پس نشست نزدیک او پس سوال کرد

حضرت عثمان او را که کیست پس ابن ابی عمره خبر داد او را پس فرمود حضرت عثمان چیست با تو از قرآن پس

خبر داد او را پس گفت حضرت عثمان او را هر که حاضر شود بنماز عشا پس گویا که قیام کرده ست نیم شب را

و هر که حاضر شود نماز صبح را نیز پس گویا قیام کرده ست تمام شب را مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه

که در حدیث تاکید حضور جماعة در عشا و صبح واقع شده و ازان جهة که بر اهل کسالت و منافقان بسیار

دشوار ست پس شارع تاکید بلیغ فرمود درین دو نماز بتخصیص تا زجر باشد این مردمانرا و در بعض

احادیث تاکید نماز عصر نیز آمده و ازانجهة که اکثر ناس اهل زراعة و تجارت و حرفه و در عمل خود درکار میکنند وقت عصر

له قلت تخصيصهما بين الصلوات بالذكر لانهما ثقيلتان على النفس ١٢

بجا نمی آید و بکفایت تعب کسل و درین وقت یا پیش از آن باندکی باز ارتقاء شود مهیج و شر ادر میان آید پس چون وقت
اشتغال اکثر ناس بود تاکید کرده شد در اختیار اول وقت و حضور جماعت والله اعلم مسئله چون افراد جماعت را که در میان
مسلمین واقع میشود استقرا کنیم چند صفت بآن لازم می یابیم از انجمله متابعت ماموم مین در ارکان صلوة و این صفت
نفسیه است قطعا بجهت حدیث انما جعل الامام لیؤتم به الخ و از انجمله اتحاد مکان عرفا و قید عرف بجهت آنست که کثرت صفوف
و اتصال آنها بعید را قریب میسازد و حیلولت جدران قریب را بعید میگرداند و مسجد یک مکان است و فضا اگر عرف آنرا
مسافت قلیله میشمارد اتحاد مکان متحقق شد و الا نه گویا اصل در التزام این صفت ضروری بودن علم است بانتقالات
امام تا متابعت تواند کرد بوجهیکه نزدیک سلامت سمع و بصر و عدم ظلمت مفرطه و صیحه مانعه از سماع آواز احوال امام را
دریابد یا احوال بعض صفوف و این صفت نیز نفسیه است یا لازم آنست و از انجمله آنست که زنان امامت مردان نمی کنند
و هیچ جا نقل یافته نشد که کرده باشند بلکه لزوم ستر آنها و تاخر اینها از شرع مفهوم شد و آن دلالت میکند بر امتناع
امامت اینها بخلاف امامت صبیان که در حدیث عمرو بن سلمه سلمی آمده و همچنین اقتدا بمقتدی در شرع دانسته
نشده است و از انجمله نیت اقتدا است زیرا که موافقت بی قصد اقتدا اقتدا نمی شود و آیا موافقت در صفت صلوة
از فرضیه و نفلیه ضروریست یا نه حدیث معاذ که نماز عشا با آنحضرت صلی الله علیه و سلم میگذارد و بعد از آن امامت
قوم خود میکرد پس معاذ را صلوة ثانیه نفل بود و قوم را فرض و مشروعیة اقتدا کسیکه منفرد نماز گذارده باشد با امام
اگر جماعت دریابد دلالت میکند بر سقوط این صفت و آیا موافقت در عدد رکعات ضروریست یا نه اثر حضرت عمر که در مکه
نماز قصر میخواند و بعد از آن میگفت یا اهل مکه اتموا صلوتکم فانا قوم سفر دلالت میکند بر سقوط این صفت و شافعی
ازینجا سقوط موافقت در قضا و ادا و سقوط موافقت در تعیین صلوة مانند ظهر با عصر استنباط کرده است زیرا که از سقوط
آن دو صفت سقوط اینها بطریق اولی فهمیده میشود و آیا تکافؤ امام و ماموم یا فضل امام در اداء شروط صلوة و ارکان آن
ضروریست یا نه آنحضرت صلعم در مرض اخیر قاعد بودند و قوم استاده و در حدیث آمده است که آنحضرت صلعم مسح کردند
بر خفین حالانکه امامت قوم وظیفه آنحضرت بود صلی الله علیه و سلم و لابد در قوم جمعی که غسل کننده رجلین بودند و ازینجا
اقتداء متوضی بمتیمم و قاعد بمضطجع فهمیده شد و جمعی صحت اقتدا سلیم صاحب سلس البول را نیز استنباط کرده اند و اگر
قاری با امی که سوره فاتحه بوجهها نمیتواند خواند اقتدا کرد قول قدیم شافعی آنست که اگر ماموم فاتحه خوانده است درست
است زیرا که امی معذور است در حق نفس خود و مقتدی نماز خود را بجمیع ارکانها و شروطها تمام کرده است پس مشابهت
پیدا کرد بمقتدی متوضی خلف ماسح خف و مقتدی قایم خلف قاعد و این قول قدیم نزدیک فقیر اقوی مینماید والله اعلم

و از همین جا توان دانست که در صورة اقتدا شافعی بحنفی که مس فرج خود کرده است قوی حکم بصحت صلوة است بخلاف اقتدا
شافعی ... که فصد کرده است زیرا که باتفاق اهل اسلام بر مجتهد یکه باجتهاد خود کاری کرده است و بعد ازان رجوع نموده
تدارک اعمال گذشته ضروری نیست و همچنان نقض حکم قاضی دیگر که مجتهد فیه باشد نقض نکند پس دانسته شد که شافعی حکم نمیکند ببطلان
نماز حنفی در حق حنفی پس مشابهت پیدا کرد باقتدا متوضی بمتیمم و اگر بمعلومات ضروریه خود رجوع نمائیم لابد صحابه و تابعین
و هلم جرا در بسیاری از نواقض وضو و صلوة یکدیگر اختلاف داشتند و از اقتدای یکی بدیگری ممتنع نمی شدند پس جزم باید کرد
بصحت اقتدای شافعی بحنفی که مس فرج کرده است و اگر اقتدا کند بکافر یا جنب یا محدث و میداند درست نباشد زیرا که
متلاعب متناقض است در نیت و اگر نمیداند و بعد نماز دانست اگر امر ظاهر بود و تقصیر در تفتیش باو منسوب می شود مثل کافر
معلن امره اعاده کند زیرا که در حکم دانستن است و لهذا ندانستن احکام مشهوره شرع عذر نمی شود بخلاف احکام خفیه
و اگر امر خفی است مثل جنابت و حدث و نجاست خفیه در ثوب و اثر حضرت عمر که بعد نماز کردن جنابت ظاهر شد خود اعاده کردند
و قوم را باعاده نفرمودند دلالت میکند بر عدم اعاده خواه فاتحه خوانده باشد خواه نه زیرا که خواندن فاتحه با امام در صحابه
شایع نبود و گویا اینقدر مغتفر است چنانچه در صورة یافتن امام را در رکوع ترک فاتحه مغتفر شد **مسئله** رخصت نیست در ترک
جماعت مگر بجهة عذری برای تاکید یکه در حضور جماعت از شرع دانسته شد و لیله مطیره و ذات برد و ریح عذر است بحدیث
شیخین که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مثل آن امر فرمودند مؤذن را که بگوید الا صلوا فی الرحال از قول ابن عباس معلوم شد
که قید لیله ضروری الرعایة نیست پس حکم روز همچنان است و جوع شدید بحدیث شیخین اذا حضر العشاء و اقیمت الصلوة
فابدؤا بالعشاء و علة آن تضرر بجوع و توقان نفس بطعام است پس مخصوص باشد بشدت جوع و توقان نفس و عطش
در حکم آن است و ضرر ظالم بر نفس و مال مانند آن ضرر است بلکه اقوی از وی و مدافعت اخبثین بحدیث شیخین و مواکل
ذی رائحة کریهه بحدیث شیخین من اکل من هذه الشجرة المنتنة فلا یقربن مسجدنا **مسئله** حدیث مسلم دلالت میکند که
اقرأ احق است بامامت از اعلم بالسنة بعد ازانکه هر دو مایجوز به الصلوة میتوانند و شافعی گفته است اهل عصر اول فقه با قراءة
قرآن بتحصیل مینمودند پس قاری نبود الا فقیه پس حدیث در اقرأ است از فقها که مستویین در فقه است و درین توجیه نظر است
زیرا که اعلم بالسنة را مرتبه نهاده اند بعد از اقرأ پس معلوم شد که گاهی در قراءة مساوی می بودند و در علم بالسنة متفاوت
پس تقدیم اقرأ بر اعلم اصح ظاهر میشود و بجهة حدیث و غرض دران تشریف اقرأ است و تنویه کوی و مالی در محل لائیه
خود احق است از اقرأ دافعه

باب یجب اتباع الامام فی جمیع الحالات و نسخ قوله صلی الله علیه وسلم و اذا صلی جالسا فصلوا جلوسا

واجب است متابعت امام کردن در جمیع حالات و منسوخ شدن این حدیث و اذا صلی جالسا فصلوا جلوسا

مالك عن ابن شهاب عن انس بن مالك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ركب فرسا فصرع عنه فجحش شقه الايمن
فصلى صلوة من الصلوات وهو قاعد وصلينا وراءه قعودا فلما انصرف قال انما جعل الامام ليؤتم به
فاذا صلى قائما فصلوا قياما واذا ركع فاركعوا واذا رفع فارفعوا واذا قال سمع الله لمن حمده فقولوا
ربنا لك الحمد واذا صلى جالسا فصلوا جلوسا اجمعون. رسول الله صلى الله
علیه وسلم سوار شد بر اسپی پس بیفتاد ازان اسپ پس خراشیده شد جانب راست آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس
گذارد نمازی از نمازها وا نشسته بود وگذاردیم ما پس پشت آنحضرت صلعم نشسته پس وقتیکه بازگشت از نماز
فرمود جز این نیست که مقرر کرده شده است امام برای آنکه اقتدا کرده شود باو پس وقتیکه نماز گذارد امام ایستاده
نماز گذارید شما نیز ایستاده و وقتیکه رکوع کند رکوع کنید و وقتیکه سر بردارد سر بردارید و وقتیکه گوید سمع الله
لمن حمده بگوئید ربنا لک الحمد و وقتیکه نماز گذارد نشسته پس نماز گذارید نشسته همه یکجا. مالك عن هشام بن
عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت صلى رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو شاك
فصلى جالسا وصلى وراءه قوم قياما فاشار اليهم ان اجلسوا فلما انصرف قال انما جعل الامام ليؤتم به فاذا
ركع فاركعوا واذا رفع فارفعوا واذا صلى جالسا فصلوا جلوسا. حضرت عائشه گفت که نماز گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
واو بیمار بود پس نماز گذارد وا نشسته بود و نماز گذاردند قوم ایستاده شده پس اشاره فرمود بسوی ایشان که
بنشینید پس وقتیکه بازگشت فرمود جز این نیست که مقرر کرده شد امام برای آنکه اقتدا کرده شود بوی پس وقتیکه
رکوع کند رکوع کنید و وقتیکه سر بردارد سر بردارید و وقتیکه نماز گذارد نشسته پس نماز گذارید نشسته. مالك
عن هشام بن عروة عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم خرج في مرضه فاتى المسجد فوجد ابا بكر وهو قائم يصلي
بالناس فاستاخر ابو بكر فاشار اليه رسول الله صلى الله عليه وسلم ان كما انت فجلس رسول الله صلى الله عليه
الى جنب ابي بكر وكان ابو بكر يصلي بصلوة رسول الله صلى الله عليه وسلم وكان الناس يصلون بصلوة ابي بكر.
رسول الله صلی الله علیه وسلم برآمد از خانه خود در بیماری خود پس آمد مسجد پس یافت ابو بکر را و او ایستاده بود نماز میگذارد
با مردمان پس فرود آمد ابو بکر پس اشارت فرمود بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم که باش همان طور که
هستی پس نشست آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزدیک پهلوی ابو بکر و ابو بکر نماز میگذارد بنماز آنحضرت صلی الله
علیه وسلم یعنی اقتدا نمود بآنحضرت صلی الله علیه وسلم و مردمان نماز میگذاردند بنماز ابو بکر یعنی ابو بکر تکبیر
می شنوانید مردمان را. نووی گفته است ازینجا معلوم میشود که جایز است اقتدا بدو امام یکی بعد دیگری بآن معنی

قلت: هو كذلك عند الجمهور وانه يجب اتباع الامام في جميع الحالات وقوله اذا صلى جالسا فصلوا جلوسا منسوخ ومعنى كان الناس يصلون بصلوة ابي بكر انه كان مسمعا لهم

اقتدا کند با امامی بعد از ان مفارقت کند از وی و اقتدا کند بدیگری فقیر گوید همچنین لاحق شدن امامی بقوم و اقتدا
کردن با امام دیگر مسئله از حدیث مسلم مفهوم شد که وظیفه آنست که متاخر شود ابتدا فعل ماموم از ابتدای فعل امام
و متقدم شود ابتدای فعل ماموم بر فراغ امام از ان پس اگر مقارنت کند ضرر نمیکند الا در تکبیر احرام زیرا که هنوز
امام در نماز داخل نشده که نیت اقتدا کند باو و اگر تخلف کند تخلف اگر قلیل ست یا بعذر ست قطع اقتدا نمی شود و اگر تخلف
کثیر بی عذر کرده ست تلاعب بصلوة متحقق شد پس نماز باطل میشود و اگر بعذر تخلف کثیر کرده ست نیت اقتدا
قطع کند و منفرد شود در نماز خود **باب النهی عن ان یرفع راسه قبل الامام او یخفض** باب در بیان نهی از آنکه
سر خود را بردارد پیش از برداشتن امام سر خود را یا پست کند پیش از پست کردن امام **مالک** عن محمد بن
عمرو بن علقمة عن ملیح بن عبد الله السعدی عن ابی هریرة انه قال الذی یرفع راسه و یخفضه قبل الامام فانما ناصیته
بید شیطان ابو هریره گفت آنکه بر میدارد سر خود را و فرو می آرد سر خود را پیش از امام پس جز این نیست
که موی پیشانی او بدست شیطان ست قال مالک فیمن سهی فرفع راسه قبل الامام فی رکوع او سجود ان السنة
فی ذلک ان یرجع راکعا او ساجدا و لا ینتظر الامام و ذلک خطأ ممن فعله لان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال انما جعل الامام لیؤتم به فلا تختلفوا علیه و قال ابو هریرة الذی یرفع راسه و یخفضه قبل الامام فانما
ناصیته بید الشیطان گفت مالک در حق شخصیکه سهو کرد پس برداشت سر خود را پیش از امام در رکوع یا در سجود که سنت
درینصورت آنست که رجوع کند در رکوع یا در سجود و انتظار سر برداشتن امام نکند و این خطاست از هر که بکند آنرا زیرا که رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرموده انما جعل الامام لیؤتم به و ابو هریره گفت آنکه بردارد سر خود را و فرود آرد آنرا پیش از امام پس جز این نیست
که موی پیشانی او بدست شیطان ست **مسئله** رجوع برکوع یا سجود درینصورت مستحب ست بر قول مقصود و دار دنی شود برو دیگر
زیاده رکنی کرده ست زیرا که چون قصد کرد موافقت سنت و ترک بدعت رکن اول لغو شد گویا بوجود نیامده **مسئله**
اگر پیش از امام در رکن یا زیاده کرد بوجهی که اختلاف فاحش باشد نه مثل خطا قلیل پس ظاهر نزدیک فقیر انقطاع
اقتدا ست نه ابطال صلوة و فی المنهاج و لو تقدم بفعل کرکوع او سجود ان کان برکنین بطلت و فیه نظر زیرا که
مفارقت امام جایز ست و عمدا مخالفت فاحشه کردن با امام مفارقت امام ست و متضمن ست نیت مفارقت را
یا نیت امری که لازم مفارقت ست **باب علی الامام ان یخفف فی الصلوة** لازم ست بر امام که سبک کند در نماز
یعنی قیام در رکوع و سجود را **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه
وسلم قال اذا صلی احدکم بالناس فلیخفف فان فیهم الضعیف و السقیم و الکبیر

لم قالت
عامة اهل العلم ان
هذا الفعل منهی عنه
و صلوته مجزئة و اکثرهم
یامرونه بان یعود
الی السجود و قال الکلبی
اذا سبق المقتدی راسه
من الرکوع و السجود
قبل الامام ینبغی ان
یعود و لا یصیر
رکوعین و سجودین

واذا صلى احدكم لنفسه فليطول ما شاء رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون نماز گذارد یکی از شما با مردمان یعنی امام
پس باید که سبک کند یعنی قیام و رکوع و سجود بسیار دراز نکند زیرا که هر آئینه درمیان ایشان ناتوانی هست و بیمار ست
پیر کلان سال ست و چون نماز گذارد برای خود یعنی تنها پس باید که دراز کند هر قدر که خواهد مسئله معنی تخفیف ادا ارکان
وابعاض ست واتیان باذکار مسنونه متوسطه نه طویله وقراءة سوره از مفصل و درمعنی منفرد ست جماعه محصورین که به تطویل
تیمی شهند **باب** یقف للماموم الواحد یمین الامام والاثنان خلفه بایستد یک مقتدی بجانب راست امام و دو کس
پشت او و سه مقتدی و چهار در حکم دو کس اند که پس پشت امام صف کنند **مالك** عن ابن شهاب عن عبید الله بن عبد الله
بن عتبة بن مسعود عن ابیه انه قال دخلت علی عمر بن الخطاب بالهاجرة فوجدته یسبح فقمت وراءه فقربنی حتی
جعلنی حذاءه عن یمینه فلما جاء یرفاء تأخرت فصففنا وراءه عبدالله بن عتبه گفت داخل شدم بر عمر بن الخطاب در وقت
نیمروز پس یافتم او را که نفل میگذارد پس ایستادم پس پشت او پس نزدیک ساخت مرا تا آنکه ایستاده کرد مرا برابر خود بجانب راست خود پس
وقتیکه آمد یرفا باز پس رفتم پس صف بستیم پس پشت او **مالك** عن نافع انه قال قمت وراء عبد الله بن عمر فی صلوة من
الصلوات ولیس معه احد غیری فخالف عبد الله بن عمر بیده فجعلنی حذاءه عن یمینه نافع گفت ایستادم پس پشت عبد الله بن عمر
در نمازی از نمازها و نبود با او هیچکس سوا از من پس دراز کرد عبد الله بن عمر پس پشت خود دست خود را پس گردانید مرا برابر خود جانب راست
خود مسئله باخذ اثر این فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم در قصه اقتدا رجابر ولحوق صخر واشاره فرمودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم
این هر دو را بآنکه متاخر شوند در واه مسلم مسئله عادة مسلمین طبقة بعد طبقة آنست که ماموم بر امام متقدم نشود و پس مساوی می باشد
یا متاخر و نقل کرده نشد که هیچ یک از مقتدین در عهد آنحضرت صلعم و خلفای راشدین بر امام متقدم شده باشد پس ترک تقدم
آیا صفت نفسیه جماعت ست یا نه و اگر متقدم شود بر احتمال اول نماز باطل شود یا اقتدا باطل شود و نماز صحیح بود قول قدیم
شافعی آنست که صفت نفسیه نیست و استعمال صلی وراء الامام یا صلی خلف الامام در جای اقتدا بنا بر شیوع این سنت ست
و التزام آن زیرا که تقدمیکه از ین الفاظ مفهوم میشود محذوف ست بدلیل قیام مقتدی واحد بر جنب امام و لباس سنن مؤکده
که شایع میشود و در افراد شتی همه ایشان یافته میشود لیکن دلیل عقلی بر حذف آن دلالت نماید و قول جدید آنست که صفت
نفسیه ست و ترک آن نماز را باطل میگرداند و فیه نظر زیرا که بطلان اقتدا اگر نماز را باطل ساختی می بایست که ترک اقتدا بالطریق
اولی نماز را باطل گردانیدی و در حدیث شیخین ثابت شد که قوم ترک اقتدا با ابوبکر صدیق نمودند و اقتدا کردند بآنحضرت صلعم
باب التاکید فی تسویة الصفوف باب در بیان تاکید هموار ساختن صفها **مالك** عن نافع ان عمر بن الخطاب
کان یامر بتسویة الصفوف فاذا جاءه فاخبروه ان قد استوت کبر عمر بن الخطاب امر میفرمود براست کردن صفها

قلت هو قول عامة اهل العلم قال المحاملي في شرح المهذب ولا يستوفي الاكمل المستحب للمنفرد من طوال المفصل واوساطه ولا يزيد على القراءة

مسئله المستحبة ولا يستثقل ولكن يخفف على القوم ولكن على التمام لبيان انه مستحب

مسئله قلت وهذا قول عامة اهل العلم

ساختن

ساختن صفہا پس وقتیکہ می آمدند عزیزان نزدیک حضرت عمر وخبر میدادند او را کہ صف برابر و ہموار شد تکبیر میگفت **مالک**

عن ابی النضر مولی عمر بن عبید اللہ عن مالک بن ابی عامر ان عثمان بن عفان کان یقول فی خطبتہ قل ما یدع

ذلک اذا خطب فاذا قامت الصلوۃ فاعدلوا الصفوف وحاذوا بالمناکب فان اعتدال الصفوف من تمام

الصلوۃ ثم لا یکبر حتی یاتیہ رجال قد وکلہم بتسویۃ الصفوف فیخبرونہ ان قد استوت فیکبر مختصر حضرت

عثمان میفرمود در خطبہ خود کم بود کہ بگذارد این را وقتیکہ خطبہ میخواندند وقتیکہ ایستادہ شود نماز پس ہموار سازید صفہا را و برابر

کنید کتفہا را پس ہر آئینہ ہموار ساختن صفہا از تمامی نماز است بعد ازان تکبیر نمیگفت تا آنکہ می آمدند پیش او مردمانی کہ

گماشتہ بود ایشان را برای ہموار ساختن صفہا پس خبر میدادند او را کہ صفہا برابر شدند پس تکبیر میگفت **مالک** عن عمہ

ابی سہیل بن مالک عن ابیہ انہ قال کنت مع عثمان بن عفان فقامت الصلوۃ وانا اکلمہ فی ان یفرض لی فلم

ازل اکلمہ وھو یسوی الحصباء بنعلیہ حتی جاءہ رجال قد کان وکلہم بتسویۃ الصفوف فاخبروہ ان الصفوف قد

استوت فقال لی استو فی الصف ثم کبر مالک ابن ابی عامر گفت بودم من ہمراہ عثمان بن عفان پس ایستاد نماز حال آنکہ

من سخن میگفتم با او درانکہ مقرر کند سالیانہ برای من پس سخن میگفتم با او و او ہموار میکرد سنگریزہا را بدو نعل خود تا آنکہ آمدند

جماعہ کہ گماشتہ بود ایشان را بہموار ساختن صفوف پس خبر دادند او را کہ صفہا برابر شد پس گفت مرا برابر شو در صف بعد ازان

تکبیر گفت **باب** فضل الصف الاول در بیان فضیلت ثواب صف اول **مالک** عن سمی مولی ابو بکر بن

عبد الرحمن عن ابی صالح السمان عن ابی ھریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لو یعلم الناس ما فی النداء والصف

الاول ثم لم یجدوا الا ان یستہموا علیہ لاستہموا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود اگر بدانند مردمان فضیلے را کہ در

اذان و صف اول است بعد ازان مناقشہ کنند و نیابند برای قطع مناقشہ مگر آنکہ قرعہ زنند البتہ قرعہ میزدند **باب** الجنب

یصلی بالقوم وھو ناس باب در بیان آنکہ جنب امامت کند قوم را حالانکہ او فراموش کنندہ است جنابت را **مالک**

عن یحیی بن سعید عن سلیمن بن یسار ان عمر بن الخطاب صلی بالناس الصبح ثم غدا الی ارضہ بالجرف فوجد فی ثوبہ

احتلاما فقال انا لما اصبنا الودک لانت العروق فاغتسل وغسل الاحتلام من ثوبہ وعاد لصلوتہ حضرت عمر نماز صبح

گذارد با مردم باز رفت بسوی زمین خود کہ در جرف بود پس یافت در جامہ خود اثر احتلام را پس گفت ہر آئینہ ما چون رسیدیم

یعنی تناول کردیم پیہ گداختہ را نرم شدند رگہا یعنی سبب احتلام تناول ودک است پس غسل کرد و شست اثر احتلام

از جامہ خود و باز گشت بنماز یعنی قضا کرد مترجم گوید رضی اللہ عنہ از قصہ حضرت عمر معلوم شد کہ اگر قوم اقتدا کردند بشخصی

و بعد از نماز ظاہر شد کہ جنب بود اعادہ صلوۃ بر قوم او واجب نیست زیرا کہ حضرت عمر امر نکرد قوم را باعادہ صلوۃ ذکر کردہ

٢ قلت هو قول اهل العلم ان تسوية الصفوف سنة

٣ قلت هو قول اهل العلم

٤ قلت وفي بعض طرق هذا الحديث عند غير مالك تصريح انه اعاد ولم يأمر احدا بالاعادة وهو مذهب الشافعي ان الامام اذا بان جنبا او محدثا بعدما صلى بالقوم فصلوة القوم صحيحة على الامام ان يعيد ومذهب الحنفية انه يعيد ويعيدون

بر قوم اعاده نموده اند وہمین ست مذہب شافعی و نزد حنفیہ اعادہ نماز درینصورت واجب ست بر امام و بر قوم نیز باب یکره امامة

ولد الزنا مکروه ست امامت کسیکه ولد الزنا باشد مالك عن يحيى بن سعيد ان رجلا كان يؤم الناس بالعقيق فارسل

اليه عمر بن عبد العزيز فنهاه قال مالك وانما نهاه لانه كان لا يعرف ابوه ہر آئینه شخصی امامت میکرد مردمان را در وادی

عقیق پس آدم فرستاد بسوی او عمر بن عبد العزیز پس منع کرد او را از امامت گفت مالک غیر ازین نیست که باز داشت

او را از امامت بسبب آنکه شناخته نمیشد پدر او مسئله ماخذ نهی عمر بن عبد العزیز از امامت این شخص حدیث صحیح ان منکم

منفرین ست زیرا که درینصورت تنفر لازم می آید باب اذا صلى وحده ثم ادرك مع الامام اعاد الصلوة

چون گذارده باشد نماز فرض را تنها بعد ازان دریابد نماز را ہمراه امام اعاده کند نماز را مالك عن زيد بن اسلم

عن رجل من بني الديل يقال له بسر بن محجن عن ابيه محجن انه كان في مجلس مع رسول الله صلى الله عليه وسلم

فاذن بالصلوة فقام رسول الله صلى الله عليه وسلم فصلى ثم رجع ومحجن جالس في مجلسه فقال له رسول الله

صلى الله عليه وسلم ما منعك ان تصلي مع الناس الست برجل مسلم فقال بلى يا رسول الله ولكني قد صليت

في اهلي فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا جئت فصل مع الناس وان كنت قد صليت محجن بود در مجلس

با آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس اذان نماز گفته شد پس ایستاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس نماز گذارد و بعد ازان

باز گشت و محجن نشسته بود در مکان خود پس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم چه چیز منع کرد ترا از آنکه نماز

گذاری ہمراه مردمان آیا نیستی مرد مسلمان پس گفت محجن آری مسلمانم یا رسول الله لکن من نماز گذارده ام

در اہل خانه خود پس فرمود او را رسول الله صلعم چون بیائی یعنی در مسجد پس نماز بگذار با مردمان اگرچه نماز گذارده باشی

مالك عن عفيف بن عمرو السهمي عن رجل من بني اسد انه سال ابا ايوب الانصاري فقال اني اصلي في بيتي

ثم اتي المسجد فاجد الامام يصلي افاصلي معه فقال ابو ايوب نعم صل معه فان من صنع ذلك فان له سهم جمع

او مثل سهم جمع مردی از بنی اسد پرسید از ابو ایوب انصاری پس گفت ہر آئینه من نماز گذارده ام در خانه خود

بعد ازان می آیم مسجد پس می یابم امام را که نماز میگذارد آیا نماز گذارم ہمراه او پس گفت ابو ایوب آری نماز

بگذار ہمراه او زیرا که ہرکه بکند اینکار پس ہر آئینه او را نصیبه جماعت ست یا گفت مانند نصیبه جماعت ست مالك عن

نافع ان رجلا سال عبد الله بن عمر فقال اني اصلي في بيتي ثم ادرك الصلوة مع الامام افاصلي معه فقال له

عبد الله بن عمر نعم فقال الرجل ايتهما اجعل صلوتي فقال له ابن عمر او ذلك اليك انما ذلك الى الله يجعل ايتهما شاء مردی از

عبد الله بن عمر را پس گفت ہر آئینه من نماز میگذارم در خانه خود بعد ازان می یابم نماز را با امام آیا نماز گذارم

امامة ولد الزنا عند الحنفية مکروهة

همراه او پس گفت او را عبد الله بن عمر آری بگذار پس گفت آن مرد کدام یکے از آن دو بگردانم نماز خود یعنی فرض کدام یک
باشد و نفل کدام پس گفت او را ابن عمر آیا این مقرر کردن مفوض بسوی تست غیر ازین نیست که این معنی مفوض بخدا ست
میگرداند هر کدام را از آن دو که خواهد **مالك** عن يحيى بن سعيد ان رجلا سأل سعيد بن المسيب فقال اني اصلي في بيتي
ثم اتي المسجد فاجد الامام يصلي افاصلي معه فقال سعيد بن المسيب نعم فقال الرجل فايتهما اجعل صلوتي فقال له
سعيد وانت تجعلها انما ذلك الى الله مردی سوال کرد سعید بن المسیب را پس گفت هر آئینه من نماز میگذارم در خانه خود
بعد ازان می آیم بمسجد پس می یابم امام را که نماز میگذارد آیا نماز گذارم با او پس گفت او را سعید بن المسیب آری بگذار
پس گفت آن مرد پس کدام یک از آن دو را بگردانم نماز خود پس گفت او را سعید بن المسیب آیا تو میکنے آن را جز این
نیست که این امر مفوض ست بسوی خدا **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول من صلى المغرب او الصبح ثم
ادركهما مع الامام فلا يعد لهما عبد الله بن عمر میگفت هر که گذارده باشد نماز مغرب را یا نماز فجر بعد ازان دریابد آن دو را
با امام باید که اعاده نکند قال يحيى قال مالك ولا ارى باسا ان يصلي مع الامام من كان قد صلى في بيته الا صلوة المغرب
فانه اذا اعادها كانت شفعا گفت مالک نمی بینم هیچ باکی در آنکه نماز گذارد با امام کسیکه نماز گذارده باشد در خانه خود
مگر نماز مغرب زیرا که هر آئینه اگر این شخص اعاده کند مغرب را شفع خواهد بود بغوی گفته ست قول اکثر اهل علم آنست که اگر
تنها نماز گذارده باشد بعد ازان ادراک کند جماعت را بگذارد آن نماز را با جماعت هر نمازیکه باشد از نمازهای پنجگانه و همین
ست قول حسن بصری و زهری و همین قایل اند شافعی و احمد و اسحق فقیر گوید عموم حدیث دلیل ایشان ست و مرجح
مذهب ایشان قرآنکه گفته اند که نماز مغرب شفع می شود مدخول ست بآنکه مغرب یکی ست ازین دو نماز لا علی التعیین
نه هر دو پس نماز فرض سه رکعت باشد و نفل سه رکعت و این مغتفر ست در صورة عدم تعیین والله اعلم مسئله اگر
در جماعة نماز گذارد و بعد ازان جماعت دیگر دریافت آیا مستحب ست او را اعاده دو وجه درین باب آمده ست مسئله
می باید که این نماز دیگر را به نیت فرض ادا کند زیرا که سلف اختلاف کرده اند در آنکه کدام یک ازین دو نماز فرض واقع
میشود جمعی تفویض بجناب الٰهی موده اند و گفتند انما ذلك الى الله يجعل ايتهما شاء و جمعے گفتند اول از فرض واقع شود
و ذمه مصلی بسبب آن فارغ گشت پس ثانیه متعین شد لانفل و درین قول نظر ست زیرا که جایز ست که نماز اول از فرض
واقع شده باشد موقوفا بآن معنی که اگر نماز دیگر اکمل از وی در وقت واقع نشود این نماز فرض ست و الا این نماز فرض باشد
و آن نفل پس بر هر تقدیر خلاف متصور نشود مگر دران صورت که نماز ثانیه را بر هیئة نماز اول گذارده باشد و اگر صفت
نقایه گرد ست محل اختلاف متعین اند شد **باب** لا يسعى الى الامام فما ادركت صلوته وما فاته اتمه تنها نزد

له قلت عند الشافعي انا هي الصلوة وحدها ثم الصلوة جماعة يصليها اولا جماعة يصليها معهم اي صلوة كانت من الصلوات الخمس لحديث الترمذي قال صلى الله عليه وسلم بعد صلوة

الصبح لرجلين لم يصليا معه اذا صليتما في رحالكما الحديث وقال ابو حنيفة لا يعيد الصبح و العصر و المغرب

بسوی امام پس انچه او راک کرد بگذارد و آنرا و آنچه فوت شد تمام کند آنرا مالک عن العلاء بن عبد الرحمن بن یعقوب عن
ابیه و اسحق بن عبد الله انهما اخبراه انهما سمعا ابا هریرة یقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا ثوب بالصلوة
فلا تاتوها وانتم تسعون وأتوها وعلیکم السکینة فما ادرکتم فصلوا وما فاتکم فاتموا فان احدکم فی صلوة ما کان
یعمد الی الصلوة ابو هریره گفت که فرمود رسول الله صلعم وقتیکه اقامت نماز گفته شود پس میائید بسوی نماز شتابان و دوان
و بیائید بسوی نماز حالانکه با شما وقار است پس انچه دریابید بگذارید و آنچه فوت شود از شما تمام کنید پس هر آئینه یکی از شما در نماز
است مادام که قصد میکند بسوی نماز مالک عن ابن شهاب عن عباد بن زیاد وهو من ولد المغیرة بن شعبة عن ابیه
المغیرة بن شعبة قال فجاء رسول الله صلی الله علیه وسلم وعبد الرحمن بن عوف یؤمهم وقد صلی لهم رکعة فصلی رسول الله
صلی الله علیه وسلم الرکعة التی بقیت علیهم ففزع الناس فلما قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم صلوته قال احسنتم
مغیره بن شعبه گفت پس آمد رسول الله صلی الله علیه وسلم و عبد الرحمن بن عوف امامت میکرد مردمان را و حالانکه گذارده بود
برای مردمان یک رکعت پس گذارد رسول الله صلعم همراه عبد الرحمن آن رکعت که باقی مانده بود بر مردمان پس مضطرب شدند
مردمان پس چون تمام کرد آنحضرت صلعم نماز خود را فرمود خوب کردید شما مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر سمع
الاقامة وهو بالبقیع فاسرع المشی الی المسجد عبد الله بن عمر شنید اقامت را و او در بقیع بود پس شتاب رفت بسوی مسجد
مترجم گوید از لفظ فاتموا ظاهر میشود که مسبوق رکعتی که با امام می یابد اول نماز او است و از ظاهر فعل رسول الله صلی الله علیه وسلم
الرکعة التی بقیت علیهم آنست که برصفتی که عبد الرحمن میگذارد گذارد و قعده نیز کردند و اگر ترک قعده میکردند راوی البته ذکر
میکرد آنرا

باب اذا ادرک الامام فی الرکوع فلیکبر تکبیرة واحدة جاز

وقتیکه دریابد امام را در رکوع پس تکبیر بگوید یک
تکبیر جائز است مالک عن ابن شهاب انه کان یقول اذا ادرک الرجل رکعة فکبر تکبیرة واحدة اجزأت عنه تلک التکبیرة
ابن شهاب میگفت چون دریابد شخص امام را در رکوع پس تکبیر گفت یک تکبیره واحده کفایت میکند از وی آن تکبیره یعنی از تکبیر افتتاح
قال مالک وذلک اذا نوی بتلک التکبیرة افتتاح الصلوة گفت مالک این وقتیست که نیت بکند باین تکبیر افتتاح نماز را مسئله
و طریقه درینصورت آنست که دو تکبیره گوید یکی برای احرام و دیگر برای رکوع و اگر یک تکبیر گفت پس اگر نیت احرام کرده است
صحیح باشد و اگر نیت رکوع کرد نماز منعقد نگردد و اگر نیت هردو کرده است فی المنهاج فان نواهما بتکبیرة لم ینعقد وقیل تنعقد مستحب
است اگر گوئیم که از فرض کفایه میکند

باب اذا فاتتک الرکعة فاتتک السجدة

وقتیکه فوت شود از تو رکوع فوت شده است
از تو سجود یعنی سجود را اعاده کند مسبوق اگرچه آنرا با امام دریافته است مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان
یقول اذا فاتتک الرکعة فقد فاتتک السجدة عبد الله بن عمر میگفت وقتیکه فوت شد از تو رکوع پس آنکه فوت شده است

از ترسجود **مالک** انہ بلغہ ان عبداللہ بن عمر و زید بن ثابت کانا یقولان من ادرک الرکعۃ فقد ادرک السجدۃ

عبداللہ بن عمر و زید بن ثابت میگفتند ہر کہ دریابد رکوع را با امام پس یافتہ ست سجود را **مالک** انہ بلغہ ان ابا ہریرۃ

کان یقول من ادرک الرکعۃ فقد ادرک السجدۃ ومن فاتتہ قراءۃ ام القرآن فقد فاتہ خیر کثیر ابو ہریرہ میگفت ہر کہ

ادراک کردہ ست رکوع را پس ہر آئینہ ادراک کردہ ست سجود را و ہر کہ فوت شد از وی قراءۃ سورۃ فاتحہ در نماز پس فوت شد

از وی خیر بسیار **مسئلہ** ادراک رکوع با امام عبارۃ از ان ست کہ یکوقت ہر دو متفق باشند در رکوع و اطمینان متحقق گردد **باب**

جہر المسبوق فی الجہریۃ فیما یصلی لنفسہ بلند خواند مسبوق قراءۃ را در نماز جہریہ برکعتی کہ میگذارد برای خود و آنرا یعنی برکعتی

دران منفرد ست **مالک** عن نافع ان عبداللہ بن عمر کان اذا فاتہ شیء من الصلوۃ مع الامام فیما جہر فیہ الامام بالقراءۃ

انہ اذا سلم الامام قام عبداللہ فقرأ لنفسہ فیما یقضی وجہر عبداللہ بن عمر وقتیکہ فوت میشد از وی چیزی از نماز با امام

دران نمازیکہ جہر کردہ ست دران امام بقراءۃ وقتیکہ سلام میگفت امام برمیخاست عبداللہ پس میخواند برای خود دران رکعتیکہ

قضا میکرد آنرا و جہر میکرد مترجم گوید کہ حکم مسبوق نزد حنفیہ حکم منفرد ست مگر در چہار مسئلہ کہ ہر یکی بجای خود مذکور شود ان شاء اللہ

باب یتشہد المسبوق فیما یکون شفعا للامام ووترا للمسبوق باید کہ تشہد خواند مسبوق در رکعتیکہ آن جفت ست بحساب

نماز امام و طاق ست بحساب نماز مسبوق **مالک** انہ سال ابن شہاب و نافعا مولی ابن عمر عن رجل دخل مع الامام

فی الصلوۃ وقد سبقہ الامام برکعۃ ایتشہد معہ فی الرکعتین والاربع وان کان ذلک لہ وترا فقالا نعم لیتشہد معہ

قال یحیی قال مالک وہو الامر عندنا مالک پرسید از ابن شہاب و نافع از حال شخصیکہ داخل شد با امام در نماز حال آنکہ

سبقت کردہ بود از وی امام بیک رکعۃ آیا تشہد خواند ہمراہ او در جلسہ دو رکعت یا جلسہ چہار رکعت اگرچہ آن شفع در حق مسبوق

طاق ست پس گفتند ہر دو آری باید کہ تشہد بخواند ہمراہ او گفت یحیی گفت مالک ہمین ست امر مسلم الثبوت و متفق نزد یک ما

مالک عن ابن شہاب عن سعید بن المسیب قال ما صلوۃ یجلس فی کل رکعۃ منہا ثم قال سعید ہی المغرب

اذا فاتتک منہا رکعۃ قال مالک وذلک سنۃ الصلوۃ کلہا سعید بن المسیب گفت کدام نماز ست کہ نشستہ میشود در ہر رکعت ازان

بعد ازان خود گفت سعید بن المسیب آن نماز مغرب ست وقتیکہ فوت شود از تو ہمراہ امام یک رکعۃ ازان گفت مالک و ہمچنین سنت ست نماز ہمہ ان

اصل این مسئلہ ہمانست کہ سابق تصویر کردیم کہ آنچہ ادراک کردہ شد ہمراہ امام اول نماز ست لیکن متابعۃ امام در قعدہ و نشستن

آن باید کرد و ہمین ست مذہب فقہا و در منہاج مذکور ست کہ چون ادراک کند یک رکعۃ را از مغرب باید کہ در رکعۃ دوم تشہد خواند

و در عالمگیری مذکور ست کہ چون ادراک کند یک رکعۃ از مغرب دو رکعۃ دیگر قضا کند و در میان این دو رکعۃ ہم قعدہ کند و ہمگی

سہ قعدہ گذارد و در ہر رکعت فاتحہ و سورۃ بخواند واللہ اعلم **باب** یقضی الفائتۃ قبل الوقتیۃ قضا کند فائتہ را پیش ازان

قولہ فلت ہو قول العلماء

قولہ فلت

قولہ حکم فی العالمگیری حکم المسبوق حکم المنفرد فیما یقضی الا فی اربع مسائل

قولہ فلت ہو قول العلماء وفی المنہاج

لو ادرک رکعۃ من المغرب تشہد فی ثانیہا وفی العالمگیری لو ادرک رکعۃ من المغرب قضی رکعتین وفصل بقعدۃ فیکون ثلث قعدات وقرأ فی کل فاتحۃ وسورۃ

وقتيه **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يقول من نسي صلوة فلم يذكرها الا وهو مع الامام فاذا سلم الامام فليصل الصلوة التي نسي ثم ليصل بعدها الاخرى عبد الله بن عمر ميگفت هركه فراموش كند نمازي را پس ياد نكرد آنرا الا در آن حال كه او همراه امام است پس چون سلام دهد امام بايد كه بگذارد نمازي كه فراموش كرده است آنرا باز بگذارد و بعد ازان آن نماز ديگر را مترجم گويد ترتيب درميان فوايت و وقتيات در پيش حنفيه واجب است پس اداي وقتيه قبل از قضاء فائته در پيش ايشان جائز نباشد و نزديك شافعي مستحب است والله اعلم **باب** من ادرك ركعة من الصلوة فقد ادرك الصلوة هركه دريابد يكركعة از نماز پس وي دريافت نماز را **مالك** عن ابن شهاب عن ابي سلمة بن عبد الرحمن عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من ادرك ركعة من الصلوة فقد ادرك الصلوة رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هركه دريابد يكركعة از نماز پس هرآئينه وي ادراك كرده است نماز را يعني مثلا امام در نماز ظهر بود و يكركعة با او ادراك نمود پس لازم است اتمام ظهر و اگر قعده اخيره ادراك كرد صرف كند آن تحريمه را بهر چه خواهد بنفل دوگاني يا چهارگاني مسئله ظاهر پيش فقير آنست كه اين عبارت شامل است آنرا كه يكركعة در وقت ادا كند و ركعت ديگر خارج وقت و آنرا كه يكركعة همراه امام ادا كند و ركعة ديگر تنها پس اگر اقل از ركعة دريابد ميتواند كه نفل گرداند زيرا كه لفظ ادراك شامل هر دو صورت است و حاصل آنست كه اين لفظ محتمل وجوه متعدده است احتمال اول آنكه اگر نماز يكركعة در وقت و باقي از غير وقت واقع شود تمام نماز او ادا است و قضا نيست و همين است مذهب شافعي و حنفيه باين وجه قايل شده اند در عصر خاصة احتمال دوم آنكه از معذورين هركه وقت يك ركعت يافت نماز تمام بر وي لازم شد و اين مذهب ابو حنيفه است و قوليست از اقوال شافعي احتمال سيوم آنكه ادراك جماعت با دراك يكركعت متحقق شود و همين است يك قول شافعي و نزديك حنفيه مدرك امام در تشهد نيز مدرك جماعت است والله اعلم **باب** قصر الصلوة في السفر دربيان كوتاه ساختن نماز در سفر **مالك** عن ابن شهاب عن رجل عن آل خالد بن اسيد انه سأل عبد الله بن عمر فقال يا ابا عبد الرحمن انا نجد صلوة الخوف وصلوة الحضر في القرآن ولا نجد صلوة السفر فقال عبد الله بن عمر يا ابن اخي ان الله بعث الينا محمدا صلى الله عليه وسلم ولا نعلم شيئا فانما نفعل كما رأيناه يفعل شخصي از اولاد خالد بن اسيد سوال كرد عبد الله بن عمر را پس گفت يا ابا عبد الرحمن هرآئينه ما مي يابيم نماز خوف و نماز حضر را در قرآن و نمي يابيم نماز سفر را پس گفت عبد الله بن عمر اي پسر برادر من هرآئينه خداتعالى فرستاد بسوي ما محمد را صلى الله عليه وسلم و ما نميدانستيم چيزي پس غير ازين نيست كه ما مي كنيم چنانكه ديديم آنحضرت را صلعم كه ميكرد مترجم گويد قول ابن عمر صريح است در آنكه اين آية در خوف است نه در سفر و معنى قصر در نصوص ايما است در ركوع و سجود و قيد سفر اتفاقي است و مؤيد اين قول است بناي آية و اذا كنت فيهم بر آية قصر بدون آنكه

ذکر خوف کنند وجمهور مفسرین بآن رفته اند که نزول آیه در سفر ست و قید خوف اتفاقی ست **باب الرکعتان فی السفر تمام**

غیر قصر دو رکعت در سفر تمام ست قصر نیست یعنی وظیفه سفر دو رکعت ست و بس آنکه اختیار ست در گذاردن چهار رکعت

و دو رکعت **مالك** عن صلح بن کیسان عن عروة بن الزبیر عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت فرضت

الصلوة رکعتین فی الحضر والسفر فاقرت صلوة السفر وزید فی صلوة الحضر حضرت عائشه فرمود که فرض گردانیده شد

نماز دو دو رکعت در حضر و سفر پس برجای خود گذاشته شد نماز سفر را و زیاده کرده شد نماز حضر را مترجم گوید رضی الله عنه

حضرت عمر و حضرت علی و عبد الله بن عمر و جمیع از تابعین بآن رفته اند که قصر در سفر واجب ست و مالک نیز بآن رفته است

مترجم گوید ازین حدیث لازم نمی آید که چهار رکعت گذاردن ظهر مثلا جایز نباشد بلکه امکان دارد که دو رکعت وظیفه سفر بود

از غیر قصر و معهذا چهار رکعت نیز مودی از فرض باشد چنانکه چون مسافر بمقیم اقتدا کند نماز او چهار رکعتی میگردد والله اعلم مترجم

گوید ازین اثر معلوم میشود که قصر سفر بآیه فاقصروا نیست بلکه در اول دو دو رکعت میخواندند و آن در سفر باقی مانده است

و در حضر منسوخ شد مسئله وظیفه مسافر قصر ست باین حدیث و بفعل مستمر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و جمهور صحابه و اگر اتمام کند

مسئ است بجهة مخالفت سنت و آیا باین اسارة نماز او صحیح ست یا نه ظاهر آنست که صحیح باشد باثر عبد الله بن مسعود

که مذهب او قصر بود در منی و خلف حضرت عثمان اتمام میکرد و میگفت الخلاف شر و از جهة فحوای نصوص چنانکه مریض

که استعمال آب او را ضرر رسید مامور ست به تیمم و اگر وضو کند روا باشد زیرا که عدول به تیمم از جهة شفقت ست بر وی

و همچنین اگر بر وی بنت مخاض واجب شود و وی ناقه چهار ساله بطیب نفس خود بدهد روا باشد **باب المسافة التی اذا قصدها**

المسافر حل له القصر در بیان مسافتیکه چون قصد کند مسافر آنرا حلال میشود او را قصر **مالك** عن نافع ان عبد الله

بن عمر کان یسافر الی خیبر فیقصر الصلوة عبد الله بن عمر سفر میکرد بسوی خیبر پس قصر میکرد نماز را **مالك** عن ابن

شهاب عن سالم بن عبد الله عن ابیه انه رکب الی ریم فقصر الصلوة فی مسیره ذلك قال یحیی قال مالك و ذلك

نحو من اربعة برد عبد الله بن عمر سوار میشد بسوی ریم پس قصر میکرد نماز را در آن رفتن خود گفت مالک و این مسافة نزدیک

بچهار برید ست **مالك** عن نافع عن سالم بن عبد الله ان عبد الله بن عمر رکب الی ذات النصب فقصر

الصلوة فی مسیره ذلك قال یحیی قال مالك و بین ذات النصب والمدینة اربعة برد عبد الله بن عمر

سوار میشد بسوی ذات النصب پس قصر کرد نماز را در آن رفتن خود گفت مالک میان ذات النصب و مدینه چهار برید

ست **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن عباس کان یقصر الصلوة فی مثل ما بین مکة والطائف وفی مثل ما بین مکة

وعسفان وفی مثل ما بین مکة وجدة قال یحیی قال مالك و ذلك اربعة برد قال یحیی و قال مالك

قلت معناه عند الحنفية انه لا يكون فرض المسافر غير ركعتين وان صلى اربعا ولم يقعد التشهد بطلت صلوته وان قعد اتم اربعا والاخريان نفل وعند الشافعية ان المسافر في اقصر في السفر فليس عليه تركه اذا صار مقيما بخلاف الصوم فانه يعيد ما افطر اذا صار مقيما فان صلى اربعا كان ذلك فرضا وذلك كما ان الفرض في المريض التيمم وان توضا جاز ١٢

١٤١

وذلك احب ما سمعت يقصر فيه الصلوة الى عبد الله بن عباس قصر میکرد نماز را در مثل مسافتیکه میان مکه وطائف است ودر مثل مسافتیکه میان مکه وعسفان است ودر مثل

مسافتی که میان مکه وجده است وگفت مالک این مسافت چهار برید است گفت مالک این دوست تر مسافتی ست که شنیده ام که قصر

کرده شود در وی نماز را نزدیک من **مالك** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله ان عبد الله بن عمر كان يقصر الصلوة

في مسيرة اليوم التام عبد الله بن عمر قصر میکرد نماز را در سیر یکروز تمام یعنی در مقداری که در یکروز تمام قطع شود **مالك** عن نافع

انه كان يسافر مع عبد الله بن عمر البريد فلا يقصر الصلوة نافع سیر میکرد همراه عبد الله بن عمر یک برید پس قصر نمیکرد نماز را

مسئله چون خواهیم که صفات نفسیه مسافر را که اگر یکی از انها نباشد شرعا او را مسافر نگویند واحکام سفر ثابت نشود بر وی استنباط

کنیم لابد ست از تتبع قسمت ومثال استقرار افراد سفر وتفتیش مجال استعمالات اهل شرع اسم سفر را پس خروج از وطن بر چند قسم است

که او را تنزه وصطیاد وخروج الى المحلة والفناء والبساتين والمزارع گویند وآن با سفر مباینت دارد وقسمی هست که او را هیمان گویند

وآن نیز در اول حال مباین ست تا وقتیکه بحد طول رسد پس آنرا سفر گویند پس تامل کردیم در فارق سفر وقسم اول یافتیم که آن طول

مسافت ست وعدم امکان رجوع در همان روز یا در اول شبی که بعد از وی ست نه مقاسات تعب زیرا که شکار کنندگان گاهی تعب

بسیار میکشند ودر طلب صید گرد شهر بسیار میگردند که زیاده باشد از چهار برید واسم سفر بران جاری نیست وهمچنین شخصی که قلبانی

میکند ومسافران گاهی یک برید در اعتدال هوا بمراکب فارهه میروند ویکبارگاه باین صفت قطع میکنند وچاره نیست ایشان را

از اطلاق اسم مسافر بران جماعه پس طول مسافت زیاده از یک برید صفت نفسیه سفر شود وفارق درمیان هیمان وقصد سفر

تعیین مقصد ست پس قصد سفر تعیین مقصد نیز صفت نفسیه سفر شد وسفر آنحضرت صلعم بسوی مکه سفر بود وبسوی خیبر وتبوک

سفر بود وسفر عبد الله بن عمر بسوی خیبر وبسوی ریم وبجانب ذات النصب سفر بود وقصر صلوة درین مواضع میفرمود وابن عباس

مابین مکه وطائف ومکه وعسفان ومکه وجده قصر میکرد وابن عمر بمسافت یک برید قصر نمیکرد ودرین امثله ومانند آن طول مسافت

وقصد سفر وتعیین مقصد فهمیده شد باقی ماند آنکه زیاده واز برید چه قدر باید مالک وشافعی واحمد میل کرده اند باربع برد وتقدیر کرده اند

آنرا بدو مرحله یعنی سیر دو روز معتدل با احمال واثقال واز سالم بن عبد الله سیر یوم تام آمده ست پس در اول قصر جایز باشد

قطعا وثانی نیز مذهب صحیح ست باعتبار اصول اگر کسی بآن رود انکار نتوان کرد **باب** انما يجب القصر اذا خرج من بيوت

القرية جز این نیست که حلال میشود قصر چون برآید از خانهای دیه خود **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان اذا

خرج حاجا او معتمرا قصر الصلوة بذي الحليفة عبد الله بن عمر وقتیکه بقصد حج یا عمره بر می آمد قصر میکرد نماز را در ذی الحليفة

وذو الحليفه شش میل دور ست از مدینه **قال** يحيى قال مالك لا يقصر الصلوة الذي يريد السفر حتى يخرج من بيوت القرية

ولا يتم حتى يدخل اول بيوت القرية او يقارب ذلك گفت مالک قصر نکند کسیکه اراده سفر دارد تا آنکه برآید از خانهای دیه

قال ابو حنيفة مسيرة ثلثة ايام ولياليها ... قال الشافعي ... [illegible]

قال ابو حنيفة ... [illegible]

مسیرة یوم تام

قال العلماء اذا جاوز عمران المصر قصر

۱۶ تمام

و اتمام نکند تا آنکه داخل شود اول خانہای دیہ یا نزدیک شود بخانہای دیہ یعنی اماکنی کہ از دیہ محسوب میشود و در عرف و عادت قوم است کہ تا آن مواضع برآیند و در المواضع مجتمع شوند چنانکہ مراکعن در باب مرامی سہام **مسئلہ** ابتدای سفر کی متحقق شود پس نیت سفر فقط کافی نیست چنانکہ در سائر احوال الا در اقامت بشرط آنکہ اگر آنجا دلالت حال کہ نیت انسلاخ میکرداند موجود نباشد چنانکہ اقامت برای حرب کفار و فتح قلعہای ایشان کہ درینصورت نیت فقط کافی نیست زیراکہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم قصد ہیچ داشتند اسباب سفر آمادہ کردند معہذا نماز ظہر چہار رکعتہ گذاردند و ہمچنان پس مسافر از نیت سفر مسافر نماز نیست زیراکہ آن نیز آمادہ کردن اسباب سفرست نہ عین سفر پس لابد شد کہ نیت مقرون باشد بخروج از محل اقامت و این معنی متحقق میشود بخروج از سور قریہ اگر دارد آن عمارات نباشد و اگر باشد بخروج از عمارات و فی المنہاج فان کان وراء السور عمارة اشترط مجاوزتہا فی الاصح قلت الاصح لا اشتراط و درین تصحیح اخیر نظر ست زیراکہ آن سور بمنزلہ دیوار ہا فاصلہ بین المحلات ست ہمچنین کلام در انتہای سفر کہ نیت اقامت در شہر بدون اقامت فائدہ نمیکند و اقامت بلد بوصول در آن بلد می باشد

باب للمسافر اذا اجمع مکث اربع لیال اتم الصلوة مسافر چون عزم کند اقامت چہار شب در یکجا تمام کند نماز را **مالک**

عن عطاء الخراسانی انہ سمع سعید بن المسیب یقول من اجمع اقامة اربع لیال وھو مسافر اتم الصلوة سعید بن المسیب گفت ہر کہ عزم نماید اقامت چہار شب او مسافرست تمام کند نماز را قال یحیی قال مالک وذلک احب ما سمعت الی گفت مالک این دوست ترین اقوال ست کہ شنیدم آنرا نزدیک من **مسئلہ** لبث چند قسم میباشد اقامت و مکث یسیر و مکث دیگر کہ نہ اقامت ست و نہ مکث یسیر پس مکث یسیر آنست کہ مسافر را ہر روز پیش می آید از مکث لیلہ و بعض یومین یا یوم و بعض لیلتین و گاہی مکث زائد ازان باشد مثل مکث در روز و سہ روز در سفر حج ثابت شد کہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم و صحابہ در منی اکثر یوم نحر و یوم حادی عشر و تمام عشر و اکثر یوم ثالث عشر مکث فرمودند و قصر کردند نماز را پس معلوم شد کہ این مکث اسم سفر را بر نمیدارد و در حدیث شیخین آمدہ ست کہ یقیم المہاجر بعد قضاء نسکہ ثلثا ازینجا بطریق فحوا معلوم میشود کہ اقامت زاید از ثلاث را در احکام شرعیہ اثری ہست پس سعید بن المسیب مکث اربع لیال گفت و شافعی اقامت اربعة ایام کہ اول احمد بہ بیست نماز فرود آمدند و نیت مکث اینقدر نیز شرط ست بحدیث ابن عمر کہ می آید و نیت مکث در موضع معین نیز شرط ست زیراکہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم داخل شدند بمکہ تاریخ پنجم ذی حجة در اول نہار و ہشتم بسوی منی بر آمدند و نہم در عرفات ماندند و دہم در منی آمدند و درین مدت قصر میفرمودند پس اگر مکث در موضع معین شرط نبودی می بایست کہ نماز اقامت میگذاردند و ابو حنیفہ نظر خود را در تر اندخت و گفت چون مکث یوم و یومین اسم سفر را بر نمیدارد و بالاتر از ایام در تقدیرات شرعیہ مشہور ست و بسا احکام کہ تنصیف شی بآن داده اند پس ہر کہ نیت اقامت پانزده روز یا زاید بران در شہری یا قریہ کند مقیم ست والا بحکم سفر

قلت قال الشافعی لو نوی اقامة اربعة ایام بموضع انقطع سفره بوصوله وفی المنہاج ولا یحسب منہا یوما دخوله وخروجه علی الصحیح وقال ابو حنیفة لا یزال علی حکم السفر حتی ینوی الاقامة فی بلدة او قریة خمسة عشر یوما ١٢

باقی ست وشرط دیگر هم هست وآن صلاحیت مکان ست برای اقامت پس اگر در صحرا نیت اقامت پانزده روز
متحقق شود سفر منقطع نگردد **باب** المسافر اذا لم یجمع مکثا قصر الصلوة مسافر چون عزم نکرد اقامت را قصر کند
در نماز **مالک** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله ان عبد الله بن عمر کان یقول اصلی صلوة المسافر ما لم اجمع مکثا
وان حبسنی ذلک اثنتی عشرة لیلة عبد الله بن عمر میگفت میگذارم نماز مسافر تا وقتیکه قصد اقامت نکرده ام اگرچه
بند کند مرا آن مکث دوازده شب **مالک** عن نافع ان ابن عمر اقام بمکة عشر لیال یقصر الصلوة الا ان یصلیها
مع الامام فیصلیها بصلوته عبد الله بن عمر اقامت کرد بمکه ده شب وقصر میکرد نماز را مگر آنکه بگذارد نماز را همراه امام
پس میگذارد بقدر نماز او مترجم گوید اکثر علما متفق اند برآنکه چون مسافر را نیت اقامت نباشد و باتفاق در موضعی
درنگ کند حکم سفر از وی زایل نگردد گو تا آخر عمر منجر شود و شافعی را دو قول ست یکی موافق جمهور دیگر مختار بغوی آن
آنست که در صورة زیادة مکث بر چهار روز اتمام لازم ست گو عازم خروج باشد مگر آنکه در خوف یا جنگ باشد وآنچه
در حدیث آمده که قصر رسول الله صلی الله علیه وسلم عام الفتح بحرب هوازن ستة عشر او ثمانیة عشر یوما آنرا بر صورت خوف
وحرب فرود می آرد والله اعلم **باب** صلوة المسافر خلف المقیم والمقیم خلف المسافر بیان کیفیت نماز مسافر پس پشت مقیم
ونماز مقیم پس پشت مسافر **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یصلی وراء الامام بمنی اربعا فاذا صلی لنفسه
صلی رکعتین عبد الله بن عمر میگذارد نماز پس پشت امام در منی چهار رکعت پس وقتیکه میگذارد برای خود یعنی تنها میگذارد
دو رکعت **مالک** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن ابیه ان عمر بن الخطاب کان اذا قدم مکة صلی بهم رکعتین
ثم یقول یا اهل مکة اتموا صلوتکم فانا قوم سفر عمر بن الخطاب چون قدوم می آورد بمکه نماز میگذارد همراه اهل مکه دو رکعت
بعد از آن میفرمود ای اهل مکه تمام کنید نماز خود را هر آئینه ما قوم مسافرانیم **مالک** عن زید بن اسلم عن ابیه عن عمر بن الخطاب مثل
ذلک اسلم مولی عمر بن الخطاب از حضرت عمر نیز همین قصه را نقل کرد **مالک** عن ابن شهاب عن صفوان بن عبد الله
بن صفوان انه قال جاء عبد الله بن عمر یعود عبد الله بن صفوان فصلی لنا رکعتین ثم انصرف فقمنا فاتممنا آمد عبد الله
بن عمر عیادت میکرد عبد الله بن صفوان را پس نماز گذارد برای ما دو رکعت بعد از آن بازگشت پس استادیم ما پس تمام کردیم مسئله
اهل علم متفق اند برآنکه هر یک از مسافر و مقیم را جائز ست که اقتدای دیگر کند پس اگر مقیم بمسافر اقتدا کند مقیم را باید که برخیزد و اتمام
نماید واگر مسافر بمقیم اقتدا نماید اتمام بر وی لازم شود بجهت موافقت امام مسئله گفته اند که اگر بیک لحظه اقتدا به مقیم واقع شود بر ماموم
اتمام لازم می آید فقیر گوید در ینجا نظر ست بحدیث من ادرک رکعة فقد ادرک الصلوة و مسئلهٔ اقتدا در نماز جمعه بلکه ظاهر آن می نماید که
اگر یک رکعت با امام یافته ست اتمام کند والا قصر **باب** قضاء فائتة السفر بیان قضاء فائتهٔ سفر قال مالک من ادرک الوقت

او حاجة یرجو ان یکون فیخرج لزمه الاتمام وهو عازم على اربعة ایام تردد بمکة فیجمع البغوی انه اذا مذهبه وحکایة للشافعی فی حکایة واختلفوا بعد فالجمهور اقامة انه یقصر ابدا قول اکثر اهل العلم قلت

وقد قصر رسول الله صلى الله علیه وسلم عام الفتح بحرب هوازن ستة عشر او ثمانیة عشر یوما قوله آخر موافق للجمهور قلت هو قول اهل العلم ان المسافر والمقیم یجوز اقتداء کل واحد منهما بصاحبه فان اقتدى المقیم بالمسافر سلم اتم المقیم لنفسه وان اقتدى المسافر بالمقیم صلاته یتم بموافقة امامه

وهو فی سفر فاخر الصلوة ساهیا او ناسیا حتی قدم الی اهله انه ان کان قدم علی اهله وهو فی الوقت فانه یصلی صلوة

المقیم وان قدم و قد ذهب الوقت فلیصل صلوة المسافر لانه انما یقضی مثل الذی کان علیه قال مالک وهذا الامر

الذی ادرکت علیه الناس واهل العلم ببلدنا گفت مالک هر که دریافت وقت را وحال آنکه او در سفر است پس تاخیر کرد

نماز را بسهو یا بفراموشی تا آنکه داخل شد بسوی اهل خود حال اینست که اگر قدوم کرد بر اهل خود حال آنکه او در وقت است

پس بگذارد نماز مقیم و اگر قدوم کرد و هر آئینه برآمد وقت پس باید که بگذارد نماز مسافر زیرا که غیر ازین نیست که او قضا میکند

مانند آنچه لازم بود بروی گفت مالک و این امریست که ادراک کردم من بر آن مردمان را و علما را در شهر خود مترجم گوید

اکثر علما بآن رفته اند که اگر فائته سفر را در اقامت قضا کند قصر نماید و اگر فائته اقامت را در سفر قضا کند تمام نماید

و یک قول شافعی آنست که اگر فائته سفر را در سفر قضا کند قصر نماید و الا در جمیع صور اتمام کند و هو الاظهر عند اصحابه

باب جواز التنفل فی السفر

بیان جایز بودن نماز نفل در سفر مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر انه لم یکن یصلی مع صلوة الفریضة فی السفر شیئا قبلها ولا بعدها الا من جوف اللیل فانه کان یصلی علی الارض وعلی راحلته حیث ما توجهت

عبد الله بن عمر نماز نمیگذارد همراه نماز فرض در سفر چیزی یعنی سنن رواتب را نه پیش ازان و نه پس ازان مگر در وسط شب

پس هر آئینه وی نماز میگذارد گاهی بر زمین و گاهی بر شتر خود هر جانبی که متوجه میکردانید شتر او را مالک قال

بلغنی عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یری ابنه عبید الله بن عبد الله یتنفل فی السفر فلا ینکر ذلک علیه

عبد الله بن عمر میدید پسر خود عبید الله را که نفل میگذارد در سفر پس انکار نمیکرد بروی مالک انه بلغه

ان القاسم بن محمد وعروة بن الزبیر وابا بکر بن عبد الرحمن کانوا یتنفلون فی السفر قاسم بن محمد و عروه بن الزبیر

و ابو بکر بن عبد الرحمن میگذاردند نفل را در سفر قال یحیی وسئل مالک عن النافلة فی السفر فقال لا باس بذلک

باللیل والنهار وقد بلغنی ان بعض اهل العلم کان یفعل ذلک سوال کرده شد مالک را از گذاردن نفل در سفر

پس گفت باک نیست بگذارد آنرا در شب و در روز هر آئینه خبر رسیده است بمن که بعض اهل علم میکردند آنرا

مترجم گوید اکثر اهل علم اختیار کرده اند تنفل را برای مسافر و در عالمگیری مذکور است که در سنن قصر نیست

و بعضے علما تجویز کرده اند مسافر را که ترک سنن کند و مختار آنست که در حالت خوف و استعجال ترک کند

و در حالت امن و قرار بجا آرد

باب جواز التنفل علی الدابة فی السفر حیث ما توجهت

بیان گذاردن نفل بر پشت سواری در سفر هر جانب که متوجه کند آن را به مصلے را مالک عن عمرو

بن یحیی المازنی عن ابی الحباب سعید بن یسار عن عبد الله بن عمر انه

قلت قیل هو کثیر بن انه ان فاتته فی السفر فاقام قضاها فی الحضر فبسفر فاتت فی الحضر اتم وهو قول الشافعی والقول الاظهر عند اصحابه لو قضی فائته السفر فی السفر قصر وفی سائر الصور لا یقصر

قلت اختار اکثر اهل العلم التنفل فی السفر وفی العالمگیریة لا قصر فی السنن وبعضهم جوز للمسافر ترک السنن والمختار انه لا یاتی بها فی حال الخوف ویاتی بها فی حال القرار ۱۲ من

قال رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم يصلي وهو على حمار وهو متوجه الى خيبر عبد الله بن عمر گفت دیدم رسول الله صلعم را

نماز میگذارد و او سوار بود بر دراز گوش و او متوجه بجانب خیبر بود **مالك** عن عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر ان رسول

الله صلى الله عليه وسلم كان يصلي على راحلته في السفر حيث ما توجهت به قال عبد الله بن دينار وكان عبد الله بن عمر يفعل

ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم نماز میگذارد بر شتر سواری خود در سفر بهر جانبی که متوجه میگردانید آن شتر آنحضرت را صلعم گفت

عبد الله بن دینار و عبد الله بن عمر میکرد این کار را **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال رأيت انس بن مالك في السفر

وهو يصلي على حمار وهو متوجه الى غير القبلة يركع ويسجد ايماء من غير ان يضع وجهه على شيء يحيى بن سعيد گفت دیدم

انس بن مالك را بسفر و او نماز میگذارد بر دراز گوش و او متوجه بود بطرف غیر قبله رکوع و سجود میکرد بطریق ایما بغیر آنکه بنهد روی

خود را بر چیزی مترجم گوید ادای نافله بر راحله جایزست در سفر طویل و قصیر هر دو نزدیک شافعی خاص ست بطویل نزدیک مالک

و بغوی گفته ست باید که افتتاح نماز روی بقبله کند اگر آسان باشد و ایما بسجود فرود تر باید از ایما برکوع و از ماشی

بر اقدام را جایز داشته ست نماز با یما مسافر باشد یا غیر مسافر و همچنین سوار وقتیکه بر آید از شهر خود برای بعض حاجات بالست باید دا

که ابو حنیفه گفته ست که مصلی در کشتی مختارست در قیام و قعود و في المستدرك على شرط الشيخين عن ابن عمر سئل النبي صلى الله عليه وسلم

كيف اصلي في السفينة قال صل قائما الا ان تخاف الغرق مسئله طول سفر آیا در تنفل بر دابه شرط هست یا نه دو قول ست

عدم اشتراط زیرا که در نفل توسع آمده ست و لهذا قادر بر قیام قاعدا و مضطجعا میتواند خواند مسئله استقبال قبله اگر سهل باشد

در ابتدای تحریمه واجب ست و در سائر صلوة نی مسئله ماشی را بر راکب قیاس کرده اند و رخصت تنفل داده اند مسئله اکثر علما تجویز

کرده اند گذاردن وتر را بر دابه و در پیش حنفیه جایز نیست **باب** المسافر يجمع بين الظهر والعصر والمغرب والعشاء

مسافر جمع کند در میان ظهر و عصر و همچنین در میان مغرب و عشا **مالك** عن داود بن الحصين عن الاعرج ان رسول الله

صلى الله عليه وسلم كان يجمع بين الظهر والعصر في سفره الى تبوك رسول الله صلى الله عليه وسلم جمع میکرد در میان ظهر و عصر در سفر

خود بسوی تبوک **مالك** عن ابي الزبير المكي عن ابي الطفيل عامر بن واثلة ان معاذ بن جبل اخبره انهم خرجوا مع رسول الله

صلى الله عليه وسلم عام تبوك فكان رسول الله صلى الله عليه وسلم يجمع بين الظهر والعصر والمغرب والعشاء قال فاخر الصلوة يوما

ثم خرج فصلى الظهر والعصر جميعا ثم دخل ثم خرج فصلى المغرب والعشاء جميعا الحديث مختصر معاذ بن جبل خبر داد که صحابه

بر آمدند با آنحضرت صلى الله عليه وسلم سال غزوه تبوک پس آنحضرت صلى الله عليه وسلم جمع میکرد میان ظهر و عصر و میان مغرب و عشا

معاذ گفت یکبار تاخیر کرد نماز را روزی بعد از آن از خانه بر آمد پس گذارد نماز ظهر و نماز عصر همه یکجا بعد از آن داخل شد باز بر آمد

پس گذارد نماز مغرب و عشا همه یکجا **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم

قلت اتفق اهل العلم على جواز اداء النافلة في السفر متوجها الى الطريق ويجب ان ينزل لاداء الفريضة ثم اكثرهم على ان السفر الطويل والقصير سواء وقال مالك لا يجوز الا في سفر يقصر فيه الصلوة الخ انتهى المالكية والشافعية الخ عندنا يبين ان يفتتح الصلوة مستقبل القبلة وبين ان يفتتحها مستدبر القبلة جوّز اكثرهم على انه يجوز اداء الوتر على الراحلة قالت الحنفية لا يجوز

اذا عجل به السير يجمع بين المغرب والعشاء رسول الله صلعم چون شتابان میکرد او را راه رفتن یعنی مقتضی آن میشد که تعجیل کند جمع میکرد در میان مغرب و عشا **مالك** انه بلغه عن علی ابن الحسین انه کان یقول کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اراد ان یسیر یومه جمع بین الظهر والعصر واذا اراد ان یسیر لیلته جمع بین المغرب والعشاء مرویست از امام زین العابدین که آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقتیکه میخواستند که سیر کنند در روز خود جمع میکردند در میان ظهر و عصر و وقتیکه میخواستند که سیر کنند در شب خود جمع میکردند میان مغرب و عشا **مالك** عن ابن شهاب انه سال سالم بن عبد الله هل یجمع بین الظهر والعصر فی السفر فقال نعم لا باس بذلك الم تر الی صلوة الناس بعرفة ابن شهاب سوال کرد سالم بن عبد الله را یا جمع کرده شود در میان ظهر و عصر در سفر پس گفت آری هیچ باک نیست درین جمع آیا نمی بینی بسوی نماز مردمان در عرفات **مالك** عن یحیی بن سعید انه قال لسالم بن عبد الله ما اشد ما رایت اباك اخر المغرب فی السفر فقال سالم غربت الشمس ونحن بذات الجیش فصلی المغرب بالعقیق یحیی بن سعید گفت سالم را چه قدر سخت که آن زیاده تر تاخیر باشد از انجمله که دیدی پدر خود را که تاخیر کرده باشد مغرب را در سفر پس گفت سالم غروب شد آفتاب و ما در ذات الجیش بودیم پس گذارد نماز مغرب در عقیق مسئله تفتیش حقیقت جمع و ارکان و شروط آن می باید کرد پس جمع این نیست که نماز اول را آخر وقت او گذارند و نماز دوم را اول وقت او زیرا که این صورة جمع ست نه حقیقت آن و حمل احادیث بر آن تاویل بعید ست که تخطیه و تغلیط صحابه می کشد و در بعض احادیث جمع تقدیم آمده و آن صریح ست در جمع دو نماز در وقت یکی از انها پس این صفت نفسیه جمع پیدا شد و آنکه از بعض صحابه جمع صوری روایة کرده اند با این مسئله تباین ندارد زیرا که تسهیل که سبب ترخیص ست در چند صورة میتواند بود و تحلاخل آن رخصت متنوع می شود پس این نیز رخصت آن نیز رخصت و لفظ جمع دلالت میکند بر موالات عرفا و قید عرفا بجهة آنست که فصل یسیر آنرا ضرر نمیدهد و در بعض حدیث آمده که بین الصلوتین اناخة ابل و وضع احمال آنها کرده اند و موالاة از استقرا افراد جمع نیز مستفاد میشود حتی ترک رواتب متوارث شده پس صفت نفسیه دیگر پیدا شد و قضای نماز بعد انقضای وقت او دیگر ست و جمع دیگر و لهذا اسم قضا بر جمع مستعمل نشده پس فارق می باید و آن فارق بجز نیت ترخیص بجمع نمیتواند بود پس این نیز صفت نفسیه پیدا شد پس در جمع تقدیم پیش از فراغ از نماز اول نیت لازم ست و در جمع تاخیر پیش از انقضای وقت اول و تقدیم نماز اول بر نماز ثانی از استقراء افراد مستنبط ست و اگر رعایت ترتیب نکند جمع فقط نباشد بلکه تقدیم و تاخیر الجمع و آن غیر جمع ست پس مشروعیة آن محتاج بدلیل باشد و لیس فلیس پس این شرط مشروعیة جمع پیدا شد و آیا شرط مشروعیة آن سفر طویل ست یا مطلق سفر یا قصد سرعت سیر فقها را درینجا اقوال ست و آنچه برین بنده ظاهر میشود آنست که سفر طویل محل رخصت ست سایر باشد یا نازل بحدیث معاذ و بسبب آنکه شارع در بسیاری از ابواب نفس سفر را مظنه حرج ساخته او کرد

له قلت اکثر اهل العلم علی جواز الجمع فی السفر بین الظهر والعصر وبین المغرب والعشاء فی وقت احدیهما وقالت الحنفیة لا یجوز ومعنی الحدیث عندهم ان یؤخر احدی الصلوتین الی آخر وقتها ویعجل الاخری فی اول وقتها فیحصل الجمع صورة کما روی ذلك عن عمر وسعد بن ابی وقاص واما الجمع بعرفة فمتفق علیه ۱۲

رخصت بران فرموده ست بغیر ملاحظه وجود تعب وضروری بودن سرعت سیر وتحقق خوف وما نند آنها وجمع
درسفر قصر مشروط ست بخوف یا سرعت سیر بحدیث عبد الله بن عباس که صلی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
الظهر والعصر ثمانیا جمیعا وقید ضرورة لاحق شده باجماع جمهور امت ولهذا جمع فی المطر وفی المرض مشروع شد
وایا جمع در عرفه بعلت سفر ست یا بعلت حج قول سالم تائید احتمال اول میکند وعلیه الشافعی باقی ماند آنکه
انفرمودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم وصحابه وتابعین وغیرهم اهل مکه را از اقتدا بامام مسافر که جمع می کند دلیل
جمع مقیمین بعلت حج میتواند شد **باب الجمع بین الصلوتین فی المطر** بیان جواز جمع درمیان دو نماز بسبب باران

مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر كان اذا جمع الامراء بين المغرب والعشاء فی المطر جمع معهم عبد الله بن عمر
وقتیکه جمع میکردند امیران مدینه درمیان نماز مغرب وعشا در باران جمع می کرد با ایشان **مسئله** ماخذ این
مسئله از حدیث مرفوع بروایت ابن عباس ست با ملاحظه قید ضرورة **مسئله** قیام علت رخصت که مطر ست
در ابتدای نماز دوم ضروری ست زیرا که تقدیم آن بر وقت مقرر خود جایز نیست الا بعلت باران واقوی تخصیص
انست بصورتیکه متضمن حرج باشد پس بجماعة در مسجد یکه از خانهای دور باشد مخصوص ست **باب صلوة**
الخوف بیان کیفیت نماز خوف قال الله فَاِنْ خِفْتُمْ فَرِجَالًا اَوْ رُكْبَانًا فَاِذَآ اَمِنْتُمْ فَاذْكُرُوا اللّٰهَ كَمَا عَلَّمَكُمْ مَّا لَمْ تَكُوْنُوْا
تَعْلَمُوْنَ ۝ پس اگر ترسید یعنی از عدو وما نند آن پس روان بر پایهای خود نماز گذارید یا سواره پس چون
امین شوید پس یاد کنید خدا را چنانکه آموخته ست شما را آنچه نمیدانستید قال الله تعالی واذا ضربتم فی الارض
فليس عليكم جناح ان تقصروا من الصلوة ان خفتم ان يفتنكم الذين كفروا ان الكفرين كانوا لكم عدوا مبينا ۝
واذا كنت فيهم فاقمت لهم الصلوة فلتقم طائفة منهم معك وليأخذوا اسلحتهم فاذا سجدوا فليكونوا من ورائكم
ولتات طائفة اخرى لم يصلوا فليصلوا معك وليأخذوا حذرهم واسلحتهم سفر کنید در زمین پس نیست
بر شما گناهی در آنکه کوتاه سازید از نماز یعنی طرح کنید از نماز بعض آنرا اگر ترسید از آنکه در بلا افگنند
شما را کافران هر آئینه کافران شما را دشمنان آشکارا اند و وقتیکه باشی تو ای پیغمبر میان ایشان پس قایم کنی
برای ایشان نماز را پس باید که بایستد جماعتی از ایشان همراه تو وباید که بگیرند سلاحهای خود را پس وقتیکه
سجده کنند باید که باشند آن جماعه دیگر پیش روی ایشان وباید که بیایند آن طائفه دیگر پس نماز گذارند
همراه تو وباید که بگیرند حذر خود را یعنی خود وسپر وزره وما نند آن وبگیرند سلاحهای خود را مترجم گوید رضی الله عنه
در آیه اول دو قید مذکور شد سفر وخوف ومذهب جمهور فقها آنست که نماز سفر دیگرست وآنرا خوف شرط نیست

قلت ذهب اکثرهم الی جواز الجمع فی المطر وشرط الشافعی من بینهم ان یکون المطر قائما وقت افتتاح الاولی وحالة الفراغ منها ۸ الی ان یقیم الثانیة وقالت الحنفیة لا یجمع ۱۲

ونماز خوف دیگرست وآنرا سفر شرط نیست پس تطبیق آیه بقرار داد ایشان بیکی از دو وجه تواند بود یا اینست
که قید سفر اتفاقی ست وآیه در نماز خوف وارد شده وقصر اینجا نزدیک بعض آنست که یک رکعت گذارد و بر قول جمهور
آنست که در وقت ضرورت پیاده وسواره میتوان گذارد وبجای رکوع وسجود ایما میتوان کرد واین وجه اقوی ست
نزدیک من واوفق ست بسیاق آیه که در خوف واقع ست باتفاق وآنجا قید خوف ذکر کرده نشد بجهة اعتماد بر قید
سابق وذکر سفر درینجا بجهة آنست که غالبا اینصورت در دار الاسلام واقع نمی شود پس غالباً مقرون بسفر خواهد بود
یا اینست که قید خوف اتفاقی ست وقید سفر احترازی ومراد از قصر دوگانی ساختن نماز چهارگانی ست وبهمین وجه
میل کرده اند جمهور مفسرین واستدلال کرده اند بر اتفاقی بودن قید خوف بحدیث مسلم که یعلی بن امیه سوال کرد
از حضرت عمر پس گفت خدا تعالی ان تقصروا من الصلوة ان خفتم ان یفتنکم الذین کفروا فرموده ست ومردمان
ایمن شده اند پس جواب داد حضرت عمر تعجب کردم از انچه تو تعجب کردی پس سوال کردم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پس فرمود صدقة تصدق الله بها علیکم فاقبلوا صدقته وفقیر میگوید این استدلال مدخول ست زیرا که ما میگوئیم معنی
جواب آنست که قصر مسافر شرع جدید ست وتخفیف ست ابتدا از خدا تعالی همین ست توجیه قول ابن عمر که گذشت
والله اعلم وآیه دوم منطبق میشود بر چند وجه یکی آنکه امام بگذارد تمام نماز با یک فریق وفریق دیگر روبروی عدو بایستند
بعد ازان دیگر بار تمام نماز با فریق دیگر گذارد وفریق اول مقابل عدو ایستند واین نماز آنحضرت ست صلعم در ذات الرقاع بروایة
جابر بن عبد الله دیگر آنکه امام با یک طائفه یک رکعة گذارد وبعد ازان برکعة دوم استاده شود پس این طائفه در اثنای قیام امام
رکعة دیگر را تمام کنند وسلام دهند ومقابله عدو شوند وطائفه دیگر آمده اقتدا کنند ورکوع را با امام دریابند وچون امام بتشهد
مشغول شود ایشان برخیزند ورکعة دیگر تمام کنند وهمراه امام سلام دهند وآن نماز آنحضرت ست صلعم در ذات الرقاع بروایة صالح
بن خوات عن سهل وانواع دیگر هم میتواند بود والله اعلم وقید اذا کنت فیهم وحمل سلاح وحذر اتفاقی ست باجماع وقال الله تعالی فان خفتم
فرجالا او رکبانا فاذا امنتم فاذکروا الله کما علمکم ما لم تکونوا تعلمون ۝ پس اگر بترسید از دشمن پس نماز گذارید روان بر پایهای
خود یا سواره یعنی بهر صفت که میسر آید استقبال قبله باشد یا نه وبجای رکوع وسجود ایما کنید والله اعلم پس چون ایمن شدید یاد نمائید خدا تعالی را
چنانکه آموخته ست شما را آنچه نمیدانستید یعنی چنانکه نماز اطمینان فرود آمده ست درین آیه دلیل ست برآنکه در حال مسابقه نماز روا
میشود وهمین ست مذهب شافعی ونزدیک ابو حنیفه در حالة مسابقه ومشی نماز نباید گذارد بلکه تاخیر باید کرد تا وقت امکان توقف
بحدیث خندق **مالک** عن یزید بن رومان عن صالح بن خوات عمن صلی مع رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم ذات الرقاع صلوة
الخوف ان طائفة صفت معه وصفت طائفة وجاه العدو فصلی بالتی معه رکعة ثم ثبت قائما

۱۴۹

واتموا لانفسهم ثم انصرفوا فصفوا وجاه العدو وجاءت الطائفة الاخرى فصلى بهم الركعة التي بقيت من صلوته

ثم ثبت جالسا واتموا لانفسهم ثم سلم بهم صالح بن خوات روایت کرد از کسیکه گذارده بود همراه آنحضرت صلعم نماز خوف را در غزوه

ذات الرقاع که یک طائفه صف بست همراه آنحضرت صلعم یعنی در نماز و صف بست طائفه دیگر رو برو دشمن پس گذارد آنحضرت صلعم

باآن طائفه که همراه او بود یک رکعة بعد ازان آنحضرت صلعم ایستاده ماند و ایشان نماز تمام کردند برای خود بعد ازان بازگشتند

و صف بستند رو برو دشمن و آمد طائفه دیگر پس گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم همراه ایشان رکعتی که باقی مانده بود از نماز آنحضرت

صلی الله علیه وسلم بعد ازان نشسته ماند آنحضرت صلعم و ایشان تمام کردند نماز را برای خود و بعد ازان سلام داد همراه ایشان

مالك عن يحيى ابن سعيد عن القاسم بن محمد عن صالح بن خوات الانصاري ان سهل بن ابي حثمة الانصاري

حدثه ان صلوة الخوف ان يقوم الامام ومعه طائفة من اصحابه وطائفة مواجهة العدو فيركع الامام ركعة و

يسجد بالذين معه ثم يقوم فاذا استوى قائما ثبت واتموا لانفسهم الركعة الباقية ثم يسلمون وينصرفون والامام

قائم فيكونون وجاه العدو ثم يقبل الاخرون الذين لم يصلوا فيكبرون وراء الامام فيركع بهم ويسجد ثم يسلم

فيقومون فيركعون لانفسهم الركعة الثانية ثم يسلمون سهل بن ابي حثمة انصاری روایت کرد که نماز خوف اینست که

بایستد امام برای نماز و همراه او طائفه از یاران او و طائفه دیگر رو بروی دشمن باشند پس بگذارد امام یک رکعة و سجده کند

همراه آنانکه باوی اند بعد ازان بایستد پس وقتیکه راست ایستاد ایستاده ماند امام و تمام کنند آن طائفه برای خود رکعة

باقی مانده را باز سلام دهند و باز گردند و امام ایستاده ماند پس بشوند رو بروی دشمن بعد ازان بیایند آنانکه نماز نگذارده اند

پس تکبیر گویند پس پشت امام پس رکوع کند و سجده کند همراه ایشان پس ترسلام دهد پس بایستند و بگذارند برای خود رکعة

دوم را بعد ازان سلام دهند قال مالك وحديث القاسم بن محمد عن صالح بن خوات احب ما سمعت الي في صلوة الخوف

گفت مالک حدیث قاسم بن محمد دوست ترست نزدیک من در نماز خوف **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان

اذا سئل عن صلوة الخوف قال يتقدم الامام وطائفة من الناس فيصلي بهم الامام ركعة وتكون طائفة منهم

بينه وبين العدو لم يصلوا فاذا صلى الذين معه ركعة استاخروا مكان الذين لم يصلوا ولا يسلمون ويتقدم

الذين لم يصلوا فيصلون معه ركعة ثم ينصرف الامام وقد صلى ركعتين فيقوم كل واحدة من الطائفتين فيصلون لانفسهم

ركعة بعد ان ينصرف الامام فيكون كل واحدة من الطائفتين قد صلوا ركعتين فان كان خوفا هو اشد من ذلك صلوا

رجالا قياما على اقدامهم او ركبانا مستقبلي القبلة او غير مستقبليها قال مالك قال نافع لا ارى عبد الله بن عمر حدثه

الا عن رسول الله صلى الله عليه وسلم عبد الله بن عمر وقتیکه پرسیده شد از نماز خوف میگفت که پیش رود امام و طائفه از مردمان پس

همراه ایشان امام یک رکعت و باشند طائفه دیگر از ایشان میان ایشان و میان عدو که هنوز نماز نگذارده اند پس وقتیکه گذارده باشند آنانکه

همراه امام اند یک رکعت فرو ترآیند بجای آنانکه نماز نگذارده اند و سلام ندهند و پیش روند آنانکه نماز نگذارده اند پس بگذارند همراه

امام یک رکعت بعد از ان باز گردد امام حالانکه گذارده است دو رکعت پس بایستد هر یکی ازین دو طائفه پس بگذارند برای خویش

یک یک رکعت بعد از انکه باز گردد امام پس هر یکی ازین دو طائفه گذارده باشد دو رکعت پس اگر خوف زیاده تر باشد ازین بگذارند

پیاده رونده ایستاده بر پای خود یا سواره رو بقبله شده یا غیر رو بقبله شده گفت نافع نمی بینم عبد الله بن عمر را که حدیث کرده باشد

این را مگر از رسول الله صلی الله علیه وسلم **مالك** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انه قال ما صلی رسول الله

صلی الله علیه وسلم الظهر و العصر یوم خندق حتی غابت الشمس سعید بن المسیب گفت نگذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز ظهر و

عصر را روز خندق تا آنکه غایب شد آفتاب مترجم گوید رضی الله عنه تا روز خندق نماز خوف مشروع نشده بود بعد از ان مشروع شد

و صلوة الخوف را دو حالت است یکی آنکه در حالت قتال باشد پس بایما باید گذارد بهر جهت که ممکن شود پیاده و سواره فرادی

و جمع حنفیه و شافعی درین قدر متفق اند و در حالت مشی اختلاف دارند شافعیه تجویز میکنند و حنفیه تاخیر میفرمایند و در حالت

مباشرت قتال نیز اختلاف دارند شافعیه در طعنات و ضربات متوالیه معذور دارند و حنفیه منع میکنند دوم آنکه دشمنان

در موضع خود قرار دارند لکن خوف هجوم ایشان غالب است حنفیه درین حالت روایت ابن عمر را اصل ساخته اند خواه دشمن در

جانب قبله باشد یا در غیر آن و شافعیه تفصیل کرده اند اگر دشمن در جانب قبله باشد موافق قصه عسفان قوم را دو صف ایستاده

کند و با ایشان نماز گذارد و هر دو صف نوبت بنوبت سجده کنند و حراسه از دشمن نمایند و اگر در غیر جانب قبله باشد موافق قصه

بطن نخل دو بار نماز گذارد با هر طائفه نمازی یا بر طور قصه ذات الرقاع رود و حدیث ابن عمر در پیش ایشان منسوخ است و

حق آنست که این اختلاف از قبیل اختلاف مباح است و حدیث سهل بن ابی حثمه بظاهر قرآن اوفق است والله اعلم

باب التشدید علی من ترك الجمعة بغیر عذر در بیان ملامت کسیکه ترک نماید جمعه را بغیر عذر

مالك عن صفوان بن سلیم قال مالك لا ادری اعن النبی صلی الله علیه وسلم ام لا انه قال من ترك الجمعة ثلث مرات من غیر عذر

و لا علة طبع الله علی قلبه گفت مالک نمیدانم آیا این حدیث روایت کرده میشد از آنحضرت صلعم یا نه هر که ترک کند جمعه را

سه مرتبه سوای عذر و سوای مرض مهر می نهد خدا تعالی بر دل او **مسئله** صلوة جمعه نفلی است که پیش از شریعت برای چیزی

موضوع نبود و از استعمالات صاحب شرع و اصحاب و اتباع او فهمیده شد که آن نماز یست خاص بکیفیة مخصوصه پس جاری است

از ملاحظه آن خصوصیات که در ادای جمعه یافته شده و معرفت صفات نفسیه او نماز جمعه دو رکعت است در وقت ظهر با جماعة

عظیمه از مسلمین در قریه یا در شهر و جمعه در شهر یکجا میباشد و والی یا نائب او امام بود و قبل از وی خطبه میخوانند که در عرف

آنرا خطبه میگویند اما دو رکعت پس صفت نفسیه اوست بی شبه اما وقت ظهر پس شرط جمعه ست زیرا که بسیار میشد که جمعه
فوت شدی و قضای بر صورت ظهر میکردند نه بر صورت جمعه و درین مسئله اتفاق امت مرحومه یا جمهور آن ظاهر میشود
اما جماعة پس لازم جمعه ست و لفظ جمعه و عید و تشبیه بسبت یهود و احد نصاری بران دلالت مینماید و بی شبه در اکثر
اوقات جماعة عظیمه می بود و لهذا بیهقی از ابن مسعود نقل میکند انه صلی الله علیه وسلم جمع بالمدینة و کانوا اربعین رجلا
و این عبارت دلالت بر اقلیته این جمع میکند و حال چنان بود زیرا که جمعات آنحضرت صلعم و اصحاب و هلم جرا بیشتر
میبودند از اربعین بدرجات بسیار و اما وجود اربعین ضروریست در انعقاد جمعه یا نه امام شافعی میگوید ضروریست
و فیه نظر زیرا که حدیث انفضاض دلالت میکند که نبودند آنجا در آخر خطبه و ظاهر ازان انست که در اول نماز نیز
مگر دوازده تن پس انتفای صف اربعین ثابت شد و احتمال عود ایشان بغیر فصل که درینصورت شافعیه پیدا
کرده اند مستندی ندارد بلکه ظاهر از سیاق آیه و سیاق قصه آنست که انفضاض برای اشتراء متاع بوده است
و لهذا خدا تعالی فرمود اذا راوا تجارة او لهوا الآیه و لهذا بیع و شرا درینوقت ممنوع شد و آن فصل طویل ست و خطب
آنحضرت صلی الله علیه وسلم طویل نبودند پس اجتماع عود بی فصل در خطبه یا در اول نماز بعید باشد پس ظاهر انست
که در دیهی اگر دون اربعین جمعه خواندند نماز ایشان صحیح باشد و متخلفان آثم شوند و اما قریها یا شهر پس شرط جمعه است
بجهة آنکه در زمان آنحضرت صلعم در مدینه جمعه می بود و با آنحضرت صلعم جمعی کثیر از اهل مکه در عرفه بودند ایشان را جمعه نفرمودند
و سفر اگر عدم تحتم در حق آنحضرت صلعم و اهل مدینه میتواند شد در حق اهل مکه علت نمی تواند شد الا بودن ایشان در صحرا
و اثر حضرت عثمان که اذن داد اهل بادیه را برجوع پیش از وقت جمعه و عمل مستمر مسلمین که در بادیه جمعه نیست و نه در بریه
و نه در اهل خیام و فارق میان اهل خیام و قریه وجود ابنیه ست و در عوالی و قریه قلة متوطنان پس بر جمعی که
بر اجتماع ایشان اسم قریه توان اطلاق نمود جمعه واجب ست صد کس باشند یا زیاده و در بعض احادیث اقل آنجا که
مرد عاقل بالغ حر آمده و اما آنکه در زمان آنحضرت صلعم و اصحاب در یک مسجد میخواندند منشاء آن تحقق جماعة عظیمه است که
در صورة تعدد جمعات میسر نمی باشد یا تبرک باقتدای آنحضرت صلی الله علیه وسلم و خلفای کرام و حرص بر استماع وعظ
ایشان و صفت نفسیه بودن آن معلوم نیست و بر تقدیر منشاء اول می باید که شهر عظیم که هر طرفی از وی مانند قریه
باشد آنجا تعدد جماعات جایز بود و اما امامت خلیفه یا نائب او پس امر مستمر بود و منشاء آن امر ست بتقدم والی در محل
ولایه خود پس مخصوص باشد بحضور والی و بطریق استحباب باشد چنانکه تقدیم اقرا بر اعلم و سائر نظائر مسئله و اثر
حضرت علی که اربع الی الامام الخ محمول بر ندب تقدم والی در محل ولایه خود ست اما خطبه پس در قرآن عظیم فاسعوا الی ذکر الله مذکور

ودرحدیث شیخین آمده فاذا خطب الامام طووا الصحف واستمعوا الذکر ومراد از ذکر خطبه ست وعمل مستمر آنحضرت صلی الله علیه وسلم واصحاب
وہلم جرا دلالت میکند بر ضروری بودن آن وعمل مستمر دلالت میکند که وظیفه جمعه دو خطبه ست وچون خطب آنحضرت صلعم
وخلفای ہلم جرا ملاحظه کردیم بتنقیح آن وجود چند چیز ست حمد وشهادتین وصلوة بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم وامر بتقوی
وتلاوت آیتی ودعا برای مسلمین ومسلمات وعربی بودن خطبه اما حمد پس بجهة آنکه در حکایت خطبهای آنحضرت صلی الله علیه
وسلم آمده محمد الله واثنی علیه ودر خطبه حاجت الحمد لله نحمده آمده وعمل مستمر مسلمین بران جاری شده واما تشهد پس بجهة
بودن آن در خطبه حاجت وخطبه جمعه وابو داود هر دو حدیث را روایت کرده ودر حکایت خطبه آنحضرت صلعم مکرر آمده است
ثم تشهد وبجهت حدیث ترمذی کل خطبة لیس فیها تشهد فهی کالید الجذماء وبجهت آنکه تشهد بجای خطبه در کلام
اهل شرع آمده واما صلوة پس بجهة وجوب صلوة نزدیک نام آنحضرت صلی الله علیه وسلم وعمل مستمر مسلمین واما تقوی بجهة آنکه
در قرآن آنرا ذکر فرموده بمعنی تذکیر وبجهة آنکه عامی وجاهل همه میدانند که مشروعیة خطبه برای پند دادن ست وتلاوة
بجهة آنکه در خطبه حاجت آمده ثم تقرأ ثلث آیات ودر حکایت خطبه جمعه آمده است تلاوة یا مالک لیقض علینا ربک واما دعا
برای مسلمین ومسلمات بعمل مستمر مسلمین وعربی بودن نیز بجهة عمل مستمر مسلمین در مشارق ومغارب باوجود آنکه در
بسیاری از اقالیم مخاطبان عجمی بودند واگر جمعه نه دریابد نماز ظهر لازم شود زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم روز جمعه در عرفات
وقوف فرمودند وثابت شد که آنروز ظهر وعصر جمع نمودند وبر مسافر وعورت وعبد مملوک ومریض جمعه لازم نیست بحدیث
دارقطنی من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فعلیه الجمعة الا امراة او مسافرا او عبدا او مریضا واگر ایشان جمعه خوانند مسقط
ذمه باشد بجهة آنکه وظیفه یوم جمعه ست ورخصت داده نشد اینجماعه را مگر بجهة مشقت ایشان پس اگر تحمل آن کنند روا باشد
مانند مریض که وضو کند وآنانکه معذورانند در ترک جماعة معذورند در ترک جمعه زیرا که جمعه بغیر جماعت نمیباشد پس رخصت کنانیده
رخصت ست در ترک جمعه

باب لا جمعة فی العوالی ومن حضر المدینة منهم فله الرجوع قبل دخول الوقت

جمعه لازم نیست
در عوالی وکسیکه حاضر شود بمدینه از اهل عوالی پس میرسد او را باز گشتن بطرف عوالی پیش از آنکه وقت جمعه داخل شود

مالك عن ابن شهاب عن ابی عبید مولی ابن ازهر قال شهدت العید مع عثمان بن عفان فجاء فصلی ثم انصرف
فخطب فقال انه قد اجتمع لکم فی یومکم هذا عیدان فمن احب من اهل العالیة ان ینتظر الجمعة فلینتظرها ومن احب ان
یرجع فقد اذنت له گفت ابو عبید حاضر شدم در روز عید همراه عثمان بن عفان پس آمد ونماز گذارد بعد از ان باز گشت
خطبه خواند وگفت هر آینه حال اینست که جمع شده است برای شما درین روز دو عید پس هرکه خواهد از اهل عالیه انتظار کند
جمعه را پس باید که انتظار بکند آنرا وهرکه خواهد که رجوع کند پس رخصت دادم او را مسئله ماخذ قول حضرت عثمان عمل مستمر

آنحضرت ست صلعم در ترک تکلیف اہل بدو باقامت جمعہ باحضور ایشان ذر بلد مسئلہ ازین اثر معلوم میشود کہ اگر شخصیکہ جمعہ از وی

صحیح ست از شہر پیش از وقت روانہ شود جایز ست اہل شہر و اہل بدو در ینصورت یک حکم دارند زیراکہ بعد از حضور اہل بدو

مانع برخاست پس مانند مریضی یا لنگے شد کہ بمسجد جامع در آید مسئلہ در کتب شافعیہ مذکور ست کہ انصراف مریض و لنگ در وقت

نماز قبل از خواندن آن حرام ست و در سفر اہل شہر پیش از وقت جمعہ دو قول نقل کردہ اند قول قدیم جواز ست و قول

جدید تحریم و قول قدیم ارجح می نماید زیراکہ علة جواز رجوع اہل بدو اگر بودن آن قبل از وقت ست می باید کہ اہل شہر را نیز

خروج از محل جمعہ پیش از وقت روا باشد زیراکہ اہل بدو مساوی شدند در آنکہ اگر در شہر مکث کنند جمعہ واجب شود و اگر برآیند

واجب نشود و اگر علة جواز آنست کہ در اصل از اہل جمعہ نبودند گو کہ الحال مانع برخاستہ ست پس باید کہ انصراف مریض و لنگ

در وقت جمعہ پیش از خواندن جمعہ نیز جایز باشد **باب** لاجمعة على مريض ولا مسافر فان صلاها احدهما وقعت

عن الفرض وان اثم فيها جاز مر حديث مالك عن صفوان من ترك الجمعة ثلث مرات من غير عذر ولا علة طبع

على قلبه واجب نیست جمعہ بر مریض و نہ بر مسافر و اگر گذارد آنرا یکی ازان دو واقع شود از فرض و اگر امامت کرد در نماز جمعہ

جایز ست قال مالك اذا نزل الامام بقرية تجب فيها الجمعة والامام مسافر فخطب وجمع بهم فان اهل تلك القرية

وغيرهم يجمعون معه قال يحيى وقال مالك وان جمع الامام وهو مسافر بقرية لا تجب فيها الجمعة فلا جمعة له ولا لاهل

تلك القرية ولا لمن جمع معهم من غيرهم وليتم اهل تلك القرية وغيرهم ممن ليس بمسافر الصلوة قال يحيى وقال

مالك لاجمعة على مسافر گفت مالک وقتیکہ نازل شود امام در قریہ کہ واجب ست در ان جمعہ و امام مسافر ست پس خطبہ

خواند و جمعہ گذارد با اہل آن قریہ پس ہر آئینہ اہل آن قریہ و غیر ایشان نیز جمعہ میگذارند ہمراہ او و گفت مالک و اگر جمعہ گذارد

امام و حال آنکہ او مسافر ست در قریہ کہ واجب نیست در ان جمعہ پس نیست جمعہ برای او و نہ برای اہل قریہ و نہ برای کسیکہ

جمعہ گذارد با ایشان از غیر ایشان و باید کہ تمام کنند اہل آن قریہ و غیر ایشان ازان جماعہ کہ نیستند مسافر نماز را گفت

مالک نیست واجب جمعہ بر مسافر **باب** يسن الغسل للجمعة مسنون ست غسل برای جمعہ **مالك** عن صفوان

بن سليم عن عطاء بن يسار عن ابى سعيد الخدرى ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال غسل يوم الجمعة واجب على كل

محتلم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود غسل روز جمعہ واجب ست بر ہر بالغ **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان

رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا جاء احدكم الجمعة فليغتسل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود چون بیاید یکی از

شما جمعہ باید کہ غسل کند **مالك** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله انه قال دخل رجل من اصحاب رسول الله

صلى الله عليه وسلم المسجد يوم الجمعة وعمر بن الخطاب يخطب فقال عمر اية ساعة هذه فقال يا امير المؤمنين انقلبت

قلت جاء فی الحدیث الجمعة على كل مسلم الا امراة او صبى او مملوك وفى رواية زيادة او مريض واتفقوا على انه لاجمعة على مريض ولا مسافر ولا امراة ولا عبد وانه ان صلاها منهم احد سقط الفرض وعلى انه ان اتم مريض او مسافر جاز وفى المنهاج وتصح خلف العبد والصبى والمسافر فى الاظهر

۱۵۴

اذا تم العدد بغيرهم وفيه ايضا لاجمعة على معذور مرخص فى ترك الجماعة وفى العالمكيرية المطر الشديد والاختفاء من السلطان الظالم مسقط

م الزق

من السوق فسمعت النداء فما زدت على ان توضأت فقال عمر الوضوء ايضا وقد علمت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان

يامر بالغسل در آمد مردی از صحابهٔ آنحضرت صلعم بمسجد روز جمعه و عمر بن الخطاب خطبه میخواند پس گفت حضرت عمر کدام ساعت

است این یعنی چرا تاخیر کردی پس گفت یا امیر المومنین باز گشتم از بازار پس شنیدم اذان را پس زیاده نکردم بر آنکه وضو کنم پس گفت

حضرت عمر وضو نیز محل انکار ست هر آئینه دانسته که آنحضرت صلعم امر میفرمود بغسل **مالك** عن سعيد بن ابی سعید المقبری

عن ابی هریرة انه کان یقول غسل یوم الجمعة واجب على کل محتلم کغسل الجنابة ابو هریره گفت غسل روز جمعه واجب ست بر هر بالغ

مانند غسل جنابت **قال** مالك من اغتسل یوم الجمعة اول نهاره وهو یرید بذلك غسل الجمعة فان ذلك الغسل لا

یجزئ عنه حتى یغتسل لرواحه وذلك ان رسول الله صلعم قال فی حدیث ابن عمر اذا جاء احدکم الجمعة فلیغتسل گفت

مالک هر که غسل کند روز جمعه در اول روز خود و اراده کند بآن غسل جمعه را پس هر آئینه این غسل کفایت نمیکند او را از غسل جمعه زیرا که

آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود در حدیث عبد الله بن عمر اذا جاء احدکم الجمعة فلیغتسل **قال** یحیی قال مالك ومن

اغتسل یوم الجمعة معجلا او مؤخرا وهو ینوی بذلك غسل الجمعة فاصابه ما ینقض وضوءه فلیس علیه الا الوضوء

وغسله ذلك مجزئ عنه گفت مالک هر که غسل کند روز جمعه پیش از وقت یا بعد دخول وقت و او نیت میکرد بآن غسل جمعه را

پس رسید او را چیزیکه میشکند وضو را او را پس لازم نیست بروی مگر وضو، و غسل او کفایت کننده است از غسل جمعه مترجم گوید

رضی الله عنه حفاظ حدیث از ابن عباس و حضرت عائشه استحباب غسل جمعه روایت کرده اند و عمل جمهور صحابه و تابعین بر استحباب

است پس تضاد در دو حدیث وجوب و استحباب یکی از دو وجه تواند بود یا آنست که حدیث وجوب منسوخ باشد بحدیث استحباب

بهمین ست میل ابن عباس یا آنست که مراد بوجوب تاکید و لزوم آن باشد اگر چه سنت بود والله اعلم **مسئله** غسل از

سنن هدی ست در حق کسیکه حاضر شود جمعه را و از سنن اداب ست در حق هر کسی حضور جمعه او را واجب باشد یا نه اما اول

پس بحدیث باب اذا جاء احدکم الجمعة فلیغتسل و غسل الجمعة واجب على کل محتلم ای بالغ و حمل مطلق برین مقید و اما ثانی

پس بحدیث شیخین حق على کل مسلم ان یتنظف یوما من سبعة ایام و باتفاق فقها واجب نیست پس حق بمعنی مامور باشد

بهاین تفصیل که کردیم خلاف در میان دو قول فقها برخاست و دلیل هر یکی را محملی پیدا شد و همچنین ست قضاء این بندهٔ ضعیف

در اختلاف ایشان که آیا اگر کسی پیش از رفتن بجمعه غسل کند بوجهیکه باین غسل نماز جمعه نمیتواند خواند سنت ادا شود یا نه

پس میگوییم که سنت تنظیف حاصل شد و سنت تعظیم صلوة حاصل نشد **باب** یستحب ان یلبس من احسن الثیاب للجمعة

مستحب ست که بپوشد از بهترین جامها برای جمعه **مالك** عن یحیی بن سعید انه بلغه ان رسول الله صلى الله علیه وسلم

قال ما على احدکم لو اتخذ ثوبین للجمعة سوى ثوبی مهنته رسول الله صلى الله علیه وسلم فرمود چه زیان ست بر کسی از شما

٩

قلت اتفقوا على استحباب الغسل یوم الجمعة واختلفوا فی قوله علیه السلام واجب على کل محتلم فقیل منسوخ وقیل المراد التاکید وفی ابتداء وقت الغسل من الفجر وتقریبه من ذهابه افضل

١٥٥

غسل یوم الجمعة للصلوة وهو الصحیح وفی ... بعد الفجر ثم احدث وصلی الجمعة بالوضوء لا یکون مستنا

اگر مہیا کند دو جامہ برای جمعہ خود بغیر دو جامہ خانگی کہ در محنت و کار میپوشد مسئلہ چون سنت غسل ولبس احسن ثیاب و تطییب

تطییب بجہۃ اجتماع ناس عید بودن جمعہ است لابد آن آداب متعدی شدند بسوی عیدین **باب** یستحب التطیب و

التسوک للجمعۃ مستحب است خوشبو مالیدن وسواک کردن برای جمعہ **مالک** عن ابن شہاب عن ابن السباق ان رسول الله

صلی الله علیہ وسلم قال فی جمعۃ من الجمع یا معشر المسلمین ان ہذا یوم جعلہ الله عیدا فاغتسلوا ومن کان عندہ طیب فلا یضرہ

ان یمس منہ وعلیکم بالسواک رسول الله صلی الله علیہ وسلم فرمود در جمعہ از جمعہا کہ ای گروہ مسلمانان ہر آئینہ امروز

روزیست کہ گردانید او را خدا تعالی عید پس غسل کنید وہرکہ باشد نزد او خوشبو پس ضرر نمیکند او را آنکہ بمالد از ان خوشبو

ولازم گیرید شما مسواک کردن را **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان لا یروح الی الجمعۃ الا ادہن وتطیب الا

ان یکون حراما عبد الله بن عمر نمیرفت بسوی جمعہ مگر آنکہ روغن می مالید واستعمال خوشبو میکرد مگر آنکہ محرم باشد **باب**

فضل التبکیر یوم الجمعۃ در بیان فضیلت اول وقت رفتن در روز جمعہ **مالک** عن سمی مولی ابی بکر بن عبد الرحمن

عن ابی صالح السمان عن ابی ہریرۃ ان رسول الله صلی الله علیہ وسلم قال من اغتسل یوم الجمعۃ غسل الجنابۃ ثم راح

فی الساعۃ الاولی فکانما قرب بدنۃ ومن راح فی الساعۃ الثانیۃ فکانما قرب بقرۃ ومن راح فی الساعۃ الثالثۃ فکانما قرب

کبشا اقرن ومن راح فی الساعۃ الرابعۃ فکانما قرب دجاجۃ ومن راح فی الساعۃ الخامسۃ فکانما قرب بیضۃ فاذا خرج

الامام حضرت الملئکۃ یستمعون الذکر رسول الله صلعم فرمود ہرکہ غسل کند در جمعہ مانند غسل جنابہ بعد ازان برود در ساعت

نخستین پس گویا کہ قربان کردہ است یک شتر را وہرکہ برود در ساعت دوم گویا کہ قربان کردہ است یک گاو را وہرکہ برود

در ساعت سیوم گویا کہ قربان کردہ است گوسفند شاخدار را وہرکہ برود در ساعت چہارم گویا کہ قربان کردہ است ماکیانرا

وہرکہ برود در ساعت پنجم گویا کہ قربان کردہ است یک بیضہ را پس وقتیکہ برمی آید امام یعنی برای خطبہ حاضر میشوند

فرشتگان می شنوند پند را مترجم گوید علما بحث دارند کہ مراد از ساعت درین حدیث جزو دوازدہم روز است یا لحظہ خفیفہ

بر تقدیر اول وقت تبکیر از طلوع آفتاب باشد وبر تقدیر ثانی از وقت زوال ظاہر پیش فقیر وجہ ثانی است والله اعلم

باب السعی یوم الجمعۃ بیان سعی روز جمعہ قال الله تعالی یا ایہا الذین امنوا اذا نودی للصلوۃ من یوم الجمعۃ فاسعوا الی

ذکر الله وذروا البیع ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون ای مسلمانان وقتیکہ بانگ نماز دادہ شود در روز جمعہ پس سعی کنید

بسوی یاد کردن خدا تعالی یعنی بخطبہ ونماز وبگذارید خرید وفروخت را این بہتر است مر شما را اگر میدانید **مالک**

انہ سال ابن شہاب عن قول الله تعالی یا ایہا الذین امنوا اذا نودی للصلوۃ من یوم الجمعۃ فاسعوا الی ذکر الله فقال

ابن شہاب کان عمر بن الخطاب یقرءہا اذا نودی للصلوۃ فامضوا الی ذکر الله مالک سوال کرد ابن شہاب

قلت ہو قول اہل العلم

قلت ہو قول اہل العلم

۱۵۶

ان ہذہ الساعات ساعات لطیفۃ بعد الزوال الی الساعۃ التی یصعد فیہا الامام المنبر والسادسۃ عند الاستواء

ازقول

از قول خدا تعالی یا ایہا الذین آمنوا الآیۃ یعنی مراد از سعی شتابیدن فتن ست یا عزم کردن پس گفت ابن شہاب کہ
عمر بن الخطاب میخواند این آیۃ را بایں طور اذا نودی للصلوۃ فامضوا الی ذکر اللہ قال یحیی قال مالک و انما السعی فی
کتاب اللہ عز وجل العمل والفعل یقول اللہ تعالی و اذا تولی سعی فی الارض وقال تعالی و اما من جاءک یسعی وہو یخشی
وقال عز وجل ثم ادبر یسعی وقال عز وجل ان سعیکم لشتی قال یحیی قال مالک فلیس السعی الذی ذکر اللہ عز وجل
فی کتابہ بالسعی علی الاقدام ولا الاشتداد ولا الجری وانما عنی العمل والفعل گفت مالک جز این نیست کہ سعی در
کتاب خدا تعالی عمل و فعل ست و سعی بمعنی عمل و فعل آمدہ ست بدلیل قول خدا تعالی و اذا تولی سعی فی الارض چون بر
میگردد مردمان شود سعی کند تا فساد افکند در زمین وگفت و اما من جاءک یسعی گفت مالک پس نیست سعی کہ ذکر کردہ
خدا تعالی در کتاب خود سعی بر اقدام و نہ دویدن و نہ پویہ پویہ رفتن و جز این نیست کہ مراد داشتہ ست عمل و فعل را
مسئلہ مستند صرف سعی بسوی قلب حدیث شیخین ست اذا اتیتم الصلوۃ فعلیکم بالسکینۃ و توجیہ قرارۃ فامضوا
نزدیک فقیر آنست کہ قرآن نازل شدہ ست بر ہفت حرف و ہمہ متفق اند در معنی و فامضوا حرفی بود کہ حضرت
عمر آنرا میخواند پس لازم شد کہ فاسعوا المعنی فامضوا باشد **مسئلہ** مراد از نودی اذان ثانی ست زیرا کہ در زمان
آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم و شیخین ہمین اذان بود کہ پیش خطیب میگویند و اذان اول در زمان حضرت عثمان پیدا
شدہ ست پس حال نزول آیۃ دلالت میکند کہ مراد اذان ثانی ست **مسئلہ** بر بیع قیاس باید کرد حرث و اجارہ و سائر
معاملات را کہ مانع حضور جمعہ باشد پس آن نیز حرام ست و چون معلوم ست کہ غرض از تحریم بیع تحقق سعی ست و دفع مانع
آن میباید کہ تحریم مخصوص باشد بکسیکہ جمعہ بروی واجب ست و اگر در اثنای رفتن بسوی جمعہ با یکدیگر بیع کردند محتمل ست
کہ نظر بلفظ و ذروا البیع کنند و این جزئی اہمال اکثر افراد گیرند و محتمل ست کہ نظر بغرض کنند و مستثنی دارند **باب** النہی
عن تخطی الرقاب یوم الجمعۃ در بیان منع از گام نہادن بر گردنہا روز جمعہ **مالک** عن عبد اللہ بن ابی بکر بن حزم
انہ حدثہ عن ابی ہریرۃ انہ کان یقول لان یصلی احدکم بظہر الحرۃ خیر لہ من ان یقعد حتی اذا قام الامام یخطب جاء
یتخطی رقاب الناس یوم الجمعۃ ابو ہریرہ میگفت ہر آئینہ آنکہ نماز بگذارد یکی از شما در حرّہ بہتر ست از آنکہ بنشیند بجای خود
تا چون ایستاد امام در خطبہ آمد گام نہادہ بر گردن مردمان مترجم گوید علما اجماع دارند بر کراہۃ این فعل و استثنا کردہ اند
دو صورت را یکی آنکہ امام باشد دوم آنکہ در صف پیشین فرجہ باشد و وصول تا آن بدون تخطی ممکن نشود و سائر
ضرورات را برین قیاس باید کرد واللہ اعلم **باب** الجمعۃ خطبتان یجلس بینہما جمعہ را دو خطبہ ست بنشیند میان آنہا
مالک عن جعفر بن محمد عن ابیہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خطب خطبتین یوم الجمعۃ وجلس بینہما

قلت صرح الشافعی انہ یحرم التشاغل بالبیع ونحوہ بعد الاذان والعبرۃ عند الحنفیۃ بالاذان الاول وعند الشافعیۃ الاذان بین یدی الخطیب ۱۲ قلت صرح عن اہل العلم قال العینی السعی فی الموضع ۱۵ ... اذا کان بین یدیہ فرجۃ لا یصلہا الا بتخطی ۱۲ قلت اتفقوا علی ان الخطبۃ فرض فی الجمعۃ ثم اختلفوا فعند ابی حنیفۃ الفرض ذکر اللہ طویلۃ او قصیرۃ وشرطہا ان تکون فی الوقت قبل الصلوۃ وعند الشافعیۃ یشترط خطبتان قبل الصلوۃ ... حمد اللہ والصلوۃ علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم والوصیۃ ... وہذہ الثلاثۃ فرض فی الخطبتین جمیعا ... وقراءۃ آیۃ فی احدہما والدعاء للمؤمنین فی الثانیۃ ... ہذہ الخمسۃ فرض ... من السنن ۱۲

مروی ست از محمد باقر که رسول الله صلی الله علیه وسلم میخواند دو خطبه روز جمعه و نشست در میان آنها مسئله سنت ست که خطبه بر

منبر خواند یا بر مرتفع بعمل آنحضرت صلی الله علیه وسلم و عمل مسلمین بعد از آنحضرت صلعم و جلوس بین الخطبتین با مثل سوره اخلاص

بیان کرده اند و در حدیث آمده که قصر خطبه علامت فقه رجل ست و خطبه ایستاده باید خواند بعمل مستمر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و

عمل مسلمین و بآیت و ترکوک قائما **باب** جواز الاحتباء والامام یخطب در بیان جایز بودن احتبا در حالیکه امام خطبه

میخواند **مالک** انه بلغه ان عبد الله بن عمر کان یحتبی یوم الجمعة والامام یخطب عبد الله بن عمر احتبا میکرد روز جمعه حالانکه

امام خطبه میخواند مترجم گوید علت کراهت احتبا آنست که غالبا خواب می آرد پس اگر از جلب نوم مامون باشد مکروه نخواهد بود

و فعل ابن عمر مشعر باین ست والله اعلم **باب** استحباب استقبال الناس بالامام وهو یخطب مستحب ست رو بروی

نشستن مردمان بطرف امام و حال آنکه او خطبه میخواند قال مالک السنة ان یستقبل الناس الامام یوم الجمعة اذا

اراد ان یخطب من کان منهم یلی القبلة وغیرها گفت مالک سنت مقرره نزدیک ما آنست که روی آرند مردمان بطرف

امام روز جمعه وقتیکه اراده کند خطبه خواندن را آنکه از ایشان نزدیک قبله باشد و آنکه بجانب غیر قبله باشد **باب** من

اصابه عذر هل علیه ان یستاذن الامام فی الخروج کسیکه رسید او را عذری آیا واجب ست بروی که استیذان نماید از امام در بر آمدن قال مالک

ولیس علی من رعف واصابه امر لابد له من الخروج ان یستاذن الامام یوم الجمعة اذا اراد ان یخرج گفت مالک نیست لازم بر کسیکه خون

از بینی او جاری شد یا رسید او را امری که ناچاری ست او را از بر آمدن آنکه رخصت طلبد از امام روز جمعه وقتیکه خواهد بر آمد

مترجم گوید جمهور علما قایل اند بعدم وجوب استیذان و آیة واذا کانوا معه علی امر جامع لم یذهبوا حتی یستاذنوه

محمول ست بر جهاد فقط و واحدی این آیه را مطلق داشته ست و هر طاعتی که باجتماع مشروع ست خروج از آن بدون

اذن امام جایز نکرده مثل جمعه و عیدین و جهاد و استسقا و امثال آنها و نیز روایه کرده که استیذان در جمعه در عهد

آنحضرت صلی الله علیه وسلم رایج بود و آنحضرت صلعم باشاره اذن میداد والله اعلم **باب** الانصات یوم الجمعة

والامام یخطب مستحب است خاموش ماندن روز جمعه در حالیکه امام خطبه میخواند **مالک** عن ابی الزناد عن

الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا قلت لصاحبک انصت والامام یخطب یوم الجمعة

فقد لغوت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود وقتیکه بگوئی همنشین خود را خاموش شو حال آنکه امام خطبه میخواند پس

هر آئینه کلام بیفائده کردی **مالک** عن ابن شهاب عن ثعلبة ابن مالک القرظی انه اخبره انهم کانوا فی

زمان عمر بن الخطاب یصلون یوم الجمعة حتی یخرج عمر بن الخطاب فاذا خرج عمر وجلس علی المنبر واذن المؤذنون

قال ثعلبة جلسنا نتحدث فاذا سکت المؤذنون وقام عمر یخطب انصتنا فلم یتکلم منا احد ثعلبه گفت که مسلمانان در زمان

قلت هذا قول الجمهور ۱۲

قلت قوله تعالی واذا کانوا معه علی امر جامع لم یذهبوا حتی یستاذنوه محمول عندهم علی الجهاد والطلقة الواحدی فقال علی امر جامع ای علی امر طاعة یجتمعون علیها نحو الجمعة والنحر والفطر والجهاد واشباه ذلک وذکر ان الاستیذان یوم الجمعة کان فی زمان النبی صلی الله علیه وسلم کان النبی صلی الله علیه وسلم یاذن بالاشارة ۱۲

که میخواند آنرا رسول الله صلے الله علیه وسلم روز جمعه بعد سورهٔ جمعه گفت میخواند هل اتاک حدیث الغاشیه مترجم گوید در مذهب
مالکیه و شافعیه مستحب است قراءة سورهٔ جمعه و منافقون و همچنین قراءة سبح اسم و هل اتاک حدیث الغاشیه و حنفیه توقیت بعض قرآن را
ببعض صلوات مکروه داشتند و تغییر کلام ایشان چنانچه محققان نوشته اند آنست که این کراهة در صورتی ست
که بغیر آن نماز را جایز ندارد یا قراءة بغیر آن مکروه شمارد و اگر بجهة آسانی یا تبرکا بقراءة آنحضرت صلے الله علیه وسلم
التزام کند هیچ باک نیست لکن می باید که گاه گاه غیر آن را نیز خوانده شود تا جاهلان از ارکان صلوة نشمارند والله اعلم

باب من ادرک رکعة من صلوة الجمعة فلیصل الیها اخری هر که دریابد با امام از نماز جمعه یک رکعة پس باید که بگذارد
همراه او رکعة دیگر **مالک** عن ابن شهاب انه کان یقول من ادرک من صلوة الجمعة رکعة فلیصل الیها رکعة
اخری ابن شهاب میگفت هر که دریابد از نماز جمعه یک رکعة پس باید که بگذارد با او رکعة دیگر قال مالک قال ابن شهاب
وهی سنة گفت مالک گفت ابن شهاب همین ست سنت قال یحیی قال مالک وعلی ذلک ادرکت اهل العلم ببلدنا
وذلک ان رسول الله صلے الله علیه وسلم قال من ادرک من الصلوة رکعة فقد ادرک الصلوة گفت مالک بر همین
قول یافتم اهل علم را در شهر خود و این بجهت آنست که آنحضرت صلے الله علیه وسلم فرمود هر که دریابد از نماز یک رکعة پس هر آئینه
وی دریافته ست نماز را بغوی گفته ست هر که یک رکعة کامله دریافت از جمعه وی ادراک کرده ست جمعه را پس چون
امام سلام دهد ضم کند با او رکعة دیگر را و تمام شد جمعه و اگر ادراک نکرده ست با او یک رکعت و داخل نشد در نماز مگر بعد از آنکه
سر برداشت امام از رکوع رکعة دوم پس فوت شد از وی جمعه و باید که بگذارد آنرا چهار رکعت زیرا که وی ظهر ست و
همین ست مذهب مالک و ثوری و شافعی مترجم گوید رضی الله عنه در حدیث حاکم آمده ست من ادرک من صلوة الجمعة
رکعة فقد ادرک الصلوة و از روایة دیگر حاکم من ادرک من الجمعة رکعة فلیصل الیها اخری و از مفهوم این حدیث دانسته شد که
اگر دون یک رکعة دریافت جمعه را نه دریافته ست پس ظهر ادا کند مستینا فا او بنا و نزدیک امام اعظم اگر تشهد امام را دریافت
دو رکعت گذارد و نماز جمعه ادریافت **باب** فضل یوم الجمعة والساعة التی ترجی فیها ومناظرة ابی هریرة وکعب
الاحبار وعبد الله بن سلام فی تعیینها باب دربیان فضیلة روز جمعه و فضل ساعتیکه امید داشته میشود بر کتها
در روز جمعه و مناظره ابوهریره و کعب احبار و عبدالله بن سلام در تعیین آن ساعت **مالک** عن ابی الزناد
عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلے الله علیه وسلم ذکر یوم الجمعة فقال فیه ساعة لا یوافقها عبد مسلم
وهو قائم یصلی یسأل الله شیئا الا اعطاه ایاه واشار رسول الله صلے الله علیه وسلم بیده یقللها رسول
صلے الله علیه وسلم ذکر کرد روز جمعه را پس گفت در آن روز ساعتیست که در نمی یابد آنرا بندهٔ مسلمان حالی که او ستاده

قلت علیه اکثر اهل العلم انه ان ادرک رکعة کاملة اضاف الیها رکعة اخری وتمت جمعته وان لم یدرک رکعة تامة صلے اربعا وقال ابو حنیفة ان ادرک الامام فی التشهد صلے رکعتین

بارن

باشد نماز میگذارد و سوال کند از خدا تعالی چیزی مگر که میدہد او را آنچیز و اشارہ نمود آنحضرت صلعم بدست مبارک خود بیان قلت آن ساعت

میفرمود مالک عن یزید بن عبد اللہ بن الہاد عن محمد بن ابراہیم بن الحارث التیمی عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن ابی ہریرة انہ قال خرجت

الی الطور فلقیت کعب الاحبار فجلست معہ فحدثنی عن التوریة وحدثتہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم فکان فیما حدثتہ ان قلت

قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خیر یوم طلعت علیہ الشمس یوم الجمعة فیہ خلق آدم وفیہ اھبط وفیہ تیب علیہ وفیہ مات وفیہ

تقوم الساعة وما من دابة الا وھی مصیخة یوم الجمعة من حین تصبح حتی تطلع الشمس شفقا من الساعة الا الجن والانس وفیہ ساعة

لا یصادفہا عبد مسلم وھو یصلی یسال اللہ شیئا الا اعطاہ ایاہ قال کعب ذلک فی کل سنة یوم فقلت بل فی کل جمعة

فقرأ کعب التوریة فقال صدق رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ابو ہریرة فلقیت بصرة بن ابی بصرة الغفاری فقال من

این اقبلت فقلت من الطور فقال لو ادرکتک قبل ان تخرج الیہ ما خرجت سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول لا تعمل المطی

الا الی ثلثة مساجد الی المسجد الحرام والی مسجدی ھذا والی مسجد ایلیاء او بیت المقدس یشک قال ابو ہریرة ثم لقیت عبد اللہ بن سلام

فحدثتہ بمجلسی مع کعب الاحبار وما حدثتہ فی یوم الجمعة فقلت قال کعب ذلک فی کل سنة یوم فقال عبد اللہ بن سلام

کذب کعب فقلت ثم قرا کعب التوریة فقال بل ھی فی کل جمعة فقال عبد اللہ بن سلام صدق کعب ثم قال

عبد اللہ بن سلام قد علمت ایة الساعة ھی قال ابو ہریرة فقلت لہ اخبرنی بہا ولا تضن فقال عبد اللہ

بن سلام ھی اخر ساعة فی یوم الجمعة قال ابو ہریرة فقلت وکیف تکون ھی اخر الساعة فی یوم

الجمعة وقد قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ لا یصادفہا عبد مسلم وھو یصلی وتلک الساعة

لا یصلی فیہا فقال عبد اللہ بن سلام الم یقل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من جلس مجلسا

ینتظر فیہ الصلوة فھو فی الصلوة حتی یصلی قال فقلت بلی قال فھو ذلک [1] ابو ہریرہ گفت برآمدم

بسوے کوہ طور پس ملاقات کردم با کعب احبار پس نشستم ہمراہ او پس حدیث نقل کرد پیش من از توریة

و حدیث نقل کردم من پیش او از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پس بود در آنچہ ذکر کردم پیش او

آنکہ گفتم فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بہترین روز یکہ طلوع کردہ است در آن آفتاب روز جمعہ است

در روز جمعہ آفریدہ شد آدم و در روز جمعہ فرود آوردہ شد بزمین و در روز جمعہ مہربانی کردہ شد

بروی بعد از عتاب و در روز جمعہ وفات یافت آدم و در روز جمعہ خواہد برخاست قیامت و نیست

ہیچ جنبندہ مگر وی گوش نہادہ است روز جمعہ از وقتیکہ صبح می کند تا وقتیکہ برمی آید آفتاب

از ترس قیامت مگر جن و آدمی و در جمعہ ساعتی است کہ نمی یابد آنرا بندۂ مسلمان حالانکہ او نماز میگذارد

[1] قلت قال الباجی [illegible] من الساعة یوم الجمعة [illegible] ١٦١ یصادف ساعة الاجابة ١٢

سوال میکند از خدا تعالی چیزی مگر که میدهد او را آن چیز کعب گفت محل بودن این ساعت در هر سال یکروز ست پس گفتم بلکه در هر جمعه ست پس خواند کعب توریت را پس گفت راست فرمود رسول صلی الله علیه وسلم گفت ابو هریره پس ملاقات کردم با بصرة بن ابی بصرة غفاری پس گفت از کجا آمدی گفتم از طور پس گفت اگر می یافتم ترا پیش از آنکه برمی آمدی بسوی طور هرگز نمی آمدی شنیدم از رسول صلعم که میفرمود آماده کرده نشود شتران را مگر بسوی سه مسجد بسوی مسجد حرام و بسوی مسجد من که اینست و بسوی ایلیا یا گفت مسجد بیت المقدس گفت ابو هریره بعد از ان ملاقات کردم با عبد الله بن سلام پس ذکر کردم پیش او صحبة مجلس خود با کعب احبار و آنچه حدیث روایة کرده بودم پیش او در باب روز جمعه پس گفتم در اثنای سخن که گفت کعب احبار محل این ساعت مرجوه در هر سال یکروز ست پس گفت عبد الله بن سلام دروغ گفت کعب پس گفتم بعد از ان خواند کعب توریة را پس گفت بلکه آن ساعت در هر جمعه ست پس گفت عبد الله بن سلام راست گفت کعب بعد از ان گفت عبد الله بن سلام هر آئینه من میدانم کدام ساعتیست آن گفت ابو هریره پس گفتم او را خبر ده مرا باین ساعت و بخل مکن پس گفت عبد الله بن سلام آن ساعت آخر ساعتست از روز جمعه گفت ابو هریره پس گفتم و چگونه باشد این ساعة مرجوه آخر ساعتی در روز جمعه و هر آئینه فرموده است آنحضرت صلعم که نمی یابد آن ساعت را هیچ بندهٔ مسلمان حال آنکه او نماز میگذارد مگر که اجابة دعای او کرده میشود و این ساعت که تو نشان میدهی نماز کرده نمیشود در ان پس گفت عبد الله بن سلام آیا نفرموده است آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر که بنشیند بمجلسی انتظار میکشد در ان مجلس نماز را پس او در نماز ست تا آنکه بگذارد آنرا گفت ابو هریره گفتم آری فرمود گفت پس مراد همین ست

باب النوافل المندوب الیها قبل الفرایض و بعدها در بیان نماز نافله که مستحب اند پیش از فرایض و بعد فرایض

مالک عن نافع عن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یصلی قبل الظهر رکعتین و بعدها رکعتین و بعد المغرب رکعتین فی بیته و بعد صلوة العشاء رکعتین وکان لا یصلی بعد الجمعة حتی ینصرف فیرکع رکعتین رسول الله صلی الله علیه وسلم میگذارد پیش از ظهر دو رکعة و بعد از ظهر دو رکعت و بعد مغرب دو رکعت در خانه خود و بعد از نماز عشا دو رکعة و نماز نمیگذارد بعد جمعة تا آنکه باز میگشت بخانه پس میگذارد دو رکعت **مسئله** اکثر علما قایل اند بسنیة چهار رکعت پیش از نماز ظهر و متمسک ایشان حدیث حضرت عائشه ست که مسلم آنرا ذکر کرده و در منهاج دو رکعة را تصحیح کرده و در مابعد جمعه نیز اختلافست در پیش شافعی دو رکعتست و نزدیک ابو حنیفه چهار رکعت و بغوی گفته ست این از قبیل اختلاف مباح ست

باب استحباب رکعتی الفجر بتخفیفهما باب در سنت بودن دو رکعت که متصل نماز فجر باشد و سبک کردن آن

مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر ان حفصة زوج النبی صلی الله علیه وسلم اخبرته ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان اذا سکت المؤذن عن الاذان لصلوة الصبح صلی رکعتین خفیفتین قبل ان تقام الصلوة حضرت حفصه خبر داد عبد الله بن عمر را که رسول صلی الله علیه وسلم وقتی که خاموش میشد مؤذن از اذان نماز صبح میگذارد دو رکعة پیش از آنکه استاده کرده میشد نماز **مالک** عن یحیی بن سعید ان عائشة

وعلیه اهل العلم الا انه یسن قبل الظهر عند اکثرهم اربع رکعات لحدیث مسلم عن عائشة وفی المنهاج تصحیح رکعتین قبلها واختلفوا فیما بعد الجمعة فقال الشافعی رکعتان وقال ابو حنیفة اربع قال البغوی هو من اختلاف المباح

دیم

زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم قالت ان کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لیخفف رکعتی الفجر حتی انی اقول اقرأ بام القرآن ام لا حضرت عائشہ
فرمود ہر اینہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سبک میکرد دو رکعت فجر را تا آنکہ من در دل خود میگفتم آیا خواند سورہ فاتحہ را یا نہ **باب** اذا
اقیمت الصلوۃ ترک رکعتی الفجر وغیرھما من النوافل وقتیکہ استادہ کردہ شود نماز باید کہ ترک کند مصلے دو رکعت سنت فجر را وغیر آن
از نوافل **مالک** عن شریک بن عبد اللہ بن ابی نمر عن ابی سلمۃ بن عبد الرحمن انہ قال سمع قوم الاقامۃ فقاموا
یصلون فخرج علیہم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال اصلاتان معا اصلاتان معا وذلک فی صلوۃ الصبح فی الرکعتین اللتین
قبل الصبح ابو سلمہ بن عبد الرحمن گفت شنیدند قومی تکبیر اقامت را پس برخاستند کہ نماز بگذارند پس برآمد برایشان
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پس فرمود آیا دو نماز در یکساعت آیا دو نماز در یکساعت گذاردہ میشود و این قضیہ در نماز صبح بود
در ان دو رکعت کہ پیش از صبح بود **مسئلہ** ظاہر این حدیث موافق مذہب شافعی ست و حنفیہ این حدیث را حمل کردہ بر مخالطۃ متنفل
مفترضین را در صف واحد یا بوضعیکہ درمیان متنفل و مفترضین حایل نباشد و ذکر کردہ اند کہ اگر اقامت نماز شد و این شخص سنت
فجر نگذاردہ است تامل کند اگر ظن غالب آنست کہ یک رکعت بجماعت خواہد یافت در ناحیہ مسجد یا باب مسجد سنت بگذارد والا موقوف کند

باب قضاء رکعتی الفجر بیان قضاء دو رکعت سنت فجر **مالک** انہ بلغہ ان عبد اللہ بن عمر فاتتہ رکعتا الفجر فقضاہما
بعد ان طلعت الشمس فوت شد از عبد اللہ بن عمر دو رکعت سنت فجر پس قضا کرد آنرا بعد از آنکہ طلوع کرد آفتاب **مالک**
عن عبد الرحمن بن القاسم عن القاسم بن محمد مثل الذی صنع عبد اللہ بن عمر عبد الرحمن روایت کرد از پدر خود قاسم بن محمد
مانند آنچہ کرد عبد اللہ بن عمر یعنی در قضاے سنت فجر **مسئلہ** علت قضاء دو رکعت سنت فجر آنست کہ مطلوب موقت ست پس این حکم
شامل باشد سائر سنن موقتہ را و قضا نمودن آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم دو رکعت سنت ظہر را بعد از عصر شاہد آنست ہمین ست
مذہب شافعی و در عالمگیری مذکور ست کہ چون سنن از وقت خود فوت شوند قضا نباید کرد مگر سنت فجر را کہ اگر ہمراہ فرض قضا شود
تا وقت زوال قضا کردہ شود و بعد این قضا نباید کرد **باب** لا باس بترک الرواتب اذا صلے الفریضۃ وحدہ
ہیچ باکی نیست در ترک سنن رواتب وقتیکہ بگذارد نماز فریضہ را تنہا یعنے تاکد این رواتب در جماعات ست نہ در صورت انفراد

مالک عن ربیعۃ بن ابی عبد الرحمن ان عبد اللہ بن عمر کان اذا جاء المسجد وقد صلے الناس بدأ بالمکتوبۃ ولم
یصل قبلہا شیئا عبد اللہ بن عمر بود باین صفت کہ وقتیکہ می آمد مسجد حال آنکہ نماز گذاردہ بودند مردمان شروع میکرد بنماز
فرض و نمیگذارد پیش از ان چیزی **مسئلہ** در عالمگیری مذکور ست قیل لا باس بترک سنت الفجر والظہر اذا صلے وحدہ وقیل لا یجوز
ترکہا بحال **باب** الذکر المندوب الیہ فی کل یوم در بیان ذکر یکہ رغبت دادہ شد بسوی آن ہر روزی **مالک**
عن سمی مولی ابی بکر عن ابی صالح السمان عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال من قال لا الہ الا اللہ وحدہ

---

۱۲ قلت ہو قول اہل العلم
۲ قلت وعلیہ الشافعی ومعناہ عند الحنفیۃ کراہیۃ ان یصلی فی الصف ان یصلی فی الصلوۃ … [illegible]

فانہ یدرکہما مع الامام … السجد … [illegible]
قلت … فی النہایۃ فات النفل الموقت … قضا … والسنن اذا فاتت عن وقتہا … الفجر … الزوال … [illegible]

لا شریک لہ لہ الملک ولہ الحمد وھو علی کل شئ قدیر مائۃ مرۃ کانت لہ عدل عشر رقاب وکتبت لہ مائۃ

حسنۃ ومحیت عنہ مائۃ سیئۃ وکانت لہ حرزا من الشیطان یومہ ذلک حتی یمسی ولم یات احد بافضل

مما جاء بہ الا احد عمل اکثر من ذلک ابو ہریرہ گفت کہ فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ہر کہ بگوید لا الہ الا اللہ وحدہ

لا شریک لہ الخ در ہر روزی صد بار باشد او را این کلمات برابر دہ بردہ کہ آزاد کند و نوشتہ شود برای او صد حسنہ

و محو کردہ شود از وی صد سیئہ و باشد این کلمات پناہ او را از شر شیطان دران روز تا آنکہ داخل شود در شام

و نیارد ہیچکس عملی را کہ بہتر باشد ازانچہ این شخص آوردہ است روز حشر الا کسیکہ عمل کردہ باشد زیادہ تر ازین

صد بار مالک عن سمی مولی ابی بکر عن ابی صالح السمان عن ابی ھریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

قال من قال سبحان اللہ وبحمدہ فی یوم مائۃ مرۃ حطت عنہ خطایاہ وان کانت مثل زبد البحر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

فرمود ہر کہ بگوید سبحان اللہ وبحمدہ در ہر روزی صد بار دور کردہ شود از وی خطا ہای او اگرچہ این خطاہا باشد

مانند کف دریا باب استحباب صلوۃ الضحی دربیان مستحب بودن نماز ضحی مالک عن ابن شہاب عن عروۃ بن

الزبیر عن عائشۃ زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہا قالت ما رایت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یصلی

سبحۃ الضحی قط وانی لاسبحہا وان کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لیدع العمل بالشئ وھو یحب ان

یعمل بہ خشیۃ ان یعمل بہ الناس فیفرض علیہم حضرت عائشہ گفت ندیدم آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم کہ

گذاردہ باشد نماز ضحی را ہیچگاہ و ہرآئینہ من میگذارم آنرا و ہرآئینہ حال اینست کہ آنحضرت صلعم ترک میکرد عمل بچیزی حال آنکہ

وی دوست میداشت عمل کردن بآن بسبب ترس آنکہ بکنند آنرا مردمان پس فرض گردانیدہ شود برایشان مالک

عن زید بن اسلم عن عائشۃ ام المؤمنین انہا کانت تصلی الضحی ثمانی رکعات ثم تقول لو نشر لی ابوای ما ترکتہن

حضرت عائشہ میگذارد نماز ضحی ہشت رکعت بعد ازان می گفت اگر برانگیختہ شوند برای من پدر و مادر من ترک نکنم آنرا

مالک عن موسی بن میسرۃ عن ابی مرۃ مولی عقیل بن ابی طالب ان ام ہانی بنت ابیطالب اخبرتہ ان رسول اللہ

صلی اللہ علیہ وسلم صلی عام الفتح ثمانی رکعات ملتحفا فی ثوب واحد خبر داد ام ہانی بنت ابیطالب ابو مرہ را کہ رسول اللہ صلی اللہ

علیہ وسلم گذارد سال غزوہ فتح ہشت رکعت درپیچیدہ در یک جامہ مالک عن ابی النضر مولی عمر بن عبید اللہ ان ابا مرۃ

مولی عقیل بن ابیطالب اخبرہ انہ سمع ام ہانی بنت ابیطالب تقول ذہبت الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عام الفتح فوجدتہ

یغتسل وفاطمۃ ابنتہ تسترہ بثوب قالت فسلمت فقال من ھذہ فقلت ام ہانی بنت ابیطالب فقال مرحبا یا ام ہانی فلما فرغ من

غسلہ قام فصلی ثمانی رکعات ملتحفا فی ثوب واحد ثم انصرف فقلت یا رسول اللہ زعم ابن امی علی انہ قاتل رجلا اجرتہ فلان

هبيرة قال رسول الله صلے الله عليه وسلم قد اجرنا من اجرت يا ام هانی وذلك ضحی ام ہانی گفت رفتم بسوی رسول الله

صلے الله علیه وسلم سال فتح مکه پس یافتم او را که غسل میکرد و فاطمه دختر آنحضرت صلے الله علیه وسلم پرده کرده بود بروی بجامه گفت

ام ہانی پس سلام کردم پس فرمود آنحضرت صلے الله علیه وسلم کیست این پس گفتم ام ہانی دختر ابیطالب پس فرمود مرحبا

ام ہانی را پس وقتیکه فارغ شد از غسل خود بایستاد پس نماز گذارد ہشت رکعت در پیچیده بیک جامه بعد از آن بازگشت

پس گفتم یا رسول الله گفت پسر مادر من که علی ابن ابیطالب ست که وی خواهد کشت مردیکه من امان دادم او را فلان

پسر ہبیره فرمود رسول الله صلے الله علیه وسلم ما امان دادیم کسی را که تو امان دادی ای ام ہانی این واقعه متحقق شد

وقت ضحی مسئله اقل آن دو رکعت ست بحدیث کل سلامی الخ و در احادیث صحیح زیاده از ہشت مذکور نیست بیہقی

باسناد ضعیف دوازده نیز نقل کرده و وقت آن از ارتفاع و روشن شدن ضوء آفتاب ست تا استوا و تاخیر

آن تا گرم شدن آفتاب افضل ست و تطبیق درمیان حدیث عائشه و احادیث دیگر اینست که حضرت عائشه نفی رویت

از خود کرده نه نفی صلوة بالکلیه پس شاید آنحضرت صلے الله علیه وسلم میگذارده باشد ضحی را در بعضے اوقات در مسجد ام ہانی والله اعلم

باب الافضل فی نافلة اللیل والنهار ان یکون مثنی مثنی

بہتر ست نافله شب و روز آنکه باشد دو دو رکعت

مالك انه بلغه ان عمر بن الخطاب کان یقول صلوة اللیل والنهار مثنی مثنی یسلم من کل رکعتین خبر رسیده ست مالك را که حضرت عمر

میفرمود نماز شب و روز یعنی نافله دو دو رکعت ست سلام دہد از ہر دو رکعت قال یحیی قال مالك وهو الامر عندنا گفت مالك

و ہمین ست امر مقرر نزدیک ما و ہمین ست مذہب شافعی و نزدیک ابوحنیفه چہار چہار افضل ست در ملوین و صاحبین

در روز مذہب ابوحنیفه اختیار کرده اند و در شب موافق شافعی رفته

باب الافضل للنافلة ان تکون فی البیوت

بہتر برای نماز نافله آنست که گذارده شود در خانہا

مالك عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن بسر بن سعید

ان زید بن ثابت قال افضل الصلوات صلوتکم فی بیوتکم الا الصلوة المکتوبة زید بن ثابت گفت که بہترین نماز ہای شما

نمازیست که در خانہای خود بگذارید مگر نماز فریضه مترجم گوید رضی الله عنه غیر ازین نیست که این حکم برای خوف مداخله ریاست وگرنه

بگذارد ہر جا که خواہد زیرا که مقرر ست که آنحضرت صلعم میگذارد نوافل را گاہی در مسجد و گاہی در خانه

باب جواز الجماعة فی النافلة

جائز ست گذاردن نماز نفل بجماعت

مالك عن اسحاق بن عبد الله بن ابی طلحة عن انس بن مالك ان جدته

ملیکة دعت رسول الله صلے الله علیه وسلم لطعام فاکل منه ثم قال رسول الله صلے الله علیه وسلم قوموا فلاصلے لکم

قال انس فقمت الی حصیر لنا قد اسود من طول ما لبس فنضحته بماء علیه فقام رسول الله صلے الله علیه

وسلم وصففت انا والیتیم وراءه والعجوز من ورائنا فصلی لنا رکعتین ثم انصرف ملیکه

جدهٔ انس بن مالک دعوت نمود آنحضرت را صلی الله علیه وسلم برای طعامی پس تناول فرمود ازان طعام بعد ازان فرمود آنحضرت صلعم
بایستید تا نماز گذارم برای شما یعنی امامت کنم برای شما انس گفت پس برخاستم بسوی بوریائی ازان ما که سیاه شده بود بسبب کثرت
استعمال پس افشاندم بر وی آب الپس استاد آنحضرت صلعم و صف بستم من و یتیم که نام طفلی بود پس پشت آنحضرت و آن پیرزن پس پشت ما
پس بگذارد آنحضرت صلعم برای ما دو رکعت بعد ازان بازگشت **مسئله** ازین حدیث و احادیث دیگر معلوم شده است که نماز نفل
بجماعت خواندن مکروه نیست آری التزام مثل التزام آن در فرض و عیدین و کسوف بدعت است و نزدیک شافعیه تطوع دو قسم
ست یک قسم آنست که جماعت دران مسنون باشد مثل عیدین و تراویح و استسقا و کسوف دیگر آنکه جماعت دران مسنون نیست
مثل رواتب اگر این قسم اخیر را هم بجماعت بگذارند نزدیک ایشان مکروه نیست و در پیش حنفیه در ادای نوافل مکروه است
چون بر سبیل تداعی و اجتماع باشد و اگر جمعی قلیل بلا اذان و اقامت در ناحیه مسجد بگذارند لا باس **باب** صلوة الوتر سنة
ولیست بواجبة نماز وتر سنت ست و واجب نیست **مالك** عن یحیی بن سعید عن محمد بن یحیی بن حبان عن ابن
مُحَیریز ان رجلا من بنی کنانة یُدعی المُخدجی سمع رجلا بالشام یکنی ابا محمد یقول ان الوتر واجب قال المخدجی فرحت
الی عُبادة بن الصامت فاعترضت له وهو رائح الی المسجد فاخبرته بالذی قال ابو محمد قال عبادة کذب ابو محمد سمعت رسول الله
صلی الله علیه وسلم یقول خمس صلوات کتبهن الله تعالی علی العباد فمن جاء بهن لم یُضیع منهن شیئا استخفافا بحقهن کان له
عند الله عهد ان یدخله الجنة ومن لم یأت بهن فلیس له عند الله عهد ان شاء عذبه وان شاء ادخله الجنة
شخصی از بنی کنانه که گفته میشد او را مخدجی شنید از مردی در شام که کنیت او ابو محمد بود میگفت هرآئینه وتر واجب است گفت مخدجی
پس رفتم بسوی عباده بن صامت پس پیش روی آمدم او را و او میرفت بسوی مسجد پس خبر دادم او را بانچه گفت ابو محمد
گفت عباده دروغ گفت ابو محمد شنیدم رسول الله را صلی الله علیه وسلم که میفرمود پنج نماز ست که نوشته ست آنها را خدای تعالی
بر بندگان پس هر که بعمل آرد آنها را ضایع نکرد از آنها چیزی را از جهت سبک پنداشتن حق آن باشد او را نزدیک خدای تعالی
عهدی که داخل کند او را در بهشت و هر که بعمل نیاورد آنرا پس نیست او را نزدیک خدای تعالی عهدی اگر خواهد عذاب کند او را
و اگر خواهد داخل کند او را در بهشت **مالك** انه بلغه ان رجلا سأل عبد الله بن عمر عن الوتر أواجب هو فقال عبد الله
بن عمر قد أوتر رسول الله صلی الله علیه وسلم و أوتر المسلمون قال فجعل الرجل یُردد علیه و عبد الله بن عمر یقول قد اوتر
رسول الله صلی الله علیه وسلم و اوتر المسلمون شخصی سوال کرد عبد الله بن عمر را از وتر آیا واجب ست پس گفت عبد الله بن عمر
هرآئینه وتر گذارده ست آنحضرت صلعم و وتر گذارده اند مسلمانان پس شروع کرد آن مرد که مکرر سوال مینمود عبد الله بن عمر را
و عبد الله بن عمر میگفت هرآئینه وتر گذارده ست رسول الله صلی الله علیه وسلم و وتر گذارده اند مسلمانان **مترجم** گوید رضی الله عنه

له قلت مذهب العلماء ان الوتر سنة الا ابا حنیفة خاصة فانه واجب علی الصحیح عنده ١٢

مذہب جمہور علما اینست کہ وتر سنت ست مگر نزدیک ابو حنیفہ واجبست خاص نزدیک وے و دلیل او درین باب حدیث صحیح ست الا ان اللہ زادکم صلوۃ ہی خیر لکم من حمر النعم و لا بد ست کہ زائد از جنس مزید علیہ باشد تحقیقا لمعنی الزیادۃ و چون خبر احاد از اثبات فرضیت قاصر آمد و جواب او از احادیث آنست کہ چون این نماز تابع عشا ست در صلوۃ خمس داخل شد واللہ اعلم

باب جواز الوتر علی الدابۃ فی السفر باب در جایز بودن وتر بر جانور در حال سفر **مالک** عن ابی بکر بن عمر عن سعید بن یسار انہ قال کنت اسیر مع عبداللہ بن عمر بطریق مکۃ قال سعید فلما خشیت الصبح نزلت فاوترت ثم ادرکتہ فقال لی عبداللہ بن عمر این کنت فقلت لہ خشیت الصبح فنزلت فاوترت فقال عبداللہ الیس لک فی رسول اللہ اسوۃ حسنۃ فقلت بلی واللہ قال فان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان یوتر علی البعیر سعید بن یسار گفت سیر میکردم ہمراہ عبداللہ بن عمر در راہ مکہ گفت سعید پس وقتیکہ ترسیدم از طلوع صبح فرود آمدم از دابہ پس وتر گذاردم بعد ازان دریافتم عبداللہ بن عمر را پس گفت مرا عبداللہ بن عمر کجا بودی گفتمش ترسیدم از طلوع صبح پس فرود آمدم از دابہ و وتر گذاردم پس گفت عبداللہ آیا نیست ترا بآنحضرت صلعم اقتدا نیک پس گفتم آری ہست قسم بخدا گفت ہر آئینہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وتر میگذارد بر شتر مترجم گوید اکثر علما بہمین حدیث وتر را بر دابہ تجویز کردہ اند و امام اعظم و صاحبین تجویز نمیکنند حالانکہ نزدیک صاحبین وتر ہم از جملہ سنن ست **باب** الوتر ان یصلی مثنی مثنی ثم یصلی واحدۃ توتر لہ ما قد صلی صفت وتر اینست کہ بگذارد دو دو رکعۃ بعد ازان بگذارد دیگر رکعۃ تا وتر گرداند این یکرکعۃ نماز یرا کہ گذاردہ ست **مالک** عن نافع و عبداللہ بن دینار عن عبداللہ بن عمر ان رجلا سال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن صلوۃ اللیل فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم صلوۃ اللیل مثنی مثنی فاذا خشی احدکم الصبح صلی رکعۃ واحدۃ توتر لہ ما قد صلی شخصے سوال کرد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم از نماز شب پس فرمود رسول صلعم نماز شب دو دو رکعۃ ست پس وقتیکہ بترسد یکی از شما از طلوع صبح بگذارد یکرکعۃ دیگر تا وتر گرداند برای او نمازی را کہ گذاردہ ست مترجم گوید رضی اللہ عنہ نزدیک جمہور اہل حدیث وتر در اصل نام رکعۃ اخیرہ ست و او ہمہ نماز را وتر میگرداند پس اگر یازدہ رکعۃ وتر گذارد میشاید و گرنہ رکعۃ گذارد میشاید و اگر ہفت رکعۃ یا پنج رکعۃ یا سہ رکعۃ گذارد می شاید و اکثر وتر را سیزدہ قرار دادہ اند و ادنی کمال نزدیک ایشان سہ رکعۃ ست و نزدیک حنفیہ وتر سہ رکعت ست لا یزید و لا ینقص **باب** یجوز الفصل بین الشفع والوتر والوصل بینہما جایز ست جدا گذاردن دوگانہ از وتر و جمع کردن دران دوگانہ و وتر **مالک** عن نافع ان عبداللہ بن عمر کان یسلم بین الرکعتین والرکعۃ فی الوتر حتی یامر ببعض حاجتہ عبداللہ بن عمر سلام میداد درمیان دو رکعۃ و یکرکعۃ در نماز وتر تا آنکہ میفرمود ببعض کارہا خود **مالک** عن عبداللہ بن دینار ان عبداللہ بن عمر کان یقول صلوۃ المغرب وتر صلوۃ النہار عبداللہ بن عمر میگفت کہ نماز مغرب وتر نماز ہا روز ست ازینجا فہمیدہ شد کہ صورہ وتر سہ رکعۃ ست

قلت قال اکثرہم و قال ابو حنیفۃ و صاحباہ لا یصلیہا الا ثلاثا ... عند صاحبیہ ... و فعل فی اصلنا عن ابی ... ثابت بن ... ۱۶۷ ... عن ابی بکر بن عمر قلت ... الوتر رکعۃ ... عشرۃ ... ثلث وما زاد فہو افضل و عند الحنفیۃ الوتر ثلث لا یزید ولا ینقص ... علیہ ... الحنفیۃ

صلوٰۃ نماز مغرب میباشد و ہمین ست مذہب شافعی و نزدیک حنفیہ فصل جائز نیست **باب** جواز الوتر برکعۃ واحدۃ بغیر

شفع قبلہا در بیان جواز گذاردن وتر بیک رکعۃ از غیر شفع پیش از ان **مالک** عن ابن شہاب ان سعد بن ابی وقاص

کان یوتر بعد العتمۃ بواحدۃ سعد بن ابی وقاص وتر میگذارد بعد عشا بیک رکعۃ قال مالک ولیس علی ہذا العمل عندنا

ولکن ادنی الوتر ثلث گفت مالک نیست عمل بر ین حدیث نزدیک ما ولکن ادنی وتر سہ رکعت ست دو شفع و یک وتر مترجم گوید

اگر یک رکعۃ گذارد نزدیک شافعی بلا کراہیۃ جائز ست و نزدیک مالک مکروہ ست و نزدیک ابوحنیفہ اصلا جائز نیست

باب جواز نقض الوتر بان یشفعہا برکعۃ اخرے در جواز نقض وتر بآنکہ شفع گردانند آنرا بضم رکعۃ دیگر **مالک** عن نافع

انہ قال کنت مع عبد اللہ بن عمر بطریق مکۃ والسماء مغیمۃ فخشی عبد اللہ الصبح فاوتر بواحدۃ ثم انکشف الغیم

فرای ان علیہ لیلا فشفع بواحدۃ ثم صلی بعد ذلک رکعتین رکعتین فلما خشی الصبح اوتر بواحدۃ گفت نافع که

بودم ہمراہ عبد اللہ بن عمر در راہ مکہ و آسمان صاحب ابر بود پس ترسید عبد اللہ از طلوع صبح پس وتر گذارد بیک رکعۃ

بعد ازان زایل شد ابر پس دانست عبد اللہ کہ باقی ماندہ ست بروی شب پس آن یک رکعۃ را دوگانہ ساخت بضم

رکعۃ دیگر بعد ازان گذارد دو دو رکعۃ پس وقتیکہ ترسید از صبح وتر گذارد بیک رکعۃ مترجم گوید رضی اللہ عنہ بر ہمین ست

مذہب شافعی و صحیح نیست بر قول ابی حنیفہ ففی العالمگیریہ لا یجوز بدون نیۃ الوتر **باب** جواز الوتر اول اللیل

واخرہ جائز ست گذاردن وتر اول شب و آخر شب **مالک** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انہ قال کان

ابو بکر الصدیق اذا اراد ان یاتی فراشہ اوتر وکان عمر بن الخطاب یوتر اخر اللیل قال سعید بن المسیب اما

انا فاذا جئت فراشی اوترت گفت سعید بن المسیب کہ حضرت ابوبکر وقتیکہ میخواست کہ بیاید بر بستر خود یعنی

برای خواب وتر میگذارد و حضرت عمر وتر میگذارد در آخر شب گفت سعید بن المسیب اما من پس چون می آیم بر فراش خود وتر

میگذارم **مالک** انہ بلغہ ان عائشۃ زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم کانت تقول من خشی ان ینام حتی یصبح فلیوتر قبل ان ینام

ومن رجی ان یستیقظ اخر اللیل فلیوخر وترہ حضرت عائشہ میفرمود کہ ہر کہ بترسد از انکہ بخسپد تا آنکہ در صبح داخل شود باید کہ وتر بگذارد

پیش از خوابیدن و ہر کہ توقع دارد کہ بیدار خواہد شد آخر شب پس باید کہ تاخیر کند وتر را **باب** الوتر بعد طلوع الصبح باب در جواز گذاردن

وتر بعد طلوع صبح صادق **مالک** عن عبد الکریم بن ابی المخارق البصری عن سعید بن جبیر ان عبد اللہ بن عباس قد نام ثم

استیقظ فقال لخادمہ انظر ما صنع الناس وہو یومئذ قد ذہب بصرہ فذہب الخادم ثم رجع فقال قد انصرف الناس

من الصبح فقام عبد اللہ فاوتر ثم صلی الصبح سعید بن جبیر گفت ہر آئینہ عبد اللہ بن عباس بخواب رفت بعد ازان بیدار شد

پس گفت خادم خود را ببین کہ چہ کردند مردمان ابن عباس در آن وقت رفتہ بود بینائی او پس رفت خادم بعد ازان باز آمد گفت کہ بتحقیق

[margin:] ۱؎ قلت ان اوتر الرکعۃ جاز عند الشافعی بلا کراہیۃ وکرہ عند مالک ولم یجز عند ابی حنیفۃ ۱۲

۲؎ قلت علیہ الشافعی ولا یصح علی قول ابی حنیفۃ لا یجوز ففی العالمگیریۃ بدون نیۃ الوتر ۱۲

۳؎ قلت وعلی ہذا اہل العلم

بارگشتہ

بازگشتند مردمان از نماز صبح پس ایستاد عبد اللہ ابن عباس پس وتر کرد و بعد از آن گذارد نماز صبح را **مالک** انہ بلغہ

ان عبد اللہ بن عباس وعبادۃ بن الصامت والقاسم بن محمد وعبد اللہ بن عامر قد اوتروا بعد الفجر خبر رسید امام مالک را

کہ عبد اللہ بن عباس وعبادہ بن صامت وقاسم بن محمد عبد اللہ بن عامر گذاردہ اند وتر را بعد طلوع فجر **مالک** عن

ہشام بن عروۃ عن ابیہ ان عبد اللہ بن مسعود قال ما ابالی لو اقیمت صلوۃ الصبح وانا اوتر عبد اللہ بن مسعود گفت

پروا ندارم اگر گفتہ شود تکبیر نماز صبح ومن وتر میگذارم **مالک** عن یحیی بن سعید انہ قال کان عبادۃ بن الصامت

یؤم قوما فخرج یوما الی الصبح فاقام المؤذن صلوۃ الصبح فاسکتہ عبادۃ حتی اوتر ثم صلی بہم الصبح عبادہ بن صامت

امامت میکرد گروہی را پس برآمد از خانہ خود روزی بسوی نماز صبح پس اقامت گفت مؤذن برای نماز صبح پس خاموش

کرد او را عبادہ تا آنکہ وتر گذارد و بعد از آن گذارد با ایشان نماز صبح را **مالک** عن عبد الرحمن بن القاسم انہ قال سمعت

عبد اللہ بن عامر بن ربیعۃ یقول انی لاوتر وانا اسمع الاقامۃ او بعد الفجر یشک عبد الرحمن ای ذلک قال عبد الرحمن

بن قاسم گفت شنیدم عبد اللہ بن عامر را کہ میگفت ہر آئینہ وتر میگذارم ومن شنوم اقامت یا گفت ہر آئینہ من وتر میگذارم

بعد فجر شک کرد عبد الرحمن کدام یک از این دو لفظ گفت **مالک** عن عبد الرحمن بن القاسم انہ سمع اباہ القاسم بن محمد

یقول انی لاوتر بعد الفجر عبد الرحمن بن القاسم شنید از پدر خود قاسم بن محمد کہ میگفت ہر آئینہ وتر میگذارم بعد فجر قال

مالک وانما یوتر بعد الفجر من نام عن الوتر ولا ینبغی لاحد ان یتعمد ذلک حتی یضع وترہ بعد الفجر گفت مالک غیر از این نیست

کہ بگذارد وتر را بعد فجر ہر کہ بخواب فوت از نماز وتر نمی باید کسی را کہ بقصد تاخیر کند وتر را تا بنہد وتر خود را بعد فجر مترجم گوید

رضی اللہ عنہ معنی این آثار نزدیک شافعی آنست کہ وتر سنت موقتہ ست سنت ست قضاء آن وقتیکہ فوت شود و نزد ابو حنیفہ

آنکہ واجب ست و واجب شود قضاء بترک آن ولازم ست رعایۃ ترتیب در میان وتر ونماز وقتیہ و نزدیک مالک آنکہ

این وقت یعنی طلوع فجر ضروریست برای وتر وقضا نیست وفی مختصر ابن الحاجب وآخرہ یعنی الوتر الی طلوع الفجر والضروری

الی صلوۃ الفجر یعنی آخر وقت وتر تا طلوع فجر ست و وقت ضروری وتر تا نماز فجر واللہ اعلم **باب** کیف کانت صلوۃ

النبی صلی اللہ علیہ وسلم باللیل بیان کیفیت نماز ہای آنحضرت صلعم کہ در شب میگذاردند **مالک** عن ابن شہاب عن عروۃ بن الزبیر

عن عائشۃ زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان یصلی من اللیل احدی عشرۃ رکعۃ یوتر منہا بواحدۃ

فاذا فرغ اضطجع علی شقہ الایمن حضرت عائشہ نقل کرد کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم میگذاردند در شب یازدہ

رکعت و وتر میکردند از آن یازدہ بیک رکعت پس وقتی فارغ میشدند دراز میکشیدند بر پہلوی راست خود **مالک**

عن ہشام بن عروۃ عن ابیہ عن عائشۃ ام المؤمنین انہا قالت کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

لہ قولہ یعنی
معنی ہذہ الاثر
عند الشافعی انہ سنۃ موقتۃ
یسن قضاءہا اذا فاتت
وعند ابی حنیفۃ انہ واجب
یجب القضاء بترکہ و
یجب رعایۃ الترتیب بینہ
وبین الوقتیۃ وعند
مالک انہ وقت ضروری
للوتر لیس بقضاء
فی مختصر ابن الحاجب
وآخرہ یعنی الوتر الی
طلوع الفجر والضروری
الی صلوۃ الفجر

يصلي بالليل ثلث عشرة ركعة ثم يصلي اذا سمع النداء بالصبح ركعتين خفيفتين عروة بن الزبير نقل كرد از حضرت عائشه كه رسول الله
صلى الله عليه وسلم ميگذارد در شب سيزده ركعة بعد ازان ميگذارد وقتيكه مى شنيد اذان صبح را دو ركعة سبك **مالك** عن
مخرمة بن سليمن عن كريب مولى ابن عباس ان عبد الله بن عباس اخبره انه بات ليلة عند ميمونة زوج النبي صلى الله عليه وسلم
وهي خالته قال فاضطجعت في عرض الوسادة واضطجع رسول الله صلى الله عليه وسلم واهله في طولها فنام رسول الله صلى الله عليه وسلم
حتى اذا انتصف الليل او قبله بقليل او بعده بقليل استيقظ رسول الله صلى الله عليه وسلم فجلس فمسح النوم عن وجهه
بيده ثم قرأ العشر الآيات الخواتم من سورة آل عمران ثم قام الى شن معلق فتوضأ منها فاحسن وضوءه ثم قام يصلي
قال ابن عباس فقمت فصنعت مثل ما صنع ثم ذهبت فقمت الى جنبه فوضع رسول الله صلى الله عليه وسلم يده اليمنى
على رأسي واخذ باذني اليمنى يفتلها فصلى رسول الله صلى الله عليه وسلم ركعتين ثم ركعتين ثم ركعتين ثم ركعتين
ثم ركعتين ثم ركعتين ثم اوتر ثم اضطجع حتى جاءه المؤذن فصلى ركعتين خفيفتين ثم خرج فصلى الصبح عبد الله بن عباس شب گذرانيد
يك شب نزديك ميمونه زوجه آنحضرت صلى الله عليه وسلم و وى خاله ابن عباس بود گفت پس دراز كشيدم در پهناى بالين و
دراز كشيد آنحضرت صلى الله عليه وسلم واهل او در طول آن بالين پس بخواب رفت آنحضرت صلعم تا وقتيكه نيم شب گذشت
يا پيش ازين باندك زمانى يا بعد ازان باندك زمانى بيدار شد رسول الله صلى الله عليه وسلم پس نشست پس ماليد خواب را
از روى خود بدست خود بعد ازان تلاوة فرموده ده آيه كه آخر سورة آل عمران ست بعد ازان بايستاد بسوى مشكى آويخته شده
پس وضو كرد ازان پس نيك كرد وضوى خود را بعد ازان بايستاد كه نماز ميگذارد گفت ابن عباس پس ايستادم من پس
كردم من مانند آنچه كرد آنحضرت صلى الله عليه وسلم بعد ازان رفتم پس ايستادم نزديك پهلوى آنحضرت صلعم پس نهاد آنحضرت
دست راست خود را بر سر من و بگرفت گوش راست مرا مى ماليد آنرا پس گذارد آنحضرت صلعم دو ركعة باز دو ركعة باز دو ركعة
باز دو ركعة باز دو ركعة باز دو ركعة يعنى شش دوگانه بعد ازان دراز كشيد بر پهلوى خود بعد ازان وتر گذارد تا آنكه آمد
نزديك او مؤذن پس گذارد دو ركعة سبك بعد ازان برآمد پس گذارد نماز صبح مترجم گويد سر در تخصيص اين آيات بقرائت
آنست كه اين آيات جامع اند در وعد و وعيد و مناجات پس اول بيدارى بقرائت آن مشغول شد تا تنشيط باشد براى عبادت
مالك عن عبد الله بن ابي بكر عن ابيه ان عبد الله بن قيس بن مخرمة اخبره عن زيد بن خالد الجهني انه قال
لارمقن الليلة صلوة رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فتوسدت عتبته او فسطاطه فقام رسول الله صلى الله عليه وسلم فصلى ركعتين
طويلتين طويلتين طويلتين ثم صلى ركعتين وهما دون اللتين قبلهما ثم صلى ركعتين وهما دون اللتين قبلهما
ثم صلى ركعتين وهما دون اللتين قبلهما ثم صلى ركعتين وهما دون اللتين قبلهما ثم اوتر فذلك ثلث عشرة ركعة زيد بن خالد گفت سعى كردم

فائدة معنى الحديث عند الشافعي ان اكثر الوتر احدى عشرة وثلث عشرة وكلها للوتر وعند ابي حنيفة ان الوتر ثلاث والثمان ركعات نافلة التهجد ... في العالمكيرية منتهى تهجده صلى الله عليه وسلم ثمان ركعات ...

در دل خود کہ البتہ بہ بینم شب نماز آنحضرت صلعم را گفت پس تکیہ کردم آستان آنحضرت را صلعم یا چوبخیمہ آنحضرت صلعم پس استاد

آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم پس گذارد دو رکعت دراز بغایۃ دراز بعدازان گذارد دو رکعت وآن کوتاہ تر بودند از دوگانہ کہ پیش

ازوی بود بعدازان گذارد دو رکعت وآن کوتاہ تر بود از دوگانہ کہ پیش ازوی بود بعدازان گذارد دو رکعت وآن کوتاہ تر بود از دوگانہ

کہ پیش ازان بود بعدازان گذارد دو رکعت وآن کوتاہ تر بود از دوگانہ کہ پیش ازان بود بعدازان گذارد دو رکعت وآن کوتاہ تر

بود از دوگانہ کہ پیش ازان بود بعدازان وتر گذارد واینہمہ سیزدہ رکعت بودند مترجم گوید رضی اللہ عنہ معنی احادیث نزدیک شافعی

آنست کہ اکثر وتر یازدہ یا سیزدہ رکعت ست وہمہ آن وترست ونزدیک ابوحنیفہ وتر سہ رکعت ست وہشت رکعت نافلہ تہجد

حضرت عائشہ گاہی یازدہ رکعت گفت وگاہی سیزدہ وحل اختلاف آنست کہ اول اخبارست از صلوۃ معتادہ آنحضرت صلعم

وسیزدہ رکعت زیادہ ست کہ در بعض اوقات واقع شد برخلاف معتاد واختلاف صحابہ را در حکایۃ صلوۃ اللیل بر اختلاف احوال

آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم فرود باید آورد واللہ اعلم **باب** الدعاء الذی کان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم یدعو بہ اذا

قام الی الصلوۃ من جوف اللیل در بیان دعائی کہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم دعا میکرد بآن وقتیکہ برمیخاست بسوی نماز در

وسط شب **مالک** عن ابی الزبیر المکی عن طاؤس الیمانی عن عبد اللہ بن عباس ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم کان اذا

قام الی الصلوۃ من جوف اللیل یقول اللھم لک الحمد انت نور السموت والارض ولک الحمد انت قیوم السموت والارض ولک

الحمد انت رب السموت والارض ومن فیھن انت الحق وقولک الحق ووعدک الحق ولقاءک حق والجنۃ حق والنار حق والساعۃ حق اللھم

لک اسلمت وبک اٰمنت وعلیک توکلت والیک انبت وبک خاصمت والیک حاکمت فاغفر لی ما قدمت وما اخرت

واسررت واعلنت انت الٰھی لا الٰہ الا انت عبد اللہ بن عباس روایت کرد کہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم چون برمیخواست بسوی نماز

در میانہ شب میگفت اللھم الخ معنے این دعا اینست ای بارخدایا تراست ستایش تو روشنی آسمانہا وزمینی وتراست ستایش

تو خبر گیرندہ آسمانہا وزمینی وتراست ستایش تو پروردگار آسمانہا وزمینی وکسیکہ در آسمانہاست تو ثابتی وسخن تو راست ست

ووعدہ تو راست ست وملاقات تو راست ست وبہشت واقعے ست ودوزخ واقعی ست وقیامت واقعی است بارخدایا برای تو

منقاد شدم وبتو ایمان آوردم وبر تو توکل کردم وبسوی تو رجوع کردم وبقوۃ تو با کفار خصومت کردم وبسوی تو رفع قضیہ

نمودم پس بیامرز مرا آنچہ پیش ازین کردم وآنچہ بعد ازین کردم وآنچہ پنہان کردم وآنچہ آشکارا کردم تو معبود منی نیست ہیچ معبود بجز تو

باب القصد فی العمل در بیان فضیلت میانہ روی کردن در عمل **مالک** عن اسمعیل بن ابی الحکیم انہ بلغہ ان

رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم سمع امرءۃ من اللیل تصلے فقال من ھذہ فقیل لہ ھذہ الحولاء بنت تویت لا تنام اللیل فکرہ رسول

اللہ صلے اللہ علیہ وسلم ذلک حتی عرفت الکراھیۃ فی وجھہ ثم قال ان اللہ تبارک وتعالی لا یمل حتی تملوا اکلفوا من العمل ما لکم بہ طاقۃ

۷۱

رسول الله صلی الله علیه وسلم شنید وصف زنی را که نماز میگذارد در شب پس فرمود کیست آن زن پس گفته شد بحضرت صلی الله علیه وسلم این زن حولا دختر تویت است بخواب نمیرود در شب پس ناخوش شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنرا تا آنکه شناخته شد ناخوشی در قیافه آنحضرت صلعم بعد ازان فرمود هر آئینه خدا تعالی ملول نمی شود تا آنکه شما ملول نمی شوید یعنی ترک میکنید ثواب را مگر نزدیک ملال ایشان پس اطلاق ملال بر طریق مشاکلت است اختیار کنید از اعمال آنقدر که شما را بان طاقت باشد

مالك عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا نعس احدكم وهو في الصلوة فليرقد حتى يذهب عنه النوم فان احدكم اذا صلى وهو ناعس لا يدري لعله يذهب ليستغفر فيسب نفسه حضرت عائشه روایت کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود چون بینگی آید یکی را از شما حال آنکه او در نماز است باید که بخسپد تا آنکه برود از وی خواب زیرا که هر آئینه یکی از شما وقتیکه نماز گذارد و او در پینگی ست نمیداند شاید که قصد کند استغفار را پس دشنام دهد خود را العینی بسبب غلبه خواب تمیز نمیکند در میان طاعة وغیر آن پس بحقیقة طاعة کجا رسد

باب احب العمل ما داوم علیه صاحبه دوست ترین عمل آنست که مداومت کند بر آن صاحب آن

مالك عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت كان احب العمل الى رسول الله صلى الله عليه وسلم الذي يدوم عليه صاحبه حضرت عائشه فرمود که بود دوست ترین عمل نزدیک آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنچه مداومت کند بروی صاحب وی

باب من غلب عليه النوم عن حزبه حکم کسیکه غالب آمد بروی خواب غافل شده از حزب خود

مالك عن محمد بن المنكدر عن سعيد بن جبير عن رجل عنده رضي انه اخبره ان عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم اخبرته ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ما من امرء تكون له صلوة بليل يغلبه عليها النوم الا كتب الله له اجر صلوته وكان نومه عليه صدقة حضرت عائشه خبر داد که آنحضرت صلعم فرمود نیست هیچ شخصی که او را نمازی مقرر باشد در شب غالب آید بروی در ان نماز خواب مگر که مینویسد خدا تعالی برای او ثواب نماز او و باشد خواب او بروی صدقه

باب من فاته حزبه من الليل فليقرأه في النهار کسیکه فوت شد حزب او از شب پس باید که بخواند آنرا در روز

مالك عن داود بن الحصين عن الاعرج عن عبد الرحمن بن عبد القاري ان عمر بن الخطاب قال من فاته حزبه من الليل فقرأه حين تزول الشمس الى صلوة الظهر فانه لم يفته او كانه ادركه حضرت عمر فرمود شخصی که فوت شد از وی وظیفه او که مقرر کرده بود بر خود در شب پس بخواند آنرا وقتیکه زائل شود آفتاب تا نماز ظهر پس هر آئینه فوت نشد او را آن حزب یا گویا که ادراک کرد آنرا مسئله در منهاج مذکور است و نوافل المؤقتة ندب قضاءه

باب ما جاء في قيام ليالي رمضان در بیان قصه ابتداء مشروع شدن شب خیزی در شبهای رمضان

مالك عن ابن شهاب عن ابي سلمة بن عبد الرحمن بن عوف عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يرغب في قيام رمضان من غير ان يأمر بعزيمة

له قلت هو قول العلماء
له قلت والتهجد والوتر والنفل المؤقت نلب قضاءه

فیقول من قام رمضان ایمانا واحتسابا غفر له ما تقدم من ذنبه قال ابن شهاب فتوفی رسول الله صلی الله علیه وسلم والامر علی ذلک ثم کان

الامر علی ذلک فی خلافة ابی بکر وصدرا من خلافة عمر بن الخطاب ابو ہریرہ روایت کرد کہ آنحضرت صلعم رغبت میداد مردمان را در شب خیزی

رمضان بغیر آنکہ امر کند بتاکید پس میفرمود ہر کہ شب خیزی کند در رمضان از سر ایمان وطلب اجرت آمرزیدہ شود برای او ہر چہ

پیش از ان گذشت از گناہان او گفت ابن شہاب پس وفات یافت آنحضرت صلعم وحال برین منوال بود لبعد ازان حال

بران منوال ماند در خلافة ابو بکر صدیق واوایل از خلافت عمر بن الخطاب **مالك** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير

عن عبد الرحمن بن عبد القاری انه قال خرجت مع عمر بن الخطاب فی رمضان الی المسجد فاذا الناس اوزاع متفرقون یصلی الرجل

لنفسه ویصلی الرجل فیصلی بصلوته الرهط فقال عمر والله انی لاراني لو جمعت هولاء علی قاری واحد لکان امثل فجمعهم علی ابی

بن کعب قال ثم خرجت معه لیلة اخری والناس یصلون بصلوة قارئهم فقال عمر نعمت البدعة هذه والتی ینامون عنها افضل

من التی یقومون یعنی آخر اللیل وکان الناس یقومون اوله عبد الرحمن بن عبد القاری گفت برآمدم ہمراہ عمر بن الخطاب در رمضان

بسوی مسجد پس ناگہان مردمان فرقہا مختلفہ ومتفرق بودند نماز میگذارد یک کس برای خود یعنی منفرد بود ونماز میگذارد مردی ونماز

میگذارند بنماز او جمعی پس گفت عمر قسم بخدا کہ ہر آئینہ من نمودہ میشود کہ من اگر جمع کنم ایشان را بر یک قاری بہتر باشد پس جمع کرد

ایشان را برابی بن کعب گفت عبد الرحمن بعد ازان برآمدم ہمراہ او شبی دیگر ومردمان نماز میگذارند بنماز قاری خویش پس گفت

عمر بن الخطاب نیک بدعتست این ونماز یکہ بخواب میروند تغافل کردہ ازوی بہترست از نماز یکہ ایستند دروی یعنی نماز آخر

شب بہترست ومردمان می ایستادند اول شب **مالك** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عائشة زوج النبی صلی الله

علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم صلی فی المسجد ذات لیلة فصلی بصلوته ناس ثم صلی من القابلة فکثر الناس ثم

اجتمعوا من اللیلة الثالثة او الرابعة فلم یخرج الیهم رسول الله صلی الله علیه وسلم فلما اصبح قال قد رأیت الذی صنعتم

فلم یمنعنی من الخروج الیکم الا انی خشیت ان یفرض علیکم وذلک فی رمضان مرویست از عائشہ کہ آنحضرت صلی الله علیه

وسلم نماز گذارد در مسجد یکشب پس نماز گذاردند بنماز آنحضرت صلی الله علیه وسلم جمعی بعد ازان نماز گذارد آنحضرت صلی الله علیه

وسلم در شب آیندہ پس بسیار جمع شدند مردمان بعد ازان جمع شدند شب سیوم یا در شب چہارم پس بیرون نیامد آنحضرت صلی الله علیه

وسلم بسوی ایشان پس وقتیکہ صبح کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود ہر آئینہ دیدم آنچہ کردید پس منع نکرد مرا

از آمدن بسوی شما الا آنکہ من ترسیدم از انکہ فرض کردہ شود بر شما واین قصہ در رمضان بود **مالك**

عن هشام بن عروة عن ابیه ان ذکوان ابا عمرو وکان عبدا لعائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم

فاعتقته عن دبر منها کان یقوم یقرأ لها فی رمضان ذکوان کہ کنیت او ابو عمرو بود وبندہ بود از آن حضرت عائشہ

پس مُدّبر ساخت او را حضرت عائشه و شب خیزی میکرد و میخواند برای عائشه در رمضان یعنی امامت او میکرد و مترجم گوید این نماز

سنت مؤکده است نزدیک علما و مسنون است در وی جماعت **باب** القیام بإحدی عشرة رکعة مع طول القراءة در بیان

شب خیزی رمضان بیازده رکعه با درازی قراءة **مالک** عن سعید بن ابی سعید المقبری عن ابی سلمة بن عبد الرحمن

بن عوف انه سال عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم کیف کانت صلوة رسول الله صلی الله علیه وسلم فی رمضان فقالت ما کان

رسول الله صلی الله علیه وسلم یزید فی رمضان ولا فی غیره علی احدی عشرة رکعة یصلی اربعا فلا تسال عن حسنهن وطولهن

ثم یصلی اربعا فلا تسال عن حسنهن وطولهن ثم یصلی ثلثا قالت عائشة فقلت یا رسول الله اتنام قبل ان توتر

فقال یا عائشة ان عینی تنامان ولا ینام قلبی ابو سلمه بن عبد الرحمن سوال کرد حضرت عائشه را که چگونه بود نماز آنحضرت

در رمضان پس عائشه گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم زیاده نمیکرد در رمضان و نه در غیر رمضان بر یازده رکعة میگذارد چهار

رکعت پس مپرس از حسن آن و طول آن بعد از آن میگذارد چهار رکعة پس مپرس از حسن آن و طول آن بعد از آن میگذارد

سه رکعت گفت حضرت عائشه پس گفتم یا رسول الله آیا بخواب میروی پیش از آنکه وتر بگذاری پس فرمود ای عائشه هر آئینه دو چشم

بخواب میرود و دل من بخواب نمیرود **مالک** عن محمد بن یوسف عن السائب بن یزید انه قال امر عمر بن الخطاب ابی بن

کعب و تمیم الداری ان یقوما للناس باحدی عشرة رکعة وکان القاری یقرء بالمئین حتی کنا نعتمد علی العصی من طول القیام

وما کنا ننصرف الا فی فروع الفجر سائب بن یزید گفت که امر فرمود عمر بن الخطاب ابی بن کعب و تمیم داری را که قیام لیل کنند

برای مردمان بیازده رکعت و میخواند قاری مئین را یعنی سورتهائی که بقدر صد صد آیه بودند هر سورتی در رکعتی تا آنکه تکیه

میکردیم بر عصا بسبب طول قیام و باز نمیگشتیم مگر در اوائل فجر **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر انه قال سمعت ابی

یقول کنا ننصرف فی رمضان فنستعجل الخدم بالطعام مخافة الفجر عبد الله بن ابی بکر گفت که شنیدم پدر خود را که میگفت

باز میگشتیم در رمضان یعنی بعد فراغ از نماز پس شتاب میکردیم خادمان را در آوردن طعام از بیم طلوع فجر **باب** القیام

فی رمضان بثلاث وعشرین رکعة مع طول القراءة باب در بیان شب خیزی در رمضان به بیست و سه رکعت با درازی قراءة

مالک عن یزید بن رومان انه قال کان الناس یقومون فی زمان عمر بن الخطاب فی رمضان بثلاث وعشرین

رکعة مردمان قیام لیل میکردند در زمان حضرت عمر در رمضان به بیست و سه رکعت **مالک** عن داؤد بن حصین انه

سمع الاعرج یقول ما ادرکت الناس الا وهم یلعنون الکفرة فی رمضان قال وکان القاری یقرء بسورة البقرة فی ثمانی

رکعات فاذا قام بها فی اثنتی عشرة رکعة رای الناس انه قد خفف داؤد بن حصین شنید اعرج را که میگفت ادراک نکردم مردمان را

مگر در حالت که ایشان لعن میکردند کافران را در رمضان یعنی در قنوت میخواندند در وتر رمضان بد دعا بر کافران گفت

له قلت: خبر احدی عشرة وثلث وعشرین

له قلت: ۱۷۴ هو مذهب الشافعیة والحنفیة وعشرین رکعة تراویح وثلث وتر عند الفریقین کذا قال العینی

اجمع بود قاری که بخواند سورهٔ بقره را در هشت رکعت پس اگر قیام لیل کردی بسورهٔ بقرة در دوازده رکعت میدیدند مردمان که وی سبک
کرد نماز را مترجم گوید رضی الله عنه همین ست مذهب شافعیه و حنفیه بیست رکعت تراویح ست در سه رکعت وتر نزدیک هر دو فرقه و هکذا
قال المحلی عن البیهقی و سر در تعیین این عدد آنست که حضرت عمر نظر بست منوره خود دریافت که آنحضرت صلعم در قیام سائر ایام ترغیب
فرموده و از فعل آنحضرت صلعم یازده رکعت ثابت شده و در قیام رمضان آن ترغیب را مؤکد بیان فرموده پس انسب دید که آن
عدد را مضاعف فرماید چون ملاحظه عدد وتر ضرور بود یک رکعت دیگر افزود و لهذا امام احمد مخیر داشته ست در ادای یازده رکعت
و بیست و سه رکعت والله اعلم

باب استحباب اکثار التکبیر لیلة العید و یومه باب در بیان مستحب بودن بسیار گفتن تکبیر

در شب عید و روز عید قال الله تعالی یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر و لتکملوا العدة و لتکبروا الله علی ما هدٰکم و لعلکم
تشکرون ○ میخواهد خدا تعالی یعنی مشروع میسازد برای شما آسانی و مشروع نمیسازد برای شما دشواری را و مشروع میسازد
که تمام کنید شمار روزه ها را و مشروع میسازد که بالله اکبر یاد کنید خدای را بشکر آنکه راه نمود شما را و تا بود که شما شکر کنید حاصل
آیة آنست که بعد انقضای رمضان تکبیر مشروع ست در شب و در روز مترجم گوید رضی الله عنه ازین آیة دانسته شد که ماموریم
باکثار تکبیر بعد انقضای رمضان تا انقضای نماز عید پس در منازل و طرق و مساجد و اسواق بعد صلوة بگویند و باید که
رفع صوت کنند و حنفیه گفته اند که رفع صوت در عید فطر نیست بجهة آنکه رفع صوت مخصوص ست بجائیکه در حدیث آمده باشد
بنده ضعیف گوید که عید از شعائر اسلام ست و اظهار در شعائر اسلام مطلوب ست و لهذا اینجا جماعت مشروع شد حال آنکه
اصل نزدیک ایشان در غیر فرض ترک جماعت ست پس رفع صوت در عید و در مقدمات آن مشروع باشد بر اصل ایشان نیز
و از همین جا مسنون بودن زیادة تکبیرات در نماز عید ثابت شد و آن صادق ست بزیادة سه تکبیر در هر رکعتی چنانچه اهل کوفه
نقل کرده اند و بزیادة هفت تکبیر در رکعة اولی و پنج تکبیر در رکعة ثانیه چنانچه اهل مدینه ذکر کرده اند و عمل اهل حرمین احق ست
باتباع و از همین جا سلف صالح استنباط کرده اند زیادة تکبیرات در خطبهای عید والله اعلم

باب یستحب الغسل لصلوة العید

مستحب است غسل برای نماز عید مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یغتسل یوم الفطر قبل ان یغدو الی المصلی
عبد الله بن عمر غسل میکرد روز فطر پیش از آنکه برود بسوی عیدگاه مترجم گوید رضی الله عنه ماخذ فعل ابن عمر قیاس عیدین ست
بر جمعه بجامع عید بودن و خوف ایذا بر اجتماع که بدیدن طیب و لبس احسن ثیاب خود و گرفتن ناخن ازین قبیل باشد مقدمه نماز عید
سنت مؤکده ست نه فرض اما اول بسبب مواظبة آنحضرت صلی الله علیه وسلم و خلفاء مسلمین و هلم جرا اما ثانی پس بحدیث موطا
و شیخین قیل هل علی غیرهن قال لا الا ان تطوع و ایا ارکان و شروط جمعه ارکان و شروط عید هستند یا نه اینجا دو رای
ست یکی آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم ضیافی بسیار درین روز نقل می آورد هر یکی را منشائیست هر یکی سنتی پس یکی

قلت في ذكر التكبير عقيب صوم رمضان انشاء الله تعالى انه ليستحب ليلة العيد ويومه اكثار التكبير وعند الخروج الى المصلى وروي ذلك عن جمع من الصحابة و التابعين هو قول العلماء وعند ابي حنيفة يجهر في الفطر بل يسر فاذا وصل المصلى امسك

قلت هو قول العلماء انه يستحب لصلوة العيد ما يستحب لصلوة الجمعة من الغسل والتطيب ولبس احسن الثياب

ترک کند آن سنت متروک شد و سنتهای دیگر از وی صحیح شدند و برانها اجر خواهد شد و رای دیگر آنکه مجموع این چیزها یک سنت
ست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بران مواظبت میفرمودند پس هر که چیزی ازان ترک کرد آن سنت فوت شد پس شافعی با
اول در مسئله عید و کسوف و اعتکاف و غیر آن و میل مالک و ابی حنیفه برای ثانی ست پس بر قول شافعی نماز گذاردن سنت
جدا ست که مشروع شده برای شکر ادای رمضان و مقاصد دیگر مانند آن و جماعة دران مشروع شد بجهة ظهور شعائر
اسلام و والی متقدم شد بجهة مشروعیة تقدم او در محل ولایت خود و در مصر و قری جماعة عید میباشد نه در بدو زیراکه
مقصد ازین ظهور شعائر اسلام است و آن بدون جماعة عظیمه میسر نمی آید و جماعة عظیمه در بدو ممکن نیست و تکبیرات مشروع شد
بجهة شکر ادای رمضان کما قال عز من قائل ولتکبروا الله علی ما هدیکم و خطبه مشروع شد بجهة پند دادن مسلمانان و تعلیم
سنن عید پس هر یکی سنتی دیگر است اگر یکی را اکرد و دیگری را ترک نمود بران معمول اجر خواهد یافت پس اگر جماعت نیافت
تنها نماز گذارد تا فضیلة نماز را دریابد و اگر تکبیرات فوت شد اعاده لازم نیست و نه تلافی آن بسجده سهو و وقت عید اول بلند
شدن آفتاب است تا استوا و فی المنهاج و وقتها بین طلوع الشمس و زوالها و فیه نظر زیراکه ماخذ وقت عمل مستمر آنحضرت صلعم
و خلفاء مسلمین است و آن بعد ارتفاع بوده است محلی درینباب گفته است وقیل لا یدخل وقتها الا بارتفاع لینفصل عن
وقت الکراهة و فرع بانها ذات سبب بنده ضعیف گوید این مصادره است زیراکه ذات سبب بودن آن موقوف بموقت
بودن آن بوقتیکه از طلوع آفتاب باشد و هنوز در تفتیش همانیم **باب** یاکل یوم الفطر قبل ان یغدو الی المصلی بخورد

چیزی روز فطر پیش ازانکه برود بعیدگاه **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان یاکل یوم الفطر قبل ان یغدو
عروه میخورد در روز فطر پیش ازانکه برود بعیدگاه **مالك** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب انه اخبره ان الناس کانوا یؤمرون
بالاکل یوم الفطر قبل الغدو ابن شهاب خبر داد سعید بن مسیب که هر آئینه مردمان را فرموده میشد که بخورند روز فطر پیش از
برآمدن قال مالك ولا اری ذلك علی الناس فی الاضحی گفت مالک که نمی بینم این امر را لازم بر مردمان در عید اضحی **باب** وقت
الغدو الی المصلی یوم العید بیان وقت برآمدن بسوی مصلی روز عید **مالك** انه بلغه ان سعید بن المسیب کان یغدو الی
المصلی بعد ان یصلی الصبح قبل طلوع الشمس سعید بن المسیب میرفت بسوی مصلی بعد ازانکه نماز صبح بگذارد پیش از طلوع

آفتاب قال مالك مضت السنة التی لا اختلاف فیها عندنا فی وقت الفطر و الاضحی ان الامام یخرج من منزله قدر ما یبلغ
مصلاه و قد حلت الصلوة گفت مالک که گذشت سنت اسلام که درو هیچ اختلاف نیست نزدیک ما در وقت عید فطر و عید اضحی
که امام برآید از خانه خود باندازه که برسد بعیدگاه و حال آنکه حلال شده نماز گذاردن یعنی آفتاب بلند شد بقدر یک نیزه
مترجم گوید رضی الله عنه وقت عید نزدیک جمهور علما از وقتیکه حلال شود نماز تا وقت زوال است و مذهب شافعی آنست که بگاه تر

قلت عموم قول العلماء انه یستحب فی الفطر ان یاکل قبل الصلوة و فی الاضحی ان یمسک عن الاکل الی ان یصلی

قلت وقت العید عندهم من حین تحل الصلوة الی الزوال و من مذهب الشافعی ان یبکر الناس لیاخذوا مجالسهم و یتاخر الامام و یعجل فی الاضحی و یؤخر فی الفطر و یستحب العاملین ... المساجد ... الی المصلی ... ان یعجل الاضحی و یؤخر الفطر

برآیند مردمان تا تکبیر بر جاهای خود و حاضر شود امام متصل وقت نماز خود و شتاب بگذارد در عید ضحی تاخیر کند در فطر اندکے
و نزد یک شخص بهتر ست تعجیل در ضحی تاخیر در فطر **باب** لا نداء ولا اقامة فی العیدین اذان و اقامت نیست در هر دو عید
مالک انه سمع غیر واحد من علمائهم یقول لم یکن فی الفطر والاضحی نداء ولا اقامة منذ زمان رسول الله صلی الله علیه
وسلم الی الیوم قال مالک وتلک السنة التی لا اختلاف فیها عندنا امام مالک شنید از جمعی کثیر از علماء اهل مدینه نه از یک کس که
میگفتند نبود در نماز فطر و ضحی اذان و نه اقامت از ابتدای زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا امروز گفت مالک و همین است سنتی
که خلاف نیست در آن نزدیک ما **باب** الصلوة قبل الخطبة فی العیدین نماز پیش از خطبه است در هر دو عید **مالک** عن ابن
شهاب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یصلی یوم الفطر و یوم الاضحی قبل الخطبة آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز میگذارد در روز فطر
و روز ضحی پیش از خطبه **مالک** انه بلغه ان ابا بکر و عمر بن الخطاب کانا یفعلان ذلک خبر رسید بمالک که حضرت
ابو بکر صدیق و عمر بن الخطاب میکردند همین کار را یعنی نماز میگذاردند پیش از خطبه **مالک** عن ابن شهاب عن ابی عبید
مولی ابن ازهر انه قال شهدت العید مع عمر بن الخطاب فصلی ثم انصرف فخطب الناس فقال ان هذین یومان نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم
عن صیامهما یوم فطرکم من صیامکم والآخر یوم تاکلون فیه من نسککم قال ابو عبید ثم شهدت العید مع عثمان بن عفان
فجاء فصلی ثم انصرف فخطب وقال انه قد اجتمع لکم فی یومکم هذا عیدان فمن احب من اهل العالیة ان ینتظر الجمعة فلینتظرها
ومن احب ان یرجع فقد اذنت له قال ابو عبید ثم شهدت العید مع علی بن ابی طالب وعثمان محصور فجاء فصلی ثم انصرف فخطب ابو عبید
گفت حاضر شدم روز عید همراه عمر بن الخطاب پس گذارد نماز بعد از آن بازگشت پس خطبه خواند مردمان را پس گفت هر آئینه این
دو روزند که نهی کرده است آنحضرت صلی الله علیه وسلم از روزه گرفتن در آن روز فطر شما از صیام شما و دیگر روزیکه میخورید
گوشت ذبیحهای خود را گفت ابو عبید بعد از آن حاضر شدم بعید همراه عثمان بن عفان پس آمد پس نماز گذارد بعد از آن
بازگشت پس خطبه خواند و گفت هر آئینه حال اینست که جمع شده اند برای شما درین روز دو عید یعنی جمعه و عید پس هر که
دوست دارد از اهل عوالی یعنی اهل دیههای متصل مدینه که انتظار کند جمعه را گو انتظار بکن آنرا و هر که خواهد که رجوع بکند
پس اذن دادم او را گفت ابو عبید بعد از آن حاضر شدم بعید همراه علی ابن ابی طالب و حضرت عثمان را محاصر
کرده بودند پس آمد پس نماز گذارد و بعد از آن بازگشت پس خطبه خواند **باب** یکبر فی الاولی سبعا و فی الثانیة
خمسا قبل القراءة الله اکبر گوید در رکعت اول از نماز عید هفت بار و در رکعت ثانیه پنج بار پیش از
قراءت **مالک** عن نافع مولی عبد الله بن عمر قال شهدت الاضحی والفطر
مع ابی هریرة فکبر فی الرکعة الاولی سبع تکبیرات قبل القراءة و فی الآخرة

١٧٦

له قلت وعليه الشافعي انه يكبر في الاولى قبل القراءة سبعا سوى تكبيرة الافتتاح وفي الثانية قبلها خمسا سوى تكبيرة القيام وقال ابو حنيفة يكبر في الاولى ثلثا قبل القراءة سوى تكبيرة الاحرام وفي الثانية بعد القراءة ثلثا قبل تكبيرة الركوع

خمس تکبیرات قبل القراءة قال مالک وهو الامر عندنا نافع گفت حاضر شدم بعید ضحی و عید فطر همراه ابو هریره پس تکبیر گفت در رکعت اول هفت تکبیر پیش از قراءت و در رکعت دوم پنج تکبیر پیش از قراءت گفت مالک همین ست امر مسلم و مفتی به نزدیک ما

مسئله ظاهر ازین کلام آنست که این سبع و خمس سوای تکبیر احرام و تکبیر قیام بود و علیه الشافعی و گفت ابو حنیفه تکبیر گوید در رکعت اول

پیش از قراءت سه تکبیر سوای تکبیر احرام و در رکعت دوم بعد قراءت سه تکبیر پیش از تکبیر رکوع **باب** من وصل الی المصلی

انصرف الناس من الصلوة بیان حکم کسیکه رسید بمصلی حال آنکه بازگشتند مردمان فارغ شده از نماز قال مالک في رجل

وجد الناس قد انصرفوا عن الصلوة یوم العید انه لا یری صلوة في المصلی ولا في بیته وانه ان یصلي في بیته او في المصلی لم ار

بذلک باسا ویکبر سبعا في الاولی قبل القراءة وخمسا في الثانیة قبل القراءة گفت مالک در حق شخصی که دریافت مردمان را

حال آنکه بازگشتند فارغ شده از نماز روز عید هر آئینه او نمی بیند لازم نماز را در مصلی و نه در خانه خود هر آئینه آن شخص اگر گذارد نماز را

در خانه خود یا در مصلی نمی بینم هیچ باک و تکبیر گوید هفت بار در رکعت اول پیش از قراءت و پنج بار در رکعت ثانیه پیش از قراءت مترجم گوید

مشروع ست صلوة عید نزدیک شافعی جماعت را و منفرد را و بنده را و زن و مسافر را باید که خطبه نخواند منفرد و خطبه بخواند

امام مسافران و نزد ابو حنیفه واجبست نماز عید بر هر کسیکه واجبست بروی نماز جمعه مشروط ست نزد ایشان برای نماز عید چیزیکه

مشروط ست برای نماز جمعه **باب** ما قرأ النبي صلی الله علیه وسلم في العیدین بیان چیزیکه خواند نبی صلی الله علیه وسلم در دو عید

مالك عن ضمرة بن سعید المازني عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود ان عمر بن الخطاب سال ابا واقد اللیثي

ما کان یقرأ به رسول الله صلی الله علیه وسلم في الاضحی والفطر فقال کان یقرأ بقاف والقران المجید واقتربت الساعة وانشق

القمر عمر بن الخطاب پرسید ابا واقد لیثی را چه بود آنچه آنحضرت صلعم میخواندند آنرا در روز ضحی و در عید فطر پس گفت میخواندند سوره

قاف و اقتربت الساعة **باب** حکم التطوع قبل صلوة العید وبعدها در بیان حکم نافله پیش از نماز عید و بعد از آن **مالك**

عن نافع ان عبد الله بن عمر لم یکن یصلي یوم الفطر قبل الصلوة ولا بعدها عبد الله بن عمر نمیگذارد نماز روز عید فطر پیش از

نماز و نه بعد از نماز **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم ان اباه القاسم کان یصلي یوم الفطر قبل ان یغدو الی المصلی اربع

رکعات قاسم بن محمد میگذارد در روز فطر پیش از آنکه برود بمصلی چهار رکعت **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان یصلي

یوم الفطر قبل الصلوة في المسجد عروه نماز میگذارد در روز فطر پیش از نماز عید روز فطر در مسجد مترجم گوید رضی الله عنه ماخذ فعل

حضرت ابن عمر اتباع عمل آنحضرت ست صلی الله علیه وسلم و ماخذ دیگران استصحاب مشروعیة اصل صلوة ست و نیافتن دلیلی که

دلالت کند بر منع زیرا که نکردن آنحضرت صلعم در بعض حالات دلالت بر کراهت نمی نماید ترک فعل خیر نزدیک حضور دواعی آن دلیل

کراهت میتواند شد پس این اختلاف ائمه دلیل ایشان ترک آنحضرت صلعم یا عدم کراهت فعل معلوم شد و مذهب شافعی آنست که تطوع قبل از عید و بعد از آن

له قلت عند الشافعي تشرع صلوة العيد جماعة وللمنفرد والعبد والمرأة والمسافر ويخطب امام المسافرين وعند ابي حنيفة تجب صلوة العيد على كل من تجب عليه صلوة الجمعة ويشترط لصلوة العيد ما يشترط لصلوة الجمعة

سه قلت ما يشترط لصلوة الجمعة وقد ذكرنا قول الشافعي وقول ابي حنيفة وتفسير قوله من قبل

سه قلت مع الشافعي لا يكره النفل قبلها ولا بعدها وعند ابي حنيفة يكره للامام ولمن صلى في المصلى

غیر امام را مکروہ نیست و در پیش حنفیہ امام و ماموم را در مصلے مکروہ ست **باب** یستحب اکثار التکبیر لیلۃ عید الاضحی ویومها ویکبر یوم

النحر وایام التشریق عقیب الصلوۃ مستحب ست بسیار گفتن اللہ اکبر شب عید ضحی و روز آن را و تکبیر گوید روز نحر و روزهای تشریق

بعد از نماز ها قال اللہ تعالی لن ینال اللہ لحومها ولا دماؤها ولکن یناله التقوی منکم کذلک سخرها لکم لتکبروا اللہ علی ما

هدیکم وبشر المحسنین نمیرسد بخدا گوشت قربانیها و نه خون آنها بلکه میرسد بوی پرهیزگاری از شما همچنین رام گردانید قربانیها

برای شما تا به بزرگی یاد کنید خدا را بشکر آنکه رهنمود شما را و بشارت ده نیکوکاران را و قال اللہ تعالی واذکروا اللہ فی ایام معدودات

و یاد کنید خدا را در چند روز شمرده شده قال مالک الامر عندنا ان التکبیر فی ایام التشریق دبر الصلوۃ واول ذلک تکبیر الامام

والناس معه دبر صلوۃ الظهر من یوم النحر وآخر ذلک تکبیر الامام والناس معه دبر صلوۃ الصبح من آخر ایام التشریق

ثم یقطع التکبیر قال والتکبیر فی ایام التشریق علی الرجال والنساء من کان فی جماعۃ او وحده بمنی او بالآفاق کلها

واجب وانما یأتم الناس فی ذلک بامام الحاج وبالناس بمنی لانهم اذا رجعوا وانقضی الاحرام ائتموا بهم حتی یکونوا مثلهم فی

الحل فاما من لم یکن حاجا فانه لا یأتم بهم الا فی التکبیر فی ایام التشریق قال مالک الایام المعدودات ایام التشریق

گفت مالک امریکه مقرر و مسلم ست نزدیک ما اینست که تکبیر گفتن در روزهای تشریق بعد نماز هاست و اول وقت آن تکبیر گفتن

امام و مردمان با او بعد نماز ظهر ست از روز نحر و آخر آن تکبیر گفتن امام و مردمان با او بعد نماز صبح ست از آخر روزهای تشریق

بعد از آن منقطع میشود گفتن تکبیر گفت مالک و تکبیر در روزهای تشریق بر مردان و زنان هر کسیکه باشد در جماعت یا تنها

در منی باشد یا در آفاق همه آن واجب و غیر ازین نیست که اقتدا میکنند مردمان درین تکبیر گفتن با امام حاج و بمردمانی که

در منی باشند زیرا که ایشان وقتیکه رجوع کنند و منقضی میشود احرام اقتدا کنند بایشان تا باشند مانند ایشان در حل اما کسیکه

حاج نباشند پس اقتدا نمیکنند بایشان مگر در تکبیرات ایام تشریق و گفت مالک مراد از ایام معدودات که در قرآن مذکور است

ایام تشریق ست مترجم گوید همین ست ظاهر مذهب شافعی و برای نافله و فائته در پیش او تکبیر باید گفت و همچنین مرد و زن

همه تکبیر گویند و نزدیک حنفیه شروط وجوب تکبیر اقامت و مصر و فرض بودن صلوۃ و جماعۃ مستحبه ست و ابتدای تکبیر بعد از صلوۃ

فجر ست از روز عرفه و آخر تکبیرات تکبیر بعد از صلوۃ عصر ست از روز نحر نزدیک ابی حنیفه و از آخر ایام تشریق ست نزدیک

صاحبین و معمول و مفتی به مذهب صاحبین ست و همین ست قول غیر مشهور شافعی و عمل شافعیه همبرین ست و صفت تکبیر آنست

که بعد از نماز بلافصل بآواز بلند یکبار بگوید اللہ اکبر اللہ اکبر لا اله الا اللہ واللہ اکبر اللہ اکبر و للہ الحمد **باب** الاضحیۃ

سنۃ قربانی سنت ست قال مالک الاضحیۃ سنۃ ولیست بواجبۃ لا احب لاحد ممن قوی علی ثمنها ان یترکها

گفت مالک قربانی سنت ست و نیست واجب و دوست نمیدارم برای کسے از جماعت که قدرت میدارد بر بهای آن اینکه ترک کند

قلت ... عندنا ان فی ذکر التکبیر عقیب ... اشارۃ الی استحباب التکبیر فی هذه الایام ... ولا یقال المراد بها التکبیر عند الذبح لانه قد ذکر فی قوله تعالی فاذکروا اسم اللہ علیها والذکر ... ذکره مالک ... عند الشافعی ... التکبیر للنافلة والفائتة وعند ... والمرأة ... الحنفیة شرطه اقامة ومصر ومکتوبة ... مستحبة واوله عقیب صلوۃ الفجر من یوم عرفة وآخره فی قول ابی حنیفة عقیب صلوۃ العصر یوم النحر وفی قول صاحبیه عقیب صلوۃ العصر من آخر ایام التشریق ... والعمل فی عامة الامصار وکافة الاعصار علی قولهما وهو قول الشافعی ...

باب التضحية سنة كفاية لكل اهل بيت انرا مترجم گوید رضی الله عنه همین ست مذهب شافعی نزد ابو حنیفه واجب ست

قربانی سنت ست کفایت میکند برای هر اهل بیت **مالك** عن عمارة بن صیاد ان عطاء بن یسار اخبره ان ابا ایوب

الانصاری اخبره قال کنا نضحی بالشاة الواحدة یذبحها الرجل عنه وعن اهل بیته ثم تباهی الناس بعد فصارت مباهاة

ابو ایوب انصاری گفت ما قربانی میکردیم بیک بز ذبح میکرد آنرا مرد از خود و از اهل بیت خود بعد ازان تفاخر کردند مردمان

بعد ازان زمان پس قربانی مفاخرت شد **مالك** عن ابن شهاب انه قال ما نحر رسول الله صلى الله عليه وسلم

عنه وعن اهل بيته الا بدنة واحدة او بقرة واحدة قال مالك لا ادري ايتهما قال ابن شهاب ابن شهاب میگفت

نحر نکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از خود و از اهل بیت خود مگر یک شتر یا یک گاو گفت مالک ندانم کدام لفظ

گفت ابن شهاب مترجم گوید مذهب شافعی آنست که شتر و گاو از هفت کس کفایت میکند و بز و گوسفند از یک کس و اگر

مضحی را مردم خانه باشند همه را ثواب سنت اضحیه حاصل گشت و همچنین هر که در بدنه شریک گشت و سبع آنرا از خود کرد

پس اضحیه سنت کفایت ست بر هر اهل بیت و سنت عین ست بر آن کسیکه بیت ندارد و حنفیه در صاحب بیت و

غیر آن تفصیل نکرده اند و تاویل حدیث نزد ایشان آنست که اضحیه واجب نیست مگر بر غنی و دران زمانه غالبا

اغنیا از اهل بیوت بودند پس نسبت اضحیه بنام اهل بیت مجاز ست بنا بر آنکه انتفاع باضحیه و مساعدت بران از اهل بیت ست

باب الشركة في الضحايا وعن كم تذبح البقرة والبدنة — باب بيان اشتراك سبعة في بدنة او بقرة ان کانوا اهل بيوت شتى درست ست شریک شدن هفت کس در

شتر قربانی و گاو قربانی و اگرچه اهل بیوت متفرق باشند **مالك** عن ابي الزبير المكي عن جابر بن عبد الله انه قال

نحرنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم عام الحديبية البدنة عن سبعة والبقرة عن سبعة جابر بن عبد الله گفت نحر کردیم همراه

رسول الله صلعم سال غزوه حدیبیه شتر را از هفت کس و گاو را از هفت کس **باب** لا اضحية عن الجنين لازم نیست قربانی از

جنین **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر لم يكن يضحي عما في بطن المرأة عبد الله بن عمر قربانی نمی کرد از انچه در شکم زن باشد **باب**

ما يتقى من الضحايا در بیان چیزیکه احتراز کرده شود از وی از قربانیها یعنی قربانی آن نباید کرد **مالك** عن عمرو بن الحارث عن عبيد

بن فيروز عن البراء بن عازب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم سئل ماذا يتقى من الضحايا فاشار بيده وقال اربع وكان البراء بن عازب

يشير بيده ويقول يدي اقصر من يد رسول الله صلى الله عليه وسلم العرجاء البين ظلعها والعوراء البين عورها والمريضة البين مرضها والعجفاء

التي لا تنقي براء بن عازب نقل کرد که آنحضرت صلعم سوال کرده شد از چه چیز احتراز کرده شود از قربانیها پس اشاره کرد آنحضرت صلعم بدست خود

و فرمود احتراز نموده میشود از چهار چیز و براء بن عازب اشاره کرد بدست خود و میگفت دست من کوتاه ست از دست آنحضرت

صلی الله علیه وسلم بز لنگ که ظاهر باشد لنگی او و بز یک چشم کور که ظاهر باشد کوری او و مریض که ظاهر باشد مرض او

قلت اتفقوا على ان هذه الاربع لا تجزئ وعلى ان ما في معناها ... من العجف والعفر ... والثني من الابل ... ومن البقر ... سنتين ... في الثالثة والبقرة من ...

وبزلاغرکہ مغز استخوان ندارد **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يتقى من الضحايا والبدن التي لم تسن والتي نقص من خلقها

عبد الله بن عمر احتراز میکرد از قربانیها و شتران ہدی چیزیکہ دندان نبرآورده و چیزیکہ ناقص باشد خلقت او مترجم گوید رضی الله عنہ

اتفاق علما برانست کہ این چہار چیز جایز نیست و جایز نیست از شتران وگاوان و بز سوای ثنی و ثنی از قسم شتر چیزیست کہ کامل

نموده است پنج سالہا واز گاو آنچہ تمام کرد دو سال و پا نہاد در سال سیوم واز بز وگوسپند آنچہ تمام کرد یک سال را و پا نہاد

در سال دوم و جذع از گوسفند یعنی نوجوان کہ ششماہہ باشد کفایت میکند و کفایت نمی کند آنچہ گوش بریده باشد مگر آنکہ

ابو حنیفہ میگوید کہ اگر گوش بریده کم از نصف باشد جایز است **باب** لا يضحى قبل انصراف الامام قربانی نکند پیش از فارغ

شدن امام از نماز عید **مالك** عن يحيى بن سعيد عن بشير بن يسار ان ابا بردة بن نيار ذبح ضحيته قبل ان يذبح رسول الله

صلى الله عليه وسلم يوم الاضحى فزعم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم امره ان يعود بضحية اخرى فقال ابو بردة لا اجد الا جذعا فقال

رسول الله صلى الله عليه وسلم وان لم تجد الا جذعا فاذبحه ابو بردة بن نيار ذبح کرد قربانی خود را پیش از آنکہ ذبح کند آنحضرت

صلى الله علیہ وسلم روز ضحی قربانی خود را پس گفت کہ رسول الله صلى الله علیہ وسلم امر فرمود او را کہ عود کند بقربانی دیگر پس

گفت ابو برده نمی یابم مگر بز نوجوان را پس فرمود آنحضرت صلعم اگر نیابی مگر بز نوجوان پس ذبح کن آنرا **مالك** عن يحيى

بن سعيد عن عباد بن تميم ان عويمر بن اشقر ذبح ضحيته قبل ان يغدو يوم الاضحى وانه ذكر ذلك لرسول الله صلى الله عليه وسلم

فامره ان يعود بضحية اخرى عويمر بن اشقر ذبح کرد قربانی خود را پیش از آنکہ برود بمصلے روز عید ضحی و وی ذکر کرد این ماجرا

بحضور آنحضرت صلى الله علیہ وسلم پس امر فرمود او را کہ عود کند بقربانی دیگر مترجم گوید رضی الله عنہ معنے این حدیث نزد ابو حنیفہ

آنکہ جایز نیست قربانی کردن تا آنکہ نماز گذارد امام یا نایب او و این حکم اہل مصر است واما اہل قری پس جایز است ایشانرا

کہ ذبح کنند بعد طلوع فجر و نزد شافعیہ آنکہ جایز نیست قربانی کردن پیش از آنکہ بلند شود آفتاب بقدر یک نیزه و بگذرد

مدت ادای دو رکعت و دو خطبہ خفیفہ و اگر ذبح کرد بعد از ان جایز است خواه امام بگذارد نماز را یا نگذارد **باب** تصح التضحية

يوم النحر و يومين بعده جایز است قربانی کردن روز نحر و دو روز دیگر بعد از ان **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر قال الاضحى

يومان بعد يوم الاضحى عبد الله بن عمر گفت حکم اضحی دارد دو روز بعد روز اضحی **مالك** انه بلغه عن علي ابن ابي طالب

مثل ذلك بامام مالک خبر رسید از حضرت علی بن ابی طالب مانند این مترجم گوید رضی الله عنہ ہمین است مذہب حنفیہ و

مذہب شافعی آنست کہ وقت اضحیہ تا غروب آفتاب آخر ایام تشریق ممتد است لحديث الحاكم الدال على ذلك **باب**

سنة التضحية در بیان سنت قربانی کردن **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر ضحى مرة بالمدينة

قال نافع فامرني ان اشتري له كبشا فحيلا اقرن ثم اذبحه يوم الاضحى في مصلى الناس قال نافع

عندهم ولا تجزئ مقطوعة الاذن ... ابو حنيفة ... الاذن ان كان المقطوع اقل من النصف ... جاز ... والثني ... من الضأن والمعز ... سنة ... قلت ... اي لا يذبح ... حتى يصلي ... وهذا حكم اهل المصر

١٨١

واما اهل القرى فلهم ان يذبحوا بعد طلوع الفجر ومعناه عند الشافعية انه لا تجوز التضحية قبل ان ترتفع الشمس قدر رمح ويمضي قدر ركعتين خفيفتين وخطبتين خفيفتين قال فان ذبح بعد ذلك جاز سواء صلى الامام او لم يصل

قلت وعليه الحنفية ومذهب الشافعية انه يمتد وقت التضحية الى غروب الشمس من آخر ايام التشريق لحديث الحاكم الدال على ذلك

فقعلت ثم حمل الى عبد الله بن عمر فحلق راسه حين ذبح الكبش وكان مريضا لم يشهد العيد مع المسلمين قال نافع وكان عبد الله

بن عمر يقول ليس حلاق الراس بواجب على من ضحى وقد فعله عبد الله بن عمر عبد الله بن عمر قربانی کرد یکبار در مدینه گفت نافع

پس امر کرد مرا که خرید کنم برای او گوسفندی نر شاخدار بعد ازان ذبح کنم او را روز اضحی در نمازگاه مسلمانان گفت نافع پس

کردم همچنان بعد ازان برداشته شد بسوی عبد الله بن عمر پس تراشید سر خود را وقتیکه ذبح کرده شد گوسفند و بود عبد الله بن عمر

مریض حاضر نشد در عید با مسلمانان گفت نافع که عبد الله بن عمر میگفت نیست حلق کردن موی سر واجب بر هر که قربانی کند

هر آئینه کرد آنرا عبد الله بن عمر مترجم میگوید رضی الله عنه گوسفند نر بهتر ست نزدیک علما اگرچه خصی هم مکروه نیست و ذبح در مصلی

بهتر ست برای اظهار شعائر دین و مستحب است نزد شافعی برای کسیکه میخواهد قربانی کردن را که حلق سر نکند و ناخن نگیرد در عشره

ذی الحجه پس وقتیکه ذبح قربانی نماید حلق بکند سر خود را و بگیرد ناخن ها و بروت خود را خلافا لابی حنیفة **باب** انتساخ النهی عن

اکل لحوم الضحایا بعد ثلثة در بیان منسوخ شدن حکم نهی از خوردن گوشت قربانیها بعد سه روز **مالک** عن ابی الزبیر

المکی عن جابر بن عبد الله السلمی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن اکل لحوم الضحایا بعد ثلثة ایام ثم قال بعد ذلك کلوا

وتزودوا وادخروا جابر بن عبد الله روایة کرد که آنحضرت صلعم منع فرمود از خوردن گوشت قربانی بعد سه روز بعد ازان فرمود

بخورید و توشه گیرید و ذخیره نمائید **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم عن عبد الله بن واقد ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم نهی عن اکل لحوم الضحایا بعد ثلثة ایام قال عبد الله بن ابی بکر فذکرت ذلك لعمرة بنت عبد الرحمن فقالت صدق

سمعت عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم تقول دف ناس من اهل البادیة حضرة الاضحی فی زمان النبی صلی الله علیه وسلم

فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ادخروا الثلاث وتصدقوا بما بقی قالت فلما کان بعد ذلك قیل لرسول الله صلی الله علیه وسلم

لقد کان الناس ینتفعون بضحایاهم ویجملون منها الودك ویتخذون منها الاسقیة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم

وما ذاك او کما قال قالوا یا رسول الله نهیت عن لحوم الاضاحی بعد ثلاث فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انما نهیتکم من

اجل الدافة التی دفت علیکم حضرة الاضحی فکلوا وتصدقوا وادخروا یعنی بالدافة قوما مساکین قدموا المدینة

عبد الله بن ابی بکر از عبد الله بن واقد روایت کرد که رسول الله صلعم نهی فرمود از خوردن گوشت قربانیها بعد گذشتن سه روز گفت

عبد الله بن ابی بکر پس ذکر کردم این را پیش عمره بنت عبد الرحمن پس گفت عمره راست گفت یعنی عبد الله بن واقد گفت عمره شنیدم

از حضرت عائشه رضی الله عنها که میگفت برای سوال آمدند گروهی از اهل بادیه نزدیک روز عید اضحی در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم

پس فرمود آنحضرت صلعم ذخیره کنید برای سه شب و صدقه دهید آنچه باقی ماند پس چون رسید وقتی بعد ازان گفته شد یا رسول الله

هر آئینه مردمان نفع می یافتند بقربانیهای خود و میگداختند ازوی پیه را و میساختند ازوی مشکها را فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم

قلت الکبش الفحل احسن عند العلماء وان کان الموجود لا یکره والذبح فی المصلی احسن اظهارا لشعار الدین ویستحب عند الشافعی لمن اراد التضحیة ان لا یمس شعره وظفره فی العشر فاذا ضحی حلق راسه واخذ من اظفاره وشواربه خلافا لابی حنیفة

وچیست این سوال گفتند یا رسول الله منع فرمودی باز گوشت قربانیها بعد سه روز یعنی از ذخیره آن پس فرمود آنحضرت صلعم
غیر ازین نیست که نهی کردم شما را از جهت جماعتی که بسوال آمدند بر شما نزدیک عید اضحی پس بخورید وصدقه دهید وذخیره نهید مراد
میداشت بدافه قوم مساکین را که آمدند بمدینه **مالک** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن ابی سعید الخدری انه قدم من سفر
فقدم الیه اهله لحما فقال انظروا ان یکون هذا من لحوم الاضاحی فقالوا هو منها فقال ابو سعید الم یکن رسول الله صلی الله علیه وسلم
نهی عنها فقالوا انه قد کان من رسول الله صلی الله علیه وسلم فیها بعدک امر فخرج ابو سعید فسأل عن ذلک فاخبر ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال نهیتکم عن لحوم الاضاحی بعد ثلاث فکلوا وتصدقوا وادخروا ونهیتکم عن الانتباذ فانتبذوا وکل
مسکر حرام ونهیتکم عن زیارة القبور فزوروها ولا تقولوا هجرا یعنی لا تقولوا سوءا ربیعه بن ابی عبد الرحمن روایت کرد
که ابو سعید خدری آمد از سفری پس پیش او نهادند اهل خانه او گوشت گفت احتیاط کنید در آنکه باشد این گوشت قربانیها
گفتند آن ازهمان قسم است پس گفت ابو سعید آیا نهی نفرموده بود رسول الله صلعم از وی گفتند هر آئینه بوده است از آنحضرت صلعم
بعد غیبت تو امری پس از خانه برآمد ابو سعید پس پرسید ازین ماجرا پس خبر داده شد که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
نهی کرده بودم شما را از گوشت قربانیها بعد سه شب پس بخورید وصدقه دهید وذخیره کنید ونهی کرده بودم از انداختن نبیذ
پس بیندازید نبیذ را وهر مستی آرنده حرام است ونهی کرده بودم از زیارة قبور پس زیارت بکنید آنرا ومگوئید هجر یعنی کلام بد **باب**
صفة صلوة النبی صلی الله علیه وسلم عند الکسوف در بیان کیفیت نماز آنحضرت صلعم نزدیک گرفته شدن آفتاب **مالک** عن هشام
بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت خسفت الشمس فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم فصلی رسول الله
صلی الله علیه وسلم بالناس فقام فاطال القیام ثم رکع فاطال الرکوع ثم قام فاطال القیام وهو دون القیام الاول ثم رکع
فاطال الرکوع وهو دون الرکوع الاول ثم رفع فسجد ثم فعل فی الرکعة الاخرة مثل ذلک ثم انصرف وقد تجلت الشمس فخطب
الناس فحمد الله واثنی علیه ثم قال ان الشمس والقمر آیتان من آیات الله لا یخسفان لموت احد ولا لحیاته فاذا رأیتم
ذلک فادعوا الله وکبروا وتصدقوا ثم قال یا امة محمد والله ما من احد اغیر من الله ان یزنی عبده او تزنی امته یا امة
محمد والله لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا ولبکیتم کثیرا حضرت عائشه گفت که گرفته شد آفتاب در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پس نماز گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم با مردمان پس قیام کرد پس دراز کرد قیام را بعد ازان رکوع کرد پس دراز کرد رکوع را
بعد ازان قیام کرد پس دراز کرد قیام را واو کم بود از قیام اول بعد ازان رکوع کرد پس دراز کرد رکوع را واو کم بود از رکوع اول
بعد ازان سر برداشت از رکوع پس سجده کرد بعد ازان کرد در رکعت دوم مانند این بعد ازان بازگشت حالانکه روشن شده بود
آفتاب پس خطبه خواند برای مردمان پس حمد گفت خدا را وثنا گفت بر وی بعده فرمود هر آئینه آفتاب وماه دو نشانها اند از نشانهای

قلت والعمل علیه عند اهل العلم جمیعا ...

خدا تعالی گرفته نمی شوند از جهة موت کسی و نه از جهة حیات کسی پس وقتیکه به بینید شما گرفته شدن را پس دعا کنید با الله یا وکنید او را و صدقه بدهید بعد ازان فرمود ای امت محمد قسم بخدا که نیست هیچکس غیورتر از خدا برین گناه که زنا کند بندهٔ او یا زنا کند کنیزک او ای امت محمد قسم بخدا اگر بدانید آنچه میدانم من هر آئینه میخندید اندک و هر آئینه میگریستید بسیار

مالك عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار عن عبد الله بن عباس انه قال خسفت الشمس فصلى رسول الله صلى الله عليه وسلم والناس معه فقام قياما طويلا قال نحوا من سورة البقرة قال ثم ركع ركوعا طويلا ثم رفع فقام قياما طويلا وهو دون القيام الاول ثم ركع ركوعا طويلا وهو دون الركوع الاول ثم سجد ثم قام قياما طويلا وهو دون القيام الاول ثم ركع ركوعا طويلا وهو دون الركوع الاول ثم رفع فقام قياما طويلا وهو دون القيام الاول ثم ركع ركوعا طويلا وهو دون الركوع الاول ثم سجد ثم انصرف وقد تجلت الشمس فقال ان الشمس والقمر آيتان من آيات الله لا يخسفان لموت احد ولا لحياته فاذا رايتم ذلك فاذكروا الله قالوا يا رسول الله رايناك تناولت شيئا في مقامك هذا ثم رايناك تكعكعت فقال انى رايت الجنة فتناولت منها عنقودا ولو اخذته لاكلتم منه ما بقيت الدنيا ورايت النار فلم ار كاليوم منظرا قط افظع ورايت اكثر اهلها النساء قالوا لم يا رسول الله قال بكفرهن قيل ايكفرن بالله قال يكفرن العشير ويكفرن الاحسان لو احسنت الى احداهن الدهر كله ثم رات منك شيئا قالت ما رايت منك خيرا قط

عبد الله بن عباس روایت کرد که گرفته شد آفتاب پس نماز گزارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و مردمان همراه او پس قیام کرد قیام دراز نزدیک بسورة بقره بعد ازان رکوع کرد رکوع دراز بعد ازان قیام کرد قیام دراز و آن کم بود از قیام اول بعد ازان رکوع کرد رکوع دراز و آن کم بود از رکوع اول بعد ازان سجده کرد پس قیام کرد قیام دراز و آن کم بود از قیام اول بعد ازان رکوع کرد رکوع دراز و آن کم بود از رکوع اول بعد ازان قیام کرد قیام دراز و آن کم بود از قیام اول بعد ازان رکوع کرد رکوع دراز و کم بود از رکوع اول بعد ازان سجده کرد پس برگشت حال آنکه روشن شده بود آفتاب پس فرمود هر آئینه آفتاب و ماه دو نشانه اند از نشانهای خدا تعالی گرفته میشوند از موت کسی نه از زندگانی کسی پس وقتیکه به بینید این گرفته شدن را پس یاد کنید خدای عز وجل را گفتند صحابه یا رسول الله دیدیم ترا که دست انداختی بچیزی در مقام خود باز دیدیم که عقب عقب باز گشتی پس فرمود هر آئینه دیدم من بهشت را پس بردم بطرف خوشهٔ انگوری ازان و اگر میگرفتم آنرا هر آئینه میخوردید ازان تا آنکه باقی میماند دنیا و دیدم آتش را یعنی دوزخ پس ندیدم مانند امروز جای سخت هولناک و دیدم اکثر اهل آن زنان را گفتند بچه جهة یا رسول الله فرمود بکفران مینمایند گفتند آیا کافر میشوند بخدا فرمود کفران میکنند شوهران را و کفر می ورزند احسان را اگر نیکوکاری کنی با یکی ازینها تمام عمر بعد ازان می بیند از تو چیزی یعنی ناپسند

له قلت اتفقوا على ان صلوة الكسوف سنة ثم اختلفوا في كيفيتها فقال الشافعي يصلي ١٨٤ ركعتين في كل ركعة قيامان و ركوعان وقال ابو حنيفة يصلي ركعتين كسائر الصلوت

طبیعة خود بگوید ندیدم از توبیخ ضربی و نکیری اصلا مترجم گوید رضی الله عنه که سابق باشارتی گذشت که در مثل این مقام اراده شود کی آنکه هر فعلی و کیفیتی سنتی ست پس اگر ترک سنتی کم و بیش دیگر باجور خواهد شد و دیگر آنکه همه خصوصیات جمع شده سنت ست پس مدرک بعضی دون بعضی مدرک سنت نیست تا آنکه همه خصوصیات بجا آرد مثل جمعه که یک فرض ست و ارکان او خصوصیات چند اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم مواظبت فرمودند و خلفاء مسلمین هم جمعه را ومیل شافعی برای اول ست و فرق در میان و عید و کسوف آنست که صلوة جمعه فرض شد بصریح حدیث و آنرا در لغة موضوع له نبود پس باستعمالات اهل شرع رجوع کردیم خصوصیات لازمه ارکن او ساختیم بخلاف نماز عیدین و کسوف که استنان هر فعل از خصوصیات بنص جدا یا بفعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم معلوم شد پس اقرب آنست که هر یکی سنتی جدا باشد پس کسیکه دو رکعت کسوف بشکل نماز صبح گذارد و خطبه خواند اصل فافزعوا الی ذلک فصلوا او را کا ربسته ست و هر که دو رکوع و دو قیام در هر رکعتی گذارد و خطبه خواند کمال متابعت نمود و سهم اوفی حاصل کرد و همچنین ست کلام در نماز استسقا لهذا نمازهای کسوف استسقا مختلف وارد شده اند بالجمله اکمل در نماز کسوف آنست که قیام اول اطویل کند مانند سورهٔ بقره و قیام ثانی اندکی کمتر از وی و قیام ثالث از قیام ثانی کمتر و رابع از ثالث کمتر و همچنین ست حکم رکوعات پس در رکوع اول قدر صد آیه از سورة بقره تسبیح گوید و بایه بایه کم کند و در بعض روایات تطویل سجدات نیز آمده و بعد ازان خطبه خواند و در حدیث خطبتان وارد نشده اند و اگر دو خطبه خواند مانند جمعه بهتر باشد و در خطبه بیان کند که آفتاب و ماه دو آیت اند از آیات خدا تعالی و ترغیب بر افعال خیر از صلوة و ذکر و صدقه و اعتاق کند ظاهر آنست که جهر کند در خسوف و کسوف هر دو بحدیث شیخین عن عائشة انه صلی الله علیه وسلم جهر فی صلوة الخسوف بقراءته و بجهر قیاس بر عیدین بجامع ادای آن همه بجماعة عظیمه مقارن خطبه اما حدیث ترمذی عن سمرة لا نسمع له صوتا من جهة کثرة الصفوف و لهذا لفظ اسر بالقراءة اولم یجهر نگفت بلکه عدم سماع خود بیان کرد و اما جمع شافعیه در میان هر دو حدیث بآنکه اسرار در خسوف قمر ست و جهر در کسوف شمس پس مدخول ست بآنکه ظاهر از حدیث حضرت عائشة آنست که حکایت همان قصه کسوف باشد که روایات متعدده دران باب از حضرت عائشة منقول ست و استعمال خسوف بر شمس غیر قلیل ست

باب صفة صلوة النبی صلی الله علیه وسلم عند الاستسقاء

بیان کیفیت نماز آنحضرت صلعم در استسقا

مالك عن عبد الله بن ابی بکر بن عمرو بن حزم انه سمع عباد بن تمیم یقول سمعت عبد الله بن زید المازنی یقول خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم الی المصلی فاستسقی و حول رداءه حین استقبل القبلة

عبد الله بن زید مازنی گفت که برآمد رسول الله صلعم بسوی مصلی پس استسقا کرد و برگردانید چادر خود را وقتیکه رو بقبله آورد

قال یحیی وسئل مالك عن صلوة الاستسقاء کم هی فقال رکعتان ولکن یبدا الامام بالصلوة قبل الخطبة فیصلی رکعتین ثم یخطب قائما ویدعو ویستقبل القبلة ویحول رداءه حین یستقبل القبلة ویجهر فی الرکعتین بالقراءة واذا حول الامام رداءه

جعل الذی علی یمینه علی شماله والذی علی شماله علی یمینه ویحول الناس اردیتهم اذا حول الامام رداءه ویستقبلون القبلة

وهم فعو سوال کرده شد مالک از نماز استسقا که چند رکعت ست آن پس گفت دو رکعت ست ولکن ابتدا کند امام بنماز پیش از خطبه

پس بگذارد دو رکعت بعد ازان خطبه خواند ایستاده و دعا کند و روی بقبله آرد و بلند بخواند در هر دو رکعت قراءة را و وقتیکه بگرداند

امام چادر خود را بنهد چیزی را که بر دست راست اوست بر دست چپ و چیزی را که بر دست چپ اوست بر دست راست یعنی اطراف

ردا را با یکدیگر بگرداند و بگردانند مردمان چادرهای خود را وقتیکه بگرداند امام چادر خود را و روبقبله آرند و حالانکه ایشان نشسته باشند

مترجم گوید رضی الله عنه همین ست مذهب شافعی و این نماز مانند نماز عید ست نزد وی تکبیر بگوید در اول رکعت هفت بار سوای

تکبیر احرام و در رکعت دوم پنجبار سوای تکبیر قیام بعد ازان بخواند دو خطبه و بگرداند ردا را و نزد ابو حنیفه نماز گذارده نشود وقت

استسقا بلکه دعا باید کرد مسئله اکمل در استسقا آنست که سه روز روزه گیرند و توبه کنند و وجوه خیر از صدقه و صله بجا آرند

بعد ازان روز چهارم بصحرا روند روزه گرفته و جامهای خانگی پوشیده بحدیث ترمذی از ابن عباس انگاه دو رکعت نماز گذارند

مانند عید بعد ازان دو خطبه خوانند و استغفار بسیار گویند و تحویل ردا کنند امام و ماموم همه و صورت تحویل در سنن ابی داؤد

وارد شده حول رداءه فجعل عطافه الایمن علی عاتقه الایسر وجعل عطافه الایسر علی عاتقه الایمن و در روایة دیگر از ابی داؤد آمده و

علیه خمیصة سوداء فاراد ان یاخذ باسفلها فیجعله اعلاها فلما ثقلت علیه ردها علی عاتقه و ازین روایت استحباب تنکیس نیز فهمیده شد

والله اعلم

باب الدعاء عند الاستسقاء

در بیان دعا که وقت استسقا مستحب خواندن آن **مالک** عن یحیی بن سعید

عن عمرو بن شعیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان اذا استسقی قال اللهم اسق عبادک وبهیمتک وانشر رحمتک واحی

بلدک المیت رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه استسقا میکرد این دعا میخواند اللهم اسق الخ یعنی ای بار خدایا آب بده بندگان

خود را و جانوران خود را و پراگنده کن رحمت خود را و زنده ساز شهر مرده خود را

باب انزل القران علی سبعة احرف

فرود آورده شد قرآن بر هفت عبارة **مالک** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبیر عن عبد الرحمن بن عبد القاری انه قال سمعت عمر بن الخطاب

یقول سمعت هشام بن حکیم بن حزام یقرأ سورة الفرقان علی غیر ما اقرأها وکان رسول الله صلی الله علیه وسلم هو الذی اقرأنیها فکدت

ان اعجل علیه ثم امهلته حتی انصرف ثم لببته بردائه فجئت به رسول الله صلی الله علیه وسلم فقلت یا رسول الله انی سمعت هذا

یقرأ سورة الفرقان علی غیر ما اقرأتنیها فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ارسله ثم قال اقرأ فقرأ القراءة التی سمعته یقرأ فقال

رسول الله صلی الله علیه وسلم هکذا انزلت ثم قال لی اقرأ فقرأت ها فقال هکذا انزلت ان هذا القران انزل علی سبعة احرف

فاقرؤا ما تیسر منه گفت عمر بن الخطاب بشنیدم هشام بن حکیم بن حزام را که میخواند سوره فرقان بر غیر قرائتیکه میخواندم من آنرا

و رسول الله صلی الله علیه وسلم همون بود تعلیم من داد آن سوره پس نزدیک بودم که شتاب کنم بر وی بعد ازان مهلت دادم او را

تا آنکه باز گشت یعنی از قراءة پس ازان بستم گردن او را بچادر او پس آوردم او را پیش آنحضرت صلعم پس گفتم یا رسول الله هر آئینه من
شنیدم این شخص را که میخواند سورهٔ فرقان را بر غیر وجهیکه آموختهٔ تو مرا آن سوره را بآن وجه پس فرمود آنحضرت صلعم بگذار او را
بعد ازان فرمود هشام را که بخوان پس بخواند همان قراءة که شنیده بودم که وی میخواند پس فرمود همچنین فرود آورده شد این
سوره بعد ازان فرمود مرا که بخوان پس بخواندم آنرا پس فرمود همچنین فرود آورده شد این سوره هر آئینه این قرآن فرود آورده شد
بر هفت عبارة پس بخوانید آنچه از وی آسان باشد مترجم گوید رضی الله عنه که علما در تحقیق احرف سبعه اختلاف بسیار دارند آنچه
پیش این فقیر متقرر شده آنست که یک کلام را با رعایة ترتیب نظم عرب بچند وجه میتوانند ادا کرد و هر یکی حرفیست و این تعدد
گاهی بجهة اختلاف مخارج حروف تهجی باشد و گاهی بجهة مده و تفخیم و ترقیق و مانند آن و گاهی باستعمال الفاظ مترادفه مانند فاجروا ثم
یا مانند قل یا أیها الکافرون قل للذین کفروا قل لمن کفروا و ذکر سبع بجهة بیان کثرت ست نه برای تحدید پس اختلاف قراء سبعه در
تلفظ بآنچه مکتوبست در مصاحف عثمانیه نیز اختلاف احرفست و اختلاف صحابه و تابعین در ادای کلمه بوجهی که محتمل مصاحف عثمانیه
نباشد نیز اختلاف احرفست مانند فامضوا و فاسعوا و وصی ربک و قضی ربک و لم یتسن او لم یتبین و مانند و ما خلق الذکر و الانثی
والذکر و الانثی و در ینصورت همه اختلافات را وجهی پیدا شد بخلاف آنکه ترتیب نظم کلام تغییر فاحش یابد که او را قرآن نتوان گفت
و کلامی باشد علیحده و دلیل بر آنکه ذکر سبعه بجهة تکثیرست نه برای تحدید اتفاق امه ست بر قراءت عشره و هر قراءتی را ازین عشره
دو راویست و هر یکی با دیگری مختلف ست پس مرتقی شد عدد قراءة تا بیست والله اعلم **باب** تعاهد القرآن در خبر گرفتن یعنی
تکرار کردن آن تا فراموش نشود **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انما مثل صاحب
القرآن کمثل صاحب الابل المعقلة ان عاهد علیها امسکها و ان اطلقها ذهبت عبد الله بن عمر روایة کرد که آنحضرت صلعم فرمود
غیر ازین نیست که صفت صاحب قرآن مانند صفت صاحب شتران بسته پاست اگر خبر گیران باشد بروی نگاه دارد آنرا و اگر
بگذارد آنرا بگریزند **باب** لا یجهر بعض علی بعض بالقرآن بلند نکند آواز بعض بر آواز بعض بخواندن قرآن **مالک**
عن یحیی بن سعید عن محمد بن ابراهیم بن الحارث التیمی عن ابی حازم التمار عن البیاضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خرج علی
الناس وهم یصلون وقد علت اصواتهم بالقراءة فقال ان المصلی یناجی ربه فلینظر بما ذا یناجیه به ولا یجهر بعضکم علی بعض
بالقرآن آنحضرت صلعم بر آمدند از خانه حالانکه صحابه نماز میگذاردند و بلند شده بود آوازهای ایشان بقراءة پس فرمود هر آئینه
مصلی مناجات میکند با پروردگار خود پس باید که تامل نماید که بچه چیز مناجات میکند با پروردگار خود و بلند نکند آواز بعض شما بر بعض
بخواندن قرآن **باب** یقرء القرآن علی تؤدة ونقه ولا یعجل بخواند قرآن را آهسته و فهمیده و شتابی نکند **مالک**
عن یحیی بن سعید انه قال قد کنت انا و محمد بن یحیی بن حبان جالسین فدعا محمد رجلا فقال اخبرنی بالذی سمعت من ابیک

فقال الرجل اخبرني ابي انه اتى زيد بن ثابت فقال له كيف ترى في قراءة القرآن في سبع فقال زيد حسن ولان اقرأه في

نصف شهر او عشرين احب الي وسلني لم ذلك قال فاني اسئلك قال زيد لكي اتدبره واقف عليه شخصی آمد پیش زید بن ثابت

پس گفت او را چگونه حکم مینمائی در قراءۃ قرآن در هفت شب پس گفت زید بن ثابت نیک ست و هر آئینه آنکه بخوانم

آنرا در نیم ماه یا در بست شب دوست ترست نزدیک من و سوال بکن از من برای چه سبب ست این گفت پس هر آئینه سوال

میکنم ترا گفت زید برای آنکه تدبر کنم او را و واقف شوم بروی **باب** سجود القرآن سنة وليس بواجب سجدۂ قرآن سنت ست

و واجب نیست **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه ان عمر بن الخطاب قرأ سجدة وهو على المنبر يوم الجمعة فنزل

فسجد وسجد الناس معه ثم قرأها يوم الجمعة الاخرى فتهيأ الناس للسجود فقال عمر على رسلكم ان الله لم يكتبها

علينا الا ان نشاء فلم يسجد ومنعهم ان يسجدوا عمر بن الخطاب خواند آیه سجده و او بر منبر بود روز جمعه پس فرود آمد

پس سجده کرد و سجده کردند مردمان با او و بعد از ان خواند آن آیه را روز جمعه دیگر پس آماده شدند مردمان برای سجده

پس گفت عمر سجده نمیکنیم بر آهستگی خود باشید هر آئینه خدا تعالی فرض نکرده ست سجده تلاوة بر ما مگر آنکه ما خواهیم

پس سجده نکرد و منع کرد ایشانرا از آنکه سجده کنند مترجم گوید رضی الله عنه که شروط صلوة شرط سجده تلاوة و سجدۂ

شکر اند زیرا که سجده مناسبت تمام دارد بنماز بعض علما تشبیه داده اند آنرا بنماز در طریق ادا نیز پس تکبیر احرام و تکبیرۂ

انتقال از قیام به سجود و تکبیرۂ رفع راس و سلام امر کرده اند و بعض آخر تشبیه داده اند او را بسجدۂ نماز پس تکبیر احرام و سلام

نفرموده اند مسئله سجده تلاوة مسنون ست قاری و مستمع را و متاکد میشود بسجود قاری **باب** لا يسجد الا طاهر سجده

نکند مگر با وضو وسئل مالك عمن قرأ سجدة وامرأة حائض تسمع هل لها ان تسجد قال مالك لا يسجد الرجل

والمرأة الا وهما طاهران سوال کرده شد امام مالک از شخصی که خواند آیه سجده را و زنی حائض می شنود آیا لازم هست بران

زن که سجده کند گفت مالک سجده نکند مرد و نه زن مگر آنکه هر دو طاهر باشند **باب** الايات التي يؤمر بالسجود فيها واذا قرأها في الصلوة

يسجد فيها باب در بیان آیاتی که نقل کرده میشود سجود دران و وقتی که بخواند آیه سجده را در نماز سجده کند دران نماز **مالك** عن

عبد الله بن يزيد مولى الاسود بن سفيان عن ابي سلمة بن عبد الرحمن ان ابا هريرة قرأ لهم اذا السماء انشقت فسجد فيها فلما

انصرف اخبرهم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم سجد فيها ابو هریره خواند برای مردمان یعنی در نماز سورۂ اذا السماء انشقت پس سجده کرد

دران پس وقتیکه بازگشت از نماز خبر داد ایشانرا که هر آئینه آنحضرت صلی الله علیه وسلم سجده کرده بود دران **مالك** عن نافع مولى

عبد الله بن عمر ان رجلا من اهل مصر اخبره ان عمر بن الخطاب قرأ سورة الحج فسجد فيها سجدتين ثم قال ان

هذه السورة فضلت بسجدتين مردی از اهل مصر خبر داد نافع را که عمر بن الخطاب خواند سورۂ حج پس سجده کرد دران

ع قلت مذهب الشافعي ان سجود القرآن سنة وقال ابوحنيفة واجب ۱۲

ع قلت مذهب الشافعي وابي حنيفة انه يشترط لسجود التلاوة الطهارة والاستقبال والستر كالصلوة ۱۲

۱۸۸

دیگر

و سجدہ بعد ازان فرمود ہر آئینہ این سورہ را فضل دادہ شد دست بدو سجدہ **مالک** عن عبد اللہ بن دینار انہ قال رایت

عبد اللہ بن عمر یسجد فی سورۃ النجم سجدتین عبد اللہ بن دینار گفت دیدم عبد اللہ بن عمر را کہ سجدہ کرد در سورہ حج دو سجدہ

مالک عن ابن شہاب عن الاعرج ان عمر بن الخطاب قرأ والنجم اذا ہوی فسجد فیہا ثم قام فقرأ بسورۃ اخری عمر بن الخطاب

خواند سورۃ والنجم اذا ہوی پس سجدہ کرد دران بعد ازان برخاست پس بخواند سورۂ دیگر مترجم گوید رضی اللہ عنہ ہمگی آیات

سجود پانزدہ اند بحدیث ابی داود عن عمرو بن العاص دو در سورہ حج و یک در اعراف و یک در رعد و یک در نحل و یک در بنی اسرائیل

و یک در مریم و یک در فرقان و یک در نمل و یک در الم تنزیل السجدہ و یک در صاد و یک در حم سجدہ و یک در نجم و یک در انشقت

و یک در اقرا پس مالکیہ سجدات مفصل را نشمردہ اند و گویا مراد مالک آن است کہ استحباب سجدات مفصل مؤکد نیست و لہذا گفتہ

عزائم السجود احدی عشرۃ و نمیتواند بود کہ خود حدیث انشقت نقل کند و مطلق استحباب قایل نباشد و شافعیہ سجدہ صاد را سجدہ

شکر قرار دادہ اند پس در غیر صلوۃ مستحب ست و در صلوۃ حرام بحدیث النسائی سجدہا توبۃ و نسجدہا شکرا و فیہ نظر زیرا کہ

ظاہر ست کہ مقصود ازین سجدہ اقتدا بحضرت داود و شکر بر قبول توبہ ایشان ہر دو باشد و حنفیہ سجدہ دوم حج را اسقاط کردہ اند

و حدیث ابی داود عن عمرو بن العاص و فی الحج سجدتان حجت ست بر ایشان **باب** خمس ساعات یکرہ الصلوۃ فیہا

پنج ساعت ست کہ مکروہ ست گذاردن نماز دران **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار عن عبد اللہ الصنابحی

ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ان الشمس تطلع و معہا قرن الشیطان فاذا ارتفعت فارقہا ثم اذا استوت قارنہا

فاذا زالت فارقہا فاذا دنت للغروب قارنہا فاذا غربت فارقہا و نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن الصلوۃ

فی تلک الساعات رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود ہر آئینہ آفتاب طلوع میکند در حالیکہ با او بلندی سر شیطان ست

پس وقتیکہ بلند شد جدا میشود شیطان از وی بعد ازان چون در میان آسمان میرسد آفتاب بوی نزدیک میشود شیطان

پس چون فرود آمد آفتاب جدا میشود از وی پس وقتیکہ آفتاب نزدیک میشود بغروب نزدیک میشود بوی شیطان

پس وقتیکہ فرو رفت جدا میشود از وی و نہی کرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از نماز درین ساعتہای سہ گانہ **مالک**

عن ہشام بن عروۃ عن ابیہ انہ قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول اذا بدا حاجب الشمس فاخروا الصلوۃ

حتی تبرز و اذا غاب حاجب الشمس فاخروا الصلوۃ حتی تغیب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم میفرمود چون پیدا شود

یک گوشہ آفتاب پس موقوف کنید نماز را تا آنکہ نیک برآید و چون غائب شود یک گوشہ آفتاب پس موقوف

کنید نماز را تا آنکہ غائب شود **مالک** عن نافع عن عبد اللہ بن عمر ان رسول اللہ

صلی اللہ علیہ وسلم قال لا یتحری احدکم فیصلی عند طلوع الشمس ولا عند غروبہا

قولہ سجود القرآن اربعۃ عشر عند اکثر العلماء احدہا سجدۃ صاد عند الحنفیۃ والحنابلۃ والثانیۃ من الحج عند الشافعیۃ قال الشافعی سجدۃ ص سجدۃ شکر لیس من عزائم السجود ولا یسجدہا فی الصلوۃ وقال احمد ہی خمسۃ عشر ۱۲

رسول الله صلعم فرمود قصد نکند یکی از شما که نماز گزارد نزدیک طلوع آفتاب و نه نزدیک غروب آن **مالك** عن عبد الله بن دینار عن

عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب کان یقول لا تحرّوا بصلوتکم طلوع الشمس ولا غروبها فان الشیطان یطلع قرناه مع طلوع الشمس

ویغربان مع غروبها وکان یضرب الناس علی تلك الصلوة عمر بن الخطاب میگفت قصد مکنید بنماز خود طلوع آفتاب و غروب آفتاب را

پس هر آئینه شیطان بر می آید دو جانب سر او همراه برآمدن آفتاب و فرو میرود دو جانب سر او با فرو رفتن آفتاب عمر بن الخطاب

میزد مردمان را بر این نماز **مالك** عن محمد بن یحیی بن حبان عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

نهی عن الصلوة بعد العصر حتی تغرب الشمس وعن الصلوة بعد الصبح حتی تطلع الشمس ابو هریره روایت کرد که آنحضرت صلعم

منع فرمود از نماز بعد عصر تا آنکه فرو میرود آفتاب و منع فرمود از نماز بعد صبح تا آنکه بر آید آفتاب این ساعت چهارم و پنجم است

از ساعات پنجگانه که ممنوع است نماز گزاردن در آنها **مالك** عن ابن شهاب عن السائب بن یزید انه رای عمر بن الخطاب یضرب

المنکدر فی الصلوة بعد العصر سائب بن یزید دید عمر بن الخطاب را که میزد منکدر را از جهت گزاردن نماز بعد عصر مترجم گوید رضی الله عنه

درین مسئله دو قول از صحابه مشهور است حضرت عمر رضی الله عنه مطلقا منع میفرمود از گزاردن نفل درین ساعات و حضرت عائشه رضی

اوقات منهیه را جایز میداشتند و قول اول در صحابه اشهر بود و مستثنی گردانید امام شافعی نمازی را که برای وی سببی قائم شده

باشد و در حرم مکه و نماز بوقت استوا در روز جمعه و نزدیک حنفیه سجده تلاوت و نماز جنازه اگر درین اوقات واجب شود ادا باید کرد

و اگر در وقت مباح واجب شود و بلا عذر تاخیر کرده شد جایز نیست والله اعلم **باب** صفة غسل المیت در بیان

کیفیت غسل میت **مالك** عن ایوب بن ابی تمیمة السختیانی عن محمد بن سیرین عن ام عطیة الانصاریة انها قالت

دخل علینا رسول الله صلی الله علیه وسلم حین توفیت ابنته فقال اغسلنها ثلثا او خمسا او اکثر من ذلك بماء وسدر واجعلن

فی الآخرة کافورا او شیئا من کافور فاذا فرغتن فآذنّنی قالت فلما فرغنا آذنّاه فاعطانا حقوه فقال اشعرنها ایاه یعنی بحقوه

ازاره ام عطیه انصاریه گفت داخل شد بر ما رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه وفات یافت دختر او پس فرمود بشوئید او را سه بار

یا پنج بار یا زیاده تر ازین با آب و برگ درخت کنار و داخل کنید در غسل آخر کافور را یا گفت چیزی از کافور پس وقتیکه فارغ شوید

خبردار کنید مرا گفت ام عطیه وقتیکه فارغ شدیم خبردار کردیم آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس داد ما را حقو خود پس فرمود بجامه متصل

بدن وی رسانید این حقو را مراد داشت از حقو ازار را مترجم گوید رضی الله عنه غسل دادن میت و همچنین تکفین وی و نماز جنازه

و دفن فرض بالکفایه است زیرا که آنحضرت صلعم و صحابه رضی الله عنهم برابران مواظبت نمودند و غیر نماز از عادت عرب بوده است و شبیه

بحنفیان است و اقل غسل تعمیم بدن اوست بآب بعد ازاله نجاستی که با او باشد و این مفهوم از لفظ غسل است و اکمل غسل او

آب خواه سرد باشد خواه گرم بجهة عموم عامل احادیث سه بار و اگر زیاده از سه بار احتیاج باشد رعایت وتر نگذارد بحدیث باب

وابتدا کند بمواضع وضو و سیاس او بحدیث صحیح عن ام عطیة واستعمال سدر کند در سر و ریش و سایر بدن و صفت استعمال سدر آنست
که ورق سدر در ظرفی صغیر با آب مخلوط کنند و او را بمالند و بعد از آن بشویند و در غسله آخره قلیل کافور مخلوط سازند بحدیث باب
مسئله لطیفه مشتهره درمیان مسلمین آنست که مردان امردان را غسل دهند و زنان زنان را و هرکه اقدر باشد بر غسل احق است
و هیچ دلیلی از سنت بر تعیین احق بالغسل ثابت نشده و درین قصه آنحضرت صلی الله علیه وسلم الضماریات را لغسل فرمود حالانکه
زنان قریش احق بودند و اقرب و آنحضرت را اهل بیت غسل دادند و آنکه زن مرد مرده را نه بیند و غسل ندهد اگرچه خوف فتنه
نباشد مستندی ندارد بلکه وجوب ستر به نسبت اموات دلیلی بطلبد و لیس فلیس و اگر قیاس کنند بر احیا
قیاس مع الفارق است و ابوطلحه بنت آنحضرت صلعم را در قبر فرود آورده و فرود آوردن ناچار مس میکشد و اسماء بنت عمیس
غسل داد ابوبکر صدیق را و آنحضرت صلعم فرموده حضرت عائشه را لو مت قبلی لغسلتك و کفنتك رواه ابن ماجه **باب** لا یجب
الغسل على من غسل الميت ويجوز ان تغتسل المرأة زوجها واجب نمی شود غسل بر کسیکه غسل داده باشد میت را و جایز است
که غسل دهد زن زوج خود را **مالك** عن عبد الله بن ابي بكر ان اسماء بنت عميس امرأة ابي بكر الصديق غسلت
ابا بكر الصديق حين توفي ثم خرجت فسألت من حضرها من المهاجرين فقالت اني صائمة وان هذا يوم شديد البرد
فهل علي من غسل فقالوا لا اسماء بنت عمیس زوجه ابوبکر صدیق رضی الله عنه غسل داد حضرت ابوبکر صدیق را وقتیکه وفات یافت
بعد از آن برآمد از خانه پس سوال کرد جماعه را که حاضر او بودند از مهاجرین پس گفت هر آئینه من روزه دارم و هر آئینه
امروز روزی بغایت سرد است پس آیا بر من واجبست غسل گفتند نیست مترجم گوید رضی الله عنه که اتفاق دارند حنفیه
و شافعیه بر آنکه واجب نیست بر کسیکه غسل دهد میت را و نزد شافعی غسل سنت است و بهمین جانب اشاره می نماید
تصویر مسئله بانها صائمة الخ و اتفاق کرده اند بر آن که جایز است غسل دادن زن شوهر خود را و مختلف اند در آنکه شوهر غسل دهد
زن خود را حنفیه آنرا جایز ندارند مگر آنکه کسی نباشد بغیر زوج پس باید که تیمم کنانند او را و نزدیک شافعیه جایز است لما روی
من غسل علي فاطمة رضي الله عنها وقوله صلى الله عليه وسلم لعائشة ان مت قبلي لغسلتك وكفنتك **باب** اذا ماتت
المرأة وليس معها نساء ولا ذو محرم يتيممها وقتیکه بمیرد زنی و نیستند با وی زنان و نه صاحب محرمی تیمم کنانیده
میشود **مالك** انه سمع اهل العلم يقولون اذا ماتت المرأة وليس معها نساء يغسلنها ولا من ذوي المحارم احد
يلي ذلك منها ولا زوج يلي ذلك منها يممت فمسح بوجهها وكفيها من الصعيد قال مالك واذا هلك الرجل وليس
معه احد الا نساء يممنه ايضا امام مالك شنید اهل علم را که میگفتند وقتیکه بمیرد زنی و نباشد با وی زنانیکه غسل دهند
او را و نه از محرمان یکی که متعهد شود غسل او را و نه شوهری که متولی غسل او شود تیمم کنانیده خواهد شد مسح کرده شود روی او را

ودو کف اورا از خاک گفت مالک قتیکه هلاک شود مردی ونباشد با او کسی مگر زنان تیمم کنانند اورا نیز **باب** غسل

المیت فی القمیص بیان غسل دادن میت در پیراهن **مالک** عن جعفر بن محمد عن ابیه ان رسول الله صلی

الله علیه وسلم غسل فی قمیص امام جعفر از والد خود امام محمد باقر روایت کرد هرآئینه آنحضرت صلی الله علیه وسلم غسل داده شد

در پیراهن مترجم گوید مسنون ست نزد شافعی غسل میت در پیراهن برخلاف حنفیه که نزد ایشان جایز نیست تاویل

عدم جواز بر قول ایشان تواند بود که گفته شود که این از خصایص آنحضرت ست صلی الله علیه وسلم والله اعلم **باب**

کفن السنة ان یلف فی ثلثة اثواب قمیص ویؤزر ویلف وکفن الضرورة ما تیسر وان کان ثوبا واحدا کفن مسنون

در حق مردان آنست که پیچیده شود در سه لفافه یا قمیص پوشانیده شود وازار پوشانیده شود وپیچیده شود در جامه سیوم

وکفن ضرورة همان ست که میسر آید اگرچه یک جامه باشد **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج

النبی صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کفن فی ثلثة اثواب بیض سحولیة لیس فیها قمیص ولا عمامة

حضرت عائشه روایت کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم کفن پوشانیده شد در سه جامه سفید منسوب بسحول که دیهی ست

بیمن وآن جامه از قطن خالص می باشد ونبود دران سه جامه قمیص ونه عمامه **مالک** عن ابن شهاب عن حمید بن

عبد الرحمن بن عوف عن عبد الرحمن بن عمرو بن العاص انه قال المیت یقمص ویؤزر ویلف بالثوب الثالث فان لم

یکن الا ثوب واحد کفن فیه گفت عبد الرحمن بن عمرو بن العاص که میت را قمیص پوشانیده شود وازار پوشانیده شود

وپیچیده شود بجامه سیوم واگر نباشد مگر یک جامه کفن کرده شود در همان یک جامه مترجم گوید رضی الله عنه همین طور روایت کرد

یحیی بن یحیی عن عبد الرحمن بن عمرو وآن وهم ست وصوابه عن عبد الله بن عمرو ست **مسئله** اقل کفن ستر عورت ست

یا ستر جمیع بدن ظاهر ثانی ست بجهة آنکه در حدیث بخاری آمده که چون مصعب بن عمیر شهید شد نیافتند مگر برده

کوتاه که اگر روی او را می پوشانیدند پایها او برهنه میشد واگر دو پای او می پوشانیدند روی او برهنه میشد پس آنحضرت

صلی الله علیه وسلم فرمود روی او را بپوشید وبر دو پای او اذخر اندازید پس بدل کفن اذخر ساختن نزد یک عضو کفن دلالت

میکند که از ستر تمام بدن چاره نیست واکمل در حق رجال یکی از دو صفت ست یا اینست که سه لفافه باشد پس اول سه واحسن آنها سا

بگسترند وبعد ازان دوم وسیوم را بعد ازان بپیچند یکی را بعد دیگری وابتدا بیمین کنند پس از جانب یسار بجانب یمین آرند

وبعد ازان از جانب یمین بر یسار ببندند همین ست رسم پوشیدن قبا در میان عرب بخلاف اهل هند که جانب یمین بالای

یسار میکشند یا اینست که ازار وقمیص پوشانیده شود دوخته باشد یا نادوخته با خریص باشد یا بغیر آن زیرا که اکثر استعمال لفظ قمیص

بر مخیط ذو خریص ست بعد ازان در لفافه بپیچند **باب** تجمیر الکفن وتحنیط المیت خوشبو کرده شود کفن بجور وخوشبو لیده شود

مالک

مالك عن هشام بن عروة عن اسماء بنت ابي بكر انها قالت لاهلها اجمروا ثيابي اذا مت ثم حنطوني ولا تذروا على كفني حناطا ولا تتبعوني

بنارٍ اسما بنت ابی بکر وصیت کرد اهل خود را که بخور خوشبو کنید جامهای مرا یعنی کفن مرا وقتیکه بمیرم بعد ازان حنوط مالید در بدن من

ومپاشید بر کفن من حنوط را واز پی من مبرید آتش را مترجم گوید رضی الله عنه مستحب است بخور کردن کفن بعود پیش از گستردن ومستحب است

تحنیط وتحنیط آنست که بر قطن حنوط پاشند ومنافذ میت را از منخرین واذنین وعینین والیتین آن مسدود کنند ومکروه است

همراه جنازه بردن آتش را **باب** الافضل ان یمشی الناس امام الجنازة بهتر است که بروند مردمان پیش پیش جنازه **مالك**

عن ابن شهاب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم وابا بكر الصديق وعمر كانوا يمشون امام الجنازة والخلفاء هلم جرا وعبد الله بن عمر

رسول الله صلی الله علیه وسلم وابو بکر الصدیق وعمر بن الخطاب میرفتند پیش پیش جنازه وخلیفهای دیگر همچنین وعبد الله بن عمر نیز

مالك عن محمد بن المنكدر عن ربيعة بن عبد الله بن الهدير انه اخبره انه راى عمر بن الخطاب يقدم الناس امام الجنازة في جنازة

زينب بنت جحش ربیعه دید عمر بن الخطاب را که پیش پیش مردمان میرفت پیش جنازه در جنازه زینب بنت جحش **مالك** عن هشام

بن عروة انه قال ما رايت ابي قط يمشي في جنازة الا امامها قال ثم ياتي البقيع فيجلس حتى يمروا عليه هشام گفت ندیدم پدر خود

را که رفته باشد در جنازه مگر پیش پیش او گفت بعد ازان می آمد به بقیع پس می نشست تا آنکه مردمان میگذشتند بر وی **مالك**

عن ابن شهاب انه قال المشي خلف الجنازة من خطاء السنة ابن شهاب گفت رفتن پس جنازه از غلط کردن راه سنت است

مترجم گوید برین ست شافعی وحنفیه مشی در عقب جنازه فضل گفته اند اما سوار پس اتفاق کرده اند جمهور وگفتند برود عقب جنازه

باب حمل الجنائز الى المدينة در بیان برداشتن جنازها بسوی مدینه مطیبه **مالك** عن غير واحد ممن يثق به ان سعد بن

ابي وقاص وسعيد بن زيد بن عمرو بن نفيل توفيا بالعقيق وحملا الى المدينة ودفنا بها امام مالک روایت کرد از غیر واحد

یعنی از جماعه از آنها که اعتماد دارد بر صحت روایت آنها که سعد بن ابی وقاص وسعید بن زید بن عمرو بن نفیل وفات یافتند در وادی

عقیق وبرداشته شدند بسوی مدینه ودفن کرده شدند آنجا **مسئله** حرام ست نقل میت بسوی شهر دیگر وقیل یکره الا

ان یکون یقرب مکة او المدینة او بیت المقدس شافعی علة این حل شرف مکان دانسته وحکم را مطرد ساخته در مکه وبیت المقدس

بجهة احادیثی که در فضل آنها وارد شده **باب** نسخ القيام للجنائز در بیان منسوخ شدن قیام برای جنازها **مالك**

عن يحيى بن سعيد عن واقد بن سعد بن معاذ عن نافع بن جبير بن مطعم عن مسعود بن الحكم عن علي بن ابي طالب

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يقوم في الجنائز ثم جلس بعد از حضرت علی بن ابی طالب

مرویست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم می ایستادند برای جنازها باز بنشست بعد ازان **باب** يسرع

بالجنازة من غير خبب ولا ازعاج شتاب بردن جنازه را بغیر دویدن رفتن وبغیر جنبش دادن

لم قلت عليه الشافعي ومن تبعه الحنفية الى ان المشي خلفها افضل قال الزركب تكلموا قالوا يمشي خلفها

١٩٣

قلت وعليه اكثر اهل العلم قال الشافعي عن يحيى بن الزبير ناسخ الاول اذا رايتم الجنازة فقوموا لها

مالک عن نافع ان ابا هریرة قال اسرعوا بجنائزکم فانما هو خیر تقدمونه الیه او شر تضعونه عن رقابکم ابوہریرہ

گفت شتاب بر دید جنازہ ہای خود را پس غیر ازین نیست کہ آن میت جای نیک است کہ می برید او را بسوی آن یا میت

شر ست کہ می نهید او را از گردنہای خود **باب لا یجلس احد حتی توضع الجنازة عن اعناق الرجال** نشیند کسی تا آنکہ

نہادہ شود جنازہ از گردن مردمان **مالک** عن ابی بکر بن عثمان بن سہل بن حنیف انہ سمع ابا امامة بن سہل بن

حنیف یقول کنا نشہد الجنائز فما یجلس آخر الناس حتی یؤذنوا ابوامامہ بن سہل بن حنیف گفت کہ حاضر شدیم

جنازہ ہا پس نمی نشست آخر جماعہ از مردمان تا آنکہ اذن دادہ میشد ایشان را **باب لا یتبع الجنازة بنار** از پی

جنازہ بردہ نشود آتش **مالک** عن سعید بن ابی سعید المقبری عن ابی ہریرة انہ نہی ان یتبع بعد موتہ بنار

ابوہریرہ منع کرد از آنکہ از پی میت بردہ شود بعد موت او آتش قال یحیی سمعت مالکا یکرہ ذلک گفت یحیی شنیدم از مالک

مکروہ میداشت این را **باب لا یصلی علی الجنازة الا طاہر** نماز نگذارد بر جنازہ مگر طاہر یعنی با وضو **مالک** عن نافع

ان عبد اللہ بن عمر کان یقول لا یصلی الرجل علی الجنازة الا وہو طاہر عبد اللہ بن عمر میگفت نماز نگذارد مرد بر جنازہ

مگر در آن حال کہ او طاہر باشد مترجم گوید رضی اللہ عنہ ماخذ ابن عمر در شرطیۃ طہارۃ عموم حدیث لا یقبل اللہ صلوۃ احدکم الا بطہور

و عمل مستمر مسلمین ست و بر وضو قیاس باید کرد سائر شروط را مانند ستر عورۃ و استقبال قبلہ و طہارۃ ثوب **باب یتقدم**

الامام ویصف الناس خلفہ ویکبرون اربع تکبیرات ولو علی القبر او الغائب پیش ایستد امام و صف زنند مردمان

پس پشت او و اللہ اکبر گویند چہار بار تکبیر گفتن اگرچہ بر قبر میت باشد یا بر میت غائب **مالک** عن ابن شہاب

عن ابی امامة بن سہل بن حنیف انہ اخبرہ ان مسکینة مرضت فاخبر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بمرضہا قال

وکان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یعود المساکین ویسال عنہم فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا ماتت

فآذنونی بہا فخرج بجنازتہا لیلا فکرہوا ان یوقظوا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فلما اصبح رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

اخبر بالذی کان من شانہا فقال الم آمرکم ان تؤذنونی بہا فقالوا یا رسول اللہ کرہنا ان نخرجک لیلا ونوقظک

فخرج رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حتی صف بالناس علی قبرہا وکبر اربع تکبیرات ابوامامہ خبر داد ابن شہاب را کہ زنی مسکینہ

بیمار شد پس خبر دادہ شد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بمرض او و بود عادت شریف آنحضرت صلعم کہ عیادت میفرمود فقرا را

و استفسار مینمود از احوال ایشان پس فرمود آنحضرت صلعم وقتیکہ بمیرد آن مسکینہ خبر کنید مرا پس برآوردہ شد جنازہ او

شبانگاہ پس ناپسند داشتند کہ خبردار کنند در آن وقت آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم پس وقتیکہ صبح داخل شد آنحضرت صلعم

خبر دادہ شد بانچہ واقع شد از حال وی پس فرمود یا امر نکردہ بودم شما را کہ خبردار نمائید مرا بموت او گفتند یا رسول اللہ ناپسند داشتیم کہ

ف قلت وعلیہا اہل العلم ۱۲

ف قلت فی المالکیۃ واذا وضعت الجنازۃ علی الارض عند القبر فلا باس بالجلوس وانما یکرہ قبل ان یوضع عن اکتاف الرجال والافضل ان لا یجلس حتی یسوی علیہ التراب ۱۲

ف قلت وعلیہ اہل العلم کان ذلک من عمل الجاہلیۃ ۱۲

ف قلت واکثر اہل العلم علی الطہارۃ ف قال العینی سائر الشروط فقال یشترط لصلوۃ الجنازۃ الطہارۃ الحقیقیۃ والحکمیۃ وستر العورۃ واستقبال القبلۃ کسائر الصلوۃ قال ... الا ان ابا حنیفۃ قال ... الولی لو کان بحیث لو طلب الماء فاتتہ الصلوۃ جاز تیممہ ۱۲

از خانه برآریم ترا وقت شب بیدار رسانیم ترا پس آنحضرت صلعم بیآمد تا آنکه صف گردانید مردمان را و تکبیر گفت چهار تکبیر **مالک**

عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب عن ابی هریرةؓ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نعی النجاشی للناس فی الیوم الذی

مات فیہ فخرج بهم الی المصلی فصف بهم وکبر اربع تکبیرات رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خبر مرگ نجاشی بادشاہ حبشہ رسانید

بمردمان دران روز کہ بمرد و برآمد بمردمان بسوی عیدگاہ پس صف ساخت ایشان را و تکبیر گفت چہار تکبیر **مسئلہ** صفت صلوۃ جنازہ

موافق ست با صفت صلوۃ مطلقہ در نیت و قیام و قرارت و صلوۃ بر آن حضرت صلعم و سلام و بغیر ارکان صلوۃ تکبیرات

و دعا بر ای میت نیز منقول ست پس شافعی میل کردہ ست بآنکہ چیزیکہ دران با صلوۃ مطلقہ موافق ست بر طریق فرضیت بود بدلیل

حمل می بر صلوۃ مطلقہ در شروط پس ہمچنین محمول باشد در ارکانی کہ دران موافق افتادہ بخلاف مثل رکوع و سجود کہ عدم مشروعیت آن

بتواتر معلوم شد بندہ ضعیف گوید فیہ نظر زیرا کہ لفظ حدیث در قرارۃ فاتحہ من السنۃ ست و عمل ابن عمر ترک آنست و حمل متوارث کردہ

بمستحب بودن آن و این دلیل بر عدم فرضیت میتواند شد و در فرضیت صلوۃ بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کلام سابق گذشت

فکذا ہہنا و تکبیرات و دعا نیز رکن ست بجہت عمل مستمر مسلمین اما جماعت پس باتفاق سنت ست ساقط میشود فرض بگذاردن

یک کس اما تکبیرات اربع پس فرض اند باتفاق اما صلوۃ بر قبر پس نزد شافعی صحیح ست خواہ دفن شدہ باشد پیش از صلوۃ یا بعد

صلوۃ و نزد حنفیہ گذاردہ شود نماز بر قبر میتی کہ پیش از دفن بر وی گذاردہ نشد تا زمانیکہ گمان تفسخ نباشد و مقدر

کردہ اند تفسخ را بثلثۃ ایام و اما صلوۃ بر غائب پس صحیح ست نزد شافعیہ خواہ باشد میت بر جہت قبلہ یا غیر جہت آن و جائز نیست

صلوۃ بر غائب نزد حنفیہ تاویل صلوۃ آنحضرت صلعم بر قبر نزدیک ایشان آنست کہ نماز نگذاردہ بودند بر وی پیش از دفن

و بر نجاشی از خصوصیات آنحضرت صلعم شمردہ اند واللہ اعلم **باب** الدعاء بین التکبیرات در بیان دعا ماثورہ میان

تکبیرات **مالک** عن سعید بن ابی سعید المقبری عن ابیہ انہ سال ابا هریرةؓ کیف تصلی علی الجنازۃ فقال

ابو هریرةؓ انا لعمر اللہ اخبرک اتبعها من اهلها فاذا وضعت کبرت وحمدت اللہ وصلیت علی نبیہ ثم اقول اللهم

عبدک وابن عبدک وابن امتک کان یشهد ان لا الہ الا انت وان محمدا عبدک ورسولک وانت اعلم بہ

اللهم ان کان محسنا فزد فی احسانہ وان کان مسیئا فتجاوز عن سیئاتہ اللهم لا تحرمنا اجرہ ولا تفتنا بعدہ

ابو سعید مقبری سوال کرد از ابو ہریرہ کہ چگونہ نماز میگذاری بر جنازہ گفت ابو ہریرہ بخدا قسم کہ من خبر دہم ترا عقب جنازہ میروم

از خانہ او پس وقتیکہ نہادہ میشود یعنی بر زمین اللہ اکبر میگویم و حمد میگویم خدا را عز وجل و درود میفرستم بر پیغامبر صلعم بعد از آن میگویم

اللهم عبدک وابن عبدک الخ ترجمہ این دعا اینست کہ بار خدایا بندۂ تو و پسر بندۂ تو و پسر کنیزک تو گواہی میداد کہ نیست معبود

مگر تو تنہا و گواہی میداد کہ محمد بندۂ تست و پیغامبر تو و تو دانا تری بحال او اگر نیکوکار بود پس زیادہ کن در نیکوکاری او

قلت بعد التکبیرة الاولی یاتی بالثناء عند ابی حنیفة ویقرء الفاتحة عند الشافعی وبعد الثانیة یصلی علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم بالاتفاق وبعد الثالثة یدعو للمیت بالاتفاق ولیس بعد الرابعة دعاء عند الحنفیة ویستحب عند الشافعی ... [illegible]

واگر میکار بود درگذر کن از بدیهای او ای بار خدایا محروم مگردان ما را از اجر او و مفتون مکن ما را بعد از و مترجم گوید

یعنی کثرت وحمت الله وصلیت علی نبیه آمنت بعد تکبیر اول حمد گوید خواه سوره فاتحه خواند خواه لفظ دیگر مثل سبحانک اللهم الخ و بعد

تکبیر ثانیه درود خواند و بعد تکبیره ثالثه دعا کند و ماخذ آن حدیث آنحضرت است صلے الله علیه وسلم که فرمودند دعا کنید را

که شتابی کردی می بایست که حمد و ثنا می گفتی بعد از ان درود می فرستادی بعد از ان دعا میکردی که این ترتیب

اقرب است باستجابت **باب هل یقرأ الفاتحة فی صلوة الجنازة** آیا واجب است خواندن سوره فاتحه در نماز جنازه

مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر کان لا یقرأ فی الصلوة علی الجنازة عبد الله بن عمر قرآن نمیخواند در نماز جنازه

مترجم گوید تعقب کرده شد بحدیث شیخین من السنة قراءة الفاتحة فی صلوة الجنازة پس نزد شافعی قراءة فاتحه فرض است

و نزد حنفیه جایز نیست خواندن قرآن در نماز جنازه و اگر بخواند سوره فاتحه را بقصد دعا باک نیست والا لا **باب السلام**

بعد التکبیرات فی صلوة الجنازة سلام گوید بعد تکبیرات در نماز جنازه **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا صلی

علی الجنازة یسلم حتی یسمع من یلیه عبد الله بن عمر وقتیکه نماز میگذارد بر جنازه سلام میگفت تا آنکه می شنوانید کسانی

که نزد او می بودند **باب السبق فی صلوة الجنازة کیف یفعل مسبوق** در نماز جنازه چه کار کند **مالك** انه سال ابن

شهاب عن الرجل یدرك بعض التکبیر علی الجنازة ویفوته بعضه فقال یقضی ما فاته من ذلك امام مالک سوال کرد ابن

شهاب از حال مردی که ادراک میکند بعض تکبیرات را بر نماز جنازه و فوت میشود او را بعض آن پس گفت ابن شهاب قضا بکند چیزی که

فوت شد او را از آن مترجم گوید رضی الله عنه فی المنهاج ما حاصله وقتیکه سلام داد امام تدارک کند مسبوق باقی تکبیرات را با

آن و فی العالمگیریة ما حاصلها چون بیاید مردی و حالانکه تکبیر گفته است امام تکبیره اولی انتظار کند تا آنکه تکبیر ثانیه گوید و تکبیر گوید

با امام پس وقتیکه فارغ شد امام تکبیر گوید مسبوق تکبیره که فوت شده او را پیش از برداشتن جنازه مترجم گوید قول ابن شهاب

یقضی ما فاته اشاره میکند بسوی آنچه در عالمگیریست **باب لا یصلی علی الجنازة عند الطلوع والغروب ویصلی علیها بعد الفجر**

والعصر اذا صلیتا لوقتهما نماز نگذارد بر جنازه وقت طلوع آفتاب و وقت غروب آن و نماز کند بر آن بعد نماز فجر و بعد

عصر وقتیکه گذارده شود آنها را در وقت مختار آنها **مالك** عن محمد بن ابی حرملة مولی عبد الرحمن بن ابی سفیان بن حویطب

ان زینب بنت ابی سلمة توفیت وطارق امیر المدینة فاتی بجنازتها بعد صلوة الصبح فوضعت بالبقیع قال وكان

طارق یغلس بالصبح قال ابن ابی حرملة فسمعت عبد الله بن عمر یقول لاهلها اما ان تصلوا علی جنازتکم الآن واما ان تترکوها

حتی ترتفع الشمس محمد بن ابی حرمله روایت کرد که زینب بنت ابی سلمه وفات یافت و طارق امیر مدینه بود پس آورده شد جنازه او

بعد صبح پس نهاده شد در بقیع و طارق در غلس میگذارد نماز صبح را گفت ابن ابی حرمله پس شنیدم عبد الله بن عمر را که میگفت اولیای

ولیه اهل العلم
قلت
فی المنهاج واذا سلم الامام تدارك المسبوق باقی التکبیرات باذکارها
قلت
فی العالمگیریة اذا جاء رجل وقد کبر الامام التکبیرة الاولی انتظر حتی

۱۹۶

٢٨

یا ایستکه نماز کنید بر جنازه خود الحال یا ایست کر بگذارید تا بلند شود آفتاب **مالک** عن نافع ان عبدالله بن عمر قال یصلی

جنازة بعد العصر وبعد الصبح اذا صلیتا لوقتهما عبدالله بن عمر گفت نماز گذارده شود بر جنازه بعد نماز عصر و بعد نماز صبح

وقتیکه گذارده شود آنها را در وقت مختار آنها مسئله ماخذ قول ابن عمر درین مسئله حدیث مسلم ست عن عقبة بن عامر ثلث

ساعات نهانا رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الصلوة فیهن وان نقبر فیهن موتانا اجماع منعقد شد بر آنکه نفس دفن درین اوقات

مکروه نیست پس چاره نیست ازانکه معنی نقبر یصلی صلوة الجنازة باشد زیرا که نماز نزدیک دفن میبود و باز دو وقت دیگر را قیاس نکرد

برین سه زیرا که این سه اقوی اند و قیاس ضعیف بر قوی درست نیاید **باب** یصلی علی الجنازة فی المسجد نماز گذارده شود بر جنازه

در مسجد **مالک** عن ابی النضر مولی عمر بن عبیدالله عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها امرت ان یمر علیها

بسعد بن ابی وقاص فی المسجد حین مات لتدعو له فانکر ذلک الناس علیها فقالت عائشة ما اسرع ما نسی الناس

ما صلی رسول الله صلی الله علیه وسلم علی سهیل بن بیضاء الا فی المسجد حضرت عائشه امر فرمود که ببرند بروی جنازه سعد بن

ابی وقاص را در مسجد وقتیکه بمرد تا دعا کند برای او پس انکار کردند مردمان بروی این را پس گفت حضرت عائشه چه شتاب فراموش

کردند مردمان نگذارد رسول الله صلعم نماز را بر سهیل بن بیضا مگر در مسجد **مالک** عن نافع عن عبدالله بن عمر انه قال صلی علی عمر

بن الخطاب فی المسجد عبدالله بن عمر گفت نماز گذارده شد بر عمر بن الخطاب در مسجد مترجم گوید اختلاف کردند در گذاردن نماز بر جنازه در مسجد

شافعیه بجواز آن قایل اند و ابوحنیفه گفته لا یصلی علیها فی المسجد **باب** اذا اجتمعت جنائز الرجال و النساء جعل الرجال

مما یلی الامام اگر جمع شوند جنازها مردان و زنان یکجا گردانیده شوند مردان متصل با امام **مالک** انه بلغه ان عثمان

بن عفان وعبدالله بن عمر و ابا هریرة کانوا یصلون علی الجنائز بالمدینة الرجال و النساء فیجعلون الرجال مما یلی

الامام و النساء مما یلی القبلة عثمان بن عفان و عبدالله بن عمر و ابوهریره میگذاردند نماز بر جنازهای مردان و زنان

پس میساختند مردان را متصل با امام و زنان را متصل بقبله **باب** اللحد احب من الشق لحد دوست تر ست از شق **مالک**

عن هشام بن عروة عن ابیه انه قال کان بالمدینة رجلان احدهما یلحد و الآخر لا یلحد فقالوا ایهما جاء اول عمل عمله

فجاء الذی یلحد فلحد لرسول الله صلی الله علیه وسلم عروه گفت که بودند دو شخص در مدینه یکی ازیشان لحد میکافت

و دیگرے لحد نمی کافت پس صحابه مشورت کردند و گفتند هر که ازین دو شخص بیاید نخستین بکند کار خود

پس آمد آنکه لحد می کرد پس لحد کرد برائے رسول الله صلی الله علیه وسلم **باب** دفن اثنین

فی قبر جائز ست دفن کردن دو کس در یک قبر قال مالک لا باس ان یدفن الرجلان و

الثلاثة فی قبر واحد من ضرورة ویجعل الاکبر مما یلی القبلة

قلت فی العالمگیریة ثلث ساعات لا تجوز فیها صلوة الجنازة اذا طلعت الشمس حتی ترتفع وعند انتصاف النهار الی ان تزول وعند احمرارها الی ان یغیب الا عصر یومه ذلک فانه یجوز اداؤه عند الغروب ولو صلی جنازة فی هذه الاوقات لم تجز الا ان تکون الجنازة حضرت فی ذلک الوقت فصلی علیها فی ذلک الوقت تجوز قول حضرت زینب وعند الشافعی لا کراهة فی صلوة الجنازة وعنده تکره الصلوة فی الاوقات الا صلوة لها سبب کفائتة فرض او نفل او صلوة جنازة

قلت وعلیه الشافعی وقال ابوحنیفة لا یصلی علیها فی المسجد

قلت وعلیه اهل العلم

قلت وعلیه اهل العلم

قلت هو قول اهل العلم انه یجوز عند الضرورة

گفت مالک هیچ باک نیست از آنکه دفن کرده شوند دو مرد و سه مرد در یک قبر از جهة ضرورة و گذاشته شود بزرگتر ایشان که متصل بقبله است

باب مایقول المصاب. در بیان دعائیکه بگوید آنرا کسیکه مصیبت رسیده باشد اورا مالک عن ربیعة بن

ابی عبد الرحمن عن ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من اصابته مصیبة فقال کما

امره الله عز وجل انا لله وانا الیه راجعون اللهم اجرنی فی مصیبتی واعقبنی خیرا منها الا فعل الله ذلک به فقالت

ام سلمة فلما توفی ابو سلمة قلت ذلک ثم قلت ومن خیر من ابی سلمة فاعقبها الله رسوله صلی الله علیه وسلم فتزوجها

از ام سلمه مرویست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود هر که برسد او را مصیبتی پس بگوید چنانچه فرموده است او را خدا تعالی انا لله وانا

الیه راجعون اللهم الخ مگر که بکند خدا تعالی با او آنچه طلب کرده است پس گفت ام سلمه وقتیکه وفات یافت ابو سلمه خواندم این دعا را

و گفتم در دل خود که کیست بهتر از ابو سلمه پس عقب ابو سلمه داد او را خدا تعالی رسول خدا را پس تزوج کرد آنحضرت صلعم ام سلمه

باب تحریم النوحة علی المیت حرام است نوحه کردن بر میت مالک عن عبد الله بن عبد الله بن جابر

بن عتیک عن عتیک بن الحارث بن عتیک وهو جد عبد الله بن عبد الله بن جابر ابو امه انه اخبره ان جابر بن

عتیک اخبره ان رسول الله صلی الله علیه وسلم جاء یعود عبد الله بن ثابت فوجده قد غلب فصاح به فلم یجبه فاسترجع

رسول الله صلی الله علیه وسلم وقال غلبنا علیک یا ابا الربیع فصاح النسوة وبکین فجعل جابر بن عتیک یسکتهن فقال

رسول الله صلی الله علیه وسلم دعهن فاذا وجب فلا تبکین باکیة فقالوا یا رسول الله وما الوجوب قال اذا مات جابر

بن عتیک خبر داد که آنحضرت صلعم آمد برای عیادت عبد الله بن ثابت پس یافت او را حالانکه مغلوب شده بود بسبب مرض

پس آواز بلند کرد او را پس جواب نداد آنحضرت را بسبب بیهوشی پس انا لله وانا الیه راجعون خواند آنحضرت صلی الله علیه وسلم

و گفت مغلوب گردانیده شده ایم ما بر تو یا ابا الربیع پس آواز بلند کردند زنان و گریه نمودند پس شروع کرد جابر بن عتیک که

ساکت میگردانید آنها را پس فرمود آنحضرت صلعم بگذار ایشان را پس وقتیکه بمیرد پس نباید که گریه کند گریه کننده یعنی

بطریق نوحه پس گفتند چه چیز است وجوب یا رسول الله فرمود وقتیکه بمیرد مترجم گوید رض که نوحه حرام است بالاتفاق

و گریه یا رقت قلب ممنوع نیست و حرام است نوحه بانکه شمائل میت و همچنین کوفتن سینه و نحو آن باب هل یعذب

المیت ببکاء الحی علیه آیا عذاب کرده شود میت را بسبب گریه زنده بروی مالک عن عبد الله بن ابی بکر عن ابیه

عن عمرة بنت عبد الرحمن انها اخبرته انها سمعت عائشة ام المؤمنین تقول وذکر لها ان عبد الله بن عمر

یقول ان المیت لیعذب ببکاء الحی فقالت عائشة یغفر الله لابی عبد الرحمن اما انه لم یکذب ولکنه نسی او اخطا

انما مر رسول الله صلی الله علیه وسلم بیهودیة یبکی علیها اهلها فقال انهم لیبکون علیها وانها لتعذب فی قبرها عمرة بنت عبد الرحمن

خبر داد کرد ہی شنید حضرت عائشه را که میگفت و ذکر کرده شد پیش او که عبد الله بن عمر میگوید که میت را عذاب کرده میشود بسبب گریستن زنده
پس گفت عائشه بیامرزد خدا تعالی عبد الرحمن را آگاه شو هر آئینه او دروغ نگفته است بقصد لکن فراموش کرده است یا خطا نموده
غیر ازین نیست که رسول صلی الله علیه وسلم گذشت بر یهودیه حالانکه میگریستند بروی اہل وی پس فرمود هر آئینه ایشان میگریند بر وی
و وی را عذاب کرده میشود در قبر **باب** صدقة الاحیاء عن **الموتی** تنفعهم صدقه دادن زندگان برای مردگان نفع میدهد ایشان را

مالک عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ان رجلا قال لرسول الله صلی الله علیه وسلم ان امی افتلتت
نفسها واراها لو تکلمت تصدقت افا تصدق عنها فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم مردی گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم را
هر آئینه مادر من ناگهان قبض کرده شد روح او و گمان میکنم او را که اگر کلام میکرد بصدقه دادن میفرمود یا صدقه میدهم از جانب او
پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آری **باب** دعاء الاحیاء للموتی ینفعهم دعا زندگان برای مردگان فائده میدهد
ایشان را **مالک** عن یحیی بن سعید ان سعید بن المسیب کان یقول ان الرجل لیرفع بدعاء ولده من بعده وقال بیدیه
نحو السماء فرفعهما سعید ابن المسیب میگفت هر آئینه مرد بلند گردانیده میشود درجه او بدعا فرزند او پس از مردن او و اشاره کرد
سعید بن المسیب بدست خود بسوی آسمان پس بلند کرد آنها را **باب** استحباب زیارة القبور وانتساخ النهی عنها

دربیان مستحب بودن زیارت قبور و منسوخ شدن نهی آن **مالک** باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
نهیتکم عن زیارة القبور فزوروها ولا تقولوا هجرا یعنی لا تقولوا سوءا آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود نهی کرده بودم شما را
از زیارت قبور پس زیارت قبرها بکنید و نگوئید کلام بیهوده مراد میداشت از هجر کلام بد **باب** ما یقول الزائر چه چیز
بگوید زیارت کننده **مالک** باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خرج الی المقبرة فقال السلام علیکم دار قوم مؤمنین
وانا ان شاء الله بکم لاحقون آنحضرت صلی الله علیه وسلم برآمد بسوی مقبره یعنی بقیع پس گفت السلام علیکم الخ ترجمه آن
اینست که سلامتی باد بر شما ای اہل دار گروه مومنان و هر آئینه ما اگر خدا خواسته است بشما پیوسته گانیم **باب** تحریم اتخاذ
القبور مساجد حرام است ساختن قبرها را مساجد **مالک** باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اللهم لا تجعل قبری
وثنا یعبد اشتد غضب الله علی قوم اتخذوا قبور انبیائهم مساجد آنحضرت صلعم فرمود بار خدایا مگردان قبر مرا بتی که پرستش
کرده شود شدید باد غضب خدا تعالی بر قومیکه گرفتند قبرهای پیغامبران خود را مساجد **باب** القعود علی القبور والتوسد
علیها دربیان نشستن بر قبور و تکیه دادن بران **مالک** انه بلغه ان علی بن ابی طالب کان یتوسد القبور ویضطجع علیها
علی ابن ابی طالب تکیه میکرد بر گورها و دراز میکشید بر گورها قال مالک انما نهی عن القعود علی القبور فیما نری للمذاهب
گفت مالک غیر ازین نیست که نهی کرده شده است از نشستن بر گورها در انچه می بینیم برای قضای حاجت **باب** تحریم النبش حرام

كافتن قبر مالك عن ابي الرجال محمد بن عبد الرحمن عن امه عمرة بنت عبد الرحمن انه سمعها تقول لعن رسول الله

صلى الله عليه وسلم المختفي والمختفية يعني بناش القبور لعن كرد رسول الله صلى الله عليه وسلم مختفي ومختفيه يعني نبش كنند

گور را مالك انه بلغه ان عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم كانت تقول كسر عظم المسلم ميتا ككسره وهو حي

حضرت عائشه ميفرمود شكستن استخوان مسلمان دران حاليكه مرده است مانند شكستن استخوان اوست دران حال كه زنده است

باب الشهداء لا يغسلون ولا يصلى عليهم ويدفنون في ثيابهم شهيدان را غسل داده نمي شود ونماز گذارده نشود

برايشان ودفن كرده شوند در جامهاي خود مالك انه بلغه عن اهل العلم انهم كانوا يقولون الشهداء في سبيل الله

لا يغسلون ولا يصلى عليهم وانهم يدفنون في ثيابهم التي قتلوا فيها خبر رسيد بامام مالك از اهل علم كه ايشان مي گفتند

شهيدان در راه خدا تعالى غسل داده نشود ايشانرا ونماز گذارده نشود برايشان ودفن كرده شود ايشان را در جامها ئيكه

كشته شده اند دران مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب غسل وكفن وصلى عليه كان شهيدا رحمه الله

عمر بن الخطاب را غسل داده شد وكفن پوشانيده شد ونماز گذارده شد بروي وبود شهيد رحمت كناد او را خدا تعالى قال مالك

وتلك السنة فيمن قتل في المعترك فلم يدرك حتى مات واما من حمل منهم فعاش ما شاء الله بعد ذلك فانه يغسل و

يصلى عليه كما فعل بعمر بن الخطاب گفت مالك اين سنت در حق كسي ست كه كشته شد در معركه پس يافته نشد او را تا آنكه مرد

واما كسيكه برداشته شد او را از ايشان پس زنده ماند بعد از ان تا وقتيكه خواست خدا تعالى پس هر آئينه او را غسل داده شود

ونماز گذارده شود بروي چنانكه كرده شد بعمر بن الخطاب مترجم گويد اتفاق كردند علما بر آنكه شهيد يكه كشته شد در معركه كفار

غسل داده نشود او را واختلاف كردند در نماز گذاردن بروي شافعي گويد نماز گذارده نشود بروي ونزد ابو حنيفه گذارده شود نماز

بروي واما مرتث يعني شخصيكه از معركه زنده برآمد وبعد ازان مرد پس غسل داده شود او را نزد حنفيه واين اظهر است نزد شافعيه

واما مقتول باغيان را نزد حنفيه غسل نيست ونزد شافعيه اظهر آنست كه غسل داده شود والله اعلم

كتاب الزكوة

باب اثم مانع الزكوة

در بيان گناه كسي كه ندهد زكوة را قال الله تعالى والذين يكنزون الذهب والفضة ولا

ينفقونها في سبيل الله فبشرهم بعذاب اليم يوم يحمى عليها في نار جهنم فتكوى بها جباههم وجنوبهم وظهورهم

هذا ما كنزتم لانفسكم فذوقوا ما كنتم تكنزون ٥ وآنانكه جمع مي كنند گنجهاء زر ونقره وخرچ نمي كنند آن

گنجها را در راه خدا تعالى يعني زكوة نميدهند ازان پس خبر ده ايشانرا بعذاب درد دهنده روزيكه گرم كرده شود يعني ميدمند

شود بران گنجها در آتش دوزخ پس داغ كرده شود بآن اطراف پيشاني ايشانرا وپهلوي ايشان را وپشتهاي ايشانرا

گفته شود اينست آنچه ذخيره مي نهاديد براي خويش پس بچشيد عقوبت آنچه ذخيره مي نهاديد قال الله تعالى ولا

يعني

ولا یحسبن الذین یبخلون بما اتٰھم اللہ من فضلہ ھو خیرا لھم بل ھو شر لھم سیطوقون ما بخلوا بہ یوم القیمۃ وللہ میراث السمٰوٰت والارض واللہ بما تعملون

خبیر۔ باید کہ گمان نکنند آنانکہ بخل میکنند بانچہ عطا کردہ ست خدا تعالی ایشانرا از فضل خود این بخل را بہتر برای خویش بلکہ آن بدتر است برای

ایشان نزدیک است کہ بر شکل طوق پوشانیدہ شود ایشانرا آنچہ بخل کردہ اند بآن روز قیامت یعنی آن مال را بصورت مار در گردن

ایشان اندازند و خدا راست پس گذاشتہ اہل آسمانہا و زمین و خدا بانچہ میکنید دانا است **مالک** عن عبد اللہ بن دینار عن ابی

صالح السمان عن ابی ھریرۃ انہ کان یقول من کان عندہ مال لم یؤد زکوتہ مثل لہ یوم القیمۃ شجاعا اقرع لہ زبیبتان یطلبہ حتی یمکنہ

یقول انا کنزک ابو ہریرہ میگفت ہر کہ باشد نزدیک او مال کہ زکوۃ آن ادا نمیکند مصور کردہ میشود برای او روز قیامت آن مال را

ماری کہ موی سر او بسبب بسیاری سم زائل شدہ است و او را دو خال است بشکل دانہ مویز میجوید این شخص را تا آنکہ دست یابد بروی

میگوید من گنج توام **مالک** عن عبد اللہ بن دینار انہ قال سمعت عبد اللہ بن عمر وھو یسأل عن الکنز ما ھو فقال ھو المال

الذی لا تؤدی منہ الزکوۃ عبد اللہ بن دینار گفت شنیدم عبد اللہ بن عمر را در احوال کہ سوال کردہ میشد از کنز کہ چیست کنز کہ در

آیت وعید بران وارد شدہ پس گفت آن کنز مالی است کہ ادا کردہ نشد از وی زکوۃ یعنی مراد از ولا ینفقونھا فی سبیل اللہ ترک زکوۃ

است و وعید بران گنج است کہ زکوۃ از وی ادا نکنند مترجم گوید رضی اللہ عنہ کہ اتفاق کردہ اند علما کہ منع زکوۃ از کبائر است معنی

لا ینفقونھا نمیدہند از ان قدر یکہ واجب گردانیدہ شدہ است و معنی ما بخلوا بہ بخل است کہ منع زکوۃ مفروضہ نماید **باب** قتال من

منع الزکوۃ باب در جنگ کردن با کسی کہ نمیدہد زکوۃ را **مالک** انہ بلغہ ان ابا بکر الصدیق قال لو منعونی عقالا لجاھدتھم علیہ

خبر رسید امام مالک را کہ حضرت ابو بکر صدیق فرمود کہ اگر ندہند مرا یک رسن بندگردن پای شتر جنگ کنم با ایشان برای ہمان یک

رسن قال مالک الامر عندنا ان کل من منع فریضۃ من فرائض اللہ فلم یستطع المسلمون اخذھا منہ کان حقا علیھم جہادہ

حتی یاخذوھا منہ گفت مالک کہ امر مقرر نزدیک ما است کہ ہر کہ ندہد فرضی از فرائض خدا تعالی یعنی جانوری کہ واجب شدہ است

در مال او پس نتوانستند مسلمانان گرفتن آن از وی واجب باشد بر ایشان جہاد او تا آنکہ بگیرند آنرا از وی مسئلہ زکوۃ

فریضہ محکمہ است کافر میشود منکر او و جہاد کردہ میشود با کسیکہ منع نماید و ندہد زکوۃ را **باب** انواع الزکوۃ در بیان اقسام زکوۃ

مالک انہ بلغہ ان عمر بن عبد العزیز کتب الی عاملہ علی دمشق فی الصدقۃ انما الصدقۃ فی الحرث والعین والماشیۃ

خبر رسید بمالک کہ عمر بن عبد العزیز نوشت بسوی عاملان خود کہ گماشتہ شدہ بودند بر دمشق در باب صدقہ مضمون مکتوب

آنکہ غیر ازین نیست کہ زکوۃ واجب میشود در زراعت و نقد کہ عبارت از زر و نقرہ باشد و مواشی مترجم گوید ہمین است

اتفاق علما کہ زکوۃ اموال بر سہ قسم است و زکوۃ تجارات گرفتہ میشود مگر بحساب قیمت اما صدقہ فطر پس آن روشن است

باب العدد الذی لا تجب فی اقل منہ الزکوۃ در بیان مقدار چیزی کہ واجب میشود در وی زکوۃ از مال یعنی بیان

نصاب سوال کرد رما دون آن زکوۃ واجب نشود مالك عن عمرو بن یحیی المازنی عن ابیه انه قال سمعت ابا سعید الخدری

یقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لیس فیما دون خمس ذود صدقة ولیس فیما دون خمس اواق صدقة ولیس فیما دون

خمسة اوسق صدقة ابو سعید خدری میگفت که فرمود آنحضرت صلعم نیست در کم از پنج شتر صدقه و نیست در کمتر از پنج اوقیه

صدقه و نیست در کم از پنج وسق صدقه مالك عن محمد بن عبد الله بن ابی صعصعة الانصاری ثم المازنی عن ابیه عن

ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لیس فیما دون خمسة اوسق من التمر صدقة ولیس فیما دون خمس اواق

من الورق صدقة ولیس فیما دون خمس ذود من الابل صدقة از ابو سعید خدری مرویست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم

فرمود نیست در کم از پنج وسق تمر صدقه و نیست در کم از پنج اوقیه از نقره صدقه و نیست در کم از پنج شتر از شتران صدقه قال یحیی

قال مالك السنة التی لا اختلاف فیها عندنا ان الزکوة تجب فی عشرین دینارا عینا کما تجب فی مائتی درهم گفت مالك

سنتی که اختلاف نیست دران نزدیک ما آنست که واجب میشود زکوة در بیست دینار از ذهب خالص چنانکه واجب میشود در دو صد

درهم قال مالك ولیس فیما دون عشرین دینارا زکوة گفت مالك و نیست در کم از بیست دینار ذهب خالص زکوة بغوی گفته

که وسق شصت صاع را گویند و صاع پنج رطل و ثلث رطل ست و اوقیه چهل درهم را گویند و درهم مکی شش دانق ست

و در حدیث آمده ست الوزن وزن اهل مکة والمکیال مکیال اهل المدینة و ذود جماعه شتر را میگویند پس اگر نزد کسی کم از نصاب

باشد بروی زکوة لازم نیست و اگر زیاده از نصاب باشد اگرچه آن زیاده قلیل بود بحساب آن زکوة باید داد و اگر نیم نصاب از شتر باشد

و نیم نصاب از بقر یا غنم یا تمر پس ضم کرده نشود آنرا باتفاق علما **مسئله** نصاب الفضة مائتا درهم والذهب عشرون مثقالا و

زکوتهما ربع العشر روی مالك فی حدیث ابی سعید لیس فیما دون خمس اواق صدقة وروی فی کتاب عمر وفی الرقة ربع العشر

قال مالك الامر عندنا انه تجب الزکوة فی عشرین دینارا الخ و در درهمی که زکوة بدان معین شده اختلاف واقع شده است

حنفیان هفتاد حبه شعیره نوشته اند و شافعیان پنجاه و دو حبه شعیره و کسری و این اختلاف فاحش است که جمع آن نتوان کرد

و شعیره بلاد ماسبک انجا بیکه بران قرار داده اند درین دیار بسیار سبک می آید پس انحساب را بگذاشتیم و حساب دیگر گرفتیم که

شش دانق است که اهل حرمین امروز دانگ گویند بحذف قاف وزن کردیم آن نیز مختلف برآمد بعضی نیم ماشه و بعضی نیم ماشه

و چهار حبه شعیر و بعضی نیم ماشه و شش حبه از اینجا دانسته شد که درهم سه ماشه ست کسری زیاده ربع ماشه یا دون از ان بقلیلی

یا زیاده از ان بقلیلی و دینار یک مثقال ست و نسبت درمیان مثقال و درهم آنست که ده درهم هفت مثقال میشود و درین

مسئله چون دراهم در زمان آنحضرت صلعم متنوع بوده اند احتیاطا اخذ اقل است والله اعلم **باب** لا تجب فی مال الزکوة حتی یحول

علیه الحول واجب نمی شود در هیچ مالی زکوة تا آنکه بگذرد بروی یکسال مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول لا تجب

له قلت وعلیه اهل العلم ومن زکی الزرع لا یشترط له نصاب عند ابی حنیفة ولم یوافقه صاحباه والوسق ستون صاعا والصاع عند الشافعی خمسة ارطال وثلث رطل بالبغدادی وعند ابی حنیفة ثمانیة ارطال بالبغدادی والاوقیة اربعون درهما والمعتبر

فی الدرهم وزن سبعة اعنی یکون کل عشرة دراهم سبعة مثاقیل والاوقیة ... والابل بمنزلة الرهط ... فی الناس ... للاناث

فال

مالک یکسال بر وی بگذرد تا آنکه زکوة مالی در هیچ واجب نشود و میگفت عبد الله بن عمر لا تجب في مال زكوة حتى يحول عليه الحول

عن محمد بن عقبة مولى الزبير عن القاسم بن محمد ان ابا بكر الصديق لم يكن يأخذ من مال زكوة حتى يحول عليه الحول از قاسم

بن محمد مرویست که ابو بکر صدیق نمیگرفت از هیچ مال زکوة تا آنکه بگذرد بر وی یکسال **باب** کتاب عمر رضی الله عنه في الصدقة

بیان مضمون کتاب عمر رضی الله عنه که در باب زکوة نوشته است **مالک** انه قرأ كتاب عمر بن الخطاب في الصدقة قال فوجدت

فيه مالک خواند کتاب عمر بن الخطاب را در صدقه گفت پس یافتم در وی بسم الله الرحمن الرحيم هذا كتاب الصدقة في اربع وعشرين

من الابل فدونها الغنم في كل خمس شاة وفيما فوق ذلك الى خمس وثلثين بنت مخاض فان لم يكن بنت مخاض فابن

لبون ذكر وفيما فوق ذلك الى خمس واربعين ابنة لبون وفيما فوق ذلك الى ستين حقة طروقة الفحل وفيما فوق ذلك

الى خمس وسبعين جذعة وفيما فوق ذلك الى تسعين بنتا لبون وفيما فوق ذلك الى عشرين ومائة حقتان طروقتا الفحل

فما زاد على ذلك من الابل ففي كل اربعين بنت لبون وفي كل خمسين حقة وفي سائمة الغنم اذا بلغت اربعين الى عشرين

ومائة شاة وفيما فوق ذلك الى مائتين شاتان وفيما فوق ذلك الى ثلثمائة ثلاث شياه فما زاد على ذلك ففي كل مائة

شاة ولا يخرج في الصدقة تيس ولا هرمة ولا ذات عوار الا ما شاء المصدق ولا يجمع بين مفترق ولا يفرق بين مجتمع خشية

الصدقة وما كان من خليطين فانهما يتراجعان بالسوية وفي الرقة اذا بلغت خمس اواق ربع العشر یعنی اینست مکتوب صدقه در بیست

و چهار راس از شتران و آنچه کم از بیست و چهار باشد جنس شاة واجب میشود باین حساب که در هر پنج راس یک شاة ست و در آنچه زیاده

از بیست و چهار باشد تا سی و پنج بنت مخاض واجب میشود پس اگر نباشد بنت مخاض پس ابن لبون که نر است بجای او باید گرفت

و آنچه زیاده از سی و پنج باشد تا چهل و پنج بنت لبون واجب میشود و در آنچه زیاده از چهل و پنج باشد تا شصت حقه واجب میشود

که قابل ضراب نر باشد و در آنچه زیاده از شصت باشد تا هفتاد و پنج جذعه واجب میشود و در آنچه زیاده از هفتاد و پنج باشد تا نود دو

بنت لبون واجب میشود و در آنچه زیاده از نود باشد تا صد و بیست راس دو حقه واجب میشود که قابل ضراب نر باشد پس آنچه زیاده بر صد و بیست

باشد از شتران پس واجب آن باین حسابست که در هر چهل راس بنت لبون ست و در هر پنجاه راس حقه ست یعنی بر هر ده راس انتقال

باید کرد از بنت لبون بحقه و از حقه به بنت لبون و در هر چرنده و چرنده زمین از قسم غنم وقتیکه برسد بچهل راس تا صد و بیست راس یک شاة

و در زیاده از آن تا دو صد دو شاة و در زیاده از آن تا سه صد سه شاة ست و در آنچه زیاده باشد از سه صد باین حسابست که در هر صد راس

یکشاة باید گرفت و بر آورده نشود در زکوة فحل بز و نه پیر کلان سال او نه صاحب عیب مگر آنکه خواهد مصدق گیرنده یعنی عامل یعنی بر صدقات جمع کرده نشود

در میان متفرق و متفرق گردانیده نشود در میان مجتمع بسبب ترس از زیان صدقه و زکوتیکه گرفته میشود از دو خلیط پس هر آینه ایشان حساب کنند

باید یکدیگر در میان خویش برابری و در نقره وقتیکه برسد به پنج اوقیه چهارم حصه از دهم حصه مال یعنی چهلم **مالک** عن حميد بن قيس المكي

وان نقصان النصاب في اثناء الحول لا يقطع الحول وعليه الشافعي وقال ابو حنيفة اذا كان النصاب كاملا في طرفي الحول فنقصانه فيما بين ذلك لا يسقط الزكوة

عن طاوس اليمانی ان معاذ بن جبل الانصاری اخذ من ثلثین بقرة تبیعا ومن اربعین بقرة مسنة واتی بما دون ذلک فابی ان یاخذ منه شیئا وقال لم اسمع من رسول الله صلی الله علیه وسلم فیه شیئا حتی القاه فاسأله فتوفی رسول الله صلی الله علیه وسلم قبل ان یقدم معاذ بن جبل

طاوس یمانی روایت کرد که هر آئینه معاذ بن جبل گرفت از سی راس گاو یک تبیع و از چهل راس گاو یک مسنه و آورده شد پیش معاذ کمتر از سی راس پس ابا کرد از ان که بگیرد از ان چیزی را و گفت نشنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم در باب کمتر از سی راس چیزی توقف میکنم تا آنکه ملاقات میکنم با نحضرت صلی الله علیه وسلم پس سوال کنم از انحضرت صلی الله علیه وسلم پس متوفی شد انحضرت صلعم پیش از انکه بیاید معاذ بن جبل بغوی گفته ست که بنت مخاض بچه ایست که یکسال بروی گذشت و داخل شد در سال دوم زیرا که مخض بمعنی حمل ست و مادر این بچه حامل میشود و بنت لبون بچه ایست که دو سال بروی گذشت و داخل شد در سال سیوم زیرا که مادر او صاحب شیر میشود و حقه بچه ایست که گذشت بروی سه سال و داخل شد در سال چهارم زیرا که وی قابل آن باشد که از فحل بار گیرد و جذعه بچه ایست که گذشت بروی چهار سال و داخل شد در سال پنجم لانها تجذع السن برای آنکه اندازد دندان را و تبیع بچه ایست که یکسال تمام کند و اشهر در مذهب مالک انست که دو سال تمام کرده باشد و مسنه آنست که گذشته باشد بروی دو سال و داخل شد در سال سیوم و اشهر در مذهب مالک آنست که سه سال تمام کرده باشد مسئله زکوة انعام ظاهر از لفظ فی کل خمس شاة و مانند آن آنست که چون اینقدر ابل جمع شوند در ان زکوة لازم شود از آن یک کس باشند یا از آن دو سه کس و همین ست مذهب شافعی و تائید میکند همین را التسمیة زکوة بحق المال در اثر حضرت ابو بکر صدیق رضی الله عنه پس این التسمیة تنبیه میکند که دوران زکوة بر احتماع مال ست نه بر حال مالک و لهذا بر مال صبی و مجنون نزدیک اهل مدینه واجب میشود و بر زرع صبی نزدیک همه لازم می آید و نگویا مصلحت در اداره حکم بر حال مال و دون حال مالک آنست که مصدق از نزدیک امام باحیاء و قری میرود و او را بحقیقت حال مالکان اطلاع نیست و در قول مالکان تهمتها میرود و تحقیق حال متعسر میشود بخلاف رمها و گلهها که بر مشارع و مسارح جمع شوند و معرفت حال آنها بالمشاهده میتوان حاصل نمود و معنی اجتماع درینجا اجتماعی ست که بسبب آن همه ایک گله و یک رمه میتوان گفت و این باتحاد مشرع یعنی جای آب خوردن و مسرح یعنی جائیکه از فنای قریه که دران از میان خانها آورده جمع میکنند تا همه را جمع کرده بمرعی می برند و مرعی یعنی چراگاه و مراح که جای آنها در وقت شب باشد و موضع حلب راعی و فحل پس باتحاد این اشیا گله و رمه یکی میباشد مسئله زکوة ماشیه را دو شرط قرار داده اند یکی گذشتن یکسال بران رمه گله در ملک او و ماخذ آن حدیثی ست که خواهد آمد لا زکوة فی مال حتی یحول علیه الحول لیکن بچه از نصاب متولد شده است در سال سال او سال امهات بچه است دلیل آنکه حضرت عمر رضه گفتند شمرده شود سخاله و ظاهر ست که هر سخاله را یکسال نگذشته ست بخلاف آنکه دون نصاب بود و بانضمام اولاد نصاب تمام شود

که سال او در تصور از وقت تمام نصاب باید شمرد و بخلاف آنچه منضم شود مملوک شیرا یا ارث یا هبه که سال او جدا حساب باید کرد
و یا در معنی نصاب جمع کرده شود یا نه دو قول است مثلاً شش ماه مالک سی بقره بوده است و بعد از آن ده راس دیگر خرید پس
چون سال گذرد زکوة سی لازم شود نه زکوة چهل و چون شش ماه دیگر گذشت آیا ازین ده راس ربع مسنه بر آرد یا نه نظر
بقیاس سال نه بر آرد و نظر با آنکه اتفاق علما حاصل شد بر آنکه زیاده از نصاب بحساب او زکوة بر آرد و اگر ملک در اثنای حول
زائل شود و باز عود کند و همچنین اگر از نصاب در اثنای حول کم شود حساب از وقت ملک ثانی و تمام نصاب ثانیا میباید گرفت شرط
دیگر سوم است که در کلا مباح چرا کند پس اگر کلا مملوک باشد آنرا سائمه گویند یا معلوفه دو وجه آمده است و اظهر نزدیک فقیر
رحمه الله یعنی اثبات است اگر انبات کرده باشد نزدیک اشبه است و اگر نکرده باشند به کلا مباح اشبه میشود و شرط سوم در غنم ماخوذ است از لفظ
وفی سائمة الغنم و در ابل و بقر بقیاس آن و گویا در ابل تصریح بآن نشده زیرا که ابل در عرب البته سائمه میبود بخلاف غنم که بعض آن
و جز معلوف میبود پس اگر در اکثر سال علف میدهد بروی زکوة واجب نیست و اگر علف میدهد بقدر یکه بدادن آن ضرر نمایان نمیشود در
اوقات دیگر در صحرا میچرد زکوة واجب است **باب** یعتد بالسخل ولا یاخذ الجذعة والثنیة شمار کند بزغاله را و نگیرد در زکوة مگر جذعه
و ثنیه **مالك** عن ثور بن زید الدیلی عن ابن لعبد الله بن سفیان الثقفی عن جده سفیان بن عبد الله ان عمر بن الخطاب بعثه مصدقا
فکان یعد علی الناس بالسخل فقالوا تعد علینا بالسخل ولا تاخذ منه شیئا فلما قدم علی عمر بن الخطاب ذکر ذلک له فقال
عمر نعم تعد علیهم بالسخلة یحملها الراعی ولا تاخذها ولا تاخذ الاکولة ولا الربی ولا الماخض ولا فحل الغنم وتاخذ
الجذعة والثنیة وذلک عدل بین غذاء الغنم وخیاره قال مالک السخلة الصغیرة حین تنتج والربی التی قد وضعت
فهی تربی ولدها والماخض هی الحامل والاکولة هی الشاة التی تسمن لتوکل اللحم عمر بن الخطاب فرستاد سفیان بن عبد الله
ثقفی را عامل ساخته بر صدقات پس میشمرد بر مردمان بزغالها را پس اصحاب مواشی گفتند میشماری بر ما بزغالها را و نمیگیری از انها
چیزی را پس وقتیکه آمد پیش عمر بن الخطاب ذکر کرد این ماجرا پیش او پس گفت عمر بن الخطاب آری میشماریم بر ایشان بزغاله را که
بردارد او را شبان و نمی گیریم آنرا و نمی گیریم اکوله را و نه ربی را و نه ماخض را و نه گشن رمه را و میگیریم یکساله و دو ساله را و این یکساله
و دو ساله میانه است در میان بچهای گوسفندان و میان بهترین گوسفندان گفت مالک سخله بچه خورد را میگویند وقتیکه از شکم مادر گرفته
میشود و ربی آنست که بزاید بچه را پس او می پرورد بچه خود را و ماخض حامل را گویند و اکوله شاتی است مهیا برای خوردن گوشت که فربه
کرده میشود تا خورده میشود و نووی گفته جذعه از گوسفند گیرند یا ثنیه از بز و جذعه آنست که یکسال او گذشت و ثنیه آنکه دو سال بروی گذشت
مذهب شافعی است و در کتاب الرحمة مذکور است که مالک میگوید جذعه از ضأن و معز هر دو توان گرفت **باب** النهی عن التضییق علی الناس فی
الصدقة باب منع از تنگ گرفتن مردمان در زکوة گرفتن **مالك** عن یحیی بن سعید عن محمد بن یحیی بن حبان عن القاسم بن محمد

۲۰۵

حافلا ذات ضرع

عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت مُرَّ على عمر بن الخطاب بغنم من الصدقة فرأى فيها شاة حافلا ذات ضرع عظيم فقال عمر بن الخطاب

ما هذه الشاة فقالوا شاة من الصدقة فقال عمر ما اعطى هذه اهلها وهم طائعون لا تفتنوا الناس لا تأخذوا حزرات المسلمين نكبوا عن الطعام

حضرت عائشه فرمود که گذرانیده شد بر عمر بن الخطاب رمه از صدقه پس دید دران رمه بزی بسیار شیر صاحب پستان بزرگ پس گفت عمر

بن الخطاب چیست این بز پس گفتند این بزیست از زکوة پس فرمود حضرت عمر نداده اند این را مالکان وی حال آنکه ایشان در اختیار خود بوده باشند

یعنی برضا داده باشند اندازید مردمان را در فتنه پس مگیرید اموال مسلمانان را که نیکو باشد از طعام یعنی از شیر دار **مالک** عن يحيى بن سعيد عن محمد

بن يحيى انه قال اخبرني رجلان من اشجع ان محمد بن مسلمة الانصاري كان يأتيهم مصدقا فيقول لرب المال اخرج الي صدقة مالك فلا

يقود اليه شاة فيها وفاء من حقه الا قبلها محمد بن مسلمه می آمد پیش ایشان عامل زکوة شده پس میگفت صاحب مواشی را که بیرون کن

بسوی من زکوة مال خود را پس بر نمی آرد بسوی او بزی که در وی تمامی حق او میبود مگر که قبول میکرد آنرا قال مالك السنة عندنا

والذي ادركت عليه اهل العلم ببلدنا انه لا يضيق على المسلمين في زكاتهم وان يقبل منهم ما دفعوا من اموالهم گفت مالک سنت مسلّمه

مقرره نزدیک ما و آنچه یافتیم بر آن اهل علم را در شهر خود آنست که تنگ گرفته نشود بر مسلمانان در زکوة ایشان و آنکه قبول کرده شود از

ایشان آنچه بدهند از اموال خود **باب** يضم بين المعز والضان في تكميل النصاب جمع کرده شود درمیان بز و گوسفند برای تکمیل نصاب قال مالك

في الرجل يكون له الضان والمعز انها يجمع عليه في الصدقة فان كان فيهما ما تجب فيه الصدقة صدقت قال انما هي غنم كلها وفي كتاب عمر بن الخطاب

وفي سائمة الغنم اذا بلغت اربعين شاة شاة فان كانت الضان اكثر من المعز ولم يجب على ربها الا شاة واحدة اخذ المصدق تلك

الشاة التي وجبت على رب المال من الضان وان كانت المعز اكثر اخذ منها فان استوى الضان والمعز اخذ من ايتهما شاء قال

مالك في العراب والبخت والبقر والجواميس نحو ذلك گفت مالک در باب شخصیکه باشد او را گوسفند و بز که آنهمه را جمع کرده شود در وی

در صدقه پس اگر باشد درین مجموعه عددی که واجب شود در وی زکوة بر آورده شود زکوة آن گفت مالک جز این نیست که آن غنم است

تمام آن و در کتاب عمر بن الخطاب آمده است وفي سائمة الغنم اذا بلغت اربعين شاة شاة گفت مالک پس اگر گوسفند زیاده باشد از

بز و واجب نشده است بر صاحب او مگر یک شاة بگیرد عامل آن شاة را که واجب شده است بر صاحب مال از گوسفند و اگر بز اکثر باشد بگیرد آنرا

از بز پس اگر برابر باشد گوسفند و بز بگیرد از هر جنس که خواهد گفت مالک باب شتران بختی و شتران عربی و گاو و گاومیش مانند آن

باب يجوز ان يسال الامام اهل النقود هل عندكم ما تجب فيه الزكوة ويصدقهم فيما قالوا جائز است که سوال کند بادشاه از ارباب

اموال نقد را آیا هست نزدیک شما قدری که واجب شود در آن زکوة و تصدیق کند ایشان را در آنچه گویند **مالك** عن محمد

بن عقبة مولى الزبير عن القاسم بن محمد قال كان ابو بكر اذا اعطى الناس اعطياتهم يسال الرجل هل عندك من مال

وجبت عليك فيه الزكوة فان قال نعم اخذ من عطائه زكوة ذلك المال وان قال لا اسلم اليه عطاءه ولم يأخذ منه شيئا

حافلا قلت ممتلئة الضرع من اللبن

حزرات المسلمين يعني خيار السائمة

نكبوا عن الطعام

۲۰۶

اوديت

مرویست از قاسم بن محمد که ابوبکر صدیق وقتیکه میداد مردمان را عطاها ایشان سوال مینمود هر کسی را آیا نزدیک تو مالی هست که
در وی زکوة واجب شود پس اگر گفتی آری هست میگرفت از عطای او زکوة آن مال و اگر انکار کردی تسلیم فرمودی او را
عطا را او نگرفتی از آن چیزی **مالک** عن عمر بن الحسین عن عائشة بنت قدامة عن ابیها انه قال کنت اذا جئت
عثمان بن عفان اقبض عطائی سألنی هل عندک من مال وجبت فیه الزکوة قال فان قلت نعم اخذ من عطائی زکوة
ذلک المال وان قلت لا دفع الی عطائی قدامه گفت وقتیکه می آمدم پیش عثمان بن عفان تا قبض کنم عطای خود را
سوال میکرد مرا آیا هست نزدیک تو مالی که واجب شده باشد در وی زکوة گفت قدامه پس اگر میگفتم آری میگرفت از عطای من
و اگر لا میگفتم میداد مرا عطا را من **مالک** عن ابن شهاب انه قال اول من اخذ من الاعطیة الزکوة معویة ابن ابی سفیان
ابن شهاب گفت اول کسیکه زکوة گرفت از عطاها یعنی از سالیانها یا ماهیانها که از بیت المال بر می آید معاویه بن ابو سفیان
بود یعنی گرفتن زکوة از سالیانه و ماهیانه در وقتیکه کسی را داده شود بدعت است و سنت آنست که بعد انقضای حول درست
صاحب مال باید گرفت و الیه ذهب الشافعی بنده ضعیف گوید که گرفتن حضرت ابوبکر صدیق و حضرت عثمان زکوة را از
عطاها بجهت آن بود که نزد ارباب اموال مالی بود که بر وی حولان حول شده بود

باب لا زکوة فی الحلی زکوة واجب نیست در زیور

مالک عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم کانت تلی بنات اخیها
یتامی فی حجرها لهن الحلی فلا تخرج من حلیهن الزکوة حضرت عائشه متولی میشد دختران برادر خود را در آن حال که آن دختران
یتیمه میبودند در پرورش حضرت عائشه ایشان را زیور میبود پس بر نمی آورد از زیور ایشان زکوة را **مالک** عن نافع ان
عبد الله بن عمر کان یحلی بناته و جواریه الذهب ثم لا یخرج من حلیهن الزکوة عبد الله بن عمر زیور میپوشانید دختران خود را
و کنیزکان خود را از زر پس بر نمی آورد از زیور ایشان زکوة را قال مالک من کان عنده تبر او حلی من ذهب او فضة لا ینتفع
به للبس فان علیه فیه الزکوة فی کل عام یوزن فیؤخذ ربع عشره الا ان ینقص من وزن عشرین دینارا عینا او مائتی
درهم فان نقص من ذلک فلیس فیه زکوة وانما تکون الزکوة اذا کان انما یمسک لغیر اللبس فاما التبر والحلی المکسور الذی
یرید اهله صلاحه ولبسه فانما هو بمنزلة المتاع الذی یکون عند اهله فلیس علی اهله فیه زکوة قال مالک لیس فی
اللؤلؤ ولا فی المسک ولا فی العنبر زکوة گفت مالک کسیکه باشد پیش او زر غیر مسکوک یا زیور از زر یا نقره که نفع گرفته
نشود بآن از جهة پوشیدن و استعمال نمودن پس هر آئینه لازم است بر وی زکوة در آن مال در هر سال وزن کرده میشود
پس گرفته شود چهارم حصه از دهم حصه آن مگر آنکه ناقص شود وزن آن از بیست دینار خالص یا از دو صد درهم پس اگر کم شد
از آن چیزی پس نیست زکوة در آن و خزاین نیست که زکوة لازم است وقتیکه بند کنند آنرا برای غیر پوشیدن مانند غیر مسکوک

قوله قلت قال الشافعی فی الأم ابن شهاب ان العطاء فائدة لا زکوة فیه حتی یحول علیه الحول ذکره البیهقی فی سننه قلت وانما اخذ ابوبکر وعثمان من العطاء لما عندهم من النقود مما حال علیه الحول ۱۲ ع

٢٠٧

قلت قال به الشافعی فی اظهر قولیه خصه بالمباح واما المحظور کالاوانی والسوار والخلخال للرجل فتجب فیه الزکوة بلا خلاف وعند الحنفیة تجب فی الحلی اذا کانت من ذهب او فضة دون اللؤلؤ ۱۲

مذ یود شکسته که میخواهند بل آن درست ساختن آن و پوشیدن آن پس جزاین نیست که آن بمنزله متاعی ست که میباشد نزد صاحب خود

پس نیست لازم بر وی زکوة دران زکوة گفت مالک نیست واجب در مروارید و در مشک و عنبر زکوة مترجم گوید درین مسئله دو قول مشهور

آمده ست و منشاء اختلاف اختلاف ایشانست دران که زکوة نقدین هر دوست یا معنی کنز که مبنی از استغنای انتفاع بآنست پس اول

واجب شود بر حلی و بر ثانی نه و اگر حلی غیر مباح باشد مانند سوار و خلخال برای مرد انتفاع او کلا انتفاع ست **باب** تجب الزكوة في مال الصبي

واجب میشود زکوة در مال صبی **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب قال اتجروا في اموال اليتامى لا تاكلها الزكوة عمر بن الخطاب فرمود تجارت کنید

در اموال یتیمان تا فانی نکند آنرا زکوة **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه انه قال كانت عائشة تليني انا واخا لي يتيمين في حجرها

فكانت تخرج من اموالنا الزكوة قاسم بن محمد گفت حضرت عائشه متولی حال مرا و برادری مرا از آن من که بودیم یتیم در پرورش وی پس

بر می آورد از مالهای ما زکوة مترجم گوید رض درین مسئله دو قول مشهور ست واجب میشود و واجب نمیشود منظور اول آنست که زکوة

حق مال گفته اند پس تعلق او بمال باشد نه بحال صاحب مال و منظور ثانی حدیث رفع القلم عن ثلثة الحديث **باب** من كان

ماله مشغولا بالدين لا زكوة عليه في ذلك هر که باشد مال او مشغول بقرض نیست بر وی زکوة دران مال **مالك** عن يزيد

بن خصيفة انه سال سليمن بن يسار عن رجل له مال وعليه دين مثله اعليه زكوة فقال لا یزید بن خصیفه سوال کرد سلیمان

بن یسار را از حکم مردیکه او را مال باشد و بر وی دین ست مانند آن آیا بر وی واجب ست زکوة پس گفت سلیمان بن یسار نه نیست

مالك عن ابن شهاب عن السائب بن يزيد ان عثمان بن عفان كان يقول هذا شهر زكوتكم فمن كان عليه دين فليؤد

دينه حتى تحصل اموالكم فتؤدون منها الزكوة حضرت عثمان میگفت این ماه زکوة شماست یعنی ماهی که عطا مردمان

دران میداد پس هر که باشد بر وی قرضی پس باید که ادا کند قرض خود را تا خالص شود مال شما پس ادا کنید ازان مالها زکوة را

قال مالك الامر الذي لا اختلاف فيه عندنا في الرجل يكون عليه الدين وعنده من العروض ما فيه وفاء لما عليه من الدين

ويكون عنده من الناض سوى ذلك ما تجب فيه الزكوة فانه يزكي ما بيده من ناض تجب فيه الزكوة قال مالك واذا لم يكن

عنده من العروض والنقد الا وفاء دينه فلا زكوة عليه حتى يكون عنده من الناض فضل عن دينه ما تجب فيه الزكوة

فعليه ان يزكيه گفت مالک امریکه مسلم ست و متفق به نزدیک ما در حکم مردیکه باشد بر وی دین و نزدیک او از متاع

آنقدر ست که در وی کفایه ست دین را و نزد او از نقد سوای آن متاع آنقدر هست که در وی زکوة واجب شود پس

پس هر آئینه او زکوة بر آرد از انچه بدست اوست از نقد گفت مالک اگر نباشد نزدیک او از متاع و نقد الا قدر

ادای دین او پس زکوة واجب نیست بر وی تا آنکه باشد نزد او از نقد زاید از دین او آنقدر

که واجب می شود در وی زکوة پس واجب است

حاشیه: قلت قول الشافعية انه تجب الزكوة في مال الصبي في المال وقالت الحنفية لا تجب واتفقوا انه يجب عليه عشر الخارج من الارض. قلت هو قول الحنفية قالوا يمنع وجوب العين دين له طالب من جهة العباد ولا يمنع وجوب العشر. وللشافعي في المسئلة ثلثة اقوال اظهرها لا يمنع مطلقا والثاني يمنع والثالث يمنع في النقد والعروض ولا يمنع في المواشي والثمار

بروی کند زکوة آن برارد مترجم گوید رضی الله عنه درینجا سه قول مشهور ست دین منع میکند وجوب زکوة را مطلقا و منع میکند مطلقا و منع میکند در مال باطن یعنی نقد و عرض و منع نمیکند در مال ظاهر یعنی ماشیه و زرع منظور اول قیاس که منع دین ست و ایجاب زکوة بر عتق
ج و منظور ثانی اطلاق نصوص وارده در باب زکوة ست و منظور ثالث آنست که اموال ظاهره حقیقةً نمو دارد و اموال باطنه
بدون تصرف در ان نمو ندارد و مطالبه اهل دین ازان مانع میشود **باب** من استحق مالا او کان مال ضمارا کیف یزکی
هر که مستحق مال شده یا باشد مال او غائب شده چگونه زکوة برارد **مالك** عن محمد بن علقمة مولى الزبير انه سأل القاسم
بن محمد عن مكاتب له قاطعه بمال عظيم هل عليه فيه زكوة فقال القاسم ان ابا بكر الصديق لم يكن ياخذ من مال زكوة
حتى يحول عليه الحول محمد بن علقمه سوال کرد قاسم بن محمد را از حکم مکاتبی از ان خود که مقرر کرد با او مال عظیم را بروی در ان مال
زکوة هست پس گفت قاسم هر آئینه ابو بکر صدیق نمیگرفت از هیچ مال زکوة تا آنکه بگذرد بروی یکسال **مالك** عن ايوب بن ابي
تميمة السختياني ان عمر بن عبد العزيز كتب في مال قبضه بعض الولاة ظلما يامر برده الى اهله وتؤخذ زكوته لما مضى من
السنين ثم عقب بعد ذلك بكتاب ان لا تؤخذ منه الا زكوة واحدة فانه كان ضمارا عمر بن العزيز نامه نوشت در باب
مالیکه قبض کرده بودند او را بعض حاکمان بطریق ظلم امر میکرد برد آن مال بمالک او و نوشت که گرفته شود زکوة او را از انچه گذشت از سالها
بعد ازان عقب او فرستاد مکتوبی دیگر که گرفته نشود ازو مگر یک زکوة زیرا که او ضمار بود مترجم گوید رضی الله عنه که در صورت ودیعت زکوة
لازم میشود و در صورة مکاتبی که بمال عظیم مقاطعه کرده باشد زکوة لازم نمیشود پس در ینصورت فارقی پیدا باید کرد که
حکم بران دائر باشد و آن فرق نزدیک شافعیه استقرار و تعیین ست پس مال مکاتب مستقر نیست محتمل که عجز او ظاهر شود پس اگر
نصاب سائمه را صداق زنی ساخت اگر تعیین آن سوائم نمود بودیعت اشبه ست زکوة لازم شود و اگر تعیین نکرد بمال کتابت
اشبه ست و ضمار آنست که وصول با و متعذر باشد مثل مال مغصوب ضال و مجحود و درین صورت سه قول مشهور ست
واجب میشود برای جمیع اعوام گذشته لیکن دادن آن واجب نیست تا آنکه عود کند چون عود کند بر جمیع اعوام بدهد واجب نمی شود مطلقا
و واجب میشود نزدیک یافتن زکوة یکسال فقط چنانکه ظاهر اثر عمر بن عبد العزیز ست منظور اول ظاهر شدن ملک ست بعد از
یافتن و منظور ثانی تعطل نماء او ست و منظور ثالث خوف اجحاف مال ست اگر برای همه اعوام بدهد و اگر دین دارد این
دین ماشیه ست یا غیر مستقر مانند مال کتابت زکوة لازم نمی شود و اگر نقد ست در قول قدیم لازم نمی شود و در جدید
اگر موجل باشد یا حال باشد و متعذر باشد اخذ او بجهة اعسار یا جحود مانند مغصوب ست و اگر حال باشد و متیسر ست
اخذ او بمنزله ودیعت ست **باب** زكوة اموال التجارة در زکوة مالهای سوداگری **مالك** عن يحيى بن سعيد
عن زريق بن حيان وكان زريق على جواز مصر في زمان الوليد وسليمن وعمر بن عبد العزيز

قلت مشائخ على الشافعي عليه الكتابة بانها غير لازمة للعبد لاسقاطها متى شاء وانما هي لازمة في حق السيد فلم يكن الملك على المكاتب تاما وقد ان فيه الزكوة بالفعل وفي الضمار والدين المؤجل والتعذر اخذه ان يجب فيه الزكوة اذا وصل للاحوال كلها فقال مالك عليه زكوة

۲۰۹ وكلي ط مثل قول عمر بن عبد العزيز وعند ابي حنيفة لا يجب في الضمار ويجب في الديون اذا وصلت عن الايام الماضية ١٢

فذكرات عمر بن عبد العزيز كتب اليه ان انظر من مر بك من المسلمين فخذ مما ظهر من اموالهم مما يديرون به من التجارات من كل

اربعين دينارا دينارا فما نقص فبحساب ذلك حتى تبلغ عشرين دينارا فان نقصت ثلث دينار فدعها و لا تاخذ منها شيئا و من

مر بك من اهل الذمة فخذ مما يديرون به من التجارات من كل عشرين دينارا دينارا فما نقص فبحساب ذلك حتى تبلغ عشرة دنانير

فان نقصت ثلث دينار فدعها و لا تاخذ منها شيئا و اكتب لهم بما تاخذ منهم كتابا الى مثله من الحول زريق حاكم بود بر مرگذر

مصر در زمان ولید و سلیمان و عمر بن عبد العزیز پس ذکر کرد که عمر بن عبد العزیز نوشت بسوی او که تامل کنی هر کرا بگذرد بر تو از مسلمانان

پس بگیر از انچه ظاهر باشد از اموال ایشان از انچه میگردانند از تجارات از هر چهل دینار یک دینار پس انچه ناقص باشد بگیر بحساب

تا آنکه برسد به بیست دینار پس اگر ناقص شد از بیست دینار یک سیوم حصه دینار پس بگذار او را و مگیر از وی چیزی و هر که بگذرد

بر تو از اهل ذمه پس بگیر از انچه میگردانند آنرا از تجارات از هر بیست دینار دیناری پس انچه ناقص باشد بگیر بحساب آن تا آنکه برسد ده دینار

پس اگر ناقص باشد از ده دینار سیوم حصه دینار پس بگذار او را و مگیر از ان چیزی و بنویس برای ایشان انچه گرفته از ایشان نامه

تا مثل آن از سال تر جم گوید رضی الله عنه اصل درینباب حدیث ابو داود است عن سمرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

كان يامرنا ان نخرج الصدقة من الذي نعد للبيع و عمل مستمر مسلمين از زمان حضرت عمر رضی الله عنه که عاملان را برراهها

می نشانندی و زکوة میگرفتند و شرط زکوة تجارة قیمت نصاب است از ذهب یا فضه و گذشتن یکسال چنانکه در نقد مذکور شد ظاهر

پیش بنده انست که نصاب تمام حول شرط است زیرا که حال مال تجارت در احادیث مضبوط نیست و حال او از حال نقد مستنبط است

پس میباید که بروی حمل کنند و اگر چیزی قلیل از زمانی قلیل کم شود آنرا در عرف کم نمی شمارند چه در نقد و چه در تجارة و اگر شش ماه

مالک نصاب نقد بود بعد ازان بآن نقد مال تجارت خرید کرد جمع کند هر دو را در حول چنانکه جمع کند نقد و مال تجارت را

در نصاب زیرا که هر دو از یک جنس اند در زکوة آنها بر یک اسلوب است بخلاف آنکه شش ماه مالک نصاب سوائم بود بعد ازان مال

تجارت خرید نمود و چون بمفهوم لفظ تجارت رجوع کنیم والسنة میشود که گرفتن مال است بمعاوضه بشرا یا مانند آن بنیت تحصیل

کند ربح را زیرا که کسیکه بطریق ارث مال حاصل کرد یا بطریق هبه آنرا تجارة نمیگویند و قنیه دیگر است و تجارت دیگر و فرق میان

این هر دو به نیت تجارة است و قنیه بغیر نیت حاصل میشود و عرض تجارت بمجرد نیت قنیه برای قنیه می شود بمنزله سفر و اقامت

و ظاهر آنست که ربح ملحق باصل مال است و همچنین اولاد حیوان که برای تجارة خرید کرده است بقیاس انچه در سوائم گفته شد

و لابد است از تقویم و گاهی حال مختلف میشود باختلاف نقود یکه بآن قیمت کنند و ظاهر انست که غالب نقد بلد را اعتبار کنند

و در صورت تساوی نقود مخیر است و درین صورتها اخذ بانفع للفقرا بهتر باشد والله اعلم پس اگر از وقت خرید کردن بنیت

تجارة یکسال گذرد و آن مال نقد شده است ازان نقد هر چه باشد بحساب آن زکوة برآرد و الا قیمت کند بغالب نقد بلد

فان

قان نقصت ثلثة دینار مفهوم میشود که علت وزن که در رواج بتسمیه تاثیر و دراہم ضرب میکنند تاثیر ندارد و آن موجه ترست زیراکه

نصوص بلفظ خمسه اواق مثلا وارد شده‌اند پس اگر خمسه اواق باشد و اسم خمسه اواق بروی جاری بود زکوة واجب شود و اگر مال

تجارت سائم باشند ظاہر نیست که مخیر باشد در ادای زکوة بحساب سائم و بحساب تجارة **باب** لا زکوة الا فیما اکتسب بغیر

شرا مع نیة التجارة واجب نیست زکوة مگر در مالی که کسب کرده است بغیر شرا با نیت سوداگری قال مالک السنة عندنا

التی لا اختلاف فیها انه لا تجب علی الوارث زکوة فی مال ورثه فی دین ولا عرض ولا دار ولا عبد ولا ولیدة حتی یحول

علی ثمن ما باع من ذلک او اقتضی الحول من یوم باعه او قبضه گفت مالک سنتی که اختلاف نیست دران نزدیک ما اینست

که واجب نیست بر وارث زکوة در مالیکه وارث شد آنرا نه در دین و نه در عین و نه در حویلی و نه در غلام و نه در کنیزک تا آنکه

بگذرد بر قیمت آنچه که فروخت از ان مال و بدست آورد یکسال از روزیکه فروخت یا قبض کرد **باب** یعتبر النصاب

فی آخر الحول معتبرست نصاب مال در آخر سال قال مالک فی رجل کانت له عشرة دنانیر فاتجر فیها فحال علیها الحول

وقد بلغت عشرین دینارا انه یزکیها مکانه ولا ینتظر بها ان یحول علیها الحول من یوم بلغت ما تجب فیها الزکوة

لان الحول حال علیها وهو عنده عشرة دنانیر ثم لا زکوة فیها حتی یحول الحول من یوم زکیت گفت مالک در حق مردیکه

باشد او را ده دینار پس تجارت کرد دران پس گذشت بروی یکسال و ہر آئینہ رسید به بیست دینار ہر آئینہ او زکوة آن

برآرد در ہمان وقت و انتظار نکند بآن که بگذرد بروی سال از روزیکه رسید بقدریکه واجبست بروی زکوة زیراکه گذشت

یکسال بروی و حالانکه نزد او ده دینار بوده بلکه اعتبار نصاب در آخر سال ست بعد ازان نیست واجب دران دنانیر دادن زکوة

تا آنکه بگذرد سال از روزیکه زکوة آن داده شد **باب** قدر الصدقة فیما اخرجت الارض در بیان مقدار صدقه در چیزیکه

برآورد زمین **مالک** عن الثقة عنده عن سلیمان بن یسار وعن بسر بن سعید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فیما

سقت السماء والعیون والبعل العشر وما سقی بالنضح نصف العشر رسول صلعم فرمود در آنچه سیراب کرده است آنرا باران یا چشمها و در

زمین سیراب بنفس خود دہم حصه ست و در آنچه سیراب کرده است آنرا بآب دادن شتران و گاوان بستم حصه ست قال مالک والسنة عندنا

فی الحبوب التی یدخرها الناس ویاکلونها انه یوخذ مما سقت السماء من ذلک والعیون وما کان بعلا العشر وما سقی بالنضح

ففیه نصف العشر اذا بلغ ذلک خمسة اوسق بالصاع الاول صاع النبی صلی الله علیه وسلم وما زاد علی خمسة اوسق ففیه

الزکوة بحساب ذلک گفت مالک حکم مقرر و مسلم نزدیک ما در دانہائی که ذخیره میکنند آن را مردمان و میخورند آنرا که گرفته شود

از آنچه سیراب کرده است آن را باران یا چشمها و آنچه باشد زمین سیراب بخود دہم حصه ست و آنچه سیراب کرده شد بآب

دادن پس واجبست دران بستم حصه وقتیکه برسد به پنج وسق بصاع نخستین که صاع آنحضرت صلی الله علیه وسلم

فائدة قوله جمع انما یعتبر الوزن ... التجارة اذا اقترنت بالمسائمة ... تجب زکوة ... لا زکوة الا فیما اکتسب بغیر شراء ... مع التجارة ... یکون من الملک لا بالانتقال ... هو مسلک مالک نصاب ثانیه وعند ابی حنیفة تجب التجارة علیها ... حمه

فائدة هو ظاهر اقوال الشافعی ان النصاب یعتبر بآخر الحول وقال ابو حنیفة یعتبر النصاب عند حولان الحول المتمام بکمال النصاب فیهما فی ابتداء الحول نصابا

فائدة هذا قول اهل العلم الا ان النصاب لیس بشرط عند ابی حنیفة

وچیزی یکه زیاده از پنج وسق ست پس درین زکوة بحساب آنست **باب** الحبوب التی تجب فیها الزکوة وما لا تجب فیه دربیان

آن دانها که واجب ست دران زکوة دادن وانچه واجب نیست زکوة دروی قال مالک السنة التی لا اختلاف فیها

عندنا والذی سمعت من اهل العلم انه لیس فی شیء من الفواکه کلها صدقة الرمان والفرسک والتین وما اشبه ذلک

وما لا یشبهه اذا کان من الفواکه قال ولا فی القضب ولا فی البقول کلها صدقة ولا فی اثمانها اذا بیعت صدقة حتی

یحول علی اثمانها الحول من یوم بیعها ویقبض صاحبها ثمنها قال مالک والحبوب التی فیها الزکوة الحنطة والشعیر والسلت

والذرة والدخن والارز والعدس والجلبان واللوبیا والجلجلان وما اشبه ذلک من الحبوب التی تصیر طعاما

فالزکوة تؤخذ منها کلها بعد ان تحصد وتصیر حبا قال والناس مصدقون فی ذلک ویقبل منهم فی ذلک ما دفعوا

گفت مالک سنتی که اختلاف نیست دران نزدیک ما وانچه شنیدم از اهل علم اینست که واجب نیست در چیزی از میوها همه انواع

آن هیچ زکوة انار وشفتالو وانجیر وانچه مانند آن باشد وانچه مانند آن نباشد وقتیکه از قسم فواکه باشد گفت مالک نیست

در سپست ونه در تره ها همه انواع آن زکوة ونه در ثمنهای آن وقتیکه فروخته شود تا آنکه بگذرد بر قیمت آنها یک سال از روز که

فروخته ست آنرا وقبض کند صاحب آن آن ثمن را گفت مالک آن دانهائیکه دروی زکوة واجب میشود گندم وجو وجو برهنه

وجواری وارزن وبرنج وعدس وماش ولوبیا وسمسم ست وانچه شبیه آن باشد از دانها که طعام میشود پس زکوة گرفته میشود

از همه آن بعد ازانکه درووده شود ودانه خالص گردد وگفت مالک مردمان را باور داشته شود دران ما قبول کرده شود

ازایشان انچه دادند **باب** خرص النخیل والکروم اذا طاب ثمرها الا الزروع خرص کرده شود خرما وانگورها

وقتیکه قابل خوردن میشود میوهٔ آن وخرص کرده نشود زراعتها را قال مالک الامر المجتمع علیه عندنا ان النخیل تخرص

علی اهلها وثمرها فی رؤسها اذا طاب وحل بیعه ویؤخذ منه صدقة تمرا عند الجداد فان اصابت الثمرة الجائحة

بعد ان تخرص علی اهلها وقبل ان تجد فاحاطت الجائحة بالثمر کله فلیس علیهم صدقة فان بقی من الثمر شیء یبلغ

خمسة اوسق فصاعدا بصاع النبی صلی الله علیه وسلم اخذ منه زکوته ولیس علیهم فیما اصابت

الجائحة زکوة قال مالک وکذلک العمل فی الکروم ایضا گفت مالک امریکه اجماع واقع شده بران نزدیک ما اینست

که خرما خرص کرده شود بر صاحب آن حالانکه میوهٔ آن هنوز بالای درختان ست وقتی که قابل خوردن شود وحلال

گردد فروختن آن وگرفته شود زکوة آن تمر در وقت چیدن پس اگر رسید آن ثمر را آفتی بعد خرص کردن بر صاحبان آن

وپیش ازانکه گرفته شود از درختان پس احاطه کرد آفت بآن ثمر تمام آنرا پس نیست بر ایشان واجب زکوة

پس اگر باقی ماند از ثمر قدری که میرسد به پنج وسق یا زیاده بصاع آنحضرت صلی الله علیه وسلم گرفته میشود

از آنقدر زکوة آن را و نیست بر صحاب شمار در چیزیکه رسید آفت زکوة دادن گفت مالک همچنین ست حکم در انگور
مترجم گوید رضی الله عنه که در حدیث ذکر تمر و زبیب آمده و در فواکه باتفاق علما زکوة واجب نیست پس میان فواکه و این
چیزها فارق میباید و امریکه جامع این چیزهاست بوجهی که از فواکه ممتاز باشد آنست که درختی که ثمرا و قوت میشود و کیل یافته میباید
و در حدیث حاکم ذکر حنطه و شعیر آمده است و باتفاق علما حاصل شد بر آنکه در توابل و قضیب زکوة نیست پس فارق در میان
قبیلتین نیست الا حب مقتات مدخر مسئله صاع اهل مدینه پنج رطل بغدادی و ثلث رطل ست و رطل بغدادی صد
و سی درهم ست و درهم چنانکه سابقا گفتیم بحساب یار ماشه ماشه و ربع ماشه ست و مجموع ماشهای رطل چهار صد و بیست
و دو و نیم بالا میشود و آن سی پیسه عالمگیری ست و دو نیم ماشه بالا که قریب پنجم حصه پیسه میباشد هر پیسه چهارده ماشه و صاع
دو و نیم سیر عالمگیری است و یازده پیسه بالا و وسق یکصد و شصت و یک سیر ست که بحساب این دیار چهار من و یک سیر میشود
و پنج وسق بیست من و پنج سیر عالمگیری باشد مسئله و چون بنای حساب کیل بموزون بجز تقریب است نمی آید بهمه تحقیر
ست و تعیین و از معرفت تحدید بالقطع یاس حاصل ست قال المحلی قال ابن الصباغ وغیره الاصل فی ذلک الکیل وانما
قدره العلماء بالوزن استظهارا وقال فی الروضة یختلف قدره وزنا باختلاف جنس ما یخرج کالذرة والحمص وغیرهما
والصواب ما قاله الدارمی ان الاعتماد علی الکیل بصاع معایر بالصاع الذی کان یخرج به فی عصر رسول الله صلی الله علیه وسلم
ومن لم یجده وجب علیه اخراج قدر یتیقن انه لا ینقص عنه وعلی هذا فالتقدیر بخمسة ارطال وثلث تقریب مسئله قدر نصاب تعیین
کرده می شود در حال تمر و زبیب اگر تمر و زبیب میشود والا در حال رطب و عنب اگر زیتون را نیز بگوئیم حال زیت اعتبار کرده
شود و یک جنس را بجنس دیگر ضم کرده نشود چنانکه نقد را سوائم جمع کرده نمیشود و یک نوع را بنوع دیگر ضم کرده شود
چنانکه ضان و معز و بختی و عراب را باهم ضم کرده میشود و هرچه در یک سال باشد باهم ضم کرده شود اگرچه جدا و یکی بعد دیگری
میباشد مسئله در انچه بباران سیراب شده باشد یا بسبب سیل قنوات و نداوة ارض سیراب باشد عشر واجبست و در انچه بنضح
یا بدولاب یا آبی که او را خرید کرده است سیراب شده باشد نصف العشر پس اگر بهر دو نوع متساوی سیراب کرده باشد ربع
عشر واجب شود و غالب مغلوب به همین حساب باید آورد زیرا که شرع تعیین کرد واجب را در حالتین و از ینجا حال مرکب
مستنبط میشود باب تؤخذ الزکوة من الزروع والنخیل عند الحصاد ولا ینتظر بها الی الجداد گرفته شود زکوة از زراعتها
و درختان خرما وقت درودن و انتظار کرده نشود تا یک سال قال مالک فی قوله تعالی واتوا حقه یوم حصاده ان ذلک الزکوة
والله اعلم وقد سمعت من یقول ذلک گفت مالک در تفسیر قوله تعالی واتوا حقه یوم حصاده که مراد ازین حق
زکوة ست گفت مالک و شنیدم از کسیکه میگفت این را مترجم گوید رضی الله عنه و ارضاه واجب میشود دادن

زکوة نبد یک حصاد معین در درودن وجایز میشود ادا زکوة نزدیک بدو صلاح وشتدا دهبد پراگر خرص در سیفوت شیرع

شده ست و بخرص بر ذمه مالک مقرر میشود مسئله مسنون ست خرص در تمر و زبیب نزدیک بدو صلاح تا تکه یک خارص عادل

کیند و قدر واجب بر مالک لازم کند و وی قبول نماید پس منقطع شود حق زکوة از عین مخروص و ثابت شود بر ذمه او واگر بعد

هلاک مخروص خوص کند اگر است السنة شد فیها والاقسم داده شود **باب** ما لا یؤخذ فی الزکوة من اصناف التمر دربیان

چیزیکه گرفته نشود در زکوة از اقسام تمر **مالک** عن زیاد بن سعد عن ابن شهاب انه قال لا یؤخذ فی صدقة النخل

الجعرور ولا مصران الفارة ولا عذق ابن حبیق وهو مثل الغنم یعد علی صاحب المال ولا یؤخذ منه الصدقة ابن شهاب

گفت گرفته نشود در زکوة خرما جعرور را و نه مصران فاره را و نه عذق بن حبیق را گفت ابن شهاب این مانند رمه گوسفند است

شمار کرده میشود بر صاحب مال و گرفته نمی شود از وی در زکوة جعرور خرما خشک ریزه مصران الفاره خرمای تباه عذق بن

حبیق نوعی از خرمای تباه را گویند **باب** زکوة الزیتون دربیان زکوة زیتون **مالک** انه سأل ابن شهاب عن الزیتون

قال فیه العشر مالک سوال کرد ابن شهاب را از زکوة زیتون پس گفت ابن شهاب در وی عشر است قال مالک و انما یؤخذ

من الزیتون العشر بعد ان یعصر و یبلغ زیتونه خمسة اوسق فما لم یبلغ زیتونه خمسة اوسق فلا زکوة فیه قال مالک و الزیتون

بمنزلة النخیل ما کان منه سقته السماء والعیون او کان بعلا ففیه العشر و ما کان یسقی بالنضح ففیه نصف العشر گفت مالک

و جز این نیست که گرفته میشود از زیتون دهم حصه بعد ازان که افشرده شود و برسد زیتون او به پنج وسق پس انچه نرسد زیتون او

به پنج وسق پس زکوة نیست دران گفت مالک و زیتون بمنزله درختان خرما ست چیزیکه سیراب میکند از وی باران و چشمها

یا زمین سیراب پس در وی دهم حصه است و انچه سیراب کرده میشود به آب دادن پس دران بیستم حصه است **باب** لا زکوة

فی الرقیق والخیل والعسل واجب نیست زکوة در بردها و گلهٔ اسپ و در شهد **مالک** عن عبد الله بن دینار عن سلیمن

بن یسار عن عراک بن مالک عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لیس علی المسلم فی عبده ولا فی فرسه

صدقة ابو هریره روایت کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود نیست بر مسلمان در بنده او و نه در اسپ او زکوة

مالک عن عبد الله بن دینار انه قال سألت سعید بن المسیب عن صدقة البراذین فقال سعید و هل

فی الخیل من صدقة عبد الله بن دینار گفت که سوال کردم سعید بن المسیب را از زکوة براذین یعنی اسپان ترکی پس گفت

سعید آیا در گلهٔ اسپ زکوة میباشد **مالک** عن ابن شهاب عن سلیمن بن یسار ان اهل الشام قالوا لابی عبیدة

بن الجراح خذ من خیلنا و رقیقنا صدقة فابی ثم کتب الی عمر بن الخطاب فابی عمر ثم کلموه ایضا فکتب الی عمر

فکتب الیه عمر ان احبوا فخذها منهم و اردده علیهم و ارزق رقیقهم قال مالک معنی قوله و اردده علیهم یقول علی

مراد است

قولہ قلت ... الزکوۃ ... عند اهل العلم ... عند الشافعی ... زکوۃ ... عند ابی حنیفۃ ...

مروی است از سلیمان بن یسار کہ ہر آئینہ اہل شام گفتند ابو عبیدہ بن الجراح را کہ بگیر از گلہ اسپان ما و بردگان ما زکوۃ را پس
قبول نکرد ابو عبیدہ بعد ازان نوشت بجانب عمر بن الخطاب پس قبول نکرد حضرت عمر بعد ازان سخن گفتند با ابو عبیدہ نیز پس نوشت
حضرت عمر پس نوشت حضرت عمر در جواب او کہ اگر خواہند این را پس بگیر آنرا از ایشان یعنی بطریق استحباب و باز گردان بر ایشان
و قوت بدہ غلامان ایشانرا یعنی غلامانی کہ تصدق بکنند و در بیت المال رسانند گفت مالک معنی قول حضرت عمر واردہا
علیہم اینست کہ میگوید رد بکن بر فقرای ایشان **مالک** عن عبد اللہ بن ابی بکر بن عمرو بن حزم انہ قال جاء کتاب من
عند عمر بن عبد العزیز الی ابی بکر وهو بمنیٰ لا یاخذ من العسل ولا من الخیل صدقۃ عبد اللہ بن ابو بکر گفت آمد مکتوبی از
پیش عمر بن العزیز بسوی ابو بکر بن عمرو و او در منیٰ بود باین مضمون کہ نگیرد از شہد و نہ از گلہ اسپان ہیچ زکوۃ مترجم گوید
رضی اللہ عنہ کہ لازم نیست زکوۃ در بردہا اگر برای تجارت نباشند اما اسپہا و شہد پس زکوۃ نیست دران ہردو نزدیک
شافعی وقتیکہ برای تجارت نباشند و گرفتہ میشود زکوۃ از گلہ اسپان نزد ابو حنیفہ و تاویل حدیث نزد یکی ادنست
وقتیکہ اسپ برای غزا باشد لازم نیست اما وقتیکہ برای نسل باشد پس لازم ست در وی زکوۃ نزد ابو حنیفہ و نیز زکوۃ لازم
بر عسل نزد او وقتیکہ باشد در زمین عشر واللہ اعلم **باب** زکوۃ الرکاز در بیان زکوۃ رکاز **مالک** عن ابن شہاب عن سعید
بن المسیب وعن ابی سلمۃ بن عبد الرحمن بن عوف عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال فی الرکاز الخمس رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم فرمود در رکاز پنجم حصہ ست قال مالک الامر الذی لا اختلاف فیہ عندنا والذی سمعت اہل العلم
یقولون ان الرکاز انما هو دفن یوجد من دفن الجاهلیۃ ما لم یطلب بمال ولم یتکلف فیہ نفقۃ ولا کبیر عمل ولا مؤنۃ فاما
ما طلب بمال وتکلف فیہ کبیر عمل فاصیب مرۃ واخطی مرۃ فلیس برکاز گفت مالک حکمی کہ اختلاف نیست دران نزدیک ما
و انچہ شنیدم از اہل علم کہ میگفتند اینست کہ رکاز مال مدفون ست کہ یافتہ شود از مدفونہای جاہلیت کہ طلب کردہ نمیشود بمال
و کشیدہ نمی شود دران مؤنۃ خرچ را و نہ زیادہ عمل را اما انچہ طلب کردہ شود بمال و کردہ شود درای عمل بسیار پس یافتہ شود یکبار و یافتہ نشود
بار دیگر پس آن رکاز نیست مترجم گوید رضی اللہ عنہ اختلاف دارند علما در تفسیر رکاز اظہر اقوال شافعی موافق تفسیر مالک
و ابو حنیفہ گفتہ است کہ معدن ہم رکاز ست و یک قول شافعی موافق این مذہب ست و نیز اختلاف دارند در مصرف
خمس رکاز ابو حنیفہ میگوید مصرف آن مصرف خمس فی ست و شافعی گوید مصرف آن مصرف زکوۃ ست یعنی اصناف
ثمانیہ کہ در آیۃ انما الصدقات للفقراء مذکور شدند و مراد از رکاز در اظہر اقوال شافعی نقدی کہ
در جاہلیت دفن کردہ باشند پس اگر اہل اسلام دفن کنند و کسی بیابد اگر مالک او معلوم
باشد ازان او خواہد بود و الا حکم لقطہ خواہد گرفت و در ملک رکاز شرط نیست کہ در خرابہ یا در زمینی کہ

... فی تفسیر الرکاز ... قول ان المعدن من الرکاز ... والمراد بالرکاز علی اظہر اقوال الشافعی ہو الدفن الجاہلی من النقد ... فان علم مالکہ فلہ ... لقطۃ ... فیہ الزکوۃ ...

... خمس الفئ ... مصرف الزکوۃ عند الشافعی ... وعند ابی حنیفۃ مصرف خمس الغنائم ...

خود آنرا احیا کرده باشد بیابد و اگر در ملک شخصی یافت از آن همان شخص است و اگر در مسجد یا شارع عام یافت حکم لقطه گرفت

باب زکوة المعدن در بیان زکوة کان

مالک عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن غیر واحد ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اقطع لبلال بن الحارث المزنی معادن القبلیة وهی من ناحیة الفرع فتلک المعادن لا یؤخذ منها الی الیوم الا الزکوة

رسول الله صلی الله علیه وسلم جدا فرمود برای بلال بن حارث مزنی معادن قبلیه را و آن از ناحیه فرع است پس آن معادن گرفته نمی شود از وی تا امروز مگر زکوة مترجم گوید رضی الله عنه آنچه نزدیک فقیر ظاهر میشود دانست که معادن قبلیه از ذهب فضه نبود و الا اهل تاریخ متعرض آن میشدند و این فرع نزدیک است بمدینه خفای حال او بعید می نماید بلکه از سائر منطبعات مثل سرب آهن یا غیر منطبع مانند مغره و نوره و این اخیر اقرب می نماید والله اعلم پس قول احمد راجح است که واجب میشود در هر معدن برابر است که منطبع باشد یا غیر منطبع و اختلاف کردند در قدر واجب از معدن بر سه قول خمس مانند رکاز و ربع عشر مانند نقود و قول ثالث تفصیل است اگر بتعب حاصل میشود مانند نقد است و اگر بغیر تعب حاصل شود مانند رکاز است فقیر گوید لفظ الا الزکوة محتمل بر سه جهت وا اند شد اگر بمعنی خمس باشد پس منظور حصر است بنسبت تمام گرفتن و اگر ربع العشر باشد منظور حصر است بنسبت خمس و اقرب در معدن ذهب فضه حمل او بر رکاز است یا ادخال او در لفظ رکاز

قال مالک اری والله اعلم ان لا یؤخذ من المعادن مما یخرج منها شیء حتی یبلغ ما یخرج منها قدر عشرین دینارا عینا او مائتی درهم فاذا بلغ ذلک ففیه الزکوة مکانه وما زاد علی ذلک اخذ منه بحساب ذلک ما دام فی المعدن نیل فان انقطع عرقه ثم جاء بعد ذلک نیل فهو مثل الاول تبتدأ فیه الزکوة کما ابتدأت فی الاول قال مالک المعدن بمنزلة الزرع یؤخذ منه مثل ما یؤخذ من الزرع یؤخذ منه اذا اخرج من المعدن من یومه ذلک ولا ینتظر به الحول کما یؤخذ من الزرع اذا حصد العشر ولا ینتظر به ان یحول علیه الحول

گفت مالک نموده میشود مرا و خدا دانا تر است آنکه گرفته نشود از کانها از چیزیکه برآورده شود از آنها زکوة تا وقتیکه برسد آنچه برآمده می شود از آن کانها بقدر بست دینار زر یا بقدر دو صد درهم از سیم پس چون برسد باین قدر پس باشد در وی زکوة بجای معدن خود و آنچه زیاده شود بر آن گرفته شود از آن بحساب آن تا وقتیکه در کان یافتی باشد یعنی تا وقتیکه زر و سیم می برآید والله اعلم پس اگر تمام شد رگ آن کان یعنی بجائی دیگر خاک برآمد و ماده که برای ذهب و فضه مستعد بود بانتها انجامید چنانچه در معدن آب دیده میشود والله اعلم باز آمد بعد از آن یافتنی پس این یافت مثل اول است از سر گرفته شود زکوة او چنانچه از سر گرفته شد در اول گفت مالک کان بمنزله زراعت است گرفته شود از آن مانند آنچه گرفته میشود از زراعت گرفته شود از آن در روزی که برآید از کان و انتظار کرده نشود در آن گذشتن سال را چنانچه گرفته میشود از زراعت هنگامیکه درو کرده می شود

قلت وعليه اهل العلم مسوّى في الموطا ان صدقة الفطر فريضة وعليه الشافعي وقال ابو حنيفة واجبة وفيه انه لا يشتريه لما فيه من العود في الصدقة على الغني والفقير وعليه الشافعي وقال ابو حنيفة لا تجب الا على من يملك نصابا وان لم يكن ناميا

دہم حصہ را وانتظار کردہ می شود ان گذشتن سال را **باب** كراهية اشتراء الصدقة در بیان مکروہ بودن خرید نمودن آنچہ خود صدقہ دادہ باشد **مالك** عن زيد بن اسلم عن ابيه انه قال سمعت عمر بن الخطاب وهو يقول حملت على فرس عتيق في سبيل الله وكان الرجل الذي هو عنده قد اضاعه فاردت ان اشتريه وظننت انه بائع برخص قال فسالت عن ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال لا تشتره وان اعطاكه بدرهم واحد فان العائد في صدقته كالكلب يعود في قيئه عمر بن الخطاب گفت سوار کردم شخصے را بر اسپی اصیل در راہ خدا تعالی و آن شخص کہ اسپ نزدیک او رفت ضایع کردہ بود آن اسپ را پس قصد کردم کہ خرید کنم او را از آن شخص و گمان کردم کہ وی بفروشد آنرا بقیمت ارزان پس سوال نمودم ازین ماجرا آنحضرت را صلے اللہ علیہ وسلم پس فرمود خرید مکن آنرا اگرچہ بدہد ترا بیکدرہم زیرا کہ عود کنندہ در صدقہ خود مانند سگ عود کنندہ در قی خود است **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب حمل على فرس في سبيل الله فاراد ان يبتاعه فسال عن ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال لا تبتعه ولا تعد في صدقتك عمر بن الخطاب سوار کرد بر اسپی در راہ خدا تعالی پس خواست کہ خرید کند آنرا پس سوال کرد ازین مسئلہ آنحضرت صلعم پس فرمود آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم خرید مکن او را و عود مکن در صدقہ خود **باب** زكوة الفطر فريضة وعلى من تجب وكم مكيلتها وما جنسها زکوة فطر فرض است و بر کدام شخص واجب میشود و چہ قدر است پیمانہ او و چیست جنس او **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم فرض زكوة الفطر من رمضان على الناس صاعا من تمر او صاعا من شعير على كل حر او عبد ذكر او انثى من المسلمين رسول اللہ صلعم فرض کرد زکوة فطر از رمضان بر مردمان یکصاع از تمر یا یکصاع از جو بر ہر آزاد و یا بندہ مرد یا زن از مسلمانان **مالك** عن زيد بن اسلم عن عياض بن عبد الله بن سعد بن ابي سرح العامري انه سمع ابا سعيد الخدري يقول كنا نخرج زكوة الفطر صاعا من طعام او صاعا من شعير او صاعا من تمر او صاعا من اقط او صاعا من زبيب وذلك بصاع النبي صلى الله عليه وسلم ابو سعید خدری گفت بر می آوردیم زکوة فطر را یکصاع از طعام یعنی از گندم یا یکصاع از جو یا یکصاع از خرما یا یکصاع از قروت یا یکصاع از مویز و این پیمانہ بصاع آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان لا يخرج في زكوة الفطر الا التمر الا مرة واحدة فانه اخرج شعيرا عبد اللہ بن عمر بر می آورد در زکوة فطر مگر خرما الا یکبار پس ہر آئینہ بر آورد جو را **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يخرج زكوة الفطر عن غلمانه الذين بوادي القرى وبخيبر عبد اللہ بن عمر بر می آورد زکوة فطر از

وفيه انها تجب على الصغير والكبير ومن لم يطق الصوم وعليه اكثر اهل العلم وفيه انها تجب على الرقيق مطلقا وعليه الشافعي وقال ابو حنيفة لا تجب عن رقيق التجارة وفيه انه لا يجزئ الا الصاع والذي في الحديث وقال ابو حنيفة يجزئ القيمة

٢١

فيه انه لا يجزئ اقل من صاع من اي جنس اخرج وعليه الشافعي وقال ابو حنيفة يجزئ من البر نصف صاع وفيه ان الواجب مقدر بصاع النبي صلى الله عليه وسلم وهو خمسة ارطال وثلث بالرطل العراقي وقال ابو حنيفة بصاع الحجاج وهو ثمانية ارطال وقال الشافعي فطرة المراة على زوجها وقال ابو حنيفة لا تجب عليه

غلامان خرد کہ در وادی قری خیبر بودند یعنی بندہا حت میکردند برای او مترجم گوید رضی اللہ عنہ در اول وقت وجوب زکوۃ فطر سہ قول

آمدہ ست اول شب عید و طلوع صبح عید و ہر دو صحابہ و ثمرہ خلاف ظاہر می شود در شخصیکہ شب عید بمرد یا تولد شد و مستحب آنست کہ

پیش از نماز عید برآرند و اگر بعد نماز عید برآرند نیز جائز ست و تاخیر از روز عید حرام ست و اگر تاخیر کند قضا لازم شود و از لفظ من

المسلمین ظاہر شد کہ بر کافر لازم نیست و زیر مسلمان از عوض کافر و در فطر نصاب و غیر آن شرط نکردہ اند پس بر ہر کہ قادر باشد

لازم میشود بخلاف کسیکہ فاضل از قوت خود و عیال خود نمی یابد زیرا کہ خدا تعالی میفرماید لا یکلف اللہ نفسا الا وسعہا و در جنس

صاع پنج چیز مصرح شد طعام کہ مفسر ست بگندم بقرینہ مقابلہ او بشعیر و شعیر و تمر و زبیب و اقط و تنقیح چہار جنس او الی قوت منحصر

ست و ظاہر آنست کہ اگر قوت او و قوت بلد او بر باشد مثلا مخیر ست در میان جمیع اقوات بجہۃ عموم حدیث **باب** تعجیل زکوۃ

الفطر بیان شتاب برآوردن زکوۃ فطر **مالک** عن نافع ان عبد اللہ بن عمر کان یبعث بزکوۃ الفطر الی الذی تجمع عندہ

قبل الفطر بیومین او ثلثۃ عبد اللہ بن عمر میفرستاد زکوۃ فطر را بسوی شخصیکہ جمع کردہ میشد نزدیک او پیش از عید فطر بدو روز

یا سہ روز **مالک** انہ رای اہل العلم یستحبون ان یخرجوا زکوۃ الفطر اذا طلع الفجر من یوم الفطر قبل ان یغدوا الی المصلی

امام مالک دید اہل علم را کہ دوست میداشتند کہ برآورند زکوۃ فطر را وقتیکہ طلوع کند فجر از روز فطر پیش از آنکہ بروند بنمازگاہ

مترجم گوید تعجیل زکوۃ فطر در حکم یومین او ثلثۃ ایام ست از اول رمضان تا آخر آن **باب** مصادف الزکوۃ در بیان

مواضعی کہ زکوۃ را آنجا صرف باید کرد قال اللہ تعالی انما الصدقات للفقراء والمساکین والعاملین علیہا والمؤلفۃ قلوبہم

وفی الرقاب والغارمین وفی سبیل اللہ وابن السبیل فریضۃ من اللہ واللہ علیم حکیم خبر این نیست کہ صدقہا برای

فقیرانست و بی مایگان و عاملان بر صدقات و آنانکہ دل ایشان را الفت دادہ میشود و در باب بردہا و برای قرضداران

و در راہ خدا تعالی و برای مسافران فرض کردہ شد از جانب خدا تعالی و خدا تعالی دانا با حکمت ست مترجم گوید رضی اللہ عنہ

کہ خدا تعالی صدقات را مخصوص گردانید بہشت صنف صنف اول فقراست کہ مال ندارند و کسب نکنند یا کسب میکنند

و دفع حاجت نمی شود و نہ قریب بدفع حاجۃ میرسد و صنف دوم مساکین اند کہ مال دارند و کسب میکنند اما بمال و کسب غنای

ایشان حاصل نمی شود و صنف سیوم عاملان ست بر صدقہ کہ امام ایشان را بر قریات یا قبایل میفرستد پس بر حسب اجتہاد امام

ایشان را باید داد حساب کنندگان و پیادہا کہ تحصیل کنند و عامل کہ بحکم او کار کنند و نگاہبانان بیت المال و قسمت کنندگان آن

بر فقرا ہمہ نیز درین صنف داخل اند صنف چہارم مؤلفۃ القلوب ست و ایشان دو قسم اند قسمی از مسلمانان ست کہ نیت ایشان

در اسلام ضعیف ست پس برای دفع شر ایشان ایشان را امید دہند و نزدیک فقیر جمعی از مسلمانان کہ بر دریا میمانند و لشکر

قافلہا میدہد اگر دوست امام باشند ایشان میرسانند زیرا کہ ضعیف الاسلام میباید شمرد و نیت ایشان قوی ست لکن با جمعہا ایشان اسلام آوردن

[illegible]

ایشان مطلوب ست یا جمعی از مسلمانان کہ اگر ایشان را دہند کفار آن ناحیہ مغلوب منکوب شوند یا از مانع زکوة زکوة میتوان گرفت
زیراکہ ایشان را دران ناحیہ شوکتی باشد و رعایا آن ناحیہ از مصلحت ایشان خروج نمی توانند وقسمی از کافران ست کہ شر ایشان
بر مسلمانان متوقع ست پس دفع شر ایشان کنند چنانچہ بعض سرکشان از کفار در دیار ماحق الخفارة می ستانند یا قبایل کفار
گفتہ ایشان می شنوند پس ایشان را تالیف باید کرد تا قوم مسلمانان را از شر باز دارند و شافعیہ اختیار کردہ اند ایشان را
از خمس الخمس کہ سہم آنحضرت ست صلے اللہ علیہ وسلم باید داد وفیہ نظر زیراکہ مسلمانان گاہی در ناحیہ باشند کہ جہاد دار الحرب
ایشان را میسر نیست وفیئ ایشان را بدست نمی آید واز سرکشان کفار کہ در دار الاسلام باشند ضررہا بایشان میرسد و در
بیت المال ایشان را بجز صدقات مالی نیست پس حکمت شرع تقاضا میکند کہ این قسم را علاجی باشد صنف پنجم رقاب ست یعنی
مکاتبان پس ایشان را قدر یکہ از رق خلاص شوند باید داد وامام مالک گفتہ ست کہ غلامان را خرید کردہ آزاد باید کرد
فقیر گوید فک عانیکہ اسیر باشد در دست کفار نیز محتمل ست واللہ اعلم صنف ششم غارمین ست وایشان دو قسم اند قسمی
براحمتی قرض گرفتہ اند یا غرامت دم بر ایشان لازم شدہ ست وازادای آن عاجز اند وقسمیکہ قرض برای دفع خانہ جنگی
درمیان قبایل بسبب خون یا غیر آن واقع شدہ کشیدہ اند پس درادای آن دین بایشان دادہ شود اگرچہ اغنیا باشند
صنف ہفتم فی سبیل اللہ ومراد از ایشان غزاة اند پس آنچہ از سلاح ونفقہ وکسوة واسپ کفایت کند بایشان باید داد صنف
ہشتم ابناء سبیل ست یعنی مسافران پس ہرکہ سفر مباح خواہد قدر ضرورة او می باید داد مسئلہ خدا تعالی فرمود للفقراء
الذین احصروا فی سبیل اللہ ازین آیة والسنة میشود کہ اگر مانع از اکتساب قدر حاجت فرض بالکفایہ باشد مانند جہاد وتحصیل علم
شرعی وتعلیم آن استحقاق سہم فقرا را منع نمیکند ودر حدیث آمدہ ست کہ سوال جایز ست کسی را کہ او را آفتی رسیدہ باشد
تا آنکہ سداد عیش دریابد وسداد عیش ہر یکی دیگر ست ازینجا دانستہ شد کہ لازم نیست کسب غیر لایق کردن وقدرة بر کسب
نالایق استحقاق را ضرر نمیکند **باب لا تحل الصدقة لآل محمد صلے اللہ علیہ وسلم** حلال نیست صدقہ برای آل محمد صلی اللہ علیہ وسلم

مالک انہ بلغہ ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم قال لا تحل الصدقة لآل محمد انما ھی اوساخ الناس رسول صلی اللہ علیہ وسلم
فرمود حلال نیست زکوة آل محمد را صلے اللہ علیہ وسلم غیر ازین نیست کہ زکوة چرک مردمان ست مترجم گوید حلال نیست صدقہ بنی ہاشم را
باتفاق علما وقال الشافعی بنو مطلب مثلہم واختلاف دارند در موالی آل محمد صلعم بعضے منع مینمایند وبعضے جایز دارند واللہ اعلم

باب لا تحل الصدقة لغنی الا لخمسة حلال نیست زکوة دادن غنی را مگر پنج کس **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار
ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم قال لا تحل الصدقة لغنی الا لخمسة لغاز فی سبیل اللہ او لعامل علیہا او لغارم او لرجل
اشتراھا بمالہ او لرجل لہ جار مسکین فتصدق علی المسکین فاھدی المسکین للغنی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود

ف قلت لا تحل الصدقة لبنی ہاشم عند اہل العلم وقال الشافعی بنو المطلب مثلہم واختلفوا فی موالی آل محمد صلی اللہ علیہ وسلم

ف قلت لا خلاف فی صورة تبدل الملک وکذا فی العامل وابن السبیل واما الغارم والغازی فتحل لہما الصدقة

٢١٩

وان کانا غنیین عند الشافعی وقال ابو حنیفة لا تحل الا اذا کانا فقیرین وظاہر الآیة مع الشافعی لان اللہ تعالی جعلہما قسیم الفقیر والمسکین

حلال نیست صدقه ہیچ توانگر را مگر پنج کس را مرغازی را در راه خدا تعالی یا عامل را بر صدقات یا قرضدار را یا مردیکه خرید کرد صدقه را بمال خود یا مردیکه او را ہمسایه ہست مسکین پس صدقه داده شد مسکین را پس مسکین ہدیه داد بآن غنی که ہمسایه اوست باب کیف

یصرف الصدقات الیہم چگونه صرف کرده شود صدقات بسوی ایشان قال مالک الامر عندنا فی قسم الصدقات

ان ذلک لا یکون الا علی وجه الاجتہاد من الوالی فای الاصناف کانت فیه الحاجة والعدد اوثر ذلک الصنف

بقدر ما یری الوالی وعسی ان ینتقل ذلک الی الصنف الاخر بعد عام او عامین او اعوام فیؤثر اهل الحاجة والعدد حیث

ما کان ذلک وعلی هذا ادرکت من ارضی من اهل العلم گفت مالک حکمی که مقرر و مسلم الثبوت ست نزدیک ما در قسمت صدقات است

که این قسمت نمیباشد مگر بر وجه اجتهاد از والی پس ہر کدام صنفی که دران احتیاج باشد و کثرت باشد زیاده دهد آن صنف را

بآن قدر که صلاح بیند والی و شاید که منتقل شود این زیادت دادن بسوی صنف دیگر بعد یک سال یا دو سال یا چند سال پس باید

زیادت دهد صاحب حاجت را و صاحب کثرت را ہر جا که این خصلت باشد یعنی در ہر صنفی که باشد و برہمین قول یافتیم کسی که

پسند میکردم از اہل علم مترجم گوید واجب است نزد شافعی استیعاب اصناف ہشتگانه اگر باشد آنجا عاملی والا بر ہفت صنف

صرف باید کرد و واجب ست برابر کردن قسمت درمیان جمیع اصناف نه درمیان احاد صنف و نزد ابو حنیفه جایز است

صرف کل بسوی یک صنف یا بسوی یک شخص باب النهی عن السوال لمن یقدر علی الکسب او عنده نحو اوقیة دربیان منع از

سوال مر کسی را که قدرت میدارد بر کسب یا نزد او باشد بقدر یک اوقیه مالک عن عبد الله بن ابی بکر عن ابیه ان رسول الله صلی الله

علیه وسلم استعمل رجلا من بنی عبد الاشهل علی الصدقة فلما قدم سأله ابلا من الصدقة فغضب رسول الله صلی الله علیه وسلم

حتی عرف الغضب فی وجهه وکان مما یعرف به الغضب فی وجهه ان تحمر عیناه ثم قال ان الرجل لیسئلنی ما لا یصلح لی ولا له فان

منعته کرهت المنع وان اعطیته اعطیته ما لا یصلح لی ولا له فقال الرجل یا رسول الله لا اسألک منها شیئا ابدا

رسول الله صلعم عامل ساخت مردی را از بنی عبد الاشهل بر زکوة پس وقتیکه آمد آن مرد سوال کرد از آنحضرت صلعم بعضی شتران از مال زکوة

پس خشم گرفت آنحضرت صلعم تا آنکه شناخته شد آثار خشم در روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم و از جمله آنچه شناخته میشد اثر غضب را

در روی مبارک وی صلی الله علیه وسلم آن بود که سرخ میشدند چشمان مبارک او بعد از ان فرمود ہر آئینه مرد سوال میکند

مرا آنچه لایق نیست مرا که بدهم و نه او را که بگیرد پس اگر ندهم او را مکروه میدارم ندادن و اگر بدهم داده باشم او را

چیزیکه لایق نیست مرا و نه او را پس گفت آن مرد یا رسول الله سوال نکنم از تو چیزی از زکوة هیچگاه مالک عن ابی الزناد

عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال والذی نفسی بیده لان یأخذ احدکم حبله فیحتطب علی

ظهره خیر من ان یأتی رجلا اعطاه الله من فضله فیسأله اعطاه او منعه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قسم بذاتیکه

قوله یجب استیعاب الاصناف الثمانیة ان کان هناک عامل والا فاستیعاب السبعة وتجب التسویة بین الاصناف لا بین احاد الصنف

وعند ابی حنیفة له صرف الکل الی صنف واحد او شخص واحد

٢٢٠

نفس من

نفس من در دست اوست آنکه بگیرد یکی از شما رسن خود را پس ہیمہ بیارد بر پشت خود بہتر ست از آنکه بیاید پیش کسیکه داده است

او را خدا تعالی از فضل خود پس سوال کند او را اید بدہد یا منع کند او را **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار عن رجل

من بنی اسد انه قال نزلت انا واهلی ببقیع الغرقد فقال لی اهلی اذهب الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فسل لنا شیئا

ناکله وجعلوا یذکرون من حاجتهم فذهبت الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فوجدت عنده رجلا یساله ورسول الله صلی الله

علیه وسلم یقول لا اجد ما اعطیک فتولی الرجل وهو مغضب وهو یقول لعمری انک لتعطی من شئت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم

انه لیغضب علی ان لا اجد ما اعطیه من سال منکم وله اوقیة او عدلها فقد سال الحافا قال الاسدی فقلت للقحة لنا

خیر من اوقیة قال مالک الاوقیة اربعون درهما قال فرجعت ولم اساله فقدم علی رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد ذلک

بشعیر وزبیب فقسم لنا منه حتی اغنانا الله مردی از قبیله بنی اسد گفت که نازل شدم من واہل من در بقیع

غرقد پس گفت اہل من برو پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس سوال کن او را چیزی برای ما تا بخوریم آنرا وشروع

کردند ذکر کردن حاجت خود را پس رفتم بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس یافتم نزدیک او مردی را که سوال میکرد

او را و آنحضرت صلی الله علیه وسلم میفرمودمی نمی یابم چیزی را که بدہم ترا پس رو گردانید آنمرد و حالانکه خشم گرفته بود

و میگفت قسم بزندگانی من ہرآئینه تو میدہی ہر کرا میخواہی پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم ہرآئینه مرد خشم گرفت

بر من از جہة آنکه چرا نمی یابم چیزی که بدہم او را کسیکه سوال کند از شما و او راست بقدر اوقیه یعنی مالک یک اوقیه یا شبه

پس ہرآئینه سوال کرد سوال الحاف یعنی الحاح که ممنوع ست گفت اسدی ناقه شیردار ما بہتر ست از اوقیه یعنی در دل خود

گذرانید گفت پس بازگشتم و سوال نکردم پس آورده شد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از ان شعیر وزبیب پس قسمت کرد

برای ما از ان تا آنکه بی نیاز گردانید ما را خدا تعالی **باب** ثواب الصدقة در بیان ثواب صدقه **مالک** عن یحیی بن سعید

عن ابی الحباب سعید بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من تصدق بصدقة من کسب طیب ولا یقبل الله الا طیبا

کان انما یضعها فی کف الرحمن یربیها کما یربی احدکم فلوه او فصیله حتی تکون مثل الجبل رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود

کسیکه تصدق کند بصدقه که حاصل شده باشد از کسب حلال و قبول نمیکنند خدا تعالی مگر حلال را غیر از ان نیست

که گویا مینهاد آن صدقه را در دست رحمٰن جل جلاله می پرورد او را چنانچه می پرورد یکی از شما بچه اسپ یا بچه شتر

خود را تا آنکه میشود مانند کوہی **کتاب الصیام** قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا کتب علیکم الصیام کما کتب

علی الذین من قبلکم لعلکم تتقون ایاما معدودات فمن کان منکم مریضا او علی سفر فعدة من ایام

اخر وعلی الذین یطیقونه فدیة طعام مسکین فمن تطوع خیرا فهو خیر له وان تصوموا

خیر لکم ان کنتم تعلمون شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن هدی للناس و بینات من الهدی والفرقان فمن شهد منکم الشهر

فلیصمه ومن کان مریضا او علی سفر فعدة من ایام اخر یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر ولتکملوا العدة ولتکبروا الله علی

ما هدیکم ولعلکم تشکرون ۝ واذا سالک عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع اذا دعان فلیستجیبوا لی ولیومنوا بی

لعلهم یرشدون ۝ احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم هن لباس لکم وانتم لباس لهن علم الله انکم

کنتم تختانون انفسکم فتاب علیکم وعفا عنکم فالان باشروهن وابتغوا ما کتب الله لکم وکلوا واشربوا حتی

یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود من الفجر ثم اتموا الصیام الی اللیل ولا تباشروهن وانتم عاکفون

فی المساجد تلک حدود الله فلا تقربوها کذلک یبین الله آیته للناس لعلهم یتقون ۝

ای مسلمانان فرض کرده شد بر شما روزه داشتن چنانچه فرض کرده شده بود بر آنانکه پیش از شما بودند یعنے
اهل کتاب تا بود که شما پرهیزگاری کنید فرض کرده شد بر شما روزه داشتن در روزها شمرده شده یعنی روزها را اندک پس
پس هر که باشد از شما بیمار یا مسافر و افطار کرد پس واجب ست بروی عدد روزها که افطار کرده ست از روزها دیگر و بر آنانکه
نمی توانند روزه داشتن فدیه ست که عبارة از طعام یک مسکین ست و این ترجمه بنا بر آنست که لا مقدر باشد یعنی لا یطیقونه
یا و بر آنانکه میتوانند روزه داشتن و روزه نمیدارند فدیه ست که عبارت از طعام یک مسکین ست و این ترجمه بنا بر آن ست
که لا مقدر نباشد پس بر وجه اول آیه در شیخ فانی که طاقت روزه ندارد نازل شده ست و محکم ست و بر وجه ثانی منسوخ ست
در اول اسلام اختیار بود میان روزه داشتن و فدیه دادن بعد از ان منسوخ شد بآیه فمن شهد منکم الشهر مترجم گوید همین دو توجیه
از سلف منقول ست و قلق خاطر از هر دو نمیرود زیرا که حذف لا جایز در ان جاست که معنی مشتبه نشود و اینجا معنے مشتبه می شود
و لهذا جمعی عظیم از سلف قائل شده اند بوجه ثانی و فرود آوردن آیه باین معنی با وجود ابا ر لفظ گویا بر هم کردن تفسیر آیه هست
و از معانی قرآن بر میخیزد و آنانکه قائل بنسخ شده اند زیاده از مفهوم آیه و عمل مستمر مسلمین شاهد ایشان نیست و وجوب النسخ
درین صورت اگرچه از صحابی منقول شود محل نظر ست زیرا که امر اجتهادیست پس وجهی دیگر بر خاطر این فقیر ریختند که قلق ازان
برخاست والله اعلم یعنی و واجب است فدیه بنفس خود یا بنفس ولد و مملوک خود و آن فدیه طعام یک مسکین یعنی فراخور یک مسکین
با اهل او باشد بر آنانکه طاقت دادن آن فدیه دارند پس مراد صدقه الفطر ست که در هر سال یکبار در روز فطر از خود و ولد
و مملوک خود می باید داد و تسمیه او بفدیه بجهة آنست که ابقای آدمی تا یک سال نعمتی ست عظیم عوض آن اشباع یک مسکین ست
با عیال او و آنحضرت صلعم تقدیر فرموده اند آنرا بیک صاع از قوت بلد یا نیم صاع از گندم و یک صاع از خرما و جو و غیره
قبل از ذکر بجهة آنست که مرجع مقدم ست مرتبة چنانکه فی داره زید و ضرب غلامه عمرو و تذکیر ضمیر بجهة آنست که بتاویل بمعنی کرده شد

زیرا که فدیه بیان طعام مسکین ست کما قال الله تعالی و ان لکم فی الانعام لعبرة نسقیکم مما فی بطونه پس هر که بطریق
طاعت بکند عمل خیر را یعنی زیاده از قدر واجب در فدیه پس این عمل بهتر ست برای او و روزه داشتن بهتر ست برای شما
اگر میدانید که بهتر ست پس باز نمایند از روزه داشتن و اینکلام جهت آنست که روزه داشتن شاق ست بر نفس پس خدا تعالی فرمود که در حق
اخروی نظر باید کرد و از لذت جسمانی نظر میباید پوشید ماه رمضان آنست که نازل کرده شده درو قرآن در حالیکه وی راه نماینده ست مردمان را
و در حالیکه آیات واضح ست نازل شده برای هدایت و فرق در حق و باطل پس هر که حاضر شود باین ماه باید که روزه دارد آنرا و هر که باشد بیمار یا مسافر پس واجب است بروی
عدد روزها که افطار کرده ست از روزهای دیگر یعنی ماه دیگر و این کلمه تکرار نیست بلکه اعاده آن برای دفع توهم نسخ ست
بعموم من شهد میخواهد خدا تعالی در حق شما آسانی و نمیخواهد در حق شما دشواری یعنی در شرایع آسانی کرده ست و لهذا افطار
مریض و مسافر جایز داشته و میخواهد که کامل کنید شمار را یعنی امر تشریع آنست که کامل کنید شمار روزها فائته در قضا و میخواهد که
بالله اکبر یاد کنید خدا را بشکر بر آنکه هدایت کرد شما را یعنی امر کرد باکثار تکبیر روز فطر در نماز و غیر آن بعد اکمال رمضان و تا بود
که شکر کنید و وقتیکه بپرسند ترا بندگان من از احوال من پس مضمون این کلمه برسان که هر آئینه من نزدیکم قبول میکنم دعای
دعا کننده وقتیکه دعا کند مرا پس باید که قبول کنند ایشان گفته مرا و باید که ایمان آرند بمن تا بود که ایشان راه یابند
و این امر در اصل معنی مربوط ست بقول او تعالی یرید الله بکم الیسر یعنی امر میکنید شما را باکمال عدة در قضا و بتکبیر امر میکنید
بدعا و پذیرفتن احکام الهی والله اعلم فصل باجنبی نیست در مبحث صوم حلال کرده شد برای شما شب روزه ها متصل شدن
بسوی زنان خود یعنی جماع زنان زنان لباس اند برای شما یعنی سبب عفت شما اند و شما بمنزله لباس اید یعنی سبب عفت اید
برای ایشان دانست خدا تعالی که شما خیانت میکردید در حق خویش یعنی معصیت میکردید بجماع پس مهربانی کرد بر شما و عفو نمود از شما پس
اکنون جماع کنید با ایشان طلب کنید آنچه نوشته ست خدا تعالی برای شما یعنی طلب ولد کنید و بخورید و بنوشید تا آنکه ظاهر شود برای شما
رشته سفید ممتاز شده از رشته سیاه رشته سفید عبارت از فجر صادق ست تشبیه داده ست خدا تعالی سفیدی اول صبح
صادق را برشته سفید و آنچه بالای آن باشد از سیاهی برشته سیاه بعد ازان تمام کنید امساک را تا داخل شدن
شب یعنی غروب آفتاب و جماع نکنید با زنان حالانکه شما معتکف باشید در مسجد ها مباشرت معتکف و اکل و شرب و جماع
در صوم حدهای مقرر کرده خدا ست یعنی منهیات اوست پس نزدیک مشوید بآنها همچنین بیان میکند خدا تعالی نشانهای
خود را برای مردمان تا بود که پرهیزگار شوند مترجم گوید درین آیات خدا تعالی جمع کرده ست جمله عظیمه از احکام صوم که بعض آن
کنایه ازان ذکر کردیم پس کلمه کتب علیکم الصیام دلالت میکند بر فرضیت صوم چنانچه کلمه کتب در سایر قرآن نیز بر وجوب دلالت
میکند و این کلمه نص است بر فرضیت و صوم در اصل لغت امساک ست و در شرع امساک از اکل و شرب و جماع ست از ابتدای

من معتقدات الزنادقة والله اعلم بعباده ... واذا سألك عبادي عني فصلا باجنبي فان المعنى لتكملوا العدة ولتكبروا الله ... ولعلكم تشكرون ... سنة تأكيدا للسامع وفي هذه الآيات ان صيام رمضان فريضة لقوله تعالى كتب ... فان اصل الصوم في اصل اللغة الامساك ويؤخذ من هذه الآيات انه في الشرع امساك عن الاكل والشرب والجماع من الفجر الصادق الى غروب الشمس ويجب النية ملحوظ من حديث انما الاعمال بالنيات وفيها ان المريض والمسافر يفطران ثم يقضيان عدة ما افطرا وفيها على ما ذهبنا اليه ان صدقة الفطر فريضة ... قدرها ووقتها من السنة وفيها ان اكثار التكبير مطلوب عند انقضاء رمضان وان الاعتكاف قربة مطلوبة وان مباشرة النساء في الاعتكاف حرام

فجر صادق تا غروب آفتاب بنیت قربت و غیر نیت در آیه فالآن باشروهن وابتغوا ما کتب الله لکم تصریح بیین شد

و نیت قربت ماخوذ ست از حدیث انما الاعمال بالنیات و از آیه وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین

و وقت آن از شهر رمضان ست و آن بحساب عرب که نزول قرآن بلغت ایشان ست از رویت هلال ست تا رویت هلال

و اگر مریض باشد یا مسافر او را رخصت ست که افطار کند و شمار فائت از عدد رمضان روزه گیرد و معتبر در قضا عدد ست نه مثله

در طول و قصر و حر و برد و صدقه فطر فرض ست بر هر که طاقت ادای آن دارد و آنحضرت صلعم آنرا تعیین کرده اند بمقداری چنانکه

بیاید و اکثار تکبیر در عید الفطر مطلوب است چه در نماز و چه در غیر آن و این کلمه الیست عامه اگر هفت تکبیر گویند در رکعه اول

و پنج در ثانیه میتواند شد و اگر چهار گویند در هر رکعه میتواند شد و در شبهای رمضان جایز ست جماع چنانکه جائز ست اکل

و شرب و اعتکاف یکی از قربات مشروعه ست و جماع حرام ست بر معتکف و علت آن بودن او ست در مسجد پس حرام باشد

در مسجد اگرچه بغیر اعتکاف باشد والله اعلم مسئله یکی از ارکان صوم نیت ست بحدیث انما الاعمال بالنیات و سابق

اشارتی گذشت که در مثل این مقام فقیر را تفتیشی ست زیرا که خالی نیست از آنکه معنی نیت درین حدیث قصد فعل باشد بتعیین

آن یا قصد قربت بخدا تعالی و قصد قربت اگرچه قصد علت غائیه ست از فعل نه قصد نفس فعل محل این لفظ تواند بود

بتفسیر آنحضرت صلی الله علیه وسلم فمن کانت هجرته الی الله الحدیث یا قصد فعل و قربت هر دو حدیث حج که صحابه نیت مبهم کردند

و آنحضرت صلعم جایز داشتند اسقاط احتمال اول و ثالث میکند پس ظاهر ست که قصد فعل امر جبلی ست شارع متوجه آن نشد بلکه مراد

فرضیت اخلاص ست و آن باضافت فعل باشد بخدا تعالی از جهت امتثال امر یا قصد قربت باو یا فرار از عقاب او یا تحصیل ثواب او

والله اعلم و هر روزه طاعتی جدا ست و لهذا گاهی مباح میشود فطر بعضی ایام و واجب میشود صوم بعض آخر پس نیت هر روز

واجب ست و تبیت نیت در فرض واجب ست چنانکه بباید و متصل ساختن آن باول جزء صوم یا ایقاع آن در جزئی خاص

از لیل مانند نصف اخیر یا ثلث اخیر از شب یا امساک بعد از آن لازم نیست زیرا که عادت مستمره مردم ست نوم عند اول جزء شب

و نوم آخر شب و در اشتراط این چیز ها حرج عظیم ست و از صاحب شرع لفظی بآن ظاهر نشد با وجود شدت حاجت و معلوم

بودن کثرت وقوع آن پس این تقریری ست از شارع بران عادت مستمره و اگر شک کند در نیت صوم پس نیت صوم

صحیح نباشد و اگر نیت صوم جازم باشد و تردد در فرضیت دارد و ظاهر شد که رمضان ست بنابر آنچه گفتیم ظاهر است که روزه

از رمضان واقع شود و تحری یوم الشک بصوم بجهت مظنه رمضان نفل باشد یا فرض باشد منهی ست بحدیث ترمذی عن عمار

من صام یوم الشک فقد عصی ابا القاسم صلی الله علیه وسلم و علت نهی آنست که این تعمق ست در دین و اگر لیلة ثلثین از رمضان

نیت کند و میداند که اگر ثابت شد هلال ثلثین افطار کنیم صحیح باشد زیرا که در حکم شرع از آن چاره نیست پس این قدر شک معفو باشد

ضروریة و رکن دیگر امساک است از جماع و اکل و شرب بنص قرآن چنانکه گذشت و لاحق کرده شد به سنت چنانکه روایت خواهیم کرد
امساک از استقاء و تنقیح کرده اند اکل و شرب را بوصول العین من الخارج الی ما یسمی جوفا من طریق منفذ مفتوح و قیل الی جوف
فیه تحیل الغذاء و وصول هوا بحلق و بوی مشک به دماغ غیر مفطر است زیرا که عین نیست و طلا کردن دوا بر سر و شکم و پاشیدن
آب بر سر و مالیدن دهن و کشیدن سرمه در چشم غیر مفطر است زیرا که از راه منفذ مفتوح نیست بلکه از راه مسامات و بر قول اول
تقطیر دوا در گوش و احلیل مفطر است نه بر ثانی و بلع ریقی که داخل فم است یا بر زبان است از وی جدا نشده اگرچه زبان را
برآورده باشد مفطر نیست زیرا که شارع فم را در بحکم داخل اعتبار کرده است و فم دو شبه دارد شبهی بداخل و شبهی بخارج پس شارع
حکم فرمود که وصول رطوبت بحلق مفسد نیست تا وقتیکه بلع نکند و مراد از فم قدریست که چون شفتین را بهم آرند بوجهی که
بی تکلف میباشد دیده نشود پس اگر ریق را بیرون از آن حد آرند و باز فرو برند روزه باطل شود بخلاف برآوردن زبان
با آنچه بر ویست از رطوبت و ریق که بلع او روزه را نمی شکند زیرا که از معدن خود تجاوز نکرده است و اگر در دهان جزوی از
طعام باقی ماند و در اثنای روزه همراه ریق فرو رفت اگر از تمیز او عاجز است ضرر نمیکند زیرا که ملحق بریق است و داخل در حد
او و سنت ازین عام تخصیص کرده است خوردن و نوشیدن بنسیان را در حدیث شیخین آمده من نسی وهو صائم فاکل او شرب
فلیتم صومه فانما اطعمه الله وسقاه و اما جماع بمنزله اکل است درین باب یا نه ظاهر آنست که بمنزله اوست و اما سبق آب حالت
مضمضه و استنشاق بغیر قصد بمنزله نسیان ظاهر آنست که بمنزله نسیان است اگر مبالغه نکرده است و اگر مبالغه کند روزه میشکند زیرا که قصد فعلی منهی عنه
بوجهیکه غالبا منجر میشود بوصول عین بمنزله عمد است و مبالغه صائم در مضمضه در حدیث ممنوع شده است و اما اگر کسی باکراه در دهن
طعام خورد روزه اش می شکند یا نه ظاهر آنست که می شکند زیرا که عدم تاثیر چیزیکه در آن اکراه کنند در مواضع بسیار دانسته شد
از کفر و طلاق و غیر آن و معنی جماع دخول سر ذکر است در فرج و استمنا بمباشرت در حکم آنست نه بفکر و نظر بشهوت که در آن احتلام
اشبه است و وجه این تنقیح آنست که در قرآن لفظ اکل و شرب وارد شده معلوم شد که اختلال روزه را نمی شکند و جامع در میان
این دو بوجهی که معلوم نمی شود اختلال است وصول عین است بجوف از راه منفذ مفتوح و فقیر را درینجا بحث است بلکه امر جامع وصول
عین است از راه حلقوم و اما پاشیدن از زخم یا تقطیر در احلیل را البته اکل و شرب نتوان گفت و فی صحیح البخاری قال الحسن
لا باس بالسعوط للصائم ان لم یصل الی حلقه لیکن در سعوط وصول بحلق اکثر است به بغیر اختیار میرسد بخلاف فم که بغیر بلع نمیرسد
ازینجهة احتیاطا منع از وست و قضا بر وی او و همچنین حقنه محمول است بر شرب از جهة وصول بامعا و معده که مقصد شرب است
بمنزله استمنا از جماع و غیر این دو مسئله را بر اکل و شرب حمل کردن تکلف شدید است والله اعلم و شرط ادای صوم اسلام
و عقل است و نقا از حیض و نفاس اما اسلام بجهة آنکه صوم طاعت است و طاعت کافر حبط میشود بنص قرآن و اما عقل پس از جهة آنکه

بدون قصد و تمیز ممتنع است نمی آید پس مجنون را روزه نیست اگرچه امساک کند و استیعاب روز بقصد علم صوم خود البته ضروری نیست
ازجهت ثبوت نوم در روزه و آیا قصد علم یک لحظه ضروری هست یا نه در نوم مستغرق نهار و اغمای مستغرق تردد ست احتیاطاً قضا آن روز
ست و در حدیث وارد شده فانهن اذا حضن لا یصلین ولا یصمن ازینجا معلوم میشود که درین حالت صوم و صلوٰة صحیح نیست و شرط
وجوب آن عقل و بلوغ ست اگرچه حائض و نفسا باشد یا مریض و مسافر و ایشان قضا کنند و بر کافر چون مسلمان شود قضا لازم نیست
بحدیث الاسلام یجب ما قبله آری وجوب برای ظاهر میشود در عقاب آخرت **باب** فضل الصوم در فضیلت روزه **مالک** عن ابی
الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال والذی نفسی بیده لخلوف فم الصائم اطیب عند الله من
ریح المسک انما یذر شهوته وطعامه وشرابه من اجلی فالصیام لی وانا اجزی به کل حسنة بعشر امثالها الی سبعمائة ضعف
الا الصیام فهو لی وانا اجزی به از ابو هریره مرویست که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قسم بکسی که نفس من در دست قدرت
اوست هر آئینه بوی دهان روزه دار خوشتر ست نزدیک خدا تعالی از بوی مشک خدا تعالی میفرماید غیر ازین نیست که میگذارد شهوت
خود را یعنی جماع را و طعام خود را و شراب خود را برای من پس روزه برای من ست و من جزا دهم او را بعوض صوم هر حسنه داده میشود
بده چند آن تا هفتصد چند مگر روزه پس آن برای من ست و من جزا دهم بعوض او **باب** فضل شهر رمضان در بیان فضیلت
ماه رمضان **مالک** عن عم ابی سهیل بن مالک عن ابیه عن ابی هریرة انه قال اذا دخل رمضان فتحت ابواب الجنة
وغلقت ابواب النار وصفدت الشیاطین ابو هریره گفت وقتیکه در آید رمضان کشاده کرده میشود دروازهای بهشت
بسته میگردد دروازهای دوزخ و در زنجیر کرده میشوند شیطانان **باب** یجب الصوم والفطر برؤیة الهلال فان غم اکملوا ثلثین
ثم صاموا و افطروا واجب ست گرفتن روزه بدیدن هلال و افطار نیز پس اگر پنهان شود ماه تمام کنند سی روزه از شعبان
بعد ازان روز گیرند یا از رمضان بعد ازان افطار کنند **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم ذکر رمضان فقال لا تصوموا حتی تروا الهلال ولا تفطروا حتی تروه فان غم علیکم فاقدروا له رسول الله صلی الله
علیه وسلم ذکر کرد رمضان را پس فرمود روزه مگیرید آغاز تا آنکه ببینید ماه را و روزه مکشائید تا آنکه ببینید ماه را پس اگر
پنهان کرده شود از شما پس اندازه کنید برای او و مراد از اندازه کردن آنست که سی روز از شعبان تمام کنند و بعد ازان
رمضان اعتبار کنند و ماه عید اگر مغموم شود سی روزه تمام کنند بعد ازان عید را اعتبار کنند و در روایت دیگر صریحاً وارد شده
فاکملوا ثلثین **مالک** عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الشهر تسع وعشرون
فلا تصوموا حتی تروا الهلال ولا تفطروا حتی تروه فان غم علیکم فاقدروا له رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود ماه در بعض
احیان بیست و نه روز میشود پس روزه مگیرید تا ببینید ماه را و روزه مکشائید تا آنکه ببینید ماه را پس اگر پنهان کرده شود از شما

قوله الخلوف تغیر طعم الفم وریحه لتاخیر الطعام ومعنی کونه اطیب عند الله رضاء الله تعالی به ومعنی قوله وانا اجزی به اختصاصه بالتشریف والتعظیم ۱۲

قوله صفدت بالتشدید والتخفیف ای شدت بالاغلال ۱۲

ازانہ

اندازہ کنید برای آن **مالک** عن ثور بن زید الدیلی عن عبد الله بن عباس ان رسول الله صلی الله علیہ وسلم ذکر رمضان

فقال لا تصوموا حتی تروا الهلال ولا تفطروا حتی تروه فان غم علیکم فاکملوا العدۃ ثلثین رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

ذکر کرد رمضان را پس فرمود روزہ مگیرید تا آنکہ ببینید ماہ را و روزہ مکشائید تا آنکہ ببینید ماہ را پس اگر ہلال پنہان کردہ شود

از شما پس تمام کنید شمار ماہ را کہ عبارۃ از سی روز ست **مالک** انہ بلغہ ان الهلال رئی فی زمان عثمان بن عفان بعشی

فلم یفطر عثمان حتی امسی وغابت الشمس خبر رسید امام مالک را کہ ہلال دیدہ شد در زمان حضرت عثمان بن عفان در وقت عشی

یعنی بعد نیم روز پس روزہ نکشاد عثمان تا آنکہ در شام داخل شد و غائب گشت آفتاب مترجم گوید رضی اللہ عنہ کہ مراد از تروہ آنست

کہ ہمہ احدًا واحدًا بہ بینید زیرا کہ در حدیث ابو داؤد آمدہ ست عن ابن عمر اخبرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انی رایت الهلال

فصام وامر بصیامہ پس بنابر اخبار واقع میتواند بود الا در آنصورت کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ندیدہ باشند و جم غفیر پس معنی کلام

اینست کہ حتی یری بعضکم و در قرآن عظیم آمدہ ست ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا پس میباید کہ مخبر عدل باشد و اگرچہ یکی باشد

چنانکہ مضمون حدیث ابن عمر دلالۃ کرد و اگرچہ پیش قاضی گواہی نداد بجہۃ سکوت از آن در حدیث **مسئلہ** اگر ہلال را در یک شہر

دیدہ شد و در شہر دیگر تفحص کردند و ندیدند اگر آن شہر قریب است لازم ست حکم رویۃ ایشان و اگر بعید ست لازم نیست بجدیث

ابن عباس بقیاس بر مسئلہ فطر و حج کہ در حدیث منصوص شدہ و ظاہر آنست کہ مراد از بعد مسافت قصر ست و ایراد کردہ نشود

کہ مسافۃ قصر را با مر ہلال ہیچ تعلق نیست زیرا کہ مشروعیۃ اکتفای ہر ناحیہ برویۃ خود از جہۃ حرج ست در تکلیف بابلاغ اخبار

نہ از جہۃ اختلاف مطالع و عادۃ قاضیہ ست ببلوغ اخبار در مواضع قریبہ پس اگر از آخر شہر یکہ در ان رویۃ متحقق شدہ دو

مرحلہ باشد حکم آن لازم نیست **باب لا صوم لمن لم یبیت الصوم** روزہ نیست کسی را کہ نیت روزہ در شب نکردہ ست **مالک**

عن نافع عن عبد اللہ بن عمر انہ کان یقول لا یصوم الا من اجمع الصیام قبل الفجر عبد اللہ بن عمر میگفت روزہ ندارد دیگر

کسیکہ عزم کردہ ست روزہ را پیش از فجر صادق **مالک** عن ابن شہاب عن عائشۃ وحفصۃ زوجی النبی صلی اللہ

علیہ وسلم مثل ذلک ابن شہاب از حضرت عائشہ و حضرت حفصہ رضی اللہ تعالی عنہما ہمچنین روایت کردہ ست مترجم گوید

این حکم نزدیک جمہور اہل علم مخصوص بفرض ست و صوم نفل را در روز درست ست کہ نیت کند بلکہ بعضی از حذیفہ نقل کردہ

ست کہ بخاطر او گذشت کہ روزہ بگیرد بعد زوال آن پس روزہ گرفت و حدیث ابن عمر مرفوع ست نزد ابو داؤد و دار قطنی

و گفتہ ست رواۃ ثقات و آن مخصص ست بہ حدیث ترمذی و دار قطنی و بیہقی عن عائشۃ دخل صلی اللہ علیہ وسلم علیہا ذات

یوم فقال ہل عندک شیء قالت لا قال فانی اذا صائم و در صحۃ این صوم شرط ست امساک از مفطرات در اول نہار

باب ما یکل ویشرب حتی یتبین لهم الصبح المستطیر بخورد و بنوشد تا آنکہ ظاہر شود صبح منتشر یعنی صادق **مالک**

عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان بلالا ینادی بلیل فکلوا واشربوا حتی ینادی ابن ام مکتوم
رسول الله صلعم فرمود هرآئینه بلال اذان میگوید در شب یعنی قبل از صبح صادق پس بخورید و بنوشید تا آنکه اذان گوید ابن ام مکتوم
مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان بلالا ینادی بلیل فکلوا واشربوا حتی
ینادی ابن ام مکتوم قال وکان ابن ام مکتوم رجلا اعمی لا ینادی حتی یقال له اصبحت اصبحت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
هرآئینه بلال اذان میگوید در شب پس بخورید و بنوشید تا آنکه اذان گوید ابن ام مکتوم گفت ابن شهاب بود ابن ام مکتوم مرد نابینا
اذان نمی گفت تا آنکه گفته میشد او را در صبح داخل شدی مترجم گوید رضی الله عنه ا معنی ماخوذست از آیه حتی یتبین لکم الخیط و
تبین الکم آن نیست که این شخص بعینه بداند بلکه بوجهی متحقق گردد برافق که بنی آدم را دران اشتباه نباشد اگرچه کسیکه بصارت
ندارد یا اعمال حس ندرو یتافق نکند نمی بیند مسئله اگر فجر طالع شد و در دهان شخصی طعام ست پس آنرا بیندازد و اگر در حال
جماع ست پس ذکر را نزع کند بوجهی که مقارن تبین صبح امساک نمود روزهٔ وی درست ست باب یستحب تعجیل الفطر و تاخیر
السحور مستحب ست شتاب کردن افطار یعنی بعد غروب آفتاب و مؤخر کردن خوردن طعام سحور را مالك عن ابی حازم بن
دینار عن سهل بن سعد الساعدی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یزال الناس بخیر ما عجلوا الفطر رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمود که مردمان همیشه بخیر خواهند بود مادام که تعجیل کنند فطار را مالك عن عبد الرحمن بن حرملة الاسلمی
عن سعید بن المسیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یزال الناس بخیر ما عجلوا الفطر رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرمود همیشه مردمان بخیر خواهند بود مادام که شتاب کنند فطار را مالك عن عبد الکریم بن ابی
المخارق من کلام النبوة تعجیل الفطر والاستیناء بالسحور مختصر عبد الکریم بن ابی المخارق روایت کرد که از مضمون
کلام نبوت ست شتاب افطار کردن و تاخیر کردن طعام سحور مالك عن ابن شهاب عن حمید بن عبد الرحمن ان
عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان کانا یصلیان المغرب حین ینظران الی اللیل الاسود قبل ان یفطرا ثم یفطران
بعد الصلوة وذلك فی رمضان عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان میگذاردند نماز مغرب را وقتیکه نظر میکردند بسوی
شب سیاه پیش از آنکه افطار کنند باز افطار میکردند بعد از نماز و این واقعه در رمضان بود باب صیام من اصبح
جنبا صحیح ست روزه کسی که بصبح در آمد حالانکه وی با جنابت ست غسل نکرده ست مالك عن سمی مولی ابی بکر بن
عبد الرحمن عن ابی بکر بن عبد الرحمن عن عائشة وام سلمة زوجی النبی صلی الله علیه وسلم انهما قالتا ان کان رسول الله
صلی الله علیه وسلم یصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یصوم حضرت عائشه وام سلمه رضی الله عنهما میگفتند که هرآئینه آنحضرت صلعم
بصبح در می آمد دران حال که با جنابت بود بسبب جماع نه بسبب احتلام بعد از آن روزه میگرفت یعنی روزه صحیح

میداشت مالک عن عبد الله بن سعید عن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام عن عائشة وام سلمة زوجی

النبی صلی الله علیه وسلم انهما قالتا کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یصبح جنبا من جماع غیر احتلام فی رمضان ثم یصوم

حضرت عائشه وام سلمه رضی الله عنهما میگفتند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بصبح در می آمد در انحال که با جنابت بود بسبب جماع

نه بسبب احتلام بعد ازان روزه میگرفت مالک عن عبد الله بن عبد الرحمن بن معمر الانصاری عن ابی یونس مولی عائشة عن عائشة

ان رجلا قال لرسول الله صلی الله علیه وسلم وهو واقف علی الباب وانا اسمع یا رسول الله انی اصبح جنبا وانا ارید

الصیام فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم وانا اصبح جنبا وانا ارید الصیام فاغتسل واصوم فقال له الرجل یا رسول الله

انک لست مثلنا قد غفر الله لک ما تقدم من ذنبک وما تاخر فغضب رسول الله صلی الله علیه وسلم وقال والله

انی لارجو ان اکون اخشاکم لله واعلمکم بما اتقی حضرت عائشه فرمود که شخصی گفت در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم وآنحضرت

ایستاده بودند بر دروازه ومن می شنیدم یا رسول الله هر آئینه من بصبح در می آیم حالانکه من با جنابتم ومن اراده صوم

دارم پس فرمود رسول الله صلعم ومن بصبح در می آیم وحالانکه من با جنابتم ومن اراده صوم دارم پس غسل میکنم

وروزه میگیرم پس گفت او را آن شخص یا رسول الله هر آئینه تو نیستی مانند ما هر آئینه آمرزیده است ترا خدا تعالی آنچه پیش

ازین گذشت از گناه تو وآنچه مؤخر شد پس خشم گرفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم وفرمود والله هر آئینه من امید میدارم که

باشم ترسنده ترین شما از خدا ودانا ترین شما بانچیز که پرهیز کنم ازان مالک عن سمی مولی ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث

بن هشام انه سمع ابا بکر بن عبد الرحمن یقول کنت انا وابی عند مروان بن الحکم وهو امیر المدینة فذکر له ان ابا هریرة

یقول من اصبح جنبا افطر ذلک الیوم فقال مروان اقسمت علیک یا عبد الرحمن لتذهبن الی امی المؤمنین عائشة

وام سلمة فلتسألنهما عن ذلک فذهب عبد الرحمن وذهبت معه حتی دخلنا علی عائشة فسلم علیها عبد الرحمن

ثم قال یا ام المؤمنین انا کنا عند مروان بن الحکم فذکر له ان ابا هریرة یقول من اصبح جنبا افطر ذلک الیوم قالت

عائشة لیس کما قال ابو هریرة یا عبد الرحمن اترغب عما کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یصنع قال عبد الرحمن لا والله

قالت عائشة فاشهد علی رسول الله صلی الله علیه وسلم انه کان یصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یصوم ذلک الیوم قال ثم

خرجنا حتی دخلنا علی ام سلمة فسألها عن ذلک فقالت مثل ما قالت عائشة قال فخرجنا حتی جئنا مروان بن الحکم فذکر له

عبد الرحمن ما قالتا فقال مروان اقسمت علیک یا ابا محمد لترکبن دابتی فانها بالباب فلتذهبن الی ابی هریرة فانه بارضه

بالعقیق فلتخبرنه بذلک فرکب عبد الرحمن ورکبت معه حتی اتینا ابا هریرة فتحدث معه عبد الرحمن ساعة ثم ذکر له ذلک فقال ابو هریرة

لا علم لی بذلک انما اخبرنیه مخبر ابو بکر بن عبد الرحمن گفت که بودم من وپدر من پیش مروان که امیر مدینه بود پس ذکر کرده شد پیش او ...

٢٢٩

که ابوهریره میگوید هر که بصبح درآید و او با جنابت است افطار کند آن روز را پس گفت مروان قسم میدهم ترا ای عبدالرحمن که بروی
بسوی حضرت عائشه و ام سلمه پس سوال کنی ایشان را ازین مسئله پس رفت عبدالرحمن و رفتم من نیز همراه او تا آنکه درآمدیم بر
حضرت عائشه پس سلام گفت بروی عبدالرحمن بعد ازان گفت یا ام المومنین هر آئینه ما بودیم نزدیک مروان پس ذکر
کرده شد پیش او که ابوهریره میگوید که هر که بصبح درآید و او با جنابت است افطار کند آن روز را گفت حضرت عائشه نیست
انچنانچه گفته است ابوهریره ای عبدالرحمن آیا اعراض میکنی از انچه میکرد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت عبدالرحمن
اعراض نمیکنم بخدا قسم گفت حضرت عائشه پس گواهی میدهم بر رسول الله صلی الله علیه وسلم که وی بصبح درمی آمد و او
با جنابت بود بسبب جماع نه از احتلام بعد ازان روزه میگرفت آن روز را گفت ابوبکر بعد ازان برآمدیم تا آنکه داخل شدیم
بر ام سلمه پس سوال کرد عبدالرحمن او را ازین مسئله پس گفت چنانکه گفته بود حضرت عائشه پس برآمدیم تا آنکه آمدیم پیش
مروان پس ذکر کرد عبدالرحمن نزد او انچه حضرت عائشه و ام سلمه گفتند پس گفت مروان قسم دادم ترا ای ابا محمد که
سوار شوی بر جانور من پس هر آئینه ایستاده است بر دروازه پس برو بسوی ابوهریره پس هر آئینه او در زمین خود است
در وادی عقیق پس خبر کن او را باین ماجرا پس سوار شد عبدالرحمن و سوار شدم من همراه او تا آنکه آمدیم نزدیک ابوهریره
پس سخن گفت با او عبدالرحمن ساعتی بعد ازان ذکر کرد پیش او این ماجرا پس گفت ابوهریره علم تحقیق نیست مرا باین مسئله
غیر ازین نیست که خبر داده مرا خبر دهنده **باب** اختلفوا فی القبلة للصائم والاقوی ان ترکها اولی الا لمن اراد
بیان الجواز او انکر الترخص اختلاف کرده اند سلف در قبله صائم و اقوی آنست که ترک قبله بهتر است مگر در حق کسیکه اراده
کرد بیان جواز را چنانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم کردند یا انکار کرد عمل برخصت را چنانکه سائل کرد در قصه که می آید مالک
عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان رجلا قبل امراته وهو صائم فی رمضان فوجد من ذلك وجدا شدیدا فارسل
امراته تسال له عن ذلك فدخلت على ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم فذكرت ذلك لها فاخبرتها ام سلمة
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم يقبل وهو صائم فرجعت فاخبرت زوجها فزاده ذلك شرا وقال لسنا مثل
رسول الله صلى الله عليه وسلم الله يحل لرسوله صلى الله عليه وسلم ما يشاء ثم رجعت امراته الى ام سلمة فوجدت عندها
رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما لهذه المراة فاخبرته ام سلمة فقال رسول الله
الا اخبرتيها انی افعل ذلك فقالت قد اخبرتها فذهبت الى زوجها فاخبرته فزاده ذلك شرا فقال لسنا مثل
رسول الله صلى الله عليه وسلم الله يحل لرسوله ما يشاء فغضب رسول الله صلى الله عليه وسلم وقال والله انی لاتقاكم لله
واعلمكم بحدوده مردی بوسه کرد زن خود را حالانکه او صائم بود در رمضان پس محزون شد بسبب بوسه دادن بسیار

سخت پس فرستاد زن خود را تا سوال کند برای او از این مسئله پس آمد بر ام سلمه و ذکر کرد این امر را پیش او پس خبر داد ام سلمه آن زن را
که آنحضرت صلعم بوسه میکند حالانکه او روزه دار میباشد پس بازگشت آن زن پس خبر داد شوهر خود را پس زیاده کرد این خبر در
حق آن مرد اندوه را و گفت نیستیم ما مانند آنحضرت صلعم خدا تعالی حلال میسازد برای پیغامبر خود آنچه میخواهد بعد از آن باز آمد
آن زن او پیش ام سلمه پس یافت نزد ام سلمه آنحضرت را صلعم پس فرمود آنحضرت چیست این زن را پس خبر داد ام سلمه
آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پس فرمود رسول الله صلعم آیا خبر ندادی او را که من میکنم اینکار را پس گفت ام سلمه آری هرآئینه خبر
داده بودم او را پس رفت بسوی شوهر خود پس خبر داد او را پس زیاده کرد این ماجرا در حق او غم و اندوه را و گفت نیستیم مانند
آنحضرت صلعم الله تعالی حلال میگرداند برای رسول خود آنچه میخواهد پس خشمگین شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و فرمود قسم بخدا که هرآئینه
من متقی تر و پرهیزگارترم از شما و داناترین شماام باحکام خدا تعالی **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه عن
عائشة ام المؤمنين انها قالت ان كان رسول الله صلى الله عليه وسلم ليقبل بعض ازواجه وهو صائم ثم تضحك عروة
روایت کرد که حضرت عائشه میفرمود هرآئینه حال این بود که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوسه میکرد بعضی زنان خود را و او صایم میبود
بعد از ین عائشه میخندید **مالك** عن يحيى بن سعيد ان عاتكة بنت زيد بن عمرو بن نفيل امرأة عمر بن الخطاب كانت
تقبل رأس عمر بن الخطاب وهو صائم فلا ينهاها عاتکه زوجه عمر بن الخطاب بوسه میکرد سر عمر بن الخطاب را و او صایم میبود
پس منع نمیکرد او را **مالك** عن ابي النضر مولى عمر بن عبيد الله ان عائشة بنت طلحة اخبرته انها كانت عند عائشة
زوج النبي صلى الله عليه وسلم فدخل عليها زوجها هنالك وهو عبد الله بن عبد الرحمن بن ابي بكر الصديق وهو صائم
فقالت له عائشة ما يمنعك ان تدنو من اهلك فتقبلها وتلاعبها فقال اقبلها وانا صائم قالت نعم عائشه بنت
طلحه بود نزدیک حضرت عائشه صدیقه رضی الله عنها پس داخل شد بر وی شوهر وی آنجا و او عبد الله بن عبد الرحمن بن
ابی بکر الصدیق بود و او روزه دار بود پس گفت او را حضرت عائشه چه چیز منع میکند ترا از آنکه نزدیک شوی بزن خود پس
بوسه کنی او را و بازی کنی با او پس گفت عبید الله آیا بوسه کنم او را و من صائم باشم گفت حضرت عائشه آری بکن
مالك عن زيد بن اسلم ان ابا هريرة وسعد بن ابي وقاص كانا يرخصان في القبلة للصائم ابو هریره و سعد بن ابی
وقاص رخصت میدادند بوسه کردن را صایم را **مالك** انه بلغه ان عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم كانت اذا
ذكرت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يقبل وهو صائم تقول وايكم املك لنفسه من رسول الله صلى الله عليه وسلم
حضرت عائشه وقتیکه ذکر میکرد این حدیث را که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوسه میداد حالانکه او صائم می بود میگفت عقب این
حدیث و کدام یک از شما قادر تر است بر نفس خود از رسول الله صلی الله علیه وسلم **مالك** عن هشام بن عروة قال

بن الزبير لم ار القبلة للصائم تدعو الى خير گفت عروه بن الزبير نديدم بوسه را در حق روزه دار كه خوانده باشد بجانب خيري مالك

عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار ان عبد الله بن عباس سئل عن القبلة للصائم فارخص فيها للشيخ وكرهها للشاب عبد الله

بن عباس را سوال كرده شد از قبله صائم پس رخصت داد پير را و مكروه داشت آنرا براي جوان مالك عن نافع ان عبد الله بن

عمر كان ينهى عن القبلة والمباشرة للصائم عبد الله بن عمر نهي ميكرد از قبله و مباشرت در حق صائم باب اختلفوا في الحجامة

للصائم والاقوى انها لا تكره الا لمن خشي الضعف اختلاف كردند در خون كشانيدن صائم و اقوى اقوال آنست كه مكروه نيست

مگر در حق كسيكه بترسد از ضعف مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يحتجم وهو صائم قال ثم ترك ذلك

بعد فكان اذا صام لم يحتجم حتى يفطر عبد الله بن عمر خون ميكشانيد و او صائم ميبود باز ترك كرد آنرا بعد ازان پس وقتيكه

روزه ميگرفت خون نمی كشانيد تا آنكه افطار كند مالك عن ابن شهاب ان سعد بن ابي وقاص وعبد الله بن عمر كانا

يحتجمان وهما صائمان ابن شهاب روايت كرد كه سعد ابن ابي وقاص و عبد الله بن عمر هر دو خون ميكشانيدند حالانكه ايشان روزه دار

ميبودند مالك عن هشام بن عروة عن ابيه كان يحتجم وهو صائم ثم لا يفطر قال وما رايته احتجم قط الا وهو

صائم عروه خون ميكشانيد و او صائم بودي بعد ازان افطار نميكرد گفت هشام و نديدم او را كه خون كشانيده باشد

هيچگاه مگر آنكه صائم بود قال مالك لا تكره الحجامة للصائم الا خشية من ان يضعف ولولا ذلك لم تكره ولو ان رجلا

احتجم في رمضان ثم سلم من ان يفطر لم ار عليه شيئا ولم آمره بالقضاء لذلك اليوم الذي احتجم فيه گفت مالك

مكروه نيست حجامت صائم را مگر بسبب ترس از آنكه ضعيف شود و اگر اين نباشد مكروه نيست و اگر مردي خون كشانيد

در رمضان بعد ازان سلامت ماند از آنكه افطار كند نمی بينم بروي نقصاني و امر نكنم او را بقضاء آن روز كه خون كشانيده

است در وي باب اختلفوا في صوم المسافر وافطاره ايهما افضل والاقوى ان الصوم افضل لمن لا يجهده الصوم

الا لمن اراد بيان الجواز او كره الترخص اختلاف كردند سلف در صوم مسافر و افطار او كه كدام يك ازين بهتر است قوي ترين

اقوال آنست كه صوم بهتر است در حق كسيكه در مشقت نه بيندازد او را صوم و فطر صوم بهتر است كسي را كه مشقت رساند او را

مگر كسيكه قصد كند بيان جواز يا نا پسند دارد قبول رخصت را مالك عن ابن شهاب عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود

عن عبد الله بن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم خرج الى مكة عام الفتح في رمضان فصام حتى بلغ الكديد ثم افطر فافطر الناس معه

وكانوا ياخذون بالاحدث فالاحدث من امر رسول الله صلى الله عليه وسلم از عبد الله بن عباس مرويست كه رسول الله صلعم بر آمد

بسوي مكه سال فتح در ماه رمضان پس روزه گرفت تا آنكه رسيد بكديد بعد ازان افطار نمود پس افطار كردند مردمان همراه او

و عمل ميكردند صحابه بحكم جديد پس آنچه تازه تر ازان بود از احكام آنحضرت صلى الله عليه وسلم مالك عن سمي مولى

ابي بكر

وعليه اهل العلم في الهوار ... القبلة لمن تحرك شهوته كراهية تحريم ... والمغيرة

قلت ... اكثر اهل العلم

ابی بکر بن عبد الرحمن عن ابی بکر بن عبد الرحمن عن بعض اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

امر الناس فی سفره عام الفتح بالفطر وقال تقووا لعدوکم وصام رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ابو بکر قال الذی حدثنی

لقد رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم بالعرج یصب علی راسه الماء من العطش او من الحر ثم قیل لرسول الله صلی الله علیه وسلم

ان طائفة من الناس قد صاموا حین صمت قال فلما کان رسول الله صلی الله علیه وسلم بالکدید دعا بقدح فشرب فافطر

الناس ابو بکر بن عبد الرحمن روایت کرد از بعض اصحاب رسول الله صلعم هر آئینه رسول الله صلعم امر فرمود مردمان را در سفر خود

سال فتح مکه بافطار و فرمود قوة حاصل کنید برای قتال دشمن خود و روزه گرفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت ابو بکر بن عبد الرحمن

گفت کسیکه این حدیث بمن رسانید هر آئینه دیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در عرج که میریخت بر سر خود آب را بسبب تشنگی یا گفت

بسبب گرمی پس گفته شد پیش آنحضرت صلعم که طائفه از مردمان روزه گرفتند وقتیکه تو روزه گرفتی گفت راوی پس وقتیکه

رسید آنحضرت صلعم بکدید طلب کرد پیاله را پس آب خورد پس افطار کردند مردمان **مالک** عن حمید الطویل عن انس بن مالک

انه قال سافرنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی رمضان فلم یعب الصائم علی المفطر ولا المفطر علی الصائم انس بن مالک گفت

سفر کردیم ما همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در رمضان پس عیب نکرد روزه دار بر افطار کننده و نه افطار کننده بر روزه دار **مالک**

عن هشام بن عروة عن ابیه ان حمزة بن عمرو الاسلمی قال لرسول الله صلی الله علیه وسلم یا رسول الله انی رجل اصوم افاصوم فی السفر

فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم ان شئت فصم وان شئت فافطر حمزه بن عمرو اسلمی گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم را یا رسول الله

هر آئینه من مردی ام که روزه میدارم پس آیا روزه دارم در سفر پس فرمود او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم اگر خواهی روزه بگیر

و اگر خواهی افطار کن **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان لا یصوم فی السفر عبد الله بن عمر روزه نمیگرفت در سفر

مالک عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان یسافر فی رمضان ونسافر معه فیصوم عروة ونفطر نحن فلا یامرنا بالصیام

هشام بن عروه گفت که مسافر میشد عروه در رمضان و مسافرت میکردیم ما همراه او پس روزه میگرفت عروه و افطار میکردیم ما پس

نمیکرد امر بروزه داشتن **باب المسافر اذا اراد ان یدخل بلده اول یومه یستحب له الصوم** مسافر وقتیکه بخواهد که داخل شود در شهر خود

در اول روز سنت مؤکده نیست او را روزه داشتن آن روز **مالک** انه بلغه ان عمر بن الخطاب کان اذا کان فی سفر فی رمضان

فعلم انه داخل المدینة من اول یومه دخل وهو صائم عمر بن الخطاب وقتی در سفر میبود در ماه رمضان پس میدانست که

داخل خواهد شد در مدینه اول روز خود داخل می شد حالانکه روزه دار میبود قال مالک

من کان فی سفر فی رمضان فعلم انه داخل علی اهله من اول یومه وطلع له

الفجر قبل ان یدخل دخل وهو صائم قال یحیی قال مالک واذا اراد ان یخرج فی رمضان وطلع له

قلت الترجیح من التعلیق وهنا الترجیح ماخوذ من بین الآثار ما عمل به قول الشافعی وعلیه فی شرح السنة العلماء قال الشافعی وانما معنی قال النبی صلی الله علیه وسلم لیس من البر الصوم فی السفر وقوله حیث بلغه ان ناسا صاموا اولئک العصاة فقال ذلک اذا لم یقبل قبله قبول الرخصة والامر رای الفطر وفی علی الصیام فصام فهؤلاء العصاة

الفجر وهو بارضه قبل ان يخرج فانه يصوم ذلك اليوم گفت مالک کسیکه باشد در سفر در ماه رمضان پس دانست که او داخل
شونده است به اهل خود از اول روز خود و طلوع کرد او را فجر پیش از آنکه داخل شود در حالیکه او صائم باشد گفت مالک و قتیکه
که بخواهد که برآید یعنی بسفر در رمضان و طلوع کرد او را صبح و حالانکه او در زمین خود است پیش از آنکه برآید پس هر آئینه او
روزه بگیرد آن روز را مترجم گوید رضی الله عنه اگر مسافر یا مریض روزه گرفتند و در اثنای روزه مریض تندرست شد
و مسافر مقیم گشت بر ایشان افطار حرام است زیرا که عذر مرتفع شد از ایشان و اگر صحیح مقیم روزه گرفت بعد از آن
مسافر شد یا مریض شد جائز است او را افطار از جهت وجود علت رخصت و اگر مسافر را حرج نباشد متاکد است و را اتمام صوم
مسئله اگر در اثنای روزه صبی بالغ شد یا کافر مسلمان شد قضا این روزه بر ایشان واجب نیست زیرا که روزه متجزی
نمیشود و سبب عدم وجوب صوم نیم روز مستلزم عدم وجوب صوم تمام روز است **باب** من افطر فی یوم ذی غیم وهو یری
انه قد امسى ثم تيقن بقاء النهار فقضى ولا كفارة عليه هر که افطار کند در روزیکه ابر دار بود بگمان آنکه در شب داخل شد بعد از آن
بیقین دانست که هنوز روز باقیست قضا کند و کفارة لازم نیست بر وی **مالک** عن زيد بن اسلم عن اخيه خالد بن
اسلم ان عمر بن الخطاب افطر ذات يوم فی رمضان فی يوم ذی غیم وراى انه قد امسى وغابت الشمس فجاءه رجل فقال
يا امير المؤمنين طلعت الشمس فقال عمر بن الخطاب الخطب يسير وقد اجتهدنا عمر بن الخطاب افطار کرد روزی در رمضان
در روزیکه ابر دار بود گمان کرد که وی در شب داخل شد و غائب شده است آفتاب پس آمد پیش او مردی پس گفت
یا امیر المؤمنین برآمد آفتاب پس فرمود عمر بن الخطاب حال آسان است هر آئینه ما تحری کرده بودیم قال مالك انما يريد بقوله
الخطب يسير القضاء فيما نرى والله اعلم وخفة مؤنته ويسارته يقول نصوم يوما مكانه گفت مالک غیر ازین نیست
که اراده کرد عمر بن الخطاب باین قول خود که الخطب یسیر وجوب قضا را در آنچه بما نموده میشود و الله اعلم و اراده کرد سبکی محنت ادا
و آسانی ادا میگوید روزه خواهیم گرفت یک روز بجای او مترجم گوید رضی الله عنه احتیاط آنست که در حالت صحو افطار نکند
آخر روز مگر بعد یقین بمشاهده غروب یا خبر متواتر و خبر صدوق و اجتهاد معتبر این مثل بدین ظلمتی که از مشرق میخیزد و برو
شدن ماه نیز عمل میتوان کرد زیرا که امر کردن سلف طبقه بعد طبقه مشاهده همه اخا در ثابت نشد و اگر میبود البته نقل میکردند
و فی الحديث اذا ادبر النهار من ههنا واقبل الليل من ههنا فقد افطر الصائم پس ازینجا دانسته شد که خبر صدوق و اجتهاد نیز
در کار است چنانکه در اوقات صلوة بر قول مؤذن میتوان اکتفا کرد و در صورت غیم از اجتهاد چاره نیست پس اگر خطای
اجتهاد وی بیقین معلوم شود امساک کند بقیه یوم را و قضا نماید و اگر بغیر اجتهاد کند آثم شود **باب** اختلاف اهل العلم فی قضاء
صیام رمضان متتابعا او متفرقا ولا فوت ان التتابع احب الی فی بحثی اختلاف کردند سلف آیا قضا کند صوم رمضان را

پی در پی یا جدا جدا و اقوی اقوال آنست که پی در پی قضا کردن بهترست و دوسترست و جدا جدا کردن کفایت کننده ست

مالک عن نافع ان عبدالله بن عمر کان یقول یصوم قضاء رمضان متتابعاً من افطره من مرض او فی سفر عبدالله بن عمر میگفت

روزه دارد رمضان را پی در پی کسیکه افطار کرده آنرا بسبب مرض یا سفر **مالک** عن ابن شهاب ان عبدالله بن عباس

وابا هریرة اختلفا فی قضاء رمضان فقال احدهما یفرق بینه وقال الآخر لا یفرق بینه لا ادری ایهما قال یفرق بینه او

ایهما قال لا یفرق بینه ابن شهاب روایت کرد که عبدالله بن عباس و ابو هریره اختلاف کردند در قضاء رمضان گفت یکی از

ایشان که تفریق کند درمیان آن و گفت دیگری تفریق نکند درمیان آن ابن شهاب گفت نمیدانم که کدام یکی از ایشان

گفت که تفریق کند و کدام یک از ایشان گفت که تفریق نکند میان آن **مالک** عن یحیی بن سعید انه سمع سعید بن المسیب

یسأل عن قضاء رمضان فقال سعید احب الی ان لا یفرق قضاء رمضان وان یواتر سعید بن المسیب سوال کرده شد اورا از

قضاء رمضان پس گفت سعید بن المسیب دوست تر نزدیک من آنست که تفریق نکند قضاء رمضان را و آنکه پی در پی کند

قال یحیی وسمعت مالکا یقول فیمن فرق قضاء رمضان فلیس علیه اعادة وذلک مجزئ عنه واحب ذلک الی ان یتابعه

مالک میگفت در باب شخصیکه جدا جدا کرد قضاء رمضان را پس نیست بروی اعاده و این تفریق کفایت کننده ست اورا

و دوست ترین وجوه قضا نزدیک من آنست که پی در پی کند آنرا **باب** من اصاب اهله فی رمضان وهو صائم قضی وکفر

جماع کند اهل خود را در رمضان و حال آنکه او صائم ست قضا کند و کفاره دهد **مالک** عن ابن شهاب عن حمید بن

عبدالرحمن بن عوف عن ابی هریرة ان رجلا افطر فی رمضان فامره رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یکفر بعتق رقبة

او صیام شهرین متتابعین او اطعام ستین مسکینا فقال لا اجد فاتی رسول الله صلی الله علیه وسلم بعرق تمر فقال

خذ هذا فتصدق به فقال یا رسول الله ما احد احوج منی فضحک رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی بدت انیابه ثم قال کله

مردی افطار کرد در رمضان پس امر کرد اورا رسول الله صلی الله علیه وسلم که کفاره دهد بآزاد کردن یک برده یا بروزه داشتن

دو ماه پی در پی یا طعام خورانیدن شصت مسکین پس گفت نمی یابم پس آورده شد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم

زنبیل خرما پس فرمود بگیر این را و تصدق کن آنرا پس گفت یا رسول الله نیست هیچکس محتاج تر از من پس خندید آنحضرت

صلی الله علیه وسلم تا آنکه ظاهر شد دندان دراز آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد ازان فرمود بخور این **مالک** عن عطاء

عبدالله الخراسانی عن سعید بن المسیب قال جاء اعرابی الی رسول الله صلی الله علیه وسلم یضرب نحره وینتف شعره ویقول هلک الا

بعد فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم وما ذاک قال اصبت اهلی وانا صائم فی رمضان فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم

هل تستطیع ان تعتق رقبة قال لا قال فهل تستطیع ان تهدی بدنة قال لا قال فاجلس فاتی رسول الله صلی الله علیه وسلم

فوائد

قوله آنست الخ اقول وهو قول اکثر اهل العلم وفی هذا نوع ولا یجب التتابع فی القضاء ویستحب

بعرق تمر فقال خذ هذا فتصدق به فقال ما احد احوج منی یا رسول الله فقال کله وصم یوما مکان ما اصبت قال مالك قال عطاء فسالت سعید بن المسیب کم فی ذلك العرق من التمر فقال ما بین خمسة عشر صاعا الی عشرین سعید بن المسیب گفت آمد اعرابی بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم میزد مقدم سینهٔ خود را ومیکند موی خود را ومیگفت هلاک شد این دور تر از مطان خیر پس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم وچیست آن گفت جماع کردم اهل خود را ومن روزه دار بودم در رمضان پس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا میتوانی که آزاد کنی برده را گفت نمیتوانم فرمود آیا میتوانی که بدهی یک شتر را گفت نمیتوانم فرمود پس بنشین پس آورده شد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم زنبیل خرما پس فرمود بگیر این را وتصدق کن این را پس گفت نیست هیچکس محتاج تر از من یا رسول الله پس فرمود بخور آن را وروزه دار روزی بجای آنچه بآن رسیده گفت مالک که گفت عطا پس سوال کردم سعید بن المسیب را چه قدر بود در آن زنبیل از خرما پس گفت درمیان پانزده صاع تا بیست صاع قال یحیی قال مالك سمعت اهل العلم یقولون لیس علی من افطر یوما من قضاء رمضان باصابة اهله نهارا او غیر ذلك الکفارة التی تذکر عن رسول الله صلی الله علیه وسلم فیمن اصاب اهله نهارا فی رمضان وانما علیه قضاء ذلك الیوم گفت مالک شنیدم از اهل علم که میگفتند نیست بر کسی که افطار کرده باشد روزی را از قضای رمضان بجماع اهل خود یا بغیر آن از سائر مفطرات کفارتیکه نقل کرده میشود از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حق کسیکه جماع کرده باشد با اهل خود در روز رمضان وغیر ازین نیست که بروی قضا همان روز است بغوی گفته است که شافعی گفته که چون این شخص حاجت خود بیان نمود آنحضرت صلعم آخر گردانیدند کفارت را تا وقت یسار وامر کردند او را که آن تمر در حاجت خود صرف نماید واگر افطار کند باکل وشرب پس مانند افطار بجماع است در وجوب کفارت نزدیک ابوحنیفه ومالک وکفارة مخصوص است بجماع نه باکل وشرب نزدیک شافعی واحمد والله اعلم مترجم گوید رضی الله عنه معمول درینباب حدیث متصل ابوهریره است پس آنچه در مرسل ابن المسیب زائد است از ابدای بدنه ماخوذ نیست وآنچه تفسیر اوست مثل همان حرف ماخوذ است مسئله هرگاه این حادثه پیش آید بروی واجب است آنچه در حدیث آمده چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم تفصیل ننموده بر وصف عام که علت این حکم باشد از وصفی که علت آن نباید ابود چاره نیست وفقها دران وصف مختلف شدند اقوی درینباب قول شافعی مینماید که مؤثر مجموع چند چیز است افساد صوم ادای رمضان عمدا بجماع که آثم شده است بآن بسبب صوم پس بر مجامع ناسی کفارة نیست زیرا که روزهٔ او فاسد نشده ونه بر کسیکه نیت روزه نکرده است اصلا ونه بر مفسد صوم نفل ونذر وقضای رمضان ونه بر مفسد باکل وشرب واستمناء واستقاره ونه بر مسافر که جماع کند که نیت ترخص در خاطر او باشد یا نه زیرا که آثم نشده است بآن جماع ونه بر کسیکه خطا کرده است در اجتهاد خود پس گمان کرد دلیل استیقا

نہار بود و نہ بر کسیکہ فعلی کہ مفطر نیست از وی بوقوع آمد و اعتقاد کرد کہ مفطر ست بعد از ان بنا بر آن افطار جماع کرد و نہ
بر کسیکہ زنا کند بہ نسیان یا در حال سفر زیرا کہ اثم در ینصورت بجہۃ معصیۃ زنا ست نہ بجہۃ تعرض صوم و غیر جماع را بر جماع حمل
نتوان کرد زیرا کہ جماع افحش ست و لہذا در اعتکاف اکل و شرب جائز داشتند نہ جماع را و نہ غیر ادای رمضان را برادای
رمضان و نہ خطا و جہل را بر تعرض صوم عمدا **مسئلہ** درین حدیث سکوت فرمودند از وجوب کفارہ بر زن پس ظاہر آنست
کہ مقتصر باشد بر وی و بر زن وی واجب نباشد و محتمل کہ سکوت بنا بر امکان معرفۃ حکم او ست از حکم مرد چنانکہ حد زنا
بر ہر دو واجب میشود و غسل بر ہر دو واجب میشود و ظاہر آنست کہ اگر دو روز تعرض صوم کرد بجماع دو کفارہ لازم آید
و تداخل کفارات امریست کہ از شرع نصی بران دلالت نمیکند و با قضا یوم افساد لازم ست ہمراہ کفارہ ظاہر آنست
کہ لازم ست **مسئلہ** درین حدیث دو احتمال ست یکی آنکہ کفارہ مستقر شد در ذمہ او لیکن وقتیکہ قادر شود بر یکی
ازین امور واجب شود و دیگر آنکہ ساقط شود مثل صدقۃ الفطر سکوت آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم مؤید ثانی ست واللہ اعلم

باب یصوم فی الکفارات متتابعا روزہ دارد در کفارات پی در پی

مالک عن حمید بن قیس المکی انہ اخبرہ قال
کنت مع مجاہد وھو یطوف بالبیت فجاءہ انسان فسالہ عن صیام ایام الکفارۃ امتتابعا او یقطعھا قال حمید
فقلت لہ نعم یقطعھا ان شاء قال مجاہد لا یقطعھا فان قراءۃ ابی بن کعب ثلثۃ ایام متتابعات حمید بن قیس گفت کہ
بودم ہمراہ مجاہد و او طواف میکرد بخانہ کعبہ پس آمد پیش او آدمی پس سوال کرد از وی از روزہ گرفتن روزہای کفارہ آیا
پی در پی باشد یا قطع کند آنہا را از یکدیگر گفت حمید پس گفتم آری قطع بکند آنرا اگر خواہد گفت مجاہد قطع نکند آنرا
زیرا کہ در قراءۃ ابی بن کعب آمدہ ست ثلثۃ ایام متتابعات یعنی سہ روز پی در پی قال یحیی قال مالک واحب الی
ان یکون ما سمی اللہ فی القرآن ان یصام متتابعا گفت مالک دوست ترنزدیک من آنست کہ باشد آنچہ خدا تعالی ذکر کردہ است
در قرآن کہ روزہ گرفتہ شود پی در پی

باب من وجب علیہ التتابع فمرض لہ مرض او حیض بنی علی ما صام

کسیکہ واجب شد
بر وی پی در پی گرفتن روزہ مثل کفارہ قتل یا ظہار و غیر آن پس پیش آمد او را مرضی یا حیضی بنا کند بر آنچہ روزہ گرفتہ بود قال
یحیی سمعت مالکا یقول احسن ما سمعت فیمن وجب علیہ صیام شہرین متتابعین فی قتل خطا او تظاہر فعرض لہ مرض
یغلبہ و یقطع علیہ صیامہ انہ اذا صح من مرضہ وقوی علی الصیام فلیس لہ ان یؤخر ذلک وھو یبنی علی ما قد مضی من صیامہ
وکذلک المرأۃ التی یجب علیہا الصیام فی قتل النفس اذا حاضت بین ظہرانی صیامہا انہا اذا طہرت لا تؤخر الصیام
وھی تبنی علی ما قد صامت ولیس لاحد وجب علیہ صیام شہرین متتابعین فی کتاب اللہ ان یفطر الا من علۃ
مرض او حیضۃ ولیس لہ ان یسافر فیفطر قال مالک وھذا احسن ما سمعت الی فی ذلک

۱م قولہ فلیصم وعلیہ اہل العلم ولہذا قالوا فی صوم کفارۃ الیمین فلان احدہا کما قال مجاہد ۱۲

۲م قولہ ۲۲۷ عند الشافعی یزول التتابع بعوارض یوم بلا عذر فیجب الاستیناف ولا یجب بحیض ولو افطر بعذر مرض وسفر ففیہ قولان [illegible] ہذا المرض ولان [illegible] یجوز التتابع ۱۲

مالک گفت بهترین احکام که شنیدم در حق کسی که واجب شد بروی روزهٔ دو ماه پی در پی در قتل خطا یا ظهار پس پیش آمد او را
مرضیکه غالب آید بروی و قطع کند بروی روزه وی را اگر هر آئینه او وقتیکه صحت یافت از مرض خود و توانا شد بر روزه داشتن پس
نیست او را که تاخیر کند آن روزه داشتن را او بنا کند بر انچه گذشت از وی و همچنین زنی که واجب شد بروی روزه گرفتن در قتل نفس
حایض شود در میان روزهٔ خود هر آئینه وی چونکه پاک شود تاخیر نکند روزه داشتن را و وی بنا کند بر انچه روزه گرفته بود و جایز نیست
کسی را که واجب شد بروی روزه گرفتن دو ماه پی در پی در کتاب خدا تعالی که افطار کند مگر بسبب علتی از مرض یا حیض و جایز نیست
او را که سفر کند پس افطار نماید گفت مالک این بهترین اقوال است که شنیدم آنرا درین مسئله نزدیک من مترجم گوید رضی الله عنه
زائل می شود تتابع نزدیک شافعی بفوت یکروز که بغیر عذر باشد پس واجب است استیناف یعنی از سر نو روزه گرفتن مگر بحیض و اگر
افطار کند بعذر سفر از سر نو باید روزه داشت و در عذر مرض دو قول است الجدید یفوت التتابع **باب** المریض اذا اشتد
علیه الصوم افطر و لیس لذلک حد یوصف مریض وقتیکه دشوار شود بروی روزه گرفتن افطار کند و نیست آن رخصت را
حدیکه بیان کرده شود بلکه مفوض بر تحری بیمار است قال یحیی سمعت مالکا یقول الامر الذی سمعت من اهل العلم ان المریض
اذا اصابه المرض الذی یشق علیه الصیام معه و یتعبه و یبلغ منه ذلک فان له ان یفطر و کذلک المریض اذا اشتد علیه
القیام فی الصلوة و بلغ منه ما الله اعلم بعذر ذلک من العبد و من ذلک ما لا تبلغ صفته فاذا بلغ ذلک منه صلی و هو
جالس و دین الله یسر و قد ارخص للمسافر فی الفطر فی السفر و هو اقوی علی الصیام من المریض قال الله تبارک و تعالی
فی کتابه فمن کان منکم مریضا او علی سفر فعدة من ایام اخر فارخص الله عز و جل للمسافر فی الفطر فی السفر و هو اقوی علی الصیام
من المریض فهذا احب ما سمعت الیّ فی ذلک و هو الامر المجتمع علیه عندنا گفت مالک که شنیدم آنرا از اهل علم اینست که
بیمار وقتیکه برسد او را مرضی که دشوار باشد بروی روزه گرفتن با وی و در تعب اندازد او را و برسد این مرض از آن شخص
بحد تعب پس جایز است او را که افطار کند و همچنین مریض وقتیکه دشوار شود ایستادن در نماز بروی و برسد مرض از آن شخص
بحدیکه خدا تعالی داناتر است بعذر آن بنسبت بنده و ازین مرض که عذر بسبب آن متحقق میشود نوعیست که رسیده نمی شود
بصفت او یعنی حاجت جامع و مانع او ظاهر نیست پس وقتیکه برسد مریض باین حد از مرض نماز گذارد نشسته و دین خدا تعالی آسان است
و هر آئینه رخصت داده است خدا تعالی مسافر را در افطار در حال سفر و او توانا تر است بر روزه گرفتن از مریض گفت خدا تعالی
در کتاب خود فمن کان منکم مریضا الخ پس رخصت داده است خدا تعالی مسافر را در افطار در حال سفر و او توانا تر است بر روزه
گرفتن از مریض پس این قول احب اقوال است که شنیدم آنرا نزدیک من درین باب و همان است امریکه اتفاق واقع شده
بر آن نزدیک ما **باب** من علیه صوم واجب فلیبدأ به قبل التطوع کسیکه بروی روزه واجب باشد پس شروع کند آنرا

ضمیر اشتد بیل او نفسیر الصوم الثلث بیل فی باب التیمم ان نعاد علی عضو لکن بطور البدل او الشیئی القاصد
و عضو ظاهر فی الاظهر

بیس ۱۰

پیش از روزهٔ نفل **مالک** انه بلغه عن سعید المسیب انه سئل عن رجل نذر صیام شهر هل له ان یتطوع فاسعید بالنذر قبل ان یتطوع سوال کرده شد سعید بن المسیب از حال شخصی که نذر کرد روزه گرفتن کجا هی آیا می رسد او را که روزهٔ نفل گیرد پس گفت سعید بن المسیب شروع کند بنذر پیش از روزهٔ نفل قال مالک بلغنی عن سلیمن بن یسار مثل ذلک گفت مالک خبر رسید مرا از سلیمان بن یسار مانند این

باب هل یصوم احد عن احد آیا روزه گیرد کسی عوض دیگری **مالک** انه بلغه ان عبد الله بن عمر کان یسأل هل یصوم احد عن احد و یصلی احد عن احد فیقول لا یصلی احد عن احد ولا یصوم احد عن احد عبد الله بن عمر را سوال کرده میشد آیا روزه گیرد کسی عوض کسی و نماز گذارد کسی عوض کسی میگفت نماز نگذارد کسی عوض کسی و روزه ندارد کسی عوض کسی مترجم گوید این را تعقب کرده اند بحدیث بخاری عن عائشة من مات و علیه صوم صام عنه ولیه فقیر میگوید که ممکن است جمع درمیان حدیث و اثر پس بگوئیم که معنی قول ابن عمر لا یصوم احد الخ آنست که کسی عوض کسی روزه ندارد در حال حیات بآن معنی که مریض یا شیخ فانی غلام خود را یا پسر خود را فرماید که عوض او روزه بگیرد تا بار صوم از وی سبک گردد بخلاف حج که در حال ضرورة کسی عوض دیگری حج را بجا میتوان آورد والله اعلم **مسئله** درباب شخصیکه بمیرد و بر ذمهٔ وی واجب بود صوم دو حدیث آمده است حدیث شیخین من مات و علیه الصوم صام عنه ولیه حدیث ترمذی و ابن ماجه من مات و علیه صیام شهر فلیطعم عنه مکان کل یوم مدا شافعی در قول قدیم بر حدیث اول عمل کرده است و در جدید بر حدیث ثانی زیرا که اشبه است بنفائر فقیر گوید در مثل اینصورت تعارض نیست تا یکی را اخذ کنیم و دیگری را بگذاریم بلکه عمل بهر دو ممکن است چنانکه در نظائر او در باب کفارات تخییر در چند خصلت واقع شد پس گوئیم برارت ذمهٔ میت حاصل میشود بیکی از دو چیز صوم ولی و فدیه طعام و جمع کردن میان هر دو محل نمیتواند شد زیرا که هر یکی مشعر است بکفایت **مسئله** تخصیص کرده اند و رایکسیکه بعد از تمکن از قضا تفریط کرده باشد فقیر گوید لفظ حدیث نبوی نیست از تمکن بلکه عام است پس بر عموم باید گذاشت **مسئله** و اگر اختیار کند صوم را پس ولی عبارت از قریبی است هر قریبی که باشد ظاهر آنست که اگر اجنبی تبرع کند نیز جائز باشد مانند دین میت و همچنین اگر ولی اجنبی را بفرماید باجرت یا بدون اجرت و اگر طعام اختیار کند پس بگذرد بدهد قیاسا علی نظائر المسئلة

باب الشیخ الفانی یفطر و یطعم عن کل یوم مدا پیر ناتوان افطار نماید و طعام دهد عوض هر روز یک مد که عبارت از ربع صاع است **مالک** انه بلغه ان انس بن مالک کبر حتی کان لا یقدر علی الصیام فکان یفتدی انس بن مالک پیر شد تا آنکه توانائی نداشت بر روزه گرفتن پس فدیه میداد قال مالک ولا اری ذلک واجبا و احب الی ان یفعل ان کان قویا علیه فمن افتدی فانما یطعم مکان کل یوم مدا بمد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت مالک نمی بینم این اطعام واجب و دوستر است نزدیک من آنکه بکند این یعنی اطعام را اگر باشد قادر بر وی پس کسیکه فدیه دهد غیر از این نیست که طعام

بجای هر روز یک مد ابجد آنحضرت صلی الله علیه وسلم مترجم گوید رضی الله عنه که در حکم شیخ کبیر السن است کسیکه ضعف دارد جبلی یا عارضی
که شفا از ان متوقع نیست وقدرة بر صوم با آن ضعف ندارد و آیا این فدیه بر سبیل وجوب است یا بر سبیل استحباب
شافعی را درین مسئله دو قول آمده است اظهر آنست که بر طریق وجوب است زیرا که عوض قضا است و بقیاس اطعام
از مرده و اگر کسی اطعام نتواند یا از ذمه او مطلقاً ساقط میشود یا تا یافتن قدرة ظاهر اول است مانند صدقة الفطر باب صوم
الحامل اذا خافت علی ولدها تفطر و تطعم عن کل یوم مسکینا زن حامل وقتیکه بترسد از ضرر فرزند خود بسبب
افطار بکند و طعام دهد عوض هر روز یک مسکین را **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن عمر سئل عن المرءة الحامل
اذا خافت علی ولدها واشتد علیها الصیام فقال تفطر و تطعم مکان کل یوم مسکینا مدا من حنطة بمد النبی صلی الله
علیه وسلم عبد الله بن عمر را سوال کرده شد از حکم زن حامله وقتیکه بترسد بر ضرر فرزند خود و دشوار شود بروی روزه داشتن
پس گفت ابن عمر افطار کند و طعام دهد بجای هر روز یک مسکین را یک مد از گندم بمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم قال مالك
واهل العلم یرون علیها القضاء کما قال عز وجل فمن کان منکم مریضا او علی سفر فعدة من ایام اخر ویرون ذلك
مرضا من الامراض مع الخوف علی ولدها گفت مالک که اهل علم می بینند بر زن حامل لازم قضا را چنانچه فرمود خدای تعالی
فمن کان منکم مریضا الخ و می بینند آن حمل را مرضی از امراض با خوف ضرر بر فرزند او بغوی گفته که علما مختلف اند
در شیخ فانی و حامل و مرضع پس شیخ فانی را غیر از فدیه لازم نیست و فدیه سنت است نزدیک مالک و واجب نزدیک
غیر او و حامل که بترسد بر ولد خود قضا کند بغیر اطعام نزدیک مالک و ابو حنیفه زیرا که وی بمنزله بیمار است و اسحق بن راهویه
گفته است که حامل و مرضع اگر خواهند اطعام کنند بغیر قضا و اگر خواهند قضا کنند بغیر اطعام مترجم گوید این قول اخیر بتطبیق
ادله مناسب تر مینماید والله اعلم مسئله آیا حکم مرضع مثل حکم حامل است ظاهر آنست که مثل اوست و در حکم مرضع است
کسیکه افطار کند برای خلاص ساختن غریق یا مانند آن **باب** لا باس بتاخیر القضاء الی شعبان باک نیست بدرنگ
کردن قضا تا شعبان سال آینده **مالك** عن یحیی بن سعید عن ابی سلمة بن عبد الرحمن انه سمع عائشة زوج النبی
صلی الله علیه وسلم تقول ان کان لیکون علی الصیام من رمضان فما استطیع ان اصومه حتی یاتی شعبان حضرت
عائشه رضی الله عنها میفرمود هر آئینه حال این بود که لازم میشد بر من روزه از رمضان پس نمیتوانستم که روزه بگیرم
آنرا تا آنکه می آمد شعبان مراد آنست که بسبب شغل بآنحضرت صلی الله علیه وسلم قضا نمی کرد چنانکه صریحا در روایت دیگر
آمده است **باب** اذا لم یقض حتی دخل رمضان العام ومضی وقتیکه قضا نکرد تا آنکه داخل شد رمضان سال آینده اطعام کند بجای
هر روزه یک مسکین را و قضا کند **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه انه کان یقول من کان علیه قضاء رمضان فلم یقضه

قلت قال ابو حنیفة تقضی ولا اطعام کالمریض و قال اسحق ان شاءت اطعمت ولا قضاء وان شاءت قضت ولا اطعام وللشافعی قولان اصحها قضت ولا اطعام والثانی ان خافت علی نفسها قضت ولا اطعام وان خافت علی الطفل قضت واطعمت وهو الاظهر عند النووی ۱۴۰ ۳ ج

قلت وعلیه اهل العلم وقالت عائشة ولا نشک ان ذلك کان فی حاله ۱۲

وهو قوي على صيامه حتى جاء رمضان آخر فانه يطعم مكان كل يوم مسكينا مدا من حنطة وعليه مع ذلك القضاء قاسم بن
محمد میگفت هر که واجب بود بروی قضاء رمضان پس قضا نکرد آنرا او و توانا ست بر روزه گرفتن تا آنکه آمد رمضان دیگر پس بر آنست
وی طعام کند بجای هر روز یک مسکین را یک مد از گندم و بروی لازم ست قضا با وجود اطعام **مالك** انه بلغه عن سعيد بن جبير
مثل ذلك خبر رسید بمالک از سعید بن جبیر مانند این فتوی گفته ست هر که تاخیر کند قضاء را بغیر عذر تا آنکه داخل شد ماه رمضان
از سال آینده لازم میشود بروی قضا بعد رمضان و لازم میشود بروی طعام دادن بحساب هر روز یک مسکین را نزدیک اهل علم
و بهمین قائل اند زهری و مالک و ثوری و شافعی و احمد و اسحق و ابو حنیفه گفته قضا کند و بروی فدیه لازم نیست مسئله مانند
اثر قاسم بن محمد و سعید بن جبیر حدیث دارقطنی و بیهقی ست عن ابی هریرة بهمین مضمون لیکن رفع او ضعیف ست و وقف او
صحیح و گویا مصلحة در مشروعیة آن دفع تسویف قضا ست سنة بعد سنة و اگر رمضان ثالث نیز داخل شد و هنوز قضا نکرده ام
اظهر آنست که مکرر شود **باب** ما جاء فی الصیام لا تنزیه لصوم من الرفث والشتم والغیبة لازم ست پاک کردن روزه را از کلام
شهوت و سب و غیبت **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الصیام جنة
فاذا کان احدکم صائما فلا یرفث ولا یجهل فان امرء شاتمه او قاتله فلیقل انی صائم انی صائم رسول الله صلعم فرمود روزه سپر
ست یعنی از وسوسه شیطان پس وقتیکه باشد یکی از شما روزه دار پس کلام شهوت نکند و بدخلقی نکند پس اگر مردی سب کند
با او یا جنگ کند با او پس بگوید هر آئینه من روزه دارم هر آئینه من روزه دارم **باب** لا یکره السواک للصائم ولو
بعد الزوال مکروه نیست مسواک کردن روزه دار را اگرچه بعد زوال آفتاب کند **مالك** انه سمع اهل العلم لا یکرهون
السواک للصائم فی رمضان فی ساعة من ساعات النهار لا فی اوله ولا فی آخره قال ولم اسمع احدا من
اهل العلم یکره ذلك ولا ینهی عنه مالک شنید اهل علم را که مکروه نمیداشتند مسواک کردن برای روزه دار در رمضان
در هیچ ساعت از ساعات نهار نه در اول او و نه در آخر او گفت مالک و نشنیدم هیچکس را از اهل علم
مکروه دارد آن را یا نهی کند از ان مترجم گوید همین ست قول ابو حنیفه و اکثر علما و شافعی مکروه
میدارد مسواک کردن مر صائم را بعد زوال از جهة خوف ازاله بوی دهن صائم که محبوب ست نزدیک خدا تعالی
والله اعلم **باب** من استقاء فی الصوم فعلیه القضاء لا من ذرعه القیء کسیکه بقصد کند قی در روزه
واجب ست بروی قضا و واجب نیست بر کسیکه غالب آمد بروی قی **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر
انه کان یقول من استقاء وهو صائم فعلیه القضاء ومن ذرعه القیء فلیس علیه القضاء عبد الله بن عمر
میگفت کسیکه بقصد قی میکند و او روزه دار ست پس واجب ست بروی قضا و هر که غالب آمد بروی قی پس نیست

قولہ علیه ... الشافعی ... ولا قضاء علیه
قولہ وعلیه اهل العلم
قولہ ذلك لان السواك الصوم ولانه لیس صوم
قولہ وعلیه اکثر العلماء
وفی العالمگیریة اذا قاء او استقاء ملاء الفم او دونه عاد بنفسه او اعاد او خرج فلا فطر علی الاصح الا فی الاعادة والاستقاءة بشرط ملاء الفم وفی المنهاج والصحیح انه لو تیقن انه لم یرجع شیء الی جوفه بطل ولو غلبه القیء فلا باس ۱۲

لازم بر وی قضا مترجم گوید زعم کرده اند ابن حدیث را اصحاب سنن اربعه وغیر ایشان ودایا افساد استقاره صوم را از جهة عین اوست
پس فاسد کند اگرچه یقین باشد که چیزی بجوف رجوع نکرده ست یا از جهة آنکه مظنه رجوع ست پس اگر تعیین شد که چیزی رجوع نکرده است
فاسد نشود و تحقیق نزدیک فقیر آنست که استقاره بمنزله نوم ست که شارع آنرا مظنه رجوع ساخته در جائیکه اختیار نیست عفو فرموده
ست و جائیکه باختیار ست حکم بفساد صوم نموده ست چنانکه نوم را مظنه خروج ریح گردانید لکن چون شارع خود نصب علتی فرموده است
حکمی علیحده پیدا شد دائر بر علة خود پس حق آنست که وی مفسد ست از جهة مظنه رجوع لیکن اگر تیقین باشد که هیچ چیز رجوع نکرده است
نیز قضا لازم آید بجهة آنکه علتی که شارع نصب کرده ست یافته شد اگرچه حکمت موجود نیست مانند مسافر مترفه که اصلا حرج ندارد

باب من اکل او شرب فی الصوم ناسیا حکم کسی که خورد یا آشامید در روزه بنسیان قال یحیی سمعت مالکا یقول من اکل
او شرب فی رمضان ناسیا او ساهیا او ما کان من صیام واجب علیه ان علیه قضاء یوم مکانه وسمعت مالکا یقول من اکل او
شرب ناسیا او ساهیا فی صیام تطوع فلیس علیه قضاء ولیتم یومه الذی اکل فیه او شرب وهو متطوع ولا یقطعه ولیس علی من اصاب
امر یقطع صیامه وهو متطوع قضاء اذا کان انما افطر من عذر غیر متعمد للفطر ولا اری علیه قضاء صلوة نافلة اذا هو
قطعها من حدث لا یستطیع حبسه مما یحتاج فیه الی الوضوء گفت یحیی شنیدم مالک را که میگفت هر که خورد یا آشامید
بنسیان یا بسهو در رمضان یا در روزه دیگر که فرض ست بر وی مثل نذر و کفاره پس بر وی واجب ست قضا روز دیگر بمکان
این روز و نیز شنیدم مالک را که میگفت هر که خورد یا آشامید بنسیان یا بسهو در روزه نفل پس نیست بر وی قضا و تمام کند
روزه آن روز را که خورد یا آشامید در وی و او روزه نفل داشت و نیست بر کسیکه رسید او را چیزی که تباه کند روزه او را
و حال آنکه او روزه نفل داشت قضا آن روزه وقتیکه افطار کرده باشد بسبب عذر نه آنکه بالقصد افطار کرده باشد و نمی بینم بر شکننده نماز
گذارنده قضا نماز نفل چون بشکند او را بسبب حدثیکه نمیتواند بند کردن آن از آنچه محتاج میشود در وی بسوی وضو مترجم گوید
تعقب کرده اند این مذهب را بحدیث مسلم که اذا نسی احدکم فاکل او شرب فلیتم صومه فانما اطعمه الله تعالی وسقاه و لهذا اکثر اهل
علم اختیار کرده اند که اگر صائم بخورد یا بیاشامد بنسیان روزه او تباه نشود خواه فرض باشد خواه نفل و مالک بنفل تخصیص کرده
والله اعلم **باب** یستحب صوم عاشوراء مستحب است گرفتن روزه روز عاشورا **مالک** عن هشام بن عروة
عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت کان یوم عاشوراء یوما تصومه قریش فی الجاهلیه
وکان رسول الله صلی الله علیه وسلم یصومه فی الجاهلیة فلما قدم رسول الله صلی الله علیه وسلم المدینة صامه وامر الناس
بصیامه فلما فرض رمضان کان هو الفریضة وترک یوم عاشوراء فمن شاء صامه ومن شاء ترکه حضرت عائشه رض
فرمود که بود روز عاشورا روزیکه روزه میگرفتند آنرا قریش در جاهلیة و آنحضرت صلعم نیز روزه میگرفتند آنرا در جاهلیة پس

قلت تعقب علیه بحدیث مسلم اذا نسی احدکم فاکل او شرب فلیتم صومه فانما اطعمه الله وسقاه فذهب اکثر اهل العلم الی ان الصائم اذا اکل او شرب ناسیا لصومه لا یفسد صومه فرضا کان او نفلا وقال مالک هذا فی النفل دون الفرض ۱۲

دیتا

وقتیکہ قدوم فرمود آنحضرت صلعم بمدینہ روزہ گرفت آنرا و امر کرد مردمان بروزہ داشتن آن پس وقتیکہ فرض گردانیدہ شد
رمضان فرض ہمان شد و ترک کردہ شد روزہ عاشورا پس ہر کہ خواہد روزہ دارد و ہر کہ خواہد ترک کند آنرا **مالک**
عن ابن شہاب عن حمید بن عبد الرحمن بن عوف انہ سمع معویہ بن ابی سفیان یوم عاشوراء عام حج وھو علی المنبر
یقول یا اھل المدینۃ این علماءکم سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول لھذا الیوم ھذا یوم عاشوراء ولم یکتب
علیکم صیامہ وانا صائم فمن شاء فلیصم ومن شاء فلیفطر معویہ بن ابی سفیان میگفت ای اہل مدینہ کجا اند عالمان
شما یعنی عالمان شما گذشتند و محتاج شد بتعلیم بسیاری از مسائل ہمہ شنیدم رسول اللہ صلعم کہ میگفت این روز را کہ این روز
عاشوراست فرض کردہ نشدہ ست بر شما روزہ گرفتن آن و من روزہ دارم پس ہر کہ خواہد روزہ بدارد و ہر کہ خواہد افطار کند
مالک انہ بلغہ ان عمر بن الخطاب ارسل الی الحارث بن ہشام ان غدا یوم عاشوراء فصم وأمر اھلک ان
یصوموا عمر بن الخطاب کس فرستاد بسوی حارث بن ہشام باین پیغام کہ فردا روز عاشورست پس روزہ گیر و امر کن اہل
خود را کہ روزہ گیرند مترجم گوید مستحب است نزدیک اکثر علما روزہ داشتن نہم و دہم و فی العالمگیریہ یکرہ صوم یوم عاشوراء منفردا

باب النھی عن صوم یوم الفطر ویوم الاضحی وایام منی باب در منع از روزہ گرفتن روز فطر و روز اضحی و ایام منی

مالک عن محمد بن یحیی بن حبان عن الاعرج عن ابی ھریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نھی عن صیام یومین
یوم الفطر ویوم الاضحی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم منع فرمود از روزہ داشتن دو روز روز فطر و روز اضحی **مالک**
عن ابن شہاب عن ابی عبید مولی بن ازھر عن عمر بن الخطاب قال ان ھذین یومان نھی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
عن صیامھما یوم فطرکم من صیامکم والاخر یوم تاکلون فیہ من نسککم حضرت عمر فرمود ہر آئینہ این دو روز آن دو روز اند
کہ منع فرمود آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم از روزہ گرفتن در آنہا روز افطار شما از صیام شما و دیگر روزیکہ میخورید در آن از قربانیہای خود
مالک عن ابی النضر مولی عمر بن عبید اللہ عن سلیمن بن یسار ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم نھی عن صیام ایام منی
رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم نہی فرمود از روزہ گرفتن در ایام منی یعنی ایام تشریق **مالک** عن ابن شہاب ان رسول
اللہ صلے اللہ علیہ وسلم بعث عبد اللہ بن حذافۃ ایام منی یطوف یقول انما ھی ایام اکل وشرب وذکر اللہ رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم فرستاد عبد اللہ بن حذافہ را در روزہای منی تا بگردد درمیان قافلہ حج بگوید غیر ازین نیست کہ این روزہا روزہای
خوردن و آشامیدن و ذکر خدا تعالی ست **مالک** عن یزید بن عبد اللہ بن الھاد عن ابی مرۃ مولی ام ھانی اخت عقیل
بن ابی طالب عن عبد اللہ بن عمرو بن العاص انہ اخبرہ انہ دخل علی ابیہ عمرو بن العاص فوجدہ یاکل قال فدعانی قال فقلت لہ
انی صائم فقال ھذہ الایام التی نھی رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم عن صیامھن وامرنا بفطرھن قال مالک ھی ایام التشریق

قولہ قلت یستحب وعلیہ اھل العلم ان یصوم التاسع والعاشر وفی العالمگیریہ یکرہ صوم یوم عاشوراء مفردا

قولہ قلت وعلیہ اھل العلم ولو نوی صوم یوم العید قال الشافعی لا ینعقد وقال ابو حنیفۃ ینعقد وان صامہ [illegible]

وصیام ایام منی للمتمتع اذا لم یجد ھدیا ولم یکن صام قال ابو حنیفۃ لا یصوم ویتعین الھدی وقال مالک لہ ان یصوم والشافعی قولان [illegible] عقیل [illegible] والصواب [illegible]

عبد الله بن عمرو بن العاص خبر داد ابو مره را که عبد الله داخل شد بر پدر خود عمرو بن العاص پس یافت او را که میخورد
گفت عبد الله پس خواند مرا یعنی برای خوردن پس گفتم او را هر آئینه من روزه دارم پس گفت آیا درین ایام روزه داشتی
که نهی فرمود آنحضرت صلعم از روزه گرفتن دران و امر فرمود ما را با فطار کردن دران گفت مالک آن ایام تشریق بود
مسئله اگر شخصے نذر کرد که روز عید روزه گیرد آیا این نذر منعقد میشود نظر با باخته ذاتیه یا نه زیرا که محل صالح نبود بحکم شرع
دو قول ست و اول مختار حنفیه ست و ثانی مرضی شافعیه و در صورت انعقاد قضا باید کرد و اگر روزه گرفت روزه او ادا شد
اگرچه آثم شد مسئله متمتع چون هدی نیافت و قبل از ایام تشریق روزه نگرفت آیا درین ایام روزه گیرد اختلاف ست
نزدیک ابو حنیفه روزه نگیرد و هدی متعین شد و نزدیک مالک روزه گرفتن جایز ست باین عذر و للشافعی قولان
کالمذهبین والاظهر هو الاول **باب النهی عن الوصال** باب در منع گرفتن روزه طی **مالک** عن نافع عن عبد الله
بن عمر ان رسول الله صلے الله علیه وسلم نهے عن الوصال فقالوا یا رسول الله فانك تواصل فقال انی لست کهیئتکم
انی اطعم واسقے رسول الله صلے الله علیه وسلم منع فرمود از گرفتن روزه طی پس گفتند صحابه یا رسول الله هر آئینه تو وصال
میکنی پس فرمود هر آئینه من نیستم مانند شما هر آئینه مرا طعام خورانیده میشود و آب نوشانیده میشود یعنی از عالم غیب **مالک**
عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلے الله علیه وسلم قال ایاکم والوصال قالوا فانك تواصل یا رسول الله قال
انی لست کهیئتکم انی ابیت یطعمنی ربی ویسقینی رسول الله صلعم فرمود دور دارید خود را از وصال یعنی روزه طی صحابه گفتند
هر آئینه تو وصال میکنی یا رسول الله فرمود هر آئینه من نیستم مانند شما هر آئینه من شب میگذرانم درانحال که طعام میخوراند مرا پروردگار من
و آب می نوشاند مرا پروردگار من مسئله ظاهر است که در حقیقت وصال نیت تقرب داخل ست پس اگر باتفاق چیزی نخورد و اراده
مواصل نباشد و همچنین نیت روزه گرفتن فردا نیز داخل ست پس اگر بدون این نیت ترک اکل و شرب کرد مواصل نباشد مسئله
وصال زایل میشود بیک قطره آب یک لقمه طعام زیرا که بحقیقت مدلهم صوم ست فی غیر وقته و آنچه مبطل صوم ست مبطل آن نیز باشد والله اعلم
باب صوم الدهر در بیان روزه گرفتن تمام سال **مالک** انه سمع اهل العلم یقولون لا بأس بصیام الدهر اذا افطر الایام
التی نهے رسول الله صلے الله علیه وسلم عن صیامها وهی ایام منیٰ ویوم الفطر والاضحے فیما بلغنا وذلك احب ما سمعت الی فی ذلك
مالک شنید از اهل علم که میگفتند هیچ باک نیست بروزه دهر وقتیکه افطار نماید آن روزها را که نهی فرموده ست آنحضرت صلعم از روزه داشتن آنها
و آن ایام تشریق و روز عید فطر و روز عید اضحی ست در آنچه رسید بما و این ست دوست ترین آنچه شنیدم نزد من درین باب مترجم گوید تعقب کرده شد
قول مالک بحدیث شیخین که آنحضرت صلعم از صوم دهر نهی فرموده و آنرا بضعف و فوت حقوق معلل نموده و امام شافعی جمع کرده ست در آثار
مختلفه درین باب بآنکه صوم دهر ممنوع ست برای کسیکه خوف ضرر داشته باشد یا فوت حقی گمان برد و مستحب ست برای غیر آن مذهب

قلت وعلیه اهل العلم وفی الانوار وحرم الوصال لغیر النبی صلی الله علیه وسلم ویزول بقطرة ماء یشربها قال المتولی معنی الوصال ان یترك الاكل والشرب تقربا الی الله تعالی مع نیة صوم الغد فلو ترکه لا بقصد القربة او لا نیة الصوم لم یکن ... ٢٤٤

قلت ان النبی ... بحدیث الشیخین ان النبی صلی الله علیه وسلم ... صوم الدهر ... بالضعف وفوت الحقوق وجمع الشافعی بین الآثار ... فقال صوم الدهر ... التشریق ... العید ... لمن خاف ضررا او فوت حق ... وقیل ... الکراهیة ...

مختار حنفیہ موافق قول مالک است کہ چون ایام منہیہ را افطار کند در صوم دہر ہیچ باک نیست کذا فی العالمگیریہ **باب** صوم ستۃ من

شوال در بیان روزہ داشتن شش روز از شوال قال یحیی سمعت مالکا یقول فی صیام ستۃ ایام بعد الفطر من رمضان انہ لم

یر احدا من اہل العلم والفقہ یصومہا ولم یبلغنی ذلک عن احد من السلف وان اہل العلم یکرہون ذلک ویخافون بدعتہ

وان یلحق برمضان ما لیس منہ اہل الجہالۃ والجفاء لو راوا فی ذلک رخصۃ عند اہل العلم وراوہم یعملون ذلک

گفت مالک در باب روزہ گرفتن شش روز بعد افطار از رمضان کہ ہرآئینہ او ندید کسی را از اہل علم وفقہ کہ روزہ دارد آنرا و نرسید مرا

این حکم از کسی از سلف وہرآئینہ اہل علم مکروہ داشتند آنرا و می ترسیدند از بدعت بودن آن و از انکہ لاحق گردانند برمضان چیزیکہ

نیست از وی اہل جہالت وجفا اگر بہ بینند دران باب رخصتی نزدیک اہل علم و بہ بینند کہ ایشان بعمل می آرند مترجم گوید رضی اللہ عنہ

تعقب کردہ شد قول مالک را بحدیث مسلم من صام رمضان ثم اتبعہ ستا من شوال کان کصیام الدہر ومستحب است نزدیک شافعی

وپی درپی روزہ داشتن آن افضل است ونزد ابوحنیفہ مکروہ است خواہ پی درپی باشد یا متفرق ونزد ابو یوسف تتابع آن

مکروہ است دون التفرق وفی العالمگیریہ ولکن عامۃ المتاخرین لم یروا بہ باسا والاصح انہ لا باس بہ **باب** صوم یوم الجمعۃ

در بیان روزہ گرفتن در روز جمعہ قال یحیی سمعت مالکا یقول لم اسمع احدا من اہل العلم والفقہ ومن یقتدی بہ نہی عن صیام

یوم الجمعۃ وصیامہ حسن وقد رایت بعض اہل العلم یصومہ واراہ کان یتحراہ مالک میگفت نشنیدم کسی را از اہل علم وفقہ وان

کسیکہ اقتدا کردہ شود بوی کہ منع کند از روزہ روز جمعہ و روزہ گرفتن جمعہ بہتر است وہرآئینہ دیدم بعض اہل علم را کہ روزہ میداشت

آنرا و گمان کردہ میشوم او را کہ قصد میکرد آنرا یعنی جمعہ را مترجم گوید تعقب کردہ شد بحدیث شیخین لا یصم احدکم یوم الجمعۃ الا ان

یصوم قبلہ او بعدہ ونزد شافعی مکروہ است تنہا روزہ گرفتن روز جمعہ ونزد حنفیہ مستحب است روزہ روز جمعہ بانفرادہ **باب**

من افطر فی صوم التطوع قضی ہر کہ افطار کند روزہ نفل را می باید کہ قضا بکند **مالک** عن ابن شہاب ان عائشۃ

وحفصۃ زوجی النبی صلی اللہ علیہ وسلم اصبحتا صائمتین متطوعتین فاہدی لہما طعام فافطرتا علیہ فدخل علیہما رسول اللہ

صلی اللہ علیہ وسلم قالت عائشۃ فقالت حفصۃ وبدرتنی بالکلام وکانت بنت ابیہا یا رسول اللہ انی اصبحت انا

وعائشۃ صائمتین متطوعتین فاہدی لنا طعام فافطرنا علیہ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اقضیا مکانہ یوما

آنحضرت عائشہ وحفصہ رضی اللہ عنہا صبح کردند دران حال کہ روزہ دار بودند تطوع پس ہدیہ فرستادہ شد

برای ایشان طعامی پس افطار کردند بران طعام پس داخل شد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم برایشان

پس گفت حضرت عائشہ کہ گفت حضرت حفصہ وپیش دستی کرد از من در سخن ہو بود دختر

پدر خود یعنی دختر حضرت عمر بود وایشان بفصاحت وجرات موصوف بودند والولد سر لابیہ

گفت یا رسول الله هر آئینه من صبح کردم و عائشه هم روزه دار بطریق نفل پس هدیه فرستاده شد برای ما طعامی پس افطار کردیم برآن

پس فرمود آنحضرت صلعم قضا کنید بجای آن یکروز دیگر بغوی گفته که متطوع بصوم اگر افطار کند بغیر عذر بروی قضا لازم نیست

نزدیک شافعی و احمد و اسحاق و گفت مالک اگر بغیر علت افطار کرد لازم می آید قضا و همین ست حکم صلوة و خطابی درینجا فائده گفته که

حدیث ابن شهاب مرسل ست و اگر ثابت شود چنان مینماید که امر کرد آنحضرت صلعم حضرت عائشه و حفصه را بطریق استحباب زیرا که بدل شیء

در اکثر احکام اصول قائم مقام اصل خود میباشد و چون در اصل مخیر میبود در بدل نیز مخیر میبود و فی الحدیث الذی اخرجه الحاکم و

ابوداؤد والصائم المتطوع امیر نفسه ان شاء صام وان شاء افطر **باب** هل یلزم النفل بالشروع فیه ایا لازم میشود نفل بسبب

شروع دران قال مالک لا ینبغی ان یدخل الرجل فی شیء من الاعمال الصالحة الصلوة والصیام والحج وما اشبه هذا من

الاعمال الصالحة التی یتطوع بها الناس فیقطعه حتی یتمه علی سنته اذا کبر لم ینصرف حتی یصلی رکعتین واذا صام

لم یفطر حتی یتم صوم یومه واذا اهل لم یرجع حتی یتم حجه واذا دخل فی الطواف لم یقطعه حتی یتم سبعة لا ینبغی ان یترک

شیئا من هذا اذا دخل فیه حتی یقضیه الا من امر یعرض له مما یعرض للناس من الاسقام التی یعذرون بها وذلک

ان الله تبارک وتعالی یقول فی کتابه کلوا واشربوا حتی یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود من الفجر ثم اتموا

الصیام الی اللیل فعلیه اتمام الصیام کما قال عز وجل واتموا الحج والعمرة لله فلو ان رجلا اهل بالحج تطوعا وقد قضی الفریضة

لم یکن له ان یترک الحج بعد ان دخل فیه ویرجع حلالا من الطریق وکل احد دخل فی نافلة فعلیه اتمامها اذا دخل

فیها کما یتم الفریضة وهذا احسن ما سمعت الی گفت مالک لایق نیست که داخل شود شخصی در چیزی از اعمال نیک مثل نماز

و روزه و حج و آنچه مانند اینست از اعمال خیر که تطوع میکنند بآن مردمان پس قطع کند آن عمل را بلکه میباید که بانجام رساند آنرا

بر وجه مسنون مثلا چون تکبیر تحریمه گوید برنگردد تا تمام کند دو رکعتی را و چون روزه برگیرد افطار نکند تا تمام کند آنرا و چون

احرام بندد رجوع نکند تا تمام کند حج خود را و چون شروع کند در طواف قطع نکند آنرا تا تمام کند هفت شوط را نمی سزد که ترک نماید

چیزی را ازین اعمال خیر وقتیکه شروع کند دران تا وقتیکه باتمام رساند آنرا مگر بسبب عارضه که پیش آید او را از جنس آنچه عارض

میشود مردمان را مثل امراض و بیماریها که معذور داشته می شوند بسبب آن و دلیل برین آنست که خدا تعالی فرموده ست

در کتاب خود کلوا واشربوا الخ پس واجب ست بر روزه گیرنده که اتمام کند روزه خود را چنانچه فرمود خدا تعالی واتموا الحج والعمرة لله

پس اگر شخصی احرام بست بحج نفل و حال آنکه ادا کرده ست حج فریضه را پس جایز نیست او را که ترک کند حج را بعد ازان که شروع کرد

دروی و برگردد از اثنای راه حلال شده و هر کسیکه داخل شد در اعمال نافله پس بروی واجب ست بانجام رسانیدن آن چنانچه

بانجام میرساند اعمال فرض را مترجم گوید همین ست مذهب ابی حنیفه که واجب میشود قضای هر عمل نفل بسبب شروع دران و در پیش شافعی قضای نفل

قلت وعلیه ابو حنیفة وقال الشافعی لا بأس الصوم والصلوة علی الحج فی الاول فی الثانی ومن شرع فی صلوة او صوم تطوع لم یجبر الاتمام ولا القضاء ان لم یعد ویستحب بکره ان یخرج بلا عذر ولا بأس علی الصحیح بعذر کالشفقة علی الضعیف ویکره ویتأثم علیه ویجب الحج بالشروع و حرم

۲۴۶

الخروج ولو شرع فی قضاء رمضان وتبیه اوجب الخروج مطلقا سواء کان قضاء او نذرا اول مکن آفول بالوقضاء اداء لمن خافت التابعی اول ویجبه من الصیام الی اللیل فیقال اذا لم یتوفر الصیام رمضان الالتصوف الصوم او نقال مما سیأتی فیه المسئلة الصوم ان یکن صوما الابتداء ... نه

حج واجب است و قضاء نفل نماز و روزه لازم نیست اگر قطع کند بلا عذر ثواب بعضی نیماند و اگر بعذر قطع کند ثواب بعضی میماند باب

کیف کان النبی صلی الله علیه وسلم یصوم تطوعا چگونه میگرفت آنحضرت صلعم روزه نفل را **مالک** عن ابی النضر مولی

عمر بن عبید الله عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت کان رسول الله صلی الله

علیه وسلم یصوم حتی نقول لا یفطر و یفطر حتی نقول لا یصوم وما رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم استکمل صیام شهر قط

الا رمضان وما رایته فی شهر اکثر صیاما منه فی شعبان حضرت عائشه فرمود که رسول الله صلی الله علیه وسلم روزه نفل

میگرفت تا آنکه میگفتیم افطار نخواهد کرد و افطار میکرد تا آنکه میگفتیم روزه نخواهد گرفت و ندیدیم که آنحضرت صلعم کامل کرده باشند

روزه یکماه هیچگاه مگر رمضان و ندیدیم آنحضرت را صلعم در هیچ ماه که زیاده گرفته باشند روزه را از خود در شعبان **باب** صیام یوم

الشک باب در حکم روزه شک یعنی روز آخر شعبان که بسبب ابر ماه منودار نشود **مالک** انه سمع اهل العلم ینهون عن

ان یصام الیوم الذی یشک فیه من شعبان اذا نوی به صیام رمضان و یرون ان علی من صامه علی غیر رؤیة ثم جاء

الثبت انه من رمضان ان علیه قضاءه ولا یرون بصیامه تطوعا باسا قال مالک وهذا الامر عندنا والذی ادرکت علیه

اهل العلم ببلدنا مالک شنید از اهل علم که نهی میکردند از آنکه روزه گرفته شود در روزیکه شک واقع می شود دران از روزهای شعبان

وقتیکه نیت کرده شود وی از رمضان باشد و می بینند بر هر که روزه گیرد یوم شک را از غیر دیدن ماه بعد از ان آمد گواه که وی

از رمضان است واجب است قضا آن روز بروی و نمی بینند بروزه گرفتن آن بطریق نفل هیچ باکی گفت مالک که همین است

امر مسلم نزدیک ما و حکمی که یافتیم بران اهل علم را در شهر خود و بغوی گفته است که اکثر اهل علم گفته اند که روزه نگیرد در روز شک را به نیت رمضان

و همین است مذهب فقهای اربعه و جمهور میگویند که به نیت نفل کند جایز است و شافعی آنرا نیز مکروه داشته مگر آنکه عادتی داشته باشد و این روزه

موافق عادت او افتد بجهت حدیث ترمذی از عمار بن یاسر من صام الیوم الذی یشک فیه فقد عصی ابا القاسم فقیر میگوید آنکه برای

احتیاط رمضان روزه میگیرد البته نیت رمضانیت خواهد بود با شک متصور نمیشود که برای احتیاط رمضان کسی روزه

گیرد بدون شک **مسئله** یوم الشک یوم ثلثین است از شعبان اگر مردمان خبر رؤیة او فاش کنند و لازم نشود از جهة فسق مخبر

یا صبی بودن او و اگر خبر فاش نشد یوم الشک نیست و بمحض انطباق غیم یوم الشک نمی شود و نه باخبار اهل زیج که هلال از شمس

دوازده درجه دور شده است والله اعلم **باب** استحباب اعتکاف العشر الاواخر من رمضان طلبا للیلة القدر باب بیان

استحباب اعتکاف ده روز آخر از رمضان بجهت طلب شب قدر **مالک** عن یزید بن عبد الله بن الهاد عن محمد بن

ابراهیم بن الحارث التیمی عن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف عن ابی سعید الخدری انه قال کان رسول الله

صلی الله علیه وسلم یعتکف العشر الوسط من رمضان فاعتکف عاما حتی اذا کان لیلة احدی و عشرین وهی اللیلة

له قلت وعلیه اهل العلم

له قلت حدیث عمار من صام الیوم الذی یشک فیه فقد عصی ابا القاسم فاختلفوا فی معناه وعند اکثر اهل العلم لا یصوم یوم الشک من رمضان وان صام تطوعا جاز وقال الشافعی لا یجوز الا ان یوافق صوما کان یصومه

والجمهور علی انه ان نوی التطوع لا یجزی عن الفرض وقال ابو حنیفة یجزی

التي يخرج فيها من صبيحها من اعتكافه قال من اعتكف معي فليعتكف العشر الاواخر وقد اريت هذه الليلة

ثم انسيتها وقد رايتني اسجد من صبيحتها في ماء وطين فالتمسوها في العشر الاواخر والتمسوها في كل وتر قال

ابوسعيد فامطرت السماء تلك الليلة وكان المسجد على عريش فوكف المسجد قال ابوسعيد فابصرت عيناي

رسول الله صلى الله عليه وسلم انصرف وعلى جبهته وانفه اثر الماء والطين من صبح ليلة احدى وعشرين رسول الله صلعم

اعتكاف میکرد عشره میانه از رمضان پس اعتکاف کرد یکبار تا وقتیکه شد بست ویکم وآن شبی بود که برمی آمد در وی

وقت صبح آن از اعتکاف خود فرمود هرکه اعتکاف کرده ست با من باید که اعتکاف کند عشره اخیره را وهر آئینه دیدم

این شب را یعنی شب قدر را در خواب بعد از ان فراموش گردانیده شد از خاطر من وهر آئینه دیدم خود را درین خواب

دریخال که سجده میکنم صبح او در آب وگل پس طلب کنید آنرا در عشره اخیره وطلب کنید آنرا در هر شب طاق گفت ابوسعید

پس بارانید آسمان همان شب یعنی شبی که بعد از شروع اعتکاف عشره اخیره آمد وبود مسجد بنا کرده شد بعریش پس چکید

مسجد گفت ابوسعید پس بدید دو چشم من رسول الله را صلی الله علیه وسلم که بازگشت از نماز وبر جبین مبارک وبینی مبارک

آنحضرت صلعم اثر آب وگل بود از صبح شب بست ویکم **مقدمه** لابد ست از تفحص ذاتیات اعتکاف ومفسدات ومباحات او

پس حقیقت اعتکاف درنگ نمودن ست در مسجد قدر یکه آنرا درنگ توان گفت به نیت آن اما درنگ کردن پس ماخوذ است

از استعمال اهل شرع لفظ اعتکاف را برین حقیقت یقال عکف واعتکف ای اقام ومکث پس مجرد مرور در مسجد بغیر درنگ اعتکاف

نباشد اما قید مسجد در اعتکاف شرعی پس ازجهت التزام اهل شرع ست مسجد را در اعتکافات خویش وازجهت آنکه استحباب اعتکاف

بسبب مرابطه ست در مسجد وازجهت آنکه خدا تعالی میفرماید وانتم عاکفون في المساجد اما نیت پس بحدیث انما الاعمال

بالنیات وفیه نظر زیرا که لبث در مسجد دو قسم ست قسمی ست که او را اعتکاف گویند وقسمی هست که آنرا انتظار نماز ومانند آن

می نامند پس فرق در دو قسم بقیدی می باید کرد ونیت اعتکاف صلاحیت فرق ندارد زیرا که مصادره لازم می آید پس بلا است

از مکث طویل که مصلیان آنقدر نمیکنند مثل یکروز والله اعلم ودر اعتکاف دو رای ظاهر میشود چنانکه در صلوة العید گفته شد

سبیل شافعی آنست که اعتکاف مرابطه ست در مسجد واستحباب آن ازجهت معنی مرابطه ست الا آنکه خروج برای حاجت قاطع

اعتکاف عشره اخیره مثلا ساخته اند بجهت ضرورت وبجهت آنکه گویا مستثنی ست در اصل نیت پس اگر نیت مطلق اعتکاف کرد

تا وقتیکه از مسجد نه برآمده ست بر اعتکاف خود ست وچون از مسجد برآمد برای حاجت ضروریه یا غیر آن اعتکاف وی

تمام شد واگر باز اعتکاف خواهد نیت جدید میباید کرد واین مبنی ست بران رای که بشافعی نسبت کردیم پس ضرورت در اعتکاف

مدة متتابعه ست نه مطلق اعتکاف وبر رای دیگر در اینجا نظر ست بلکه ظاهر آنست که اگر نیت عدد دارد وبرای حاجت ضروریه

قلت وعليه اهل العلم ونهذا الحديث ان من اراد اعتكاف العشر الاواخر يدخل قبل غروب الشمس من يوم العشرين وعليه الشافعي وابو حنيفة

۲۴۹

برآید بر اعتکاف خود ست و همچنین اگر هیچ نیت حاضر نشد زیراکه اعتکاف با خروج برای حاجت ضروریه مخالفت ندارد و قاطع او
نمیتواند بود الا خروج به نیت نقض اعتکاف یا خروج غیر ضروری و غیر مستثنی و اگر نیت مدتی معین متتابع کرده ست مثل
عشرهٔ اخیرهٔ رمضان ادای ما نوی نمیتواند شد مگر بمکث این مدت و خروج برای حاجت ضروریه کالمستثنی ست و اما خروج
برای غیر آن اگر در اول نیت تعرض استثنای آن کرده ست پس جایز ست و اگر تعرض نکرده ست جایز نیست و آیا قاطع آن
اعتکاف ست یا قاطع آن نیست بغیر نیت قطع یا قاطع انست در صورت طول مدت خروج ظاهر انست که قاطع آن نیست بلکه
او را جایز ست و مشروعیت استثنا ماخوذ ست ازان رای که بشافعی نسبت کردیم زیراکه خروج برای حاجت ناقض مدت معتاد
نمیکند از جهت آنکه کالمستثنی ست پس آنچه استثنای او تصریح کرده باشد اولی ست بعدم نقض و بر رای دیگر ظاهر عدم
مشروعیت استثنا ست و فقیر گوید حل اختلاف بین الرائین انست اگر مطلق اعتکاف یعنی مکث در مسجد نیت کرده ست
متحقق میشود در صورت استثنا و غیر آن و اظهر دران رای شافعی ست و اگر اتباع اعتکاف که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در عشرهٔ اخیرهٔ رمضان میکردند قصد کرده ست آن اتباع حاصل نمیشود باستثنا و مانند آن و اظهر دران صورت رای مالک
و ابی حنیفه ست و شرط معتکف اسلام و عقل و نقا از حیض و نفاس و جنابت اما اسلام و عقل پس زیراکه وی طاعت ست
و طاعت بدون اسلام و عقل صحیح نباشد مگر آنکه اغما بر وی طاری گردد و طریان آن ضرر نمیدهد مانند نوم و اما نقا از حیض و جنابت
پس از جهت آنکه ایشان ممنوع اند از مکث در مسجد پس تقرب بمعصیت صحیح نباشد پس اگر حیض طاری شود از مسجد برآید و مدت حیض
محسوب نخواهد شد از اعتکاف و اگر جنابت طاری شود مبادرت کند بخروج و اغتسال و آن مانند سائر حوائج ضروریه ست و حرام ست بر معتکف
جماع کردن در مسجد و بیرون آن قال الله تعالی ولا تباشروهن وانتم عاكفون في المساجد لفظ في المساجد متعلق ست بعاكفون پس
تا وقتیکه معتکف ست اگرچه از مسجد برای حاجت ضروریه برآمده ست مباشرت بر وی حرام باشد و مباشرت دون جماع مانند لمس و
قبله نیز حرام ست بجهت عموم لفظ مباشرت و جماع معتکف بنسیان ناقض نیست مانند جماع صائم بنسیان و آیا صوم شرط
اعتکاف ست یا نه و قول آن مذهب ست و مذکور خواهد شد و ضرر نمیکند معتکف را التطیب و تزئین زیراکه آنهمه در معنی ترجل ست و حضرت عائشه و
از آنحضرت صلعم ترجل او در حالت اعتکاف ذکر کرده اند **باب** اختلفوا في ليلة هي ارجى والاقوى انها ليلة في اوتار العشر الاواخر
تتقدم وتتأخر و قول ابي سعيد انها ليلة احدى وعشرين اختلاف کرده اند در شبی که وی امید دار ترین شبها ست و اقوی
که آن شبی ست از شبهای طاق در عشرهٔ اخیره گاهی پیش میشود و گاهی پس گذشت قول ابی سعید که آن شب بیست و یکم
ست مالك عن ابي النضر مولى عمر بن عبيد الله ان عبد الله بن انيس الجهني قال لرسول الله صلى الله عليه وسلم اني رجل
شاسع الدار فمرني بليلة انزل لها فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم انزل ليلة ثلث وعشرين من رمضان

عبد الله بن انیس التماس نمود از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که من مردی ام که دور است خانه من پس بفرما مرا شبی که فرود آیم در آن

بمدینه پس امر نمود او را آنحضرت صلعم نازل شو شب بست و سیوم از رمضان **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان

رسول الله صلی الله علیه وسلم قال تحروا لیلة القدر فی العشر الاواخر من رمضان رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قصد کنید

شب قدر را در عشره اخیره از رمضان **مالک** عن حمید الطویل عن انس بن مالک انه قال خرج علینا رسول الله صلی

الله علیه وسلم فقال انی اریت هذه اللیلة فی رمضان حتی تلاحا الرجلان فرفعت فالتمسوها فی التاسعة والسابعة والخامسة

انس بن مالک گفت برآمد بر ما رسول الله صلی الله علیه وسلم پس فرمود هر آئینه نموده شد مرا این شب در رمضان تا آنکه

گفتگو کردند دو شخص پس برداشته شد معرفت آن شب از خاطر من پس طلب کنید آنرا در شب نهم یا هفتم یا پنجم یعنی از عشره

اخیره **مالک** انه بلغه ان رجالا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم اروا لیلة القدر فی المنام فی السبع الاواخر

فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی اری رؤیاکم قد تواطأت فی السبع الاواخر فمن کان متحریها فلیتحرها فی السبع

الاواخر چند کس از اصحاب آنحضرت را صلعم نموده شد شب قدر در خواب در هفت شب آخر پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم

هر آئینه من دیدم خواب شما را که موافق شده است در هفت شب آخر پس هر که خواهنده آن باشد پس بجوید آنرا در هفت شب آخر

مترجم گوید قال المحلی قال المزنی وابن خزیمة انها تنتقل کل سنة لیلة جمعا بین الاخبار قال النووی فی الروضة هو قوی و

مذهب الشافعی انها لا تلزم لیلة بعینها **باب** فضل لیلة القدر در بیان فضیلت شب قدر قال الله تعالی انا انزلناه

فی لیلة القدر وما ادراک ما لیلة القدر لیلة القدر خیر من الف شهر تنزل الملئکة والروح فیها باذن ربهم

من کل امر سلام هی حتی مطلع الفجر هر آئینه ما فرود آوردیم قرآن را در شب قدر یکدفعه از لوح محفوظ بآسمان دنیا و چه چیز

مطلع ساخت ترا که چیست شب قدر شب قدر بهتر است از هزار ماه یعنی هزار ماهی که نباشد در ان شب قدر نازل میشوند فرشتگان

و جبرئیل دران باذن پروردگار خویش بسبب انجام کردن هر کاری یعنی هر کاریکه دران شب مقدر شد برای تمام سال

آن شب سلام است تا طلوع فجر یعنی تمام شب فرشتگان دعا سلامت بر مسلمانان میگویند **مالک** انه سمع من یثق به

من اهل العلم یقول ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اری اعمار الناس قبله او ما شاء الله من ذلک فکانه تقاصر اعمار

امته عن ان لا یبلغوا من العمل مثل الذی بلغ غیرهم فی طول العمر فاعطاه الله لیلة القدر خیر من الف شهر مالک

شنید از شخصی که اعتماد داشت بروی از اهل علم که میگفت هر آئینه رسول الله صلعم را نموده شد عمرهای مردمانیکه پیش از آنحضرت

بودند یا آنقدر که خدا تعالی خواست از اعمار ایشان پس گویا کوتاه پنداشت آنحضرت صلعم عمرهای امت خود را از آنکه برسند

از عمل بمثل آنچه رسیده بودند بآن غیر ایشان در طول عمر پس عطا فرمود او را خدا تعالی شب قدر که وی بهتر است از هزار ماه **مالک**

قلت قال المحلی قال المزنی وابن خزیمة انها تنتقل کل سنة لیلة جمعا بین الاخبار قال فی الروضة وهو قوی ومذهب الشافعی انها لا تلزم لیلة بعینها وفی المنهاج میل الشافعی الی انها لیلة الحادی والعشرین او الثالث والعشرین والمالکیة ... اعلم ان لیلة القدر ... عن ابی حنیفة انها فی رمضان ... هی فی وقت تتقدم وتتاخر ... عندهما انها لیلة معینة لا تتقدم ولا تتاخر

۵۰

امر

ربع وقت
وعليه اهل العلم

انه بلغه ان سعيد بن المسيب كان يقول من شهد العشاء من ليلة القدر فقد اخذ بحظه منها سعيد بن المسيب گفت هر که حاضر شد
در نماز عشا از شب قدر پس هر آئینه حاصل کرد حصه خود از ان شب واللہ اعلم **باب** المعتكف يرجل راسه ويفعل ما يشاء في المسجد
ولا يخرج لعيادة مريض وشهود جنازة ولا يخرج الا لحاجة الانسان معتکف شانه کند سر خود را و بکند هر چه خواهد در مسجد
و نه بر آید از مسجد برای دیدن بیمار و حاضر شدن بر جنازه و مثل آن از عبادات و نه بر آید مگر برای حاجت انسان **مالك**
عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عمرة بنت عبد الرحمن عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت كان
رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اعتكف يدني الي راسه فارجله وكان لا يدخل البيت الا لحاجة الانسان حضرت
عائشه گفت که آنحضرت صلعم چون اعتکاف میکرد نزدیک میگردانید بمن سر مبارک خود را پس شانه مینمودم او را و داخل نمیشد
در خانه مگر برای حاجت انسان **مالك** عن ابن شهاب عن عمرة بنت عبد الرحمن ان عائشة كانت اذا اعتكفت
لا تسال عن المريض الا وهي تمشي لا تقف حضرت عائشه وقتی که اعتکاف میکرد نمی پرسید مریض را مگر در اثنای آنکه میرفت
و استاده نمیشد قال يحيى قال مالك لا ياتي المعتكف حاجة ولا يخرج لها ولا يعين احدا الا ان يخرج لحاجة الانسان
ولو كان خارجا لحاجة احد لكان احق ما يخرج اليه عيادة المريض والصلوة على الجنائز واتباعها گفت مالک نباید معتکف
بسوی هیچ حاجت و نه بر آید بسوی هیچ حاجتی و اعانت نکند هیچکس را مگر آنکه بر آید برای حاجت انسان و اگر معتکف را جائز
بودی بر آمدن برای کار کسی هر آئینه سزاوار تر بود بر آنکه بر آید بسوی آن عیادة بیمار و نماز جنازه و اتباع جنازه قال يحيى قال
مالك ولا يكون المعتكف معتكفا حتى يجتنب ما يجتنب المعتكف من عيادة المريض والصلوة على الجنائز ودخول البيت
الا لحاجة الانسان گفت مالک نمی شود معتکف صاحب اعتکاف تا آنکه باز ماند از آنچه باز میماند معتکف از عیادة مریض و از
نماز بر جنازه و داخل شدن بخانه مگر برای حاجت انسان قال مالك لا يبيت المعتكف الا في المسجد الذي اعتكف فيه
الا ان يكون خباؤه في رحبة من رحاب المسجد قال مالك ولم اسمع ان المعتكف يضطرب بناء بيت فيه الا في المسجد
او في رحبة من رحاب المسجد ومما يدل على انه لا يبيت الا في المسجد قول عائشة رضي الله تعالى عنها كان رسول الله صلى الله
عليه وسلم اذا اعتكف لا يدخل البيت الا لحاجة الانسان گفت مالک شب نگذارند معتکف مگر در مسجد یکه اعتکاف کرده است
در ان مگر آنکه باشد خیمه او در رحبه از رحبهای مسجد گفت مالک و نشنیدم که معتکف بزند خیمه که شب بگذارند در ان مگر در مسجد یا در رحبه
از رحبهای مسجد و آنچه دلالت میکند بر آنکه شب نگذارند مگر در مسجد قول عائشه رضی الله عنها که کان رسول الله صلى الله عليه وسلم
اذا اعتكف الخ قال يحيى عن زياد عن مالك عن ابن شهاب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يذهب لحاجة
الانسان في البيوت آنحضرت صلعم میرفت برای حاجت انسان در خانها یعنی در ایام اعتکاف **مالك** انه سال ابن

شہاب عن الرجل یعتکف هل یدخل لحاجته تحت سقف فقال نعم لا باس بذلک مالک سوال کرد ابن شہاب را از حکم مردیکه اعتکاف کند آیا داخل شود برای حاجت خود زیر سقفی گفت آری ہیچ باک نیست دران مترجم گوید ہر که اتباع آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم قصد کرده باشد در اعتکاف او را لابدست اجتناب از آنچه آنحضرت صلعم اجتناب میفرمودند از ان و اگر مطلق مکث در مسجد نیت کرده است آن سخن دیگرست ظاہر اینست که خروج برای نماز جمعه نیز حاجت ضروریه است و کالمستثنی ست در شرع ست بجہت عموم قول اللہ تعالی اذا نودی للصلوٰة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر اللہ **باب یحرم علی المعتکف مباشرة المرأة** حرام ست بر معتکف مباشرت زن قال اللہ تعالی ولا تباشروهن وانتم عٰکفون فی المساجد فرمود خدا تعالی مباشرت نکنید با زنان حالانکه شما معتکف باشید در مسجدہا مترجم گوید ہمین ست قول اہل علم **باب یجوز الاعتکاف فی کل مسجد** جایزست اعتکاف در ہر مسجد مساجد ثلثه وغیر آن و مسجد جامع وغیر آن قال یحیی قال مالک الامر عندنا الذی لا اختلاف فیه انه لا یکره الاعتکاف فی کل مسجد یجمع فیه ولا اراه کره الاعتکاف فی المساجد التی لا تجمع فیها الا کراهیة ان یخرج المعتکف من مسجده الذی اعتکف فیه الی الجمعة او یدعها فان کان مسجدا لا یجمع فیه الجمعة ولا یجب علی صاحبه اتیان الجمعة فی مسجد سواه فانی لا اری باسا بالاعتکاف فیه لان اللہ تبارک وتعالی قال وانتم عاکفون فی المساجد فعم اللہ المساجد کلها ولم یخصص شیئا منها قال مالک فمن هنا جاز له ان یعتکف فی المساجد التی لا تجمع فیها الجمعة اذا کان لا یجب علیه ان یخرج منه الی المسجد الذی تجمع فیه الجمعة گفت مالک حکمی که مسلم ست نزدیک ما آن حکمیکه نیست دران اختلاف اینست که مکروه نیست اعتکاف در ہر مسجد یکه جمعه خوانده میشود در روی و نمی بینیم که مکروه داشته شد اعتکاف در آن مسجدہا که جمعه خوانده نمیشود دران مگر برای ناپسند داشتن آنکه برآید معتکف از مسجد خود که اعتکاف کرده است دران بسوی جمعه یا ترک کند جمعه را پس اگر باشد مسجد یکه خوانده نمیشود جمعه دران و واجب نیست بر صاحب اعتکاف آمدن جمعه در مسجدی غیر این مسجد پس ہر آئینه من نمی بینم ہیچ باک باعتکاف دران جا زیرا که خدا تعالی فرموده است وانتم عاکفون فی المساجد پس عام گذاشت خدا تعالی مساجد ہمه آن و خاص نکرد چیزی از ان گفت مالک پس ازینجاست که جایزست معتکف را که اعتکاف کند دران مساجد که خوانده نمیشود در انجا جمعه وقتیکه واجب نمیشود بر وی که برآید ازین مسجد بسوی مسجد دیگر که خوانده میشود انجا جمعه البغوی گفته که خروج برای جمعه واجب ست بر معتکف در غیر مسجد جامع جایز نیست او را ترک آن و اختلاف کرده اند در بطلان اعتکاف او پس سفیان ثوری و ابو حنیفه گفته اند که اعتکاف باطل نمی شود چنانچه باطل نمیشود بخروج برای قضاء حاجت انسانی و مالک و شافعی گفته است که باطل میشود

باب لا اعتکاف الا بصیام اعتکاف درست نیست مگر بروزه **مالک** انه بلغه ان القاسم بن محمد ونافعا مولی عبد اللہ بن عمر قالا لا اعتکاف الا بصیام بقول اللہ تعالی فی کتابه کلوا واشربوا حتی یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود من الفجر ثم اتموا

قلت وعليه الجمهور وقال الليث الصوم شرط الصحة ... عند ابي حنيفة ... قلت ... ويجمع انه ... لا يصح ... عن الاعتكاف ... ليلة العيد ... ان يكون ... البيلة معتكفا

الصيام الى الليل ولا تباشروهن وانتم عاكفون في المساجد فانما ذكر الله الاعتكاف مع الصيام امام مالک اخبر رسید که قاسم بن محمد
و نافع مولی عبد الله بن عمر میگفتند که اعتکاف درست نیست مگر با روزه داشتن خدا تعالی فرمایند کلوا واشربوا الآیة پس جز این نیست
که ذکر کرده است خدا تعالی اعتکاف را با روزه قال مالک وعلى ذلك الامر عندنا لا اعتکاف الا بصیام گفت مالک
بر همین است حکم نزدیک ما که اعتکاف نیست مگر با روزه مترجم گوید درین مسئله دو قول مشهور است اشتراط صوم در اعتکاف
و عدم اشتراط آن و محل اختلاف همان است که سابقا بآن اشاره رفت **باب** یدخل قبل غروب الشمس من الليلة التي
یرید اعتکافها فیها داخل شود معتکف پیش از غروب آفتاب از شبی که اعتکاف آن قصد میکند قال مالک یدخل المعتکف
المکان الذي یرید ان یعتکف فیه قبل غروب الشمس من الليلة التي یرید ان یعتکف فیها حتى یستقبل باعتکافه اول الليلة
التي یرید ان یعتکف فیها گفت مالک داخل شود معتکف در مکانیکه میخواهد که اعتکاف کند در آن پیش از غروب آفتاب از شبی که اراده
میکند اعتکاف او در آن تا آنکه استقبال نماید باعتکاف خود اول شبی که اراده کند اعتکاف در آن **باب** السنة ان لا یرجع
المعتکف الى بیته حتى یشهد العید مع المسلمین سنت آنست که رجوع نکند معتکف بخانه خود تا آنکه حاضر شود بنماز عید
با مسلمانان یحیى عن زیاد عن مالک عن سمی مولى ابي بکر ان ابا بکر بن عبد الرحمن اعتکف فکان یذهب لحاجته
تحت سقیفة في حجرة مغلقة في دار خالد بن الولید ثم لا یرجع حتى یشهد العید مع المسلمین ابو بکر بن عبد الرحمن
اعتکاف کرد پس میرفت برای حاجت خود زیر خانه سقف دار از چار دیواری که دروازه داشت بسته از سرای خالد بن ولید بعد از ان
باز نمی گشت تا آنکه حاضر میشد بعید با مسلمانان یحیى عن زیاد عن مالک انه رای بعض اهل العلم اذا اعتکف العشر الاواخر من رمضان
لا یرجعون الى اهلیهم حتى یشهدوا الفطر مع المسلمین مالک دید بعض اهل علم را وقتیکه اعتکاف میکردند عشره اواخر رمضان
باز نمی گشتند بسوی اهل خانه خود تا آنکه حاضر میشدند بعید الفطر با مسلمانان قال مالک وبلغني ذلک عن اهل الفضل الذین مضوا قال
مالک وهذا احب ما سمعت الي في ذلک گفت مالک خبر رسید مرا این طور از اهل فضل که گذشتند گفت مالک و این دوست ترین اقوال
است که شنیده ام نزد من نووی من درین مسئله مترجم گوید اجماع علماست بر آنکه لیلة العید در اعتکاف عشره اخیره داخل نمیشود و فعل ابو بکر
بن عبد الرحمن محمول بر آنست که احیاء لیلة العید مستحب است و بودن در مسجد بهیئة اعتکاف صورة صالحه است برای احیاء والله اعلم **باب**
قضاء الاعتکاف اذا فات في رمضان باید بیان قضاء اعتکاف چون فوت شود در رمضان یحیى عن زیاد عن مالک عن ابن شهاب
عن عمرة بنت عبد الرحمن ان رسول الله صلى الله علیه وسلم اراد ان یعتکف فلما انصرف الى المکان الذي اراد ان یعتکف فیه وجد
اخبیة خباء عائشة وخباء حفصة وخباء زینب فلما راها سال عنها فقیل له هذا خباء عائشة وحفصة وزینب فقال
رسول الله صلى الله علیه وسلم آلبر تقولون بهن ثم انصرف فلم یعتکف حتى اعتکف عشرا من شوال

له في الاحياء في الانوار في المسجد افضل ... ویستحب احیاء لیالي العید بالعبادة ویحصل بمعظم اللیل ١٢ **م**

قلت وعلیه اهل العلم ومعناه عند الشافعي ان النوافل المؤقتة اذا فاتت یستحب ان تقضى کالفرائض و ... هذا انما یتصور اذا نوى مدة معینة متتابعة ومعناه عند ابي حنیفة ...

٢٥٣

... ذا شرع في طاعة ... لزمه اتمامها فاذا افسدها قضاها وجوبا هکذا وقع هنا عن ابن شهاب والصواب عند الحفاظ مالک عن یحیى بن سعید عن عمرة فلا یدری بجاء الغلط من یحیى او من زیاد ١٢

رسول الله صلے الله علیه وسلم اراده اعتکاف فرمود پس وقتیکه بازگشت بسوی مکانی که خواسته بود اعتکاف را در وی یافت خیمه ها اخیمه
حضرت عائشه وخیمه حضرت حفصه وخیمه حضرت زینب پس وقتیکه دید این خیمه ها را پرسید ازان پس گفته شد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
که این خیمه حفصه واین ازان زینب ست پس فرمود آنحضرت صلعم ایا نیکوکاری گمان میکنید درین زنان یعنی ظاهر آنست که
نیت اخلاص ندارند بلکه بریا ومنافست قصد کرده اند بعد ازان بازگشت واعتکاف نمود پس وقتیکه گذشت رمضان اعتکاف
فرمود یک عشره از شوال

کتاب الحج ❊ باب

حج البیت فرض علی من استطاع الیه سبیلا

حج خانه کعبه فرض ست بر هر که توانائی توجه بآن دارد قال الله تعالی ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکا و
هدی للعلمین ٥ فیه ایت بینت مقام ابراهیم ومن دخله کان امنا ولله علی الناس حج البیت من استطاع
الیه سبیلا ٥ ومن کفر فان الله غنی عن العلمین ٥ هر آئینه نخستین خانه که عبادتگاه مقرر کرده شده ست برای مردمان
آن خانه ست که در شهر مکه واقع شده صاحب برکت وراهنمای اصناف عالم را دران خانه نشانهای ظاهر ست از انجمله جای
ایستادن ابراهیم یعنی سنگی که حضرت ابراهیم علیه السلام بروی ایستاده ودو پای او دران سنگ فرو رفت وتا امروز نقش پای
او بران سنگ ظاهر ست وهر که در آید بآن خانه امین باشد از تعرض مردمان وهمچنین ست حکم کسیکه در آید بحوالی آن خانه از
حرم والله اعلم وبرای خدا واجب ست بر مردمان قصد کردن خانه کعبه واجب بر هر که توانائی دارد بر قصد آن خانه باعتبار آلات
راه یعنی سرانجام زاد وراحله داشته باشد وهر که کافر باشد یعنی منکر فرضیة حج پس هر آئینه خدا تعالی بی نیاز ست از اصناف
عالم **مقدمه** مترجم گوید رضی الله عنه حج یکی از ارکان اسلام ست اجماعا ولابد ست از شناختن شروط صحة حج ووجوب آن
پس حبط شدن اعمال کافر معلوم ست ازینجا دانسته شد که حج کافر صحیح نیست ودر حدیث آمده ست رفع القلم عن ثلثة الخ ازینجا
دانسته میشود که بلوغ وعقل شرط تکلیف عبادات ست ودر حدیث موطا آمده ست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حق صبی فرمودند
که او را حج هست وحامل او را حج ثواب می یابد وظاهر آنست که او غیر ممیز بود پس ممیز بالطریق اولی حج صحیح باشد ومجنون
در حکم صبی غیر ممیز ست ودر قرآن عظیم آمده من استطاع الیه سبیلا پس دانسته شد که استطاعة راه شرط وجوب حج است
ودر حدیث موطا آمده که کسیکه طاقة سفر ندارد بسبب کبر او را حج بنیابت میشود ازین دلائل نزدیک فقیه ملخص شد که صحة حج
دیگر ست ووجوب حج دیگر باز صحة حج بمباشرت دیگر ست وصحة بنیابت دیگر وهمچنین وجوب حج بنیابت دیگر ست وبمباشرة دیگر پس شرط
صحة مطلقا اسلام ست زیرا که عبادت کافر صحیح نیست واما وجوب بر کافر پس تفصیلے دارد در دنیا از وی مطالبه عبادات
نمیکنند ودر آخرت بترک آنها ماخوذ خواهد بود وازصبی غیر ممیز بجز نیابت متصور نیست زیرا که نیت بر تمیز موقوف ست
وبغیر نیت هیچ عبادة صحیح نمیشود پس شرط صحة مباشرة اسلام وتمیز ست ودر حدیث بیهقی آمده است ایما صبی حج ثم

قلت
وعلیه اجماع الامة قالوا انه فریضة محکمة یکفر جاحدها وقالوا الحر المکلف القادر اذا وجد الزاد والراحلة وامن الطریق یلزمه الحج ۱۲

بلغ فعليه حجة اخرى وايما عبد حج ثم عتق فعليه حجة اخرى قال النووى اسناده جيد ازينجا دانسته شد که شرط وقوع از حجة الاسلام
تکلیف وحریة ست پس حج فقیر از حجة الاسلام واقع میشود مانند مریضی که طاقه وضو نداشت وضو کرد وشرط وجوب حج
اسلام تکلیف وحریة واستطاعة ست باز استطاعة مباشرة دیگر است واستطاعت نیابت دیگر واستطاعت راه رفتن بچنین
چیز حاصل میشود بعض صفات در فاعل معتبرست وبعضے در راه وازانجمله قوة ثبوت بر راحله ست بغیر مشقة شدیده زیرا که چون
سائل عذر ثبوت بر راحله تقریر کرد آنحضرت صلے الله علیه وسلم از وجوب مباشرة به نیابة انتقال فرمودند وبر اعمی اگر حج واجب شود
چون قائد بیابد وآین فقیر را درین مسئله نظرست زیرا که خدا تعالی میفرماید لیس علی الاعمی حرج الایة واین آیة اگرچه
در جهادست در حج نیز تمسک بآن توان نمود بجامع سفر وازانجمله یافتن زاد وراحله ست ذهاباً وایاباً زیرا که آنحضرت
تفسیر فرمودند استطاعة سبیل را بزاد وراحله ودر عرف کسیکه طاقه ندارد از جهة ضعف بدن یا اعواز زاد وراحله میتواند
لا استطیع ومعتبر در زاد وراحله آنست که فاضل از حوائج ضروریه باشد مانند دین ونفقه کسیکه نفقه او فرض ست ومسکن
وعبد که بآن محتاج باشد ضرور نیست وکسیکه در میان وی ومکه حد سفر نیست وقوة مشے دارد راحله در حق او شرط نیست
زیرا که عرف آنرا استطاعت میشمرد وازانجمله امن طریق ست از قطاع طریق وسباع ونا یافتن طعام وآب در مواضعیکه
مسافران حمل میکنند آب را از ان مواضع ونا یافتن علف در مراحل ودر حق زن شرط وجود زوج یا محرمی که همراه باشد از جهة
نهی آنحضرت صلے الله علیه وسلم در حدیث شیخین از مسافره زنیکه زوج ومحرم باخود ندارد الا آنکه شافعی معنی نهی خوف فتنه
فهمیده ست وجماعة از نسوة ثقات را بجای محرم ساخته ست واستطاعة نیابة بمال ووجود کسیکه باجرة مثل بحج رود
یا وجود ولد وبذل طاعة او در حج میباشد زیرا که در حدیث سوطا آمده ست که ولد را فرمودند فاحج عنه وکسیکه مال اهل
دارد مانند آنست یا اقوی ازان زیرا که صهلا درینصورت منت نیست واز جانب میت حج گذاردن نیز صحیح ست
بحدیث مسلم عن بریدة ان امرأة قالت یارسول الله ان امی ماتت ولم تحج قط افاحج عنها قال حجی عنها وظاهر آنست که
تدارک واجب واجب است اگر طاقت باشد پس کسیکه بمیرد ودر ذمه او حج باشد ومال دارد احجاج از وی واجبست وذکر ارکان
حج خواهد آمد **باب** فضل الحج والعمرة در بیان فضیلت حج وعمره **مالك** عن سمی مولی ابی بکر بن عبد الرحمن عن
ابی صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلے الله علیه وسلم قال العمرة الی العمرة کفارة لما بینهما والحج المبرور لیس له جزاء
الا الجنة رسول الله صلعم فرمود عمره تا عمره دیگر کفارة ست آن گناهان را که درمیان این هر دو بوده ست وحج مبرور نیست
جزای او مگر بهشت حج مبرور آنست که مخلوط نباشد با آن چیزی از گناه **باب** من اراد الحج فلیحرم فی اشهر الحج ولیتق الرفث
والفسوق والجدال هرکه بخواهد حج گذاردن پس باید که احرام بندد در ماههای حج واجتناب نماید از جماع ودواعی آن واز معصیة وازان

قوله فقلت
[illegible] المبرور [illegible]
شیء من المناسك

مکابره کردن قال الله تعالی الحج اشهر معلومات فمن فرض فیهن الحج فلا رفث ولا فسوق ولا جدال فی الحج وما تفعلوا

من خیر یعلمه الله وتزودوا فان خیر الزاد التقوی واتقون یا اولی الالباب وقت حج ماههای دانسته شده ست یعنی شوال

وذوالقعده ونه روز از ذیحجه پس هر که لازم کند بر خود حج در ان ماهها یعنی احرام بندد برای حج پس نیست جماع ودواعی آن

ونیست معصیت ونیست مکابره کردن در باب حج وهر چه بکنید از نیکی میداند آنرا خدا وزاد همراه خود گیرید پس آئینه بهترین فوائد

زاد پرهیزگاریست از سوال وسرقه وخیانت وبترسید از من ای خداوندان خرد قال مالک قال الله تبارک وتعالی فلا رفث

ولا فسوق ولا جدال فی الحج قال فالرفث اصابة النساء والله اعلم قال الله تعالی احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم

الآیة قال والفسوق الذبح للانصاب والله اعلم قال الله تعالی او فسقا اهل لغیر الله به قال والجدال فی الحج ان قریشا

کانت تقف عند المشعر الحرام بالمزدلفة بقزح وکانت العرب وغیرهم یقفون بعرفة فکانوا یتجادلون یقول هؤلاء

نحن اصوب ویقول هؤلاء نحن اصوب فقال الله تعالی لکل امة جعلنا منسکا هم ناسکوه فلا ینازعنک فی الامر

وادع الی ربک انک لعلی هدی مستقیم فهذا الجدال فی الحج فیما نری والله اعلم گفت مالک فرمود خدا تعالی فلا رفث

ولا فسوق ولا جدال فی الحج پس رفث رسیدنست بزنان چنانکه مدلول این آیه ست احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم

وفسوق ذبح کردن برای بتانست چنانکه مدلول این آیه ست او فسقا اهل لغیر الله به وجدال در باب حج اینست که قریش می ایستادند

نزدیک مشعر حرام در مزدلفه بجبل قزح وعرب غیر قریش می ایستادند بعرفه پس بایکدیگر جدال میکردند این جماعه میگفت ما راه یابنده تریم

وآن جماعه میگفت ما راه یابنده تریم پس خدا تعالی فرمود لکل امة جعلنا منسکا هم ناسکوه الآیة پس اینست جدال در حج در آنچه

نموده میشود بما بغوی گفته اکثر علما قائل اند بتوقیت احرام باشهر حج پس اگر احرام پیش ازین ماهها کند احرام حج نخواهد بود

وابوحنیفه گفته که موقت نیست باین ماهها مترجم گوید رضی الله عنه که ازین آیت توقیت حج باشهر معلومه معلوم میشود ومعلوم است

که وقوف عرفات جز در روز عرفه صحیح نیست نه قبل از ان ونه بعد از ان پس مراد توقیت احرام خواهد بود وفمن فرض فیهن قرینه

اوست پس احرام حج پیش از ان منعقد نمی شود واگر کسی احرام حج پیش از ان کرد عمره کند زیرا که خواهد آمد که در صورت

فوت حج عمره لازم می آید مسئله وقت احرام عمره تمام سال ست وخواهد آمد که مکی تمتع نکند باب مواقیت الاهلال

در بیان مواضعی که معین کرده شده ست آنها برای احرام مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم قال یهل اهل المدینة من ذی الحلیفة واهل الشام من الجحفة ویهل اهل نجد من

قرن قال عبد الله بن عمر وبلغنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ویهل اهل الیمن من یلملم

رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود احرام کنند اهل مدینه از ذی الحلیفه واحرام بندند اهل شام از جحفه

له قلت اتفق اهل العلم علی انه اذا عمل شیئا من عمل الحج من طواف وسعی قبل اشهر الحج لا یجزئ وهی شوال وذو القعدة وتسع من ذی الحجة واختلفوا فی الاحرام فقال الشافعی ان احرم قبلها لا ینعقد حجا ویکون عمرة وقال ابو حنیفة ینعقد احرامه بالحج ۱۲

احرام کنند اہل نجد از قرن گفت عبد اللہ بن عمر و خبر رسید مرا کہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم فرمود احرام کنند اہل یمن از یلملم

مالك عن عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر انه قال امر رسول الله صلى الله عليه وسلم اهل المدينة ان يهلوا من ذي الحليفة

واهل الشام من الجحفة واهل نجد من قرن قال عبد الله بن عمر اما هؤلاء الثلاث فسمعتهن من رسول الله صلى الله عليه

وسلم واُخبرت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يهل اهل اليمن من يلملم حکم فرمود رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم اہل مدینہ را

کہ احرام کنند از ذی الحلیفہ و اہل شام را کہ احرام کنند از جحفہ و اہل نجد را کہ احرام کنند از قرن گفت عبد اللہ بن عمر اما این سہ

پس شنیدم آنہا را از رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم و خبر دادہ شد مرا کہ آنحضرت صلعم فرمود کہ احرام کنند اہل یمن از یلملم **مالك**

عن نافع ان عبد الله بن عمر اهل من الفرع عبد اللہ بن عمر احرام کرد از فرع و فرع موضعی ست متصل دریا ما بین مکہ و مدینہ

محمد بن الحسن گفتہ ست کہ اہل مدینہ را دو میقات پیش می آید ذی الحلیفہ و جحفہ و اہل مدینہ را رخصت ست کہ احرام از جحفہ کنند

فقیر گوید این حکایت حال ست پس احتمال دارد کہ ابن عمر برای حاجتی بفرع رفتہ باشد و از انجا عزم حج یا عمرہ بخاطرش رسید

وہم از انجا احرام کرد نہ برای آنکہ ورای او جحفہ ست و ہمین ست ظاہر زیرا کہ فرع در وسط راہ نیست پس آنجا رفتن از برای

حاجتی خواہد بود واللہ اعلم **مالك** عن الثقة عنده ان عبد الله بن عمر اهل من ايلياء عبد اللہ بن عمر احرام کرد از ایلیا یعنی

شہر بیت المقدس بغوی گفتہ ست کہ توقیت بایں معنے ست کہ حاج و معتمر را بغیر احرام ازین مواضع نباید گذشت نہ آنکہ بیشتر

از آن احرام نکند و ہمین ست مذہب جمہور فقیر گوید الا آنکہ احرام آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم و خلفا از میقات بودہ ست پس آن

افضل باشد **مالك** انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اهل من الجعرانة بعمرة رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم احرام کرد از

جعرانہ برای عمرہ و آن نزدیک بقرن ست و محاذی او **مالك** باسناده عن عائشة قالت فلما قضينا الحج ارسلني

رسول الله صلى الله عليه وسلم مع عبد الرحمن بن ابي بكر الى التنعيم فاعتمرت حضرت عائشہ فرمود پس وقتیکہ بجا آوردیم

حج را فرستاد مرا آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم ہمراہ عبد الرحمن بن ابی بکر بسوی تنعیم پس بجا آوردم عمرہ را یعنی از تنعیم

احرام عمرہ بستم قال مالك وانما يهل اهل مكة بالحج اذا كانوا بها ومن كان مقيما بمكة من غير اهلها من جوف مكة

لا يخرج من الحرم وسئل مالك عن رجل من اهل مكة هل يهل من جوف مكة بعمرة فقال بل يخرج الى الحل فيحرم منها

قال مالك انما العمرة من التنعيم فانه من شاء ان يخرج من الحرم ثم يحرم فان ذلك مجزئ عنه ان شاء الله ولكن

الفضل ان يهل من الميقات الذي وقت رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو ابعد من التنعيم گفت مالک

جز این نیست کہ احرام کنند اہل مکہ برای حج وقتیکہ باشند در آن و کسیکہ باشد

مقیم بمکہ از غیر ساکنان مکہ احرام کند از میان مکہ نہ برآید از حرم

فوائد
وعليه اهل العلم
فائدة التاقيت المنع
عن تاخير الاحرام فلو
قدم عليها جاز وميقات
المكي للحج جوف مكة وللعمرة
الحل في العالمگيرية
والتنعيم افضل وفي
المنهاج افضل بقاع
الحل الجعرانة ثم
التنعيم ثم الحديبية

ومعنى اهلال ابن عمر
من الفرع عند الحنفية
ان لاهل المدينة
ميقاتين ذا الحليفة
والجحفة ولا اثم عليهم
اذا اخروا الاحرام الى
الميقات الثاني ذكره
محمد في الموطأ ويحتمل
ايضا ان عبد الله ان
يدخل مكة لما وصل
الى الفرع ومعناه عند
الشافعية انه بعد ما وصل الى
الفرع له ان يهل

وسوال کرده شد مالک از حکم شخصی از اهل مکه یا احرام کند از اندرون مکه برای عمره پس گفت مالک بلکه برآید بسوی حل پس احرام کند از انجا گفت مالک اما عمره از تنعیم پس حال اینست کسیکه خواهد که برآید از حرم بعد ازان احرام کند پس هر آئینه آن کفایت کننده ست از وی انشاء الله تعالی ولکن بهتر آنست که احرام کند از میقاتیکه معین فرموده ست آنحضرت صلعم وآن دورتر ست از تنعیم مترجم گوید رضی الله عنه که در حدیث شیخین آمده ست عن ابن عباس قال وقت رسول الله صلی الله علیه وسلم لاهل المدینة ذا الحلیفة ولاهل الشام الجحفة ولاهل نجد قرناً ولاهل الیمن یلملم وقال هن لهن ولمن اتی علیهن من غیرهن ممن اراد الحج والعمرة فمن کان دون ذلک فمن حیث انشأ حتی اهل مکة من مکة ازینجا دانسته شد که میقات مکانی برای حج در حق کسیکه بمکه باشد خواه متوطن مکه باشد خواه افاقی که آنجا اقامت کرده باشد نفس مکه ست واما غیر مکی پس میقات کسیکه از مدینه متوجه شده ست ذو الحلیفه است و میقات متوجه از شام ومصر ومغرب جحفه ست ومیقات متوجه از تهامه یلملم ست ومیقات متوجه از نجد قرن ست ابوداؤد ونسائی روایت کرده اند عن عائشة ان النبی صلعم وقت لاهل العراق ذات عرق وکسیکه مابین میقات ومکه ساکن باشد میقات او مسکن اوست وازینحدیث مفهوم میشود که کسیکه بجهة حاجتی بغیر قصد حج بمکانی که درمیان مکه ومیقات باشد درآمد وازانجا او را نیت حج پیدا شد از همان جا احرام بندد زیراکه در مضمون فمن کان دون ذلک فمن حیث انشأ داخل است مانند افاقی مقیم بمکه در احرام از نفس مکه ومیقات احرام عمره در حق کسیکه خارج حرم ست موافق میقات حج ست ومیقات احرام عمره کسیکه در حرم ست حل باشد بدلیل آنکه در حدیث شیخین آمده ست که آنحضرت صلعم حضرت عائشه را بعد قضای حج بتنعیم فرستادند ونشان دادند که از ورای اکمه احرام کند وتنعیم اقرب اطراف حل ست بمکه ودران حال وقت تنگ بود که آنحضرت صلی الله علیه وسلم عازم سفر بودند پس اگر احرام عمره در حرم میتوانست شد آنحضرت صلعم درچنان وقتی تکلیف خروج بسوی حل نمیدادند **مسئله** فائده توقیت باین مواقیت عدم تجاوز ست ازان بغیر احرام پس اگر پیش از مواقیت احرام کند جائز باشد لکن آنحضرت صلی الله علیه وسلم وخلفا از ذی الحلیفه اختیار کردند نه از مدینه پس از میقات افضل باشد وافضل آنست که از اول میقات احرام کند واگر از آخر میقات احرام کند گناه نیست بروی واگر از میقات بگذرد لازم ست عود قبل از تلبس بنسک واگر وقت تنگ است یا از عود مانعی ست ظاهر آنست که دم لازم میشود بقول ابن عباس من نسی من نسکه شیئا او ترکه فلیهرق دما **مسئله** اگر براهی گذشت که گذر بر میقاتی ندارد نزدیک محاذات میقات میباید که احرام بندد واگر محاذات گردد بدو میقات احتیاط آنست که از ابعد میقاتین احرام بندد واگر از اقرب کرد تبعه لازم نیست زیراکه عمل برخصت شرع نموده ست

باب صلی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی مسجد ذی الحلیفة رکعتین فلما استوت به راحلته اهل گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مسجد ذو الحلیفه دو رکعت پس وقتیکه راست شد بآنحضرت صلی الله علیه وسلم شتر آنحضرت لبیک گفت **مالک**

عن هشام بن عروة عن ابيه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم كان يصلی فی مسجد ذی الحليفة ركعتين فاذا استوت به راحلته

اهل رسول الله صلی الله علیه وسلم ميگذارد در مسجد ذو الحليفه دو ركعت پس وقتيكه راست ميشد با انحضرت صلی الله علیه وسلم شتر او لبيك

ميگفت **مالك** عن موسی بن عقبة عن سالم بن عبد الله انه سمع اباه يقول بيداءكم هذه التی تكذبون علی رسول الله

صلی الله وسلم فيها ما اهل رسول الله صلی الله علیه وسلم الا من عند المسجد يعنی مسجد ذی الحليفة سالم بن عبد الله شنيد

از پدر خود عبد الله بن عمر كه ميگفت اين بيدا رشماست كه بربست ميكنيد بر انحضرت صلعم دران احرام نكرد انحضرت صلی الله علیه وسلم

مگر از نزديك مسجد يعنی مسجد ذی الحليفه **مالك** عن سعيد بن ابی سعيد المقبری عن عبيد بن الجريج عن ابن عمر قال

واما الاهلال فانی لم ار رسول الله صلی الله علیه وسلم يهل حتی تنبعث به راحلته مختصر عبد الله بن عمر ميگفت هرآينه من

نديدم انحضرت را صلعم كه لبيك گفته باشد تا انكه بر ميخاست با انحضرت صلعم شتر او **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان

يصلی فی مسجد ذی الحليفة ثم يخرج فيركب فاذا استوت به راحلته احرم عبد الله بن عمر نماز ميگذارد در مسجد ذو الحليفه

بعد ازان برمی آمد از مسجد پس سوار ميشد پس وقتيكه راست می ايستاد با او شتر او احرام ميكرد يعنی لبيك ميگفت **مالك** انه

بلغه ان عبد الملك بن مروان اهل من عند مسجد ذی الحليفة حين استوت به راحلته وان ابان بن عثمان اشار

عليه بذلك خبر رسيد بمالك كه عبد الملك بن مروان لبيك گفت از نزديك مسجد ذی الحليفه وقتی كه راست شد با او شتر او و خبر

رسيد بمالك كه ابان بن عثمان مشورة داد او را بهمين مترجم گويد رضی الله عنه مختلف شده اند احاديث در ابتدای اهلال حج

وصحيح اقوال قول ابن عمر است كه مذكور شد و ترمذی روايت كرده است عن ابن عباس انه صلی الله علیه وسلم اهل بالحج حين فرغ

من ركعتيه **باب** صفة التلبية در صفت لبيك گفتن **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان تلبية رسول الله صلی الله

عليه وسلم لبيك اللهم لبيك لبيك لا شريك لك لبيك ان الحمد والنعمة لك والملك لا شريك لك قال وكان

عبد الله بن عمر يزيد فيها لبيك لبيك لبيك وسعديك والخير بيديك لبيك والرغباء اليك والعمل

تلبيه رسول الله صلی الله علیه وسلم اينست لبيك الخ ترجمه لبيك اينست كه توجه من اولا وثانيا بسوی تست يا محبت من اولا

وثانيا برای تست يا اجابة من اولا وثانيا برای تست يا اخلاص من اولا وثانيا برای تست هرآينه ستايش و نعمت برای

تست و بادشاهی تراست نيست هيچ شريك ترا و عبد الله بن عمر زياده ميكرد در تلبيه اين كلمات را لبيك لبيك لبيك

وسعديك الخ يعنی خدمت ميكنم ترا اولا وثانيا وخير بدر دست تست و توقع بسوی تست و عمل برای تست مترجم گويد

رضی الله عنه لابد است از نيت نسك بحديث انما الاعمال بالنيات وتعيين احد النسكين لازم نيست زيرا كه در حديث

شيخين آمده است كه انحضرت صلی الله علیه وسلم تغير داد نيت را پس به نيت احد النسكين آن نسك لازم می شود پس

معتبر نشد الا مطلق نیت اگر نیت کند که احرام کند مانند احرام فلان درست باشد زیرا که در حدیث شیخین آمده است که حضرت علی رضی الله عنه و ابوموسی اشعری احرام کردند مانند احرام آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نمیدانستند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم چه نیت کرده اند مسئله اگر نیت نکرد و تلبیه گفت احرام منعقد نمی شود زیرا که نیت شرط عمل است و اگر نیت کرد و تلبیه نگفت ظاهر آنست که صحیح باشد زیرا که تلبیه سنت است و فرضیت او از هیچ جا ثابت نشده است **مقدمه** ارکان حج پنج چیز است احرام بقول خدا تعالی الحج اشهر معلومات و ظاهر است که در مدت بجز احرام متصور نیست پس آن جز حج باشد و وقوف بعرفه لحدیث الحج عرفة و سعی بین الصفا والمروه لحدیث حسن دارقطنی و بیهقی ایها الناس اسعوا فان السعی قد کتب علیکم و بقول عائشه چنانکه بیاید و حلق بقول خدا تعالی ثم لیقضوا تفثهم و طواف بقول خدا تعالی ولیطوفوا بالبیت العتیق و ارکان عمره همین چیزها است سوای وقوف عرفه از جهة استقرار افراد عمره و یافتن این چیزها در همین اینچیزها ارکان حج و عمره اند در حج و عمره بترک یکی ازین چیزها تباه شود و ترک یکی ازینها مجبور بدم نیست و غیر ارکان سنن اند بعضے ازانها مجبور بدم و بعض غیر مجبور **باب** یستحب من رفع الصوت بالتلبیة مستحب است بلند کردن آواز بلبیک گفتن **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر بن حزم عن عبد الملک بن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام عن خلاد بن سائب الانصاری عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اتانی جبریل فامرنی ان امر اصحابی او من معی ان یرفعوا اصواتهم بالتلبیة او بالاهلال رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که آمد پیش من جبرئیل پس امر کرد مرا که بفرمایم اصحاب خود را یا گفت بفرمایم آنانرا که همراه من اند تا آنکه بلند کنند آوازها خود را بتلبیه یا گفت باهلال قال مالک سمعت بعض اهل العلم یستحب التلبیة دبر کل صلوة وعلی کل شرف من الارض گفت مالک شنیدم از بعض اهل علم که دوست میداشت لبیک گفتن را عقب هر نمازی و بالای هر بلندی از زمین **مالک** انه سمع بعض اهل العلم یقولون لیس علی النساء رفع الصوت بالتلبیة لتسمع المرءة نفسها مالک شنید از بعض اهل علم که میگفتند نیست لازم بر زنان بلند کردن آواز بگفتن لبیک باید که بشنواند زن نفس خود را مترجم گوید مستحب است بلند کردن آواز بتلبیه در حق مرد نه در حق زن و مستحب است اکثار آن در حق مرد و زن همه خصوصاً نزدیک تغایر احوال مانند رکوب و نزول و صعود و هبوط و اختلاط رفقه **باب** یستحب الاغتسال للاحرام ولدخول مکة ولوقوف عرفة مستحب است غسل کردن برای احرام و نزدیک دخول مکه و برای ایستادن عرفات **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یغتسل لاحرامه قبل ان یحرم ولدخول مکة ولوقوف عشیة عرفة عبد الله بن عمر غسل میکرد پیش از احرام کردن و برای داخل شدن مکه و برای ایستادن خود آخر روز عرفه مترجم گوید مستحب است

قلت وعند اهل العلم فی المنهاج ویستحب اکثار التلبیة ورفع صوته بها فی دوام احرامه وخاصة عند تغایر الاحوال کرکوب ونزول وصعود وهبوط واختلاط رفقة ولا تجهر بها فی المساجد ... قال المحلی ... والمراة لا ترفع صوتها بل تقتصر علی اسماع نفسها فان رفعته کره

٢٦٠

قلت وعلیه اهل العلم

غسل کردن درین سه حالت پس اگر عاجز باشد از غسل تیمم کند یا نکند دو قول آمده وظاهر انست که غسلے که برای تنظیف قطع
رائحه کریهه باشد تیمم عوض او نمیتواند شد **باب** یستحب ان یاخذ من لحیته وشاربه عند الاحرام مستحب ست که بگیرد از ریش
خود و بروت خود نزدیک احرام **مالک** انه بلغه ان سالم بن عبد الله کان اذا اراد ان یحرم دعا بالجلمین فقص
شاربه واخذ من لحیته قبل ان یرکب وقبل ان یهل محرما سالم بن عبد الله وقتی که اراده احرام میکرد میطلبید مقراض را
پس قطع میکرد بروت خود را وکم میکرد لحیه خود را پیش از انکه سوار شود و پیش از انکه لبیک گوید احرام بسته **مالک** عن
نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا افطر من رمضان وهو یرید الحج لم یاخذ من راسه ولا من لحیته شیئا حتی یحج قال
مالک ولیس ذلک علی الناس عبد الله بن عمر وقتیکه روزه میکشاد بعد از رمضان و اراده حج میداشت نمی ستُرد
از سر خود وکم نمی کرد از ریش خود چیزی تا آنکه حج کند گفت مالک و این لازم نیست بر مردمان مترجم گوید رضی الله عنه مستحب ست
که اماده شود برای احرام بحلق عانه ونتف ابط وقص شارب وتقلیم اظفار و در حلق راس دو قول درین باب مذکور شد نزدیک
فقیر تفصیلے ست کسیکه معتاد ست بحلق راس حلق کند تا زیاده موی سر او را کلفت نمیدهد وکسیکه معتاد باشد بموی سر
از ابتدای شوال که اول اشهر حج ست موی نگاهدارد تا نزدیک حل از احرام شعائر حج ظاهر شود **باب** الحائض والنفساء
تغتسل وتلبی حائض و خداوند نفاس غسل کند و لبیک گوید **مالک** عن عبد الرحمن بن قاسم عن ابیه عن اسماء بنت عمیس
انها ولدت محمد بن ابی بکر بالبیداء فذکر ذلک ابو بکر لرسول الله صلی الله علیه وسلم فقال مرها فلتغتسل ثم لتهل قاسم
بن محمد روایت کرد از اسماء بنت عمیس که اسما بزاد محمد بن ابی بکر را در موضعیکه بیدا مشهور ست بر سه چهار میل از مدینه
پس ذکر کرد این واقعه را ابو بکر صدیق پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر کن
اسما که غسل کند بعد از ان لبیک گوید **مالک** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب ان اسماء بنت عمیس
ولدت محمد بن ابی بکر بذی الحلیفة فامرها ابو بکر ان تغتسل ثم تهل اسماء بنت عمیس بزاد محمد بن ابو بکر را در
ذی الحلیفه پس امر کرد او را حضرت ابو بکر صدیق که غسل کند بعد از ان لبیک گوید سئل مالک هل یقف احد
بعرفة او بالمزدلفة او یرمی الجمار او یسعی بین الصفا والمروة وهو غیر طاهر فقال کل امر تصنعه الحائض
من امر الحج فالرجل یصنعه وهو غیر طاهر ثم لا یکون علیه شیء فی ذلک والفضل ان یکون الرجل فی ذلک کله
طاهرا ولا ینبغی له ان یتعمد ذلک سوال کرده شد از مالک آیا وقوف کند کسی بعرفه یا بمزدلفه یا رمی جمار کند یا سعی در میان
صفا و مروه کند وحالانکه او غیر طاهر ست پس گفت مالک هر امریکه میکند آنرا حائض از کار حج پس مرد بکند آنرا حالانکه او غیر طاهر
ست بعد از ان نیست لازم بر وی چیزی یعنی گناه نیست درین امر و بهتر انست که باشد مرد در همه این اعمال با طهارت و سزاوار نیست

٤٢ قلت قال العلماء یستحب ان یتاهب للاحرام بحلق العانة ونتف الابط وقص الشارب وتقليم الاظفار وينبغي ان تقديم هذه الامور على الغسل وفي العالمگيرية مثل هذا وحلق الراس لمن اعتاده من الرجال

٢٦١

وبه فسر محمد الجلمان المقصان ١٢

٥٣ قلت وعليه اهل العلم ١٢

اورا که قصد کنند آنرا یعنی از ارتکاب محرمات مذکوره با عدم طهارت **باب التطیب عند الاحرام** در بیان استعمال خوشبو وقت بستن

احرام **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت كنت اطيب رسول الله صلى

الله عليه وسلم لاحرامه قبل ان يحرم ولحله قبل ان يطوف بالبيت حضرت عائشه فرمود خوشبو می مالیدم آنحضرت را صلى الله عليه وسلم

برای احرام او پیش از آنکه احرام کند و برای حلال شدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش از آنکه طواف خانه کعبه کند پس مراد

اینجا استعمال خوشبو در بدنست بدلیل حدیث متفق علیه عن عائشة كأنی انظر الی وبيص الطيب فی فرق رسول الله صلى الله

عليه وسلم بعد ثلاث من احرامه **مالك** عن حميد بن قيس عن عطاء بن ابی رباح ان اعرابيا جاء الی رسول الله صلى الله

عليه وسلم وهو بحنين وعلى الاعرابي قميص وبه اثر صفرة فقال يا رسول الله انی اهللت بعمرة فكيف تأمرني ان اصنع

فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم انزع قميصك واغسل هذه الصفرة عنك وافعل فی عمرتك ما تفعل فی حجك

عطاء بن ابی رباح روایت کرد که آمد اعرابی بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم و آنحضرت صلعم در حنین بود و در بر اعرابی

پیراهنی بود و در بدن وی اثر زردی بود یعنی خلوق که نوعی از خوشبوست پس گفت یا رسول الله هر آئینه احرام کردم

بعمره پس چگونه میفرمائی مرا که کنم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را بیرون کن از بر خود قمیص خود را و بشوی

این زردی را از خود و بکن در عمره خود آنچه میکنی در حج خود یعنی اجتناب از ممنوعات احرام **مالك** عن نافع عن اسلم

مولى عمر بن الخطاب ان عمر بن الخطاب وجد ريح طيب وهو بالشجرة فقال ممن ريح هذا الطيب فقال معوية بن ابی سفيان

منی يا امير المؤمنين فقال عمر منك لعمر الله فقال معوية ان ام حبيبة طيبتنی يا امير المؤمنين فقال عمر عزمت عليك

لترجعن فلتغسلنه عمر بن الخطاب یافت بوی خوشبو را و او در موضعی بود که مسمی است بشجره پس پرسید از کیست بوی این خوشبو

پس گفت معاویه یعنی ابن ابو سفیان از من است یا امیر المؤمنین پس گفت عمر بن خطاب آری از تست قسم به بقاء خدا تعالی

پس گفت معاویه هر آئینه ام حبیبه خوشبو مالیده است مرا ای امیر المؤمنین پس فرمود عمر بن الخطاب قسم دادم ترا البته

رجوع کنی پس بشوئی آنرا **مالك** عن الصلت بن زبيد عن غير واحد من اهله ان عمر بن الخطاب وجد ريح طيب

وهو بالشجرة وعلى جنبه كثير بن الصلت فقال عمر ممن ريح هذا الطيب فقال كثير منی لبدت رأسی واردت ان لا احلق فقال

عمر فاذهب الى شربة فادلك رأسك حتى تنقيه ففعل كثير بن الصلت ذلك قال مالك الشربة حفيرة تكون عند اصل النخلة

عمر بن الخطاب یافت بوی خوشبو را و در شجره بود و بر پهلوی او کثیر بن الصلت نشسته بود پس گفت حضرت عمر از جانب کیست

بوی این خوشبو پس گفت کثیر این از من است بصمغ جمع کردم موی سر خود را و خواستم که حلق کنم یعنی بعد انقضاء مناسک حج

پس گفت عمر بن الخطاب برو بسوی شربه یعنی محل جمع شدن آب گرد درخت پس بمال سر خود را تا آنکه صاف کنی آنرا پس کرد

کثیر بن

قوله لعل الشیخان عن عائشة قالت كأنی انظر الی وبيص الطيب فی مفارق النبی صلى الله عليه وسلم وهو محرم فی المناسک و يستحب ان يتطيب [illegible] لاحرامه [illegible] بعد الاحرام [illegible]

٢٦٢

قوله [illegible] ومعنی الامر بنزع [illegible] ان كان خلوقا [illegible] والخلوق [illegible] على الرجل [illegible] عليه وسلم [illegible] لان ذلك كان [illegible] الاسلام [illegible] المالكية [illegible] والغالية فی المسك [illegible] الروايات [illegible] التطيب فی الثوب [illegible]

کثیر بن الصلت همین کار گفت مالک شربه چقدر بیست که باشد نزدیک پنج خرما بن ترجم گوید رضی الله عنه کلام حضرت عمر از دو وجه
میتواند بود یکی آنکه از حدیث اعرابی عموم نهی معلوم کرده باشند و بران عمل نموده و حدیث حضرت عائشه چون ظاهر شد
لازم آمد اخذ بآن زیرا که مبین ست و اول مبهم و وی در حجة الوداع بود و اول در حنین دیگر آنکه قصد ایشان زیادتی احتیاط
باشد نشود که مردمان اقتدا باین جمع کنند پس واقع شوند در منهی عنه چنانکه خود تصریح کرد در باب ثیاب مصبوغه یا استعمال نکنند
بوجهی که بجامه برسد والله اعلم **مسئله** شافعی اختیار کرد استحباب تطییب بدن و ثوب نزدیک احرام بهمین حدیث و جواب
داده اند از حدیث اعرابی بآنکه امر فرمودن آنحضرت صلعم او را بغسل صفرة از جهة حرمت تضمخ بزعفران و خلوق ست
و آن حرام ست در هر دو حالت احرام و غیر احرام بالجمله در استعمال خوشبو نزدیک احرام اختلافست و فیصل این خلاف
بآن ست که خوشبو استعمال نکند بر جامه استعمال بکند بر بدن خود بوجهی که جامه آلوده نشود **باب** المناسک از

عمرة مفردة و حج مفرد و قران و تمتع عبادات متعلقه بخانه کعبه چهار قسم اند عمره تنها و حج تنها و جمع کردن درمیان حج
و عمره و تمتع یعنی افاقی عمره کند در اشهر حج و حلال شود در مکه بماند تا آنکه حج نیز گذارد **مالک** عن ابی الاسود محمد
بن عبد الرحمن بن نوفل وکان یتیما فی حجر عروة بن الزبیر عن عروة ابن الزبیر عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم
انها قالت خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم عام حجة الوداع فمنا من اهل بعمرة ومنا من اهل بحجة وعمرة ومنا من
اهل بالحج واهل رسول الله صلی الله علیه وسلم بالحج فاما من اهل بعمرة فحل واما من اهل بحجة او جمع الحج والعمرة فلم یحلوا حتی
کان یوم النحر حضرت عائشه گفت برآمدیم ما همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم سال حجة الوداع پس از ما کسی بود که احرام کرد بعمره
و کسی از ما بود که احرام کرد بحج و عمره یعنی قران کرد و از ما کسی بود که احرام کرد بحج و احرام کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بحج
پس اما کسیکه احرام عمره کرد پس حلال شد یعنی وقتیکه فارغ گشت از افعال عمره اما آنانکه احرام کردند بحج تنها یا جمع کردند
حج و عمره را پس حلال نشدند تا آنکه شد روز نحر **مالک** عن محمد بن عبد الرحمن عن سلیمان بن یسار ان رسول
الله صلی الله علیه وسلم عام حجة الوداع خرج الی الحج فمن اصحابه من اهل بحج ومنهم من جمع الحج والعمرة ومنهم من اهل بعمرة
فاما من اهل بحج او جمع الحج والعمرة فلم یحلل واما من کان اهل بعمرة فحل رسول الله صلی الله علیه وسلم برآمد سال
حجة الوداع بسوی حج پس از یاران آنحضرت صلی الله علیه وسلم کسی بود که احرام کرد بحج و از یاران آنحضرت صلعم کسی بود که
جمع کرد حج و عمره را و از ایشان کسی بود که احرام عمره کرده بود پس اما کسیکه احرام حج کرده یا جمع کرد میان حج و عمره پس
حلال نشد و اما کسیکه احرام عمره کرده بود از ایشان پس حلال شد **مالک** انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه
وسلم اعتمر ثلثا عام الحدیبیة وعام القضیة وعام الجعرانة خبر رسید بمالک که آنحضرت صلی الله علیه وسلم عمره کرد سه بار

سال حدیبیہ سال قضیہ سال جعرانہ مالک عن جعفر بن محمد عن ابیہ ان المقداد بن الاسود دخل علی علی بن ابی طالب

بالسقیا وهو ینجع بکرات له دقیقا وخبطا فقال له هذا عثمان بن عفان ینهی ان یقرن بین الحج والعمرة فخرج علی

وعلی یدیه اثر الدقیق والخبط فما انسی اثر الدقیق والخبط علی ذراعیه حتی دخل علی عثمان بن عفان فقال انت تنهی عن ان

یقرن بین الحج والعمرة فقال عثمان ذلک رایی فخرج علی مغضبا وهو یقول لبیک اللهم لبیک بحجة وعمرة معا مقداد

بن الاسود داخل شد بر علی بن ابی طالب در محلی که او را سقیا گویند و او علف میداد شتران جوان را از آن خود آرد و برگ

درختان پس گفت او را اینست عثمان بن عفان منع میکند از جمع کردن میان حج و عمره پس برآمد حضرت علی بر دو دست

وی اثر آرد و برگ درختان بود گفت راوی پس فراموش نمیکنم اثر برگ درختان و آرد را بر دو دست او تا آنکه داخل شد

بر عثمان بن عفان پس گفت تو منع میکنی از آنکه جمع کرده شود میان حج و عمره پس گفت حضرت عثمان اینست رای من

پس برآمد حضرت علی در خشم آمده و او میگفت لبیک اللهم لبیک بحجة وعمرة معا مالک عن ابن شهاب عن محمد بن

عبد الله بن الحارث بن نوفل بن عبد المطلب انه حدثه انه سمع سعد بن ابی وقاص والضحاک بن قیس عام حج

معاویة بن ابی سفیان وهما یذکران التمتع بالعمرة الی الحج فقال الضحاک بن قیس لا یصنع ذلک الا من جهل امر الله

قال سعد بئس ما قلت یا ابن اخی فقال الضحاک فان عمر بن الخطاب قد نهی عن ذلک قال سعد قد صنعها رسول الله

صلی الله علیه وسلم وصنعناها معه محمد بن عبد الله شنید سعد بن ابی وقاص را و ضحاک بن قیس را سالیکه حج کرد معاویہ بن

ابی سفیان و ایشان ذکر میکردند تمتع را بعمره تا آمدن حج پس گفت ضحاک بن قیس نمیکند این را مگر کسیکه ندانست

حکم خدا تعالی را پس گفت سعد بد چیزیست که گفتی ای پسر برادر من پس گفت ضحاک بن قیس هر آئینه عمر بن

الخطاب منع می کرد ازین کار گفت سعد هر آئینه کرد این را رسول الله صلی الله علیه وسلم و کردیم ما آنرا همراه او باب

الفصل بینهما در بیان فصل در میان حج و عمره مالک عن نافع عن عبد الله بن عبد الله ان عمر

بن الخطاب قال افصلوا ما بین حجکم وعمرتکم فان ذلک اتم لحج احدکم واتم لعمرته ان یعتمر

فی غیر اشهر الحج عمر بن الخطاب گفت فصل کنید میان حج خود و عمره خود پس هر آئینه این تمام کننده تر است حج یکی را

از شما و تمام کننده تر است عمره او را مراد این بود که عمره در غیر اشهر حج بجا آرد یعنی متعه نکند در اشهر حج مالک عن

علقمة بن ابی علقمة عن امه ان عائشة کانت تعتمر بعد الحج من مکة فی ذی الحجة ثم ترکت ذلک فکانت

تخرج قبل هلال المحرم حتی تاتی الجحفة فتقیم بها حتی تری الهلال فاذا رات الهلال اهلت بعمرة مختصر

حضرت عائشه عمره میکرد بعد حج از مکه در ذی الحجه بعد از آن ترک کرد آنرا پس برمی آمد پیش از هلال محرم تا آنکه

ساله قلت وعلیه اهل العلم بحجة

ه ابن علقمة الخبو و

النجیم وهو ان یخلط

العلف من الخبط و

الدقیق بالماء ثم

تسقاه الابل والبکر

بالفتح الفتی من الابل

بمنزلة الغلام من

الناس والانثی بکرة

الخبط بفتحتین ما

یخبط ورق الشجر ۲۶۴

من الخبط وهو ضرب

الشجر بالعصا لتنتثر

ورقه ۱۲

ع قلت

وعلیه اهل العلم

می آمد بجحفہ پس سکونت مینمود آنجا تا آنکہ ببیند ہلال را پس وقتیکہ دید ہلال را احرام میکرد بعمرہ **باب** الافراد افضل ام التمتع او القران آیا افراد فضل ست یا متعہ یا قران **مالک** عن صدقۃ بن یسار المکی ان رجلا من اہل الیمن جاء الی عبد اللہ بن عمر وقد ضفر راسہ فقال یا ابا عبد الرحمن انی قدمت بعمرۃ مفردۃ فقال لہ عبد اللہ بن عمر لو کنت معک وسئلتنی لامرتک ان تقرن فقال الیمانی قد کان ذلک فقال عبد اللہ بن عمر خذ ما تطائر من راسک واھد فقالت امرأۃ من اھل العراق ما ھدیہ یا ابا عبد الرحمن قال ھدیہ فقالت ما ھدیہ فقال عبد اللہ بن عمر لو لم اجد الا ان اذبح شاۃ لکان احب الی من ان اصوم مردی از اہل یمن آمد پیش عبد اللہ بن عمر حالانکہ بافتہ بود موی سر خود را پس گفت ای ابا عبد الرحمن ہرآئینہ من آمدہ ام برای عمرہ تنہا پس گفت عبد اللہ بن عمر او را اگر من می بودم با تو سوال میکردی مرا میفرمودم ترا القران پس گفت آن یمنی ہرآئینہ متحقق شد قران پس گفت عبد اللہ بن عمر بگیر آنچہ پریشان شدہ ست از موی سر تو وہدی ذبح کن پس گفت زنی از اہل عراق چیست ہدی او یا ابا عبد الرحمن گفت ذبح کند ہدی خود را پس گفت آن زن چیست ہدی او گفت عبد اللہ بن عمر اگر نیابم مگر آنکہ ذبح کنم یک بزی را آن بہتر باشد نزدیک من از آنکہ روزہ دارم **مالک** عن صدقۃ بن یسار عن عبد اللہ بن عمر انہ قال واللہ لان اعتمر قبل الحج واھدی احب الی من ان اعتمر بعد الحج فی ذی الحجۃ عبد اللہ بن عمر گفت قسم بخدا اینکہ عمرہ کنم پیش از حج وہدی ذبح کنم یعنے متعہ کنم بہتر ست نزدیک من از آنکہ عمرہ کنم بعد از حج در ذی حجہ مترجم گوید ہمین ست مذہب حنفیہ کہ قران مطلقا افضل ست وتمتع افضل ست از افراد ونزدیک شافعی افضل مناسک افراد ست وبعد از ان تمتع ومنشا این اختلاف اختلاف ایشانست در نسک آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم وشافعی ترجیح دادہ ست کہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم مفرد بحج بود واللہ اعلم **باب** شروط دم التمتع در بیان شروط دم تمتع قال اللہ تعالی فاذا امنتم فمن تمتع بالعمرۃ الی الحج فما استیسر من الھدی فمن لم یجد فصیام ثلثۃ ایام فی الحج وسبعۃ اذا رجعتم تلک عشرۃ کاملۃ ذلک لمن لم یکن اھلہ حاضری المسجد الحرام واتقوا اللہ واعلموا ان اللہ شدید العقاب ○ پس وقتیکہ ایمن شدید یعنی احصار نبود وبناشد پس کسیکہ برومند شد بممنوعات احرام از زنا وطیب ولباس سبب فراغ از عمرہ تا رسیدن وقت احرام بحج پس واجبست بروی آنچہ آسان باشد از قربانی پس ہر کہ نیابد قربانی را پس واجب ست بروی روزہ گرفتن ۳ روز در وقت حج وروزہ گرفتن ہفت روز وقتیکہ رجوع کنید بوطن خود این یک دہہ کاملہ ست اینحکم کسی ست کہ نباشند کسان او متوطن مسجد حرام یعنی متوطن مکہ وحوالی آن وبترسید از خداوند وبدانید کہ خدا سخت ست عقوبت او **مالک** عن عبد اللہ بن دینار عن عبد اللہ بن عمر انہ کان یقول من اعتمر فی اشھر الحج

ل قولہ وعلیہ ابو حنیفۃ وفی الوقایۃ القران افضل مطلقا والتمتع افضل من الافراد وفضلہا قال الشافعی وبعدہ التمتع الافراد ثم التمتع افضل وفی قول التمتع افضل ومنشأ ذلک الاختلاف فی نسک النبی صلی اللہ علیہ وسلم ورجح الشافعی انہ کان مفردا بالحج قولہ الظاہر انہ کان مفردا ۱۲

فی شوال او ذی القعدة او ذی الحجة قبل الحج ثم اقام بمکة حتی یدرکہ الحج فھو متمتع ان حج وعلیہ ما استیسر من الھدی فان لم یجد

فصیام ثلثة ایام فی الحج وسبعة اذا رجع عبد اللہ بن عمر میگفت ہر کہ عمرہ کند در ماہہای حج در شوال یا ذی قعدہ یا ذی حجہ پیش از حج

بعد ازان اقامت کرد در مکہ تا آنکہ دریافت او را حج پس او متمتع ست اگر حج کند و بروی واجب ست آنچہ آسان باشد از قربانی

پس اگر نیابد قربانی را پس واجب ست بروی روزہ داشتن سہ روز در حج و روزہ گرفتن ہفت روز وقتیکہ رجوع کند مالک

عن یحیی بن سعید انہ سمع سعید بن المسیب یقول من اعتمر فی شوال او ذی القعدة او ذی الحجة ثم اقام بمکة حتی یدرکہ

الحج فھو متمتع ان حج وعلیہ ما استیسر من الھدی فمن لم یجد فصیام ثلثة ایام فی الحج وسبعة اذا رجع سعید بن المسیب

گفت ہر کہ عمرہ کند در شوال یا در ذی قعدہ یا در ذی الحجہ بعد ازان اقامت کرد در مکہ تا آنکہ دریافت او را حج پس او متمتع است

اگر حج کند و بروی واجب ست آنچہ آسان باشد از قربانی پس ہر کہ نیافت قربانی را پس لازم ست بروی روزہ گرفتن سہ روز در حج

و روزہ گرفتن ہفت روز وقتیکہ باز گردد بوطن خود قال مالک الامر عندنا ان من قرن الحج والعمرة لم یاخذ من شعرہ شیئا

ولم یحلل من شیء حتی ینحر ھدیا ان کان معہ ویحل بمنی یوم النحر گفت مالک امر کہ مسلم ست نزدیک ما آنست کہ ہر کہ جمع کند حج

و عمرہ را نگیرد از موی خود چیزی و حلال نشود از چیزی تا آنکہ نحر کند قربانی را اگر باشد نزدیک او و حلال شود در منا روز نحر مترجم

گوید ازینجا معلوم شد کہ تمتع آفاقی راست نہ مکی را و جمع کردن میان حج و عمرہ در اشہر حج بتحلل حل نیز در وی داخل ست و اقامت

بمکہ نیز داخل ست و حکم او قربانی ست بزی یا زیادہ ازان یا روزہ داشتن دہ روز بتفصیل مذکور و از صریح آیہ معلوم شد کہ

شرط صحت تمتع کہ وجوب دم بران متفرع میگردد آنست کہ از متوطنان مکہ یا موضعیکہ نزدیک مکہ اند کمتر از دو مرحلہ نباشد و از

قول ابن مسیب معلوم شد کہ شرط تمتع جمع کردن عمرہ و حج ست در یک سال و واقع شدن عمرہ در اشہر حج و عدم عود بمیقات برای

احرام حج و شرط قران نیز آنست کہ از متوطنان مکہ نباشد و جمع در نیت میان حج و عمرہ پیش از ادای افعال یکی پس ادخال

حج بر عمرہ صحیح ست قطعا و در ادخال عمرہ بر حج دو قول از شافعی آمدہ جدید منع آنست و نزدیک فقیر قدیم ارجح می نماید و عدم

عود بمیقات و حکم ہر دو وجوب دم ست و اگر دم میسر نیاید واجب شود سہ روزہ بعد تلبس باحرام حج و ہفت روزہ بعد از رجوع بوطن

مقدمہ ممنوعات احرام چند قسم ست یکی ستر راس بچیزیکہ او را بعرف ساتر گویند مانند قلنسوہ و عمامہ و عصابہ نہ مانند وضع

بر راس یا حمل متاعی یا توسد بوسادہ یا انغماس در آب و این ماخوذ از منع عمامہ ست دیگر لبس محیط کہ او را بر وفق بدن آدمی

دوختہ باشند مانند قمیص و سراویل و برنس و خف و در حکم اوست منسوج بر وفق بدن آدمی و معقود بر وی مانند نمد نہ چادر یکہ در آن

یک طاقہ را بطاقہ دیگر دوختہ باشند و این دو ممنوع در حق رجال ست نہ در حق زنان و زنان روی خود را نپوشند الا آنچہ بقید باشد

از روی مانند پردہ کہ بچوبہا آنرا از روی خود دور داشتہ باشند دیگر استعمال طیب و این حکم ماخوذ ست از منع ورس و زعفران و در حکم

اوست مسک کافور وماء الورد وادہان مقتتہ ودہن غیر مقتت نیز ممنوع ست بحدیث المحرم اشعث اغبر وقول عمر ماشان الناس

یاتون شعثا وانتم مدہنون وغسل بدن وسر اگرچہ بخطمی وسدر باشد ممنوع نیست چنانکہ خواہد آمد دیگر حلق راس بآیۃ ولا تحلقوا

رؤسکم حتی یبلغ الہدی محلہ وبایجاب فدا در حلق وموجب اول آنچہ بروی نام حلق توان اطلاق نمود ودر حکم اوست قطع ظفر

ونتف شعر ودیگر جماع ودواعی آن بجہۃ قول خدا تعالی فمن فرض فیہن الحج فلا رفث ولا فسوق لیکن بجماع عمدا نسک فاسد میشود

ولازم میشود بدنہ ومضی در نسکی کہ شروع کردہ ست وقضا چنانکہ خواہد آمد وبر بغاخذہ وقبلہ ولمس فدیہ واجب میشود نہ دم و

فاسد نمیگردد دیگر اصطیاد صید بری لقولہ تعالی وحرم علیکم صید البر ما دمتم حرما وآنچہ بر صید لازم میشود مذکور خواہد شد

دیگر نکاح وانکاح وتفصیل این ممنوعات در ابواب آیندہ مذکور خواہد شد **باب** اذا ساق الہدی کیف یفعل وقتیکہ روان

کند ہدی را چہ کار کند **مالک** عن نافع عن عبد اللہ بن عمر عن حفصۃ ام المؤمنین انہا قالت لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

ماشان الناس حلوا ولم تحلل انت من عمرتک فقال انی لبدت راسی وقلدت ہدیی فلا احل حتی انحر حضرت حفصہ گفت آنحضرت را

صلی اللہ علیہ وسلم چہ حال ست مردمان را کہ حلال شدند وحلال نشدی تو از عمرہ خود پس فرمود آنحضرت صلعم ہر آئینہ بصمغ

جمع کردم موی سر خود را وقلادہ بستم قربانی خود را پس حلال نشوم تا آنکہ نحر کنم **باب** کیف یطوف المتمتع والقارن

چگونہ طواف کند متمتع وقارن **مالک** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیہ عن عائشۃ فطاف الذین اہلوا بالعمرۃ بالبیت

وبین الصفا والمروۃ ثم حلوا ثم طافوا طوافا آخر بعد ان رجعوا من منی لحجہم واما الذین کانوا اہلوا بالحج او جمعوا الحج والعمرۃ

فانما طافوا طوافا واحدا مختصر حضرت عائشہ گفت پس طواف کردند آنانکہ احرام عمرہ کردہ بودند بخانہ کعبہ میان صفا ومروہ وبعد ازان

حلال شدند بعد ازان طواف کردند بار دیگر بعد ازان کہ رجوع کردند از منی برای حج خود واما آنانکہ احرام کردند بحج یا جمع کردند حج وعمرہ را پس غیر ازین نیست

کہ طواف کردند یکبار **باب** المتمتع یعتمر یوم الترویۃ بیان حال متمتع کہ عمرہ کند در روز ترویہ **مالک** عن نافع عن عبد اللہ

بن ابی بکران مولاۃ لعمرۃ بنت عبد الرحمن یقال لہا رقیۃ اخبرت انہا خرجت مع عمرۃ بنت عبد الرحمن الی مکۃ قالت فدخلت

عمرۃ مکۃ یوم الترویۃ وانا معہا فطافت بالبیت وبین الصفا والمروۃ ثم دخلت صفۃ المسجد فقالت امعک مقصان فقلت

لا قالت فالتمسیہ لی فالتمستہ حتی جئت بہ فاخذت من قرون راسہا فلما کان یوم النحر ذبحت شاۃ رقیۃ مولاۃ عمرۃ

بنت عبد الرحمن خبر داد کہ ہر آئینہ وی ہمراہ عمرہ برآمد بسوی مکہ پس داخل شد عمرہ در مکہ روز ترویہ ومن ہمراہ او بودم پس طواف کرد

خانہ کعبہ را ومیان صفا ومروہ بعد ازان داخل شد در صفہ مسجد پس گفت آیا با تست مقراض پس گفتم نی گفت جست وجو کرد

بیار آنرا برای من پس جستم تا آنکہ آوردم آنرا پس گرفت از قرنہای سر خود یعنی موہا را پس وقتیکہ شد روز نحر ذبح کرد بزی را **باب**

ما استیسر من الہدی در بیان آنچہ میسر شود از قربانی **مالک** عن جعفر بن محمد عن ابیہ ان علی بن ابی طالب کان یقول

قلت: ومن علیہ ابو حنیفۃ ان من تمتع یسوق الہدی لا یحل باعمال العمرۃ بل یبقی محرما حتی یحج ویحل منہما یوم النحر وقال الشافعی اذا کان ساق الہدی یباح لہ بعد فراغہ من اعمال العمرۃ محظورات الاحرام بمنزلۃ من لم یسق وما فعلہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم استحبابا وسنۃ عن جنفۃ

قلت: وعلیہ الشافعی ان القارن یکفیہ طواف واحد وقال ابو حنیفۃ یطوف طوافین احدہما قبل الوقوف عن العمرۃ والثانی بعدہ عن الحج

قلت: ہو جائز عند اہل العلم

ما استيسر من الهدي شاة حضرت علی میفرمود که انچه آسان باشد از قربانی یک بز ست مالك انه بلغه ان عبد الله

بن عباس كان يقول ما استيسر من الهدي شاة خبر رسید بمالک هر آئینه عبد الله بن عباس میگفت انچه آسان باشد از

یک بز ست مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول ما استيسر من الهدي شاة او بقرة عبد الله بن عمر میگفت

انچه آسان باشد از قربانی یک بز ست یا یک گاؤ باب اختلفوا في احرام رسول الله صلى الله عليه وسلم اكان مفردا بالحج او

متمتعا او قارنا اختلاف نمودند در احرام آنحضرت صلے الله علیه وسلم که آیا تنها حج گذارده بودند یا متمتع بودند بحج بعد فراغ

از عمره یا جمع فرموده بودند در حج و عمره و اقوی اقوال آنست که آنحضرت صلے الله علیه وسلم تنها حج گذارده بودند مالك

عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه عن عائشة ام المؤمنين ان رسول الله صلى الله عليه وسلم افرد الحج از حضرت

عائشه مرویست که آنحضرت صلے الله علیه وسلم تنها گذارد حج را مالك عن ابي الاسود محمد بن عبد الرحمن قال وكان

يتيما في حجر عروة بن الزبير عن عروة بن الزبير عن عائشة ام المؤمنين ان رسول الله صلى الله عليه وسلم افرد الحج از حضرت

عائشه روایت کردند که آنحضرت صلے الله علیه وسلم تنها گذارد حج را مالك باسناده ان سعد بن ابي وقاص قال قد صنعها

رسول الله صلى الله عليه وسلم وصنعناها معه يعني التمتع بالعمرة الى الحج مختصر سعد بن ابی وقاص گفت تحقیق کرد آنرا آنحضرت

صلے الله علیه وسلم و کردیم ما آنرا همراه او یعنی تمتع را و سر حدیث حفصة ام المؤمنين انها قالت لرسول الله صلى الله عليه

وسلم ما شأن الناس حلوا ولم تحلل انت من عمرتك فقال اني لبدت رأسي وقلدت هديي فلا احل حتى انحر ترجمه

این حدیث عنقریب گذشت باب امر النبي صلى الله عليه وسلم من لم يكن معه هدي من صحابه ان يحلوها عمرة امر فرمودن

آنحضرت صلے الله علیه وسلم کسی را که با او قربانی نبود از اصحاب او آنکه گردانند آنرا عمره مالك عن يحيى بن سعيد قال

اخبرتني عمرة بنت عبد الرحمن انها سمعت عائشة ام المؤمنين تقول خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم

لخمس ليال بقين من ذي القعدة ولا نرى الا انه الحج فلما دنونا من مكة امر رسول الله صلعم من لم يكن

معه هدي اذا طاف بالبيت وسعى بين الصفا والمروة ان يحل قالت عائشة فدخل علينا يوم النحر بلحم بقر

فقلت ما هذا فقالوا نحر رسول الله صلى الله عليه وسلم عن ازواجه قال يحيى فذكرت هذا الحديث للقاسم

ابن محمد فقال اتتك والله بالحديث على وجهه یحیی بن سعید گفت خبر داد مرا عمره بنت عبد الرحمن هر آئینه وی شنید

از حضرت عائشه که میگفت برآمدیم همراه آنحضرت صلعم یعنی از مدینه وقتیکه باقی مانده بودند پنج شب از ذیقعده و گمان کرده نمیشد ما را

مگر آنکه آن حج است پس وقتیکه نزدیک رسیدیم بمکه امر فرمود آنحضرت صلعم کسی را که نیست با او هدی یعنی قربانی وقتیکه طواف کند بخانه

کعبه و سعی کند در میان صفا و مروه حلال شود فرمود حضرت عائشه پس داخل کرده شد بر ما روز نحر گوشت گاؤ پس گفتم چیست این پس گفتند

نحو کرد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم از طرف ازواج خود گفت یحیی پس ذکر کردم اینحدیث را پیش قاسم بن محمد پس گفت
آورد تیرا یعنی عمرہ قسم بخدا اینحدیث را بر وجہیکہ بود **باب** هل یهل اهل مکة اذا ادوا الهلال او یوم التروية آیا احرام کنند
اہل مکہ وقتیکہ ببینند ہلال ذی حجہ یا روز ترویہ **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه ان عمر بن الخطاب قال يا اهل
مكة ما شأن الناس يأتون شعثًا وانتم مدّهنون اهلّوا اذا رأيتم الهلال عمر بن خطاب یا اہل مکہ گفت ای اہل مکہ
چیست حال مردان می آیند پریشان موی شدہ و شما روغن مالیدہ اید احرام کنید وقتیکہ ببینید ہلال را **مالك** عن
هشام بن عروة عن ابيه ان عبد الله بن الزبير اقام بمكة تسع سنين يهل بالحج لهلال ذي الحجة وعروة بن الزبير معه
يفعل ذلك عبد اللہ بن الزبیر سکونت کرد بمکہ نہ سال احرام میکرد بحج نزدیک ہلال ذی حجہ و عروہ بن الزبیر نیز ہمراہ او میکرد
این را **مالك** عن سعيد بن ابي سعيد المقبري عن عبيد بن جريج انه قال لعبد الله بن عمر رأيتك اذا كنت بمكة
اهلّ الناس اذا رأوا الهلال ولم تهلّ انت حتى كان يوم التروية قال ابن عمر اما الاهلال فاني لم ار رسول الله صلى الله عليه وسلم
يهل حتى تنبعث به راحلته مختصر عبید بن جریج گفت عبد اللہ بن عمر را دیدم ترا وقتیکہ می باشی بمکہ احرام میکنند مردمان وقتیکہ
ببینند ہلال ذی حجہ را و احرام نمیکنی تو تا آنوقت کہ آید روز ترویہ گفت عبد اللہ بن عمر ہر آئینہ من ندیدم آنحضرت را صلعم کہ احرام
کردہ باشند تا آنکہ برمی خاست با آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم شتر او وسئل مالك عمن اهل بالحج من اهل المدينة او غيرهم من مكة لهلال
ذي الحجة كيف يصنع في الطواف قال اما الطواف الواجب فليؤخره وهو الذي يصل بينه وبين السعي بين الصفا والمروة وليطف
ما بدا له وليصل ركعتين كلما طاف سبعًا وقد فعل ذلك اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم اهلوا بالحج من مكة فاخروا
الطواف بالبيت والسعي بين الصفا والمروة حتى رجعوا من منى وفعل ذلك عبد الله بن عمر فكان يهل لهلال ذي الحجة بالحج
من مكة ويؤخر الطواف بالبيت والسعي بين الصفا والمروة حتى يرجع من منى سوال کردہ شد مالک را از حکم شخصے کہ احرام کرد بحج
از ساکنان مدینہ یا غیر ایشان از عین مکہ نزدیک ہلال ذی الحجہ چکار کند در طواف گفت اما طواف واجب پس موخر کند آن را
و آن است کہ وصل نماید میان او و میان سعی بین الصفا والمروہ و طواف بکند یعنی سوای طواف فرض آنچہ ظاہر شود او را
و باید کہ بگذارد دو رکعت بر وقتیکہ طواف کند ہفت بار و ہر آئینہ کردند آنرا اصحاب آنحضرت صلعم احرام کردند بحج از نفس مکہ پس دیر گذاشتند
طواف بخانہ کعبہ و سعی بین الصفا والمروہ را تا آنکہ باز گشتند از منی و ہر آئینہ کرد ہمچنین عبد اللہ بن عمر احرام میکرد نزدیک ہلال ذی الحجہ
بحج از مکہ و موخر میکرد واپسین طواف خانہ کعبہ و سعی بین الصفا والمروہ را تا آنکہ باز میگشت از منی **باب** من قلد الهدي هل يحرم الا يحرم
عليه شيء من محظورات الاحرام کسیکہ قلادہ بست مر کردن قربانی را و احرام نکرد حرام نمیشود بر وی چیزی از ممنوعات احرام **مالك**
عن عبد الله بن ابي بكر بن حزم عن عمرة بنت عبد الرحمن + + +

۲۶۹

انها اخبرته ان زیاد بن ابی سفیان کتب الی عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ان عبد الله بن عباس قال من اهدی هدیا حرم

علیه ما یحرم علی الحاج حتی ینحر الهدی وقد بعثت بهدیی فاکتبی الی بامرک او مری صاحب الهدی قالت عمرة فقالت عائشة

لیس کما قال ابن عباس انا فتلت قلائد هدی رسول الله صلی الله علیه وسلم بیدی ثم قلدها رسول الله صلی الله علیه وسلم بیده ثم

بعث بها رسول الله صلی الله علیه وسلم مع ابی فلم یحرم علی رسول الله صلی الله علیه وسلم شیء احله الله له حتی نحر الهدی زیاد بن

ابوسفیان نامه نوشت بسوی حضرت عائشه رضی الله عنها که عبد الله بن عباس گفته است هر که بفرستد قربانی را حرام میشود

بروی آنچه حرام میشود بر حج کننده تا آنکه نحر کرده شود قربانی را و هر آئینه فرستاده ام من قربانی را پس بنویس بسوی من حکم خود را

یا بفرمای صاحب قربانی را گفت عمره پس فرمود حضرت عائشه نیست حکم چنانکه گفت ابن عباس بافتم من قلاده ها قربانی رسول الله

صلی الله علیه وسلم بدو دست خود و بعد از آن بست آن قلاده ها را آنحضرت صلعم بدست خود بر گردن قربانی بعد از آن فرستاد

آنها را آنحضرت صلعم همراه پدر من پس حرام نشد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم چیزیکه حلال کرده بود او را خدا تعالی برای وی تا آنکه

نحر کرده شد قربانی **مالک** عن یحیی بن سعید انه قال سالت عمرة بنت عبد الرحمن عن الذی یبعث بهدیه ویقیم هل

یحرم علیه شیء فاخبرتنی انها سمعت عائشة تقول لا یحرم الا من اهل ولبی یحیی بن سعید سوال کرد عمره بنت عبد الرحمن را

از حکم کسیکه بفرستد قربانی خود و سکونت کند در وطن آیا حرام میشود بروی چیزی پس خبر داد مرا که وی شنیده است از حضرت

عائشه که میگفت محرم نمی شود مگر آنکه احرام کرد و لبیک گفت **مالک** عن یحیی بن سعید عن محمد بن ابراهیم بن الحارث

التیمی عن ربیعة بن عبد الله بن الهدیر انه رای رجلا متجردا بالعراق فسال الناس عنه فقالوا امر بهدیه ان یقلد فلذلک

تجرد قال ربیعة فلقیت عبد الله بن الزبیر فذکرت ذلک له فقال بدعة ورب الکعبة ربیعه بن عبد الله دید مردی برهنه

در عراق پس سوال کرد مردمان را از حال وی پس گفتند امر کرده است هدی خود را که قلاده بسته شود پس برای همین برهنه

شده گفت ربیعه پس ملاقات کردم عبد الله بن الزبیر را پس ذکر کردم این ماجرا پیش او پس گفت بدعت است قسم بخدای کعبه

باب ادخال العمرة علی الحج وادخال الحج علی العمرة بیان حکم داخل کردن عمره بحج و داخل کردن حج بر عمره **مالک** انه

سمع بعض اهل العلم یقولون من اهل بحج مفرد ثم بدا له ان یهل بعد بعمرة فلیس له ذلک قال مالک وذلک الذی ادرکت

علیه اهل العلم ببلدنا مالک شنید بعض اهل علم را که میگفتند کسیکه احرام کرد بحج تنها بعد از آن ظاهر شد او را که احرام کند بعد

ازین بعمره پس جائز نیست او را این کار گفت مالک همین است آنچه دریافتم بران اهل علم را در شهر خود **مالک** انه

سمع بعض اهل العلم یقولون من اهل بعمرة ثم بدا له ان یهل بحج معها فذلک له ما لم یطف بالبیت وبین الصفا والمروة

وقد صنع ذلک عبد الله بن عمر حین قال ان صددت عن البیت صنعنا کما صنعنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم التفت الی

فلیس ذلک ولیه اکثر اهل العلم

۲۷۰

اصحابه

الى اصحابه فقال ما امرهما الا واحدا اشهدكم اني قد اوجبت الحج مع العمرة امام مالک شنید بعض اہل علم را که میگفتند کسیکه احرام کرد

بعمره بعد ازان ظاهر شد او را که احرام کند برای حج همراه عمره پس این جایزست او را تا وقتیکه طواف نکرد بخانه کعبه میان صفا و مروه

و ہر آئینه کرد این کار را عبد الله بن عمر وقتیکه گفت اگر باز داشته خواهد شد مرا از خانه کعبه خواهیم کرد چنانکه کردیم همراه آنحضرت صلعم

پس ابن عمر التفات کرد بسوی یاران خود پس گفت نیست حال حج و عمره مگر یکی گواه میکنم شما را برانکه من لازم کردم بر خود

حج را با عمره قال مالک وقد اهل اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم عام حجة الوداع بالعمرة ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم

من كان معه هدي فليهلل بالحج مع العمرة ثم لا يحل حتى يحل منهما جميعا گفت مالک ہر آئینه احرام کردند اصحاب آنحضرت صلى الله عليه وسلم

سال حجة الوداع بعمره بعد ازان فرمود آنحضرت صلعم کسیکه باشد همراه او هدی پس باید که احرام کند بحج با عمره باز حلال نشود تا آنکه

حلال شود از هر دو همه آن **باب** لا يلبس المحرم قميصا ولا عمامة ولا سراويل ولا خفا ولا برنسا ولا مصبوغا بزعفران

او ورس وكذلك لا يجوز له استعمال كل طيب نپوشد احرام کننده کرته را و نه دستار را و نه پائجامه را و نه موزه و نه برنس را و آن جامه

ایست پوشش سر متصل با او باشد و نه جامه که رنگ کرده باشد بزعفران و یا اسپرک همچنین جایز نیست او را استعمال هر خوشبوی

مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رجلا سأل رسول الله صلى الله عليه وسلم ما يلبس المحرم من الثياب فقال رسول الله

صلى الله عليه وسلم لا تلبسوا القمص ولا العمائم ولا السراويلات ولا البرانس ولا الخفاف الا احد لا يجد نعلين فليلبس

خفين وليقطعهما اسفل من الكعبين ولا تلبسوا من الثياب شيئا مسه الزعفران ولا الورس مردی سوال کرد آنحضرت

صلى الله عليه وسلم را چه پوشد محرم از جامها پس فرمود آنحضرت صلعم مپوشید کرتها و نه دستارها و نه پائجامه و نه برنسها و نه موزه

الا شخصیکه نیافت دو پاپوش پس وی بپوشد دو موزه را و قطع کند آنها را پائین تر از شتالنگ مپوشید از جامها چیزیکه رسیده

باشد بوی زعفران و اسپرک **مالک** عن عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر انه قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم

ان يلبس المحرم ثوبا مصبوغا بزعفران او ورس وقال من لم يجد نعلين فليلبس خفين وليقطعهما اسفل من الكعبين عبد الله

بن عمر گفت که منع فرمود آنحضرت صلعم ازانکه بپوشد محرم جامه رنگین کرده شده بزعفران یا اسپرک و فرمود هر که نیابد دو پاپوش

پس باید که بپوشد دو موزه را و قطع کند آنرا پائین از شتالنگ مترجم گوید بر همین ست اتفاق جمهور علما که جایز نیست محرم را

پوشیدن سر بچیزیکه آنرا ساتر گویند مثل عمامه و قلنسوه و جایز نیست پوشیدن جامه که دوخته باشند بر بدن انسان مانند

کرته و ازار و موزه و جایز نیست استعمال خوشبو در جامه و بدن محرم و شافعی مخصوص داشته ست چیزیکه از خوشبو پیش از

احرام در جامه و بدن مالیده باشد و باقی ماند بعد احرام بحدیث حضرت عائشه که گذشته اگر دور کرد از جامه خوشبو مالیده را یا دور کرد

از بدن خود آن طیب را باز اعاده آن جایز نیست و گفتند اگر کرد چیزی از این چیزها بعذر یا بغیر عذر پس بروی لازم است فدیه

قلت ... العمرة ...

قلت ...

۲۷

چنانچه می آید در باب حلق **باب** الثياب المصفرة بيان حكم جامهاى رنگين كرده شده بعصفر **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه عن اسماء بنت ابى بكر انها كانت تلبس المعصفرات المشبعات وهى محرمة ليس فيها زعفران اسماء بنت ابوبكر مى پوشيد جامهاى معصفر نيك سرخ را واو محرمه بود ونبود دران جامهاى زعفران **مالك** عن نافع انه سمع اسلم مولى عمر بن الخطاب يحدث عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب راى على طلحة بن عبيد الله ثوبا مصبوغا وهو محرم فقال عمر ما هذا الثوب المصبوغ يا طلحة فقال طلحة يا امير المؤمنين انما هو مدر فقال عمر انكم ايها الرهط ائمة يقتدى بكم الناس فلو ان رجلا جاهلا راى هذا الثوب لقال ان طلحة بن عبيد الله قد كان يلبس الثياب المصبغة فى الاحرام فلا تلبسوا ايها الرهط شيئا من هذه الثياب المصبغة اسلم مولى عمر بن خطاب ميگفت با عبد الله بن عمر كه عمر بن الخطاب ديد بر طلحه جامهٔ رنگين واو محرم بود پس گفت حضرت عمر چيست اين جامهٔ رنگين اى طلحه پس گفت طلحه اى امير المومنين جز اين نيست كه او ترابست پس فرمود حضرت عمر هر آئينه شما اى جماعه پيشوا يانيد كه اقتدا ميكنند بشما مردمان پس اگر مردى جاهل به بيند اين جامه را گويد طلحه ميپوشيد جامهاى رنگين در احرام پس مپوشيد اى جماعه چيزى ازين جامهاى رنگين مترجم گويد همين ست مذهب شافعى و بغوى گفته كه معصفر خوشبو نيست وهمين ست قول اكثر علما وابو حنيفه گويد كه معصفر خوشبوست وجبت فديه دادن دروى والله اعلم **باب** المنطقة للمحرم بيان حكم كمربند محرم **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يكره لبس المنطقة للمحرم عبد الله بن عمر مكروه ميداشت پوشيدن كمربند براى محرم **مالك** عن يحيى بن سعيد انه سمع سعيد بن المسيب يقول فى المنطقة يلبسها المحرم تحت ثيابه انه لا باس بذلك اذا جعل فى طرفيها جميعا سيورا يعقد بعضها الى بعض سعيد بن المسيب ميگفت در باب منطقه كه ميپوشد آنرا محرم زير جامهاى خود كه هيچ باك نيست دران وقتى كه بكند در دو طرف او دو والها كه به بندد بعض را ببعض قال مالك وهذا احب ما سمعت الى فى ذلك گفت مالك و اين دوست ترين اقوال ست نزديك من كه شنيدم آنرا درين باب **باب** اختلفوا فى تغطية الوجه للمحرم اختلاف كردند در پوشيدن روى محرم را **مالك** عن يحيى بن سعيد عن القاسم بن محمد انه قال اخبرنى الفرافصة بن عمير الحنفى انه راى عثمان بن عفان بالعرج يغطى وجهه وهو محرم فرافصه ديد حضرت عثمان را در عرج كه ميپوشيد روى خود را واو محرم بود **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول ما فوق الذقن من الراس فلا يخمره المحرم عبد الله بن عمر ميگفت آنچه بالاتر از زنخ ست از جمله سر ست پس بايد كه نپوشد آنرا محرم مترجم گويد شافعى تجويز كرده كه مرد محرم روى خود را بپوشد وابو حنيفه ميل كرده ست بتحريم آن والله اعلم **باب** لا تنتقب المرأة المحرمة ولا تلبس قفازين زن محرمه نقاب نپوشد ونه قفازين را **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول لا تنتقب

قلت وعليه الشافعى فى شرح السنة والمعصفر ليس بطيب وهو قول اكثر اهل العلم وقال ابو حنيفة هو طيب يجب فيه الفدية

قلت فى شرح السنة روى عن ابن عمر كراهية لبس المنطقة للمحرم ولبس المنطقة جائز عند العامة

قلت يجوز للرجل المحرم ستر الوجه عند الشافعى ولا يجوز عند ابى حنيفة

المرأة المحرمة ولا تلبس القفازين عبد الله بن عمر میگفت نقاب نپوشد زن محرمه و نه قفازین یعنی پوشش دست را

باب ان اقامت لستر الوجه سدلت ثوبا علی وجهها متجافیا عن بشرة الوجه اگر محتاج شود زن محرمه برای پوشش

روی آویزان کند جامه را که دور باشد از ظاهر روی مالک عن هشام بن عروة عن فاطمة بنت المنذر

انها قالت کنا نخمر وجوهنا ونحن محرمات ونحن مع اسماء بنت ابی بکر الصدیق فلا تنکره علینا فاطمه بنت

منذر گفت ما می پوشیدیم روی خود را و ما محرمه بودیم و ما همراه اسما بنت ابی بکر الصدیق بودیم پس انکار نمیکرد

بر ما باب اذا مات المحرم هل یطیب وهل یخمر وجهه وقتیکه فوت شود محرم آیا خوشبو مالیده شود او را و آیا پوشیده

شود سر او را مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کفن ابنه واقد بن عبد الله ومات بالجحفة محرما

وقال لولا انا حرم لطیبناه وخمر راسه ووجهه عبد الله بن عمر در کفن کرد پسر خود واقد بن عبد الله را

و او مرده بود در جحفه در حال احرام پس گفت عبد الله اگر نه آن بودی که ما محرمیم خوشبو می مالیدیم او را و پوشانیده شدی

سر او و روی او را مترجم گوید این قول متروک ست بحدیث متفق علیه که بگذارید او را تا برخیزد روز قیامت

لبیک گویان باب المحرم یغسل راسه ویغتسل محرم بشوید سر خود را و غسل کند مالک عن زید بن اسلم عن

نافع عن ابراهیم بن عبد الله بن حنین عن ابیه ان عبد الله بن عباس والمسور بن مخرمة اختلفا بالابواء

فقال عبد الله بن عباس یغسل المحرم راسه وقال المسور بن مخرمة لا یغسل المحرم راسه قال فارسلنی عبد الله

بن عباس الی ابی ایوب الانصاری قال فوجدته یغتسل بین القرنین وهو یستتر بثوب فسلمت علیه فقال

من هذا فقلت انا عبد الله بن حنین ارسلنی الیک عبد الله بن عباس اسئلک کیف کان رسول الله صلی الله

علیه وسلم یغسل راسه وهو محرم قال فوضع ابو ایوب یده علی الثوب فطأطأه حتی بدا لی راسه ثم قال لانسان

یصب علیه الماء اصبب فصب علی راسه ثم حرک راسه بیدیه فاقبل بهما وادبر ثم قال هکذا رایت رسول الله

صلی الله علیه وسلم یفعل عبد الله بن عباس و مسور بن مخرمه اختلاف کردند در موضعیکه مسمی ست بابوا پس گفت عبد الله

بن عباس بشوید محرم سر خود را و گفت مسور بن مخرمه نشوید محرم سر خود را گفت عبد الله بن حنین پس فرستاد مرا

عبد الله ابن عباس بسوی ابو ایوب انصاری گفت پس یافتم او را که غسل میکرد میان دو چوب که نصب میکنند

آنرا بر سر چاه تا بآن بیاویزند بکره را و پرده کرده شد بروی بجامه پس سلام کردم بروی پس گفت کیست این گفتم من

عبد الله بن حنینم فرستاده است مرا بسوی تو عبد الله بن عباس تا بپرسم از تو که چگونه می شست آنحضرت صلعم سر مبارک خود را حالانکه محرم میبود و گفت عبد الله

بن حنین پس گذاشت ابو ایوب دست خود را بر آن جامه پس پست کرد آنرا تا آنکه ظاهر شد بر من سر او بعد از آن گفت شخصی را

قوله قفازین في النهاية ... يلبسهما النساء ... في الازهار هو القفاز ... في شرح السنة ان ... جواز القفازين ... قال ... روى الشافعي ... عن سعد بن ابي وقاص انه كان ... بناته يلبسن القفازين في احرامهن

قوله معناه

قوله ٢٧ ... وجوهنا ... ان ذلك ... اعترض ... قال الطاهر انه غير معتبر وليس هو في الحديث

قوله ... طيبا فانه يبعث يوم القيامة ملبيا ... فمذهب الشافعي انه لا يغطى راس المحرم ... طيبا ... وقال ابو حنيفة ... ذلك

و بریخت بروی آب تا عبد زیس بن بخت بر سر او بعد از ان می جنبانید موی سر خود را بدو دست خود پس پیش آورد دو دست خود

و عقب کشید تا بهار بعد از ان گفت همچنین دیدم رسول الله صلعم که میکرد **مالک** عن حمید بن قیس المکی عن عطاء بن ابی رباح ان عمر بن الخطاب

قال لیعلی بن منیة وهو یصب علی عمر بن الخطاب ماء وهو یغتسل اصبب علی راسی فقال یعلی اترید ان تجعلها بی ان امرتنی صببت فقال له عمر بن الخطاب

اصبب فلن یزیده الماء الا شعثا عمر بن الخطاب گفت یعلی بن منیه را حالانکه یعلی میریخت بر عمر بن الخطاب آب را و عمر بن الخطاب غسل میکرد بریز بر سر من پس گفت یعلی

آیا میخواهی که بکنی معصیت بر ذمه من بآن سبب که گفتی مرا بریز بریزم یعنی امتثال امر تو کردم پس گفت عمر بریز نیفزاید و نخواهد کرد آب

موی سر را مگر پریشان **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان لا یغسل راسه وهو محرم الا من الاحتلام عبد الله بن

عمر نمی شست سر خود را حالانکه او محرم بودی مگر بسبب احتلام یعنی یا موجب دیگر چنانکه گذشت که برای دخول مکه و وقوف عرفه

غسل میکرد و بغوی گفته که جائز ست محرم را غسل کردن و دخول حمام نزدیک عامه علما مترجم گوید که نزدیک فقیر تاویل عدم اغتسال

ابن عمر آنست که گفته شود مکروه میداشت ابن عمر غسل را مگر از جهت خوف پراگنده شدن مویها و فی المنهاج مکروه نیست غسل بدن

محرم و سر او بخطمی و فی الهدایه نشوید محرم سر خود را و ریش خود را بخطمی زیرا که آن قسمی از خوشبوست و برای آنکه میکشد آن هوام را

باب حجامة المحرم محرم خون کشاند اگر محتاج شود بحجامت **مالک** عن یحیی بن سعید عن سلیمان بن یسار ان رسول الله صلی الله

علیه وسلم احتجم وهو محرم فوق راسه وهو یومئذ بلحی جمل موضع بطریق مکة رسول الله صلی الله علیه وسلم خون کشانید حالانکه

آنحضرت صلعم محرم بود بالای سر خود را و آنحضرت صلعم آن روز در لحی جمل بود و آن موضعیست در راه مکه **مالک** عن نافع

عن عبد الله بن عمر انه کان یقول لا یحتجم المحرم الا ان یضطر الیه مما لا بد منه عبد الله بن عمر میگفت حجامت نکند محرم مگر آنکه

مضطر شود بسوی آن بسبب مرضی که لاچار باشد از ان مترجم گوید عامه علما رخصت داده اند محرم را در حجامت از غیر آنکه موی را

قطع کند و مالک جائز نمیدارد حجامت محرم مگر بضرورت و جواب قول ابن عمر از جانب اکثر علما متوجه ست گفته شود که ابن عمر مقید ساخت

حجامت را مگر باضطرار از جهت سد حلق شعر زیرا که حجامت کم ست که خالی از حلق باشد نه از جهت منع اصل حجامت والله اعلم **باب**

المحرم لا ینکح ولا ینکح محرم نکاح نکند و در نکاح ندهد قریبه خود را **مالک** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن سلیمان بن یسار

ان رسول الله صلی الله علیه وسلم بعث ابا رافع مولاه و رجلا من الانصار فزوجاه میمونة بنت الحارث و رسول الله صلی الله علیه وسلم

بالمدینة قبل ان یخرج رسول الله صلی الله علیه وسلم فرستاد ابو رافع مولای خود را و مردی از انصار را پس هر دو تزویج کردند میمونه

بنت حارث را برای آنحضرت رسول الله صلعم در مدینه بود پیش از انکه بر آید بطرف مکه **مالک** عن نافع عن نبیه بن وهب اخی بنی عبد الدار

ان عمر بن عبید الله ارسل الی ابان بن عثمان وابان یومئذ امیر الحاج وهما محرمان انی قد اردت ان انکح طلحة بن عمر ابنة

شیبة بن جبیر فاردت ان تحضر فانکر ذلك علیه ابان وقال سمعت عثمن بن عفان یقول قال رسول الله صلی الله

لا ینکح المحرم ولا ینکح ولا یخطب عمر بن عبید الله فرستاد کسی را بسوی ابان بن عثمان و ابان آن روز امیر حاج بود و عمر بن عبید الله و ابان هر دو محرم بودند گفته فرستاد بدست او که هر آئینه من میخواهم که بزنی دهم پسر خود طلحه بن عمر را دختر شیبه بن جبیر پس خواستم که تو حاضر شوی پس انکار کرد ابان بن عثمان و گفت شنیدم عثمان بن عفان را که میگفت که فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم نکاح نکند محرم و بزنی ندهد و خطبه نفرستد **مالک** عن داود بن الحصین ان ابا غطفان بن طریف المری اخبره ان اباه طریفا تزوج امرأة وهو محرم فرد عمر بن الخطاب نکاحه طریف نکاح کرد بزنی از رجال آنکه او محرم بود پس رد کرد عمر بن الخطاب نکاح او را **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول لا ینکح المحرم ولا یخطب عبد الله بن عمر میگفت نکاح نکند محرم و پیغام نفرستد نه برای خود و نه برای غیر خود **مالک** انه بلغه ان سعید بن المسیب وسالم بن عبد الله وسلیمن بن یسار سئلوا عن نکاح المحرم فقالوا لا ینکح المحرم ولا ینکح سعید بن المسیب و سالم بن عبد الله و سلیمان بن یسار سوال کرده شدند از نکاح محرم پس گفتند نکاح نکند محرم و بزنی ندهد قریبه خود را مترجم گوید که نکاح محرم نزدیک شافعی فاسد است و نزد ابو حنیفه صحیح اختلاف کردند در تزویج آنحضرت صلعم میمونه را و اکثر فقها برانند که تزوج کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم میمونه را حال آنکه او حلال بود سال عمره قضا و ظاهر شد امر تزویج او و حال آنکه او محرم بود بعد از آن بنا کرد بمیمونه و حال آنکه آنحضرت صلعم حلال بود در سرف و همین است قول شافعی

باب المحرم لا یصطاد صید البر وله ان یصطاد صید البحر

محرم شکار نکند شکار بیابان را و جائز است شکار کردن در دریا قال الله تعالی احل لکم صید البحر وطعامه متاعا لکم وللسیارة وحرم علیکم صید البر ما دمتم حرما واتقوا الله الذی الیه تحشرون ۝ حلال کرده شد برای شما شکار دریا یعنی چیزیکه زندگانی ندارد مگر در دریا مانند ماهی طعام دریا یعنی جانور دریا یکه دریا او را بر آرد بعد مردن او تا بهره مندی باشد شما را و قافلها را یعنی مسافران بخورند و توشه گیرند و متوطنان بخورند و بفروشند و حرام کرده شد بر شما شکار بیابان مادام که محرم باشید و بترسید از خدائی که بسوی او حشر کرده خواهید شد مترجم گوید که بر همین است اتفاق علما مگر آنکه مختلفند در تفسیر شکار در هدایه مذکور است که صید دریا چیزیست که پیدایش او بود و باشد در دریا باشد جانوریست که حرام نیست چیزیکه زندگانی او در دریاست و حرام است جانوریکه غوطه خورد در دریا و بر آید پس بر آینده او جانور بیابانی است

باب یاکل المحرم لحم صید اصطاده الحلال لا لاجله ولا باشارته ولا یاکل لحم صید قتل لاجله

قبل الاحرام بخورد محرم گوشت شکار یکه شکار کرده است آنرا حلال نه برای او و نه باشاره او و اگر برای او یا باشاره او صید کرده شد نخورد و بخورد گوشت شکاریکه ذبح کرده باشد آنرا پیش از احرام **مالک** عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله التیمی عن نافع مولی ابی قتادة الانصاری انه کان مع رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی اذا کانوا ببعض طریق مکة تخلف مع اصحاب له محرمین وهو غیر محرم فرای حمارا وحشیا فاستوی علی فرسه فسال اصحابه ان یناولوه سوطه فابوا علیه فسال رمحه فابوا فاخذه ثم شد

قلت: قال الشافعی نکاح المحرم فاسد وقال ابو حنیفة صحیح واختلفوا فی تزوج النبی صلی الله علیه وسلم میمونة والاکثر علی انه تزوجها حلالا عام عمرة القضاء وظهر امر تزوجها وهو محرم ثم بنی بها وهو حلال بسرف وهو قول الشافعی ۱۲

۲۷۵

قلت: وعلیه اهل العلم الا انهم اختلفوا فی تفسیر الصید وسیاتیک ان شاء الله تعالی فی الهدایة صید البحر ما یکون توالده ومثواه فی البحر وفی الاثواب لا یحرم ما لا یعیش الا فی البحر ویحرم الطائر الذی یغوص فی الماء ویخرج فانه بری ۱۲

على الحمار فعقره فاكل منه بعض اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم وابى بعضهم فلما ادركوا رسول الله صلى الله عليه وسلم سألوه

عن ذلك فقال انما هى طعمة اطعمكموها الله ابوقتاده انصاری بود همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا آنکه در آمدند بعض راه

مکه عقب ماندند از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ابوقتاده با جمعی از یاران خود که محرم بودند واو محرم نبود پس دید گورخری پس سوار شد

بر اسپ خود وسوال کرد از یاران خود که بدست او دهند تازیانه او را پس قبول نکردند وسوال کرد از ایشان که بدست او

دهند نیزه او را پس قبول ننمودند پس خود گرفت نیزه و تازیانه را بعد از آن حمله کرد بر گورخر پس کشت او را پس خوردند از آن

بعض اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم وباز ماندند بعض دیگر پس وقتیکه دریافتند آنحضرت را صلی الله علیه وسلم سوال

نمودند او را از گوشت آن گورخر پس فرمود جز این نیست که آن طعام است که داده است آنرا خدا تعالی شمارا

مالك عن زيد بن اسلم ان عطاء بن يسار حدثه عن ابى قتادة فى الحمار الوحشى مثل حديث ابى النضر الا ان فى حديث

زيد بن اسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال هل معكم من لحمه شئ عطا بن یسار روایت کرد پیش زید بن اسلم

از ابوقتاده در قصه گورخر مانند حدیث ابی النضر مگر آنکه در حدیث زید بن اسلم این عبارت زیاده بود که رسول الله صلی الله علیه وسلم

فرمود آیا هست با شما از گوشت او چیزی یعنی تا من هم تناول فرمایم مالك عن يحيى بن سعيد انه قال اخبرنى محمد

بن ابراهيم بن الحارث التيمى عن عيسى بن طلحة بن عبيد الله عن عمير بن سلمة وهو الضمرى انه اخبره عن البهزى ان

رسول الله صلى الله عليه وسلم خرج يريد مكة وهو محرم حتى اذا كان بالروحاء اذا حمار وحشى عقير فذكر ذلك لرسول الله صلى الله

عليه وسلم فقال دعوه فانه يوشك ان ياتى صاحبه فجاء البهزى هو زيد بن كعب وهو صاحبه الى رسول الله صلى الله عليه

وسلم فقال يا رسول الله شانكم بهذا الحمار فامر رسول الله صلى الله عليه وسلم ابا بكر فقسمه بين الرفاق ثم مضى حتى اذا كان بالاثاية

بين الرويثة والعرج اذا ظبى حاقف فى ظل وفيه سهم فزعم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم امر رجلا يقف عنده لا يريبه احد

من الناس حتى يجاوزه بهزی خبر داد عمیر بن سلمه را که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر آمدند باراده مکه حالانکه آنحضرت صلی الله

علیه وسلم محرم بودند تا چون رسیدند بروحا ناگاه دیدند که گورخری زخمی کرده شده یعنی کشته شده است پس

ذکر کرده شد این ماجرا بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود بگذارید او را پس هر آئینه نزدیک است که بیاید

صاحب او یعنی آنکه او را زخمی کرده پس آمد بهزی واو صاحب آن گورخر بود بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم

پس گفت یا رسول الله بکنید هر چه خواهید با این گورخر پس امر فرمود آنحضرت صلعم ابوبکر را پس قسمت کرد درمیان رفقا آن

بعد از آن بگذشت تا وقتیکه رسید باثایه موضعیکه میان رویثه وعرج واقع است ناگاه آهوی سر خود در پاهای خود پیچیده

است در سایه و در بدن آن آهو تیری هست پس گفت بهزی که رسول الله صلعم امر کرد شخصی را که بایستد نزدیک او

تا مستغرض او نشود هیچکس از مردمان تا وقتیکه بگذرد از انجا **مالک** عن ابن شهاب عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود
عن عبد الله بن عباس عن الصعب بن جثامة الليثي انه اهدى لرسول الله صلى الله عليه وسلم حمارا وحشيا وهو بالابواء او بودان فرده
عليه رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فلما راى رسول الله صلى الله عليه وسلم ما في وجهي قال انا لم نرده عليك الا انا حرم صعب بن
جثامه هدیه آورد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم گورخری و آنحضرت صلعم در ابوا بودند یا در ودان بودند پس رد کرد آنرا بر صعب رسول الله
صلی الله علیه وسلم گفت راوی پس چون دید آنحضرت صلعم آنچه در روی صعب بود یعنی اثر تنگدلی فرمود هر آئینه ما رد نکردیم این را
بتو مگر برای آنکه محرمیم **مالک** عن يحيى بن سعيد انه سمع سعيد بن المسيب يحدث عن ابي هريرة انه اقبل من البحرين
حتى اذا كان بالربذة وجد ركبا من اهل العراق محرمين فسالوه عن لحم صيد وجدوه عند اهل الربذة فامرهم باكله قال ثم
اني شككت فيما امرتهم به فلما قدمت المدينة ذكرت ذلك لعمر بن الخطاب فقال عمر ماذا امرتهم به فقال امرتهم باكله فقال عمر
لو امرتهم بغير ذلك لفعلت بك يتواعده ابو هریره بیامد از بحرین تا آنکه رسید بربذه یافت سواری چند را احرام بسته از
اهل عراق پس سوال کردند او را از گوشت شکاری که یافتند آنرا نزدیک اهل ربذه پس امر کرد ابو هریره ایشانرا بخوردن آن گفت
ابو هریره بعد ازان تردد کردم در آنچه فرمودم ایشانرا پس وقتیکه رسیدم بمدینه ذکر کردم این ماجرا پیش عمر بن الخطاب پس گفت
حضرت عمر بچه چیز امر کردی ایشانرا گفت فرمودم ایشانرا بخوردن آن فرمود حضرت عمر اگر امر میکردی بغیر این میکردم چنین چنین
بتو یعنی می ترسانید او را **مالک** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله انه سمع ابا هريرة يحدث عبد الله بن عمر انه مر بقوم
محرمون بالربذة فاستفتوه في لحم صيد وجدوا ناسا احلة ياكلونه فافتاهم باكله ثم قال قدمت المدينة على عمر بن الخطاب
میگفت
فسالته عن ذلك فقال بما افتيتهم قال فقلت افتيتهم باكله فقال عمر لو افتيتهم بغير ذلك لاوجعتك ابو هریره حدیث
با عبد الله بن عمر که گذشت بر روی قومی از احرام کنندگان در ربذه پس سوال کردند او را در باب گوشت شکاری که یافتند مردمان
حلال که میخوردند آنرا پس فتوی داد ایشانرا بخوردن آن بعد ازان گفت رسیدم بمدینه نزدیک عمر بن الخطاب پس
سوال کردم از وی این مسئله را پس گفت بچه چیز فتوی دادی ایشانرا پس گفتم فتوی دادم ایشانرا بخوردن پس فرمود عمر اگر
فتوی میدادی بغیر این دردناک میکردم ترا **مالک** عن عبد الله بن ابي بكر عن عبد الله بن عامر بن ربيعة قال
رايت عثمان بن عفان بالعرج وهو محرم في يوم صائف قد غطى وجهه بقطيفة ارجوان ثم اتي بلحم صيد فقال لاصحابه
كلوا فقالوا او لا تاكل انت فقال اني لست كهيئتكم انما صيد من اجلي عبد الله بن عامر بن ربیعه گفت
دیدم عثمان بن عفان را در عرج و او محرم بود در روز سخت گرم پوشیده بود روی خود را
بچادری ارغوانی بعد ازان آورده شد پیش او گوشت شکار پس گفت

پس گفت یاران خود را که بخورید گفتند آیا تو نمیخوری پس گفت هر آئینه من نیستم مانند شما غیر ازین نیست که شکار کرده شده است برای من **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان الزبیر بن العوام کان یتزود صفیف الظباء فی الاحرام عروه روایت کرد که زبیر بن عوام توشه میگرفت گوشت خشک آهوان در احرام **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة ام المؤمنین انها قالت لہا یا ابن اختی انما هی عشر لیال فان تخلج فی نفسک شیء فدعه تعنی اکل لحم الصید حضرت عائشه فرمود عروه را ای پسر خواهر من غیر ازین نیست که مدت احرام ده شب است پس اگر شک افکند در دل تو چیزی پس بگذار او را مراد میداشت ازین کلام گوشت شکار را همین است مذهب شافعی و ابی حنیفه که جائز است محرم را خوردن گوشت شکار وقتیکه خود با شکار نشده است و نه برای او شکار کرده شده باشند و نه بامر او و نه باشاره او و اگر بامر او یا اشاره او شکار کرده باشند حلال نیست او را خوردن آن و حلال است سوا او را و شافعی در تاویل حدیث صعب بن جثامه گفته که رد کردن آنحضرت بروی از جهت آن بود که شاید برای آنحضرت شکار کرده باشد پس رد فرمود آنرا بنا بر احتیاط **باب** خمس یقتلن فی الحل والحرام ویقتلهن المحرم پنج جنس از جانوران اند که کشته شوند آنها را در حل و حرم و بکشد آنها را محرم **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال خمس من الدواب لیس علی المحرم فی قتلهن جناح الغراب والحدأة والعقرب والفارة والکلب العقور رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود پنج جانور است که نیست محرم را در کشتن آنها هیچ گناه زاغ و زغن و کژدم و موش و سگ گزنده **مالک** عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال خمس من قتلهن وهو محرم فلا جناح علیه العقرب والفارة والکلب العقور والغراب والحدأة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود پنج جانور است هر که بکشد آنها را در حال آنکه او محرم باشد پس هیچ گناه نیست بروی کژدم و موش و سگ گزنده و زاغ و زغن **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال خمس فواسق یقتلن فی الحل والحرم الفارة والعقرب والغراب والحدأة والکلب العقور آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود پنج جانوری موذی اند که کشته شوند آنها را در حل و حرم موش و کژدم و زاغ و زغن و سگ گزنده **مالک** عن ابن شهاب ان عمر بن الخطاب امر بقتل الحیات فی الحرم عمر بن الخطاب امر کرد بکشتن مارها در حرم مترجم میگوید علما اجماع دارند بر آنکه بقتل این اعیان خمسه فدیه بر محرم لازم نمی شود و امام شافعی قیاس کرده است برین اعیان خمسه هر حیوان غیر ماکول اللحم را زیرا که در حدیث بعضے سباع موذیه را ذکر کرده اند و بعضے هوام را و بعضے جانوران دیگر را که نه داخل اند در سباع و نه در هوام و مشترک درین همه حرمت اکل لحم است پس این امر مشترک همان مبیح قتل است و امام اعظم ذئب را در کلب عقور داخل ساخته و سباع دیگر را مثل فهد و نمر و خنزیر کشتن آنها پیش او موجب جزا است مگر آنکه ابتدا بایذا از طرف آنها واقع شود و محرم در مقام دفع آنها را بکشد پس در ان صورت فدیه واجب نیست **باب** هل ینزع المحرم

قوادا عن بعیره ایا دور کند محرم کنه را از شتر خود **مالک** عن یحیی بن سعید عن محمد بن ابراهیم بن الحارث التیمی عن ربیعة

بن عبد الله بن الهدیر انه رای عمر بن الخطاب یقرد بعیرا له فی طین بالسقیا وهو محرم ربیعه بن عبد الله دید عمر بن الخطاب را

که دور میکرد کنه را از شتری از آن خود در گل در موضعیکه سقیا نام دارد حالانکه او محرم بود **مالک** عن نافع ان عبد الله

بن عمر کان یکره ان ینزع المحرم حلمة او قرادا عن بعیره عبد الله بن عمر مکروه میداشت که دور کند محرم کنه بزرگ را یا کنه خورد را از

شتر خود **باب** جزاء قتل الصید در بیان جزای شکار قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تقتلوا الصید وانتم حرم ومن قتله

منکم متعمدا فجزاء مثل ما قتل من النعم یحکم به ذوا عدل منکم هدیا بالغ الکعبة او کفارة طعام مساکین او عدل

ذلک صیاما لیذوق وبال امره عفا الله عما سلف ومن عاد فینتقم الله منه والله عزیز ذو انتقام ای مسلمانان

مکشید شکار را حالانکه شما محرم باشید و هر که بکشد آنرا از شما بالقصد لازم ست بروی یکی از سه چیز از انجمله ست جزا که عبارة از

مماثل آنچه کشته ست از چهار پایها مواشی یعنی مماثل وی از شتر یا از گاو و بز یا گوسفند و این اقسام را نعم گویند حکم کنند

بآن مماثل دو صاحب عدالت از شما حالانکه باشد آن مماثل قربانی رسیده بکعبه از انجمله کفارة ست که عبارة از طعام

فقیران ست و از انجمله مماثل آن طعام از روزه یعنی عوض هر مسکینی روزه بگیرد واجب کرده شد یکی ازین سه چیز

تا بچشد سزای کردار خود عفو فرمود خدا از آنچه گذشت یعنی صیدیکه قبل از تحریم بوجود آمده بود و هر که عود کند بسوی

شکار کردن پس انتقام کشد از وی خدا و خدا غالب صاحب انتقام کشیدن ست مراد از صید نزدیک شافعی جانور و حشی

بری ست که ماکول اللحم باشد پس در ذبح انعام و مانند آن جزای نباشد و همچنین در کشتن آنچه ماکول اللحم نیست مثل شیر و پلنگ

و همچنین در صید بحر و نزدیک ابو حنیفه غیر ماکول اللحم نیز گاهی موجب جزای تواند شد چنانچه سابق معلوم شد و جزای

صید یکی از سه چیز تواند بود اول مماثل صید را در حرم ذبح کردن و مماثله نزدیک شافعی بخلقت و هیئت ست و نزدیک

ابو حنیفه بقیمت دوم خرید کردن طعام بقیمت صید و اطعام آن بمساکین نزدیک شافعی هر مسکین را مدی و نزدیک ابو حنیفه

هر مسکین را نیم صاع از گندم یا یک صاع از جو و مانند آن سیوم بشمار مسکینان روزه داشتن علی اختلاف المذهبین پس معنی

آیة نزدیک شافعی آنست که واجب ست بر کسیکه کشته باشد صید را جزای و آن جزا مماثل مقتول ست در صورت و شکل از

جنس انعام که مماثله آن ثابت باشد بحکم دو کس از اهل دیانت و آن مماثل وقت جزا میتواند شد که او را در حرم ذبح کنند یا آن

جزا کفارت ست بتفصیل سابق یا برابر آن روزه گرفتن و نزدیک ابو حنیفه آنست که واجب ست بر کسیکه کشته باشد

صید را جزای و آن جزا مماثل مقتول ست در قیمت که مماثله آن ثابت باشد بحکم دو کس از اهل دیانت و آن مماثل یا از جنس

انعام ست که برسانند او را بکعبه یا کفارة ست بتفصیل سابق یا برابر آن روزه گرفتن والله اعلم **باب** ما یحکم به

٢٧٥

ذوا عدل من المماثل باب بیان چیزیکه حکم کرده اند خدا وندان عدالت از مماثل مالك عن عبدالملك بن قریر عن

محمد بن سیرین ان رجلا جاء الی عمر بن الخطاب فقال انی اجریت انا وصاحب لی فرسین الی ثغرة ثنیة فاصبنا

ظبیا ونحن محرمان فماذا تری فقال عمر لرجل الی جنبه تعال حتی احکم انا وانت قال فحکما علیه بعنز فولی الرجل

وهو یقول هذا امیر المؤمنین لا یستطیع ان یحکم فی ظبی حتی دعا رجلا یحکم معه فسمع عمر قول الرجل فدعاه

فسأله هل تقرء سورة المائدة قال لا قال فهل تعرف هذا الرجل الذی حکم معی فقال لا فقال عمر لو اخبرتنی

انك تقرأ سورة المائدة لاوجعتك ضربا ثم قال ان الله تعالی وتبارك یقول فی کتابه یحکم به ذوا عدل

منکم هدیا بالغ الکعبة وهذا عبد الرحمن بن عوف مردی آمد پیش عمر بن الخطاب پس گفت هر آئینه من وان

کردم من ویاری از ان من دو اسپ را بجانب بلندی ثنیه پس شکار کردیم آهوی را حالانکه ما محرم بودیم

پس چه چیز می بینی پس گفت عمر بن الخطاب شخصی را که بر پهلوی او بود بیا تا حکم کنم من وتو پس حکم کردند هر دو

ببزی پس برگشت آن مرد و او میگفت این امیر المومنین است که نتوانست که حکم کند در باب آهوی تا آنکه بخواند

شخصی دیگر را که حکم کند با او پس شنید حضرت عمر سخن آن مرد را پس بخواند او را پس سوال کرد از وی آیا میخوانی سوره مائده را

گفت نی گفت حضرت عمر آیا میدانی این مرد را که حکم کرد با من گفت نی پس فرمود حضرت عمر اگر خبر میدادی مرا که تو میخوانی

سوره مائده را هر آئینه دردمند میکردانیدم ترا بسبب ضرب بعد از ان گفت هر آئینه خدا تعالی میفرماید در کتاب خود یحکم به ذوا عدل

منکم هدیا بالغ الکعبة واین شخص دیگر عبد الرحمن بن عوف است مالك عن ابی الزبیر المکی ان عمر بن الخطاب قضی فی الضبع بکبش

وفی الغزال بعنز وفی الارنب بعناق وفی الیربوع بجفرة عمر بن الخطاب حکم کرد در کفتار بیک گوسفند ودر آهو بیک بز ودر خرگوش

بیک بز غاله ودر موش دشتی بیک جفرة یعنی بچه بز چهار روزه مالك عن هشام بن عروة ان اباه کان یقول فی البقرة من

الوحش بقرة وفی الشاة من الظباء شاة عروه میگفت که در گاو دشتی یک گاو است ودر یک بز از آهوان یک بز است

مالك عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انه کان یقول فی حمام مکة اذا قتل شاة سعید بن المسیب میگفت در کبوتر مکه

وقتیکه کشته شود یک بز است قال مالك ولم ازل اسمع ان فی النعامة اذا قتلها المحرم بدنة گفت مالک همیشه می شنیدم

که در شتر مرغ چون بکشد او را محرم یک شتر است مذهب شافعی موافق این آثار است وهر چه در وی حکم بمماثله منقول نیست حکم کنند

در ان دو کس از اهل دیانت بمثلیه وانچه او را مثل نباشد مثل ملخ و گنجشک کان در وی واجب شود قیمت ونزدیک ابو حنیفه جزاء صید

قیمت آنست که بقول دو عدل ثابت باشد واعتبار در قیمت موضع قتل را او اگر موضع قتل صحرا باشد اقرب معمورات را از ان

موضع اعتبار باید کرد والله اعلم باب اختلف الروایات فی الجراد یقتله المحرم والصحیح ان فیه فدیة مختلف شده روایات

وعلیه الشافعی قال ما لا نقل فیه یحکم بمثله عدلان وفیما لا مثل له کالجراد والعصافیر القیمة وقال ابو حنیفة جزاءه ما قومه عدلان فی مقتله او اقرب مکان ۱۲ ب

درمان

فائدہ وبه قال الشافعی ان فی الجراد القیمة وقال ابو حنیفة صدقة ما تمرة

دملخ کہ بکشند اور المحرم وصحیح گشت کہ وروی فدیہ ست مالک عن زید بن اسلم عن عطا بن یسار ان کعب الاحبار اقبل

من الشام فی رکب محرمین حتی اذا کانوا ببعض الطریق وجدوا لحم صید فافتاہم کعب باکلہ قال فلما قدموا المدینۃ

علی عمر بن الخطاب ذکروا ذلک لہ فقال من افتاکم بہذا قالوا کعب قال فانی قد امرتہ علیکم حتی ترجعوا ثم لما کانوا ببعض

طریق مکۃ مرت بہم رجل من جراد فافتاہم کعب ان یاخذوہ ویاکلوہ قال فلما قدموا علی عمر بن الخطاب ذکروا ذلک لہ فقال

ما حملک علی ان افتیتہم بہذا فقال ہو من صید البحر قال وما یدریک قال یا امیر المؤمنین والذی نفسی بیدہ

ان ہی الا نثرۃ حوت ینثرہ فی کل عام مرتین کعب احبار آمد از شام درمیان سواری چند محرم تا آنکہ رسیدند ببعض راہ

یافتند گوشت صید پس فتوی داد کعب احبار ایشان را بخوردن آن پس وقتیکہ رسیدند بمدینہ نزدیک عمر بن الخطاب ذکر کردند

این ماجرا را پیش او پس فرمود حضرت عمر کہ کدام کس فتوی داد شما را باین پس گفتند کعب احبار فتوی داد ما را گفت حضرت

عمر پس ہر آئینہ من امیر ساختم او را بر شما تا وقتیکہ باز گردید از سفر مکہ پس از ان چون رسیدند ببعض طریق مکہ گذشت بر ایشان

جماعہ از ملخ پس فتوی داد ایشان را کعب احبار کہ بگیرند آن را و بخورند آن را پس چون رسیدند پیش عمر بن الخطاب ذکر کردند پیش او

این ماجرا فرمود حضرت عمر چہ سبب شد کہ فتوی دادی ایشان را باین وجہ پس گفت کعب کہ ملخ از صید بحر ست فرمود حضرت عمر

چہ چیز مطلع ساخت ترا گفت یا امیر المومنین قسم بکسیکہ نفس من بدست اوست نیست ملخ مگر افشاندہ از ماہی می افشاند

از بینی خود در ہر سال دو بار مالک عن زید بن اسلم ان رجلا جاء الی عمر بن الخطاب فقال یا امیر المؤمنین انی اصبت

جرادات بسوطی وانا محرم فقال عمر اطعم قبضۃ من طعام آمد مردی بسوی عمر بن الخطاب پس گفت امیر المومنین ہر آئینہ من

شکار کردم ملخہا را بتازیانہ خود و من محرم بودم پس فرمود حضرت عمر بدہ یک قبضہ از طعام مالک

عن یحیی بن سعید ان رجلا جاء الی عمر بن الخطاب فسالہ عن جرادۃ قتلہا وہو محرم فقال عمر لکعب

تعال حتی نحکم فقال کعب درہم فقال عمر لکعب انک لتجد الدراہم لتمرۃ خیر من جرادۃ مردی آمد بسوی

عمر بن الخطاب پس سوال کرد او را از حکم یک ملخ کہ کشتہ بود آن را حالانکہ او محرم بود پس فرمود عمر بن الخطاب

کعب احبار را بیا تا حکم کنیم پس گفت کعب یک درہم پس گفت حضرت عمر کعب را ہر آئینہ تو ہمی یابی درہم را یک تمرہ

بہتر ست از یک ملخ مترجم گوید ہمین ست مذہب ابو حنیفہ کہ در قتل جراد واجب میشود صدقہ اگرچہ کم باشد

و در مذہب شافعی قیمت واجب شود باب کیف یطعم المساکین او یصوم عدل ذلک چگونہ طعام دہد فقیران را و چگونہ

روزہ گیرد ماند طعام مساکین قال مالک احسن ما سمعت فی الذی یقتل الصید فیحکم علیہ فیہ ان یقوم الصید

الذی اصاب فینظر کم ثمنہ من الطعام فیطعم کل مسکین مدا او یصوم مکان کل مد یوما وینظر کم عدۃ

۲۸۱

المساكين فان كانوا عشرة صام عشرة ايام وان كانوا عشرين مسكينا صام عشرين يوما عددهم ما كانوا وان كانوا اكثر

من ستين مسكينا گفت مالک بهترین چیزیکه شنیدم آنرا درباب کسیکه بکشد شکار را پس حکم کرده شود بروی دران باب اینست

که قیمت کرده شود آن شکار را اگشته ست پس دیده شود که چه قدرست قیمت آن از طعام پس طعام داده شود هر مسکین را

یک مد یا روزه گیرد بجای هر مدی یک روز و دیده شود که چه قدرست شمار مسکینان پس اگر ده کس باشند روزه گیرد ده روز

واگر بیست کس باشند روزه گیرد بیست روز روزه گیرد بشمار ایشان هر قدر که باشند اگرچه باشند زیاده تر از شصت مسکین مترجم گوید

همین ست مذهب شافعی ونزدیک ابو حنیفه هر مسکین را نیم صاع از گندم یا یک صاع از جو باید داد واقل ازان جایز نیست

باب لا يحلق المحرم راسه حتى يجيء وقت النحر الا من ضرورة ومن حلق قبله فعليه فدية من صيام او صدقة

او نسك نتراشد موی سر خود را محرم مگر بضرورة وهر که تراشد پس واجبست بروی فدیه از روزه گرفتن یا صدقه یا ذبیحه

قال الله تعالى ولا تحلقوا رؤسكم حتى يبلغ الهدي محله فمن كان منكم مريضا او به اذى من راسه ففدية من صيام

او صدقة او نسك ونتراشید سر خود را تا آنکه برسد قربانی بجای خود یعنی روز نحر نحر کرده شود پس هر که باشد از شما بیمار

یا باشد او را تصدیع بسبب سر او یعنی مانند شپش و درد سر پس حلق کرد سر خود را در حال احرام پس واجبست بروی عوض

آن از صیام دادن آن سه روزه ست یا صدقه سه صاع یا ذبح بزی وفقها قیاس کرده اند برین صورت هر که حلق

کرده باشد بغیر عذر زیرا که او احق ست بکفاره وهمچنین کسی را که متمتع گرفته باشد بخوشبو یا لباس بسبب عذر یا غیر عذر **مالك**

عن عبد الكريم بن مالك الجزري عن عبد الرحمن بن ابي ليلى عن كعب بن عجرة انه كان مع رسول الله صلى الله عليه وسلم

محرما فاذاه القمل فامره رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يحلق راسه وقال صم ثلثة ايام او اطعم ستة مساكين مدين

مدين لكل انسان او انسك بشاة اى ذلك فعلت اجزأ عنك کعب بن عجره محرم بود همراه آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس

ایذا داد او را شپش پس امر فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم او را که تراشد موی سر خود را و فرمود روزه گیر سه روز یا طعام بده

شش مسکین را دو دو مد هر شخصی را یا ذبح کن بزی هر کاریکه بکنی ازین کارها کفایت کند ترا **مالك** عن حميد بن

قيس المكي عن مجاهد ابي الحجاج عن ابن ابي ليلى عن كعب بن عجرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لعلك اذاك هوامك

فقلت نعم يا رسول الله فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم احلق راسك وصم ثلثة ايام او اطعم ستة مساكين او انسك بشاة

کعب بن عجره گفت فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم شاید که ترا آزار داده ست شپش تو پس گفتم آری یا رسول الله پس

فرمود بتراش موی سر خود را و روزه گیر سه روزه یا طعام بده شش مسکین را یا ذبح بکن یک بز **مالك** عن عطاء

بن عبد الله الخراساني انه قال حدثني شيخ بسوق البرم بالكوفة عن كعب بن عجرة انه قال جاءني رسول الله صلى الله عليه

قلت وعليه الشافعي انه يقوم طعاما ويتصدق على كل مسكين بمد او يصوم عن كل مد يوما وقال ابو حنيفة يتصدق على كل مسكين نصف صاع من بر او صاع من شعير او يصوم عن اطعام كل مسكين يوما

بعد ازان فروخته میشد آنرا پس وقتیکه می آمد صاحب او داده میشد او را ثمن آن مترجم گوید ازین حدیث ظاهر شد که مال ضایع دو قسم است
دابه ضاله و غیر آن پس غیر دابه مستحب است التقاط آن کسی را که واثق باشد بر دیانت و تعریف خود و مکروه است غیر او را و بعد التقاط واجب است
تعریف او یکسال بعد ازان اگر مالک پیدا شد و وصف کرد آنرا باو تسلیم کند والا اختیار دارد که خاص کند او را بعد ازان جایز است
تملک او و جایز است تصدق باو و استثنا کرده می شود ازین کلیه شئ تافه مانند عصا و سوط و حبل پس واجب نیست تعریف بحدیث رخص لنا
رسول الله صلے الله علیه وسلم فی العصا والسوط والحبل و اشباهه یلتقطه الرجل ینتفع به رواه ابوداود و دلیل لا بد است در بیان شرط
تعریف و حقیقت تافه و حقیقت وصف و معرفت او پس تعریف در اسواق باید و در ابواب مسجد نه در عین مسجد و استیعاب اوقات
مراد نیست بلکه برحسب عادت او لا در هر روزی دو وقت بعد ازان هر روز یکمرتبه بعد ازان در اسبوع بعد ازان در هر ماه یک دو بار که
گمان کرده شود که تکرار آن فراموش نشده است و در مثل این امور از عرف اخذ کرده می شود و ذکر کند بعض اوصاف شئ تا شناخته شود و استیعاب کرده نشود در ذکر اوصاف او
تا کاذب ادعای آن نکند و چون مالک وصف او کند جایز است او را تسلیم اگر صدق او معلوم نماید و شئ تافه چیزیست که مالک آن
بعد مفارقت آن برای آن از راه خود باز نگردد و بعد ظن عدم رجوع جایز است در وی تصرف بغیر تعریف و اگر ظن
رجوع تا زمانی داشته باشد تا آن زمان می باید تعریف کرد و آن مختلف است باختلاف شئ و باختلاف احوال و مواضع و در حدیث
دیگر معرفت عدد و جنس آمده است و آن اشاره است بجمیع آنچه بتعریف او تعلق داشته باشد بحسب سمع قسم دیگر دابه ضاله است
و آن دو قسم است آنچه شبیه غنم است در ضعف و تسلط گرگ بران و آنچه مانند ابل است که بقوت خود از صغار سباع منفصل می شود
پس امام را میرسد التقاط قسمین چنانکه از حدیث حضرت عمر ظاهر شد زیرا که آن سبیل حفظ مال مسلمین است و در صورت
تعریف لازم نیست و بعد انتظار اگر مالک پیدا نشد اگر خواهد بفروشد و اگر خواهد برای مالک نگاه بدارد و اگر خواهد به بیت المال بدهد
تا آنکه هلاک شود در قسم اول احاد مسلمین را میرسد التقاط آن و در قسم ثانی نمیرسد

باب اللقیط

لقیط عبارة از طفلی است
که در راه افتاده باشد و کسی آنرا بردارد **مالك** عن ابن شهاب عن سنین ابی جمیلة رجل من بنی سلیم انه وجد منبوذا
فی زمان عمر بن الخطاب قال فجئت به الی عمر بن الخطاب فقال ما حملك علی اخذ هذه النسمة فقال وجدتها ضایعة
فاخذتها فقال له عریفه یا امیر المؤمنین انه رجل صالح فقال عمر اکذلك قال نعم فقال عمر اذهب فهو حر ولك
ولاءه وعلینا نفقته سنین یافت طفلی را در راه افگنده در زمان حضرت عمر رضی الله عنه گفت سنین پس آوردم او را
پیش عمر بن خطاب پس گفت عمر چه چیز باعث شد ترا بر گرفتن این جان گفتم یافتم او را بی احتیاط افتاده پس گرفتم او را پس
گفت پیش حضرت عمر عریف او یعنی شخصی که برای معرفت احوال مردمان مقرر بود یا امیر المؤمنین هر آئینه این شخص مرد صالح
است پس گفت حضرت عمر آیا حال چنین است گفت عریف آری پس گفت عمر برو پس آن طفل آزاد است و ترا است ولاء او

جواز التقاط ... والا یتیمم منه للتملك والتقاطه کشاة یجوز التقاطه والمفازة و فی القریة والمفازة سواء فی عند ابی حنیفة من فرق عند ابی حنیفة وغیرهم ان یکون بهیمة او قوله معها سقاءها او حذاءها ای جوفها بالسقاء انها اذا وردت الماء شربت منه ما یکون فیه ریها وما یکفیها الی ان یرد الماء اخفافها وارادت بالحذاء اخفافها وانها تقوی بها علی السیر وقطع البلاد (التعلیق) قوله وهو ضال قال محمد انما یعنی بذلك من اخذها لیذهب بها فلم تثبت قال محمد کلا الوجهین حسن ان شاء الامام ترکها حتی یجیء اهلها وان خاف علیها الضیعة او لم یجد من یرعاها دفعها ودفع ثمنها حتی یاتی اربابها فلا بأس بذلك

باب المحرم يحك جسده جائز ست محرم را که بخراشد جسد خود را مالك عن علقمة عن امه انها قالت سمعت
عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم تسأل عن المحرم ايحك جسده فقالت نعم فليحكه وليشدد قالت عائشة ولو ربطت
يداي ولم اجد الا رجلي لحككت سوال کرده شد حضرت عائشه را از حکم محرم آیا بخراشد بدن خود را پس گفت آری بخراشد
آنرا و سخت بخراشد گفت عائشه اگر بسته شود دو دست مرا و نیابم مگر پای خود را البته بخراشم و همین ست مذهب فقها
و در عالمگیری مذکور ست که بخراشد سر خود را وقتیکه بخراشد باید که نرمی و آهستگی کند در خراشیدن از جهت خوف
پریشان شدن موی و کشته شدن شپش پس اگر نباشد در سر او موی پس هیچ باک نیست در خراشیدن بسختی

باب نظر المحرم في المرآة جائز ست محرم را دیدن روی خود در آئینه مالك عن ايوب بن موسى ان عبد الله
بن عمر نظر في المرآة لشكوى كان بعينه وهو محرم عبد الله بن عمر نظر کرد در آئینه بسبب مرضی که بود در چشم او حالانکه او
محرم بود

باب قطع المحرم ظفره اذا انكسر در بیان حکم گرفتن ناخنی که شکسته ست محرم را مالك عن محمد بن عبد الله
بن ابي مريم انه سال سعيد بن المسيب عن ظفر له انكسر وهو محرم فقال سعيد اقطعه محمد بن عبد الله سوال کرد
سعید بن المسیب را از ناخن خود که شکسته بود حالانکه او محرم بود پس گفت سعید برای او را

باب لا يجوز للمحرم ان يصيب اهله فان اصاب قبل التحلل الاول او بين التحللين ما ذا عليه جائز نیست محرم را که برسد با اهل خود یعنی جماع کند
پس اگر رسید پیش از حلال شدن اول یا در میان تحللین چه چیز لازم ست بروی و مراد از تحلل اول بجا آوردن دو لک ست
از میان مناسک که بعد یوم النحر که رمی و حلق و ذبح و طواف ست قال الله تعالى فمن فرض فيهن الحج فلا رفث فرمود خدای تعالی
کسیکه لازم گرفت در اشهر حج حج را پس نیست درست بروی جماع کردن مالك انه بلغه ان عمر بن الخطاب وعلي بن
ابي طالب وابا هريرة سئلوا عن رجل اصاب اهله وهو محرم فقالوا ينفذان لوجههما حتى يقضيا حجهما ثم عليهما حج قابل
والهدي قال وقال علي بن ابي طالب واذا اهلا بالحج من عام قابل تفرقا حتى يقضيا حجهما عمر بن الخطاب وعلی ابن ابی طالب و ابوهریره
سوال کرده شد ایشان را از حال شخصی که رسید با اهل خود و او محرم بود پس گفتند که بروند بجانب روی خود یعنی آنچه باقی مانده ست
بجا آرند تا آنکه آخر کنند حج خود را بعد از آن واجب ست بر ایشان حج از سال آینده و هدی و گفت علی ابن ابی طالب وقتیکه
احرام کنند از سال آینده پس از یکدیگر جدا شوند تا آنکه آخر کنند حج خود را مالك عن يحيى بن سعيد انه سمع سعيد
بن المسيب يقول ما ترون في رجل وقع بامرأته وهو محرم فلم يقل له القوم شيئا فقال سعيد ان رجلا وقع
بامرأته وهو محرم فبعث الى المدينة يسأل عن ذلك فقال بعض الناس يفرق بينهما الى عام قابل فقال سعيد لينفذا
لوجههما فليتما حجهما الذي افسداه فاذا فرغا رجعا فان ادركهما حج قابل فعليهما الحج والهدي ويهلان من حيث

قلت وعليه اهل العلم وفي العالمگيرية لا بأس بان يحك فان حك فليرفق بحكه خوفا من تناثر الشعر وقتل القمل فان لم يكن في راسه شعر فلا بأس بحكه الشديد

قلت وعليه اهل العلم

قلت وعليه اهل العلم

اهله بحجهما الذی افسدا ویتفرقان حتی یقضیا حجهما سعید بن المسیب میگفت چه چیز می بینید در حق شخصیکه وقاع کرد بازن

خود و او محرم بود پس نگفتند قوم چیزی در جواب او پس سعید بن المسیب خود گفت شخصی وقاع کرد

بازن خود و او محرم بود پس کس فرستاد بسوی مدینه سوال میکرد ازین مسئله پس گفتند بعض مردمان جدائی کرده شود میان

ایشان تا سال آینده پس گفت سعید بن المسیب بروند بجانب وی خود و تمام کنند حج خود را که فاسد کرده اند پس وقتیکه فارغ

شدند باز گردند پس اگر دریابد ایشانرا حج آینده پس بر ایشان لازم ست حج و هدی و احرام کنند از همانجا که احرام کرده بودند

حج خود که فاسد کرده بودند و از یکدیگر جدا شوند تا آنکه تمام کنند حج خود را قال مالك وعليهما بدنة گفت مالک واجبست بر ایشان

یک یک بدنه مالك عن ابی الزبیر عن عطاء بن ابی رباح عن عبد الله بن عباس انه سئل عن رجل وقع باهله وهو

بمنی قبل ان یفیض فامره ان ینحر بدنة عبد الله بن عباس را سوال کرده شد از حکم مردیکه وقاع کرد بازن خود در منی پیش از

طواف افاضه کند پس امر کرد او را که نحر کند بدنه را مالك عن ثور بن زید الدیلی عن عکرمة مولی ابن عباس قال لا اظنه

الا عن عبد الله بن عباس انه قال الذی یصیب اهله قبل ان یفیض یعتمر و یهدی عکرمه روایت کرد از ابن عباس که گفت

شخصیکه برسد بزن خود یعنی جماع کرد پیش از آنکه طواف افاضه کند عمره گذارد از این نسک و هدی ذبح کند مالك انه

سمع ربيعة بن ابی عبد الرحمن يقول فی ذلك مثل قول عكرمة عن ابن عباس امام مالک شنید ربیعه بن ابی عبد الرحمن را که میگفت در مثل

اینصورت مانند قول عکرمه از ابن عباس مترجم گوید نزدیک ابو حنیفه اگر جماع قبل از وقوف بعرفه واقع شود حج را فاسد گرداند

و بر محرم واجب شود ذبح یک بز و سال آینده از سر نو حج را بجا آرد و تفرق در میان زوج و زوجه در حالت احرام حج جدید نزد وی

واجب نیست و اگر بعد از وقوف بعرفه واقع شود حج فاسد نگردد و ذبح بدنه بر محرم واجب شود و نزدیک شافعی اگر قبل از تحلل

اول جماع کند حج فاسد شود خواه قبل از وقوف بعرفه باشد یا بعد از آن و نیز واجب شود ذبح بدنه و اتمام این حج فاسد و قضای

آن سال آینده اگرچه حج نفل باشد و چون احرام بندد از سال آینده واجب شود تفرق تهدیدا وحذرا و اگر بین

التحللین واقع شود حج فاسد نگردد لکن فدیه واجب شود و در تقدیر این فدیه شافعیه مختلف اند بعضی یک بز تقدیر کرده اند

و بعضی یک بدنه و متمسک قول ابن عباس در حدیث ثور بن زید دیلی بعتمر آنست که تمام کند حج را بطواف زیارت و سعی بین الصفا والمروه

اگر قبل از آن سعی نکرده باشد و اتمام حج را بعمره تشبیه داد که در صورت مشابه است والله اعلم باب الاحصار بعدو و مرض

در حکم بند شدن محرم بسبب دشمن یا بسبب مرض قال الله تعالی واتموا الحج والعمرة لله فان احصرتم فما استیسر من الهدی

ولا تحلقوا رؤسکم حتی یبلغ الهدی محله فمن کان منکم مریضا الایة و تمام کنید حج و عمره را برای خدا تعالی

یعنی هرکه حج یا عمره شروع کرد اتمام آن لازم میشود اتمام آن فاین توطیه ست برای حکم حصار پس اگر

بندکرده شد یعنی دشمن بند کرد شمارا پس واجب ست انچه آسان باشد از قربانی واقل آن یک بز ست و متراشید سر خود را
تا آنکه برسد قربانی بجای خود پس هرکه باشد از شما مریض یا باوی ضرری باشد از جهت سر او و حلق کرد پس لازم ست فدیه الخ
مترجم گوید خدا تعالی القیتم کرد حکم احصار بعدو و تحلل بذبح هدی فرمود و حکم مریض مع ارتکاب انچه رافق باشد او را با دای فدیه
مقرر کرد پس ازینجا اهل مدینه فرق کردند در احصار بدشمن و احصار بمرض و در اول تحلل بذبح مقرر کردند و در ثانی بجز طواف
بیت تحلل ندیدند و فیه نظر زیرا که و لا تحلقوا کلام مستانف ست در احصار و غیر آن چنانکه اشاره کرده شد والله اعلم مالک
انه بلغه ان رسول الله صلے الله علیه وسلم احل هو واصحابه بالحدیبیة فنحروا الهدی وحلقوا رؤسهم وحلوا من کل شیء
قبل ان یطوفوا بالبیت وقبل ان یصل الیه الهدی ثم لم نعلم ان رسول الله صلے الله علیه وسلم امر احدا من اصحابه ولا ممن کان
معه ان یقضوا شیئا ولا یعودوا لشیء رسول الله صلے الله علیه وسلم حلال شدند وی و یاران وی در حدیبیه پس نحر کردند
قربانی را و تراشیدند سر خود را و حلال شدند از هر جنس پیش از آن که طواف خانه کعبه کنند و پیش از آنکه برسد بکعبه
قربانی ایشان بعد از آن ندانستیم که آنحضرت صلعم امر فرمود هیچکس را از اصحاب خود و نه هیچکس را از آنانکه همراه او بودند
که قضا کنند چیزی یا عود کنند بسوی چیزی مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر انه قال حین خرج الی مکة معتمرا
فی الفتنة ان صددت عن البیت صنعنا کما صنعنا مع رسول الله صلے الله علیه وسلم فاهل بعمرة من اجل ان رسول الله
صلے الله علیه وسلم کان اهل بعمرة عام الحدیبیة ثم ان عبد الله بن عمر نظر فی امره فقال ما امرهما الا واحد فالتفت الی
اصحابه فقال ما امرهما الا واحد اشهدکم انی قد اوجبت الحج مع العمرة ثم نفذ حتی جاء البیت فطاف طوافا واحدا
ورای ذلک مجزیا عنه واهدی عبد الله بن عمر گفت وقتیکه برآمد بسوی مکه قصد عمره کرده بود در وقت فتنه اگر باز داشته
خواهد شد مرا از خانه کعبه خواهم کرد چنانکه کردیم همراه آنحضرت صلعم پس ابن عمر احرام عمره کرد بجهت آنکه آنحضرت صلعم احرام
عمره کرده بود در سال حدیبیه بعد از آن عبد الله بن عمر تامل نمود در کار خود پس گفت نیست حال حج و عمره مگر یکی پس متوجه شد
بسوی یاران خود پس گفت نیست حال حج و عمره مگر یکی گواه میکنم شما را بر آنکه هر آئینه من لازم کردم بر خود حج را با عمره بعد از آن
بگذشت تا آنکه رسید بخانه کعبه پس طواف کرد یک طواف و دید این یک طواف را کفایت کننده از وی و هدی کرد با آن
مالک عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن عبد الله بن عمر انه قال المحصر بمرض لا یحل حتی یطوف بالبیت
ویسعی بین الصفا والمروة فان اضطر الی لبس شیء من الثیاب التی لا بد له منها او الدواء صنع ذلک وافتدی عبد الله
بن عمر گفت بندکرده شده بمرض حلال نشود تا آنکه طواف خانه کعبه کند و سعی کند میان صفا و مروه پس اگر ناچار شود به پوشیدن
چیزی از انواع جامها که لابد ست او را از آن یا ناچار شود بسوی دوا بکند آنرا و فدیه دهد مالک عن یحیی بن سعید انه

٢٨٦

بلغه

بلغه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها كانت تقول المحرم لا يحله الا البيت حضرت عائشه میگفت محرم حلال

نمیکند او را مگر رسیدن بخانه کعبه **مالک** عن ایوب بن ابی تمیمة السختیانی عن رجل من اهل البصرة كان قديماً انه

قال خرجت الى مكة حتى اذا كنت ببعض الطريق كسرت فخذي فارسلت الى مكة وبها عبد الله بن عباس وعبد الله

بن عمر والناس فلم يرخص لي احد ان احل فاقمت على ذلك الماء سبعة اشهر حتى احللت بعمرة شخصی از اهل بصره گفت برآمدم

بسوی مکه تا وقتیکه رسیدم بعض راه شکسته شد ران من پس آدم فرستادم بمکه و در مکه بودند عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمر

و دیگر مردمان پس رخصت نداد مرا هیچکس که حلال میشوم پس اقامت کردم بر آن آب هفت ماه تا آنکه حلال شدم بعمره

مالک عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن عبد الله بن عمر انه قال من حبس دون البيت بمرض فانه لا يحل حتى يطوف

بالبيت وبين الصفا والمروة عبد الله بن عمر گفت هر که بند کرده شود از خانه کعبه بسبب مرض پس هر آئینه او حلال نشود تا آنکه

طواف نماید بخانه کعبه و سعی کند میان صفا و مروه **مالک** عن يحيى بن سعيد عن سليمن بن يسار ان معبد بن حزابة

المخزومي صرع ببعض طريق مكة وهو محرم فسال من يلي الماء الذي كان عليه فوجد عبد الله بن عمر وعبد الله بن

الزبير ومروان بن الحكم فذكر لهم الذي عرض له فكلهم امره ان يتداوى بما لا بد له منه ويفتدي فاذا صح اعتمر

فحل من احرامه ثم عليه حج قابل ويهدي ما استيسر من الهدي معبد انداخته شد از دابه در بعض راه مکه حالانکه او محرم بود پس

سوال کرد آن علما را که بودند متصل ابی که فرود آمده بود بر آن پس یافت عبد الله بن عمر و عبد الله بن الزبیر و مروان بن الحکم را

پس ذکر کرد پیش ایشان چیزیکه پیش آمد او را پس همه ایشان امر کردند او را که دوا کند با نچه ضرور باشد او را و فدیه بدهد پس وقتیکه

تندرست شود عمره کند پس حلال شود از احرام خود بعد از آن بر وی واجب ست حج سال آینده و هدی دهد آنچه آسان باشد

از انواع هدی قال مالك وعلى ذلك الامر عندنا فيمن احصر بغير عدو گفت مالک بر همین ست حکم نزدیک ما در حال کسیکه

محصر شود بغیر دشمن مترجم گوید علما در تفسیر آیة احصار مختلف اند شافعی گفته خدا تعالی اولا بیان فرمود وجوب تمام حج

شروع کند در احد المنسکین بعد از آن مرتب فرمود مسئله احصار و مرض را ازینجا دانسته شد که احصار بدشمن ست و

مرض قسیم آنست و نیز حدیث ضباعه بنت الزبیر که آنرا شیخین روایت کرده اند دلالت کرد که اشتراط تحلل را نیز دخلی

هست و چون در آیة امر بقضا نفرموده اند دانسته شد که بر محصر قضا لازم نیست و اگر محصر سوق هدی کرده باشد

حلال نشود تا آنکه ذبح کند هدی خود را خواه در حرم یا در غیر حرم و نزدیک ابو حنیفه احصار بمرض قسمی ست از احصار

و حکم احصار بمرض و احصار بعدو واحد ست و محل هدی نزدیک او حرم ست پس شخصی را همراه هدی باید فرستاد

و با وی عهد مقرر باید کرد که فلان روز ذبح کند و این شخص همان روز حلال شود بحلق راس و نیز نزدیک او قضا نسک

قلت: اختلفوا في تفسير قوله تعالى الآية صرح الله تعالى اولا بيان وجوب اتمام الحج والعمرة اذا شرع في احد المناسك ثم رتب عليه مسئلة الاحصار مع المرض على ان الاحصار بالعدو فقط

ودل حديث ضباعة على تأثير الاشتراط في التحلل على المشهور في قول الشافعي وقوله حتى يبلغ الهدي محله معناه حتى يذبح على معنى الاستعارة ولم يذكر القضاء فعلم انه ليس عليه قضاء ولا يحصل التحلل لمن معه هدي حتى يذبحه ومن جوز ذبحه في الحل كالشافعي قال ان الحرم غير شرط وعند ابي حنيفة الاحصار بالعدو والمرض سواء يكون بالعلو ويبعث الهدي الى الحرم ويرسل الهدي ويواعد يوماً فاذا جاء ذلك اليوم حلق راسه وعليه القضاء ١٢

واجب است بر محصر والله اعلم **باب** من فاته الحج فعليه الحج من قابل والهدي هر كه فوت شود از وى حج يعنى بسببى از

اسباب روز عرفه يا شب نحر بعرفات نرسيد حلال شود بادای عمره ولازم ست بروى حج از سال آينده ولازم ست بروى

هدى **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال اخبرنى سليمن بن يسار ان ابا ايوب الانصارى خرج حاجا حتى اذا كان

بالنازية من طريق مكة اضل رواحله وانه قدم على عمر بن الخطاب يوم النحر فذكر ذلك له فقال عمر بن الخطاب

اصنع ما يصنع المعتمر ثم قد حللت فاذا ادركت الحج قابلا فاحجج واهد ما استيسر من الهدى ابو ايوب انصارى برآمد

بقصد حج تا آنكه رسيد بنازيه از راه مكه گم كرد شتران خود را وهر آئينه وى قدوم كرد بر عمر بن الخطاب روز نحر پس ذكر كرد

اين ماجرا پيش او پس گفت حضرت عمر بكن آنچه ميكند عمره كننده بعد از ان تو حلال شدى پس اگر دراك كند ترا حج سال آينده

پس حج بكن وقربانى ذبح كن آنچه آسان باشد از انواع هدى **مالك** عن نافع عن سليمن بن يسار ان هبار بن

الاسود جاء يوم النحر وعمر بن الخطاب ينحر هديه فقال يا امير المؤمنين اخطأنا العدة كنا نرى ان هذا اليوم

عرفة فقال عمر بن الخطاب اذهب الى مكة فطف انت ومن معك وانحروا هديا ان كان معكم ثم احلقوا او قصروا

وارجعوا فاذا كان عام قابل فحجوا واهدوا فمن لم يجد فصيام ثلثة ايام فى الحج وسبعة اذا رجع هبار بن اسود آمد روز نحر

وعمر بن الخطاب نحر ميكرد قربانى خود را پس گفت يا امير المؤمنين خطا كرديم شمار روزها را بما ظاهر ميشد كه امروز روز عرفه ست فرمود

حضرت عمر برو بسوى مكه پس طواف كن تو وهر كه همراه تو باشد ونحر كنيد قربانى را اگر باشد با شما بعد از ان حلق كنيد يا قصر نمائيد

وباز گرديد پس وقتيكه شود سال آينده پس حج كنيد وهدى ذبح كنيد پس هر كه نيابد لازم ست بروى صوم سه روز در حج وهفت روز

وقتيكه باز گردد بوطن مترجم گويد بغوى گفته كه اهل علم اتفاق دارند بر آنكه وقتيكه حاج را وقوف بعرفه در وقت خود فوت شود

پس فوت شد او را حج وواجبست حلال شدن بروى بعمل عمره ولازم ست قضاء حج از سال آينده ونيز لازم است بروى دم

باب استحباب الهدى للحاج والمعتمر در بيان استحباب قربانى مر حج كننده را وعمره كننده را قال الله تعالى واذن فى

الناس بالحج ياتوك رجالا وعلى كل ضامر ياتين من كل فج عميق ليشهدوا منافع لهم ويذكروا اسم الله فى ايام معلومت

على ما رزقهم من بهيمة الانعام فكلوا منها واطعموا البائس الفقير وقال تعالى ثم محلها الى البيت العتيق ط

وقال تعالى والبدن جعلنها لكم من شعائر الله لكم فيها خير فاذكروا اسم الله عليها صواف فاذا وجبت

جنوبها فكلوا منها واطعموا القانع والمعتر كذلك سخرناها لكم لعلكم تشكرون ٥ فرمود خدا تعالى آواز ده

درميان مردمان بحج تا بيايند پيش تو پياده وسوار بر هر شتر لاغر از هر راه دور تا حاضر شوند نزديك فائدها براى خويش

وياد كنند نام خدا را در روز چند دانسته شده يعنى يوم نحر وبعد از وى بر ذبح بر آنچه خدا تعالى روزى داد ايشان را از قسم چارپايان

قابله عليه حج من قابل ... قلت قضاء الحج ... التحلل بعمل العمرة وعليه دم ... فقد فاته الحج ... فاته الوقوف ... اتفق اهل العلم ... قلت

قلت اتفق اهل العلم على ان الهدى مستحب للحاج المفرد والمعتمر المفرد وواجب على المتمتع والقارن ... وجبر جبره ... بالهدى ... ويتصدق به ... جزاء الصيد ... ويتصدق به ... التمتع والقران ... عند الشافعى ... وعند ابى حنيفة ... ويتصدق به

مواکی

مواشی پس بخورید ازان و بخورانید در مانده درویش را باز گفت ثم محلها الخ باز جای فرود آمدن آن بخانه قدیم ست و دیگر
فرمود و شتران قربانی را ساخته ایم برای شما از شعائر خدا شمارا دران نیکی ست پس یاد کنید نام خدا را بر نحر آن بر ایستاده
کرده بر چهار پای خود پس چون بر زمین افتد پهلوی او بخورید ازان و بخورانید درویش بی سوال او سوال کننده را همچنین رام
گردانیدیم چهار پایان را برای شما بود که شکر کنید مترجم گوید اتفاق کردند علما بر آنکه مستحب است قربانی کردن بر کسیکه تنها
نیت حج داشته باشد و بر کسیکه نیت عمره تنها نموده باشد و واجب ست بر متمتع و قارن و بر کسیکه لازم شد بروی جزای
عصیان بر احرام و اما قربانی مستحب پس جایز ست خوردن آن صاحب او را و صدقه دادن آن و اما دم جزا جایز نیست
خوردن آن بر صاحب آن بلکه صدقه کند تمام آن را و اما دم تمتع و قران نزدیک شافعی جایز نیست خوردن آن صاحب دم را
بلکه صدقه کند و نزدیک ابو حنیفه جایز ست خود خوردن و تصدق نمودن آن هر دو والله اعلم **باب** تسمین الهدایا
واختیار احسنها در بیان فربه ساختن قربانیها و اختیار نمودن بهترین آنها **مالك** عن عبدالله بن ابی بکر بن
حزم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اهدی جملا کان لابی جهل بن هشام فی حج او عمرة رسول الله صلی الله علیه وسلم هدی
ساخت شتری را که بود از آن ابی جهل بن هشام در حج یا عمره **مالك** عن عبدالله بن دینار انه کان یری عبدالله
بن عمر یهدی فی الحج بدنتین بدنتین وفی العمرة بدنة بدنة قال ورایته فی العمرة ینحر بدنة وهی قائمة فی دار خالد بن اسید
وکان فیها منزله قال ولقد رایته طعن فی لبة بدنته حتی خرجت الحربة من تحت کتفها عبدالله بن دینار میدید عبدالله بن
عمر را که هدی میساخت در حج دو دو بدنه و در عمره یک یک بدنه گفت و دیدم او را در عمره که نحر میکرد هدی خود را و او ایستاده بود
در خانه خالد بن اسید و بود در آن خانه فرود آمدن عبدالله گفت و دیدم او را که نیزه زد در گردن بدنه تا آنکه بر آمد حربه از زیر کتف او
مالك عن یحیی بن سعید ان عمر بن عبد العزیز اهدی جملا فی حج او عمرة عمر بن عبد العزیز هدی ساخت شتری را در حج یا در عمره **مالك**
عن ابی جعفر القاری ان عبدالله بن عیاش بن ابی ربیعة المخزومی اهدی بدنتین احدهما بختیة عبدالله بن عیاش بن ابی ربیعه
هدی ساخت دو شتر را یکی ازینها بختیه بود **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان یقول لبنیه یا بنی لا یهدین احدکم
من البدن شیئا یستحیی ان یهدیه لکریمه فان الله اکرم الکرماء واحق من اختیر له عروه میگفت به پسران خود ای
پسران من هدی نسازد یکی از شما برای خدا تعالی از شتران چیزی که حیا کند از آن که هدیه فرستد برای دوست عزیز خود پس آینه
خدا تعالی عزیز ترین عزیزان ست و او لایق تر ست بآنکه اختیار کرده شود برای او بهترین چیزی **باب** ما یبین فی الهدی
من التقلید والاشعار والتعریف آنچه مسنون ست در قربانی از قلاده بستن در گردن آن و شگافتن پوست کوهان او به نیزه
و ایستاده کردن در عرفات **مالك** عن نافع عن عبدالله بن عمر انه کان اذا اهدی هدیا من المدینة قلده واشعره

بذی الحلیفة یقلدہ قبل ان یشعرہ وذلک فی مکان واحد وهو موجهه للقبلة یقلدہ بنعلین ویشعرہ من الشق الایسر ثم یساق

معه حتی یوقف به مع الناس بعرفة ثم یدفع به معهم اذا دفعوا فاذا قدم منی غداة النحر نحرہ قبل ان یحلق او یقصر وکان هو ینحر

هدیه بیدہ یصفهن قیاما ویوجههن الی القبلة ثم یاکل ویطعم عبداللہ بن عمر چون قربانی میفرستاد از مدینه قلادہ می بست اورا

ومی شگافت کوهان اورا در ذوالحلیفه قلادہ می بست در گردن او پیش از انکه بشگافد کوهان اورا واین همه در مکان واحد می بود

وآن قربانی روی بقبله ایستادہ کردہ شدہ بود قلادہ می بست بدو نعل ومی شگافت کوهان اورا بجانب چپ بعد ازان روان

کردہ میشد همراہ او تا آنکه ایستادہ کردہ میشد همراہ او با مردمان در عرفات بعد ازان روان کردہ میشد او را از عرفات با مردمان

وقتیکه روان میشدند پس وقتیکه میرسید بمنی صباح روز نحر نحر میکرد آنرا پیش از آنکه تراشد سر را یا قصر نماید وعبداللہ بن

عمر نحر میکرد قربانی خود را بدست خود ایستادہ میکرد شتران را پایها ودستها برابر ساخته ومتوجه میساخت آنها را بقبله بعد ازان

میخورد ومیخورانید **مالک** عن نافع ان عبداللہ بن عمر کان اذا طعن فی سنام هدیه وهو یشعرہ قال بسم اللہ واللہ اکبر

عبداللہ بن عمر وقتیکه نیزہ میزد در کوهان قربانی حالانکه می شگافت کوهان اورا میگفت بسم اللہ واللہ اکبر **مالک** عن نافع

ان عبداللہ بن عمر کان یقول الهدی ما قلد واشعر ووقف به بعرفة عبداللہ بن عمر میگفت هدیه همان است که قلادہ بسته شود در گردن او

وشگافته شود کوهان اورا وایستادہ کردہ شود در عرفات مترجم گوید مذهب شافعی موافق این آثار است وابوحنیفه مکروہ داشته است

اشعار را واحادیث صحیحه باشعار آمدہ پس اصحاب او مختلف اند در توجیه قول وی طائفه گفته اند که مقصود او از کراهت اشعار

اهل زمان اوست که افراط می ورزیدند دران وطائفه بر آنند که ایثار او بر تقلید مکروہ است وبعضے کراهت مطلق داشته معلل

نمودہ اند بآنکه از جنس مثله است ونهی از مثله شایع ومشهور است وآنحضرت صلے اللہ علیه وسلم بنا بر ضرورت اشعار میفرمودند

زیرا که مشرکین از تعرض هدایا باز نمی آمدند الا باشعار واللہ اعلم **باب** ما یصلح ان یکون هدیا چه چیز لایق است که باشد هدیه

مالک عن نافع ان عبداللہ بن عمر کان یقول فی الضحایا والبدن الثنی فما فوقه عبداللہ بن عمر میگفت در قربانی اضحیه

وشتران قربانی ثنی باید یا بالاتر ازان ثنی آنست که برآوردہ باشد دندان وآن در شتر پنج ساله میباشد ودر گاو دو ساله

ودر بز یکساله وهمین است مذهب شافعی وهمین است مذهب جمیع اهل علم **باب** یتصدق بجلال الهدی صدقه کند جلهای

قربانی را **مالک** عن نافع ان عبداللہ بن عمر کان لا یشق جلال بدنه ولا یجللها حتی یغدو من منی الی عرفة عبداللہ بن عمر

پارہ نمیکرد جل شتران قربانی خود را ونمی پوشانید جل بر آنها تا آنکه وقت پگاہ متوجه میشد از منا بسوی عرفات **مالک** عن نافع

ان عبداللہ بن عمر کان یجلل بدنه القباطی والانماط والحلل ثم یبعث بها الی الکعبة فیکسوها ایاها عبداللہ بن عمر جل میپوشانید

شتران قربانی خود را قباطی انماط وحلل این هر سه جنس از ثیاب نفیسه است بعد ازان میفرستاد این قباطی وانماط وحلل را

بسوی

قوله وعلیه الشافعی وکرہ ابو حنیفة الاشعار وهو به الاحادیث فقیل کرہ لانه مثلة وانما فعله النبی صلی اللہ علیه وسلم لان المشرکین کانوا لا یمتنعون من تعرضه الا به

وقیل انما کرہ اشعار اهل زمانه لانهم کانوا یبالغون فیه فیخاف منه السرایة وقیل انما کرہ ایثارہ علی التقلید وفی الهدایة لا یجب التعریف بالهدی

قوله والثنی فی الصحاح الثنی الذی یلقی ثنیته ویکون ذلک فی الظلف والحافر فی السنة الثالثة وفی الخف فی السنة السادسة

قوله وعرفه بعرفة فحسن ... وعلیه اهل العلم انه یعتبر فی الهدایا ما یعتبر فی الضحایا

مالک انه سال عبد الله بن دینار ما کان عبد الله بن عمر یصنع بجلال بدنه حین کسیت الکعبة هذه الکسوة فقال کان یتصدق بها

مالک سوال کرد عبد الله بن دینار را که چه میکرد عبد الله بن عمر جل شتران قربانی خود را وقتیکه پوشانیده شد کعبه را بسوی کعبه پس میپوشاید کعبه را این کسوت پس گفت عبد الله بن دینار صدقه میداد آنرا مترجم گوید التصدق بجلال وخطام آنها مستحب ست نزدیک فقها و واجب نیست

باب من نذر بدنة او جزورا

حکم کسیکه نذر کرد شتر قربانی را یا شتر کشتنی را

مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر قال من نذر بدنة فانه یقلدها بنعلین ویشعرها ثم ینحرها عند البیت او بمنی یوم النحر لیس لها محل دون ذلك ومن نذر جزورا من الابل والبقر فلینحرها حیث شاء عبد الله بن عمر گفت کسیکه نذر کرد شتر قربانی پس حال اینست که او قلاده بندد آنرا و نعل لشکافد کوهان او را بعد ازان نحر کند او را نزدیک کعبه یا در منی روز نحر نیست برای وی جای نحر سوای آن و کسیکه نذر کرد شتر کشتنی یا گاوی را پس ذبح کند هر جا که خواهد مسئله در عالمگیری مذکور ست که اگر نذر بلفظ هدی باشد واجب کرد ذبح آن در حرم اتفاقا و اگر بلفظ جزور باشد در غیر حرم نیز ذبح آن کفایه کند اتفاقا و اگر بلفظ بدنه باشد مذهب امام اعظم و امام محمد آنست که هر جا که خواهد ذبح کند آنرا مگر نیت مکه در دل مضمر باشد و امام ابو یوسف گفته ست که در غیر مکه کفایت نمیکند والله اعلم

باب کیف یفعل بما عطب من الهدی فی الطریق

چگونه عمل نماید بچیزیکه هلاک شد از قربانیها در راه

مالک عن هشام بن عروة عن ابیه ان صاحب هدی رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یا رسول الله کیف اصنع بما عطب من الهدی فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم کل بدنة عطبت من الهدی فانحرها ثم الق قلادتها فی دمها ثم خل بینها وبین الناس یاکلونها صاحب هدی رسول الله صلی الله علیه وسلم یعنی شخصی که آنحضرت صلعم بر هدی خود گماشته بودند گفت یا رسول الله چه کار کنم بچیزیکه هلاک شد از قربانی پس فرمود وی را رسول الله صلعم هر شتریکه هلاک شود از قربانی پس نحر کن او را بعد ازان بینداز قلاده او را در خون او بعد ازان بگذار و متعرض مشو درمیان او و درمیان مردمان تا بخورند مترجم گوید هدی هالک نزدیک احمد و اسحق نباید خورد خواه نفل باشد خواه فرض و ابو حنیفه گفته ست که اگر نفل باشد نباید خورد و هیچ توانگر را حلال نیست خوردن آن و اگر فرض باشد بدل آن اقامت کند و این اگر خورد یا تصرف کند مختار ست و در پیش شافعی اگر نفل باشد تعان خورد بلکه توشه هم ازان توان گرفت و اگر واجب باشد صاحب هدی او رفقای او را حلال نیست فقرا باشند یا اغنیا و دیگران اگر محتاج باشند بخورند و الا ترک کنند والله اعلم

باب اذا عطبت البدنة او ضلت فهل علیه بدل لها

وقتیکه هلاک شود بدنه یا گم شود یا لازم ست بروی بدل وی

مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر انه قال من اهدی بدنة ثم ضلت او ماتت فانها ان کانت نذرا ابدلها وان کانت تطوعا ان شاء ابدلها وان شاء ترکها عبد الله بن عمر گفت هر که قربانی ساخت شتر را بعد ازان گم شد یا مرد آن شتر اگر

۲۹۱

آن شتر نذر باشد بدل آن ذبح کند و اگر نفل باشد اگر خواہد بدل آن ذبح کند و اگر خواہد نکند **مالک** عن ابن شہاب عن سعید

بن المسیب انہ قال من ساق بدنۃ تطوعا فعطبت فنحرہا ثم خلی بینہا وبین الناس یاکلونہا فلیس علیہ شیء وان اکل

منہا او امر من یاکل منہا غرمہا سعید بن المسیب گفت ہر کہ روان کند شتر قربانی تطوع پس ہلاک شد پس نحر کرد آن را بعد ازان

متعرض نشد در میان آن و در میان مردمان تا بخورند پس نیست بر وی چیزی و اگر بخورد از ان یا امر کرد کسی را کہ بخورد

ازان تاوان آن کشد **مالک** عن ثور بن زید الدیلی عن عبد اللہ بن عباس مثل ذلک از عبد اللہ بن عباس مانند

آنچہ از سعید بن المسیب مذکور شد آمدہ است **مالک** عن ابن شہاب انہ قال من اہدی بدنۃ جزاء او نذرا او ہدی تمتع

فاصیبت بالطریق فعلیہ البدل ابن شہاب گفت ہر کہ ہدی سازد شتر را یا جزای تقصیری باشد یا نذر باشد

یا قربانی تمتع باشد پس ہلاک کردہ شد در راہ پس لازم است بر وی بدل او ہمین است اتفاق علما کہ اگر باشد آن بدنہ

نفل واجب نیست بر صاحب وی چیزی و اگر واجب باشد پس آن بر ذمہ او ست یعنی بدل آن ادا باید نمود **باب** ہل

یرکب بدنۃ او یشرب لبنہا یا سوار شود بر شتر قربانی یا بنوشد شیر او را **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی ہریرۃ

ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رای رجلا یسوق بدنۃ فقال ارکبہا فقال یا رسول اللہ انہا بدنۃ فقال ارکبہا ویلک

فی الثانیۃ او الثالثۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم دید شخصی را کہ می راند شتر قربانی را پس فرمود سوار شو بران پس گفت

آن شخص یا رسول اللہ ہر آئینہ وی شتر قربانی است پس فرمود سوار شو بران وای باد بر تو در نوبت دوم فرمود

یا مرتبہ سیوم **مالک** عن ہشام بن عروۃ ان اباہ قال اذا اضطررت الی بدنتک فارکبہا رکوبا غیر فادح

قال اذا اضطررت الی لبنہا فاشرب بعد ما یروی فصیلہا فاذا نحرتہا فانحر فصیلہا معہا عروہ گفت وقتیکہ مضطر

شوی بسوی سواری شتر قربانی خود پس سوار شو بران سوار شدنی کہ ضرر نرساند باو و گفت عروہ وقتیکہ ناچار شوی

بسوی شیر او پس بنوش بعد از انکہ سیراب شود بچہ او پس وقتیکہ نحر کنی بدنہ را نحر کن بچہ او را با او مترجم گوید ہمین است

مذہب شافعی کہ بلا ضرورت ہم سوار شدن بر بدنہ جایز است لکن بشرط عدم ضرر و ہمچنین شیر او را توان خورد بعد از سیر

شدن بچہ او و نزدیک ابو حنیفہ سوار شدن بران درست نیست مگر در صورت ضرورت و شیر دوشیدن آن نیز درست نیست و اگر فربہ

شیر ایذا دہد او را باشیدن آب سرد بر پستان در وی قطع باید کرد و اللہ اعلم **باب** کیف یصنع بولد البدنۃ اذا نتجت چگونہ کنند

بچہ شتر قربانی چون راعی بگیرد بچہ را نزدیک زادن **مالک** عن نافع ان عبد اللہ بن عمر کان یقول اذا نتجت البدنۃ

فلیحمل ولدہا حتی ینحر معہا فان لم یوجد لہ محمل حمل علی امہ حتی ینحر معہا عبد اللہ بن عمر میگفت وقتیکہ راعی بگیرد

بچہ را نزدیک زادن از شتر قربانی پس باید کہ برداشتہ شود آن بچہ را تا آنکہ نحر کردہ شود با او پس اگر یافتہ نشود سواری آن بچہ را برداشتہ شود

قولہ وعلیہ الشافعی انہ یجوز الرکوب عند غیر ضرورۃ و یجوز شرب لبنہا بعد ری ولدہا وقال ابو حنیفۃ لا یرکب الا لضرورۃ ولا یحلب لبنہا و ینضح ضرعہا بماء بارد

قولہ فی شرح السنۃ وہذا قول اہل العلم

بر مادر او

بر ما و راو تا آنکه نحر کرده شود همراه او و همین ست مذهب اہل علم **باب** یغتسل لدخول مکة ودخلها نهارا من اعلاها غسل کند برای

داخل شدن مکه و داخل شود در روز بوقت صبح از جانب اعلای مکه **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا دنی من مکة

بات بذی طوی بین الثنیتین حتی یصبح ثم یصلی الصبح ثم یدخل من الثنیة التی باعلے مکة ولا یدخل اذا خرج حاجا او معتمرا حتی

یغتسل قبل ان یدخل مکة اذا دنی من مکة بذی طوی و یامر من معه فیغتسلون قبل ان یدخلوا مکة عبد الله بن عمر وقتیکه

نزدیک میشد بمکه شب میگذرانید بوادی ذی طوی درمیان دو ثنیه تا آنکه بوقت صبح در می آمد بعد ازان نماز صبح میخواند بعد ازان

داخل میشد ازان ثنیه که باعلی مکه ست و داخل نمیشد وقتیکه برمی آمد بقصد حج یا عمره تا آنکه غسل میکرد پیش ازانکه داخل شود در مکه

وقتیکه نزدیک میشد بمکه بوادی ذی طوی میفرمود آنانرا که همراه او بودند که غسل نمایند پیش ازانکه داخل شوند در مکه مترجم گوید

رضی الله عنه مستحب ست قاصد دخول مکه غسل کند در ذی طوی و داخل شود از اعلای مکه در نهار زیرا که دخول آنحضرت صلعم

بهمین صفت بوده ست و این ثنیه علیه مسمی ست بکدا بفتح و مد و تنوین و ثنیه سفلے مسمی ست بکدی بضم و قصر و تنوین و آن

نزدیک جبل قیقعان واقع ست و اگر از مدینه نیامده باشد آیا مستحب است او را که از راه گشته بذی طوی برسد یا نه دو وجه

کرده اند و اگر غسل نکرد یا در شب داخل شد در مکه جایز ست **باب** طواف القدوم سنة ولیس بواجب طواف قدوم سنت است

و واجب نیست **مالك** انه بلغه ان سعد بن ابی وقاص کان اذا دخل مکة مراهقا خرج الی عرفة قبل ان یطوف بالبیت وبین

الصفا والمروة ثم یطوف بعد ان یرجع سعد بن ابی وقاص وقتیکه داخل میشد بمکه نزدیک شده بروز عرفه برمی آمد بعرفات

پیش ازانکه طواف کند بخانه کعبه و درمیان صفا و مروه بعد ازان طواف میکرد پس ازانکه رجوع کند مترجم گوید رضی الله عنه کسی که

احرام حج کرده باشد فضل در حق او آنست که داخل شود بمکه پیش از وقوف بعرفات و طواف قدوم کند زیرا که آنحضرت صلعم همین طور

عمل فرموده اند و اگر بمکه داخل نشود و بعرفات رود نیز جایز ست چنانکه سعد بن ابی وقاص کرد **باب** لا یسن طواف القدوم

لمن احرم من مکة سنت نیست طواف قدوم برکسیکه احرام کرده باشد از مکه **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا احرم

من مکة لم یطف بالبیت ولا بین الصفا والمروة حتی یرجع من منی وکان لا یرمل اذا طاف حول البیت اذا احرم من مکة عبد الله

بن عمر وقتیکه احرام میکرد از مکه طواف نمیکرد بخانه کعبه و نه درمیان صفا و مروه تا آنکه باز میگشت از منی و رمل نمیکرد یعنی بتوه

بوه نمیرفت وقتیکه طواف میکرد گرد خانه کعبه وقتیکه احرام میکرد از مکه مترجم گوید رضی الله عنه که مختص ست طواف قدوم بصفتیکه

مذکور میشود بحاجی که داخل باشد بمکه قبل از وقوف پس کسیکه بقصد عمره در آمد او را طواف عمره میباید کرد نه طواف قدوم و کسیکه از مکه احرام حج کرده است

او را طواف قدوم لازم نیست و کسیکه بعد از وقوف آمده ست او را طواف حج فرض میباید کرد مسئله اگر حلال بمکه داخل شد بانکه قصد حج ندا

یا از نزدیک مکه بمکه آمد سنت ست که طواف قدوم بجا آرد بجهت تحیه بیت مقدمه طواف را مطلقا واجبات ست که بدون آن

قوله وعلیه اهل العلم ان دالک مستحب ولم یغتسل او دخلها لیلا جاز وفی الانوار ویستن للاتی من طریق المدینة ان یغتسل بذی طوی وان یدخل بالشام من ثنیة کدا بالفتح ویخرج من ثنیة کدی انتہی

قوله ۲۹۲ فرا ستفاض عن الصحابة ان اول شیء کان یبدءون به الطواف بالبیت ثم لا یحلون وراه الیجان ولهذه سنة بالاتفاق

قوله وعلیه اهل العلم وفی العالمکیریة لیس علی اهل مکة طواف للقدوم وفی المنهاج یختص طواف القدوم بحاج دخل مکة قبل الوقوف

صحیح نباشد و سنن ست که بدون آن صحیح باشد لکن باوجود آن کامل بود پس از واجبات ستر عورت و طهارت از حدث و خبث ست
مانند صلوة بحدیث الطواف بمنزلة الصلوة الا ان الله قد احل فیه النطق فمن نطق فلا ینطق الا بخیر صححه الحاکم دیگر از واجبات طواف
آنست که ابتدا بحجر اسود کند و بیت را بر یسار خود گرداند و هفت بار بگرداند اندرون مسجد زیراکه طواف آنحضرت صلی الله علیه وسلم و سائر
مسلمین باتفاق چنین بوده است و درین مسئله خلافی مروی نشده و دیگر آنست که طواف وراء حجر واقع شود زیراکه حجر از
بیت ست چنانکه بیاید و اما سنن پس بعضی ست در طواف و آن واجب نیست زیراکه در حدیث صحیحین ثابت شد که طاف
صلی الله علیه وسلم راکبا فی حجة الوداع باستلام حجر در اول هر طواف و تقبیل آن از جهة اتباع رواه الشیخان پس اگر عاجز باشد
از ان استلام کند فقط و اگر از ان نیز عاجز باشد باشاره استلام کند بدست خود و رکنین شامیین را استلام نکند و نه تقبیل
و رکن یمانی را استلام کند نه تقبیل بجهة اتباع رواه الشیخان من حدیث ابن عمر رمل کند در ثلثه اشواط اول نه در جمیع اشواط
از حجر اسود تا حجر اسود و آن مختص ست بطوافی که عقیب وی سعی باشد خواه قدوم باشد یا طواف فرض در حج یا عمره و معنی رمل
اسراع ست در مشی با تقارب خطی و اضطباع بجهة اتباع و آن نیز خاص ست بطوافیکه در ان رمل باشد و معنی اضطباع آنست
که وسط رداء خود را زیر منکب راست خود گذارد و هر دو طرف آن را بر منکب چپ اندازد و اضطباع و رمل مخصوص ست برجال
دون النساء و در اشواط سبعه موالاة کند و بعد از طواف دو رکعة نماز گذارد و در وی قل یا ایها الکافرون و قل هو الله احد
خواند بجهة اتباع و بعد از طواف و صلوة استلام حجر اسود نماید نزدیک قصد سعی بجهة اتباع و واجبات سعی یکی بدایة آنست
از صفا بحدیث ابدأ بما بدأ الله به و دیگر هفت بار بودن آن بآن معنی که ذهاب از صفا بسوی مروه یکبار باشد و عود از مروه
بسوی صفا بار دیگر باشد و علی هذا القیاس دیگر ایقاع آن بعد از طواف رکن یا بعد از طواف قدوم پیش از آنکه بعرفه واقف
شود للاتباع و هر که سعی بعد طواف قدوم کرده باشد بعد طواف رکن اعاده نکند بحدیث مسلم لم یطف النبی صلی الله علیه وسلم
ولا اصحابه بین الصفا والمروة الا طوافا واحدا طوافه الاول و مستحب است که برآید بر صفا و مروه قدر یک قامت آدمی و ذکری که
می آید بگوید و هر بار چنین کند و در اول و آخر سعی باهستگی روان شود و در میان میلین اخضرین دوان دوان قطع کند

مقدمه مستحب ست که امام یا نائب او در روز سابع یک خطبه خواند در مسجد الحرام بعد نماز ظهر در ان خطبه تعلیم کند یگاه برآمدن
ایشان روز ترویه بسوی منی و آنچه متعلق مناسک باشد بآن تنبیه نماید بحدیث ابن عمر کان رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذا کان قبل یوم الترویة بیوم خطب الناس و اخبرهم بمناسکهم رواه البیهقی باسناد جید و امام یا نائب او روز ترویه بامردمان
برآید بسوی منی للاتباع و شب آنجا گذرانند و نماز صبح آنجا خوانند و بعد طلوع شمس قصد عرفات نمایند و در وادی نمره نازل
شوند تا وقتیکه آفتاب زایل شود آنگاه امام دو خطبه خواند بعد از ان نماز ظهر و عصر را جمع کند بعد از ان بعرفات روند و وقوف کنند

تا غروب آفتاب بذکر و دعا و تهلیل مشغول باشد و این وقوف فرض ست و شرط وقوف حضور موضعی ست از عرفات اگرچه
مکث نکند و وقت آن از زوال شمس ست تا صبح یوم النحر و جمع درمیان جزوی از نهار و جزوی از لیل سنت ست و اگر از وی یکی
ازین دو فوت شود مستحب ست اراقه دم و اگر بغلط روز نحر وقوف کردند و حقیقت حال در اثنای وقوف یا بعد ازان ظاهر شد اعاده نکنند
بحدیث الحج یوم تحجون و بعد از غروب بسوی مزدلفه روان شوند و آنجا درمیان مغرب و عشا جمع نمایند للاتباع و در علت این
جمع سفر ست یا نسک قول سالم ترجیح اول میدهد و مبیت مزدلفه لازم ست و هر که مبیت آن ترک کند یا در نصف ثانی بیتوته نکند
بغیر عذر اراقه دم کند و آیا این دم مستحب ست یا واجب دو قول آمده ست و از مزدلفه نسا و ضعفه را بعد نصف لیل بمنی فرستند
و غیر ایشان باقی مانند تا آنکه وقت غلس نماز صبح خوانند و بجانب منی متوجه شوند و دران اثنا چون بمشعر حرام رسند وقوف کنند
و دعا نمایند تا وقت اسفار لقوله تعالی فاذا افضتم من عرفات فاذکروا الله عند المشعر الحرام و حصیات رمی از مزدلفه بگیرند بحدیث
فضل بن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال له غداة یوم النحر التقط لی حصی بعد ازان قبل از طلوع بجانب منی روان شوند
و چون بمنی رسند هفت سنگریزه بسوی جمره عقبه اندازند و همراه هر سنگریزه تکبیر گویند و در روز نحر رمی پیش از زوال آفتاب بست
و بجز یک جمره را رمی نکنند هذا کله للاتباع و بعد از رمی هدی را ذبح کند اگر با او باشد بعد ازان حلق کند یا قصر و در حق مردان
حلق بهتر باشد و وظیفه زنان قصر ست بحدیث ابی داؤد لیس علی النساء حلق انما علی النساء التقصیر و این حلق یا قصر رکن ست
و اقل ادنی ما یطلق علیه الحلق ست و تنقیح حلق و قصر ازاله شعور ست بهر صفت که باشد نتف یا حرق یا قص باسنان
یا بمقراض بهتر ست چنانکه باید و کسیکه موی ندارد او را مستحب ست راندن استره بر سر بعد ازان بمکه رود و طواف افاضه نماید
و آن آخرین فرض ست از فروض حج و ترتیب میان رمی و ذبح و حلق و طواف سنت ست نه واجب بحدیث لا حرج لا حرج
و وقت این چیزها بعد نصف لیل ست و آنرا آخری معین نیست الا رمی که تا آخر روز نحر ست چنانکه باید و ذبح تا آخر وقت
اضحیه بدو چیز از جمله رمی و ذبح و حلق تحلل اول حاصل شود و همه چیز حلال شود الا جماع و مباشرت و آن نیز بطواف حلال
گردد و بعد از طواف بمنی باز روند و شبهای تشریق آنجا گذارند و هر روز از روزهای تشریق هر سه جمره را رمی کنند هر جمره را
بهفت سنگریزه و چون رمی یوم ثانی از ایام تشریق بجا آورد جایز ست او را نفر لقوله تعالی فمن تعجل فی یومین فلا اثم
علیه مگر آنکه شب سیوم درآید پس واجب میشود رمی روز ثالث نیز بقول ابن عمر چنانکه باید و وقت رمی ایام تشریق
از زوال آفتاب ست تا غروب آن و در قولی تا فجر و شرط آنست که واحد بعد واحد رمی کنند و ترتیب جمرات سه گانه رعایت
نمایند زیرا که رمی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صحابه رضی الله عنهم همین اسلوب بوده ست من غیر اختلاف و شرط رمی آنست
که حصا باشد نه لولو و زرنیخ و مانند آن که اسم حجر بر آن مطلق نیست و آنکه مسمی رمی حاصل شود پس وضع کفایت نمی کند

و سنت است کہ رمی کند قدر حصی الخذف تجاوز ال مجمتین یعنی قدر یکہ از میان دو انگشت میتوان انداخت و اگر رمی یکروز ترک
کردہ باشد روز دیگر قضا کند بغیر دم بحدیث رعا ابل چنانکہ بیاید و اگر جمیع ایام رمی بگذارد خواہ رمی یکروز ترک کردہ باشد یا زیادہ
ازان ارا قہ دم لازم ست و وقتیکہ خواہد از مکہ بیرون رود واجبست طواف وداع الا بر حائض و اگر آنرا ترک کرد و عود نمود پیش
از مسافت قصر دادن دم لازم شود و این مطالب در ابواب آیندہ تفصیل مذکور خواہد شد **باب** یُسَنُّ الرمل فی ثلثۃ اشواط
من طواف یعقبہ سعی سنت ست رمل در سہ شوط از طواف کہ بعد آن سعی ست **مالک** عن جعفر بن محمد عن ابیہ عن جابر
بن عبداللہ انہ قال رایت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رمل من الحجر الاسود حتی ینتہی الیہ ثلثۃ اطواف
جابر گفت دیدم آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم کہ پویہ پویہ رفت از حجر اسود تا آنکہ رسید بحجر اسود در سہ شوط **مالک** عن نافع ان
عبداللہ بن عمر کان یرمل من الحجر الاسود الی الحجر الاسود ثلثۃ اطواف ویمشی اربعۃ اطواف عبداللہ بن عمر پویہ پویہ میرفت
از حجر اسود تا حجر اسود در سہ شوط و بآہستگی میرفت در چہار شوط **مالک** عن ہشام بن عروۃ ان اباہ کان اذا طاف
بالبیت یسعی الاشواط الثلثۃ یقول اللہم لا الہ الا انت وانت تحیی بعد ما اماتا عروہ وقتیکہ طواف میکرد بخانہ کعبہ پویہ
پویہ میرفت سہ شوط و این دعا میخواند اللہم لا الہ الا انت الخ یعنی بار خدایا نیست ہیچ معبود مگر تو و تو زندہ میکنی بعد از انکہ میرانید
مالک عن نافع ان عبداللہ بن عمر کان لا یرمل اذا طاف حول البیت اذا احرم من مکۃ مختصر عبداللہ بن عمر رمل نمی کرد
وقتیکہ طواف میکرد گرد خانہ کعبہ وقتیکہ محرم میشد از مکہ **باب** یسن تقبیل الحجر الاسود سنت ست بوسہ دادن حجر اسود
مالک عن ہشام بن عروۃ عن ابیہ ان عمر بن الخطاب قال وہو یطوف بالبیت للرکن الاسود انما انت حجر
لا تضر ولا تنفع ولو لا انی رایت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قبلک ما قبلتک ثم قبلہ عمر بن الخطاب در حالیکہ
طواف می کرد بخانہ کعبہ خطاب کرد برکن اسود جز این نیست کہ تو سنگے ہستی ضرر نمیکنی و نفع نمیرسانی و اگر نہ آنست کہ دیدم
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ بوسہ داد ترا بوسہ نمیدادم ترا بعد ازان بوسہ کرد آنرا **مالک** عن ہشام بن عروۃ
عن ابیہ انہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لعبد الرحمن بن عوف کیف صنعت یا ابا محمد فی استلام
الرکن الاسود فقال عبد الرحمن استلمت وترکت فقال لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اصبت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
فرمود عبد الرحمن بن عوف را چگونہ کردی ای ابا محمد در استلام رکن اسود گفت عبد الرحمن استلام کردم گاہی و ترک
کردم گاہی پس فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نیک کردی مترجم گوید مذہب جمیع علما ہمین ست و اگر عاجز
شود از تقبیل اقتصار نماید بر استلام و اگر ازان نیز عاجز باشد بدست یا بچوب اشارۃ کند **باب** الصحیح ان یستلم
الرکنین الیمانیین فقط صحیح آنست کہ استلام کند دو رکن یمانی را و بس **مالک** عن سعید بن ابی سعید المقبری

ف قلت وعلیہ اہل العلم فی المنہاج ویختص الرمل بطواف یعقبہ سعی وفی قول بطواف القدوم وجعل البغوی ہذا القول اظہر وفی العالمکیریۃ کل طواف بعدہ سعی فانہ یرمل فیہ ۱۲

ف قلت وعلیہ اہل العلم قالوا فان عجز استلم وان عجز عن الاستلام اشار بیدہ ۱۲

عن عبید بن جریج انه قال لعبد الله بن عمر یا ابا عبد الرحمن رایتک تصنع اربعا لم ار احدا من اصحابک یصنعها
قال ما هن یا ابن جریج قال رایتک لا تمس من الارکان الا الیمانیین ورایتک تلبس النعال السبتیة ورایتک
تصبغ بالصفرة ورایتک اذا کنت بمکة اهل الناس اذا راوا الهلال ولم تهلل انت حتی کان یوم الترویة فقال
عبد الله بن عمر اما الارکان فانی لم ار رسول الله صلی الله علیه وسلم یمس الا الیمانیین واما النعال السبتیة فانی
رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم یلبس النعال التی لیس فیها شعر ویتوضا فیها وانا احب ان البسها واما الصفرة
فانی رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم یصبغ بها فانا احب ان اصبغ بها واما الاهلال فانی لم ار رسول الله صلی الله علیه وسلم یهل حتی
تنبعث به راحلته عبید بن جریج گفت عبد الله بن عمر را ای ابا عبد الرحمن دیدم ترا که میکنی چهار کار ندیدم هیچکس از یاران
که بکند آنرا گفت ابن عمر چیست آن ای ابن جریج گفت دیدم ترا که دست نمیرسانی از ارکان مگر دو رکن یمانی را و دیدم ترا
که میپوشی نعال سبتیه را یعنی پاپوش که موی از و سترده باشند و دیدم ترا که رنگ میکنی بزردی یعنی ریش خود را بخلوق
زنگین میسازی و دیدم ترا که چون در مکه میباشی احرام میکنند مردمان وقتیکه دیدند ماه ذیحجه را و احرام نمیکنی تو تا آنکه
شود روز ترویه پس گفت عبد الله بن عمر اما ارکان پس هر آئینه من ندیدم رسول الله را صلی الله علیه وسلم که دست
رسانیده باشد مگر بدو رکن یمانی و اما نعال سبتیه پس هر آئینه من دیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که میپوشید
آن نعال را که نیست دران موی و وضو میکرد دران پس من دوست میدارم که بپوشم آنرا و اما خلوق پس
دیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که رنگ مینمود بآن ریش مبارک خود را پس من دوست میدارم که رنگ کنم
بآن و اما احرام پس هر آئینه ندیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که احرام میفرموده باشد تا آنکه برخاست باو شتر او
مالک عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله ان عبد الله بن محمد بن ابی بکر الصدیق اخبر عبد الله بن عمر عن عائشة
ان النبی صلی الله علیه وسلم قال الم تری ان قومک حین بنوا الکعبة اقتصروا علی قواعد ابراهیم قالت فقلت
یا رسول الله افلا تردها علی قواعد ابراهیم قال لولا حدثان قومک بالکفر لفعلت قال فقال عبد الله بن عمر
لئن کانت عائشة سمعت هذا من رسول الله صلی الله علیه وسلم ما اری رسول الله صلی الله علیه وسلم ترک استلام
الرکنین الذین یلیان الحجر الا ان البیت لم یتم علی قواعد ابراهیم عبد الله بن محمد نبیره حضرت ابی بکر الصدیق
خبر داد عبد الله بن عمر را از حضرت عائشه که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود آیا ندیدی که قوم تو وقتیکه بنا
کردند خانه کعبه را کم کردند از بنیاد حضرت ابراهیم گفت حضرت عائشه گفتم یا رسول الله آیا نمیگردانی کعبه را بدستور قواعد ابراهیم
علیه السلام فرمود اگر نمی بود قرب عهد قوم تو بکفر البته میکردم گفت عبد الله بن عمر اگر شنیده است این عائشه [illegible] صلی الله علیه وسلم

نمی بینم که آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم ترک فرمودہ ست استلام آن دو رکن کہ متصل حجر ست مگر ازان جہت کہ کعبہ تمام ساختہ

نشدہ ست بر بنیاد ابراہیم علیہ السلام **مالك** عن هشام بن عروة ان اباه كان اذا طاف بالبيت يستلم الاركان كلها قال

وكان لايدع اليماني الا ان يغلب عليه عروه وقتی کہ طواف میکرد بخانہ کعبہ استلام میکرد ہمہ ارکان را و ترک نمیکرد استلام رکن یمانی را

مگر آنکہ مغلوب شود بسبب ازدحام بران مترجم گوید اتفاق اہل علم بر ہمین ست کہ تقبیل نکند دو رکن شامی را و نہ استلام کند آن

ہر دو را و استلام رکن یمانی نماید و تقبیل نکند آنرا و استلام کند حجر اسود را و تقبیل آن نیز بکند **باب** يطوف من وراء الحجر

فانه من البيت طواف کند از بیرون حجر زیراکہ وی از خانہ کعبہ ست **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه ان عائشة

ام المؤمنين قالت ما ابالي اصليت في الحجر ام في البيت حضرت عائشہ فرمود باک ندارم من کہ نماز گذارم در حجر یا در خانہ کعبہ

مالك انه سمع ابن شهاب يقول سمعت بعض علماءنا يقول ما حجر الحجر فطاف الناس من ورائه الا ارادة ان

يستوعب الناس الطواف بالبيت ابن شہاب گفت شنیدم از بعض علمای خویش میگفت دیوار کشیدہ نشد بر حجر و طواف

نکردند مردمان از بیرون او مگر بقصد آنکہ تمام کنند مردمان طواف خانہ کعبہ را **باب** يجوز الطواف راكبا جایز ست طواف

کردن سوارہ **مالك** عن ابي الاسود محمد بن عبد الرحمن بن نوفل عن عروة بن الزبير عن زينب بنت ابي سلمة عن

ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت شكوت الى رسول الله صلى الله عليه وسلم اني اشتكي فقال طوفي من وراء الناس

وانت راكبة قالت فطفت ورسول الله صلى الله عليه وسلم حينئذ يصلي الى جانب البيت وهو يقرء بالطور وكتاب

مسطور حضرت ام سلمہ گفت شکایت کردم پیش آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم کہ من بیمارم پس فرمود طواف کن بیرون از جماعہ

مردمان حالانکہ تو سوارہ باشی گفت پس طواف کردم و آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم دران حال نماز میگذاردند بپہلوی خانہ کعبہ

و آنحضرت صلعم میخواندند سورہ والطور وکتاب مسطور مترجم گوید بر ہمین ست اتفاق علما محلے گفتہ کہ سنت ست طواف پیادہ

کردن مگر بعذر روا اگر بغیر عذر سوارہ طواف نمود جائز ست بلاکراہتہ **باب** من انتقض وضوءه وهو يطوف توضأ واستأنف

کسیکہ شکست وضو را و حالانکہ او طواف میکند وضو بکند و از ابتدا شروع کند قال مالك من اصابه شيء ينتقض وضوءه

وهو يطوف بالبيت او يسعى بين الصفا والمروة او بين ذلك فانه من اصابه ذلك وقد طاف بعض الطواف او كله

ولم يركع ركعتي الطواف فانه يتوضأ ويستأنف الطواف والركعتين قال مالك واما السعي بين الصفا والمروة فانه لا

يقطع ذلك عليه ما اصابه من انتقاض وضوءه ولا يدخل السعي الا وهو طاهر بوضوء گفت مالک کسیکہ رسید او را چیزیکہ بشکند

وضو را او و حال آنکہ او طواف میکند بخانہ کعبہ یا سعی میکند درمیان صفا و مروہ یا درمیان این پس ہر آئینہ کسیکہ رسید او را

آن و ہر آئینہ طواف کردہ بود بعض طواف یا تمام کردہ بود و نگذاردہ ہر دو رکعت طواف را پس ہر آئینہ او وضو بکند و از سر نو

عـه قلت وعليه الشافعي وقال ابو حنيفة واجبتان قال الطالبا فعلها رسول الله صلى الله عليه وسلم بان قوله تعالى واتخذوا من مقام ابراهيم مصلى مسلم الخ انه بجماعة

شروع بکند در طواف و دو رکعت طواف گفت مالک اما سعی در میان صفا و مروه پس هر آئینه قطع نمیکند آن بروی چیزیکه رسید ما

او را از شکننده وضو را و باید که داخل نشود برای سعی مگر او طاهر باشد بوضو مترجم گوید نزدیک ابو حنیفه هر نسکی از مناسک که

در مسجد ادا کرده شود طهارة برای آن ضرورست و هرچه خارج مسجد ادا کرده شود طهارة ضرور نیست برای آن مثل سعی

و وقوف بعرفه و اگر طواف در حالت حدث یا جنابت نموده باشد اگر در مکه باشد اعاده کند و اگر از مکه بر آمده باشد قربانی واجب شود

بروی و اعاده ساقط گردد و نزدیک شافعی طواف مثل صلوة ست در اشتراط طهارت از حدث و نجاست و ستر عورة و اگر ازین

شروط چیزی فوت شد اعاده واجب ست و اگر در عین طواف محدث شد وضو بکند و بنا نماید و استیناف مستحب ست و کلام در عین طواف

مباح ست بشرطیکه در ذکر الله باشد یا تعلیم و تعلم یا حاجة ضروریه والله اعلم **باب** تسن رکعتان بعد الطواف سنت ست

گذاردن دو رکعت بعد طواف قال الله تعالى واتخذوا من مقام ابراهيم مصلى فرمود خدا تعالى بگیرید از مقام ابراهیم جای نماز

مسئله دو رکعت بعد طواف نزدیک ابو حنیفه واجب ست و نزدیک اکثر علما سنت و از آنحضرت صلی الله علیه وسلم منقول ست که بعد از

گذاردن دو رکعت این آیه را تلاوت فرمود ازینجا دانسته شد که مراد ازان همین دو رکعت ست والله اعلم **باب** لا یقرن

بین سبعین لیرکع بعدهما ویجوز ان یرکع عند المقام وغیره جمع نکند در میان دو سبع یعنی دو مرتبه هفت هفت طواف

کند متصل و بعد ازان دو دوگانه نماز گذارد و جایز ست که نماز گذارد نزدیک مقام و غیر آن زیرا که مسجد الحرام همه مقام ابراهیم ست

مالک عن هشام بن عروة عن ابيه انه كان لا يجمع بين السبعين لا يصلي بينهما ولكنه كان يصلي بعد كل سبع

ركعتين فربما صلى عند المقام او عند غيره عروه جمع نمیکرد در میان دو سبع که نماز نگذارد در میان آنها ولکن بود نماز میگذارد

بعد هر هفت شوط دو رکعت پس در بعض اوقات میگذارد نماز نزدیک مقام ابراهیم یا نزدیک غیر مقام و همین ست مذهب علما

که جمع بین الاسبوعین بلا صلوة بینهما مکروه ست و تمام مسجد الحرام مقام ابراهیم ست **باب** لا یصلی رکعتی الطواف

بعد صلوة الصبح والعصر فان اضطر صلى حيث ما امكن نگذارد دو رکعت طواف بعد نماز صبح و عصر پس اگر مضطر شود نماز

گذارد در هر جا که امکان داشته باشد **مالک** عن ابي الزبير المكي انه قال لقد رايت البيت يخلو بعد صلوة الصبح وبعد صلوة

العصر ما يطوف به احد ابو الزبیر مکی گفت هر آئینه دیدم که خانه کعبه خالی میشد بعد نماز صبح و بعد نماز عصر طواف نمیکرد بان

هیچکس **مالک** عن ابي الزبير المكي قال رايت عبد الله بن عباس يطوف بعد صلوة العصر ثم يدخل حجرته فلا ادري

ما يصنع ابو الزبیر گفت دیدم عبد الله بن عباس را که طواف میکرد بعد نماز عصر بعد ازان داخل میشد در حجره خود پس نمیدانم که چه میکرد

مالک عن ابن شهاب عن حميد بن عبد الرحمن بن عوف ان عبد الرحمن بن عبد القاري اخبره انه طاف بالبيت مع عمر

بن الخطاب بعد صلوة الصبح فلما قضى عمر طوافه نظر فلم ير الشمس فركب حتى اناخ بذي طوى فصلى ركعتين عبد الرحمن

لـه قلت وعليه اهل العلم ان السنة ذلك في العالمكيرية ويكره الجمع بين الاسبوعين بغير صلوة بينهما

عـه قلت وعليه ابو حنيفة في العالمكيرية يصلي ركعتي الطواف في وقت يباح فيه اداء التطوع

٢٩٩

وعند الشافعي هي صلوة لها سبب فتباح في هذين الوقتين

بن عبد القاری خبر داد حمید بن عبد الرحمن بن عوف اکه وی طواف کرد همراه عمر بن الخطاب بعد نماز صبح پس وقتیکه آخر کرد طواف
خود را نظر کرد پس ندید آفتاب را پس سوار شد تا آنکه شتر را بنشاند در ذی طوی پس گذارد دو رکعت مترجم گوید مذہب ابو حنیفه
ہمین ہست که دو رکعت طواف تا وقت مباح تاخیر کردن ضرور ست ونزدیک شافعی این دو رکعت نماز لیست که سببی مسنون
شده پس در ہر وقت گذاردن آن درست ست والله اعلم **باب** یستلم الرکن الاسود بعد الرکعتین ثم یخرج
الی الصفا دست برساند بحجر اسود بعد دو رکعت طواف بعد از ان برآید بجانب صفا **مالک** انه بلغه ان رسول الله صلعم
کان اذا قضی طوافه بالبیت و رکع رکعتین واراد ان یخرج الی الصفا والمروة استلم الرکن الاسود قبل ان یخرج
رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتی تمام میکرد طواف خود را بخانه کعبه ومیگذارد دو رکعت ومیخواست که برآید بطرف صفا ومروه
دست میرسانید برکن اسود پیش از برآمدن وہمین ست مذہب جمیع اہل علم **باب** وجوب السعی بین الصفا والمروة
در بیان وجوب سعی درمیان صفا ومروه قال الله تعالی ان الصفا والمروة من شعائر الله فمن حج البیت او اعتمر فلا جناح
علیه ان یطوف بهما ومن تطوع خیرا فان الله شاکر علیم ہر آئینه صفا ومروه از نشانهای خداست پس ہر که حج کند
خانه کعبه را یا عمره بجا آرد پس نیست ہیچ گناه بروی در آنکه طواف کند میان آنها وہر که طاعت خدا تعالی بجا آرد پس ہر آئینه
خدا تعالی قبول کننده عمل ست داننده ہمه چیز ست **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه انه قال قلت لعائشة ام المؤمنین
وانا یومئذ حدیث السن ارایت قول الله تبارک وتعالی ان الصفا والمروة من شعائر الله فمن حج البیت او اعتمر فلا
جناح علیه ان یطوف بهما فما علی الرجل شیء ان لا یطوف بهما قالت عائشة کلا لو کان کما تقول لکانت فلا جناح علیه ان لا
یطوف بهما انما انزلت هذه الایة فی الانصار کانوا یهلون لمناة وکانت مناة حذو قدید وکانوا یتحرجون ان یطوفوا
بین الصفا والمروة فلما جاء الاسلام سالوا رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ذلک فانزل الله تعالی ان الصفا والمروة من
شعائر الله فمن حج البیت او اعتمر فلا جناح علیه ان یطوف بهما عروه گفت گفتم حضرت عائشه را ومن در ان روز
نوجوان بودم آیا دیدی قول خدا تعالی را ان الصفا والمروة الخ پس نیست گناه بر آنکه طواف نکند باین ہر دو یعنی
سعی نکند میان صفا ومروه گفت حضرت عائشه نی نی اگر میبود معنی آیه چنانکه تو میگوئی آیه باین عبارت نازل میشد
فلا جناح علیه ان لا یطوف بهما غیر ازین نیست که آیه فرود آورده شد در باب انصار ایشان احرام میکردند
در جاهلیة برای مناة وبود مناة نزدیک قدید وایشان احتراز میکردند از انکه طواف کنند میان صفا ومروه پس
وقتیکه آمد اسلام سوال کردند آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ازین ماجرا پس نازل ساخت خدا تعالی ان الصفا
والمروة الایة مترجم گوید مقصود حضرت عائشه آنست که فلا جناح علیه ان لا یطوف بهما نص ست در عدم

قلت وعلیه اهل العلم فی العالمگیریة من الاصل کلما طاف بعد سعی العود الی استلام الحجر وفی المنهاج یستلم الحجر بعد الطواف وصلوته ثم یخرج من باب الصفا للسعی

قلت وعلیه اهل العلم الا انه عند الشافعی من الارکان فلا یجبر بالدم وعند ابی حنیفة من الواجبات وعلی من ترکه دم

قلت وعليه اهل العلم في الانوار يبدأ بالصفا فيرقى عليه قدر قامة رجل ويستقبل البيت ويقول الله اكبر الى آخره ١٢

وجوب طواف میان صفا و مروه و قابل تاویل نیست ولاجناح علیه ان یطوف لفظ نیست بلکه ظاہرست در عدم وجوب احتمال دارد که این عبارت بنا بر دفع شبہ کسی گفته باشند چنانکه از حال انصار بیان کرده شد و بر ہمین ست اتفاق اہل علم که سعی بین الصفا والمروه از ضروریات حج و عمره ست مگر آنکه نزدیک شافعی از ارکان ست پس جبران بدم درست نباشد و نزدیک ابوحنیفه از واجبات ست و اگر ترک کرد قربانی بروی واجب شود **باب** البدایة بالصفا در ابتدا کردن بصفا

مالك عن جعفر بن محمد بن علي عن ابيه عن جابر بن عبد الله انه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول حين خرج من المسجد وهو يريد الصفا وهو يقول نبدأ بما بدأ الله به فبدأ بالصفا جابر گفت شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که میگفت وقتیکه برآمد از مسجد حرام و او قصد صفا میکرد و او میگفت ابتدا میکنیم بچیزیکه ابتدا کرده ست خدا تعالی بآن پس ابتدا کرد بصفا مترجم گوید ہمین ست مذہب علما که ابتدا بصفا ضرورست پس اگر شخصی معکوس بجا آورد و ابتدا بمروه کند دران مختلف شده اند صحیح انست که این شوط اول اعتداد نماید والله اعلم **باب** ما یستحب من الذکر والدعاء على الصفا والمروة باب در بیان انچه مستحب ست از ذکر و دعا بر صفا و مروه **مالك** عن جعفر بن محمد بن علي عن ابيه عن جابر بن عبد الله ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان اذا وقف على الصفا يكبر ثلثا ويقول لا اله الا الله وحده لا شريك له له الملك وله الحمد وهو على كل شيء قدير يصنع ذلك ثلث مرات ويدعو ويصنع على المروة مثل ذلك جابر روایت کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقتیکه می ایستاد بر صفا الله اکبر میگفت سه بار و میگفت لا اله الا الله الخ میکرد این ذکر سه بار و میکرد بر مروه ہمچنان **مالك** عن نافع انه سمع عبد الله بن عمر وهو على الصفا يدعو يقول اللهم انك قلت ادعوني استجب لكم وانك لا تخلف الميعاد واني اسألك كما هديتني للاسلام ان لا تنزعه مني حتى تتوفاني وانا مسلم نافع شنید عبد الله بن عمر را دران حال که او بر صفا بود دعا میکرد و میگفت اللهم الخ ای بار خدایا ہرآئینه تو فرمودی ادعوني استجب لكم وہرآئینه تو خلاف نمیکنی وعده را و ہرآئینه من سوال میکنم از تو چنانکه ہدایت کردی مرا باسلام که نزع نکنی آنرا از من تا آنکه میرانی مرا حالانکه من مسلمان باشم **باب** جامع السعي في بطن الوادي مستحب ست سعی درمیان وادی **مالك** عن جعفر بن محمد عن ابيه عن جابر بن عبد الله ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان اذا نزل من الصفا والمروة مشى حتى اذا انصبت قدماه في بطن الوادي سعى حتى يخرج منه رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه فرود می آمد از صفا و مروه آہسته آہسته میرفت تا آنکه فرود می آمدند دو قدم او در میان وادی پس دویده میرفت تا آنکه برمی آمد از میان وادی **مسئله** نزدیک حنفیه چون در بطن وادی رسد درمیان

قلت وعليه اهل العلم وفي المنهاج وعليه ان يبدأ بالصفا ثم طى ان يبدأ اذا سعى وفي العالمگيرية اذا بدأ بالمروة معكوسا بان بدأ من ذلك فهذا ما بنا من يكره يحتسب به ولكن لا يعتد به والصحيح انه لا يعتد بالشوط الاول ١٢

قلت وفي الهداية ثم ينحط نحو المروة ويسعى في بطن الوادي اذا بلغ بطن الوادي يسعى بين الميلين الاخضرين وفي الانوار يستحب في الذهاب ان يمشي على عادته الى ان يبقى بينه وبين الميل الاخضر قدر ستة اذرع فيسعى الى ان يتوسط بين الميلين فيمشي ١٢

میلین اخضرین سعی نماید و نزدیک شافعیہ چون از صفا فرود آید باید کہ آہستہ آہستہ برود چون مسافت ششذراع تا میلین اخضر باقی ماند

سعی نماید تا وقتیکہ در وسط میلین اخضرین برسد بعد از ان آہستہ آہستہ برود **باب** المشی بین الصفا والمروۃ افضل من الرکوب

پیادہ رفتن درمیان صفا و مروہ بہتر ست از سوارہ رفتن **مالک** عن ہشام بن عروۃ ان سودۃ بنت عبد اللہ بن عمر

کانت عند عروۃ بن الزبیر فخرجت تطوف بین الصفا والمروۃ فی حج او عمرۃ ماشیۃ وکانت امرءۃ ثقیلۃ فجاءت حین

انصرف الناس من العشاء فلم تقض طوافہا حتی نودی بالاول من الصبح فقضت طوافہا فیما بینہا وبینہ وکان عروۃ

اذا راٰہم یطوفون علی الدواب ینہاہم اشد النہی فیعتلون لہ بالمرض حیاء منہ فیقول لنا فیما بیننا وبینہ لقد خاب ہؤلاء

وخسروا سودہ دختر عبد اللہ بن عمر بود نزدیک عروہ بن الزبیر یعنی در نکاح او بود پس برآئینہ طواف میکرد درمیان صفا و مروہ در حج

یا عمرہ روان برپای خود و بود زنی گران پس آمد یعنی شروع طواف کرد میان صفا و مروہ وقتیکہ بازگشتند مردمان از نماز

عشا پس تمام نکرد طواف خود را تا آنکہ گفتہ شد اذان اول از نماز صبح پس تمام کرد طواف خود را درمیان خود و درمیان او و جز آن

و عروہ وقتیکہ میدید مردمان را کہ طواف میکردند بر چارپایہای خود نہی میکرد ایشان را سخت ترین نہی پس حیلہ می آوردند پیش او بمرض

از جہت شرمندگی از وی پس عروہ میگفت درمیان خود و درمیان ما مراد نرسیدند ایشان و زیان کار شدند **باب** من احرم

او تمتع حلق بعد السعی ومن افرد الحج او قارن اخرہ الی یوم النحر ہر کہ عمرہ مفردہ نیت کردہ باشد یا تمتع نمودہ باشد سر تراشد

بعد سعی و ہر کہ حج مفرد یا قران نیت کردہ باشد تاخیر کند حلق را تا روز نحر **مالک** عن یحیی بن سعید قال اخبرتنی عمرۃ بنت

عبد الرحمن انہا سمعت عائشۃ ام المؤمنین تقول خرجنا مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لخمس لیال بقین من ذی القعدۃ

ولا نریٰ الا انہ الحج فلما دنونا من مکۃ امر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من لم یکن معہ ھدی اذا طاف البیت وسعی بین الصفا

والمروۃ ان یحل قالت عائشۃ فدخل علینا یوم النحر بلحم بقر فقلت ما ھذا فقالوا نحر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن ازواجہ

قال یحیی فذکرت ھذا الحدیث للقاسم بن محمد فقال اتتک واللہ بالحدیث علی وجہہ عمرہ بنت عبد الرحمن شنید از حضرت

عائشہ کہ گفت برآمدیم ما ہمراہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در پنج شب کہ باقی ماندہ بودند از ماہ ذی قعدہ و منظور نمیشد ما را مگر آنکہ آن

حج ست پس وقتیکہ نزدیک رسیدیم بمکہ امر کرد آنحضرت صلعم کسی را کہ ہمراہ او ہدی نبود وقتیکہ طواف خانہ کعبہ نماید و سعی کند

میان صفا و مروہ حلال شود گفت حضرت عائشہ پس داخل کردہ شد بر ما یعنی بر اہل بیت روز نحر گوشت گاو پس گفتیم چیست

این گفتند نحر فرمودہ ست آنحضرت صلعم از جانب ازواج خود گفت یحیی پس ذکر کردم این حدیث را پیش قاسم بن محمد گفت قاسم

عمرہ آورد حدیث را پیش تو بوجہیکہ می باید **مالک** عن نافع عن عبد اللہ بن عمر عن حفصۃ ام المؤمنین انہا قالت

لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما شان الناس حلوا ولم تحلل انت من عمرتک فقال انی لبدت راسی وقلدت ھدیی فلا احل

قولہ وعلیہ اہل العلم والاولی لمن یجوز السعی راکبا وماشیا افضل

حتی انحر حضرت حفصہ گفت بحضرت را چیست حال مردمان کہ حلال شدند و تو حلال نشدی از عمرہ خود گفت برانکہ من تلبید
جمع کردہ ام موی سر خود را و قلادہ بستہ ام ہدی خود را پس حلال نخوم تا آنکہ نحر کنم **باب** یستحب الغدو یوم الترویۃ الی منی
مستحب است پگاہ رفتن روز ترویہ بسوی منی **مالك** عن نافع ان عبد اللہ بن عمر کان یصلی الظہر والعصر والمغرب
والعشاء والصبح بمنی ثم یغدو اذا طلعت الشمس الی عرفۃ عبد اللہ بن عمر میگذارد نماز صبح و ظہر و عصر و مغرب و عشا و صبح
منی بعد از ان پگاہ میرفت وقتیکہ بر می آمد آفتاب بجانب عرفات مترجم گوید مستحب است بر آمدن بسوی منی بعد طلوع آفتاب
شب گذرانیدن در منی بعد از ان پگاہ بر آیند بجانب عرفات وقتیکہ طلوع کند آفتاب **باب** نزول بنمرۃ وجواز ترک نزولہا
در بیان فرود آمدن در نمرہ و ترک فرود آمدن آنجا **مالك** عن علقمۃ عن امہ عن عائشۃ انہا کانت تنزل من عرفۃ
بنمرۃ ثم تحولت الی الاراک حضرت عائشہ فرود می آمد در نمرہ از وادی عرفات بعد از ان انتقال کرد بجانب اراک **باب** یستحب
تقصیر الخطبۃ فی نمرۃ وتعجیل الرواح الی عرفۃ مستحب است کوتاہ ساختن خطبہ در نمرہ و شتاب رفتن بسوی عرفہ **مالك**
عن ابن شہاب عن سالم بن عبد اللہ قال کتب عبد الملک بن مروان الی الحجاج بن یوسف ان لا یخالف عبد اللہ بن عمر فی
شئی من امر الحج قال فلما کان یوم عرفۃ جاءہ عبد اللہ بن عمر حین زالت الشمس وانا معہ فصاح بہ عند سرادقہ این ہذا
فخرج علیہ الحجاج وعلیہ ملحفۃ معصفرۃ فقال ما لک یا ابا عبد الرحمن فقال الرواح ان کنت ترید السنۃ فقال اہذہ الساعۃ قال نعم
قال فانظرنی حتی افیض علی ماء ثم اخرج فنزل عبد اللہ حتی خرج الحجاج فسار بینی وبین ابی فقلت لہ ان کنت ترید
ان تصیب السنۃ الیوم فاقصر الخطبۃ وعجل الصلوۃ فجعل ینظر الی عبد اللہ بن عمر کیما یسمع ذلک منہ فلما رای
ذلک عبد اللہ بن عمر قال صدق سالم بن عبد اللہ گفت کہ عبد الملک بن مروان نوشت بسوی حجاج کہ مخالفت نکنی با عبد اللہ
بن عمر در چیزی از امور حج پس وقتیکہ شد روز عرفہ آمد عبد اللہ بن عمر وقتیکہ زائل شد آفتاب و من ہمراہ او بودم پس آواز داد
حجاج را نزدیک سراپردہ ہای او کہ کجاست این شخص پس بر آمد حجاج و بر وی چادری بود معصفر پس گفت چیست ترا
ای ابا عبد الرحمن گفت رفتن بعرفہ میباید اگر میخواہی عمل بر سنت پس گفت حجاج آیا این ساعت بروم گفت عبد اللہ
آری گفت مہلت دہ مرا تا آنکہ بریزم بر خود آب را یعنی غسل کنم بعد از ان بر آیم پس فرود آمد عبد اللہ بن عمر تا آنکہ بر آمد حجاج
پس سیر کرد میان من و میان پدر من پس گفتم او را اگر خواہی کہ عمل بسنت کنی امروز پس کوتاہ کن خطبہ را و تعجیل کن نماز را
پس دید حجاج بسوی عبد اللہ بن عمر تا بشنود از وی این سخن را پس وقتیکہ دید این ماجرا عبد اللہ بن عمر گفت راست گفتہ است
سالم مترجم گوید اتفاق علما بر آن ست کہ خطبہ خواند امام بعد از زوال دو خطبہ حال آنکہ او ایستادہ باشد و بنشیند در میان
خطبتین بنحو جمعہ و تعلیم کند ولی خطبہا مردمان را از مناسک حج تا یوم ثانی **باب** یجمع بین الظہر والعصر یوم عرفۃ جمع کند میان

٣٠٢

ظہر و عصر روز عرفہ **مالک** عن ابن شہاب انہ سال سالم بن عبد اللہ بن عمر ہل یجمع بین الظہر و العصر فی السفر فقال

نعم لا باس بذلک الم تر الی صلوۃ الناس بعرفۃ ابن شہاب سوال کرد سالم بن عبد اللہ بن عمر را یا جمع کردہ شود میان

ظہر و عصر در سفر پس گفت سالم بن عبد اللہ آری ہیچ باک نیست آیا نمی بینی نماز مردمان روز عرفہ **باب** فضل یوم عرفۃ

و فضل الدعاء فیہ در فضیلت روز عرفہ و فضیلت دعا در وی **مالک** عن ابراہیم بن ابی عبلۃ

عن طلحۃ بن عبید اللہ بن کریز ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ما رئی الشیطن یوما ہو فیہ اصغر و لا ادحر و لا احقر

و لا اغیظ منہ فی یوم عرفۃ و ما ذلک الا لما رای تنزل الرحمۃ و تجاوز اللہ عن الذنوب العظام الا ما رئی یوم

بدر قیل و ما رای یوم بدر قال اما انہ قد رای جبریل یزع الملئکۃ رسول اللہ صلعم فرمود دیدہ نشد شیطان را در ہیچ روزی

خوار تر و بی اعتبار تر و حقیر تر و خشمناک تر از روی آنحال کہ در روز عرفہ میباشد و نیست این مگر بسبب آنکہ می بیند نزول رحمت و عفو

فرمودن خدا تعالی از گناہان بزرگ مگر آنکہ دیدہ شد روز بدر صحابہ گفتند و چہ دید روز بدر فرمود آگاہ باش ہر آئینہ وی دید

جبرئیل را جا بجا استادہ میکرد فرشتگان را **مالک** عن زیاد بن ابی زیاد مولی عبد اللہ بن عیاش بن ابی ربیعۃ المخزومی

عن طلحۃ بن عبید اللہ بن کریز ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال افضل الدعاء دعاء یوم عرفۃ و افضل ما قلت انا و النبیون

من قبلی لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ رسول اللہ صلعم فرمود بہترین دعا دعاء روز عرفہ ست و بہترین آنچہ گفتم من و پیغامبران

پیش از من لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ ست **باب** عرفۃ کلہا موقف الا بطن عرنۃ و مزدلفۃ کلہا موقف الا بطن محسر

عرفہ ہمہ آن جای ایستادن ست مگر بطن وادی عرفہ و مزدلفہ ہمہ آنجای استادنست مگر بطن محسر **مالک** انہ بلغہ ان رسول اللہ

صلی اللہ علیہ وسلم قال عرفۃ کلہا موقف و ارتفعوا عن بطن عرنۃ و المزدلفۃ کلہا موقف و ارتفعوا عن بطن محسر رسول اللہ صلعم فرمود

عرفہ ہمہ جای استادن ست و یکسو شوید از بطن عرنہ و مزدلفہ ہمہ آن جای استادن ست و یکسو شوید از بطن محسر **مالک** عن ہشام

بن عروۃ عن عبد اللہ بن الزبیر انہ کان یقول اعلموا ان عرفۃ کلہا موقف الا بطن عرنۃ و ان المزدلفۃ کلہا موقف الا بطن محسر

عبد اللہ بن الزبیر میگفت بدانید کہ عرفہ ہمہ جای استادن ست مگر بطن عرنہ و مزدلفہ ہمہ آنجای استادن ست مگر بطن محسر مترجم گوید

بطن عرنہ وادی ست جانب غرب از مسجد عرفات و شیطان در انجا برای حضرت اسمٰعیل متمثل شد و وسوسہ انداخت کہ حضرت

ابراہیم ارادہ ذبح تو دارند و بطن محسر بر لفظ اسم فاعل موضعے ست کہ فیلان اصحاب فیل در آنجا ماندہ شدند و ہلاک گشتند و علما

بر مضمون این حدیث و آثار اجماع دارند اختلاف دران ست کہ اگر شخصی در بطن عرنہ وقوف کرد حج او تباہ گردد چنانچہ مذہب

شافعی ست یا اصل حج صحیح ست و دران نقصان راہ یافتہ کہ بقربانی منجبر تواند شد چنانچہ مذہب مالک ست واللہ اعلم **باب**

ہل یصوم عرفۃ واقف عرفات آیا روزہ گیرد روز عرفہ کسیکہ استادہ باشد بعرفات **مالک** عن ابی النضر مولی عمر بن عبید اللہ

علی النجم

قال و علیہ اہل العلم ان الجمع لمعنی النسک عند ابی حنیفۃ فیشترط لہ شرط منہا الوقت و المکان و الاحرام و الجماعۃ و لمعنی السفر عند الشافعی

قلت و علیہ اہل العلم انہ یستحب یومئذ الاکثار من الذکر و التہلیل و الدعاء

قلت ثم فی العالمگیریۃ منہ العبد بعینہا و فی شرح السنۃ اختلفوا فیمن وقف ببطن عرنۃ فقال الشافعی لا یجزئہ و قال مالک حجہ صحیح و علیہ دم

عن عمير مولى عبد الله بن عباس عن ام الفضل بنت الحارث ان ناسا تماروا عندها يوم عرفة في صيام رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال بعضهم هو صائم
وقال بعضهم ليس بصائم فارسلت اليه بقدح لبن وهو واقف على بعيره بعرفة فشرب جماعتی اختلاف کردند با یکدیگر نزدیک ام الفضل
بنت الحارث روز عرفه در روزهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بعض مردم گفتند که آنحضرت صلعم روزه دار است و بعض ایشان گفتند
نیست روزه دار پس ام الفضل فرستاد پیالهٔ شیر و آنحضرت صلعم استاده بود بر شتر خود در عرفات پس آشامید آنرا مالك عن يحيى بن
سعيد عن القاسم بن محمد ان عائشة ام المؤمنين كانت تصوم يوم عرفة فقال القاسم لقد رأيتها عشية عرفة يدفع الامام
ثم تقف حتى يبيض ما بينها وبين الناس من الارض ثم تدعو بشراب فتفطر قاسم بن محمد روایت کرد که حضرت عائشه روزه میگرفت
روزهٔ عرفه قاسم گفت دیدم او را بگاه عرفه که روان میشد امام بعد ازان می استاد حضرت عائشه تا آنکه سفید میشد آنچه میان او و میان
مردمان بود از زمین مراد ازان خالی شدن زمین است از هجوم مردم بعد ازان میطلبید آشامیدنی پس افطار میکرد مترجم گوید نزدیک
اکثر علما واقف بعرفه را صوم عرفه مکروه است و افطار آن روز مستحب تا در دعا و وقوف کوشش نماید **باب** من لم يقف بعرفة حتى طلع
الصبح يوم النحر فقد فاته الحج هر که نه استاد بعرفه تا آنکه طلوع کرد صبح روز نحر پس فوت شد از وی حج **مالك** عن نافع ان عبد الله
بن عمر كان يقول من لم يقف بعرفة من ليلة المزدلفة قبل ان يطلع الفجر فقد فاته الحج ومن وقف بعرفة من ليلة المزدلفة قبل ان يطلع الفجر
فقد ادرك الحج عبد الله بن عمر گفت هر که استاده نشد در عرفات از شب مزدلفه پیش از آنکه طلوع کند فجر پس هر آئینه فوت شد از وی
حج و هر که استاد بعرفات از شب مزدلفه پیش از آنکه طلوع کند فجر پس هر آئینه دریافت حج را **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه انه
قال من ادركه الفجر من ليلة المزدلفة ولم يقف بعرفة فقد فاته الحج ومن وقف بعرفة من ليلة المزدلفة قبل ان يطلع الفجر فقد ادرك
الحج عروه میگفت هر که دریافت او را فجر از شب مزدلفه و او استاده نشده است بعرفات پس هر آئینه فوت شد از وی حج و هر که استاد
بعرفات از شب مزدلفه پیش از طلوع فجر پس هر آئینه دریافت حج را مترجم گوید همین است مذهب اهل علم مگر آنکه اگر روزانه در عرفه
استاد و قبل از غروب مفارقت کرد نزدیک ابو حنیفه دم واجب شد و نزدیک شافعی ادای دم مستحب است او را **باب** كيف السير
في الدفعة چگونه سیر کند وقتیکه روان شود از عرفات **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه انه قال سئل اسامة بن زيد وانا جالس معه
كيف كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يسير في حجة الوداع حين دفع فقال كان يسير العنق فاذا وجد فجوة نص عروه گفت که سوال
کرده شد اسامه بن زید را و من نشسته بودم همراه او چگونه سیر میکرد آنحضرت صلعم در حجة الوداع وقتیکه روان میشد از عرفات پس گفت
اسامه که میرفت في العنق بشتابی میکرد پس وقتیکه مییافت فرجه را زیاده تر شتابی میکرد گفت هشام و نص رفتاری است زیاده تر از عنق
باب جمع بين المغرب والعشاء بمزدلفة جمع کند مغرب و عشا را در مزدلفه **مالك** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن
عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم صلى المغرب والعشاء بالمزدلفة جميعا رسول الله صلى الله عليه وسلم نماز مغرب و عشا گزارد

له قلت وعليه اهل العلم الا انه لو وقف نهارا ثم فارق عرفة قبل الغروب اراق دما استحبابا عند الشافعي ووجوبا عند ابي حنيفة

له قلت وعليه اهل العلم انه يدفع دفعا لا يؤذي الناس

در مزدلفه یکجا **مالك** عن موسى بن عقبة عن كريب مولى ابن عباس عن اسامة بن زيد انه سمعه يقول دفع رسول الله صلى الله عليه
وسلم من عرفة حتى اذا كان بالشعب نزل فبال فتوضأ فلم يسبغ الوضوء فقلت له الصلوة يا رسول الله قال الصلوة امامك فركب
فلما جاء المزدلفة نزل فتوضأ فاسبغ الوضوء ثم اقيمت الصلوة فصلى المغرب ثم اناخ كل انسان بعيره في منزله ثم اقيمت
العشاء فصلاها ولم يصل بينهما شيئا اسامه بن زيد میگفت روان شد رسول الله صلعم از عرفه تا چون رسید بدره کوه فرود آمد
پس بول کرد پس وضو کرد واکمال آن ننمود یعنی یک یک بار اعضا را شست اسامه گفت پس گفتم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم نماز
بگذار یا رسول الله فرمود نماز پیش روی تست پس سوار شد پس وقتیکه رسید بمزدلفه فرود آمد پس کامل کرد وضو را بعد ازان
استاده نموده شد نماز پس گذارد نماز مغرب بعد ازان خوابانید هر شخصی شتر خود را در منزل خود بعد ازان اقامت عشا گفته شد پس
گذارد آنرا و نگذارد چیزی درمیان هر دو نماز **مالك** عن يحيى بن سعيد عن عدي بن ثابت الانصاري ان عبد الله بن يزيد الخطمي
اخبره ان ابا ايوب الانصاري اخبره انه صلى مع رسول الله صلى الله عليه وسلم في حجة الوداع المغرب والعشاء بالمزدلفة جميعا
ابو ایوب انصاری نماز گذارد همراه آنحضرت صلعم در حجة الوداع مغرب وعشا در مزدلفه همه یکجا **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان
يصلي المغرب والعشاء بالمزدلفة جميعا عبد الله بن عمر میگذارد مغرب وعشا در مزدلفه همه یکجا ودر عالمگیری مذکورست که این
جمع را خطبه وسلطان وجماعت واحرام ضرور نیست بخلاف جمع عرفه **باب** يقومون بالمشعر الحرام يذكرون الله تعالى بیفروا
بایستند در مشعر الحرام ذکرگویان خدا را عزوجل تا آنکه در وقت روشنی درآیند قال الله تعالى فاذا افضتم من عرفات فاذكروا الله
عند المشعر الحرام واذكروه كما هداكم وان كنتم من قبله لمن الضالين ○ پس وقتیکه روان شدید از عرفات پس یاد کنید
خدا را عزوجل نزدیک مشعر الحرام وآن کوهی ست در مزدلفه ویاد کنید او را چنانکه راه نمود شما را واگرچه بودید پیش ازین از گمراهان
پس ازین آیه معلوم شد که نزول بمزدلفه وذکر نزدیک مشعر الحرام لازم ست وحدیث وقت آنرا معین کرده ست که نماز صبح در
غلس خوانند وازان وقت تا سفیده دمی ذکر گویند وپیش از طلوع آفتاب بسوی منی روان شوند مترجم گوید نزدیک ابو حنیفه اینوقوف
باین صفت واجبست ونزدیک شافعی سنت **باب** تقديم الضعفة من جمع پیشتر فرستادن زنان وکودکان ناتوان از مزدلفه
مالك عن نافع عن سالم وعبيد الله ابني عبد الله بن عمر ان اباهما عبد الله بن عمر كان يقدم اهله وصبيانه من المزدلفة
الى منى حتى يصلوا الصبح بمنى ويرموا قبل ان ياتي الناس عبد الله بن عمر پیشتر میفرستاد اهل خود را وکودکان خود را از مزدلفه بسوی منی
تا آنکه نماز صبح میگذاردند بمنی ورمی میکردند پیش ازانکه مردمان بیایند **مالك** عن يحيى بن سعيد عن عطاء بن ابي رباح
ان مولاة لاسماء بنت ابي بكر الصديق اخبرته قالت جئنا مع اسماء بنت ابي بكر منى بغلس قالت فقلت لها لقد جئنا منى
بغلس فقالت قد كنا نصنع ذلك مع من هو خير منك مولاة ازان اسما بنت ابی بکر گفت آمدیم همراه اسما بنت ابی بکر بمنی در وقت

وعليه اهل العلم وفي العالمگيرية لا يشترط للجمع بالمزدلفة الخطبة والسلطان والجماعة ولا الاحرام ١٢

وعليه اهل العلم الا انه واجب عند ابي حنيفة سنة عند الشافعي ١٢

غلس

غلس پس گفتم اسمارا ہر آئینہ ما آمدیم بمنی در وقت غلس گفت ہر آئینہ میکردیم ما این کار را ہمراہ کسیکہ وی بہتر بود از تو مالک انہ بلغہ

ان طلحة بن عبید الله کان یقدم نساءہ وصبیانہ من المزدلفة الی منی طلحہ بن عبید اللہ پیش میفرستاد زنان خود را و کودکان خود را از مزدلفہ

بسوی منی مالک عن هشام بن عروة ان فاطمة بنت المنذر اخبرته انها کانت ترى اسماء بنت ابی بکر الصدیق بالمزدلفة تامر الذی

یصلی لها ولاصحابها الصبح حین یطلع الفجر ثم ترکب فتسیر الی منی ولا تقف فاطمہ بنت منذر میدید اسماء بنت ابی بکر را بمزدلفہ امر میکرد شخصی را

کہ میگذارد برای وی و برای اصحاب او نماز صبح را یعنی امامت در نماز صبح میکرد کہ بگذارد برای ایشان نماز صبح را وقتیکہ طلوع میکرد فجر بعد از ان

سوار میشد بسوی منی و نمی استاد بمشعر الحرام مترجم گوید نزدیک ابو حنیفہ اگر قبل از طلوع فجر از حدود مزدلفہ تجاوز کرد بروی قربانی

واجب شد مگر مریض و ضعیف مثل نساء و صبیان کہ ایشان را مفارقت مزدلفہ در شب نیز جائز ست بہذہ الآثار باب السیر فی الدفعة

فی بطن محسر مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یحرک راحلته فی بطن محسر قدر رمیة بحجر عبد اللہ بن عمر می جنبانید شتر خود را یعنی شتاب روان میکرد در بطن محسر قدر یک انداختن سنگ مترجم گوید اتفاق علما بر ہمین ست

و در عالمگیری مذکور ست کہ چون برسد در وادی محسر شتاب رود اگر پیادہ باشد و اگر سوار باشد حرکت دہد دابہ را بقدر انداختن

یک سنگ و در انوار نیز مثل آن مذکور ست باب متی یقطع التلبیة کی گذارد لبیک گفتن را مالک عن محمد بن ابی بکر الثقفی انه

سال انس بن مالک وهما غادیان من منی الی عرفة کیف کنتم تصنعون فی مثل هذا الیوم مع رسول الله صلی الله علیه وسلم

فقال کان یهل المهل منا فلا ینکر علیه ویکبر المکبر منا فلا ینکر علیه محمد بن ابی بکر ثقفی سوال کرد انس بن مالک را و این ہر دو کس

بوقت صبح میرفتند از منی بسوی عرفہ چگونہ میکردید شما در مثل این روز ہمراہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس گفت انس لبیک

میگفت لبیک گوینده از ما پس انکار کرده نمیشد بروی و تکبیر میگفت تکبیر گوینده از ما پس انکار کرده نمیشد بروی مالک عن جعفر بن

محمد عن ابیه ان علی بن ابی طالب کان یلبی فی الحج حتی اذا زاغت الشمس من یوم عرفة قطع التلبیة علی بن ابی طالب لبیک

میگفت در حج تا چون میل کرد آفتاب از وسط آسمان روز عرفہ قطع کرد لبیک را قال مالک وذلک الامر الذی لم یزل علیه اهل

العلم ببلدنا گفت مالک و ہمین ست امریکہ ہمیشہ بر آنند اہل علم در شہر ما مالک عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه عن عائشة

زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها کانت تترک التلبیة اذا راحت الی الموقف حضرت عائشہ ترک میکرد تلبیہ را وقتیکہ بیگاہ میرفت

بسوی موقف مالک عن یحیی بن سعید ان عمر بن عبد العزیز غدا یوم عرفة من منی فسمع التکبیر عالیا فبعث الحرس یصیحون

ایها الناس انها التلبیة عمر بن عبد العزیز آمد وقت صبح روز عرفہ از منی پس شنید تکبیر را بلند بر آمده پس فرستاد پیادہ ہا را کہ آواز

کنند مردمان را ای مردمان ہر آئینہ وظیفہ امروز لبیک گفتن ست مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقطع التلبیة فی

الحج اذا انتهی الی الحرم حتی یطوف بالبیت وبین الصفا والمروة ثم یلبی حتی یغدو من منی الی عرفة فاذا غدا ترک التلبیة

ف قلت وعلیه اهل العلم فی النهایة ... للنساء والضعفة ... بعد نصف اللیل ... الی منی وفی العالمگیریة ... لو جاوز حد المزدلفة قبل طلوع الفجر فعلیه دم ... لترک الوقوف ... الا اذا کانت بعلة او مرض او ضعف ... فخاف الزحام فدفع منها ... لیلا فلا شیء علیه ۱۲

ف قلت وعلیه اهل العلم فی العالمگیریة اذا بلغ بطن محسر اسرع ان کان ماشیا وحرک دابته ان کان راکبا قدر رمیة بحجر ومثله فی الانوار ۱۲

وکان یترک التلبیة فی العمرة اذا دخل الحرم عبداللہ بن عمر قطع میکرد تلبیہ را در حج وقتیکہ میرسید در حرم تا آنکہ طواف بیت کند

وسعی کند درمیان صفا و مروہ و بعد ازان لبیک میگفت تا آنکہ بگاہ میرفت از منی بسوی عرفہ پس وقتیکہ پگاہ میرفت ترک میکرد لبیک را

وترک میکرد لبیک را در عمرہ وقتیکہ داخل میشد در حرم **مالک** عن ابن شہاب انہ کان یقول کان عبداللہ بن عمر لا یلبی وھو یطوف

بالبیت ابن شہاب میگفت عبداللہ بن عمر لبیک نمیگفت درحالیکہ او طواف خانہ کعبہ میکرد **مالک** عن ہشام بن عروة عن ابیہ

انہ کان یقطع التلبیة فی العمرة اذا دخل الحرم عروہ قطع میکرد تلبیہ را در عمرہ وقتیکہ داخل میشد در حرم **مالک** باسنادہ

ان عائشة کانت تھل ما کانت فی منزلھا ومن کان معھا فاذا رکبت وتوجھت الی الموقف ترکت الاھلال حضرت عائشہ

لبیک میگفت تا وقتیکہ میبود در منزل خود وکسیکہ ہمراہ او میبود پس وقتیکہ سوار میشد ومتوجہ میشد بسوی موقف ترک میکرد اہلال را

یعنی لبیک گفتن را مترجم گوید عامہ اہل علم گفتہ اند کہ محرم بجا آرد تلبیہ را تا آنکہ جمرہ عقبہ را روز نحر رمی کند لما روی الفضل بن عباس

ان رسول اللہ صلعم لبی حتی رمی جمرة العقبة ونزدیک اول حصاة منقطع شود و در طواف قدوم نزد بعضے مستحب نیست ونزد بعضے مستحب است

بلا جہر **باب** من این یرمی جمرة العقبة از کجا رمی کند جمرہ عقبہ را **مالک** انہ سال عبدالرحمن بن القاسم من این کان القاسم

یرمی جمرة العقبة فقال من حیث تیسر امام مالک سوال کرد عبدالرحمن بن قاسم را کہ از کجا رمی جمرہ عقبہ میکرد قاسم گفت از ہر جا کہ

آسان میبود مترجم گوید تعقب بحدیث الترمذی عن ابن مسعود انہ استبطن الوادی ثم قال من ھھنا والذی لا الہ الا ھو قام الذی

انزل علیہ سورة البقرة و ہمین جمہور اہل علم اختیار کردہ اند کہ رمی از بطن وادی مستحب است **باب** یکبر عند کل حصاة تکبیر گوید

نزدیک انداختن ہر سنگریزہ **مالک** عن نافع ان عبداللہ بن عمر کان یکبر عند رمی الجمار کلما رمی بحصاة عبداللہ بن عمر

تکبیر میگفت نزدیک رمی جمار ہر گاہ انداختی سنگریزہ را **باب** قدر کم یکون الحصا چہ قدر میباید کہ سنگریزہ باشد **مالک**

انہ سمع بعض اھل العلم یقول الحصی التی یرمی بہ الجمار مثل حصی الخذف مالک شنید از بعض اہل علم کہ میگفت سنگریزہ کہ انداختہ میشود

بآن جمرہ را مانند سنگریزہ باشد کہ بدو انگشت میتوان انداخت **باب** ھل یجوز الرمی بعد غروب الشمس من یوم النحر آیا جایز است رمی

بعد غائب شدن آفتاب از روز نحر **مالک** عن ابی بکر بن نافع عن ابیہ ان ابنة اخ لصفیة بنت ابی عبید نفست بالمزدلفة

فتخلفت ھی وصفیة حتی اتتا منی بعد ان غربت الشمس من یوم النحر فامرھما عبداللہ بن عمر ان ترمیا الجمرة حین اتتا منی

ولم یر علیھما شیئا دختر برادر صفیہ بنت ابی عبید نفاس شد در مزدلفہ پس باز ماند او و صفیہ تا آنکہ آمدند منی بعد از انکہ غائب شد

آفتاب روز نحر پس امر کرد ایشان را عبداللہ بن عمر کہ رمی کنند جمرہ را وقتیکہ آمدند بمنی و واجب ندید برایشان چیزی یعنی دم

باب رخص للرعاء ان یجمعوا رمی یومین رخصت دادہ شد شبانان را کہ جمع کنند رمی دو روز **مالک** عن عبد اللہ

بن ابی بکر بن حزم عن ابیہ ان ابا البداح بن عاصم بن عدی اخبرہ عن ابیہ ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم

قلت تعقب بحدیث ابن مسعود انہ استبطن الوادی ثم قال من ھھنا والذی لا الہ الا ھو قام الذی انزلت علیہ سورة البقرة فعلی ھذا جمھور اھل العلم من الاختیار ان یرمی من بطن الوادی

قلت وعلیہ اھل العلم

ارخص لرعاء الابل فی البیتوتة عن منی یرمون یوم النحر ثم یرمون الغد او من بعد الغد لیومین ثم یرمون یوم النفر رسول الله صلعم

رخصت داد شبانان شتران را در ترک شب گذرانیدن در منی بیندازند روز نحر بعد از ان بیندازند فردا یا روز پس فردا بعد ازان بیندازند روز نفر باب یرمی ثم ینحر ثم یحلق ثم یطوف بالبیت رمی کند بعد ازان ذبح کند بعد ازان حلق کند

بعد ازان طواف کند خانهٔ کعبه را قال الله تعالی واذ بوانا لابراهیم مکان البیت ان لا تشرک بی شیأ وطهر بیتی للطائفین والقائمین

والرکع السجود واذن فی الناس بالحج یاتوک رجالا وعلی کل ضامر یاتین من کل فج عمیق لیشهدوا منافع لهم ویذکروا اسم الله

فی ایام معلومات علی ما رزقهم من بهیمة الانعام فکلوا منها واطعموا البائس الفقیر ثم لیقضوا تفثهم ولیوفوا نذورهم

ولیطوفوا بالبیت العتیق ٥ فرمود خدا تعالی یاد کن آن وقت را که تعیین کردیم برای ابراهیم مکان خانهٔ کعبه و گفتیم شریک مقرر مکن

با من چیزی را و پاک کن خانهٔ مرا برای طواف کنندگان و ایستادگان و رکوع و سجود کنندگان و ندا کن در میان مردمان بحج تا بیایند نزد تو

پیاده و سواره بر هر شتر لاغر بیایند این شتران لاغر از هر راه دور تا حاضر شوند بمنفعتهای خود یعنی منافع دینی و دنیوی و تا یاد کنند

نام خدا تعالی در روزها ی دانسته شده یعنی روز نحر و سه روز بعد از وی بر چیزیکه داده است ایشانرا خدا تعالی از چهار پایها یعنی

شتر و گاو و گوسفند پس بخورید ازان و بخورانید بی نوا و درویش را بعد ازان باید که دور کنند وسخ خود را و بجای آرند نذرهای خود را و طواف

کنند بخانهٔ قدیم قال مالک التفث حلاق الشعر ولبس الثیاب وما یتبع ذلک گفت مالک مراد از تفث تراشیدن موی سر است و پوشیدن

جامها و آنچه تابع آنست قال مالک الامر الذی لا اختلاف فیه عندنا ان احدا لا یحلق راسه ولا یاخذ من شعره حتی ینحر هدیا

ان کان معه ولا یحل من شیء حرم علیه حتی یحل بمنی یوم النحر وذلک ان الله تعالی قال ولا تحلقوا رؤسکم حتی یبلغ الهدی محله گفت مالک

سنتی که اختلاف نیست دران نزدیک ما آنست که هیچکس حلق نکند سر خود را و نگیرد از موی تا آنکه نحر کند هدی اگر باشد همراه او و حلال

نشود از چیزیکه حرام شده است بروی تا آنکه حلال شود در منی روز نحر و این برای آنست که خدا تعالی فرموده است ولا تحلقوا رؤسکم

حتی یبلغ الهدی محله باب من قدم شیأ من محله او اخر من وظائف یوم النحر لا شیء علیه هر که مقدم کرد چیزی را از جای او یا موخر

کرد از وظیفهای روز نحر هیچ چیز بروی لازم نیست مالک عن ابن شهاب عن عیسی بن طلحة بن عبید الله عن عبد الله بن عمرو

بن العاص انه قال وقف رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حجة الوداع للناس بمنی والناس یسالونه فجاءه رجل فقال یا رسول الله

الم اشعر فحلقت قبل ان انحر فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذبح ولا حرج ثم جاءه آخر فقال یا رسول الله لم اشعر فنحرت

قبل ان ارمی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ارم ولا حرج قال فما سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن شیء قدم ولا اخر الا

قال افعل ولا حرج عمرو بن العاص گفت ایستاد آنحضرت صلعم برای مردمان در حجة الوداع در منی و مردمان سوال میکردند آنحضرت

صلی الله علیه وسلم پس آمد پیش آنحضرت صلعم مردی پس گفت یا رسول الله آگاه نشده ام پس حلق کردم پیش از آنکه نحر کنم پس

فرمود آنحضرت صلعم ذبح بکن و هیچ گناه نیست بعد از آن آمد شخصی دیگر پس گفت یا رسول الله ندانستم پس نحر کردم پیش از آنکه
رمی جمره کنم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم رمی بکن و هیچ گناه نیست پس سوال کرده نشد آنحضرت را صلعم از چیزی که مقدم کرده شد
یا مؤخر گذاشته شد مگر که فرمود بکن و هیچ گناه نیست مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر انه لقی رجلا من اهل یقال له المجبر
قد افاض ولم یحلق ولم یقصر جهل ذلک فامره عبد الله ان یرجع فیحلق او یقصر ثم یرجع الی البیت فیفیض عبد الله بن عمر
برخورد بشخصی از اهل بیت خود که گفته میشد او را مجبر طواف افاضه کرده بود و حلق یا قصر نکرده بود ندانست سنت را پس امر کرد او را عبد الله
که رجوع کند پس حلق کند یا قصر نماید بعد از آن باز گردد بسوی خانه کعبه پس طواف کند باب کل منی منحر همه موا ضع منی جای
نحر ست مالک انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال بمنی هذا المنحر وکل منی منحر وقال فی العمرة هذا المنحر یعنی المروة
وکل فجاج مکة وطرقها منحر رسول الله صلعم فرمود در منی اینست جای نحر یعنی اشارت بمنحر خود فرمودند که اینست جای نحر و منی
همه آنجای نحر ست و فرمود در عمره اینست جای نحر من یعنی مروه و همه کوچهای مکه و راههای مکه جای نحر ست باب کیف ینحر صفت
نحر کند مالک عن جعفر بن محمد عن ابیه عن علی بن ابی طالب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نحر بعض هدیه بیده ونحر غیره بعضه
از علی مرویست که رسول الله صلعم نحر کرد بعض هدی خود را بدست خود و نحر کرد غیر او بعض آن را مالک عن هشام بن عروة ان اباه کان
ینحر بدنه قیاما عروه نحر میکرد شتران قربانی خود را ایستاده کرده شده مالک عن نافع عن ابن عمر انه کان هو ینحر هدیه
بیده یصفهن قیاما ویوجههن الی القبلة ثم یاکل ویطعم ابن عمر نحر میکرد هدی خود را بدست خود ایستاده میکرد آنها را و متوجه میکرد آنها را
بسوی قبله بعد از آن میخورد و میخورانید باب الحلق افضل من التقصیر حلق بهتر ست از قصر کردن مالک عن نافع عن
عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اللهم ارحم المحلقین قالوا والمقصرین یا رسول الله قال اللهم ارحم المحلقین
قالوا والمقصرین یا رسول الله قال والمقصرین رسول الله صلعم فرمود بار خدایا رحم کن سر تراشندگان را گفتند بگو و بر قصر کنندگان
یا رسول الله فرمود بار خدایا رحم کن سر تراشندگان را گفتند بگو و بر قصر کنندگان پس فرمود رحم کن بر قصر کنندگان باب الاخذ
من اللحیة والشارب بعد حلق را سه بگیرد از ریش خود و بروت خود بعد تراشیدن سر مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر
کان اذا حلق فی حج او عمرة اخذ من لحیته وشاربه عبد الله بن عمر وقتیکه حلق میکرد در حج میگرفت از ریش خود و بروت خود باب
اذا قصر بالاسنان جاز وقتیکه قصر کرد بدندانها جایز ست مالک عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن ان رجلا اتی القاسم بن محمد
فقال انی افضت وافضت معی باهلی ثم عدلت الی شعب فذهبت لادنو من اهلی فقالت انی لم اقصر من شعری بعد فاخذت
من شعرها باسنانی ثم وقعت بها قال فضحک القاسم بن محمد فقال مرها فلتاخذ من شعرها بالجلمین شخصی آمد پیش قاسم
بن محمد پس گفت هر آئینه من طواف افاضه کردم و طواف کنانیدم اهل خود را بعد از آن یکسو شدم بسوی دره پس شروع کردم که نزدیک

ثم

شوم با اہل خود پس گفت ہر آئینہ من قصر نکردہ ام از موی خود ہنوز پس گرفتم از موی او بدندان خود بعد از ان قانع کردم با او و گفت

پس بخندید قاسم بن محمد پس گفت امر کن او را که بگیرد از موی خود مقراض **باب** من ضفر او لبد تعین له الحلق ہر کہ بافتہ باشد موی

سر را یا بصمغ جمع کردہ باشد معین میشود برای او حلق **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال من ضفر فلیحلق

ولا تشبهوا بالتلبید عمر بن الخطاب گفت ہر کہ بافتہ باشد موی سر خود را پس البتہ حلق کند و مشابہت نکنید بہ تلبید **مالک** عن یحیی

بن سعید عن سعید بن المسیب ان عمر بن الخطاب قال من عقص راسه او ضفر او لبد فقد وجب علیه الحلاق عمر بن الخطاب گفت

ہر کہ بستہ باشد موی سر خود را بر تارک یا بافتہ باشد یا بصمغ جمع کردہ باشد پس واجب ست بر وی کہ حلق کند **باب** لا تمتشط

المرأة قبل التقصیر شانہ نکند زن پیش از قصر کردن **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول المرأة المحرمة اذا حلت

لم تمتشط حتی تاخذ من قرون راسها وان کان لها هدی لم تاخذ من شعرها حتی تنحر هدیها عبد الله بن عمر میگفت زن محرم وقتیکہ

حلال شود شانہ نکند تا وقتیکہ بگیرد از فرق سر خود و اگر باشد او را ہدی نگیرد از موی سر خود تا وقتیکہ نحر کند ہدی خود را **باب**

من رمی الجمرة وحلق حل له کل شیء الا النساء واختلفوا فی الطیب ہر کہ رمی جمار کند و حلق نماید حلال شد او را ہر چیز مگر زنان و اختلاف

کردند در استعمال خوشبو **مالک** عن نافع وعبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب خطب الناس بعرفة وعلمهم

امر الحج وقال لهم فیما قال اذا جئتم منی فمن رمی الجمرة فقد حل له ما حرم علی الحاج الا النساء والطیب لا یمس احد نساء

ولا طیبا حتی یطوف بالبیت عمر بن الخطاب خطبہ خواند برای مردمان در عرفہ و تعلیم کرد ایشان را امر حج و گفت ایشان را از انچہ گفت وقتیکہ

آمدید بمنی پس ہر کہ رمی کرد جمرہ را پس ہر آئینہ حلال شد برای او چیزیکہ حرام بود بر حج کنندہ مگر زنان و خوشبو ہیچکس دست نرساند

بزنان و نہ بخوشبو تا آنکہ طواف کند خانہ کعبہ را **مالک** عن نافع وعبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال من

رمی الجمرة ثم حلق او قصر ونحر هدیا ان کان معه فقد حل له ما حرم علیه الا النساء والطیب حتی یطوف بالبیت عمر بن الخطاب

فرمود ہر کہ رمی کرد جمرہ را و موی سر تراشید یا قصر کرد و نحر نمود ہدی خود را اگر باشد با او پس ہر آئینہ حلال شد او را انچہ حرام بود

بر وی مگر زنان و خوشبو تا آنکہ طواف کند بخانہ کعبہ **مالک** عن یحیی بن سعید وعبد الله بن ابی بکر وربیعة بن ابی عبد الرحمن

ان الولید بن عبد الملک سال سالم بن عبد الله وخارجة بن زید بن ثابت بعد ان رمی الجمرة وحلق راسه وقبل ان یفیض

عن الطیب فنهاه سالم وارخص له خارجة بن زید بن ثابت ولید بن عبد الملک سوال کرد سالم بن عبد الله و خارجہ بن زید بن ثابت را

بعد از انکہ رمی جمرہ کرد و حلق کرد سر خود را پیش از انکہ طواف افاضہ کند از استعمال خوشبو پس نہی کرد او را سالم و رخصت داد او را خارجہ

بن زید **باب** تجب البیتوتة بمنی وحدها العقبة واجب ست شب ماندن در منی و حد آن عقبہ ست **مالک** عن نافع

عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال لا یبیتن احد من الحاج لیالی منی من وراء العقبة عمر بن الخطاب فرمود نباید کہ شب بگذراند

کسی از حاجیان شبها سوی آن طرف عقبه مالک عن نافع انه قال زعموا ان عمر بن الخطاب كان يبعث رجالا يدخلون الناس من وراء
العقبة عمر بن خطاب میفرستاد مردمان را تا داخل کنند مردمان را از آن طرف عقبه مالک عن هشام بن عروة عن ابيه انه قال في
البيتوتة بمكة ليالي منى لا يبيتن احد الا بمنى عروه گفت در باب شب ماندن بمکه در شبهای منی که شب نگذراند هیچکس مگر بمنی باب
لا يرمي الجمار في الايام الثلاثة حتى تزول الشمس انداخته نشود سنگریزها در سه روز یعنی یازدهم و دوازدهم و سیزدهم تا آنکه زایل
شود آفتاب مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول لا ترمى الجمار في الايام الثلاثة حتى تزول الشمس عبد الله بن عمر
میگفت انداخته نشود سنگریزها در سه روز یعنی غیر روز نحر تا آنکه زایل شود آفتاب باب هل يجوز رمي التشريق بالليل ایا
جایز است رمی جمار ایام تشریق در شب مالک عن يحيى بن سعيد عن عطاء بن ابي رباح انه سمعه يذكر انه ارخص للرعاء
ان يرموا بالليل يقول في الزمان الاول يحيى بن سعيد شنید از عطاء بن ابی رباح که ذکر میکرد هر آئینه که رخصت داده شد شبانان را
که رمی کنند در شب میگوید عطاء بن ابی رباح که رخصت داده شد در زمان اول باب يستحب ان يقف عند الجمرتين الاوليين يدعو
الله تعالى دون جمرة العقبة مستحب است که بایستد نزدیک دو جمرهٔ نخستین ذکر کند خدا تعالی را و نزد جمرهٔ عقبه مالک انه بلغه ان عمر
بن الخطاب كان يقف عند الجمرتين الاوليين وقوفا طويلا حتى يمل القائم عمر بن الخطاب می ایستاد نزدیک دو جمرهٔ نخستین ایستادن
دراز تا آنکه مانده میشد ایستاده شونده مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقف عند الجمرتين الاوليين وقوفا طويلا يكبر الله
ويسبحه ويحمده ويدعو الله ولا يقف عند جمرة العقبة عبد الله بن عمر می ایستاد نزدیک دو جمرهٔ نخستین ایستادن دراز الله اکبر میگفت
برای خدا تعالی و تسبیح میگفت او را و حمد میگفت او را و دعا میکرد در جناب خدای عز و جل و ایستاده نمی شد نزدیک جمرهٔ عقبه باب
المشي في رمي التشريق افضل من الركوب پیاده رفتن در رمی ایام تشریق بهتر است از سواره رفتن مالک عن عبد الرحمن
بن القاسم عن ابيه ان الناس كانوا اذا رموا الجمار مشوا ذاهبين وراجعين واول من ركب معوية بن ابي سفيان قاسم بن محمد گفت
مردمان وقتیکه رمی جمار میکردند پیاده میرفتند در آن حال که میرفتند و در آن حال که باز میگشتند و اول کسیکه سوار شد معاویه بن ابی سفیان
بود باب يستحب تاخير النفر الى رمي الثالث ويجوز تعجيله مستحب است تاخیر کردن نفر تا رمی جمار روز سیوم و جایز است
تعجیل آن قال الله تعالى واذكروا الله في ايام معدودات فمن تعجل في يومين فلا اثم عليه ومن تاخر فلا اثم عليه لمن اتقى
واتقوا الله واعلموا انكم اليه تحشرون فرمود خدا تعالی و یاد کنید خدای را در روزهای شمرده شده یعنی در ایام تشریق
تکبیرات گوئید پس هر که شتابی کرد در کوچ از منی در دو روز یعنی در روز دویم از ایام تشریق بعد رمی جمار او پس هیچ گناه نیست
بر وی و هر که درنگ کرد در کوچیدن از منی یعنی روز سیوم بعد رمی جمار او پس هیچ گناه نیست بر وی یعنی گناه نیست برای
کسیکه ترسید از خدا و بترسید از خدا و بدانید که هر آئینه شما بسوی او حشر کرده خواهید شد باب من لم ينفر حتى غربت الشمس من ايام منى

التشریق وجب علیه مبیتها ودمی الغد بر کسی که باید از منی تا آنکه غروب شد آفتاب از اوسط ایام تشریق واجب است بر وی شب ماندن
در منی وانداختن سنگریزه فردا وقت زوال از روز مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول من غربت له الشمس وهو بمنی من اوسط ایام
التشریق وهو بمنی فلا ینفرن حتی یرمی الجمار من الغد عبد الله بن عمر میگفت هر که غروب شود بروی آفتاب در اوسط ایام تشریق
و در منی باشد پس نکوچد تا آنکه بیندازد سنگریزه‌ها را فردا آن روز **باب** هل تتم الصلوة بمنی او یقصر یا چهار رکعتی خواند نماز را
در منی یا قصر کند **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم صلی الصلوة بمنی رکعتین وان ابا بکر
صلاها بمنی رکعتین وان عمر بن الخطاب صلاها بمنی رکعتین وان عثمان بن عفان صلاها بمنی رکعتین شطر امارته ثم اتمها
بعد ذلک رسول الله صلعم گذارد در منی دو رکعت و ابوبکر صدیق گذارد آنرا دو رکعت در منی و عمر بن الخطاب گذارد آنرا در منی دو رکعت
و عثمان بن عفان گذارد آنرا در منی دو رکعت نیمه خلافت خود و بعد از آن تمام کرد آنرا **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب ان
عمر بن الخطاب لما قدم مکة صلی بهم رکعتین ثم انصرف فقال یا اهل مکة اتموا صلوتکم فانا قوم سفر ثم صلی عمر بن
الخطاب رکعتین بمنی ولم یبلغنا انه قال لهم شیئا عمر بن الخطاب وقتیکه آمد بمکه نماز گذارد برای ایشان دو رکعت بعد از آن باز
پس گفت یا اهل مکه تمام کنید نماز خود را بدرستیکه ما قوم مسافریم بعد از آن گذارد دو رکعت در منی و خبر نرسید ما را که گفته باشد بایشان
چیزی **باب** تکبیر ایام التشریق وجهر بالتکبیر الله اکبر بگوید در روزها تشریق و آواز بلند کند بتکبیر قال الله تعالی واذکروا الله
فی ایام معدودات فرمود خدا تعالی یاد کنید خدا را در روزهای شمرده شده قال مالک الایام المعدودات ایام التشریق گفت
امام مالک مراد از ایام معدودات ایام تشریق است **مالک** عن یحیی بن سعید انه بلغه ان عمر بن الخطاب خرج الغد من یوم النحر حین
ارتفع النهار شیئا فکبر فکبر الناس بتکبیره ثم خرج الثانیة من یومه ذلک بعد ارتفاع النهار فکبر فکبر الناس بتکبیره ثم خرج حین زاغت الشمس
فکبر فکبر الناس بتکبیره حتی یتصل التکبیر ویبلغ البیت فیعرف الناس ان عمر قد خرج یرمی عمر بن الخطاب برآمد روز
از روز نحر وقتیکه بلند شد آفتاب قدری پس تکبیر گفت پس تکبیر گفتند مردمان بتکبیر او بعد از آن برآمد بار دیگر از آن روز وقتی که
بلند شد روز پس تکبیر گفت پس تکبیر گفتند مردمان بتکبیر او بعد از آن برآمد وقتیکه زائل شد آفتاب پس تکبیر گفت پس تکبیر گفتند مردمان
بتکبیر او تا آنکه متصل شد تکبیر و میرسید بخانه کعبه پس میدانستند مردمان که برآمد عمر بقصد رمی **باب** صیام المتمتع ایام
ایا روزه گیرد متمتع در روزها منی **مالک** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبیر عن عائشة ام المؤمنین انها کانت تقول
الصیام لمن تمتع بالعمرة الی الحج لمن لم یجد هدیا ما بین ان یهل بالحج الی یوم عرفة فان لم یصم صام ایام منی حضرت عائشه میفرمود
روزه لازم است کسی را که تمتع کند بعمره تا رسیدن وقت حج کسی که نیابد هدی درمیان آنکه احرام کند بحج تا روز عرفه پس اگر روزه نگرفت
روزه گیرد ایام منی را **مالک** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن عبد الله بن عمر انه کان یقول فی ذلک مثل قول عائشة عبد الله بن

۳۱۲

میگفت دعا باشد قوله لخشباب التحصیب باب در بیان نازل شدن بمحصب بعد فراغ از اعمال حج مالك عن نافع عن عبد الله

بن عمر کان یصلی الظهر والعصر والمغرب والعشاء بالمحصب ثم یدخل مکة من اللیل فیطوف بالبیت عبد الله بن عمر میگذارد نماز ظهر

و عصر و مغرب و عشا در محصب بعد از ان داخل مے شد بمکه در شب بعد از ان طواف میکرد بخانه کعبه

باب طواف الوداع در بیان طواف وداع مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال لا یصدرن احد من الحاج

حتی یطوف بالبیت فان اخر النسك الطواف بالبیت عمر بن الخطاب میگفت رجوع نکند کسی از حاجیان تا آنکه طواف

بخانه کعبه پس هر آئینه آخر نسک طواف خانه کعبه است مالك عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب رد رجلا من مر الظهران لم

یکن ودع البیت حتی ودع البیت عمر بن الخطاب باز گردانید مردی را از مر ظهران که وداع نکرده بود خانه کعبه را باز گردانید تا وداع

کند خانه کعبه را مالك عن هشام بن عروة عن ابیه انه قال من افاض فقد قضی الله حجه فانه ان لم یکن حبسه شیء فهو

حقیق ان یکون اخر عهده الطواف بالبیت ان حبسه شیء او عرض له فقد قضی الله حجه عروه گفت هر که طواف افاضه کرد پس

خدا تعالی تمام کرده است حج او را پس اگر حبس نکند او را عذری لائق است که باشد آخر عهد او طواف بخانه کعبه و اگر حبس کرد او را

چیزی یا پیش آید او را حادثه پس خدا تعالی تمام فرموده است حج او را باب رخصة للحائض فی ترك طواف الوداع اذا كانت

قد افاضت رخصت داده شد حائض را در ترک طواف وداع اگر طواف افاضه کرده باشد مالك عن عبد الرحمن بن القاسم

عن ابیه عن عائشة ام المؤمنین ان صفیة بنت حیی حاضت فذکرت ذلك لرسول الله صلى الله علیه وسلم فقال احابستنا هی فقیل

انها قد افاضت فقال فلا اذا صفیه بنت حیی حایض شد پس ذکر کرده شد این ماجرا پیش آنحضرت صلعم پس فرمود آیا وی بند کننده ما

است پس گفته شد که هر آئینه وی طواف افاضه کرده بود است پس فرمود بند کننده نیست الحال مالك عن عبد الله بن ابی بكر

بن حزم عن ابیه عن عمرة بنت عبد الرحمن عن عائشة ام المؤمنین انها قالت لرسول الله صلى الله علیه وسلم ان صفیة بنت حیی

قد حاضت فقال رسول الله صلى الله علیه وسلم لعلها تحبسنا الم تکن طافت معکن بالبیت قلن بلی یا رسول الله قال فاخرجن

حضرت عائشه گفت در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا رسول الله صفیه بنت حیی حایض شد پس فرمود آنحضرت صلعم شاید بند کند

ما را آیا طواف خانه کعبه نکرده همراه شما گفتند آری کرده بود یا رسول الله پس فرمود برآئید مالك عن هشام بن عروة عن ابیه

عن عائشة ام المؤمنین ان رسول الله صلى الله علیه وسلم ذکر صفیة بنت حیی فقیل له انها قد حاضت فقال رسول الله صلى الله

علیه وسلم لعلها حابستنا فقالوا یا رسول الله انها قد کانت طافت فقال رسول الله صلى الله علیه وسلم فلا اذا قال مالك قال

هشام قال عروة قالت عائشة ونحن نذکر ذلك فلم یقدم الناس نساءهم ان کان ذلك لا ینفعهن ولو کان الذی یقولون

لاصبح بمنی اکثر من ستة الاف امراة حایض کلهن قد افاضت رسول الله صلعم یاد کرد صفیه را پس عرض کرده شد که حایض

صلعم برگشته وی حائض شده هست فرمود شاید وی حبس کننده ما باشد پس گفتند یا رسول الله هر آئینه وی طواف کرده بود پس فرمود

رسول الله صلعم پس نیست حبس کننده ما الحال حضرت عائشه گفت در حالتی که ما درین مسئله بحث میکردیم کس چرا پیش میفرستند

مردمان زنان خود را همین برای طواف روز نحر اگر آن پیش فرستادن نفع میکند ایشان را و اگر بودی آنچه میگویند هر آئینه صبح میکرد

بمنی زیاده از شش هزار زن حائض همه ایشان طواف افاضه کرده اند یعنی طواف وداع میکنند **مالک** عن عبد الله

بن ابی بکر عن ابیه ان ابا سلمة بن عبد الرحمن اخبره ان ام سلیم بنت ملحان استفتت رسول الله صلی الله علیه وسلم وحاضت او ولدت بعد ما افاضت یوم النحر فاذن لها رسول الله صلی الله علیه وسلم

فخرجت ام سلیم بنت ملحان سوال کرد حضرت صلعم را و او حائض شده بود یا فرزند زاده بود بعد از آنکه طواف افاضه کرده بود

روز نحر پس اجازت داد او را رسول الله صلعم پس برآمد بجانب مدینه **مالک** عن ابی الرجال محمد بن عبد الرحمن عن عمرة بنت عبد الرحمن

ان عائشة ام المؤمنین کانت اذا حجت ومعها نساء تخاف ان یحضن قدمتهن یوم النحر فافضن فان حضن بعد ذلک

لم تنتظرهن تنفر بهن وهن حیض اذا کن قد افضن حضرت عائشه وقتیکه حج میکرد و همراه او زنان میبودند که از حیض ایشان

می ترسید پیش میفرستاد ایشان را در روز نحر پس طواف افاضه میکردند پس اگر حائض میشدند بعد از آن انتظار ایشان نمی نمود

روانه میکرد ایشان را بوطن حال آنکه ایشان حائض بودند وقتیکه طواف افاضه کرده بودند **باب** ماتفعل المرأة اذا حاضت

قبل الافاضة چه کار کند زن وقتیکه حائض شود پیش از آنکه طواف افاضه کند **مالک** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه

عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت قدمت مکة وانا حائض فلم اطف بالبیت ولا بین الصفا والمروة فشکوت

ذلک الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال افعلی ما یفعل الحاج غیر ان لا تطوفی بالبیت ولا بین الصفا والمروة حتی تطهری

حضرت عائشه گفت آمدم بمکه و من حائض بودم و طواف نکردم بخانه کعبه و نه سعی کردم درمیان صفا و مروه پس اظهار شکایت

کردم پیش آنحضرت صلعم پس فرمود بکن آنچه میکنند حاجیان غیر آنکه تو طواف مکنی بخانه کعبه نه درمیان صفا و مروه تا آنکه پاک شوی

مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول المرأة الحائض التی تهل بالحج والعمرة انها تهل بحجها او عمرتها اذا ارادت ولکن لا

تطوف بالبیت ولا بین الصفا والمروة وهی تشهد المناسک کلها مع الناس غیر انها لا تطوف بالبیت ولا بین الصفا والمروة

ولا تقرب المسجد حتی تطهر عبد الله بن عمر میگفت در باب زن حائض که احرام کند بحج یا عمره که وی احرام کند بحج و عمره وقتیکه خواهد

ولیکن طواف خانه کعبه نکند و سعی درمیان صفا و مروه نکند و نزدیک نشود بمسجد حرام تا آنکه پاک شود **باب** المرأة تهل بالعمرة ثم

تحیض وتقرب الحج فلا تستطیع ان تعتمر حکم زنیکه احرام کرد بعمره بعد از آن حائض شد و نزدیک شد حج پس استطاعت نیافت

عمره را **مالک** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه عن عائشة ام المؤمنین انها قالت خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم

عام حجة الوداع فاهللنا بعمرة ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کان معه هدی فلیهلل بالحج مع العمرة ثم لا یحل حتی یحل منهما جمیعا

قلت وعلیه اهل العلم ان الحائض لها ان تترک طواف الوداع ولا دم علیها

۳۱۵

قالت فقدمت مكة وانا حائض فلم اطف بالبيت ولا بين الصفا والمروة فشكوت ذلك الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال انقضي

راسك وامتشطي واهلي بالحج ودعي العمرة قالت ففعلت فلما قضينا الحج ارسلني رسول الله صلى الله عليه وسلم مع عبد الرحمن

بن ابي بكر الى التنعيم فاعتمرت فقال هذه مكان عمرتك فطاف الذين اهلوا بالعمرة بالبيت وبين الصفا والمروة ثم حلوا

ثم طافوا طوافا آخر بعد ان رجعوا من منى لحجهم واما الذين كانوا اهلوا بالحج او جمعوا الحج والعمرة فانما طافوا طوافا واحدا

حضرت عائشه فرمود برآمديم همراه آنحضرت صلى الله عليه وسلم در سال حجة الوداع پس احرام كرديم عمره پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم

هر كه باشد همراه او هدى پس بايد كه احرام حج كند با عمره بعد از ان حلال نشود تا آنكه حلال شود از هر دو يك جا گفت حضرت

عائشه پس آمدم بمكه ومن حائض بودم پس طواف نكردم خانه كعبه را ونه سعى كردم درميان صفا ومروه پس اظهار شكايت كردم

ازين بسوى آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس فرمود بكشا موى سر خود را وشانه كن واحرام كن براى حج وبگذار عمره را گفت پس كردم آنرا پس

وقتيكه تمام كرديم حج را فرستاد مرا آنحضرت صلى الله عليه وسلم همراه عبد الرحمن بن ابى بكر بجانب تنعيم پس عمره كردم پس فرمود

اين عمره بجاى عمره تست پس طواف كردند آنانكه احرام عمره كرده بودند بخانه كعبه ودرميان صفا ومروه بعد از ان حلال شدند

بعد از ان طواف كردند طواف ديگر بعد از ان رجوع كردند از منى براى حج خود واما آنانكه احرام حج كرده بودند يا جمع كرده بودند

حج وعمره را پس ايشان طواف كردند يكبار مالك عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عائشة بمثل ذلك ابن شهاب از

عروه از حضرت عائشه مانند اين روايت كرد باب المستحاضة تطوف بالبيت وتسعى بين الصفا والمروة مستحاضه طواف

كند خانه كعبه را وسعى نمايد درميان صفا ومروه مالك عن ابي الزبير المكي ان ابا ماعز الاسلمي عبد الله بن سفيان اخبره

انه كان جالسا مع عبد الله بن عمر فجاءته امرأة تستفتيه فقالت اني اقبلت اريد ان اطوف بالبيت حتى اذا كنت عند

باب المسجد هرقت الدماء فرجعت حتى ذهب ذلك عني ثم اقبلت حتى اذا كنت عند باب المسجد هرقت الدماء فقال عبد الله

بن عمر انما ذلك ركضة من الشيطان فاغتسلي ثم استثفري بثوب ثم طوفي عبد الله بن سفيان نشسته بود با عبد الله بن عمر

پس آمد پيش عبد الله بن عمر زنيكه طلب فتوى ميكرد از وى پس گفت هر آئينه من آمدم بقصد طواف خانه كعبه تا وقتيكه رسيدم

بدروازه مسجد روان شد از من خونها پس رجوع كردم تا آنكه دفع شد از من آن خون بعد از ان آمدم تا آنكه رسيدم نزديك

دروازه مسجد روان شد از من خون گفت عبد الله بن عمر جز اين نيست كه اين تاثير شيطان ست پس غسل بكن وجامه بر فرج

خود ببند بعد از ان طواف بكن باب التعريس بذي الحليفة اذا قفل بيان استحباب فرود آمدن آخر شب بوادى ذو الحليفه

وقتيكه باز گردد از حج يا عمره مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اناخ بالبطحاء التي بذي الحليفة

فصلى بها قال نافع وكان عبد الله بن عمر يفعل ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم نشاند اشتر را در بطحا در ذى الحليفه پس نماز گذارد گفت نافع

وعبد الله بن عمر میکرد این را. مترجم گوید این مستحب است و نیست سنت لازمه نزد کسی **باب** ما یستحب من الذکر اذا قفل
حج وعمرہ بیان آنچه مستحب است از ذکر وقتیکه بازگردد از حج وعمره **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
کان اذا قفل من غزو او حج او عمرة یکبر علی کل شرف من الارض ثلث تکبیرات ثم یقول لا اله الا الله وحده لا شریك له له الملك
وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر آئبون تائبون عابدون ساجدون لربنا حامدون صدق الله وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده
رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه باز میگشت از غزوه یا از حج یا از عمره الله اکبر میگفت بهر بلندی از زمین سه بار بعد از آن
میگفت لا اله الا الله الخ ما رجوع کنندگانیم ما توبه کنندگانیم ما عبادت کنندگانیم ما برای پروردگار خود حمد گویندگانیم راست کرد
خدا تعالی وعده خود را ونصرت داد بنده خود را وشکست داد گروه کفار را تنها **باب** حج الصبی جائز است حج کودک
کودک هوشیار **مالك** عن ابراهیم بن عقبة عن کریب مولی عبد الله بن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم مر بامرأة
وهی فی محفتها فقیل لها هذا رسول الله صلی الله علیه وسلم فاخذت بضبعی صبی کان معها فقالت الهذا حج یا رسول الله فقال
نعم ولك اجر رسول الله صلعم گذشت بر زنی حالانکه وی در محفه خود بود پس گفته شد آن زن را اینست آنحضرت صلعم پس گرفت
آن زن بازوی کودکی که همراه او بود پس گفت آیا برای این کودک حج هست یا رسول الله فرمود آری وبرای تو اجر است یعنی
ثواب حج کنانیدن **باب** العبد یعتق بعرفة حکم بنده که آزاد کرده شود در عرفات قال مالك فی العبد یعتق بعرفة ان
ذلك لا یجزی عنه من حجة الاسلام الا ان یکون لم یحرم فیحرم بعد ان یعتق ثم یقف بعرفة من تلك اللیلة قبل ان
یطلع الفجر فان فعل ذلك اجزا عنه وان لم یحرم حتی یطلع الفجر کان بمنزلة من فاته الحج اذا لم یدرك الوقوف بعرفة
قبل طلوع الفجر من لیلة المزدلفة ویکون علی العبد حجة الاسلام یقضیها گفت مالک در باب بنده که آزاد کرده شود
در عرفه پس هر آینه این کفایت نمیکند از وی از حج اسلام مگر آنکه باشد احرام نکرده بود پس احرام کند بعد از آنکه آزاد کرده شود
بعد از آن بایستد بعرفه از آن شب پیش از آنکه طلوع نماید فجر پس اگر کرد اینکار کفایت میکند از وی واگر احرام نکرد تا آنکه
برآید فجر باشد مانند کسیکه فوت شد او را حج وقتیکه او را ادراک نکرد وقوف بعرفات پیش از طلوع فجر از شب مزدلفه ولازم شود
بر آن بنده حج اسلام باید که قضا کند آنرا **باب** الصرورة در بیان حکم صروره قال مالك فی الصرورة من النساء التی لم
تحج قط انها ان لم یکن لها ذو محرم یخرج معها او کان لها فلم یستطع ان یخرج معها انها لا تترك فریضة الله
عز وجل علیها فی الحج ولتخرج فی جماعة من النساء گفت مالک در باب صروره از زنان آنکه حج نکرده است اصلا هر آینه اگر
نباشد او را ذو محرم که برآید همراه او یا باشد برای او ذو محرمی پس قدرت نیافت که برآید همراه آن زن باید که ترک نکند
فریضه خدای عز وجل که لازم است بر وی در حج وباید که برآید در جماعتی از زنان. مترجم گوید رضی الله عنه تحقیق کرده شده است

بحدیث شخصین که لا یحل لامرء ان یتسافر الا و معها ذو محرم پس ثوری و ابو حنیفہ میگویند که لازم نیست بروی حج وقتی که نمی یابد محرم

قد محرم که برآید همراه او و شافعی گفته که شرط نیست برای زن که برآید با او زوج او یا محرمی یا جماعه از زنان ثقه و بغوی گفته که اول

اولی بظاهر الحدیث **باب الحج عمن لا یستطیع ان یثبت علی الراحلة** باب در بیان مشروعیت حج بنیابت کسی که نتواند ثابت ماند

بر شتر **مالک** عن ابن شهاب عن سلیمن بن یسار عن عبد الله بن عباس قال کان الفضل بن عباس ردیف رسول الله

صلی الله علیه وسلم فجاءته امرءة من خثعم تستفتیه فجعل الفضل ینظر الیها وتنظر الیه فجعل رسول الله صلی الله علیه وسلم یصرف

الفضل الی الشق الاخر فقالت یا رسول الله ان فریضة الله فی الحج علی العباد ادرکت ابی شیخا کبیرا لا یستطیع ان یثبت

علی الراحلة افاحج عنه قال نعم وذلک فی حجة الوداع بود فضل بن عباس ردیف آنحضرت صلعم پس آمد پیش آنحضرت صلعم زنی از

قبیلۂ خثعم طلب فتوی میکرد از آنحضرت صلعم شروع کرد فضل نظر کردن بسوی او و این زن نظر کردن بسوی فضل پس

شروع کرد رسول الله صلعم که باز میگردانید روی فضل را بسوی جانب دیگر پس گفت آن زن یا رسول الله صلعم هر آئینه فرمان الٰهی

درباب حج دریافت پدر مرا در این حالت که پیر کلان سال است نمیتواند که ثابت ماند بر شتر پس آیا من حج کنم عوض او فرمود آری

و این قصه در حج الوداع بود **باب** یجوز ان یدخل مکة غیر محرم اذا لم یرد حجا ولا عمرة جایز است که داخل شود در مکه حال آنکه محرم نیست

وقتیکه نیت نکرده باشد حج را و نه عمره را **مالک** عن ابن شهاب عن انس بن مالک ان رسول الله صلی الله علیه وسلم دخل مکة عام

الفتح وعلی راسه المغفر فلما نزعه جاءه رجل فقال یا رسول الله ابن خطل متعلق باستار الکعبة فقال رسول الله

صلی الله علیه وسلم اقتلوه قال مالک قال ابن شهاب ولم یکن رسول الله صلی الله علیه وسلم یومئذ محرما رسول الله صلعم داخل شد بمکه

سال فتح و بر سر مبارک او خود بود پس وقتیکه بر داشت خود را آمد پیش آنحضرت صلعم مردی پس عرض نمود یا رسول الله ابن خطل

چنگ زده است به پردهای کعبه پس فرمود آنحضرت صلعم بکشید او را گفت مالک که گفت ابن شهاب نبود آنحضرت صلعم آن روز محرم

مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر اقبل من مکة حتی اذا کان بقدید جاءه خبر من المدینة فرجع فدخل مکة بغیر احرام

عبد الله بن عمر برآمد از مکه تا آنکه رسید بقدید آمد پیش او خبری یعنی خبر یکه مقتضی بازگشتن بود بسوی مکه پس بازگشت پس داخل شد

بمکه بغیر احرام **مالک** عن ابن شهاب بمثل ذلک مالک از ابن شهاب مانند این روایت کرد یعنی از عبد الله بن عمر **باب**

العمرة سنة عمره سنت است **مالک** عن سمی عن ابی صالح عن ابی هریرة ان رسول الله صلعم قال العمرة الی العمرة کفارة لما بینهما

آنحضرت صلعم فرمود عمره تا عمره دیگر کفارت است چیزی را که میان این هر دو باشد از سیئات **مالک** انه بلغه ان عثمان بن عفان

کان اذا اعتمر ربما لم یحطط عن راحلته حتی یرجع حضرت عثمان بن عفان وقتیکه عمره میکرد احیانا فرود نمی آورد متاع خود را

از شتر خود تا آنکه می گشت قال **مالک** العمرة سنة ولا نعلم احدا من المسلمین ارخص فی ترکها گفت مالک عمره سنت است

وسیدانیم کسی را از مسلمانان که رخصت داده باشد در ترک آن **باب** فضل العمرة فی شهر رمضان بیان فضیلت عمره در ماه رمضان

مالک عن سمی مولی ابی بکر انه سمع ابا بکر بن عبد الرحمن یقول جاءت امرأة الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقالت انی قد کنت تجهزت للحج فاعترض لی فقال لها رسول الله صلی الله علیه وسلم اعتمری فی رمضان فان عمرة فیه کحجة زنی آمد پیش آنحضرت صلعم پس گفت هر آئینه سامان کرده بودم برای حج پس عارض شد پیش آمد مرا پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم او را که عمره کن در رمضان پس هر آئینه عمره در رمضان مانند حج است **باب** کم اعتمر رسول الله صلی الله علیه وسلم بیان آنکه چند عمره کرده حضرت صلعم

مالک انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اعتمر ثلاثا عام الحدیبیة وعام القضیة وعام الجعرانة رسول الله صلعم بجا آورده عمره سال حدیبیه و سال قضیه یعنی صلح و سال جعرانه یعنی حنین **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لم یعتمر الا ثلاثا احداهن فی شوال واثنتان فی ذی القعدة رسول الله صلعم عمره بجا نیاورد مگر سه بار یکی از آنها در شوال و دو در ذی القعده

باب جواز ان یعتمر فی اشهر الحج ولا یحج جایز است که عمره کند در ماههای حج و حج نکند **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب ان عمر بن ابی سلمة استاذن عمر بن الخطاب ان یعتمر فی شوال فاذن له فاعتمر ثم قفل الی اهله ولم یحج عمر بن ابی سلمه اذن خواست از عمر بن الخطاب در آنکه عمره کند در شوال پس اذن داد او را پس عمره کرد و بعد از آن بازگشت بجانب اهل خود و حج نگذارد **باب** جواز ان یعتمر قبل ان یحج حجة الاسلام جایز است که عمره کند پیش از آنکه گذارد حج فرض را **مالک** عن عبد الرحمن بن ابی حرملة الاسلمی ان رجلا سال سعید بن المسیب فقال اعتمر قبل ان احج فقال سعید بن المسیب نعم قد اعتمر رسول الله صلی الله علیه وسلم قبل ان یحج مردی سوال کرد سعید بن المسیب را پس گفت عمره کنم پیش از آنکه حج گذارم پس گفت سعید بن المسیب آری هر آئینه عمره بجا آورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش از آنکه حج گذارد **باب** متی یقطع المعتمر التلبیة کدام وقت قطع کند معتمر تلبیه را **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یترک التلبیة فی العمرة اذا دخل الحرم مختصر عبد الله بن عمر ترک میکرد تلبیه را وقتیکه داخل میشد در حرم

مالک عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان یقطع التلبیة فی العمرة اذا دخل الحرم عروه بن الزبیر ترک میکرد تلبیه را در عمره وقتیکه داخل میشد در حرم **مالک** عن ابن شهاب انه کان یقول کان عبد الله بن عمر لا یلبی وهو یطوف بالبیت ابن شهاب می گفت که عبد الله بن عمر تلبیه نمیگفت در حالیکه او طواف میکرد خانه کعبه را **باب** المعتمر یؤخر الحلاق شیئا عمره کننده تاخیر کند سر تراشیدن را اندکی **مالک** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه انه کان یدخل مکة لیلا وهو معتمر فیطوف بالبیت وبین الصفا والمروة ویؤخر الحلاق حتی یصبح قال ولکنه لا یعود الی البیت فیطوف به حتی یحلق راسه قاسم بن محمد داخل میشد بمکه وقت شب و او عمره کرده بود پس طواف میکرد بخانه کعبه و میان صفا و مروه و تاخیر میکرد حلق را تا آنکه بوقت صبح در می آمد گفت عبد الرحمن و لکن عود نمیکرد بخانه کعبه تا طواف کند بوی تا آنکه حلق میکرد سر خود را **باب** دخول الکعبة والصلوة فیها در بیان

قلت وعليه اهل العلم ان ذلك حسن ۱۲ قلت كذا في رواية عبيد الله بن عمر عن ابيه بين الركن والمقام وفي رواية عن غيره ما بين الركن والباب وهو الصواب وعليه اهل العلم

داخل شدن در کعبه و نماز گزاردن دران مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم دخل الكعبة هو

واسامة بن زيد وبلال بن رباح وعثمان بن طلحة الحجبي فاغلقها عليه ومكث فيها قال عبد الله فسألت بلالا حين خرج ما

صنع رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال جعل عمودا عن يساره وعمودين عن يمينه وثلثة اعمدة وراءه وكان البيت يومئذ على ستة

اعمدة ثم صلى عبد الله بن عمر روايت كرد كه آنحضرت صلى الله عليه وسلم داخل شد در كعبه او و اسامة بن زيد و بلال بن رباح و عثمان

بن طلحه حجبى پس بند كنانيد كعبه را بر خود و درنگ فرمود در وى آن گفت عبد الله پرسيدم از بلال وقتيكه برآمد چكار كرد آنحضرت

صلى الله عليه وسلم پس گفت گردانيد يك ستون را جانب چپ خود و دو ستون را جانب راست خود و گردانيد سه ستون را پس پشت

خود و بود خانه كعبه دران روز بر شش ستون بعد ازان نماز گذارد باب المواضع المتبركة بمكة بيان جا هاى متبرك در مكه

مالك عن محمد بن عمرو بن حلحلة الديلي عن محمد بن عمران الانصاري عن ابيه انه قال عدل الي عبد الله بن عمر وانا نازل تحت

سرحة بطريق مكة فقال ما انزلك تحت هذه السرحة فقلت اردت ظلها فقال هل غير ذلك فقلت لا ما انزلني الا

ذلك فقال عبد الله بن عمر قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا كنت بين الاخشبين من منى ونفخ بيده نحو المشرق فان هناك

واديا يقال له السرر به سرحة سر تحتها سبعون نبيا عمران انصارى گفت كه از راه يكسو شد عبد الله بن عمر متوجه شد

سوى من و من فرود آمده بودم زير درخت مغيلان در راه مكه پس گفت چه چيز فرود آورد ترا از زير اين درخت مغيلان گفتم

قصد كردم سايه او را پس گفت آيا چيزى ديگر هم باعث شد غير آن پس گفتم نى فرود نياورد مرا مگر همين سبب پس گفت

عبد الله بن عمر كه فرمود رسول الله صلعم وقتيكه باشى در دو كوه اخشبين از منى و برداشت دست خود را بجانب مشرق پس آنجا

وادى ست كه گفته ميشود او را سرر دران وادى درخت مغيلانيست كه ناف بريده شد زير او هفتاد نبى را يعنى هفتاد نبى

آنجا تولد شدند و ناف ايشان آنجا بريده شد مالك انه بلغه ان عبد الله بن عباس كان يقول ما بين الركن والمقام

الملتزم عبد الله بن عباس ميگفت درميان ركن اسود و مقام ابراهيم ملتزم ست يعنى جائيكه معانقه با ديوار كعبه بايد كرد

باب زيارة قبر النبي صلى الله عليه وسلم در بيان آداب زيارت تربت مطهره نبى صلى الله عليه وسلم مالك عن عبد الله

بن دينار انه قال رايت عبد الله بن عمر يقف على قبر النبي صلى الله عليه وسلم فيصلي على النبي صلى الله عليه وسلم وعلى ابي بكر وعمر

عبد الله بن دينار گفت ديدم عبد الله بن عمر را كه استاده ميشد بر قبر آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس درود ميفرستاد بر آنحضرت

صلى الله عليه وسلم و بر ابو بكر و عمر رضى الله عنهما مترجم گويد كه سنت است زيارت قبر شريف آنحضرت صلعم بعد فراغ حج باتفاق

اهل علم والله اعلم باب اتيان قباء آمدن بزيارت قبا مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

كان ياتي قباء راكبا وماشيا آنحضرت صلى الله عليه وسلم مى آمد بقبا پياده و سوار باب حرم مكة در بيان احكام حرم مكه

قلت وعليه اهل العلم ان ذلك حسن ويلتزم بين الركن والباب في المواضع المتبركة قلت وعليه اهل العلم انه يستحب زيارة قبره صلى الله عليه وسلم بعد فراغ الحج ۱۲ قلت وعليه اهل العلم ان ذلك حسن جميل في الاماكن المتبركة انه يستحب ان ياتي قباء يوم السبت ۲۰ منه

از جهت حدیث انس بعض تحریم شجر مدینه قایل اند سلمی میدان بحدیث انس جمعی دیگر تحریم هر دو گفته اند و حمل کرده اند حدیث انس را بر آن که گرفته
بودند آن طایر را از خارج مدینه بعد از آن و حمل کرده شد بمدینه و قال المحلی الاصح بعض بسلب الصائد و قاطع الشجر و الخلاء

کتاب البیوع والمعاملات

کتب در بیان احکام متعلقه بانواع بیع و معاملتها مقدمه شرط بیع تراضی عاقدین است
لقوله تعالی الا ان تکون تجارة عن تراض منکم و تراضی کار دل است که بنده را بر آن اطلاع میسر نیست پس لابد است که مدار صحت بیع
چیزی باشد که در عرف بآن تراضی دانسته شود و شافعی شرط کرده است لفظ صریح با ایجاب بایعت و شتری مانند اشتریت و تملکت و قبلت
یا اعجمی فقال بعتک یا کنایه مانند جعلته لک بکذا و اعطیته لک بکذا و خذه منی بکذا لیکن اقوی نزدیک فقیر آنست که هرچه در عرف
آنرا تراضی دانند بیع منعقد میشود بآن معاطاة باشد یا قرینه والله اعلم زیرا که در اصل شرع بجز تراضی مطلوب نشده و شرط عاقدین است
و مکره نبودن الا اکراه بحق که در حکم لا اکراه است بحدیث رفع القلم عن ثلث و آیه لا تؤتوا السفهاء اموالکم و قیاس بر طلاق در صور اکراه
فی الحدیث لا طلاق فی اغلاق و الا صبی ممیز که والی مشرف باشد بر عقد او و اذن داده باشد که جایز است بآیت و ابتلوا الیتمی زیرا که
آن عقد مستند بولی است در حقیقت و شرای حربی سلاح را و کافر مصحف را نیز درست نیست بجهت اهانت و ضلال و خوف آنکه استعانت بر قتال
مسلمانان کند و شرط بیع بیع چیز است طهارت عین او زیرا که در حدیث شیخین نهی از بیع کلاب و خمر و میتة آمده است و امری که مشترک است
میان آنها نجاست است پس علت نهی همان تواند بود و فیه نظر زیرا که در حدیث آمده است که خدا تعالی حرام می کند چیزی را مگر
حرام میکند بیع او و معنی این حدیث آنست که چیزی که وجه انتفاع بآن شایع و مشهور باشد بوجهی که همان متعین شده باشد
و آن انتفاع حرام باشد بیع آن چیز حلال نیست پس بیع خر برای سواری و عبد برای خدمت درست باشد اگرچه اکل لحم خر و لواطت
عبد نیز محتمل است و بیع خمر و اصنام حرام باشد و قاعده تنقیح اقتضا میکند که بیع کلب محرم الاقتنا و بیع میتة برای گوشت او
نه برای جلد که بجهت دباغ گیرند حرام باشد بجهت این علت زیرا که بنای تنقیح بر تفطن بعلت جامعه مانعه است والله اعلم دیگر نفع مبیع است
پس آنچه قابل انتفاع نباشد بیع او صحیح نیست لقوله تعالی ولا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل و در این صورت صادق می آید که باطل است
و در اینجا تفتیشی هست زیرا که در عالم چیزی یافته نمیشود که او بوجهی از وجوه نفع نباشد پس مراد اینجا نفع معتد به است باعتبار عادت
قوم و مقاصد ایشان در معاش تغیر میگیرد پس حال مختلف باشد باختلاف بلاد و اوقات پس بیع مار بر شط نهر بغیر مانع از اخذ او
و بیع تراب در صحرای بی منفعت است والله اعلم دیگر امکان تسلیم مبیع است زیرا که چیزی که ممکن التسلیم نباشد اخذ مال عوض او اخذ باطل است
پس بیع شتر آبق و مغصوب صحیح نباشد الا با قادر بر آن و همچنین بیع نصف سیف و نصف ظرف صحیح نباشد زیرا که تسلیم نصف غیر مشاع
محال است و در صورت تقسیم معیب میشود دیگر ملک عاقد زیرا که مال دیگر فروختن باطل است و در قولی اگر اذن مالک متحقق شود صحیح
میگردد و دیگر معلوم بودن مبیع بعینه و بقدره و صفته زیرا که بیع مجهول غرر است و از بیع غرر نهی وارد شده و رعایت سلم در این مسئله

ودر حدیث وارد شده است حدیث نهی از بیع آنچه آنرا ندیده است وحدیث بیع سلم که مقتضی صحة بیع شی موصوف مقدر است ولهذا

شافعی درین مسئله دو قول دارد در یک قول بیع غایب جایز نداشته ودر قول دیگر اگر وصف وقدر او معلوم باشد درست داشته است

ونهی بیع مالم یره مخصوص کرده است بآنچه در حیطهٔ قدر ووصف نیاید وبیع احد الثوبین یا بیع ملا رٔ بذالبیت حنطة وما شذ ان

صحیح نباشد واگر یکصاع از صبره فروشد درست است وهمچنین بیع صبره کل صاع بدرهم زیراکه درین مسائل جهالت را اثری

نیست وهمچنین اگر بنقدی فروخت ودر بلد نقود ونقدی غالب است بهمان مصروف شود وبیع صحیح باشد وتحقیق آنست که مطلق

جهالت مفسد بیع نیست بدلیل جواز سلم حالانکه در سلم بسیاری از امور مجهول میماند ولکن مفسد جهالة فاحش است که منشاء

نزاع درمیان عاقدین باشد وسبیل قطع او نیز ظاهر نشود وهذا یختلف باختلاف الاحوال ومراد از رویة آنست که در ان باب متعارف

باشد پس دیدن ظاهر شلیه ورویة نمونه کافی است والله اعلم **باب** یشترط فی کل عقد ان یکون بتراضی العاقدین وان لا یکون عقدا

علی باطل شرط کرده میشود در هر عقد رضامندی عاقدین بایکدیگر وآنکه نباشد عقدی بر باطل قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا

لا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل الا ان تکون تجارة عن تراض منکم ولا تقتلوا انفسکم ان الله کان بکم رحیما ای مسلمانان مخورید

مالهای خود را درمیان خود بباطل یعنی بحرام وبی بیایندگی لیکن بخورید وقتیکه واقع شود تجارة بعد از رضامندی شما وهلاک

مکنید خویشتن را هر آئینه است خدا تعالی در حق شما مهربان مترجم گوید در اکل بالباطل داخل است غصب وربو وقمار ومانند آن

از آنچه مخالف مصلحة کلیه باشد که شرع رعایة آن فرموده ونیز داخل است معامله که در ان مبادله مال منتفع به بمال منتفع به نباشد

مثل حشرات ویکدو حب از گندم یا امکان تسلیم مبیع وثمن نباشد مثل بیع مفقود وآبق وجزء معین از سیف یا مملوک نبود

یا عاقدین از اهل تکلیف نباشند وتراضی در اصل کار قلب است که اطلاع بران میسر نیست ومراد اینجا امارت تراضی است مثل ایجاب

وقبول یا تعاطی یا حفوف قرائن والله اعلم واین آیه اصل عظیم است درباب معاملات هزاران مسائل ازان متفرع میگردد مقدمه

لابد است در هر عقد از عاقدین وچیزی که عقد بآن در شرع منعقد گردد واگر عقد معاوضه باشد لابد است از عوضین پس شرط

عاقدین بلوغ وعقل است زیراکه در قرآن عظیم آمده است ولا تؤتوا السفهاء اموالکم وان اشارة بحجر ایشان است از عقود ولابد است

در هر عقد از چیزیکه محقق تراضی عاقدین باشد بعقد زیراکه خدا تعالی فرموده است ولا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل الا ان تکون تجارة

عن تراض منکم ودوران احکام بر حقیقت تراضی که کار دل است نمیتوانند شد پس لابد است از اقامة چیزی مقام او ودلالة

است که دلالت آن چیز معلوم باشد نزدیک عاقدین وسائر اهل زبان پس در بیع واجاره وامثال آن ایجاب وقبول است

ومعاطاة نیز میتواند شد ودر مثل حواله وکفاله لابد است از قول جانبین زیراکه قرینه که مفهم عقد وتراضی عاقدین باشد ایجاب

یافته نمیشود ولابد است در هر عقد از آنکه عقد بر باطل نباشد ومعنی باطل آنست که عقلاء ان عقد فایده عقد نبینند ولابد است در هر عقد

از آنکه عقد عوض نباشد و معنی عوض آنست که چیزی یکی بدهد و دیگری بعوض آن چیزی دهد و در عقد و ندا آنکه آنچه چیز هست یا نیست نیک است یا بد است و لابد هست از معلوم بودن عوضین لیکن در اعیان موجوده علم مشاهده است و در امور موعوده غیر موجوده وصفیکه مفهم باشد و قاطع تنازع و معین او سنت بوجهی که تضییق بود که بعسر انجامد و بنا بر اجمال اوصافی که اهل معامله آنرا طلب کنند ضرور نیست و هر عقد را خاصیتی هست از اجماع سلف آن خاصیت را ادراک میباید کرد مانند آنکه خاصیت رهن آنست که لازم نمیشود تا آنکه قبض بمیان نیاید و خاصیت حواله آنست که مطالبه اصیل منقطع میگردد و خاصیت هبه آنست که بدون قبض تمام نمیشود و بعض ذاتیات عقد از تامل در الفاظ آن عقد فهمیده میشود مثل التسلیم ثمن از لفظ سلم و سلف دانسته میشود آنرا نیز ادراک باید کرد و گاهی در عقود شرطی کنند و حال شرط بیع میتوان دانست که گاهی شرط مقتضی عقد است یا امری است که شارع بجهت توثق بآن فرموده است ندبا یا مقاصد تکلیفی را اختلاف آن شروط و مانند این شروط لابد است از اعتبار آن و گاهی شرط مخالف مقتضای عقد میباشد با شرطیکه شرع تصمیم کرده بمنع آن و آن شرط فاسد است و امالسبب شرط فاسد عقد فاسد گردد یا عقد صحیح است و شرط ساقط شود هر دو احتمال را مخرجی است باید دید شرط تمام کیست و در هر عقد میباید تامل کرد که وظیفه عاقدین چیست و بر هر یکی چه چیز لازم میشود از مقتضای آن عقد و فهم این نکته از نظر در حقیقت عقد و در نصوص شارع در باب بیع و جاری کردن آن نصوص در سائر عقود میتوان دانست و اگر اختلاف متعاقدین واقع شود چند قاعده مستخرجه از شریعت را کار میباید بست و بحسب آن قاعده حکم میباید کرد البینة علی المدعی والیمین علی من انکر البیعان اذا اختلفا والسلعة قائمة فالقول ما قال البایع او یترادان الضمان بالخراج معتبر قول امین است یا میلین این همه مسائل در هر عقدی طرد میباید کرد و تفریعاتی که بر تو وارد شود آنها را بر همین اصول حمل میباید کرد چون چنین سعی کردی خواهی دید که مذهب شافعی و احمد بنسبت آنچه در موطا مذکور است منزله و شرح است بر یک متن که اکثر موافق می افتد و گاهی در توجیه و تفصیل و اجمال مختلف می شوند مختار فقیر درین باب اختیار اقوی و انفع است از مذهبین و میباید دانست که اگر عقدی از مسلمانی متحقق شود تا امکان او را محمل صحیح پیدا میباید کرد و همچنین رعایت لفظ عقد کنند پس اگر متضمن خلاف مقتضی آن لفظ باشد آن عقد فاسد میشمرند و جمعی رعایت معنی و آن لفظ را مجاز میگیرند از آن عقد اگر قرینه قایم باشد و میل فقیر بجانب اعتبار معنی است زیرا که اهل عرف در اعتبار بالفاظ عقود تهاون دارند و بجز معنی معتبر نکرده اند

باب

یحرم بیع الطعام بجنسه والنقد بجنسه الا یدا بید سواء بسواء فان اختلفت الاجناس کان طعام بطعام او نقد بنقد اشترط التقابض لا المساواة وان کان طعام بنقد لم یشترط التقابض ایضا حرام است فروختن طعام بجنس آن یعنی گندم بگندم یا جو بجو مگر دست بدست هر یکی برابر دیگر در کیل و حرام است فروختن نقد بجنس آن یعنی طلا بطلا یا نقره بنقره مگر دست بدست هر یکی برابر دیگر در وزن پس اگر مختلف شوند اجناس بعد از آنکه طعام مقابل طعام باشد مثل گندم

مقابل جو یا نقد در عوض نقد باشد مثل طلا مقابل نقره پس شرط صحت بیع تقابض ست نه آنکه هر یکی برابر دیگر باشد اگر طعام
مقابل نقد باشد مثل نقره مقابل گندم پس تقابض هم شرط نیست **مالك** عن ابن شهاب عن مالك بن اوس بن
الحدثان النصری انه التمس صرفا بمائة دینار قال فدعانی طلحة بن عبید الله فتراوضنا حتی اصطرف منی واخذ
الذهب یقلبها فی یده ثم قال حتی یاتی خازنی من الغابة وعمر بن الخطاب یسمع فقال عمر لا والله لا تفارقه
حتی تاخذ منه ثم قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الذهب بالورق ربوا الا هاء وهاء والبر بالبر ربوا الا هاء
وهاء والتمر بالتمر ربوا الا هاء وهاء والشعیر بالشعیر ربوا الا هاء وهاء مالک بن اوس طلب کرد صرف را
بصد دینار یعنی طلب کرد فروختن احد النقدین را بنقد دیگر گفت پس خواند مرا طلحه بن عبید الله پس در تعیین قیمت سخن گفتیم
تا آنکه بیع صرف مقرر کرد با من و گرفت آن طلا را میگردانید آنرا در میان دو دست خود بعد از ان گفت انتظار کن تا آنکه
بیاید تحویلدار من از غابه عمر بن الخطاب می شنید پس فرمود حضرت عمر قسم بخدا که جدا مشو از طلحه تا آنکه بگیری حق خود
از وی بعد از ان حضرت عمر گفت که فرمود رسول الله صلعم طلا فروختن با نقره رباست مگر آنکه این بگوید بیار و آن بگوید که
بیار حاصل آنست که در یک مجلس قبض بدلین متحقق گردد و فروختن گندم با گندم رباست مگر آنکه این بگوید بیار و آن بگوید
بیار و فروختن تمر با تمر رباست الا آنکه این گوید بیار و آن گوید بیار و فروختن جو با جو رباست مگر آنکه این بگوید بیار
و آن بگوید بیار قوله هاء وهاء بمعناه هاک وهات ای خذ واعط اراد بذلک ان یکون یدا بید قوله تراوضنا ای تجاذبنا فی
البیع والشراء **مالك** عن نافع عن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا تبیعوا الذهب بالذهب
الا مثلا بمثل ولا تشفوا بعضها علی بعض ولا تبیعوا الورق بالورق الا مثلا بمثل ولا تشفوا بعضها علی بعض
ولا تبیعوا منها غائبا بناجز ابو سعید خدری روایت کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود مفروشید زر را بزر مگر هموزن
با هموزن زیاده نکنید بعض آنرا بر بعض آن و مفروشید نقره را با نقره مگر هموزن را با هموزن و زیاده نکنید بعض آنرا بر بعض
و مفروشید نقود غائبی را با حاضر یعنی یکی از مبیع و ثمن حاضر باشد و دیگر را وعده کند قوله لا تشفوا ای لا تفضلوا والشف من
الاضداد یجیئ بمعنی الزیادة والنقصان والناجز الحاضر یقال انجز الوعد اذا احضره **مالك** عن موسی بن ابی تمیم عن ابی
الحباب سعید بن یسار عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الدینار بالدینار والدرهم بالدرهم لا فضل
رسول الله صلعم فرمود یک دینار مقابل یک دینار ست و درهم مقابل یک درهم ست زیاده معتبر نیست درمیان اینها یعنی زیاده
باعتبار جودت و ردائت معتبر نیست بعد از آنکه در وزن برابر باشند **مالك** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان معویة
بن ابی سفیان باع سقایة من ذهب او ورق باکثر من وزنها فقال له ابو الدرداء سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم

ينهى عن مثل هذا الا مثلا بمثل فقال له معاوية ما ادرى بمثل هذا باسا فقال ابو الدرداء من يعذرني من معاوية انا اخبره
عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ويخبرني عن رايه لا اساكنك بارض انت بها ثم قدم ابو الدرداء على عمر بن الخطاب
فذكر له ذلك فكتب عمر بن الخطاب الى معاوية بن ابی سفیان ان لا تبع مثل ذلك الا مثلا بمثل وزنا بوزن معاویہ بن
ابی سفیان فروخت آوندی را از طلا یا از نقره بعوض زیاده تر از وزن آن پس گفت او را ابو الدرداء شنیدم رسول الله صلعم را
که نهی میفرمود از مانند این بیع مگر آنکه فروخته باشد بهموزن را با بهموزن پس گفت او را معاویه نمی بینم بمانند این هیچ باکی
پس گفت ابو الدرداء کیست که متصدی بیان عذر من شود پیش معاویه من خبر میدهم او را از رسول الله صلی الله علیه وسلم
و او خبر میدهد مرا از رای خود ای معاویه یکجا اقامت نکنم با تو در زمینی که تو در ان باشی بعد از ان آمد ابو درداء پیش عمر بن
الخطاب پس ذکر کرد پیش او این ماجرا پس نوشت عمر بن الخطاب بسوی معاویه که مفروش مانند این را مگر آنکه فروشی بهموزن
با بهموزن قوله من یعذرنی من ینصرنی والعذیر النصیر **مالك** انه بلغه عن جده مالك بن ابی عامر ان عثمان ابن عفان
قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تبیعوا الدینار بالدینارین ولا تبیعوا الدرهم بالدرهمین عثمان بن عفان گفت فرمود مرا
رسول الله صلی الله علیه وسلم مفروشید یک دینار را بدو دینار و مفروشید یکدرهم را بدو درهم **مالك** عن یحیی بن سعید انه قال
امر رسول الله صلی الله علیه وسلم السعدین ان یبیعا آنیة من المغانم من ذهب او فضة فباعا کل ثلثة باربعة عینا او کل اربعة
بثلاثة عینا فقال لهما رسول الله صلی الله علیه وسلم اربیتما فردا امر فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم دو سعد را یعنی سعد بن معاذ را
رئیس اوس و سعد بن عباده را رئیس خزرج که بفروشند آوندی را از غنیمت از طلا بود یا از نقره پس فروختند با این حساب
هر سه مثقال را بمقابله چهار مثقال نقد یا هر چهار مثقال را بمقابله سه مثقال نقد پس فرمود ایشان را آنحضرت صلی الله علیه وسلم
ربا دادید پس رد کنید این بیع را **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال لا تبیعوا الذهب بالذهب الا
مثلا بمثل ولا تشفوا بعضها علی بعض ولا تبیعوا الورق بالورق الا مثلا بمثل ولا تشفوا بعضها علی بعض ولا تبیعوا الورق
بالذهب احدهما غائب والآخر ناجز وان استنظرك الی ان یلج بیته فلا تنظره انی اخاف علیکم الرماء والرماء هو الربا عمر بن
الخطاب فرمود مفروشید طلا را بطلا مگر بهموزن را با بهموزن و زیاده نکنید بعض آنرا بر بعض و مفروشید نقره را با نقره مگر بهموزن را
با بهموزن و زیاده نکنید بعض آنرا بر بعض و مفروشید نقره را با طلا یکی ازین هر دو غائب باشد و دیگر حاضر و اگر مهلت طلبد
از تو تا آنکه در آید بخانه خود پس مهلت مده آنرا او هر آئینه من می ترسم بر شما رما را و رما بمعنی رباست **مالك** انه بلغه عن القاسم
بن محمد انه قال قال عمر بن الخطاب الدینار بالدینار و[illegible] الدرهم بالدرهم والصاع بالصاع ولا یباع کالی بناجز کالی بالهمزة
معناه النسیة قاسم بن محمد میگفت که فرمود عمر بن الخطاب یکدینار بمقابله یکدینار است و یکدرهم بمقابله یکدرهم است و یکصاع

متقابلہ یکصاع است و فروختہ نشود موعود را بحاضر **مالک** عن حمید بن قیس المکی عن مجاهد انہ قال کنت مع عبد اللہ بن عمر فجاءہ

صائغ فقال یا ابا عبد الرحمن انی اصوغ الذهب ثم ابیع الشیء من ذلک باکثر من وزنہ فاستفضل فی ذلک قدر عمل یدی فنہاہ

عبد اللہ بن عمر فجعل الصائغ یردد علیہ المسئلۃ و عبد اللہ ینہاہ حتی انتہی الی باب المسجد او الی دابۃ یرید ان یرکبہا ثم قال

عبد اللہ بن عمر الدینار بالدینار والدرہم بالدرہم لا فضل بینہما ہذا عہد نبینا الینا و عہدنا الیکم مجاہد گفت بودم من نزدیک

عبد اللہ بن عمر پس آمد پیش او زرگری پس گفت ای ابا عبد الرحمن ہر آئینہ من زیور میسازم زر را بعد از ان میفروشم چیزی را

از ان بزیادہ تر از وزن او بر ان پس زیادہ میگیرم درین بیع قدر عمل دست خود پس منع کرد او را عبد اللہ بن عمر پس شروع نمود

آن زرگر تکرار میکرد این سوال را با عبد اللہ بن عمر و عبد اللہ منع می کرد او را تا آنکہ رسید عبد اللہ متصل دروازہ مسجد یا بسوی

جانوری کہ میخواست سوار شود بر وی بعد از ان گفت عبد اللہ بن عمر یک دینار بمقابلہ یک دینار است و یک درہم بمقابلہ یک درہم زیادہ

نیست میان آنہا یعنی صیاغت و زیور ساختن را اثری نیست این است وصیۃ پیغمبر بسوی ما و وصیۃ ما بسوی شما **مالک** عن

یزید بن عبد اللہ بن قسیط انہ رای سعید بن المسیب یراطل الذهب بالذهب فیفرغ ذهبہ فی کفۃ المیزان ویفرغ صاحبہ الذی

یراطلہ ذهبہ فی کفۃ المیزان الاخری فاذا اعتدل لسان المیزان اخذ و اعطی یزید بن عبد اللہ بن قسیط دید سعید بن المسیب را

کہ بوزن بیع میکرد طلا را بطلا پس میریخت طلا خود را در یک پلہ ترازو و میریخت یار او کہ با او بیع میکرد طلا را خود در پلہ دیگر از ترازو پس وقتیکہ

برابر میشد زبان ترازو میگرفت و میداد **مسئلہ** در کتب شافعیہ مذکور است کہ ہرگاہ غلہ را بغلہ فروشند اگر یک جنس باشد شرط صحت بیع

حلول و مماثلۃ و تقابض قبل التفرق است و اگر دو جنس باشد مثل گندم با جو پس تفاضل درست است و تقابض و حلول درینجا

نیز شرط است و بر ہمین قیاس است نقد بنقد بعد اختلاف الجنس چون طلا بنقرہ و نقرہ با طلا و نزدیک حنفیہ علت حرمت قدر و جنس

است و مراد از قدر کیل و موزون بودن است و مراد از جنس اتحاد جنس مثل گندم بگندم و زر بازر پس اگر ہر دو وصف متحقق

باشند تفاضل و نسا حرام است چون گندم با گندم برابر یکدیگر باید فروخت و ہیچ یکی را از مبیع و ثمن مؤجل نباید گذاشت

و اگر یکی از ین دو وصف متحقق و دیگر منتفی باشد تفاضل درست باشد و تاجیل درست نباشد چون طلا بانقرہ و گندم با جو و اگر ہر دو منتفی

باشند تفاضل و تاجیل ہر دو درست باشد واللہ اعلم **باب** الوصف الذی یدور علیہ ہذا الحکم دربیان صفتی کہ دور ان میکند

بروی این حکم **مالک** عن ابی الزناد انہ سمع سعید بن المسیب یقول لا ربا الا فی ذهب او فضۃ او ما یکال و ما یوزن مما یوکل

او یشرب سعید بن مسیب میگفت ربا نیست مگر در طلا یا نقرہ یا چیزیکہ در پیمانہ کردہ میشود یا وزن کردہ میشود از انچہ خوردہ میشود یا نوشیدہ

میشود مترجم گوید رضی اللہ عنہ لا بدست از استنباط علۃ ربا و از تخصیص حکم او پس باید دانست کہ آنحضرت صلعم ذکر فرمودند شش اشیا را

و قاعدۂ قیاس اقتضا می نماید کہ ہر چہ مثل این اشیا باشد در علتی کہ مدار حکم شدہ است حکم او مانند حکم اشیا ء ستہ خواہد بود پس لا بد

تفتیش علۃ مؤثرہ کہ مدار حکم بود ہست و در تعیین آن فقہا را اختلاف شدہ است اما علۃ مؤثرہ در ذہب و فضہ نقدیت را دانستہ است حکم را
مخصوص باین دو چیز ساختہ زیرا کہ نقدیت خصوصیات این دو چیز است و آنرا اثری ہست در احکام شرع مانند زکوۃ و علۃ مؤثرہ
در اشیاء باقیہ مطعومیت است خواہ از تفکہا باشد خواہ از اقتیات یا تداوی زیرا کہ حنطہ و شعیر ذکر کردند و آن اشہر طعام حجاز بود و تمر ذکر
کردند و در وی معنی تفکہ موجود است و ملح ذکر کردند و مقصود از آن اصلاح طعام است و در حکم اوست اصلاح مزاج مثلا و مالک در اولین
نقد را دانستہ است و در اربع باقیہ اقتیات را زیرا کہ امر جامع در میان ایشان اقتیات است و قیاس کردہ نمی شود غیر ملح را
الا بر ملح زیرا کہ حاجت در اقوات بملح واقع است نہ بغیر آن و تمر غالب قوت اہل حجاز بودہ است و ابوحنیفہ در اولین وزن و جنس
و در باقیہ کیل و جنس را دانستہ است و میل فقیر از ان مذاہب بمذہب مالک بیشتر است و از لفظ حدیث مفہوم شد کہ اگر طعام بمقابلہ
ہمان جنس فروشند اگر در جودت و رداءت و صناعت و غیر آن متفاوت باشند بیع فاسد است الا در صورت مماثلہ کیل و تقابض یعنی
و حلول از اشتراط تقابض مفہوم شد و اگر بجنس دیگر فروشند مثلا گندم را بجو مماثلہ شرط صحت بیع نیست و مفاضلہ جائز است
و تقابض شرط صحت بیع است پس نسیہ یکی حرام باشد و حال نقد مثل حال طعام است فتدبر و مماثلہ را معیاری باید و معتبر
عادۃ اہل حجاز است در عہد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ہر چہ در ان عصر مکیل بود مانند حنطہ مماثلہ او آنست کہ در کیل مساوی باشد
اگرچہ در وزن تفاوتی داشتہ باشد و ہر چہ در ان عصر موزون بود مانند نقد معتبر در ان وزن است و از حدیث سعد بن ابی وقاص
کہ در نہی از بیع رطب بر طب آمدہ است معلوم میشود کہ معتبر مماثلہ در وقت کمال شی است یعنی وقت رسیدن او بحالتی کہ بنی آدم آنرا
از ان چیز می خواہند و مقاصد جزئیہ برای اغراض جاریہ قلیلۃ الوقوع اعتبار ندارد پس کمال حنطہ و شعیر وقت یبس و نقا از [illegible]
و وقت کمال رطب و عنب وقت تمر و زبیب است الا رطبی و عنبی کہ تمر و زبیب نمی شود پس آن فروختہ نشود اصلا بجنس خود [illegible]
و در قولی مماثلہ این نوع در حال رطبیہ و عنبیہ معتبر است و اگر عادات مختلف شوند مثل سمسم کہ خوردہ میشود و روغن کشیدہ
می شود پس معتبر مماثلہ است در حالتی ازین دو حالہ و جنس دانستہ میشود باتحاد اسم و اتحاد مقاصد و اختلاف جنس دانستہ
باختلاف اصول مانند دقیق حنطہ و دقیق شعیر و دہن سمسم و زیت و مماثلہ الخبز بالخبز چون آتش اثر کردہ است بالطبخ یا بقلی معتبر نیست
و فیہ ما فیہ زیرا کہ مماثلہ در ہر چیز در کار نیست و مماثلہ معتبر در چیزیست کہ مراد بنی آدم باشد و آن عادہ مستمرہ باشد در میان
ایشان **باب** قال بعضہم لا یبیع الحنطۃ بالشعیر الا مثلا بمثل گفتند بعضی فقہا نفروشد گندم را با جو الا ہموزن یکدیگر **مالک**
انہ بلغہ ان سلیمن بن یسار قال فنی علف حمار سعد بن ابی وقاص فقال لغلامہ خذ من حنطۃ اہلک فابتع بہا شعیرا ولا تاخذ
الا مثلہ سلیمان بن یسار گفت کہ آخر شد علف دراز گوش سعد بن ابی وقاص پس گفت سعد بن ابی وقاص غلام خود را کہ بگیر
از گندم اہل خانہ خود پس خرید کن با آن جو را و مگیر الا ہموزن او **مالک** عن نافع عن سلیمن بن یسار انہ اخبرہ ان عبد الر

بن الاسود بن عبد یغوث فنی علف دابته فقال لغلامه خذ من حنطة اهلك طعاما فابتع بها شعیرا ولا تاخذ الا مثله

سلیمان بن یسار خبر داد نافع را که هر آئینه عبد الرحمن بن اسود بن عبد یغوث تمام شد علف دابه او پس گفت غلام خود را که بگیر از گندم

خانه خود قدر طعامی پس خرید بکن بدل آن جو را و مگیر الا هموزن او **مالك** انه بلغه عن القاسم بن محمد عن ابن معیقیب الدوسی

مثل ذلك قاسم بن محمد از ابی معیقیب دوسی مانند این روایت کرد و مترجم گوید تعقیب کرده اند این حدیث را ذا اختلفت الاجناس

فبیعوا کیف شئتم رواه مسلم پس وقتیکه مختلف شوند اجناس پس بفروشید هر قسم که خواهید و اکثر علما برهمین متفق اند والله اعلم

باب یجوز ان یحتال للخلاص من الربوا ببیع مستانف و قبض یتخللان فی ذلك جایز ست حیله کردن برای خلاصی از ربا

بفروختن از سر نو و قبض بدلین درین بیع که این بیع و قبض درمیان آیند مابین هر دو **مالك** عن عبد المجید بن

سهیل بن عبد الرحمن بن عوف عن سعید بن المسیب عن ابی سعید الخدری وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

استعمل رجلا علی خیبر فجاءه بتمر جنیب فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم اكل تمر خیبر هكذا فقال لا والله یا رسول الله

انا لناخذ الصاع من هذا بالصاعین والصاعین بثلاثة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تفعل بع الجمع بالدراهم

ثم ابتع بالدراهم جنیبا رسول الله صلی الله علیه وسلم عامل ساخت مردی را بر خیبر پس آورد آن مرد پیش آنحضرت صلعم تمر جنیب را و آن

بهترین اقسام تمر ست پس فرمود او را آنحضرت صلعم آیا همه خرما خیبر اینچنین ست پس گفت آن مرد نه قسم بخدا یا رسول الله هر آئینه ما

میگیریم یکصاع از قسم جنیب و صاع از غیر آن و می گیریم دو صاع بسه صاع از غیر آن پس فرمود آنحضرت صلعم اینچنین بیع مکن

بفروش جمع را و جمع خرما مجموع از اصناف ردیه را گویند بمقابله دراهم بعد ازین خرید بکن بدراهم قسم جنیب را **مالك** عن

زید بن اسلم عن عطاء بن یسار انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم التمر بالتمر مثلا بمثل فقیل له ان عاملك علی خیبر یاخذ الصاع

بالصاعین فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ادعوه لی فدعوه له فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم اتاخذ الصاع بالصاعین فقال

یا رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یبیعونی الجنیب بالجمع صاعا بصاع فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم بع الجمع بالدراهم ثم ابتع

بالدراهم جنیبا رسول الله صلعم فرمود فروخته شود خرما بمقابله خرما وزن را باهموزن پس گفته شد در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم

هر آئینه عامل شما بر خیبر میگیرد یکصاع بمقابله دو صاع پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم طلبید آن عامل را پیش من پس طلبیدند

او را برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود او را آنحضرت صلعم آیا میگیری یکصاع را بدو صاع پس گفت آن عامل یا رسول الله

نمیفروشند بدست من جنیب با جمع باین حساب یکصاع بمقابله یکصاع پس فرمود آنحضرت صلعم بفروش جمع را بدراهم بعد از آن

خرید کن بدراهم جنیب را والجنیب نوع من التمر دهوا جود تمورهم والجمع هوالدقل وقیل هو اخلاط ردیة من التمر مترجم گوید این بیع معلوم مسعود

که اگر کسی تحصیل نفع کردن را منظور ست مقصود باشد و از العقد ی صحیح مستقل حاصل کند جایز باشد و نظر کرده نشود بآن قصد

فی بیع ... الشافعی ... بالربا ... الثمن ... والحدیث ... الشعیر ... والفضة ... فرعها ... بالبیع ... الشعیر ... رواه ... بسلف ... قوله ... مالك ... علی ... یرید ... النوع ... حتی الجمع ... بغیر ... اذا ... علی الربا ... الخلاص

لا یجوز التفاضل فی ... قوله ... بعضها ببعض
السنة ... ان مذهب
اهل العلم ان من باع
ان یقبض شیئا من مال
الربوا بعضها ببعض فلا یاخذ
فضل ذو ولا یجوز حتی یقبض
بغیر ... ثم یبیعه
ما اشتراه ... بثمنه
بالکثیر مما ... الیه ثم
اختلفوا فی ... فهی
ان یبیع الرجل السلعة
الی اجل ثم یشتریها من
المشتری باقل بنقد

دون ... او الی اجل فقال
الشافعی لا باس به و
قال ابو حنیفة لو اشتراه
باقل مما باع او باطرد
من اجله لا یجوز
والجنیب نوع من
التمر دهوا جود
تمورهم والجمع الدقل
وقیل هو اخلاط
ردیة من التمر

وتشبیه داده نشود و در باب داین قاعده از امهات قواعد ست هزاران مسائل خلافیه بران متفرع ست شافعی منظور عقد اغالب بالنظر ممکنه
و مالک قصد عاقد را و ابوحنیفه گاهی صورة عقد را گاهی قصد عاقد را و لهذا امام الحرمین و امام غزالی گفته که ابوحنیفه حزم نظام کسیست
و الله اعلم و آنچه برین فقیر ظاهر ساختند درین باب آنست که آنحضرت صلعم دو علم را تلقین فرمود علم شرایع و علم مصالح و مواخذه بهر دو
خبر داد لکن شرایع منضبط تر ست و در امر معروف و نهی منکر و باز خواست ولاة و حکام همان را اعتبار کرده اند و مصالح تبع
شرایع بحض امکان ست فیما بینه و بین الله از ان باز خواست میشود شرایع گاهی مقصود از ان شبح ساختن مصالح ست
بصورة معلوم تا باز خواست ظاهر بآن متعلق شود و گاهی مقصود از ان قطع رسم فاسد ست از عالم نه آنکه در هر فرد ی مصلحتی
یا مفسده بوده باشد و الله اعلم پس سعیها رکه عقد صحیح باشد باعتبار علم شرایع مواخذه نیست و باعتبار علم مصالح تفصیل ست اگر معقد
نرسانید مواخذه نیست و اگر رسانید و آنرا بقصد جراءة بر شرع کرده ست مواخذه خواهد شد **باب النهی عن بیع الرطب بالتمر**
باب در بیان منع از فروختن خرماء تر با خرما ء خشک **مالک** عن عبد الله بن یزید ان زیدا ابا عیاش اخبره انه سال سعد بن
ابی وقاص عن البیضاء بالسُّلتِ فقال له سعد ایتهما افضل فقال البیضاء فنهاه عن ذلک وقال سعد سمعت رسول الله صلی الله
علیه وسلم یُسال عن اشتراء التمر بالرطب فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اینقص الرطب اذا یبس فقالوا نعم فنهی عن ذلک ابو عیاش
سوال کرد سعد بن ابی وقاص را از بیع بیضا که فروخته شود بسلت بیضا نام قسمی ست از گندم که سفید و نرم میباشد و سلت قسمی
مشابه جو که پوست بران نباشد و آنرا جو برهنه گویند بعضی گفتند مراد از بیضا اینجا سلت تر ست قبل از انکه خشک شود بغوی گفته
و این الیق ست بمعنی حدیث والله اعلم پس گفت او را سعد کدام یک از این دو بهتر ست پس گفت ابو عیاش بیضا بهتر ست پس
نهی کرد او را ازین بیع و گفت سعد ابن ابی وقاص من شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم سوال کرده میشد او را از خرید کردن
خرما خشک بخرما تر پس فرمود آنحضرت صلعم آیا ناقص میشود رطب وقتیکه خشک میشود پس گفتند آری ناقص میشود پس نهی فرمود
ازین بیع مترجم گوید این حدیث اصل ست درآنکه جایز نیست بیع چیزی از مطعومات بجنس آن که یکی از ان تر باشد و دیگر خشک
مانند بیع رطب بتمر و بیع عنب بزبیب و بیع گوشت خام با گوشت پخته و قول آنحضرت صلعم اینقص الرطب اذا یبس تنبیه ست بر علت
حکم و همین ست قول اکثر علما و میل شافعی و مالک و صاحبین بهمین طرف ست و جایز داشته ست ابوحنیفه تنها **باب بیع**
الحیوان بالحیوان باب در بیان فروختن جانور با جانور **مالک** عن صالح بن کیسان عن حسن بن محمد بن علی بن ابی طالب ان علی بن
ابی طالب باع جملا له یدعی عصیفیرا بعشرین بعیرا الی اجل علی بن ابی طالب رضی الله عنه فروخت شتر را که از ان او بود
خوانده میشد آن شتر بعصیفیر بمقابله بیست شتر تا میعادی یعنی بوعده زمانی **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر اشتری
راحلة باربعة ابعرة مضمونة علیه یوفیها صاحبها بالربذة عبد الله بن عمر خرید کرد شتر سواری را بمقابله چهار شتر لازم کرده

۳۳۰

۱۹۰ر/

برخود کہ رساند آن شتران را بصاحب بہا در ربذہ **مالك** انہ سال ابن شہاب عن بیع الحیوان اثنین بواحد الی اجل فقال لا باس بذلك امام مالک سوال کرد ابن شہاب را از فروختن جانور دو جانور بمقابلہ یکی تا میعادی پس گفت ابن شہاب ہیچ باکی نیست باین مترجم گوید فروختن یک جانور بمقابلہ دو جانور خواہ یک جنس باشند خواہ اجناس مختلفہ در صورۃ حاضر بودن ہیچ و ثمن درست است و مذہب فقہا ہمین است الا سعید بن المسیب کہ بتحریم این بیع رفتہ است در حیوان ماکول اللحم در صورتیکہ اشترا برای ذبح باشد اگرچہ جنس مختلف باشد و شاید قیاس کردہ است آنرا بر طعام و اما بیع الحیوان بالحیوان نسیۃ پس در پیش شافعی جمیع حقوق آن درست است و اتحاد جنس و اختلاف آن و بودن حیوان از ماکولات و نبودن آن و یکی را مقابل یک فروشند یا یکی را مقابل دو و در پیش ابوحنیفہ این بیع جایز نیست واللہ اعلم

باب بیع اللحم بالحیوان

در بیان حکم فروختن گوشت بمقابلہ جانور **مالك** عن زید بن اسلم عن سعید بن المسیب ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نہی عن بیع الحیوان باللحم آنحضرت صلعم منع فرمود از خرید کردن حیوان بمقابلہ گوشت **مالك** عن داود بن حصین انہ سمع سعید بن المسیب یقول من میسر اہل الجاہلیۃ بیع اللحم بالشاۃ والشاتین داود بن حصین شنید سعید بن المسیب را کہ میگفت از قمار اہل جاہلیہ است فروختن گوشت در بدل یک بز یا دو بز **مالك** عن ابی الزناد عن سعید بن المسیب انہ کان یقول نہی عن بیع الحیوان باللحم قال ابو الزناد فقلت لسعید بن المسیب ارایت رجلا اشتری شارفا بعشرۃ شیاہ فقال سعید ان کان اشتراہا لینحرہا فلا خیر فی ذلک قال ابو الزناد وکل من ادرکت من اہل العلم ینہون عن بیع الحیوان باللحم قال ابو الزناد وکان یکتب فی عہود العمال فی زمان ابان بن عثمان وہشام بن اسمعیل ینہون عن ذلک سعید بن المسیب میگفت کہ نہی کردہ شد از بیع حیوان بمقابلہ گوشت گفت ابو الزناد پس گفتم سعید بن المسیب را کہ خبر دہ مرا از مردیکہ خرید کرد شتری بمقابلہ دہ بز پس گفت سعید بن المسیب اگر خرید کرد آنرا تا نحر کند او را پس خیر نیست درین خرید و فروخت گفت ابو الزناد و ہر کسی کہ دریافتم من از اہل علم منع میکردند از فروختن حیوان بگوشت گفت ابو الزناد نوشتہ میشد در عہد نامہای عاملان در زمان ابان بن عثمان و ہشام بن اسمعیل کہ منع بکنند مردمان را ازین بیع و شرا مسئلہ در فروختن لحم بمقابلہ حیوان اختلاف است جمعی بتحریم آن قائل اند و الیہ ذہب الشافعی بحدیث ابن المسیب آن حدیث ہرچند مرسل است لیکن چون بعمل صحابہ قوت یافت عمل بآن واجب گشت و لہذا الشافعی مرسلات ابن المسیب را با متصلات دیگران ہموزن میشمارد و جماعۂ دیگر با باحۃ آن قائل اند و الیہ ذہب ابوحنیفہ و صاحباہ و اختارہ المزنی من اصحاب الشافعی زیرا کہ حیوان از ربویات نیست بدلیل آنکہ یک حیوان را بمقابلہ دو حیوان فروختن پس بیع لحم بحیوان خواہ لحم ربوی است یا غیر ربوی باوجود احتمال زیادۃ و نقصان جایز است و در شرح وقایہ مذکور است کہ ہرگاہ حیوان را بلحم حیوان بفروشند و ہر دو متحد الجنس باشند پس این بیع درست نیست مگر در صورتیکہ لحم اکثر باشد از لحم حیوان زیرا کہ زیادہ در مقابلہ سقط واقع شود و تحقیق اصل حدیث نزدیک ایشان مترجم گوید احسن نزدیک فقیر آنست کہ این حدیث احتمل دیگر است

مثلاً شخصی بقصاب گوید که چه قدر گوشت ازین گوسفند حاصل شود وقصاب گوید بیست رطل پس این شخص گوید که این گوسفند را مقابله
بیست رطل از لحم بگیر اگر زیاده ازین برآمد پس آن از مال تست واگر کم برآید نیز از آن تست واین نوعی است از قمار در صورت
حدیث موافق قیاس است والله اعلم **باب تحریم بیع المزابنة والمحاقلة** حرام است بیع مزابنه وبیع محاقله وآن بیعی است که مردم
اهل حجاز مال آن را اجاره میگویند شخصی را زرعتی باشد یا باغی از خرمایان وشخصی دیگر بیاید وآن را تخمین کند در دل خود وبرود پیش
صاحب آن مال وبگوید این زراعت را یا رطب را اینقدر خرص میشود پس زراعت یا رطب را بمن ده واینقدر حب خشک یا گاه جدا
ساخته وخرمای خشک کرده بتو دهم پس هر دو راضی شوند وبا یکدیگر داد وستد نمایند واین حرام است وعلة نزدیک شافعی ربا است
ونزدیک مالک قمار **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلعم نهى عن المزابنة والمزابنة بيع الثمر بالتمر كيلا وبيع الكرم
بالزبيب كيلا رسول الله صلى الله علیه وسلم منع فرمود از مزابنه ومزابنه فروختن تمر است بتمر یعنی خرمای تر بخرمای خشک وبیع انگور تر
بمویز بشرط کیل یعنی بقدر پیمانه او **مالک** عن داود بن الحصين عن ابي سفيان مولى ابن ابي احمد عن ابي سعيد الخدري ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم نهى عن المزابنة والمحاقلة والمزابنة اشتراء الثمر بالتمر في رؤس النخل والمحاقلة كراء الارض بالحنطة رسول الله صلعم
منع فرمود از مزابنه ومحاقله ومعنی مزابنه خرید کردن خرمای تر است بخرمای خشک وآن خرمای تر در سر خرمایان استاده باشد
ومحاقله بکرایه گرفتن زمین است بگندم **مالک** عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن المزابنة
والمحاقلة والمزابنة اشتراء الثمر بالتمر والمحاقلة اشتراء الزرع بالحنطة قال ابن شهاب فسألت سعيد بن المسيب عن استكراء الارض
بالذهب والورق فقال لا بأس بذلك رسول الله صلى الله علیه وسلم منع فرمود از مزابنه ومحاقله ومعنی مزابنه خرید کردن
خرمای تر است بخرمای خشک ومحاقله خرید کردن زراعت است بگندم گفت ابن شهاب پس سوال کردم سعید بن المسیب را
از کرایه گرفتن زمین بزر ونقره پس گفت هیچ باک نیست بآن قال مالك ونهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن المزابنة
وتفسير المزابنة ان كل شيء من الجزاف الذي لا يعلم كيله ولا وزنه ولا عدده ابتيع بشيء مسمى من الكيل والوزن والعدد
وذلك ان يقول الرجل للرجل يكون له الطعام المصبر الذي لا يعلم كيله من الحنطة والتمر وما اشبه ذلك من الاطعمة
او يكون للرجل السلعة من الحنطة او النوى او القضب او العصفر او الكرسف او الكتان او القز وما اشبه ذلك من
السلع لا يعلم كيل شيء من ذلك ولا وزنه ولا عدده فيقول الرجل لرب تلك السلعة كل سلعتك هذه او مر من
يكيلها او زن من ذلك ما يوزن او اعدد منها ما كان يعد فما نقص عن كذا وكذا صاعا لتسمية يسميها او وزن كذا وكذا
رطلا او عدد كذا وكذا فما نقص من ذلك فعلي غرمه لك حتى اوفيك تلك التسمية فما زاد على تلك التسمية فهو لي ضمنت ما نقص من ذلك
على ان يكون لي ما زاد فليس ذلك بيعا ولكنه المخاطرة والغرر والقمار يدخل هذا لانه لم يشتر منه شيئا بشيء اخرجه ولكنه ضمن له ما سمى من

ذلك الكيل او الوزن او العدد ان يكون له ما زاد على ذلك فان نقصت تلك السلعة عن تلك التسمية اخذ من مال صاحبه ما نقص بغير ثمن

اعطاه اياه وان زادت تلك السلعة على تلك التسمية اخذ الرجل من مال رب السلعة مالا بغير ثمن ولا هبة طيبة بها نفسه

فهذا يشبه القمار وما كان مثل هذا من الاشياء فذلك يدخله گفت مالك رح نهی فرمود آنحضرت صلعم از مزابنه وتفسیر مزابنه آنست که هر چیزی

که بتخمین دریافته شود ودانسته نشود حقیقت پیمانه او ونه وزن او ونه شمار او را خریده شود بچیزی معین از مکیلات وموزونات و

معدودات مثال این آنست که گوید شخصی شخصی دیگر را که باشد نزد او توده از جنس غله که دانسته نشود علی التحقیق پیمانه او مثل گندم

وخرما یا آنچه مانند آنست از غلات یا باشد نزد او متاعی دیگر از جنس برگ درخت مغیلان یا خسته خرما یا ترکاری یا تخم معصفر

یا بنه دانه یا کتان یا ابریشم یا آنچه مانند اینست از متاعها که دانسته نشود حقیقت قدر پیمانه او ونه وزن او ونه شمار آن بگوید

این شخص صاحب مال که پیمانه کن متاع خود را یا امر کن دیگری را تا پیمانه کند آن متاع را یا وزن کن از آن متاع آنچه وزنی است یا شمار

کن از آن هر چه شماری است پس آنچه ناقص شود از مقدار پیمانه که معین کنم آنرا یا ازین قدر رطل یا ازین قدر شمار پس بر من است

تاوان آن تا تمام کنم آنچه معین کرده ام وبتو رسانم آنچه زائد باشد از آن پس آن از آن من است زیرا که بر عهده خود میگیرم

نقصان را در بدل آنکه زیاده برای من باشد یعنی توده طعام ترا یا متاع مجهول الکمیت ترا باین قدر خریدم اگر سود آمد برای من است

واگر زیان آمد نیز بر من است پس این خرید وفروخت نیست بلکه این معامله در خطر انداختن است مال خود را وفریب است وقمار را

میکند در معامله زیرا که این مشتری نمیخرد از بائع چیزی را که بر آورده است یعنی مقرر کرده است لکن ضامن شده است برای

چیزی را که معین کرده است از پیمانه ووزن وشمار بشرط آنکه باشد او را آنچه زاید بر آید بر آن معین پس اگر ناقص شد آن متاع از آن معین

گرفته باشد فروشنده از مال صاحب خود سود آنچه ناقص بر آید بغیر قیمت وبغیر هبه که بخوشدلی داده باشد آنرا پس این معامله مانند قمار است

وهر معامله که مثل این معامله باشد پس قمار در آن مداخلت میکند والله اعلم مترجم گوید رضی الله عنه خرص در شرع آمده در باب زکوة

واز اینجا دانسته میشود که منع بجهة قمار است واگر قمار یافته نشود مثل آنکه بنا بر خرص متعارف کنند ودون از خمسة اوسق خرید نماید

صحیح باشد زیرا که اگر تحقیق امر در کل شی مطلوب باشد اکثر مصالح بنی آدم بر هم خورد پس مراد اینست که تحقیقی که عقلا بر آن

اعتماد میکنند وخرص نیز از آن جمله است وشرع نیز آنرا در بعض احوال تجویز فرموده است پس علة نهی قمار است نه احتمال ربا

زیرا که اگر ربا در مثل این محل عفو نمی بود خرص اصلا جایز نمی شد **باب الرخصة فی العرایا** باب در بیان رخصت در عریه

مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر عن زید بن ثابت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ارخص لصاحب العرية ان يبيعها بخرصها

رسول الله صلعم رخصت داد در عریه که بفروشد آنرا بموافق خرص **مالك** عن داود بن الحصين عن ابی سفیان مولی ابن ابی

احمد عن ابی هریرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ارخص فی بیع العرایا بخرصها فیما دون خمسة اوسق او فی خمسة اوسق

۳۳۲

بشك داود قال خمسة اوسق او دون خمسة رسول الله صلعم رخصت داد در بيع عريه بقدار خرص او در كم از پنج وسق يا گفت در پنج وسق

شك كرد داود كه پنج وسق گفت يا كم از پنج وسق يعنى عريه نزد شافعى و جمهور اهل حديث انست كه بفروشد رطب را بر سر درختان بقدر

خرص او از خرما رخشك در كم از پنج وسق و در عريه رخصت حاصل شده است بسبب حاجت اهل مدينه بخوردن رطب فروختن

باغها خود بدست ديگران بزر و نقره **باب** من باع نخلا قد أبرت فثمرها للبائع الا ان يشترط المبتاع هر كه فروخت

خرما را كه تابير كرده شده است پس ثمر آن از ان بايع است مگر آنكه شرط بكند مشترى **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من باع نخلا قد ابرت فثمرها للبائع الا ان يشترط المبتاع رسول الله صلعم فرمود كسيكه

فروخت درخت خرما را كه تابير كرده شده است پس ثمر آن از ان بايع است مگر آنكه شرط بكند مشترى مترجم گويد نزديك شافعى

ثمر در بيع شجر داخل نمى شود الا آنكه ثمر را نيز با شجر بيع كرده باشد و نزديك ابوحنيفه طلع نيز در مطلق بيع داخل نمى شود

قياسا على الثمر وعلى الزرع فى بيع الارض و مفهوم مخالف حديث يعنى قوله نخلا قد ابرت حجت است براى شافعى ابرت النخلة

وابرتها فهى مابورة ومؤبرة اذا لقحتها ومعنى تلقيح آنست كه خوشه نر را بر خوشه ماده برافشانند **باب** النهى عن بيع الثمار

حتى يبدو صلاحها باب در منع از بيع بار درختان تا آنكه ظاهر شود صلاح آنها يعنى از آفاتيكه به بار درختان ميرسد

خلاص شود در ابتدا از خيلى ديرآيد **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن بيع الثمار حتى

يبدو صلاحها نهى البائع والمشترى رسول الله صلعم نهى فرمود از فروختن بار درختان تا آنكه ظاهر شود خوبى حال آنها منع كرد

فروشنده را از فروختن و خريد كننده را از خريدن **مالك** عن حميد الطويل عن انس بن مالك ان رسول الله صلعم نهى عن بيع

الثمار حتى تزهى قالوا يا رسول الله وما تزهى قال حين تحمر او تصفر و قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ارايت اذا منع الله الثمرة

فبم ياخذ احدكم مال اخيه رسول الله صلعم منع فرمود از فروختن بار درختان تا آنكه خوش رنگ شود گفتند يا رسول الله

وچه مراد است از تزهى فرمود وقتيكه سرخ شود يا زرد شود و فرمود رسول الله صلعم آيا ديدى اگر نديد خداى تعالى بار درختان را پس

براى چه ميگيرد يكى از شما مال برادر خود را **مالك** عن ابى الرجال محمد بن عبد الرحمن بن حارثة عن امه عمرة بنت عبد الرحمن

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن بيع الثمار حتى تنجو من العاهة رسول الله صلعم منع فرمود از فروختن بار درختان تا آنكه

خلاص شود از مصيبت يعنى بچيزى رسد كه بعد از ان در عادت ضررى نيست **مالك** عن ابى الزناد عن خارجة بن زيد

بن ثابت عن زيد بن ثابت انه كان لا يبيع ثماره حتى تطلع الثريا زيد بن ثابت نفروخت بار درختان خود را تا آنكه طلوع كند

ثريا يعنى از آفتاب جدا شود و قبل از آفتاب طلوع كند و اين مدتى است كه در عادت مصيبت بعد از ان نيست **مالك**

انه بلغه ان محمد بن سيرين كان يقول لا تبيعوا الحب فى سنبله حتى يبيض محمد بن سيرين ميگفت مفروشيد بيع غله را در خوشه

آن تا آنکہ سفید شود قال مالک والامر عندنا فی بیع البطیخ والقثاء والخربز والجزر ان بیعہ اذا بدا صلاحہ حلال جایز ثم یکون

للمشتری ما ینبت حتی ینقطع ثمرہ ویہلک ولیس فی ذلک وقت موقت وذلک ان وقتہ معروف عند الناس وربما دخلتہ العاہۃ

فقطعت ثمرتہ قبل ان یاتی ذلک الوقت فاذا دخلتہ العاہۃ بجایحۃ تبلغ الثلث فصاعدا کان ذلک موضوعا عن الذی ابتاعہ

گفت مالک امر مقرر نزدیک ما در فروختن تربوز و خیار و خربزہ و جزر آنست کہ فروختن آن چون ظاہر شود خوبی حال او حلال

درست است و بعد از فروختن ازان ہرچہ برآید از مشتری ست تا وقتی کہ موسم آن منقطع شود و شجر ہلاک گردد و نیست دربنباب

وقت معین و این بنا بران ست کہ وقتش معروفست نزدیک مردمان و بسا اوقات میرسد او را آفتی و منقطع میشود ثمر آن

قبل از گذشتن موسم پس چون برسد او را آفتی بقدر نقصان سیوم حصہ یا زیادہ ازان پس آنقدر را وضع باید کرد از ذمہ

مشتری انہی النخل احمرّ واصفرّ العاہۃ الآفۃ التی تصیب الزرع والثمار مترجم گوید رضی اللہ عنہ حکمت درین نہی آنست کہ ثمر

پیش از ظہور صلاح منتفع بہ نیست در انتظار پختگی خطر ست زیرا کہ بسیار ست کہ عارضہ پیش می آید آن ثمار برہم خورد پس

بملاحظہ این حکمت تعیین مراد از حدیث میتوان کرد پس میگوییم کہ بیع ثمار بچند نوع میشود قبل از بدو صلاح و بعد ازان منفرد

از شجر و ہمراہ شجر و شرط قطع و شرط ابقا تا ادراک و مطلق از شرط و در وقت قطع منتفع بہ باشد یا نہ و منہی قبل از بدو صلاح آنست

اگر منفرد از شجر باشد نہ تابع شجر مگر آنکہ شرط قطع کند و در آنوقت منتفع بہ باشد مانند غورۂ انگور کہ برای تحمیض مطلوب میشود

کہ در نصورت غرر نیست و انتفاع محقق است و در حدیث ابن عمر نزدیک مسلم آمدہ نہی عن بیع السنبل حتی یبیض ویامن العاہۃ یعنی

میکند کہ بعد ابیضاض صحیح باشد و ہمانست قول قدیم شافعی و وارد نمی شود کہ مبیع معلوم نیست زیرا کہ طرق علم مختلف ست

و اہل این شان از ورای سنبلہ حال زرع می شناسند پس حکم او حکم رمان ست کہ در قشر میتوان فروخت و اللہ اعلم و در حدیث

مذکور شد کہ علامت بدو صلاح لون حمرۃ و صفرۃ ست و آن مخصوص ست بچیزیکہ نزدیک پختگی متلون میشود و چیزیکہ متلون نمیشود

مانند حمرۃ را قاعدہ باید کرد و آن منوط ست یعنی بآب پر شدن و متہی پختگی بودن و مراد از بدو صلاح بدو صلاح بعض ازان است

اگرچہ کم باشد زیرا کہ غرض معرفۃ نجاۃ اوست از عاہات نہ وجود پختگی پس اگر طلوع ثریا در قطری کہ بیع آنجا متحقق شدہ است

مجرب باشد در رفع عاہات آنرا نیز اعتبار توان کرد اگرچہ درین لبستان مثلا حمرۃ و صفرۃ نیامدہ باشد کذا استنبط من

احادیث الباب واللہ اعلم **باب** وضع الجایحۃ باب در بیان ساقط کردن بعض از ثمن بسبب مصیبتیکہ بثمار رسد یعنی اگر بعد بیع

و بدو صلاح آفتی برسد مانند ژالہ یا برف پس بقدر آن مالک از ثمن کم کنند **مالک** عن ابی الرجال محمد بن عبد الرحمن عن امہ عمرۃ

بنت عبد الرحمن انہ سمعہا تقول ابتاع رجل ثمر حائط فی زمان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فعالجہ وقام فیہ حتی تبین لہ

النقصان فسأل رب الحائط ان یضع لہ او ان یقیلہ فحلف ان لا یفعل فذہبت ام المشتری الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

فذکرت ذلک له فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم تالّی ان لا یفعل خیرا فسمع ذلک رب الحائط فاتی رسول الله صلی الله علیه وسلم

فقال یا رسول الله هو له عمرۃ بنت عبد الرحمن گفت خرید کرد مردی بار درختان باغی در زمان رسول الله صلعم پس کار کرد در ان

و تدبیر نمود آنرا تا آنکه ظاهر شد او را النقصان پس سوال کرد از خداوند باغ که ساقط کند چیزی از ثمن برای او و یا فسخ بیع کند با او

پس سوگند خورد صاحب باغ که هیچ یک ازین دو امر نکند پس رفت مادر مشتری پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس ذکر کرد این ماجرا پیش

آنحضرت صلعم پس فرمود آنحضرت صلعم سوگند خورده است این شخص که نکند کار نیک پس شنید این سخن را خداوند باغ پس آمد پیش

آنحضرت صلعم پس گفت یا رسول الله مطلوب او راست یعنی راضی شدم بیکی ازین دو چیز **مالک** انه بلغه ان عمر بن عبد العزیز

قضی بوضع الجائحة خبر رسید بامام مالک که عمر بن عبد العزیز حکم کرد بساقط کردن بسبب مصیبت بقول وی گفت ابو حنیفه و شافعی

در جدید گفته اند که وضع جائحه مستحب است زیرا که در حدیث دیگر آمده است فبم یاخذ احدکم مال اخیه و این در صورتی است که وضع

جائحه نباشد و احمد و شافعی در قدیم گفته اند که واجب است و مالک گفته است که وضع کرده شود وجوبا در سیوم حصه یا زیاده

ازان یعنی اگر هالک حصه سویم یا زیاده ازان باشد مترجم گوید رضی الله عنه بر صاحب بستان واجب است سقی و غیر آن تا آنکه

ثمار بکمال پختگی رسد بعد ازان واجب است تخلیه میان او و در میان بستان پس اگر عیبی بسبب تفریط در سقی بهم رسد مشتری را خیار

ثابت است و اگر نقصانی بجهت آفت سماویه رو داد بمقتضای اختلاف احادیث بابا از شافعی دو قول آمده است استحباب وضع جائحه

و وجوب آن و از وجوب مخرج میشود که مبیع از ضمان بایع است و از استحباب مخرج میشود که مبیع از ضمان مشتری است و شافعی

در جدید میل باستحباب کرده است **باب** لا یجوز بیع ما لیس عندک عینا الا ان یکون بیع السلم وصفا جایز نیست فروختن

چیزی که نیست در پیش بایع معین مگر آنکه باشد بیع سلم **مالک** انه بلغه ان رجلا اراد ان یبتاع طعاما من رجل الی اجل

فذهب به الرجل الذی یرید ان یبیعه الطعام الی السوق فجعل یریه الصبر و یقول له من ایها تحب ان ابتاع لک فقال المبتاع

اتبیعنی ما لیس عندک فاتیا عبد الله بن عمر فذکرا ذلک له فقال عبد الله بن عمر للمبتاع لا تبتع منه ما لیس عنده

و قال للبائع لا تبع منه ما لیس عندک مردی خواست که خرید کند طعامی را از مردی بثمن آن وعده کرده تا میعادی

پس برد او را آن مرد که میخواست که بفروشد بدست او طعام را بسوی بازار پس شروع کرد که مینمود او را تودها و میگفت او را

از کدامی تو ده دوست میداری که خرید کنم برای تو پس گفت مشتری آیا میفروشی بدست من آنچه نیست نزد تو پس آمدند

پیش عبد الله بن عمر پس ذکر کردند این ماجرا پیش او پس گفت عبد الله بن عمر خریدکننده را که خرید مکن از وی آنچه نیست پیش او

و گفت فروشنده را که مفروش بدست او آنچه نیست نزدیک تو الصبر جمع صبرۃ بضم الصاد **مالک** عن یحیی بن سعید انه

سمع جمیل بن عبد الرحمن المؤذن یقول لسعید بن المسیب انی رجل ابتاع من الارزاق التی یعطی الناس بالجار ما شاء الله

و هو عند ابی حنیفة و الشافعی فی القدیم علی الوجوب و الجدید علی الاستحباب و من باع ما بدا صلاحه فلزمه سقیه قبل التخلیة و بعدها یجوز و مشتریه بعد ما طرأ عذر هلاک بعضه

٣٣٦

فالجمهور یحملونه علی ان القابض من ضمان المشتری قال العلماء یحمل علی الاستحباب ... والعقد بعین ضمان البایع لما روی ان النبی صلی الله علیه وسلم امر بوضع الجوائح

ثم اردت ان ابیع الطعام المضمون علی الی اجل فقال له سعید اتریدان توفیهم من تلک الارزاق التی ابتعت فقال نعم فنهاه عن ذلک
جمیل بن عبد الرحمن گفت سعید بن المسیب را برآئینه من مردی ام که خرید میکنم از عطاها آنچه داده می شود مردمان را در جار که سوقی
است قدر یکه خدا تعالی خواسته است بعد ازان میخواهم که بفروشم طعام را که دادنی است بر من تا میعادی پس گفت او را سعید اتیخواهی
که ادا کنی ایشان را از عطاها که خرید کرده آنرا گفت آری پس منع کرد او را سعید بن المسیب از این بیع **باب لا یجوز بیع الطعام**
قبل قبضه جایز نیست فروختن طعامیکه خرید کرده باشد پیش از آنکه قبض کند آنرا **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من ابتاع طعاما فلا یبیعه حتی یستوفیه رسول الله صلعم فرمود هر که خرید کرد طعامی را پس نفروشد
بفروشد آنرا تا آنکه قبض کند او را **مالک** عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من ابتاع
طعاما فلا یبیعه حتی یقبضه رسول الله صلعم فرمود هر که خرید کند طعامی را پس باید که نفروشد آنرا تا آنکه قبض کند آنرا **مالک** عن نافع
عن عبد الله بن عمر انه قال کنا فی زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم نبتاع الطعام فیبعث علینا من یامرنا بانتقاله من المکان الذی
ابتعناه فیه الی مکان سواه قبل ان نبیعه عبد الله بن عمر گفت بودیم در زمان رسول الله صلعم که خرید میکردیم طعام را پس حضرت صلعم
می گماشت بر ما کسی که بفرماید نقل کردن طعام از جائیکه خرید کرده بودیم از آنجا بسوی جای دیگر بجز آن پیش از آنکه بفروشیم آنرا
غرض از نقل آنست که خیار مجلس تمام شود و قبض بوجود آید **مالک** عن نافع ان حکیم بن حزام ابتاع طعاما امر به
عمر بن الخطاب للناس فباع حکیم الطعام قبل ان یستوفیه فبلغ ذلک عمر بن الخطاب فرده علیه وقال لا تبع طعاما
ابتعته حتی تستوفیه حکیم بن حزام خرید کرد طعامی را که عمر بن الخطاب امر کرد بدادن آن مردمان را پس فروخت حکیم آن طعام
پیش از آنکه قبض کند پس رسید این خبر بعمر بن الخطاب پس رد کرد حضرت عمر این بیع را بر حکیم و گفت مفروش طعامی را که خرید
کرده باشی پیش از آنکه قبض کنی آنرا **مالک** انه بلغه ان صکوکا خرجت للناس فی زمان مروان بن الحکم
من طعام الجار فتبایع الناس تلک الصکوک بینهم قبل ان یستوفوها فدخل زید بن ثابت ورجل من اصحاب رسول الله
صلی الله علیه وسلم علی مروان بن الحکم فقالا اتحل بیع الربوا یا مروان فقال اعوذ بالله وما ذاک فقالا هذه الصکوک تبایعها
الناس ثم باعوها قبل ان یستوفوها فبعث مروان الحرس یتبعونها ینتزعونها من ایدی الناس ویردونها الی اهلها
خبر رسید بامام مالک که براتها برآمد برای مردمان در زمان مروان بن الحکم از طعام جار و جار دهی ست بر ساحل دریا که
کشتی آنجا فرود می آرند مردمان با یکدیگر خرید و فروخت میکردند مردمان آن براتها را در میان خویش پیش از آنکه قبض کنند
پس داخل شد زید بن ثابت وشخصی دیگر از اصحاب آنحضرت صلعم بر مروان بن الحکم پس هر دو گفتند آیا حلال میکنی بیع ربوا
ای مروان پس گفت مروان پناه میگیرم بخدا وچیست این سوال پس گفتند این براتها ست که خرید کردند آنرا مردمان

بیدا نان فروختند آنرا پیش از آنکه قبض کنند پس فرستاد مردان بیاوما را که محتسب کرد ند بر اینها ای می کشیدند آنرا از دست بدو میکردند آنرا بسوی خدا وندان آن **مالك** عن موسی بن میسرة انه سمع رجلا یسأل سعید بن المسیب فقال انی رجل ابیع بالدین فقال سعید لا تبع الا ما آویت الی رحلك موسی بن میسره شنید از شخصی که سوال می کرد سعید بن المسیب را گفت آن مرد من هر چند مردی ام که میفروشم بدین یعنی بنسیه و نیز میفروشم الیکه بدست نباشد پس گفت سعید بن المسیب مفروش الا چیزی که جا داده باشی آنرا بسوی خانه خود یعنی در قبض و تصرف خود آورده باشی آنرا **مالك** عن یحیی بن سعید عن القاسم بن محمد انه قال سمعت عبد الله بن عباس وسأله رجل سلف فی سبائب فاراد بیعها قبل ان یقبضها فقال عبد الله بن عباس تلك الورق بالورق وکره ذلك شخصی سوال کرد عبد الله بن عباس را از حکم کسیکه قرض داد در سبائب که قطعهای جامه است پس خواست که بفروشد آنرا پیش از قبض آن پس گفت عبد الله بن عباس این فروختن نقره عوض نقره است یعنی شبیه بر با نقد است و مکروه داشت این بیع را قال **مالك** الامر المجتمع علیه عندنا الذی لا اختلاف فیه انه من اشتری طعاما برا او شعیرا او سلتا او ذرة او دخنا او شیئا من الحبوب القطنیة او شیئا مما یشبه القطنیة مما تجب فیه الزکوة او شیئا من الادم کلها الزیت والسمن والعسل والخل والجبن والشیرق واللبن وما اشبه ذلك من الادم فان المبتاع لا یبیع شیئا من ذلك حتی یقبضه ویستوفیه گفت مالک امریکه اجماع واقع شده است بران نزدیک ما آنکه اختلاف نیست در ان اینست که هر که خرید کرد طعامی از گندم باشد یا جو یا جو برهنه یا ذرة یا ارزن یا چیزی از حبوب قطنیه یعنی مانند عدس و نخود و لوبیا و آنچه مثل آن باشد که واجب میشود در وی زکوة یا چیزی از نان خورشها همه آن زیت و عسل و روغن و سرکه و پنیر و شیره و آنچه مانند آن باشد از نان خورشها پس هر آئینه مشتری را باید که نفروشد چیزی از ینچیزها تا آنکه قبض کند و تمام در تصرف خود آرد آنرا مترجم گوید رضی الله عنه که تفتیش علت تحریم باید کرد پس از ابن عباس رضی الله عنهما ثابت شده است ولا احسب کل شیء الا مثل الطعام و ازینجا دانسته شد که علت چیزیست شامل جمیع انواع بیع را نه مخصوص بمنقول یا بما یتسارع الیه الفساد و نه بودن در دست غیر مطلقا زیرا که دست وکیل یا غلام در حکم دست بایع است پس علت تحریم ضعف حق مشتریست در مبیع پیش از قبض و متفرع می شود برین مسئله که مبیع پیش از قبض ضمان بایع است پس اگر تلف شود بآفة سماویه یا باتلاف بایع منفسخ میشود بیع و ساقط گردد ثمن و اتلاف مشتری اگر چه دانسته کرده است قبض او ست و عمدا دانسته دو قول آمده و در اتلاف اجنبی نیز دو قول آمده و اگر معیب شد بآفة سماویه یا بتعییب اجنبی یا بایع اختیار مشتری راست اگر راضی شد تمام ثمن بگیرد والا فسخ کند پس اگر اجازه بیع کرد ارش از اجنبی بگیرد و بتعییب مشتری خیار نیست و اما اجارة و هبه و رهن مانند بیع است درین نهی یا نه دو وجه آمده و اگر مبیع در ید غیر بایع باشد بودیعت یا شرکت یا قراض یا عاریه یا ماخوذ بسوم یا مانند آن بیع جایز است زیرا که حق بایع حالا کامل است بار تجدید قبض که مدار نهی و اباحت است باید کرد پس چون معروف رجوع سکنیم قبض هر چیزی جداست پس قبض عقار تخلیه او ست برای مشتری و تمکین

از تصرف دران وافراغ او از استیفاء وسکون بایع اوست و اعلام او بآن بحضور عاقدین وقبض منقول بتحویل دست بدست یا بصنیع که باشد بمشتری یا مختص نباشد زیرا که در حدیث آمده فبعث علینا من یامرنا بانتقاله من المکان الذی ابتعناه منه و اگر مشروط باشد که عقد وزن مبیع یا کیل او یا ذرع او لابدست در قبض از حصول شرط چنانکه گوید بعت هذه الصبرة کل صاع بدرهم یا گوید بعت هذا الصبرة علی انها عشرة آصع و از اینجا تحریم بیع چیزیکه هنوز آنرا خرید نکرده است و مالک نگردیده است بطریق اولی ظاهر شد سبایت جاجهایا که مبنی است عمارة باشد یا مقبنه و صکک خطی که امراء برای مردم مینوشتند و آنرا بالفعل برات میگویند که در وظائف و عطایا بموجب آن فیها میداده و بهان براتها را مردمان میفروختند پیش از آنکه قبض کنند وظائف و عطایا را و میدادند بدست مشتری تا برود و بگیرد الحدیث نوشته شده و همین ست معنی صکوک و فقها متفق اند بر آنکه هر که خرید کند طعامی را جایز نیست فروختن آن او را پیش از آنکه قبض او را

باب هل یجوز له ان یستبدل الثمن فی ذمة المشتری شیئا آخر قبل قبضه آیا جایز هست بایع را که بدل ثمن که در ذمه مشتری است خرید کند چیزی دیگر را پیش از قبض آن ثمن مالک عن ابی الزناد انه سمع سعید بن المسیب و سلیمن بن یسار ینهیان ان یبیع الرجل حنطة بذهب الی اجل ثم یشتری بالذهب تمرا قبل ان یقبض الذهب سعید بن المسیب و سلیمان بن یسار منع میکردند از آنکه بفروشد مردی گندم را بزر موعود تا میعاد و بعد از ان خرید کند بآن زر خرما را پیش از آنکه قبض کند آن زر را مالک عن کثیر بن فرقد انه سال ابابکر بن محمد بن عمرو بن حزم عن الرجل یبیع الطعام من الرجل بالذهب الی اجل ثم یشتری بالذهب تمرا قبل ان یقبض الذهب فکره ذلک ونهی عنه کثیر بن فرقد سوال کرد ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم را از حکم مردیکه بفروشد طعام را بدست مردی بزر موعود تا وقتی و بعد از ان خرید کند بآن زر خرما را پیش از آنکه قبض کند زر را پس نا پسند داشت آنرا و منع کرد از آن مالک عن ابن شهاب مثل ذلک مالک از ابن شهاب مانند این روایت کرد مترجم گوید رضی الله عنه تعقب کرده شد بحدیث ابن عمر لا باس ان تاخذها بسعر یومها یعنی الدراهم مکان الدنانیر ما لم تفترقا و بینکما شئ پس رجوع کرد شافعی بسوی جواز استبدال ثمن و گردانید آنرا کالمخصص چیزی را که گذشت از نهی از فروختن چیزی پیش از قبض آن و محمد بن الحسن تجویز کرده که خرید کند بآن ثمن تمر را پیش از آنکه قبض کند آنرا وقتیکه تمر موجود باشد و موعود بدین نباشد و همین ست قول ابو حنیفه و عامه فقهای ایشان

باب اذا رد المشتری بعض للبیع قبل القبض مکان شئ من الثمن هل یجوز وقتیکه رد کند مشتری بعض مبیع را پیش از قبض بجای چیزی از ثمن آیا جایز ست مالک عن محمد بن عبد الله بن ابی مریم انه سال سعید بن المسیب فقال انی رجل ابتاع الطعام یکون من الصکوک بالجار فربما ابتعت منه بدینار ونصف درهم افاعطی بالنصف طعاما فقال سعید بن المسیب لا ولکن اعط انت درهما وخذ بقیته طعاما محمد بن عبد الله بن ابی مریم سوال کرد سعید بن المسیب را پس گفت من مردی ام که خرید میکنم طعام را که میباشد از وجه صکوک در موضع جار پس بسا اوقات خرید مینمایم بیک دینار و نیم درهم آیا بدهم بعوض

درہم طعام را پس گفت سعید بن المسیب مکن ولکن بده تو یکدرہم و بگیر باقی از طعام **باب** النہی عن بیع حبل الحبلة وعن بیع المضامین

والملاقیح باب در منع کردن از فروختن حبل الحبلہ و از فروختن بچہ کہ در شکم شتر مادہ باشد و فروختن آنچہ در پشت شتران

باشد **مالک** عن نافع عن عبد اللہ بن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نہی عن بیع حبل الحبلة وکان بیعا یتبایعہ اہل

الجاہلیة کان الرجل یبتاع الجزور الی ان تنتج الناقة ثم تنتج التی فی بطنہا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم منع فرمود از بیع

حبل الحبلة و بیع حبل الحبلة بیعے بود کہ معاملہ میکردند آنرا اہل جاہلیة مرد خرید میکرد شتر کشتنے را موعود تا بوقت کہ بچہ

گرفتہ شود از بچہ کہ در شکم ناقہ باشد و علت نہی آنست کہ مبیع معدوم است و معلوم نیست کہ این ناقہ بچہ زاید یا نزاید

و اگر موصوف در ذمہ باشد و مؤجل باین مدة بود نیز درست نباشد زیرا کہ اجل مجہول است **مالک** عن ابن شہاب

عن سعید بن المسیب انہ قال لا ربوا فی الحیوان وانما نہی من الحیوان عن ثلثة عن المضامین والملاقیح وحبل الحبلة فالمضامین

ما فی بطون اناث الابل والملاقیح ما فی ظہور الجمال سعید بن المسیب گفت ربا نیست در حیوان یعنی اگر یک جانور را

بدو جانور از ہمان جنس فروشند منع نیست و غیر ازین نیست کہ نہی کردہ شد از جملہ حیوان از سہ چیز از مضامین

و ملاقیح و حبل الحبلة پس مضامین چیزیست کہ در شکم مادہ شتران باشد و ملاقیح چیزیست کہ در پشت شتران باشد مترجم گوید ہمین است مذہب فقہا محمد بن حسن میگوید مکروہ است

این بیعہا و نباید کہ مباشرہ اینچنین معاملات واقع شود زیرا کہ از قسم غرر است و حبل الحبلة بفتح المہملہ والموحدہ و مراد نہی ازان آنست

کہ این دابہ بزاید پس آن زادہ دوم مبیع باشد و معنی نہی درینجا آنست کہ آن مبیع معدوم است غیر مملوک و غیر معلوم و غیر مقدور التسلیم

یا مراد آنست کہ ثمن مؤجل باشد تا آنکہ نتاج نتاج پیدا شود و معنی نہی آنست کہ اجل مجہول میباشد **باب** النہی عن ثمن الکلب ومہر

البغی وحلوان الکاہن باب در منع از فروختن سگ و از ہر چیزیکہ دادہ شود بر زنا و آنچہ دادہ شود بکاہن **مالک** عن ابن شہاب

عن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن ہشام عن ابی مسعود الانصاری ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نہی عن ثمن الکلب ومہر البغی

وحلوان الکاہن یعنی بمہر البغی ما تعطی المرءة علی الزنا وحلوان الکاہن رشوتہ وما یعطی علی ان یتکاہن رسول اللہ صلعم

منع فرمود از بہای سگ و از اجرة قحبہ و عطای کاہن مراد میداشت از اجرة قحبہ چیزیکہ دادہ میشود زنرا بر زنا و حلوان کاہن رشوة

اوست و چیزیکہ او را دادہ میشود برآنکہ کہانت کند مترجم گوید رضی اللہ عنہ اختلاف کردند فقہا در بیع کلب نزد شافعی حرام است

و نزد ابو حنیفہ جایز و ضامن میشود تلف کنندہ آن **باب** النہی عن بیع الخمر باب در منع فروختن خمر **مالک** عن زید

بن اسلم عن ابن وعلة المصری انہ سأل عبد اللہ بن عباس عما یعصر من العنب فقال ابن عباس اہدی رجل لرسول اللہ صلی اللہ

علیہ وسلم راویة خمر فقال لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اما علمت ان اللہ حرمہا قال لا فسارہ انسان الی جنبہ فقال لہ رسول اللہ صلعم

بم ساررتہ فقال امرتہ بان یبیعہا فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان الذی حرم شربہا حرم بیعہا ففتح الرجل المزادتین حتی ذہب ما فیہما

ابن عمر

ابن وعلہ سوال کرد عبداللہ بن عباس را از انچہ شیرہ کشند از انگور پس گفت ابن عباس ہدیہ فرستاد مردی برای آنحضرت صلعم خیک خمر پس فرمود آنحضرت صلعم او را آیا ندانستہ کہ خدا تعالی حرام ساختہ آنرا گفت نی پس سرگوشی کرد با او شخصی کہ بر پہلوی او بود پس آنحضرت صلعم فرمود بچہ سرگوشی کردی با او پس گفت امر کردم او را بفروختن آن خمر پس فرمود آنحضرت صلعم ہر آئینہ کسیکہ حرام کردہ است شراب آنرا حرام کردہ است بیع آنرا پس کشادہ کرد آن مرد دہان ہر دو مزادہ تا آنکہ رفت انچہ در آنہا بود مالک

عن نافع عن عبد اللہ ان رجالا من اہل العراق قالوا لہ یا ابا عبد الرحمن انا نبتاع من ثمر النخل والعنب فنعصرہ خمرا فنبیعہا فقال عبد اللہ بن عمر انی اشہد اللہ علیکم وملائکتہ ومن سمع من الجن والانس انی لا آمرکم ان تبیعوہا ولا تبتاعوہا ولا تعصروہا ولا تشربوہا ولا تسقوہا فانہا رجس من عمل الشیطان جمعی از اہل عراق گفتند عبد اللہ بن عمر را ای ابا عبد الرحمن ہر آئینہ ما خرید می کنیم بعضے میوہای درختان خرما و انگور پس می افشاریم آنرا تا خمر شود پس میفروشیم آنرا پس گفت عبد اللہ بن عمر ہر آئینہ گواہ میگردانم خدا را بر شما و فرشتگان او را و ہر کہ شنود این سخن را از جن و انس بران کہ من امر نمیکنم یعنی جایز نمیدارم شما را کہ بفروشید آنرا و نہ خرید کنید آنرا و نہ آنکہ بیفشارید آنرا و نہ آنکہ بنوشید آنرا و نہ آنکہ بنوشانید آنرا پس ہر آئینہ خمر نجس است از کردار شیطان مترجم گوید رضی اللہ عنہ بر ہمین است اتفاق علما و اختلاف کردند در علت حرمت آن حنفیہ بطلان بیع مال غیر متقوم رفتہ اند خمر و خنزیر و شافعیہ گفتہ اند نہی فرمود آنحضرت صلعم از ثمن کلب و قال ان اللہ حرم بیع الخمر والخنزیر والمیتۃ و علۃ نہی در اشیای مذکورہ نجاست عین است پس ملحق گردانیدہ شد بآن باقی نجس العین

باب کراھیۃ کسب الحجام من غیر تحریم

باب در کراہیت کسب حجامت کنندہ از غیر تحریم مالک عن ابن شہاب عن ابن محیصۃ الانصاری احد بنی حارثۃ انہ استاذن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی اجارۃ الحجام فنہاہ عنہا فلم یزل یسالہ ویستاذنہ حتی قال اعلفہ نضاحک یعنی دقیقہ ابن محیصہ انصاری دستوری طلب کرد از آنحضرت صلعم در اجارہ حجام پس منع فرمود آنحضرت صلعم از ان پس ہمیشہ سوال میکرد و دستوری میخواست از آنحضرت صلعم تا آنکہ فرمود بخوران شتر آبکش خود را یعنی طعام دہ غلام خود را مالک عن حمید الطویل عن انس بن مالک انہ قال احتجم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حجمہ ابو طیبۃ فامر لہ بصاع من تمر وامر اہلہ ان یخففوا عنہ من خراجہ خون کشانید آنحضرت صلعم و خون کم کرد از آنحضرت صلعم ابو طیبہ پس امر کرد آنحضرت صلعم برای او بیک صاع از تمر و امر فرمود خداوندان او را کہ سبک گردانند از سر او خراج او را مترجم گوید رضی اللہ عنہ و بر ہمین است اتفاق علما و ہمچنین واقع شدہ است در روایۃ یحیی عن ابن محیصہ انہ استاذن و صواب نزدیک رواۃ دیگر عن ابن محیصہ عن ابیہ آمدہ و معناہ عن جدہ لانہ حرام بن سعد بن محیصۃ ولیس لسعد ہذا صحبۃ والذی استاذن انما ہو محیصۃ و روایۃ حرام عن محیصۃ مرسلۃ

باب النہی عن بیع وسلف

باب در بیان منع عقد یکہ بیع چیزی باشد بشرط قرض دادن چیزی دیگر باشد مالک انہ بلغہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نہی عن بیع وسلف آنحضرت صلعم منع فرمود از عقد یکہ

وعلیہ اہل العلم ... یحیی عن ابن محیصۃ انہ استاذن والصواب عن ابن محیصۃ عن ابیہ ... معناہ عن جدہ لانہ حرام بن سعد بن محیصۃ ولیس لسعد ہذا صحبۃ والذی استاذن انما ہو محیصۃ وروایۃ حرام عن محیصۃ مرسلۃ

بیع و قرض باہم متضمن باشد مانند آنکه گوید این متاع با تو فروختم بانیقدر بشرط آنکه انیقدر مرا قرض بدہی قال مالک و تفسیر
ذلک ان یقول الرجل للرجل اٰخذ سلعتک بکذا وکذا علی ان تسلفنی کذا وکذا فان عقدا بیعہما علی ہذا فہو غیر جائز فان ترک الذی اشترط
السلف ما اشترط منہ کان ذلک البیع جائزا گفت مالک تفسیر آن اینست کہ بگوید مرد با شخصی دیگر خرید میکنم متاع ترا بانیقدر وآن
بشرط آنکه قرض دہی مرا انیقدر و انیقدر پس اگر ببستند عقد بیع را برہمین شرط پس آن جائز نیست و اگر ترک کرد کسیکہ شرط کردہ
قرض را از وی جائز ست آن بیع مترجم گوید رضی اللہ عنہ و برہمین ست اتفاق جمہور **باب** النہی عن بیعتین فی بیعۃ باب
در منع کردن از دو عقد کہ در ضمن یکعقد باشد **مالک** انہ بلغہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نہی عن بیعتین فی بیعۃ رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم منع فرمود از دو عقد کہ در ضمن یکعقد باشد **مالک** انہ بلغہ ان القاسم بن محمد سئل عن رجل اشتری
سلعۃ بعشرۃ دنانیر نقدا او بخمسۃ عشر دینارا الی اجل فکرہ ذلک ونہی عنہ قاسم بن محمد سوال کردہ شد از حال مردیکہ
خرید کرد متاعی را بدہ دینار نقد یا بپانزدہ دینار موعود تا مدتی پس ناپسند داشت آنرا و منع کرد ازان **باب** انتقال
ابتع کذا حتی ابتاعہ منک الی اجل وقتیکہ گوید شخصی را خرید کن فلان چیزرا تا خرید کنم من آنرا از تو بوعدہ میعادی **مالک**
انہ بلغہ ان رجلا قال لرجل ابتع لی ہذا البعیر بنقد حتی ابتاعہ منک الی اجل فسئل عن ذلک عبد اللہ بن عمر فکرہہ ونہی عنہ شخصی گفت
شخصی دیگر کہ خرید کن برای من این شتر را بنقد تا خرید کنم از تو این را بثمن آن موعود تا مدتی پس سوال کردہ شد ازین ماجرا عبد اللہ
بن عمر را پس مکروہ داشت آنرا و منع کرد ازان مترجم گوید وہمین ست مذہب علما **باب** النہی عن بیع وشرط باب در منع کردن از بیع
وشرط **مالک** عن ہشام بن عروۃ عن ابیہ عن عائشۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ قال اما بعد فما بال رجال یشترطون
شروطا لیست فی کتاب اللہ ما کان من شرط لیس فی کتاب اللہ فہو باطل وان کان مائۃ شرط قضاء اللہ احق وشرط اللہ اوثق
وانما الولاء لمن اعتق مختصر رسول اللہ صلعم فرمود خطبہ اما بعد چیست حال مردمانی کہ شرط میکنند شرطہا کہ نیستند در کتاب خدا تعالی
ہر شرطیکہ نباشد در امر خدا تعالی پس او باطل ست اگرچہ صد شرط باشد حکم خدا تعالی سزاوار ترست بعمل کردن و شرط
خدا تعالی محکم ترست وغیر ازین نیست کہ ولا برای کسی ست کہ آزاد کرد **مالک** عن ابن شہاب ان عبید اللہ بن عبد اللہ
بن عتبۃ بن مسعود اخبرہ ان عبد اللہ بن مسعود ابتاع جاریۃ من امرأتہ زینب الثقفیۃ واشترطت علیہ انک ان بعتہا
فہی لی بالثمن الذی تبیعہا بہ فسأل عبد اللہ بن مسعود عن ذلک عمر بن الخطاب فقال عمر بن الخطاب لا تقربہا وفیہا
شرط لاحد عبد اللہ بن مسعود خرید کرد کنیزکی از زن خود زینب ثقفیہ و زن او شرط کرد بر او کہ اگر تو بفروشی این کنیزک را
پس کنیزک ازان من ست بہائیکہ بفروشی آنرا بآن بہا پس سوال کرد عبد اللہ بن مسعود ازین ماجرا عمر بن الخطاب را
پس عمر بن الخطاب فرمود جماع مکن باو حال آنکہ در وی شرط ہست برای کسی مترجم گوید ہمین ست مذہب اہل علم **باب** ہل یجوز شرط

العبد بشرط الاعتاق آیا جایز ہست خرید کردن بندہ بشرط آزاد کردن **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عائشة

ام المؤمنين ارادت ان تشترى جارية تعتقها فقال اهلها نبيعكها على ان يكون ولاءها لنا فذكرت ذلك لرسول الله

صلى الله عليه وسلم فقال لا يمنعك ذلك انما الولاء لمن اعتق حضرت عائشہ خواست کہ خرید کند کنیزکی را تا آزاد کندا و را پس گفتند

خداوندان آن کنیزک میفروشیم او را بدست تو بشرط آنکہ ولاء او برای ما باشد پس حضرت عائشہ ذکر کرد این ماجرا پیش آنحضرت

صلی الله علیہ وسلم پس فرمود آنحضرت صلعم باز ندارد ترا سخن ایشان یعنی از خریدن کنیزک غیر ازین نیست کہ ولا کسی را ست

کہ آزاد کرد **مالك** عن يحيى بن سعيد عن عمرة في هذه القصة جاءت بريرة تستعين عائشة فقالت عائشة ان احب

اهلك ان اصب لهم ثمنك صبة واحدة واعتقك فعلت فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اشتريها واعتقيها انما الولاء

لمن اعتق مختصر بریرہ آمد طلب مددگاری میکرد از حضرت عائشہ در مال کتابت پس گفت حضرت عائشہ اگر دوست دارند

خداوندان تو کہ بریزم در دامن ایشان قیمت تو یکدفعہ و آزاد کنم ترا چنان کنم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیہ وسلم خرید بکن

او را و آزاد بکن غیر ازین نیست کہ ولا برای کسی ہست کہ آزاد کرد **باب النهي عن بيع الغرر** در منع بیعی کہ در وی فریفتن

مشتری باشد **مالك** عن ابي حازم بن دينار عن سعيد بن المسيب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن بيع الغرر

رسول الله صلعم منع فرمود از بیع غرر مانند آنکہ بفروشد آنچہ در دریا ست یعنی ماہی و آنچہ بر بن درخت شب میگذرانند

از مرغان و غیر آن از آنچہ مقدور التسلیم نباشد قال مالك ومن الغرر والمخاطرة ان يعمد الرجل قد ضلت دابته او ابق غلامه

وثمن شيء من ذلك خمسون دينارا فيقول رجل انا آخذه منك بعشرين دينارا فان وجده المبتاع ذهب من البائع ثلثون دينارا

وان لم يجده ذهب البائع من المبتاع بعشرين دينارا قال مالك وفي ذلك ايضا عيب آخر ان تلك الضالة ان وجدت لم يدر زادت

ام نقصت ام ما حدث بها من العيوب فهذا اعظم المخاطرة قال مالك والامر عندنا ان من المخاطرة والغرر اشتراء ما

في بطون الاناث من النساء والدواب لانه لا يدري ايخرج ام لا يخرج فان خرج لم يدر ايكون حسنا ام قبيحا ام تاما

ام ناقصا ام ذكرا ام انثى وذلك كله يتفاضل ان كان على كذا فقيمته كذا وان كان على كذا فقيمته كذا گفت مالك از جملہ فریب دادن

و در خطر انداختن مشتری آنست کہ قصد کند مردی کہ گم شدہ جانورا و یا گریختہ غلام او و بہای چیزی ازان پنجاہ دینار است

پس بگوید مردی من میگیرم آنرا از تو ببست دینار پس اگر یافت آنچیز را مشتری گم شدہ از بایع سی دینار و اگر نیافت آنرا

برد بایع از مشتری بیست دینار گفت مالک درین عیبی دیگر ہم ہست اگر آن جانور گم شدہ یا غلام گریختہ یافتہ شد دانستہ

نمی شود کہ زیادہ شد یا کم شد یا چہ چیز رسید او را از عیب پس این عظیم مخاطرہ ہست گفت مالک امر مسلم ہست نزدیک ما

کہ از جملہ مخاطرہ و غرر خرید کردن چیزیست کہ در شکم مادہ ہاست خواہ از زنان باشد خواہ از جانوران برای آنکہ دانستہ نمی شود

قلت وعليه الشافعي والجمهور ... بشرط العتق ... البيع وبطلان الشرط ... صحة البيع ... وبطلان الشرط

اعتاقه بعد شراءه ... قال الجمهور ... يصح البيع ويبطل الشرط ... وفي الوقاية ... ان يعتقها ... وعليه

قلت وفي ... اهل العلم ... نهى رسول الله صلعم عن بيع الغرر ... وشرحه بيع ... كبيع الطير في الهواء والسمك في الماء ... وفي الوقاية ولم يجز بيع سمك لم يصد ... او صيد ... الطير ... وبيع اللبن في الضرع

آیا بر آید یا نه بر آید پس اگر برآید دانسته نمی شود که حسن ست یا قبیح درست خلقت باشد یا ناقص الخلقة ذکر باشد یا انثی و این همه
متفاضل ست اگر باشد چنین پس قیمت آن چنان ست و اگر چنان باشد پس قیمت آن چنین مترجم گوید رضی الله عنه بر همین ست
اتفاق علما در انوار مذکور ست که نهی رسول الله صلعم عن بیع الغرر و بیع غرر پوشیده داشتن عاقبت شی ست و تردد آن
در میان دو جهت ممکنه مانند فروختن جانور در هوا و ماهی در آب

باب النهی عن الملامسة والمنابذة باب در بیان منع از بیع ملامسه و منابذه

مالك عن محمد بن یحیی بن حبان وعن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن الملامسة والمنابذة رسول الله صلعم منع فرمود از ملامسه و منابذه قال مالك والملامسة ان یلمس الرجل الثوب ولا ینشره ولا یتبین ما فیه او یبتاعه لیلا ولا یعلم ما فیه والمنابذة ان ینبذ الرجل الی الرجل ثوبه و ینبذ الآخر الیه ثوبه علی غیر تأمل منهما و یقول کل واحد منهما هذا بهذا فهذا الذی نهی عنه من الملامسة والمنابذة گفت مالك ملامسه آنست که دست رساند شخصی بجامه و نکشاید آنرا و معلوم نکند آنچه در وی ست یا خرید کند آنرا وقت شب و نداند چیزیرا که در وی ست و منابذه آنست که بیندازد شخصی بسوی شخصی جامه خود را و بیندازد آن شخص بسوی این جامه خود را بغیر تامل از ایشان و بگوید هر یکی از ایشان این بمقابله او ست پس آنچه نهی کرده شد از آن از بیع ملامسه و منابذه همین ست مترجم گوید رضی الله عنه و بر همین ست اتفاق علما

باب النهی عن البیع علی البیع باب در منع از فروختن بر فروختن یعنی شخصی متاع خود را بفروشد پس دیگری آمد و بگوید از ین شخص خرید مکن من بهست تو بفروشم

مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یبع بعضکم علی بیع بعض رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که بیع نکند بعض از شما بر بیع بعض

باب النهی عن النجش باب در منع از نجش

مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن النجش قال والنجش ان تعطیه بسلعة اکثر من ثمنها ولیس فی نفسك اشتراؤها فیقتدی بك غیرك رسول الله صلعم منع فرمود از نجش و نجش آنست که بدهی بایع را بمقابله کالای او زیاده تر از قیمت او و نیست در خاطر تو که خرید کنی آنرا تا پیروی کند با تو غیر تو مترجم گوید رضی الله عنه و بر همین ست اتفاق علما

باب النهی عن تلقی الرکبان و بیع الحاضر للبادی باب در منع ملاقات باشتر سواران کاروان و بیع شهری برای روستائی

مالك عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا تلقوا الرکبان للبیع ولا یبع بعضکم علی بیع بعض ولا تناجشوا ولا یبع حاضر لباد ولا تصروا الابل والغنم رسول الله صلعم فرمود ملاقات نکنید باشتر سواران کاروان از شهر بر آمده برای بیع و نفروشد بعض از شما بر بیع بعض و تناجش نکنید یعنی زیاده بر ثمن کالا ندهید تا دیگری را بفریبید و خود رغبت آن ندارید و بیع نکند شهری برای روستائی و بند نکنید شیر را در پستان ماده شتران و گوسفندان تا زیاده نماید از قدر معتاد مترجم گوید رضی الله عنه و بر همین ست اتفاق جمهور علما و فقها و بیع شهری برای روستائی آنست که بیاید شخصی غریب متاعی را که محتاج اند ناس بآن

محتاج باشند تا بفروشد بر ایج وقت پس شهری میگوید دراکه بگذار این متاع را نزد من تا بفروشم آهسته آهسته یعنی بثمن غالی و تلقی رکبان
آنست که شخصی ملاقات کند بطائفه که می آرند متاع را بسوی شهر پس می خرد آنرا از ایشان پیش از آنکه داخل شهر شوند و نرخ متاع
معلوم نمایند و او را اختیار باشد اگر غبنی بداند **باب** النهی عن التصریة وحکم المصراة در منع از جمع کردن شیر در پستان شتر یا ماده
یا بز و حکم جانوریکه جمع کرده باشند شیر پستان او را **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال لا تصروا الابل والغنم فمن ابتاعها بعد ذلك فهو بخیر النظرین بعد ان یحلبها ان رضیها امسکها وان سخطها
ردها وصاعا من تمر مختصر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود جمع مکنید شیر را در پستان شتران و بزها پس هرکه خرید کرد جانور را
که شیر در پستان وی جمع کرده باشند بعد ازین کار پس او مخیر است عمل کند به بهترین دو تدبیر بعد از آنکه بدوشد آنرا اگر پسند کرد
آنرا نگاه بدارد و اگر ناپسند کرد آنرا رد نماید و رد کند همراه وی یکصاع از خرما و تخصیص خرما برای آنست که ارزان تر بود از گندم
مترجم گوید رضی الله عنه تصریه حرام است و حکمت در تحریم تلبیس است پس حبس با رقاة و تحمیر وجه و تسوید شعر در حق بنده
مانند او باشد و در حدیث تصریه ابل و غنم واقع شده و بقر مانند اوست بغیر شبهه و آیا جاریه داتان نیز مانند اوست فیه
وجهان اقوی نزدیک فقیر عدم حمل براوست زیرا که لبن درین صورت کم است که مطلوب شود و امور نادرة الوقوع را
بر کثیرة الوقوع حمل نتوان کرد و ظاهر نزدیک فقیر آنست که خیار ممتد باشد تا سه روز بحدیث مسلم فهو بالخیار ثلثة ایام
و آنکه گفته دیگر مانند تمر میتوان شد زیرا که در حدیث مسلم آمده لا سمراء پس معلوم شد که ذکر تمر تصویر است نه تعیین **باب**
تحریم التطفیف فی الکیل والوزن حرام است کاهیدن حق کسی در پیمانه و ترازو قال الله تعالی ویل للمطففین الذین اذا اکتالوا
علی الناس یستوفون ۵ واذا کالوهم او وزنوهم یخسرون ۵ الا یظن اولئك انهم مبعوثون لیوم عظیم ۵ یوم یقوم الناس
لرب العالمین ۵ وای آن کم کنندگان را وقتیکه پیموده میگیرند بر مردمان تمام میگیرند و وقتیکه پیموده میدهند ایشان را یا سنجیده
میدهند ایشان را زیان میرسانند با ایشان آیا اعتقاد ندارند ایشان که ایشان برانگیخته خواهند شد در روز بزرگ روزیکه
ایستاده شوند مردمان پیش پروردگار عالمها **مالك** عن یحیی بن سعید انه سمع سعید بن المسیب یقول اذا جئت
ارضا یوفون المکیال والمیزان فاطل المقام بها فاذا جئت ارضا ینقصون المکیال والمیزان فاقلل المقام بها
سعید بن المسیب گفت وقتیکه برسی بزمینی که اهل آن تمام می پیمایند پیمانه و ترازو را پس دراز کنی اقامت در آن زمین و وقتیکه
برسی بزمینی که اهل آن ناقص پیمایند پیمانه و ترازو را پس کم کن اقامت را در آن یعنی تا شومی آنها بتو نرسد **باب**
النهی عن قطع الدینار والدرهم باب در منع کردن از بریدن دینار و درهم یعنی ناقص کنند بره وغیر آن **مالك** عن
یحیی بن سعید انه سمع سعید بن المسیب یقول قطع الذهب والورق من الفساد فی الارض سعید بن المسیب گفت که بریدن

٣٤٥

ونقره از فساد در ادھن سہت مترجم گوید مراد نند فقیر از تحریم قطع دینار و درہم انست کہ صورۃ درہم و دینار بظاہر خللی نگیرد و باقی
ماند بر ہیئۃ اصلیہ خود و بوزن آن کم شود تا تفطن نکند باین نقصان صاحب جامد واللہ اعلم **باب** النھی عن بیع العربان باب منع
کردن از فروختن عربان وعربان درہمی اگویند کہ مشتری در اول عقد بیایع بدہد بآن شرط کہ اگر عقد تمام شد از جملہ ثمن
وضع خواہد شد و اگر تمام نشد عطیہ باشد بغیر بدل **مالک** عن الثقۃ عندہ عن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ ان رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم نھی عن بیع العربان رسول اللہ صلعم منع فرمود از بیع عربان قال مالک وذلک فیما نری واللہ اعلم ان یشتری
الرجل العبد او الولیدۃ او یتکاری الدابۃ ثم یقول للذی اشتراہ منہ او تکاری منہ اعطیک دینارا او درھما او اقل او اکثر
من ذلک علی انی ان اخذت السلعۃ او رکبت ما تکاریت منک فالذی اعطیتک ھو من ثمن السلعۃ او من کراء الدابۃ
وان ترکت ابتیاع السلعۃ او کراء الدابۃ فما اعطیتک فھو لک بغیر شیٔ گفت مالک این بیع در انچہ می بینیم واللہ اعلم انست
کہ خرید کند مردی بندہ را یا کنیزکی را یا کرایہ بگیرد جانوری بعد ازان بگوید شخصی کہ خرید کرد از وی یا کرایہ گرفت از وی میدہیم
ترا دیناری یا درہمی یا کمتر ازان یا اکثر ازان برین شرط کہ اگر گرفتم آن متاع را یا سوار شدیم چیزیرا کہ کرایہ گرفتیم از تو پس انچہ
دادم ترا از قیمت متاع وضع خواہد شد یا از کرایہ جانور باشد و اگر ترک کردم خریدن متاع یا کرایۂ جانور پس انچہ دادم ترا
پس آن از آن تست بغیر بدل چیزی مترجم گوید و برہمین اند اہل علم **باب** لا یکون بیع الامۃ المزوجۃ طلاقا و لا یجوز
ردھا بھذا العیب نمی شود فروختن کنیزکی کہ در نکاح کسی دادہ شد طلاق او و جایز نیست رد او باین عیب **مالک** عن
ابن شہاب ان عبد اللہ بن عامر اھدی لعثمان بن عفان جاریۃ ولھا زوج ابتاعھا بالبصرۃ فقال عثمان لا اقربھا
حتی یفارقھا زوجھا فارضی ابن عامر زوجھا ففارقھا عبد اللہ بن عامر ہدیہ فرستاد لعثمان بن عفان کنیزکی را
و او را زوج بود خرید کرد عبد اللہ بن عامر او را در بصرہ پس گفت حضرت عثمان نزدیک نشوم باو تا آنکہ جدا شود از وی
زوج وی پس راضی ساخت عبد اللہ بن عامر زوج او را پس جدا شد از وی **مالک** عن ابن شہاب عن ابی سلمۃ
بن عبد الرحمن بن عوف ان عبد الرحمن بن عوف ابتاع ولیدۃ فوجدھا ذات زوج فردھا عبد الرحمن بن عوف
خرید کرد کنیزکی پس یافت او را خداوند شوی پس رد کرد او را مترجم گوید و ہمین ست مذہب جمہور علما **باب** ما یجوز من الاستثناء
فی البیع اذا کان معلوما جایز ست استثنا کردن چیزی در بیع وقتیکہ باشد مستثنی معلوم **مالک** عن ربیعۃ بن ابی
عبد الرحمن ان القاسم بن محمد کان یبیع ثمر حایط و یستثنی منہ قاسم بن محمد میفروخت میوۂ بستان خود و استثنا
میکرد ازان **مالک** عن عبد اللہ بن ابی بکر ان جدہ محمد بن عمرو بن حزم باع ثمر حایط لہ یقال لہ الافراق باربعۃ
الاف درہم واستثنی منہ بثمان مائۃ درہم تمرا محمد بن عمرو بن حزم فروخت میوۂ بستان از ان خود کہ گفتہ میشد او را افراق بچہار

قلت وعلیہ اھل العلم قال فی المنہاج ولا یصح بیع العربون بان یشتری و یعطیہ دراھم لتکون من الثمن ان رضی السلعۃ والا فھبۃ قال المحلی وعدم صحتہ لاشتمالہ علی شرط الرد والھبۃ ان لم یرض السلعۃ ۱۲ م

قلت وعلیہ اھل العلم قال محمد بھذا ناخذ لا یکون بیعھا

طلاقا فاذا کانت ذات زوج فھو عیب ترد بہ وھو قول ابی حنیفۃ والعامۃ من فقھائنا ۱۲

٣٤٦

ما لا يعرف منها فلا يجوز البيع لان المستثنى مجهول ولو

هزار درہم و استثنا کرد از انجملہ کہ بگیرد حساب ہشت صد درہم ثمر را مالک عن ابی الرجال محمد بن عبد الرحمن بن حارثة ان امہ

عمرة بنت عبد الرحمن کانت تبیع ثمارها وتستثنی منها عمرة بنت عبد الرحمن میفروخت میوہا می خود را و استثنا می کرد از ان

باب النهي عن الاحتكار باب در منع کردن از احتکار **مالک** انه بلغه ان عمر بن الخطاب قال لا حكرة في سوقنا

لا يعمد رجال بايديهم فضول من اذهاب الى رزق من ارزاق الله نزل بساحتنا فيحتكرونه علينا ولكن ايما جالب

على عمود كبده في الشتاء والصيف فذلك ضيف عمر فليبع كيف شاء الله وليمسك كيف شاء الله عمر بن الخطاب فرمود

حکرة جایز نیست در بازار ما یعنی حبس کردن طعام قصد نکنند آن مردان کہ بدست ایشان زیادتی ست از زر ما بسوی

رزقی از ارزاق خدا تعالی کہ فرود آمده ست بمیدان ما پس بند کنند آنرا بر ما ولکن ہر رسد آرنده کہ رسد آورده بر جگر خود

در زمستانہا و تابستانہا پس وی مہمان عمر ست باید کہ بفروشد چنانچہ خواستہ ست خدا تعالی و باید کہ نگاہدارد چنانچہ خواستہ

ست خدا تعالی **مالک** انه بلغه ان عثمان بن عفان كان ينهى عن الحكرة حضرت عثمان منع میکرد از احتکار مترجم گوید

رضی الله عنه برہمین حکم متفق اند اہل علم و نووی در شرح مسلم آورده ست کہ اصحاب ما یعنی شافعیہ گفتہ اند کہ احتکار محرم آنست کہ

احتکار در اقوات باشد خاصة و تفصیل آن اینست کہ خرید کند طعام را در وقت گرانی و نفروشد آنرا الحال بلکہ ذخیره کند

تا گران تر شود بہای آن پس وقتیکہ خرید نماید آنرا یا بیاید از دیہ خود در وقت ارزانی و ذخیره سازد آنرا یا خرید کند در وقت

گرانی برای حاجت خود و بجہة خوردن خود یا خرید کند یا بفروشد در وقت پس آن در احتکار نیست و نہ تحریم ست در ما سوای

اقوات پس حرام نیست احتکار آن بہیچ وجہ اینست مذہب ما و در ہدایہ آورده کہ احتکار مکروه ست در اقوات آدمی و بہایم

وقتیکہ باشد آن احتکار در شہریکہ ضرر میرساند اہل آن بلد را و کسیکہ احتکار کرد غلہ زمین خود را یا غلہ کہ آورده ست از

شہر دیگر پس او محتکر نیست **باب** التسعير باب در جواز مقرر کردن نرخ **مالک** عن يونس بن يوسف عن سعيد

بن المسيب ان عمر بن الخطاب مر بحاطب بن ابي بلتعة وهو يبيع زبيبا له في السوق فقال له عمر بن الخطاب اما ان تزيد

في السعر واما ان ترفع من سوقنا عمر بن الخطاب گذشت بر حاطب بن ابی بلتعہ و او میفروخت مویز را از ان خود در بازار

پس گفت عمر رضی الله عنه او را یا اینست کہ زیاده کنی در نرخ یا اینست کہ برداری این متاع را از بازار ما زیاده کردن

در نرخ اینست کہ دو صاع بیک درہم میفروخت پس او را گفتند کہ سہ صاع بیک درہم بفروش **باب** ما يستحب من السماح

في البيع والشراء واقتضاء الدين مستحب ست کہ بنرمی و ملایمت معاملہ کنند در فروختن و خریدن و تقاضای کردن

مالک عن يحيى بن سعيد انه سمع محمد بن المنكدر يقول احب الله عبدا سمحا ان باع سمحا ان ابتاع سمحا ان

اقتضى دوست داشت خدا تعالی بنده را کہ بسہولت معاملہ میکند سہولت نمود اگر فروخت و سہولت نمود اگر خرید

وسهولت نمود اگر داد وسهولت نمود اگر تقاضای دین کرد **باب** خیار المجلس باب در اختیاریکه حاصل میشود در مجلس **مالك**

عن نافع بن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلے الله علیه وسلم قال المتبایعان كل واحد منهما بالخیار علی صاحبه ما لم یفترقا الا بیع الخیار رسول الله صلعم فرمود خرید کننده و فروشنده هر یکی از ایشان باختیار است بر صاحب خود تا وقتیکه جدا نشده اند مگر در صورة بیع الخیار که اختیار تا وقتیست که بایکدگر قرار کرده باشند مترجم گوید رضی الله عنه لابد است از تنقیح متعلقات این مسئله پس گوئیم حدیث وارد شده است در بیع پس عام باشد انواع بیع را از صرف و بیع الطعام بالطعام وسلم و تولیه و شرکت وانچه اسم بیع بران منطبق نیست ومعنی بیع دران یافته نمی شود در حکم بیع نباشد مانند ابرا و نکاح و هبه بلا ثواب وانچه در معنی بیع است در حکم او باشد مانند صلح معاوضه و هبه با ثواب و شفعه و اجاره و مساقاة و صداق دو وجه جاریست زیراکه بیک اعتبار معنی بیع یافته میشود که معاوضه است و در سائر احکام تفاوت واقع است و در حدیث شیخین آمده ما لم یتفرقا او یقول احدهما للآخر اختر و یقول منصوب است و او اینجا برای عطف نیست و الا مجزوم میبود بلکه بمعنی الی ان یا الا ان است و در حدیث موطا آمده است ما لم یتفرقا الا بیع الخیار پس دانسته شد که قاطع خیار مجلس یکی از دو چیز است تخایر یعنی اختیار لزوم عقد کنند و اختیار خود را ساقط کنند و اگر یکی ساقط کرده است و دیگری نکرده است اختیار اول ساقط شود دون الثانی و تفرق ابدان و معنی تفرق ایمان باستقراء عرف دانسته شود پس در دار صغیره خروج یکی از دار یا صعود بر سطح او و اگر دار کبیره است خروج از صفه بصحن تفرق است ففیر گوید و اگر دکان است در بازار خروج از دوکان و از فنا او تفرق است و معنی فنا مکانی است از بازار که ایستاده خرید کنندگان خرید میکنند و اگر اجتماع زیاده از سه روز باشد دو وجه میتوانند شد اختیار باقی است زیراکه در حدیث مدار حکم افتراق واقع شده است نه قدر مدت و باقی نیست زیراکه صورة قلیل الوقوع است وان کالمستثنے است و در صورت شرط خیار احتیاج خیار مجلس نیست پس خیار از وقت وجود عقد معتبر باید کرد و از تفریعات مسئلہ اختیار مجلس آنست که اگر یکی از متبایعین در مجلس بمرد خیار منتقل شود بوارث او و اگر تنازع در تفرق یا فسخ قبل از تفرق واقع شود قول نافی را تصدیق کرده شود بیمین او و اگر غلامی راکه بر مشتری معتق شود مثلا پدر مشتری است یا پسر او یا خیار مجلس ثابت است یا نه تخریجش بر آنکه ملک مشتری راست یا بایع را باید کرد والله اعلم **باب**

خیار الشرط باب در بیان خیار شرط یعنی اختیاریکه پیدا می شود یکی از متعاقدین را بسبب شرط اختیار **مالك** عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر ان رجلا ذکر لرسول الله صلے الله علیه وسلم انه یخدع فی البیوع فقال له رسول الله صلے الله علیه وسلم اذا بایعت فقل لا خلابة فکان الرجل اذا بایع یقول لا خلابة مردی ذکر کرد پیش آنحضرت صلے الله علیه وسلم که وی فریب داده میشود در بیعها بسبب غبن در قیمت یا نقصان مبیع پس فرمود رسول الله صلے الله علیه وسلم وقتیکه با کسی معامله خرید و فروخت

کمی پس بگو که خلابه نیست بیع بشرط است که دغا نباشد یعنی در قیمت یا نقصان مبیع پس میگفت آن مرد وقتیکه خرید و فروخت می کرد لاخلابة بتقوی گفته که در حدیث لاخلابة اختلاف کرده اند علما احمد گفته که عام است در حق جمیع مردمان وقتیکه این کلمه را کسی گفته باشد میرسد او را رد کردن بعلت غبن و این کلمه حکم شرط خیار دارد و مالک گفته رد بعلت غبن وقتی ست که غبن فاحش باشد غیر مالک و احمد اثبات خیار در صورة غبن نکرده اند مترجم گوید رضی الله عنه حدیث لاخلابة محمول ست بر شرط خیار و معنی لاخلابة لاخداع ست و آن کنایه ست از وجود اختیار پس اگر غبنی ادراک کند یا غبطه در ترک بیع دریابد رد کند بیع را و فیه نظر زیرا که در لفظ حدیث یخدع واقع شده پس ظاهر آنست که این خیار دیگرست که حاصل میشود باین لفظ اگر خداعی ظاهر شود بغبن در ثمن چنانکه امام احمد میگوید و شرط خیار ماخوذ ست از لفظ حدیث ابن عمر الا بیع الخیار بالجمله در حدیث بیهقی و ابن ماجه زیاده باسناد حسن واقع شده ثم انت بالخیار فی سلعة ابتعتها ثلاث لیال و در روایه دارقطنی عن عمر وارد شده فجعل له رسول الله صلعم عهدة ثلثة ایام و این زیاده موافق قیاس ست زیرا که وجود خیار دائما منافی مقاصد عقد ست پس لازم شد تعیین مدتی و ثلثة ایام صلاحیت آن دارد و دون از ثلثة ایام بطریق اولی ثابت شد و در حدیث آمده در باب آنچه قبض در ان شرط صحت بیع ست نهی ان تفرق و بینهما شئ و در صورة خیار شرط صادق می آید که بینهما علقة پس مخصوص خیار شرط باشد بغیر ربو و سلم و فروع بسیار متخرج اند بر حصول ملک پس بحث باید کرد که آیا مشتری بالخیار از ملک مشتری ست یا از ملک بایع یا موقوف و اقوال شافعی درین باب مختلف شده اند و اظهر تفصیل ست اگر خیار بایع راست مبیع بر ملک اوست و اگر مشتری راست پس ملک اوست و اگر هر دو راست موقوف ست اگر بیع تمام شود ظاهر شد که مشتری را بوده ست و الا بایع را و مدار فسخ و اجازت صریح لفظ ست بعد از ان فعلی ست که آن ملک میکند مانند وطی نه فعلی که تردد در مصلحة اجازه و فسخ باشد مانند عرض بر بیع تا قیمت او و رغبت مردمان در و معلوم شود

باب تحریم الغش وثبوت خیار العیب حرام ست غش و ثابت ست خیار عیب مالک باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ولا تصروا الابل والغنم فمن ابتاعها بعد ذلك فهو بخیر النظرین بعد ان یحلبها ان رضیها امسكها وان سخطها ردها وصاعا من تمر

حضرت صلعم جمع کردن شیر را در پستان شتران و بزان پس هر که خرید کرد جانوری که شیر در پستان او جمع کرده شد بعد از نیکار پس او مختار ست در عمل به بهترین دو تدبیر بعد از انکه بدوشد آنرا مترجم گوید رضی الله عنه غش حرام ست و خیار عیب ثابت ست و مشتری را اختیار ست بظهور آن عیب خواه وقت عقد باشد یا حادث شود پیش از قبض کذا فی المنهاج

باب عهدة الرقیق فی الایام الثلثة او السنة باب بیان لزوم عهده بندگان در سه روز یا در یکسال مالک عن عبد الله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو ان ابان بن عثمان و هشام بن اسمعیل

کانا یذکران فی خطبتهما عهدة الرقیق فی الایام الثلثة من حین یشتری العبد او الولیدة و عهدة السنة و یامران بذلك ابان بن عثمان و هشام ابن اسمعیل ذکر میکردند در خطبه خویش عهده بندگان در سه روز ست از ان وقت که خرید کرده ست غلام یا

قلت وعلیه اهل العلم ان النقص ... حرام ... العیب ثابت ... والمهم ... النهایة ... عیب ... النقص ... فی ... التوابع ... قبل القبض ... بعد ... لقول ... عدن ... والمهم ... وانما ... نقص ... قلت ... السنة اذا باع ... القبض ... حدیث ... بعد القبض ... فان المشتری ... فقال البائع ... وقال المشتری ... فالقول قول البائع ... وعلی المشتری البینة ... فی الرقیق خاصة ... ایام بلا بینة ... الی السنة

۳۴۹

السنة فقد بری البائع من العهدة وقال بعضهم السنة الا ان یشترط ... خیار ثلثة ایام ... فیکون ذلك ... الا ثلثة ایام

یا کنیزک را و ذکر میکردند عهدهٔ سال را و امر میکردند بآن و بعض اگر در بین سه روز عیبی ظاهری پیدا شد بازگرداند و اگر عیبی خفی مثل
مرضیکه میرود و می‌آید مانند صرع و جرب در سال بازگرداند مترجم گوید رضی الله عنه وقتیکه فروخت بنده را بغیر شرط براءة
پس پیدا شد بآن غلام عیبی پیش از قبض مشتری پس میرسد او را که رد کند و اگر پیدا شد بعد قبض پس آن از ضمان
مشتری است پس اگر اختلاف کردند بایع و مشتری پس گفت بایع که پیدا شد عیب در دست مشتری و گفت مشتری که بود
عیب او در دست بایع پس معتبر است قول بایع با یمین او و لازم است بر مشتری احضار گواهان وقال مالک فی رقیق
خاصة یرده الی ثلثة ایام بلا بینة وفی الجنون والجذام الی السنة فاذا مضت السنة فقد برئ البایع من العهدة گفت مالک در حق بندگان خاصة
رد کند او را یعنی بسبب عیب تا سه روز بغیر گواهان و در جنون و جذام تا یکسال پس وقتیکه گذشت یکسال بری آمده بری شد
بایع از عهدهٔ خود و امام محمد میگوید که ما نمی‌شناسیم عهدهٔ سه روز یا عهدهٔ یکسال را مگر آنکه شرط کند مرد خیار سه روز یا خیار
یکسال پس هست آن حکم بر چیزیکه شرط واقع شده و اما در قول ابوحنیفه جایز نیست خیار مگر تا سه روز **باب** اذا باع عبدا
وشرط البراءة ولم یسم العیب هل یجوز رده وقتیکه فروخت بنده را و شرط کرد براءة خود از جمیع عیوب و ذکر نکرد عیب را آیا جایز است
رد آن غلام بعلت آن عیب **مالک** عن یحیی بن سعید عن سالم بن عبدالله ان عبدالله بن عمر باع غلاما له بثمانمائة
درهم فباعه بالبراءة فقال الذی ابتاعه لعبدالله بن عمر بالغلام داء لم تسمه لی فاختصما الی عثمان بن عفان فقال
الرجل باعنی عبدا وبه داء لم یسمه لی وقال عبدالله بعته بالبراءة فقضی عثمان بن عفان علی عبدالله بن عمر ان یحلف له
لقد باعه العبد وما به داء یعلمه فابی عبدالله ان یحلف وارتجع العبد فصح عنده فباعه عبدالله بعد ذلک بالف وخمسمائة درهم
عبدالله بن عمر فروخت غلامی را از آن خود بهشت صد درهم پس فروخت آنرا بشرط براءة از جمیع عیوب پس گفت شخصی که
خرید کرده بود او را از عبدالله بن عمر در این غلام مرضی است که بیان نکردی آنرا پیش من پس خصومت کردند بایکدیگر پیش عثمان
بن عفان پس گفت آن مرد فروخت بدست من غلامی را و با او مرضی بود که ذکر نکرد آنرا پیش من و گفت عبدالله فروختم بدست او
بشرط براءة پس حکم کرد حضرت عثمان بر عبدالله بن عمر که سوگند خورد برای او که فروخت بدست او غلام را و نبود با او مرضیکه
دانسته باشد آنرا پس قبول نکرد عبدالله سوگند خوردن را و بازگرفت غلام را پس تندرست شد آن غلام نزد او
پس فروخت او را عبدالله بعد از آن بیک هزار و پانصد درهم قال مالک الامر المجتمع علیه عندنا فیمن باع عبدا او ولیدة
او حیوانا بالبراءة من اهل المیراث او من غیرهم فقد برئ من کل عیب فیما باع الا ان یکون علم فی ذلک عیبا فکتمه فان کان
علم عیبا فکتمه لم تنفعه تبرئته وکان ما باع مردودا علیه گفت مالک امریکه اجماع واقع شده است بر آن نزدیک ما در حق
شخصیکه فروخت غلامی یا کنیزکی یا جانوری را بشرط براءة از عیب اهل میراث یا غیر ایشان پس بری متعلق شد از هر عیب در چیزیکه

قلت وعلیه الشافعی فی اظهر اقوال الثلثة فی المنهاج ولو باع بشرط براءة من العیوب فالاظهر انه یبرأ عن عیب باطن بالحیوان لا یعلمه دون غیره ... بغیر الحیوان کالعقار والثیاب مطلقا ولا عن عیب ظاهر بالحیوان علمه او لا ولا عن عیب باطن بالحیوان علمه

۳۵۰

والقول الثانی یبرئ عن کل عیب عملا بالشرط والثالث لا یبرئ عن عیب ... لجهل بالمبلغ منه ... بلغنا عن زید بن ثابت ... انه قال ومن باع ... بالبراءة فهو بریء من کل عیب ... عبد الله بن عمر ... البراءة جائزة ... زید بن ثابت وعبد الله ... عن کل عیب ...

فروخت

فروخت مگر آنکه میدانست و دران عیبی پس نهان ساخت آنرا پس میدانست عیب را و پوشیده داشت فائده نمیکند او را شرط براءة
و بیست چیزی که فروخت رد کرده شده بر وی مترجم گوید رضی الله عنه و بعد شرط براءة از فروع خیار عیب است سخن در خیار عیب
گوئیم بعد از ان در مسئله ما نحن فیه فقها متفق اند بر آنکه اگر در متاع عیب باشد پیش از بیع و مشتری بعد از بیع بران مطلع شود او را
میرسد رد معیب و معنی عیب چیزی است که در جنس مبیع غالب عدم اوست و او ناقص میکند عین مبیع را یا قیمت او را و قید غلبه
عدم بجهة آنست که هر نوع مخصوص است بصفاتی و فقد صفات نوعی در نوع آخر عیب نیست مثلا خد و حسن صورت که در نوع
فرس یافته میشود در حمار نیست و همچنین حسن شمائل که در رومی حاصل است در حبشی یافته نمی شود پس نیافتن صفتی که در نوع دیگر
صفت
یافته می شود نقصان درین نوع نیست باز صفاتیکه درین باب باشد سه قسم میتواند بود آنچه زیاده میکند قیمت را و عین را و آن
کمال است و آنچه ناقص میکند و آنچه خارج است ازین دو نقصان و عیب نمیتوان اطلاق کرد الا بر آنچه منقص قیمت او یا عین او باشد تقدم
عیب بر ملک مشتری ضروریست و الا خیار حاصل نشود و تقدم عیب بر بیع امر ظاهر است و اگر بعد بیع پیش از قبض باشد پیدا
که مثل قبل بیع باشد زیرا که تا وقتیکه قبض نکرده است از ضمان بایع است و اگر بعد قبض پیدا شد و مستند است بسبب سابق مثل
قطع ید بسرقه بالقطع که پیش از قبض بوده است حکم او حکم عیب سابق باشد و اگر رد صحیح شود و مبیع مالک شده است پیش از علم
رجوع کند بارش عیب و اگر عیب معلوم شد بعد زوال ملک او هنوز رد ممکن است پس بایع را میرسد که ارش ندهد و مطالبه عین کند
و رد لعیب مفوت مصالح بیع است پس ضروری باشد و مبادرت بجهت عادة لازم بود چون این مسئله معلوم شد باید دانست که در حدیث
باب یک احتمال اینست که شرط براءة هیچ فائده نمیکند و بری نمیگرداند از هیچ عیبی که مذکور نباشد و لهذا عثمان بن عفان رد کرد
بر ابن عمر و دیگر آنست که بری می شود از هر عیب لهذا ابن عمر مخاصمه کرد و برد رضا نداد تا آنکه حضرت عثمان قضا بیدی بخوردن سوگند
نمود و اظهر آنست که بشرط براءة بری می شود از عیب باطن در حیوان که آنرا نمیداند نه از عیب غیر حیوان زیرا که در حیوان صحة و سقم بسیار
میباشد و بسا عیبی که بایع بران مطلع نیست و میخواهد که به بیع خود وثوق حاصل کند تا مصالح بیع بر وی متوفر شوند و فیه نظر زیرا که
غیر حیوان نیز محل عیب باطنه میباشد و بایع میخواهد که وثوق حاصل کند والله اعلم و نه از عیب ظاهر زیرا که مشتری متمکن است از معرفت
آن و بر بایع نیز مخفی نیست و اگر مخفی باشد از جهة تقصیر اوست پس حاجت شرط نیست و نه عیب باطن معلوم زیرا که عیبی اگر نزد بایع
معلوم باشد ستر او خیانت است و بمنزله تصریه و حصول وثوق به تسمیه عیب حاصل میشود و قول حضرت عثمان ظاهر است درین
احتمال زیرا که سوگند داد لقد باع العبد و ما به داء یعلمه پس عبدالله بن عمر قسم نخورد از جهة تورع و اگر قسم میخورد رد بروی لازم نمی شد
پس دانسته شد که علم را دخل هست در عدم رد و آنچه عیب ظاهر است بمنزله معلوم است والله اعلم **باب اذا امتنع الرد**
عیب آخر کیف یقضی فی ذلک وقتیکه ممتنع باشد رد مبیع یا پیدا شد عیبی دیگر چگونه حکم کرده شود دران قال مالک الامر

عليه عندنا ان كل من ابتاع وليدة فحملت منه او عبدا فاعتقه وكل امر دخله الفوات حتى لا يستطاع رده فقامت البينة

انه قد كان به عيب عند الذي باعه او علم ذلك باعتراف او غيره فان العبد والوليدة يقوم وبه العيب الذي كان به يوم اشتراه

فيرد من الثمن قدر ما بين قيمته صحيحا وقيمته وبه ذلك العيب وقال مالك الامر المجتمع عليه عندنا في الرجل يشتري العبد ثم يظهر منه

على عيب يرده منه وقد حدث به عند المشتري عيب آخر انه اذا كان العيب الذي حدث به مفسدا مثل القطع او العور وما اشبه ذلك من

العيوب المفسدة فان الذي اشترى العبد بخير النظرين ان احب ان يوضع عنه من ثمن العبد بقدر العيب الذي كان بالعبد يوم

اشتراه وضع عنه وان احب ان يغرم قدر ما اصاب العبد من العيب عنده ثم يرد العبد فذلك له وان مات العبد عند الذي اشتراه

اقيم العبد وبه العيب الذي كان به يوم اشتراه فينظر كم ثمنه فان كانت قيمة العبد يوم اشتراه بغير عيب مائة دينار وقيمته

يوم اشتراه وبه العيب ثمانون دينارا وضع عن المشتري ما بين القيمتين وانما تكون القيمة يوم اشترى العبد[5] گفت مالک امریکه اجماع واقع شد

بران نزد ما انست که هر که خرید کنیزکی را پس حمل گرفت آن کنیزک از وی یا خرید کرد غلامی را پس آزاد ساخت او را و در هر چیزیکه

داخل شد در وی نقصانی تا آنکه نمیتوان رد کرد او را پس قایم شدند گواهان که هر آئینه بود آنرا آن نقصان نزدیک شخصی که فروخت

او را یا دانسته شد آن عیب با قرار یا غیر آن پس هر آئینه غلام یا کنیزک را قیمت کرده شود حالانکه او را بود آن عیب روزیکه خریده بود

او را پس رد کرده شود از ثمن آن قدر که مقرر شود در میان قیمت او حالانکه او صحیح بود و در میان قیمت او که او را این عیب است

و گفت مالک امریکه اجماع واقع شد است بران نزدیک ما در باب مردیکه خرید کرد غلامی را بعد از آن مطلع شد از آن غلام بر عیبی

که رد میکند او را بسبب آن عیب و هر آئینه حادث شد آن غلام را عیبی دیگر نزدیک مشتری آنست که وقتیکه باشد این عیب

حادث شد او را مفسد او مانند قطع ید یا کوری چشم و آنچه مانند آن باشد از عیوب مفسده بیع و شرا پس هر آئینه هر که خرید کرد

آن غلام را میرسد او را که نظر کند اگر دوست دارد که کم کرده شود از وی از قیمت غلام بقدر عیبی که بود او را روزیکه خریده بود

او را وضع کرده شود و اگر دوست دارد که تاوان بدهد از خود بقدر آنچه رسید غلام را یعنی عیب نزدیک او بعد از آن رد بکند غلام را

پس میرسد او را این حکم و اگر مرد غلام نزد شخصیکه خرید کرد او را قیمت کرده شود آن غلام را حالانکه او را بود همین عیب روزیکه خرید کرده

او را پس نظر کرده شود چه قدر بود قیمت او پس اگر باشد قیمت غلام روزیکه خرید کرده بود او را بغیر عیب صد دینار و قیمت او روزیکه

خرید کرده بود او را و او را ثابت بود عیبی هشتاد دینار وضع کرده شود از مشتری آنچه در میان این دو قیمت باشد و جز این نیست

که معتبر ست قیمت روزیکه خرید کرده بود غلام را مترجم گوید نزدیک شافعی و ابوحنیفه رد بیع درینصورت بدون رضای بایع ممکن

نیست آری وضع نقصان برای مشتری میرسد و نزدیک امام مالک اختیار مشتری راست رضای بائع را تاثیری مقرر نکرده است

باب الخراج بالضمان خراج بدل ضمان است قال مالک في الرجل يشتري العبد فهو اجره بالاجارة العظيمة او القليلة

له قلت في المنهاج ولو هلك المبيع عند المشتري او اعتقه ثم علم العيب رجع بالارش وهو جزء من ثمنه نسبته اليه نسبة ما نقص العيب من القيمة لو كان سليما والاصح اعتبار اقل قيمه من يوم البيع الى القبض فلو حدث عنده عيب سقط الرد

قهرا ثم ان رضي به البائع رده المشتري او قنع به والا فليضم المشتري ارش الحادث الى المبيع ويرد او يغرم البائع ارش القديم ولا يرد وفي الوقاية فان ظهر عيب قديم بعد ما حدث عنده عيب آخر فله نقصانه لا الرد الا برضى بائعه ۱۲

فيجد به عيبا يُوجِبُ فَتِمنه ان يَرُدَّه بذلك العيب وتكون له غَلّته وغَلَّتُه وذلك الامر الذي كانت عليه الجماعة ببلدنا وذلك لو ان رجلا

ابتاع عبدا فبنى له دارا قيمة بنائها ثمن العبد اضعافا ثم وجد به عيبا يُرَدُّ منه رَدَّه ولا يحسب للعبد عليه اجارة فيما عمل له فكذلك

تكون له اجارته اذا آجره من غيره لانه ضامن له گفت مالك در حق مرديكه خريد كند غلامى را پس اجير سازد ورا باجاره بزرگ يا اجاره كم

بعد ازان بيابد دران غلام عيبى كه رد كرده شود بسبب آن عيب آنگاه ورا ميرسد رد كردن غلام بسبب عيب و باشد براى او اجاره

غلام و منفعت آن و همين ست حكمى كه بودند بران جماعت علما در شهر ما و اين حكم بنا بر آن ست كه اگر شخصى بخرد غلامى را پس بنا كرد

غلام براى مشترى سرائى را كه قيمت بناء آن بقيمت غلام چندان باشد پس ازان يافته شود دران غلام عيبى كه رد بدان عيب در

شرع ممكن باشد رد كند آن غلام را و شمار كرده نشود از غلام بر مشترى اجرت انچه خدمت كرده براى او پس برين قياس باشد

او را اجرت غلام چون اجير سازد و براى غير خود زيرا كه او ضامن ست مر آن غلام را يعنى مثلا اگر غلام درين اثنا هلاك ميشد از مال مشترى

ميشد و اگر خيانتى ميكرد ارش آن بر ذمه مشترى بود والغنم بالغرم مترجم گويد همين ست مذهب جمهور علما، **باب** اختلاف المتبايعين

يعنى

باب در اختلاف كردن بايع و مشترى بايكديگر **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن مسعود كان يحدث ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال

ايما بيّعَيْنِ تبَايَعا فالقول ما قال البايع او يترادّان عبد الله بن مسعود گفت كه رسول الله صلعم فرمود هر دو بيع و شرا كننده كه بايكديگر

معامله خريد و فروخت كردند يعنى بعد ازان اختلاف كردند و گواه ندارند پس سخن معتبر همان ست كه بايع گفت يا اينست كه رد كنند

بيع را يعنى اگر بعد قسم حق ظاهر نشد بر قول بايع اعتماد بايد كرد قال مالك الامر عندنا فى الرجل يشترى السلعة من الرجل فيختلفان

فى الثمن فيقول البايع بعتكها بعشرة دنانير ويقول المبتاع ابتعتها منك بخمسة دنانير انه يقال للبايع ان شئت فاعطها

قال

المشترى بما قال وان شئت فاحلف بالله ما بعت سلعتك الا بما قلت فان حلف قيل للمشترى اما ان تاخذ السلعة بما

البايع واما ان تحلف بالله ما اشتريتها الا بما قلت فان حلف برئ منها وذلك ان كل واحد منهما مدعى على صاحبه گفت مالك

حكم نزديك ما در حق شخصى كه خريد ميكند متاعى را از شخصى پس اختلاف ميكند هر دو بايع و مشترى در قيمت پس ميگويد بايع فروختم بدست تو

آنرا بده دينار و بگويد مشترى خريدم آنرا از تو به پنجد دينار آنست كه گفته شود مر بايع را اگر خواهى پس بده آن متاع را مشترى در بدل انچه ميگويد

و اگر خواهى قسم بخور بخدا كه نفروختم متاع ترا مگر بانچه گفتم و اگر سوگند خورد گفته شود مر مشترى را يكى از دو كار كن يا بگير متاع را بانچه گفت بايع

و يا سوگند بخور بخدا كه خريد نكردم آنرا مگر بدل انچه گفتم پس اگر سوگند خورد بى تعلق شد ازان و اين حكم از جهة آنست كه هر كدام از بايع و مشترى

مدعى ست بر صاحب خود مترجم گويد همين است مذهب شافعى و امام محمد نيز درين مذهب رجوع كرده و شافعى فرق نكرده ست در صورتيكه مبيع

قائم باشد و در صورتيكه تلف شده باشد و مذهب ابو حنيفه آنست كه اگر مبيع تلف شده باشد قول قول مشتريست با يمين و بر بايع حلف نيست زيرا كه

هر دو جانب در صورت مدعى نميتواند شد بلكه بايع فقط بر مشترى دعوى ثمن ميكند و مشترى انكار آن مى ورزد و البينة على المدعى واليمين على

من اشترى سلعة الى اختلاف متبایعین داخل باشد در اصل او و صفه او یا در ضمان باشد یا در مدت یا در قبض پس این اختلاف مانند اختلاف
در ثمن است که تحالف دران جاری شود مانند آن نیست بلکه سبیل آن سبیل سائر حقوق است که منکر آنرا قسم است پس میل شافعی بسوی
اول است زیرا که در حدیث تحالف باختلاف ثمن تقیید نکرده است و حکم را بر لفظ بیعین و متبایعین اداره فرموده است پس هرچه از
متعلقات بیع است دران داخل باشد و میل ابوحنیفه بثانی است زیرا که تحالف بخلاف قیاس است و ما الحکم المخالف للقیاس لا یتعدی
الی ما سوی المنصوص انچه غالب است در حکم مورد نص است و اختلاف ثمن غالب افراد اختلاف متبایعین است والله اعلم

باب مال العبد للبایع الا ان یشترط المبتاع مال غلام ازان فروشنده است مگر آنکه شرط کند خرید کننده **مالک** عن نافع عن
عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال من باع عبدا وله مال فماله للبایع الا ان یشترطه المبتاع عمر بن الخطاب فرمود هرکه بفروشد بنده را
و بدست او مالی است پس مال او فروشنده راست مگر آنکه شرط کند خرید کننده مترجم گوید رضی الله عنه در شرح السنة آمده است و همان است
مختار اهل علم که اگر فروخت آن غلام را مولی او و بنام او مال است داخل نمی شود مال او در بیع و فی الحدیث دلالة علی انه لا ملک للعبد
انما اضیف المال الیه کاضافة الجل الی الفرس یعنی ثابت نمی شود ملک غلام را جز این نیست که اضافه کرده میشود مال بسوی او مانند
اضافه جل است بسوی اسپ

باب المرابحة باب در بیان تحصیل ربح قال مالک الامر المجتمع علیه عندنا فی البز یشتریه الرجل من
بلد ثم یقدم به بلدا آخر فیبیعه مرابحة انه لا یحسب فیه اجر السماسرة ولا اجر الطی ولا الشد ولا النفقة ولا کراء بیت واما کراء البز
فی حملانه فانه یحسب فی اصل الثمن ولا یحسب فیه ربح الا ان یعلم البایع من یساومه بذلک کله فان ربحوه علی ذلک کله بعد العلم
به فلا بأس به گفت مالک امریکه اجماع واقع شده است بران نزدیک ما در جامها که خرید کند آنرا شخصی از شهری بعد ازان بیارد آنرا
در شهری دیگر پس بفروشد آنرا بطریق مرابحة آنست که حساب نکند دران اجر دلالان را و نه مزدوری بستن و بار بندمودن را
و نه خرچیکه در راه کرده باشد و نه کرایه خانه که مال در وی نهاده باشد و اما اجرة حمالی و کرایه سواری پس هر آئینه آن شمار کرده می شود
در اصل ثمن و حساب کرده میشود در اصل مال ربح را مگر آنکه خبر دهد بایع کسی را که خریداری کند او را باینهمه چیزها پس اگر نفع بسلم دادند
او را بران همه چیزها بعد دانستن و خبردار شدن بران پس باک نیست بان مترجم گوید معنی مرابحة آنست که خرید کند متاعی را بصد درهم
مثلا بعد ازان بگوید بمشتری که میفروشم این متاع را بتو و بدل انچه خرید کرده ام بانفع یکدرهم بر ده درهم یعنی یکدرهم بر ده درهم
زیاده میگیرم و فی المنهاج ما حاصله وقتیکه گفت فروختم بتو در بدل چیزیکه خریده ام داخل نکند دران سوای قیمت اصلی و اگر گفت
فروختم بعوض انچه صرف شد بران از ثمن داخل شود با ثمن آن مزدوری وزن کننده و دلال و نگاهبان و نحو آن همین است
حاصل عبارة وقایه نیز والله اعلم

باب الشرکة والتولیة والاقالة بیان شرکة و تولیة و اقالة بیع قال مالک والامر عندنا
انه لا بأس بالشرکة والتولیة والاقالة فی الطعام وغیره قبض ذلک او لم یقبض اذا کان ذلک بالنقد ولم یکن فیه ربح ولا وضیعة

قلت في شرح السنة وهو قول اهل العلم لو باعه المولى وبيده مال لا يدخل ماله في البيع الا ان يبيعه وفي الحديث دلالة على انه لا ملك للعبد انما اضيف المال اليه كاضافة الجل الى الفرس ١٢

٢ قلت وعليه اهل العلم ومعنى المرابحة ان يشتريه بمائة مثلا ثم يقول بعتك بما اشتريت بربح درهم في عشرة ولو قال بما اشتريت لم يدخل فيه سوى الثمن ولو قال بما قام على ادخل معه ثمنه اجرة الكيال والدلال والحارس ونحو ذلك ومثله في الوقاية ١٢

ولا تاخير فان دخل ذلك ربح او وضيعة او تاخير من واحد منهما صار بيعا يحله ما يحل البيع ويحرمه ما يحرم البيع و ليس بشركة

ولا بتولية ولا اقالة گفت مالک و علم نزديک ما آنست که هيچ باک نيست بعقد شرکت و عقد توليه و اقاله بيع در طعام و غير آن قبض کند

صاحب اين عقود يا نکند وقتيکه بنقد باشد در ان ربحی را زائد نکند و نقصانی را نيز شمارد پس اگر داخل شود ازين عقود زياده ربحی

يا وضع نقصانی يا تاخيری از يکجانب مبيع يا ثمن اين عقد بيع گردد حلال ميکند آنرا هرچه حلال ميکند بيع را و حرام ميکند آنرا هرچه

حرام ميکند آنرا و ازين عقود هيچ يک نباشد مترجم گويد حقيقت شرکت آنست که شخصی متاعی را بخرد و ديگری را در بعض آن متاع شريک

خود سازد بعوض آن چه در حصه بعض واقع شده است از ثمن و توليه آنست که بفروشد آن متاع را بمثل آنچه خريد کرده است بدان

بلا زياده و نقصان و اقاله فسخ بيع است و رد کردن مبيع و ثمن از هر جانب والله اعلم **باب حرم الله الربوا** حرام کرده است خدا

ربوا را قال الله تعالی الذين ياكلون الربوا لا يقومون الا كما يقوم الذي يتخبطه الشيطن من المس ذلك بانهم قالوا انما البيع مثل

الربوا واحل الله البيع وحرم الربوا فمن جاءه موعظة من ربه فانتهى فله ما سلف وامره الى الله ومن عاد فاولئك اصحب النار

هم فيها خلدون ٥ آنانکه ميخورند سود را بر نخيزند از قبرها خود مگر چنانکه ميخيزد کسيکه ديوانه کرده باشد او را شيطان بسبب آسيب رسانيدن

اين بسبب آنست که ايشان گفتند جز اين نيست که تجارت مانند سود است يعنی تجارت و سود برابر است بجهت وجود منفعت در هر دو

و حلال ساخته است خدا تعالی تجارت را و حرام ساخته است ربوا را پس هرکه رسيد باو پندی از جانب پروردگار او پس باز ماند

از خوردن ربوا پس او راست آنچه گذشت قبل از نهی يعنی استرداد آنچه خورده است پيش از آيه تحريم لازم نيست و کار او گذاشته

شده بسوی خداست اگر خواهد عفو کند و هرکه عود کند بسوی خوردن سود پس ايشان باشندگان دوزخ اند ايشان آنجا جاويد باشند

يمحق الله الربوا ويربي الصدقات والله لا يحب كل كفار اثيم ٥ محو ميکند خدا تعالی برکت سود را و زياده ميکند برکت و ثواب

صدقه را و خدا دوست نميدارد هر ناسپاس گنهگار را ان الذين امنوا وعملوا الصلحت واقاموا الصلوة واتوا الزكوة لهم اجرهم

عند ربهم ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون ٥ هرآينه آنانکه ايمان آورده اند و کارهای شايسته کرده اند و برپا داشتند نماز را و دادند

زکوة را ايشان راست مزد ايشان نزديک پروردگار ايشان و نيست هيچ ترس بر ايشان و نه ايشان اندوهگين شوند يا ايها

الذين امنوا اتقوا الله وذروا ما بقي من الربوا ان كنتم مؤمنين ٥ ای مسلمانان بترسيد از خدا و ترک کنيد هرچه باقی مانده است

از ربا اگر مسلمان هستيد فان لم تفعلوا فاذنوا بحرب من الله ورسوله وان تبتم فلكم رءوس اموالكم لا تظلمون ولا تظلمون

پس اگر نکرديد اين فرمان الهی را پس خبردار شويد بجنگی از جانب خدا و رسول او و اگر توبه کنيد پس شما راست اصل مالهای شما

شما ظلم نکنيد و بر شما ظلم کرده نشود وان كان ذو عسرة فنظرة الى ميسرة وان تصدقوا خير لكم ان كنتم تعلمون ٥

و اگر موجود آيد صاحب تنگدستی پس لازم است برای او مهلت دادن تا وقت فراخ دستی و آنکه صدقه کنيد يعنی ابرا کنيد بهتر باشد شما را

قوله فالشركة ان يشرك في بعض المشتري بعضه من الثمن والتولية ان يبيعه بمثل ما اشتراه به والاقالة ان يرد البيع وعليه اهل العلم

اگر شما میدانید که آن بهتر است پس بکنید آنرا **مالک** عن زید بن اسلم انه قال کان الربوا فی الجاهلیة ان یکون للرجل علی الرجل الحق الی اجل فاذا حل الحق قال اتقضی ام تربی فان قضی اخذ والا زاده فی حقه واخر عنه فی الاجل زید بن اسلم گفت ربا در جاهلیة این بود که میشد شخصی را بر شخصی حق موجل تا مدتی پس چون وقت دین آمد گفت ایا ادا میکنی دین را یا سود میدهی پس اگر ادا کرد بگرفت دین را والا زیاده مقرر کرد برای او در حق و صاحب حق موقوف داشت از و در مدت مترجم گوید رضی الله عنه بر این است اتفاق جمهور علماء و هر آئینه سود از کبائر است و اگر واقعشد این عقد باطلست و واجب نمی شود مگر دادن اصل مال و اگر مدیون صاحب عسرت است پس حکم مهلت دادن ست تا وقت یسار

باب من اسلف سلفا فلا یشترط افضل منه وما کان بغیر شرط جایز هر که قرض دهد قرضی را پس باید که شرط نکند بهتر از مال خود و آنچه باشد بغیر شرط جایز ست **مالک** انه بلغه ان رجلا اتی عبد الله بن عمر فقال یا ابا عبد الرحمن انی اسلفت رجلا سلفا واشترطت علیه افضل مما اسلفته فقال عبد الله بن عمر فذلک الربوا قال فکیف تامرنی یا ابا عبد الرحمن فقال عبد الله بن عمر السلف علی ثلثة اوجه سلف تسلفه تریدبه وجه الله فلک وجه الله وسلف تسلفه تریدبه وجه صاحبک فلک وجه صاحبک وسلف تسلفه لتاخذ خبیثا بطیب فذلک الربوا قال فکیف تامرنی یا ابا عبد الرحمن قال اری ان تشق الصحیفة فان اعطاک مثل الذی اسلفته قبلته وان اعطاک دون الذی اسلفته فاخذته اجرت وان اعطاک افضل مما اسلفته طیبة به نفسه فذلک شکر شکره لک ولک اجر ما انظرته مردی آمد پیش عبد الله بن عمر پس گفت ای ابا عبد الرحمن هر آئینه من قرض دادم شخصی را و شرط کردم با وی بهتر از آنچه دادم او را پس گفت عبد الله بن عمر پس این ربو ست گفت آنمرد پس بچه چیز امر میکنی مرا ای ابا عبد الرحمن گفت عبد الله بن عمر قرض دادن سه قسم است یکی اینست که قرض بدهی شخصی را و طلبی بآن رضامندی خدا تعالی پس ترا است رضامندی خدا تعالی و قسم دوم اینست که قرض بدهی شخصی را و طلبی رضامندی همنشین خود پس ترا است رضامندی همنشین تو و قسم سیوم اینست که قرض بدهی شخصی را تا بگیری حرام را بمقابله حلال پس اینست ربا گفت سائل پس بچه قسم امر میکنی مرا ای ابا عبد الرحمن گفت می بینم که پاره کنی صحیفه را پس اگر بدهد ترا مانند آنچه قرض داده قبول کنی و اگر بدهد ترا کمتر از آنچه داده پس بگیری آنرا ثواب داده شود ترا و اگر بدهد ترا بهتر از آنچه داده بودی در آنحال که خوش باشد بآن نفس او پس آن شکر است که بجا آورده است آنرا برای تو و ترا است اجر آنکه مهلت دادی او را **مالک** عن نافع انه سمع عبد الله بن عمر یقول من اسلف سلفا فلا یشترط الا قضاءه عبد الله بن عمر میگفت هر که قرض داد پس باید که شرط نکند مگر ادا کردن آنرا **مالک** انه بلغه ان عبد الله بن مسعود کان یقول من اسلف سلفا فلا یشترط افضل منه وان کان قبضة من علف فهو ربوا عبد الله بن مسعود میگفت هر که قرض دهد قرضی را پس باید که شرط نکند بهتر از آن و اگر چه یک مشت علف باشد پس آن رباست **مالک** عن حمید بن

قلت وعلیه اطباق اهل العلم ان الربوا من الکبائر وانه اذا وقع هذه العقد فهو باطل ولا یجب الا رد راس المال و انه ان کان ذو عسرة فحکمه الانظار الی المیسرة ... سلفا اعلم ان السلف ...

قیس المکی عن مجاهد انه قال استسلف عبد الله بن عمر من رجل دراہم ثم قضاه دراهم خیرا منها فقال الرجل یا ابا عبد الرحمن

هذه خیر من دراهمی التی اسلفتک فقال عبد الله بن عمر قد علمت ذلک ولکن نفسی بذلک طیبة قرض گرفت عبد الله

بن عمر از شخصی دراہم را بعد ازان ادا کرد دراہمی که بهتر بود ازانها پس گفت آن مرد ای ابا عبد الرحمن این دراہم تو بهتر اند

از دراہمی که من قرض داده بودم ترا پس گفت عبد الله بن عمر هر آئینه دانسته ام این را ولکن خاطر من خوش ست بآن مترجم

گوید رضی الله عنه سلف اینجا بمعنی قرض ست ومعنی قرض تملیک شی ست بآن شرط که رد کند بدل او را وآن بیع نیست

بلکه عقدیست که ابتداءً معنی تبرع دارد وآخراً معنی مبادله ولا بدست از صیغه دال بران مانند اقرضتک واسلفتک وخذه بمثله

وملکتک علی ان ترد بدله واصرفه فی حاجتک ورد بدله فقیر گوید واگر در شهری رواج دادن قرض بغیر لفظ باشد که

از قراین میتوان فهم نمود جایز باشد مانند انچه در معاطاة گفتیم واگر ثانیا اختلاف کنند یکی گوید هبه بود دیگری گوید

قرض قول صاحب مال با یمین معتبر ست ولا بدست در مقرض از اهلیة تبرع وجایز ست قرض در هرچه سلم دران جایز

از حیوان وغیر آن از انچه بوصف شناخته شود ودر قرض خبز اختلاف کرده اند اقوی پیش فقیر جواز ست اگر عرف اهل

شهر علم بوصف وی باشد ودر مثلی رد مثلی لازم شود ودر متقوم نیز رد مثل جایز ست زیرا که در حدیث مسلم آمده ست

که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بکر را قرض گرفتند ونزدیک رد بکر جستند ونیافتند پس رباعی را دادند وجایز نیست

اقراض بشرط زیادة یا رد صحیح عوض مکسر یا آنکه در شهر دیگر دهد ودرین صورتها شرط لغو شود زیرا که عبد الله بن عمر

بابطال شرط فرمودند نه ببطلان عقد وایا شرط اجل مسمی درست ست یا نه ظاهر روایات موطا در منع ست زیرا که

گفته فلا تشترط الا قضاءه وظاهر قرآن عظیم جواز ست اذا تداینتم بدین الی اجل مسمی فاکتبوه زیرا که شامل ست

قرض وسلم را وچون در قرض معنی تبرع موجود ست ملک او میشود بقبض ودر سلم وقرض اگر ادا کرد از شروط حاضر

کرد جایز ست قبول او وواجب نیست چنانکه ابن عمر بیان کرد واگر در قرض یا سلم مدین سلعه را حاضر نمود وهنوز اجل

نرسیده بست حکم آن از حدیث موطا که در قصه مکاتب آمده ست میتوان اخذ کرد پس اگر در عدم قبض پیش از اجل

ضرری لاحق می شود چنانکه مسلم فیه یا قرض دابه ست ومحتاج میشود بعلف مختار ست در عدم قبول واگر غرض صحیح نباشد

ومودی بغرض صحیح ست جبر کرده شود بر قبول آن واگر مسلم ومسلم فیه را نزدیک اجل در غیر محل که آنرا شرط کرده بود دریافت

لازم نیست او را قبول کردن اگر آن چیز را مؤنته حمل باشد یا در عدم اخذ درانجا غرض صحیح باشد والا جبر کرده شود

بر قبول مقدمه گاهی تعیین کرده میشود ثمن را به بیان نسبت او بمعلومی وآن چهار نوع باشد تولیه ومشارکه

ومرابحه ومخالطة وآن صحیح ست بشرط علم عاقدین واگر لفظ بما اشتریت به ذکر کرد ثمن مراد باشد واگر بما قام علی

قلت وعلیه اهل العلم

والمنهاج ولا یجوز شرط

فی صحیح عن مکسر

او رد زیادة فلو رد

هکذا بلا شرط فحسن

وقال محمد لا باس بذلک

اذا کان من غیر شرط

اشترطه علیه وهو

قول ابی حنیفة ۱۲

ذکر کرد اجرة کیال و دلال و حارس و رفا و قصار و صباغ و سائر اخراجات کہ برای استرباح کردہ ست ہمراہ ثمن معتبر باشد واگر بزبانی بایع ثمن دانستہ بود و آن خلاف واقع ظاہر شد یا عیبی حادث شدہ ست یا علتی دیگر در وقت عقد کہ متغیر قیمت ست مانند اجل ظاہر شد دو قول آمدہ ست توفیق بواقع ولزوم انچہ بیان کردہ ست نظر باعتماد در بیع اول و بانکہ راضی شدہ ست بانچہ بایع تقریر کردہ **باب** اذا اسلف سلفا فلا یشترط ان یعطیہ فی بلد اخر وقتیکہ قرض دہد قرضی را پس باید کہ شرط نکند آنکہ بدہد او را در شہر دیگر **مالک** انہ بلغہ ان عمر بن الخطاب قال فی رجل سلف طعاما علی ان یعطیہ ایاہ فی بلد اخر فکرہ ذلک عمر بن الخطاب قال فاین الحمل یعنی حملانہ عمر بن الخطاب فرمود در باب مردیکہ قرض داد طعام را بشرط آنکہ بدہد او را آن طعام در شہر دیگر پس ناپسند داشت آنرا حضرت عمر و گفت پس کجاست مزد برداشتن آن بشہر دیگر مترجم گوید رضی اللہ عنہ در ہدایہ کراہتہ سفایج آمدہ ست و آن قرضی ست کہ مقصود مقرض بآن استفادہ سقوط خطر راہ باشد و فی الانوار ما حاصلہ از شرط قرض آنست کہ قصد منفعتی نکند پس اگر شرط کند کہ بدہد در شہر دیگر و مقرض را دران غرضی باشد از خوف یا زیادہ نرخ یا غیر آن فاسد ست و لا یملک التصرف فیہ

باب اذا ابتاع بثمن مؤجل لا یجوز ان ینقد قبل الاجل علی ان یحط البایع شیئا من حقہ وقتیکہ خرید کرد بقیمت تا میعادی جایز نیست کہ بتعجیل بدہد قرض را پیش از آمدن میعاد بشرط آنکہ کم کند فروشندہ چیزی از حق خود **مالک** عن ابی الزناد عن بسر بن سعید عن عبید بن ابی صالح مولی السفاح انہ قال بعت بزا لی من اھل دار نخلۃ الی اجل ثم اردت الخروج الی الکوفۃ فعرضوا علی ان اضع عنہم و ینقدونی فسالت عن ذلک زید بن ثابت فقال لا امرک ان تاکل ھذا ولا توکلہ ابو صالح گفت فروختم جامہا را از آن خود بدست اہل نخلہ تا میعادی بعد ازان قصد کردم کہ سفر کنم بسوی کوفہ پس طلب کردند از من کہ من کم کنم حق خود را از ایشان و ایشان بتعجیل دہند مرا پس سوال کردم ازین ماجرا زید بن ثابت را پس گفت زید امر نمیکنم ترا کہ بخوری آنرا و نہ آنکہ بخورانی آنرا **مالک** عن عثمان بن حفص بن خلدۃ عن ابن شہاب عن سالم بن عبد اللہ عن عبد اللہ بن عمر انہ سئل عن الرجل یکون لہ الدین علی الرجل الی اجل فیضع عنہ صاحب الحق و یعجلہ الاخر فکرہ ذلک عبد اللہ بن عمر و نھی عنہ عبد اللہ بن عمر را سوال کردہ شد از حال شخصیکہ ہست او را دین بر شخصی تا میعادی پس کم بکند از وی صاحب حق و زود بدہد آنرا آن شخص دیگر پس ناپسند داشت آنرا عبد اللہ بن عمر و منع کرد ازان مترجم گوید تعقب کردند این را بحدیث ابن ابی حدرد و فیہ نظر زیرا کہ ظاہر آنست کہ قصہ ابن ابی حدرد بعد از حلول اجل بودہ ست و جاء فی الصحیحین ان النبی صلعم قال لکعب فی دینہ علی ابن ابی حدرد یا کعب قال لبیک یا رسول اللہ فاشار بیدہ ان ضع الشطر من دینک قال کعب قد فعلت یا رسول اللہ قال قم فاقضہ و این صلح ست بر نصف و ابرا از نصف دیگر و قول اہل علم در تطبیق احادیث و آثار

٥٨ ص

مذکوره درین باب آنست که حکم آثار در موجل است وحکم این حدیث در حال است وفی کتاب الرحمة ما حاصله اتفاق کردند علما بر آنکه
کسی که باشد از وی دینی بر شخصی تا میعادی پس حلال نیست او را که کم کند از حق خود بعضی دین را پیش از میعاد تا بالفعل بدهد
او را باقی دین وهمچنین حلال نیست او را که بگیرد پیش از اجل بعض دین را عین آن وبعض آن را متاع ودیگر اتفاق کردند
بر آنکه باک نیست چون بگذرد میعاد از آنکه بگیرد بعض او وساقط کند بعض یا موخر گرداند تا میعادی مترجم گوید نزدیک فقیر
دین اعم است از قرض جایز نیست شرط میعاد در قرض ودر البیع بالثمن الموجل یجوز فیه شرط الاجل کذا فی الرحمة وغیرها **باب**
یجوز ان یستسلف بکرا فیقضی بکرا مثله او افضل منه من غیر شرط جایز است که قرض کرد شتر نوجوان را پس ادا کند
شتر نوجوان مانند آن یا بهتر از آن بغیر شرط **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار عن ابی رافع مولی رسول الله صلعم
انه قال استسلف رسول الله صلی الله علیه وسلم بکرا فجاءته ابل الصدقة قال ابو رافع فامرنی رسول الله صلی الله علیه وسلم
ان اقضی الرجل بکره فقلت لم اجد فی الابل الا جملا خیارا رباعیا فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اعطه ایاه فان خیار
الناس احسنهم قضاء ابو رافع گفت که قرض گرفت رسول الله صلعم شتر نوجوان پس آمد پیش آنحضرت صلعم شتران صدقه گفت
ابو رافع پس امر کرد آنحضرت صلعم مرا که ادا کنم شتر نوجوان او را پس عرض کردم که نیافتم در شتران مگر شتر خوبی شش ساله پس
فرمود آنحضرت صلعم بده او را همان شتر خوب پس هر آئینه بهترین مردمان بهترین ایشان است از روی ادا دین قال مالک
الامر المجتمع علیه عندنا ان من استسلف شیئا من الحیوان بصفة وتحلیة معلومة فانه لا باس بذلک وعلیه ان
یرد مثله الا ما کان من الولائد فانه یخاف فی ذلک الذریعة الی احلال ما لا یحل ولا یصلح وتفسیر ما کره من
ذلک ان یستسلف الرجل الجاریة فیصیبها ما بدا له ثم یردها الی صاحبها بعینها فذلک لا یحل ولا یصلح ولم
یزل اهل العلم ینهون عنه ولا یرخصون فیه لاحد گفت مالک امری که اجماع واقع شده بروی نزدیک ما آنست که هر که قرض
گرفته است چیزی را از جانوران بوصف معلوم ونشان معلوم پس هر آئینه هیچ باک نیست بدان وواجب است بر آنکه
رد کند مثل آنچه گرفته است مگر آنکه باشد از جنس کنیزکان پس هر آئینه ترسیده میشود درین قرض وسیله گردانیدن آن را
بطرف حلال کردن آنچه حلال نیست وپسندیده نیست وتفسیر آنچه مکروه داشته شد از آن آنست که قرض گیرد مردی
کنیزکی را پس جماع کند با وی هر قدر که خواهد باز رد کند آن را بصاحب آن بعینها پس این حلال وپسندیده نیست وهمیشه
بودند اهل علم که منع می کردند از آن ورخصت نمیدادند در آن هیچکس را والله اعلم **باب** یجوز ان یسلف فی طعام
موصوف بسعر معلوم الی اجل مسمی جایز است که قرض دهد تا بآن مال خرید کند طعام صفت کرده شده به نرخ معلوم تا اجل
مقرر **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه قال لا باس ان یسلف الرجل الرجل فی الموصوف بسعر معلوم الی

مسمی ما لم یکن فی ذرع لم یبد صلاحه او ثمر لم یبد صلاحه عبد الله بن عمر گفت بیع باک نیست در آنکه قرض دهد بشخصی در طعام صفت کرده شده بر نرخ مقرر تا میعادی معین تا وقتیکه نباشد در زراعتی که ظاهر شده است صلاح او یا میوه که ظاهر شده است صلاح او مترجم گوید رضی الله عنه سلف اینجا بمعنی سلم است و آن بیع شیء موصوف است در ذمه و شروط صحة بیع همه در سلم لازم است و امور دیگر نیز در کار است یکی از انجمله تسلیم راس المال است در مجلس عقد زیرا که اگر دین هم باقی نباشد بیع کالی بالکالی لازم آید و آن باطل است و لفظ سلف و سلم مشعر بآن و اگر راس المال منفعتی باشد مانند سکنی در ارض او جایز است و واجب در انصورت قبض آن عین است و اگر در لفظ عقد تعیین راس المال نکرد و قبل التفرق مجلس تعیین کرد آن ملحق بعقد باشد و آیا رویت راس المال کافی است یا لا بد است از معرفة قدر دو قول آمده است نظر بحصول التسلیم و باحتمال فسخ و لفظ ابن عمر بسعر معلوم ظاهر در اشتراط معرفت قدر است و از انجمله بودن مسلم فیه دین در ذمه او و آن داخل در حقیقت سلم است و الا سلم و سلف نباشد و این لفظ بآن مشعر اند پس اگر سلم در عبد حاضر واقع شود سلم نخواهد بود و آیا بیع باشد یا نه دو قول آمده است نظر بلفظ و معنی و ثانی پیش فقیر اقوی است و اگر لفظ اشترا ذکر کرد و سائر شروط سلم را رعایت نمود اقوی نزد یک فقیر سلم بودن است و از انجمله مقدور التسلیم بودن نزد یک حلول الا باطل باشد و داخل در قول خدا تعالی ولا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل و در مقدور التسلیم معتبر عرف ناس است پس اگر در محل عقد نزد یک نقل یافته میشود یا عادة آنست که نقل کرده میشود برای بیع صحیح باشد اگر نقل کرده نمی شود اصلا یا برای هدیه نقل میکنند نه برای بیع صحیح نباشد و اگر عقد در چیزی واقع شد که در همه افاق پیدا می شود و دران سال در جای عقد پیدا نشد یا فسخ کرده شود یا صبر کند تا مدت وجدان مبیع دو قول آمده نظر بآنکه از عقد مقدور التسلیم بودن دران موضع است و بآنکه لفظ عقد عام است و در صورة اتباع عموم لفظ مسلم را اختیار باشد در فسخ فی الحال و صبر تا آنکه یافته شود و از انجمله معلوم القدر و الوصف بودن و همین است معنی فی الطعام الموصوف و ذکر طعام اینجا بنا بر تصویر صورة مسئله است نه برای احتراز پس عام باشد جمیع سلعها را که قابل وصف باشند نه آنچه معلوم الوصف نباشد و معنی معلوم الوصف آنست که بیان کند اوصاف او را بوجهیکه علم عاقدین و بعض غیر عاقدین از اهل بلد متعلق شود بموصوف بنص کلام یا اشاره آن بوجهی که غالبا نزاع منقطع شود و استقصاء وصف که بعزت وجود بنجامد جایز نیست و در باب باطل داخل میگردد پس لا بد وصف در هر نوع جدا باشد فقیر گوید مدار معلومیت و مجهولیت بر عرف ناس است و بر اهل شهر بر عرف خود اند چنانکه بخاری از بعض تابعین نقل کرده است والله اعلم بالجمله اسئله چند ذکر میباید کرد تا بدان نسق تفتیش عرف میکرده باشند

مراد از قدر کیل و وزن ست و عدد در انچه به عدد فروخته

میشود و اشاره بکوزهٔ خاص یا بحجری خاص که مثل آن معتاد نیست فاسد باشد و اگر جمع کند درمیان کیل و وزن مثلا

چند صاع حنطه که بوزن کذا بود تضییق ممنوع ست بخلاف جمع درمیان عدد خشت و وزن آن که متعارف ست و لابد ست

از معرفت اوصافی که اغراض ناس بآن مختلف باشند پس انچه منضبط نگردد بسبب اختلاط ارکان با نواع مختلف مانند

معاجین و اطعمه سلم دران صحیح نباشد فقیر گوید اگر اهل شهری در اطعمه مطبوخه و خبز و غیر آن قدری و وصفی نهاده باشند

که بآن مفهوم میگردد صحیح باشد چنانکه اشاره کردیم و در انچه نادر الوجود باشد مانند لحم صید سلم صحیح نیست و در ثیاب

جنس و طول و عرض و غلظ و دقت ریسمان و صفاقت و رقت نسیج و نعومت یا خشونت لابد ست و در تمر جنس و نوع و نسبت

بلد و عتق یا حداثت آن لابد ست و در حیوان جنس و نوع و ذکورت و انوثت و سن و طول و قصر او بتقریب و در آن باب

قول نخاسین اعتبار میباید کرد و همچنین در هر جنس قول اهل آن جنس و قول ابن عمر بسعر معلوم دو معنی محتمل ست

یکی آنکه ثمن معلوم الوصف باشد تا اگر انفساخ سلم لازم گردد و ثمن تالف شده باشد بآن وصف رجوع کنیم چنانکه

یک قول شافعی ست دیگر آنکه امری ذکر کرده ست که مخصوص سلم نیست و آن علم ثمن ست برویت یا بوصف چنانکه

در باب بیع گذشت و قول ابن عمر الی اجل مسمی معنیش آنست که اگر در سلم اجل باشد لازم ست تسمیهٔ آن بوجهی که نزد

اهل عرف اشتباه بر چیزی نیست اگر ذکر اجل نکرد حالا منعقد شود اگر حلول آن تصریح کرد جایز باشد و محل تسلیم نیز ذکر

میباید کرد اگر عرف کفایت آن نمی کند والله اعلم **باب النهی عن استبدال المسلم فیه قبل قبضه** باب در منع از تبدیل

مسلم فیه پیش از انکه قبض کند آنرا بغیر آن قال مالک الامر عندنا فیمن سلف فی طعام بسعر معلوم الی اجل

مسمی فحل الاجل فلم یجد المبتاع عند البایع وفاء مما ابتاع منه فاقاله فانه لا ینبغی له ان یاخذ منه الا ورقه

او ذهبه او الثمن الذی دفع الیه بعینه و انه لا یشتری منه بذلک الثمن شیئا حتی یقبضه منه و ذلک

انه اذا اخذ غیر الثمن الذی دفع الیه او صرفه فی سلعة غیر الطعام الذی ابتاع منه فهو بیع الطعام قبل

ان یستوفی گفت مالک امریکه مقرر ست نزدیک علماء ما در باب شخصی که پیشگی داد در خرید غله به نرخ معین تا مدت معین

پس حلول کرد اجل پس نیافت خرید کننده نزدیک بایع انچه وفا کند چیزیرا که خریده ست از وی پس فسخ کند بیع را برای او پس

سزاوار نیست او را که بگیرد از بایع مگر زر خود را یا نقره خود را یا انچه داده ست بصیغه قیمت سوای این هر دو بعینه و خرید

نکند از وی بدان قیمت چیزیرا تا قبض نکند آنرا ازو این حکم برای آنست که چون تغییر داد قیمتی را که رسانیده ست بایع یا صرف

کند آن قیمت را در متاعی غیر از غله که خریده بود ازان پس این بیع غله ست قبل از انکه قبض کرده شود و آن جایز نیست

قوله قلت ... وعليه اهل العلم وعليه ... الوقاية ولم يجز التصرف في رأس المال والمسلم فيه كالشركة والتولية قبل قبضه وفي المنهاج ولا يصح بيع المسلم فيه ولا الاعتياض عنه قبل قبضه ١٢

وان اشترى ... [illegible] ... وهو قول ابي حنيفة والشافعي ... في الهداية ... لا يجوز ... المسلم اليه ... رأس المال ... وفي المنهاج ولا يصح بيع المسلم فيه قبل قبضه ولا الاعتياض عنه ١٢ محلي

قلت ٥ الامر بالكتابة و الاشهاد و عند الاستحباب فقد اتفق اهل العلم اتفقوا على صحة الاجل في السلم و القرض و السنة ذهب الشافعي الى انه يلزم و ذهب مالك الى انه يلزم اقول مع دلالة

باب كتابة الديون والاشهاد عليها والرهن لاجلها باب در نوشتن قرضها در قباله و شاهد گرفتن بران و گرو نهادن براى

آن قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا اذا تداينتم بدين الى اجل مسمى فاكتبوه وليكتب بينكم كاتب بالعدل ولا يأب

كاتب ان يكتب كما علمه الله فليكتب وليملل الذي عليه الحق وليتق الله ربه ولا يبخس منه شيئا فان كان الذي عليه

الحق سفيها او ضعيفا او لا يستطيع ان يمل هو فليملل وليه بالعدل واستشهدوا شهيدين من رجالكم فان لم يكونا رجلين

فرجل وامرأتان ممن ترضون من الشهداء ان تضل احدهما فتذكر احدهما الاخرى ولا يأب الشهداء اذا ما دعوا

ولا تسئموا ان تكتبوه صغيرا او كبيرا الى اجله ذلكم اقسط عند الله واقوم للشهادة وادنى الا ترتابوا الا ان تكون تجارة

حاضرة تديرونها بينكم فليس عليكم جناح الا تكتبوها واشهدوا اذا تبايعتم ولا يضار كاتب ولا شهيد وان تفعلوا

فانه فسوق بكم واتقوا الله ويعلمكم الله والله بكل شيء عليم ٥ وان كنتم على سفر ولم تجدوا كاتبا فرهان مقبوضة فان

امن بعضكم بعضا فليؤد الذي اؤتمن امانته وليتق الله ربه ولا تكتموا الشهادة ومن يكتمها فانه اثم قلبه والله بما تعملون

عليم ٥ اى مسلمانان وقتيكه معامله كنيد يعنى بسلم يا قرض تاخير كرده تا ميعادى معلوم پس بنويسيد آنرا و بايد كه بنويسد ميان شما

نويسنده براستى و بايد كه سر باز نزند نويسنده از آنكه بنويسد چنانكه آموخته است او را خدا تعالى يعنى بشكر آنكه خدا تعالى او را نوشتن آموخته

است ا بانكند پس بايد كه بنويسد نويسنده و املا كند كسيكه لازم است بروى حق يعنى اقرار بزبان خود كند تا برحسب آن نوشته شود و بايد

كه بترسد از خدا پروردگار خود و ناقص نكند از حق چيزيرا پس اگر باشد كسيكه بروى لازم شده است حق بى خرد يعنى مسرف يا ناتوان يعنى

كودك و پير خرف يا نميتواند كه خود املا كند يعنى ابكم است يا لغت كتابت نميداند پس بايد كه املا كند متولى كار او بانصاف يعنى بجاى او

پدر او يا وصى پدر يا قيم يا ترجمان املا كند و شاهد گيريد دو كس را از مردان خود پس اگر نباشند شاهدان دو مرد پس شاهد شوند يك مرد و دو

زن از آنانكه پسند ميكنيد ايشانرا از گواهان يعنى متدين با مروة كه با مدعى قرابتى و با مدعا عليه خصومتى نداشته باشند كه همين موجب

تهمت است مشروع كرده شد تعدد زنان براى آنكه فراموش كند يكى از ايشان پس ياد دهد يكى از ايشان ديگريرا يعنى اگر يكى

يا دو هد يكى ديگريرا اگر وى فراموش كند و بايد كه سر باز نزنند گواهان وقتيكه خوانده شود ايشانرا يعنى بتحمل شهادت يا اداى آن

و ملول مشويد از آنكه بنويسيد آنرا كم باشد يا بسيار موقت كرده بسوى ميعاد خود اين نوشتن بانصاف نزديكتر است پيش خدا و درست

كننده تر است گواهى را و نزديكتر است از آنكه شك نكنيد در قدر حق و قدر اجل و غير آن مگر وقتيكه باشد آن معامله سوداگرى يعنى بتعجيل تمام

شوند و دست بدست ميگردانيد آنرا درميان خويش پس نيست بر شما بزه آنگاه در آنكه ننويسيد آنرا و گواه گيريد وقتيكه معامله خريد و فروخت

كنيد با يكديگر و ضرر داده نشود نويسنده را و نه گواه را و اگر بكنيد اينكار پس هر آئينه وى گناه است در حق شما و بترسيد از خدا و مى آموزد

شما را خدا و خدا بهمه چيز دانا است و اگر باشيد بر سفرى و معامله قرض در سفر واقع شود و نيابيد نويسنده را پس لازم است گرو بدست

فالآية على ان الكتابة ... الشهادة ... من الكفاية ... وان المطلق ... من عليه الحق ... الكاتب ... نصاب الشهادة في الاموال رجلان او رجل وامرأتان وان الاشهاد ... استحباب الامر بالكتابة في التجارة الحاضرة وان القبض شرط لصحة الرهن لانه تعالى ذكره وصفا

۳۶۲

تفسير الرهان وان كتمان الشهادة حرام وقيد السفر في صحة الرهن اتفاقي لا احترازي لان النبي صلى الله عليه وسلم رهن درعه من يهودي في المدينة

اهده

آمده شده پس اگر امین داشته شد بعض از شما از بعض پس باید که ادا کند کسیکه امین داشته شد امانت خود را و باید که بترسد از خدا پروردگار خویش و نپوشانید گواهی را و هر که بپوشاند آنرا پس هر آئینه وی گنهگار است دل او و خدا بانچه میکنید داناست مترجم گوید رضی الله عنه که حکم بنوشتن قباله و گرفتن گواه و در وقت نیافتن گواه گرو بدست آوردن بطریق استحباب است نزد علما باتفاق کرده اند بر صحت معین گردانیدن مدت در ثمن موجل و بیع سلم و اختلاف کرده اند در معامله قرض شافعی میگوید لازم نمی شود اجل در قرض و نزدیک مالک لازم میشود و فقیر میگوید بعموم آیت مؤید قول مالک است درین باب و دلالت میکند آیه بر آنکه کتابت و تحمل شهادت فرض بالکفایه است و بر آنکه املا کننده میباید کسی باشد که حق بر وی لازم است یا وکیل او پس بنویسد کاتب اقرار او را و نصاب شهادت در اموال دو مرد است یا یک مرد و دو زن و اشهاد مؤکد تر است از کتابت بطریق استحباب در سوداگری بالفعل و بدست آوردن گرو شرط صحت رهن نیست زیرا که خدا تعالی ذکر فرمود در محل تفسیر رهان و پوشیدن گواهی حرام است و قید سفر در صحت رهن اتفاقیست نه احترازی زیرا که آنحضرت صلعم گرو داشت زره خود را در مدینه در دست یهودی **باب** لایجوز مطالبة المعسر و لا مطالبة الموسر قبل الاجل و من لزمه دین حال و طالبه الغریم و هو یجد ما یؤدی حرم علیه المطل فان مطل حبسه القاضی و عزره و کلفه ببیع ماله فان لم یفعل باع علیه ماله و قسمه بین الغرماء گو جایز نیست تقاضا کردن مفلس را و نه تقاضا کردن توانگر را پیش از مدت معین و هر که لازم شد بر وی ادای دین بالفعل و طلب کرد از وی قرض خواه وی تا درست بر ادای آن حرام است درنگ کردن بر وی و اگر درنگ کند قید نماید او را قاضی و بر تعزیر رساند او را و تکلیف دهد بر وی بفروختن مال او و اگر نفروخت بفروشد قاضی مال او را و قسمت کند در میان غریمان قال الله تعالی و ان کان ذو عسرة فنظرة الی میسرة و ان تصدقوا خیر لکم فرمود خدا و اگر متحقق شود صاحب عسرتی واجب است مهلت دادن او تا یافتن یسار و اگر صدقه دهید یعنی ابرا کنید ابرا کردن بهتر باشد برای شما **مالک** باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال مطل الغنی ظلم فرمود آنحضرت صلعم درنگ کردن توانگر در ادای قرض بعد حلول اجل ظلم است و در بعض روایات شیخین آمده یحل عرضه و عقوبته یعنی حلال سازد این ظلم ازاله آبروی او را با غلاظ در قول و عقوبت او را یعنی حبس او را **مالک** عن عمر بن عبد الرحمن بن دلاف المزنی ان رجلا من جهینة کان یسبق الحاج فیشتری الرواحل فیغلی بها ثم یسرع السیر فیسبق الحاج فافلس فرفع امره الی عمر بن الخطاب فقال اما بعد ایها الناس فان الاسیفع اسیفع جهینة رضی من دینه و امانته بان یقال سبق الحاج الا و انه قد ادان معرضا فاصبح قد دین به فمن کان له علیه دین فلیاتنا بالغداة نقسم ماله بینهم و ایاکم والدین فان اوله هم و آخره حرب مردی از جهینه پیش از حاجیان سیر تند در جای ها رواحل خرید کرده میشد آنجا پس گران میفروخت آنرا بدست حاجیان بعد از آن شتاب سیر میکرد پس پیش از حاجیان میرفت بحج یعنی مشغول میشد بتقاضای دیون و مانند آن تا آنکه تنگ میشد مدت و موسم حج نزدیک میرسید پس در آنوقت سیر را سریع میکرد تا آنکه

٣٦٢

بیش از حاجیان بتکامیرسید پس مفلس گردانیده شد پس برداشته شد حال او یعنی مذکور کرده شد حال او پیش عمر بن الخطاب

فرمود عمر بن الخطاب اما بعد ای مردمان ایمرد سیاه فام حقیر قدر مراد میدارم سیاه فام جهینه را راضی شد از دین خود و ا

تا نکه گفته شود که سبقت کرد از حاجیان بیازار رسید و بیازار رای دوحل رسیده آگاه باشید هرآئینه او معامله کرد با مردمان اعراض کرده از شد

پس گشت باینحال که جزا داده شد او را بآن فعل خود پس هرکرا باشد بروی دینی پس باید که بیاید پیش ما بگاه روز آینده قسمت

کنیم مال او را در میان ایشان و دور دارید خود را از دین و دین را از خود پس هرآئینه اول دین غم ست و آخر آن جنگ است مترجم

که اتفاق علما بر همین ست که مال مفلس قسمت کرده شود در میان غریمان او بمقدار قرض ایشان پس اگر فانی شد مال

و هنوز قرض تمام ادا نشد انتظار باید کرد و مهلت باید داد او را تا آنکه توانگر شود و بعضی گفته که معسر را حبس باید کرد بلکه

داده شود او را از زیرا که او ظالم نیست بدرنگ کردن و همین ست قول مالک و شافعی و اگر باشد او را مالی که پنهان میکند آنرا

نمود و تعزیر باید کرد تا آنکه ظاهر گرداند آن مال را **باب** من افلس و قد کان ابتاع متاعا فطلب ایم الخیار فی اخذه بعینه انه

اسوة للغرماء کسیکه مفلس شد و هرآئینه خریده بود متاعی را از دست کسی پس فروشنده را اختیار ست در گرفتن آن مال خود

یا آنکه در حکم سائر قرضخواهان باشد **مالك** عن ابن شهاب عن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام ان رسول الله صلی الله

علیه وسلم قال ایما رجل باع متاعا فافلس الذی ابتاعه منه ولم یقبض الذی باعه من ثمنه شیئا فوجده بعینه فهو احق به وان

الذی ابتاعه فصاحب المتاع فیه اسوة الغرماء رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر مردیکه فروخت متاع خود را بدست کسی

آن شخص که خرید کرده بود از وی و هنوز قبض نکرده ست بایع از ثمن او چیزی و یافت آن متاع را چنانکه بود پس این فروشنده

است بآن متاع و اگر بمرد آن خرید کننده پس صاحب متاع حکم او مانند سائر قرضخواهان ست **مالك** عن یحیی بن سعید عن ابی

بن محمد بن حزم عن عمر بن عبد العزیز عن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله

قال ایما رجل افلس فادرك الرجل ماله بعینه فهو احق به من غیره رسول الله صلعم فرمود هر مردیکه مفلس شد پس یافت شخص

خود را بعینه پیش او پس آن شخص احق ست بآن متاع خود از غیر او **باب** الحوالة باب در بیان حواله صورت حواله آنست که زید

بر عمرو قرضی ست و با او مطالبه میکند و عمرو قرض دارد بر خالد یا از جهت غصب یا وجهی از وجوه بر ذمهٔ وی حقی از آن عمرو ثابت

پس حواله کند بروی و مطالبه ابروی اندازد **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه

قال مطل الغنی ظلم واذا اتبع احدکم علی ملیء فلیتبع رسول الله صلعم فرمود درنگ کردن توانگر در ادای دین بعد گذشتن مدت

ظلم ست و وقتیکه حواله کرده شود یکی را از شما بر توانگری پس باید که در پی او شود و با او مطالبه کند مترجم گوید اتبع بسکون تا

از باب افعال از اتباع بمعنی حواله می آید زیرا که تابع میگرداند محتال له را بمحتال علیه تا از وی مطالبه کند و حمل بر ادل تامل می

لابدست ودرینجا مله از سه شخص ست و دین وصیغه که بآن حواله متحقق شود وشروط عاقدین وصیغه از کلام سابق معلوم شد حالا در امور
خاصه حواله شروع باید کرد پس رضاء متعاقدین که محیل و محتال ست لابد میشود اتفاقا و ایا رضاء محتال علیه شرط ست یا نه ظاهر عدم
لزوم اوست بعد تحقیق دینی که بر وی ست و ایا کسیکه بروی دین نیست و تبرعا حواله میکند صحیح هست یا نه فقیر گوید از حدیث
ابو قتاده که دین میت بر خود گرفت و آنحضرت صلعم جایز داشتند و نماز جنازه او گذاردند ظاهر میشود که درست ست و ایا برجوع ساقط
میشود یا نه ظاهر آنست که می شود والله اعلم خاصیت حواله آنست که متحول میشود دین که بری گردد محیل از دین محتال و محتال علیه از دین محیل
و اگر متعذر شود اخذ بسبب تفلیس و مانند آن رجوع نکنند پس اگر دین محتال علیه ثمن مؤجل مبیع بوده ست و در مبیع عیبی ظاهر شد
و بآن عیب فسخ کرد و ایا باطل میگردد حواله یا نه ظاهر آنست که باطل میگردد زیرا که دین نماند و عدم ارتداد در دین ثابت باشد و ایجاد دین
نماند و مناسب حواله ضمان و کفالت ست آنرا نیز در ذیل حواله ذکر کنیم حقیق دیباد تامل هر می باید که در ضمان لابد ست از ضامن و مضمون له
و مضمون عنه و دینی که ضمان برای اوست و صیغه که ضمان بآن منعقد شود اما صیغه پس لابد ست از لفظی مفهم مانند ضمنت دینک علیه
او تحملته او تقلدته او انا بالمال ضامن او کفیل او زعیم او حمیل یا نوشته که بدان مضمون باشد اگر نوشتن به اهل حرف ضمان دانند
و دین میباید که لازم باشد و در قدیم ضمان چیزی که طلب ایجاب او میکند درست داشته اند و آن اقوی مینماید و ضمان درک صحیح ست
و آن آنست که ضامن شود برای مشتری ثمن را اگر مبیع مستحق یا معیب یا ناقص وزن مشروط ظاهر شود و همچنین ضمان حواله
نزدیک شروع در عمل آیا تعیین دین ضرور ست یا نه در قدیم گفته اند که نوعی از احاطه کافی ست مانند مالک علی زید من دراهم
یا مالک علی فلان من جهة کذا و آن اقوی مینماید و شروط ضامن رشد ست و تکلیف و تعیین مضمون له آیا ضروری هست یا نه در قوم
مذکور شده و اقوی نزدیک فقیر تفصیل ست اگر تصریح کرد که مضمون له هر که باشد صحیح ست و کفالت ببدن کسی تا اورا حاضر کنند
عند الحاجه صحیح ست در قصاص و حد قذف و مانند آن پس اگر تعیین مکانی کرده ست لازم شد تسلیم در آن مکان و الا در مکان عقد
تسلیم کنند و چون تسلیم کرد و آنجا هیچ مانع نیست مانند متغلب بری شد و اگر غایب شد و کفیل مکان او میداند و احضار او میتواند حبس
برای احضار و اگر مدت احضار بگذشت و حاضر نکرد مستحق حبس گردد و اگر در کفالت شرط کرده باشد که اگر تسلیم بدن میسر نیاید مبلغ ادا کند صحیح
نزدیک فقیر صحت آنست والله اعلم و مانند کفالت بدن هست ضمان اعیان در غصب یا استعاره و در ضمان دین جایز ست صاحب حق را
مطالبه اصیل و ضامن و اگر شرط کند برائة اصیل ظاهر نزدیک فقیر جواز اوست و وقتیکه صاحب حق ضامن را مطالبه کند جایز ست مطالبه
ضامن اصیل را و قبل از مطالبه نیز اگر تبرعه خود طلبد جایز باشد و می باید که ضامن نزدیک ادا گواه گیرد دو مرد یا یک مرد و دو زن یا یک مرد را
تا با او سوگند خورد پس اگر شاهد نگرفت اگر اصیل حاضر بود یا تصدیق کرد یا مضمون له تصدیق کرد رجوع کند و اگر یکی از این چیزها نشد رجوع
نمیتواند کرد باب ۷ یجب للمحتال الحط الطویل و یجب للمتحمل له علی الغریم و یجب رجوع نکند شخصی که حواله کرده شد برای او بر حواله کننده و رجوع کند

کسیکه تحمل کرد حواله را بمنزله کفیل شد مر اوراست رجوع بر غریم اول قال یحیی سمعت مالکا یقول الامر عندنا فی الرجل یحیل الرجل علی الرجل بدین له علیه

انه ان افلس الذی احیل علیه او مات فلم یدع وفاء فلیس للمحتال علی الذی احاله شیء وانه لا یرجع علی صاحبه الاول قال مالک وهذا الامر

الذی لا اختلاف فیه عندنا قال مالک فاما الرجل یتحمل له الرجل بدین له علی رجل آخر ثم یهلک المتحمل او یفلس فان الذی تحمل له یرجع

علی غریمه الاول **باب الاجارة** باب در جواز مزدور گرفتن قال الله تعالی فی قصة موسی وشعیب علیهما السلام فرمود خدا تعالی

در قصه موسی وشعیب علیهما السلام قالت یا ابت استاجره ان خیر من استاجرت القوی الامین قال انی ارید ان انکحک احدی ابنتی

هاتین علی ان تاجرنی ثمانی حجج فان اتممت عشرا فمن عندک وما ارید ان اشق علیک ستجدنی ان شاء الله من الصالحین ○

قال ذلک بینی وبینک ایما الاجلین قضیت فلا عدوان علی والله علی ما نقول وکیل ○ گفت یکی از دو دختر شعیب علیه السلام پدر خود را

ای پدر مزدور گیر موسی علیه السلام را هر آئینه بهترین کسیکه مزدور گیری او را آن شخص است که توانا و با امانت بود گفت شعیب با موسی علیهما السلام هر آئینه

میخواهم که بزنی دهم ترا یکی ازین دو دختر خود بشرط آنکه مزدوری من کنی هشت سال پس اگر تمام کردی ده سال پس آن تمام کردن

تبرع ست از جانب تو ونمیخواهم که مشقت افکنم بر تو خواهی یافت مرا اگر خدا تعالی خواسته ست از جمله شایسته کاران گفت موسی

اینست عهد میان من ومیان تو هر کدام ازین دو مدت که ادا کنم تعدی نباشد بر من وخدا بر آنچه میگوئیم گواه ست مترجم گوید که این

آیت متضمن احکام بسیار ست از باب اجاره از آنجمله بهترین اجیران کسی است که قوی باشد بر کار مطلوب بعقل و بطاقت بدن وامین

باشد بر اموال مردمان وحقوق ایشان واز آنجمله آنست که جایز ست نکاح بر منفعت باعتبار مالیت ولهذا اجرت نامیده شد واز آنجمله

آنست که اگر عادت قاضیه باشد بوظیفه اجیر ذکر آن بتفصیل در اثنای عقد لازم نیست زیرا که قوم را در اجرای خویش عادتی معلوم بود

واز آنجمله آنست که قبول اجاره از طرفین بلفظ ماضی ضرور نیست زیرا که حضرت شعیب ارید ان انکحک گفتند وحضرت موسی

ایما الاجلین قضیت الخ گفتند اینقدر باید که کلام بافعل ایشان مفهم باشد در عرف ناس والله اعلم واز آنجمله آنست که ذکر امری بطریق

تبرع از طلب کنند در عقد باک نیست والیفار آن از اخلاق محمود ست زیرا که دو سال دیگر حضرت موسی مکث کردند زیاده از هشت سال

قال الله تعالی وان اردتم ان تسترضعوا اولادکم فلا جناح علیکم اذا سلمتم ما آتیتم بالمعروف فرمود خدا تعالی اگر خواهید که دایه

اجیر گیرید برای شیر دادن اولاد خود پس هیچ گناه نیست بر شما وقتیکه تسلیم کردید بآن دایه چیزیکه دادن آن مقرر کردید بوضع نیک

مترجم گوید غرض فائده شرط آنست که اگر در تسلیم خللی واقع شود استرضاع موجب اثم گردد ازینجا دانسته شد که استقصا در ذکر منفعت

وطریق استیفاء آن ضرور نیست چون امری باشد که عرف احاطه آن میکند زیرا که گاهی طفل زیاده میخورد شیر را وگاهی کم وقدر آن

معلوم نتوان کرد وگاهی نشسته وگاهی خفته **باب** یجوز ان یتکاری دابة ثم یکریها باکثر مما اعطی جایز ست که کرایه گیرد جانوری

بعد ازان کرایه دهد آنرا بزیاده تر از آنچه خرج کرده **مالک** عن ابن شهاب انه سئل عن الرجل یتکاری الدابة ثم یکریها باکثر مما تکاراها به

کتاب کذا اجاره گرفت یا خیاط را برای خیاطت قمیص گفت آیا سیاهی و رشته از آن عامل باشد یا از آن مالک قول آنست که رجوع بعرف
کنند و اگر عادت بلاد مختلف باشد واجب شود بیان و در صورت عدم بیان اجاره باطل گردد و اگر خانه کرایه معیب باشد و مبادرت کرد
مالک با صلاح آن اجاره لازم است و الا اختیار مکتری را باشد در فسخ و اصلاح بیت و رفتن ثلج از بالای آن و تعمیر ناودان و تطیین که
بجهت بقا باشد ذمه مکاری است و تنظیف بیت و تطیین که مقصود از آن تزئین باشد ذمه مکتری و ظاهر نزدیک فقیر آنست
در اکاف و برذعه و حزام و لجام و محمل و غطا و غطاء و اعانت راکب در رکوب و نزول شد محمل و غیر آن و ظرف محمل و مانند آن اگر بیان
کرده باشد اتباع بیان باید کرد و الا اگر عادت معروف باشد آن در حکم بیان است و الا اگر اصطلاحی باشد حکم کنند فیها و الا اجاره
فاسد شود و طریق استیفاء منفعت وجهی است که ضرری زائد از عرف بمکاری نرسد پس اگر مطلقاً خانه را کرایه گرفت اسکان قصار
و حداد جایز نیست و ید مکتری ید امانت است اگر تلف شود یا معیب گردد بغیر مخالفت مالک بسببی از اسباب سماویه مثلاً ضامن نمی شود
و اگر تعدی کرده باشد بانکه بزند دابه را فوق عادت یا ببرد بار گران زیاده از عادت نهاد ضامن شود و اگر او را جامه داد تا خیاطت کند
بعد از آن اختلاف کردند مالک گفت قمیص فرموده بودم و خیاط گفت قبا گفته بودی دو قول آمده قول قول مالک است با یمین او یا قول
قول عامل است با یمین او و نظر بانکه اصل عدم اذن قول مالک است و بانکه غرض مالک ابطال اجرت اوست و اگر بعد عقد اجاره مستاجر را
یا اجیر را حادثه پیش آمد که قرار بر اجاره متعذر شد مانند آنکه خانه کرایه گرفته بود و مکتری را سفری پیش آمد یا دابه کرایه گرفته بود
برای سفر و مکتری را مرضی پیش آمد یا خانه کرایه داده بود و اهل او مسافر بودند حاضر شدند یا دابه کرایه داده بود و خروج همراه او بر مکاری
بسبب مرض دشوار شد در این صور تنها فسخ نمی شود الا بتراضی طرفین و اگر احد العاقدین بمرد یا از اهلیت برآمد مفسوخ نگردد و اگر دابه کرایه
بعینها داده بود خیار باشد و اگر دابه را غصب کرده شد یا منفلت شد و در همان ساعت بیاورد او را اجاره لازم است و اگر مدتی گذشت
خیار مکتری راست و اگر دابه قبض کرد و توقف نموده تا آنکه مدت انتفاع گذشت اجرت بر مکتری مستقر شود **تذییل** از مناسبات
اجاره است عاریه و متحقق میشود به معیر و مستعیر و مستعار و منفعت و صیغه یا قرینه که بآن عقد عاریت ثابت شود و وظیفه معیر و مستعیر
و اختلافیکه میان ایشان حادث شود پس شرط معیر صحت تبرع اوست و ملک انتفاع اگرچه ملک رقبه نباشد پس اعاره مستاجر
صحیح است و اما اعاره مستعیر صحیح است یا نه دو وجه آمده و شرط مستعیر صحت قبول تبرع است پس اعاره صبی و استعاره او صحیح نباشد و شرط
مستعار آنست که منتفع به باشد با وجود بقای عین او پس اعاره طعام وجهی ندارد و آن منفعت مباح باشد پس اعاره جاریه برای
استمتاع صحیح نیست و اعاره او برای خدمت مرد غیر محرم مکروه است بجهت خوف فتنه مگر آنکه جاریه صغیره باشد یا قبیحه و اعاره عبد مسلم برای
خدمت کافر نیز مکروه است و منفعت باید که از آن قبیل باشد که در عرف او را منفعت گویند پس اعاره دینار بجهت نظر کردن فاسد باشد
و اگر منفعت مستعار مختلف شد لابد است از تعیین مثلاً اگر زمین را عاریه داد لابد است از ذکر منفعت سکنی یا زرع یا غرس و مانند آن

۳۶۸

۱۳۶

صریح لفظ عاریہ شرط نیست بلکہ قرینہ نیز کافی ست بجہۃ آنکہ جہمانان ہمیشہ عارد میشوند و درمیان مسلمین مرسوم نیست کہ در ہر عاریتی لفظ اعرتک کذا و قبلت بگویند و آن کالاجماع ست و وظیفہ مستعیر انست کہ استیفاء آن منفعت کند بنفس خود یا بنائب خود و التعدی نکند پس اگر مستعار تلف شد بغیر استعمال واجب نزدیک امام شافعی ضمان او بر مستعیر بحدیث علی الید ما اخذت و بحدیث وارد در ادرع صفوان کہ عاریۃ مضمونۃ و میرسد ہر یکی را رد عاریۃ ہرگاہ خواہند مطلقہ باشد یا موقتہ و اگر عاریۃ دادہ باشد زمین برای زرع و رجوع کرد لازم ست ابقا تا وقتیکہ زرع کامل شود و مستعیر داخل نشود دران ارض بغیر اذن مگر بحاجت ضرورت مثل سقی و حصاد و اگر برای غرس دادہ باشد و رجوع کرد لازم ست ایجار ارض یا چیزیکہ قطع ضرر جانبین باشد و اگر اختلاف واقع شود در اصل عاریۃ یکی گوید عاریۃ ست دیگری گوید غصب ست یا اجارہ ست قول مالک تصدیق کردہ شود با یمین واللہ اعلم

باب القراض قراض عبارت از انست کہ شخصے بشخصے دراہم دہد تا تجارت کند و نفع آن مشترک باشد میان ایشان بالمناصفہ و یا اثلاثا یا بہر طوریکہ شرط کنند **مالک** باسنادہ فی قصۃ عبد اللہ وعبید اللہ ابنی عمر قال عمر قد جعلتہ قراضا فاخذ عمر راس المال ونصف ربحہ واخذ عبد اللہ وعبید اللہ نصف ربح ذلک المال گفت حضرت عمر ہر آئینہ گردانیدم آن معاملہ را قراض پس گرفت حضرت عمر اصل مال و نصف منفعت آن و گرفتند عبد اللہ وعبید اللہ نصف منفعت آن مال را

مالک عن العلاء بن عبد الرحمن عن ابیہ عن جدہ ان عثمان بن عفان اعطاہ مالا قراضا یعمل فیہ علی ان الربح بینہما عثمان بن عفان داد جد علاء بن عبد الرحمن را مالی بطریق قراض تا تجارت کند دران مال بشرط آنکہ منفعت منقسم باشد میان ایشان مترجم گوید رضی اللہ عنہ معاونت در تجارت چند قسم میباشد زیرا کہ اعانت کسی تاجر را بغیر شرکت است یا باشرکت اعانت بغیر شرکت وکالت ست و اعانت باشرکت در ربح فقط قراض ست و در مال و ربح ہر دو عنان ست پس عنان بکسر عین آنست کہ ہر دو شریک شوند در مال تا تجارت کنند و ہر یکے وکیل دیگری باشد و ربح میان ایشان مشترک باشد بقدر مال پس لابد ست از عاقدین و مالین و خلط میان مالین و صیغہ کہ عنان بدان ثابت شود و لابد ست از کیفیت تقسیم ربح و کیفیت تصرف در تجارت و حکم اختلافی کہ درمیان ایشان حاصل شود و شرط عاقدین مانند شرط وکیل ست و شرط مالین آنست کہ باہم متمیز نباشد و الا شرکت نباشد بلکہ خلطہ بود پس باید کہ مالک شدہ باشند ہر دو یکجا بارث یا شرا یا اینکہ خلط کنند مال خود ہا را و درینصورت لابد ست از اتحاد جنس و صفت و مثلی بودن مالین و تساوی مالین شرط نیست و نہ ذکر قدر مالین در اصل عقد و اگر در عروض مختلفہ شرکت خواہند حیلہ اد آنست کہ ہر یکی بفروشد بعض عروض خود را ببعض عروض دیگر و لابد ست صیغہ کہ موضوع باشد برای این عقد تا تعبیر آن عقد کند و اگر لفظ شرکت فقط ذکر کرد کافی نیست الا آنکہ عرف اہل بلد تعیین مراد کند و تقسیم کنند ربح را بانکہ نسبت ربح ہر یکی بحصہ دیگر قدر مال یکی باشد با مال دیگر اگرچہ ہر دو متساوی نباشند

درجودة عمل ودر دارة آن واگر شرط کرده باشند نسبت دیگر غیر نسبت مالین صحیح نباشد و در صورت برگشتن رجوع کند باجرة عمل خود

بر دیگر و تصرف نکند هر یکی در مال تصرفی که در وی ضرر باشد پس بیع نسیه نکند و بآن مسافرت نکند مگر باذن صاحب خود و بغبن فاحش

نفروشد و قرض ندهد و هر یکی را میرسد فسخ هرگاه خواهد دیده که شریک بدامانة ست پس قبول کرده شود قول او در خسران و تلف و قدر

ربح پس اگر دعوی کرد تلف را بسبب ظاهر بران سبب بینه طلب کرده شود نه بر تلف واگر بسبب خفی دعوی کرد طلب کردن بینه

نشاید و اما قراض آنست که بدهد شخصی مال خود را بشخصی دیگر تا تجارة کند دران و ربح مشترک باشد میان ایشان بحصه که قرار دهند

و عمل را از اول مال در می باید که لابد ست در قراض از عاقدین و صیغه عقد و مال و کیفیت تقسیم ربح و کیفیت تصرف عامل حکم اختلاف

که در میان ایشان حاصل شود پس شرط عاقدین مثل شرط وکیل ست و شرط صیغه آنست که موضوع باشد برای این عقد تا تفسیر

این عقد باشد پس اگر گوید قارضتک علی ان کل الربح لک ظاهر پیش فقیر آنست که قرض باشد بجهة تجارت واگر گوید علی ان الربح

لی توکیل باشد زیرا که محط نظر معانی عقود ست نه الفاظ آن و شرط مال آنست که دراهم و دنانیر باشد نه حلی و عروض و معلوم و معین

باشد و جایز نیست شرطیکه مبطل مقاصد عقد باشد یا وجود آن نادر باشد مانند بودن مال در دست مالک یا شراء متاع بعینه یا

با شخصی معین یا شرط کند تصرف در تجارت در وقت معین بخلاف آنکه شرط کند بودن غلام مالک همراه او که جایز ست و می باید که

قسمت ربح بیان کند بجزئیة مانند آنکه بنصفین یا ثلث و ثلثین پس اگر شرط کند که عامل را ده درهم باشد یا ربح صنف معین از

متاع فاسد شود و فقیر گوید ممکن ست که آنرا اسمسار اعتبار کنیم و در حواله اجل سازیم والله اعلم واگر گوید علی ان الربح بیننا و اهل

عرف بالمناصفه فهمند میباید که درست باشد و همچنین ظاهر آنست که علی ان النصف لی یا النصف لک نیز در یک نوع معنی صحیح است

و وظیفه عامل تجارت ست و توابع آن مانند نشر ثیاب و طی آن و وزن خفیف مانند ذهب و مسک نه ثقیل مانند سمن کثیر و آنچه لابد

در تجارة و بر وی لازم نیست جایز ست استیجار عامل برای آن از مال قراض بشرط مصلحت ظاهر و آن محسوب شود و می باید که

عامل باحتیاط کار کند پس بیع بغبن و نسیه نکند بدون اذن او و او را میرسد بیع بعرض زیرا که آن عمده ابواب بیع ست و او را

میرسد رد بعیب اگر مصلحة ظاهر باشد و اگر مالک و عامل در مصلحة بودن رد اختلاف کنند هرچه اقوی باشد لازم کرده آید و باکثر از راس

المال خرید نکند و کسی را که بر مالک معتق میشود خرید نکند مگر باذن او و سفر نکند الا باذن او و نفقه عامل ازان محسوب نمی شود اگر معین

قول و کرده شد اگر در ذمه کرده ست ازان عامل باشد و اگر تعیین مال قراض کرده ست فاسد باشد و ثمر شجر یا نتاج حیوانی یا کسب

رقیقی که مال قراض باشد ازان مالک باشد بلا شرکت زیرا که اثر قراض در ربح ست نه در زوائد غیر ربح و اگر نقصانی حاصل شود بسبب

رخص آنرا در ربح صرف کنیم و همچنین تلف بعض را و چون نقصان ربح را تمام کند از راس المال باشد و آنچه قبل از تصرف باشد از راس

المال ست و هر یکی را فسخ این عقد میرسد و اگر یکی از ایشان بمیرد یا مجنون شود عقد منفسخ گردد و در صورت فسخ استیفاء ثمن و تنضیض مال

۳۷۰

اگر عوض باشد ذمه عامل است و در صورت اختلاف عاقدین در توابع عقد قول عامل را معتبر داشته شود بیمین او مانند آنکه گوید لم ابع
الا کذا و اشتریت هذا للقراض او لم تنهنی عن کذا یا دعوی تلف بعض یا رخص متاع کند و اگر در شرط عقد اختلاف کنند مانند شرط نصف
و ثلث هر دو سوگند خورند بعد ازان اجرت مثل لازم کرده شود چنانکه در بیع روایت کردیم اما وکالت پس لا بد ست دران از عاقدین
و صیغه توکیل و عقد یکه در وی توکیل کرده باشد و کیفیت عمل وکیل و حکم اختلافی که درمیان وکیل و مؤکل واقع شود و شرط عاقدین آنست که
هر دو را مباشرت آن عمل در حق خود صحیح باشد پس توکیل صبی و مجنون صحیح نیست و وکیل بودن ایشان نیز صحیح نیست و بر قول بعضا عقد
اعمی استثنا کرده میشود و ازین مسئله جواز توکیل او در بیع و شرا زیرا که اگر توکیل او صحیح نباشد مصالح او برهم خورند و صیغه توکیل لفظی
ست که اذن عقد از وی فهمیده شود مانند وکلتک و فوضت الیک البیع و الشری و ضرور نیست لفظ قبول بلکه اگر موجب فرموده کار کند
آن توکیل خواهد بود و در تعلیق توکیل بشرطی دو وجه آمده ست صحیح آنست که وعده ست نه عقد توکیل و شرط عقد یکه در وی توکیل کنند
آنست که مؤکل مالک آن باشد پس اگر گوید و کلتک فی بیع عبد سا ملکه فاسد باشد و وظیفه وکیل آنست که مخالفت امر مؤکل و خیر یکه
محل تهمت ست نکند پس اگر مطلق بیع او را وکیل کرد نداو را نمیرسد فروختن بغیر نقد بلد و نه بنسیه و نه بغبن فاحش که غالبا آنرا تحمل
کرده نمی شود و اگر بیع مؤجل اذن داد و در عرف اجلی دران باب متعارف ست بران حمل کرده آید و اگر مخالفت کند و مبیع را تسلیم کرده
است ضامن او شود و اگر مطلق شرا وکیل کرد شرای معیب جایز نیست پس اگر خرید کرد با علم آن و مؤکل را ضرر ست آن از آن خود
خواهد بود و اگر بغیر علم خرید کرده ست و ضرری در وی لاحق ست و قیمتا د مناسب نیست و در وی تقصیر ظاهر ست ظاهر آنست که از آن
خودش باشد و وکیل را اگر اذن توکیل داده ست میرسد او را که وکیل گیرد و اگر اذن نداده ست و کار از وی تمام نمی شود وکیل بگیرد
امین را و اگر او را گفته بع من فلان او بصنعه کذا او بثمن کذا مخالفت جایز نیست و اگر وکیل کرده ست در خریدن شاتی بوصف کذا
بیک دینار پس دو شاة بهمان وصف بیک دینار خرید کرد پس ظاهر صحت او ست بحدیث اشتر لی اضحیة و ازین قبیل ست هر چه مخالفت نباشد
در زیاده نافع باشد و اگر مخالفت کرده ست و عقد بر معین واقع شود رد کرده نشود و اگر بر معین واقع نشده ست از آن وکیل باشد
معزول میشود وکیل بعزل مؤکل و بعزل خودش و منعزل میشود بخروج احدهما از اهلیة تصرف یا بخروج محل تصرف از قابلیت و اگر
درمیان ایشان اختلاف واقع شود در توابع عقد قول وکیل را اعتبار کنند بیمین او مانند اشتریت لک یا اشتریت لنفسی و اگر در اصل وکالت
یا شرط آن اختلاف واقع شود البینة علی المدعی والیمین علی من انکر و توکیل مخصوص نیست به بیع و شرا بلکه جاری میشود در هر عقد یکه
قابل نیابت باشد پس در طاعات توکیل درست نیست الا حج و تفرقه زکوة و ذبح و اضحیة و همچنین در ایلا و لعان و شهادة و اقرار ظهار
درست نیست و صحیح ست در هر طرف بیع و هبه و سلم و رهن و نکاح و طلاق و سایر عقود و فسوخ و قبض دین و اقباض آن و دعوی
جواب آن و تملک مباحات مانند احتطاب و اصطیاد و احیاء موات و استیفاء عقوبه که حق آدمی ست مانند قصاص و حد قذف و در

وکمیل بیانی که فی الجمله احاطه بر او واقع شود ضرور نیست نه استقصا در بیان اگر گوید و کلک فی جمیع اموری صحیح نباشد و اگر گوید فی بیع اموالی صحیح باشد **باب** المساقاة مساقاة عبارت از آنست که شخصی بستان خود را بکسی دهد تا آنکس عمل کند در آن بستان بستی وغیر آن بشرط آنکه ثمر منقسم باشد میان ایشان بطوریکه قرار داده شهند **مالك** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لیهود خیبر یوم افتتح خیبر اقرکم علی ما اقرکم الله علیه علی ان التمر بیننا و بینکم قال فکان رسول الله صلی الله علیه وسلم یبعث عبد الله بن رواحة فیخرص بینه وبینهم ثم یقول ان شئتم فلکم وان شئتم فلی فکانوا یاخذونه رسول الله صلعم فرمود یهود خیبر را روزیکه فتح کرد خیبر را من جای میدهم شما را تا وقتیکه خدا تعالی شما را جای دهد بشرط آنکه خرما میان ما و میان شما منقسم باشد پس میفرستاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم عبد الله بن رواحه را پس عبد الله بن رواحه خرص میکرد میان خود و میان ایشان بعد از آن میگفت اگر خواهید پس شما را باشد و اگر خواهید مرا باشد پس یهود میگرفتند حصه خود را مترجم گوید رضی الله عنه لابد است در مساقاة از عاقدین و اشجار و صیغه یا قرینه که بآن عقد ثابت شود و چیزیکه شرط کرده شهند و وظیفه عاقدین و حکم اختلافی که در میان ایشان واقع شود پس شرط عاقدین و لفظ عقد وغیر آن در مضاربه مذکور شد از انجا باید گرفت و اما مخابره و آن عمل کردن در زمین است بشرط بعض خارج زمین از یکی باشد و بذر و عمل از دیگری و مزارعه و آن عمل کردن است در زرع بشرط بعض خارج زمین و بذر از یکی باشد و عمل از دیگری جایز است یا نه میل فقیر درین مسئله بمذهب امام احمد است از جواز هر دو والله اعلم **باب** کراء الارض بالذهب والورق باب در کرایه دادن زمین بمقابله طلا و نقره **مالك** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن حنظلة بن قیس الزرقی عن رافع بن خدیج ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن کراء المزارع قال حنظلة فسألت رافع بن خدیج بالذهب والورق فقال اما بالذهب والورق فلا باس به رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی فرمود از کرایه دادن مزرعها یعنی باجر مجهول و اجر که در وی غرر باشد چنانکه در حدیث دیگر بیان آن آمده است گفت حنظله که راوی اینحدیث است پس سوال کردم رافع بن خدیج را از کرایه دادن بطلا و نقره پس گفت اما بطلا و نقره پس هیچ باک نیست در ان **مالك** عن ابن شهاب انه قال سألت سعید بن المسیب عن کراء الارض بالذهب والورق فقال لا باس بذلك ابن شهاب گفت سوال کردم سعید بن المسیب را از کرایه زمین بطلا و نقره پس گفت هیچ باک نیست در ان **مالك** عن ابن شهاب انه سأل سالم بن عبد الله بن عمر عن کراء المزارع فقال لا باس بها بالذهب والورق قال ابن شهاب فقلت له ارأیت الحدیث الذی یذکر عن رافع بن خدیج فقال اکثر رافع ولو کان لی مزرعة اکریتها ابن شهاب سوال کرد عبد الله بن عمر را از کرایه مزرعها پس گفت هیچ باک نیست در کرایه بطلا و نقره گفت ابن شهاب پس گفتم من آیا دیدی حدیثی را که ذکر کرده میشود از رافع بن خدیج گفت سالم بسیار گفته است رافع یعنی ضبط

نکردہ این حدیث را واگر باشد مرا مزرعہ کرایہ دہم آنرا **مالک** انہ بلغہ ان عبد الرحمن بن عوف تکاری ارضا فلم تزل فی یدیہ بکراء

حتی مات قال ابنہ فما کنت اراھا الا لنا من طول ما مکثت فی یدیہ حتی ذکرھا لنا عند موتہ فامر بقضاء شئ کان علیہ من کرائھا

ذہب او ورق عبد الرحمن بن عوف کرایہ گرفت زمینی را پس ہمیشہ در دست او بود بکرایہ تا آنکہ بمرد گفت پسر عبد الرحمن پس نمیدیدم

آن مزرعہ را الا از آن خود از جہت درازی مدت ماندن آن زمین در دست عبد الرحمن تا آنکہ ذکر کرد حال آن مزرعہ را پیش ما نزدیک

موت خود پس امر کرد ما را باد اکردن چیزیکہ بر ذمہ او بود از کرایہ آن طلا بود یا نقرہ **مالک** عن ہشام بن عروۃ عن ابیہ انہ

کان یکری ارضہ بالذہب والورق عروہ کرایہ میداد زمین خود را بمقابلہ طلا و نقرہ **باب** الشفعۃ شفعہ عبارت از ان ہست کہ

شخصے زمین خود را میفروشد پس ہمسایہ او را میرسد کہ خواہی نخواہی از وی می خرید کند و بدست دیگری فروختن ندہد **مالک**

عن ابن شہاب عن سعید بن المسیب وعن ابی سلمۃ بن عبد الرحمن بن عوف ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قضی بالشفعۃ فیما

لم یقسم بین الشرکاء فاذا وقعت الحدود بینہم فلا شفعۃ فیہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حکم فرمود بشفعہ در ہر زمینی کہ

قسمت کردہ نشدہ ہست میان شریکان پس وقتیکہ واقع شدند حدہا درمیان ایشان پس شفعہ نیست دران **مالک**

عن محمد بن عمارۃ عن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم ان عثمان بن عفان قال اذا وقعت الحدود فی الارض فلا شفعۃ

فیہا ولا شفعۃ فی بئر ولا فی فحل النخل حضرت عثمان فرمود وقتیکہ واقع شد حدہا در زمین پس شفعہ نیست دران و شفعہ

نیست در چاہ و نہ در خرمانیان **مالک** انہ بلغہ ان سعید بن المسیب سئل عن الشفعۃ ہل فیہا من سنۃ فقال نعم الشفعۃ فی

الدور والارضین ولا تکون الا بین الشرکاء سعید بن المسیب را سوال کردہ شد از شفعہ آیا در وی سنتی ہست یعنی طریقہ منقول

از صاحب شرع گفت آری شفعہ واجبست در سراہا و زمین ہا و نمیباشد مگر میان شریکان **مالک** انہ بلغہ عن سلیمان بن یسار

مثل ذلک از سلیمان بن یسار نیز مانند قول سعید بن المسیب روایت کردہ شدہ ہست مترجم گوید رضی اللہ عنہ لابدست در شفعہ از

بایع و مشتری و شفیع و چیزیکہ دران ثابت شد و ثمنیکہ مشتری معین کرد و ثمنی کہ شفیع میدہد و ضمیمہ تملک از شفیع پس شرط چیزی کہ

در وی شفعہ ثابت میشود آنست کہ دار و ارض باشد نہ منقول و از لفظ دور فہمیدہ شد کہ شفعہ بتبع زمین در بنا ثابت میشود و ہمین

قیاس در اشجار ثابت میشود زیرا کہ دار عرصہ را گویند با بنا او و شرط دیگر آنست کہ قابل قسمت بودہ باشد پس چیزیکہ اگر او را قسمت

کنند منفعت مقصودہ تلف شود محل شفعہ نیست و ہمین ہست مراد از قول حضرت عثمان ولا شفعۃ فی بئر ولا فحل زیرا کہ فائدہ شفعہ

تخلص است از مؤنت قسمت و آن در ینصورت متصور نیست فقیر گوید واگر علت دفع ضرر شرکت باشد در انچہ دائم ہست نیز توجیہ میتوان

با آنکہ چون این شخص در مثل این چیز شریک شد راضی گشت بضرر شرکا پس بیع بضرر یکیہ راضی شد با آن صحیح نباشد واللہ اعلم و شرط

شفیع آنست کہ شریک باشد درین ارض یا دار پس جار را شفعہ نیست ہمچنین جاییکہ در طریق شریک ہست و حال اینکہ شفعہ در ملک تام کہ معاوضہ

باشد متاخر از ملک شفیع زیراکه هرچه معاوضه ست در حکم بیع است و اگر متاخر نباشد هر دو شریک شوند ثبوت شفعه بوجهی ندارد
وظاهر از لفظ الشفعة فی الدور والارضین آنست که حکم حاکم و احضار ثمن و حضور مشتری در کار نیست لیکن چیزیکه مدار تملک
شفیع باشد از لفظ تملکت او اخذت بالشفعة یا معاطاة ضرورست و لابدست در مجلس از یکی ازین امور تسلیم عوض بمشتری یا رضای
مشتری به بودن عوض در ذمه او یا قضای قاضی پس اگر بمثلی خرید کرده ست مثل او بدهد و اگر بمتقوم خرید کرده ست قیمت او بدهد
ولابدست از مبادرت بطلب شفعه زیراکه در شفعه اضرارست بابطال مقاصد بیع پس لابدست از مبادرت **باب الرهن لا یغلق**
چیزیکه گرو گذاشته شد بیش کسی منع کرده نشود از مالک قبه خودش یعنی راهن را میرسد که بآن منتفع میگردد و بتدبیر آن قیام نماید
مالک عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یغلق الرهن رسول الله صلعم فرمود بند کرده
نشود گرو را مترجم گوید که عقل در اول تامل درمی یابد که لابدست در رهن از عاقدین و مرتهن و مرهون و به صیغه که بدان رهن
متحقق گردد خدای تعالی فرموده ست وان کنتم علی سفر ولم تجدوا کاتبا فرهان مقبوضة و ازینجا دانسته شد که مشروعیة رهن برای
حکمت استیثاق ست و آن نمیتوان بود الا بتعلق حق مرتهن بمرهون بآنکه او را تکلیف کند بادای دین یا بیع مرهون و احقیة مرتهن
در ثمن او بنسبت سائر غرما وفیه نظر زیراکه استیثاق بمنع راهن از انتفاع بملک خود نیز میتواند شد و نیز دانسته شد که قبض در رهن
مطلوب ست و تامل باو میدهد که آن رکن رهن ست زیراکه استیثاق بغیر قبض متصور نمیشود پس صیغه رهن صریح ست و کنایة
است بمنزله سائر عقود و ظاهر پیش فقیر آنست که استحداث و ایجاب نیز صحیح ست مانند رهن و رهنت و معاطاة نزدیک و حنفیه
حال نیز صحیح و اگر شرط کرده باشد در عقد مقتضای عقد را مثل تقدیم مرتهن بر سائر غرما در مرهون یا مصلحة عقد را مانند اشهاد
صحیح و لازم باشد و اگر چیزی که غرض هیچکس بآن متعلق نیست شرط کرد عقد صحیح و شرط لغو باشد مانند آنکه مرهون را در صندوق
مزین نگاه دارد و اگر نفع مرتهن در آن باشد و ضرر راهن مانند آنکه زوائد مرهون از لبن مرتهن را باشد باطل شود شرط و اما
بطلان شرط فاسد مشیوعیانه دو قول آمده نظر بآنکه رهن تبرع ست اولا و معاوضه ست آخر و اظهر از جمله دو قول شافعی فساد
عقد ست بفساد شرط و شرط عاقدین مطلق التصرف بودن و ولی را رهن مال صبی جایز نیست الا نزدیک ضرورة یا غبطه ظاهره
چنانکه سائر تصرفات او نیز مقید ست باین قید و شرط مرهون آنست که عین مقبوض باشد پس رهن دین و منفعت صحیح نباشد
زیراکه قبض بروی وارد نمی شود و ضروری بودن قبض معلوم شده ست و رهن مشاع مثل آئینه مشترکه درمیان راهن و غیر او
صحیح ست اگر قبض برضای شریک واقع شود و رهن امة بغیر ولد او صحیح ست زیراکه رهن در اول امر تبرع ست نه معاوضه
پس نزدیک بیع امة و ولد او همراه یکدیگر فروخته شوند و مرتهن متقدم باشد در حصه امة و رهن مدبر و معلق العتق بصفتیکه
ممکن ست وجود آن قبل از حلول دین صحیح نباشد بجهة عدم حصول استیثاق نزدیک حلول رهن چیزیکه سریع الفساد باشد اگر تجفیف او

معتاد ست بکند و اگر رهن در دین حال بوده ست یا اجلی که پیش از فساد می آید یا شرط کرده باشد بیع او و رهن بثمن او عند حلول
الفساد صحیح ست و اگر شرط کرده ست بیع او صحیح نباشد و اگر مطلق گذاشته ست دو قول آمده نظر بامکان تصحیح عقد باعتبار شرط و بعدم
تصریح او و اگر چیزی عاریت گرفت و گرو گذاشت صحیح ست زیراکه در لفظ فرمان مقبوضة ملک بودن راهن را فهمید نمی شود
و آیا باقی ست بر حقیقت عاریة یا دین متعلق شده ست بر رقبه او دو قول آمده نظر بحقیقت عاریة و بخاصیة رهن فقیر گوید اگر بسبب
تخالف حکم عقدین آنرا منع کنند موجه باشد و اگر گوییم استیثاق تام ست از آنکه متعلق شود حق مرتهن بر رقبه او یا حمل کند او در ذمه
دین بسبب قدرت او بر منع از انتفاع موجه تر باشد والله اعلم و شرط مرهون آنست که دین ثابت باشد چنانکه آیت در آن وارد
ست و اگر مرهون آن عین مغصوب یا مستعاره واقع شود دو وجه آمده ست بنا بر آنچه در توجیه آیة گفتیم موجه تر می نماید و اگر هنوز
ثابت نشده ست بر ذمه مثل جعاله پیش از فراغ عمل دو قول آمده اقوی نزدیک فقیر جواز اوست نزدیک شروع در عمل زیرا که
جعاله در صورت آئل ست بلزوم و در یک دین رهن بعد رهن صحیح ست و آیا یک مرهون در دین بعد دین صحیح ست یا نه
قول قدیم شافعی صحة اوست و همان ست اقوی نزدیک فقیر زیراکه ابراست از عقد اول و انشاء عقد دیگر ست و قبض شرط صحة
لزوم رهن و تمام اوست و قبض مرتهن حاصل میشود بمباشرة او و قبض را یا مباشرة نائب اگر راهن را یا غلام او را نائب ساخت
درست نباشد زیراکه این نیابت عود میکند بابطال قبض و اگر قبض مرتهن برهن بوده ست بغصب یا ودیعت در قبض رهن
اذن جدید شرط ست یا نه ظاهر نزدیک فقیر عدم اشتراط اوست زیراکه عقد با قابض اذن خلافة اوست و اگر راهن قبل از
قبض مرهون در وی تصرفی کرد که مزیل ملک باشد مانند بیع یا رهن دیگر این رجوع ست از رهن و این تصرف بعد از قبض درست
نباشد الا باذن مرتهن و در اعتاق اقوال آمده ست نظر تا آنکه مفسد رهن ست و با آنکه شارع تحریص نموده ست بر آن و رهن
میرسد انتفاع با آن بحدیث لا یغلق الرهن پس آن انتفاع اگر بغیر استرداد میسر آید فبها و الا استرداد کند و بعد انتفاع باز رساند
اگر انتفاع در روز ست بشب باز گرداند و اگر در شب ست بروز باز گرداند و اگر راهن و مرتهن در عقد شرط کنند که در قبض ثالث باشد
جایز ست و اگر آن ثالث بمیرد اتفاق کنند بر شخص دیگر و الا حاکم نزدیک عدلی نگاه دارد پس اگر اجل دین آمد تکلیف دهد تا آنکه ایفا کند
از غیر رهن یا آنرا بفروشد پس اگر اصرار کند حاکم آنرا بفروشد و اگر شرط کرده باشد که عدل آنرا بفروشد آن عدل نفروشد الا
بثمن مثل و حال از نقد بلد و مؤنة مرهون تا وقت فک بر راهن ست از علف و غیر آن و اگر مرهون تلف شد چیزی از دین
ساقط نشود **باب** من احیی مواتا فهو له هر که زنده کند زمین مرده را پس آن زمین ملک اوست موات عبارت از زمینی ست که
منتفع به نباشد بسبب بعد ماء یا بسبب بودن درختان خاردار یا بعدا و از بلاد و زنده کردن او عبارت از معمور کردن اوست
و قلبه ران کردن و نهر کاوتن و چاه کندن تا مهیا شود برای انتفاع **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان رسول الله صلعم قال

من احیی ارضا میتة فهی له ولیس لعرق ظالم حق رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هرکه زنده کند زمین مرده را پس آن زمین اوست
ونیست عرق ظالم را حقی عرق بتنوین ست وظالم صفة اوست وعراق در اصل رشتهای بیخ درخت ست که در زمین روند
و درخت از راه آن رشتها آب گیرد ومراد اینجا آنست که شخصی احیا زمین کرده ست شخصی دیگر آمد ونهالی در انجا نشاند بطریق غصب
پس باید کند آنرا وبه نشاندن او هیچ حقی ثابت نمی شود **مالك** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن ابیه ان عمر بن الخطاب رضی الله عنه
قال من احیی ارضا میتة فهی له حضرت عمر رضی الله عنه فرمود هرکه زنده کند زمین مرده را پس آن زمین اوراست مترجم گوید که
لابدست از تحقیق معنی موات وتحدید احیا پس موات غیر معمور را گویند وموات ومعمور در عرف متقابلند پس چیزیکه معمور باشد بسکنی
یا زراعت مملوک عامرست احیا آن وجهی ندارد ولفظ فهی له دلالت بران میکند که احیا الملک اوست وانچه سابق معمور بود والحال
خراب شده ست ومالک او معلوم نیست اگر عمارة جاهلیة ست آنرا ارض عادیه گویند وصحیح آنست که حکم او حکم موات ست واگر عمارة اسلامیة
برده ست حکم او حکم مال ضایع ست پس مفوض ست برای امام در حفظ آن چنانکه در باب ضوال مذکور گردد واگر امام خواهد حفظ کند آنرا
واگر خواهد بیع نماید ومحافظة ثمن او کند تا آنکه مالک پیدا شود واحیا مختلف ست باختلاف اغراض ناس وامر کلی آنست که هرچه تصد کرده ست
چون بوجهی ساخته باشد که اسم آنچیز بروی جاری میشود در عرف احیا آن متحقق گردد پس اگر مسکن ساخته ست شرط آن تحویط بقعه
وسقف بعض آن ودرست کردن دروازه آن واگر زریبه دواب ساخته ست تحویط آن وتعلیق باب بران اگرچه سقف بنا نشده
واگر مزرعه ساخته ست جمع تراب یا احجار یا شوک گرد آن وتسویه ارض وقطع ذوات الشوک ومانند آن ومهیا ساختن آب آن
اگر مطر حسب عادت کفایة نکند واگر بستان ساخته ست تحجیر با حجار یا شوک وقصب یا تراب گرد آن ومهیا ساختن آب برای آن
وغرس اشجار دران وچون احیا ارض تمام شد میرسد او را منع کسی که در حریم او تصرف میخواهد وحریم معمور آنست که حاجت بآن
متعلق باشد برای تمام انتفاع پس حریم قریه نادی ست یعنی جای اجتماع قوم برای حدیث وجای دوانیدن اسپان وجای
خوابانیدن شتران ومطرح رماد وسرجین ومدفن اموات ومانند آن وحریم دار مطرح رماد وسرجین وکناسه وثلج وممر از جهة دروازه
ومسیل آب وحریم بیر موقف شتران آبکش وحوض آب ودولاب وجای تردد دواب واز عبارة حدیث معلوم شد که ملک احیا سنت
پس اگر احیا تمام نشد بلکه اقطاع امام بعض موات را یا تحجیر او بر بعض موات متحقق شد وی احق ست بآن پس دیگری را نمیباید
دران تصرف کردن بقیاس حدیث لا یخطب احدکم علی خطبة اخیه وحدیث من قام من مسجد فهو احق به واگر غیر او احیا کرد رواه مسلم ۱۲
آن احیا کننده را باشد واگر مدة تحجیر از مدة متعارفه زیاده شد سلطان او را گوید احیا کن یا دست بدار وامام را میرسد اقطاع
موات برای قادر بر احیا قدریکه قدرة آن دارد **باب فی الحمی** حمی عبارة از آنست که امام اختیار کند یک قطع زمینی موات برای
چرانیدن جانوران جزیه وصدقه یا جانور گم شده وجایز نیست حمی برای غیر آن **مالك** عن زید بن اسلم عن ابیه ان عمر بن

الخطاب

الخطاب استعمل مولی له یدعی هنیا علی الحمی فقال یا هنی اضمم جناحك عن الناس واتق دعوة المظلوم فان دعوة المظلوم مجابة

وادخل رب الصریمة والغنیمة وایای ونعم ابن عفان وابن عوف فانهما ان تهلك ماشیتهما یرجعا الی المدینة الی زرع

ونخل وان رب الصریمة والغنیمة ان تهلك ماشیته یاتینی ببنیه فیقول یا امیر المؤمنین افتارکهم انا لا ابا لك فالماء

والکلاء ایسر علی من الذهب والورق وایم الله انهم لیرون ان قد ظلمتهم انها لبلادهم ومیاههم قاتلوا علیها فی الجاهلیة

واسلموا علیها فی الاسلام والذی نفسی بیده لولا المال الذی احمل علیه فی سبیل الله ما حمیت علیهم من بلادهم شبرا

حضرت عمر بن الخطاب عامل ساخت آزاد کرده را از آن خود گفته میشد او را هنی بر حمی پس گفت ای هنی بند کن بازوی خود را از ایذای مردمان

و بترس از دعای مظلوم پس هر آئینه دعای مظلوم قبول کرده شده است و داخل کن صاحب گله خورد را از شتران و صاحب رمه خورد را از بزها

و دور دار مرا از شتران پسر عفان و پسر عوف پس هر آئینه هر دو اگر هلاک شوند شتران ایشان باز گردند بسوی مدینه بسوی زراعت

و خرمایان و هر آئینه صاحب گله خرد و رمه خورد اگر هلاک شود مواشی ایشان بیارد پیش من فرزندان خود را پس بگوید یا امیر المؤمنین

آیا ترک کننده ایشانم من بد رفیست ترا پس آب و گیاه آسان تر است نزدیک من از زر و نقره و قسم بخدا هر آئینه مردمان گمان

میکنند که من ظلم کرده ام بر ایشان در معین کردن حمی و منع کردن مردمان از وی هر آئینه این موضعهای شهرهای ایشان است

قتال کرده بودند بران در جاهلیه و اسلام آوردند بران در دولت اسلام قسم بذات پاکی که نفس من در دست اوست اگر

نبودی مواشی که سوار میکنم بران در راه خدا تعالی حمی نمی ساختم بر ایشان از شهرهای ایشان یک وجب مترجم گوید رضی الله عنه

امام را میرسد که حمی سازد بقدر الحاجت از موات برای رعی جانوران جزیه و صدقه و ضوال ضعیفان از نجعه یعنی از دور رفتن برای طلب کلا

و برای اسپان جهاد و آنچه در حدیث آمده است لا حمی الا لله و لرسوله معنیش آنست که لا حمی الا لبیت المال و در صورت شخصی برای

کند حمی تا نگذارد که غیر این مردمان رعی کنند **باب** لا یختص احد بالمعدن الظاهر مخصوص گردانیده نشود

کسی بمعدن ظاهر **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

قال لا یمنع فضل الماء لیمنع به الکلأ رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود منع کرده نشود زیادة آب را تا منع

کرده شود بوی گیاه را یعنی کسیکه منع میکند آب را گویا منع میکند گیاه مباح را زیرا که جانوران نمی توانند بود در آن

وادی مگر وقتی که آب نوشند مترجم گوید رضی الله عنه در حکم آب چشمه است هر معدن ظاهر مثل معدن نمک و سنگ

و سنگ سرخ و سنگ مرمر و کلا و حطب کوهستان و مانند آن و معنی معدن ظاهر آنست که پیدا شود بغیر علاج و علاج در

بریدن آن یا حمل آن بوده باشد پس هر که بردارد از آن او باشد و اگر مردمان با یکدیگر مضائقه کنند سابق را مقدم کرده شود بقدر

حاجت او و اگر هر دو بیایند یکدفعه قرعه انداخته شود یا امام برای خود یکی را بر دیگری ترجیح دهد و معنی حدیث آنست که اهل جاهلیت

برچشمه یا حوض یا نهری مسلط میشد نه مردمان را منع میکرد ند از ان الا باجر واین درست نیست واین درحقیقت منع کلاء مباح است **باب**

المعدن الباطن یجوز اقطاعه جایزست اقطاع معدن باطن **مالک** باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اقطع لبلال المزنی

معادن القبلیة رسول الله صلی الله علیه وسلم اقطاع کرد برای بلال مزنی معدن قبلیه یعنی مقرر فرمود که بگیرد از ان معدن مترجم گوید مذ

امام را میباید که اقطاع کند بقدر حاجت واگر معطل گذارد جایزست امام را ازعاج او **باب** ماء الاودیة یشترك فیه الناس یمسك

الاعلی حتی الکعبین ثم یرسل آب رودها که در صحرا میباشد مشترک اند درو همه مردمان شخصی که نزدیک است بوادی آب دهد زمین خود را

تا آنکه آب برسد تا اشتالنگ بعد از ان بگذارد به همسایه خود همچنان بدهد تا آنکه فراغ مردم شوند **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر بن

محمد بن عمرو بن حزم انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی سیل مهزور ومذینب یمسك حتی الکعبین ثم یرسل الاعلی

علی الاسفل رسول الله صلعم فرمود در رود مهزور و مذینب این هر دو رود ستاند از رود ها ی مدینه بازدارد آب تا آنکه برسد آب تا شتالنگ

بعد ازان بگذارد اعلی بسوی اسفل مترجم گوید مذ همین ست مذهب شافعی وفی المنهاج ما حاصله آبهای مباح از رودها که در صحرا میباشند

وچشمها وسیلها وباران برابر اند درمان مردم اگر خواهند سیراب کردن زمینهای خود پس تنگ کند باید که سیراب سازد اعلی بعد اعلی هر یکی

بند کند آب تا آنکه برسد تا اشتالنگ همین قائل است امام محمد وگفت همچنین بود صلح مردمان درمیان خودهای ایشان وبرای هر قوم

است چیزیکه صلح کردند واسلام آوردند بران از چشمها وسیلهای خود ونهرهای خود حصه آب خود **باب** لایمنع ماء البئر ممن اراد

شربه او سقی بهائمه منع کرده نشود آب چاه برای کسی که بخواهد که بنوشد یا بنوشاند جانوران خود را **مالک** عن ابی الرجال محمد بن عبد الرحمن

عن امه عمرة بنت عبد الرحمن انها اخبرته ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یمنع نقع بئر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود

منع کرده نشود مجتمع آب چاه را مترجم گوید نقع بئر عبارتست از زیادت آب چاه در حدیث دو احتمال است یکی آنکه نهی تحریم باشد بسبب

عدم تملک مالک یا نهی تنزیه بسبب تاکد مواسات در آب **باب** من سبق الی مکان مباح فهو احق به حتی یفارقه کسیکه پیشدستی کرد

بسوی جای مباح پس او احق است بآن مکان تا آنکه جدا شود ازان مکان **مالک** باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

کان یقول لا یقیم احدکم الرجل من مجلسه فیجلس فیه رسول الله صلعم فرمود برنخیزاند یکی از شما مردی را از جای خود پس بنشیند خود

دران مکان مترجم گوید اگر پیشدستی کرد کسی بسوی مکانی از رباط مسبل یا فقیهی بسوی مدرسه یا صوفی بسوی خانقاهی بخیزانیده

نشود ازان موضع وباطل نمیشود حق او بسبب برآمدن او ازان مکان برای حاجتی یا خریدن چیزی وما نند آن **باب** لا یملك

الموهوب الا بالقبض ملک نمیشود موهوب مگر بقبض **مالک** باسناده ان ابا بکر الصدیق قال لعائشة عند وفاته

وقد کان نحلها جاد عشرین وسقا لو کنت جددتیه واحتزتیه کان لك وانما هو الیوم مال وارث حضرت صدیق رضی الله عنه

گفت عائشه را نزدیک وفات خود وهر آئینه عطا کرده بود او را نخلها از زمین بریده شده که بیست وسق بود واگر بریده باشی تا نزد او در خرما گرفته

قلت وعليه اهل العلم وتبير والوقاية بالقبض الكامل وفي المنهاج موقف ويملك بقبض باذن الواهب فلو مات احدهما بين الايجاب والقبض قام وارثه مقامه وقيل ينفسخ العقد وسقفا يعني قبض وجه التطبيق قلت بين الاول ان ابدى عمر في تفصيل

اثر از آن تو باشد و جز این نیست که امروز مال من مال ورثه است **مالك** باسناده ان عمر بن الخطاب قال من نحل نحلة فلم يحزها
الذي نحلها حتى تكون ان مات لورثته فهي باطل عمر بن الخطاب فرمود هر که عطا کند عطیه پس قبض نکرد شخصی که عطا کرده شد او را تا آنکه
باشد موهوب اگر بمیرد یعنی واهب وارثه او را آن هبه باطل است مترجم گوید اتفاق علما برهمین است که تمام شود هبه بقبض کامل در
منهاج مذکور است که مملوک نمی شود موهوب مگر بقبض باذن واهب **باب** ان وهب الاب لابنه الصغير شيئا وتولى القبض
والاقباض هل يجوز اگر هبه کرد پدر به پسر خود چیزی را و متولی شود قبض را و اقباض را آیا جایز است **مالك** عن ابن شهاب عن عروة
بن الزبير عن عبد الرحمن بن عبد القاري ان عمر بن الخطاب قال ما بال رجال ينحلون ابناءهم نحلا ثم يمسكونها فان مات ابن احدهم
قال مالي بيدي لم اعطه احدا وان مات هو قال هو لابني قد كنت نحلته اياه من نحل نحلة فلم يحزها الذي نحلها حتى يكون ان مات
لورثته فهي باطل عمر بن الخطاب گفت چیست حال مردمانیکه عطا کنند پسران خود را عطیه بعد از ان نگاه میدارند آنرا پس اگر بمیرد پسر یکی
از ایشان گوید مال من بدست من است نداده ام آنرا بهیچکس اگر خود بمیرد گوید مال من برای پسرم است داده بودم او را هر که عطا کند
عطیه پس قبض نکرد شخصیکه عطا کرده شد او را تا آنکه باشد موهوب اگر بمیرد وارثه او را پس آن هبه باطل است **مالك** عن ابن
شهاب عن سعيد بن المسيب ان عثمان بن عفان قال من نحل ولدا له صغيرا لم يبلغ ان يحوز نحله فاعلن ذلك له واشهد عليها
فهي جائزة وان وليها ابوه عثمان بن عفان گفت هر که عطا کند پسر خود را از ان خود که نرسیده است بآن حد که قبض کند عطیه خود را
پس آشکار کرد آن عطیه را یعنی پدر او و گواه ساخت بران عطیه پس آن هبه جایز است اگرچه متولی او باشد پدر او برای او وجه
تطبیق درمیان اثرین آنست که در اثر اول غرض نهی است از عطیه که حیله کرده شود و برای اتلاف حقوق ورثه و غرض در اثر
ثانی آنست که قبض بحکم ولایت جایز است بلا احتیال و لا اتلاف و فارق در صورتین صغر ولد است و اشهاد و اعلان قال محمد
فهو قول ابي حنيفة والعامة من فقهائنا **باب** يكره ان يؤثر بعض اولاده بالنحل دون الآخرين مکروه است که اختیار کند بعض
اولاد خود را بعطا کردن بجز دیگران **مالك** عن ابن شهاب عن حميد بن عبد الرحمن بن عوف وعن محمد بن النعمان بن بشير
انهما حدثاه عن النعمان بن بشير انه قال ان اباه بشيرا اتى به الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال اني نحلت ابني هذا غلاما
كان لي فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اكل ولدك نحلت مثل هذا فقال لا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم فارتجعه بشير
آورد پسر خود نعمان را پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت هرآئینه من عطا کرده ام این پسر خود را غلامیکه در ملک من بود
پس فرمود آنحضرت صلعم آیا هر یکی را از اولاد خود عطا کردی مانند این غلام پس گفت نی پس فرمود آنحضرت صلعم باز گیر از وی این غلام را
مترجم گوید تفضیل بعض اولاد بر بعض مکروه است نزد امام شافعی و امام اعظم و اگر کرد نافذ است چنانکه حضرت ابوبکر صدیق هبه کرد
بیست وسق بحضرت عائشه دون سائر اولاد خود **باب** الرجوع في الهبة والهبة بشرط الثواب بیان رجوع از

حقوق الورثة والثاني في القبض بحكم الولاية قال محمد غير احتيال قال محمد لا يملك الموهوب له الصغير القبض لان الولد له قبض بالقبض والاب قبض فان قبض واشهد لها فاذا اعلنها واشهد ولا سبيل فهي جائزة وجه الرجعة فيها للوالد الى اختصاصها بعد ولاية الى اشهاد عليها وهو قول ابي حنيفة والعامة من فقهائنا ١٢

٣٧٩ قلت في شرح السنة ذهب الشافعي وابو حنيفة الى ان تفضيل بعض الاولاد على بعض في النحل مكروه ولو فعل نفذ وقد فضل ابوبكر عائشة بجداد عشرين وسقا نحلها اياها دون سائر اولاده وفي الحديث دليل على ان الوالد اذا وهب لولده شيئا جاز له الرجوع فيه وكذلك الام والاجداد واما غير الوالدين فلا رجوع فيما وهبوا قول النبي صلعم العائد في هبته كالعائد في قيئه وقال ابو حنيفة لا يرجع فيها بر لولده ١٢

و هبه بشرط پاداش باشد **مالك** عن داود بن الحصين عن ابي غطفان بن طريف المري ان عمر بن الخطاب قال من وهب هبة لصلة رحم او على وجه صدقة فانه لا يرجع فيها ومن وهب هبة يرى انه انما اراد بها الثواب فهو على هبته يرجع فيها اذا لم يرض منها عمر بن الخطاب فرمود هر که عطا کرد عطیه بجهة صله رحم یا بر وجه صدقه پس بر آنیه او رجوع نکند در آن و هر که عطا کرد عطیه که دیده میشود که اراده کرده است وی بآن عطیه پاداش را پس او قادر است بر هبه خود رجوع کند در آن وقتی که راضی نباشد مترجم گوید تملیک بلا عوض چند قسم میباشد اگر محتاج را برای ثواب آخرت داد صدقه است و اگر نقل کرد بسوی مکان موهوب له بجهة اکرام او هدیه است و اگر حبس کرد اصل شی را و صدقه کرد منافع او را وقف است و لابد است در هبه از واهب و موهوب له و موهوب و عقد شرط واهب و موهوب له مذکور گذشت و موهوب میباید که مملوک و معین باشد و آنچه بیع او صحیح است هبه او نیز صحیح است و آنچه بیع او صحیح نیست هبه آن نیز صحیح نیست الا در حبه حنطه مثلا که هبه صدقه آن صحیح است و هبه دین برای مدین ابرا و اسقاط است و در هدیه ایجاب و قبول شرط نیست بجهة عادت مسلمین در جمیع اعصار بترک هر دو و در هبه و صدقه نیز نزد فقیر چون قرینه قویه باشد احتیاج ایجاب و قبول نیست و مناوله و تناول کافی است والله اعلم و رجوع در هبه درست نیست اگر برای ثواب نباشد و اگر برای ثواب باشد رجوع میتوان کرد و از قول حضرت عمر رضی الله عنه معلوم میشود که قرینه دال بر آنکه این هبه برای ثواب است بمنزله شرط ثواب است زیرا که گفته است یری انما اراد بها الثواب و نیز معلوم شد که این عقد صحیح است و آن بمنزله بیع است در احکام الا آنکه مسامحه کرده شود در تعیین ثمن والله اعلم و استثنا کرده میشود هبه والد و هر که در حکم او ست برای ولد که رجوع از آن صحیح است بشرط بقای موهوب در سلطنه متهب بحدیث لا یحل لرجل ان یعطی عطیة او یهب هبة فیرجع فیها الا الوالد فیما یعطی ولده صححه الترمذی والحاکم و لابد است در وقف از واقف و موقوف و موقوف علیه و ناظر وقف و صیغه وقف و وظیفه موقوف و موقوف علیه پس شرط واقف اهلیه تبرع است و شرط موقوف امکان انتفاع بآن با وجود بقای آن مدة معتد بها پس وقف عقار و دواب و حصیر و قنادیل و متاع جائز است و وقف طعام تا خورده شود و یا ریحان تا شمیده شود صحیح نیست و شرط موقوف علیه آنست که امکان تملک منافع داشته باشد پس وقف بر جنین و وقف عبید بر خودش صحیح نیست و اگر بر جهة معصیت وقف کند صحیح نیست و اگر بجهة قربت مانند وقف مدارس بر فقها یا خانقاه بر صوفیه درست است و همچنین اگر نه جهة قربت ظاهر شود و نه جهة معصیت مانند وقف بر اغنیا و لابد است از صریح لفظ وقف یا تسبیل و تحبیس و جعلته مسجدا و مانند آن یا کنایه آن و از کنایات است لفظ تصدقت علی الفقراء بنفعون به و اگر بر قومی وقف کرد و ایشان منقرض شدند دو قول آمده است رجوع میکند بملک واقف یا وارث او یا باقی میماند به وقف و در این صورت آیا صرف کرده شود برای اقرب ناس و اشبه ایشان بمذکورین یا صرف کرده شود بر مساکین یا صرف کرده شود بر مصالح مسلمین چند وجه آمده است و اصل در وظیفه متولی آنست که اتباع شرط واقف کرده شود و عبارت او را بر مدلول عرفی او حمل کرده شود

ونہ ابو حنیفة وقال محمد وبهذا نأخذ من وهب هبة لذي رحم محرم او على وجه الصدقة فقبضها الموهوب له فليس للواهب ان يرجع فيها ... ٣٨٠ ... وهو قول ابي حنيفة والعامة من فقهائنا ... فان لم يثب فله الرجوع ... فانه هبة بطلانه ...

شود واقوی پیش فقیر اینست که موقوف در ملک واقف ست والله اعلم بدلیل قول آنحضرت صلعم حبست اصلها وتصدقت بهاای بنافعها والله اعلم وموقوف علیه را میرسد انتفاع آن بنفس خود یا بنایب از اعاره واجاره واگر تصریح نکرده ست تخصیص او بانتفاع اگر وقف کرد دابه را صوفی ودبر ولبن او از ان موقوف علیه باشد واگر ناظر در صیغه وقف شرط کرده باشد اتباع آن شرط باید کرد والا اقوال آمده ست نظر قاضی راست یا واقف را یا موقوف علیه را وشرط ناظر عدالت وکفایه واهتدا بتصرفست ووظیفه او عماره واجاره وتحصیل غله وقسمت آن بر مستحقین واگر شخصی در مسجد نشست یا صوفی در خانقاه یا فقیه در مدرسه یا سوقی در بازار جای گرفت کسی دیگر را از علاج او نمیرسد واگر غایب شد بوجهیکه غیبته منقطعه نباشد وی احق ست بجای خود وغیبته منقطعه در هر جا بحسب عرف وحاجت او عنوان دانست

باب یرجع فی العمری اذا لم یقبل هی لک ولعقبک جایز نیست که رجوع کند در عمری وقتیکه نگفته باشد این زمین تراست واولاد تراست عمری عبارت از انست که کسی را در زمین خود آباد کند بشرط آنکه مدت حیات خود در انجا ساکن باشد

مالک عن ابن شهاب عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن جابر بن عبد الله الانصاری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من اعمر عمری له ولعقبه فانها للذی یعطاها لا ترجع الی الذی اعطاها ابدا لانه اعطی عطاء وقعت فیه المواریث رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که عمری داده شد اورا واولاد اورا پس آن عمری همان شخص راست که اورا داده شد رجوع نمیکند بسوی کسیکه عطا کرده ست هرگز زیراکه وی عطای داده ست که در وی میراثها واقع شد

مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر ورث حفصة بنت عمر دارها قال وکانت حفصة قد اسکنت بنت زید بن الخطاب ما عاشت فلما توفیت بنت زید قبض عبد الله بن عمر المسکن ورای انه له عبد الله بن عمر وارث حفصه بنت عمر بن الخطاب شد در سرای او وحفصه ساکن کرده بود دران سرا دختر زید بن خطاب را تا وقتیکه زنده باشد پس وقتیکه دختر زید بمرد قبض کرد عبد الله بن عمر آن مسکن را ودانست که آن مسکن حق اوست

مالک عن یحیی بن سعید عن عبد الرحمن بن القاسم انه سمع مکحولا الدمشقی یسأل القاسم بن محمد عن العمری وما یقول الناس فیها فقال القاسم بن محمد ما ادرکت الناس الا وهم علی شروطهم فی اموالهم وفیما اعطوا سوال کرد مکحول دمشقی قاسم بن محمد را از حکم عمری واز انچه میگویند مردمان دران پس گفت قاسم بن محمد نیافتم مردمان را الا حال آنکه ایشان بر شرطهای خود بودند در اموال خویش ودر انچه عطا کرده شدند یعنی اگر صیغه واهب هی لک ولعقبک باشد پس آن هبه ست واگر لک ما عشت باشد عاریه ست

باب اللقطة والضوال لقطه عبارت از انست که شخصی چیزی بیابد در راه یا مانند آن ومالک آن معلوم نباشد وضوال عبارتست از جانوران راه گم کرده از مالک خود

مالک عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن یزید مولی المنبعث عن زید بن خالد الجهنی انه قال جاء رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فسأله عن اللقطة فقال اعرف عفاصها ووکاءها ثم عرفها سنة فان جاء صاحبها والا فشأنک بها قال فضالة الغنم قال هی لک او لاخیک او للذئب قال فضالة الابل قال مالک ولها معها سقاؤها وحذاؤها ترد الماء وتاکل الشجر حتی یلقاها ربها

آمد شخصی نزد یک آنحضرت صلعم پس سوال کرد از آنحضرت صلعم از حکم لقطه پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم شناس انبان او را و رشته که بآن سر انبان بند کنند بعد از آن تعریف کن آنرا تا یکسال پس اگر آمد صاحب او فبها و الا پس بکن کار خود بآن گفت سائل پس چه حکم دارد راه گم کننده از قسم گوسفندان یعنی گوسفندی راه خانه مالک خود گم کند فرمود آن گوسفند یا تراست یا از آن برادر تست یا گرگ راست یعنی بهتر است گرفتن او زیرا که اگر کسی آنرا نگیرد گرگش بخورد گفت سائل پس چه حکم دارد راه گم کننده از قسم شتران فرمود چیست ترا با او یعنی تعرض او مکن زیرا که با او ست مشک او و با او ست پاپوش او وارد میشود بر آب میخورد درختان را تا وقتیکه ملاقات کند با او مالک او

مالك عن ایوب بن موسی عن معاویة ابن عبدالله بن بدر الجهنی ان اباه اخبره انه نزل منزل قوم بطریق الشام فوجد صرة فیها ثمانون دینارا فذکرها لعمر بن الخطاب فقال له عمر عرفها علی ابواب المسجد و اذکرها لکل من یاتی من الشام سنة فاذا مضت السنة فشانك عبدالله بن بدر جهنی خبر داد که نزول کرد بمنزل قومی از راه شام پس یافت همیانی که در وی هشتاد دینار بود ذکر کرد این ماجرا پیش عمر بن الخطاب پس فرمود او را عمر بن الخطاب تعریف بکن او را بر دروازهای مسجد و ذکر بکن او را پیش هر که بیاید از شام یکسال پس وقتیکه گذشت یکسال پس کار خود کن

مالك عن نافع ان رجلا وجد لقطة فجاء الی عبدالله بن عمر فقال له انی وجدت لقطة فماذا تری فیها قال له عبدالله بن عمر عرفها سنة قال قد فعلت قال زد قال قد فعلت قال عبدالله بن عمر لا امرك ان تاکلها ولو شئت لم تاخذها مردی یافت لقطه را پس آمد پیش عبدالله بن عمر پس گفت برای من یافتم لقطه را پس چه چیز می بینی دران گفت عبدالله بن عمر او را تعریف بکن آنرا یکسال گفت سائل کردم گفت زیاده کن گفت زیاده هم کردم گفت او را عبدالله بن عمر من امر نمیکنم ترا که بخوری آنرا اگر میخواستی نمیگرفتی آنرا

مالك عن یحیی بن سعید عن سلیمان بن یسار ان ثابت بن الضحاك الانصاری اخبره انه وجد بعیرا بالحرة فعقله ثم ذکره لعمر بن الخطاب فامره عمر بن الخطاب ان یعرفه ثلاث مرات فقال له ثابت انه قد شغلنی عن ضیعتی فقال له عمر ارسله حیث وجدته ثابت بن الضحاک انصاری یافت شتری در سنگستان مدینه پس ببست او را بعد از آن ذکر کرد این ماجرا پیش عمر بن الخطاب پس امر کرد او را عمر بن الخطاب که تعریف کند آنرا سه بار پس گفت او را ثابت هر آئینه این شتر باز داشت مرا از مزرعه من پس فرمود او را حضرت عمر بگذار او را جائیکه دریافتی او را

مالك عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب ان عمر بن الخطاب قال وهو مسند ظهره الی الکعبة من اخذ ضالة فهو ضال عمر بن الخطاب گفت حالا آنکه او تکیه داده بود پشت خود را بسوی کعبه هر که بگیرد جانوری راه گم کرده را پس او گمراه است

مالك انه سمع ابن شهاب یقول کانت ضوال الابل فی زمان عمر بن الخطاب ابلا مؤبلة تناتج لا یمسها احد حتی اذا کان زمان عثمان بن عفان امر بتعریفها ثم تباع فاذا جاء صاحبها اعطی ثمنها ابن شهاب گفت بودند راه گم کردگان از قسم شتران در زمان عمر بن الخطاب گلهای جمع کرده شده بچهای میزادند دست نمیرسانید بآن هیچکس تا وقتیکه شد زمان حضرت عثمان بن عفان امر کرد بتعریف آن

بعد ازان فروخته میشد آنرا پس وقتیکه می آمد صاحب او داده میشد او را ثمن آن مترجم گوید ازین حدیث ظاهر شد که مال ضایع دو قسم است
دابه ضاله و غیر آن پس غیر دابه مستحب است التقاط آن کسی را که واثق باشد بر دیانت و تعریف خود و مکروه است غیر او را و بعد التقاط واجب است
تعریف او یکسال بعد ازان اگر مالک پیدا شد و وصف کرد آنرا باو تسلیم کند و الا اگر شناسد حفاص او و کا و عدد او را بعد ازان جایز است
تملک او و جایز است تصدق باو استثنا کرده می شود ازین کلیه شئ تافه مانند عصا و سوط و حبل پس واجب نیست تعریف بحدیث رخص لنا
رسول الله صلی الله علیه وسلم فی العصا و السوط و الحبل و اشباهه یلتقط الرجل ینتفع به رواه ابو داود و پس لا بد است در بیان شرط
تعریف و حقیقت تا فه حقیقت وصف و معرفت او پس تعریف در اسواق باید و در ابواب مسجد نه در عین مسجد و استیعاب اوقات
مراد نیست بلکه بر حسب عادت او لا در هر روزی دو وقت بعد ازان هر روز یکمرتبه بعد ازان در اسبوع بعد ازان در هر ماه یکی دو بار بریا آنکه
کمراد و در مثل این امور از عرف اخذ کرده می شود و ذکر کند بعض اوصاف شئ تا شناخته شود و استیعاب کرده نشود در ذکر اوصاف او
تا کاذب پیدا دعای آن نکند و چون مالک وصف او کند جایز است او را تسلیم اگر صدق او معلوم نماید و شئ تافه چیزیست که مالک آن
بعد مفارقت آن برای آن از راه خود باز نگردد و بعد ظن عدم رجوع جایز است در وی تصرف بغیر تعریف و اگر ظن
رجوع تا زمانی داشته باشد تا آن زمان میباید تعریف کرد و آن مختلف است باختلاف شئ و باختلاف احوال و مواضع و در حدیث
دیگر معرفت عدد و جنس آمده است و آن اشارت است بجمیع آنچه تعریف او تعلق داشته باشد بحسب او قسم دیگر دابه ضاله است
و آن دو قسم است آنچه شبیه غنم است در ضعف و تسلط گرگ بران و آنچه مانند ابل است که بقوة خود از صغار سباع منتفع میشود
پس امام را میرسد التقاط قسمین چنانکه از حدیث حضرت عمر ظاهر شد زیرا که آن سبیل حفظ مال مسلمین است و درین صورت
تعریف لازم نیست و بعد انتظار اگر مالک پیدا شد اگر خواهد بفروشد و اگر خواهد برای مالک نگاه بدارد و اگر خواهد به بیت المال بدهد
تا آنکه هلاک شود و در قسم اول احاد مسلمین را میرسد التقاط آن و در قسم ثانی نمیرسد **باب اللقیط** لقیط عبارت از طفلی است
که در راه افتاده باشد و کسی آنرا بردارد **مالک** عن ابن شهاب عن سنین ابی جمیلة رجل من بنی سلیم انه وجد منبوذا
فی زمان عمر بن الخطاب قال فجئت به الی عمر بن الخطاب فقال ما حملك علی اخذ هذه النسمة فقال وجدتها ضایعة
فاخذتها فقال له عریفه یا امیر المؤمنین انه رجل صالح فقال عمر اکذلك قال نعم فقال عمر اذهب فهو حر و لك
ولاءه و علینا نفقته سنین یافت طفلی را در راه افگنده در زمان حضرت عمر رضی الله عنه گفت سنین پس آوردم او را
پیش عمر بن خطاب پس گفت عمر چه چیز باعث شد تر برگرفتن این جان گفتم یافتم او را بی احتیاط افتاده پس گرفتم او را پس
گفت پیش حضرت عمر عریف او یعنی شخصی که برای معرفت احوال مردمان مقرر بود یا امیر المومنین هر آئینه این شخص مرد صالح
است پس گفت حضرت عمر آیا حال چنین است گفت عریف آری پس گفت عمر برو پس آن طفل آزاد است و مر ترا است ولای او

و بر او واجب است نفقه او قال يحيى سمعت مالكا يقول الامر عندنا في المنبوذ انه حر وان ولاءه للمسلمين هم يرثونه ويعقلون عنه

گفت يحيى شنيدم مالک را که گفت امر یکه مقرر است نزدیک ما یعنی اهل مدینه در باب منبوذ آنست که وی آزاد است و ولاء او مسلمین راست

مسلمانان وارث او میشوند و عقل او میدهند مترجم گوید التقاط منبوذ فرض بالکفایه است و اما شهاد در وقت التقاط ضروریست یا نه

اقوی عدم ضروری بودن اوست زیرا که حضرت عمر تکلیف شهاد ننموده و از حدیث حضرت عمر معلوم شد که لقیط حر است که

اصل در بنی آدم حریت است و ازین حدیث نیز معلوم شد که اگر ملتقط صالح باشد ترک کرده شود لقیط را در دست او و اگر صالح نباشد

نزع کرده شود از دست او و اما قول عمر لک ولاءه پس محمول بر ظاهر او نیست بقول مالک پس توجیه آن آنست که چون

طفل بالغ شود مؤکد است او را مواساة در حکم مروة مانند مواساة موالی با معتقان خود **باب** لا تنفذ الوصية الا

في ثلث المال جاری نمی شود وصیت مگر در سیوم حصه مال **مالك** عن ابن شهاب عن عامر بن سعد بن ابي وقاص

عن ابيه انه قال جاءني رسول الله صلى الله عليه وسلم يعودني عام حجة الوداع من وجع اشتد بي فقلت يا رسول الله

قد بلغ مني الوجع ما ترى وانا ذو مال ولا يرثني الا ابنة لي أفأتصدق بثلثي مالي فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم

لا فقلت فالشطر قال لا ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الثلث والثلث كثير انك ان تذر ورثتك اغنياء

خير من ان تذرهم عالة يتكففون الناس وانك لن تنفق نفقة تبتغي بها وجه الله الا أجرت عليها حتى ما تجعل

في امرأتك قال فقلت يا رسول الله أأخلف بعد اصحابي فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انك لن تخلف فتعمل عملا

صالحا الا ازددت به درجة ورفعة ولعلك ان تخلف حتى ينتفع بك اقوام ويضر بك آخرون اللهم امض

لاصحابي هجرتهم ولا تردهم على اعقابهم لكن البائس سعد بن خولة يرثي له رسول الله صلى الله عليه وسلم ان مات بمكة

سعد بن ابی وقاص گفت تشریف آورد نزد من رسول الله صلی الله علیه وسلم بیمار پرسی میکرد مرا سال حجة الوداع

بسبب دردیکه بنهایت رسیده بود بمن پس گفتم یا رسول الله هر آئینه رسیده است بمن از بیماری آنچه می بینی و من

صاحب مالم و وارث من نمی شود مگر یک دختر از من آیا صدقه بدهم دو سیوم حصه مال را پس فرمود آنحضرت صلعم نے

پس گفتم صدقه دهم نیمی مال را فرمود نے بعد از ان فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم صدقه ده یک سیوم حصه را

و سیوم حصه بسیار است هر آئینه اینکه تونگر بگذاری وارثان خود را بهتر است از آنکه تنگدست بگذاری ایشان را

بکف خود سوال میکنند از مردمان و هر آئینه تو خرچ نکنی هیچ خرچے که طلب کنی بآن رضامندی خدا تعالی را مگر که

مژده داده شود ترا بران تا آنکه ثواب داده شود ترا بر چیزیکه می نهی در دهان زن خود گفت سعد پس گفتم یا رسول الله

آیا من پس گذاشته شوم بعد یاران من یعنی عمر من دراز شود پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه پس گذاشته نشوی

پس

---

[۱] قوله فتنح السنة في الحديث بيان ان اللقيط اذا وجد يجوز تضييعه وهو محكوم بحريته واسلامه ونفقته في بيت مال المسلمين وميراثه للمسلمين واذا التقطه غير امين لا يترك عنده بل يأخذه الامام ويضمه الى امين وينفق عليه من بيت المال اوجز

معنى قول عمر لك ولاؤه يستحق منه البر والصلة بحق التربية ٢[ ] قوله اجمع علماء العلم ان الوصية لا ينفذ في اكثر من ثلث المال الا باجازة الورثة بلغت باقي وفي الرواية عنه غنياء من بيت تفقه عن ورثته ويستغنيا بهم كحيثها ان يجمعهم ٢ صلحها

بس بعمل آری کارنیک اگر آنکه زیاده شود بآن درجه تو و بزرگی تو امید آنست که پس گذاشته شوی تا آنکه بهره مند شوند
بسبب تو قومی و زیان کار شوند بسبب تو دیگران بعد از ان آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم خواندای بار خدایا تمام کن برای
یاران من ہجرت ایشانرا و مگردان ایشانرا بر پاشنہای ایشان یعنی بار خدایا ہجرت ایشانرا حبط مکن بسبب گناہی
لیکن محنت کشیدہ سعد بن خولہ ست رقت میکرد برای او آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم بسبب آنکہ بمرد در مکہ یعنی رجوع کرد
از ہجرت بمکہ و بر مشاق ہجرت صبر نکرد پس حبط شد اجر ہجرت او و در ہمان حالت بمرد **باب** فی الحث علی تعجیل الوصیۃ

در بر انگیختن و رغبت کردن بر شتابی نمودن وصیت **مالك** عن نافع عن عبد اللہ بن عمر ان رسول اللہ صلے اللہ
علیہ وسلم قال ما حق امرء مسلم له شیٔ یوصی فیہ یبیت لیلتین الا و وصیتہ مکتوبۃ عندہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
فرمود نیست لایق مرد مسلمان کہ پیش او چیزے ہست کہ میخواہد وصیت کند دران کہ شب گذراند دو شب مگر حالیکہ
وصیت او نوشتہ شدہ ست پیش او **باب** وصیۃ الغلام غیر المحتلم جایز ست وصیت نوجوان غیر بالغ **مالك**
عن عبد اللہ بن ابی بکر بن حزم عن ابیہ ان عمرو بن سلیم الزرقی اخبرہ انہ قیل لعمر بن الخطاب ان ههنا غلاما
یفاعا لم یحتلم من غسان ووارثہ بالشام وهو ذو مال ولیس له ههنا الا ابنة عم فقال له عمر بن الخطاب فلیوص لها
قال فاوصی لها بمال یقال له بئر جشم قال عمرو بن سلیم فبیع ذلك المال بثلاثین الف درهم وبنت عمه التی اوصی لها
هی ام عمرو بن سلیم الزرقی مذکور کردہ شد در پیش عمر بن الخطاب کہ اینجا نوجوانی ہست کم عمر کہ ہنوز بالغ نشدہ است
از قبیلہ غسان و وارث او بشام ہست و او خداوند مال ست و نیست او را اینجا مگر یک دختر عم پس گفت عمر بن الخطاب باید کہ وصیت کند
برای او گفت راوی پس وصیت کرد برای او بمالی یعنی بستانیکہ آنرا گفتہ میشد بئر جشم گفت راوی پس فروختہ شد آن بستان
بسی ہزار درہم و دختر عم او کہ برای وی وصیت کردہ بود مادر عمرو بن سلیم بود **مالك** عن یحیی بن سعید عن ابی بکر بن حزم
ان غلاما من غسان حضرته الوفاة بالمدینة ووارثه بالشام فذکر ذلك لعمر بن الخطاب فقیل له ان فلانا یموت
افیوصی قال فلیوص قال یحیی بن سعید قال ابو بکر وکان الغلام ابن عشر سنین او اثنتی عشرة سنة فاوصی ببئر جشم
فباعها اهلها بثلاثین الف درهم نوجوانی از قبیلہ غسان را حاضر شد موت در مدینہ و وارث او در شام بود پس ذکر کردہ شد
این ماجرا پیش عمر بن الخطاب پس گفتہ شد پیش او ہر آئینہ فلان جی میرد پس آیا وصیت کند عمر بن الخطاب فرمود باید کہ
وصیت کند و آن نوجوان طفل دہ سالہ بود یا طفل دوازدہ سالہ پس وصیت کرد ببئر جشم پس فروختند آنرا اہل آن بسی ہزار
درہم **باب** لا وصیۃ لوارث وصیت درست نیست برای وارث قال یحیی سمعت مالکا یقول السنة الثابتة عندنا
التی لا اختلاف فیها انه لا تجوز وصیة لوارث الا ان یجیز له ذلك ورثة المیت گفت یحیی شنیدم مالک را

قال ... قلت وعلیہ اهل العلم قال محمد وبهذا ناخذ هذا حسن جمیل قال النووی قال الشافعی معنی الحدیث الحزم والاحتیاط تعجیل الوصیة وان یکتبها في صحته ۱۲

٣٨٥

قلت هو قول الشافعی فی المنهاج لا تصح وصیة مجنون ومغمی علیه وصبی وفی قول یصح من صبی ممیز وفی الوقایة ولا تصح من صبی ۱۲

قلت وعلیه اهل العلم ۱۲

که گفت طریقه ثابته نزدیک ما کہ ہیچ اختلاف نیست دران اینست که جایز نیست وصیت برای وارثی مگر آنکه جایز دارند آنرا وارثان میت

باب یحجر علی الانسان لصغر او سفه او جنون ویرزقون ویکسون فی اموالهم فاذا بلغ الصبی رشدا دفع الیه ماله باز داشته شود یعنی منع کرده شود برآدمی مال او را از جهت صغر سن و بیعقلی و بسبب جنون و خورانیده شوند و پوشانیده شوند در اموال خود پس وقتیکه بالغ شد طفل در حالت رشد رای باز گردانیده شود بسوی او مال او قال الله تعالی ولا تؤتوا السفهاء اموالکم التی جعل الله لکم قیاما وارزقوهم فیها واکسوهم وقولوا لهم قولا معروفا ط وابتلوا الیتامی حتی اذا بلغوا النکاح فان آنستم منهم رشدا فادفعوا الیهم اموالهم ولا تاکلوها اسرافا وبدارا ان یکبروا ط ومن کان غنیا فلیستعفف ج ومن کان فقیرا فلیاکل بالمعروف ط فاذا دفعتم الیهم اموالهم فاشهدوا علیهم وکفی بالله حسیبا ه فرمود خدا تعالی ندهید بیخردان را آن اموال خویش که ساخته است آنرا خدا تعالی برای شما سبب قیام معیشت یعنی اموال آن بیخردان که بحقیقت منافع آنرا جع بجمیع مسلمانان است ونفقه بدهید ایشانرا ازان اموال و جامه پوشانید ایشانرا وبگوئید ایشانرا سخن پسندیده و امتحان کنید یتیمان را تا وقتیکه رسند بحد نکاح پس اگر دیدید ازین یتیمان سلامت روی در معیشت پس تسلیم کنید بایشان اموال ایشانرا ومخورید اموال یتیمان را باسراف وشتابی ازانکه بزرگ شوند و هر که توانگر باشد یعنی وصی یتیم اگر توانگر باشد باید که پرهیز کند یعنی از خوردن مال یتیم و هر که فقیر باشد پس باید که بخورد بخصلت پسندیده پس وقتیکه تسلیم کردید بسوی ایشان اموال ایشانرا پس شاهد گیرید برایشان و بس است خدا حساب کننده مترجم گوید درین آیه تحجیر سفها وطفلان ظاهر شد و جنون در حکم سفه و بیخردی است بلکه قوی ازان و ذکر یتیم درین آیه بجهت احتراز نیست از ذو الآبا بلکه بجهت آنست که عادت جاری شده برآنکه طفلان اموال ندارند و اگر دارند در تسلط آبا می باشد پس محل تنصیص مال یتیمان از بیخبه شده است ومعنی لا تؤتوا السفهاء آنست که عقود در مال صحیح نباشد مانند بیع وشرا واعتاق وهبه ونکاح بغیر اذن ولی وعدم ایتا کنایه است ازان پس اگر پدر موجود باشد وی احق است بولایه و بعد ازوی جد و بعد از ایشان وصی ایشان بعد ازان قاضی ولی است فقیر گوید والکرام کافیه باشد بعد از پدر وجد وی احق است بجهت وفور شفقت و ولی تصرف نکند الا بخیریکه در وی غبطه ظاهر باشد بجهت قول وی تعالی ولا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن و نفقه وکسوه اشارتست بجمیع ما یحتاج و معروفا اشارت است تا آنکه نه اسراف کند و نه اقتار بلکه توسط پیش گیرد فی الجمله تعلیب خاطر العوا اگرچه ضروری نباشد بجهتیکه آنرا عقلا اضرار بمال ندانند صحیح است و در صدد معروف داخل و امتحان هر قومی جداست پس فرزند تاجر امتحان کرده شود به بیع وشرا و مماکسه مان و فرزند زارع بزراعت وقیام ونفقه قائمان بران شد و اب آن و فرزند محترفه را بانچه بحرفه او تعلق دارد و زن را بانچه تعلق زنان است از حفظ اموال زوج وقیام باصلاح امور بیت و منع اشتغال نکاح رانتهی ساخته است بشرط ایناس رشد پس اگر هردو یافته شود حکم کرد است ار حجر اگرچه حاکم حکم نکرده است و اگر بلوغ متحقق شد و ایناس رشد ظاهر نگردید در حجر باشد ابدا و همچنین اگر رشید باشد وبالغ نشده است

الا آنکه اگر اذن ولی باشد تصرف او صحیح است و تصرف غیر ماذون در امور صغیره که صبیان را از ان منع نمیکنند جایز است و به قال احمد
زیرا که ابو درداء از طفلی عصفوری خرید نمود و بلوغ نکاح در حدیث مفسر شده است باحتلام اجبال و بلوغ به پانزده سال یا انبات
عانه نیز از مراتب بلوغ است یا نه ظاهر آنست که هست و احتمال استعمال انبات بدواجهة ولایات بعید است التفات کرده نمی شود بان ورود در
مراة حیض زیاده است و اینهمه از احادیث متعدده مستنبط شده است و ولی را اگر غنی باشد خوردن مال او جایز نیست و اگر فقیر باشد گرفتن
بقدر اجرت درست است و نزدیک تسلیم اموال مستحب است اشهاد بروی و ظاهر آیات آنست که اگر بر بالغ سفه طاری شد نزع کرده شود
اندی مال او را و رشد صلاح دین و مال است پس محرم نکند تبذیر بخشد و تبذیر آنست که صرف کند اموال خود را باحتمال غبن فاحش و همچنین خرج
کردن بوجهیکه عقلا مصلحت نه بینند دران و اقوی پیش فقیر آنست که رفاهیت مفرطه در مطاعم و ملابس که با عادة قوم بود بان
داشته باشد تبذیر است و در معرفة تبذیر لابد است از اجتهاد و تامل و اقوی آنست که اگر در فسق خرج میکند قبض کرده شود بر مال او
بجهة حفظ دین مال او بی **باب** یحرم اکل مال الیتامی ظلما و یجوز للولی ان یخلط مال الیتیم بماله اذا کان له فی ذلك نظر خوردن حرام است
مال یتیمان بظلم و جایز است ولی یتیم را که مخلوط سازد مال یتیم را با مال خود وقتیکه باشد او را شفقتی یعنی صلاح مال یتیم دران بداند
قال الله تعالی ان الذین یاکلون اموال الیتمی ظلما انما یاکلون فی بطونهم نارا وسیصلون سعیرا هر آئینه آنانکه میخورند مال یتیمان را
بظلم جز این نیست که میخورند در شکم خویش آتش را و در آیند به دوزخ قال الله تعالی یسئلونك عن الیتامی قل اصلاح لهم خیر و ان
تخالطوهم فاخوانکم والله یعلم المفسد من المصلح ولو شاء الله لاعنتکم ان الله عزیز حکیم سوال میکنند ترا از یتیمان
بگو بصلاح آوردن کار ایشان بهتر است یعنی بغیر شرکت پس اگر مشارکت کنید با ایشان پس ایشان برادران شما اند و خدا میداند
تباهکار را از صلاح کار و اگر خدا خواستی سخت گرفتی شما را هر آئینه خدا غالب استوار کار است **باب** ما للولی ان ینال من مال الیتیم
چه چیز جایز است ولی را که بخورد از مال یتیم قال الله تعالی ومن کان غنیا فلیستعفف ومن کان فقیرا فلیاکل بالمعروف و هر که باشد
توانگر پس باید که پرهیز کند یعنی وصی یتیم اگر توانگر باشد از مال یتیم چیزی نگیرد و اگر فقیر باشد پس باید که بخورد بخصلت پسندیده **مالك**
عن یحیی بن سعید انه قال سمعت القاسم بن محمد یقول جاء رجل الی عبد الله بن عباس فقال له ان لی یتیما وله ابل افاشرب
من لبن ابله فقال له ابن عباس ان کنت تبغی ضالة ابله وتهنا جرباها وتلط حوضها وتسقیها یوم وردها فاشرب
غیر مضر بنسل ولا ناهك فی الحلب قاسم بن محمد گفت آمد مردی بسوی عبد الله بن عباس گفت او را هر آئینه از ان من یتیمی است
در وصایة من ماهر است گله از شتران آیا بنوشم از شیر شتران او پس گفت ابن عباس اگر طلب کنی گم شده را از شتران
او و طلا کنی اجرب او را بقطران یعنی آنرا که مرض خارش باشد و مطین سازی حوض او را و بنوشانی او را روزیکه بر او خوردن
آب میروند پس بنوش حالانکه ضرر رساننده نباشی اولاد شیر خورنده او را و نه استیصال کننده باشی در دوشیدن شیر **باب**

٩٧

قلت تبغی ضالة
ابله ای تطلبها
عنا تهنا جرباها ای
تطلیها بالهناء وهو
القطران تلط ای تطین
یوم وردها ای شربها
بنسل ای الولد الرضیع
ناهك ای مستاصل
الحلب بفتح اللام اللبن
ویسکونها الفعل فی شرح
السنة اختلفوا فی ذلك
فذهب قوم الی انه
۳۸
یاکل وردة لا یتقضی وعلیه
احمد و آخرون الی انه
یاکل ورده مثله انا
کبر القول اختار محمد
بن الحسن ۱۲

اکمال صداق الیتامی مدتمام ادا کردن مہر ایشان آیۃ الله تعالی یستفتونک فی النساء قل الله یفتیکم فیهن وما یتلی علیکم فی

الکتب فی یتامی النساء اللاتی لا تؤتونهن ما کتب لهن وترغبون ان تنکحوهن والمستضعفین من الولدان

وان تقوموا للیتمی بالقسط ط وما تفعلوا من خیر فان الله کان به علیما ۰ وطلب فتوی میکنند ترا در باب

زنان یعنی چه نوع با ایشان معامله بایکرد والله اعلم بگو خدا فتوی میدهد شما را در باب زنان وانچه خوانده میشود بر شما

در کتاب نازل شده هست در حق آن زنان یتیمه که نمیدهید ایشان را انچه فرض کرده شده است برای ایشان ورغبت

میکنید که نکاح کنید با ایشان ونازل شده است در باب بیچارگان از کودکان وحکم است بآنکه تعهد حال یتیمان کنید بانصاف

وانچه میکنید از نیکوی هست خدا بآن دانا مترجم گوید اهل جاهلیة در نکاح زنان یتیمه رغبت میکردند بسبب بی اعتدال

وعدالت مسن وروا داری نفقه ومهر تقصیر مینمودند والله اعلم وجواب این استفتا تفصیلی داشت پس خدا تعالی بعض مسائل

حواله فرمود بر آیات سابقه وآن مسئله تحریم ظلم بر یتامی النساست وبعض را اینجا جواب داد وآن مسئله نشوز وتحریم میل

کلی بیک زن واعراض از زن دیگر واباحت طلاق در صورت ضرورت **باب** الولی یتجر فی اموال الیتامی ویضارب

ویفعل ما فیه الغبطة میرسد ولی را که تجارت کند در اموال یتیمان ومضاربة کند وبکند چیزیکه دران نفع ظاهر است

مالک انه بلغه ان عمر ابن الخطاب قال اتجروا فی اموال الیتمی لا تاکلها الزکوة عمر بن الخطاب فرمود تجارت کنید در اموال

یتیمان تا فانی نکند او را زکوة **مالک** انه بلغه ان عایشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم کانت تعطی اموال الیتامی من

یتجر لهم فیها حضرت عائشه میداد اموال یتیمان را بکسیکه تجارت کند برای ایشان دران مال **مالک** عن یحیی بن سعید انه

اشتری لبنی اخیه فی حجره مالا فبیع ذلک المال بعد بمال کثیر یحیی بن سعید خرید کرد برای فرزندان برادر خود که در

پرورش او بودند مالی را یعنی بستان را پس فروخته شد ان بستان بمال بسیار بعد ازان قال مالک لا باس بالتجارة

فی اموال الیتمی لهم اذا کان الولی مامونا فلا اری علیه ضمانا گفت مالک باک نیست تجارت در اموال یتیمان برای

نفع ایشان چون ولی مامون باشد پس نمی بینم بر وی ضمان دران تصرف

کتاب الفرائض

باب میراث الاولاد من ابیهم وامهم ومیراث الاب والام من اولادهما باب در بیان میراث

اولاد از پدر خویش ویا از مادر خویش ومیراث پدر ومادر از اولاد خویش قال الله تعالی یوصیکم الله فی

اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین ط فان کن نساء فوق اثنتین فلهن ثلثا ما ترک ط وان کانت واحدة

فلها النصف ط ولابویه لکل واحد منهما السدس مما ترک ان کان له ولد ط فان لم یکن له ولد وورثه

ابواه فلامه الثلث فان کان له اخوة فلامه السدس من بعد وصیة یوصی بها او دین ط اباؤکم وابناؤکم

لاتدرون ایهم اقرب لکم نفعا فریضة من الله ان الله کان علیما حکیما ○ امر میکند خدا تعالی شما را درباب میراث اولاد شما

بانچکه مرد راست مانند حصه دو زن پس اگر باشند دختران زیاده از دو تن پس ایشان راست دو سیوم حصه از انچه ترک کرده است

میت و اگر باشد وارث یک دختر پس او را نصف ست و پدر و مادر میت را برای هر یکی ازین دو ششش یک ست از انچه ترک کرده

میت اگر باشد آن میت را فرزندی پس اگر نباشد او را فرزندی و وارث او شدند پدر و مادر او پس مادر او راست سیوم حصه یعنی

باقی پدر را باشد و اگر باشند میت را برادران پس مادر او راست ششم حصه بعد ادای وصیتی که امر کرده باشد بآن بعد ادای

دین پدران شما و پسران شما نمیدانید که کدام یک از ایشان نزدیکترست برای شما در سود رسانیدن حکم کرد خدا تعالی

حکم کردنی هر آینه خدا تعالی دانا با حکمت ست مترجم گوید رضی الله عنه و اگر دو دختر باشند پس این مسئله منصوص در قرآن عظیم

نیست و اجماع سلف منعقد گشت بر آنکه حکم دو دختر مانند زیاده از دو دختر ست والله اعلم قال مالک الامر المجتمع علیه

عندنا والذی ادرکت علیه اهل العلم ببلدنا فی فرائض المواریث ان میراث الولد من والدهم او والدتهم

اذا توفی الاب او الام وترکا ولدا رجالا ونساء فللذکر مثل حظ الانثیین فان کن نساء فوق اثنتین

فلهن ثلثا ما ترک وان کانت واحدة فلها النصف فان شرکهم احد بفریضة مسماة وکان فیهم ذکر

بدئ بفریضة من شرکهم وکان ما بقی بعد ذلک بینهم علی قدر مواریثهم ومنزلة ولد الابناء الذکور اذا لم یکن

دونهم ولد کمنزلة الولد سواء ذکرهم کذکرهم واناثهم کاناثهم یرثون کما یرثون ویحجبون کما یحجبون فان اجتمع الولد للصلب

وولد الابن فکان فی الولد للصلب ذکر فانه لا میراث معه لاحد من ولد الابن فان لم یکن فی الولد للصلب ذکر وکان

اثنتین فاکثر من ذلک من البنات للصلب فانه لا میراث لبنات الابن معهن الا ان یکون مع بنات الابن ذکر

هو من المتوفی بمنزلتهن او اطرف منهن فانه یرد علی من هو بمنزلته ومن هو فوقه من بنات الابناء فضلا ان فضل

فیقتسمونه بینهم للذکر مثل حظ الانثیین وان لم یفضل شئ فلا شئ لهم وان لم یکن الولد للصلب الا ابنة

واحدة فلها النصف ولابنة ابنه واحدة کانت او اکثر من ذلک من بنات الابناء ممن هو من المتوفی بمنزلة واحدة

السدس فان کان مع بنات الابن ذکر هو من المتوفی بمنزلتهن فلا فریضة ولا سدس لهن ولکن ان فضل بعد فرائض

اهل الفرائض کان ذلک الفضل لذلک الذکر ولمن هو بمنزلته ولمن هو فوقه من بنات الابناء للذکر مثل حظ الانثیین

ولیس لمن هو اطرف منهم شئ وان لم یفضل شئ فلا شئ لهم وذلک لان الله تبارک وتعالی قال فی کتابه یوصیکم الله فی اولادکم الآیة

گفت مالک حکمی که اتفاق حاصل شده بران نزدیک ما و چیزیکه یافتم بران اهل علم را در شهر خود در فرائض میراثها بدین تفصیل که ذکر کنیم میراث

اولاد نبیره خویش یا مادر خویش بدین نسق است که اگر وفات یافت پدر یا مادر و ترک کردند اولاد مردان و زنان را هر دو قسم را پس مرد را

مانند حصه دو زن ست یعنی مرد را دو دو اس اعتبار کنند و زن را یک راس باین اعتبار تقسیم کنند پس صورة انفراد بنات اگر باشند دختران
زیاده از دو تن پس ایشان را دو سیوم حصه ست از انچه ترکه کرده باشد میت و اگر باشد وارثه یک دختر پس او را نصف حصه ست پس اگر
شریک شود با اولاد کسی غیر اولاد بحصه مقرر و باشد میان اولاد پسر ابتدا کرده شود بحصه شخص دیگر که شریک ایشان شد مانند
زوج و زوجه و اب و ام و الله اعلم و آنچه باقی ماند بعد از ان حصه منقسم میان اولاد بر قدر میراثهای ایشان یعنی مرد را مانند حصه دو
زن حاصل این کلام است که بنات با ابنا عصبه بالغیر میشوند و الله اعلم و مرتبه اولاد پسران نر یعنی نر اولاد دختران وقتیکه نباشد
بالاتر از ایشان ولدی مانند حالة اولاد بیواسطه ست برابر آن حال ست مرد ایشان مانند مرد اولاد بیواسطه ست و زن ایشان
مانند زن اولاد بیواسطه ست وارث میشوند چنانکه وارث میشوند اولاد بیواسطه و محجوب میکنند چنانکه محجوب میکنند اولاد بیواسطه پس اگر
جمع شوند اولاد بیواسطه با اولاد پسر و باشد در میان اولاد بیواسطه مردی پس حکم اینست که میراث نیست با او هیچکس را از اولاد پسر
اگر نباشد در اولاد صلبی مردی و باشند اولاد صلبی دو تن یا زیاده از دو کس از دختران بیواسطه پس حکم اینست که میراث نیست
دختران پسر را با دختران بیواسطه مگر آنکه باشد با اولاد پسران مردی که وی از میت بمنزله این دختران پسر است یا وی دورتر است
از این دختران پسر پس این مرد باز میگرداند بر ان دختران پسر که بمنزله وی بودند یا بالاتر از وی بودند از دختران پسران زیادت را
اگر چیزی زیاده ماند پس قسمت کنند آن زیادتی را میان خویش مرد را مانند حصه دو زن و اگر زیاده نماند چیزی پس هیچ نیست ایشان را
و اگر نباشد اولاد بیواسطه مگر یک دختر پس آن یک دختر را نصف ست و دختر پسر را یکی باشد یا زیاده باشند از جنس دختران پسران
از آنانکه بنسبت میت در یک مرتبه اند ششم حصه ست پس اگر باشد با دختران پسر مردی و او بنسبت متوفی برتبه آن دختران است
پس حصه مقرر نیست ایشان را و ششم حصه نیست و لکن اگر باقی ماند بعد حصه‌های اهل فرایض بقیه باشد آن زیادتی آن مرد را و کسی را که
مرتبه او باشد و آنکس را که بالای وی باشد از دختران پسران مرد را مانند حصه دو زن است و نیست کسی را که دورتر است از ایشان چیزی و اگر باقی نماند چیزی
پس هیچ چیز نیست ایشان را و اینهمه که درین باب گفتم آنست که خدا تعالی فرموده در کتاب خود یوصیکم الله فی اولادکم الآیة قال مالک
الامر المجتمع علیه عندنا الذی لا اختلاف فیه و الذی ادرکت علیه اهل العلم ببلدنا ان میراث الاب من ابنه او ابنته
ان ترک المتوفی ولدا او ولد ابن ذکرا فانه یفرض للاب السدس فریضة فان لم یترک المتوفی ولدا او ولد ابن ذکرا فانه
یبدأ بمن شرکت الاب من اهل الفرایض فیعطون فرائضهم فان فضل من المال السدس فما فوقه کان للاب و ان لم یفضل
عنهم السدس فما فوقه فرض للاب السدس فریضة و میراث الام من ولدها اذا توفی ابنها او ابنتها فترک المتوفی ولدا
او ولد ابن ذکرا کان او انثی او ترک من الاخوة اثنین فصاعدا ذکورا کانوا او اناثا من اب و ام او من اب او من ام فالسدس لها
وان لم یترک المتوفی ولدا و لا ولد ابن و لا اثنین من الاخوة فصاعدا فان للام الثلث کاملا الا فی فریضتین فقط

الفريضتين ان يتوفى رجل ويترك امرأته وابويه فيكون لامرأته الربع ولامه الثلث مما بقى وهو الربع من راس المال والاخرى

ان تتوفى امرأة وتترك زوجها وابويها فيكون لزوجها النصف ولامها الثلث مما بقى وهو السدس من راس المال وذلك ان الله

تبارك وتعالى يقول فى كتابه ولابويه لكل واحد منهما السدس مما ترك ان كان له ولد فان لم يكن له ولد وورثه ابواه فلامه الثلث

فان كان له اخوة فلامه السدس فمضت السنة ان الاخوة اثنان فصاعدا گفت مالک که اتفاق حاصل شد بران نزدیک ما و چیزیکه

هیچ خلاف نیست دران و چیزیکه یافتم بران اهل علم را در شهر خود اینست که میراث پدر را از پسر خود یا دختر خود بدین نسق ست که اگر بگذارد

متوفی فرزندی یا فرزند پسر را پس هر آئینه مقرر کرده میشود برای پدر ششش یک حصه مقرر پس اگر نگذارد متوفی فرزند را یا فرزند پسر را پس حکم

اینست که شروع کرده میشود بکسیکه شریک میباشد از اهل فرائض پس داده شود ایشانرا حصهای ایشان پس اگر باقی ماند از مال

ششش یک یا زیاده ازان باشد آن زیادتی پدر را و اگر باقی نماند از ایشان ششش یک یا زیاده ازان مقرر کرده شود برای

پدر ششش یک حصه مقرر حاصل اینست که سدس بطریق فرض ست و باقی بطریق عصوبت و میراث مادر از فرزند خود بدین نسق

است وقتیکه بمیرد پسر او یا دختر او پس بگذاشت آن متوفی فرزند را یا فرزند فرزند را مرد باشد آن فرزند یا زن یا بگذاشت

از صحاب اخوة دو کس را یا زیاده را خواه مردان باشند یا زنان یعنی خواهران حقیقی باشند از پدر و مادر یا علاتی باشند از پدر فقط

یا اخیافی از مادر فقط بهر تقدیر ششش یک آن مادر راست پس اگر نگذارد متوفی فرزند را و نه فرزند پسر را و نه دو کس را از صحاب اخوة

یا زیاده از دو کس از ایشان پس هر آئینه مادر راست یک سه تمام و کامل یعنی ثلث جمیع مال مگر در دو مسئله پس سه یکے ازان

دو مسئله اینست که متوفی شود مردی و بگذارد زن خود را و مادر و پدر خود را پس درین مسئله میرسد زن او را چهار یک مادر او را

سه یک از مابقی و آن سه یک چهارم حصه خواهد بود از تمام مال مسئله دیگر آنست که متوفی شود زنی و بگذارد شوهر خود را و مادر

و پدر خود را پس درین صورت میرسد شوهر را نصف و میرسد مادر را سه یک از مابقی و آن ششم حصه خواهد بود از تمام مال و اینهمه

که گفتیم ازین جهت ست که خدای تعالی فرموده در کتاب خود ولابويه لكل واحد منهما السدس الآیة پس گذشت سنت که اخوة

درین آیت عبارت ست از دو یا زیاده از دو

باب ميراث الرجل من امرأته وميراث المرأة من زوجها

باب در میراث مرد

از زن خود و میراث زن از شوهر خود قال الله تعالى ولكم نصف ما ترك ازواجكم ان لم يكن لهن ولد فان كان لهن ولد فلكم الربع

مما تركن من بعد وصية يوصين بها او دين ولهن الربع مما تركتم ان لم يكن لكم ولد فان كان لكم ولد فلهن الثمن مما تركتم

من بعد وصية توصون بها او دين مر شما راست نصف آنچه گذاشتند زنان شما اگر نباشد ایشانرا فرزندی پس اگر باشد ایشانرا

فرزندی پس شما راست چهارم حصه از آنچه بگذاشتند بعد اخراج وصیتی که امر کرده باشند زنان بآن یا بعد ادای دین و زنانرا

است چهارم حصه از آنچه شما بگذاشتید اگر نباشد شما را فرزندی پس اگر باشد شما را فرزندی پس آن زنانرا ست هشتم حصه از آنچه

٣٩١

بگذاشته بعد ادای وصیتی که امر کرده باشند بآن یا بعد ادای دین قال مالک و میراث الرجل من امرأته اذا لم تترک ولدا ولا ولد
ابن النصف فان ترکت ولدا او ولد ابن ذکرا کان او انثی فلزوجها الربع من بعد وصیة توصی بها او دین ومیراث المرأة
من زوجها اذا لم یترک ولدا ولا ولد ابن الربع فان ترک ولدا او ولد ابن ذکرا کان او انثی فلامرأته الثمن من بعد وصیة
یوصی بها او دین وذلک ان الله تبارک وتعالی یقول فی کتابه ولکم نصف ما ترک ازواجکم الآیة گفت مالک میراث
مرد از زن خود اگر نگذاشته باشد آن زن فرزندی یا فرزند پسر را النصف است پس اگر گذاشته باشد فرزندی یا فرزند پسر را
خواه آن فرزند مرد باشد یا زن پس شوهر او را چهار یک است بعد از ادای وصیتی که وصیت کرده باشد بآن آن زن یا بعد
ادای دین و میراث زن از شوهر خود وقتیکه نگذارد شوهر فرزند را یا فرزند پسر را چهار یک است پس اگر بگذارد شوهر فرزندی
یا فرزند پسر را خواه مرد باشد آن فرزند خواه زن پس زن آن متوفی را هشت یک بعد از وصیتی که امر کرده باشد بآن یا
ادای دین و این حکم برای آنست که خدا تعالی میفرماید در کتاب خود ولکم نصف الآیة **باب** میراث الکلالة کلاله کسی است
که والد و ولد نگذارد و در کلاله دو آیه فرود آمده است یکی در اول سورهٔ نسا و یکی در آخر آن قال الله تعالی وان کان رجل
یورث کلالة او امرأة وله اخ او اخت فلکل واحد منهما السدس فان کانوا اکثر من ذلک فهم شرکاء فی الثلث من بعد
وصیة یوصی بها او دین غیر مضار وصیة من الله والله علیم حلیم ۰ واگر باشد مردی که میراث از وی می برند کلاله یعنی
بغیر والد و ولد یا باشد زنیکه میراث از وی می برند کلاله و بهر تقدیر باشد آن متوفی مورث کلاله را برادری و یا خواهری
و مراد اینجا برادر یا خواهر اخیافی است بالاجماع پس هر یکی را از برادر و خواهر شش یک است پس اگر اصحاب اخوة زیاده باشند
از یک پس ایشان همه شریک اند در سه یک بعد ادای وصیتی که امر کرده باشد بآن یا ادای دین در حالیکه آن وصیت کننده
داخل کننده ضرر نباشد بر وارثان یعنی حصه زیاده از ثلث نباشد و الله علم حکم کرده است باین احکام خدا تعالی حکم کردنی
و خدا دانا بردبار است یستفتونک قل الله یفتیکم فی الکلالة ان امرؤ هلک لیس له ولد وله اخت فلها نصف ما ترک
وهو یرثها ان لم یکن لها ولد فان کانتا اثنتین فلهما الثلثان مما ترک وان کانوا اخوة رجالا ونساء فللذکر
مثل حظ الانثیین یبین الله لکم ان تضلوا والله بکل شیء علیم ۰ طلب فتوی میکنند از تو در میراث کلاله بگو خدا فتوی
میدهد شما را در باب میراث کلاله اگر بمیرد مردی که نیست او را هیچ فرزندی یعنی و نه والد و او را خواهر است یعنی عینی یا علاتی
پس او راست نصف آنچه گذاشته است متوفی و برادر وارث میشود خواهر را یعنی جمیع ترکه او میگیرد اگر نباشد آن خواهر را
فرزندی پس اگر باشند خواهران دو تن پس آن دو خواهر را دو سیوم حصه است از آنچه ترک کرد برادر و اگر باشند وارثان
اصحاب اخوة مردان و زنان پس مرد را مانند حصه دو زن است بیان میکند خدا برای شما شرایع اسلام را تا گمراه نشوید و خدا

١٠ قلت

وعلى هذا اتفق اهل العلم

علیه وسلم

بهتر چیز دانسته‌ام مالك عن زيد بن اسلم ان عمر بن الخطاب سال رسول الله صلعم عن الكلالة فقال له رسول الله صلى الله

يكفيك من ذلك التی انزلت في آخر سورة النساء عمر بن الخطاب سوال كرد رسول الله صلی الله علیه وسلم را از میراث کلاله پس فرمود

او را رسول الله صلعم کفایت میکند ترا ازین مسئله آیتی که نازل کرده شد در آخر سورهٔ نساء یعنی وی الیل ست بدانکه مراد از اخوة در آیة

اولی بنی الاخیاف اند و در آیهٔ ثانیه بنو العلات و باهمین قطع شبهه واقع میشود قال مالك الامر المجتمع عليه عندنا ان الاخوة

للام لا يرثون مع الولد ولا مع ولد الابناء ذكرانا كانوا او اناثا شيئا ولا يرثون مع الاب ولا مع الجد ابي الاب شيئا

وانهم يرثون فيما سوى ذلك يفرض للواحد منهم السدس ذكرا كان او انثى فان كانا اثنين فلكل واحد منهما السدس فان

كانوا اكثر من ذلك فهم شركاء في الثلث يقتسمونه بينهم بالسواء للذكر مثل حظ الانثى وذلك ان الله تبارك وتعالى

قال في كتابه وان كان رجل يورث كلالة الاية فكان الذكر والانثى في هذا بمنزلة واحدة گفت مالک امریکه اتفاق حاصل شده

بران نزدیک ما نیست که برادران اخیافی که از مادر باشند فقط وارث نمی‌شوند با فرزند و نه با فرزند پسران مردان باشند آن فرزندان

یا زنان چیزی را و وارث نمی‌شوند با پدر و نه با جد که پدر پدر باشد چیزی را و ایشان وارث میشوند در غیر این صور تنها بطریق فرضیه

نه بطریق عصوبه یکی را از ایشان ششم یک است مرد باشد یا زن پس اگر دو باشند پس هر یکی را از ایشان ششم یک است

پس اگر زیاده باشند از دو پس ایشان باهم شریکان اند در سه یک قسمت کنند آن سه یک را میان خویش برابر مرد را مانند حصه

یک زن است و این بسبب آنست که خدا تعالی میفرماید در کتاب خود و ان کان رجل یورث کلالة الآیة پس هست مرد و زن

درین حکم بیک منزلة قال مالك الامر عندنا ان الاخوة للاب والام لا يرثون مع الولد الذكر شيئا ولا مع

ولد الابن الذكر شيئا ولا مع الاب دنيا شيئا وهم يرثون مع البنات وبنات الابناء ما لم يترك المتوفى جدا

ابا اب ما فضل من المال فيكونون فيه عصبة يبدأ بمن كان له اصل فريضة مسماة فيعطون فرائضهم فان فضل

بعد ذلك فضل كان للاخوة للاب والام يقتسمونه بينهم على كتاب الله جل ثناؤه ذكرانا كانوا واناثا

للذكر مثل حظ الانثيين وان لم يفضل شيء فلا شيء لهم قال وان لم يترك المتوفى ابا ولا جدا ابا اب ولا ولدا

ولا ولد ابن ذكرا كان او انثى فانه يفرض للاخت الواحدة للاب والام النصف فان كانتا اثنتين فما فوق ذلك

من الاخوات للاب والام فرض لهن الثلثان فان كان معهن اخ ذكر فلا فريضة لاحد من الاخوات واحدة

كانت او اكثر من ذلك ويبدأ بمن شركهم بفريضة مسماة فيعطون فرائضهم فما فضل بعد ذلك

من شيء كان بين الاخوة للاب والام للذكر مثل حظ الانثيين الا في فريضة واحدة

فقط لم يكن لهم فيها شيء فاشركوا مع بني الام في ثلثهم وتلك الفريضة امراة توفيت وتركت

٣٩٣

نصفها ولأمها السدس ولإخوتها لأمها الثلث فلم يفضل شيء بعد ذلك

فيشترك بنو الأم والأب في هذه الفريضة مع بني الأم في ثلثهم فيكون للذكر مثل حظ الأنثيين من أجل أنهم كلهم إخوة المتوفى لأمه وإنما ورثوا

بالأم وذلك أن الله تبارك وتعالى قال في كتابه وإن كان رجل يورث كلالة أو امرأة وله أخ أو أخت فلكل واحد منهما السدس

فإن كانوا أكثر من ذلك فهم شركاء في الثلث فلذلك شركوا في هذه الفريضة لأنهم كلهم إخوة المتوفى لأمه گفت مالک حکم مقرر

نزدیک ما اینست که برادران اعیانی که از یک پدر و یک مادر باشند وارث نمی شوند با فرزند نر چیزی را و نه با فرزند پسر که آن فرزند نر باشد

چیزی را و نه با پدر که بی واسطه باشد چیزی را و ایشان وارث می شوند با دختران و دختران پسران ما دام که نگذاشته است متوفی جد را

که پدر پدر باشد پس وارث میشوند این قسم برادران آنچه باقی ماند از مال پس باشند در آن عصبه ابتدا کرده شود بکسی که او را اصل حصه مقرر

باشد پس داده شود این جماعه را حصه‌های ایشان پس اگر باقی ماند بعد از دادن این جماعه بقیه باشد آن بقیه اهل اخوة اعیانی

قسمت کنند آنرا در میان خویش موافق کتاب الله مردان باشند یا زنان مرد را مانند حصه دو زن است و اگر باقی نماند چیزی پس

هیچ چیز نیست ایشان را گفت مالک و اگر نگذارد متوفی پدر را و جد را که پدر پدر باشد و نه فرزند را و نه فرزند پسر خواه آن فرزند مرد

باشد یا زن پس هر آئینه حکم اینست که مقرر کرده شود برای خواهر عینی که از یک پدر و یک مادر باشد نصف را پس اگر باشند خواهران

دو تن یا زیاده از دو از جنس خواهران عینی از یک پدر و یک مادر مقرر کرده شود برای ایشان دو سیوم حصه پس اگر باشد همراه

ایشان برادری مردی پس حصه معین نیست هیچ یک از خواهران را یک باشد یا زیاده از یک ابتدا کرده شود بآنکه شریک ایشان

شده اند بحصه مقرر پس داده شود آن جماعه را حصه‌های ایشان بعد از ان چیزیکه باقی ماند منقسم باشد میان برادران عینی که از یک پدر و یک

مادر باشند مرد را مانند حصه دو زن و حکم همین منوال است مگر در یک مسئله پس نبود برادران عینی را در آن مسئله چیزی پس شریک

گردانیده شود ایشان را با برادران اخیافی در سیوم حصه ایشان و آن صورت اینست که زنی متوفی شد و بگذاشت شوهر خود را و مادر

و برادران اخیافی خود را و برادران عینی خود را پس رسید شوهر او را نصف و مادر او را ششم یک و برادران اخیافی او را سیوم

پس باقی نماند برای برادران عینی چیزی پس شریک شوند برادران عینی درین مسئله با برادران اخیافی در سیوم حصه ایشان

پس مرد را مانند حصه دو زن از برای آنکه ایشان همه برادران اخیافی متوفی اند و جز این نیست که وارث شده اند

بسبب مادر و این حکم برای آنست که خدا تعالی فرموده وان کان رجل یورث کلالة الآیة پس ازینجهة شریک شده اند درین

مسئله که ایشان همه برادران متوفی اند از جهت مادر و قال مالك الأمر عندنا أن ميراث الإخوة للأب إذا لم يكن معهم أحد من بني الأب

والأم كمنزلة الإخوة للأب والأم سواء ذكرهم كذكرهم وأنثاهم كأنثاهم إلا أنهم لا يشركون مع بني الأم في الفريضة التي شركهم فيها بنو

الأب والأم لأنهم خرجوا من ولادة الأم التي جمعت أولئك فإن اجتمع الإخوة للأب والأم والإخوة للأب فكان في بني الأب والأم ذكر فلا ميراث

لأحد من بني الأب وإن لم يكن بنو الأب والأم إلا امرأة واحدة أو أكثر من ذلك من الإناث لا ذكر معهن فإنه يفرض للأخت الواحدة

للاب والام النصف ويفرض للاخوات للاب السدس تتمة الثلثين فان كان مع الاخوات للاب ذكر فلا فريضة لهن ويبدأ باهل الفرائض المسماة فيعطون فرائضهم فان فضل بعد ذلك فضل كان بين الاخوة للاب للذكر مثل حظ الانثيين وان لم يفضل شيء فلا شيء لهم فان كانت الاخوات للاب والام امرأتين او اكثر من ذلك من الاناث فرض لهن الثلثان ولا ميراث معهن للاخوات للاب الا ان يكون معهن اخ لاب فان كان معهن اخ لاب بدئ بمن شركهم من اهل الفرائض بفريضة مسماة فاعطوا فرائضهم فان فضل بعد ذلك فضل كان بين الاخوة للاب للذكر مثل حظ الانثيين وان لم يفضل شيء فلا شيء لهم ولبني الام مع بني الاب والام ومع بني الاب للواحد السدس وللاثنين فصاعدا الثلث للذكر مثل حظ الانثى هم فيه بمنزلة واحدة سواء

گفت مالک حکمی که مقرر ست نزدیک ما اینست که میراث برادران علاتی وقتیکه نباشند با ایشان کسی از برادران اعیانی منزلهٔ میراث برادران اعیانی ست برابران مردانیان برابر مردانان ست و زن ایشان برابر زن اوشان بجز آنکه ایشان شریک نمیشوند با برادران اخیافی در مسئله که شریک شدند با ایشان برادران اعیانی زیراکه برادران اعیانی برادرند بسبب زادن مادر یکه جمع کرد ایشانرا پس اگر جمع شوند برادران اعیانی و برادران علاتی پس باشد در برادران اعیانی مردی پس میراث نیست هیچکس را از علاتیان واگر نباشد از اولاد مادر و پدر مگر یک زن یا بیشتر از یکزن از قسم زنان که مرد نیست با ایشان پس حال اینست که مقرر کرده شود برای یک خواهر عینی نصف را و برای خواهر علاتی شش یک تا تمام شود دو سیوم حصه که نهایت نصیب خواهران بود پس اگر باشد با خواهران علاتی مردی پس حصه مقرر نیست برای ایشان و ابتدا کرده شود باهل فرائض که حصه مقرر دارند پس داده شود ایشانرا حصهای ایشان پس اگر باقی ماند بعد دادن ایشان بقیه منقسم شود میان اولاد پدر مرد را باشد حصه دو زن واگر باقی نماند چیزی پس چیزی نیست ایشانرا پس اگر باشند خواهران اعیانی دو یا زیاده از دو از قسم زنان مقرر کرده شود برای ایشان دو سیوم حصه میراث نیست همراه ایشان خواهران علاتی را مگر آنکه باشد با ایشان برادری علاتی پس اگر باشد با ایشان برادر علاتی ابتدا کرده شود بجماعه که شریک ایشان شدند از اهل فرائض بحصه مقرره پس داده شود ایشان را حصهای ایشان پس اگر باقی ماند بعد ازین دادن بقیه منقسم شود میان برادران علاتی مرد را باشد مانند حصه دو زن واگر باقی نماند چیزی پس هیچ چیز نیست ایشانرا و برادران اخیافی را میرسد با برادران علاتی حصه مقرره بدین نسق برای یک شش یک برای دو یا زیاده از دو سیوم حصه مرد را مانند حصهٔ زن پس ایشان درین ثلث بیک مرتبه اند با یکدیگر برابر اند

باب میراث الجد من ابن ابنه

باب در بیان میراث جد از نبیرهٔ خود

مالک عن يحيى بن سعيد انه بلغه ان معاوية بن ابي سفيان كتب الى زيد بن ثابت يسأله عن الجد فكتب اليه زيد بن ثابت انك كتبت الي تسألني عن الجد والله اعلم وذلك ما لم يكن يقضي فيه الا الامراء يعني الخلفاء وقد حضرت الخليفتين قبلك يعطيانه النصف مع الاخ الواحد والثلث مع الاثنين فان كثرت الاخوة لم ينقصوه من الثلث معاوية بن ابي سفيان

قوله ينقصوه من الثلث يعني فاذا قاسم مع الاخ والاخوين فاذا زادوا لم ينقص من الثلث وروى الدارمي عن الشعبي كان عمر يقاسم الجد مع الاخ والاخوين فاذا زادوا اعطاه الثلث وكان يعطيه مع الولد السدس ۱۲

نامه نوشت بسوی زید بن ثابت سوال میکرد او را از حکم جد پس نوشت بسوی او زید بن ثابت که تو نامه نوشته بودی بسوی من
سوال میکردی مرا از حکم جد و خدا داناتر است و این مسئله مسئله ایست که حکم نمیکردند دران مگر خلیفها یعنی هر آئینه حاضر شدم نزدیک
دو خلیفه پیش از تو میدادند جد را النصف با یک برادر و سیوم حصه با دو برادر پس اگر بسیار می بودند برادران کم نمی کردند حصه
او را از سه یک مترجم گوید رضی الله عنه و این در صورتیست که با جد و اخوة صاحب فرض نباشد پس جد را خیر الامرین ست
مقاسمه اخوة للذکر مثل حظ الانثیین یا ثلث جمیع المال و الله اعلم **مالک** عن ابن شهاب عن قبیصة بن ذویب ان
عمر بن الخطاب فرض للجد الذی یفرض الناس له الیوم عمر بن الخطاب حکم کرد برای جد چیزیکه حکم میکنند مردمان برای او
امروز یعنی خیر الامرین چنانکه گذشت **مالک** انه بلغه عن سلیمن بن یسار انه قال فرض عمر بن الخطاب و عثمان بن
عفان و زید بن ثابت للجد مع الاخوة الثلث معین کرد عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان و زید بن ثابت برای جد با برادران
سه یک چنانکه گذشت قال مالک و الامر المجتمع علیه عندنا و الذی ادرکت علیه اهل العلم ببلدنا ان الجد اب
الاب لا یرث مع الاب دنیا شیئا و هو یفرض له مع الولد الذکر و مع ابن الابن الذکر السدس فریضة و هو فیما
سوی ذلک ما لم یترک المتوفی اخا او اختا لابیه یبدأ باحد ان شرکه بفریضة مسماة فیعطون فرائضهم فان
فضل من المال السدس فما فوقه کان له و ان لم یفضل من المال السدس فما فوقه فرض للجد السدس فریضة
قال مالک و الجد و الاخوة للاب و الام اذا شرکهم احد بفریضة مسماة یبدأ بمن شرکهم من اهل الفرائض فیعطون
فرائضهم فما بقی بعد ذلک للجد و الاخوة من شیء فانه ینظر ای ذلک افضل لحظ الجد اعطیه الجد الثلث مما بقی له
و للاخوة او یکون بمنزلة رجل من الاخوة فیما یحصل له و لهم و یقاسمهم بمثل حصة احدهم او السدس من راس المال کله
ای ذلک کان افضل لحظ الجد اعطیه الجد و کان ما بقی بعد ذلک للاخوة للاب و الام للذکر مثل حظ الانثیین الا فی
فریضة واحدة تکون قسمتهم فیها علی غیر ذلک و تلک الفریضة امرأة توفیت و ترکت زوجها و امها و اختها
لابیها و امها و جدها فللزوج النصف و للام الثلث و للجد السدس و للاخت للاب و الام النصف ثم یجمع سدس الجد
و نصف الاخت فیقسم اثلاثا للذکر مثل حظ الانثیین فیکون للجد ثلثاه و للاخت ثلثه قال مالک و میراث الاخوة
للاب مع الجد اذا لم یکن معهم اخوة للاب و الام کمیراث الاخوة للاب و الام سواء ذکرهم کذکرهم و انثاهم کانثاهم فاذا اجتمع
الاخوة للاب و الام و الاخوة للاب فان الاخوة للاب و الام یعادون الجد باخوتهم لابیهم فیمنعونه بهم کثرة المیراث
بعددهم و لا یعادونه بالاخوة للام لانه لو لم یکن مع الجد غیرهم لم یرثوا معه شیئا و کان المال للجد کله فما حصل للاخوة
من بعد حظ الجد فانه یکون للاخوة من الاب و الام دون الاخوة للاب و لا یکون للاخوة للاب معهم شیء الا ان یکون

الاخوة للاب و الام امرأة واحدة فان كانت امرأة واحدة فانها تعاد الجد باخوتها لابيها ما كانوا فما حصل لهم ولها من شيء
كان لها دونهم ما بينها وبين ان تستكمل فريضتها وفريضتها النصف من راس المال كله فان كان فيما يحاز لها ولاخوتها لابيها
فضل عن نصف راس المال كله فهو لاخوتها لابيها للذكر مثل حظ الانثيين فان لم يفضل شيء فلا شيء لهم گفت مالک و حکمی که
اتفاق حاصل شد بران نزدیک ما و چیزیکه یافتم بران اہل علم را در شهر خود اینست که جد یعنی پدر پدر وارث می شود با پدر بی واسطه چیزی را
و معین کرده میشود برای جد با فرزندان نرینه و با پسر که آن نبیره هم نرینه باشد شش یک بطریق فرضیت و حکم در مسئلها که بجز این صور تنها
باشد یعنی در صورتهای که فرزند نرینه بی واسطه یا بواسطه موجود نباشد مادام که بگذارد دست متوفی برادری یا خواهری از اعیانیان
یا علاتیان اینست که شروع کرده می شود بکسیکه او شریک جد باشد بحصه معین پس داده شود ایشان را حصهای ایشان پس اگر باقیماند
از مال شش یک یا زیاده از شش یک باشد آن زیادتی جد را و اگر باقی نماند از مال شش یک یا زیاده معین کرده شود برای جد
شش یک بطریق فرضیت گفت مالک جد و برادران اعیانی وقتی که شریک ایشان باشد کسی بحصه معین شروع کرده شود
بکسیکه شریک ایشان باشد از اہل فرائض پس داده شود ایشان را حصهای ایشان پس آنچه باقیماند بعد ازین برای جد و برادران
از چیزی پس هر آئینه حکم اینست که نظر کرده شود هر کدام ازین خصلتها انکه زیاده تر ست برای نصیبه جد داده شود جد را یک از آنچه
باقیماند برای او و برای برادران یا جد باشد بمنزله شخصی از برادران در آن مال که حاصل شود برای او و برای برادران و قسمت کند با ایشان
مانند حصه یکی از ایشان یا شش یک از راس المال همه آن هر کدام خصلت که بهتر باشد نصیب جد را داده شود آنرا بجد
و باشد چیزی که باقی ماند بعد ازین برادران اعیانی را باین حساب که مرد را مانند نصیب دو زن است حکم همین منوال
ست مگر در یک مسئله که میشود قسمت ایشان در آن مسئله بر غیر این طریق و آن مسئله اینست که زنی متوفی شد
و گذاشت شوهر خود را و مادر خود را و خواهر اعیانی خود را و جد خود را پس شوهر راست نصف مال و مادر راست سه یک جد راست
شش یک و خواهر اعیانی راست نصف بعد ازان جمع کرده شود شش یک جد و نصف خواهر پس قسمت کرده شود بر سه حصه
مرد را مانند حصه دو زن پس برسد جد را دو سیوم حصه او و خواهر را یک سیوم حصه او و گفت مالک و میراث برادران علاتی با جد
وقتیکه نباشد با ایشان برادران عینی مانند میراث برادران اعیانی ست برابر آن مردانیان مانند مردانان ست و زنان
ایشان مانند زنان آنان ست پس وقتیکه جمع شوند برادران اعیانی و برادران علاتی پس هر آئینه برادران
اعیانی شمرده میشوند با جد جمع شده با برادران علاتی خویش پس منع میکنند جد را بسبب جمع شدن با علاتیان
از کثرت میراث بعد ایشان و شمرده نمی شوند با جد جمع شده با برادران اخیافی زیراکه حال اینست که اگر نباشد با جد غیر اخیافیان
وارث نمی شدند بار چیزی را و مال همیشه برای جد همه آن پس آنچه حاصل شد برادران را بعد نصیب جد پس هر آئینه

وی میرسد برادران اعیانی را نه برادران علاتی را ونمیرسد برادران علاتی را با برادران اعیانی چیزی مگر آنکه باشد از صاحب
اخوة اعیانی یک زن یعنی یک خواهر اعیانی باشد وبس پس اگر باشد یک خواهر اعیانی پس هر آئینه وی در شمار آید با جد جمیع شده
با برادران علاتی خود هر قدر که شوند پس آنچه حاصل شد این برادران را وآن خواهر اعیانی را از چیزی باشد آن چیز خواهر را نه برادران
علاتی را در میان آن خواهر اعیانی و در میان آنکه کامل کند حصه خود را و حصه او نصف ست از راس مال تمام آن پس اگر باشد
در آنچه جمع کرده شد برای او و برای برادران علاتی او زیاده از نصف راس مال تمام آن پس آن زیاده برادران علاتی
راست مرد را مانند حصه دو زن پس اگر باقی نماند چیزی پس هیچ نیست ایشانرا مترجم گوید همین ست مذهب شافعی و نزدیک
ابو حنیفه جد یعنی پدر پدر ساقط میکند برادران را زیرا که وی بمنزله پدر ست اگر پدر نباشد مگر در سه مسئله دو مسئله از آن
سابق گذشت که مادر را با وجود پدر در آنها ثلث مابقی بود و با وجود جد ثلث تمام مال خواهد بود و سیوم آنست که مادر پدر

با وجود پدر ساقط ست و با وجود جد ساقط نیست والله اعلم **باب** میراث الجدة در بیان میراث جده **مالك**

عن ابن شهاب عن عثمان بن اسحق بن خرشة عن قبيصة بن ذويب انه قال جاءت الجدة الى ابي بكر الصديق تسأله
ميراثها فقال لها ابو بكر ما لك في كتاب الله شيء وما علمت لك في سنة رسول الله صلى الله عليه وسلم شيئا فارجعي حتى
اسأل الناس فسأل الناس فقال المغيرة بن شعبة حضرت رسول الله صلى الله عليه وسلم اعطاها السدس فقال ابو بكر
هل معك غيرك فقام محمد بن مسلمة الانصاري فقال مثل ما قال المغيرة بن شعبة فانفذه لها ابو بكر الصديق ثم
جاءت الجدة الاخرى الى عمر بن الخطاب تسأله ميراثها فقال لها ما لك في كتاب الله شيء وما كان القضاء الذي
قضي به الا لغيرك وما انا بزائد في الفرائض شيئا ولكنه ذلك السدس فان اجتمعتما فيه فهو بينكما وايتكما
خلت به فهو لها آمد جده بسوی ابو بکر صدیق رضی الله عنه سوال میکرد وی را از میراث خود پس گفت او را ابو بکر صدیق نیست ترا
در کتاب خدا تعالی چیزی و ندانسته ام برای تو در سنت آنحضرت صلی الله علیه وسلم چیزی پس باز گرد تا آنکه سوال کنم مردمان را
پس سوال کرد ابو بکر مردمانرا پس گفت مغیره بن شعبه حاضر شدم بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم داد جده را سدس پس گفت
ابو بکر صدیق آیا هست ای مغیره با تو غیر تو پس ایستاد محمد بن مسلمه انصاری پس گفت مانند آنچه گفته بود مغیره بن شعبه
پس امضای حکم کرد برای جده ابو بکر صدیق بعد از آن آمد جده دیگر یعنی مادر مادر بسوی عمر بن الخطاب پس سوال میکرد او را
میراث خود را پس گفت عمر او را نیست ترا در کتاب خدا تعالی چیزی و نبود قضائی که حکم کرده شد با آن مگر برای غیر تو و نیستم من
زیاده کننده در فرایض چیزی را ولکن باقی همان سدس است پس اگر جمع شوید در آن سدس آن منقسم ست میان شما
و هر کدام از شما که تنها باشد با آن سدس پس آن سدس او راست **مالك** عن يحيى بن سعيد عن القاسم بن محمد قال

فلت وطلبه انفع لهل العلم

اتت الجدتان الی ابی بکر الصدیق فاراد ان یجعل السدس للتی من قبل الام فقال له رجل من الانصار اما انک لتترک التی
لو ماتت وهو حی کان ایاها یرث فجعل ابو بکر السدس بینهما آمدند دو جده پیش ابو بکر صدیق پس خواست که بدهد سدس آن
جده را که از جانب مادر بود یعنی مادر مادر را پس گفت او را مردی از انصار آگاه باش هر آئینه تو ترک میکنی آن جده را که اگر وی
بمردی و متوفی زنده ماندی وارث او شدی تخصیص پس ساخت ابو بکر سدس منقسم میان هر دو جده مالک عن عبد ربه
بن سعید ان ابا بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام کان لا یفرض الا للجدتین ابو بکر بن عبد الرحمن حصه معین نمیداد
مگر دو جده را یعنی مادر پدر را و مادر مادر را قال مالک والامر المجتمع علیه عندنا الذی لا اختلاف فیه والذی ادرکت علیه
اهل العلم ببلدنا ان الجدة ام الام لا ترث مع الام دنیا شیئا وهی فیما سوی ذلک یفرض لها السدس فریضة وان الجدة
ام الاب لا ترث مع الام ولا مع الاب شیئا وهی فیما سوی ذلک یفرض لها السدس فریضة فاذا اجتمعت الجدتان ام الاب
وام الام ولیس للمتوفی دونهما اب ولا ام قال مالک فانی سمعت ان ام الام ان کانت اقعدهما کان لها السدس دون ام الاب
وان کانت ام الاب اقعدهما او کانتا فی القعدد من المتوفی بمنزلة سواء فان السدس بینهما نصفان قال مالک ولا میراث
لاحد من الجدات الا للجدتین لانه بلغنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ورث الجدة ثم سال ابو بکر عن ذلک حتی اتاه الثبت
عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه ورث الجدة فانفذه لها ثم اتت الجدة الاخری الی عمر بن الخطاب فقال ما انا بزائد فی الفرائض
شیئا فان اجتمعتما فیه فهو بینکما وایتکما خلت به فهو لها قال مالک ثم لم نعلم احدا ورث غیر جدتین منذ کان الاسلام
الی الیوم گفت مالک حکمی که اتفاق حاصل شد بران نزدیک ما آنکه اختلاف نیست دران چیزیکه یافتم بران اهل علم را در شهر خود آنست
که جده مادر مادر وارث نمی شود با مادر بیواسطه چیزی را و مادر مادر در غیر صورت جمع شدن با مادر بیواسطه معین کرده میشود او را
ششم یک بطریق فرضیت جده که مادر پدر باشد وارث نمی شود با مادر و با پدر چیزی را و آن مادر پدر را در غیر صورت جمع شدن
با پدر یا مادر ششم یکیست بطریق فرضیت پس اگر جمع شوند هر دو جده مادر پدر و مادر مادر و نیست متوفی را نزد دیگر از ایشان
پدری و نه مادری گفت مالک پس هر آئینه من شنیدم که مادر مادر اگر نزدیکترین این دو باشد میرسد وی را سدس بجز مادر پدر را
و اگر باشد مادر پدر نزدیکترین این دو یا باشند در قرب از متوفی بیک منزله برابر یکدیگر پس سدس منقسم است میان ایشان دو نصف گفت مالک
و میراث نیست هیچ یک از جدات را مگر برای دو جده زیرا که حال این است که خبر رسید بمن که رسول الله صلعم وارث ساخت جده را بعد از آن
سوال کرد ابو بکر صدیق صحابه را از حکم جده تا آنکه آمد پیش او خبر ثابت از رسول الله صلعم که وی وارث ساخت جده را پس جاری
ساخت سدس را برای او بعد از آن آمد جده دیگر بسوی عمر بن الخطاب پس گفت من زیاده کننده نیستم در فرائض خدا تعالی
چیزی را پس اگر جمع شوید شما هر دو دران سدس پس آن سدس میان شماست و هر کدام از شما که تنها باشد با آن سدس پس

٣٩٩

سدس او راست گفت مالک بعد از ین ندانستم هیچ یکی را که وارث ساخته باشد غیر دو جده را از ابتدای آنکه اسلام پیدا شد تا امروز

باب میراث العصبة در بیان میراث عصبها قال مالک الامر المجتمع علیه عندنا الذی لا اختلاف فیه والذی ادرکت

علیه اهل العلم ببلدنا فی ولایة العصبة ان الاخ للاب والام اولی بالمیراث من الاخ للاب والاخ للاب اولی بالمیراث من بنی الاخ

للاب والام وبنو الاخ للاب والام اولی من بنی الاخ للاب وبنو الاخ للاب اولی من بنی ابن الاخ للاب والام

وبنو الاخ للاب اولی من العم اخی الاب للاب والام والعم اخو الاب للاب اولی من بنی العم اخی الاب للاب والام وابن

العم للاب اولی من عم الاب اخی ابی الاب للاب والام قال مالک وکل شیء سئلت عنه من میراث العصبة فانه

علی نحو هذا انسب المتوفی ومن تنازع فی میراثه من عصبته فان وجدت احدا منهم یلقی المتوفی الی اب لا یلقاه احد منهم

الی اب دونه فاجعل میراثه للذی یلقاه الی الاب الادنی دون من یلقاه الی فوق ذلک فان وجدتهم کلهم یلقونه

الی اب واحد یجمعهم جمیعا فانظر اقعدهم فی النسب فان کان ابن اب فقط فاجعل المیراث له دون الاطرف وان کان

ابن اب وام وان وجدتهم مستویین ینتسبون من عدد الاباء الی عدد واحد حتی یلقوا نسب المتوفی جمیعا وکانوا کلهم

جمیعا بنی اب او بنی اب وام فاجعل المیراث بینهم سواء وان کان والد بعضهم اخا والد المتوفی للاب والام وکان

من سواه منهم انما هو اخو ابی المتوفی لابیه فقط فان المیراث لبنی اخی المتوفی لابیه وامه دون بنی الاخ للاب

ذلک ان الله تبارک وتعالی قال واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله ان الله بکل شیء علیم قال مالک

والجد ابو الاب اولی من بنی الاخ للاب والام واولی من العم اخی الاب للاب والام بالمیراث وابن الاخ للاب

والام اولی من الجد بولاء الموالی گفت مالک حکمی که اتفاق حاصل شد بران نزدیک ما واختلاف نیست دران و چیزیکه یافتم بران

اهل علم را در شهر خود در میراث گرفتن عصبه اینست که برادر اعیانی اولی ست بمیراث از برادر علاتی و برادر علاتی اولی ست بمیراث

از اولاد برادر اعیانی و پسران برادر اعیانی اولی هستند از پسران برادر علاتی و پسران برادر علاتی اولی هستند

از پسران پسر برادر اعیانی و پسران برادر علاتی اولی اند از عم که برادر اعیانی پدر باشد و عم که برادر اعیانی پدر باشد اولی ست

از ان عم که برادر علاتی پدر باشد و عم که برادر علاتی پدر باشد اولی ست از پسران عم که برادر اعیانی پدر باشد و پسر عم علاتی اولی ست

از عم پدر که برادر اعیانی جد باشد گفت مالک و هر چیزیکه سوال کرده شود ترا از وی از میراث عصبه پس هر آئینه حکم وی بر همین اسلوب

ست یاد کن نسب متوفی را و نسب کسی که نزاع کرده میشود با تو در وارث بودن او از عصبات پس اگر یافتی کسی را از ایشان که

بر میخورد با متوفی بسوی پدریکه بر نمیخورد با متوفی هیچکس از ایشان بسوی پدریکه فرود تر از ان باشد پس مقرر کن میراث او را

برای همان شخص که بر میخورد با متوفی بسوی پدر فرود تر بجز کسی که بر میخورد با او بسوی پدریکه بالا تر از وی باشد پس اگر یافتی

ایشان را

۴۰۰

ایشانرا همه ایشان اگر برنخیزند با متوفی بسوی یک پدر که جمع میکند ایشانرا همه ایشانرا پس ببین نزدیکترین ایشانرا در نسب
اگرچه باشد علاتی پس مقرر کن میراث را برای او بجز دورتر از وی اگرچه دورتر اعیانی باشد و اگر یافتی ایشانرا برابر میرسند
در نسب بیک عدد تا آنکه برخیزند با نسب متوفی همه یکجا و باشند همه ایشان علاتی یا همه ایشان اعیانی پس بکن میراث را
منقسم میان ایشان علی السویه و اگر باشد والبعض از ایشان برادر اعیانی پدر متوفی و غیر وی خبر این نیست که والدا و برادر
علاتی پدر درست پس هر آئینه میراث پسران اعیانی راست بجز پسران علاتی و الحکم السبب آنست که خدا تعالی فرموده و اولوا
الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله ان الله بکل شیء علیم گفت مالک و جد که پدر پدر باشد اولی است از پسران
برادران عینی و اولی است از عم که برادر عینی پدر است بمیراث و پسر برادر اعیانی اولی است از جد بولا رموالی فقیر گوید بعد از آنکه
احوال ذوی الفرایض و عصبات دانسته شد بجهة تسهیل استخراج فرایض لابد است از معرفت فصلی چند ذکر آن فصول نیز میاید

فصل فروض مقدره در کتاب الله شش کس است نصف و ربع و ثمن و ثلثان و ثلث و سدس پس نصف
فرض پنج کس است اول زوج وقتیکه زوجه اش بمیرد و هیچ فرزند و فرزند فرزند نگذارد دوم بنت سیوم بنت الابن چهارم
اخت لابوین پنجم اخت لاب وقتیکه این چهار تن تنها باشند یعنی مجتمع نباشند با مثل خود یا با ذکوری که در مرتبه
ایشان باشند و شرط توریث ایشان سابق بگذشت و ربع فرض دو کس است زوج وقتیکه زوجه فرزند گذارد و زوجه
وقتیکه زوج هیچ فرزند و فرزند فرزند نگذارد و ثمن نصیب یک کس یا جماعه از زوجه وقتیکه زوج او فرزند یا فرزند
فرزند بگذارد و ثلثان فرض چهار قسم است بنتین یا زیاده از بنتین و دو بنت ابن یا زیاده از دو و دو اخت
لابوین یا زیاده از دو و دو اخت لاب یا زیاده از دو وقتی که ایشان مجتمع نباشند با ذکور در مرتبه خود و ثلث فرض
سه کس است ام وقتیکه فرزند او بمیرد و او را ولد و ولد ابن نباشد و دو کس از اخوة و اخوات نباشند و اولاد ام در
وقتیکه دو باشند یا زیاده از دو همه مشترک اند درین ثلث و جد را در بعض مواضع ثلث میدهند چنانکه بیاید و سدس
فرض هفت کس است اب و جد وقتیکه میت ایشان را ولد یا ولد ابن باشد و ام وقتیکه میت او را ولد یا ولد ابن
یا دو کس از اخوة و اخوات باشند و جده صحیحه باشد یعنی مادر مادر یا مادر پدر نزد یک عدم ام و اب و جماعه جدات
در یک منزله نیز مشترک اند در سدس و بنت الابن یا بنات الابن وقتیکه با ایشان یک بنت لصلب باشد
و اخت لاب یا اخوات لاب وقتیکه با ایشان یک اخت لابوین باشد و یک کس اخ لام یا اخت لام

فصل
اب و ابن و زوج در هیچ حال محجوب نمی شوند بحجب حرمان و ابن الابن را حاجب نمی شود الا ابن صلب یا ابن الابن
که اقرب باشد از وی و اصحاب فروض مستغرقه مثل ابوین و بنتین و حاجب جد نمیشود الا کسیکه متوسط باشد میان او و میان

نیست مانند اب یا اب الاب و حاجب اخ لابوین نمی شود الا اب و ابن و ابن الابن و حاجب اخ لاب نمی شوند الا اینجماعه که گفته شد
واخ لابوین نیز و حاجب اخ لام میشود اب و جد و ولد و ولد ابن و ابن الاخ لابوین حاجب او شش کس میباشند اب و جد و ابن
و ابن الابن و اخ لابوین و اخ لاب و ابن الاخ لاب حاجب او میشوند این شش کس و ابن الاخ لابوین نیز و عم لابوین حاجب او
میشوند این هفت کس و ابن الاخ لاب نیز و عم لاب حاجب او میشوند این هشت کس و عم لابوین نیز و ابن عم لابوین حاجب او
میشوند این نه کس و عم لاب نیز و ابن عم لاب حاجب او میشوند این ده کس و ابن عم لابوین نیز و معتق را حاجب میشود عصبه نسب
و بنت و ام و زوجه بهیچ حال محجوب نمی شوند و بنت الابن را محجوب میکند ابن و دو بنت صلب وقتیکه همراه کسی نباشد که وی را
عصبه بالغیر سازد مانند اخ یا ابن عم که در مرتبه او باشد و جد لام حاجب او نمی شود الا ام و جده لاب حاجب او نمی شود الا اب
و ام و قربی از هر جهة حاجب بعدی میشود از همان جهة و قربی از جهة ام حاجب بعدی میباشد از جهة اب مانند ام ام بنسبت ام ام اب و قربی از جهة
اب آیا حاجب بعدی از جهة ام می شود یا نه دو قول آمده و اخت از جهات سه گانه مانند اخ جهات سه گانه ست در حجب و اخوات
لاب حاجب ایشان نیز میشوند دو اخت لابوین و معتقه مانند معتق ست در حجب هر عصبه حاجب او میباشد اصحاب فروض مستغرقه
فصل اگر ورثه محض عصبات باشند عدد روس مقسوم علیهم اصل مسئله خواهد بود و هر ذکر را دو انثی قرار باید داد چنانکه خدای تعالی
فرمود للذکر مثل حظ الانثیین و اگر در میان ایشان یک صاحب فرض یا دو صاحب فرض متماثلین باشند پس اصل مسئله مخرج آن فرض
خواهد بود و مخرج نصف اثنین ست و مخرج ربع اربعه و مخرج ثمن ثمانیه و مخرج ثلثین و ثلث ثلثه و مخرج سدس سته و اگر دو فرض
مختلف جمع شوند از سه حالت بیرون نخواهد بود مخرج آنها متداخل اند یا متوافق یا متباین معنی تداخل آنست که اقل افنی
اکثر باشد باسقاط او از اکثر دو بار یا سه بار یا زیاده مانند پنج با ده و سه با نه و سه و چهار با دوازده و درینصورت اکثر مخرجین
باید گرفت مانند سدس و ثلث و نصف و در مسئله ام و دو ولد ام و اخ لاب ام را سدس ست و دو ولد ام را ثلث و نصف
باقی اخ لاب ست پس اصل مسئله شش ست و معنی توافق آنست که عدد ثالث افنا کند هر دو را باسقاط اقل از اکثر مانند شش
و نه افنا میکند هر دو را سه و مانند شش و هشت افنا میکند هر دو را دو و هر زوجین با یکدیگر متوافق اند البته زیرا که دو ان
هر دو را لامحاله افنا میکند و درینصورت وفق یکی در دیگری ضرب باید کرد و حاصل الضرب اصل مسئله باشد و وفق عبارت
از کسری ست که سمی این عدد ثالث باشد مانند نصف که سمی اثنین ست و ثلث سمی ثلثه مثال آن مسئله زوجه و ام و ابن است
زوجه را ثمن ست و ام را سدس ست و ابن را باقی میان ثمانیه و سته توافق بالاثنین ست پس نصف سته را در ثمانیه ضرب
کردیم یا نصف ثمانیه را در سته ضرب کردیم حاصل شد بیست و چهار سه زوجه را و چهار ام را و هفده ابن را و معنی تباین آنست
که افنا نکند هر دو را الا یکی مانند شش یا هفت و درینصورت مخرج یکی را در تمام مخرج دیگر ضرب کنیم و حاصل الضرب مخرج

۴۰۲

بهر دو کسر باشد مانند مسئله ام و زوجه و اخ لاب ام را ثلث ست و زوجه را ربع و اخ لاب را باقی و میان ثلثه و اربع تباین است
ثلثه را در اربع ضرب کردیم دوازده حاصل شد و آن اصل مسئله ست ام را چهار و زوجه را سه و پنج اخ لاب را پس اصول
در صورت افراد و اجتماع زیاده از هفت نمی باشد اثنان و ثلثه و اربعه و سته و ثمانیه و اثنا عشر و اربعه و عشرون فصل
گاهی عددی که اصل مسئله شده ست که تنگی میکند از سهام ایشان و مثال محسوس این تنگی آنست که چهار رغیف حاضر شد
در مجلس مهمان آمدند یا گوییم چهار رغیف حاضر شد و سه کس بهم رسیدند که هر یکی را دو رغیف میباید داد پس لابد ست بجای
از تقسیم بالحصر بر کسوری که عدد رؤس ایشان باشد مانند آنکه هر رغیف را پنج بخش کنند و هر مهمان را چهار بخش دهند یا هر رغیف را
سه حصه کنند و هر یک را دو حصه برسد و همین ست معنی عول و باید دانست که عول در مثل این صور تنها امریست مفطور
در اذهان بنی آدم مانند بسیاری از مسایل اصول حدیث چنانکه بیان آن در بعض کلام ما شنیده باشی پس انکار بر مسئله
عول که اجماعیست ناشی از قلت تامل میباشد والله اعلم و باستقراء معلوم شد که ازین اصول هفتگانه سه اصل عائل میشود
در بعض مسائل سته و اثنا عشر و اربعه و عشرین پس سته عائل میشود به هفت مانند مسئله زوج و اختین لابوین یا لاب
زوج را نصف باشد و اختین را ثلثین و اصل مسئله شش ست و بهفت عائل شد سه زوج را و چهار اختین را و درینصورت
سهم هفتم میباید زیاده کرد و بهشت عائل شد مانند همین مسئله اگر با ایشان ام را نیز اعتبار کنند پس سدس ام را باشد و نصف
زوج را و ثلثین اختین را و آنرا اصل مسئله گنجایش ندارد و لابد ست از زیاده دو عدد و بنه عائل شد مانند مسئله مذکور اگر ام و اخ
لام نیز اعتبار کنند پس سدس دیگر اخ لام را باشد و بده عائل شد مانند این مسئله چون دو اخ لام باشد پس سدس دیگر میباید اثنا عشر
عائل میشود بسیزده مانند مسئله زوجه و ام و اختین زوجه را ربع ست و ام را سدس ست و اختین را ثلثین و دوازده
گنجایش ندارد یکی زیاده کردیم و به پانزده مانند این مسئله بعینها اگر اخ لام زیاده باشد و او را سدس باشد و آن دو عدد
است و بهفده مانند همین مسئله چون دو اخ لام دو هر یکی را باشد و اربعه و عشرون عائل میشود به بست و هفت مانند مسئله
دو بنت و ابوین و زوجه دو بنت را ثلثین و ابوین را دو سدس و زوجه را ثمن فصل چون اصل مسئله شناختیم و
عول او نیز اگر عائله باشد شناختیم پس گاهی منکسر میشود بر صنفی مثلا ثلثین برای ثلاث اخوات دادیم یا یک ثمن برای
چهار زن یا یک سهم برای چند عصبه یا ثلث برای پنج اولاد ام و درینصورت محاسب را لابد ست از استخراج عددیکه
مخرج جمیع سهام باشد بغیر کسر و این را تصحیح گویند پس اگر نصیب یک فریق بر رؤس ایشان منکسر میشود خالی نیست از آنکه
نسبت رؤس با نصیب تداخل ست و معنی آن درانصورت راست می آید که عدد نصیب کم باشد متداخل در عدد رؤس و
یا توافق یا تباین و متداخلان البته متوافقان خواهند بود و وفق سمی اقل خواهد بود از اکثر و در صورت توافق وفق عدد رؤس را

و اصل مسئله ضرب کنیم از حاصل الضرب مسئله صحیح شود مثال توافق بلا عول ام و اربعه اعمام اصل مسئله ثلثه ست ام را یکی
و اربعه اعمام را دو و اثنین و اربعه متداخل اند در حکم متوافق بهمی دو که نصف ست از اکثر گرفتیم و آن دو ست نصف چهار در اصل
مسئله ضرب کردیم شش شد و از وی مسئله صحیح میشود و مثال توافق با عول زوج و ابوان و ست بنات زوج را ربع ابوان را
دو سدس ست بنات را ثلثین اصل مسئله دوازده ست بنات را هشت زوج را سه ابوان را چهار و آن گنجایش ندارد پس
عائل شد بپانزده و هشت بر شش منکسر می شود و وفق آنها نصف ست پس نصف شش که سه ست در پانزده ضرب کردیم
چهل و پنج حاصل شد و ازین عدد تقسیم صحیح می شود زیرا که بیست و چهار نصیب بنات شد هر یکی را چهار عدد رسید و در صورة
تباین ضرب کرده شود عدد رؤس را در اصل مسئله مثال او بغیر عول زوج و اخوین لاب اصل مسئله دو ست یکی زوج را و یکی
اخوین را و یکی بر دو منکسر می شود و نسبت میان دو و یک تباین ست ضرب کردیم دو را در اصل مسئله چهار شد دو زوج را و یکی
اخوین را و مثال عول زوج و خمس اخوات لاب اصل مسئله شش ست زوج را نصف و اخوات را ثلثین و آن گنجایش ندارد
عائل کردیم بهفت تا بیش شش که چهار ست اخوات را باشد و نصف شش که سه ست زوج را باشد و چهار منکسر ست بر خمس
اخوات پنج را در هفت ضرب کردیم سی و پنج حاصل شد و نصیب اخوات بیست آمد و چهار چهار هر یکی را رسید و اگر منکسر شود
نصیب دو فریق بر رؤس ایشان نخست مقابله کنیم نصیب هر فریق را با رؤس او و اگر متوافق باشند رؤس را بوفق رؤس
بدل کنیم یعنی از حساب رؤس را محو کنیم و بجای او وفق رؤس ثبت نمائیم و اگر متباین باشند تمام رؤس را ثبت کنیم و ثانیا
مقابله نمائیم عدد مثبت رؤس را در فریقین اگر متماثل باشند ضرب کنیم یکی را در اصل مسئله و اگر متداخل باشند ضرب کنیم
اکثر را در اصل مسئله و اگر متوافق باشند ضرب کنیم وفق یکی را در دیگر و حاصل الضرب را در اصل مسئله و اگر متباین باشند
ضرب کنیم تمام یکی را در دیگر و حاصل الضرب را در اصل مسئله و بر هر تقدیر حاصل الضرب تصحیح مسئله باشد و اگر منکسر شود
نصیب سه فریق یا چهار فریق نخست مقابله کنیم نصیب هر فریقی با عدد رؤس ایشان و در صورة توافق وفق آنرا ثبت
کنیم و در صورة تباین جمیع آنرا ثبت نمائیم و ثانیا مقابله کنیم دو عدد مثبت را با یکدیگر اگر متماثل باشد یکی بگیریم و اگر
متداخل باشد اکثر بگیریم و اگر متوافق باشد وفق یکی در دیگری ضرب کنیم و حاصل الضرب بگیریم و اگر متباین باشد تمام
یکی را در دیگری ضرب کنیم و حاصل الضرب بگیریم و بهر تقدیر ثالثا این گرفته را مقابله کنیم با عدد مثبت ثالث و از میان
دو عدد یکی تحصیل کنیم و آنرا مقابله نمائیم با عدد مثبت رابع و رابعا آن عدد حاصل را در اصل مسئله ضرب کنیم بعد ازان چون خواهی که نصیب
هر صنفی و هر فردی از مبلغ مسئله بدانی طریق معرفت آن انست که ضرب کنی نصیب او را از اصل مسئله با عول آن در چیزیکه ضرب کرده بودیم
در اصل مسئله پس حاصل ضرب نصیب این فریق خواهد بود و لابد معرفت نصیب هر فریق آن نصیب قسمت کنی در میان افراد فریق

از امثله این اعمال چند مسئله بنویسیم مسئله ام و شش اخ لام و دوازده اخت لاب اصل مسئله شش ست و شش گنجایش آن سهام
ندارد عول کردیم بهفت ام را یکی و شش اخ لام را دو و دوازده اخت لاب را چهار نصیب اخوت که دو ست بر عدد رؤس که شش ست
منکسر میشود مقابله کردیم شش را با دو نسبت توافق بالنصف یافتیم رد کردیم بنصف پس سه بر صفحه حساب ثبت کردیم و نصیب اخوات که
چهار ست بر عدد رؤس که دوازده ست منکسر میشود مقابله کردیم توافق بالربع برآمد رد کردیم بربع پس سه حاصل شد و ثلاثه نسبت میان ایشان
تماثل بود یکی را ضرب کردیم در هفت بیست و یک حاصل شد و ازین مبلغ مسئله صحیح میشود ضرب کردیم دو در سه شش حاصل شد و آن نصیب اخوة آمد
هر یکی را یک سهم و ضرب کردیم چهار را در سه دوازده حاصل شد و آن نصیب اخوات آمد هر یکی را یک سهم و ضرب کردیم یکی را در سه حاصل شد و آن نصیب ام
آمد مسئله ام و شش برادر اخیافی و هشت خواهر علاتی اصل مسئله از شش ست و شش گنجایش آن سهام ندارد عول کردیم بهفت ام را یکی و برادران
اخیافی را دو و خواهران علاتی را چهار نصیب برادران که دو ست بر عدد رؤس ایشان که شش ست منکسر میشود و نسبت توافق بالنصف دارد
رد کردیم بنصف در صفحه حساب نوشتیم و نصیب اخوات که چهار ست بر هشت منکسر میشود و نسبت توافق بالربع دارد رد کردیم بربع که
دو باشد دو را نوشتیم مقابله کردیم در میان سه و دو تباین یافتیم ضرب کردیم سه را در دو شش حاصل شد این شش را در هفت ضرب کردیم
چهل و دو حاصل شد نصیب اخوت از اصل دو بود دو را در شش ضرب کردیم دوازده برآمد هر یکی را دو سهم رسید نصیب اخوات از اصل چهار
بود چهار را در شش ضرب کردیم بیست و چهار شد هر یکی را سه سهم رسید نصیب ام از اصل یکی بود یک را در شش ضرب کردیم شش
برآمد ام را شش رسید مسئله پنج بنت و چهار برادر عینی و دو جده و چهار زن اصل مسئله از بیست و چهار ست زنان را سه و بنات را
شانزده و جدتین را چهار و برادران را یکی و نصیب هر فریق بر رؤس ایشان منکسر ست پس مقابله کردیم سه را با چهار تباین برآمد
چهار نوشتیم و مقابله کردیم پنج را با شانزده تباین برآمد پنج نوشتیم و مقابله کردیم دو را با چهار توافق بالنصف برآمد نصف رؤس که
دو ست نوشتیم و مقابله کردیم چهار را با یک تباین برآمد چهار نوشتیم و متداخل بود در چهار چهار گرفتیم و چهار و چهار متماثل بودند یکی را
گرفتیم و چهار و پنج متباین بودند چهار را در پنج ضرب کردیم پس بیست حاصل شد بیست را در بیست و چهار ضرب کردیم چهار صد و هشتاد
برآمد ازین مبلغ مسئله صحیح میشود نصیب زنان از اصل سه بود سه را در بیست ضرب کردیم شصت برآمد هر یکی را پانزده رسید نصیب بنات
شانزده بود شانزده را در بیست ضرب کردیم سه صد و بیست شد هر یکی را شصت و چهار رسید و نصیب جدتین
چهار بود چهار را در بیست ضرب کردیم هشتاد برآمد هر یکی را چهل رسید **فصل** اگر میتی وارثان چند گذاشت
و یکی از ایشان قبل از قسمت ترکه متوفی شد و وارثان گذاشت باید دید اگر این وارثان همان بعینه وارثان
اول اند و مقادیر میراث ایشان همان مقادیر بوده ست احتیاج استخراج بطن ثانی نیست و او را بجای میت اول حساب
کنند مانند بنین و بنات یکی از ایشان متوفی شد و وارث نگذاشت الا همان اخوت و اخوات را و اگر وارثان

میت ثانی غیر وارثان میت اول اند یا وارثان میت اول با غیر ایشان یا وارثان همان اند لکن مقادیر میراث ایشان
مختلف میشود درین صورتها لابدست از مناسخه و طریق مناسخه آنست که تصحیح کرده شود مسئله اول را و مسئله ثانی را بعد ازان مقابله
نموده اید تصحیح ثانی را با ما فی الید میت ثانی از مسئله اول اگر منقسم شود بر تصحیح ثانی احتیاج عمل نیست و اگر منقسم نشود باید دید
اگر توافق ست وفق تصحیح ثانی را در تصحیح اول ضرب کنیم و اگر تباین ست ضرب کنیم تمام تصحیح ثانی را در تصحیح اول و بهر تقدیر
از حاصل الضرب هر دو مسئله صحیح خواهند بود و بعد ازان طریق جدا کردن هر وارثی از بطن اول آنست که بگیری نصیب اورا
از مسئله اول پس ضرب کنی در چیزیکه اورا در مسئله اول ضرب کرده بودی خواه وفق باشد خواه تمام و طریق جدا کردن نصیب
هر وارثی از بطن ثانی آنست که بگیری نصیب اورا از مسئله ثانی پس ضرب کنی اورا در تمام ما فی الید میت ثانی اگر درمیان آن
ما فی الید و تصحیح مسئله ثانیه تباین بوده ست و ضرب کنی در وفق ما فی الید اگر درمیان آنها توافق بوده باشد و اگر از مسئله ثانیه نیز شخصی دیگر فوت شد
پیش از قسمت ترکه همین معامله با تصحیح مسئله او و ما فی الید او از تقسیم ثانی باید کرد و ضرب باید نمود و ثالثا تقسیم باید فرمود و همکذا
امثله مناسخه نیز میباید نوشت **مسئله** دو جده و یک خواهر عینی و یک خواهر علاتی و یک خواهر اخیافی اصل مسئله شش ست
و تصحیح از دوازده یک یک هر جده را و دو دو خواهر اخیافی را و شش خواهر اعیانی را و دو خواهر علاتی را بعد ازان این خواهر اخیافی
بمرد یک خواهر اخیافی گذاشت که در مسئله اول خواهر عینی بوده ست و یک جده ام الام که در مسئله اول نیز بوده ست و دو خواهر
علاتی از شش صحیح میشود اخیافی را یکی و جده را یکی و هر خواهر اعیانی را دو دو و ما فی الید میت ثانی دو ست و تصحیح شش
و درمیان عددین توافق بالنصف ست نصف شش که سه ست در دوازده ضرب کردیم سی و شش حاصل شد دیگر بار تقسیم کردیم
هر جده را یک سهم بود یک را در سه ضرب کردیم سه برآمد پس هر جده را سه رسید و نصیب خواهر اعیانی شش بود شش را
در سه ضرب کردیم هژده برآمد و نصیب خواهر علاتی دو بود دو را در سه ضرب کردیم شش برآمد و در بطن ثانی یک جده را
از جدتین یک سهم بوده ست ضرب کردیم در یکی زیرا که یکی نصف ما فی الید ست یکی حاصل شد و اخت اخیافی را که در مسئله اول
اعیانی بوده ست یک سهم رسیده بود یکی را در یکی ضرب کردیم یک حاصل شد و دو خواهر علاتی را چهار بود در یکی ضرب کردیم
چهار برآمد **مسئله** زوجه و سه پسر و یک دختر این دختر بمرد ام و سه برادر که در مسئله اول نیز وارث بودند گذاشت تصحیح مسئله
اول از هشت ست و تصحیح مسئله ثانیه از هژده مقابله کردیم یکی را با هژده تباین برآمد هژده را در هشت ضرب کردیم صد
و چهل و چهار حاصل شد تقسیم دیگر بار کردیم در بطن اول زوجه را یکی رسیده بود یک را در هژده ضرب کردیم هژده برآمد و هر پسر را
دو رسیده بود دو را در هژده ضرب کردیم سی و شش حاصل شد و در بطن ثانی ام را سه رسیده بود در یکی ضرب کردیم
سه حاصل شد و هر برادر را پنج رسیده بود در یکی ضرب کردیم پنج برآمد **فصل** چون بطون بسیار شوند و معرفت مبلغ

بر همه منقسم شود مشکل گردد لا بد ست از عمل شبکه و این عمل از نوادر ست فقیر آنرا از رسالهٔ ابن الهائم اخذ کرده ست و وی آنرا
از شیخ محمد بن عرفه مغربی روایة نموده ست و فقیر بعض چیزهای مناسبه زیاده کرده باید دانست که انچه در بطون متعدده مشکل میشود
و محوج گردد بجود اثبات و شکستن بقسمی و راست کردن بقسمی چنانکه اهل زمان ما بآن مشغول اند به نزدیک تنقیح ظاهر میگردد چهار
چیز ست و صاحب شبکه در هر چیزی ابداع امری سهل الماخذ که مفید و مختصر باشد کرده ست اول نوشتن موتی به ترتیب
بیان وارثان هر یکی تا نصیب هر وارثی از هر بطنی روشن گردد و صاحب شبکه برای تحصیل این فائده ابداع کرده ست
رسم شبکه و نام هر وارثی یکبار نوشتن و ترتیب موت و جهت میراث او از بطون باشارتی لطیف تنبیه نموده دوم معرفت
مافی الید هر میتی تا او را به تصحیح او مقابله کرده شود و صاحب شبکه برای این فائده هندسها زیر روز به هر تصحیح رقم کرده ست
تا ضرب بعض در بعض مافی الید ظاهر گردد سیوم انتقال کردن مبلغی که جمیع مسائل از وی صحیح شوند و صاحب شبکه برای
تحصیل این فائده ضرب تصحیح بطن اول در هندسه فوقانی بطن ثانی و حاصل الضرب را در هندسه فوقانی بطن ثالث قرار داده ست
چهارم تقسیم آن مبلغ بر هر وارثی و جمع انچه هر وارثی را برسد از بطون شتی و این را نیز قاعده نهاده ست اما طریق رسم شبکه
آنست که دو خط کشند از سر صفحه سوی پائین بقدر گنجایش اسامی وارثان بطن اول و نام هر وارثی از جهت میراث او یکی زیر
نام دیگر نویسد مانند اب و ام و ابن و بنت و شقیق و شقیقه و زوج و زوجه و عم و ابن الاخ و علی هذا القیاس و اهل صناعه گاهی از
شقیق قیق و از شقیقه قیقه و از اخت لاب خت لاب و مانند آن اختصار میکنند پس اگر مسئله برای امتحان باشد مطلق تمام شد
و اگر فتوی در حادثه باشد بپهلوی علامت هر یکی نام او هم می نویسند بعد ازان فصل کنند مابین هر دو نامی بخطی و همچنین بالای
وارث اول و زیر وارث آخر تا هر وارثی را خانه پیدا شود بعد ازان برای بطن دیگر یک خط دیگر بفاصله بنویسی و وصل کنی
این خطوط فاصله را بآن خط تا خانهای دیگر ظاهر شود پس محاذات نام میت ثانی بنویس مات یا ماتت و اگر از وارثان
بطن اول کسی میراث ازین بطن هم حاصل کرده ست بر پهلوی نام او جهة میراث او بنویس ابن یا بنت یا شقیق یا شقیقه
و علی هذا القیاس و اگر وارثان دیگر داشته باشد این دو خط ممتد ساز بجانب اسفل بقدر گنجایش اسامی آن ورثه و بخطوط
فاصله تقسیم نمائی و در هر خانه نام وارثی بنویس و اگر فتوی باشد نام هر وارثی بر پهلوی خانه او بنویس و بهمین قیاس
بطون ثالث و رابع و خامس بالغة الی ما بلغ چون رسم شبکه تمام شد تصحیح بطن اول بر سر سطر او بنویس و بالای آن تصحیح خطی
مانند قوس بکش و زیر نام هر وارثی نصیب او را به هندسه ضبط کن بعد ازان انتقال کن به بطن ثانی و زیر علامت مات
مافی الید او را ثبت نمائی و بالای سطر این بطن تصحیح او و بالای تصحیح خطی مانند قوس بعد ازان مقابله کن مافی الید او را
با تصحیح او اگر منقسم ست صفری بالای قوس بنویس و جزء سهم زیر این سطر ثبت کن و اگر موافقت ست وفق مسئله بالای قوس

بنویس و فوق مافی الیدزیر این سطر اگر مباینت ست تمام تصحیح بالاے قوس و تمام آن زیر سطر بنویس
وجزو سهم عبارة از حاصل قسمت مافی الیدست بر عدد تصحیح بعدازان انتقال کن ببطن ثالث و تصحیح او را
بالای سطر زیر خط مقوس بنویس و تقسیم کن آنرا بر وارثان و نصیب هر وارثی زیر نام او بنویس مافی الید
او را زیر علامت مات و طریق دانستن مافی الید او آنست که از سه حالت خالی نیست از بطن اول گرفته
است فقط یا از بطن ثانی فقط یا از هر دو در صورت اولی نصیب او از بطن اول که زیر نام او مرقوم است
ضرب کن در هندسه که بالاے قوس بطن ثانی نوشته پس حاصل الضرب مافی الید اوست و در صورة
ثانیه هندسه که زیر نام او نوشته ضرب کن در هندسه که زیر سطر بطن ثانی نوشته حاصل الضرب
مافی الید اوست و در صورة سیوم تحت نصیب او از بطن اولی بقاعده تقسیم معلوم کن بعدازان
نصیب او از بطن ثانی بقاعده دیگر و هر دو را جمع کن و در زیر مات بنویس بعدازان مقابله کن این
مافی الید را با تصحیح او و بقیاس آنچه در بطن ثانی گفته شد عددے بالاے قوس این سطر و عددے
تحت این سطر بنویس و بعدازان انتقال کن ببطن رابع و تصحیح او بنویس و تقسیم کن او را چنانکه
دانستی و مافی الید او را بشناس و در زیر لفظ مات بنویس اگر او را از بطن اول چیزی هست
ضرب کن آنرا در هندسه که بالاے قوس بطن ثانی ست و حاصل الضرب ضرب کن در هندسه
بالاے قوس بطن ثالث است پس این حاصل الضرب نصیب اوست از بطن اول
و اگر او را چیزی هست از بطن ثانی عددے که زیر نام اوست در هندسه تحتانی
ضرب کن و حاصل الضرب در هندسه که بالاے قوس بطن ثالث ست ضرب نما
و این حاصل الضرب را با حاصل بطن اول جمع کن و مجموع مافی الید اوست پس مقابله کن
این مافی الید را با تصحیح او اگر انقسام ست نقطه صفر بالاے قوس بگذار و جزو سهم
زیر سطر بنویس و اگر موافقت یا مباینت ست بهمان روشی که مبسوط نوشتیم بعمل آر
و بعدازان انتقال کن ببطن خامس و بقیاس آنچه در بطن رابع کرده بودی عمل کن
کلیه در شناختن مافی الید آنست که اگر او را از بطن اول چیزی هست هندسه
نصیب او را در هندسه بالاے بطن ثانی ضرب کن و حاصل را در هندسه
بالاے بطن ثالث و این حاصل را در هندسه بالاے رابع و هلم جرا الی ان ینتهی

اِلی ما انت فیه واگر چیزے از بطن ثانی نیز ہست ضرب کن ہندسہ نصیب اورا از ین بطن
در ہندسہ تحتانی وحاصل را در ہندسہ بالاے قوس ثالث و حاصل را در بالاے قوس رابع
وحاصل را در بالاے قوس خامس واگر چیزے از بطن ثالث نیز دارد ہندسہ نصیب اورا
در ہندسہ تحتانی ضرب کن وحاصل را در ہندسہ بالاے قوس رابع وحاصل را در ہندسہ
بالاے قوس خامس اِلٰی ان تنتہی اِلی ما انت فیہ چون از ہمہ بطون فارغ شدی
سطرے واسع تر از سطر سابقہ بر پہلوی آن رسم کن وبخطوط فاصلہ تقسیم تمامی ونام
احیا کہ باقی ماندہ اند بنویس بدستوریکہ گفتہ شد وتصحیح بطن اول را در انچہ بالاے قوس بطن ثانی
نوشتہ ضرب کن و حاصل را در انچہ بالاے قوس ثالث نوشتہ و حاصل را
در انچہ بالاے قوس رابع تا آنکہ بطون منتہی شوند وجائیکہ صفر نوشتہ شدہ
ضرب نباید کرد بلکہ مابعد او انتقال باید کرد وانچہ حاصل ضرب آخر باشد
بالاے سطر احیا بنویس و بالاے آن خطے مانند قوس رسم کن واین مکتوب
جامعہ ست کہ تصحیح جمیع مسائل از وے راست می آید بعد ازان تقسیم کن این جامع را
وطریق تقسیم آنست کہ بر خانۂ ہر شخصے کہ بگذری ببین کہ وے از کدام کدام بطن گرفتہ است
انچہ از اول گرفتہ ست ہندسہ نصیب اورا در انچہ بالاے قوس بطن ثانی نوشتہ
ضرب کن و حاصل را در انچہ بالاے قوس ثالث نوشتہ و ہلم جرا تا آنکہ منتہی شوند بطون
وآنرا علیحدہ بنویس وانچہ از بطن ثانی گرفت است ہندسہ نصیب اورا از بطن ثانی
در ہندسہ تحتانی این سطر ضرب کن و حاصل را در ہندسہ فوقانی بطن ثالث
وحاصل الضرب در ہندسہ فوقانی بطن رابع و ہلم جرا واین عدد را زیر مرقوم اول کہ علیحدہ نوشتہ بودی
ثبت نما وانچہ از بطن ثالث گرفتہ ست ہندسہ نصیب اورا در ہندسہ تحتانی ضرب کن وآنرا در ہندسہ فوقانی
بطن رابع وہکذا وہکذا پس حاصل را زیر مرقوم ثانی ثبت کن وبعد ازان جمیع ما حصل را کہ نوشتی
جمع کن ومجموع را در خانہ آن شخص حی بنویس وانتقال کن بشخصے دیگر وہمین عمل کن چون تقسیم
تمام شد امتحان کن بقاعدہ جمع وتقسیم چون در امتحان راست آید فرائض درست شد والا خطا واقع شد
تفتیش آن خطا کن مثال عمل شبکہ بنویسیم وآنرا شرح کنیم تا فائدہ تمام شود ؛

۴۰۹

	٠	٠	٠	٣٦	٠	٠	٨	٩	٣	
٥٨ ٣٢٠	١	٣	١٢	٢٧	٦	٨	٢٤	١٨	٦	١٥
									تت ٣	زوجہ ٣
								تت ٤		ام ٢
						تت ٦٤٠		بنت ٤		شقیقہ ٤
			تت ٤٥٧٠٤		اخت لام ١	شقیقہ ٣		بنت ٤		شقیقہ ٤
					تت ٤٣٢	اخت لام ١		بنت ٤		اخت لام ٢
							تت ٢٧		زوج ٣	
٣٨٨٨									شقیق ٢	
١٩٤٤									شقیقہ ١	
١٢٩٦								اب ٣	١	
				تت ٢٠٠	جدہ ١	جدہ ١		ام ٣		
٧٢٩							زوجہ ٣	٢		
٣٤٠٢							ابن ١٤			
١٧٠١							بنت ٧			
٦٤٨٠						زوج ٣	٩			
٥٨٣٢		تت ١٨٠٠			زوج ٣	٨٠				
١٩٤٤					اخ الاب ١					
٥٦٨٤				زوج ٩	٧٢					
٥٤٨٤			ام جدہ ٢	ام ٦						
٢٤٠٠	جد ١			جد ٨						
	تت ٨٠٠			اخت لاب ٤						
٦٤٢٦			زوج ٣	٣٠٠						
١٤٩٩٤			ابن ٧ ٢١٤٢							
٦٠٠		ام ١								
١٢٠٠		شقیق ٢								

حل این مسئلہ آنست کہ مارا مسئلہ پیش آمد مشتمل بر دہ بطن مردی متوفی شد و پنج کس وارث گذاشت زوجہ و ام و دو شقیقہ و اخت
لام اصل مسئلہ او دوازدہ بود و عائل شد بپانزدہ و آن تصحیح اوست زیر نام زوجہ ہندسہ سہ نوشتیم و زیر نام ام ہندسہ دو
و زیر نام شقیقہ چہار و ہمچنین زیر نام شقیقہ دوم چہار و زیر نام اخت لام دو بعد ازان انتقال کردیم ببطن ثانی سہ وارث
یافتیم زوج و شقیق و شقیقہ تصحیح او از شش ست و مافی الید میت از بطن اول سہ بود مقابلہ کردیم سہ را با شش توافق
بالثلث یافتیم بنا بر آنکہ سابقا اشارہ کردیم کہ در صورۂ عدم انقسام تداخل حکم توافق دارد ثلث شش کہ دو باشد
بالا نوشتیم و ثلث سہ زیر انتقال کردیم ببطن ثالث کہ ام ست پنج وارث یافتیم سہ بنت مذکورہ و ابوین ثلثین و سدسین
جمع شد اصل مسئلہ از شش و شش منکسر میشود بر بنات میان نصیب بنات کہ چہار ست و میان روس ایشان کہ سہ است
مباینت یافتیم ضرب کردیم سہ را در شش ہژدہ شد و آن تصحیح اوست باز تفحص کردیم از مافی الید دیدیم کہ نگرفتہ ست الا از بطن
اول و نصیب او اخذ واحد ست دو را در دو کہ بالای بطن ثانی مرقوم ست ضرب کردیم چہار شد مقابلہ کردیم چہار را با ہژدہ توافق
بالنصف برآمد نصف ہژدہ کہ نہ باشد بالا نوشتیم و نصف چہار کہ دو ست پائین نوشتیم انتقال کردیم ببطن رابع سہ وارث یافتیم
زوجہ و ابن و بنت اصل مسئلہ از ہشت یکی زوجہ را و ہفت منکسر میشود بر ابن و بنت عدد روس کہ سہ ست ضرب کردیم در ہشت بیست
و چہار برآمد و وی اخذ نکردہ ست از بطن اول چیزی پس نصیب او از بطن ثانی کہ سہ ست در ہندسہ برین کہ یک است ضرب
کردیم سہ برآمد سہ را در نہ ضرب کردیم بیست و ہفت شد پس بیست و ہفت مافی الید اوست مقابلہ کردیم با بیست و چہار توافق
بالثلث یافتیم ثلث بیست و چہار کہ ہشت ست بالا نوشتیم و ثلث بیست و ہفت کہ نہ است پائین نوشتیم انتقال کردیم
ببطن خامس کہ یک شقیقہ کہ بنت بطن ثالث بود متوفی شد چہار وارث گذاشت شقیقہ و اخت لام و جدہ کہ تعینہ از بطن
متقدم آمد و چہارم زوج اصل مسئلہ شش ست و عائل بہشت شدہ ست و وی از بطن اول و ثالث گرفتہ از بطن اول
چہار ست چہار را در دو ضرب کردیم ہشت برآمد ہشت را در نہ ضرب کردیم ہفتاد و دو برآمد ہفتاد و دو را در ہشت زدیم
پانصد و ہفتاد و شش برآمد و این نصیب اوست از بطن اول بر کاغذی نوشتیم و نصیب او از بطن ثالث نیز چہار
است چہار را ضرب کردیم در دو کہ ہندسہ زیرین ست ہشت حاصل شد ہشت را در ہشت زدیم شصت و چہار شد
بران کاغذ زیر محفوظ اول نوشتیم بدینصورۃ مجموع ششصد و چہل برآمد و آن مافی الید اوست مقابلہ
کردیم با ہشت انقسام یافتیم جزو سہم کہ ثمانین ست پائین نوشتیم و نقطہ صفر بالا انتقال کردیم
ببطن سادس یافتیم کہ اخت لام کہ بنت بطن ثالث و اخت لام بطن خامس بود مردہ و چہار وارث گذاشت
اخت لام و جدہ کہ در بطن سابق ہم بودند و زوج و اخ لاب تصحیح او از شش ست و نصیب او از بطن اول و بود دو را در دو ضرب کردیم

چهار برآمد چهار در نه زدیم سی و شش برآمد سی و شش را در هشت زدیم دو صد و هشتاد و هشت برآمد دو صد و هشتاد و هشت
بر کاغذی نوشتیم و نصیب او از بطن ثالث چهار بود و چهار را در هند سه پائین که دو است ضرب کردیم هشت برآمد هشت را در هشت زدیم
شصت و چهار برآمد زیر محفوظ اول ثبت کردیم و نصیب او از بطن خامس یکی است یک را در هند سه پائین که هشتاد است
ضرب کردیم هشتاد برآمد آنرا زیر محفوظ ثانی نوشتیم برین صورت ۲۸۸ ۶۴ ۸۰ جمع کردیم چهار صد و سی و دو برآمد
مقابله کردیم با شش منقسم شد جزو سهم که هفتاد و دو است پائین ۷۲ ثبت کردیم انتقال کردیم
ببطن سابع که ام بطن ثالث وجده خامس و سادس بود چهار وارث گذاشت زوج و ام و جد و اخت لاب این مسئله
اکدریه است اصل مسئله شش و عول به نه و نصیب جد و اخت لاب که چهار است میباید که للذکر مثل حظ الانثیین
منقسم گردد پس انکسار لازم آمد عدد رؤس که سه است در نه ضرب کردیم پس تصحیح او از بیست و هفت است دیدیم نصیب او از بطن
ثالث سه بود سه را در دو ضرب کردیم شش برآمد شش را در هشت زدیم چهل و هشت برآمد و در بطون متاخر صفر یافتیم
ضرب نکردیم چهل و هشت را بر کاغذی نوشتیم و نصیب او از بطن خامس یکی است یک را در هند سه پائین که هشتاد است
ضرب کردیم هشتاد برآمد زیر محفوظ اول ثبت کردیم و نصیب او از بطن سادس یکی است یکی را در هفتاد و دو ضرب کردیم
هفتاد و دو برآمد زیر محفوظ ثانی ثبت کردیم برین صورت ۴۸ ۸۰ ۷۲ همه را جمع کردیم دو صد برآمد مقابله کردیم با بیست و هفت
مباینت برآمد بیست و هفت را بالا نوشتیم و دو صد را پائین ۲۷ ۲۰۰ انتقال کردیم ببطن ثامن شقیقه ثانیه یافتیم
که در اول شقیقه بود و در ثالث بنت و در خامس شقیقه و در سادس اخت لام گذاشت سه وارث ام جده که سابق هم بود
و زوج و ابن تصحیح او از دوازده نصیب او از بطن اول چهار بود چهار را ضرب کردیم در دو هشت برآمد هشت را در نه زدیم هفتاد و
دو برآمد و هفتاد و دو را در هشت زدیم پانصد و هفتاد و شش برآمد پانصد و هفتاد و شش را در بیست و هفت زدیم پانزده هزار و پانصد
پنجاه و دو برآمد بر کاغذی ثبت کردیم و نصیب او از بطن ثالث چهار بود چهار را در دو ضرب کردیم هشت برآمد هشت را در هشت
زدیم شصت و چهار برآمد شصت و چهار را در بیست و هفت زدیم یکهزار و هفتصد و بیست و هشت برآمد زیر محفوظ اول ثبت
کردیم و نصیب او از بطن خامس سه بود سه را در هشتاد زدیم دو صد و چهل برآمد دو صد و چهل را در بیست و هفت زدیم شش هزار
و چهار صد و هشتاد برآمد زیر محفوظ ثانی ثبت کردیم و نصیب او از بطن سادس یکی است یکی را در هفتاد و دو ضرب کردیم هفتاد و دو
برآمد هفتاد و دو را در بیست و هفت ضرب کردیم یکهزار و نهصد و چهل و چهار برآمد زیر محفوظ ثالث ثبت کردیم برین صورت ۱۵۵۵۲ ۱۷۲۸ ۶۴۸۰ ۱۹۴۴
همه را جمع کردیم بیست و پنج هزار و هفتصد و چهار برآمد و آن مافی الید او است مقابله کردیم با دوازده منقسم شد بالای او صفر گذاشتیم
و پائین جزو سهم دو هزار و یکصد و چهل و دو ثبت نمودیم انتقال کردیم ببطن تاسع یافتیم که زوج جده متوفی شده است دو وارث گذاشت ام

۴۱۲

دبطن

وشقیق تصحیح مسئله از سه ونصیب او از بطن سابع نه بود نه را در دو صد ضرب کردیم یکهزار و هشت صد بر آمد در بطون متاخره
صفر بود ضرب نکردیم پس ما فی الید او حیلین قدر ست مقابله کردیم با سه القسام یافتیم بالای او صفر گذاشتیم و زیر او جزو سهم
شش صد ثبت کردیم انتقال کردیم به بطن عاشر احت علاتی جده را یافتیم که مرده ست و گذاشت یک جا را فقط مسئله او از یک
ونصیب او از بطن سابع چهار ست چهار را در هندسه پائین که دو صد ست ضرب کردیم هشتصد بر آمد و آن ما فی الید
اوست مقابله کردیم با یک القسام بر آمد صفر بالا گذاشتیم و هشتصد پائین نوشتیم چون آن عمل تمام شد خواستیم که انتقال
کنیم بجامعه که تصحیح جمیع مسائل از وی صحیح شود پانزده را در دو ضرب کردیم سی بر آمد سی را در نه ضرب کردیم دو صد را
بر آمد دو صد و هفتاد را در هشت زدیم دو هزار و یکصد و شصت بر آمد دو هزار و یکصد و شصت را در بیست و هفت ضرب
کردیم پنجاه و هشت هزار و سه صد و بیست بر آمد و آن جامعه جمیع مسائل ست خواستیم که این مبلغ را بر احیا تقسیم کنیم
شقیق را یافتیم که از بطن ثانی نصیب او دو بود دو را در هندسه پائین که یک بود ضرب کردیم دو بر آمد
دو را در نه ضرب کردیم هژده بر آمد هژده را در هشت زدیم یکصد و چهل و چهار بر آمد یکصد و چهل و چهار را در بیست
و هفت ضرب کردیم سه هزار و هشتصد و هشتاد و هشت بر آمد آنرا محاذی اسم شقیق از سطر احیا نوشتیم انتقال کردیم
بشقیقه یافتیم که از بطن ثانی یکی یافته ست فقط یکی را در یک ضرب کردیم یک بر آمد یکی را در نه
ضرب کردیم نه بر آمد نه را در هشت ضرب کردیم هفتاد و دو بر آمد هفتاد و دو را در بیست و هفت زدیم یکهزار
و نه صد و چهل و چهار بر آمد آنرا محاذی اسم شقیقه در سطر احیا نوشتیم انتقال کردیم باب یافتیم که
از بطن ثالث نصیب او سه بود فقط سه را در دو ضرب کردیم شش بر آمد شش را در هشت ضرب
کردیم چهل و هشت بر آمد چهل و هشت را در بیست و هفت زدیم یکهزار و دو صد و نود و شش بر آمد
محاذی اسم اب در سطر احیا نوشتیم بعد از آن زوجه از بطن رابع سه یافته ست فقط سه را در نه
ضرب کردیم بیست و هفت بر آمد بیست و هفت را در بیست و هفت ضرب کردیم هفتصد و بیست و نه بر آمد آنرا
محاذی زوجه در سطر احیا نوشتیم انتقال کردیم با بن ابن را از بطن رابع چهارده بود چهارده را در نه
ضرب کردیم یکصد و بیست و شش بر آمد یکصد و بیست و شش را در بیست و هفت ضرب کردیم سه هزار
و چهار صد و دو بر آمد محاذی ابن در سطر احیا نوشتیم انتقال کردیم به بنت بنت از بطن رابع هفت
یافته ست هفت را در نه ضرب کردیم شصت و سه بر آمد شصت و سه را در بیست و هفت ضرب کردیم یکهزار
و هفتصد و یک بر آمد آنرا محاذی بنت نوشتیم انتقال کردیم بزوج زوج از بطن خامس هیچ یافته ست سه یا در هشتاد

شقیق ۳۸۸۸

۴۱۲

شقیقه ۱۹۴۴

اب ۱۲۹۶

زوجه ۷۲۹

ابن ۳۴۰۲

بنت ۱۷۰۱

ضرب کردیم دوصد و چهل برآمد دوصد و چهل را در بست و هفت ضرب کردیم شش هزار و چهار صد و هشتاد برآمد آنرا محاذی زوج
نوشتیم انتقال کردیم بزوج ثانی از بطن سادس سه یافته است سه را در هفتاد و دو ضرب کردیم دوصد و شانزده برآمد دوصد و شانزده را در بست و هفت
زدیم پنجهزار و هشتصد و سی و دو برآمد محاذی زوج ثانی نوشتیم انتقال کردیم اخ لاب را از بطن سادس یک یافته بود یک را در هفتاد و دو
ضرب کردیم دوصد و شانزده برآمد دوصد و شانزده را در بست و هفت زدیم پنجهزار و هشتصد و سی و دو برآمد محاذی زوج ثانی نوشتیم
انتقال کردیم اخ لاب از بطن سادس یک یافته بود یک را در هفتاد و دو ضرب کردیم هفتاد و دو شد هفتاد و دو را در بست و هفت
ضرب کردیم یکهزار و نهصد و چهل و چهار برآمد آنرا محاذی ام نوشتیم انتقال کردیم بام که در بطن دیگر جده شده از بطن سابع نصیب او
شش بود شش را در دوصد ضرب کردیم یکهزار و دوصد برآمد آنرا بر کاغذی نوشتیم و نصیب او از بطن ثامن دو بود دو را در
هزار و یکصد و چهل و دو ضرب کردیم چهار هزار و دوصد و هشتاد و چهار برآمد با محفوظ اول جمع کردیم پنجهزار و چهار صد و هشتاد و چهار برآمد
آنرا محاذی ام نوشتیم و انتقال کردیم جد در بطن سابع ست و دیگر بار نیز جد است نصیب او از بطن سابع هشت است هشت را
در دوصد ضرب کردیم هزار و ششصد شد بر کاغذی نوشتیم و نصیب او از بطن عاشر یکی بود یک را در هشتصد ضرب کردیم
هشتصد برآمد با محفوظ اول جمع کردیم دو هزار و چهار صد شد آنرا محاذی جد نوشتیم و انتقال نمودیم زوج از بطن ثامن نصیب او
سه بود سه را در دو هزار و یکصد و چهل و دو ضرب کردیم شش هزار و چهار صد و بست و شش برآمد محاذی زوج نوشتیم و انتقال
کردیم ابن از بطن ثامن نصیب او هفت ست هفت را در دو هزار و یکصد و چهل و دو زدیم چهارده هزار و نهصد و نود و چهار
برآمد محاذی ابن نوشتیم و انتقال کردیم ام از بطن تاسع نصیب او یکی ست یک را در ششصد ضرب کردیم ششصد شد محاذی ام نوشتیم
و شقیق از بطن تاسع نصیب او دو ست دو را در ششصد ضرب کردیم یکهزار و دوصد برآمد محاذی شقیق نوشتیم شبکه
تمام شد **فصل** چون عدد الضیا از الوف الوف منتظم باشد تنزیل آنها بر ترکه مشکل شود و معرفت نصیب هر یکی بحصه او
از ترکه دشوار گردد و مستفتی بحیرت درماند و قاسم نزدیک قسمت دست و پا گم کند پس محتاج شدند بقاعده که سد این خلل کند
و اهل حساب را درین باب عملی چند ست یکی از آنها که سهل المأخذ ست و از مخترعات کاتب الحروف آنست که تنزیل مرتبه
بمرتبه متسقم میباشد تنزیل اقصی آن تنزیل الوف باحاد ست پس مکتوب در مرتبه الوف را احاد اعتبار کنند و مکتوب در
مرتبه عشرات الوف را عشرات و علی هذا القیاس و تنزیل اوسط تنزیل مآت باحاد ست و تنزیل ادنی تنزیل عشرات
باحاد ست هر تنزیلیکه مناسب بکثرت اعداد ترکه باشد اختیار کنند و آنچه باقی ماند از مراتب احاد و عشرات و مآت هر ادنی را
عشر عشر العشر اعتبار کنند اگر تنزیل اشد ست و هر یک را عشر العشر اگر تنزیل اوسط ست و هر یکی را عشر اگر تنزیل اقل است
پس اگر رفع این کسور را جمعها بعد دیگر آید مثلا اعشار العشر را بنصف العشر میتوان آورد یا ثلث العشر فبها و الا دشواری

زوج
۶۴۸۰

زوج ثانی
۵۸۳۲

اخ لاب
۱۹۴۴

ام
۵۴۸۴

جد
۲۴۰۰

۴۱۴

زوج
۶۴۲۶

ابن
۱۴۹۹۴

ام
۶۰۰

شقیق
۱۲۰۰

فهم کسور فهم انصبا را میزان طبع باید سنجید و من اتبع بلیتین فلینحترا هو بهارا کار باید بست و گاهی از تنزل آن بعض غامض کرده بتنزل آن
یا اقل ضلع باید نمود و گاهی فهم و تفهیم کسور را هموار باید ساخت دیگر آنکه انصبا را با یکدیگر مقابله کنند اگر تداخل باشد فقط اقل را یکی اعتبار
کنند و اکثر را بهمان نسبت بسط نمایند و اگر توافق باشد فقط وفق جامعه باید گرفت و هر نصیبه را بر وفق آن باید آورد و اگر در
بعضی انصبا توافق و در بعضی تداخل باشد توافق اعتبار باید نمود و اگر تباین باشد در بعض انصبا یا کل آن این نوع متعذر است دیگر اختصار مسائل
بجز کسیکه مستغنی از ذوی میراث گرفته است میت نشمرند و نام او نویسند و سهام او دهند و متعرض موت او و تقسیم سهام او
نشوند و دیگر اختصار تصحیحات و معنی اختصار تصحیح آنست که استخراج کننده فرایض در صورتها که بر رؤس فریق منکسر میشود بحسب
ادراک کند که در بطون آینده عدد این مسئله متضاعف خواهد شد بوجهیکه انکسار مندفع گردد پس بقید تصحیح کسور نشود و صبر
کند تا وقتیکه تضاعف اعداد حاصل شود زیرا که مقصود اصلی تصحیح در انصبای احیاست و آن حاصل است باید دانست
که ترکه خالی از دو حالت نیست یا از آن قبیل است که عین او منقسم نمی شود مانند حمام و حیوان یا از آن قبیل است که عین او
منقسم میشود مانند حبوب و نقود و ارض پس حصهٔ او از ترکه مانند حصهٔ اوست از جامعه و این مسئله اربعه متناسبه است که
ثالث مجهول است و چاره دانستن آن تقریط است و تقریط عبارت از استخراج قیراط جامعه است یعنی جزو نسبت از جامعه و
طریق او آنست که تقسیم کنند جامعه را بر بیست و چهار حاصل القسمت قیراط اوست پس اگر حاصل القسمت صحیح بر آمد فبها
و اگر کسری با او جمع شد و تسویة الکسور خواهی مخرج کسر را در جامعه ضرب کن و حاصل الضرب را جامعه ساز و از آن قیراط
صحیح بر آر و اگر کسر مضاعف یا معطوف بر آمد مقابله کن هر دو کسر را اگر توافق است وفق یکی در دیگری ضرب کن
و حاصل را در جامعه و حکم چند عدد از کسور بر همین قیاس باید کرد و اگر از تنازل مراتب احتراز مقصود باشد همان کسر را
تلفظ کن و طریق تقسیم قراریط بر احیا آنست که جدولی رسم کنی از بالای صفحه بسوی پایان آن بقدر امتداد انصبا و آنرا
تقسیم کن بخطوط فاصله تا خانهای پیدا شود و در هر خانه نصیبه از انصبای احیا یکی زیر دیگری رسم کن و بالای آن
جامعه بنویس و بر جنب این جدول جدول دیگر مشابه او در طول و خانها بنویس و بالای این جدول قیراط جامعه بنویس
بعد از آن حل کن قیراط را با ضلاع او تا آنکه واحد را هم باسم آن کسر میتوان خواند مثلا مائتین حاصل میشود از ضرب دو
در مائه پس یکی از اضلاع او دو است و مائه حاصل میشود از ضرب ده در ده پس یکی از اضلاع او ده است یکی عشر ده است
و مخرج عشر عشر بست و دیگر بار نیز عشره از اضلاع او شد و چون اضلاع پیدا شد جدولهای محاذی جدول قراریط
بمقدار اضلاع بنویس و هندسه ضلع بر سر جدول بنویس مقدم کن اکثر را بر اقل بعد از آن نصیبه را بگیر و قسمت کن بر قراریط
و حاصل القسمه را در جدول قیراط محاذی آن نصیبه ثبت کن و اگر کسری باقی مانده است مناسب ضلع اول محاذی آن نصیبه بنویس

و اگر کسرے دیگر مناسب ضلع ثانی باقی ماندہ باشد در جدول ضلع ثالث تا آنکہ منتہی شود ؛

جامع المسایل کلہا	وفق الجامعہ	جدول العشر	جدول العشر العشر	جدول قیراط الموافق	عشر القیراط	تسع عشر القیراط	تسع تسع عشر القیراط
۵۸۳۲۰	۱۹۴۴۰	۱۹۴۴	۱۰	۸۱۰	۱۰	۹	۹
۳۸۸۸	۱۲۹۶	۱۲۹	۶	۱	۶		
۱۹۴۴	۶۴۸	۶۴	۸		۸		
۱۲۹۶	۴۳۲	۴۳	۲		۵	۳	
۷۲۹	۰۲۴۳	۲۴	۳		۳		
۳۴۰۲	۱۱۳۴	۱۱۳	۴	۱	۴		
۱۷۰۱	۵۶۷	۵۶	۷		۷		
۶۴۸۰	۲۱۶۰	۲۱۶		۲	۶	۶	
۵۸۳۲	۱۹۴۴	۱۹۴	۴	۲	۴	۰	۰
۱۹۴۴	۶۴۸	۶۴	۸		۸	۰	۰
۵۴۸۴	۱۸۲۸	۱۸۲	۸	۳	۲	۵	۱
۲۴۰۰	۸۰۰	۸۰			۹	۷	۸
۶۴۲۶	۲۱۴۲	۲۱۴	۲	۲	۶	۴	[illegible]
۱۴۹۹۴	۴۹۹۸	۴۹۹	۸	۶	۱	۶	[illegible]
۶۰۰	۲۰۰	۲۰			۲	۴	۲
۱۲۰۰	۴۰۰	۴۰			۴	۸	۴

مثال ۶ و جامعه بدو فوق نظر کردیم در این النصبا یافتیم که همه آنها متوافق اند بثلث پس ثلث جامعه را جامعه ساختیم و ثلث
هر نصیبی محاذی آن نصیب ثبت کردیم مثال این ۷ و جامعه ثانیه بعشر آن و در ینصورت عشر جامعه بگیرند
و جامعه سازند بعد ازان امتحان کنند نخست جدول اعشار را جمع کنند و هر ده را یکی گیرند و انچه کسر باقی ماند
آنرا دفع کرده تقریر نمایند مانند آنکه دو خمس و چهار خمس بعد ازان جدول اعداد تامه را جمع کنند و با مجموع
اول جمع نمایند حاصل الجمع را با عشر جامعه تطبیق دهند اگر مطابق برآمد عمل صحیح ست و الا تدارک خلل باید کرد
مثال اختصار تصحیحات اینست که تصحیح مسئله ام کردیم بعد دو بار جدول شده از نه اعتبار کنیم اعتماد بران کرده نصیب
احیا چون حصه او را در نه ضرب کنیم و حاصل را در هشت تصحیح احیا راست می آید مثال تقریط آنست که تقسیم کردیم
نوزده هزار و چهار صد و چهل را بر بست و چهار حاصل القسمة هشتصد و ده برآمد و آن قیراط اوست پس حل
کردیم اضلاع او را تا آنکه بواحد رسید پس گفتیم هشتصد و ده حاصل میشود از ضرب ده در هشتاد و یک و هشتاد و یک
حاصل میشود از ضرب نه در نه و یکی تسع نه است پس اضلاع او سه برآمد عشر و تسع عشر و تسع تسع عشر پس چهار جدول
رسم کردیم بر جدول اول زیر قوس نوشتیم هشتصد و ده بالای قوس هندسه بست و چهار و بر سر جدول دوم عدد
ده تا دلالت باشد برآنکه این جدول اعشار قیراط ست و بر جدول ثالث نه تا دلالت باشد برآنکه این جدول
تسع عشر قیراط ست و در جدول رابع نیز نه تا دلالت باشد برآنکه این جدول تسع تسع عشر ست بعد ازان
در تقسیم قراریط ثلثه در جدول قیراط نوشتیم و کسور آنرا در محلها و نزدیک جمع اقل کسور را جمع کردیم و هر نه را یکی شمردیم باز بالا
ازان رفتیم هر ده را یکی شمردیم باز انتقال کردیم بجدول قیراط و محفوظ را با آن اعداد جمع کردیم راست آمد

باب میراث ذوی الارحام غیر اهل الفرایض والعصبات باب در میراث اصحاب قرابت غیر اهل فرایض
و عصبات **مالك** عن محمد بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم عن عبد الرحمن بن حنظلة الزرقی انه اخبره
عن مولی لقریش کان قدیما یقال ابن مرسی انه قال کنت جالسا عند عمر بن الخطاب فلما صلی الظهر
قال یا یرفا هلم ذلك الكتاب لكتاب كتبه فی شان العمة يسال عنها ويستخبر فيها فاتی به يرفا فدعا
بتور او قدح فيه ماء فمحی ذلك الكتاب فيه ثم قال لو رضيك الله اقرك ابن مرسی نشسته بود
نزدیک عمر بن الخطاب پس وقتیکه خواند نماز ظهر را گفت ای یرفا بیار آن کتاب را اشاره کرد بنامه که
نوشته بود آنرا در باب عمه سوال میکرد از حال آن و خبر می پرسید ازان پس آورد یرفا آن نامه را پس
طلبید عمر پیاله سنگین یا پیاله چوبین که در وی آب بود پس محو ساخت آن نامه را دران پیاله بعد ازان گفت

اگر رضامند میشد خدا تعالی مقرر میگذاشت ترا **مالک** عن محمد بن ابی بکر بن حزم انه سمع اباه کثیرا

یقول کان عمر بن الخطاب یقول عجبا للعمة تورث ولا ترث عمر بن الخطاب میگفت عجب است عمه را که

وارث خود میگرداند پسران برادر را و خود وارث نمی شود **قال** مالک الامر المجتمع علیه عندنا الذی لا

اختلاف فیه والذی ادرکت علیه اهل العلم ببلدنا ان ابن الاخ للام والجد ابا الام والعم اخا الاب للام

والخال والجدة ام ابی الام وابنة الاخ للاب والام والعمة والخالة لا یرثون بارحامهم شیئا قال وانه

لا ترث امرأة هی ابعد نسبا من المتوفی ممن سمی فی هذا الکتاب برحمها شیئا وانه لا یرث احد من النساء

الا حیث سمین وذلک ان الله تبارک وتعالی ذکر فی کتابه میراث الام من ولدها ومیراث البنات

من ابیهن ومیراث الزوجة من زوجها ومیراث الاخوات للاب ومیراث الاخوات للام وورثت الجدة

بالذی جاء عن رسول الله صلی الله علیه وسلم فیها والمرأة ترث من اعتقت هی نفسها لان الله تبارک

وتعالی قال فی کتابه فاخوانکم فی الدین وموالیکم گفت مالک حکمیکه اتفاق حاصل شد بران نزدیک ما و اختلاف نیست

دران و حکمی که یافتم بران اہل علم را در شهر خود اینست که پسر برادر اخیافی و جد که پدر مادر باشد و عم که برادر

اخیافی پدر باشد و خالو و جده که مادر پدر مادر باشد و دختر برادر اعیانی و عمه و خاله وارث نمی شوند بقرابتهای خود

چیزی را گفت مالک وارث نمی شود هیچ زنیکه وی دورتر باشد از روی نسب بنسبت متوفی از انجماعه که ذکر کردم

درین کتاب بقرابت خود چیزیرا و حکم اینست که وارث نمی شوند زنان مگر آنجا که نام ایشان برده شد و تفصیل این

که خدا تعالی ذکر کرد در کتاب خود میراث مادر را از فرزندان خود و میراث دختران را از پدر خویش و میراث زن را

از شوهر خود و میراث خواهران اعیانی یا علاتی یا اخیافی از برادر خویش و وارث ساخته شد جده را بسبب حدیثی که

آمد از رسول الله صلی الله علیه وسلم در باب او و زن وارث میشود کسی را که آزاد کرده باشد خود وی زیرا که خدا تعالی

فرمود در کتاب خود فاخوانکم فی الدین وموالیکم **باب** لا یرث المسلم الکافر وارث نمی شود مسلمان هیچ کافر را

مالک عن ابن شهاب عن علی بن حسین عن عمر بن عثمان بن عفان عن اسامة بن زید ان رسول الله صلی الله

علیه وسلم قال لا یرث المسلم الکافر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وارث نمی شود مسلمان کافر را **مالک** عن

ابن شهاب عن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب انه اخبره انما ورث ابا طالب عقیل وطالب ولم یرثه علی فلذلک

ترکنا نصیبنا من الشعب علی ابن حسین گفت جز این نیست که وارث ابو طالب شدند عقیل و طالب و وارث او نشد

علی گفت علی بن حسین پس برای همین سبب ترک کردیم نصیب خود را از شعب ابی طالب **مالک** عن یحیی بن سعید

عن سليمان بن يسار ان محمد بن الاشعث اخبره ان عمة له يهودية او نصرانية توفيت وان محمد بن الاشعث ذكر ذلك لعمر بن الخطاب وقال له من يرثها فقال له عمر بن الخطاب يرثها اهل دينها ثم اتى عثمان بن عفان فسأله عن ذلك فقال عثمان اتراني نسيت ما قال لك عمر ابن الخطاب يرثها اهل دينها عمه محمد بن الاشعث یهودیه یا نصرانیه متوفی شد و محمد بن الاشعث ذکر کرد این ماجرا پیش عمر بن الخطاب گفت او را وارث او کہ می شود پس گفت او را عمر بن الخطاب وارث میشوند اہل دین او بعد ازان آمد پیش عثمان بن عفان پس سوال کرد او را ازین ماجرا پس گفت عثمان آیا می بینی مرا که فراموش نموده ام آنچه گفته بود ترا عمر وارث او می شوند اہل دین او **مالك**

عن يحيى بن سعيد عن اسمعيل بن ابی حکیم ان نصرانیا اعتقه عمر بن عبد العزيز ثم هلك قال اسمعيل فامرني عمر بن عبد العزيز ان اجعل ماله في بيت المال نصرانی را آزاد کرد عمر بن عبد العزیز بعد ازان بمرد آن نصرانی گفت اسمعیل پس امر کرد مرا عمر بن عبد العزیز که نهم مال او را در بیت المال یعنی عمر بن عبد العزیز خود وارث آن نشد بجہت نصرانی بودن آن و ہمین ست مذہب جمہور علما که کافر از مسلمان وارث نمی شود و مسلمان از کافر و انواع کفر یک ملت قرار داده اند پس یہودی از نصرانی و نصرانی از یہودی وارث میتوانند شد **باب** ميراث الحميل حمیل آنست که فرزندی با مادر خود اسیر گرفتیم پس آن فرزند حمیل ست و اگر حامل بیاید و در دار الاسلام وضع نماید آن ولید ست نه حمیل **مالك** عن الثقة عنده انه سمع سعيد بن المسيب يقول ابى عمر بن الخطاب ان يورث احدا من الاعاجم الا احدا ولد في العرب عمر بن الخطاب قبول نکرد که وارث گرداند ہیچ یک را از اعاجم الا کسی که زاده شد در عرب قال مالك وان جاءت امرءة حامل من ارض العدو فوضعته في العرب فهو ولدها يرثها ان ماتت وترثه ان مات ميراثها في كتاب الله عز وجل گفت مالک اگر آمد زنی در آن حال که حامل ست از زمین دشمن پس بزاد ولد را در عرب پس او فرزند او ست وارث میشود این فرزند مادر خود را اگر مادر بمیرد و وارث او میشود آن فرزند اگر او بمیرد موافق میراث خود در کتاب خدای عز وجل **باب** ميراث من جهل تقدم موته باب در میراث کسی که مخفی شد تقدم موت او **مالك** عن ربيعة بن ابی عبد الرحمن وعن غير واحد من علمائهم انه لم يتوارث من قتل يوم الجمل ويوم صفين ويوم الحرة ثم كان يوم قديد فلم يورث احد منهم من صاحبه شيئا الا من علم انه قتل قبل صاحبه بایکدیگر وارث نشدند آنانکه کشته شدند در روز جمل و در روز صفین و در روز حره بعد ازان واقع روز قدید پس وارث گردانیده نشد ہیچ یک از ایشان از صاحب خود چیزی را مگر شخصی که دانسته شد که او مقتول شد پیش از صاحب خود قال مالك وذلك الامر الذي لا اختلاف فيه ولا شك فيه عند احد

من اهل العلم ببلدنا گفت مالک اینست حکمی که هیچ اختلاف نیست دران و هیچ شک نیست دران نزدیک هیچکس از
اهل علم در شهر ما مترجم گوید همین ست مذهب جمهور علما که چون پوشیده ماند موت دو شخص که باهم متوارث بودند
بسبب غرق شدن هردو یا بسبب هدم دیواری برآنها یا غائب بودند و خبر مرگ آنها رسید و معلوم نشد که کدام
یک پیشتر مرد پس وارث گردانیده نشود یکی ازانها را بمال دیگری بلکه میراث هر واحد ازین دو کس برای کسی ست
از ورثه او که بتعیین دانسته شود حیات او بعد موت او **باب** میراث ولد الملاعنة ملاعنه زنی ست که
لعان کرد با شوهر خود پس نسب ولد او از پدر منقطع شد **مالك** انه بلغه ان عروة بن الزبير كان يقول
فی ولد الملاعنة وولد الزنا انه اذا مات ورثته امه حقها فی كتاب الله وورث اخوته لامه حقوقهم
ويرث البقية موالی امه ان كانت مولاة وان كانت عربية ورثته حقها وورث اخوته لامه حقوقهم وكان
ما بقی للمسلمين عروه بن الزبیر میگفت در باب فرزند ملاعنه و ولد زنا که اگر بمیرد وارث شود مادر او حق خود را
در کتاب خدای تعالی و وارث شوند برادران اخیافی او حقوق خویش را و وارث شوند آنچه باقی ماند موالی مادر او
اگر معتقه باشد و اگر عربیه باشد وارث او شود مادر او حق خود را در کتاب خدای تعالی و وارث شوند برادران اخیافی
حق خود را و باشد آنچه باقی مانده ست بر عام مسلمانان یعنی حق بیت المال قال مالك وبلغنی عن سليمان
بن يسار مثل ذلك قال مالك وعلی ذلك ادركت رأی اهل العلم ببلدنا گفت مالک خبر رسید مرا از
سلیمان بن یسار مانند آن گفت مالک بر همین حکم یافتم رای اهل علم در شهر خود **باب** القاتل لا يرث
قاتل وارث نمی شود از مال مقتول **مالك** باسناده فی قصة قتل الاب ابنه ان رسول الله صلی الله
عليه وسلم قال القاتل لا يرث فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم قاتل وارث نمی شود از مال مقتول چیزی را
مترجم گوید همین ست مذهب اهل علم کسیکه کشت مورث خود را وارث او نمی شود خواه قتل عمدا باشد یا خطا
مگر آنکه امام ابو حنیفه گفته که قتل صبی مانع میراث نیست

الحمد لله من قبل ومن بعد که جلد اول کتاب مستطاب شرح موطا امام همام امام مالک رحمه الله مسمی به مصفی از تصنیف
جناب قدوة محققین عمدة المفسرین حضرت شاه ولی الله محدث دهلوی رحمه الله باتمام
تمام و تنقیح ما لا کلام بتاریخ چهارم ماه شعبان المعظم سنه ۱۲۹۳ هجری حلیهٔ انطباع و حلّه
اختتام پوشید فالحمد لله رب العلمین وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله واصحابه اجمعین
و عنقریب جلد ثانی هم باتمام خواهد رسید ان شاء الله رب العالمین

الحمد لله علی ذلك تم المجلد الاول من المسوی شرح الموطا للامام الاجل امام دار الهجرة مالك بن انس الاصبحی رضی الله عنه من تصنيف حجة الاسلام ... صدر العلماء الاعلام الشيخ احمد المدعو بولی الله المحدث الدهلوی تغمده الله برحمته الخفی والجلی ويتلوه المجلد الثانی ان شاء الله تعالی

المجلد الثاني من المسوى

باب ذكر العورات

قال الله تبارك وتعالى قل للمؤمنين يغضوا من ابصارهم ويحفظوا فروجهم ذلك ازكى لهم ان الله خبير بما يصنعون وقل للمؤمنت يغضضن من ابصارهن ويحفظن فروجهن ولا يبدين زينتهن الا ما ظهر منها وليضربن بخمرهن على جيوبهن ولا يبدين زينتهن الا لبعولتهن او ابائهن او اباء بعولتهن او ابنائهن او ابناء بعولتهن او اخوانهن او بني اخوانهن او بني اخوتهن او نسائهن او ما ملكت ايمانهن او التابعين غير اولي الاربة من الرجال او الطفل الذين لم يظهروا على عورات النساء ولا يضربن بارجلهن ليعلم ما يخفين من زينتهن وتوبوا الى الله جميعا ايه المؤمنون لعلكم تفلحون وقال تبارك وتعالى يا ايها الذين امنوا ليستاذنكم الذين ملكت ايمانكم والذين لم يبلغوا الحلم منكم ثلث مرت من قبل صلوة الفجر وحين تضعون ثيابكم من الظهيرة ومن بعد صلوة العشاء ثلث عورت لكم ليس عليكم ولا عليهم جناح بعدهن طوافون عليكم بعضكم على بعض كذلك يبين الله لكم الايت والله عليم حكيم واذا بلغ الاطفال منكم الحلم فليستاذنوا كما استاذن الذين من قبلهم كذلك يبين الله لكم ايته والله عليم حكيم والقواعد من النساء التي لا يرجون نكاحا فليس عليهن جناح ان يضعن ثيابهن غير متبرجت بزينة وان يستعففن خير لهن والله سميع عليم

بسم اللہ الرحمن الرحیم

باب لاتحل خطبۃ المعتدۃ من وفاۃ الا تعریضا حلال نیست پیغام نکاح فرستادن برای زنیکہ در عدہ وفات کسی باشد مگر بطریق اشارہ کنایہ قال اللہ تعالی ولاجناح علیکم فیما عرضتم بہ من خطبۃ النساء او اکننتم فی انفسکم علم اللہ انکم ستذکرونہن ولکن لا تواعدوہن سرا الا ان تقولوا قولا معروفا ولا تعزموا عقدۃ النکاح حتی یبلغ الکتب اجلہ واعلموا ان اللہ یعلم ما فی انفسکم فاحذروہ واعلموا ان اللہ غفور حلیم ۔ وزرہ نیست بر شما در کلمہ کہ تعریض کردید بآن از خواستگاری زنان معتدہ وفات یا زیرا کہ کلام در معتدہ وفات است یا در کلامیکہ پوشیدہ داشتید آنرا در ضمیر خود دانست خدا تعالی کہ شما یاد خواہید کرد ایشان را یعنی بخطبہ صریح بعد عدۃ لکن وعدہ مکنید با ایشان نکاح مگر آنکہ بگوئید سخن پسندیدہ یعنی کنایۃ غیر صریح و قصد مکنید بستن نکاح را تا آنکہ برسد عدۃ مفروضہ بنہایت خود و بدانید خدا میداند آنچہ در دلہای شماست پس بترسید ازوی و بدانید کہ خدا تعالی آمرزگار بردبار است مترجم گوید ازین آیت معلوم شد کہ نکاح معتدہ و خطبہ او حلال نیست مگر بطریق تعریض کہ لفظ عدہ نکاح در آنجا مذکور نباشد واللہ اعلم

مالک عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیہ انہ کان یقول فی قول اللہ تبارک وتعالی ولاجناح علیکم فیما عرضتم بہ من خطبۃ النساء او اکننتم فی انفسکم ان یقول الرجل للمرأۃ وہی فی عدتہا من وفاۃ زوجہا انک علی کریمۃ وانی فیک لراغب وان اللہ لسائق الیک خیرا ورزقا ونحو ہذا من القول قاسم میگفت در تفسیر قول خدا تعالی ولاجناح علیکم الآیۃ کہ تعریض آنست کہ بگوید مرد زن را و او در عدت باشد از موت شوہر خود ہر آئینہ تو نزدیک من عزیزی و ہر آئینہ من بتو رغبت دارم و ہر آئینہ خدا تعالی روان کنندہ است بسوی تو خیر را و رزق را و مانند این سخنان

باب لایخطب علی خطبۃ اخیہ پیغام نکاح نفرستد بر پیغام برادر خود یعنی مسلمان پیغام فرستادہ باشد باوجود پیغام او پیغام خود نفرستد

مالک عن محمد بن یحیی بن حبان عن الاعرج عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لا یخطب احدکم علی خطبۃ اخیہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ نکاح نفرستد یکی از شما بر پیغام برادر خود

مالک عن نافع عن عبد اللہ بن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لا یخطب احدکم علی خطبۃ اخیہ ترجمہ بالا گذشت

باب لا ینعقد

قلت لہا النکاح وہو قول اہل العلم فی الہدایۃ ولا ینبغی ان یخطب المعتدۃ ولا باس بالتعریض فی الخطبۃ وفی المنہاج تحل خطبۃ خلیۃ عن نکاح وعدۃ لا تصریح لمعتدۃ ولا تعریض لرجعیۃ ویحل تعریض فی عدۃ وفات وکذا البائن فی الاظہر

قلت وہو قول اہل العلم قال محمد وہو قول ابی حنیفۃ والعامۃ من فقہائنا وفی المنہاج ویحرم خطبۃ علی خطبۃ من صرح باجابتہ

النكاح الا بولي منعقد نمیشود نکاح مگر بحضور ولی و اذن او **مالك** انه بلغه عن سعيد بن المسيب انه قال قال عمر بن الخطاب
لا تنكح المرأة الا باذن وليها او ذي الرأي من اهلها او السلطان عمر بن خطاب گفت نکاح کرده نشود زن را مگر بدستوری ولی
او یا بدستوری خداوندان خرد از قبیله او یعنی دانا و بصیر یا بدستوری پادشاه **باب** لا ينعقد نكاح الثيب الا باذنها
الصريح ويستحب للاب استئذان البكر من غير وجوب منعقد نمیشود نکاح زن شوهر دیده مگر بدستوری صریح او و مستحب است
پدر را استیذان زن شوهر نادیده بغیر وجوب **مالك** عن عبد الله بن الفضل عن نافع بن جبير بن مطعم عن عبد الله
بن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الايم احق بنفسها من وليها والبكر تستاذن في نفسها واذنها
صماتها رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود زنیکه از شوهر خود جدا شده است بطلاق یا وفات احق است بنفس خود بنسبت ولی خود یعنی اگر ولی
خواهد که نکاح کرده بدهد وی نکاح را نخواهد نکاح منعقد نشود و از زن شوهر نادیده دستوری طلب کرده شود در باب نکاح نفس او
یعنی بغیر آن کو وی احق باشد بنفس خود و دستوری او خموشی او است **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه عن عبد
الرحمن ومجمع ابني يزيد بن جارية الانصاري عن خنساء بنت خدام ان اباها زوجها وهي ثيب فكرهت ذلك
فاتت رسول الله صلى الله عليه وسلم فرد نكاحه پدر خنسا زنی داد او را حال آنکه او شوهر دیده بود پس خنسا ناپسند کرد آن
نکاح پس آمد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس برهم زد آنحضرت صلی الله علیه وسلم نکاح او را **مالك** انه بلغه ان القاسم بن
محمد وسالم بن عبد الله وسليمان بن يسار كانوا يقولون في البكر يزوجها ابوها بغير اذنها ان ذلك لازم لها
قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله و سلیمان بن یسار میگفتند در باب زن بکر در صورتیکه نکاح کرده بدهد او را پدر او بغیر اذن او که این
نکاح لازم است آن بکر را **مالك** انه بلغه ان القاسم بن محمد وسالم بن عبد الله كانا ينكحان بناتهما الابكار و
لا يستامرانهن قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله زنی میدادند دختران ابکار خود را و مشوره نمیکردند با ایشان **باب** لا يحل
نكاح السر حلال نیست نکاح پوشیده یعنی بغیر دو شاهد **مالك** عن ابي الزبير المكي ان عمر بن الخطاب اتي بنكاح لم
يشهد عليه الا رجل وامرأة فقال هذا نكاح السر ولا اجيزه ولو كنت تقدمت فيه لرجمت عمر بن الخطاب رضی الله عنه آورده شد
پیش او نکاحی را که شاهد نشده بود بر وی مگر یک مرد و یک زن پس گفت عمر این نکاح سر است و من جائز نمیدارم آنرا و اگر پیش از این حکم
کرده بودمی درین باب البته رجم میکردم مترجم میگوید قول خدای تعالی ولا متخذي اخدان دلالت میکند بر تحریم نکاح سر **باب**
لا يحل نكاح الشغار حلال نیست نکاح شغار **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
نهى عن الشغار والشغار ان يزوج الرجل ابنته للرجل على ان يزوجه الآخر ابنته ليس بينهما صداق رسول الله صلی
الله علیه وسلم منع فرمود از شغار و شغار این است که زنی دهد شخصی دختر خود را بشرط آنکه زنی دهد بدان دیگر بدست وی دختر خود را نباشد میان

۳ واحتج له ابو حنيفة بما روي عن عكرمة ان جارية بكرا اتت النبي صلى الله عليه وسلم فذكرت ان اباها زوجها وهي كارهة فخيرها النبي صلى الله عليه وسلم واجيب من قبل الشافعي ان هذا الحديث لا تقوم به الحجة ... عن عكرمة عن ابن عباس

الشان مهر **باب** لا يحل نكاح المتعة حلال نيست نكاح متعه مالك عن ابن شهاب عن عبد الله والحسن ابني محمد بن علي بن

ابيهما عن علي بن ابي طالب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن متعة النساء يوم خيبر وعن اكل لحوم الحمر الانسية

رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى فرمود از متعه زنان روز خيبر واز خوردن گوشت خران خانگی **مالك** عن ابن شهاب عن عروة

بن الزبير ان خولة بنت حكيم دخلت على عمر بن الخطاب فقالت ان ربيعة بن امية استمتع بامرأة مولدة فحملت

منه فخرج عمر بن الخطاب فزعا يجر رداءه فقال هذه المتعة ولو كنت تقدمت فيها لرجمت خوله دختر حكيم داخل شد

بر عمر ابن الخطاب پس گفت هر اینه ربیعه پسر امیه متعه کرد زن مولده و مولده زنی است که در عرب پیدا شده و والدین او غیر عرب باشند پس حامل

شد از وی پس برآمد عمر بن الخطاب مضطرب شده میکشید چادر خود را پس گفت این است و اگر پیش ازین حکم کرده بودمی در متعه البته رجم میکردم

باب الكفاءة قال الله تعالى افمن كان مومنا كمن كان فاسقا لا يستوون آيا کسی که مومن باشد مانند کسی است که فاسق باشد

برابر نمی شوند وقال تعالى اهم يقسمون رحمت ربك نحن قسمنا بينهم معيشتهم في الحيوة الدنيا ورفعنا بعضهم فوق بعض

درجات ليتخذ بعضهم بعضا سخريا ورحمت ربك خير مما يجمعون آیا ایشان قسمت میکنند رحمت پروردگار ترا ما قسمت

کرده ایم در میان ایشان گذران ایشان را در زندگانی دنیا و بلند مرتبه ساختیم بعضی را بر بعضی تا مسخره گیرد بعضی از ایشان بعضی را یعنی بخدمت گیرد

و رحمت پروردگار تو بهتر است از آنچه جمع میکنند **باب** تفسير آية المحرمات باب در شرح و بیان آیت محرمات قال الله تعالى

ولا تنكحوا ما نكح اباؤكم من النساء الا ما قد سلف انه كان فاحشة ومقتا وساء سبيلا و نکاح مکنید زنی را که در

نکاح آورده اند او را پدران شما از زنان لکن آنچه گذشت پیش از نزول این آیت عفو است هر آینه نکاح این زن هست کار بی‌حیایی و سبب بغض

خدای تعالی و بد راهیست حرمت عليكم امهاتكم وبناتكم واخواتكم وعماتكم وخالاتكم وبنات الاخ وبنات

الاخت وامهاتكم اللاتي ارضعنكم واخواتكم من الرضاعة وامهات نسائكم وربائبكم اللاتي في

حجوركم من نسائكم اللاتي دخلتم بهن فان لم تكونوا دخلتم بهن فلا جناح عليكم وحلائل ابنائكم

الذين من اصلابكم وان تجمعوا بين الاختين الا ما قد سلف ان الله كان غفورا رحيما والمحصنت من النساء

الا ما ملكت ايمانكم كتاب الله عليكم واحل لكم ما وراء ذلكم ان تبتغوا باموالكم محصنين غير مسافحين

فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن فريضة ولا جناح عليكم فيما تراضيتم به من بعد الفريضة ان الله

كان عليما حكيما حرام ساخته شد بر شما نکاح مادران شما و دختران شما و خواهران شما و عمه‌های شما و خاله‌های شما و دختران برادران

شما و دختران خواهران و آن مادران شما که شیر داده اند شما را و خواهران شما از جهت شیر خوردن و مادران زنان شما و دختران زنان شما

آن دختران که در پرورش شما اند از شکم آن زنان که جماع کرده اید با ایشان پس اگر جماع نکرده باشید با ایشان پس هیچ گناه نیست بر شما

نکاح دختران زنان وزنان پسران شما کہ از صلب شما باشند و حرام کردہ شد آنکہ جمع کنید میان دو خواہر لکن آنچہ گذشت قبل از نزول این آیت
عفو است ہر آئینہ ہست خدا تعالی آمرزگار مہربان و حرام کردہ شد خدا و ند شوہر از زنان مگر آنچہ مالک آن شدہ است دست شما نوشت خدا
تعالی این احکام را بر شما نوشتنی و حلال ساختہ شد برای شما آنچہ بجز این مذکور باشد حلال کردہ شد کہ طلب نکاح ایشان کنید بمالہای خود در عفت
نگاہ دارندہ نہ زنا کنندہ پس ہر زنیکہ بہرہ گرفتید از وی بنکوحات پس بدہید آن زنان را مہرہای ایشان تمام چنانچہ قرار دادہ شد و ہیچ گناہ نیست
بر شما در آنچہ با یکدیگر رضی شدید بعد مقرر کردن از کم یا زیادہ ہر آئینہ است خدا دانا با حکمت **مترجم** گوید اجماع منعقد شد بر آنکہ در این آیت
ام شامل است جدات را از جہت پدر یا مادر و بنات شامل است بنات اولاد را اگرچہ فرود تر باشند و اخوات شامل است اعیانی و اخیافی و علاتی
را و ہمچنین عمات و خالات ہر سہ قسم را شامل است و بنات اخ و بنات اخت شامل است ہر زنی را کہ در ولادت اخ و اخت باشد اگرچہ فرود تر بود و مراد از
رضاعۃ آنست کہ در حولین باشد و نزدیک شافعی خمس رضعات باید تا تحریم رساند و نزدیک مالک و ابوحنیفہ یک مصہ و دو مصہ نیز تحریم میکند
در حکم اخوات رضاعی شامل است بنات رضاع و عمات و خالات و بنات الاخ و بنات الاخت بتفصیلی کہ گذشت و امہات نساء مقید نیست
بدخول پس مادر منکوحہ حرام باشد اگرچہ مس نکردہ است و در ربائب قید حجور اتفاقی و قید دخول احترازی و در حلائل ابناء قید صلبیت احتراز است
از زن متبنی یعنی زن پسر خواندہ و منکوحہ اب شامل است منکوحہ جد ابالاب یا اب الام را و منکوحۃ الابن شامل است منکوحہ ابن الابن یا ابن البنت را اگرچہ فرود تر روند و در حکم جمع بین الاختین است
جمع میان زن و عمہ او و زن و خالہ او و ہر کہ با زن در مقام محرمیت باشد بوجہی کہ اگر ہر یکی را از ایشان مرد فرض کنیم نکاح آن دیگر حلال
نباشد بسبب رضاع یا النسب و نکاح کسیکہ در عقد نکاح کسی باشد درست نیست مگر آنکہ سببی واقع شود و آن قاطع نکاح است نزد یک شافعی قاطع
دا قاطع است نزدیک ابوحنیفہ و نکاح خالی از مہر نمی باشد خواہ ذکر کند یا نکند و ہر کہ جماع کند زن خود را و مہری مقرر کردہ بود تمام مہر
لازم می آید و اگر بعد مقرر کردن مہر زیادتی و نقصانی کند باکی نیست واللہ اعلم **مالک** عن یحیی بن سعید انہ قال سئل زید بن
ثابت عن رجل تزوج امرأۃ ثم فارقہا قبل ان یصیبہا ہل تحل لہ امہا فقال زید بن ثابت لا الام مبہمۃ لیس فیہا
شرط وانما الشرط فی الربائب سوال کردہ شد زید بن ثابت را از حکم مردی کہ نکاح کردہ است زنی را بعد از ان جدا شد از وی پیش
از آنکہ برسد با و آیا حلال است او را نکاح مادر آن زن پس زید بن ثابت گفت حلال نیست مادر زن مبہم و عام است و نیست در آن شرط و جز این
نیست کہ شرط در دختر زن است **مالک** عن غیر واحد ان عبد اللہ بن مسعود استفتی وہو بالکوفۃ عن نکاح الام بعد
الابنۃ اذا لم تکن الابنۃ مست فارخص فی ذلک ثم ان ابن مسعود قدم المدینۃ فسال عن ذلک فاخبر انہ لیس
کما قال وانما الشرط فی الربائب فرجع ابن مسعود الی الکوفۃ فلم یصل الی منزلہ حتی اتی الرجل الذی افتاہ بذلک
فامرہ ان یفارقہا امرأتہ از عبد اللہ بن مسعود فتوی طلب کردند و او در کوفہ بود در نکاح مادر بعد از دختر وقتیکہ مساس کردہ نشدہ است
دختر را پس رخصت داد در ینصورت بعد از آن ابن مسعود آمد بمدینہ و سوال کرد از ین مسئلہ پس خبر دادہ شد او را کہ حکم نیست بوجہی کہ گفتہ و جز این

نیست کہ شرط آورد آیت را باب پس رجوع کرد ابن مسعود بسوی کوفہ پس نرسید بخانہ خود تا آنکہ آمد پیش آن شخص کہ فتوی داده بود او را پس امر کرد او را آنکہ

جدا شود از زن خود **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا

يجمع بين المرءة وعمتها ولا بين المرءة وخالتها رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود جمع کرده نشود میان زن و عمه او و میان زن

و خاله او **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب انه كان يقول ينهى ان تنكح المرءة على عمتها او على

خالتها وان يطأ الرجل وليدة وفي بطنها جنين لغيره سعید بن المسیب گفت منع کرده شده است از آنکہ نکاح کنند زن

را بر عمہ او یا بر خالہ او و از آنکہ وطی کند مرد کنیزکی را حالانکہ در شکم او بچہ باشد از آن غیر او **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد

ابن المسيب انه قال المحصنت من النساء هن اولات الازواج ويرجع ذلك الى ان الله تعالى حرم الزنا سعید بن المسیب

گفت محصنات از ازواج خداوندان شوهر اند و رجوع میکند این مسئلہ باین اصل کہ خدای تعالی حرام کرده است زنا **باب** النهي عن موطوءة الاب

بملك اليمين باب در نهی از وطی زنی کہ وطی کرده است او را پدر بملک یمین **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب وهب لابنه جارية

فقال لا تمسها فاني قد كشفتها عمر بن خطاب عطا کرد بپسر خود کنیزکی پس گفت مساس مکن با او پس ہر آئینہ من برہنہ کرده بودم او را

مالك عن عبد الرحمن المجبر انه قال وهب سالم بن عبد الله لابنه جارية له فقال لا تقربها فاني قد اردتها

فلم انبسط اليها سالم بن عبد الله عطا کرد بپسر خود کنیزکی از آن خود پس گفت نزدیک مشو با او پس ہر آئینہ من قصد کردم او را لیکن شاده دل

نشدم برای او **مالك** عن يحيى بن سعيد ان ابا نهشل بن الاسود قال للقاسم بن محمد اني رأيت جارية لي منكشفا

عنها وهي في القمر فجلست منها مجلس الرجل من امرأته فقالت اني حائض فقمت فلم اقربها بعد افاهبها لابني

يطؤها فنهاه القاسم عن ذلك ابو نهشل گفت قاسم بن محمد را ہر آئینہ من دیدم کنیزکی را از آن خود برہنہ شده و او در ماہتاب بود پس

نشستم از وی در جای نشستن مرد از زن خود پس گفت آن کنیزک ہر آئینہ من حائضم پس برخاستم پس نزدیک نشدم با او بعد از آن آیا عطا کنم

آن کنیزک را بپسر خود کہ وطی کند آن را پس منع کرد قاسم او را ازین کار **مالك** عن ابراهيم بن ابي عبلة عن عبد الملك بن مروان

انه وهب لصاحب له جارية ثم سأله عنها فقال قد هممت ان اهبها لابني فيفعل بها كذا وكذا فقال عبد الملك

لمروان كان اورع منك وهب لابنه جارية ثم قال لا تقربها فاني قد رأيت ساقها منكشفة عبد الملک بن مروان

عطا کرد ہمنشینی از آن خود کنیزکی بعد از آن سوال کرد او را از حال آن کنیزک پس گفت آن ہمنشین ہر آئینہ من قصد کردم کہ عطا کنم آن کنیزک را

بپسر خود پس بکند با او چنان و چنان پس گفت عبد الملک ہر آئینہ مروان متقی تر بود از تو عطا کرد بپسر خود کنیزکی بعد از آن گفت نزدیک مشو با

او ہر آئینہ من دیدم ساق او را برہنہ شده **باب نكاح الامة** باب در شروط نکاح کنیزک غیر خود قال الله تعالى ومن

لم يستطع منكم طولا ان ينكح المحصنات المؤمنات فمن ما ملكت ايمانكم من فتياتكم المؤمنات والله اعلم

بايمانكم بعضكم من بعض فانكحوهن باذن اهلهن واتوهن اجورهن بالمعروف محصنات غير مسافحات و

متخذات اخدان فاذا احصن فان اتين بفاحشة فعليهن نصف ما على المحصنات من العذاب ذلك لمن

خشي العنت منكم وان تصبروا خير لكم والله غفور رحيم و هر که توانائی ندارد از جهت توانگری که زنی گیرد زنان آزاد

مسلمانان را پس حلال است او را که نکاح کند کنیزکی از جنس آنکه مالک او شده است دستهای شما ای مسلمانان از کنیزکان مسلمان و خدا تعالی دانا تر است بایمان شما

بعض شما از جنس بعضی است پس نکاح کنید کنیزکان را باذن خداوندان ایشان و بدهید ایشان را مهرهای ایشان بوجه پسندیده درحالیکه این کنیزکان

پرهیزگار باشند از زنا نه زنا کننده و نه دوست پنهانی گیرنده پس وقتیکه خداوند شوهر شدند پس اگر بیارند گناه بی حیائی را یعنی زنا کنند پس

ایشان راست نصف آنچه بر زنان آزاد است از عقوبت یعنی پنجاه تازیانه باید زد نکاح کنیزکان کسی راست که بترسد از مشقت یعنی از گناه

از جمله شما و اگر صبر کنید بهتر باشد شما را و خدا آمرزگار مهربان است **مترجم** گوید فارق در نکاح و اتخاذ اخدان شرط شهود است و در احصان و سفاح

موبد بودن عقد بحسب ظاهر پس چون در حباله زوج آمدند اگر زنا کنند پس ایشان راست نیم مقدار آنچه بر زنان آزاد است از عقوبت یعنی پنجاه

تازیانه و اگر در حباله زوج نباشند نیز عقوبت او همان پنجاه تازیانه است زیرا که ذکر این قید بجهت نفی احتمال زیاده است و این معنی در حدیث

مبین شده والله اعلم **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن عباس وعبد الله بن عمر سئلا عن رجل كانت تحته امرأة حرة

فاراد ان ينكح عليها امة فكرها ان يجمع بينهما عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمر سوال کرده شد از حکم مردیکه هست نزد او یک

زن آزاد پس خواست که نکاح کند بروی کنیزک را این هر دو ناپسند داشتند که جمع کند میان آزاد و کنیزک **مالك** عن يحيى بن سعيد عن

سعيد بن المسيب انه كان يقول لا تنكح الامة على الحرة الا ان تشاء الحرة فان طاعت الحرة فلها الثلثان من

القسم سعید بن مسیب میگفت نکاح کرده نشود کنیزک بر آزاد مگر آنکه بخواهد آزاد یعنی راضی شود پس او راست دو سیوم حصه از قسم یعنی از نوبت

قال مالك ولا ينبغي لحر ان يتزوج امة وهو يجد طولا لحرة ولا يتزوج امة اذا لم يجد طولا لحرة الا ان

يخشى العنت وذلك لان الله تبارك وتعالى قال في كتابه ومن لم يستطع منكم طولا الاية قال مالك والعنت

الزنا گفت مالك و نباید مرد آزاد را که نکاح کند کنیزک را و حال آنکه آزادی یابد توانگری برای نکاح زن آزاد و نکاح نکند کنیزک را وقتیکه نیابد توانگری برای نکاح آزاد مگر در وقتیکه

نیابد توانگری برای نکاح آزاد و این برای آنست که خدا فرمود در کتاب خود و من لم يستطع منكم طولا الاية گفت مالك مراد از عنت زنا است **قال مالك** لا

يحل نكاح امة يهودية ولا نصرانية لان الله تبارك وتعالى يقول في كتابه والمحصنات من المؤمنات والمحصنات

من الذين اوتوا الكتاب من قبلكم فهن الحرائر من اليهوديات والنصرانيات وقال الله تبارك وتعالى فمن لم

يستطع منكم طولا ان ينكح المحصنات المومنات فمن ما ملكت ايمانكم من فتياتكم المومنات فهن الاماء

المومنات فانما احل الله فيما نرى نكاح الاماء المومنات ولم يحل نكاح اماء اهل الكتاب اليهودية و

النصرانية ولا امة اليهودية والنصرانية تحل لسيدها بملك اليمين ولا يحل وطء مجوسية بملك اليمين گفت مالك
حلال نيست نكاح كنيزك يهوديه ونصرانيه زيرا كه خدا تعالى ميفرمايد در كتاب خود والمحصنات من الذين الآيه يعني حلال كرده شد شما را زنان پارسا مسلمانان و زنان پارساى
اهل كتاب پس ايشان آزاد هستند از يهود و نصارى و خدا تعالى فرمود فمن لم يستطع منكم طولا الخ پس ايشان كنيزكان مسلمانان اند پس خبر اين نيست كه حلال
كرده است خدا تعالى در آنچه بيان نموده ميشود نكاح كنيزكان مسلمانان را و حلال نكرده است نكاح كنيزكان اهل كتاب را يهوديه باشند يا نصرانيه و كنيزك
يهوديه و نصرانيه حلال است مالك خود را بطريق ملك يمين و حلال نيست وطى كنيزك مجوسيه بملك يمين **باب** لا يحل النكاح بين
المسلمين والمشركين ويحل نكاح الكتابية الحرة دون الامة حلال نيست نكاح ميان مسلمانان و مشركان و حلال است
نكاح كردن كتابيه آزاد سواى كنيزك قال الله تعالى ولا تنكحوا المشركات حتى يومن ولامة مومنة خير من مشركة
ولو اعجبتكم ولا تنكحوا المشركين حتى يومنوا ولعبد مومن خير من مشرك ولو اعجبكم اولئك يدعون
الى النار والله يدعوا الى الجنة والمغفرة باذنه ويبين اياته للناس لعلهم يتذكرون نكاح مكنيد اى مسلمانان
زنان مشرك را تا آنكه ايمان آرند هر آينه بردۀ از زنهاى خدا تعالى كه مومنه باشد بهتر است از مشركه اگرچه بشگفت آرد شما را آن مشركه و نكاح
رجال و زنى مدهيد اى مسلمانان فرزند خود را بمشركان تا آنكه مسلمان شوند و هر آينه هر بنده از بندگان خدا تعالى كه مومن باشد بهتر است از مشرك اگرچه بشگفت آرد شما را
آن مشركان اهل شرك ميخوانند شما را بسوى دوزخ و خدا ميخواند شما را بسوى بهشت و بسوى آمرزش بدستورى خود يعني خواندن خدا شما را بآن
صفت است كه پيغمبران را دستورى داد تا بخوانند و بيان ميكند خدا تعالى آيات خود را براى مردمان تا باشد كه ايشان پند پذير شوند قال
الله تعالى اليوم احل لكم الطيبت وطعام الذين اوتوا الكتب حل لكم وطعامكم حل لهم والمحصنات من المومنات
والمحصنات من الذين اوتوا الكتب من قبلكم اذا اتيتموهن اجورهن محصنين غير مسافحين ولا متخذى اخدان
ومن يكفر بالايمان فقد حبط عمله وهو فى الاخرة من الخاسرين امروز حلال كرده شد براى شما طعامهاى لذيذ و طعامهاى
اهل كتاب يعني ذبايح يهود و نصارى حلال است براى شما و ذبايح شما حلال است ايشان را يعني اگر بنى اسرائيل مسلمان نشوند و بر حكم توريت
روند و بحكم قرآن ذبايح مسلمين حلال كنند و حلال كرده شد براى شما زنان آزاد از مسلمانان و زنان آزاد از اهل كتاب وقتيكه بدهيد ايشان را
مهرهاى ايشان در آنحال كه نفس خود را در تقوى نگاه دارنده باشند نه زنا كنند و نه دوست پنهانى گيرنده و هر كه منكر دين اسلام شود پس هر آينه
نابود شد عمل او و او در آخرت از زيانكاران است **باب** نكاح المشرك اذا اسلمت زوجته قبله در بيان حال نكاح مشرك و مشركه وقتيكه مسلمان
شوند زن پيش از وى **مالك** عن ابن شهاب انه بلغه ان نساء كن فى عهد رسول الله صلى الله عليه
وسلم يسلمن بارضهن وهن غير مهاجرات وازواجهن حين اسلمن كفار منهن بنت الوليد بن مغيرة و
كانت تحت صفوان بن امية فاسلمت يوم الفتح وهرب زوجها صفوان بن امية من الاسلام

فبعث الیہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ابن عمہ وہب بن عمیر بِرداء رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم امانا لصفوان
ابن امیۃ ودعاہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الی الاسلام وان یقدم علیہ فان رضی امرا قبلہ والا سیرہ
شہرین فلما قدم صفوان بن امیۃ علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بردائہ ناداہ علی رؤس الناس فقال یا محمد ان
ہذا وہب بن عمیر جاءنی بردائک وزعم انک دعوتنی الی القدوم علیک فان رضیت امرا قبلتہ والا سیرتنی
شہرین فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انزل ابا وہب فقال لا واللہ لا انزل حتی تبین لی فقال لہ رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بل لک تسیر اربعۃ اشہر فخرج رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قبل ہوازن بحنین
فارسل الی صفوان بن امیۃ یستعیرہ اداۃ وسلاحا عندہ فقال صفوان اطوعا ام کرہا فقال بل طوعا فاعارہ
الاداۃ والسلاح التی عندہ ثم خرج مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وہو کافر فشہد حنین والطائف و
ہو کافر وامرأتہ مسلمۃ ولم یفرق رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بینہ وبین امرأتہ حتی اسلم صفوان و
استقرت عندہ امرأتہ بذلک النکاح **مالک** عن ابن شہاب انہ قال کان بین اسلام صفوان وبین
اسلام امرأتہ نحو من شہر قال **مالک** قال ابن شہاب ولم یبلغنا ان امرأۃ ہاجرت الی اللہ ورسولہ و
زوجہا کافر مقیم بدار الکفر الا فرقت ہجرتہا بینہا وبین زوجہا الا ان یقدم زوجہا مہاجرا قبل ان تنقضی عدتہا • خبر رسید ما بن شہاب کہ
بعضی زنان در زمان آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مسلمان می شدند در دیار خود یعنی در دار الحرب و ایشان مہاجرہ نبودند و شوہران ایشان
وقتیکہ مسلمان شدند کافر بودند از جملہ این دختر ولید بن مغیرہ بود و بود وی در نکاح صفوان بن امیہ پس مسلمان شد روز فتح مکہ و گریخت
شوہر او صفوان بن امیہ از اسلام پس فرستاد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم عم زادہ وی را کہ وہب بن عمیر بود با چادر خود تا نشانہ
امان باشد صفوان بن امیہ را و خواند آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم صفوان را بسوی اسلام و خواند بسوی آنکہ بیاید پیش آنحضرت صلی اللہ
علیہ وسلم پس اگر پسند کند کاری را قبول کند آن را و الا دستوری آمد و رفت دہد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم دو ماہ پس وقتیکہ آمد صفوان پیش
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ہمراہ چادر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ندا کرد بحضور مردمان پس گفت یا محمد این وہب بن عمیر است آورد پیش
من چادر ترا و ظاہر کرد کہ تو خواندی مرا بسوی آمدن پیش تو پس اگر پسند کنم کاری را قبول کنم آن را و الا دستوری آمد و رفت دہی مرا دو ماہ
پس فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرود آی ای ابا وہب پس گفت صفوان نے بخدا قسم فرود نیایم تا آنکہ واضح کنی برای من پس فرمود
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بلکہ ترا دستوری آمد و رفت چہار ماہ است پس برآمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بجانب قبیلہ ہوازن در غزوہ
حنین پس آدم فرستاد بسوی صفوان بن امیہ طلب عاریت میفرمود از صفوان آلات سفر و سلاح را کہ پیش او بود گفت صفوان آیا میطلبی
بخوشی من یا بجبر و زبردستی فرمود بلکہ میطلبم بخوشی تو پس عاریت داد آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم آلات سفر و سلاح کہ نزد او بود بعد ازان

برآمد همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم حالانکه او کافر بود پس حاضر شد غزوهٔ حنین را وغزوهٔ طائف را ودر آنحال او کافر بود وزن او مسلمان
بود وتفریق نکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم میان او ومیان زن او تا آنکه مسلمان شد صفوان وثابت ماند نزدیک او زن او بهمان نکاح ابن
شهاب گفت بود میان مسلمان شدن صفوان ومسلمان شدن زن او نزدیک بیک ماه گفت ابن شهاب وخبر رسید بما که زنی هجرت کرده
باشد بسوی خدا ورسول ووشوهر او کافر بود اقامت کرده بدار الکفر مگر تفرقه انداخت هجرت او در میان او وشوهر او مگر آنکه بیاید شوهر او
هجرت کرده پیش از آنکه بگذرد عدهٔ او **مالك** عن ابن شهاب ان ام حكيم بنت الحارث بن هشام وكانت تحت
عكرمة بن ابي جهل فاسلمت يوم الفتح وهرب زوجها عكرمة بن ابي جهل من الاسلام حتى قدم اليمن فارتحلت ام
حكيم حتى قدمت عليه باليمن فدعته الى الاسلام فاسلم وقدم على رسول الله صلى الله عليه وسلم عام الفتح فلما راٰه
رسول الله صلى الله عليه وسلم وثب اليه فرحا وما عليه رداء حتى بايعه فثبتا على نكاحهما ذلك ام حكيم دختر حارث بن هشام
بود در نکاح عکرمه ابن ابی جهل پس مسلمان شد ام حکیم روز فتح مکه وگریخت شوهر او عکرمه از اسلام تا آنکه داخل شد یمن پس روان شد ام
حکیم تا آنکه داخل شد بر عکرمه پس بخواند او را بسوی اسلام پس مسلمان شد وداخل شد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم سال فتح پس وقتیکه دید او را
رسول الله صلی الله علیه وسلم جست کرد بسوی او از جهت خوشی ونبود بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم چادر تا آنکه بیعت کرد عکرمه با او پس ثابت ماندند
بر آن نکاح خویش **باب** لا يحل ان يجمع في النكاح فوق اربع حلال نیست که جمع کند در نکاح زیاده از چهار زن قال الله تعالى
وان خفتم ان لا تقسطوا في اليتامى فانكحوا ما طاب لكم من النساء مثنى وثلث وربٰع فان خفتم ان لا تعدلوا فواحدة
او ما ملكت ايمانكم ذلك ادنى ان لا تعولوا **مترجم** گوید اهل جاهلیت رغبت میکردند بدختر یتیمان بجهت حداثت سن وخفت مؤنت
بعد از آن ایفاء حقوق نمیکردند بجهت عدم مطالبه ولی پس آیت نازل شد اگر می ترسید که عدل نخواهید کرد در دختران یتیمه یعنی اگر کسی وثوق ندارد
بر تقوی خود واحتمال دارد که بسبب عدم مطالبه اولیا فتوری در ادای حقوق زوجیت راه یابد پس درینصورت واجبست عدول از دختران
یتیمه بنکاح سایر نسا پس نکاح کنید آنچه خوش آید شما را از زنان دو دو یا سه سه یا چهار چهار پس اگر بترسید که عدل نکنید میان زنان متعدده
پس نکاح کنید یک زن را یا اقتصار کنید بر چیزیکه مالک آن شد دست شما یعنی سریه گیرید این عدول اخیف نزدیکتر است بآنکه جور نکنید **باب**
من اسلم وعنده اكثر من اربع يختار اربعا واندفع سائرهن کسی که مسلمان شد ونزد او زیاده از چهار زن است اختیار کند چهار
را ودفع کند غیر چهار را **مالك** عن ابن شهاب انه قال بلغني ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لرجل من ثقيف
اسلم وعنده عشر نسوة حين اسلم الثقفي امسك منهن اربعا وفارق سائرهن گفت ابن شهاب خبر رسید بمن که رسول
الله صلی الله علیه وسلم فرمود مردی را از قبیلهٔ ثقیف که مسلمان شده بود ونزدیک او ده زن بودند وقتیکه مسلمان شد آن مرد ثقفی که نگاه
دار از ایشان چهار زن وجدا کن غیر چهار را **باب** يجوز الجمع بين اربع ومعتدة طلاق بائن جائزست جمع کردن میان

چهار زنان ومعتده طلاق باین که دریصورت هیچ منکوحه جمع نشوند لکه چهار منکوحه ویک مطلقه **مالك** عن ربيعة بن عبد
الرحمن ان القاسم بن محمد وعروة بن الزبير كانا يقولان في الرجل يكون عنده اربع نسوة فيطلق احديهن البتة
انه يتزوج ان شاء ولا ينتظر ان تنقضي عدتها قاسم بن محمد وعروه بن الزبير میگفتند در مسئله شخصی که باشند نزد یکی او چهار زن
پس طلاق دهد یکی را از یشان بطلاق باین غیر رجعی کرد وی نکاح بکند اگر خواهد و انتظار نکند انقضاء عدة او را **مالك** عن ربيعة
بن ابي عبد الرحمن ان القاسم بن محمد وعروة الزبير افتيا وليد بن عبد الملك بن مروان عام قدم المدينة
بذلك غير ان القاسم بن محمد قال له طلقها في مجالس شتى قاسم بن محمد وعروة بن الزبير فتوی دادند ولید بن عبد الملک را
دران سال که آمد بمدینه بهمین حکم بجز آنکه قاسم گفت او را طلاق بده آنزن را در مجالس متعدد و یعنی سه طلاق دادن دریک مجلس بدعت است
باب العبد ينكح اربعا دربیان آنکه غلام زنی گیرد چهار زن **مالك** انه سمع ربيعة بن ابي عبد الرحمن يقول ينكح
العبد اربع نسوة امام مالک شنید ربیعه بن ابی عبد الرحمن را که میگفت نکاح کند غلام چهار زن را **قال مالك** وهذا احسن ما
سمعت في ذلك گفت مالک و این قول بهترین اقوالی ست که شنیدم آنرا درین باب **باب** لا يحل نكاح المعتدة حلال نیست
نکاح زنیکه در عدت کسی باشد از وفات یا طلاق قال الله تعالى ولا تعزموا عقدة النكاح حتى يبلغ الكتاب اجله قصد مکنید
نکاح را تا آنکه برسد مدة مفروضه بنهایت خود **باب** الرضاعة تحرم ما تحرم الولادة شیر خوردن حرام میکند چیزی را که حرام
میکند قرابت ولادة **مالك** عن عبد الله بن ابي بكر عن عمرة بنت عبد الرحمن ان عائشة ام المؤمنين اخبرتها
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان عندها وانها سمعت صوت رجل يستاذن في بيت حفصة قالت عائشة
فقلت يا رسول الله هذا صوت رجل يستاذن في بيتك فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اراه فلانا
لعم حفصة من الرضاعة فقالت عائشة يا رسول الله لو كان فلان حيا لعمها من الرضاعة دخل علي فقال
رسول الله صلى الله عليه وسلم نعم ان الرضاعة تحرم ما تحرم الولادة آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزدیک حضرت
عائشه بودند شنید آواز مردی که دستوری در آمدن طلب میکرد در خانه حضرت حفصه گفت حضرت عائشه پس گفتم یا رسول الله این آواز
مردیست که دستوری طلب میکند در خانه تو پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم گمان می آید مرا که وی فلانی است عم حفصه از جهت شیر
خوردن گفت حضرت عائشه یا رسول الله اگر فلانی زنده می بود عم بردهم خود را از جهت شیر خوارگی آیا در می آمد بر من فرمود آنحضرت صلی
الله علیه وسلم آری هر آئینه شیر خوردن حرام میکند چیزی را که حرام میکند آنرا ولادت **مالك** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير
عن عائشة ام المؤمنين انها اخبرته ان افلح اخا ابي القعيس جاء يستاذن عليها وهو عمها من الرضاعة بعد ما
انزل الحجاب قالت فابيت ان اذن له علي فلما جاء رسول الله صلى الله عليه وسلم اخبرته بالذي صنعت

له قلت وعليه الشافعي وقال ابو حنيفة لا يجوز اربع ١١ مالم ينقض عدتها له اتفقت الائمة كلهم على تحريم المعتدة ١١

فامرنی ان اذن له علی حضرت عائشہ خبرداد عروہ بن زبیر راکہ ہرآئینہ افلح برادر ابی قعیس آمد دستوری بخواست درآمدن برحضرت عائشہ
واو عم عائشہ بود از جہتہ شیرخوارگی بعد ازانکہ آمد آیۃ حجاب گفت عائشہ پس قبول نکردم کہ اذن درآمدن بر خود دہم او را پس وقتیکہ آمد
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خبردادم آنحضرت را بچیزیکہ بعمل آوردم پس امر کرد مرا کہ دستوری دہم او را کہ درآید بر من **مالک** عن

عبد اللہ بن دینار عن سلیمان بن یسار وعن عروۃ بن الزبیر عن عائشۃ ام المومنین ان رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم قال یحرم من الرضاعۃ ما یحرم من الولادۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود حرام میشود از شیرخوردن آنچہ حرام
میشود از ولادت **باب** حرمۃ الرضاع تکون بالرجال کما تکون بالنساء وحرمتہ رضاع معتبر است بمردان چنانچہ معتبر است بزنان
یعنی شخصی کہ شیر از حمل او متولد شدہ با شیرخوارہ خویش میشود واصول وفروع او با شیرخوارہ خویش میشوند چنانچہ زن شیردہ ہم این حکم
دارد **مالک** عن ہشام بن عروۃ عن ابیہ عن عائشۃ ام المومنین انہا قالت جاء عمی من الرضاعۃ یستاذن

علی فابیت ان اذن لہ علی حتی اسال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قالت فجاء رسول اللہ صلی اللہ علیہ و

سلم فسالتہ عن ذلک فقال انہ عمک فاذنی لہ قالت فقلت یا رسول اللہ انما ارضعتنی المراۃ ولم یرضعنی

الرجل فقال انہ عمک فلیلج علیک قالت عائشۃ وذلک بعد ما ضرب علینا الحجاب وقالت عائشۃ
یحرم من الرضاعۃ ما یحرم من الولادۃ حضرت عائشہ رضی اللہ عنہا گفت آمد عم من از جہتہ رضاعت دستوری درآمدن
بر من طلب کرد از من پس قبول نکردم کہ دستوری دہم کہ درآید بر من تا آنکہ سوال کنم از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس آمد آنحضرت صلی
اللہ علیہ وسلم پس سوال کردم آنحضرت را ازین ماجرا پس فرمود ہرآئینہ او عم تست پس دستوری بدہ او را گفت عائشہ پس گفتم یا رسول
اللہ جز این نیست کہ شیر دادہ است مرا زنی و شیر ندادہ است مرا مرد پس فرمود ہرآئینہ او عم تست پس باید کہ درآید بر تو گفت عائشہ این
ماجرا بعد ازان بود کہ مقرر کردہ شد بر ما حجاب وگفت حضرت عائشہ حرام میشود از جہتہ شیر آنچہ حرام میشود از جہتہ متولد شدن

مالک عن ابن شہاب عن عمرو بن الشرید ان عبد اللہ بن عباس سئل عن رجل کانت لہ امراتان فارضعت

احدیہما غلاما وارضعت الاخری جاریۃ فقیل لہ ہل یتزوج الغلام الجاریۃ فقال لا اللقاح واحد
عبد اللہ بن عباس پرسیدہ شد از حکم مردی کہ بود مر او را دو زن پس شیر داد یکی ازیشان کودکی را و شیر داد زن دیگر دختری را پس گفتہ شد
ابن عباس را آیا نکاح بکند این کودک با این دختر پس گفت ابن عباس نی کہ سبب شیر بودہ است یکی است یعنی انکار کرد ابن عباس از جواز این
نکاح **مالک** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیہ انہ اخبرہ ان عائشۃ زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم کان یدخل علیہا من

ارضعتہ اخواتہا وبنات اخیہا ولا یدخل علیہا من ارضعتہ نساء اخوتہا قاسم بن محمد خبرداد پسر خود عبد الرحمن
را کہ داخل میشدند بر حضرت عائشہ کسی کہ شیر دادہ بودند او را خواہران حضرت عائشہ و دختران برادر حضرت عائشہ و داخل نمیشد

باب رضاعة الكبير لا تحرم شير خوردن كلان سال حرام بعائشه كسي كه شير داده بود نداو از زنان برادران عائشه

نميكند زن را بر مرد مالك عن ابن شهاب انه سئل عن رضاعة الكبير فقال اخبرني عروة الزبير ان ابا حذيفة

بن عتبة بن ربيعة وكان من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم وكان قد شهد بدرا كان قد تبنى

سالما الذي كان يقال له سالم مولى ابي حذيفة كما تبنى رسول الله صلى الله عليه وسلم زيد بن حارثة و

انكحه ابو حذيفة سالما وهو يرى انه ابنه انكحه ابنة اخيه فاطمة بنت الوليد بن عتبة بن ربيعة وهي

يومئذ من المهاجرات الاول وهي يومئذ من افضل ايامى قريش فلما انزل الله تبارك وتعالى في كتابه في

زيد بن حارثة ما انزل فقال ادعوهم لاباءهم هو اقسط عند الله فان لم تعلموا اباءهم فاخوانكم في الدين

ومواليكم رد كل واحد تبنى من اولئك الى ابيه فان لم يعلم ابوه رد الى مولاه فجاءت سهلة بنت سهيل

وهي امرءة ابي حذيفة وهي من بني عامر بن لوى الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالت يا رسول الله

كنا نرى سالما ولدا وكان يدخل علي وانا فضل وليس لنا الا بيت واحد فماذا ترى في شانه فقال لها رسول

الله صلى الله عليه وسلم فيما بلغنا ارضعيه خمس رضعات فيحرم بلبنها وكانت تراه ابنا من الرضاعة

فاخذت بذلك عائشة ام المومنين فيمن كانت تحب ان يدخل عليها من الرجال فكانت تامر اختها ام كلثوم

بنت ابي بكر الصديق وبنات اخيها ان يرضعن لها من احبت ان يدخل عليها من الرجال وابى سائر ازواج

النبي صلى الله عليه وسلم ان يدخل عليهن بتلك الرضاعة احد من الناس وقلن لا والله ما نرى الذي

امر به رسول الله صلى الله عليه وسلم سهلة بنت سهيل الا رخصة من رسول الله صلى الله عليه و

سلم في رضاعة سالم وحده والله لا يدخل علينا بهذا الرضاعة احد من الناس فعلى هذا كان ازواج

النبي صلى الله عليه وسلم في رضاعة الكبير سوال كرده شد ابن شهاب را از شير خوردن كلان سال پس گفت خبر داد مرا

عروه كه ابو حذيفه بود از اصحاب آنحضرت صلى الله عليه وسلم حاضر شده بود غزوه بدر را واو پسر خوانده بود آن سالم را كه گفته ميشد

او را سالم مولى ابي حذيفه چنانكه پسر خوانده بود آنحضرت صلى الله عليه وسلم زيد بن حارثه را و نكاح كرد ابو حذيفه براى سالم حال

آنكه گمان او آن بود كه او پسر اوست زنى را او ابو حذيفه بدست سالم دختر برادر خود فاطمه بنت الوليد بن عتبه و فاطمه آنروز از

مهاجرات متقدمان بود و وى آنروز بهترين بيوه هاى قريش بود پس وقتيكه نازل كرد خداى تعالى در باب زيد آنچه نازل كرد پس فرمود

ادعوهم لآبائهم نسبت كنيد اين پسر خواندگان را به پدران ايشان اين نسبت كردن به پدران بعدل نزديكتر است نزد خدا پس

اگر ندانيد پدران ايشان را پس ايشان برادران شما اند در دين و آزاد كردگان شما اند يعنى باين لقب توان خوانده كرده شد هر يكى را

از پسر خواندگان بسوی پدر او پس اگر دانسته نشد پدر او رد کرده شد بسوی آنان که کننده او یعنی نسبت با آزاد کننده کردند پس آمد سهله بنت
سهیل و او زن ابو حذیفه بود و وی از قبیله بنی عامر بن لوی بود بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله گمان داده میشد
ما که سالم فرزند است و هر آئینه داخل میشد بر من و من در جامه خانگی می بودم و نیست ما را مگر یک خانه پس چه چیز می بینی در حال او پس
فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم در آنچه خبر رسید ما را که شیر بده او را پنج بار شیر دادن پس حرام خواهد شد و سهله میدید سالم را
پسر خود از رضاعت پس اخذ کرد باین حدیث عائشه در باب آنکه دوست میداشت که در آید بروی از مردان پس امر کرد خواهر خود
ام کلثوم دختر ابوبکر صدیق را و دختران برادران خود را که شیر خورانند هر کسی را که دوست میداشت که داخل شود بروی از مردان و
قبول نکردند سایر زنان آنحضرت صلی الله علیه وسلم که داخل شود بر ایشان بسبب این رضاعت هیچ یکی از مردان و گفتند لا والله نمی بینیم
چیزی که امر فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم به آن سهله را مگر رخصتی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در شیر دادن سالم تنها و الله داخل
نشود بر ما باین رضاعت هیچ یکی از مردمان پس بر این اختلاف بودند ازواج آنحضرت صلی الله علیه وسلم در شیر خوردن کلان سال

مالك عن عبد الله بن دينار انه قال جاء رجل الى عبد الله بن عمر وانا معه عند دار القضاء يسأله
عن رضاعة الكبير فقال عبد الله بن عمر جاء رجل الى عمر بن الخطاب فقال انه كانت لي وليدة وكنت
اطؤها فعمدت امرأتي اليها فارضعتها فدخلت عليها فقالت دونك فقد والله ارضعتها فقال عمر
اوجعها وأت جاريتك فانما الرضاعة رضاعة الصغير گفت عبد الله بن دینار آمد مردی پیش عبد الله بن عمر و من
همراه او بودم نزدیک دار القضا دار القضا خانه بود که در قضا دین حضرت عمر رض فروخته شد از جهت او را دار القضا گفته شد سوال
میکرد او را از شیر خوردن کلان سال پس گفت عبد الله بن عمر آمد مردی پیش عمر ابن الخطاب پس گفت هر آئینه حال این است
که بود مرا کنیزکی و من وطی میکردم او را پس قصد کرد زن من بسوی او پس شیر خورانید او را پس در آمدم نزد او پس گفت بگیر این کنیزک را
پس قسم بخدا که شیر دادم او را پس گفت عمر درد مند کن زن خود را و بیا بجانب کنیزک خود پس جز این نیست که شیر خوردن شیر خوردن طفل
است یعنی شیر خوردن طفل صغیر معتبر است در حرمت **مالك** عن يحيى بن سعيد ان رجلا سأل ابا موسى الاشعري فقال
اني مصصت عن امرأتي من ثديها لبنا فذهب في بطني فقال ابو موسى الاشعري لا اراها الا قد حرمت عليك
فقال عبد الله بن مسعود انظر ما تفتي به الرجل فقال ابو موسى فما تقول انت فقال عبد الله بن مسعود لا رضاعة
الا ما كان في الحولين فقال ابو موسى لا تسألوني عن شيء ما كان هذا الحبر بين اظهركم هر آئینه مردی سوال کرد ابو
موسی اشعری را پس گفت هر آئینه من مکیدم از پستان زن خود شیر را پس رفت آن شیر در شکم من پس گفت ابو موسی نمی بینم آن زن را مگر حرام
شده است بر تو پس گفت عبد الله بن مسعود ببین چه چیز فتوی میدهی به آن این مرد را پس گفت ابو موسی چه میگوئی تو پس گفت عبد الله

بن مسعود به بین چه چیز فتوی میدهی بآن این مرد را پس گفت ابو موسی چه میگوئی تو پس گفت عبد الله بن مسعود شیر خوردن معتبر نیست الا

آنچه باشد در دو سال پس گفت ابو موسی سوال کنید از من از چیزی تا آنکه باشد این عالم در میان شما **مالك** عن نافع ان عبد

الله بن عمر كان يقول لا رضاعة الا لمن ارضع في الصغر ولا رضاعة للكبير عبد الله بن عمر میگفت حکم شیر خوردن نیست

مگر کسی را که شیر داده شدش در خوردی و حکم شیر خوردن نیست کلان سال را **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال سمعت سعيد

بن المسيب يقول لا رضاعة الا ما كان في المهد والا ما انبت اللحم والدم سعيد بن المسيب گفت رضاعت نیست مگر آنچه

باشد در ایام گهواره و مگر آنچه رویاند گوشت را و خون را یعنی در حال صغر باشد **باب** ما جاء في الرضاعة بیان حد شیر خوردن قال الله

تعالى والوالدات يرضعن اولادهن حولين كاملين لمن اراد ان يتم الرضاعة مادران شیر خورانند فرزندان خود را دو سال تمام

باید این حکم از آن است که خواهد تمام کردن مدت شیر **مالك** باسناده ان عبد الله بن مسعود قال لا رضاعة الا ما كان

في الحولين عبد الله بن مسعود گفت شیر خوردن معتبر نیست مگر آنچه باشد در دو سال **باب** هل تحرم مصة او مصتان او لا تحرم

الا خمسة رضعات او عشر رضعات آیا حرام میکند یکبار مکیدن دو دو بار مکیدن یا حرام نمیکند مگر پنجبار شیر خوردن یا ده بار شیر

خوردن **مالك** عن عبد الله بن ابي بكر بن محمد بن عمرو بن حزم عن عمرة بنت عبد الرحمن عن عائشة زوج النبي صلى

الله عليه وسلم انها قالت كان فيما انزل من القران عشر رضعات معلومات يحرمن ثم نسخن بخمس معلومات

فتوفي رسول الله صلى الله عليه وسلم وهن مما يقرا في القران حضرت عائشه رضی الله عنها فرموده بود در جمله آنچه فرود آورده شد

از قرآن این کلمه عشر رضعات معلومات يحرمن یعنی ده بار شیر خوردن که در عرف معلوم باشد که شیر خوردن میگویند حرام میسازند بعد

از آن حکم ده بار منسوخ شد به پنجبار شیر خوردن که در عرف معلوم باشد که شیر خوردن میگویند حرام میسازند یعنی قدری که طفل سیر

شود مثل آن را یکدفعه پس متوفی شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و این کلمات از آنجمله بود که خوانده میشد در قرآن **مالك** عن

نافع ان سالم بن عبد الله اخبره ان عائشة ام المؤمنين ارسلت به وهو يرضع الى اختها ام كلثوم بنت ابي بكر

فقالت ارضعيه عشر رضعات حتى يدخل علي قال سالم فارضعتني ام كلثوم ثلث رضعات ثم مرضت فلم

ترضعني غير ثلث رضعات فلم اكن ادخل على عائشة من اجل ان ام كلثوم لم تتم لي عشر رضعات حضرت عائشه فرستاد

آدم را با سالم بن عبد الله داو در آن وقت شیر خواره بود بسوی خواهر خود ام کلثوم دختر ابو بکر صدیق پس گفت شیر ده او را ده بار

دادن تا داخل شود بر من یعنی بغیر حجاب گفت سالم پس شیر داد ام کلثوم سه بار بعد از آن مریض شدم پس شیر نداد مرا مگر همان سه بار پس

داخل نمیشدم بر عائشه از جهت آنکه ام کلثوم تمام نکرد برای من ده بار شیر دادن را **مالك** عن نافع ان صفية بنت ابي

عبيد اخبرته ان حفصة ام المؤمنين ارسلت بعاصم بن عبد الله بن سعد الى اختها فاطمة بنت عمر بن الخطاب

قوله فلما

وعليه هذا اهل العلم

قوله وانا افضل اي

بمنزلة في ثياب مهنتي

قوله فلما

مع الشان العمين

قال الشافعي الرضاع

تمام مدة الرضاع

فاذا انقضت انقطع

حكم الرضاعة وقال

١٥

ابو حنيفة مدة الرضاعة

ثلثون شهرا لقوله

وحمله وفصاله

ثلثون شهرا وهو

عند [illegible]

ولو قل مرة العسل

والكثير مرة الرضاع

ترضعه عشر رضعات ليدخل عليها وهو صغير يرضع ففعلت وكان يدخل عليها حضرت حفصه فرستاد عاصم
بن عبد الله بن سعد را بسوی خواهر خود فاطمه دختر عمر بن الخطاب تا شیر دهد او را ده بار تا داخل شود بر وی حال آنکه او صغیر بود شیر خورد
میشد و او پس فاطمه کرد همین کار پس داخل میشد عاصم بر حفصه **مالك** عن ثور بن زيد الديلي عن عبد الله بن عباس
انه كان يقول ما كان في الحولين وان كانت مصة واحدة فهي تحرم عبد الله بن عباس گفت آنچه باشد در دو سال اگرچه یکبار مکیدن
یکبار باشد پس آن حرام میکند **مالك** عن ابرهيم بن عقبة انه سال سعيد بن المسيب عن الرضاعة فقال سعيد
كل ما كان في الحولين وان كانت قطرة واحدة فهو يحرم وما كان بعد الحولين فانما هو طعام ياكله قال
ابراهيم بن عقبة ثم سالت عروة بن الزبير فقال مثل ما قال سعيد ابن المسيب ابراهيم بن عقبه سوال کرد سعید بن
المسیب از حکم رضاعه پس گفت سعید آنچه باشد در میان دو سال اگرچه یک قطره باشد پس او حرام میکند و آنچه بعد دو سال باشد
پس جز این نیست که او طعامی ست که میخورد آنرا گفت ابراهیم بن عقبه بعد از آن سوال کردم عروه بن زبیر را پس گفت مانند
آنچه گفته بود سعید بن مسیب **مالك** عن ابن شهاب انه كان يقول الرضاعة قليلها وكثيرها تحرم والرضاعة
من قبل الرجال تحرم ابن شهاب گفت رضاعه اندک او و بسیار او حرام میکند و نسب شیرخوارگی از طرف مردان حرام میکند
نکاح المحرم باطل نکاح احرام کننده باطل است **مالك** باسناده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا ينكح المحرم
ولا ينكح ولا يخطب رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود باید که نکاح نکند محرم و بزنی ندهد غیر خود را نیز یعنی در حالت احرام و
خواستگاری نکند پیغام نکاح بکسی ندهد **مالك** عن داود بن الحصين ان ابا غطفان بن طريف المري اخبره ان اباه
طريفا تزوج امرءة وهو محرم فرد عمر ابن الخطاب نكاحه طریف نکاح کرد زنی را و حال آنکه او محرم بود پس رد کرد عمر بن الخطاب
نکاح او را **باب** ما يصلح مهرا ما يصلح ثمنا قابل بودن مهر آنچه قابل بودن بها چیزی باشد یعنی اقل مهر معین نیست بلکه فلس هم میتواند شد **مالك**
عن ابي حازم بن دينار عن سهل بن سعد الساعدي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم جاءته امرءة فقالت يا رسول الله اني
قد وهبت نفسي لك فقامت قياما طويلا فقام رجل فقال يا رسول الله زوجنيها ان لم تكن لك بها حاجة فقال رسول الله صلى
الله عليه وسلم هل عندك من شيء تصدقها اياه فقال ما عندي الا ازاري هذا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان اعطيتها
اياه جلست لا ازار لك فالتمس شيئا فقال ما اجد شيئا قال فالتمس ولو خاتما من حديد فالتمس فلم يجد شيئا فقال له رسول الله صلى
الله عليه وسلم هل معك من القران شيء قال نعم سورة كذا وسورة كذا لسور سماها فقال له رسول الله صلى الله
عليه وسلم قد انكحتكها بما معك من القران آمد زنی پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله هر آئینه من بخشیدم ذات
خود را برای تو پس ایستاد ایستادن دراز پس برخاست مردی پس گفت یا رسول الله این زن را بزنی ده برای من اگر نیست ترا با آن حاجت

فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا نزدیک تو چیزی هست که مهر دهی بآن زن آن چیز را پس گفت نیست نزد من مگر این ازار من پس
فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم اگر بدهی او را ازار خود بنشینی در آنحالت که نیست ازاری برای تو پس طلب کن چیزی پس گفت نمی
یابم چیزی فرمود طلب کن اگر چه یک انگشتری از آهن باشد پس طلب کرد آن مرد پس نیافت چیزی پس فرمود او را رسول الله
صلی الله علیه وسلم آیا پیش تو از قرآن چیزی هست گفت آری پیش من هست فلان سوره و فلان سوره ذکر کرد سورتهائی چند که نام
برد آنرا پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم هر آئینه بزنی دادم او را بتو بمقابله آنچه باتست از قرآن یعنی بر تعلیم آن والله اعلم **باب**

في

لا یخلو النکاح عن حال فان استمتع وسمى وجب جمیعه او لم یسم وجب مهر المثل وان لم یستمتع ومات ولم یسم فاختلفوا في
ذلک او سمى فنصف ما سمى او طلق ولم یسم فالمتعة او سمى فنصف ما سمى خالی نمی باشد نکاح از حالی پس اگر بهره مند شد یعنی
جماع کرد و معین کرده بود مهر را واجب میشود جمیع مهر و اگر بهره مند شد و معین نکرده بود مهر را واجب میشود مهر مثل و اگر بهره مند نشد و مرد
و تسمیه مهر نکرده بود پس اختلاف کردند فقهاء در صورت اگر بهره مند نشده بود و مرد و معین کرده بود مهر را پس واجب میشود نصف آنچه
مقرر کرده بود و اگر طلاق داد و معین نکرده بود مهر را پس متعه واجب میشود و اگر طلاق داد و معین کرده بود مهر را پس نصف آنچه
مقرر کرده بود واجب میشود قال الله تعالی فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن فریضة ولا جناح علیکم فیما
تراضیتم به من بعد الفریضة ان الله کان علیما حکیما پس هر شخصیکه بهره مند شدید بوی از منکوحات پس بدهید ایشان را
مهرهای ایشان یعنی تمام مهرهای واین عام است صورت طلاق و وفات را و نیست گناه بر شما در چیزیکه از یکدیگر راضی شدید آن بعد از مقرر
کردن مهر یعنی بعد از مقرر کردن مهر راضی شدید بنقصان یا زیادت یا اسقاط با آن تراضی عمل باید کرد و هر آئینه هست خدا دانا با حکمت
قال الله تعالی لا جناح علیکم ان طلقتم النساء ما لم تمسوهن او تفرضوا لهن فریضة ومتعوهن علی الموسع قدره
وعلی المقتر قدره متاعا بالمعروف حقا علی المحسنین هیچ گناه نیست بر شما اگر طلاق دادید زنان را در وقتیکه هنوز جماع
نکرده اید با ایشان یا مقرر نکرده اید برای ایشان مهر معلوم القدر پس در این صورت بهره مند کنید زنان را یعنی بلباس بر توانگر قدر حال
اوست و بر تنگدست قدر حال او و بهره مند کردن بفعلت پسندیده لازم کرده شد بر نیکوکاران وان طلقتموهن من قبل ان
تمسوهن وقد فرضتم لهن فریضة فنصف ما فرضتم الا ان یعفون او یعفو الذی بیده عقدة النکاح وان
تعفوا اقرب للتقوی ولا تنسوا الفضل بینکم ان الله بما تعملون بصیر و اگر طلاق دادید زنان را پیش از آنکه جماع کنید
با ایشان و حال آنکه مقرر کرده بودید برای ایشان مهر معین پس واجب است نیمه آنچه مقرر کردید لیکن اینکه عفو کنند منکوحات یعنی ساقط
کنند مهر خود را یا عفو کند شخصی که بدست اوست عقد نکاح یعنی بعد از تمام دادن مهر قبل مس طلاق داد بخوشدلی وهمه آن بزن
گذاشت و مطالبه نصف نکرد والله اعلم هیچ باک نیست و آنکه عفو کنید نزدیکتر است به پرهیزگاری و فراموش مکنید احسان کردن

17

درمیان خویش ہر آئینہ خدا آنچہ سکنید بینا ست **مالک** عن نافع ان ابنۃ عبید اللہ بن عمر وامہا بنت زید بن الخطاب

کانت تحت ابن لعبد اللہ بن عمر فمات ولم یدخل بہا ولم یسم لہا صداقا فابتغت امہا صداقہا فقال عبد اللہ بن

عمر لیس لہا صداق ولو کان لہا صداق لم نمسکہ ولم نظلمہا فابت امہا ان تقبل ذلک فجعلوا بینہم زید بن ثابت فقضی ان لا

صداق لہا ولہا المیراث دختر عبید اللہ بن عمر و مادر او دختر زید بن خطاب بود و این دختر عبید اللہ زن پسری بود از آن عبد اللہ بن

عمر پس آن پسر بمرد و او ہنوز دخول نکردہ بود با او و مقرر نکردہ بود برای او مہر او را پس طلب کرد مادر او مہر او را پس گفت عبد اللہ بن عمر

واجب نیست برای او مہر و اگر واجب میبود برای او مہر باز نمیداشتیم آن را و ظلم نکردیم بروی پس ابا کرد مادر وی کہ قبول کند گفتہ عبد اللہ بن

عمر را پس حکم ساختند درمیان خویش زید بن ثابت را پس حکم کرد زید بن ثابت کہ مہر لازم نیست برای وی و لازم ست برای میراث **باب**

اختلفوا فی ارخاء الستور اختلاف کردند در فروہشتن پردہا یعنی اگر مرد و زن در یک خانہ باشند و در فروگذارند حکم چہ باشد در

وجوب تمام مہر آنہ قال اللہ تعالی ما لم تمسوہن یعنی حکم وجوب تمام مہر متعلق ساختہ بمساس کہ کنایہ از جماع ست **مالک** عن یحیی

بن سعید عن سعید بن المسیب ان عمر بن الخطاب قضی فی المرأۃ اذا تزوجہا الرجل انہ اذا ارخیت الستور فقد وجب

الصداق حکم عمر بن الخطاب حکم کرد در باب زن وقتی کہ نکاح کند او را مرد کہ حکم اینست وقتی کہ فرو انداختہ شد پردہا پس ہر آئینہ واجب

شود بروی مہر **باب** اذا اتفق الزوجان علی الخلوۃ واختلفا فی الدخول دربیان آنکہ وقتیکہ متفق شدند شوہر و زن بر خلوت

و مختلف شدند در دخول **مالک** انہ بلغہ ان سعید بن المسیب کان یقول اذا دخل الرجل بالمرأۃ فی بیتہا صدق

علیہا واذا دخلت علیہ فی بیتہ صدقت علیہ سعید بن المسیب گفت وقتی کہ داخل شود مرد بر زن در خانہ آن زن باور داشتہ

شود گفتہ مرد بر زن و چون داخل شود زن بر مرد در خانہ مرد باور داشتہ شود سخن زن بر مرد مترجم گوید رضی اللہ عنہ در این آیت

و این آثار تناقض نیست زیرا کہ حکم دائر نیست مگر بر مساس حقیقی چنانکہ از آیت مفہوم میشود لیکن گاہی مخفی میشود مسیس و انکار

میکند او را مرد تا مہر تمام بروی واجب نشود پس در این صورۃ بر ظاہر اعتماد باید کرد اگر ظاہر شہادت دہد کہ مسیس شدہ ست مہر لازم

میشود والا نمیشود واللہ اعلم **باب** ما اشترط الولی لنفسہ فہو للمرأۃ ان ابتغتہ ہر چہ شرط کند ولی برای خود آن حق

زن ست اگر خواہد بگیرد و اگر خواہد ترک کند **مالک** انہ بلغہ ان عمر ابن عبد العزیز کتب فی خلافتہ الی بعض عمالہ ان کلما

اشترط المنکح من کان ابا او غیرہ من حباء او کرامۃ فہو للمرأۃ ان ابتغتہ عمر بن عبد العزیز نوشت در ایام

خلافۃ خود بسوی بعض عاملان خود کہ ہر چہ شرط کردہ ست در نکاح دہندہ ہر کہ باشد پدر باشد یا غیر او از عطیہ یا ہدیہ پس آن از آن

زن ست اگر طلب نماید **باب** الشرط فی النکاح دربیان شرط نکاح ایا واجب ست وفا بآنچہ شرط کردہ ست زن در عقد

نکاح **مالک** انہ بلغہ ان سعید بن المسیب سئل عن المرأۃ تشترط علی زوجہا انہ لا یخرج بہا من بلدہا فقال

سعید بن جبیر آن شد سعید بن مسیب را سوال کرده شد از حکم زنیکه شرط کرد بر زوج خود که بر نیارد او را از شهر او پس گفت سعید

بر آرد او را اگر خواهد **قال** مالک والامر عندنا انه اذا اشترط الرجل للمرءة وان کان ذلک عند عقد النکاح ان

لا انکح علیک ولا اتسرر ان ذلک لیس بشیٔ الا ان یکون فی ذلک یمین بطلاق او عتاق فیجب ذلک علیه

ویلزمه گفت مالک وحکمی که مقرر است نزدیک ما اینست وقتیکه شرط کند مرد برای زن خود اگرچه آن شرط در عقد نکاح باشد که نکاح نکنم بر تو

زن دیگر را یا سریه نگیرم آن شرط هیچ نیست مگر آنکه در شرط قسم بطلاق یا عتاق باشد پس آن شرط واجب میشود بروی ولازم میشود بروی

باب الدعاء اذا تزوج امرءة در بیان خواندن دعا وقتیکه نکاح کند زنی را **مالک** عن زید بن اسلم ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم قال اذا تزوج احدکم المرءة او اشتری جاریة فلیاخذ بناصیتها ولیدع بالبرکة واذا اشتری

البعیر فلیاخذ بذروة سنامه ولیستعذ بالله من الشیطان الرجیم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وقتیکه نکاح کند

یکی از شما زنی را یا خرید کند کنیزکی پس باید که بگیرد موی پیشانی او را و باید که دعا کند برکت و وقتی که خرید کند شتر را پس باید که بگیرد بلندی

کوهان او را و باید که پناه جوید از شر شیطان لعنت کرده شده **باب** تسن الولیمة سنت است طعام ولیمه پختن و مردمان را

برای آن دعوت کردن **مالک** عن حمید الطویل عن انس بن مالک ان عبد الرحمن بن عوف جاء الی رسول الله

صلی الله علیه وسلم وبه اثر صفرة فساله رسول الله صلی الله علیه وسلم فاخبره انه تزوج فقال رسول الله

صلی الله علیه وسلم کم سقت الیها فقال زنة نواة من ذهب فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم اولم ولو

بشاة عبد الرحمن بن عوف آمد بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بروی اثر زردی یعنی اثر خوشبوی زرد که در وقت نکاح استعمال

کرده بود پس سوال کرد او را رسول الله صلی الله علیه وسلم از حال او پس خبر داد آنحضرت را صلعم که نکاح کرده است پس فرمود آنحضرت

صلی الله علیه وسلم چه مقدار روان کردی بسوی او یعنی چه قدر مهر دادی پس گفت وزن یک نواة طلا نواة مقداریست چنانکه

توله و پیسه در عرف ما می باشد پس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم ولیمه بکن اگرچه بیک بز باشد ظاهر آنست که یک بز

بنسبت حال عبد الرحمن بن عوف در آن وقت علی والایم بود **مالک** عن یحیی بن سعید انه قال لقد بلغنی ان

رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یولم بالولیمة ما فیها خبز ولا لحم رسول الله صلی الله علیه وسلم ولیمه میکرد بطعامی که

نبود در آن نان و گوشت یعنی بسویق وحیس و بر آن اکتفا میفرمود در بعض اوقات **باب** یتاکد اجابة الدعوة الی الولیمة لازم

ومتاکد است قبول کردن دعوت در ولیمه **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال

اذا دعی احدکم الی ولیمة فلیاتها رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وقتیکه خوانده شود یکی از شما بسوی طعام ولیمه پس باید که

بیاید آن طعام را **باب** یکره ان یدعی الاغنیاء ویترک المساکین مکروه است آنکه خوانده شوند توانگران را و گذاشته

شود فقیران را **مالك** عن ابن شهاب عن الاعرج عن ابی هریرة انه کان یقول شر الطعام طعام الولیمة یدعی لها
الاغنیاء ویترك المساکین ومن لم یات الدعوة فقد عصی الله ورسوله ابو هریره میگفت که بدترین طعام طعام ولیمه است
که باین صفت باشد که خوانده شود برای او توانگران را وگذاشته شود فقیران را و هرکه نیاید بدعوة پس نافرمانی کرد خدا و رسول او را **باب**
یجب العدل فی القسم وغیره بحسب ما یمکن عرفا واجبست برابر ساختن در نوبتهای وغیر آن بقدر آنچه ممکن است در عرف مردمان
قال الله تعالی ولن تستطیعوا ان تعدلوا بین النساء ولو حرصتم فلا تمیلوا کل المیل فتذروها کالمعلقة و نتوانید که برابری کنید میان
زنان اگرچه حرص کنید پس بالکل میل کنید تمام میل کردن تا آنکه بگذارید او را مانند معلقه و معلقه زنی است که بیوه باشد و نه شوهر دار باشد
زن مفقود **باب** للبکر سبع وللثیب ثلث ثم یقسم بالسویة زن شوهر نادیده را اگر نکاح کند هفت شب با او باشد و اگر
زن شوهر دیده را نکاح کند سه شب با او باشد بعد از آن قسمت کند بانصاف **مالك** عن حمید الطویل عن انس بن مالك
انه کان یقول للبکر سبع وللثیب ثلاث انس بن مالك میگفت زن شوهر نادیده را هفت شب است و زنی که شوهر دیده باشد
سه شب **قال مالك** وذلك الامر عندنا وقال فان کانت له امرأة غیر التی تزوج فانه یقسم بینهما بعد ان یمضی ایام
التی تزوج بالسواء ولا یحسب علی التی تزوج ما اقام عندها گفت مالك و همین است حکم نزدیک ما پس اگر باشد نکاح کننده
را زنی غیر آن زن که الحال نکاح کرده است پس وی قسمت کند میان ایشان بعد از آن که بگذرد روزهای آن زن که نو در نکاح آورده قسمت
برابر و حساب نکند بر آن زن نو مدتی را که اقامت کرده است نزد او **باب** تخییر الجدیدة الثیب بین ثلث بلا قضاء
و سبع مع القضاء در بیان اختیار دادن زن نو که ثیب باشد در میان سه شب بلا قضا و در میان هفت شب با قضا **مالك**
عن عبد الله بن ابی بکر بن محمد بن حزم عن عبد الملك بن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام المخزومی عن ابیه
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم حین تزوج ام سلمة واصبحت عنده قال لها لیس بك علی اهلك هوان ان شئت
سبعت عندك وسبعت عندهن وان شئت ثلثت عندك ودرت علیهن فقالت ثلث رسول الله صلی الله علیه
وسلم وقتی که نکاح کرد ام سلمه را و بوقت صبح در آمد نزد او فرمود او را نیست بسبب تو بر قوم تو خواری یعنی از تو معرض نیستیم و بی رغبتی ندارم
تا قوم تو بسبب اعراض از تو و بی رغبتی از تو خوار شوند و اگر خواهی هفت شب با تو گذران کنم و هفت هفت شب با زنان دیگر باشم و اگر
خواهی سه شب با تو گذران کنم و بعد از آن یک یک شب دور کنم بر ایشان پس گفت ام سلمه سه شب با من گذران کن **مترجم** گوید سه شب نا بین
حق زن است اگر خواهد اسقاط کند و اگر خواهد عوض آن چیزی دیگر اختیار نماید پس درین صورت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ام سلمه را
اختیار داوند به تثلیث که حق او است بگیرد یا عوض او تسبیع اختیار کند و برابر سائر ازواج شود پس او تثلیث را اختیار نمود و الله
اعلم **باب** یحرم الاتیان فی الدبر ویجوز فی قبلها من جانب دبرها حرام است جماع کردن در دبر زن و حلال است

در قبل از طرف در بروی یعنی غلطانده از پس پشت قال الله تعالی نساءکم حرث لکم فاتوا حرثکم انی شئتم زنان شما کشت زار شما اند پس بیائید کشت زار خویش بهر روش که خواهید یعنی بهر صفت که جماع کنید شاید غلطانده و از پس پشت و غیر آن بعد ازان که در قبل باشد

مترجم گوید اتفاق است علما را که جائز است مرد را آمدن بزن خود در قبل وی از جانب دبرش و بهر صفت که باشد حرام است آمدن در دبر و اگر کسی مرتکب این کار شود در تحریم آن جاهل باشد نهی باید کرد و باز باید داشت او را ازان و اگر عود کند تعزیر کرده شود **باب**

تحریم غشیان الحائض حرام است جماع زن حائض قال الله تعالی ویسئلونک عن المحیض قل هو اذی فاعتزلوا النساء فی المحیض ولا تقربوهن حتی یطهرن فاذا تطهرن فاتوهن من حیث امرکم الله سوال کنند ترا از حیض یعنی در اثنای حیض با زنان چگونه معامله کنند بگو حیض ناپاکی است پس یکسو شوید از زنان در حالت حیض یعنی جماع مکنید و نزدیک مشوید بزنان حائض تا وقتی که پاک شوند پس چون غسل کردند پس بیائید بان زنان ازان راه که مباح ساخته است خدا تعالی یعنی از راه قبل **مترجم** گوید رضی الله عنه ازین آیة بطریق منطوق حرمت وطی حائض در فرج معلوم شد و بطریق مفهوم حرمت وطی در دبر والله اعلم و از مسائل اجماعی درباب حیض آنست که نماز و روزه در حال حیض درست نیست و روزه را قضا کند و نماز را قضا نیست و نفاس ملحق است بحیض در جمیع احکام و اختلاف کرده اند اهل علم در اقل مدة حیض پس نزدیک مالک اقل مدة حیض مقدر نیست بمقداری درباب عبادات پس یکدفعه هم حیض تواند شد و اکثر آن پانزده روز است و شافعی گفته اقل حیض یک شبانروز است و اکثر پانزده و ابو حنیفه گفته اند اقل سه شبانروز و اکثر ده شبانروز و اینهمه اتفاق کرده اند برانکه اقل طهر پانزده شبانروز است و روایتی صحیح آمده است که حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه درباب عدة تجویز کرده اند که در یکماه سه حیض میتواند شد پس عبادات و غیر آن یکسان داشتند و اقل طهر را حدی معین نکرده اند آنچه درین باب اقرب بتحقیق مینماید آنست که چنانچه مرض را تعیین نکرده اند بلکه گذاشته اند بررائی مبتلی به پس چون بداند که مریض است و نماز استاده نمیتواند کرد یا روزه نمیتواند گرفت او را رخصت قعود و فطار متحقق شود و چنانکه مریض تیمم میکند و بعد ازان تندرست میشود بتدریج دانسته اند که وی را وضو و غسل می باید کرد پس درین صورت معتبر تحری او باشد همچنین حیض و طهر بر عادت نساء گذاشته اند پس چون نساء معتاد خود دانند حیض باشد و اند کی خلاف عادت هم حیض و طهر است و اگر اختلاف فاحش شود و شبهه نماند که مرض است او را استحاضه گویند والله اعلم و تعیین وقت مقرر بنا بر آنست که هر کسی عادت قوم خود را بیان کرده است و بران فتوی داده است و سبب تعیین ده روز آنست که هفت روز عادت حیض نساست پس چون دیدند که گاهی از عادت زیاده و کم میشود زیاده سه روز مقرر کرده اند **باب** لا یرتفع التحریم حتی ینقطع الدم وتغتسل مرتفع نمیشود حرمت غشیان تا وقتیکه منقطع شود خون و غسل کند **مالك** انه بلغه ان سالم بن عبد الله وسلیمن بن یسار سئلا عن الحائض هل یصیبها زوجها اذا رأت الطهر قبل ان تغتسل فقالا لا حتی تغتسل سالم بن عبد الله و سلیمان بن یسار را سوال کرده شد از حکم حائض آیا

٢١

قلت: مضاجعة الحائض ومضاجعتها زوجها جائز بالاتفاق

قلت: عليه ابو حنيفة والشافعي في قول صاحبا ابي حنيفة فيما دون الفرج

برسد با او یعنی جماع کند با او زوج او چون ببیند پاکی را یعنی انقطاع دم را پیش ازانکه غسل کند پس گفتند هردو جماع نکند تا آنکه غسل کند
مترجم گوید رضی اللہ عنہ همین است ایما قوله تعالی فاذا تطهرن فاتوهن و دربن مسئله ابوحنیفه اختلاف کرده است و گفته چون
بروی نماز واجب شود جماع با او درست است اگرچه غسل نکرده باشد **باب** جواز مضاجعة الحائض وخدمتها
زوجها ومولاها باب در بیان جواز یکجا خواب کردن با حائض و خدمت کردن حائض زوج خود را یا مالک خود را **مالك** عن
ربيعة بن ابي عبد الرحمن ان عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم كانت مضطجعة مع رسول الله صلى الله عليه
وسلم في ثوب واحد وانها وثبت وثبة شديدة فقال لها رسول الله صلى الله عليه وسلم ما لك لعلك نفست يعني
الحيضة قالت نعم قال شدي على نفسك ازارك ثم عودي الى مضجعك حضرت عائشه خفته بود با آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم
دریک جامه و هرآینه حضرت عائشه جستن کرد جستن سخت یعنی باضطراب برخواست پس فرمود او را آنحضرت صلعم چیست ترا
آیا حایض شدی گفت آری فرمود محکم کن برخود ازار خود را بعد ازان عود کن بسوی خوابگاه خود مترجم گوید امر کردن باشد ازار برای آنست
تا فراش ملوث نشود والله اعلم **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت
كنت ارجل راس رسول الله صلى الله عليه وسلم وانا حائض حضرت عائشه گفت شانه کردم سر مبارک آنحضرت را صلی اللہ علیه
وسلم و من حائض بودم **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان تغسل جاريته رجليه وتعطيه الخمرة وهي حيض عبد الله
بن عمر بود که می شستند کنیزکان او دو پای او را و میدادند او را خمره و ایشان حایض بودند خمره بوریای خورد را گویند آنقدر که آدمی
بروی سجده کند مترجم گوید خدمت حایض زوج خود را و مضاجعه با او جایزست باتفاق **باب** جواز مباشرة الحائض
فوق الازار جایزست مباشرت حیض بالای ازار **مالك** عن زيد بن اسلم ان رجلا سأل رسول الله صلى الله عليه و
سلم فقال ما يحل لي من امرأتي وهي حائض فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لتشد عليها ازارها ثم شأنك
باعلاها مردی سوال کرد از آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم پس گفت چه چیز حلال میشود مرا از تمتع زن من حال آنکه وی حایض باشد پس
فرمود آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم باید که محکم کند برخود ازار خود را بعد ازان کن کار خود بنصف زیرین آن زن **مالك** عن نافع ان
عبيد الله بن عبد الله بن عمر ارسل الى عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم يسألها هل يباشر الرجل امرأته وهي
حائض فقالت لتشد ازارها على اسفلها ثم يباشرها ان شاء عبید اللہ پسر عبد اللہ بن عمر فرستاد آدم بسوی عائشه
سوال میکرد او را آیا مباشرت کند مرد با زن خود و او حایض باشد پس گفت عائشه باید که محکم کند ازار خود را بر نصف زیرین خود بعد ازان
مباشرت کند با او اگر خواهد مترجم گوید حکمت در شد ازار احتراز است از تلویث و دور داشتن از جماع حرام و محمد بن الحسن گفته است که
روایت کرده شده است از عائشه سهل تر ازین نیز گفت باید که اجتناب کند از شعار دم و او را میرسد تمتع بما سوای آن و شعار خرقه ایست

کہ متصل ہیں باشد واللہ اعلم **باب** الغیلۃ یعنی غیلہ آنست کہ جماع کند مرد با زن خود و حال آنکہ وی شیر میخوراند ولد را **مالك**
عن محمد بن عبد الرحمن بن نوفل انه قال اخبرني عروة ابن الزبير عن عائشة ام المومنين عن جدامة بنت وهب
الاسدية انها سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لقد هممت ان انهى عن الغيلة حتى ذكرت ان الروم و
فارس يصنعون ذلك فلا يضر اولادهم حضرت عائشہ از جدامہ اسدیہ روایت نمود کہ جدامہ شنید آنحضرت را صلی اللہ علیہ
وسلم کہ میفرمود ہر آئینہ قصد کردم من کہ منع کنم از غیلہ یعنی مردان را از جماع زنان شیر دہندہ اولاد خود تا آنکہ یاد کردم اہل روم و فارس
را کہ میکنند اینکار پس ضرر نمیرسد اولاد ایشان را قال **مالك** الغيلة ان يمس الرجل امراته وهي ترضع گفت مالک معنی
غیلہ آنست کہ جماع کند مرد زن خود را و حال آنکہ وی شیر میخوراند **باب** ان رای منها علامة النشوز وعظها فان ابدت نشوزا
هجرها فان اقامت على النشوز ضربها ضربا غير مبرح وان نشزا استحب لها ان تصلح بترك بعض حقها وان تناشزا
فابعث الحاكم حكما من اهله وحكما من اهلها فان نفع والا تفارقا اگر ببیند مرد از طرف زن علامت سرکشی یعنی
آزادی حقوق زوج کہ بروی واجبست سرکشی کند زوج وعظ گوید و نصیحت نماید پس اگر ظاہر کرد سرکشی را و پند پذیر نشد ترک کند
او را یعنی مضاجعہ و جماع با او نکند پس اگر اصرار کرد بر نشوز بزند او را زدن غیر ایذا دہندہ و اگر سرکشی کند مرد باید کہ زن صلح
کند او بترک بعض حقوق خود از قسم و نفقہ وغیر آن و اگر ہر دو از یکدیگر سرکشی کردند ہر یکی در مقام خشونت باشد از دیگر باید کہ حاکم دو کس
را حکم کند شخصی را از اہل زوج و شخصی دیگر از اہل زن تا پس ایشان تشخیص جا نشوز کنند و تحری نمایند در صورتیکہ تالیف میان ایشان ممکن
و ہمان صورت را بر ایشان لازم کنند و اگر این ہم نفع نداد باید متفرق شوند قال الله تعالى واللاتي تخافون نشوزهن فعظوهن
واهجروهن في المضاجع واضربوهن فان اطعنكم فلا تبغوا عليهن سبيلا ان الله كان عليا كبيرا آنانکہ می ترسید
از سرکشی ایشان یعنی ادای حقوق زوجیت نکنند پس پند دہید ایشان را یعنی از عقاب خدای تعالی بترسانید و ترک کنید ایشان را در
خوابگاہ یعنی تحول کنید بفراش دیگر و حجرہ دیگر و بزنید ایشان را یعنی زدنی کہ ضرر نمایان ندہد پس اگر فرمان برداری شما کردند پس طلب
کنید بر ایشان راہی یعنی راہ ستم و تعدی ہر آئینہ خدا بلند قدر بزرگ مرتبہ است وان خفتم شقاق بينهما فابعثوا حكما من اهله وحكما
من اهلها ان يريدا اصلاحا يوفق الله بينهما ان الله كان عليما خبيرا اگر دانستید اے اہل اسلام مخالفت میان
زوجین پس بفرستید بسوی ایشان حکم کنندہ بعدالت از اہل قرابۃ شوہر و حکم کنندہ با عدالت از اہل قرابۃ زن اگر خواہند دو
حکم راست کردن حال میان ایشان البتہ موافقت اندازد خدای تعالی میان ایشان ہر آئینہ ہست خدا دانا خبردار وقال الله تعالى
وان امراة خافت من بعلها نشوزا او اعراضا فلا جناح عليهما ان يصلحا بينهما صلحا والصلح خير واحضرت
الانفس الشح وان تحسنوا وتتقوا فان الله كان بما تعملون خبيرا و اگر زنی بترسد از شوہر خود سرکشی را یا رو گردانی را پس گناہ

لہ قولہ فیہ کراہیۃ تنزیہ من غیر تحریم ١٢

٢٣

نیست برایشان که صلح آرند میان خویش نوعی از صلح وصلح بهتر است وحاضر کرده شد نفوس را نزدیک بخل یعنی بخل را خدا تعالی قرین نفوس

ساخته است واگر نیکوکاری بکنید و پرهیزگاری نمائید پس هر آئینه خدا تعالی هست با آنچه میکنید خبردار ولن تستطیعوا ان تعدلوا

بین النساء ولو حرصتم فلا تمیلوا کل المیل فتذروها کالمعلقة وان تصلحوا وتتقوا فان الله کان غفورا رحیما

نتوانید ای مسلمانان که عدل کنید در میان زنان خود اگرچه حرص کنید پس مایل مکنید از یک زن بزن دیگر تمام مایل شده تا آنکه بگزارید

او را مانند معلقه و معلقه زنی است که بیوه است و نه خداوند شوهر است یعنی مفقود و زنی که او را در خانه حبس کرده است واز نفس خود هیچ

بهره نمیدهد واگر صلح کنید و پرهیزگاری نمائید پس هر آئینه خدا تعالی هست آمرزنده مهربان وان یتفرقا یغن الله کلا من سعته

وکان الله واسعا حکیما واگر از یکدیگر جدا شوند زوجین بی نیاز خواهد ساخت خدا تعالی هر یکی را در توانگری خود وهست خدا تعالی جواد

بحکمت **مالک** انه بلغه ان علی بن ابی طالب قال فی الحکمین الذین قال الله تبارک وتعالی وان خفتم شقاق

بینهما فابعثوا حکما من اهله وحکما من اهلها ان یریدا اصلاحا یوفق الله بینهما ان الله کان علیما خبیرا ان الیهما الفرقة

بینهما والاجتماع علی ابن ابی طالب گفت درآن دو حکم که خدا تعالی در باب ایشان فرموده ان خفتم شقاق بینهما که بسوی ایشان مفوض است

جدائی میان ایشان و باهم جمع شدن قال **مالک** وذلک احسن ما سمعت من اهل العلم ان الحکمین ویجوز قولهما

بین الرجل وامرأته فی الفرقة والاجتماع گفت مالک واین بهترین اقوالی است که شنیدم آنرا از اهل علم که حکمین جایز است قول

ایشان میان مرد وزن او در تفرقه واجتماع **مالک** عن ابن شهاب عن رافع بن خدیج انه تزوج بنت محمد بن مسلمة

الانصاری فکانت عنده حتی کبرت فتزوج علیها فتاة شابة فآثر الشابة علیها فناشدته الطلاق فطلقها

واحدة ثم امهلها حتی اذا کادت تحل راجعها ثم عاد فآثر الشابة علیها فناشدته الطلاق فطلقها واحدة

ثم راجعها ثم عاد فآثر الشابة علیها فناشدته الطلاق فقال ما شئت انما بقیت واحدة فان

شئت استقررت علی ما ترین من الاثرة وان شئت فارقتک قالت بل استقر علی الاثرة فامسکها علی ذلک

ولم یر رافع علیه اثما حین قرت عنده علی الاثرة رافع بن خدیج نکاح کرد دختر محمد بن مسلمة انصاری را پس بود این دختر

مسلمه نزدیک او تا آنکه کلان سال شد پس نکاح کرد بروی زنی نوجوان را پس ترجیح داد در محبت وغیر آن زن نوجوان را بر آن زن

کلان سال پس طلب کرد آن زن قدیم اندوی طلاق را پس طلاق داد او را یکبار بعد از آن مهلت داد او را تا وقتی که نزدیک شد از که

برآید از عدت رجعت کرد با وی بعد از آن عود کرد در کار اول پس ترجیح داد آن زن نوجوان را بروی پس طلب کرد از وی طلاق را پس طلاق داد

او را یکبار بعد از آن رجعت کرد با او بعد از آن عود کرد بکار اول پس ترجیح داد زن جوان را بروی پس طلب کرد از وی طلاق را پس

گفت رافع بن خدیج آنچه بخواهی بکنم بجز این نیست که باقی مانده است یک طلاق پس اگر خواهی بر جای خود باشی با وجود آنکه می بینی ترجیح

واگر خواهی جدا کنم ترا گفت نه بلکه رجای خودی مانم با وجود ترجیح پس نگاه داشت او را برین شرط و ندید رافع بر خود هیچ گناه و فتنه کجا خود ماند نزدیک او بستر ترجیح

باب خيار العتق

باب در بیان اختیاریکه حاصل میشود زن را بسبب آزاد شدن او در فسخ نکاح زوج ناکح اگر باشد

مالك عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن عن القاسم بن محمد عن عائشة ام المؤمنين انها قالت كانت في بريرة ثلث سنن وكانت احدى السنن الثلاث انها اعتقت فخيرت في زوجها وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم الولاء لمن اعتق ودخل رسول الله صلى الله عليه وسلم والبرمة تفور بلحم فقرب اليه خبز وادم من ادم البيت فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم الم ار برمة فيها لحم فقالوا بلى يا رسول الله ولكن ذلك لحم تصدق به على بريرة وانت لا تاكل الصدقة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم هو عليها صدقة وهو لنا منها هدية

حضرت عائشه فرمود که بوده است در باب بریره سه حکم یعنی سه حکم که سبب آنها بر شده است و آن عام است جمیع متقین را والله اعلم پس بود یکی از آنها حکم که او را آزاد کرده شد پس اختیار داده شده در باب زوج خود حکم دیگر آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند و لا برای کسی است که آزاد کرد و سیوم آنست که داخل شدند آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خانه خود و دیگ سنگین می جوشید بگوشت پس نزدیک ساختند پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم نان و نانخورش از نانخورشهای خانه یعنی از آن نانخورشهای که در خانه آماده میکنند مثل سرکه و غیر آن پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا ندیده بودم دیگ سنگین که در وی گوشت است گفتند آری یا رسول الله گوشت هست ولیکن آن گوشتی است که صدقه داده شده است آنرا بر بریره و تو یا رسول الله نمیخوری صدقه را پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن گوشت بر بریره صدقه است و برای ما از وی هدیه است

باب خيار العتق عند الى المسيس

باب خیار حق تا وقتیکه دست نرسانیده است یعنی اختیار حق تا دست رسانیدن

مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يقول في الامة تكون تحت العبد فتعتق ان لها الخيار ما لم يمسها

عبد الله بن عمر میگفت در باب کنیزکی که باشد در نکاح غلامی پس آزاد کرده شود آن کنیزک را که آن کنیزک را اختیار است تا وقتی که دست نرسانیده است باوی

مالك عن ابن شهاب عن عروة الزبير ان مولاة لبني عدي يقال لها زبراء اخبرته انها كانت تحت عبد وهي امة يومئذ فعتقت قالت فارسلت الي حفصة زوج النبي صلى الله عليه وسلم فدعتني فقالت اني مخبرتك خبرا ولا احب ان تصنعي شيئا ان امرك بيدك ما لم يمسك زوجك فان مسك فليس لك من الامر شيء قالت فقلت هو الطلاق ثم الطلاق ثم الطلاق ففارقته ثلاثا

کنیزکی از بنی عدی که گفته میشد او را زبراء و بود در نکاح غلامی و زبراء آن روز کنیزک بود پس آزاد شد گفت زبرا پس آدم فرستاد بسوی من حفصه زوجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس طلبید مرا پس گفت هر آینه من خبر کننده ام ترا بخبری و دوست نمیداریم که بکنی چیزی را یعنی بفراق امر نکنیم و مشوره نمیدهیم هر آینه اختیار

تو بدست لستت مادام که دست نرسانیده است بتو زوج تو پس اگر دست نرساند بتو پس نیست ترا اختیار چیزی گفت زن پس گفتم

مرضی من مفارقت است بازمیگویم مرضی من مفارقت است گفتم مرضی من مفارقت است پس جدا شدم بسبب کلمه **باب** خیار العیب

باب در اختیار یکه حاصل میشود واحد الزوجین را بسبب عیب دیگر **مالك** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب

انه قال قال عمر بن الخطاب ایما رجل تزوج امرءة وبها جنون او جذام او برص فمسها فلها صداقها کاملا و

ذلك لزوجها غرم علی ولیها عمر ابن الخطاب فرمود هر مردیکه نکاح کرد زنی را و بآن زن ظاهر شد جنون یا جذام یا

داغهای سفید پس اگر جماع کرده است با وی پس او راست مهر او تمام و کمال و آن مهر زوج او را تاوان است بر ولی آن زن **مالك**

انه بلغه عن سعید ابن المسیب انه قال ایما رجل تزوج امرءة وبه جنون او ضرر فانها تخیر فان شاءت

قرت وان شاءت فارقت سعید بن المسیب گفت هر مردیکه نکاح کرد زنی را و بآن مرد جنون است یا ضرری دیگر است

پس آن زن را اختیار داده میشود پس اگر خواهد بجای خود ماند و اگر خواهد جدا شود **باب** المغرور باب در حکم مغرور مغرور

کسی است که زنی او را فریب داده باشد و ظاهر کرد که من حرام پس باین کمان با او نکاح کرد و بعد از آن ظاهر شد که وی

کنیز کسی بود پس عوض اولاد خود دهد این مغرور مانند ایشان در سن و سال **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب و

عثمان بن عفان قضی احدهما فی امرءة غرت رجلا بنفسها وذکرت انها حرة فولدت له اولادا فقضی ان

یفدی ولده بمثلهم عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان حکم کرد یکی از ایشان در باب زنیکه فریب داد مردی را بنفس خود

و ظاهر کرد که هر آئینه وی حره است یعنی آزاد است پس زاد برای او فرزندان را پس حکم کرد که فدا دهد بدل اولاد خود بمثل ایشان

یعنی از عبید و اماء مماثل اولاد خود در سن و جمال بسید امه دهد و اولاد وی احرار شدند **قال** یحیی سمعت مالکا و

القیمة فی هذا اعدل ان شاء الله تعالی گفت یحیی شنیدم از مالک که میگفت قیمت درین صورت بانصاف نزدیکتر است ان

شاء الله تعالی **باب** امرءة العنین باب در حکم زن نامرد **مالك** عن ابن شهاب عن سعید بن

المسیب انه کان یقول من تزوج امراة فلم یستطع ان یمسها فانه یضرب له اجل سنة فان مسها

والا فرق بینهما سعید بن المسیب میگفت هر که نکاح کرد زنی را پس نتواند که دست رساند بوی یعنی جماع کند پس حکم

این است که مقرر کرده شود برای او مدت یکسال پس اگر درین میان قدرت جماع یافت فبها والا جدائی کرده شود میان

ایشان **مالك** انه سال ابن شهاب متی یضرب له الاجل امن یوم یبنی بها ام من یوم ترافعه فقال

بل من یوم ترافعه الی السلطان مالک سوال کرد ابن شهاب را از کدام وقت مقرر کرده شود این مدت آیا مقرر

کرده شود از روزی که در خانه خود آورد آن زن را یا از روزی که بحاکم برد او را پس گفت ابن شهاب بلکه مقرر کرده شود از

روز یکہ بردارد بسوی حاکم **باب** امراة المعسر باب دربیان زن شخصی کہ تنگدست باشد **مالک** انہ بلغہ ان سعید
بن المسیب کان یقول اذا لم یجد الرجل ما ینفق علی امراتہ فرق بینہما سعید بن المسیب میگفت وقتیکہ نیابد مرد آنچہ خرچ
کند برزن خود تفریق کردہ شود میان ایشان **قال** مالک وعلی ذلک ادرکت اھل العلم ببلدنا گفت مالک و برہمین
قول یافتم اہل علم را در شہر خود **باب** الایلاء ایلاء عبارت ازان است کہ مرد سوگند خورد کہ جماع نکند با زن خود ابدا یا مدت
کہ زیادہ از چہار ماہ باشد قال اللہ تعالی للذین یولون من نساءہم تربص اربعۃ اشہر فان فاؤا فان اللہ غفور
رحیم وان عزموا الطلاق فان اللہ سمیع علیم برای آنانکہ قسم میخورند از زنان خود بترک جماع انتظار چہار ماہ است
پس اگر رجوع کردند پس ہر آئینہ خدا تعالی آمرزگار مہربانست واگر قصد مصمم کردند بر طلاق پس ہر آئینہ خدا تعالی شنوا دانا است
باب اختلفوا اذا مضی اربعۃ اشہر ھل یوقف او یقع علیہا الطلاق البائن او الرجعی اختلاف
کردند در آنکہ وقتیکہ گذشت چہار ماہ آیا توقف کردہ شود یا واقع شود برزن طلاق باین یا رجعی **مالک** عن جعفر
بن محمد عن ابیہ عن علی بن ابی طالب انہ کان یقول اذا آلی الرجل من امراتہ لم یقع علیہ الطلاق وان مضت
الاربعۃ الاشہر حتی یوقف فاما ان یطلق واما ان یفیء علی بن ابی طالب میفرمود وقتی کہ ایلاء کند مرد از زن
خود واقع نشود طلاق اگرچہ بگذرد چہار ماہ تا آنکہ ایستادہ کردہ شود پیش قاضی لازم کردہ شود بروی پس یا اینست کہ طلاق
دہد یا اینست کہ رجوع کند **قال** مالک وذلک الامر عندنا گفت مالک ہمین است حکمی کہ مقرر است نزدیک ما
مالک عن نافع عن عبد اللہ بن عمر انہ کان یقول ایما الرجل آلی من امراتہ فانہ اذا مضت الاربعۃ
الاشہر وقف حتی یطلق او یفیء ولا یقع علیہ طلاق اذا مضت الاربعۃ الاشہر حتی یوقف عبد اللہ
بن عمر میگفت ہر مردی کہ ایلاء کرد از زن خود پس ہر آئینہ او را وقتیکہ بگذرد چہار ماہ موقوف داشتہ میشود تا آنکہ طلاق دہد یا رجوع
کند و واقع نمیشود بروی طلاق وقتیکہ بگذرد چہار ماہ تا آنکہ موقوف داشتہ شود **مالک** عن ابن شہاب ان
سعید بن المسیب وابا بکر بن عبد الرحمن کانا یقولان فی الرجل یولی من امراتہ انہا اذا مضت الاربعۃ
الاشہر فہی تطلیقۃ ولزوجہا علیہا الرجعۃ ما دامت فی عدتہا سعید ابن المسیب وابو بکر بن عبد الرحمن میگفتند
درباب شخصی کہ ایلاء کرد از زن خود کہ حکم اینست کہ وقتیکہ بگذرد چہار ماہ پس آن یک طلاق است و شوہر او را میرسد بروی رجعت
تا وقتیکہ این زن در عدۃ خود است **مالک** انہ بلغہ ان مروان بن الحکم کان یقضی فی الرجل اذا آلی من
امراتہ انہا اذا مضت الاربعۃ الاشہر فہی تطلیقۃ ولہ علیہا الرجعۃ مروان بن الحکم حکم کرد درباب
شخصی کہ ایلاء کرد از زن خود کہ حکم اینست وقتی کہ بگذرد چہار ماہ پس آن ایلاء یک طلاق است واو را میرسد بروی رجعت

قولہ اذا اعسر النفقۃ فرق بینہما بہ قال الشافعی واحمد وقال الحنفیۃ لا یفرق بینہما وتؤمر بالاستدانۃ علیہ ...

قولہ الایلاء فی اللغۃ الیمین وفی الشرع الیمین علی ترک وطء الزوجۃ ...

٢٧

باب من حلف ان لا يطاها شهرا او لا يطاها حتى تفطم ولدها

قال مالك وعلى ذلك كان راى ابن شهاب گفت مالک و برهمین بود مذهب ابن شهاب فانه ليس بمولى کسی که سوگند خورد برانکه وطی نکند زن خود را یکماه یا وطی نکند او را تا انکه باز دارد فرزند خود را از شیر پس هر آینه ایلا کننده نمیشود **قال** مالك ومن حلف ان لا يطا امراته يوما او شهرا ثم مكث حتى ينقضي اكثر من الاربعة الاشهر فلا يكون ذلك ايلاء انما يوقف في الايلاء من حلف على اكثر من الاربعة الاشهر فاما من حلف ان لا يطا امراته اربعة اشهر او ادنى من ذلك فلا ارى عليه ايلاء لانه اذا جاء الاجل الذي يوقف عنده خرج من يمينه ولم يكن عليه وقف **قال** مالك ومن حلف لامراته ان لا يطاها حتى تفطم ولدها فان ذلك لا يكون ايلاء **قال** مالك وقد بلغني ان علي بن ابي طالب سئل عن ذلك فلم يره ايلاء گفت مالک هر که قسم خورد که وطی نکند زن خود را یک روز یا یکماه بعد از آن درنگ کرد تا انکه گذشت زیاده از چهار ماه پس نیست این ایلا چرا که نیست که موقوف داشته شود در ایلا کسی را که سوگند خورده باشد بر زیاده از چهار ماه اما کسیکه سوگند خورده است که وطی نکند زن خود را چهار ماه یا کم از آن پس نمی بینم بروی ایلا زیرا که حال نیست وقتیکه بیاید مدتی که موقوف کرده میشود نزدیک او برآید از سوگند خود و نیست بروی وقف گفت مالک و هر که سوگند خورد که وطی نکند زن خود را تا انکه وی از شیر باز دارد فرزند خود را پس هر آینه این قسم نباشد ایلا گفت مالک و هر آینه خبر رسید مرا که علی بن ابی طالب سوال کرده شد از این صورت پس ندید او را ایلا

باب ايلاء العبيد باب در بیان ایلاء غلامان **مالك** انه سال ابن شهاب عن ايلاء العبد فقال هو نحو ايلاء الحر وهو عليه واجب وايلاء العبد شهران مالک سوال کرد ابن شهاب را از ایلاء غلام پس گفت وی مانند ایلاء آزاد است و ایلا بروی واجب است و ایلاء غلام دو ماه است **باب** الظهار ظهار آنست که تشبیه کند زن خود را با مادر خود یا خواهر خود یا دختر خود و بگوید انت علي كظهر امي او اختي تو نسبت من مانند پشت مادر من یا پشت خواهر منی و این لفظ تحریم موبد بود در جاهلیه پس شریعت مصطفوی نسخ فرمود تحریم موبد را بتحریم موقت تا ادای کفارة قال الله تعالى والذين يظاهرون من نسائهم ثم يعودون لما قالوا فتحرير رقبة من قبل ان يتماسا ذلكم توعظون به والله بما تعملون خبير فمن لم يجد فصيام شهرين متتابعين من قبل ان يتماسا فمن لم يستطع فاطعام ستين مسكينا ذلك لتومنوا بالله ورسوله وتلك حدود الله وللكافرين عذاب اليم و آنانکه ظهار میکنند از زنان خویش بعد از آن عود میکنند در آنچه گفتند یعنی مخالفت گفته خود میکنند با انکه مقتضای تشبیه بمحارم تفریق اوست پس چون تفریق نگردد و در نکاح خود نگاه داشت عود کرد بمخالفت آنچه گفته بود پس واجبست آزاد کردن برده پیش از انکه این هر دو بیکدیگر دست رسانند یعنی پیش از جماع باین حکم امر کرده میشود شما را و خدا تعالی بآنچه میکنید

خبر دار است پس هر که نیابد برده را پس واجبست بروی روزه گرفتن دو ماه پی در پی پیش از آنکه یان هر دو بیکدیگر دست رسانند

پس هر که نتواند روزه داشتن دو ماه پس واجبست بروی طعام خورانیدن شصت مسکین این حکم برائی آنست که ایمان آرید بخدا

و رسول او و این احکام حدود مقرر کرده خداست و مر کافران راست عذاب درددهنده **قال** مالك في قول الله تبارك

وتعالى والذين يظهرون من نسائهم ثم يعودون لما قالوا قال سمعت ان تفسير ذلك ان يتظاهر الرجل من امرأته

ثم يجمع على امساكها واصابتها فان اجمع على ذلك فقد وجبت عليه الكفارة وان طلقها ولم يجمع بعد تظاهره

منها على امساكها واصابتها فلا كفارة عليه گفت مالك در قول خدا تعالى والذين يظاهرون الآیه گفت شنیدم از اهل علم

تفسیر این آیه آنست که ظهار کند مرد از زن خود بعد از آن عزم کند بر نگاه داشتن وی و جماع کردن با او پس اگر عزم مصمم کرده است

بران کار پس هر آئینه واجب شد بروی کفاره و اگر طلاق داد او را و عزم مصمم نکرده است بعد از ظهار کردن از وی بر نگاه داشتن وی

و جماع کردن او پس هیچ کفاره نیست **قال** مالك من تظاهر من امرأته ثم مسها قبل ان يكفر انه ليس عليه الا كفارة

واحدة ويكف عنها حتى يكفر وليستغفر الله **قال** مالك وذلك احسن ما سمعت گفت مالك هر که ظهار کرد از زن

خود و بعد از آن رسانید دست با او پیش از آنکه کفاره دهد هر آئینه حکم اینست که نیست بروی مگر یک کفاره و خود را باز دارد

از جماع او تا آنکه کفاره دهد و طلب آمرزش کند از خدا تعالی بسبب این گناه گفت مالك و این بهترین اقوال است که شنیدم آنرا

باب ان تظاهر من اربع بكلمة واحدة او من واحدة بكلمات شتى ماذا عليه اگر ظهار کند از چهار زن

بیک کلمه یا ظهار کرد از یک زن بچندین کلمات چه چیز لازم میشود بروی **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه انه

قال في رجل تظاهر من اربع نسوة له بكلمة واحدة انه ليس عليه الا كفارة واحدة عروه گفت در باب مردی که

ظهار کند از چهار زن از آن خود بیک کلمه که نیست بروی مگر یک کفاره **مالك** عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن

مثل ذلك مالك از ربیعه بن ابی عبد الرحمن مانند این روایت کرد **قال** مالك وعلى ذلك الامر عندنا گفت

مالك همین است امر مقرر نزدیک ما **قال** مالك في الرجل يتظاهر من امرأته في مجالس متفرقة قال ليس

عليه الا كفارة واحدة فان تظاهر ثم كفر ثم تظاهر بعد ان يكفر فعليه الكفارة ايضا گفت مالك در باب

مردیکه ظهار کرد با زن خود در مجالس متفرقه گفت که نیست بروی مگر یک کفاره پس اگر ظهار کرد بعد از آن کفاره داد و بعد از آن

بار دیگر ظهار کرد بعد از آنکه کفاره دهد پس لازم است بروی کفاره دیگر بار نیز **باب** ان تظاهر منها قبل ان ينكحها

ماذا عليه اگر ظهار کند از زنی پیش از آنکه نکاح کند او را چه چیز لازم است بروی **مالك** عن سعيد بن عمرو بن

سليم الزرقي عن القاسم بن محمد ان رجلا جعل امرأة عليه كظهر امه ان هو تزوجها فامره عمر بن الخطاب

ان هو تزوجها لا یقربها حتی یکفر کفارة المتظاهر قاسم بن محمد روایت کرد که هر آئینه مردی ساخت زنی را نسبت خود
مانند پشت مادر خود اگر نکاح کند او را یعنی پیش از نکاح گفت اگر نکاح کنم بر من حرام شود پس امر کرد او را عمر بن الخطاب که
اگر او را نکاح کند نزدیک نشود با و تا آنکه کفاره دهد مانند کفاره ظهار کننده **مالك** انه بلغه ان رجلا سال القاسم
بن محمد وسلیمن بن یسار عن رجل تظاهر من امراته قبل ان ینکحها فقالا ان نکحها فلا یمسها حتی یکفر
کفارة المتظاهر مردی سوال کرد قاسم بن محمد و سلیمان بن یسار را از حکم مردی که ظهار کرد از زنی پیش از آنکه نکاح کند او را
پس هر دو گفتند اگر نکاح کند او را دست نرساند با و تا آنکه کفاره دهد مانند کفارة ظهار کننده **مالك** عن
هشام بن عروة انه سمع رجلا یسال عروة الزبیر عن رجل قال لامراته کل امراة انکحها علیك حتی انکحك
فهي علی کظهر امی فقال عروة بن الزبیر یجزئه من ذلك عتق رقبة هشام بن عروه شنید که هر آئینه مردی سوال
کرد عروه بن الزبیر را از حکم مردی که گفت زنی خود را هر زنی که نکاح کنم او را بر تو تا وقتیکه زنده ام پس آن زن مانند پشت مادر
من است پس گفت عروه بن الزبیر کفایت میکند او را ازین کار آزاد کردن یک برده **باب** ظهار العبید در بیان
حکم ظهار غلامان **مالك** انه سال ابن شهاب عن ظهار العبد فقال نحو ظهار الحر **قال مالك** یرید انه یقع
علیه کما یقع علی الحر **قال مالك** وظهار العبد علیه واجب وصیام العبد فی الظهار شهران مالك سوال
کرد ابن شهاب را از ظهار غلام پس گفت مانند ظهار آزاد است گفت مالك مراد میدارد که ظهار واقع میشود بر غلام چنانکه
واقع میشود بر آزاد گفت مالك و ظهار غلام بروی واجب است و صوم غلام دو ماه است **باب** اللعان بدانکه اگر
شخصی مرد اجنبی یا زن اجنبیه را بزنا نسبت کند حال او خالی از سه حالت نیست اگر مقذوف اقرار کرد قاذف از حد خلاص
شد و اگر چهار گواه بزنا آورد قاذف از حد خلاص شد و اگر مقذوف اقرار نکرد و چهار گواه هم قایم نشدند واجب شد
بر قاذف حد قذف که هشتاد تازیانه است و اگر شخصی زن خود را بزنا نسبت کرد یا حمل و ولد او را از خود نفی نمود از چهار
حال خالی نیست اگر مقذوف اقرار کرد یا قاذف چهار گواه بزنا آورد حد قذف از قاذف برخاست و اگر لعان کرد نیز
از حد قذف خلاص یافت و اگر از لعان هم باز ایستاد حد قذف که هشتاد تازیانه است واجب شد نزدیک جمهور و امام ابو حنیفه
میگوید حد قذف بر زوج لازم میشود غیر ازین نیست که موجب آن لعان است و بس پس لعان نام گواهیها چند است مقرون
بقسم که زوج بسبب آن از موجب قذف خلاص میشود چنانکه بیاید قال الله تعالی والذین یرمون ازواجهم ولم یکن لهم
شهداء الا انفسهم فشهادة احدهم اربع شهادات بالله انه لمن الصدقین والخامسة ان لعنة الله علیه
ان کان من الکذبین ویدرؤ عنها العذاب ان تشهد اربع شهادات بالله انه لمن الکذبین والخامسة

قلت قال البغوي لو قال لامرأة ان نکحتك فانت علی کظهر امی فنکحها لم یکن مظاهرا وقال جماعة ان نکحها کان مظاهرا لا یجوز ان یمسها ما لم یکفر روی ذلك عن عمر وقاسم وسلیمن ۱۲ قلت ظهار العبد کظهار الحر وصیام الکفارة فی حقه شهران کالحر بالاتفاق ۱۲

ان غضب الله علیها ان کان من الصادقین دانانکه نسبت بزنا میکنند زنان خود را و نباشند برای ایشان گواهان
مگر نفسهای خود پس دفع میکند از سر ایشان حد قذف را گواهی دادن ایشان چهار بار بخدا هر آئینه این شخص از راست گویان است
و گواهی پنجم باین صفت که لعنت خدا باد بر این شخص اگر باشد از دروغگویان و دفع میکند از زنی عذاب را گواهی دادن او
چهار بار بخدا هر آئینه این شخص از دروغگویان است و گواهی پنجم باین صفت که غضب خدا تعالی بر وی باد اگر این شخص از راست
گویان باشد و آنچه مدلول آیه است آنست که اگر زوجه نکول کند از مثل این شهادت بر وی حد لازم شود و ظاهر از آیه مذهب
جمهور است زیرا که خدا تعالی قبل این آیه فرموده والذین یرمون المحصنات ثم لم یاتوا باربعة شهداء فاجلدوهم ثمانین جلدة بعد
از آن فرموده والذین یرمون ازواجهم ولم یکن لهم شهداء الا انفسهم پس قائم ساخت گواهی ایشان بجائی شهود اربعه و در حکم ایشان
داخل کرده زوج را و شاهد گفت پس نزد یک نکول از لعان جلد ثابت شود زیرا که نه چهار گواه آورد و نه شهادت که خدا تعالی قائم
آن ساخت و در حکم آن کرده پس ثم لم یاتوا باربعة شهداء ثابت شد فاجلدوهم نیز ثابت گردید و اگر زوج اقامت بینه کرد زن را نمی رسد
که اسقاط حد نماید بلعان **مالک** عن ابن شهاب ان سهل بن سعد الساعدی اخبره ان عویمر العجلانی جاء الی
عاصم بن عدی الانصاری فقال له یا عاصم ارایت رجلا وجد مع امراته رجلا ایقتله فیقتلونه ام کیف
یفعل سل لی یا عاصم عن ذلك رسول الله صلی الله علیه وسلم فسال عاصم رسول الله صلی الله علیه
وسلم عن ذلك فکره رسول الله صلی الله علیه وسلم المسائل وعابها حتی کبر علی عاصم ما سمع من رسول
الله صلی الله علیه وسلم فلما رجع عاصم الی اهله جاءه عویمر فقال یا عاصم ماذا قال لك رسول الله صلی
الله علیه وسلم فقال عاصم لعویمر لم تاتنی بخیر قد کره رسول الله صلی الله علیه وسلم المسئلة التی سالته
عنها فقال عویمر والله لا انتهی حتی اسئله عنها فاقبل عویمر حتی اتی رسول الله صلی الله علیه وسلم وسط الناس
فقال یا رسول الله ارایت رجلا وجد مع امراته رجلا ایقتله فیقتلونه ام کیف یفعل فقال رسول الله صلی الله
علیه وسلم قد نزل فیك وفی صاحبتك فاذهب فات بها قال سهل فتلاعنا وانا مع الناس عند رسول
الله صلی الله علیه وسلم فلما فرغا من تلاعنهما قال عویمر کذبت علیها یا رسول الله ان امسکتها فطلقها
ثلثا قبل ان یامره رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ابن شهاب وکانت تلك بعد سنة المتلاعنین
عویمر عجلانی آمد پیش عاصم بن عدی انصاری پس گفت او را ای عاصم آیا دیدی مردی را یعنی خبر ده از حال مردی که یافت
با زن خود مرد اجنبی را آیا بکشد آن اجنبی را پس خواهند کشت او را یا چه کار کند سوال بکن برای من ای عاصم از حکم این ماجرا
آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پس سوال کرد عاصم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از این ماجرا این ناپسند داشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم

۳۲۱

این قسم سوالها عیب کرد بچنین سوال ها را تا آنکه دشوار آمد بر عاصم آنچه شنید از آن حضرت صلی الله علیه وسلم پس وقتیکه باز آمد عاصم
بسوی قوم خود آمد پیش او عویمر پس گفت ای عاصم چه چیز فرمود ترا آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت عاصم عویمر را نیاوردی پیش من
خیر را هر آئینه ناپسند داشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوال مرا که پرسیدم از آن پس گفت عویمر والله باز نمی مانم تا آنکه سوال کنم
آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ازین مقدمه پس روی آورد عویمر تا آنکه آمد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم درمیان مردمان گفت پس
یا رسول الله خبر ده مرا از حال مردیکه یافت با زن خود مرد اجنبی را آیا بکشد آن مرد را پس خواهند کشت او را یا چه کار کند پس فرمود
آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه نازل شده است درباب تو و درباب زن تو وحی الٰهی پس برو و بیار او را گفت سهل پس این زن
و مرد با یکدیگر لعن کردند و من درمیان مردمان بودم نزدیک رسول الله صلی الله علیه وسلم پس وقتیکه فارغ شدند از لعان گفت خود
عویمر دروغ گفته باشم بر این زن یا رسول الله اگر نگاه دارم او را یعنی اگر من راست گویم پس مرا می باید که طلاق دهم پس طلاق داد او را سه طلاق پیش
از آنکه امر کند او را رسول الله صلی الله علیه وسلم ابن شهاب دبود طلاق دادن سنت باز سنت لعان کنند گان بعد از آن
حادثه **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رجلا لاعن امراته فی زمان رسول الله صلی الله علیه و
سلم وانتفی من ولدها ففرق رسول الله صلی الله علیه وسلم بینهما والحق الولد بالمراة مردی لعان کرد با زن خود
در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اظهار قطع نسب کرد از فرزند او پس بجدائی امر کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم درمیان
ایشان و لاحق ساخت فرزند را بآن زن **باب** اذا خیر الرجل امراته فاختارته او خیر اباها فاختاره فلیس
ذلك بطلاق وقتیکه مختار گردانید مردی زن خود را پس آن زن اختیار کرد شوهر خود را یا اختیار داد پدر آن زن را
پس اختیار کرد او را یعنی شوهر خود را پس این طلاق نیست **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه عن عائشة
ام المومنین انها خطبت علی عبد الرحمن بن ابی بکر قریبة بنت ابی امیة فزوجوه ثم انهم عتبوا علی عبد الرحمن
وقالوا ما زوجنا الا عائشة فارسلت عائشة الی عبد الرحمن فذکرت ذلك له فجعل امر قریبة بیدها
فاختارت زوجها فلم یکن ذلك طلاقا حضرت عائشه پیغام فرستاد برای عبد الرحمن بن ابوبکر قریبه بنت ابی امیه
پس اولیای قریبه در نکاح دادند او را بعد از آن اولیای او ناخوش شدند از عبد الرحمن و گفتند در نکاح نداده دختر را مگر عائشه
یعنی از حضرت عائشه گله کردند پس آدم فرستاد حضرت عائشه بسوی عبد الرحمن پس ذکر کرد این ماجرا برای او پس عبد الرحمن
کار قریبه را بدست او ساخت پس قریبه اختیار کرد شوهر خود را پس نبود این طلاق **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن
ابیه ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم زوجت حفصة بنت عبد الرحمن المنذر بن الزبیر وعبد الرحمن
غائب بالشام فلما قدم عبد الرحمن قال ومثلی یصنع به هذا ومثلی یفتات علیه فکلمت عائشة المنذر بن

۳۲

الزبير فقال المنذر فان ذلك بيد عبد الرحمن فقال عبد الرحمن ما كنت لارد امرا قضيته فقرت حفصة عند

المنذر ولم يكن ذلك طلاقا حضرت عايشه نبلي داد حفصه دختر عبد الرحمن را بدست منذر بن الزبير و عبد الرحمن در انوقت

غايب بود در شام پس وقتيكه آمد عبد الرحمن گفت آيا مثل من اين كار كرده ميشود آيا مانند مرا مهمل گذاشته ميشود يعني بغير اذن

من كار كرده ميشود پس سخن گفت حضرت عايشه با منذر ابن الزبير يعني عبد الرحمن رسانيد پس گفت پس هر آئينه اختيار او بدست عبد

الرحمن است پس گفت عبد الرحمن رد كننده نيستم كاريكه سرانجام كرده باشي تو آنرا پس بجاي خود ماند حفصه نزديك منذر و نبود آن

طلاق **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن عمر وابا هريرة سئلا عن الرجل يملك امراته امرها فترد ذلك اليه ولا تقضي

فيه شيئا فقالا ليس ذلك بطلاق عبد الله بن عمر و ابو هريره را سوال كرده شد از حكم مرديكه بدست زن خود داد كار او را پس

رد كند زن آن كار را بسوي مرد و حكم نكند بموجب آن چيزي پس هر دو گفتند نيست اين طلاق **مالك** عن يحيى بن سعيد عن

سعيد بن المسيب انه قال اذا ملك الرجل امراته امرها فلم تفارقه وقرت عنده فليس ذلك بطلاق سعيد

بن المسيب گفت وقتيكه مالك ساخت مرد زن خود را بر كار آن زن پس جدائي نكرد و بجاي خود ماند نزديك او پس نيست اين طلاق

مالك عن ابن شهاب انه سمعه يقول اذا خير الرجل امراته فاختارته فليس ذلك بطلاق ابن شهاب گفت وقتي

اختيار داد مرد زن خود را پس اختيار كرد زن شوهر را پس نيست اين طلاق **باب** اذا جعل امرها بيدها فاختارت

نفسها في تطليقة رجعية وقتي كه داد كار زن را بدست او پس اختيار كرد زن نفس خود را پس آن طلاق رجعي است **مالك**

عن سعيد ابن سليمان بن زيد بن ثابت عن خارجة بن زيد بن ثابت انه اخبره انه كان جالسا عند زيد بن ثابت

فاتاه محمد بن ابي عتيق وعيناه تدمعان فقال له زيد ما شانك فقال ملكت امراتي امرها ففارقتني فقال

له زيد ما حملك على ذلك قال القدر فقال زيد ارتجعها ان شئت فانما هي واحدة وانت املك بها خارجة

بن زيد بن ثابت نشسته بود نزديك زيد بن ثابت پس آمد نزديك او محمد بن ابي عتيق وا ز دو چشم او اشك روان بود پس گفت او را زيد

چيست حال تو گفت دادم بدست زن خود كار او را پس جدائي كرد از من پس گفت او را زيد چه چيز باعث شد ترا بر اختيار دادن

گفت تقدير الهي پس گفت زيد رجعت كن با او اگر خواهي پس خبر اين نيست كه اين يك طلاق است و تو مالك تري بآن زن يعني رجعت

ميتواني كرد اگر چه آن زن راضي نباشد **مالك** انه بلغه ان رجلا جاء الى عبد الله بن عمر فقال يا ابا عبد الرحمن اني

قد جعلت امر امراتي في يدها فطلقت نفسها فماذا ترى فقال ابن عمر اراه كما قالت فقال الرجل لا تفعل

يا ابا عبد الرحمن فقال ابن عمر انا افعل انت فعلته شخصي آمد نزد عبد الله بن عمر پس گفت يا ابا عبد الرحمن هر آئينه من دادم

كار زن خود را بدست او يعني اختيار دادم بدست زن پس طلاق داد او آن زن نفس خود را پس چه چيزي مي بيني يعني حكم مي نمائي پس

لـه قلت على هذا اكثر اهل العلم قوله ثقات عليه قال ابو عبيد من قضى دونه اهمر فقد اثبتت به وهو اعتقاد من العوت ١٢

٣٣

گفت عبد الله بن عمر می بینم چنانکه آن زن گفت پس گفت آن شخص یا ابا عبد الرحمن چنین فتوی مده پس گفت ابن عمر آیا من
میکنم این کار را بلکه تو خود کردی این کار را یعنی مختار گردانیدی زن خود را **مالک** عن نافع فی هذه المسئلة و
یکون املک بها ما کانت فی عدتها **مصفی** مالک از نافع درین مسئله نقل کرد که باشد یعنی شوهر قادر بران یعنی بر رجعة
تا وقتیکه زن در عدة خود باشد **باب** اذا جعل امرها بیدها فطلقت نفسها ثلثا کان القول قوله مع یمینه
وقتی کرد او امر زن را بدست او پس طلاق داد آن زن نفس خود را سه طلاق باشد قول معتبر قول مرد با سوگند او **مالک**
عن نافع عن عبد الله بن عمر کان یقول اذا ملک الرجل امراته امرها فالقضاء ما قضت الا ان ینکر علیها
فیقول لم ارد الا واحدة فیحلف علی ذلک ویکون املک بها ما کانت فی عدتها عبد الله بن عمر گفت وقتیکه
مالک کرد زن خود را بر کار او پس حکم همانست که زن حکم کند مگر آنکه نا پسند کند شوهر این حکم را پس بگوید اراده نکرده بودم مگر
یک طلاق را پس سوگند خورد بر همین و باشد قادر بران یعنی بر رجعة آن زن تا وقتیکه زن در عدة خود باشد **مالک**
عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه ان رجلا من ثقیف ملک امراته امرها فقالت انت الطلاق فسکت
ثم قالت انت الطلاق فقال بفیک الحجر ثم قالت انت الطلاق فقال بفیک الحجر فاختصما الی مروان بن الحکم
فاستحلفه ما ملکها الا واحدة وردها الیه قال عبد الرحمن وکان القاسم یعجبه هذا القضاء ویراه احسن
ما سمع فی ذلک **مصفی** مردی از قبیله بنی ثقیف مختار گردانید زن خود را بر کار او پس گفت آن زن تو طلاقی یعنی جدائی از من پس خاموش
ماند مرد بعد از آن دیگر بار گفت زن تو طلاقی پس مرد گفت در دهان تو سنگ باد بعد از ان دیگر بار گفت تو طلاقی پس مرد گفت
در دهان تو سنگ باد پس خصومت کردند بسوی مروان بن الحکم پس مروان سوگند داد مرد را که در اختیار زن نداده بود مگر
یک طلاق را و رد کرد زن را بسوی او گفت عبد الرحمن که قاسم را خوش میساخت این قضا و میدید آنرا بهترین آنچه شنید
درین باب **باب** الخلع باب در حکم خلع قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا لا یحل لکم ان ترثوا النساء کرها
ولا تعضلوهن لتذهبوا ببعض ما اتیتموهن الا ان یاتین بفاحشة مبینة وعاشروهن بالمعروف فان
کرهتموهن فعسی ان تکرهوا شیئا ویجعل الله فیه خیرا کثیرا وان اردتم استبدال زوج مکان زوج و اتیتم
احدیهن قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا اتاخذونه بهتانا واثما مبینا وکیف تاخذونه وقد افضی بعضکم
الی بعض واخذن منکم میثاقا غلیظا ای مومنان حلال نیست شما را آنکه میراث گیرید زنان را و ایشان ناخوش باشند و منع
مکنید ایشان را از نکاح هر که خواهند تا بدست آرید بعض آنچه داده اید ایشان را یعنی کابین مگر بسبب ایشان و الله
اعلم لیکن وقتیکه کنند کار بد آشکارا میتوان ایذا او زندگانی کنید با زنان بوجه پسندیده زیرا که اگر نا پسند کنید ایشان را

ک قلت: علیه الشافعی وقال ابو حنیفة تقع به طلقة واحدة ۱۲

۳۴

پس شاید که ناپسند کنید چیزی را و پیدا کند خدا تعالی در آن چیز خیر بسیار و اگر خواهید بدل
کردن زنی بجای زنی یعنی زنی دیگر را و دیگه بمالی یا جمال مرغوب تر است و خواسته که زوجه اولی را بی گناه طلاق دهد و مهر
که داده است باز گرداند و حال آنکه داده بودید در مهر یکی را از ایشان مال بسیار پس باز مگیرید چیزی از آن مال آیا میگیرید آنرا
بستم و گناه ظاهر و چگونه بگیرید او را حال آنکه متصل شده اید بعض شما ببعض یعنی مرد جماع کرده است با زن و جماع مقرر مهر است
و گرفته اند زنان از شما عهد محکم یعنی با یجاب قبول بحضور شهود حاصل آنست که نکاح بشرط آن متحقق شد و جماع موکد ساخت
مهر را پس استرداد آن بعد از آن صحیح نباشد وقال الله تعالى ولا يحل لكم ان تاخذوا مما آتيتموهن شيئا الا ان يخافا
ان لا يقيما حدود الله فان خفتم الا يقيما حدود الله فلا جناح عليهما فيما افتدت به و حلال نیست شما را که بگیرید از جمله
آنچه داده اید زنان را چیزی در عوض طلاق مگر آنکه بترسند زوجین که برپا نخواهند داشت حدود خدا تعالی یعنی حقوق زوجیت را که
خدا تعالی فرموده است پس اگر ترسیدید ای حاکمان اسلام که زوجین برپا نخواهند داشت حدود خدا را عزوجل پس هیچ گناه نیست
بر ایشان در آنچه زن عوض خود داد آنرا و مرد گرفت آنرا مترجم گوید رضی الله عنه مرد را عوض طلاق نباید گرفت و زن را نباید
داد بگر وقت ضرورت پس وقتیکه ضرورة باشد هیچ باکی نیست در خلع و لازم نیست بر حاکمان که تفتیش حال زوجین کنند بلکه باور
دارند گفته ایشان را در آنچه ظاهر کردند **مالك** عن يحيى بن سعيد عن عمرة بنت عبد الرحمن بن سعد بن زرارة
الانصاري انها اخبرته عن حبيبة بنت سهل الانصاري انها كانت تحت ثابت بن قيس بن شماس وان رسول
الله صلى الله عليه وسلم خرج الى الصبح فوجد حبيبة بنت سهل عند بابه في الغلس فقال رسول الله صلى الله
عليه وسلم من هذه فقالت انا حبيبة بنت سهل يا رسول الله قال ما شانك قالت لا انا ولا ثابت بن قيس
لزوجها فلما جاء زوجها ثابت بن قيس قال له رسول الله صلى الله عليه وسلم هذه حبيبة بنت سهل قد ذكرت
ما شاء الله ان تذكر فقالت حبيبة يا رسول الله كلما اعطاني عندي فقال رسول الله صلى الله عليه و
سلم لثابت خذ منها فاخذ منها وجلست في اهلها حبیبه دختر سهل انصاری بود در نکاح ثابت بن قیس بن شماس
و هر آینه رسول الله صلی الله علیه وسلم بر آمد بسوی نماز صبح پس یافت حبیبه را نزدیک دروازه خود در سیاهی آخر شب پس فرمود
رسول الله صلی الله علیه وسلم کیست این گفت من حبیبه ام بنت سهل یا رسول الله فرمود چیست حال تو گفت نیستم من همراه ثابت
و نیست ثابت همراه من یعنی اتفاق نمانده پس وقتیکه آمد شوهر او ثابت بن قیس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم
این است حبیبه ذکر کرده پیش من آنچه خدا تعالی خواسته بود که ذکر کند پس گفت حبیبه یا رسول الله هر چه داده است نزد من است
پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم ثابت را که بگیر از وی پس ثابت گرفت از وی و عده نشست حبیبه در قوم خود **مالك**

عن نافع ان ربيع بنت معوذ بن عفراء جاءت وعمتها الى عبد الله بن عمر فاخبرته انها اختلعت من زوجها في زمان
عثمن بن عفان فبلغ ذلك عثمان بن عفان فلم ينكره وقال عبد الله بن عمر عدتها عدة المطلقة ربيع دختر معوذ بن عفرا
آمد و عمہ او پیش عبد اللہ بن عمر پس خبر داد او را کہ وی خلع کردہ بود از شوہر خود در زمان عثمان بن عفان پس رسید این خبر بحضرت
عثمان بن عفان پس انکار نکرد آنرا گفت عبد اللہ بن عمر عدۂ او مانند عدۂ مطلقہ است **قال** مالك في المفتدية التي تفتدي
من زوجها انه اذا علم ان زوجها اضر بها وضيق عليها وعلم انه ظالم لها مضى الطلاق ورد عليها مالها قال هذا
الذي كنت اسمع والذي عليه امر الناس عندنا گفت مالک در باب زن خلع کنندہ از شوہر خود وقتی کہ دانستہ شود کہ شوہر او
ضرر رسانیدہ است بوی و تنگ گرفتہ است بروی و دانستہ شود کہ وی ظالم است روان بکند طلاق را و رد کند آنچہ بدست او باشد گفت
مالک پس اینست حکم کہ می شنیدم آنرا و امر کہ بر آن است حال مردمان نزدیک ما **باب** الخلع بكل شيء لها جائز است خلع در بدل
تمام ہر چیز در ملک زن باشد **مالك** عن نافع عن مولاة لصفية بنت ابي عبيد انها اختلعت من زوجها بكل شيء
لها فلم ينكر ذلك عبد الله بن عمر زنی آزادہ کردہ شدہ از ان صفیہ بنت ابی عبید زن عبد اللہ بن عمر خلع کرد از شوہر
بہر چیز کہ در ملک او بود پس انکار نکرد آنرا عبد اللہ بن عمر **قال** مالك ولا باس ان تفتدي المرأة من زوجها اكثر مما
اعطاها گفت مالک و ہیچ باک نیست در آنکہ عوض خود دہد زن زوج خود را زیادہ تر از آنچہ دادہ است او را از مہر **باب**
عدة المختلعة باب عدۂ زنی کہ خلع کردہ است از شوہر خود **مالك** عن نافع قال قال عبد الله بن عمر عدتها عدة
المطلقة عبد اللہ بن عمر گفت عدۂ خلع کنندہ مانند عدۂ مطلقہ است **مالك** انه بلغه ان سعيد بن المسيب و
سليمن بن يسار و ابن شهاب كانوا يقولون عدة المختلعة مثل عدة المطلقة ثلثة قروء سعید بن المسیب و سلیمان
بن یسار و ابن شہاب میگفتند عدۂ خلع کنندہ مانند عدۂ مطلقہ است سہ قرء **مالك** انه بلغه عن سعيد بن المسيب
و ابن شهاب و سليمن بن يسار انهم كانوا يقولون عدة المختلعة ثلثة قروء سعید بن المسیب و ابن شہاب و سلیمان
بن یسار میگفتند عدۂ مختلعہ سہ قرء است **باب** الحلف بطلاق امرأة لم ينكحها بعد در بیان سوگند خوردن
مرد بطلاق زنیکہ ہنوز با او نکاح نکردہ است **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب و عبد الله بن عمر و عبد الله بن
مسعود و سالم بن عبد الله و قاسم بن محمد و ابن شهاب و سليمن بن يسار كانوا يقولون اذا حلف الرجل
بطلاق المرأة قبل ان ينكحها ثم اثم ان ذلك لازم له اذا نكحها عمر بن خطاب و عبد اللہ بن عمر و عبد اللہ بن مسعود و سالم
بن عبد اللہ و قاسم بن محمد و ابن شہاب و سلیمان بن یسار میگفتند وقتیکہ سوگند خورد مرد بطلاق زنی پیش از آنکہ نکاح کند او را
بعد از ان حانث شد در سوگند خود کہ ان سوگند لازم است بروی وقتی کہ نکاح کند او را **مالك** انه بلغه ان عبد الله

بن مسعود کان یقول فیمن قال کل امراة انکحها فهی طالق اذا فالم یسم قبیلة او امراة بعینها فلا شیء علیه عبد الله

بن مسعود میگفت در باب شخصی که گفت هر زنی که نکاح کنم او با طلاق است که این شخص اگر نام نبرده است قبیله خاص را یا زن معینه را پس

هیچ لازم نیست بر وی **باب** الطلاق مرتان فان طلقها الثالثة لم تحل له حتی تنکح زوجا غیره طلاق دو بار است

یعنی طلاقی که عقب وی رجعت درست باشد پس اگر طلاق داد بار سوم پس هر آئینه این زن حلال نیست تا آنکه نکاح کند شوهر دیگر

را بعد از آن اگر آن شوهر بمیرد یا طلاق دهد باز او را میرسد که بعد از عدة نکاح کند قال الله تعالی الطلاق مرتان فامساک بمعروف

او تسریح باحسان ولا یحل لکم ان تاخذوا مما اتیتموهن شیئا الا ان یخافا الا یقیما حدود الله فان خفتم الا یقیما

حدود الله فلا جناح علیهما فیما افتدت به تلک حدود الله فلا تعتدوها ومن یتعد حدود الله فاولئک

هم الظلمون طلاقی که رجعة عقیب او میتواند شد دو بار است پس از آن یا نگاه داشتن است بخصلت پسندیده یعنی رجعة کردن بخوبی

یا رها کردن است باحسان یعنی رجعت کردن با ایفای حقوق نفقه وغیر آن و حلال نیست شما را ای شوهران که بگیرید از آنچه زنان

را داده اید چیزی یعنی مهر که حلال نباید بگیرید از ایشان وقت طلاق مگر وقتیکه بترسند هر دو زوج از آنکه برپای نتوانند داشت حقوق خدا تعالی یعنی اوامر

در ایفای حقوق زوجیت پس اگر بترسید ای مسلمانان که زوج و زوجه برپا ندارند حقوق خدا تعالی را پس هیچ گناه نیست بر ایشان

در آنچه عوض خود داد زن آنرا یعنی عوض طلاق هرچه بدهد روا است این است احکام مقرر کرده خدا پس تجاوز مکنید از آن و هر که

تجاوز کند از احکام خدا تعالی پس این جماعه ایشانند ستمگار فان طلقها فلا تحل له من بعد حتی تنکح زوجا غیره فان طلقها

فلا جناح علیهما ان یتراجعا ان ظنا ان یقیما حدود الله وتلک حدود الله یبینها لقوم یعلمون پس اگر طلاق داد

آن زن را یعنی بعد از دو بار طلاق سیوم داد پس حلال نیست این زن بر آن مرد بعد از این طلاق سیوم تا آنکه نکاح کند مردی بجز

این مرد پس اگر طلاق داد زوج ثانی پس گناه نیست بر ایشان که رجوع کنند بیکدیگر اگر این ظن نمایند که برپا خواهند کرد احکام خدا تعالی

را و آنچه مذکور شد احکام خدا است بیان میکند آنرا برای قومی که میدانند **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه انه قال کان

الرجل اذا طلق امراته ثم ارتجعها قبل ان تنقضی عدتها کان ذلک له وان طلقها الف مرة فعمد رجل الی امراته

فطلقها حتی اذا شارفت انقضاء عدتها راجعها ثم طلقها ثم قال والله لا اویک الی ولا تحلین لی ابدا فانزل

الله تعالی الطلاق مرتان فامساک بمعروف او تسریح باحسان فاستقبل الناس الطلاق جدیدا من یومئذ من

کان طلق منهم او لم یطلق عروه گفت بود رسم در جاهلیت وقتیکه طلاق دهد مرد زن خود را بعد از آن رجعت کند پیش

از آنکه بگذرد عدة میرسید او را که اینکار کند و روا بود در حق او اینکار کردن را و اگرچه طلاق دهد او را هزار بار پس در زمان آنحضرت

صلعم قصد کرد مردی بسوی زن خود پس طلاق او را تا وقتیکه نزدیک رسید آن زن بگذشتن عدة خود رجعت کرد بلا و بعد از آن

دیگر طلاق داد بعد ازان گفت و الله جای ندہم ترا بسوی خود یعنی بہرہ مند نگردانم ترا بذات خود و ہرگز حلال نخواہی شد برای
من ہیچگاہ پس نازل ساخت خدا تعالی این آیۃ الطلاق مرتان الآیۃ پس شروع کردند مردمان طلاق را بعد از نزول آیت شروع
کردن از سر نو آنرا در ہر کہ پیش ازین طلاق دادہ بود از ایشان یا طلاق نداده بود **باب** لا تحل المطلقۃ ثلثا للاول
حتی تذوق العسیلۃ من الآخر حلال نیست زنیکہ سہ بار طلاق دادہ باشد او را زوج اول او تا آنکہ بچشد مزہ از شوہر دیگر
مالك عن المسور بن رفاعۃ القرظی عن الزبیر بن عبد الرحمن بن الزبیر ان رفاعۃ بن سموال طلق امراتہ
تمیمۃ بنت وهب فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلثا فنكحت عبد الرحمن بن الزبیر فاعترض عنها فلم
یستطع ان یمسها ففارقها فاراد رفاعۃ ان ینکحها وهو زوجها الاول الذی كان طلقها فذكر لرسول الله صلی
الله علیه وسلم فنهاه عن تزوجها وقال لا تحل لك حتی تذوق العسیلۃ رفاعہ بن سموال طلاق داد زن خود را کہ تمیمہ بنت
وہب بود در عہد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم سہ بار پس نکاح کرد تمیمہ با عبد الرحمن الزبیر پس بسببی از اسباب باز داشتہ شد
از وی پس نتواند کہ دست رساند بوی پس جدا شد از وی پس خواست او را رفاعہ شوہر نخستین او کہ طلاق دادہ بود پس ذکر کرد
این ماجرا پیش آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس منع فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم او را از نکاح کردن با آن زن و فرمود آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم کہ حلال نشود برای تو تا آنکہ بچشد مزہ را **مالك** عن یحیی بن سعید عن القاسم بن محمد عن
عائشۃ زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها سئلت عن رجل طلق امراتہ البتۃ فتزوجها رجل آخر فطلقها قبل ان
یمسها هل یصلح لزوجها الاول ان یتزوجها قالت عائشۃ لا حتی یذوق عسیلتها حضرت عائشہ را سوال کردہ شد
از حکم مردیکہ طلاق داد زن خود را طلاق قاطع یعنی مثلثہ پس نکاح کرد او را مردی دیگر بعد از آن طلاق داد وی پیش از
آنکہ دست برساند باو آیا درست است شوہر اول را کہ نکاح کند باو گفت حضرت عائشہ نکاح نکند تا آنکہ بچشد مزہ **مالك**
انہ بلغہ ان القاسم بن محمد سئل عن رجل طلق امراتہ البتۃ فتزوجها رجل آخر فمات عنها قبل ان یمسها هل
یحل لزوجها الاول ان یراجعها فقال قاسم بن محمد لا یحل لزوجها الاول ان یراجعها قاسم بن محمد را سوال کردہ شد از
مردیکہ طلاق داد زن خود را طلاق قاطع بعد از آن نکاح کرد او را مردی دیگر پس بمرد از سر وی پیش از آنکہ دست رساند بوی
آیا حلال است شوہر اول او را کہ رجوع کند باو پس گفت قاسم بن محمد حلال نشود شوہر اول را کہ رجوع کند باو **باب**
ان طلقها تطلیقۃ او تطلیقتین فتزوجت زوجا غیره ثم رجعت الیه تکون عنده علی ما بقی من طلاقها
مردی طلاق داد زن خود را یک طلاق یا دو بار پس نکاح کرد آن زن شوہر دیگر را سوای آن بعد از آن رجوع کرد بسوی شوہر
اول یعنی نکاح کرد باو باشد نزدیک او بر چیزی کہ باقی ماندہ از طلاق او یعنی بر یک طلاق **مالك** عن ابن شہاب

له قلت سموال بکسر السین المهملة ویقال بفتحها وسکون المیم وفتح الواو وباللام الزبیر بفتح الزای وکسر الموحدة وابنه بضم الزای وفتح الموحدة العسیلة تصغیر العسل شبه لذة الجماع بالعسل وانما ادخل الهاء فی التصغیر علی نیة ۳۸۰ اللذة وقیل علی معنی القطعة یرید قطعة من عسل وقیل بمعنی الوحدة وقیل العسل یذکر ویؤنث فاذا انث قیل فی تصغیرها عسیلة والعسل علی معنی ... عنه ابن اثیر اهل العلم

انه قال سمعت سعيد بن المسيب وحميد بن عبد الرحمن بن عوف وعبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود

وسليمن بن يسار كلهم يقولون سمعت ابا هريرة يقول سمعت عمر بن الخطاب يقول ايما امراة طلقها زوجها

تطليقة واحدة او تطليقتين ثم تركها حتى تحل وتنكح زوجا غيره فيموت عنها او يطلقها ثم ينكحها زوجها

الاول فانها تكون عنده على ما بقي من طلاقها ابن شهاب گفت شنيدم سعيد بن المسيب را و حميد بن عبد الرحمن بن عوف

و عبيد الله بن عبد الله بن عتبه بن مسعود و سليمن بن يسار را که همه ميگفتند شنيدم ابو هريره را که ميگفت شنيدم عمر بن الخطاب

را که ميگفت هر زني که طلاق داد او را شوهر او يکبار يا دو بار بعد از آن بگذاشت او را تا آنکه حلال شد يعني از عده بر آمد و نکاح کرد

شوهر ديگر را غير او پس بمرد اين شوهر ثاني از سر او يا طلاق داد او را بعد از آن نکاح کند او را شوهر اول او پس هر آينه اين زن

ميباشد نزديک او بر آنچه باقي مانده است از طلاق او **قال** مالك وعلى ذلك السنة عندنا التي لا اختلاف فيها گفت

مالک و برهمين است حکم مقرر نزديک ما حکمي که نيست اختلاف در آن مترجم گويد اکثر علما بهمين حکم قايل اند الا ابو حنيفه ميگويد که مرد ميکند

بسوي شوهر اول بتمامي سه طلاق زيرا که شوهر دوم هدم کرد ما دون ثلث را چنانچه هدم ميکند ثلث را **باب** ان طلق

بكلمة واحدة ثلثا او اكثر وقعت الثلث اگر طلاق دهد بيک کلمه سه مرتبه يا زياده از سه واقع ميشود سه تطليقه **مالك**

انه بلغه ان رجلا قال لعبد الله بن عباس اني طلقت امراتي مائة تطليقة فماذا ترى علي فقال ابن عباس طلقت

منك بثلث وسبع وتسعون اتخذت بها ايات الله هزوا مردي گفت عبد الله بن عباس را هر آينه طلاق دادم زن

خود را صد طلاق پس چه چيز مي بيني بر من پس گفت او را عبد الله بن عباس مطلقه شد از تو بسه طلاق و نود و هفت تمسخر کردي بآيات

خداي تعالى را **مالك** انه بلغه ان رجلا جاء الى عبد الله بن مسعود فقال اني طلقت امراتي ثماني تطليقات

فقال ابن مسعود فماذا قيل لك قال قيل لي انها قد بانت مني فقال ابن مسعود صدقوا من طلق كما امره

الله تعالى فقد بين الله له ومن لبس على نفسه لبسا جعلنا لبسه به لا تلبسوا على انفسكم ونتحمله عنكم هو

كما تقولون مردي آمد پيش عبد الله بن مسعود پس گفت هر آينه من طلاق دادم زن خود را هشت تطليقه پس گفت ابن مسعود

پس چه چيز گفته شد ترا گفت گفته شد مرا که اين زن جدا شد از من پس گفت ابن مسعود درست گفتند هر که طلاق دهد چنانچه

فرموده است خداي تعالى پس هر آينه خداي تعالى بيان کرده است حکم براي او و هر که مشتبه کرد بر خود مسئله را ميگذاريم آن شبه را

در گردن او مي شنود که مشتبه گردانيد شما بر ذات خود و برداريم ما از سر شما و آن همچنان است که ميگوييد حاصل کلام آنست

که در صورت اشتباه حرمت لازم مي آيد و مفتي را نمي رسد که باباحت فتوي دهد والله اعلم **باب** اذا طلق امراة لم يمسها

تطليقة واحدة بانت واذا طلق ثلثا حرمت حتى تنكح زوجا غيره وقتي که طلاق دهد زني را که هنوز دست نرسيده

٣٩

است با او پس اگر یک طلاق داده جدا شود اندی فرجی کہ نکاح را گنجایش ہست واگر سہ بار طلاق داده حرام کرده شد بجلال
تا آنکہ نکاح کند شوہری بجز وی **مالك** عن ابن شہاب عن محمد بن عبد الرحمن بن ثوبان عن محمد بن ایاس بن
البکیر انہ قال طلق رجل امرأتہ ثلثا قبل ان یدخل بہا ثم بدا لہ ان ینکحہا فجاء یستفتی فذہبت معہ اسال لہ
فسال عبد اللہ بن عباس وابا ہریرة عن ذلك فقالا لا نری ان تنکحہا حتی تنکح زوجا غیرك قال فانما کان طلاقی
ایاہا واحدة فقال ابن عباس انك ارسلت من یدك ما کان لك من فضل محمد بن ایاس بن البکیر گفت طلاق داد
شخصی زن خود را سہ بار پیش از آنکہ دخول کند بالو بعد از آن واعیہ پیدا شد او را کہ نکاح کند آن زن را پس آمد فتوی طلب میکرد
پس رفتم با او سوال میکردم برای او پس سوال کرد عبد اللہ بن عباس و ابو ہریرہ را ازین ماجرا پس گفتند ہر دو او را جائز نمی بینیم
کہ نکاح کنی با او تا آنکہ نکاح کند شوہری دیگر را غیر تو گفت آن مرد جز این نیست کہ بود طلاق من او را یکبار پس گفت ابن عباس
ہر آئینہ تو گذاشتی از دست خود آنچہ بدست تو بود از فضل یعنی اختیار ترا بود کہ طلاق دہی و باز نکاح کنی الحال چون سہ طلاق
را جمع کردی آنچہ بدست تو بود در رفت **مالك** عن یحیی بن سعید عن بکیر بن عبد اللہ بن الاشج عن النعمان بن ابی
عیاش الانصاری عن عطاء بن یسار انہ قال جاء رجل یسال عبد اللہ بن عمرو بن العاص عن رجل طلق امرأتہ ثلثا قبل ان یمسہا
قال عطاء فقلت انما طلاق البکر واحدة فقال لی عبد اللہ بن عمرو بن العاص انما انت قاص الواحدة تبینہا
والثلاث تحرمہا حتی تنکح زوجا غیرہ عطاء بن یسار گفت آمد مردی سوال میکرد عبد اللہ بن عمرو بن العاص را از حکم
مردیکہ طلاق داد زن خود را پیش از آنکہ دست رساند با او گفت عطا پس گفتم من غیر ازین نیست کہ طلاق یکبار میباشد
پس گفت مرا عبد اللہ بن عمرو بن العاص نیستی تو مگر مرد قصہ گوی یعنی بعلم فقہ مناسبتی نداری یک طلاق جدا میکند او را
و سہ طلاق حرام میکند او را تا آنکہ نکاح کند شوہری دیگر را غیر او **مالك** عن یحیی بن سعید عن بکیر بن عبد اللہ
بن الاشج انہ اخبرہ عن معاویة بن ابی عیاش الانصاری انہ کان جالسا مع عبد اللہ بن الزبیر وعاصم بن عمر
قال فجاءہما محمد بن ایاس بن البکیر فقال ان رجلا من اہل البادیة طلق امرأتہ ثلاثا قبل ان یدخل بہا
فماذا تریان فقال عبد اللہ بن الزبیر ان ہذا الامر ما لنا فیہ قول فاذہب الی عبد اللہ بن عباس وابی ہریرة
فانی ترکتہما عند عائشة فسلہما ثم ائتنا فاخبرنا فذہب فسالہما فقال ابن عباس لابی ہریرة افتہ یا
ابا ہریرة فقد جاءتك معضلة فقال ابو ہریرة الواحدة تبینہا والثلاث تحرمہا حتی تنکح زوجا غیرہ و
قال ابن عباس مثل ذلك ایضا معاویہ بن ابی عیاش انصاری گفت نشستہ بود با عبد اللہ بن الزبیر و عاصم بن عمر پس آمد پیش
ایشان محمد بن ایاس پس گفت ہر آئینہ مردی از اہل بادیہ طلاق داد زن خود را سہ بار پیش از آنکہ جماع کند با او پس چہ حکم

۴۰

می‌کند یعنی در حق او چه فتوی می‌دهید پس گفت عبد الله بن الزبیر هر آئینه این مسئله نیست ما را در آن هیچ قولی پس برو پیش عبد

الله بن عباس و ابو هریره پس هر آئینه من بگذاشتم ایشان را نزدیک عائشه پس سوال کن ایشان را بعد از آن بیا پیش ما

و خبر ده ما را پس رفت محمد ایاس پس سوال کرد ایشان را پس گفت عبد الله بن عباس ابو هریره را که فتوی ده او را ای ابو هریره

هر آئینه آمده پیش تو قضیه مشکله پس گفت ابو هریره یک طلاق جدا میکند او را و سه طلاق حرام میکند او را تا آنکه نکاح کند شوهری

غیر او را و گفت ابن عباس مانند این نیز **قال** مالك وعلى ذلك الامر عندنا گفت مالک در بین است حکم نزدیک ما

تطليقتان فتراز للمماليك كالثلاث للاحرار فاذا كان احد الزوجين حرا والآخر رقيقا فالطلاق معتبر

بالرجال والعدة بالنساء دو بار طلاق دادن و دو طهر در حق غلامان و کنیزکان همچو ثلثه است در حق آزادان پس وقتی

که باشد یکی از دو زوج یعنی شوهر یا زن او آزاد و دیگری بنده پس شمار طلاق معتبر است بحال مردان یعنی اگر مرد عبد است انتهای

طلاق دو باشد و اگر آزاد است سه باشد و عدة معتبر است بزنان **مالك** عن ابي الزناد عن سليمن بن يسار ان

نفيعا مكاتبا كان لام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم او عبدا كانت تحته امراة حرة فطلقها اثنتين

ثم اراد ان يراجعها فامره ازواج النبي صلى الله عليه وسلم ان ياتي عثمان بن عفان فيساله عن ذلك فلقيه عند

الدرج آخذ بيد زيد بن ثابت فسالهما فابتدراه جميعا فقالا حرمت عليك حرمت عليك نفيع مکاتب بود از ام سلمه یا غلام بود

در نکاح او بود زنی آزاد پس طلاق داد او را دو طلاق بعد از آن خواست که رجعت کند با او پس امر کردند او را ازواج

آنحضرت صلی الله علیه وسلم که برود پیش حضرت عثمان پس سوال کند او را ازین اجرا پس ملاقات کرد با حضرت عثمان نزدیک زینهای

مسجد در آنحالی که گرفته بود دست زید بن ثابت را پس سوال کرد ایشان را تا از یکدیگر شتابی کردند همه یکجا پس گفتند حرام شده برو

حرام شد بر تو **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب ان نفيعا مكاتبا كان لام سلمة زوج النبي

صلى الله عليه وسلم طلق امراة حرة تطليقتين فاستفتى عثمان بن عفان فقال حرمت عليك نفیع مکاتب

بود از آن ام سلمه طلاق داد زن آزاد را دو بار پس فتوی طلب کرد از حضرت عثمان پس گفت حضرت عثمان حرام شد بر تو **مالك**

عن عبد ربه بن سعيد عن محمد بن ابراهيم بن الحارث التيمي ان نفيعا مكاتبا كان لام سلمة زوج النبي صلى

الله عليه وسلم استفتى زيد بن ثابت فقال اني طلقت امراة حرة تطليقتين فقال زيد بن ثابت حرمت

عليك نفیع مکاتب بود از آن ام سلمه فتوی طلب کرد از زید بن ثابت پس گفت هر آئینه من طلاق دادم زن آزاد را دو بار پس

گفت زید بن ثابت حرام شد بر تو **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول اذا طلق العبد امراته تطليقتين

فقد حرمت عليه حتى تنكح زوجا غيره حرة كانت او امة وعدة الحرة ثلث حيض وعدة الامة حيضتان عبد

۴۷۱

اللہ بن عمر میگفت وقتی کہ طلاق دہد بندہ زنی را دو بار پس ہر آئینہ حرام شد بروی تا آنکہ نکاح کند شوہر دیگر خواہ وی آزاد باشد

این زن یا کنیزک باشد و عدۂ آزاد سہ حیض ست و عدۂ کنیزک دو حیض **مالک** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب

انہ کان یقول الطلاق للرجال والعدۃ للنساء سعید بن المسیب میگفت طلاق معتبر است بمردان و عدہ معتبر است بزنان

باب یحرم ان یطلقها وهی حائض ومن فعل ذلک فلیراجع حرام است کہ طلاق دہد زن خود را حال آنکہ وی

حائض باشد و ہر کہ بکند این کار یعنی طلاق دہد زن را در حالت حیض پس باید کہ رجعت کند **مالک** عن نافع ان عبد

اللہ بن عمر طلق امراتہ وهی حائض علی عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فسال عمر ابن الخطاب رسول اللہ

صلی اللہ علیہ وسلم عن ذلک فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مرہ فلیراجعها ثم یمسکها حتی تطہر ثم تحیض ثم تطہر

ثم ان شاء امسکها بعد وان شاء طلق قبل ان یمس فتلک العدۃ التی امر اللہ ان یطلق لها النساء عبد اللہ بن

عمر طلاق داد زن خود را حالانکہ وی حائض بود در عہد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس سوال کرد عمر بن الخطاب آنحضرت را صلی

اللہ علیہ وسلم ازین ماجرا پس فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کہ امر کن عبد اللہ را کہ رجعت کند بعد از آن نگاہدارد اورا

تا آنکہ پاک شود بعد از آن حائض شود بعد از ان دیگر بار پاک شود بعد از آن اگر خواہد نگاہدارد او را بعد ازین و اگر خواہد

طلاق دہد پیش از آنکہ دست رساند پس اینست عدتیکہ امر کردہ است خدا تعالی کہ طلاق دادہ شود زنان را در آن مخفی

نماند کہ در قول آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فلیراجعها دلالت است بر آنکہ در حالۃ حیض طلاق دادن بدعت است و بر آنکہ بعد

واقع میشود زیرا کہ اگر واقع نمیشد حاجت بمراجعت نبود و بر آنکہ ہر کہ طلاق دہد زوجۂ خود را در حال حیض امر کردہ شود

بمراجعۂ او **باب** طلاق السنۃ ان یطلقها فی طہر لم یمسها فیہ طلاق مشروع اینست کہ طلاق دہد زن خود را

در طہریکہ جماع نکردہ باشد در آن **مالک** عن عبد اللہ بن دینار قال سمعت عبد اللہ بن عمر قرا یا ایها النبی

اذا طلقتم النساء فطلقوهن لقبل عدتهن قال مالک یعنی بذلک ان یطلقن فی کل طہر مرۃ عبد اللہ بن دینار

گفت شنیدم عبد اللہ بن عمر را کہ خواند یا ایها النبی یعنی ای پیغامبر وقتیکہ طلاق دہی تو و طلاق دہند امت تو زنان را پس

طلاق دہید ایشانرا در اوائل عدۂ ایشان گفت مالک مراد میدارد کہ طلاق دادہ شود زنان را در ہر طہر یکبار **طلا**

باسنادہ فی قصۃ طلاق الحائض ثم ان شاء امسکها بعد وان شاء طلق قبل ان یمس فتلک العدۃ التی

امر اللہ ان یطلق لها النساء مالک بسند خود روایت کرد در قصہ طلاق حائض بعد از ان اگر خواہد نگاہدارد او را بعد از آن

و اگر خواہد طلاق دہد پیش از آنکہ دست رساند پس اینست عدتی کہ امر فرمودہ است خدا تعالی کہ طلاق دادہ شود زنان

باب کنایات الطلاق تعتبر بالنیۃ کنایات طلاق معتبر است بنیت اگر نیت طلاق کردہ است واقع میشود و الا نمیشود و اگر

نیت وو یا نشہ کردہ است ہمان واقع میشود **مالک** انہ بلغہ انہ کتب الی عمر بن الخطاب من العراق ان رجلا قال لامرأتہ
حبلك علی غاربك فكتب عمر بن الخطاب الی عاملہ ان مرہ یوافینی بمكة فی الموسم فبینما عمر یطوف بالبیت اذ لقیہ
الرجل فسلم علیہ فقال لہ عمر من انت فقال انا الرجل الذی امرت ان اجلب علیك فقال عمر اسألك برب ھذہ البیت
ما اردت بقولك حبلك علی غاربك فقال الرجل یا امیر المومنین لو استحلفتنی فی غیر ھذا الموضع ما صدقتك
اردت بذلك الفراق فقال عمر بن الخطاب ھو ما اردت نوشتہ شد بسوی عمر ابن الخطاب از جانب عراق کہ مردی گفتہ است
زن خود را حبلك علی غاربك یعنی رسن تو بر شانہ تست واین ماخوذ است از ہمال واب چون کسی میخواہد کہ جانور را یلہ بگذارد
رسن بر شانہ او می اندازد تا برود ہر کجا کہ خواہد پس این کنایہ است از طلاق پس نوشت عمر بن الخطاب بسوی عامل خود کہ بفرما آن
شخص را کہ ملاقات کند با من در مکہ در موسم حج پس در آن اثنا کہ حضرت عمر طواف مینمود خانہ کعبہ را ناگہان ملاقات کرد با او آن
شخص پس سلام گفت بروی پس فرمود حضرت عمر کیستی تو پس گفت آن شخص کہ من آن کسم کہ فرمودہ بودی در حق من کہ حاضر کردہ
شود مرا پیش تو پس فرمود حضرت عمر سوال میکنم ترا قسم دادہ بپروردگار این خانہ چہ چیز ارادہ کردی ازین قول خود کہ حبلك علی
غاربك پس گفت آن مرد ای امیر المومنین اگر سوگند میدادی مرا در غیر این موضع راست نگفتمی با تو ارادہ کردہ بودم با آن فراق را
پس فرمود حضرت عمر واقع ہمانست کہ ارادہ کردی **مالک** عن یحیی بن سعید عن قاسم بن محمد ان رجلا كانت
تحتہ ولیدة لقوم فقال لاھلھا شانكم بھا فرای الناس انھا تطلیقة واحدة ہر آئینہ مردی در نکاح او بود پرستاری
از آن قومی پس گفت خداوندان او را شانكم بھا یعنی ہر چہ میخواہید با او بکنید واین کنایہ است از طلاق پس حکم کردند مردمان کہ آن
یک طلاق است **باب** البتة والبرية والخلية این کلمات ہر یکی بمنزلہ سہ طلاق است **مالک** عن نافع
ان عبد الله بن عمر كان يقول فی الخلية والبرية انها ثلث تطليقة كل واحد منهما عبد الله بن عمر میگفت درین کلمات
خلیہ وبریہ کہ اینہا سہ طلاق اند ہر لفظی ازین دو **مالک** عن یحیی بن سعید عن ابی بکر بن حزم ان عمر بن عبد العزیز
قال البتة ما يقول الناس فيها قال ابو بكر فقلت لہ كان ابان بن عثمان يجعلها واحدة فقال عمر بن عبد العزيز
لو كان الطلاق الفا ما ابقت البتة منہ شيئا من قال البتة فقد رمى الغاية القصوى ابو بکر بن حزم گفت ہر آئینہ
عمر بن عبد العزیز پرسید کہ لفظ بتہ چہ میگویند مردمان در آن گفت ابو بکر بن حزم پس گفتم او را کہ ابان بن عثمان میشمرد آن را یک
طلاق پس گفت عمر بن عبد العزیز اگر طلاق ہزار بار بودی باقی نگذاشتی لفظ بتہ آن چیز را کہ لفظ بتہ گفت پس ہر آئینہ قصد
کردہ است حد آخر را **مالک** عن ابن شهاب ان مروان بن حكم كان يقضی فی الذی يطلق امراتہ البتة انها
ثلث تطليقات مروان بن الحکم حکم میکرد در باب شخصی کہ طلاق داد زن خود را بلفظ بتہ کہ این کلمہ سہ طلاق است

قلت علیہ اہل العلم

۴۷۳

مترجم گوید امام شافعی تعقب کرده است این را بحدیث مرفوع که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در لفظ بته از نیت استفسار کرد و یک طلاق حکم فرمودند **مالك** انه سمع ابن شهاب یقول فی الرجل یقول لامرأته برئت منی وبرئت منك انها ثلث تطليقات بمنزلة البتة ابن شهاب میگفت در باب مردیکه بگوید زن خود را بری شدی از من و بری شدم از تو که این کلمه سه طلاق است بمنزلهٔ بته

باب التحريم در بیان حکم لفظ تحریم

مالك انه بلغه ان علی بن ابی طالب کان یقول فی الرجل یقول لامرأته انت علی حرام انها ثلث تطليقات علی بن ابی طالب میفرمود در باب مردی که میگوید زن خود را تو بمن حرامی که این کلمه سه طلاق است

باب طلاق المكره در بیان طلاق شخصی که جبر کرده شد

روی **مالك** عن ثابت بن الاحنف انه تزوج ام ولد لعبد الرحمن بن زيد بن الخطاب قال فدعاني عبد الله بن عبد الرحمن بن زيد بن الخطاب فجئته فدخلت عليه فاذا السياط موضوعة واذا قيدان من حديد وعبدان له قد اجلسهما فقال لي طلقها والا والذي يحلف به فعلت بك كذا وكذا قال فقلت هي الطلاق الفا قال فخرجت من عنده فادركت عبد الله بن عمر بطريق مكة قال فاخبرته بالذي كان من شاني فتغيظ عبد الله بن عمر وقال ليس ذلك بطلاق وانها لم تحرم عليك فارجع الى اهلك قال فلم تقررني نفسي حتى اتيت عبد الله بن الزبير وهو يومئذ بمكة امير عليها فاخبرته بالذي كان من شاني وبالذي قال لي عبد الله بن عمر فقال عبد الله بن الزبير لم تحرم عليك فارجع الى اهلك وكتب الى جابر بن الاسود الزهري وهو امير المدينة يامره ان يعاقب عبد الله بن عبد الرحمن وان يخلي بيني وبين اهلي قال فقدمت المدينة فجهزت صفية امراة عبد الله بن عمر امراتي حتى ادخلتها علي بعلم عبد الله بن عمر ثم دعوت عبد الله بن عمر يوم عرسي لوليمتي فجاءني

ثابت بن احنف نکاح کرد ام ولدی از آن عبد الرحمن بن زید بن الخطاب را گفت پس بخواند مرا عبد الله بن عبد الرحمن مذکور پس آمدم پیش وی و داخل شدم بر وی ناگاه تازیانها نهاده شده است و ناگاه دو زنجیر است از آهن و دو غلام اند از آن او که نشانده است آنها را پس گفت طلاق ده این ام ولد را والا قسم بذات پاکی که قسم خورده میشود با او البته میکنم با تو چنان و چنان گفت پس گفتم آن زن طلقه است هزار بار گفت پس برآمدم از پیش او پس یافتم عبد الله بن عمر را در راه مکه پس خبر دادم او را بماجرای که بود با حال من پس بخشم آمد عبد الله و گفت این طلاق نیست و هر آینه این زن حرام نشده است بر تو پس رجوع کن بسوی زن خود گفت ثابت پس قرار نداد مرا نفس من تا آنکه آمدم پیش عبد الله بن الزبیر و او آن روز در مکه بود و امیر شده بر آن پس خبر دادم او را بماجرای که بود از حال من و بآنچه گفت مرا عبد الله بن عمر پس گفت عبد الله بن الزبیر حرام نشده است بر تو پس رجوع کن بسوی زن خود و نوشت برای جابر بن الاسود و او امیر مدینه بود و امر

میکرد او را که عقوبت کند عبد الله بن عبد الرحمن را که بالغ نشود میان من و میان زن من پس گفت تا بتا پس آمدم بمدینه

پس صفیه ان عبد الله بن عمر سامان زفاف زن من کرد تا آنکه دخل کرد او را بر من و در دانستن عبد الله بن عمر بعد از آن عرت

کردم عبد الله بن عمر را روز طوی خود برای طعام ولیمه پس آمد پیش من **باب** طلاق السکران در بیان حکم طلاق

کسیکه مست باشد **مالك** انه بلغه ان سعید بن المسیب وسلیمن بن یسار سئلا عن طلاق السکران فقالا

اذا طلق السکران جاز طلاقه واذا قتل قتل سعید بن المسیب وسلیمن بن یسار را سوال کرده شد از طلاق شخص مست

پس هر دو گفتند وقتی که طلاق دهد مست جایز ست طلاق او و وقتی که بکشد کشته شود او را **قال مالك** وذلك الامر

عندنا گفت مالک و همین است حکم مسلم نزدیک ما **باب** طلاق الهازل در بیان طلاق شخصی که ببازی طلاق

دهد **مالك** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انه قال ثلث لیس فیهن لعب النکاح والطلاق و

العتق سعید بن المسیب گفت سه چیز است که نیست دران حکم بازی نکاح و طلاق و عتق یعنی اگر بهزل گوید واقع میشود یعنی

وقتیکه بر زبان عاقل بالغ لفظ صریح طلاق جاری شد پس فایده نمیدهد آنکه گوید من درین قول بازی اراده داشتم زیر

آنکه اگر قبول داشته شود این قول از وی هر آینه معطل بمانند احکام مخصوص گردانیده شد این سه چیز بذکر برای تاکید امر وج

والله اعلم **باب** المعتدة من طلاق رجعی بمنزلة المنکوحة فی المیراث معتده از طلاق رجعی بمنزله منکوحه است

در حکم میراث **مالك** عن یحیی بن سعید ان محمد بن حبان قال کانت عند جدی امراتان هاشمیة وانصاریة

فطلق الانصاریة وهی ترضع فمرت بها سنة ثم هلك عنها ولم تحض فقالت انا ارثه لم احض فاختصمتا الی عثمان

بن عفان فقضی لها بالمیراث فلامت الهاشمیة عثمان فقال هذا عمل ابن عمك هو اشار علینا بهذا یعنی علی

بن ابی طالب بود نزدیک جد محمد بن حبان دو زن یکی هاشمیه و دیگری انصاریه پس طلاق داد انصاریه را و او شیر میداد

پس گذشت بروی یکسال بعد از آن جد محمد بن حبان فوت شد حال آنکه آن زن انصاریه حایض نشده بود پس انصاریه

گفت من وارث اوی شوم که هنوز حایض نشدم پس خصومت کردند نزدیک حضرت عثمان پس حضرت عثمان حکم کرد

برای او بمیراث پس ملامت کرد هاشمیه حضرت عثمان را پس گفت عثمان این حکم کردن کار عم زاده تست وی مشوره داد

ما را باین حکم مراد میدارد علی بن ابی طالب را ترحم گوید رضی الله عنه متفق اند علما بر آنکه اگر طلاق داد شخصی زن خود را

طلاق رجعی بعد از ان مرد یکی از زوجین پیش از آنکه عدة بگذرد وارث میشود او را آن دیگر **باب** میراث

المبتوتة در بیان حکم زنیکه مطلقه باشد بلفظ البتة **مالك** عن ابن شهاب عن طلحة بن عبد الله بن عوف

قال وکان اعلمهم بذلك وعن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف ان عبد الرحمن بن عوف طلق امراته البتة وهو مریض فورثها

۲۷۵

عثمان ابن عفان منه بعد انقضاء عدتها عبد الرحمن بن عوف طلاق داد زن خود را طلاق قاطع و او مریض بود

پس وارث ساخت او را عثمان بن عفان از مال عبد الرحمن بعد گذشتن عدت او **مالك** انه سمع ربيعة بن ابي عبد

الرحمن يقول بلغني ان امراة عبد الرحمن بن عوف سالته ان يطلقها فقال اذا حضت ثم طهرت فاذنيني فلم

تحض حتى مرض عبد الرحمن بن عوف فلما طهرت اذنته فطلقها البتة او تطليقة لم يكن بقي له عليها من الطلاق

التي غيرها وعبد الرحمن بن عوف يومئذ مريض فورثها عثمان بن عفان منه بعد انقضاء عدتها زن عبد الرحمن

بن عوف سوال کرد از عبد الرحمن بن عوف که طلاق دهد او را پس گفت عبد الرحمن وقتی که حایض شوی بعد از آن پاک شوی خبر داد

کن مرا پس حایض نشد تا آنکه بیمار شد عبد الرحمن پس وقتی که پاک شد خبر داد کرد او را پس طلاق داد او را طلاق بائن

یعنی سه طلاق یا یک طلاق که باقی نمانده بود برای او بر آن زن از طلاق چیزی غیر او و عبد الرحمن آن روز بیمار بود پس میراث

ساخت او را عثمان بن عفان از ترکه عبد الرحمن بعد گذشتن عدت او **مالك** عن عبد الله بن الفضل عن الاعرج

ان عثمان بن عفان ورث نساء ابن مكمل منه وكان طلقهن وهو مريض عثمان بن عفان وارث گردانید زنان مکمل

را از ترکه او و او طلاق داده بود ایشان را حال آنکه بیمار بود **مالك** انه سمع ابن شهاب يقول اذا

طلق الرجل امراته ثلثا وهو مريض فانها ترثه مالک شنید ابن شهاب را که میگفت وقتی که طلاق دهد مرد زن خود را

سه طلاقه حال آنکه مریض باشد پس هر آینه آن زن وارث میشود **باب** متعة الطلاق بیان بهره مند گردانیدن

مطلقه قال الله تعالى وللمطلقات متاع بالمعروف حقا على المتقين و برای زنان طلاق داده شده بهره

مند کردن لازم است بخصلت پسندیده لازم است لازم شدن بر متقیان وقال الله تعالى في المطلقة قبل الفرض و

المسيس ومتعوهن على الموسع قدره وعلى المقتر قدره بهره مند کنید این زنان را بر توانگر حال قدر او است و بر

تنگدست قدر حال او و مترجم گوید مفهوم ازین آیتین است که مطلقه غیر ممسوسه و غیر مسمی لها را متعه دادن واجب و سائر

مطلقات را مستحب است **مالك** انه بلغه ان عبد الرحمن بن عوف طلق امراة له فمتع بوليدة عبد الرحمن

بن عوف طلاق داد زنی را از زنان خود پس بهره مند ساخت او را بکنیزکی **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه

كان يقول لكل مطلقة متعة الا التي تطلق وقد فرض لها صداق ولم تمس فحسبها نصف ما فرض

لها عبد الله بن عمر میگفت هر مطلقه را متعه لازم است مگر زنی که او را طلاق داده شد حالانکه مقرر کرده شد برای او

مهر و مساس کرده او را پس کفایت میکند او را نصف مهر که معین کرده باشد برای او **مالك** عن ابن شهاب انه

قال لكل مطلقة متعة ابن شهاب گفت هر مطلقه را متعه لازم است **قال مالك** وبلغني عن القاسم بن محمد

قلت اتفقوا على ان الانسان اذا ابانها في مرضه فمات ثم المرأة فلا ميراث له واختلفوا فيها اذا مات الزوج فقال ابو حنيفة لها الميراث ما دامت في العدة وقال الشافعي في اظهر قوليه لا ترث وقال مالك انها ترث وان مات بعد انقضاء العدة او بعد ان نكحت زوجا آخر

۴۶

مثل ذلك گفت مالك و رسيد مرا از قاسم بن محمد مانند قول ابن شهاب **قال** مالك ليس للمتعة عندنا حد معروف

في قليلها ولا كثيرها گفت مالك نيست براى متعه نزديك ما حدى دانسته شده نه در قليل آن و نه در كثير آن **باب**

لا عدة للمطلقة قبل المسيس نيست عدت زنى را كه طلاق داده شود پيش از مساس قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا

اذا نكحتم المومنت ثم طلقتموهن من قبل ان تمسوهن فما لكم عليهن من عدة تعتدونها فمتعوهن وسرحوهن

سراحا جميلا اى مسلمانان وقتى كه نكاح كرديد زنان مسلمه را بعد از ان طلاق داديد ايشان را پيش از انكه جماع كنيد با ايشان

پس نيست شما را بر ايشان هيچ عدتى كه شمار كنيد آنرا پس متعه دهيد ايشانرا و بگذاريد ايشان را گذاشتن نيك **باب** المطلقة

بعد المسيس عليها العدة فان كانت حاملا فعدتها ان تضع حملها وان كانت تحيض فعدتها ثلثة قروء

وان كانت لا تحيض من صغر او كبر فعدتها ثلثة اشهر زنيكه طلاق داده شود و بعد جماع لازم است بروى عدة پس اگر باشد

حامل پس عدة او وضع شدن حمل است و اگر ذات حيض باشد پس عدة وى سه قروء است و اگر باشد كه حيض نمى آرد

از جهة خورد سالگى يا كلان سالگى پس عدت وى سه ماه است قال الله تعالى والمطلقات يتربصن بانفسهن ثلثة

قروء ولا يحل لهن ان يكتمن ما خلق الله في ارحامهن ان كن يومن بالله واليوم الاخر وبعولتهن احق بردهن

في ذلك ان ارادوا اصلاحا ولهن مثل الذى عليهن بالمعروف وللرجال عليهن درجة والله

عزيز حكيم و آن زنان كه طلاق داده شد ايشانرا انتظار سه حيض يا سه طهر كنانند خويشتن را و جائز نيست ايشانرا كه پوشيدن

آنچه آفريده است خدا در رحمهاى ايشان يعنى ولد و حيض اگر ايمان مى آرند بخدا و روز بازپسين و شوهران ايشان

سزاوارترند بباز آوردن ايشان در حباله خود درين مدت اگر خواهند نيكو كارى و زنانرا هست مانند آنچه بر زنان

است بوجه پسنديده يعنى زنانرا بر مردان حق است چنانكه مردانرا بر زنان حق است و مردان را هست بر زنان

بلندى مرتبه يعنى فرمان روائى و خدا غالب استوار كار است قال الله تعالى يا ايها النبي اذا طلقتم النساء

فطلقوهن لعدتهن واحصوا العدة واتقوا الله ربكم لا تخرجوهن من بيوتهن ولا يخرجن الا ان ياتين بفاحشة

مبينة وتلك حدود الله ومن يتعد حدود الله فقد ظلم نفسه لا تدرى لعل الله يحدث بعد ذلك

امرا فاذا بلغن اجلهن فامسكوهن بمعروف او فارقوهن بمعروف واشهدوا ذوى عدل منكم

واقيموا الشهادة لله ذلكم يوعظ به من كان يومن بالله واليوم الاخر ومن يتق الله يجعل له

مخرجا ويرزقه من حيث لا يحتسب ومن يتوكل على الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله

لكل شيء قدرا واللائى يئسن من المحيض من نسائكم ان ارتبتم فعدتهن ثلثة اشهر واللائى لم يحضن

۱۵ قلت اتفق اهل العلم على ان المطلقة قبل الفرض والمسيس تستحق المتعة وان المطلقة بعد الفرض قبل المسيس لا متعة لها بل لها نصف المهر واختلفوا في المفروض لها في الدخول بها فقال ابو حنيفة لا متعة لها وقال الشافعي ان كان متعه حسنا

۴۷ العدة قوله تعالى والمطلقت يتربصن بانفسهن ثلثة قروء

۱۶ قلت اتفقوا على ذلك ۱۲

واولات الاحمال اجلهن ان یضعن حملهن ومن یتق الله یجعل له من امره یسرا ذلک امر الله انزله الیکم ومن

یتق الله یکفر عنه سیئاته ویعظم له اجرا اسکنوهن من حیث سکنتم من وجدکم ولا تضاروهن لتضیقوا

علیهن وان کن اولات حمل فانفقوا علیهن حتی یضعن حملهن فان ارضعن لکم فاتوهن اجورهن واتمروا بینکم

بمعروف وان تعاسرتم فسترضع له اخری لینفق ذو سعة من سعته ومن قدر علیه رزقه فلینفق مما اتیه

الله لا یکلف الله نفسا الا ما اتیها سیجعل الله بعد عسر یسرا ای پیغامبر وقتی که تو و امت تو اراده کنید طلاق دادن

زنان پس طلاق دهید ایشان را در اول عدة ایشان یعنی در طهری که جماع نکرده باشید و یاد دارید عدة را و بترسید از خدا پروردگار

خویش بیرون مکنید ایشان را از خانهای ایشان و باید که ایشان نیز بیرون نروند مگر آنکه بعمل آرند کار بیحیائی آشکارا یعنی زنا

کنند پس بجهة اقامت حد ایشان را بیرون باید آورد و این حدها مقرر کرده خداست و هر که تجاوز کند از حدهای خدا پس

هر آینه ستم کرد بر جان خویش نمیدانی شاید که خدا تعالی پیدا کند بعد از طلاق کاری را یعنی شاید که با یکدیگر راضی شوند و مراجعت

کنند والله اعلم پس چون نزدیک رسیدند زنان مطلقه بمیعاد خود یعنی بانقضاء مدت عدة پس نگاه دارید ایشان را بوجه پسندیده

یا جدا شوید از ایشان بوجه پسندیده و ایذا نرسانید و قصد ایذای ایشان نکنید و نگاه داشتن ایشان یا در مفارقت گواه

گیرید دو کس صاحب عدالت را از قوم خود یعنی بر طلاق و رجعت و بپا دارید گواهی را برای خدا باین حکم پند داده میشود هر که

مومن باشد بخدا و بروز آخر و هر که بترسد از خدا پیدا کند برای او راه برآمدن از سختیهای دنیا و آخرت و روزی دهد او را

از آنجا که در گمان او نبود و هر که توکل کند بر خدا پس خدا تعالی کفایت کننده اوست هر آینه خدا رسنده است بمراد خود هر آینه

ساخته است خدا تعالی هر چیز را میعاد مقرر و آنانکه نومید شدند از حیض بسبب کلان سالی از زنان شما یعنی از مطلقات

اگر در شک افتادید پس بدانید که عدة ایشان سه ماه است و آنانکه بسن حیض نرسیده اند نیز عدة ایشان سه ماه است و صاحبات

حمل عدة ایشان آنست که بنهند بار شکم خود را و هر که بترسد از خدا پدید آرد برای او در کار او آسانی را این است حکم خدا فرو

آورد آنرا بسوی شما و هر که بترسد از خدا دور کند از وی گناهان او را و زیاده دهد او را مزد ساکن کنید زنان مطلقه را

در جائیکه شما میمانید بقدر طاقت خود و ایذا مرسانید ایشان را تا تنگ گیرید بر ایشان و اگر باشند خداوندان حمل پس خرج

کنید بر ایشان یعنی نفقه بدهید ایشان را تا آنکه بنهند حمل خود را پس از آن اگر شیر دهند بفرمان شما بفرزندان شما را پس

بدهید ایشان را مزد ایشان و با یکدیگر معامله کنید در میان خویش بوجه پسندیده پس اگر خشونت کردید با یکدیگر پس نزدیک است

که شیر دهد برای او فرزندان او زنی دیگر باید که خرج کند صاحب وسعت از وسعت خود و آنکه تنگ کرده شد بروی رزق

او را پس باید که خرج کند از آنچه عطا کرده است او را خدا تعالی تکلیف نمیکند خدا تعالی هیچ کس را مگر بحسب آنچه داده است او را

نزدیک ہست کہ پیدا خواہد کرد خدای تعالی بعد از تنگدستی آسایش را **باب** القروء ھی الاطہار مراد از قروء در آیہ کریمہ
طہر ہاست **مالک** عن ابن شہاب عن عروة بن الزبیر عن عائشة ام المومنین انها انتقلت حفصة
بنت عبد الرحمن بن ابی بکر الصدیق حین دخلت فی الدم من الحیضة الثالثة قال ابن شہاب فذکرت ذلک لعمرة
بنت عبد الرحمن فقالت صدق عروة وقد جادلها فی ذلک ناس فقالوا ان الله تعالی یقول فی کتابه ثلثة قروء فقالت
عائشة صدقتم وهل تدرون ما الاقراء انما الاقراء الاطہار عروه روایت کرد کہ حضرت عائشہ نقل کنانید حفصہ بنت
عبد الرحمن را وقتی کہ داخل شد در حیض سوم گفت ابن شہاب ذکر کردم این قصہ را در پیش عمره بنت عبد الرحمن پس گفت عمره
راست گفت عروه و ہر آئینہ بحث کرده بودند با عائشہ درین مسئلہ جمعی از مردمان پس گفتند ہر آئینہ خدای تعالی میفرماید در کتاب
خود ثلثة قروء پس گفت عائشہ راست گفتید آیا میدانید کہ اقراء چیست جز این نیست کہ اقراء اطہار ہست **مالک** عن ابن
شہاب انه قال سمعت ابا بکر بن عبد الرحمن یقول ما ادرکت احدا من فقہائنا الا وهو یقول هذا یرید قول عائشة
ابن شہاب گفت شنیدم از ابو بکر بن عبد الرحمن کہ میگفت ندریافتم کسی را از فقہای شہر خود مگر کہ میگفت ہمین قول مراد میداشت
قول حضرت عائشہ **مالک** عن نافع و زید بن اسلم عن سلیمان بن یسار ان الاحوص هلک بالشام حین دخلت
امرأته فی الدم من الحیضة الثالثة وقد کان قد طلقها فکتب معاویة بن سفیان الی زید بن ثابت یسأله عن ذلک
فکتب الیه زید انها اذا دخلت فی الدم من الحیضة الثالثة فقد برئت منه وبرئ منها ولا ترثه ولا یرثها احوص
قضا کرد در شام وقتی کہ داخل شد زن او در حیض سوم حال آنکہ او را طلاق داده بود پس نوشت معاویہ ابن ابو سفیان بسوی
زید بن ثابت سوال میکرد او را ازین ماجرا پس نوشت بسوی او زید بن ثابت کہ این زن وقتی کہ داخل شد در حیض سوم پس ہر آئینہ
بی تعلق شد از شوہر و شوہر بی تعلق شد از وی و زن وارث مرد نمی شود درین صورت و مرد نیز وارث زن نمیشود **مالک**
عن نافع عن عبد الله بن عمر انه کان یقول اذا طلق الرجل امرأته فدخلت فی الدم من الحیضة الثالثة فقد برئت
منه وبرئ منها ولا ترثه ولا یرثها عبد الله بن عمر میگفت وقتی کہ طلاق داد مرد زن خود را پس داخل شد در حیض سوم
پس ہر آئینہ زن بی تعلق از مرد و مرد بی تعلق شد از زن و زن وارث مرد نمیشود و مرد وارث زن نمیشود **قال مالک**
وهو الامر عندنا گفت مالک ہمین ست حکم نزدیک ما **مالک** انه بلغه عن القاسم بن محمد وسالم بن عبد الله
وابی بکر بن عبد الرحمن وسلیمن بن یسار وابن شہاب انهم کانوا یقولون اذا دخلت المطلقة فی الدم من الحیضة
الثالثة فقد بانت من زوجها ولا میراث بینهما ولا رجعة علیها قاسم بن محمد وسالم بن عبد الله وابو بکر بن عبد
الرحمن وسلیمان بن یسار وابن شہاب میگفتند وقتیکہ داخل شد زن مطلقہ در حیض سوم پس ہر آئینہ جدا شد از شوہر خود

٣٩

ومیراث نیست درمیان ایشان و حجت نیز سد مرد را بروی **مالك عن** الفضل بن عبد الله مولى المهدى ان القاسم بن محمد و سالم

بن عبد الله كانا يقولان اذا طلقت المراة فدخلت فى الدم من الحيضة الثالثة فقد بانت منه وحلت قاسم بن محمد و سالم

بن عبد الله می گفتند وقتی که طلاق داده شد زنی را پس داخل شد در حیض سوم پس هر آئینه جدا شد از شوهر و حلال شد **باب**

جواز الرجعة فى العدة ولو بغير رضاها اذا لم يطلقها ثلثا ولم يقصد الضرار بیان حکم رجعة در اثنای عدة اگر چه بغیر رضا شده

زن باشد وقتی که طلاق نداده او را سه طلاق و یا قصد ضرر او نکرده **قال** الله تعالى واذا طلقتم النساء فبلغن اجلهن فامسكوهن

بمعروف او سرحوهن بمعروف ولا تمسكوهن ضرارا لتعتدوا ومن يفعل ذلك فقد ظلم نفسه ولا تتخذوا ايت

الله هزوا واذكروا نعمة الله عليكم وما انزل عليكم من الكتب والحكمة يعظكم به واتقوا الله واعلموا ان الله بكل شيء

عليم وقتی که طلاق دادید زنان را پس رسیدند نزدیک میعاد مقرر خویش پس نگاه دارید ایشان را بخصلت پسندیده یا رها کنید

ایشان را بخصلت پسندیده و نگاه مدارید ایشان را بجهت ضرر رسانیدن تا تعدی کنید بر ایشان و هر که بکند این کار یعنی قصد ضرر زنان

پس ستم کرد بر خود و مگیرید آیات خدا را مسخریه و یاد کنید نعمت خدا را بر خویش و یاد کنید بتخصیص چیزی را که فرود آورد بر شما از کتاب و

علم سنت و پند میدهد بآن شما را و بترسید از خدا و بدانید که خدا بهر چیز داناست **قال** الله تعالى وبعولتهن احق بردهن

یعنی شوهران ایشان سزاوار ترند باز آوردن ایشان در عقد خود **مالك** عن ثور بن زيد الديلى ان الرجل كان يطلق

امراته ثم يراجعها ولا حاجة له بها ولا يريد امساكها كيما يطول بذلك عليها العدة ليضارها فانزل الله تبارك و

تعالى ولا تمسكوهن ضرارا لتعتدوا ومن يفعل ذلك فقد ظلم نفسه يعظهم الله بذلك مالك از ثور بن زید

الديلى روايت نمود که هر آئینه مردی طلاق میداد زن خود را بعد از آن رجعة میکرد با او و هیچ احتیاج نبود او را بآن زن و نمیخواست

نگاه داشتن وی لیکن برای آنکه دراز شود بسبب رجعة بروی عدة تا ضرر رسانند او را پس نازل ساخت خدا تعالى ولا تمسكوهن

ضرارا الایه پند میداد خدا تعالى ایشان را بآن **قال** الله تعالى واذا طلقتم النساء فبلغن اجلهن فلا تعضلوهن ان ينكحن

ازواجهن اذا تراضوا بينهم بالمعروف ذلك يوعظ به من كان منكم يؤمن بالله واليوم الاخر ذلكم ازكى لكم واطهر

والله يعلم وانتم لا تعلمون وقتی که طلاق دادید زنان را پس رسیدند بآخر میعاد مقرر خود یعنی عدت آخر شد پس منع مکنید

ایشان را از آنکه نکاح کنند با شوهران خود وقتی که با یکدیگر راضی شدند بخصلت پسندیده این نهی از منع کردن پند داده میشود

بآن هر که مومن باشد از شما بخدا و روز آخر این ترک منع بهتر است شما را و پاکیزه تر است و خدا میداند و شما نمیدانید مترجم گوید

در توجیه این آیه اشکالی هست تقریر این اشکال آنکه فلا تعضلوهن ان ینکحن دو حالت بیرون نیست که خطاب ازواج را باشد یعنی

ازواج را منع کردن زنان از نکاح با هر که خواهند جایز نیست و در صورت دو چیز خدشه میکند یکی آوردن ازواجهن بتعریف

اضافه وظاهر درین صورت ازواجا بود دیگر قصهٔ معقل بن یسار که سبب نزول آیه است پس معقل بن یسار خواهر خود
را از نکاح با زوج اول منع کرده بود آنکه زوج منع کرده باشد از نکاح با هر که خواهد پس مناسب اینست که خطاب با اولیا باشد و
درین صورت انتشار ضمایر لازم می آید اذا طلقتم النساء خطاب بود با ازواج و لا تعضلوهن خطاب باشد با اولیا وظاهر نزدیک
این بنده آنست که خطاب با ازواج باشد و جواب از خدشه اول آنست که اصل کلام از ازواجا بود واما چون این زنان رغبت کردند با این
دیگر موسوم و مدد ایشان باعتبار ما یؤول ازواجهن گفته شد بجهة تنبیه بر آنکه منع کردن ایشان فایده نمی بخشد و ازواج ایشان
همان خواهند بود که ایشان خواهند و جواب از خدشه دیگر آنست که معقل بن یسار نهی از عضل اولیا بطریق منطوق ازین آیه
فهم نکرده است بلکه بطریق فحوی چون دید که خدا تعالی ازواج را بعد انقضای عدة منع فرمود از عضل بجهة اصلاح حال مراة و ترک
اتباع داعیه حقد دانست که وی نیز در عضل ولیه خود مصیب نیست بجهة لزوم فساد حال مراة در جبر بر ترک کسی که رغبت دارد
در وی و میل دارد بسوی وی و اتباع داعیه حقد بعد ظهور وجه صواب والله اعلم و فقیر تجویز نمیکند که حمل ما یدل آیة را بر معنی لفظ دور از
بوجهیکه اهل عرف از آن آیه فهم نکنند زیرا که تجویز مثل این توجیه از استفاده معانی قرآن بطریق نص یا ظاهر بر میدارد باب
المبتوتة لها السکنی ولا نفقة لها الا ان تکون حاملا زنیکه مطلقه باشد بلفظ البتة برای او لازم است سکنی و نیست او
را نفقه مگر آنکه حامل باشد **مالک** عن عبد الله بن یزید مولی الاسود بن سفیان عن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف
عن فاطمة بنت قیس ان ابا عمرو بن حفص طلقها البتة وهو غائب بالشام فارسل الیها وکیله بشعیر فسخطته فقال
والله ما لک علینا من شیء فجاءت الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فذکرت ذلک له فقال لیس لک علیه نفقة و
امرها ان تعتد فی بیت ام شریک ثم قال تلک امراة یغشاها اصحابی اعتدی عند عبد الله بن ام مکتوم فانه رجل
اعمی تضعین ثیابک فاذا حللت فاذنینی قالت فلما حللت ذکرت له ان معاویة بن ابی سفیان وابا جهم بن هشام
خطبانی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اما ابو جهم فلا یضع عصاه عن عاتقه واما معاویة فصعلوک
لا مال له انکحی اسامة بن زید قالت فکرهته ثم قال انکحی اسامة بن زید فنکحته فجعل الله فیه خیرا واغتبطت به
ابو عمرو بن حفص طلاق داد فاطمه بنت قیس را طلاق بات که رجعت را گنجایش نبود و ابو عمرو غائب بود بناحیه شام پس فرستاد
بسوی فاطمه وکیل ابو عمرو جو را پس ناپسند کرد آن جو را پس گفت وکیل بخدا سوگند که نیست ترا بر ذمه ما هیچ چیز پس آمد فاطمه بخدمت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس ذکر کرد این ماجرا در حضرت او پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نیست ترا بر شوهر
تو هیچ نفقه و امر کرد او را که عدة نشیند در خانه ام شریک بعد از آن فرمود ام شریک زنی است که داخل می شوند بر وی
اصحاب من مدت بنشین نزدیک عبد الله بن ام مکتوم پس هر آینه او مردی است نابینا می نهی جامه خود را پس وقتی که برآیی از عدت

خبر دار کن مرا گفت فاطمہ پس وقتی کہ بر آمدم از عدۃ ذکر کردم در جناب آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ معاویہ بن ابی سفیان و ابوجہم بن ہشام پیام نکاح فرستادند مرا پس فرمود ابوجہم پس فرو نمیگذارد عصای خود را از کتف خود یعنی عادت دارد کہ زنان را می زند بعصای و اما معاویہ پس بینوا ست نیست او را مالی نکاح بکن اسامہ بن زید را گفت فاطمہ پس مکروہ داشتم نکاح اسامہ را بعد ازان باز فرمود نکاح بکن اسامہ را پس نکاح کردم با او پس پیدا کرد خدا تعالی در نکاح او خیر را و بر من غبطہ کردہ شد در آن

مالك عن يحيى بن سعيد عن القاسم بن محمد و سليمن بن يسار انه سمعهما يذكران ان يحيى بن سعيد بن العاص طلق ابنة عبد الرحمن بن الحكم البتة فانتقلها عبد الرحمن بن الحكم فارسلت عائشة ام المؤمنين الى مروان بن الحكم وهو يومئذ امير المدينة فقالت اتق الله واردد المرءة الى بيتها فقال مروان في حديث سليمن بن يسار ان عبد الرحمن غلبني وقال مروان في حديث القاسم او ما بلغك شان فاطمة بنت قيس فقالت عائشة لا يضرك الا تذكر حديث فاطمة فقال مروان ان كان بك شر فحسبك ما بين هذين من الشر قاسم بن محمد سليمان بن يسار میگفتند کہ یحیی بن سعید طلاق داد زن خود را کہ دختر عبد الرحمن بن الحکم بود بطلاق بات پس نقل کرد او را عبد الرحمن پس آدم فرستاد حضرت عائشہ بجانب مروان و وی در آن روز امیر مدینہ بود پس گفتہ فرستاد کہ بترس از خدا و رد کن باز گردان آن زن را بسوی خانہ او پس گفت مروان در روایت سلیمان کہ عبد الرحمن غالب آمد بر من و گفت مروان در روایت قاسم آیا نرسیدہ است بتو خبر فاطمہ بنت قیس پس فرمود حضرت عائشہ ضرر نمیکند ترا کہ یاد نکنی حدیث فاطمہ را پس گفت مروان اگر ہست با تو شر در حدیث فاطمہ یعنی عذر طول لسان او یا اقارب شوہر خود پس کفایت میکند ترا آنچہ در میان یحیی بن سعید بن العاص و بنت عبد الرحمن ابن الحکم ست از شر و فساد یعنی باہم منازعت و تباغض دارند پس یکجا بودن ایشان منجر بزیادہ از آن شر خواہد شد واللہ اعلم **مالك** عن نافع ان ابنة سعيد بن زيد بن عمرو بن نفيل كانت تحت عبد الله بن عمرو بن عثمان فطلقها البتة فانتقلت فانكر ذلك عليها عبد الله بن عمر و دختر سعید بن زید بود در نکاح عبد اللہ بن عمرو بن عثمان پس طلاق داد او را طلاق بات پس نقل کرد او پس انکار کرد بروی عبد اللہ بن عمر **مالك** انه سمع ابن شهاب يقول المبتوتة لا تخرج من بيتها حتى تحل وليست لها نفقة الا ان تكون حاملا فينفق عليها حتى تضع حملها **قال** مالك وهذا الامر عندنا ابن شہاب گفت مطلقہ بطلاق بات بیرون نیاید از خانہ خود تا آنکہ حلال شود و نیست او را نفقہ مگر آنکہ حاملہ باشد پس خرج کند بروی در صورت حمل تا آنکہ بنہد بار شکم خود را گفت مالک و ہمین است حکم نزدیک ما مترجم گوید رضی اللہ عنہ عائشہ رضی اللہ عنہا ذکر میکرد کہ سبب اسقاط سکنی اینست کہ فاطمہ در مکان وحش بود و بین خوف حاصل شد و آنحضرت ازین جہت رخصت داد و سعید بن المسیب میگفت کہ در زبان فاطمہ درازی بود یعنی بد گوئی این بار

قلت اتفق اهل العلم على ان المطلقة الرجعية تستحق النفقة والسكنى واختلفوا في المبتوتة فقال احمد لا نفقة لها ولا سكنى لحديث فاطمة بنت قيس وقال ابو حنيفة لها النفقة والسكنى كالرجعية وقال الشافعي لها السكنى بكل حال ولا نفقة لها الا ان تكون حاملا وان اعتذروا ابن المسيب انكر على فاطمة حديثها

52

وانما خرجت من النبي صلى الله عليه وسلم ان تعتد في بيت غيره زوجها بسبب واختلفوا في ذلك السبب فروي عن عائشة ان فاطمة كانت في مكان وحش فخيف على ناحيتها فلذلك ارخص لها النبي صلى الله عليه وسلم وقال سعيد بن المسيب انما نقلت فاطمة لطول لسانها على احمائها ... كانت السيب فيهم ... السامع في تنتهم

دراز کرد بر برادران شوہر خود پس ازینجہ آنحضرت صلعم امر فرمود کہ در خانہ ام مکتوم عدہ نشیند پس حضرت عائشہ انکار میکرد بر فاطمہ در روایت این حدیث کہ سبب رخصت
ذکر نمیکند پس مردان شبہ می افتند و حضرۃ عمر انکار میکردند بروی بعد ازان رجوع کردند بقرآن پس اسکنوہن من حیث سکنتم من وجدکم ثابت سکنی با قید
ہمہ مطلقات و ان کن اولات حمل فانفقوا مخصص نفقہ یافتند بحامل بطریق مفہوم مخالف پس آنچہ در ترجمہ باب گذشت فتوی دادند واللہ اعلم **باب**
عدة المتوفى عنها زوجها اذا لم تكن حاملا ان تتربص اربعة اشهر وعشرا عدت زنی کہ وفات یافتہ باشد از سر او
شوہر او وقتے کہ نباشد حامل آنست کہ درنگ کند چہار ماہ و دہ روز **قال اللہ تعالى**
والذين يتوفون منكم ويذرون ازواجا يتربصن بانفسهن اربعة اشهر وعشرا فاذا بلغن اجلهن فلا جناح
عليكم فيما فعلن في انفسهن بالمعروف والله بما تعملون خبير و آنانکہ بمیرند از شما و بگذارند زنان را باید کہ انتظار کنند
آن زنان خویشتن را چہار ماہ و دہ روز پس چون رسیدند بمیعاد خویش یعنی عدۃ منقضی شد پس گناہ نیست بر شما در آنچہ
کردند در حق خویشتن بخصلت پسندیدہ یعنی نکاح بطور شرع و خدا بآنچہ میکنید آگاہ است بر ہمین است اتفاق علما و این
آیت ناسخ است نزد ایشان آیۃ والذين يتوفون منكم ويذرون ازواجا وصية لازواجهم متاعا الى الحول غير اخراج **باب**
عدة المتوفى عنها زوجها اذا كانت حاملا ان تضع حملها عدۃ زنی کہ وفات یافتہ باشد شوہر او از سر او
وقتیکہ حامل باشد صحیح آنست کہ وقتی کہ بنہد بار شکم خود را حلال شد مترجم گوید رضی اللہ عنہ والذين يتوفون عام است
متوفی عنہا زوجہا را حامل باشد یا غیر حامل و آیۃ و اولات الاحمال عام است کہ متوفی عنہا زوجہا باشد یا مطلقہ باشد
پس در باب حامل کہ زوج او وفات یافتہ تعارض عموم آیتین واقع شد رجوع کردند بحدیث حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ
وسلم **مالك** عن عبد ربه بن سعيد بن قيس عن ابى سلمة بن عبد الرحمن انه قال سئل عبد الله بن عباس
وابو هريرة عن المراة الحامل يتوفى عنها زوجها فقال ابن عباس آخر الاجلين وقال ابو هريرة اذا ولدت فقد
حلت فدخل ابو سلمة بن عبد الرحمن على ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم فسالها عن ذلك فقالت
ام سلمة ولدت سبيعة الاسلمية بعد وفات زوجها بنصف شهر فخطبها رجلان احدهما شاب والآخر
كهل فحطت الى الشاب فقال الكهل لم تحل بعد وكان اهلها غيبا ورجا اذا جاء اهلها ان يؤثروه بها فجاءت
رسول الله صلى الله عليه وسلم فذكرت له ذلك فقال قد حللت فانكحي ما شئت سوال کردہ شد عبد اللہ بن
عباس و ابو ہریرہ را از حکم زنی حامل وقتیکہ وفات یافتہ است از سر او شوہر او پس گفت ابن عباس آخرین دو عدۃ
لازم است یعنی باید دید کہ آخرین دو عدہ کدام است ہمان لازم شود و گفت ابوہریرہ وقتی کہ بزاید فرزند را حلال شود و بر آید
از عدۃ پس در آمد ابو سلمہ بر ام سلمہ زوجہ نبی صلی اللہ علیہ وسلم پس سوال نمود او را ازین مسئلہ پس گفت ام سلمہ زاد سبیعہ اسلمیہ

ﷺ قال ... عليها اهل العلم ... نابغة عند علم القرآن ... تعالى والذين يتوفون منكم ويذرون ازواجا وصية لازواجهم متاعا الى الحول غير اخراج

٥٣

بعد وفات شوہر خود بنیم ماہ پس پیغام نکاح فرستادند باو دو شخص یکی از ایشان جوان بود وآن دیگر معمر مابین جوانی و پیری پس میل کرد بجانب جوان پس گفت آن شخص دوم که درمیان جوانی و پیری بود حلال نشدی هنوز و بود نداولیای سبیعه غایب امید میداشت اینمرد کلان سال وقتیکه بیائید اولیائی او اختیار خواهند کرد همین مرد کلان سال را پس ورید او پس آمد سبیعه پیش آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس ذکر کرد این ماجرا پیش وی صلی اللہ علیہ وسلم پس فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم او را هر آئینه حلال شدی پس نکاح کن هر کرا خواهی **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سليمن بن يسار ان عبد الله بن عباس وابا سلمة بن عبد الرحمن بن عوف اختلفا في المراة تنفس بعد وفات زوجها بليال فقال ابو سلمة اذا وضعت ما في بطنها فقد حلت وقال ابن عباس اخر الاجلين فجاء ابو هريرة فقال انا مع ابن اخي يعني ابا سلمة بن عبد الرحمن فبعثوا كريبا مولى عبد الله بن عباس الى ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم يسالها عن ذلك فجاءهم فاخبرهم انها قالت ولدت سبيعة الاسلمية بعد وفات زوجها بليال فذكرت ذلك لرسول الله صلى الله عليه وسلم فقال قد حللت فانكحي من شئت عبد الله بن عباس و ابو سلمة بن عبد الرحمن اختلاف کردند در حکم زنی که نفاس شد بعد وفات شوہر خود بچند شب پس گفت ابو سلمه وقتی که بزاد آنچه در شکم اوست حلال شد و گفت عبد الله بن عباس حق او آخرین دو عدت است پس آمد ابو ہریرہ پس گفت من ہمراہ برادر زادہ خودم یعنی درین حکم موافقم با ابو سلمه پس فرستادند کریب مولی ابن عباس را بسوی ام سلمه که سوال کند او را ازین مسئله پس آمد بایشان خبر داد که ام سلمه گفت که زاد سبیعه اسلمیه بعد وفات شوہر خود بچند شب پس ذکر کرد این ماجرا پیش آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس فرمود ہر آئینه حلال شدی پس نکاح بکن ہر کرا خواہی **قال مالك** وهذا الامر الذي لم يزل عليه اهل العلم ببلدنا گفت مالک و ہمین است حکمی که ہمیشه بر آن اہل علم در شہر ما **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه عن المسور بن مخرمة انه اخبره ان سبيعة الاسلمية نفست بعد وفات زوجها بليال فقال لها رسول الله صلى الله عليه وسلم قد حللت فانكحي من شئت مسور بن مخرمه خبر داده عروه را که ہر آئینه سبیعه اسلمیه نفسا شد بعد فوت شوہر خود بچند شب پس گفت او را رسول صلی اللہ علیہ وسلم ہر آئینه حلال شدی پس نکاح کن ہر کرا خواہی **باب** يجب ان تبيت المتوفى عنها زوجها في بيتها حتى تحل وجوز لها ان تخرج نهارا واجب است شب گذرانیدن زنی که وفات یافته است شوہر او از سرا و در خانه شوہر تا آنکه از عدت برآید و جایز است او را آنکه برآید در روز **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه سئل عن المراة يتوفى عنها زوجها وهي حامل فقال عبد الله بن عمر اذا وضعت حملها فقد حلت فاخبره رجل من الانصار كان عنده ان عمر بن الخطاب قال لو وضعت وزوجها على سريره لم يدفن بعد لحلت سوال کرده شد عبد الله بن عمر را از حکم زنی که وفات یافت شوہر او و حال آنکه

قلت عليه اكثر اهل العلم خصوا اية اربعة اشهر وعشر بقوله تعالى واولات الاحمال اجلهن ان يضعن حملهن وقالوا هذه الاية تشتمل المتوفى عنها زوجها وان كانت مسوقة في باب المطلقات

حامل بود پس گفت عبد الله بن عمر وقتیکه بنهد بار شکم خود را پس هر آئینه حلال شد پس خبر داد او را مردی از انصار که نشسته بود
نزدیک او عمر بن الخطاب فرمود اگر بزاید حال آنکه شوهر او بر تخته غسل خود است دفن کرده نشده است هنوز حلال شد **مالك**
عن سعيد بن اسحق بن كعب بن عجرة عن عمته زينب بنت كعب بن عجرة ان الفريعة بنت مالك بن سنان وهي
اخت ابي سعيد الخدري اخبرتها انها جاءت الى رسول الله صلى الله عليه وسلم تسأله ان ترجع الى اهلها في بني خدرة
فان زوجها خرج في طلب اعبد له ابقوا حتى اذا كانوا بطرف القدوم ادركهم فقتلوه فسألت رسول الله صلى الله
عليه وسلم ان ارجع الى اهلي في بني خدرة فان زوجي لم يتركني في مسكن يملكه ولا نفقة قالت فقال رسول الله صلى
الله عليه وسلم نعم قالت فانصرفت حتى اذا كنت في الحجرة ناداني رسول الله صلى الله عليه وسلم او امرني فنوديت
له فقال كيف قلت فرددت عليه القصة التي ذكرت له من شان زوجي فقال اسكني في بيتك حتى يبلغ الكتاب
اجله قالت فاعتددت فيه اربعة اشهر وعشرا قالت فلما كان عثمان بن عفان ارسل الي فسألني عن ذلك فاخبرته
فاتبعه وقضى به فریعه دختر مالک بن سنان و او خواهر ابو سعید خدری بود آمد بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوال میکرد
از آنحضرت صلی الله علیه وسلم رخصت آنکه باز گردد بسوی قوم خود در بنی خدره پس هر آئینه شوهر او بر آمد در تفحص غلامانی چند
از آن او که گریخته بودند تا آنکه رسید غلامان بناحیه قدوم دریافت ایشان را پس آن غلامان بکشتند او را گفت فریعه پس سوال
کردم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم رخصت آنکه رجوع کنم بسوی قوم خود در بنی خدره پس هر آئینه شوهر من نگذاشته است مرا در
خانه که مالک او باشد و نه نفقه گفت فریعه پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم آری رجوع کن گفت فریعه پس باز گشتم
تا وقتی که رسیدم بجای دیواری که بر گرد خانه آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم آواز داد مرا آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا فرمود کسی
که ندا کند مرا پس آواز داده شد مرا پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود چگونه گفتی صورت مسئله پس ثانیا ذکر کردم پیش آن
حضرت صلی الله علیه وسلم قصه را که اولا ذکر کرده بودم پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حال شوهر خود پس فرمود درنگ کن
در خانه خود تا آنکه برسد میعاد عدة بنهایت خود گفت فریعه پس عدة نشستم در آن خانه چهار ماه و ده شب گفت فریعه پس
وقتی که خلیفه شد حضرت عثمان آدم فرستاد بسوی من پس سوال کرد مرا ازین باب پس خبر دادم او را پس پیروی آن کرد و حکم نمود
بآن **مالك** عن حميد بن قيس المكي عن عمرو بن شعيب عن سعيد بن المسيب ان عمر بن الخطاب كان يرد
المتوفى عنهن ازواجهن من البيداء يمنعهن الحج عمر بن الخطاب باز میگردانید آن زنان را که وفات یافته بودند از سر ایشان
شوهران ایشان از بیدا یعنی از ذی الحلیفه منع میکرد ایشان را از حج **مالك** عن يحيى بن سعيد انه بلغه ان السائب
بن خباب توفي وان امرأته جاءت الى عبد الله بن عمر فذكرت له وفاة زوجها وذكرت له حرثا لهم بقناة وسالته

يصلح بها ان تبيت فيه فنهاها عن ذلك فكانت تخرج من المدينة سحرا فتصبح في حرثهم فتظل فيه يومها ثم تدخل المدينة اذا امست فتبيت في بيتها

سائب بن خباب متوفی شده هر آئینه زن او آمد پیش عبد الله بن عمر پس ذکر کرد پیش او وفات شوهر خود را و ذکر کرد پیش او حال زراعتی که از آن قوم او بود و در نزدیکی کار زد سوال کرد که آیا درست است او را که شب گذراند در آن زراعت پس منع کرد او را عبد الله بن عمر ازین کار پس می برآمد از مدینه وقت سحر پس بوقت صبح می رسید در زراعت ایشان پس سکونت میکرد در آن زراعت آن روز خود و بعد از آن داخل میشد بمدینه وقت شام داخل میشد پس شب میگذرانید در خانه خود

مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يقول لا تبيت المتوفى عنها زوجها ولا المبتوتة الا في بيتها

عبد الله بن عمر میگفت شب نگذراند زنی که وفات یافته است شوهر او و نه زنی که طلاق بائن واقع شده است بر و مگر در خانه خود ترجمه گویند مختلف شده اند علما در باب سکنی برای زنی معتده که وفات یافته باشد زوج او نزد ابو حنیفه لازم نیست برای او سکنی عدة نشیند هر جا که خواهد و مالک تجویز سکنی می نماید و شافعی را درین باب دو قول است مانند مذهبین

باب يجب على المرأة المتوفى عنها زوجها ان تحد اربعة اشهر وعشرا بان تترك الطيب والكحل والمصبوغ للزينة ولا يحل لغير الزوجة ان تحد فوق ثلث ليال

واجب است بر زنی که وفات یافته است شوهر او که ماتم بگیرد چهار ماه و ده شب یعنی باین طور که ترک کند استعمال خوشبوی و سرمه و جامه که او را رنگین کرده اند بجهته زینت و حلال نیست غیر زوجه متوفی را که ماتم بگیرد بر قریب خود زیاده از سه شب

مالك عن عبد الله بن ابي بكر بن محمد بن عمرو بن حزم عن حميد بن نافع عن زينب بنت ابي سلمة انها اخبرته هذه الاحاديث الثلثة قالت زينب دخلت على ام حبيبة زوج النبي صلى الله عليه وسلم حين توفي ابوها ابو سفيان بن حرب فدعت ام حبيبة بطيب فيه صفرة خلوق او غيره فدهنت به جارية ثم مسحت بعارضيها ثم قالت والله ما لي بالطيب من حاجة غير اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول على المنبر لا يحل لامرأة تؤمن بالله واليوم الآخر ان تحد على ميت فوق ثلث ليال الا على زوج اربعة اشهر وعشرا

قالت زينب ثم دخلت على زينب بنت جحش زوج النبي صلى الله عليه وسلم حين توفي اخوها فدعت بطيب فمست منه ثم قالت والله ما لي بالطيب حاجة غير اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول على المنبر لا يحل لامرأة تؤمن بالله واليوم الآخر تحد على الميت فوق ثلث ليال الا على زوج اربعة اشهر وعشرا قالت زينب وسمعت امي ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم تقول جاءت امرأة الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالت يا رسول الله صلى الله عليه وسلم ان ابنتي توفي عنها زوجها وقد اشتكت عينها افنكحلها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا مرتين او ثلثا كل ذلك يقول لا ثم قال انما هي اربعة اشهر وعشرا وقد كانت احداكن

له قوله اختلف اهل العلم في السكنى للمعتدة عن الوفاة فقال ابو حنيفة لا سكنى لها بل تعتد حيث شاءت وقال مالك لها السكنى وللشافعي قولان كالمذهبين ومنشأ ذلك الخلاف تردده في تأويل حديث فريعة

56 فان قيل قد رويتم ان النبي صلى الله عليه وسلم امرها بالانتقال ثم امرها بالمكث في بيتها اقول يحتمل ان يكون ان النبي ... من حيث انها ترى انها ليست من زوجها الا في مسكن بيتها كما [illegible]

فی الجاہلیۃ ترمی بالبعرۃ علی راس الحول **قال** حمید بن نافع فقلت لزینب وما ترمی بالبعرۃ علی راس الحول

فقالت زینب کانت المراۃ اذا توفی عنہا زوجہا دخلت حفشا ولبست شر ثیابہا ولم تمس طیبا ولا شیئا حتی تمر بہا

سنۃ ثم تؤتی بدابۃ حمار او شاۃ او طائر فتفتض بہ فقلما تفتض بشیء الا مات ثم تخرج فتعطی بعرۃ فترمی بہا ثم

تراجع بعد ما شاءت من طیب او غیرہ **قال** مالک والحفش البیت الردی وتفتض تمسح بہ جلدہا کالنشرۃ

گفت زینب حضرام سلمہ کہ درآمدم برام حبیبہ زوجہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم وقتیکہ متوفی شد پدراو ابو سفیان پس طلب کرد

ام حبیبہ خوشبوی کہ دروی زردی بود آن خوشبو خلوق بود یا غیر آن پس بدست خود گرفت آنرا کنیزکی بعد از آن مالید

آنرا برخسارہای ام حبیبہ بعد از آن ام حبیبہ گفت بخدا کہ نیست مرا بخوشبوی ہیچ حاجت بجز آنکہ شنیدم از آنحضرت صلی اللہ علیہ

وسلم کہ میفرمود حلال نیست ہیچ زنی راکہ ایمان آوردہ است بخدا و روز آخر کہ ماتم بگیرد بر میت زیادہ از سہ شب مگر

بر شوہر خود کہ ماتم بگیرد چہار ماہ و دہ شب گفت زینب بعد از آن داخل شدم بر زینب بنت جحش وقتی کہ وفات یافت

برادر او پس طلب کرد خوشبو را پس بمالید از آن بعد از آن گفت بخدا کہ نیست مرا بخوشبو حاجت بجز آنکہ شنیدم آنحضرت را

صلی اللہ علیہ وسلم کہ بر منبر میفرمود حلال نیست ہیچ زنی راکہ ایمان آوردہ است بخدا و روز آخر کہ ماتم بگیرد بر میت زیادہ

از سہ شب مگر بر شوہر خود کہ ماتم گیرد چہار ماہ و دہ شب گفت زینب و شنیدم از مادر خود ام سلمہ کہ میگفت آمد زنی

پیش آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس گفت یا رسول اللہ ہر آئینہ دختر من متوفی شدہ است از سر او شوہر او و ہر آئینہ بیمار شدہ

است از جہت چشم خود آیا سرمہ کشم در چشم او پس فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کہ نی دو بار یا سہ بار باین جواب و

سوال تکرار شد ہر بار آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم میفرمود نی بعد از آن فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم جز این نیست

کہ عدۃ چہار ماہ و دہ شب است و ہر آئینہ یکی از شما در جاہلیۃ می انداخت پشک را نزدیک انتہاء سال گفت حمید پس گفتم بزینب

و چیست معنی انداختن پشک نزدیک انقضاء سال پس گفت زینب کہ در زمان جاہلیۃ وقتی کہ متوفی میشد از زنی شوہر او

داخل میشد در بدترین خانہ و می پوشید بدترین جامہای خود و استعمال نمیکرد خوشبو را و نہ چیزی از امور زینت تا آنکہ مے

گذشت بروی یکسال بعد از آن آوردہ میشد پیش او جانور خری یا بزی یا مرغی پس بر بدن خود میمالید آنرا پس کم بود کہ بر بدن

خود بمالد چیزی را اگر آنچیز بمیرد و بعد از آن بر می آمد از ان خانہ پس دادہ میشد بدست او پشکی پس می انداخت آنرا پس از آن رجوع

میکرد بعد ازین مقدمہا بہر چہ خواستی از خوشبو یا غیر آن گفت مالک و حفش خانہ ردی را گویند و معنی تفتض آنست کہ مسح میکرد بآن

جانور پوست بدن خود را بوجہی کہ می مالد و دفع کنندہ سحر از خود **مالک** عن نافع عن صفیۃ بنت ابی عبید عن

عائشۃ وحفصۃ زوجی النبی صلی اللہ علیہ وسلم ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لا یحل لامراۃ تؤمن

بالله والیوم الآخر ان تحد علی میت فوق ثلث لیال الا علی زوج حضرت عائشه و حفصه روایت نمودند که رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود حلال نیست زنی را که ایمان آورده است بخدا و بروز آخر که ماتم گیرد بر میتی زیاده از سه شب مگر
بر شوهر **مالک** عن نافع عن صفیة بنت ابی عبید انها اشتکت عینها وهی حاد علی زوجها عبد الله
بن عمر فلم تکتحل حتی کادت عیناها ترمصان صفیه بنت ابی عبید بیمار شد بدرد چشم خود و او صاحب ماتم بود بر شوهر خود
عبد الله بن عمر پس سرمه نکشید تا آنکه نزدیک بود که دو چشم او بی نور شوند **مالک** انه بلغه ان ام سلمة زوج النبی
صلی الله علیه وسلم قالت لامرأة حاد علی زوجها اشتکت عینها فبلغ ذلک منها اکتحلی بکحل الجلاء باللیل
امسحیه بالنهار ام سلمه زوجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود زنی را که ماتم داشت بر شوهر خود بیمار شد بدرد چشم پس
رسید بیماری او بنهایه تصدیع او که سرمه کن که دفع اخلاط چشم نماید بشب و دور کن آنرا بروز **مالک** انه بلغه عن
سالم بن عبد الله وسلیمن بن یسار انهما کانا یقولان فی المرأة یتوفی عنها زوجها اذا خشیت علی بصرها من رمد
او شکوی اصابها انها تکتحل وتتداوی بدواء او کحل وان کان فیه طیب سالم بن عبد الله و سلیمن بن یسار گفتند
درباب زنی که متوفی شده باشد از سروی شوهر او وقتی که بترسد بر چشم خود از ورم چشم یا مرضی که رسیده باشد او
وی سرمه کشد و دوا بمالد دوای یا سرمه و اگرچه در آن دوا خوشبو باشد **مالک** انه بلغه ان رسول الله صلی
الله علیه وسلم دخل علی ام سلمة وهی حاد علی ابی سلمة وقد جعلت علی عینها صبرا فقال ما هذا یا ام سلمة
قالت انما هو صبر یا رسول الله قال اجعلیه باللیل وامسحیه بالنهار رسول الله صلی الله علیه وسلم داخل شد
بر ام سلمه در وی ماتم داشت بر ابو سلمه که زوج اول او بود و حالانکه ضماد کرده بود بر چشم خود صبر را پس فرمود آنحضرت صلی الله
علیه وسلم چیست این ضماد ای ام سلمه گفت جز این نیست که آن صبر است یا رسول الله فرمود آنحضرت صلی الله علیه و
سلم پس ضماد کن آنرا وقت شب و زائل کن آنرا در روز **مالک** انه بلغه ان ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه و
سلم کانت تقول تجمع الحاد رأسها بالسدر والزیت ام سلمه میگفت جمع کند زن صاحب ماتم سر خود را یعنی موهای
سر را بسدر کنار و روغن زیت **باب** عدة الامة اذا توفی عنها زوجها باب در بیان عدة کنیزک چون وفات
یافت از وی شوهر او **مالک** انه بلغه ان سعید بن المسیب وسلیمن بن یسار کانا یقولان عدة الامة
اذا هلک عنها زوجها شهران وخمس لیال سعید بن المسیب و سلیمان بن یسار میگفتند عدة کنیزک وقتی که بمیرد از سروی
شوهر وی دو ماه و پنج شب است **مالک** عن ابن شهاب مثل ذلک مالک از ابن شهاب مانند این روایت کرده
و همین است مذهب جمهور علما **باب** عدة البدویة من اهل الخیام در بیان عدة بادیه نشین از اهل خیمها که بیوسته

قلت الاحداد هو الامتناع من الزینة یقال احدت المرأة علی زوجها فهی محد وحدت فهی حادة قوله تمضّ ... منه قوله تعالی لا تقصص ... ای تفرقوا ... او طالعوا ... ای تنتظف بها ... بالفضة ... ۵۸ ... مدة العدة ... العلم ... الزینة والطیب ... الراس ... زینة فان ... الکحل ... وقال الشافعی ... تستعمل ... الطلاق ... بصیر ... الشافعی ...

قلت علیه اهل العلم

ازمر غزاری بمر غزاری انتقال کنند **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه انه كان يقول في المراة البدوية

يتوفى عنها انها تنتوي حيث انتوى اهلها عروه میگفت درباب زن بادیه نشین که بمیرد ازسر او شوهر او کوچ کند جا کہ

کوچ کند قوم او **قال** مالك وهو الامر عندنا گفت مالک و همین است حکم نزدیک ما **باب** عدة التي تسكن

بالكراء دربیان عدة زنی که ساکن شده ست بکرایه **مالك** عن يحيى بن سعيد ان سعيد ابن المسيب سئل

عن المراة يطلقها زوجها وهي في بيت بكراء على من الكراء قال سعيد على زوجها **قال** فان لم يكن عند زوجها قال

فعليها **قال** فان لم يكن عندها قال فعلى الامير سعید بن المسيب را سوال کرده شد از حکم زنی که طلاق داده او را شوهر او حالانکه در خانه

بود بکرایه بر که واجب میشود این کرایه گفت سعید بن المسيب بر شوهر گفت سائل اگر نباشد چیزی نزد شوهر او گفت پس بر آن زن واجب می شود گفت سائل اگر نباشد

نزد او گفت پس بر امیر باشد یعنی از بیت المال باید داد **باب** عدة من ارتفع عنها الحيض در عدة کسیکه مرتفع

شد از وی حیض **مالك** عن يحيى بن سعيد وعن يزيد بن عبد الله بن قسيط الليثي عن سعيد بن المسيب

انه قال قال عمر بن الخطاب ايما امراة طلقت فحاضت حيضة او حيضتين ثم رفعتها حيضتها فانها

تنتظر تسعة اشهر فان بان بها حمل فذلك والا اعتدت بعد التسعة الاشهر ثلثة اشهر ثم حلت

عمر ابن الخطاب گفت هر زنی که طلاق داده شد او را پس حائض شد یک حیض یا دو حیض بعد ازان برداشته شد حیض او

پس هر آئینه وی انتظار کشد نه ماه پس اگر ظاهر شد بآن زن حمل پس عدة او همان وضع حمل ست والا عدة نشیند

بعد ازآن سه ماه بعد ازان حلال شد **باب** عدة المستحاضة باب دربیان عدة مستحاضه **مالك**

عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب انه قال عدة المستحاضة سنة سعيد بن المسيب گفت عدة مستحاضه

یکسال است **باب** عدة من تباعدت اقراؤها عدة زنی که دور دور شد اطهار او بیان اطهار است **مالك**

انه سمع ابن شهاب يقول عدة المطلقة الاقراء وان تباعدت ابن شهاب میگفت عدة مطلقه با طهار است

اگرچه از یکدیگر در نهایه بعید باشند **باب** امراة المفقود در حکم زنیکه شوهر او گم شده باشد **مالك** عن يحيى

عن سعيد بن المسيب ان عمر ابن الخطاب قال ايما امراة فقدت زوجها فلم يدر اين هو فانها تنتظر اربع سنين

ثم تعتد اربعة اشهر وعشرا ثم تحل عمر بن الخطاب فرمود هر زنی که گم کند شوهر خود را پس دانسته نشود که کجا ست شوهر

او پس هر آئینه وی انتظار کند چهار سال بعد ازآن عدة نشیند چهار ماه و ده روز بعد ازان حلال شد **قال** مالك

وان تزوجت بعد انقضاء عدتها فدخل بها زوجها اولم يدخل بها فلا سبيل لزوجها الاول **قال** مالك

وذلك الامر عندنا وان ادركها زوجها قبل ان تتزوج فهو احق بها گفت مالک واگر نکاح کرد بعد گذشتن

عدة خود پس داخل شد بروی شوہر او یا داخل نشد در ہر صورتی راہ نیست شوہر اول را بسوی او گفت مالک وہمین ست حکم مقرر نزدیک ما و اگر یافت زوج اول او را پیش از انکہ نکاح کند پس او احق ست بآن زن **قال** مالك وادركت بعض الناس ينكرون الذي قال بعض الناس على عمر بن الخطاب انه قال يخير زوجها الاول اذا جاء في صداقها او في امراته گفت مالک دریافتم بعض علما را کہ انکار میکردند آن مقولہ را کہ بعض مردمان بستہ اند بر عمر بن الخطاب کہ اختیار دادہ شود شوہر اول را وقتی کہ بیاید در انکہ بگیرد مہر آن زن یا بگیرد زن خود را

باب اجتماع العدتين ووجوب العدة على المدخول بها بشبهة باب در بیان حکم جمع شدن دو عدة و وجوب عدة بر زنی کہ جماع کردہ شد او را بشبہہ

مالك عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب وعن سليمان بن يسار ان طليحة الاسدية كانت تحت رشيد الثقفي فطلقها فنكحت في عدتها فضربها عمر بن الخطاب وضرب زوجها بالمخفقة ضربات وفرق بينهما ثم قال عمر بن الخطاب ايما امراة نكحت في عدتها فان كان زوجها الذي تزوجها لم يدخل بها فرق بينهما ثم اعتدت بقية عدتها من زوجها الاول ثم كان الاخر خاطبا من الخطاب وان كان دخل بها فرق بينهما ثم اعتدت بقية عدتها من زوجها الاول ثم اعتدت من الاخر ثم لا يجتمعان ابدا وقال سعيد بن المسيب لها مهرها بما استحل منها طلیحہ اسدیہ بود در نکاح رشید ثقفی پس طلاق داد او را پس نکاح کرد طلیحہ در عدة خود پس زد او را عمر بن الخطاب و زد شوہر او را بدرہ چند بار و جدا ساخت ایشان را گفت عمر بن الخطاب ہر زنی کہ نکاح کند در عدة خود پس اگر باشد آن شوہر کہ نکاح کردہ ست با او ہنوز دخول نکردہ تفرقہ کردہ شود میان ایشان بعد از آن عدة نشیند باقی ایام عدة خود را از شوہر اول بعد از آن باشد آن شوہر دوم تمام فرستندہ پیغام فرستندگان و اگر دخول کردہ ست با و جدائی انداختہ شود در میان ایشان بعد از ان عدة کشد باقی عدة خود از شوہر اول بعد از آن عدة کشد از آن شوہر دیگر بعد از آن جمع نشوند ہرگز گفت سعید بن المسیب او راست مہر او بسبب آنچہ حلال دانستہ فرج او را مترجم گوید تحریم نکاح او مجمع علیہ نیست واللہ اعلم مترجم وقتیکہ جمع شود بر زنی دو عدة از دو کس بانکہ وطی کردہ شد او را در عدة غیری بشبہہ پس متداخل میشوند نزد اکثر علما و دو عدة و ابو حنیفہ میگوید تداخل واقع نمیشود و قول حضرت عمر رض کہ ثم لا يجتمعان ابدا درین قول حضرت عمر متفرد ست کہ شخصی نکاح کرد زنی را در عدة دیگری تفرقہ انداختہ شود در میان ایشان تفرقہ ابدی و عامہ اہل علم بر آن اند کہ حلال میشود آن زن برای زوج دوم بعد خروج از عدة شوہر اول واللہ اعلم

باب تستحب العقيقة مستحب است عقیقہ کردن از تولد فرزندی

مالك عن زيد بن اسلم عن رجل من بني ضمرة عن ابيه انه قال سئل رسول الله صلى الله عليه وسلم عن العقيقة فقال لا احب العقوق وكانه انما كره الاسم وقال من ولد له ولد فاحب ان

ينسك عن ولده فليفعل سوال کرده شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از عقیقه پس فرمود من دوست نمیدارم عقوق را گویا
که مکروه داشت نام عقوق را و فرمود هر که را فرزندی متولد شود پس بخواهد که ذبح کند از فرزند خویش پس باید که بکند **مالك** عن
نافع ان عبد الله بن عمر لم يكن يساله احد من اهله عقيقة الا اعطاه اياها وكان يعق عن ولده بشاة شاة
عن الذكور والاناث عبد الله بن عمر سوال نمیکرد او را هیچکس از اهل خانه او عقیقه مگر میداد او را عقیقه و عقیقه میکرد از اولاد
خود یک یک شاة از ذکور و اناث **مالك** عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن عن محمد بن ابراهيم بن الحارث التيمي انه
قال سمعت ابي يستحب العقيقة ولو بعصفور محمد بن ابراهیم تیمی گفت شنیدم از پدر خود که مستحب است عقیقه اگرچه
گنجشک باشد **مالك** انه بلغه انه عق عن حسن وحسين ابني علي بن ابي طالب مالك را رسید که عقیقه کرده شد
از امام حسن و امام حسین رضی الله عنهما پسران علی بن ابی طالب رضی الله عنه **مالك** عن هشام بن عروة ان اباه عروة
بن الزبير كان يعق عن بنيه الذكور والاناث بشاة شاة عروه بن الزبیر عقیقه میکرد از فرزندان خود پسران و دختران
بیک یک بز مترجم گوید عقیقه سنت است نزد اکثر علما مگر نزد ابوحنیفه عقیقه سنت نیست و در حدیث ترمذی دو بز از پسر یک
بز از دختر آمده و همین است قول شافعی و محلی گفته که حاصل میشود سنت بیک بز در عقیقه پسر و کمال سنت دو بز است گفت
شافعی که عقیقه در خوردن و تصدق کردن حکم اضحیه دارد و سنت است پختن آن و نباید شکست استخوان آن را و ذبح کرده شود
روز هفتم از ولادت و نام مولود نیز در آن روز گذاشته میشود و حلق راس مولود بعد ذبح عقیقه سنت است

باب يستحب ان يتصدق بزنة شعر المولود فضة مستحب است که صدقه دهد بمقدار وزن موی فرزند از نقره **مالك**
عن جعفر بن محمد عن ابيه انه قال وزنت فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم شعر حسن وحسين وزينب
وام كلثوم فتصدقت بزنة ذلك فضة حضرت فاطمه رضی الله عنها وزن کرد موی حسن و حسین و زینب و ام کلثوم
پس صدقه داد بوزن آن از نقره **مالك** عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن عن محمد بن علي بن حسين انه قال وزنت
فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم شعر حسن وحسين فتصدقت بزنته فضة وزن کرد حضرت فاطمه رضی
الله عنها موی امام حسن و امام حسین پس صدقه داد بوزن آن از نقره

باب يجب احياء المولود بالارضاع حولين
كاملين الا اذا اجتمع راي الوالدين عن تشاور منهما على ان الفطام لا يضره فحينئذ يجوز الفطام قبل
الحولين والمرضع يجوز ان تكون الوالدة او الظئر المسترضعة فان لم تيسر المسترضعة او لم يقدر الوالد
على استيجارها تعينت الوالدة فان ارضعت الوالدة فليس لها الا النفقة والكسوة بالمعروف
مما كان بسبب الزوجية وان ارضعت الظئر فلها اجرها واجبست بر پدر و مادر تدبیر زندگی فرزند شیرخوار

٥٩ **قلت** العقيقة سنة عند اكثر اهل العلم الا ابا حنيفة فانه قال ليست بسنة واخرج الترمذي حديث عن الغلام شاتان وعن الجارية شاة فقال الشافعي بذلك قال المحلي في تحقيق قوله يحصل اصل السنة في عقيقة الذكر بشاة وكمال السنة شاتان وقال الشافعي العقيقة في الاكل والتصدق كالاضحية ويسن طبخها ولا يكسر عظمها وتذبح يوم سابع ولادته ويسمى فيه ويحلق رأسه بعد ذبحها ١٢

٦١

٦٤ **قلت** عليه الشافعي ١٢

تا دو سال کامل که متفق شود رای پدر و مادر و مشوره یکدیگر از آنها بر آنکه باز داشتن از شیر ضرر نمیکند او را یعنی پیش از تمام
دو سال نه بعد از دو سال پس درین وقت جائز نیست باز داشتن فرزند از شیر پیش از آنکه دو سال تمام گردد و شیر دهنده جائز
است که مادر باشد یا دایه شیر دهنده و اگر امکان نشد دایه گرفتن یا قادر نیست پدر بر اجاره گرفتن دایه مقرر میشود برای
شیر خورانیدن والده فرزند پس اگر شیر میخوراند والده پس نیست او را چیزی یعنی لازم نیست مگر نفقه و پوشاک بوجه پسندیده
ازان قبیل که لازم است بسبب زوجیت و اگر شیر خوراند دایه پس او راست اجرا **قال الله تعالی** والوالدات
یرضعن اولادهن حولین کاملین لمن اراد ان یتم الرضاعة وعلی المولود له رزقهن وکسوتهن بالمعروف
لا تکلف نفس الا وسعها لا تضار والدة بولدها ولا مولود له بولده وعلی الوارث مثل ذلک فان
ارادا فصالا عن تراض منهما وتشاور فلا جناح علیهما وان اردتم ان تسترضعوا اولادکم فلا جناح علیکم اذا
سلمتم ما آتیتم بالمعروف واتقوا الله واعلموا ان الله بما تعملون بصیر[۹۱] و مادران باید که شیر دهند اولاد خود را
دو سال کامل این تعیین برای کسی است که خواهد تمام کردن مدت رضاعت یعنی و اگر مشوره ایشان واقع شد که پیش از دو سال
از شیر باز باید داشت درینصورت تعیین حولین نیست و بر پدر واجب است نفقه مادران و پوشش ایشان بوجه پسندیده و تکلیف
داده نمیشود هیچکس را مگر بقدر طاقت او و ضرر رسانیده نشود والده را بسبب ولد او یعنی اگر طاقت ارضاع ندارد
بسبب مرضی یا غیر آن جبر نباید کرد و حقوق او را ترک نباید نمود و تکلیف نباید داد او را ضرر داده نشود پدر را بسبب فرزند
او یعنی زیاده از طاقت او نباید گرفت و اگر مرضعه مناسبه بهم نمی آید زن را لازم است شیر دادن و بر وارث واجب است
مانند این یعنی اگر پدر بمیرد از مال طفل مادر او را باید داد پس اگر خواهند والدین از شیر باز کردن پیش از دو سال بعد رضا
مندی ایشان و مشوره کردن ایشان با یکدیگر پس هیچ گناه نیست بر ایشان و اگر خواستید ای پدران که مرضعه گیرید برای اولاد خود یعنی
غیر والده پس نیست هیچ گناه بر شما وقتیکه دادید آنچه دادن آن مقرر کردید بوجه پسندیده و بترسید از خدا و بدانید که
خدا بآنچه میکنید بیناست مترجم گوید اجماع منعقد است بر آنکه نفقه و کسوة زوجه بر زوج واجب است اگرچه فرزند ندارد پس
قید وعلی المولود له رزقهن احترازی نیست و عبارت والوالدات یرضعن دلالت میکند بر وجوب ارضاع و حدیث
حاکم که لعنت میکند خدا تعالی بر مادری که شیر ندهد فرزند خود را بیان آن میکند **باب** تجب نفقة الزوجة
علی الزوج موسرا کان او معسرا واجب است نفقه زن بر شوهر توانگر باشد یا فقیر **قال الله تعالی** لینفق ذو سعة
من سعته ومن قدر علیه رزقه فلینفق مما آتاه الله باید که نفقه دهد صاحب وسعت از وسعت خود یعنی موافق
توانگری خود و کسیکه تنگ کرده شد بروی رزق او پس باید که خرج کند از آنچه داده است او را خدا تعالی **وقال تعالی**

له قلت ظاهر ان الوالدات تعم المطلقات وغیرها وقیل تختص بالمطلقات لان سیاق الآیة فی قصة المطلقات وحینئذ یرجح حکم غیر المطلقات بالاولی قوله وعلی المولود له یدل علی ان الوالدة ما دامت زوجة او معتدة لا تستحق الاجر وعلیه ابو حنیفة قوله وعلی الوارث مثل

ذلک المراد منه وارث الصبی ای الاب وهو من ماله تجب المرضعة من ماله قوله اذا امات الاب قوله فصالا یعنی فطاما قبل الحولین قوله ان اردتم ان تسترضعوا ای تأخذوا المراضع لاولادکم قوله ما آتیتم ای ما اردتم ایتاءه کقوله تعالی واذا قمتم الی الصلوة

المولود له رزقهن وكسوتهن بالمعروف بر پدر واجبست نفقه مادران و پوشش ایشان بوجه پسندیده قال الله تعالى

ذلك ادنى الا تعولوا این نزدیکتر است بآنچه جور نکنید باب تجب على الابن نفقة الابوين اذا كان موسرا

وهما معسران واجبست بر پسر نفقه پدر و مادر وقتیکه باشد مالدار و باشند آنها تنگدست قال الله تعالى وبالوالدين

احسانا وقال وصاحبهما في الدنيا معروفا ومن المعلوم انه ليس من الاحسان ولا من المصاحبة بالمعروف ان

يموتا جوعا والولد في رغد عيش حكم کرد خدا تعالى در حق پدر و مادر احسان کردن فرمود مصاحبت پدر و مادر کن در دنیا

بوجه پسندیده و معلوم است که احسان و مصاحبت نیک نیست که بمیرند ایشان حالانکه گرسنه باشند و پسر در آسایش و وسعت گذران

خود باشد باب اذا فارق الرجل امراته وبينهما ولد صغير فالام وام الام اولى بالحضانة من الاب اگر

جدا کرد از خود مرد زن خود را یعنی طلاق داد و در میان شان فرزندی است صغیر پس مادر یا مادر مادر اولیست بآنکه در کنار

خود پرورش دهد فرزند را از پدر مالك عن يحيى بن سعيد انه قال سمعت القاسم بن محمد يقول كانت عند

عمر ابن الخطاب امراة من الانصار فولدت له عاصم بن عمر ثم انه فارقها فجاء عمر بن الخطاب قباء فوجد ابنه

عاصما يلعب بفناء المسجد فاخذ بعضده فوضعه بين يديه على الدابة فادركته جدة الغلام فنازعته

اياه حتى اتيا ابا بكر الصديق فقال عمر ابني وقالت المراة ابني فقال ابو بكر خل بينها وبينه قال فما راجعه عمر

الكلام بود نزدیک عمر بن الخطاب زنی از انصار پس زاد از وی عاصم بن عمر بعد از ان حضرت عمر مفارقت کرد از آن زن

پس آمد عمر بن الخطاب در محله قبا پس یافت پسر خود عاصم را که بازی میکند در نزدیکی مسجد پس گرفت بازوی او را پس نهاد

او را پیش روی خود بر دابه پس رسید با وجده آن طفل که مادر مادر بود پس نزاع کرد با حضرت عمر در بارهٔ آن طفل تا آنکه آمدند

هر دو پیش ابو بکر صدیق پس گفت حضرت عمر این پسر من است و گفت زن این پسر من است پس گفت ابو بکر صدیق دست بردار

میان این زن و میان این طفل پس گفت و شنید نکرد با حضرت عمر رضي الله عنه باب تجب نفقة المماليك

ولا يجوز ان يكلفوا ما لا يطيقون ويتعهد الامام ذلك واجبست نفقه غلامان و کنیزکان و جائز نیست که تکلیف داده

شود ایشان را چیزی که طاقت آن ندارند و متعهد شود امام این امر را مالك انه بلغه ان ابا هريرة قال قال رسول

الله صلى الله عليه وسلم للمملوك طعامه وكسوته بالمعروف ولا يكلف من العمل الا ما يطيق رسول الله صلى الله

عليه وآله وسلم فرمود مملوک راست طعام او و پوشاک او بوجه پسندیده و تکلیف داده نشود از کار مگر آنچه طاقت آن دارد

مالك انه بلغه ان عمر بن الخطاب كان يذهب الى العوالي كل يوم سبت فاذا وجد عبدا في عمل لا يطيقه

وضع عنه منه عمر بن الخطاب میرفت بسوی عوالی مدینه هر روز شنبه پس وقتیکه مییافت غلامی را در کاری که طاقت آن

نمیدہشت تخفیف میکرد از ان عمل از وی **باب** التعفف فی ضرائب الاماء باب در بیان احتیاط نمودن در تخمیص
بر کنیزکان مقرر شود که یومیه بمالکان بیارند **مالک** عن عمه ابی سهیل بن مالک عن ابیه انه سمع عثمان بن
عفان وهو یخطب وهو یقول لا تکلفوا الامة غیر ذات الصنعة الکسب فانکم متی ما کلفتموها ذلک کسبت بفرجها
ولا تکلفوا الصغیر الکسب فانه اذا لم یجد سرق وعفوا اذ اعفکم الله وعلیکم من المطاعم بما طاب منها حضرت
عثمان در خطبه میگفت تکلیف ندهید کنیزکی را که هنر ندارد بکسب پس هر آینه شما وقتی که تکلیف دهید او را بکسب کسب خواهد کرد
بفرج خود و تکلیف ندهید غلام صغیر را بکسب پس هر آینه وی وقتی که نیابد چیزی دزدی خواهد کرد و باز مانید از شبهات وقتی
که خدا تعالی شما را توانائی عفت داد و لازم بگیرید از مطعومات آنچه پاکیزه باشد یعنی شبه ندارد **باب** ثواب المملوک اذا
نصح لسیده واحسن عبادة الله در بیان ثواب مملوک وقتی که خیر خواهی کند برای مالک خود و نیک بجا آرد عبادت
خدا تعالی **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان العبد اذا نصح لسیده
واحسن عبادة الله فله اجره مرتین رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر آینه غلام وقتی که خیر خواهی کند برای سید
خود و نیک کند عبادت خدا تعالی را پس او راست مزد او دو بار **باب** یحرم وطی الامة الحامل من غیره حرام
است جماع کنیزکی که حامل باشد از غیر این شخص **مالک** باسناده عن سعید بن المسیب کان یقول ینهی
ان یطأ الرجل ولیدة فی بطنها جنین لغیره سعید بن المسیب میگفت منع کرده شود از آنکه وطی کند مرد کنیزکی را که در
شکم او حمل است از آن غیر او مترجم گوید اصل این مسئله حدیث ابو سعید خدری است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود در
بندیهای اوطاس که وطی کرده نشود حامله را تا وقتیکه بنهد بار شکم و نه غیر حامل را تا آنکه حائض شود یک حیض **باب**
یحرم الجمع بین الاختین فی الوطی بملک الیمین حرام است جمع کردن در میان دو خواهر در وطی بملک یمین
مالک عن ابن شهاب عن قبیصة بن ذویب ان رجلا سأل عثمان بن عفان عن الاختین من ملک
الیمین هل یجمع بینهما فقال عثمان احلتهما آیة وحرمتهما آیة اخری واما انا فلا احب ان اصنع ذلک
قال فخرج من عنده فلقی رجلا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم فسأله عن ذلک فقال لو کان
لی من الامر شیء ثم وجدت احدا فعل ذلک لجعلته نکالا قال ابن شهاب اراه علی ابن ابی طالب رضی الله عنه
مردی سوال کرد عثمان بن عفان را از حکم دو خواهر بملک یمین آیا جمع کند میان ایشان پس گفت حضرت عثمان حلال
ساخت این دو را یک آیة و حرام گردانید این دو را آیة دیگر اما من دوست نمیدارم که اینکار بکنم پس برآمد این سائل
از پیش حضرت عثمان پس ملاقات کرد با مردی از اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس سوال کرد او را از این مسئله پس

له قلت مرعلی سبیل الورع عنه عم ۱۲
له قلت اصله حدیث ابی سعید الخدری عن النبی صلی الله علیه وسلم قال فی سبایا اوطاس لا توطأ حامل حتی تضع ولا غیر ذات حمل حتی تحیض حیضة وعلی هذا اهل العلم ۱۲

الفت آن صحابی اگر بودی مرا از خلافة چیزی بعد از ان می یافتم شخصی را که کرده باشد اینکار می ساختیم او را سبب عبرة گفت ابن
شهاب گمان میشود مرا که آن صحابی علی بن ابی طالب بود **مالك** انه بلغه عن الزبير بن العوام مثل ذلك خبر رسید
بمالک از زبیر بن عوام مانند این **قال** مالك في الامة تكون عند الرجل فيصيبها ثم يريد ان يصيب اختها انها لا
تحل له حتى يحرم عليه فرج اختها بنكاح او عتاقة او كتابة او ما اشبه ذلك او يزوجها عبده او غير عبده گفت
مالک در باب کنیزکی که باشد نزد مردی پس جماع میکرد با او بعد از ان خواست که جماع کند خواهر او را حلال نیست او را تا آنکه حرام کند
بر خود فرج خواهر او بنکاح یا آزاد کردن یا مکاتب ساختن یا مانند آن یا بزنی دهد او را بغلام خود یا غیر غلام خود مترجم گوید مسئله
مجمع علیها ست که دو زن که جائز نیست جمع در میان آنها در نکاح پس وقتیکه جمع شوند در پیش شخصی بملک یمین حلال نیست او را
جمع آنها در وطی تا آنکه اگر خرید کرد دو کنیزک یکی مادر را باشد و دیگر دختر پس جماع کرد با یکی از آن دو پس حرام است آن دوم حرام ابدی
دائمی و اگر مالک شد دو خواهر را یا مالک شد کنیزکی را و عمه او را یا خاله او را پس وقتیکه وطی کرد با یکی ازین دو جائز نیست او را که وطی
کند آن دیگر را تا وقتی که حرام گرداند کنیزکی اول را بر خود **قوله** احلتهما آیة مراد و ما ملکت ایمانکم است **قوله** حرمتهما
آیة مراد و ان تجمعوا بین الاختین است **باب** یحرم علی الرجل اصابة امة اصابها ابوه حرام است بر مرد جماع
با کنیزکی که جماع کرده باشد با وی پدر آن مرد **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب وهب لابنه جارية فقال لا
تمسها فاني قد كشفتها عمر بن الخطاب بخشید پسر خود را کنیزکی پس فرمود مساس مکن با او پس هر آئینه من برهنه کرده بودم او را
مالك عن عبد الرحمن بن المجبر انه قال قد وهب سالم بن عبد الله لابنه جارية له فقال لا تقربها فاني قد
اردتها فلم انبسط اليها سالم بن عبد الله عطا کرد پسر خود را کنیزکی از آن خود پس گفت نزدیک مشو با وی هر آئینه من قصد کردم او را
پس کشاده دل نشدم برای او **مالك** عن يحيى بن سعيد ان ابا نهشل بن الاسود قال
للقاسم بن محمد اني رأيت جارية لي منكشفا عنها وهي في القمر فجلست منها مجلس الرجل من امرأته فقالت اني
حائض فقمت فلم اقربها بعد افاهبها لابني يطأها فنهاه القاسم عن ذلك ابو نهشل بن الاسود گفت قاسم بن محمد را هر آئینه
من دیدم کنیزکی را از آن خود برهنه شده و او در ماهتاب بود پس نشستم بیکجا نشستن مرد از زن خود پس گفت هر آئینه من حائضه
ام پس برخاستم پس نزدیک نشدم با او بعد از آن آیا عطا کنم این کنیزک را به پسر خود که وطی کند او را پس منع کرد او را قاسم ازین کار
مالك عن ابراهيم بن ابي عبلة عن عبد الملك بن مروان انه وهب لصاحب له جارية ثم سأله عنها فقال
قد هممت ان اهبها لابني فيفعل بها كذا وكذا فقال عبد الملك لمروان كان اورع منك وهب لابنه جارية
ثم قال لا تقربها فاني قد رأيت ساقها منكشفة عبد الملك بن مروان بخشید بهمنشینی از آن خود کنیزکی بعد از آن سوال

کرد اورا از حال آن کنیزک پس گفت آن همنشین هر آئینه من قصد کردم که عطا کنم اورا به پسر خود پس بکند با او چنان و چنان پس گفت عبد الملک هر آئینه مردان پرهیزگارتر بود از تو عطا کرد به پسر خود کنیز کی لعبد از آن گفت نزدیک مشو با او پس هر آئینه من دیدم ساق او را برهنه شده **باب** العزل یعنی عزل آنست که جماع کند با جاریه خود یا زن خود تا وقتی که انزال نزدیک رسید نزع کند ذکر را از فرج او تا انزال بیرون فرج واقع شود و علوق تحقق نگردد **مالك** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن محمد بن یحیی بن حبان

عن ابی محیریز انه قال دخلت المسجد فرایت ابا سعید الخدری فجلست الیه فسالته عن العزل فقال ابو سعید

الخدری خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی غزوة بنی المصطلق فاصبنا سبیا من سبی العرب فاشتهینا

النساء واشتدت علینا العزبة واحببنا الفداء فاردنا ان نعزل فقلنا نعزل ورسول الله صلعم بین اظهرنا

قبل ان نساله فسالناه عن ذلك فقال ما علیکم الا تفعلوا ما من نسمة کاینة الی یوم القیمة الا وهی کاینة

ابن ابی محیریز گفت داخل شدم در مسجد پس دیدم ابو سعید خدری را پس نشستم نزدیک او پس سوال کردم او را از عزل پس گفت ابو سعید آمدیم همراه رسول الله صلی الله علیه وسلم در غزوه بنی مصطلق پس رسیدیم بندی را از بندی عرب پس رغبت کردیم بزنان و دشوار شد بر ما ترک جماع و دوست داشتیم که مال بگیریم عوض ایشان پس قصد کردیم که عزل کنیم پس گفتیم با یکدیگر آیا عزل کنیم پیش از آنکه سوال کنیم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم حالانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم درمیان ماست پس سوال کردیم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ازین ماجرا پس فرمود هیچ زیان نیست بر شما که نکنید نیست هیچ روح پیدا شونده تا روز قیامت الا که وی بودنیست ٭

مالك عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن عامر بن سعد بن ابی وقاص عن ابیه انه کان یعزل سعد بن

ابی وقاص عزل میکرد **مالك** عن ابی النضر مولی عمر ابن عبید الله عن ابی افلح مولی ابی ایوب الانصاری عن ام

ولد لابی ایوب الانصاری انه کان یعزل ابو ایوب الانصاری عزل میکرد **مالك** عن نافع عن عبد الله بن

عمر انه کان لا یعزل وکان یکره العزل عبد الله بن عمر عزل نمیکرد و مکروه میداشت عزل را **مالك** عن ضمرة بن سعید المازنی

عن الحجاج بن عمرو بن غزیة انه کان جالسا عند زید بن ثابت فجاءه ابن فهد رجل من اهل الیمن فقال یا

ابا سعید ان عندی جواری لیس نسائی اللاتی کن باعجب الی منهن ولیس کلهن یعجبنی ان تحمل منی افاعزل فقال

افته یا حجاج فقلت یغفر الله لك انما نجلس عندك لنتعلم منك قال افته یا حجاج قال فقلت هو حرثك

ان شئت سقیته وان شئت اعطشته قال وکنت اسمع ذلك من زید فقال زید صدق حجاج بن عمرو نشسته بود نزدیک زید بن ثابت پس آمد پیش او ابن فهد مردی از اهل یمن پس گفت ای ابا سعید هر آئینه نزدیک من کنیزکان هستند که نبودند زنانی که پیش ازین بودند در نکاح من خوشتر نزدیک من از ایشان یعنی در حسن و جمال و خوش وقت نمیکنند مرا که همه ایشان حامله شوند

٦٦

از من پس آیا عزل کنم پس گفت زید فتوی بده این مرد را ای حجاج پس گفتم بیامرزاد ترا خدای تعالی خبر این نیست کہ می نشینم نزدیک تو

تا بیاموزم از تو گفت فتوی بده او را ای حجاج گفت پس گفتم او کشت زار تست اگر خواہی آب بدہی او را و اگر خواہی تشنہ گذاری او را

گفت حجاج و می شنیدم من این سخن را از زید پس گفت زید سخن راست گفت **مالك** عن حمید بن قیس المکی عن رجل

یقال لہ ذفیف انہ قال سئل ابن عباس عن العزل فدعا جاریۃ لہ فقال اخبریہم فکانہا استحیت فقال ہو

ذلك اما انا فافعلہ یعنی انہ یعزل سوال کردہ شد ابن عباس را از حکم عزل پس بخواند کنیزکی را از آن خود پس گفت خبر دہ ایشان

را پس گویا وی شرم داشت پس گفت ابن عباس حکم ہمین است اما من پس میکنم عزل را مترجم گوید درین مسئلہ اختلاف کردند فقہا

یعنی در عزل جماعہ کثیر از صحابہ و تابعین جائز داشتند و جماعہ مکروہ و شک نیست کہ اولی ترک عزل ست و قول آنحضرت صلی اللہ

علیہ وسلم ما علیکم الا تفعلوا یعنی ضرری نیست بر شما از ترک عزل و این اشارہ میکند بکراہتہ عزل و بعضی معنی الا تفعلوا لا باس

علیکم ان تفعلوا فہمیدہ یعنی ہیچ گناہ نیست بر شما اگر عزل کنید و درین صورت لا را زائد گفتند و این معنی اشارہ ہست بعدم کراہت

واللہ اعلم **باب** لا تباع ام الولد ولا توہب وہی حرۃ بعد موت سیدہا فروختہ نشود ام ولد را یعنی کنیزکی کہ

از مالک خود بار گرفت و فرزند بزاد او را جائز نیست کہ بفروختہ شد و ہبہ کردہ نشود او را و او آزاد است بعد موت مالک خود **مالك**

عن نافع بن عبد اللہ بن عمر ان عمر بن الخطاب قال ایما ولیدۃ ولدت من سیدہا فانہ لا یبیعہا ولا یہبہا ولا یورثہا وہو یستمتع

منہا فاذا مات فہی حرۃ قال یحیی سمعت مالکا یقول الامر عندنا فی ام الولد عمر بن الخطاب فرمود ہر کنیزکی کہ بزاد از مالک خود پس ہر آئینہ حکم

اینست کہ این مالک نفروشد او را و بکسی نبخشد او را و در ترکہ خود نگذارد او را و بہرہ مند میشود از آن کنیزک پس وقتیکہ بمرد پس

آن کنیزک آزاد است **باب** استبراء ام الولد اذا توفی عنہا سیدہا حکم استبراء ام الولد وقتی کہ متوفی شود از سر او مالک او

مالك عن یحیی بن سعید انہ قال سمعت القاسم بن محمد یقول ان یزید بن عبد الملک فرق بین رجال

ونسائہم وکن امہات اولاد رجال ہلکوا فتزوجوہن بعد حیضۃ او حیضتین ففرق بینہم حتی یعتددن

اربعۃ اشہر وعشرا فقال القاسم بن محمد سبحان اللہ یقول اللہ تعالی فی کتابہ والذین یتوفون منکم ویذرون

ازواجا ما ہن من الازواج قاسم بن محمد میگفت کہ یزید بن عبد الملک بجدائی حکم کرد میان جمعی از مردان و زنان ایشان

حالانکہ این زنان امہات اولاد مردان دیگر بودند پس آن مردان بمردند پس جماعہ نکاح کردند زنان را بعد یک حیض یا دو حیض پس

حکم بجدائی کرد میان ایشان تا آنکہ عدۃ نشینند چہار ماہ و دہ شب پس گفت قاسم بن محمد سبحان اللہ عجب حکمی کردہ است میفرماید

خدای تعالی والذین یتوفون منکم ویذرون ازواجا و نیستند این کنیزکان از جملہ ازواج **مالك** عن نافع عن عبد اللہ

بن عمر انہ قال عدۃ ام الولد اذا توفی عنہا سیدہا حیضۃ عبد اللہ بن عمر می گفت عدۃ ام ولد وقتی کہ بمیرد مالک او

لہ قلت قولہ ما علیکم ان لا تفعلوا قولہ ما علیکم ضرر معناہ ما علیکم ضرر من ترک العزل وہذا یشیر الی کراہۃ العزل وقیل معناہ لا باس علیکم ان تفعلوا ولا زائدۃ وہذا یشیر الی عدم الکراہۃ اختلف اہل العلم فی العزل فرخص فیہ غیر واحد من الصحابۃ والتابعین وکرہہ جماعۃ منہم ولا شک ان ترکہ اولی ۱۲

۶۷

لہ قلت ہو قول عامۃ اہل العلم ذہبوا الی ان بیع ام الولد لا یجوز واذا مات المولی عتق من راس المال لو ثبت معتقا عند التابعین والصحابۃ ۱۲

یک حیض است **مالك** عن یحیی بن سعید عن القاسم بن محمد انہ کان یقول عدۃ ام الولد اذا توفی سیدہا حیضۃ
قاسم بن محمد میگفت عدت ام ولد وقتی کہ بمیرد مالک او یک حیض است مترجم گوید سبب برام ولد وقتی فوت شود مالک او آنکہ انتظار
کند یعنی یک حیض باتفاق علما مختلف اند علما در مدت انتظار وی جماعہ اختیار کردند کہ عدۃ نشیند چہار ماہ و دہ شب و رد کردہ این قول
را قاسم بن محمد بسبب آنکہ مدلول آیۃ انتظار چہار ماہ و دہ شب در حق ازواج است غیر کنیزکان و ابو حنیفہ عدۃ سہ حیض اعتبار میدہند
و شافعی گفت کہ عدۃ نشیند یک حیض **باب** لا یحل نفی الولد بشبہۃ ما لم یتیقن حلال نیست انکار کردن ولد بسبب شبہہ
تا آنکہ حاصل نشود یقین **مالك** عن ابن شہاب عن سعید بن المسیب عن ابی ہریرۃ ان رجلا من اہل البادیۃ جاء الی
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال ان امراتی ولدت غلاما اسود فقال لہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم ہل لک
من ابل قال نعم قال ما الوانہا قال حمر قال فہل فیہا من اورق قال نعم قال انی تری ذلک قال نزعہ عرق قال فلعل
ہذا نزعہ عرق ہر آئینہ آمد مردی از اہل بادیہ بسوی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پس گفت ہر آئینہ زن من زاد غلامی سیاہ پس فرمود
او را آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آیا ہست پیش تو اشتران گفت آری فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم چگونہ ست رنگ آنہا
گفت سرخ فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس آیا ہست در آن از جنس اورق یعنی خاکستر گون گفت آری فرمود از کجا پیدا
آنرا گفت نزع کرد آنرا رگی فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس شاید کہ این نیز نزع کردہ باشد او را رگی **باب** الولد
للفراش وللعاہر الحجر فرزندان صاحب فراش است و زنا کنندہ را سنگ است یعنی ہیچ نیست **مالك** عن ابن شہاب
عن عروۃ بن الزبیر عن عائشۃ زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہا قالت کان عتبۃ بن ابی وقاص عہد الی
اخیہ سعد بن ابی وقاص ان ابن ولیدۃ زمعۃ منی فاقبضہ الیک قالت فلما کان عام الفتح اخذہ سعد بن
ابی وقاص وقال ابن اخی قد کان عہد الی فیہ فقام الیہ عبد بن زمعۃ فقال اخی وابن ولیدۃ ابی ولد علی فراشہ
فتساوقا الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال سعد یا رسول اللہ ابن اخی قد کان عہد الی فیہ فقال عبد
بن زمعۃ اخی وابن ولیدۃ ابی ولد علی فراشہ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ہو لک یا عبد بن زمعۃ
ثم قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الولد للفراش وللعاہر الحجر ثم قال لسودۃ بنت زمعۃ احتجبی منہ لما رای من
شبہہ بعتبۃ قالت فما راٰہا حتی لقی اللہ عز وجل حضرت عائشہ فرمود کہ عتبہ بن ابی وقاص وصیت کردہ بود بسوی برادر
خود سعد بن ابی وقاص کہ پسر کنیزک زمعہ از آن من است پس قبض کن او را بسوی خود پس وقتیکہ متحقق شد سال فتح مکہ بدست آورد
او را سعد بن ابی وقاص پس گفت ہر آئینہ برادر من وصیت کردہ بود بمن در باب او پس ایستاد بسوی او عبد پسر زمعہ پس گفت او راکہ
این طفل برادر من است و پسر کنیزک پدر من است نادہ شد بر فراش او پس یکی دیگر را کشیدہ آمدند بسوی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم

پس گفت سعد یا رسول الله این پسر برادر من است هر آینه وصیت کرده بود برادر من بسوی من درباب او وگفت عبد بن زمعه این برادر من است و پسر کنیزک پدر من است متولد شده است بر فراش او پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم این پسر ترا است ای پسر زمعه بعد از آن فرمود آنحضرت فرزند از آن صاحب فراش است وزنا کننده را سنگ است بعد از آن فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوده بنت زمعه را که در پرده باش از وی بسبب آنچه از مشابهت او دید بعتبه پس ندید آن پسر سوده را هیچگاه تا آنکه ملاقات کرد با خدای تعالی یعنی بمرد

باب اذا اقر السيد بوطيها وانتفت بولد لمدة يمكن ان يكون منه لحقه الولد وان زعم انه كان يعزل الا ان يكون استبرأ بعد الوطي وقتیکه اقرار کند مالک کنیزک بجماع کردن با آن کنیزک و آورد کنیزک فرزند را در مدتی که ممکن است که ولد مستند بآن جماع باشد لاحق میشود نسبت ولد بمالک اگرچه بگوید که او عزل میکرد مگر آنکه استبرا کرده باشد بعد از وطی

مالك عن نافع عن صفية بنت ابي عبيد انها اخبرته ان عمر بن الخطاب قال ما بال رجال يطئون ولائدهم ثم يدعونهن يخرجن لا تاتيني وليدة يعترف سيدها ان قد الم بها الا الحقت به ولدها فارسلوهن بعد او امسكوهن

عمر بن الخطاب فرمود چیست حال آن مردان که وطی میکنند کنیزکان خود را بعد از آن میگذارند ایشان را که برآیند از خانه نیاید پیش من هیچ کنیزکی که اقرار میکند مالک او که وطی کرده است با او مگر لاحق کنم باو نسب فرزند او را پس بگذارید کنیزکان را بعد از آن یا نگاه داریدشان

مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن ابيه ان عمر بن الخطاب قال ما بال رجال يطئون ولائدهم ثم يعزلوهن لا تاتيني وليدة يعترف سيدها ان قد الم بها الا قد الحقت به ولدها فاعزلوا بعد ذلك او اتركوا عمر بن الخطاب فرمود چیست حال آن مردان که وطی میکنند با کنیزکان خود و بعد از آن عزل میکنند با ایشان نیاید پیش من هیچ کنیزکی که اقرار میکند مالک او که وطی کرده است باو مگر لاحق میکنم باو نسب فرزند او را پس عزل کنید بعد از آن یا نکنید

باب اذا اقر احد الورثة ان فلانا ابن الميت وانكر الباقون لم يثبت نسبه قال يحيى سمعت مالكا يقول الامر المجتمع عليه عندنا في الرجل يهلك وله بنون فيقول احدهم قد اقر ابي ان فلانا ابنه ان ذلك النسب لا يثبت بشهادة انسان واحد ولا يجوز اقرار الذي اقر الا على نفسه في حصته من مال ابيه يعطى الذي شهد له قدر ما يصيبه من المال الذي بيده وقتیکه اقرار کند یکی از وارثان که فلانی پسر میت است وانکار کردند باقی ورثه ثابت نمیشود نسب او گفت یحیی شنیدم مالک را که میگفت امری که اجماع واقع شد بر آن نزدیک ما در باب شخصی که بمیرد و او را فرزندان باشند پس بگوید یکی از ایشان که اقرار کرده بود پدر من که فلان شخص پسر اوست پس ثابت نشود نسب آن شخص بشهادت این شخص واحد تنها و نافذ نیست اقرار این اقرار کننده مگر بر نفس خودش یعنی در حصه خود از مال پدر خود داده شود آن شخص را که اقرار کرده است برای او بقدر آنچه میرسد او را از مالی که در دست اقرار کننده است

باب اذا تزوجت بعد اربعة اشهر وعشر ثم جاءت بولد قبل ستة اشهر من التزوج فهو للاول وقتی که نکاح کند زنی بعد چهار

ماه و ده شب بعد ازان بیارد ولدی را پیش از شش ماه از تزوج پس آن ولد از ان زوج اول است **مالك** عن یزید

بن عبد الله بن الهاد عن محمد بن ابراهيم بن الحارث التيمي عن سليمان بن يسار عن عبد الله بن ابي امية ان امراة

هلك عنها زوجها فاعتدت اربعة اشهر وعشرا ثم تزوجت حين حلت فمكثت عند زوجها اربعة اشهر و

نصف شهر ثم ولدت ولدا تاما فجاء زوجها الى عمر بن الخطاب فذكر ذلك له فدعا عمر نسوة من نساء الجاهلية

قدماء فسألهن عن ذلك فقالت امراة منهن انا اخبرك عن هذه المراة هلك عنها زوجها حين حملت فاهريقت

عليه الدماء فحش ولدها في بطنها فلما اصابها زوجها الذي نكحها واصاب الولد الماء تحرك الولد في بطنها

وكبر فصدقها عمر بن الخطاب وفرق بينهما وقال عمر لم يبلغني عنكما الا خير والحق الولد بالاول سليمن بن يسار از

عبد الله بن امیه روایت کرد که هر آئینه زنی هلاک شد از سروی شوهر او پس در عدة گذرانید چهار ماه و ده شب بعد ازان نکاح

کرد وقتی که از عدة بر آمد حلال شد پس درنگ کرد نزدیک شوهر خود چهار ماه و نیم ماه بعد ازان نزاد ولد کامل الخلقه پس آمد شوهر او

بسوئی عمر بن الخطاب پس ذکر کرد این ماجرا در پیش او پس بخواند عمر بن الخطاب زنانی را از زنان جاهلیت قدیم پس سوال کرد

ایشان را ازین قصه پس گفت زنی از میان آنها که من خبر میدهم ترا از قصه این زن فوت شد شوهر او وقتی که حمل گرفت آمد زن

پس ریخته شد بران حمل خونها یعنی خون حیض پس خشک شد ولد در شکم او پس وقتیکه جامع کرد با او شوهر او که الحال نکاح کرد او را

در سید ولد را آب در حرکت آمد ولد در شکم وی و کلان شد پس باور داشت اورا عمر بن الخطاب و تفریق کرد در میان آن هر دو و گفت

نرسید مرا از شما مگر خیر و ملحق گردانید ولد را بشخص اول **باب** اذا وطی المراة اثنان لشبهة فاتت بولد لمدة يمكن

ان يكون من كل واحد منهما فتنازعاه حكم بقول القائف فان الحق القائف بهما وكان كبيرا انتسب الى

ايهما شاء وقتی که وطی کنند زنی را دو کس بشبهه پس آورد آن زن ولدی را در آن مدت که ممکن است که باشد از هر واحد ازان

دو کس پس در نزاع افتند آن هر دو در حق او حکم کرده شود بقول قیافه شناس پس اگر لاحق کند قایف بهر دو آن و باشد

آن فرزند کلان سال منسوب شود بسوی هر کدامی که خواهد **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سليمان بن يسار ان عمر بن

الخطاب كان يليط اولاد الجاهلية بمن ادعاهم في الاسلام فاتى رجلان كلاهما يدعي ولد امراة فدعا عمر بن

الخطاب قائفا فنظر اليهما فقال القائف لقد اشتركا فيه فضربه عمر ابن الخطاب بالدرة ثم دعا المراة فقال

اخبريني خبرك فقالت كان هذا لاحد الرجلين ياتيني وهي في ابل لاهلها فلا يفارقها حتى يظن وتظن

انه قد استمر بها حبل ثم انصرف عنها فاهريقت عليه دماء ثم خلف عليها هذا تعني الآخر فلا ادري من ايهما

هو قال فكبر القائف فقال عمر للغلام وال ايهما شئت عمر بن الخطاب ملحق میکرد اولاد جاهلیت را بکسی که دعوی میکرد در شان

الزوج الثاني وان ادعى الولد كل واحد منهما لم يجب من واحد ... يكون من كل واحد منهما فتنازعاه حكم بقول القائف فان الحقه القائف بهما وكان الولد كبيرا ... صغيرا ... بلغ فينتسب ... قال ابو حنيفة ... حكم بقول القائف ... من الرجلين نسب معا ... ثبت منهما جميعا

پس آمدند دو مرد هر یکی از آن دو کس دعوی میکرد فرزند زنی را پس خواند عمر بن الخطاب قائفی را پس نظر کرد قائف بجانب آن هر دو کس پس گفت هر آینه این هر دو درین فرزند شریک اند پس زد او را عمر بن الخطاب بدره بعد از آن حضرت عمر خواند آن زن را پس گفت او را خبر ده مرا یعنی از حال خود که حقیقت چیست پس گفت آن زن که بود این شخص اشاره میکرد بیکی از آن دو مرد که می آمد پیش من و مال اگر آن زن در گله شتران قوم خود می بود پس جدا نمی شد از وی یعنی جماع میکرد با او تا آنکه گمان میکرد آن مرد یا گمان کرد آن زن که هر آینه مستقر شد حمل او و قوت گرفت بعد از آن رفت آن مرد اول از وی پس ریخته شد بر ان حمل خونهایعنی خون حیض بعد عقب او و آمد بر آن زن این مرد یعنی شخص دوم پس نمیدانم از کدام یک ازین دو باشد آن فرزند گفت سلیمان این یسار پس تکبیر گفت قائف پس فرمود حضرت عمر آن غلام را که اختیار کن ازین دو کس هر کرا میخواهی یعنی با هر که خواهی با او باش **باب**

فضل العتق در بیان فضل آزاد کردن **قال** الله تعالی فلا اقتحم العقبة وما ادریک ما العقبة فک رقبة او اطعام فی یوم ذی مسغبة یتیما ذا مقربة او مسکینا ذا متربة پس در نیامد یعنی آدمی بگذرگاهی سخت و چه چیز مطلع ساخت ترا که چیست گذرگاه سخت یعنی حقیقت قوت آنست که این اعمال بجا آرد خلاص کردن برده یا طعام دادن بر وز گرسنگی یتیم صاحب قرابت یا فقیر صاحب خاکساری را **باب** من اعتق شرکا له فی عبد وکان موسرا اعتق علیه هر که آزاد کند حصه از آن خود را در غلامی و باشد آن آزاد کننده مالدار آزاد کرده میشود تمام آن غلام بروی **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من اعتق شرکا له فی عبد فکان له مال یبلغ ثمن العبد قوم علیه قیمة العدل فاعطی شرکاءه حصصهم وعتق علیه العبد والا فقد عتق منه ما عتق رسول الله صلی الله علیه وسلم هر که آزاد کند حصه خود را از غلامی پس باشد مر آن آزاد کننده را مالی که برسد بقیمت عبد قیمت او معین کرده شود بر ان آزاد کننده بوجه انصاف پس داده شود شریکان او را حصه های ایشان و آزاد شد غلام بر ان آزاد کننده و اگر نیست او نیست قیمت غلام پس هر آینه آزاد شد از آن غلام بهمان قدر که آزاد شد مترجم گوید جمهور اهل حدیث گفته اند که از غلام مشترک اگر یک شریک حصه خود را آزاد کرد پس اگر او قادر باشد بر قیمت غلام آزاد کرده شود همه آن غلام و قیمت آن از وی بگیرند و اگر بر قیمت قادر نیست پس نصیب او آزاد شد و نصیب دیگران رقیق ماند و نقد در اختلاف دارند که در صورت نیسار نفس اعتاق همه آزاد میشود یا بعد ادا قیمت شافعی و احمد باول قائل شده و مالک بثانی **باب** اذا اعتق عبید عند موته ولیس له مال غیرهم عتق ثلثهم واسهم الثلث بالقرعة وقتی که آزاد کرد غلامان خود را نزدیک موت خود و نیست او را مالی غیر آن غلامان آزاد شود سیوم حصه ایشان و بر آورده شود سیوم حصه بقرعه **مالك** عن یحیی بن سعید وعن غیر واحد عن الحسن بن ابی الحسن البصری وعن محمد بن سیرین ان رجلا فی

١٧

زمان رسول الله صلى الله عليه وسلم اعتق عبيدا له ستة عند موته فاسهم رسول الله صلى الله عليه وسلم
بينهم فاعتق ثلث تلك العبيد **قال مالك** وبلغني انه لم يكن لذلك الرجل مال غيرهم مروی ورزمان آنحضرت صلی
الله علیه وسلم آزاد کرد شش غلام را از آن خود نزدیک موت خود پس قرعه انداخت آنحضرت صلی الله علیه وسلم میان آن غلامان پس آزاد ساخت
سوم حصه آن غلامان را گفت مالک وخبر رسید بمن که نبود آن مرد را مالی غیر آن غلامان **مالك** عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن
ان رجلا في امارة ابان بن عثمان بن عفان اعتق رقيقا له كلهم جميعا ولم يكن له مال غيرهم فامر ابان بن عثمان بتلك
الرقيق فقسمت اثلاثا ثم اسهم على ايهم يخرج سهم الميت فيعتقون فوقع السهم على احد الاثلاث فعتق
الثلث الذي وقع عليهم السهم مروی در زمان امارة ابان بن عثمان آزاد کرد غلامان خود را همه ایشان را و نبود او را مالی
بجز غلامان پس امر کرد ابان بن عثمان بآن غلامان پس سه حصه ساخته شد بعد از آن قرعه انداخت که هر کدام حصه از ایشان
که بر آید قرعه میت آزاد کرده شوند پس واقع شد قرعه بر یک حصه از آن سه حصه پس آزاد کرده شد آن سوم حصه که قرعه دام
شد بر آن **باب الاعتاق عن الميت** بیان آزاد کردن از طرف میت **مالك** عن عبد الرحمن بن ابي عمرة
الانصاري ان امه ارادت ان توصي ثم اخرت ذلك الى ان تصبح فهلكت وقد كانت همت بان تعتق فقال عبد
الرحمن فقلت للقاسم بن محمد اينفعها ان اعتق عنها فقال القاسم بن محمد ان سعد بن عبادة قال لرسول
الله صلى الله عليه وسلم ان امي هلكت فهل ينفعها ان اعتق عنها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم نعم مادر عبد الرحمن
خواست که وصیت کند بعد از آن درنگ کرد وصیت را تا آنکه بوقت صبح در آید پس هلاک شد پیش از آن حال آنکه قصد کرده بود
که آزاد کند پس گفت عبد الرحمن که گفتم بقاسم بن محمد آیا نفع میکند مادر را که آزاد کنم از طرف وی پس گفت قاسم هر آینه سعد بن
عباده گفت بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آینه مادر من مرد پس آیا نفع میدهد او را که آزاد کنم از طرف او پس فرمود
رسول الله صلی الله علیه وسلم آری نفع میدهد **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال توفي عبد الرحمن بن ابي بكر في نوم
نامه فاعتقت عنه عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم رقابا كثيرة متوفی شد عبد الرحمن بن ابو بکر در خوابی که
خفته بود در آن پس آزاد کرد از طرف او حضرت عائشه بردهای بسیار **باب اي الرقاب افضل** کدامی بردها بهتر است
مالك عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلعم ان رسول الله صلعم سئل عن الرقاب ايها
افضل فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اغلاها ثمنا وانفسها عند اهلها سوال کرده شد آنحضرت را صلی
الله علیه وسلم از بردهای که واجب شده باشد آزاد کردن آنها کدام یک از آن رقاب بهتر است پس فرمود آنحضرت صلی الله
علیه وسلم گران ترین بردها در قیمت و مرغوب ترین آنها نزدیک مالکان او **باب** شرط الرقبة في الكفالات در بیان

شرط رقبه در کفارات **قال** الله تعالى في كفارة القتل فتحرير رقبة مؤمنة ودية مسلمة در کفارت قتل آزاد کردن
بنده است و دیه سپرده شده است **وقال** الله تعالى في الظهار واليمين فتحرير رقبة و در کفارت ظهار و سوگند آزاد
کردن بنده است **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن عمر سئل عن الرقبة الواجبة هل تشترى بشرط فقال لا
عبد الله بن عمر را سوال کرده شد از رقبه واجبه آیا خرید کرده شود بشرط آزادی یا غیر آن پس گفت نی **قال** مالك ان
احسن ما سمع في الرقاب الواجبة انه لا يجوز ان يعتق فيها نصراني ولا يهودي ولا يعتق فيها مكاتب
ولا مدبر ولا ام ولد ولا معتق الى سنين ولا اعمى ولا باس ان يعتق النصراني واليهودي والمجوسي تطوعا
لان الله تعالى قال في كتابه فاما منا بعد واما فداء فالمن العتاقة **قال** مالك فاما الرقاب الواجبة التي ذكرها
الله تعالى في الكتب فانه لا يعتق فيها الا رقبة مؤمنة **قال** مالك وكذلك في اطعام المساكين في الكفارات
لا يطعم فيها الا المسلمون ولا يطعم فيها احد على غير ملة دين الاسلام گفت مالک هر آئینه بهترین چیزی که شنیده شد در باب رقاب
واجبه این است که جائز نیست آنکه آزاد کرده شود در آن بنده نصرانی یا یهودی و آزاد کرده نشود در وی مکاتب و نه مدبر و نه
ام ولد را و نه آنکه آزاد کرده شود تا چند سال و نه نابینا و باک نیست که آزاد کرده شود نصرانی و یهودی و مجوسی در باب نافله
زیرا که خدای تعالی فرمود در کتاب خود فاما منا بعد واما فداء پس مراد از من آزاد کردن است گفت مالک پس اما رقاب واجبه
که ذکر کرده است آنها را خدای تعالی در کتاب خود پس آن است که آزاد کرده نشود در وی مگر رقبه مومنه گفت مالک همچنین است
حکم در اطعام مساکین در کفارات که خورانیده نشود در آن مگر مسلمانان را و خورانیده نشود در کفارات هیچ یکی اگر بر غیر ملت
اسلام باشد **باب** بما يعرف ايمان الرقبة المومنة بچه چیز شناخته شود ایمان برده مومنه **مالك** عن هلال بن اسامة عن عطاء بن
يسار عن عمر بن الحكم انه قال اتيت رسول الله صلى الله عليه وسلم فقلت يا رسول الله ان جارية لي كانت ترعى غنما لي فجئتها وقد فقدت شاة
من الغنم فسألتها عنها فقالت اكلها الذئب فاسفت عليها وكنت من بني آدم فلطمت وجهها وعلي رقبة افاعتقها
فقال لها رسول الله صلى الله عليه وسلم اين الله قالت في السماء فقال من انا فقالت انت رسول الله فقال
رسول الله صلى الله عليه وسلم اعتقها عمر بن الحكم گفت آمدم پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفتم یا رسول الله هر آئینه کنیزکی از آن
من میچرانید رمه را از آن من پس رسیدم بآن کنیزک حالی آنکه گم کرده بودم بزی از رمه پس پرسیدم او را از آن پس گفت خوردن
را گرگ پس خشم آمدم بروی و بودم از اولاد آدم پس طبانچه زدم بروی او را و بر من واجب است آزاد کردن برده پس آیا آزاد کنم
او را پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن کنیزک را کجاست خدای تعالی گفت در آسمان پس فرمود کیستم من گفت تو رسول خدائی
پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آزاد کن او را **مالك** عن ابن شهاب عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة

بن مسعود ان رجلا من الانصار جاء الی رسول الله صلی الله علیه وسلم بجاریة له سوداء فقال یا رسول الله

ان علی رقبة مومنة افاعتق هذه فان کنت تریها مومنة اعتقها فقال لها رسول الله صلی الله علیه وسلم

اتشهدین ان لا اله الا الله قالت نعم قال اتشهدین ان محمد رسول الله قالت نعم قال اتوقنین بالبعث بعد الموت

قالت نعم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اعتقها مردی از انصار آورد بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم کنیزک سیاه

را از آن خود پس گفت یا رسول الله هر آینه واجبست بر من آزاد کردن برده مسلمان پس آیا آزاد کنم این کنیزک را پس اگر مسلمان میدانی

او را آزاد مکنم پس فرمود آن کنیزک را رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا گواهی میدهی که نیست هیچ معبود بجز خدا تعالی گفت آری پس فرمود

آیا گواهی میدهی که محمد رسول خدا است گفت آری گفت آیا یقین میداری برانگیختن بعد موت گفت آری پس فرمود رسول الله صلی

الله علیه وسلم آزاد بکن او را **باب** یجوز اعتاق ولد الزنا عن الکفارة جائز است آزاد کردن فرزند از زنا از کفارة

مالك انه بلغه عن المقبری انه قال سئل ابو هریرة عن الرجل تکون علیه رقبة هل یعتق فیها ولد الزنا فقال

ابو هریرة نعم ذلك یجزئ عنه سوال کرده شد ابو هریره را از حکم مردی که واجب باشد بروی آزاد کردن برده آیا آزاد کند

در آن باب ولد زنا را پس گفت ابو هریره آری ابن الزنا کفایت میکند از وی **مالك** انه بلغه عن فضالة بن عبید

الانصاری وکان من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم انه سئل عن الرجل تکون علیه رقبة هل یجوز له

ان یعتق ولد زنا قال نعم ذلك یجزئ عنه فضالة بن عبید انصاری بود شخصی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم سوال

کرده شد او را از حکم مردیکه واجب بود بروی آزاد کردن برده آیا جائز است او را که آزاد کند ولد زنا را گفت آری ولد زنا کفایت

میکند از وی **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه اعتق ولد زنا وامه عبد الله بن عمر آزاد کرد ولد زنا و مادر او

باب ما یروی من ان العبد اذا اعتق تبعه ماله باب در بیان آنچه روایت کرده شد از آنکه غلام وقتی که آزاد

شد تابع اوست مال او یعنی مال غلام راست نه مالک را **مالك** عن ابن شهاب انه سمعه یقول مضت السنة ان

العبد اذا اعتق تبعه ماله ابن شهاب گفت گذشت حکم مسلم و معنی به که غلام وقتی که آزاد کرده شود تابع او شود مال او

باب ما یجب من عتق من قتل به مولاه باب در بیان آزادی کسیکه مالک او عذاب کرده باشد او را **مالك**

انه بلغه ان عمر بن الخطاب اتته ولیدة قد ضربها سیدها بنار او اصابها بها فاعتقها آمد کنیزکی پیش عمر ابن الخطاب

که ایذا داده بود او را مالک او بآتش پس آزاد کرد او را عمر بن الخطاب مترجم گوید تاویل این حدیث نزد علما آنست که مستحب است

مالک را استحبابی موکد که آزاد بکند کسی را که ایذا داده باشد و معنی فاعتقها امر باعتاق اوست اگرچه بطریق ندب باشد **باب**

الولاء لمن اعتق ولا یجوز اشتراطه للبائع ولا غیره ولاء مر آن کس راست که آزاد کند و جائز نیست شرط کردن ولا برای بایع مترجم گوید

ولاء حق است کتابت میشود آزاد کننده را وبال آزاد کرده شود و هنگامیکه بمیرد و بعد از آزاد کننده عصبه او را میرسد **مالك** عن

هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت جاءت بريرة فقالت اني

كاتبت اهلي على تسع اواق في كل عام اوقية فاعينيني فقالت عائشة ان احب اهلك ان اعدها لهم عدة وتها

ويكون لي ولاءك فعلت فذهبت بريرة الى اهلها فقالت لهم ذلك فابوا عليها فجاءت من عند اهلها ورسول

الله صلى الله عليه وسلم جالس فقالت لعائشة اني قد عرضت ذلك عليهم فابوا على ذلك الا ان يكون الولاء

لهم فسمع ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم فسالها فاخبرته عائشة فقال رسول الله صلى الله عليه و

سلم خذيها واشترطي لهم الولاء فانما الولاء لمن اعتق ففعلت عائشة ثم قام رسول الله صلى الله عليه وسلم في

الناس فحمد الله واثنى عليه ثم قال اما بعد فما بال رجال يشترطون شروطا ليست في كتاب الله ما كان من شرط

ليس في كتاب الله فهو باطل وان كان مائة شرط قضاء الله احق وشرط الله اوثق وانما الولاء لمن اعتق آمد

بريره پیش حضرت عائشه پس گفت هر آئینه من عقد کتابت مقرر کردم با خداوندان خود بر نه اوقیه در هر سال یکی اوقیه پس اعانت کن

مرا پس گفت حضرت عائشه اگر خواهند خداوندان تو که یکدفعه بشمارم آن نه اوقیه را برای ایشان و باشد ولای تو برای من چنان

کنم پس برفت بریره بسوی خداوندان خود پس رسانید پیغام حضرت عائشه رضی الله عنها با ایشان پس قبول نکردند و تند شدند بر

وی پس آمد بریره از نزدیک خداوندان خود حالی آنکه رسول خدا صلی الله علیه وسلم نشسته بود پس گفت بحضرت عائشه هر آئینه من

ظاهر کردم سخن ترا با ایشان پس قبول نکردند و تند شدند بر من مگر آنکه باشد ولا برای ایشان پس شنید این ماجرا رسول الله صلی الله علیه

وسلم پس پرسید حضرت عائشه را از حقیقت حال پس خبر داد او را حضرت عائشه پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم ای عائشه

بگیر بریره را و شرط بکن برای خداوندان او ولا را پس جز این نیست که ولا برای همان کس است که آزاد کرد پس همان کرد حضرت عائشه بعد

از آن استاده شد رسول الله صلی الله علیه وسلم در میان مردمان بجهت خطبه گفتن پس حمد گفت خدا را و ثنا گفت بروی بعد از آن

فرمود اما بعد چیست حال مردانی که شرط میکنند آنچیزها که نیستند در کتاب خداتعالی هر شرطی که نباشد در امر خداتعالی پس او باطل

است اگرچه صد شرط باشد حکم خداتعالی سزاوارتر است بعمل کردن و شرط خداتعالی محکم تر است و جز این نیست که ولا برای کسی

ست که آزاد کرد **مالك** عن يحيى بن سعيد عن عمرة بنت عبد الرحمن ان بريرة جاءت تستعين عائشة

ام المؤمنين فقالت عائشة ان احب اهلك ان اصب لهم ثمنك صبة واحدة واعتقك فعلت فذكرت ذلك بريرة لاهلها فقالوا

لا الا ان يكون لنا ولاءك قال مالك قال يحيى بن سعيد فزعمت عمرة ان عائشة ذكرت ذلك لرسول الله صلى

الله عليه وسلم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اشتريها واعتقيها فانما الولاء لمن اعتق بريره آمد طلب مدد میکرد از حضرت

عایشه در مال کتابت پس فرمود حضرت عایشه اگر دوست دارند خداوندان تو که بریزم در دامن ایشان قیمت ترا یکدفعه و آزاد کنم ترا چنان کنم پس ذکر
کرد این سخن را بریره در پیش خداوندان خود پس گفتند نمیخواهیم مگر آن شرط که باشد ولای تو برای ما گفت مالک که گفت یحیی بن سعید
پس گفت عمره که راوی این حدیث است هر آئینه حضرت عایشه ذکر کرد این قصه را پیش آنحضرت صلعم پس فرمود رسول الله صلعم خرید کن او را و آزاد کن
نیست که ولا آنکس راست که آزاد کند **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عائشة ام المومنین ارادت ان تشتری
جاریة تعتقها فقال اهلها نبیعکها علی ان ولاءها لنا فذکرت ذلک لرسول الله صلعم فقال لا یمنعک ذلک انما الولاء لمن اعتق حضرت
عایشه خواست که خرید کند کنیزکی را تا آزاد کند او را پس گفتند خداوندان آن کنیزک میفروشیم او را بدست تو بشرطیکه ولای او آید برای
ما پس حضرت عایشه ذکر کرد این ماجرا بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم باز ندارد ترا سخن ایشان جز این نیست
که ولا کسی راست که آزاد کرده **باب الولاء لا یباع ولا یوهب** ولا فروخته نشود و بخشیده نشود **مالک** عن عبد
الله بن دینار عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن بیع الولاء وعن هبته رسول الله صلی الله
علیه وسلم منع فرمود از فروختن ولا و بخشیدن آن **باب ان لم یکن المعتق حیا یوم مات العتیق فولاءه لعصبات**
المعتق وانما یحوز الولاء منهم من کان وارثا للمعتق لو قدر موت المعتق یوم موت العتیق اگر آزاد کننده
نباشد زنده روزی که مرد آزاد کرده شده پس ولا او مر عصبات آزاد کننده راست و جز این نیست که حایز است حق ولا را از عصبات
معتق کسی که باشد وارث او اگر مقدر شده باشد موت آزاد کننده روزیکه فوت شد آزاد کرده شده **مالک** عن عبد
الله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم عن عبد الملک بن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام عن ابیه
انه اخبره ان العاص بن هشام هلک وترک بنین له ثلثة اثنان لام ورجل لعلة فهلک احد اللذین لام و
ترک مالا وموالی فورثه اخوه لابیه وامه ماله وولاء موالیه ثم هلک الذی ورث المال وولاء الموالی وترک
ابنه واخاه لابیه فقال ابنه قد احرزت ما کان ابی احرز من المال وولاء الموالی وقال اخوه لیس کذلک انما احرزت
المال واما ولاء الموالی فلا ارایت لو هلک اخی الیوم الست ارثه انا فاختصما الی عثمان بن عفان فقضی لاخیه
بولاء الموالی عاص بن هشام بمرد و بگذاشت سه پسر از آن خود دو از یک مادر و یکی از مادر دیگر پس بمرد یکی از آنانکه از یک مادر بودند
و بگذاشت مال او و آزاد کردگان را پس وارث او شد برادر حقیقی او بر مال او و ولا آزاد کردگان او بعد از آن بمرد آن برادر که وارث
مال و ولا آزاد کردگان شده بود و بگذاشت پسر را و برادر علاتی را پس گفت پسر او هر آئینه من بدست آورده ام هر چیزی را که پدر
من بدست آورده بود از مال و ولا آزاد کردگان و گفت برادر او نیست حال چنانکه تو میگوئی جز این نیست که بدست آوردی مال او

قوله عليه اهل العلم ان من اعتق عبدا يثبت له عليه الولاء ويرثه به وفي الحديث دليل على ان المولى الاسفل لا يرث ولا يثبت الولاء بالحلف والموالاة وبان يسلم رجل على يدي رجل لان النبي صلى الله عليه وسلم اضاف الولاء الى المعتق بلام التعريف

٧٦

فاوجب ذلك قطعه عن غيره كما يقال المال لزيد فيقتضي ايجاب الملك فيه لزيد وقطعه عن غيره وعليه الشافعي وقال ابو حنيفة يثبت الولاء بعقد الموالاة ١٢

قوله عليه اهل العلم ان الولاء لا يباع ولا يوهب انما هو سبب يورث به كالنسب ١٢

ولا آزاد کردگان پس بدست نیاوردی آیا دیدی که اگر ہلاک شدی برادر اول من امروز آیا وارث او نمیشدم من پس ہر دو خصومت

کردند با یکدیگر بسوی عثمان بن عفان پس حضرت عثمان حکم فرمود برای برادر متوفی بولا آزاد کردگان **مالك** عن عبد الله

بن ابی بکر بن حزم انه اخبره ابوه انه کان جالسا عند ابان بن عثمان فاختصم الیه نفر من جهینة ونفر

من بنی الحارث بن الخزرج وکانت امراة من جهینة عند رجل من بنی الحارث بن الخزرج یقال له ابراهیم بن کلیب

فماتت المراة وترکت مالا وموالی فورثها ابنها وزوجها ثم مات ابنها فقال ورثته لنا ولاء الموالی قد کان

ابنها احرزه فقال الجهنیون لیس کذلك انما هو موالی صاحبتنا فاذا مات ولدها فلنا ولاؤهم ونحن

نرثهم فقضی ابان بن عثمان للجهنیین بولاء الموالی ابوبکر بن عمرو بن حزم نشسته بود نزدیک ابان بن عثمان پس خصومت

کردند بسوی او جماعتی از قبیلہ جہنیه وجماعتی از قبیلہ بنی الحارث بن الخزرج وبود زنی از جہنیه در نکاح مردی از بنی الحارث بن الخزرج

گفته میشد او را ابراہیم بن کلیب پس مرد این زن وگذاشت مالہا وآزاد کردگان را پس وارث او شد پسر او وشوہر او بعد از آن

مرد پسر او پس گفتند وارثان پسر برای ماست ولا آزاد کردگان ہر آئینه پسر آن زن بدست آورده بود او را پس گفتند آن مردم که از

جہنیه بودند نیست حال چنانکه شما گفتید خبر این نیست که این آزاد کردگان خواہر ماست پس وقتی که بمرد پسر او پس ما را میرسد ولا ایشان

وما وارث این آزاد کردگان میشویم پس حکم کرد ابان برائی اہل جہنیه بولا آزاد کردگان **مالك** انه بلغه ان سعید بن المسیب

قال فی رجل هلك وترك ثلثة بنین له وترك موالی اعتقهم هو عتاقة ثم ان الرجلین من بنیه هلکا وترکا اولادا فقال

سعید بن المسیب یرث الموالی الباقی من الثلثة فاذا هلك هو فولده وولد اخویه فی الموالی شرع سواء سعید بن

گفت در باب مردی که بمرد وبگذاشت سه پسر از آن خود وبگذاشت آزاد کردگان را که آزاد کرده بود ایشان را آزاد کردنی بعد از ان دو کس

از فرزندان او بمردند وبگذاشتند اولاد را پس گفت سعید بن المسیب وارث موالی میشود باقی مانده از فرزندان سه گانه پس وقتیکه

او بمرد پس اولاد او واولاد برادران او در ولا آزاد کردگان برابر اند یکسان اند **باب** جر الاب ولا ابنیه الی معتق بعد

کان لموالی امهم باب در بیان کشیدن پدر ولا فرزندان خود را بسوی آزاد کننده خود بعد از آن که باشد آن ولا از ان موالی

مادر ایشان **مالك** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن ان الزبیر بن العوام اشتری عبدا فاعتقه ولذلك

العبد بنون من امراة حرة فلما اعتقه الزبیر قال هم موالی قال موالی امهم بل هم موالینا فاختصموا الی عثمان بن عفان

فقضی عثمان للزبیر بولاءهم زبیر بن عوام خرید کرد بنده را پس آزاد کرد او را واین غلام را پسران بودند از شکم زن آزاد پس

وقتیکه آزاد کرد او را حضرت زبیر گفت این پسران موالی من اند گفتند آزاد کنندگان مادر ایشان بلکه ایشان موالی ما اند پس

خصومت کردند با یکدیگر پیش عثمان بن عفان پس حکم کرد حضرت عثمان برای حضرت زبیر ولاء ایشان **مالك** انه بلغه ان

سعید بن المسیب سئل عن عبد له ولد من امراة حرة لمن ولاءهم قال سعید ان مات ابوهم وهو عبد لم

یعتق فولاءهم لموالی امهم سعید بن مسیب را سوال کرده شد از حکم غلامی که او را فرزندان باشند از زن آزاد که پسر شود ولاء

ایشان گفت سعید بن المسیب اگر بمیرد پدر ایشان حال آنکه او غلام بوده و آزاد کرده نشد پس ولاء ایشان از آزاد کنندگان مادر ایشان

است **باب** السائبة هل یوالی احدا سائبه آیا موالاة کند با کسی سائبه کسی ست که او را آزاد کردند بشرط اسقاط

حق ولاء **مالك** انه سال ابن شهاب عن السائبة فقال یوالی من شاء فان مات ولم یوالی احدا فمیراثه

للمسلمین وعقله علیهم مالک سوال کرد ابن شهاب از حکم سائبه پس گفت موالات کند با هر که خواهد پس اگر بمیرد و موالات نکرده

با هیچ یکی پس میراث او مسلمانان راست و عقل او بر ایشان است **قال مالك** ان احسن ما سمع فی السائبة انه لا یوالی احدا وان

میراثه للمسلمین وعقله علیهم گفت مالک بهترین اقوالی که شنیده شد در سائبه این است که وی موالات نکند با هیچ کس و آنکه

میراث او مسلمانان راست و عقل او بر ایشان است **باب** کتابة المکاتب آیا در مشروعیة کتابت مکاتب معنی کتابت نسبت

که بنده با خداوند خود مقرر کند که مبلغ کذا وکذا در فلان مدت و فلان مدت تو رسانم بآن شرط که بعد ادای آن آزاد باشم **قال**

الله تعالی والذین یبتغون الکتاب مما ملکت ایمانکم فکاتبوهم ان علمتم فیهم خیرا وآتوهم من مال الله الذی آتیکم

فرمود خدا تعالی و آنانکه طلب میکنند کتابت را از غلامان و کنیزکان شما پس مکاتب بکنید ایشان را اگر بدانید در ایشان خیر را یعنی امانت و قدرت

بر کسب و بدهید مکاتبان را از مال خدا تعالی که داده است شما را و این خطاب مالکان راست یا جماعه مسلمین یا کار زبیت المال بعد

از مال زکوة والله اعلم **مالك** انه بلغه ان ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم کانت تقاطع مکاتبیها

بالذهب والفضة حضرت ام سلمه قطع مقرر میکرد با مکاتبان خود بطلا و نقره **قال مالك** الامر عندنا انه لیس علی

سید العبد ان یکاتبه اذا ساله ذلک ولم اسمع ان احدا من الائمة اکره رجلا علی ان یکاتب عبده اذا ساله ذلک

وقد سمعت بعض اهل العلم اذا سئل عن ذلک فقیل له ان الله تبارک وتعالی یقول فی کتابه فکاتبوهم ان علمتم

فیهم خیرا یتلو هاتین الآیتین واذا حللتم فاصطادوا فاذا قضیت الصلوة فانتشروا فی الارض وابتغوا من

فضل الله **قال** مالك وانما ذلک امر اذن الله فیه للناس ولیس بواجب علیهم گفت مالک علیه الرحمه حکمی که مقرر است نزدیک

ما آنست که واجب نیست بر مالک غلام که مکاتب کند او را وقتی که سوال کند از وی مکاتب کردن را و نشنیدم کسی را از امامان که جبر کرده

باشد بر وی که مکاتب کند غلام خود را وقتی که غلام سوال کند او را و هر آینه شنیدم بعض اهل علم را وقتی که سوال کرده شد از این مسئله

پس گفته شد او را هر آینه خدا تعالی میفرماید در کتاب خود فکاتبوهم ان علمتم فیهم خیرا تلاوت میکرد آن عالم این دو آیه را فاذا حللتم فاصطادوا

قلت لعل علیه اهل العلم ومعنی هذا ان الام اذا کانت معتقة او مکاتبة ولا اب لهم او الاب رقیق فولاء الولد لموالی الام فان اعتق الاب انجر الولاء الی موالیه سواء کان ولادة الولد قبل عتق الاب او بعده فان مات الولد قبل عتق الاب واخذ موالی الام میراث الولد ثم عتق الاب

۸۷۸

لا یسترد من موالی الام ما اخذوه لانهم ورثوه یوم الموت

قلت قال الشافعی العلاء کالنسب اذا استقر لصاحبه لم یزل الا ما استثناه الاجماع من جر الولاء

قلت وعلیه ابو حنیفة و الشافعی قال الشافعی اظهر معانی الخیر فی العبد بدلالة الکتاب الاکتساب مع الامانة فاحب ان لا یمنع من کتابته اذا کان هکذا

فاذا قضيت الصلوة فانتشروا گفت مالک جز این نیست که این امریست که رخصت داده است خدا تعالی در آن برای مردمان و نیست وجوب بر ایشان **باب** يضع السيد من كتابة مكاتبه شيئا وضع كند مالک از وجه کتابة مکاتب خود چیزی را

قال مالك وسمعت بعض اهل العلم يقول في قول الله تعالى في كتابه واتوهم من مال الله الذي اتيكم ان ذلك ان يكاتب الرجل غلامه ثم يضع عنه من آخر كتابته شيئا مسمى قال مالك فهذا احسن ما سمعت من اهل العلم و ادركت عمل الناس على ذلك عندنا قال مالك وقد بلغني ان عبد الله بن عمر كاتب غلاما له على خمسة وثلثين الف درهم ثم وضع عنه من آخر كتابته خمسة آلاف درهم گفت مالک شنیدم بعض اہل علم را که میگفت در تفسیر قول خدا تعالی واتوهم من مال الله الذي اتيكم مراد از آن اینست که مکاتب کند مردی غلام خود را بعد از آن ساقط کند از سر مکاتب در آخر کتابت او چیزی مقرر کرده گفت مالک پس این قول بهترین اقوالی ست که شنیدم آنرا از اہل علم و یافتم عمل مردمان را برآن نزدیک خود گفت مالک خبر رسید مرا که عبد الله بن عمر مکاتب ساخت غلام خود را بسی و پنج هزار درهم بعد از آن ساقط کرد آخر کتابت پنج هزار درهم **باب** اذا ادى المكاتب ما عليه قبل الاجل قبله المولى ان لم يكن عليه ضرر واگر ادا کند مکاتب آنچه لازم ست بروی پیش از میعاد مقرر لازم ست بر مولی که قبول کند آنرا اگر نباشد بروی ضرری **مالك** انه سمع ربيعة بن ابي عبد الرحمن وغيره يذكرون ان مكاتبا للفرافصة بن عمير الحنفي وانه عرض عليه ان يدفع جميع ما عليه من كتابته فابى الفرافصة فاتى المكاتب مروان بن الحكم وهو امير المدينة فذكر له ذلك فدعا مروان الفرافصة فقال له ذلك فابى فامر مروان بذلك المال ان يقبض من المكاتب فيوضع في بيت المال وقال للمكاتب اذهب فقد عتقت فلما رای ذلك الفرافصة قبض المال مکاتبی بود از آن فرافصه بن عمیر حنفی و این مکاتب درخواست کرد از فرافصه که ادا کند جمیع آنچه بروی لازم ست از کتابت او پس قبول نکرد فرافصه پس آمد مکاتب پیش مروان بن الحکم و او آنروز امیر مدینه بود پس ذکر کرد این ماجرا پیش او پس بخواند مروان فرافصه را پس گفت او را همین سخن پس قبول نکرد پس امر کرد مروان که قبض کرده شود از مکاتب پس نهاده شود در بیت المال و گفت مکاتب را برو هر آئینه آزاد شدی پس وقتیکه دید فرافصه این حال قبض کرد مال را **باب** اذا مات المكاتب قبل اداء تمام النجوم وترك اموالا واولادا او وارثا الخ ما ذا يفعل به وقتی که بمیرد مکاتب پیش از ادا تمام اقساط و بگذشت مالها و اولاد را یا وارث دیگر را چه کار کرده شود با او **مالك** عن حميد بن قيس ان مكاتبا كان لابن المتوكل هلك بمكة وترك عليه بقية من كتابته وترك ديونا للناس وترك ابنته فاشكل على عامل مكة القضاء فيه فكتب الى عبد الملك بن مروان يسأله عن ذلك فكتب اليه عبد الملك بن مروان ان ابدأ بديون الناس ثم اقض ما بقي من كتابته ثم اقسم ما بقي من ماله بين ابنته ومولاه مکاتبی از آن

قلت قال الشافعي يجبر السيد على ان يضع من كتابته شيئا لقوله تعالى واتوهم وقد عمل به بعض الصحابة بالسبع من عبد الله بن عمر ولم يوجب ابو حنيفة

قلت في هذا دليل على ان للعبد قبل الاجل ولم يكن على السيد ضرر في القبول اجبر عليه وان كان

79

پسر متوکل بمرد در مکہ و بگذاشت بر ذمۂ خود بقیہ از کتابت خود و بگذاشت قرضہای مردمان را بر ذمۂ خود و بگذاشت دختر خود را پس
مشکل شد بر عامل مکہ حکم درین مسئلہ پس نوشت بسوی عبدالملک بن مروان سوال میکرد او را ازین امر پس نوشت بسوی او عبد
الملک بن مروان کہ ابتدا کن بقرضہای مردمان بعد ازان ادا کن آنچہ باقی ماندہ است از کتابت او بعد ازان قسمت کن
آنچہ باقی ماند از مال او در میان دختر او و آزاد کنندہ او **و مالک** انہ بلغہ ان سعید بن المسیب سئل عن مکاتب

کان بین رجلین فاعتق احدہما نصیبہ فمات المکاتب وترک مالا کثیرا فقال یؤدی الی الذی تمسک
بکتابتہ الذی بقی لہ ثم یقسمان ما بقی بالسویۃ سعید بن المسیب را سوال کردہ شد از حال مکاتبی کہ مشترک بود در میان دو
شخص پس آزاد کرد یکی از ایشان حصہ خود را پس بمرد آن مکاتب و بگذاشت مال بسیاری گفت سعید ادا کند بسوی کسیکہ
محکم گرفتہ است کتابۃ او را آنچہ باقی ماندہ است برای وی و بعد ازان قسمت کنند آنرا کہ باقی ماندہ است آن دو شخص برابر **باب**
المکاتب عبد ما بقی علیہ شئ مکاتب بندہ است تا وقتیکہ باقی ست بروی چیزی **مالک** عن نافع عن عبداللہ
بن عمر انہ کان یقول المکاتب عبد ما بقی علیہ من کتابتہ شئ عبداللہ بن عمر میگفت مکاتب بندہ است ما دام کہ
باقیست بروی چیزی از کتابۃ او **و مالک** انہ بلغہ ان عروۃ بن الزبیر و سلیمن بن یسار کانا یقولان المکاتب عبد
ما بقی علیہ من کتابتہ شئ عروہ بن الزبیر و سلیمان بن یسار میگفتند مکاتب بندہ است ما دام کہ باقی ماندہ است بروی
از کتابت چیزی **قال مالک** وھو رأیی گفت مالک و ہمین است رای من **باب** اذا کاتب علی نفسہ و بنیہ ثم مات
یسعی بنوہ بعدہ وقتی کہ مکاتبہ کند بر نفس خود و اولاد خود و بعد ازان بمیرد باید کہ سعی کنند پسران او بعد از وی در ادای کتابت
مالک انہ بلغہ ان عروۃ بن الزبیر و سلیمن بن یسار سئلا عن رجل کاتب علی نفسہ و علی بنیہ ثم مات ہل
یسعی بنو المکاتب فی کتابۃ ابیہم ام ہم عبید فقالا بل یسعون فی کتابۃ ابیہم ولا یوضع عنہم لموت ابیہم شئ
عروہ بن الزبیر و سلیمان بن یسار را سوال کردہ شد از حکم مردی کہ مکاتب کرد بر خود و بر فرزندان خود و بعد ازان بمرد آیا سعی کنند
پسران آن مکاتب در کتابۃ پدر خویش یا ایشان غلامان اند غیر مکاتب پس ہر دو گفتند بلکہ سعی کنند در کتابت پدر خویش و
ساقط کردہ نشود از ایشان برای موت پدر ایشان چیزی **باب** حکم المدبر وھل یجوز بیعہ باب در حکم مدبر و آیا جائز
است فروختن او **و مالک** عن نافع ان عبداللہ بن عمر دبر جاریتین لہ فکان یطأہما وہما مدبرتان عبداللہ بن
عمر مدبر ساخت دو کنیزک را از آن خود پس وطی میکرد ہر دو را و ایشان مدبر بودند **مالک** عن یحیی بن سعید ان
سعید بن المسیب کان یقول اذا دبر الرجل جاریتہ فان لہ ان یطأہا ولیس لہ ان یبیعہا ولا یہبہا وولدہا
بمنزلتہا سعید بن المسیب میگفت وقتی کہ مدبر کند مردی کنیزک خود را پس ہر آئینہ میرسد او را کہ وطی کند لیکن کنیزک و نہ میرسد او را

قلت وقال الشافعی اذا مات قبل اداء النجوم فانہ یموت رقیقا سواء ترک وفاء او لم یترک کما لو تلف المبیع قبل القبض ینفسخ البیع وقال ابو حنیفۃ ان ترک وفاء بما بقی ۸۰ علیہ من الکتابۃ کان حرا فان کان فیہ فضل فالزیادۃ لاولادہ الاحرار ۱۲ م

قلت علیہ اکثر اہل العلم فلا یبیع من مدبرہ شیئا واذا اصاب جاریۃ صالحۃ حل المسیب ۱۲

قوله قال ابو حنيفة اذا كان التدبير مطلقا فبيع المدبر يجوز ويعتقه الشافعي يجوز بيع المدبر عن جابر انه قال دبر رجل منا غلاما له ليس له مال غيره فقال النبي صلى الله عليه وسلم من يشتريه فاشتريه نعيم بن عبد الله فاشتراه نعيم بن حارث وقال مشائخنا يحتمل انه كان مدبرا مقيدا ان يكون تدبيرا مقيدا بشرط او زمان ودليله ان التدبير اذا اطلق اسم التدبير منه يفهم التدبير المطلق لا غيره فيقع على جواز بيع المدبر المقيد ومن ادعى يبيعه قال يباع في الجناية ۱۲

کند طلب کند بان کنیزک و نمیرسد او را که بفروشد آن کنیزک را و نه آنکه ببخشد او را و فرزندان آن کنیزک بمنزلهٔ اوییند **مالک**

انه بلغه ان عمر بن عبد العزيز قضى في المدبر اذا جرح ان لسيده ان يسلم ما يملك منه الى المجروح فيختدمه المجروح

ويقاصه بجراحته في دية جرحه فان ادى قبل ان يهلك سيده رجع الى سيده ٭ عمر بن عبد العزیز حکم کرد در باب مدبر وقتی

که زخمی کند کسی را مدبر خداوند او را میرسد که تسلیم کند چیزی که مالک اوست از مدبر بسوی مجروح پس خادم خود سازد مدبر را

آن مجروح و عوض بگیرد از وی بعوض جراحت خود در دیهٔ زخم خود پس اگر ادا کرد پیش از آنکه بمیرد خداوند او رجوع کند مدبر بسوی مالک

خود **کتاب** احکام الخلافة **باب** البيعة على اركان الاسلام وترك الكبائر وغير ذلك من احكام الشرع

باب در بیعت کردن بر بجا آوردن ارکان اسلام و ترک گناهان کبیره و غیر آن از احکام شرع **قال** الله تعالى يا ايها النبي اذا

جاءك المومنت يبايعنك على ان لا يشركن بالله شيئا ولا يسرقن ولا يزنين ولا يقتلن اولادهن ولا ياتين

ببهتان يفترينه بين ايديهن وارجلهن ولا يعصينك في معروف فبايعهن واستغفر لهن الله ان الله غفور

رحيم میفرماید خدای تعالی ای پیغامبر وقتی که بیایند پیش تو زنان مسلمان که بیعت کنند با تو باین شرط که مقرر نکنند شریک با خدا

چیزی را و دزدی نکنند و زنا نکنند و نکشند اولاد خود را و پیش نیارند سخن دروغ که بربسته باشند آن را در میان دستهای خویش و در میان

پایهای خویش یعنی فرزند کسی را بدیگری منسوب نکنند والله اعلم و بی فرمانی نکنند ترا در کار نیک پس بیعت قبول کن از ایشان

و طلب آمرزش کن برای ایشان هر آینه خدا آمرزگار مهربان است **مالک** عن يحيى بن سعيد انه قال اخبرني عبادة

ابن الوليد بن عبادة بن الصامت عن ابيه عن جده قال بايعنا رسول الله صلى الله عليه وسلم على السمع والطاعة

في اليسر والعسر والمنشط والمكره وان لا ننازع الامر اهله وان نقول او نقوم بالحق حيثما كنا لا نخاف في الله

لومة لائم عبادة بن صامت گفت بیعت کردیم با رسول الله صلی الله علیه وسلم بر سخن شنیدن و فرمان برداری کردن در حالت فراخی

و در حالت تنگی و در وقت خوشی و حالت ناخوشی و بر آنکه منازعت نکنیم در امر خلافت با اهل آن و آنکه بگوئیم یا قائم باشیم بحق هر جا که باشیم نترسیم

در طاعت خدای تعالی از ملامت ملامت کننده **مالک** عن محمد بن المنكدر عن اميمة بنت رقيقة انها قالت

اتيت رسول الله صلى الله عليه وسلم في نسوة بايعنه على الاسلام فقلن يا رسول الله نبايعك على ان لا نشرك

بالله شيئا ولا نسرق ولا نزني ولا نقتل اولادنا ولا ناتي ببهتان نفتريه بين ايدينا وارجلنا ولا نعصيك

في معروف قال رسول الله صلى الله عليه وسلم فيما استطعتن واطقتن قال فقلن الله ورسوله ارحم بنا

من انفسنا هلم نبايعك يا رسول الله فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اني لا اصافح النساء وانما

قولي لمائة امرأة كقولي لامرأة واحدة او مثل قولي لامرأة واحدة اميمه آمد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم در میان زنان

قوله فيه دليل على وجوب قبول احكام الخلفاء فيما وافق الشرع وفيه دليل على فضيلة امر الامر بالمعروف ونهيهم عن المنكر وفيه دليل على ان البيعة غير مختصة على تقليد الخلافة والذي يتعاهده مشائخ الصوفية له وجه في الشرع ۱۲

۸۱

چندکه اراده بیعت داشتند باانحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفتند این زنان آنحضرت را صلی الله علیه وسلم یا رسول الله بیعت
میکنیم با تو برین شرط که شریک مقرر نکنیم با خدای تعالی چیزی را و دزدی نکنیم و زنا نکنیم و نکشیم اولاد خود را و نیاریم بهتانی را که
افترا کنیم آنرا درمیان دستهای و پاهای خود یعنی بغیر اصل باشد و بتکلف خود بر بافد و نافرمانی تو نکنیم در هیچ کار نیک که بفرمائی
فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم بگوئید معصیت نکنیم در آنچه توانائی داریم و طاقت داریم گفت راوی پس گفتند آن
زنان که خدا و رسول خدا مهربان تر است بر ما از ما بیار دست مبارک خود را تا بیعت کنیم با تو یا رسول الله یعنی مصافحه کنیم چنانکه
رسم بیعت رجال بود پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه من مصافحه نمیکنیم با زنان جز این نیست که گفتن من صد زن
را مانند گفتن من است یک زن را یا فرمود مثل گفتن من است یک زن را **باب** البیعة علی قبول الخلافة باب در صفت
بیعت کردن بر قبول پادشاهی پادشاه **مالك** عن عبد الله بن دینار ان عبد الله بن عمر قال کنا اذا بایعنا
رسول الله صلی الله علیه وسلم علی السمع والطاعة یقول لنا رسول الله صلی الله علیه وسلم فیما استطعتم عبد الله
بن عمر گفت بودیم ما وقتی که بیعت میکردیم با آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر سخن شنیدن و فرمان برداری کردن میفرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم ما را اعتبار کنید در آنچه توانائی دارید **مالك** عن عبد الله بن دینار ان عبد الله بن عمر کتب الی
عبد الملك بن مروان یبایعه فکتب الیه بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد لعبد الله عبد الملك امیر المؤمنین
سلام علیك فانی احمد الیك الله الذی لا اله الا هو واقر لك بالسمع والطاعة علی سنة الله وسنة رسوله
فیما استطعت عبد الله بن عمر نوشت بسوی عبد الملك بن مروان بیعت میکرد با او پس نوشت بسوی او بسم الله الرحمن
الرحیم یعنی این کتابیست نوشته میشود بسوی بنده خدا که عبد الملك است امیر مسلمانان سلام بر تو باد هر آئینه من حمد خدا
تعالی میگویم بسوی تو آنخدای که هیچ معبود نیست بجز وی و اقرار میکنیم برای تو بسخن شنیدن و فرمان برداری کردن بر حکم خدا
و سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم در آنچه توانائی دارم **باب** الخوف من القضاء وانه لا یتولاه الا عالم عادل
کافی باب در ترسیدن از قضا یعنی تحفظ باید کرد و احتیاط باید نمود تا نشود که جوری و ظلمی بوقوع آید و باید که متولی قضا نشود
مگر عالم بکتاب و سنت و طرق اجتهاد و عربیت و اقوال سلف اجماعا و اختلافا و متولی آن نشود مگر عادل کفایه کننده **مالك**
عن یحیی بن سعید ان ابا الدرداء کتب الی سلمان الفارسی ان هلم الی الارض المقدسة فکتب الیه سلمان
الفارسی ان الارض لا تقدس احدا وانما یقدس الانسان عمله وقد بلغنی انك جعلت طبیبا تداوی فان کنت
تبرئ فنعما لك وان کنت متطببا فاحذر ان تقتل انسانا فتدخل النار فکان ابو الدرداء اذا قضی بین اثنین
ثم ادبرا عنه نظر الیهما فقال ارجعا الی اعیدا علی قصتکما متطبب والله ابو الدرداء نامه نوشت بسوی سلمان فارسی که

قلت اتفق السلف الصالح علی قبول احکام الخلفاء فیما استطاعوا ما لم یأمروا بالمعصیة ولا یجوز عندهم الخروج علی الخلفاء بعد ما حصل الاتفاق علیهم ١٢

قلت معناه الحث علی التیقظ

٨٢

فی القضاء وتحری الصواب فیه بکل جهد ... ان یتعاطاه ... نفسه ... اهل العلم

بیا لسوی زمین پاک یعنی بلاد شام پس نوشت لسوی او سلمان فارسی هر آئینه زمین پاک نمیکند هیچکس را و جز این نیست که پاک میکند آدمی
را عمل او و هر آئینه خبر رسیده است بمن که ساخته شده است ترا طبیبی که دوا میکنی مردمان را یعنی قاضی مسلمین که خصومات ایشان را فیصل
میکنی پس اگر انا لا مرض میکنی پس حالت نیک است ترا و اگر بتکلف طب میکنی پس بترس از آنکه بکشی آدمی را پس در آئی بآتش و وزرش بر تو
در دار بود و قتیکه حکم میکرد میان دو کس بعد از آن دو کس پشت بوی کرده روان میشدند نظر میکرد بسوی ایشان پس میگفت باز گردید
بسوی من دیگر بار ذکر کنید پیش من قضیه خود را به تکلف طب میکنم و الله **باب** یحرم علی الرعیة اعطاء الرشوة للحکام
لیتوسلوا بذلک الی الظلم و یحرم علی الحکام اخذها حرام است بر رعایا دادن رشوة حاکمان را تا تقرب کنند بسبب آن
بسوی ظلم و حرام است بر حاکمین گرفتن آن رشوة **قال الله تعالی** ولا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل و تدلوا
بها الی الحکام لتاکلوا فریقا من اموال الناس بالاثم وانتم تعلمون میفرماید خدا تعالی و مخورید اموال یکدیگر را در میان خود
بباطل یعنی بدزدی و غصب و مانند آن و میفکنید مالهای را بسوی حاکمان تا بخورید بآن از اموال مردمان بگناه حال آنکه شما میدانید
مالک باسناده ان عبد الله بن رواحة قال لیهود خیبر فاما ما عرضتم من الرشوة فانما هی سحت و
انا لا ناکلها گفت عبد الله بن رواحة یهود خیبر را اما آنچه پیش آوردید از رشوة پس جز این نیست که آن حرام است و ما نمیخوریم آن را
باب قضاء القاضی ینفذ ظاهرا لا باطنا قضا قاضی اثر میکند در ظاهر نه در باطن یعنی بآنچه حکم میکند عمل باید کرد پس
اگر آن حکم اگر در نفس الامر صواب است فبها و الا مال مقضی له را حلال نمیشود **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن زینب
بنت ابی سلمة عن ام سلمة زوج النبی صلعم ان رسول الله صلعم قال انما انا بشر و انکم تختصمون الی فلعل بعضکم
ان یکون الحن بحجته من بعض فاقضی له علی نحو ما اسمع منه فمن قضیت له بشیء من حق اخیه فلا یاخذ منه
شیئا فانما اقطع له قطعة من النار رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود جز این نیست که من آدمی ام و هر آئینه شما خصومت میکنید با
یکدیگر پیش من پس شاید بعض شما داناتر باشد بحجت خود از دیگری پس حکم کنم برای او مثل آنچه شنیدم از وی پس هر که حکم کردم
برای او از چیزی بحق برادر او پس باید که نگیرد از آن چیزی پس جز این نیست که جدا میکنم برای او پاره از آتش **باب**
شرط الشاهد کونه مسلما حرا مکلفا عدلا ذا مروة لیست به تهمة شرط گواه آنست که مسلمان باشد و آزاد و عاقل
و بالغ صاحب عدالت و صاحب مروة نباشد بروی هیچ تهمت یعنی قرینه که دلالت کند بر کذب **قال** الله تعالی فرجل و امراتان
ممن ترضون من الشهداء فرمود خدا تعالی پس گواه سازید یک مرد و دو زن را از جمله آنها که پسند میکنید ایشان را از گواهان
وقال فی آیة حد القذف ولا تقبلوا لهم شهادة ابدا الایة وقال الله تعالی یا ایها الذین امنوا ان جاءکم
فاسق بنبا فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم ندمین **مالک** عن ربیعة بن ابی

عبد الرحمن انه قال قدم على عمر بن الخطاب رجل من اهل العراق فقال لقد جئتك لامر ماله راس ولا ذنب

قال عمر ما هو قال شهادة الزور ظهرت بارضنا فقال عمر او قد كان ذلك قال نعم قال عمر والله لا يوسر رجل في

الاسلام بغير العدل آمد در پیش عمر بن الخطاب مردی از اہل عراق پس گفت ہر آئینہ آمدہ ام پیش تو برائی کاری کہ نیست آنرا

سر نہ دم یعنی بی اصل و ناقص ست گفت عمر بن الخطاب چیست آن کار گفت گواہی دروغ ظاہر شدہ ست در زمین ما پس گفت

حضرت عمر آیا متحقق شد چنین گواہی گفت آری گفت حضرت عمر واللہ گرفتہ نشود ہیچکس را در اسلام بغیر گواہان

صاحب عدالت **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب قال لا يجوز شهادة خصم ولا ظنين حضرت عمر فرمود جائز نیست

گواہی خصومت کنندہ و نہ گواہی شخص متہم یعنی کسیکہ در دین خود متہم باشد یا منفعت مشہود لہ و ضرر مشہود علیہ متہم باشد مثل قریب

مشہود و دشمن مشہود علیہ **مالك** عن هشام بن عروة ان عبد الله بن الزبير كان يقضي بشهادة الصبيان فيما

بينهم من الجراح عبد اللہ بن الزبیر حکم میکرد بگواہی کودکان در آنچہ واقع میشد در میان ایشان در دعوی جراحت **باب**

تقبل شهادة المحدود في القذف وغيره اذا ظهرت توبته قبول کردہ شود شہادت کسیکہ حد زدہ شد او را در قذف

یا در زنا یا غیر آن وقتیکہ ظاہر شد توبہ او **قال الله** تعالى ولا تقبلوا لهم شهادة ابدا واولئك هم الفسقون الا

الذين تابوا من بعد ذلك واصلحوا فان الله غفور رحيم وقبول مکنید گواہی ایشانرا ہیچگاہ و این جماعہ ایشانند فاسق مگر آنکہ

توبہ کردند بعد ازین و بصلاح آوردند کار خود را پس ہر آئینہ خدا آمرزندہ مہربانست **مالك** انه بلغه عن سليمان بن

يسار وغيره انهم سئلوا عن رجل جلد الحد اتجوز شهادته فقالوا نعم اذا ظهرت منه التوبة سليمان بن

یسار را و غیر او را سوال کردہ شد از حکم مردی کہ زدہ شد او را حد آیا جائز است گواہی او پس گفتند آری جائز است وقتیکہ

ظاہر شود از وی توبہ **مالك** انه سمع ابن شهاب يسئل عن ذلك فقال مثل قول سليمان بن يسار مالک

شنید از ابن شہاب سوال کردہ میشد ازین مسئلہ پس گفت مانند آنچہ گفت سلیمان بن یسار **قال** مالك وذلك الامر

عندنا وذلك لقول الله تعالى والذين يرمون المحصنت الخ گفت مالک ہمین ست حکم مقرر نزدیک ما و این

بسبب آنست کہ خدا تعالی فرمود والذین یرمون المحصنات **قال** مالك فالامر الذي لا اختلاف فيه عندنا

ان الذي يجلد الحد ثم تاب واصلح تجوز شهادته وهو احب ما سمعت الي في ذلك گفت مالک پس حکمی

کہ مقرر است اختلاف نیست در ان نزدیک ما اینست کہ شخصی کہ زدہ شد او را حد بعد از آن توبہ کرد و صلاح کاری پیش گرفت

جائز است شہادت او و این قول بہترین چیزیست کہ شنیدم آنرا نزدیک من درین مسئلہ **باب** خير الشهداء مالك

يشهد قبل ان يسئل بہترین گواہان کسی است کہ گواہی دہد پیش از آنکہ سوال کردہ شود او را **مالك** عن عبد الله

بن ابی بکر بن حزم عن ابیه عن عبد الله بن عمرو بن عثمان عن ابی عمرة الانصاری عن زید بن خالد الجهنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الا اخبرکم بخیر الشهداء الذی یاتی بشهادته قبل ان یسالها او یخبر بشهادته قبل ان یسالها رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود آیا خبر بدهم شما را به بهترین گواهان بهترین گواهان کسی است که بیارد گواهی خود پیش از آنکه سوال کرده شود او را یعنی مدعی طلب نکند وی برای اظهار حق گواهی دهد بگواهی پیش از آنکه سوال کرده شود او را

باب شهود الزنا اربعة وشهود سائر الحقوق اثنان وشهود الاموال رجلان او رجل وامراتان فان لم یتیسر قضی بیمین المدعی مع الشهید الواحد گواهان زنا چهار کس اند وگواهان سائر حدود دو کس از رجال وگواهان در اموال دو مرد است یا یک مرد و دو زن پس اگر میسر نیاید حکم کرده شود بسوگند مدعی با یک شاهد **قال** الله تعالی فی حد القذف لولا جاؤا علیه باربعة شهداء چرا نیاوردند برین چهار گواه فان لم یاتوا باربعة شهداء فاولئك عند الله هم الکذبون پس وقتی که نیاوردند چهار گواه را پس ایشان نزدیک خدای تعالی دروغگویان اند وقال فی الطلاق ونحوه واشهدوا ذوی عدل منکم وگواه گیرید دو خداوندان عدل از شما یعنی از مسلمانان وقال فی الاموال واستشهدوا شهیدین من رجالکم فان لم یکونا رجلین فرجل وامراتان ممن ترضون من الشهداء ان تضل احدیهما فتذکر احدیهما الاخری وگواه گیرید دو کس را از مردان خود یعنی از اهل اسلام پس اگر میسر نشدند دو مرد پس کفایت میکند یک مرد و دو زن از قسم آنانکه راضی میشوند از ایشان از گواهان یعنی عدول غیر متهم بسبب آنکه فراموش کند یکی از ایشان پس یاد داده بدهد زن دیگر **مالك** عن جعفر بن محمد عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قضی بالیمین مع الشاهد رسول الله صلی الله علیه وسلم حکم فرمود بیک سوگند با یک شاهد **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج ان عمر بن عبد العزیز کتب الی عبد الحمید بن عبد الرحمن بن زید بن الخطاب وهو عامل علی الکوفة ان اقض بالیمین مع الشاهد عمر بن عبد العزیز نامه نوشت بسوی عبد الحمید را و عامل کوفه بود از طرف عمر بن عبد العزیز که حکم بکن بیک قسم و یک شاهد **مالك** انه بلغه ان ابا سلمة بن عبد الرحمن وسلیمان بن یسار سئلا هل یقضی بالیمین مع الشاهد فقالا نعم ابو سلمه بن عبد الرحمن وسلیمن بن یسار را سوال کرده شد آیا حاکم حکم بیک سوگند با یک شاهد کند پس گفتند آری بکند **قال** مالك مضت السنة فی القضاء بالیمین مع الشاهد الواحد یحلف صاحب الحق مع الشاهد ویستحق حقه فان نکل او ابی ان یحلف احلف المطلوب فان حلف سقط عنه ذلك الحق وان ابی ان یحلف ثبت علیه الحق لصاحبه **قال** مالك وانما یکون ذلك فی الاموال خاصة ولا یقع ذلك فی شیء من الحدود ولا فی النکاح ولا فی الطلاق ولا فی عتاقة ولا فی سرقة ولا فی فریة گفت مالك

گذشت سنت سلف در قضا بسوگند با یک شاهد باین اسلوب که سوگند داده شود صاحب حق را یعنی مدعی را با شهادت شاهد
خود و مستحق حق خود شود پس اگر باز ایستاد یا بتصریح ابا کرد از آنکه سوگند خورد سوگند داده شود مدعا علیه را پس اگر سوگند خورد
ساقط شد از وی آن حق و اگر ابا کرد از آنکه سوگند خورد ثابت شد بروی برای آن صاحب و گفت مالک و جز این نیست که
می باشد قضا بسوگند مدعی با شاهد واحد در اموال بخصوص و واقع نمیشود آن در چیزی از حدود و نه در نکاح و نه در طلاق و
در عتاق و نه در دزدی و نه در قذف **قال** مالک ومن الناس من يقول لا يكون اليمين مع الشاهد الواحد
ويحتج بقول الله تبارك وتعالى وقوله الحق فان لم يكونا رجلين فرجل وامراتان ممن ترضون من الشهداء
يقول فان لم يات برجل وامراتين فلا شئ له ولا يحلف مع شاهده قال مالك رحمه الله فمن الحجة على
من قال ذلك القول ان يقال له ارايت لو ان رجلا ادعى على رجل مالا اليس يحلف المطلوب ما ذلك الحق
عليه فان حلف بطل ذلك عنه وان نكل عن اليمين حلف صاحب الحق ان حقه لحق وثبت حقه على صاحبه فهذا ما
لا اختلاف فيه عند احد من الناس ولا ببلد من البلدان فباى شئ اخذ هذا او فى اى كتاب الله وجده فاذا
اقر بهذا فليقر باليمين مع الشاهد وان لم يكن ذلك فى كتاب الله وانه ليكفى من ذلك ما مضى من السنة
ولكن المرء قد يحب ان يعرف وجه الصواب وموقع الحجة ففي هذا بيان ان شاء الله تعالى گفت مالک
و بعضی از مردمان کسی هست که میگوید درست نیست سوگند با یک شاهد و حجت می آرد قول خدا تعالی را و قول او تعالی خوست فان
لم يكونا رجلين الخ میگوید این شخص پس اگر نیارد دو مرد و یک مرد و دو زن را پس نیست لازم چیزی از حق وی و سوگند نخورد با شاهد خود گفت مالک
پس از حجت است بر کسیکه گفت این قول را که گفته شود او را آیا دیدی اگر مردی دعوی کرد بر مردی مالی را آیا لازم نیست که قسم خورد
مدعی علیه که نیست آن مال بر ذمه او پس اگر سوگند خورد باطل شد دعوی مدعی از ذمه او و اگر باز ایستاد از قسم خوردن سوگند خورد
صاحب مال که حق او البته ثابت است و ثابت شود حق او بر ذمه مدعی علیه پس این مسئله ایست که اختلاف نیست در آن نزد
هیچ یکی از مردمان و نه در هیچ بلدی از بلاد پس بکدام حجت اخذ کرد این قائل و در کدام کتاب خدا یافت این حکم را پس اگر اقرار
کرد باین حکم پس باید که اقرار کند بسوگند با شاهد اگرچه نیست این مذکور در کتاب الله و هر آینه کفایت میکند از این حکم آنچه گذشت
از سنت لیکن آدمی هر آینه دوست میدارد که بشناسد صورت صواب را و محل حجت را پس درین مذکور بیانی است وافی ان شاء
الله تعالی **باب** يمين الغموس حرام سوگند غموس حرام است **مالك** عن العلاء بن عبد الرحمن عن معبد
بن كعب السلمى عن اخيه عبد الله بن كعب بن مالك الانصارى عن ابى امامة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال من اقتطع حق امرء مسلم بيمينه حرم الله عليه الجنة واوجب له النار قالوا وان كان شيئا يسيرا يا

قلت وعلى هذا اهل العلم لامسئلة القضاء بالشاهد الواحد مع يمين المدعى فى الاموال خاصة قال الشافعى وغيره ذلك وقال ابو حنيفة لا يجوز ١٢

٨٦

رسول الله قال وان کان قضیبا من اراك وان کان قضیبا من اراك وان کان قضیبا من اراك قالها
ثلث مرات رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که برباید حق مسلمان را بسوگند خود حرام کند خدا تعالی بروی بهشت را و واجب
گرداند برای او دوزخ را اصحاب گفتند اگرچه اندک چیز باشد یا رسول الله فرمود اگرچه یک شاخ اراک باشد اگرچه یک شاخ
اراک باشد اگرچه یک شاخ اراک باشد فرمود این کلمه را سه بار **باب** تغلیظ الیمین فی الامور العظام بان یحلف
علی منبر النبی صلی الله علیه وسلم سخت بودن سوگند در امور عظیمه بآنکه داده شود بر منبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم **مالك**
عن هاشم بن هاشم بن عتبة بن ابی وقاص عن عبد الله بن نسطاس عن جابر بن عبد الله الانصاری ان رسول
الله صلی الله علیه وسلم قال من حلف علی منبری آثما تبوأ مقعده من النار رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
هر که سوگند خورد بر منبر من بدروغ جای خود گرفت در دوزخ **مالك** عن داود بن الحصین انه سمع ابا غطفان
المري یقول اختصم زید بن ثابت وابن مطیع فی دار کانت بینهما الی مروان بن الحکم وهو امیر علی المدینة
فقضی مروان علی زید بن ثابت بالیمین علی المنبر فقال زید بن ثابت احلف له مکانی فقال مروان لا والله
الا عند مقاطع الحقوق قال فجعل زید بن ثابت یحلف ان حقه لحق ویابی ان یحلف علی المنبر قال
فجعل مروان بن الحکم یعجب من ذلك ابو غطفان مري میگفت که خصومت کردند با یکدیگر زید بن ثابت وابن مطیع در
سرای که مشترک بود میان ایشان بسوی مروان بن الحکم او امیر بود بر مدینه پس حکم کرد مروان بر زید بن ثابت بسوگند
بر منبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت زید بن ثابت سوگند میخورم برای او در مکانی که استاده ام آنجا پس گفت مروان
نه قسم بخدا سوگند دهم ترا مگر نزدیک مکان فیصل شدن حقها پس شروع کرد زید بن ثابت که سوگند میخورد که حق او ثابت
و ابا میکرد از آنکه سوگند خورد بر منبر پس شروع کرد مروان که تعجب مینمود ازین ماجرا **باب** رد الیمین علی المدعی
اذا نکل المدعی علیه ولا استحلاف الا اذا کان بینهما مخالطة رد کرده شود سوگند بر مدعی وقتیکه باز ایستد مدعی
علیه از سوگند خوردن وقسم داده نشود مگر وقتی که باشد درمیان مدعی ومدعی علیه مخالطه ومعامله **مالك** عن
جمیل بن عبد الرحمن المؤذن انه کان یحضر عمر بن عبد العزیز وهو یقضی بین الناس فاذا جاء الرجل یدعی
علی الرجل حقا نظر فان کانت بینهما مخالطة وملابسة احلف الذی ادعی علیه وان لم یکن شیئا لم یحلفه
جمیل بن عبد الرحمن مؤذن حاضر میشد پیش عمر بن عبد العزیز در حالیکه او حکم میکرد میان مردمان پس وقتیکه می آمد
شخصی پیش او دعوی میکرد بر شخصی حقی را میدید عمر بن عبد العزیز پس اگر می بود میان ایشان شرکتی یا صحبتی سوگند میداد
مدعی علیه را واگر نمی بود چیزی ازین قسم سوگند نمیداد **قال مالك** وعلی ذلك الامر عندنا انه من ادعی علی رجل

ما قلت علیه اهل العلم

ما قلت علیه الشافعی قال به

ابی حنیفة بعدم تغلیظ فی الیمین

٨٧

نظر فان کان بینهما مخالطة او ملابسة احلف المدعی علیه فان حلف بطل ذلک الحق عنه وان ابی ان یحلف

ورد الیمین علی المدعی فحلف طالب الحق اخذ حقه گفت مالک بن انس رحمه الله نزدیک ما هر که دعوی کرد بر شخصی نظر کرده شود اگر باشد میان

ایشان شرکتی و صحبتی و معامله و تقربی سوگند داده شود مدعی علیه را پس اگر سوگند خورد باطل شد آن حق از ذمه او و اگر قبول

نکرد که سوگند خورد و رد کرده شود سوگند را بر مدعی پس سوگند خورد طالب حق بگیرد حق خود را **باب** انقلاب الدعوی و صیرورة

المدعی علیه را باب در برگشتن دعوی و شدن مدعی علیه **قال** الله تعالی یا ایها الذین امنوا شهادة بینکم اذا حضر احدکم

الموت حین الوصیة اثنان ذوا عدل منکم او اخران من غیرکم ان انتم ضربتم فی الارض فاصابتکم مصیبة

الموت تحبسونهما من بعد الصلوة فیقسمان بالله ان ارتبتم لا نشتری به ثمنا ولو کان ذا قربی ولا نکتم

شهادة الله انا اذا لمن الاثمین فان عثر علی انهما استحقا اثما فاخران یقومان مقامهما من الذین استحق

علیهم الاولیان فیقسمان بالله لشهادتنا احق من شهادتهما وما اعتدینا انا اذا لمن الظلمین ای مسلمانان

نصاب شهادت در میان شما وقتی که حاضر شود مقدمات موت یکی از شما را در وقت وصیت دو کس اند صاحب عدالت از

شما یا دو کس دیگر از غیر شما یعنی اهل ذمه اگر شما مسافرت کردید در زمین پس رسید شما را مصیبت موت حبس کنید این دو گواه را که

از اهل ذمه اند بعد از نماز پس قسم خورند بخدا اگر شک کردید که ما خرید نمیکنیم عوض خدا متاع دنیا را اگرچه باشد مشهود له

صاحب قرابة و پوشیده نمیداریم شهادت خدا را و هر آینه ما آنگاه از گنهگاران باشیم پس اگر اطلاع واقع شد بر آنکه

ایشان ثابت کردند بر خود گناه را پس دو کس دیگر بایستند صاحب قرابت قریبه بجای ایشان از آن جماعه که حق گرفته شد

بر ضرر ایشان یعنی از ورثه پس قسم بخورند بخدا که هر آینه گواهی ما درست تر است از گواهی ایشان و از حد تجاوز نکرده ایم هر آینه

ما آنگاه از ستمکاران باشیم مترجم گوید رضی الله عنه ازین آیت دو حکم معلوم میشود یکی آنکه بر وصیت و مانند آن گواه باید

ساخت دو صاحب عدالت را از مسلمانان اگر دو مسلمان بدست نیایند دو کس از اهل ذمه را گواه توان گرفت و اگر در صدق

این گواهان شکی واقع شود ایشان را قسم باید داد دیگر آنکه اگر در شهادت بر کذب اطلاع واقع شود دو کس را از اقارب سوگند

دهند چنانکه در بعض مسائل یمین مدعی و یک شاهد اکتفا کرده میشود **باب** یجب اظهار الحق بالشهادة او الاقرار

عند توجه الدعوی واجب است ظاهر کردن حق بگواهی یا باقرار وقت توجه دعوی **قال** الله تعالی یا ایها الذین امنوا

کونوا قوامین بالقسط شهداء لله ولو علی انفسکم او الوالدین والاقربین ان یکن غنیا او فقیرا فالله

اولی بهما فلا تتبعوا الهوی ان تعدلوا وان تلوا او تعرضوا فان الله کان بما تعملون خبیرا ای مسلمانان ایستاده

باشید اظهار حق کنندگان برای خدا اگرچه بر ضرر خویشتن یا پدر و مادر و خویشاوندان باشد اگر آنکه حق بر وی ثابت میشود

توانگر باشد یا فقیر بہر حال خدا مہربان ترست برایشان پس پیروی خواہش نفس مکنید اعراض کنان از عدل و اگر پیچانید
سخن را یا روی گردانید پس ہر آئینہ خداست بآنچہ میکنید آگاہ **قال** اللہ تعالی ولا تکتموا الشہادة ومن یکتمہا فانہ
آثم قلبہ و پنہان مکنید گواہی را و ہر کہ پنہان کند آنرا پس ہر آئینہ گنہگارست دل او **باب** تحریم قتل من اظہر الاسلام
والتزم ارکانہ وان کان ہناک ریب وظنون باب در حرام بودن قتل کسی کہ ظاہر کرد اسلام را و لازم گرفت ارکان
آنرا و اگرچہ باشد آنجا شکی و گمانی **مالک** عن ابن شہاب عن عطاء بن یزید اللیثی عن عبید اللہ بن عدی
بن الخیار انہ قال بینما رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم جالس بین ظہرانی الناس اذ جاءہ رجل فسارہ فلم ندر
ما سارہ بہ حتی جہر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فاذا ہو یستاذنہ فی قتل رجل من المنافقین فقال
لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الیس یشہد ان لا الہ الا اللہ وان محمدا رسول اللہ قال الرجل بلی ولا
شہادة لہ قال الیس یصلی قال بلی ولا صلوة لہ قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اولئک الذین
نہانی اللہ عنہم عبید اللہ بن عدی بن خیار گفت در آن ہنگام کہ آنحضرت صلعم نشستہ بود در میان مردمان ناگاہ آمد پیش او مردی پس سرگوشی
نمود با آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس ندانستیم کہ چہ سرگوشی کرد با آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم تا آنکہ بلند گفت آنحضرت صلعم پس ناگاہ آنمرد طلب اذن مینمود
از منافقان پس فرمود او را آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آیا نیست او کہ گواہی میدہد بآنکہ نیست معبود مگر خدا و آنکہ محمد پیغامبر خداست
گفت آنمرد آری گواہی میدہد و نیست شہادة او را یعنی نیست شہادت او معتبر فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آیا نیست کہ نماز میخواند
آری و نیست نماز او را یعنی نیست نماز او معتبر فرمود علیہ السلام این گروہ آنانند کہ منع فرمود مرا خدا تعالی از قتل ایشان **باب** اذا تہیئا ما
بین الطائفتین من المسلمین وجب بالکفایة ان یحضر من یقدر علی معرفة الظالم من المظلوم وعلی
کفہ من الظلم فینتہی الظالم فان انتہی فیہا والا قاتلہ حتی یفیء الی امر اللہ وقتیکہ آمادہ شود قتال در میان
دو طائفہ از مسلمانان واجبست بطریق کفایہ کہ حاضر شود کسی کہ قادرست بر دانستن ظالم از مظلوم و بر باز داشتن ظالم
از ظلم یعنی کسیکہ علم شرع دانستہ است و قدرة قتال و منع دارد یک شخص باشد یا زیادہ پس اگر صاحب قدرة حاضر شد گناہ
از ہمہ برخاست والا ہمہ گناہگار شدند پس نہی کند ظالم را از ظلم پس اگر باز ماند ظالم از ظلم پس بخصلت پسندیدہ اخذ کرد
والا قتال کند با او تا آنکہ باز گردد بسوی حکم خدا تعالی **قال** اللہ تعالی وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا
بینہما فان بغت احدیہما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر اللہ فان فاءت فاصلحوا بینہما
بالعدل واقسطوا ان اللہ یحب المقسطین انما المؤمنون اخوة فاصلحوا بین اخویکم واتقوا اللہ
لعلکم ترحمون و اگر دو گروہ از مسلمانان قصد جنگ کردند با یکدیگر پس صلح کنید میان ایشان با انصاف یعنی فیصل

کنید نزاع را بانصاف و عدل کنید ہر آینہ خدایتعالی دوست میدارد عدل کنندگان را جزاین نیست کہ مسلمانان برادر

یکدیگر اند پس صلح نمائید درمیان دو برادر خود و بترسید از خدا باشد کہ شما رحم کردہ شوید **باب** القتل عمد وخطا فالعمد

کبیرة وفیہ القصاص سواء کان بالمحدد او بالمثقل الا ان یعفو اولیاء المقتول بغیر عوض او یختار والدیة

والخطاء فیہ الدیة والکفارة قتل دو قسم است عمد و خطا پس قتل عمد گناہ کبیرہ است یعنی قصد کند قتل او را بانچہ قتل سکند

غالبا مثل شمشیر یا عصای کبیر در روی قصاص واجب میشود برابر است کہ باشد آن قتل بآلہ تیز مثل نیزہ و شمشیر یا آلہ گران

مانند عصا و حجر کبیر مگر آنکہ عفو کنند اولیای مقتول بغیر عوض یا اختیار کنند دیة را و قتل خطا واجب میشود در روی دیة و کفارہ

و معنی خطا آنست کہ قصد کشتن او نکرد مانند آنکہ تیر انداخت بسوی شکاری یا نشانہ پس خطا کرد و بآدمی رسید **قال** اللہ تعالی

وما کان لمومن ان یقتل مومنا الا خطاء ومن قتل مومنا خطاء فتحریر رقبة مومنة ودیة مسلمة الی اھلہ الا

ان یصدقوا فان کان من قوم عدو لکم وھو مومن فتحریر رقبة مومنة وان کان من قوم بینکم وبینھم میثاق

فدیة مسلمة الی اھلہ وتحریر رقبة مومنة فمن لم یجد فصیام شھرین متتابعین توبة من اللہ وکان اللہ

علیما حکیما ومن یقتل مومنا متعمدا فجزاءہ جھنم خالدا فیھا وغضب اللہ علیہ ولعنہ واعد لہ عذابا عظیما

نیست ہیچ مسلمان را کہ بکشد مسلمانی مگر بخطا و ہر کہ بکشد مسلمانی را بخطا پس واجبست آزاد کردن بردہ مسلمان و واجبست

دیہ ادا کردہ شدہ بسوی وارثان مقتول مگر آنکہ عفو کنند پس اگر باشد مقتول از قومی کہ دشمن اند شما را و آن مقتول مسلمانست

پس واجبست آزاد کردن بردہ مسلمان یعنی دیہ لازم نیست از جہة حربی بودن اہل مقتول و اگر باشد مقتول از قومی کہ میان

شما و میان ایشان عہد است یعنی و او مسلمانست پس واجبست دیہ ادا کردہ شدہ بسوی وارثان مقتول و واجبست

آزاد کردن بردہ مسلمان پس ہر کہ نیابد بردہ مسلمان را یعنی مالک رقبہ مسلمان نباشد یا قدرة بر خریدن او نداشتہ باشد پس واجب

است بروی روزہ گرفتن دو ماہ پی در پی رجوع بمہربانی فرمود خدایتعالی و ہست خدا دانا با حکمت ؛ ہر کہ بکشد مسلمانی

را بالقصد پس جزای او دوزخ است ہمیشہ باشندہ در آن و خشم گرفت بروی خدایتعالی و لعنت کرد او را و مہیا نمود برای او

عذاب بزرگ را **باب** القتل ینقسم باعتبار المقتولین الی اقسام ولکل قسم حکم یخصہ اما فی القود واما فی الدیة واما

اما فیھما جمیعا قتل الحر وقتل العبد وقتل الذکر وقتل الانثی وقتل المسلم وقتل الکافر وقتل الجنین و

اعتبار لکون المقتول شریفا او وضیعا جمیلا او ذمیما صغیرا او کبیرا غنیا او فقیرا واذا وجب القود

علی انسان فترک لہ شیٔ من الدم بان عفو احد الورثة صار حصة الدیة للاخرین قتل منقسم میشود باعتبار

مقتولان بسوی چند قسم و ہر قسم را حکمی است کہ خاص است بآن قسم یا در قصاص یا در دیہ یا در ہر دو آن یکجا قتل آزاد و قتل

بنده وقتل مرد وقتل زن وقتل مؤمن وقتل کافر وقتل طفلی که در شکم باشد ومعتبر نیست بودن مقتول را شریف یا وضیع جمیل یا دمیم صغیر یا کبیر مالدار یا فقیر و وقتی که وجب شد قصاص بر آدمی پس گذشته شد برای او چیزی از خون بها بآن جهت که عفو کرد یکی از ورثه حصه خود را میشود وجب بروی دیه برای دیگران از ورثه مقتول **قال** الله تعالی یا ایها الذین امنوا کتب علیکم

القصاص فی القتلی الحر بالحر والعبد بالعبد والانثی بالانثی فمن عفی له من اخیه شئ فاتباع بالمعروف

واداء الیه باحسان ذلک تخفیف من ربکم ورحمة فمن اعتدی بعد ذلک فله عذاب الیم ولکم فی

القصاص حیوة یا اولی الالباب لعلکم تتقون ای مسلمانان وجب کرده شد بر شما اعتبار مماثلت در میان کشتگان به

این معنی که کشتگان را اصناف اعتبار کنند و هر صنفی را حکم جدا باشد و افراد هر صنفی با یکدیگر مساوی باشند و حکم آزاد در مقابله

آزاد است و بنده در مقابله بنده و زن در مقابله زن پس هر صنفی را حکم جدا باشد که جمیع افراد آن صنف در آن مساوی الاحکام

اند پس هر که عفو کرده شد او را چیزی از خون برادر او یعنی از خون مقتول پس بر عفو کننده است پی روی قاتل کردن بخوبی

و بر قاتل است ادا کردن بدل الصلح بسوی عفو کننده باحسان مشروع کردن دیه سبک ساختن است از پروردگار شما

و مهربانی است پس هر که تجاوز کند از حد یعنی قتل کند بعد از صلح پس او راست عذاب درد دهنده و شما راست در قصاص زندگانی

ای خداوندان عقل بود که شما پرهیزگار شوید یعنی چون قصاص مشروع شد رسم قتل ناحق از میان برخیزد والله اعلم مترجم گوید

اهل جاهلیه شریف را در مقابله وضیع میکشتند و در مقابله شریف چندکس از وضیع میکشتند خدای تعالی نازل فرمود که حکم الهی اعتبار

مماثلت است در اجناس کشتگان باین معنی که احرار را حکم جدا است که هر حر مثل حر دیگر است در آن حکم و عبید را حکم جدا است که هر

عبد مثل عبد دیگر است در آن حکم و زنان را حکم جدا است و هر زن مثل زن دیگر است در آن حکم و امتیاز حکم زنان در باب دیت است نه

در باب قود پس هر فردی از این اجناس مساوی است با فرد دیگر هر چند بعضی شریف باشند و بعضی وضیع بعضی جمیل و بعضی

دمیم و بعضی مالدار و بعضی فقیر و سنت زیاده کرده است دو جنس دیگر که مسلمان در مقابله مسلمان است و کافر در مقابله کافر است

پس اگر بعضی ورثه عفو کنند یا از کشتن گذشته خون بها قبول نمایند ولی دم را باید که بحسن معامله مطالبه کند نه بدرشتی و قاتل را

باید که بخوبی ادا نماید نه بدخوئی **قال** مالک احسن ما سمعت فی تاویل هذه الایة قوله تعالی الحر بالحر والعبد

بالعبد فهولاء الذکور والانثی بالانثی ان القصاص یکون بین الاناث کما یکون بین الذکور

والمرءة الحرة تقتل بالمرءة الحرة کما یقتل الحر بالحر والامة تقتل بالامة کما یقتل العبد بالعبد والقصاص

یکون بین النساء کما یکون بین الرجال والقصاص ایضا یکون بین الرجال والنساء وذلک ان الله

تبارک وتعالی قال فی کتابه وکتبنا علیهم فیها ان النفس بالنفس والعین بالعین والانف بالانف و

الاذن بالاذن والسن بالسن والجروح قصاص خذکرالله تبارک وتعالی ان النفس بالنفس ونفس

المرءة الحرة بنفس الرجل الحر وجرحها بجرحه گفت مالک بهترین قولی که شنیدم آنرا در تفسیر این آیة الحر بالحر

الآیة که قصاص واقع میشود میان زنان چنانکه واقع میشود میان مردان وزن آزاد کشته میشود بمقابله زن آزاد چنانکه مرد

آزاد کشته میشود بمقابله مرد آزاد وکنیز کشته میشود بمقابله کنیز چنانکه کشته میشود بنده بمقابله بنده وقصاص می باشد

درمیان زنان چنانکه می باشد میان مردان وقصاص واقع میشود نیز درمیان مردان وزنان واین بسبب آنست

که خداتعالی فرموده درکتاب خود وکتبنا علیهم فیها الآیة پس ذکر کرد خدا تعالی که نفس بمقابله نفس است پس نفس زن آزاد بمقابله

نفس مرد آزاد میشود وزخم زن آزاد بمقابله زخم مرد آزاد می باشد **باب** اذا قتل بعصا کبیر قتل به وقتیکه کشد

بعصای بزرگ کشته شود بآن عصا **مالک** عن عمر بن الحسین مولی عائشة بنت قدامة ان عبد الملک بن

مروان اقاد ولی رجل من رجل قتله بعصا فقتله ولیه بعصا عبد الملک بن مروان قادر ساخت وارث شخصی مقتول

را بر شخصی که کشته بود او را بعصا پس کشت وارث او بعصا **باب** لا یقتل مسلم بکافر کشته نشود هیچ مسلمانی بمقابله

کافری **قال** مالک الامر عندنا ان لا یقتل مسلم بکافر الا ان یقتله المسلم قتل غیلة فیقتل به گفت مالک

حکمی که مقرر است نزدیک ما اینست که کشته نشود هیچ مسلمانی را بعوض کافری مگر آنکه بکشد او را مسلمان کشتن خفیه پس کشته شود

او را بآن **باب** ان قتل جماعة رجلا قتلوا به اگر کشند جماعتی یک شخص را کشته شوند بعوض او **مالک** عن یحیی

بن سعید عن سعید بن المسیب ان عمر بن الخطاب قتل نفرا خمسة او سبعة برجل واحد قتلوه قتل غیلة وقال

عمر لو تمالأ علیه اهل صنعاء لقتلتهم عمر ابن الخطاب کشت جماعتی را که پنج کس بودند یا هفت کس بعوض یک کس که کشته

بودند او را بی خبر انه وگفت عمر اگر جمع میشدند بروی اهل صنعاء هر آینه میکشتم ایشان را همه یکجا **قال** مالک الامر عندنا

ان یقتل فی العمد الرجال الاحرار بالرجل الحر الواحد والنساء بالمرءة کذلک والعبید بالعبد کذلک

ایضا گفت مالک حکمی که مقرر است نزدیک ما اینست که کشته شود در قتل عمد مردان آزاد او را بیک شخص آزاد وزنان کشته شوند

بیک زن همچنین وغلامان را کشته شود بیک غلام همچنین **باب** لا قود علی المجنون والصبی والعاقلة تعقل

عنهما قصاص نیست بر دیوانه وکودک وقبیله آنها عقل دهند عوض آنها **مالک** عن یحیی بن سعید ان مروان بن

الحکم کتب الی معاویة بن ابی سفیان انه اتی بمجنون قتل رجلا فکتب الیه معاویة ان اعقله ولا تقد منه

فانه لیس علی المجنون قود مروان بن الحکم نامه نوشت بسوی معاویه بن ابی سفیان که آورده شده است پیش او دیوانه را

که کشته است مردی را پس نوشت بسوی معاویه که عقل بگیر عوض او وقصاص مگیر از دیوانه پس بدرستیکه نیست

ص ۲ قلت تتلوه غيلة اي حيلة يقال اغتال فلان فلانا اذا احتال حيلة يتلف بها ماله ويقال الغيلة هي ان يخدعه حتى يخرجه الى موضع يخفى فيه

برديوانه قصاص **قال** مالك الامر المجتمع عليه عندنا انه لا قود بين الصبيان وان عمدهم خطأ ما لم تجب عليهم
الحدود ويبلغوا الحلم وان قتل الصبي لا يكون الا خطأ گفت مالک حکمی که اجماع واقع شده ست بر آن نزدیک ما
اینست که قصاص نیست درمیان کودکان و نیست که عمد ایشان حکم خطا دارد ما دام که وجب نشده ست بر ایشان حدها و
نرسیده اند ببلوغ و نیست که قتل کودک نباشد مگر بخطا **باب** اذا قتل السكران قتل به واگر بکشد مست کشته
میشود عوض آن **مالك** انه بلغه ان مروان بن الحكم كتب الى معاوية بن ابي سفيان يذكر انه اتي بسكران
قد قتل رجلا فكتب اليه معاوية ان اقتله به مروان بن الحكم نامه نوشت بسوی معاویه بن ابی سفیان ذکر
میکرد برای او که آورده شده ست پیش او مستی را که کشته ست شخصی را پس نوشت بسوی او معاویه که بکش مست را عوض او
باب القصاص في الاطراف باب دربیان حکم قصاص در اطراف **قال** الله تعالى وكتبنا عليهم فيها
ان النفس بالنفس والعين بالعين والانف بالانف والاذن بالاذن والسن بالسن والجروح قصاص
فمن تصدق به فهو كفارة له ومن لم يحكم بما انزل الله فاولئك هم الظلمون و فرض ساختیم بر بنی اسرائیل در توریة
که نفس کشته شود بمقابله نفس و چشم کور کرده شود بمقابله چشم و بینی بریده شود بمقابله بینی و گوش بریده شود بمقابله گوش و دندان
کنده شود بمقابله دندان و زخمها خداوند حکم قصاص ست یعنی اگر ممکن باشد مانند دست و پای و ذکر پس هرکه عفو کرد قصاص
را پس آن کفاره ست او را و هرکه حکم نکند بآنچه فرو د آورده ست خدای تعالی پس اینجماعه ایشانند ستمگاران **قال** مالك الامر
المجتمع عليه عندنا ان المأمومة والجائفة ليس فيهما قود **قال** مالك قال ابن شهاب ليس في المأمومة
قود گفت مالک حکمی که اجماع شده ست نزدیک ما اینست که مأمومه و جائفه نیست در آن هر دو قصاص گفت مالک که
گفت ابن شهاب نیست در مأمومه قصاص مأمومه زخمی است که بام الدماغ برسد و جائفه زخمی که بجوف شکم برسد **باب**
الديات باب دربیان دیتها و شرح نامه آنحضرت صلی الله علیه وسلم که در دیات صادر شده **مالك** عن عبد الله
بن ابي بكر بن محمد بن عمرو بن حزم عن ابيه ان في الكتاب الذي كتبه رسول الله صلى الله عليه وسلم لعمرو بن
حزم في العقول ان في النفس مائة من الابل وفي الانف اذا اوعي جدعا مائة من الابل وفي المأمومة
ثلث الدية وفي الجائفة مثلها وفي العين خمسون وفي اليد خمسون وفي الرجل خمسون وفي كل اصبع
مما هنالك عشر من الابل وفي السن خمس وفي الموضحة خمس در نامه که نوشت آنرا رسول الله صلی الله علیه وسلم
برای عمرو بن حزم در باب دیتها مسطور بود که در کشتن نفس صد راس ست از شتران و در بینی وقتیکه تمام بریده شود صد
است از شتران و در زخمی که بام الدماغ برسد سیوم حصه دیت است و در زخمی که بجوف برسد مانند آنست یعنی سوم دیت

چشم پنجاه راس است و در یکدست پنجاه راس است و در یک پای پنجاه راس است و در هر انگشتی از جمله آنچه در دست و پای
است ده راس است از شتران و در دندان پنج راس است و در زخمی که گوشت و پوست قطع کند و استخوان را برهنه سازد
پنج راس است **مالك** انه بلغه ان في كل نذج من الانسان الدية كاملة وان في اللسان الدية كاملة في
الاذنين اذا ذهب سمعهما الدية كاملة اصطلمتا اولم تصطلما وفي ذكر الرجل الدية كاملة وفي الانثيين
الدية كاملة خبر رسید بمالک در عضوی که دو دو باشد از بدن انسان دیه تمام واجب است و در زبان دیه تمام است و در
دو گوش وقتیکه برود شنوائی این هر دو دیه تمام است بریده شوند از بیخ یا نشوند و در ذکر مرد تمام دیه است و در خصیتین دیه تمام
است **مالك** انه بلغه ان في ثديي المراة الدية كاملة خبر رسید بمالک که در دو پستان زن دیه تمام است **مالك**
عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب انه كان يقول في الشفتين الدية كاملة فاذا قطعت السفلى ففيها
ثلثا الدية سعید بن المسیب میگفت که در دو لب دیه تمام است پس وقتیکه بریده شود لب زیرین پس در وی دو حصه سوم
حصه دیه است **مالك** عن داود بن حصين عن ابي غطفان بن طريف المري انه اخبره ان مروان بن
الحكم بعثه الى عبد الله بن عباس يسئله ماذا في الضرس فقال عبد الله بن عباس فيه خمس من الابل قال فردني
مروان بن الحكم الى ابن عباس فقال اتجعل مقدم الفم مثل الاضراس فقال ابن عباس لو لم تعتبر ذلك الا
بالاصابع عقلها سواء مروان بن الحکم فرستاد ابو غطفان را بسوی عبد الله بن عباس میپرسید از وی چه چیز لازم میشود
در دندان متصل رخساره پس گفت عبد الله بن عباس در وی پنج راس است از شتران گفت ابو غطفان پس باز گردانید
مرا مروان بن الحکم بسوی ابن عباس پس گفت آیا میکنی مقدم دهان را مانند دندانهای متصل رخساره پس گفت ابن عباس
اگر قیاس نکنی ورا مگر بانگشتها نیز کفایت میکند ترا دیه آنها برابر است **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه
انه قال كان يسوي بين الاسنان في العقل ولا يفضل بعضها على بعض عروه برابر میکرد حکم در دندانها در
زیاده نمیساخت بعض آنرا از بعض **مالك** عن يحيى بن سعيد انه سمع سليمان بن يسار يذكر ان الموضحة
في الوجه مثل الموضحة في الراس الا ان تعيب الوجه فيزاد في عقلها ما بينها وبين نصف عقل الموضحة
في الراس فيكون فيها خمسة وسبعون دينارا سليمان بن یسار ذکر میکرد که موضحه در روی مانند موضحه در سر است مگر آنکه
عیبناک کند روی را پس زیاده کرده شود در دیه او ما بین آن و ما بین نصف دیه موضحه سر پس باشد در آن هفتاد و پنج دینار
قال مالك والامر عندنا ان مقدم الفم والاضراس والانياب عقلها سواء وذلك ان رسول
الله صلى الله عليه وسلم قال في السن خمس من الابل والضرس سن من الاسنان لا يفضل بعضها على بعض

له مفصل معلوم فقطعه ظالم من مفصله من انسان انتقص منه كالاصبع يقطعها من اصلها او اليد يقطعها من الكوع او من المرفق او الرجل يقطعها من المفصل ينتقص منه وكذالك لو قلع سنه او قطع انفه او اذنه او فقأ عينه اوجبه تكاد او قطع انثييه ينتقص منه وكذالك لو شجه موضحة

۹۴ نقص

في الراس والوجه وجرح سه منه ولا جرح دون الموضحة او جرح من بدنه او موضعا اخر من بدنه فلا قود فيه هشم العظم فلا قصاص فيه لانه لا يمكن مراعاة المماثلة فيه وكذلك لو قطع يده من نصف الساعد فليس له ان يقطع يده من ذلك الموضع لان ذلك من الكوع انتقص من النصف باختلاف حكومة لنصف الساعد وعليه الاكثر اهل العلم في الجملة وفي التفاصيل لهم اختلاف ۱۲

گفت مالک وحکم مقرر نزدیک ما آنست کہ آنچہ مقدم ست از دہان یعنی دندانهای پیش و دندانهای متصل خساره و دندانهای
زیر و زبر ست و این لیست آنکہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود در دندان پنج اشتر ست از شتران و دندان متصل خساره دندانی ست از
دندانهای زیاده کرده نشود بعض را بر بعض **قال** مالک الامر عندنا انہ لیس فیما دون الموضحۃ من الشجاج عقل
حتی تبلغ الموضحۃ وانما العقل فی الموضحۃ فما فوقها وذلک ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انتہی
الی الموضحۃ فی کتابہ لعمرو بن حزم فجعل فیها خمسا من الابل ولم تقض الائمۃ عندنا فی القدیم ولا فی الحدیث
فیما دون الموضحۃ بعقل مسمی گفت مالک حکمی کہ مقرر ست نزدیک ما اینست کہ واجب نیست در زخمی کہ کم باشد از
موضحه از جملہ زخمهای سر هیچ دیتہ مقرر تا آنکہ برسد بموضحه و جز این نیست کہ عقل در موضحه ست یا در آنچہ زیاده تر از موضحه باشد
و این بجهت آنست کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رسید بسوی موضحه در کتاب خود برای عمرو بن حزم پس ساخت در آن پنج اشتر
از شتران و حکم نکردند امامان نزدیک ما در زمان قدیم و نہ در زمان جدید در زیاده دون موضحه بدیتہ مقرر **قال** مالک الامر عندنا
ان المامومۃ والمنقلۃ والموضحۃ لا یکون الا فی الوجہ والراس فما کان فی الجسد من ذلک فلیس فیہ الا
الاجتہاد گفت مالک حکمی کہ مقرر ست نزدیک ما این ست کہ مامومه و منقلہ و موضحه نمی باشد مگر در روی و سر و آنچہ باشد
در سایر جسد ازین قسم پس نیست در ان مگر اجتهاد حاکم **قال** مالک الامر المجتمع علیہ عندنا فی الخطا انہ لا یعقل
حتی یبرء المجروح ویصح وانہ ان کسر عظما من الانسان یدا او رجلا او غیر ذلک من الجسد خطا فبرا وصح
وعاد لهیئتہ فلیس فیہ عقل فان نقص او کان فیہ عثل ففیہ من عقلہ بحساب ما نقص **قال** مالک فان
کان ذلک العظم مما جاء فیہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم عقل مسمی فبحساب ما فرض فیہ النبی صلی
اللہ علیہ وسلم عقل وما کان مما لم یات فیہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم عقل مسمی ولم تمض فیہ سنۃ
ولا عقل مسمی فانہ یجتہد فیہ گفت مالک حکمی کہ اتفاق واقع شده ست بروی نزدیک ما در جراحت خطا کہ بدیتہ او
حکم کرده نشود تا آنکہ بہ شود مردی کہ زخم رسیده ست باو و تندرست شود و حکم اینست کہ اگر بشکند استخوانی را از آدمی
دست را یا پای را یا غیر آنرا از بدن بطریق خطا پس بہ شد و صحت یافت و عود کرد بصورت نخستین خود پس نیست در وی
دیتہ پس اگر باشد در روی نقص یا باشد در روی کجی پس در وی از دیتہ اوست بحساب آنچہ ناقص باشد گفت مالک پس اگر باشد
آن استخوان از آنجملہ کہ آمده ست از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم دیتہ مقرر پس بحساب آنچہ مقرر فرموده است آنحضرت صلی
اللہ علیہ وسلم دیتہ واجب شود و آنچہ باشد از آنجملہ کہ نیامده ست در وی از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم دیتہ مقرر و نرفتہ است
در وی سنتی مقرر و نہ دیتہ مشخص پس هر آئینہ حکم اینست کہ اجتهاد کرده شود در آن **قال** مالک الامر عندنا ان فی المنقلۃ

خمس عشر فريضة گفت حکم نزدیک مالک ما اینست که در منقله پانزده شتر است **قال** مالك والمنقلة يطير فراشها من العظم ولا تخرق الى الدماغ وهي تكون في الراس وفي الوجه **قال** مالك والمامومة ما خرق العظم الى الدماغ ولا تكون مامومة الا في الراس وما يصل الى الدماغ اذا خرق العظم گفت مالک منقله زخمی ست که بجا شود فراش او از استخوان و نشکافد استخوان را بسوی دماغ و منقله می باشد در سر و در روی گفت مالک و مامومه زخمی است که بشکافد استخوان را بسوی دماغ و نمی باشد مگر در سر و نمی باشد مامومه مگر آنچه برسد بسوی دماغ وقتی که بشکافد استخوان را مترجم گوید از نامه آنحضرت صلی الله علیه وسلم و این آثار ظاهر شد که در بینی و دو چشم و دو گوش و در زبان و دندانها و در دو لب و دو دست و دو پای و در ذکر و خصیتین و در دو پستان و مانند آن تمام دیه لازم می آید **باب** مقدار دية المسلم الحر و جنسها در بیان مقدار دیه مسلمان آزاد و جنس آن دیه **مالك** باسناده ان في الكتاب الذي كتبه رسول الله صلى الله عليه وسلم لعمرو بن الحزم في العقول ان في النفس مائة من الابل در نامه که نوشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای عمرو بن الحزم در باب عقول مقرر فرمود در نفس صد راس از شتر **مالك** انه بلغه ان عمر ابن الخطاب قوم الدية على اهل القرى فجعلها على اهل الذهب الف دينار وعلى اهل الورق اثني عشر الف درهم عمر بن الخطاب قیمت دیه مقرر فرمود بر اهل قری پس لازم ساخت بر اهل ذهب هزار دینار و بر اهل نقره دوازده هزار درهم **قال** مالك فاهل الذهب اهل الشام واهل مصر واهل الورق اهل العراق گفت مالک پس اهل طلا اهل شام و اهل مصر اند و اهل نقره اهل عراق اند **باب** تغليظ الدية وتخفيفها در حکم سخت گردانیدن دیه و تخفیف آن **مالك** عن يحيى بن سعيد عن عمرو بن شعيب ان رجلا من بني مدلج يقال له قتادة حذف ابنه بسيف فاصاب ساقه فنزي في جرحه فمات فقدم سراقة بن جعشم على عمر بن الخطاب فذكر ذلك له فقال له عمر اعدد على ماء قديد عشرين ومائة بعير حتى اقدم عليك فلما قدم عليه عمر اخذ من تلك الابل ثلثين حقة وثلثين جذعة واربعين خلفة ثم قال اين اخو المقتول قال ها انا ذا فقال خذها فان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ليس للقاتل شيء مردی از بنی مدلج که گفته میشد او را قتاده زخم زد بشمشیر پسر خود را پس رسید زخم بساق او پس سرایت متحقق شد در جراحت او پس بمرد پس آمد سراقه بن جعشم بر عمر بن الخطاب پس ذکر کرد این ماجرا پیش او پس گفت او را حضرت عمر شمار کن بر آب قدید یکصد و بیست شتر تا آنکه بیایم بر تو پس وقتیکه آمد حضرت عمر بر وی گرفت از آن شتران سی حقه و سی جذعه و چهل ماده شتر حامل بعد از آن گفت کجاست برادر مقتول گفت آگاه باش من برادر اویم پس گفت حضرت عمر بگیر این شتران را که فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم نیست قاتل را چیزی **مالك** انه بلغه ان ابن شهاب كان يقول

دية العمد اذا قبلت خمس وعشرون بنت مخاض وخمس وعشرون بنت لبون وخمس وعشرون حقة وخمس وعشرون جذعة ابن شهاب میگفت دیهٔ قتل عمد که قبول
کرده شود بیست و پنج بنت مخاض است و بیست و پنج بنت لبون و بیست و پنج حقه و بیست و پنج جذعه **مالك** عن ابن شهاب و سليمن بن
يسار وربيعة بن ابي عبد الرحمن كانوا يقولون دية الخطاء عشرون بنت مخاض وعشرون بنت لبون وعشرون ابن لبون
ذكرا وعشرون حقة وعشرون جذعة ابن شهاب و سلیمان بن یسار و ربیعه بن ابی عبد الرحمن میگفتند که دیهٔ قتل خطا بیست بنت
مخاض است و بیست بنت لبون و بیست ابن لبون ذکر و بیست حقه و بیست جذعه **باب** تغليظ الدية اذا قتل في
البلد الحرام او في الشهر الحرام او قتل ذا رحم محرم در بیان سخت مقرر کردن دیه وقتیکه بکشد در مکه محترمه یا در ماه
حرام یا بکشد صاحب قرابه محرمیت را **مالك** باسناده ان رجلا من بني مدلج حذف ابنه بسيف فقتله
فقدم سراقة بن جعشم على عمر بن الخطاب فذكر ذلك فقال له عمر اعدد على ماء قديد عشرين ومائة بعير
مختصر ترجمه مردی از بنی مدلج زخم زد بشمشیر پسر خود را پس مرد پس آمد سراقه بن جعشم در پیش عمر بن الخطاب پس ذکر
کرد این ماجرا پیش او پس فرمود او را حضرت عمر شمار کن بر آب قدید یکصد و بیست شتر الخ **مالك** انه بلغه ان سعيد بن
المسيب وسليمن بن يسار سئلا اتغلظ الدية ...... في الشهر الحرام فقالا لا ولكن يزاد فيها للحرمة فقيل
لسعيد بن المسيب هل يزاد في الجراح كما يزاد في النفس قال نعم سعید بن مسیب و سلیمان بن یسار را سوال کرده شد آیا
غلیظ کرده شود دیه را در ماه حرام پس گفتند نه ولکن زیاده کرده شود در شهر حرام برای حرمت این ماهها پس گفته شد سعید
بن مسیب را آیا زیاده کرده شود در زخمها چنانچه زیاده کرده شود در نفس گفت آری **باب** دية الكتابي والمجوسي
من اهل الذمة وجراحاتهم در بیان دیه کتابی و مجوسی که از اهل ذمه باشند و دیه زخمهای ایشان **مالك** انه بلغه
ان عمر بن عبد العزيز قضى ان دية اليهودي والنصراني اذا قتل احدهما مثل نصف دية الحر المسلم عمر بن عبد العزيز
حکم کرد بر یهودی و نصرانی وقتی که کشته شود یکی از آنها مانند نصف دیه مسلمان آزاد است **مالك** عن يحيى بن
سعيد ان سليمن بن يسار كان يقول دية المجوسي ثمانمائة درهم قال مالك وهو الامر عندنا سلیمان بن یسار میگفت
دیه مجوسی هشتصد درهم است گفت مالک همین است حکم نزدیک ما **قال** مالك وجراح اليهودي والنصراني و
المجوسي على حساب جراح المسلمين في دياتهم الموضحة نصف عشر ديته والمأمومة ثلث ديته والجائفة ثلث
ديته فعلى حساب ذلك جراحاتهم كلها گفت مالک و زخم یهودی و نصرانی و مجوسی بر حساب زخم مسلمین است در
دیتهای ایشان در موضحه نصف عشر دیه اوست و در مأمومه سوم حصه دیه اوست و در جائفه سوم حصه دیه اوست
پس بر همین حساب است زخمهای ایشان همه آن **باب** دية نفس المرأة وجراحها در بیان دیه نفس زنان و زخمهای

٩٧

ایشان **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب كان يقول تعاقل المرأة الرجل الى ثلث الدية
اصبعها كاصبعه وسنها كسنه وموضحتها كموضحته ومنقلتها كمنقلته سعيد بن المسيب میگفت مساوات میکند
زن با مرد تا سیوم حصه دیه انگشت زن مانند انگشت مرد ست و دندان او مانند دندان مرد ست و موضحه او مانند موضحه مرد ست
و منقله او مانند منقله مرد ست **مالك** عن ابن شهاب وبلغه عن عروة بن الزبير انهما كانا يقولان مثل
قول سعيد بن المسيب فى المرأة انها تعاقل الرجل الى ثلث دية الرجل فاذا بلغت ثلث دية الرجل كانت الى النصف
من دية الرجل ابن شهاب و عروه بن الزبیر میگفتند مانند قول سعید بن المسیب درباب زن که وی مساوات میکند
با مرد تا سیوم حصه دیه پس وقتیکه برسد سوم حصه دیه مرد را باشد بقدر نصف از دیه مرد **مالك** عن ربيعة بن
ابى عبد الرحمن انه قال سألت سعيد بن المسيب كم فى اصبع المرأة فقال عشر من الابل فقلت كم فى اصبعين فقال
عشرون من الابل فقلت كم فى ثلث قال ثلثون من الابل فقلت كم فى اربع فقال عشرون من الابل فقلت
حين عظم جرحها واشتدت مصيبتها نقص عقلها فقال سعيد اعراقى انت فقلت بل عالم متثبت او جاهل
متعلم فقال سعيد هى السنة يا ابن اخى ربيعه بن ابى عبد الرحمن گفت سوال کردم سعید بن المسیب را که چه قدر واجب
میشود در یک انگشت زن پس گفت ده راس از شتران پس گفتم چه قدر واجب میشود در دو انگشت پس گفت بیست راس
از شتران پس گفتم چه قدر واجب میشود در سه انگشت گفت سی راس از شتران پس گفتم چه قدر واجب میشود در چهار
انگشت پس گفت بیست راس از شتران پس گفتم وقتی که بزرگ شد زخم او و سخت شد مصیبت او کم شد دیه او پس گفت
سعید آیا عراقی هستی تو یعنی صاحب رای هستی پس گفتم بلکه من عالم زیاده تحقیق کننده ام یا جاهل علم آموزنده ام
پس گفت سعید همین سنت است ای پسر برادر من **باب** دية العبيد وجراحاتهم در بیان دیه غلامان و
زخمهای ایشان **مالك** انه بلغه ان سعيد بن المسيب وسليمن بن يسار كانا يقولان فى موضحة العبد
نصف عشر ثمنه سعید بن المسیب و سلیمان بن یسار میگفتند در موضحه غلام بیستم حصه قیمت او ست **مالك** انه بلغه
ان مروان بن الحكم كان يقضى فى العبد يصاب بالجراح ان على من جرحه قدر ما نقص من ثمن العبد مروان
بن الحکم حکم میکرد درباب غلام که رسانیده شود او را جراحت بر نمونال برکسیکه زخم زده است او را واجب است قدر
آنچه ناقص شد از قیمت غلام **قال** مالك والامر عندنا ان فى موضحة العبد نصف عشر ثمنه وفى منقلته
العشر ونصف العشر من ثمنه وفى مأمومته وجائفته فى كل واحدة منهما ثلث ثمنه وفيما سوى هذه
الخصال الاربع مما يصاب به العبد ما نقص من ثمنه ينظر فى ذلك بعد ما يصح العبد ويبرأ كم بين قيمة

قوله عليه مالك وقال اكثر اهل العلم دية المرأة نصف دية الرجل و دية اطراف المرأة و جراحاتها على النصف من دية الرجل و جراحاته ١٢ ح

قوله يجبر اطراف العبد يعتبر بقيمة نفسه حتى لو قطع يده اه

٩٨

فقيمها الكمال قيمته على قياس قول سعيد بن المسيب و سليمن بن يسار وعليه الشافعى وابوحنيفة وذهب قوم الى ان فيها ما انتقص من قيمته كما قال مروان وفرق مالك بين هذه الاربع وغيرها كما لا يخفى ١٢

العبد بعد ان اصابه الجرح وقيمته صحيحا قبل ان يصيبه هذا ثم يغرم الذي اصابه ما بين القيمتين گفت مالک حکم نزدیک ما اینست که در موضحه غلام بیستم حصه از قیمت اوست و در منقله او ده حصه و بیستم حصه از قیمت اوست در مامومه و جائفه او در هر یکی ازین دو سوم حصه قیمت اوست و در آنچه سوای این خصلتهای چهارگانه باشد از آنچه زخم رسانیده میشود بآن غلام را واجب است آنچه ناقص شده باشد از قیمت او نظر کرده شود در حال غلام بعد از آنکه تندرست شود و به شود چه قدر تفاوت است در میان قیمت غلام بعد از آنکه بوی زخم رسید و در قیمت او در ان حال که تندرست بود پیش از آنکه رسید او را این زخم بعد از آن تاوان لازم کرده شود بر زخم زننده و تفاوتی که در میان دو قیمت است

باب

عقل الجنين در بیان دیه بچه که در شکم مادر باشد **مالك** عن ابن شهاب عن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف عن ابی هريرة ان امراتين من هذيل رمت احديهما الاخرى بحجر فطرحت جنينها فقضى فيه رسول الله صلى الله عليه وسلم بغرة عبد او وليدة دو زن از قبیله هذیل با یکدیگر جنگ کردند انداخت یکی از آنها بسوی دیگر سنگی پس افکند آن دیگر بچه شکم خود را پس حکم فرمود در وی آنحضرت صلی الله علیه وسلم بغره که عبارت از غلام یا داه است

مالك عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قضى في الجنين يقتل في بطن امه بغرة عبد او وليدة فقال الذي قضى عليه كيف اغرم ما لا شرب ولا اكل ولا نطق ولا استهل ومثل ذلك بطل فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انما هذا من اخوان الكهان رسول الله صلی الله علیه وسلم حکم فرمود در باب بچه شکم که کشته شود در شکم مادر خود بیک غره که مفسر است بغلام یا داه پس گفت شخصی که حکم فرموده بود بر وی یعنی عاقله زننده چگونه تاوان کشم چیزی را که نوشیده است و نه خورده است و سخن نگفته است و در وقت تولد آواز بلند نکرده است و مانند این می باشد هدر پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم جز این نیست که این گوینده از برادران کاهنان است یعنی مشابه ایشان است در کلام مقفی و در رد شرع بقیاس والله اعلم

مالك عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن انه كان يقول في الغرة تقوم خمسين دينارا او ستمائة درهم ودية المراة الحرة المسلمة خمسمائة دينار او ستة آلاف درهم ربیعه بن ابی عبد الرحمن میگفت در باب غره که قیمت او مقرر کرده شود پنجاه دینار یا ششصد درم و دیه زن آزاد مسلمان پانصد دینار است یا شش هزار درم

قال مالك فدية جنين الحرة عشر ديتها والعشر خمسون دينارا او ستمائة درهم گفت مالک پس دیه بچه شکم زن آزاد دهم حصه دیه اوست و دهم حصه دیه زن آزاد پنجاه دینار یا ششصد درم است

قال مالك ولم اسمع احدا يخالف في ان الجنين لا تكون فيه الغرة حتى يزايل بطن امه ويسقط من بطنها ميتا قال مالك وسمعت انه اذا خرج الجنين من بطن

امہ حیا ثم ماتت ان فیہ الدیتہ کاملۃ گفت مالک وشنیدم ہیچکس را کہ خلاف کند درین مسئلہ کہ بچہ شکم نمی باشد در دیت غرہ
تا وقتی کہ جدا شود از شکم مادر خود و بعید از شکم وی در آنحال کہ مردہ ست گفت مالک شنیدم کہ حکم اینست وقتی کہ برآید بچہ شکم
از شکم مادر خود دران حال کہ زندہ ست بعد از آن بمیرد کہ دیتہ وی تمام ست **باب** القسامۃ قسامۃ اینست کہ کشتہ شود
شخصی و گواہان بر کشندہ وی قایم نشوند پس اگر لوث ظاہر باشد پنجاہ قسم دادہ شود مدعیان را و برای ایشان بدیتہ حکم
کردہ شود و اگر لوث ظاہر نباشد مدعا علیہم را قسم دادہ شود پس اگر قسم خوردند بری شدند و اگر نکول کردند دیتہ بر ایشان
لازم شود **مالک** عن ابی لیلی بن عبد اللہ بن عبد الرحمن بن سہل عن سہل بن ابی حثمۃ انہ اخبرہ رجال

من کبراء قومہ ان عبد اللہ بن سہل و محیصۃ خرجا الی خیبر من جہد اصابہم فاتی محیصۃ واخبر ان عبد
اللہ بن سہل قد قتل وطرح فی فقیر بئر او عین فاتی یہود فقال انتم واللہ قتلتموہ فقالوا واللہ ما قتلناہ
فاقبل حتی قدم علی قومہ فذکر لہم ذلک ثم اقبل ہو واخوہ حویصۃ وہو اکبر منہ وعبد الرحمن فذہب محیصۃ
لیتکلم وہو الذی کان بخیبر فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کبر کبر یرید السن فتکلم حویصۃ ثم تکلم
محیصۃ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اما ان یدوا صاحبکم واما ان یؤذنوا بحرب فکتب الیہم
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی ذلک فکتبوا انا واللہ ما قتلناہ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
لحویصۃ ومحیصۃ وعبد الرحمن اتحلفون وتستحقون دم صاحبکم فقالوا لا قال افتحلف لکم یہود قالوا
لیسوا بمسلمین فوداہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من عندہ فبعث الیہم بمائۃ ناقۃ حتی ادخلت علیہم
الدار قال سہل لقد رکضتنی منہا ناقۃ حمراء قال مالک الفقیر ہو البئر عبد اللہ بن سہل و محیصہ برآمدند
بسوی خیبر بسبب سختی معیشت کہ رسیدہ بود با ایشان پس آیندہ آمد بسوی محیصہ پس خبر داد او را کہ عبد اللہ بن سہل کشتہ
شدہ ست و افگندہ شدہ ست در مغاکی در چاہی یا در چشمہ پس محیصہ آمد پیش یہود پس گفت شما واللہ کشتید او را گفتند
یہود واللہ ما نکشتیم او را پس روی آورد بمدینہ تا آنکہ آمد پیش قوم خود پس ذکر کرد این ماجرا پیش ایشان بعد از آن روی
آورد وی و برادر وی حویصہ و آن حویصہ بزرگتر بود از وی و نیز روی آورد عبد الرحمن برادر مقتول پس شروع کرد
محیصہ کہ سخن گوید و وی ہمان ست کہ در خیبر بود پس فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مقدم کن بزرگتر را مقدم
کن بزرگتر را ارادہ فرمود تعظیم کسیکہ کلان تر بود در عمر پس سخن گفت حویصہ پس فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یا این
کہ یہود دیتہ دہند ازین یار شما کہ مقتول شدہ ست یا اینست کہ خبردار کردہ شود ایشان را بجنگ پس نامہ نوشت آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم بسوی یہود درین باب پس نوشتند آنہا در جواب واللہ ما نکشتیم او را پس فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ

قولہ الغرۃ من کل شئ انفسہ والمراد فی الحدیث النسمۃ من الرقیق ذکر کان او انثی وقولہ یطل ای یہدر ولا اجتمع علی المراۃ حامل فالقت جنینا میتا یجب علی عاقلۃ القاتل الغرۃ عبد او امۃ من ای نوع کان من الانواع وسواء کان الجنین ذکرا او انثی

۱۰۰

وان سقط حیا ثم مات ففیہ الدیۃ کاملۃ وعلیہ اہل العلم قال الشافعی اذا عدمت الغرۃ ففیہ نصف عشر الدیۃ من الابل و ہی خمس من الابل و قال ابو حنیفۃ علیہ خمسمائۃ درہم او خمسون دینارا ۱۲

حویصه ومحیصه وعبدالرحمن راکه سوگند خورید وبرای خود ثابت کنید خون برادر خود را یعنی دیة او را پس انکار کردند گفتند
قسم نخوریم فرمود پس سوگند خورند یهود گفتند این فریق مسلمان نیستند قسم ایشان راچه اعتبار پس دیة آن مقتول داد رسول الله
صلی الله علیه وسلم از جانب خود یعنی برای تسلی دل ایشان پس فرستاد صد ماده شتر برای ایشان تا آنکه داخل کرده شد
آن ناقها را در سرای ایشان گفت سهل پس هر آینه لگد زد مرا از ان ناقها ناقه سرخ گفت مالک فقیر چاه را گویند **مالك**

عن یحیی بن سعید عن بشیر بن یسار انه اخبره ان عبد الله بن سهل الانصاری ومحیصة بن مسعود خرجا
الی خیبر فتفرقا فی حوائجهما فقتل عبد الله بن سهل فقدم محیصة فاتی هو واخوه حویصة وعبد الرحمن بن
سهل النبی صلی الله علیه وسلم فذهب عبد الرحمن یتکلم لمکانه من اخیه فقال له رسول الله صلی الله علیه
وسلم کبر کبر فتکلم محیصة وحویصة فذکرا شان عبد الله بن سهل فقال لهم رسول الله صلی الله علیه وسلم اتحلفون خمسین
یمینا وتستحقون دم صاحبکم او قاتلکم قالوا یا رسول الله لم نشهد ولم نحضر فقال رسول الله صلی الله علیه
وسلم فتبرئکم یهود بخمسین یمینا فقالوا یا رسول الله کیف نقبل ایمان قوم کفار قال یحیی بن سعید فزعم
بشیر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم وداه من عنده عبد الله بن سهل ومحیصه بر آمدند از مدینه بسوی خیبر پس
متفرق شدند در حوائج خود پس کشته شد عبد الله بن سهل پس آمد محیصه بمدینه پس رفت وی و برادر وی حویصه وعبد
الرحمن بن سهل پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس شروع کرد عبد الرحمن که سخن گوید بسبب قرب وی بنسبت برادر خود
پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم مقدم کن کلان سال را پس سخن گفتند محیصه وحویصه پس ذکر کردند حال عبد الله
بن سهل را پس فرمود ایشان را رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا سوگند میخورید بخدا پنجاه بار بدین قسم حق خود ثابت کنید
در آن دیة یار خود را یا فرمود در قاتل برادر خود گفتند یا رسول الله ندیده بودیم حاضر نشده بودیم پس فرمود رسول
الله صلی الله علیه وسلم پس تعلق شوند از شما یهود به پنجاه سوگند پس گفتند یا رسول الله چگونه قبول کنیم قسمهای قوم کفار را
گفت بشیر که راوی این حدیث است که هر آینه رسول الله صلی الله علیه وسلم دیة او داد از نزدیک خود **مالك**

عن ابن شهاب عن عراك بن مالك وسلیمن بن یسار ان رجلا من بنی سعد بن لیث اجری فرسا فوطئ علی
اصبع رجل من جهینة فنزی فیها فمات فقال عمر بن الخطاب للذین ادعی علیهم اتحلفون بالله خمسین یمینا
ما مات منها فابوا وتحرجوا فقال للآخرین اتحلفون انتم فابوا فقضی عمر بشطر الدیة علی السعدیین قال
مالك ولیس العمل علی هذا مردی از بنی سعد بن لیث روان کرد اسپ خود را پس پامال کرد انگشت مردی از قبیلۀ جهینه
پس سرایة واقع شد در آن جراحت پس مرد پس گفت عمر بن الخطاب مدعا علیهم را آیا سوگند خورید پنجاه سوگند که نه مرده است

ازین جرجهت پس قبول نکردند و احتراز نمودند پس گفت آن دیگر مردان را آیا سوگند میخورید شما پس ایشان نیز قبول نکردند پس

حکم کرد حضرت عمر بنصف دیه بر سعدیان گفت مالک نیست عمل برین اثر **باب** العاقلة عصبة القاتل نسبا وهم

الذين يكونون على حاشية النسب او ولاء وهو المعتق وعصبته ولا يحمل الا الذكور البالغون الا الاغنياء او المتوسطون

عاقله عصبه قاتل است از جهت نسب و ایشان آن جماعه اند که باشند بر حاشیه نسب یا از جهت ولاء ایشان معتق و عصبه معتق اند و بر نمیدارد

عقل را مگر مردان بالغ که توانگران باشند یا متوسطان **قال** مالك الامر الذي لا اختلاف فيه عندنا انه ليس على

النساء والصبيان عقل يجب عليهم ان يعقلون مع العاقلة فيما تعقله العاقلة عن الديات وانما يجب العقل

على من بلغ الحلم من الرجال قال مالك في المراة يكون لها زوج وولد من غير عصبتها ولا قومها فليس على

زوجها اذا كان من قبيلة اخرى من عقل جنايتها شيء ولا على ولدها اذا كانوا من غير قومها ولا على اخوانها من امها

من غير عصبتها ولا قومها فهؤلاء احق بميراثها والعصبة عليهم العقل منذ زمان رسول الله صلى الله عليه وسلم الى اليوم وكذلك موالي المراة ميراثهم

لولد المراة وان كانوا من غير قبيلتها وعقل جناية المولى على قبيلتها گفت مالک امری که هیچ اختلاف نیست

در آن نزدیک ما اینست که واجب نیست بر زنان و بر کودکان هیچ عقل که واجب باشد بر ایشان نیست واجب بر ایشان

که ضامن شوند با عاقله در جمله آنچه ضامن میشوند عاقله از دیتها و جز این نیست که واجب میشود عقل بر کسی که رسیده است

بلوغ از مردان گفت مالک در باب زنی که باشد او را شوهر و فرزند از غیر عصبه و قوم او پس نیست بر شوهر او وقتی

که باشد از قبیله دیگر از دیه جنایه او چیزی و نیست بر فرزندان وی وقتیکه باشند از غیر قوم او و نه بر برادران اخیافی

او که از غیر عصبه او و قوم او باشند پس اینجماعه احق اند بمیراث آن زن و بر عصبه واجب است عقل از زمان آنحضرت صلی الله علیه

وسلم تا امروز و همچنین آزاد کردگان زن ولاء ایشان اولاد زن راست اگرچه باشند از غیر قبیله او و دیه جنایه آزاد کردگان

بر عصبه آن زن است **باب** ان لم يوجد للقاتل عصبة نسبا ولا ولاء لم يجب شيء اگر یافته نشود برای قاتل

عصبه از روی نسب و نه از روی ولاء پس واجب نمیشود چیزی بر هیچکس **مالك** عن ابي الزناد عن سليمن بن

يسار ان سائبة اعتقه بعض الحاج فقتل ابن رجل من بني عائذ فجاء العائذي ابو المقتول الى عمر بن الخطاب

يطلب دية ابنه فقال عمر لا دية له فقال العائذي ارايت لو قتله ابني فقال عمر اذا تخرجون ديته فقال العائذي

هو اذا كالارقم ان يترك يلقم وان يقتل ينقم بردیکه موالی او معلوم نبود ند آزاد کرده بود او را بعض حاجیان کشت

پسر شخصی از بنی عائذ پس آمد آن عائذی که پدر مقتول بود بسوی عمر بن الخطاب طلب میکرد دیه پسر خود را پس گفت حضرت عمر

دیه نیست او را پس گفت آن عائذی خبر ده مرا که اگر میکشت او را پسر من چه حال بودی فرمود حضرت عمر آن هنگام

۱ قلت عليه الشافعي لانه قال انه لم يكن للقاتل عصبة نسبا ولا ولاء فالدية في بيت المال لقوله ۱۰۲ صلى الله عليه وسلم انا وارث من لا وارث له وقال ابو حنيفة العاقلة اهل الديوان ان كان القاتل منهم ۱۲ منه

بری آورده شما ای بنو عائذ دیته او را پس گفت عائذی آمرزد الحال اگر ست اگر گذشته شود بگردد واگر گذشته شود انتقام او کشیده میشود

باب انما یحمل العاقلة فی الخطاء خبر این نیست که ضامن عقل میشود عاقله در قتل خطا **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان یقول لیس علی العاقلة عقل فی قتل العمد انما علیهم عقل فی قتل الخطاء عروه می گفت واجب نیست بر عاقله عقل در قتل عمد غیر ازین نیست که بر ایشان عقل میباشد در قتل خطا **مالک** عن ابن شهاب انه قال مضت السنة ان العاقلة لا تحمل شیئا من دیة العمد الا ان یشاءوا ذلک ابن شهاب گفت گذشت سنت برین نوال که عاقله بر نمیدارد چیزی را از دیه عمد مگر آنکه بخواهند که چیزی بردارند **مالک** عن یحیی بن سعید مثل ذلک از یحیی بن سعید مانند این منقول شد **مالک** عن ابن شهاب .... قال مضت السنة فی قتل العمد حین یعفوا اولیاء المقتول ان الدیة تکون علی القاتل فی ماله خاصة الا ان تعینه العاقلة عن طیب نفس منها ابن شهاب گفت گذشت سنت در قتل عمد وقتی که عفو کنند اولیاء مقتول برین منوال که دیه واجب میشود بر قاتل در مال او بخصوص مگر آنکه اعانت کنند او را عاقله بخوشی نفس خویش **باب** تقطع الدیة علی العاقلة فی ثلث سنین متفرق کرده میشود دیه بر عاقله در سه سال **مالک** انه سمع ان الدیة تقطع فی ثلث سنین او اربع سنین قال مالک والثلاث احب ما سمعت الی فی ذلک مالک شنید از اهل علم که دیه متفرق کرده میشود در سه سال یا در چهار سال گفت مالک در سه سال دوستتر است از اقوال که شنیده ام **باب** یرث الدیة و تغلظ المقتول من امرأة وغیرها وارث میشوند دیه را وارثان مقتول از زن مقتول و غیر او از اهل فرائض و عصبات **مالک** عن ابن شهاب ان عمر بن الخطاب نشد الناس بمنی من کان عنده علم من الدیة ان یخبرنی فقام الضحاک بن سفیان الکلابی فقال کتب الی رسول الله صلعم ان اورث امرأة اشیم الضبابی من دیة زوجها فقال له عمر بن الخطاب ادخل الخباء حتی آتیک فلما نزل عمر بن الخطاب اخبره الضحاک فقضی بذلک عمر بن الخطاب قال ابن شهاب وکان قتل اشیم خطاء عمر بن الخطاب سوال کرد مردمان را در منی هر که باشد نزدیک او علم در باب دیه باید که خبر دهد مرا پس ایستاد ضحاک بن سفیان کلابی پس گفت نوشت بسوی من رسول الله صلی الله علیه وسلم که وارث بکنم زن اشیم ضبابی را از دیه شوهر او پس فرمود او را عمر بن الخطاب داخل شود در خیمه تا آنکه بیایم پیش تو پس چون فرود آمد عمر بن الخطاب از منبر پس خبر داد او را ضحاک پس حکم کرد با آن خبر عمر بن الخطاب گفت ابن شهاب و بود قتل اشیم بطریق خطا

باب لا یرث القاتل وارث نمیشود قاتل از دیه مقتول چیزی را **مالک** عن یحیی بن سعید عن عروة بن الزبیر ان رجلا من الانصار یقال له احیحة بن الجلاح کان له عم صغیر هو اصغر من احیحة وکان عند اخواله فاخذه احیحة فقتله فقال اخواله کنا اهل ثمه ورمه حتی اذا استوی علی

له فلت علی هذا اکثر اهل العلم
له فلت علی هذا اهل العلم
۱۰۳
له فلت علیه اهل العلم

عمه غلبنا حق امرء فی عمه قال عروة فلذلک لا یرث قاتل من قتل مردی از انصار که گفته میشد او را احیحه بن الجلاح

بود او را عمی خورد که وی خورد تر بود از احیحه و بود آن عم خورد نزد نغاتیان خود پس گفت او را احیحه پس بگشت او را یعنی طلب

دیه او شد پس گفتند تغاتیان او بودیم اهل پروردن او و تدبیر شاع او تا آنکه راست شد بجوانی خود غالب آمد بر ما حق مردی

در عم او یعنی عصبه متقاضی شدند دیه او را و ما را محروم گذاشتند پس گفت عروه و برای همین حادثه حکم کرده شد که وارث

نمیشود قاتل از کسی که کشته است او را مترجم گوید احیحه بضم همزه و فتحه حائین مهملتین ابن الجلاح بضم جیم و تخفیف لام دو

مردیست جاهلی قدیم ادراک نکرده است زمان آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و بود او را برادر اخیافی جد عبد المطلب دو

از آن قبیله بود که بعد از آن انصار شدند زیرا که انصاری اسم اسلامی است مر قبیله اوس و خزرج را الثم احکام الشی

والرم اصلاحه یعنی بودیم ما اهل تربیت و متولی اصلاح حال او علی عمه بالتشدید و التخفیف یعنی بر طول او و کمال قوی او

معنی حدیث آنست که در جاهلیت وارث میشد قاتل کسی را که قتل میکرد پس الطال این رسم نمود اسلام **باب** ما یروی

ان الزوج لا یقاد منه اذا اصاب امرأته بشیء آنچه روایت کرده میشود که شوهر قصاص گرفته نشود از وی وقتیکه رساند زن

خود را چیزی یعنی زخمها **مالک** انه سمع ابن شهاب یقول مضت السنة ان الرجل اذا اصاب امرأته بجرح

ان علیه عقل ذلک الجرح ولا یقاد منه ابن شهاب گفت گذشت سنت برین منوال که مرد وقتی که رساند زن خود را زخمی

هر آینه بر وی واجب میشود ارش آن زخم و قصاص گرفته نشود از وی قال مالک لو اصاب الرجل امرأته ففقأ عینها او کسر یدها او قطع اصبعها او شبه

ذلک متعمد الذلک فانه یقاد منه و اما الرجل یضرب امرأته بالحبل او بالسوط فیصیبها من ضربه ما لم یرده ولم یتعمد فانه یعقل ما اصاب

منها علی هذا الوجه ولا یقاد منه گفت مالک وقتیکه قصد کرد مردی بسوی زن خود که بکند چشم او را یا شکست دست او را یا برید انگشت او را یا مانند آن کاری کرد پس اینجا لازمست

که قصاص گرفته شود از وی و اما مرد که بزند زن خود را برسنی یا بتازیانه پس برساند آن زن را بسبب زدن خود از زدن آنرا

که اراده نکرده و قصد ننموده بود پس هر آینه دیت گرفته شود از مرد و قصاص گرفته نشود از وی برین وجه **باب** العین العوراء

تفقأ و الید الشلاء تقطع بیان حکم چشم بی بصارت چون شکسته شود و دست شل چون بریده شود **مالک** عن یحیی

بن سعید عن سلیمان بن یسار عن زید بن ثابت انه کان یقول فی العین القائمة اذا طفئت مائة دینار از زید

بن ثابت گفت در چشم بی نور ایستاده در محل خود وقتیکه شکسته شود صد دینار واجب میشود مترجم گوید و این بطریق اجتهاد

بوده است از زید بن ثابت **قال** مالک الامر عندنا ان فی العین القائمة العوراء اذا طفئت و فی الید الشلاء

اذا قطعت انه لیس فی ذلک الا الاجتهاد و لیس فی ذلک عقل مسمی گفت مالک حکمی که مقررست نزدیک ما

آنست که در چشم بی بصارت که ایستاده باشد در محل خود وقتیکه شکسته شود و در دست شل وقتیکه بریده شود که نیست درین مگر اجتهاد

ونیست درین باب پیچ مقرر **باب** الاعور یفقأ عین الصحیح باب در حکم شخصی یک چشم کور چون بشکند چشم شخصی که صحیح

بشد **مالک** انه سأل ابن شهاب عن الرجل الاعور یفقأ عین الصحیح فقال ابن شهاب ان احب الصحیح ان یستقید منه فله القود وان احب فله الدیة

الف دینار او اثنی عشر الف درهم مالک سوال کرد ابن شهاب را از حکم مردی که یک چشم کور باشد بشکند چشم صحیح العین

پس گفت ابن شهاب اگر خواهد صحیح العین قصاص بگیرد از وی پس چشم او را قصاص گیرد ...... واگر نظر بصورت چشم کنند

قصاص بگیرد واگر خواهد پس دیت تمام دیة لازم است هزار دینار یا دوازده هزار درهم ...... اکثر اهل علم برانند که در بصر یکی از دو چشم نصف دیة

واجب است خواه چشم دوم درست باشد یا کور و همین است موافق کتاب رسول الله صلی الله علیه وسلم چنانچه

گذشت پیش ازین این بحث گفت مالک تحقیق که شکسته شود از اعور چشم صحیح او را واجب است در آن

کمال دیة چنانچه قول زهری است **باب** ما یروی فی الضرس والترقوة والضلع باب در چیزیکه مرویست در احکام

دندانها و چنبر گردن و استخوان پهلو **مالک** عن یحیی بن سعید انه سمع سعید بن المسیب یقول قضی عمر

بن الخطاب فی الاضراس ببعیر بعیر وقضی معاویة بن ابی سفیان فی الاضراس بخمسة ابعرة قال سعید بن المسیب فالدیة

تنقص فی قضاء عمر وتزید فی قضاء معاویة فلو کنت انا لجعلت فی الاضراس بعیرین بعیرین فتلک الدیة سواء

سعید بن المسیب گفت که حکم کرد عمر بن الخطاب در دندانهای متصل خساره بیک یک شتر و حکم کرد معاویه بن

سفیان به پنج پنج شتر گفت سعید بن المسیب پس دیة ناقص میشود در قضاء حضرت عمر و زیاده می شود در قضاء

معاویه پس اگر من می بودم حاکم مقرر میکردم در دندانها دو دو شتر پس اینست دیة برابر

مالک عن زید بن اسلم مولی عمر بن الخطاب ان عمر بن الخطاب قضی فی الضرس بجمل وفی الترقوة

بجمل وفی الضلع بجمل عمر بن الخطاب حکم کرد در دندان متصل خساره بیک شتر و در چنبر گردن بیک شتر

و در استخوان پهلو بیک شتر **قال مالک** والامر عندنا ان مقدم الفم والاضراس والانیاب عقلها سواء وذلک ان رسول الله

صلعم قال فی السن خمس من الابل والضرس سن من الاسنان لا یفضل بعضها علی بعض گفت مالک و حکم مقرر نزد ما اینست

که آنچه مقدم است از دهان یعنی دندانهای پیش و دندانهای متصل خساره و دندانهای تیز همه برابر است

و این بسبب آنست که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که در دندان پنج راس است از شتر و دندانهای متصل

خساره دندانی است از دندانها زیاده کرده نشود بعض را بر بعض **باب** سواد السن کقلعها وشلل الید کقطعها

سیاه شدن دندان مانند کندن اوست و بیکار شدن دست مانند بریده شدن اوست **مالک** عن یحیی بن سعید عن

سعید بن المسیب انه کان یقول اذا اصیبت السن فاسودت ففیها عقلها تاما فان طرحت بعد ان تسود ففیها عقلها ایضا تاما

١٠٥

وقتیکه زخمی رسانیده شود بدندان پس سیاه شود پس در وی دیه اوست بکمال پس اگر زخمی دیگر افگنده شود آن دندان

را بعد از آنکه سیاه شده باشد پس در وی دیه دندان است بکمال نیز **باب** ما یروی من القود فی کسر الفخذ

در بیان آنچه مرویست از قصاص در شکستن ران **مالك** انه بلغه ان ابا بکر محمد بن عمرو بن حزم اقاد من کسر

الفخذ ابوبکر بن عمرو قصاص گرفت از شکستن ران **باب** اذا قتل رجل رجلا وقال وجدته مع امرأتي

کیف یقضی فیه وقتیکه بکشد مردی مرد دیگر را و گوید یافتم او را با زن خود چگونه حکم کرده شود در ان **مالك** عن

سهیل بن ابی صالح السمان عن ابیه عن ابی هریرة ان سعد بن عبادة قال لرسول الله صلی الله علیه وسلم

ارایت ان وجدت مع امرأتي رجلا امهله حتی اتی باربعة شهداء فقال رسول الله علیه وسلم نعم سعد بن عبادة گفت

در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم خبر ده مرا اگر بیابم با زن خود مرد دیگر آیا بگذارم او را تا آنکه بیارم چهار گواه رسول

فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آری یعنی بگذار تا حاضر سازی گواهان را **مالك** عن یحیی بن سعید عن سعید

بن المسیب ان رجلا من اهل الشام یقال له ابن خیبری وجد مع امرأته رجلا فقتله او قتلهما فاشکل علی

معاویة بن ابی سفیان القضاء فیه فکتب الی ابی موسی الاشعری یسال له علی ابن ابی طالب عن ذلک فسأل ابو موسی عن ذلک علی بن

ابی طالب فقال له علی ان هذا الشیء ما هو بارضی عزمت علیک لتخبرنی به فقال ابو موسی کتب الی معاویة بن ابی سفیان ان اسالک عن ذلک

فقال علی انا ابو الحسن ان لم یأت باربعة شهداء فلیعط برمته مردی از اهل شام گفته میشد او را ابن خیبری یافت

با زن خود شخصی را پس کشت او را پس مشکل شد بر معاویه بن ابی سفیان حکم کردن در باب او پس نوشت بسوی ابو موسی

اشعری که سوال کند برای او علی بن ابی طالب را ازین ماجرا پس سوال کرد ابو موسی ازین ماجرا علی ابن ابی طالب را پس گفت او را علی

بن ابی طالب هر آئینه این قضیه هست که واقع نشد در زمین ملک من قسم میدهم ترا که خبر دهی بحقیقت حال پس گفت ابو موسی نوشت

بسوی من معاویه بن ابی سفیان که سوال کنم ترا ازین ماجرا پس فرمود حضرت علی منم ابو الحسن اگر نیارد چهار گواه

باید که بدهد دیه او را مترجم گوید الرمة رسنی که به بندند بآن اسیر را تا آنکه کشته شود یا تسلیم کرده شود بسوی اولیاء مقتول و رمة نیز رسنی

را گویند که در گردن شتران بندند مراد اینجا آنست که بدهد شتران دیه را والله اعلم **باب** ما جاء فی من الدم هدر

بیان آنچه بجائی گذشته میشود از خونها **مالك** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب وابی سلمة بن

عبد الرحمن عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال جرح العجماء جبار والبئر جبار والمعدن جبار

وفی الرکاز الخمس رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود زخم زدن جانور بی زبان هدرست و افتادن در چاه هدرست و افتادن

در معدن هدرست و در رکاز واجب میشود پنجم حصه **باب** اذا اتلفت الماشیة حائط قوم او زرعهم فات

كان ذلك ليلا ضمنه رب الماشية وان كان نهارا فلا وقتيكه ضائع كند مواشي باغ قومي يا زراعت قومي را پس اگر باشد اين

واقعه در شب ضامن شود صاحب مواشي واگر باشد در روز پس نيست ضمان بر صاحب ماشيه **مالك** عن ابن شهاب عن حرام بن

سعيد بن محيصة ان ناقة للبراء ابن عازب دخلت حائط رجل فافسدت فيه فقضى رسول الله صلى الله عليه

وسلم ان على اهل الحوائط حفظها بالنهار وان ما افسدت المواشي بالليل ضامن على اهلها ماده شتري از آن براء بن عازب

درآمد در باغ مردي پس تباه كاري كرد در وي پس حكم فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم كه بر اهل باغها لازم است نگاهباني

آن در روز و چيزيكه تباه كرده است مواشي در شب تاوان آن بر مالك اوست **باب** اذا اصاب بهيمة بجرح فعليه

ما نقص من ثمنها الا اذا كانت صائلة فدفعها وقتيكه برساند جانوري را زخمي پس واجبست بر وي آنچه ناقص شود از قيمت

او مگر آنكه حمله كننده باشد پس دفع كند او را **قال مالك** الامر عندنا فيمن اصاب شيئا من البهائم ان على الذي

اصابها قدر ما نقص من ثمنها گفت مالك حكمي كه مقرر است نزديك ما در باب كسيكه زخم رسانيده است چيزي را از جانوران

كه واجبست بر كسيكه زخم رسانيده است او را قدر آنچه ناقص كرده است از بهاي او **قال يحيى** سمعت مالكا يقول

في الجمل الصئول على الرجل فيخافه على نفسه فيقتله او يعقره فانه ان كانت له بينة على انه اراده وصال عليه فلا

غرم عليه وان لم تقم له بينة الا مقالته فهو ضامن للجمل گفت يحيى شنيدم مالك را كه ميگفت در باب شتري كه حمله كند بر مردي

پس بترسد آن مرد بر نفس خود پس بكشد او را يا پي سپر كند او را پس حال اينست كه اگر باشد براي او گواهان بر آنكه آن شتر قصد

او كرده يا حمله بر وي نموده بود پس تاوان نيست بر وي و اگر قائم نشد براي او گواهان مگر قول وي پس او ضامن است يعني تاوان

از وي گرفته ميشود **باب** ما يروى من تضعيف القيمة تعزيرا آنچه روايت كرده شده از دو چند گرفتن قيمت از جهت

تعزير **مالك** عن هشام ابن عروة عن ابيه عن يحيى بن عبد الرحمن بن حاطب ان رقيقا لحاطب سرقوا

ناقة لرجل من مزينة فانتحروها فرفع ذلك الى عمر ابن الخطاب فامر عمر كثير بن الصلت ان يقطع ايديهم

ثم قال عمر اراك تجيعهم ثم قال عمر والله لاغرمنك غرما يشق عليك ثم قال للمزني كم ثمن ناقتك فقال المزني

كنت والله امنعها من اربع مائة درهم فقال عمر اعطه ثمانمائة درهم غلامي چند از آن حاطب دزديدند ناقه شتري را

از آن مردي از قبيله مزينه پس نحر كردند او را پس رفع كرده شد اين قضيه بسوي عمر بن الخطاب پس امر كرد حضرت عمر كثير

بن الصلت را كه ببرد دست ايشان را بعد از آن گفت حضرت عمر مي بينم ترا يعني حاطب را گرسنه ميداري غلامان را

بعد از آن فرمود والله كه تاواني لازم كنم بر تو كه دشوار باشد بر تو بعد از آن گفت آن مرد مزني را چه قدر بود قيمت ماده

شتر تو گفت مزني والله منع ميكردم او را از چهار صد درهم پس فرمود حضرت عمر اي حاطب بده او را هشت صد درهم **قال يحيى**

١٠٧

سمعت مالكا يقول وليس على هذا العمل عندنا في تضعيف القيمة ولكن مضى امر الناس عندنا على انه انما يغرم الرجل
قيمة البعير او الدابة يوم ياخذها يحيى شنيد مالك را كه گفت نيست برين اثر عمل
نزديك در دوچند گرفتن قيمت ولكن گذشت امر مردمان نزديك ما برآنكه تاوان ميكند مرد قيمت شتر يا ستوري
مگر قيمت روزيكه بگيرد آن را باب لا يجوز حلب ماشية الغير بغير اذنه جائز نيست دوشيدن ماشيه غير بدون اجازت

مالك عن نافع عن ابن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يحتلبن احد ماشية احد بغير اذنه ايحب
احدكم ان يؤتى مشربته فتكسر خزانته فينتقل منه طعامه وانما تخزن لهم ضروع مواشيهم اطعماتهم فلا
يحتلبن احد ماشية احد الا باذنه رسول خدا صلى الله عليه وسلم فرمود بايد كه ندوشد هيچكس ماشيه ديگري را بغير رخصت او
آيا دوست ميدارد يكى از شما كه وزدى كرده شود مشربه او را پس شكسته شود خزانه او پس نقل كرده شود
ازان طعام او را جز اين نيست كه نگاه ميدارد براى مردمان پستانهاى مواشى ايشان طعامهاى ايشان
يعنى شير را پس نبايد كه بدوشد هيچكس ماشيه ديگري را مگر باذن او باب من ارتد عن الاسلام ان كان في
منعة من قومه جمع الامام المسلمين وقاتلهم هركه مرتد شود از مسلمانى اگر براى او لشكرى وقوتى باشد
از قوم او جمع كند امام مسلمانان را وجنگ كند با ايشان قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا من يرتد منكم
عن دينه فسوف ياتي الله بقوم يحبهم ويحبونه اذلة على المؤمنين اعزة على الكفرين يجاهدون
في سبيل الله ولا يخافون لومة لائم ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله واسع عليم اى مسلمانان هركه
برگردد از جملهٔ شما از دين خود پس نزديك است كه بيارد خداتعالى براى ايشان قومى را كه
دوست دارد خدا ايشان را ودوست دارند ايشان خدا را مهربان اند بر مسلمانان درشت طبع اند
بر كافران جهاد كنند در راه خدا ونترسند از ملامت كردن ملامت كنندگان اينست فضل خدا ميدهد آن را
هركه خواهد وخدا مهربان داناست انما وليكم الله ورسوله والذين امنوا الذين يقيمون الصلوة ويؤتون
الزكوة وهم راكعون ومن يتول الله ورسوله والذين امنوا فان حزب الله هم الغلبون جز اين نيست كه كارساز
شما خداست ورسول او وآنانكه مومنان اند برپا ميدارند نماز را وميدهند زكوة را وحال آنكه ايشان خضوع
كنندگان اند وهركه دوست دارد خدا را ورسول او را وآنانرا كه ايمان آورده اند پس هر آئينه گروه خدا
ايشانند غالب باب من ارتد عن الاسلام قتل هركه مرتد شود از اسلام كشته شود مالك عن
زيد بن اسلم ان رسول الله صلعم قال من غير دينه فاضربوا عنقه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هركه بدل كند دين خود را

ومن الانكار على الامام والطعن فيه لا يوجب قتلا حتى ينزع يده من الطاعة فيكون باغيا او قاطع طريق واذا انكر ضرورة من ضروريات الدين

پس بزنید گردن اورا **باب ما جاء في استتابة المرتد** ثلثا فان رجع فيها والا قتل توبه کرده شود از مرتد سه شب پس اگر رجوع

کرد بخیلت نیک اخذ کرده والا کشته شود **مالك** عن عبد الرحمن بن محمد بن عبد الله بن عبد القاري عن ابيه انه

قال قدم على عمر بن الخطاب رضي الله عنه رجل من قبل ابي موسى الاشعري فساله عن الناس فاخبره ثم قال له عمر بن

الخطاب هل كان فيكم من مغربة خبر فقال نعم رجل كفر بعد اسلامه قال فما فعلتم به قال قربناه فضربنا عنقه فقال عمر

افلا حبستموه ثلثا واطعمتموه كل يوم رغيفا واستتبتموه لعله يتوب ويراجع امر الله تعالى ثم قال عمر اللهم اني لم احضر ولم امر ولم ارض اذ بلغني آمد پیش عمر بن الخطاب

مردی از جانب ابو موسی اشعری پس سوال کرد او را از حال مردمان پس آگاه کرد خبر داد حضرت عمر را بعد ازان

گفت آیا مردی کافر شد بعد از اسلام خود گفت عمر بن الخطاب پس چه کردید با او گفت نزدیک ساختیم او را

پس زدیم گردن او پس گفت حضرت عمر آیا حبس نکردید او را سه شب نه خورانیدید او را هر روز یک نان و طلب توبه

نکردید از وی شاید که وی توبه کند و رجوع نماید بفرمان خدای تعالی بعد ازان گفت حضرت عمر بار خدایا هر آئینه

من حاضر نشدم باین کار و امر نکردم و راضی نشدم وقتی که خبر رسید بمن **باب حكم الخوارج والقدرية واشباههم**

باب حکم خوارج و منکران قدر و مانند ایشان از روافض و غیر ایشان **مالك** عن يحيى بن سعيد عن محمد بن ابراهيم

بن الحارث التيمي عن ابي سلمة بن عبد الرحمن عن ابي سعيد الخدري انه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول

يخرج فيكم قوم تحقرون صلوتكم مع صلوتهم وصيامكم مع صيامهم واعمالكم مع اعمالهم يقرءون القران ولا يجاوز

حناجرهم يمرقون من الدين كما يمرق السهم من الرمية تنظر في النصل فلا ترى شيئا وتنظر في الريش فلا ترى شيئا

وتتمارى في الفوق ابو سعید خدری گفت شنیدم رسول الله صلی الله علیه وسلم می‌گفت خواهند برآمد در میان

شما قومی که سبک قدر شمارید نماز خود در برابر نماز ایشان و صوم خود را با صوم ایشان و عملهای خود را در برابر عملهای

ایشان میخوانند قرآن را و حال آنکه تجاوز نمیکند از گلوهای ایشان یعنی بدلهای ایشان نمی‌رسد آنها

از دین چنانکه برمی‌آید تیر از شکار که زده شود آن بتیر نظر میکنی به پیکان نمی‌بینی چیزی را و نظر کنی چوب تیر پس نمی‌بینی چیزی را و نظر کنی

در پرهای آن تیر پس نمی‌بینی چیزی و شک میکنی در سوفار یعنی میگذرد بآن سرعت که در نمی‌گیرد در وی

اثری از خون و روث و این کنایه است از دخول ایشان در اسلام باز خروج ازان بوجهی که متمسک نمیکنند

در وی بچیزی یعنی اثری از اسلام ندارند **مالك** عن عمه ابي سهيل بن مالك انه قال كنت اسير مع عمر بن

عبد العزيز فقال ما رايك في هؤلاء القدرية قال فقلت رايي ان تستتيبهم فان قبلوا والا عرضتهم على السيف فقال عمر بن عبد العزيز وذلك رايي

ابو سهیل بن مالک گفت بودم میرفتم همراه عمر بن عبد العزیز پس گفت عمر ابن عبد العزیز چیست معتقد تو درین فرقه قدریه

۱۰۹

فرقه قدریه پس تهمت معتقدین رای ایشان است که طلب توبه کنی از ایشان پس اگر قبول کردند فبها و الا پیش آری ایشان را بر شمشیر گفت عمر بن عبد العزیز همین است معتقد من مترجم گوید این جماعه اند از خوارج که در زمان حضرت علی رضی الله عنه خروج کردند پس قتال کرد علی با ایشان تا آنکه مستاصل ساخت ایشان را

باب ما جاء فی الغیلة والسحر … السحر من الکبیرة در بیان جادو آنکه سحر گناه کبیره است

قال الله تعالی وما کفر سلیمان ولکن الشیاطین کفروا یعلمون الناس السحر الآیة و کافر نشد سلیمان ولکن شیطانان کافر شدند می آموختند مردمان را جادو

مالک عن محمد بن عبد الرحمن بن سعد بن زرارة انه بلغه ان حفصة زوج النبی صلی الله علیه وسلم قتلت جاریة لها سحرتها وقد کانت دبرتها فامرت بها فقتلت حضرت حفصه کشت کنیزکی را از آن خود که سحر کرده بود او را و حال آنکه مدبر ساخته بود او را پس امر کرد حضرت حفصه بکشتن وی پس کشته شد

قال مالک الساحر الذی یعمل السحر ولم یعمل له غیره هو مثل الذی قال الله تبارک وتعالی فی کتابه ولقد علموا لمن اشتراه ماله فی الآخرة من خلاق فاری ان یقتل اذا عمل ذلک هو نفسه گفت مالک ساحر که خود سحر کند و سحر کرده نباشد برای او غیر او وی مانند کسی است که خدا تعالی در کتاب خود فرموده است ولقد علموا لمن اشتراه ماله فی الآخرة من خلاق پس می بینم کشته شود وقتیکه کرده باشد بنفس خود

باب جزاء المحاربین باب در جزا راه زنندگان و بغی کنندگان بغیر تاویل

قال الله تعالی انما جزاء الذین یحاربون الله ورسوله ویسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم وارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض ذلک لهم خزی فی الدنیا ولهم فی الآخرة عذاب عظیم الا الذین تابوا من قبل ان تقدروا علیهم فاعلموا ان الله غفور رحیم جزا این نیست که جزای آنانکه جنگ میکنند با خدا و رسول و یعنی با جماعه مسلمین زیرا که جنگ ایشان جنگ با خدا و رسول است والله اعلم و سعی میکنند در زمین بفساد یعنی قطع طریق میکنند و متعرض حرمات مسلمین و دما و اموال ایشان میشوند نیست که کشته شوند ایشان را یا بردار کرده شوند یا بریده شود دستهای ایشان و پایهای ایشان دست از یک جانب و پای از جانب دیگر یا زایل کرده شود ایشان را از زمین یعنی بلاد وطن یا حبس این جزا ایشان را رسوائی است در دنیا و ایشان را در آخرت باشد عذاب بزرگ مگر آنانکه توبه کردند پیش از آنکه دست یابید بر ایشان پس بدانید که خدا آمرزگار مهربان است یعنی حد ساقط است از ایشان سوای حقوق آدمیان

باب ترتیب هذه العقوبات علی مراتب الجرائم در بیان ترتیب این تعذیبات موافق مراتب گناهان

مالک عن ابی الزناد انه اخبره ان عاملا لعمر بن عبد العزیز اخذ ناسا فی حرابة ولم یقتلوا فاراد ان یقطع ایدیهم او یقتل فکتب الی عمر بن عبد العزیز فی ذلک فکتب الیه عمر بن عبد العزیز لو اخذت بایسر من ذلک عاملی از آن عمر بن العزیز بگرفت مردمان چند را در حرابه یعنی در قطع طریق و ایشان نکشته بودند کسی را پس خواست عامل که بکنی از این دو کار بکند

ببرد دستهای ایشان را بکشند پس نوشت بسوی عمر بن عبد العزیز درین باب پس نوشت عمر بن عبد العزیز بسوی او که اگر عمل میکرد
بلسان تر ازین بهتر بودی یعنی چون ایشان انگشتند می باید که ببرید و دست الکنعانی مترجم گوید رضی الله عنه که کلام او در مثل
رای تجربیست لما درین مسئله امام راشد که دست ببرید بطریق سیاست بالطریق وجوب که عقوبت بقدر جرم کند و حدیث عبد الله بن عباس
که درین باب امام شافعی روایت کرده است محمول آن بر همین است والله اعلم **باب** الزنا کبیرة زنا گناه کبیره است **قال الله**
تعالی ولا تقربوا الزنا انه کان فاحشة وساء سبیلا فرمود خدا تعالی نزدیک مشوید بزنا هر آیینه آن کار بیحیایی است و بد راه
است آن **باب** من اتی حدا من حدود الله تعالی ولم یطلع علیه الناس استحب له ان لا یبدی ذلک لهم و
یتوب فیما بینه وبین الله تعالی هر که عمل کند گناهی را که موجب حدیست از حدود خدا تعالی و وقف نشد بر آن مردان مستحب است
او را که ظاهر نکند آن عمل را برای مردان و توبه کند در میان خود و میان خدا تعالی **مالك** عن زید بن اسلم ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال یا ایها الناس قد آن لکم ان تنتهوا عن حدود الله من اصاب شیئا من هذه القاذورة
فلیستتر بستر الله فانه من یبد لنا صفحته نقم علیه کتاب الله حضور رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود ای مردمان
وقت آن رسید شما را که باز مانید از معاصی خدا تعالی هر که برسد بچیزی ازین نجاسات پس باید که در آید بپرده خدا تعالی
پس هر آیینه حال اینست که هر که ظاهر کند برای ما جانب روی خود را قائم خواهیم کرد بروی شریعت خدا تعالی را **مالك** عن یحیی
بن سعید عن سعید بن المسیب ان رجلا من اسلم جاء الی ابی بکر الصدیق فقال له ان الاخر زنی فقال له ابو بکر هل ذکرت
هذا لاحد غیری فقال لا فقال له ابو بکر فتب الی الله واستتر بستر الله فان الله یقبل التوبة عن عباده فلم تقرره نفسه حتی
اتی عمر بن الخطاب فقال له مثل ما قال لابی بکر فقال له عمر مثل ما قال له ابو بکر فلم تقرره نفسه حتی جاء الی رسول الله صلی الله
علیه وسلم فقال له ان الاخر زنی فقال سعید فاعرض عنه رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلث مرات کل ذلک یعرض
عنه رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی اذا اکثر علیه بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم الی اهله فقال ایشتکی
ام به جنة فقالوا یا رسول الله والله انه لصحیح فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ابکر ام ثیب فقالوا بل ثیب یا رسول الله
فامر به رسول الله صلی الله علیه وسلم فرجم مردی از قبیله بنی اسلم آمد پیش ابو بکر الصدیق پس گفت او را این بعید از رحمت
زنا کرده است پس گفت او را ابو بکر آیا ذکر کرده این قصه را برای کسی بجز من گفت نکردم پس گفت او را حضرت ابو بکر توبه کن بسوی
خدا و در آ بپرده خدا پس هر آیینه پرده خدا تعالی قبول میکند توبه را از بندگان خود پس قرار نداد او را نفس او تا آنکه آمد پیش عمر
بن الخطاب پس گفت او را مانند آنچه گفته بود حضرت ابو بکر را پس گفت او را حضرت عمر مانند آنچه گفته بود ابو بکر صدیق گفت سعید بن مسیب پس قرار
نداد او را نفس او تا آنکه آمد پیش آنحضرت صلعم پس گفت بجناب نبی صلی الله علیه وسلم هر آیینه این بعید از رحمت زنا کرده است گفت سعید بن مسیب

پس عمر اقرار کرد نزدی رسول الله صلی الله علیه وسلم سه بار هر بار اعراض میکرد ازوی رسول الله صلی الله علیه وسلم
تا آنکه مبالغه تمام کرد در پرسش آنحضرت صلی الله علیه وسلم آدم فرستاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسوی قبیله او
استفسا مینمود آیا مریض است یا دیوانه است پس گفتند قبیله او یا رسول الله والله تندرست است پس فرمود
رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا بکر است یا ثیب گفتند بلکه ثیب است یا رسول الله پس امر فرمود در حق وی رسول الله
صلعم پس رجم نموده شد **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب انه قال بلغني ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال
لرجل من اسلم يقال له هزال يا هزال لو سترته بردائك لكان خيرا لك قال يحيى بن سعيد فحدثت بهذا الحديث في مجلس فيه
يزيد بن نعيم بن هزال الاسلمي فقال يزيد هزال جدي وهذا الحديث حق سعيد بن المسیب گفت خبر رسید مرا که رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمود شخصی را از قبیله بنی اسلم که گفته میشد اورا هزال یا هزال اگر می پوشیدی او یعنی ماعز اسلمی را بچادر خود
هر آئینه بهتر بودی ترا یعنی امر میکردی او را باخفا و حمل نمیکردی او را باظهار گفت یحیی بن سعید پس ذکر کردم
اینحدیث را در مجلسی که در وی بود یزید بن نعیم بن هزال اسلمی پس گفت یزید که هزال جد من بود و اینحدیث درست
است **باب** الزاني الحر البكر يجلد مائة بكتاب الله ويغرب سنة لسنة رسول الله صلى الله عليه وسلم
زانی آزاد که بنکاح صحیح بشرط آن بزنی نرسیده باشد زده شود صد تازیانه بحسب نص کتاب الله و از وطن اخراج کرده شود
یکسال بحسب حدیث آنحضرت صلی الله علیه وسلم قال الله تعالى الزانية والزاني فاجلدوا كل واحد منهما مائة جلدة ولا تأخذكم
بهما رأفة في دين الله ان كنتم تؤمنون بالله واليوم الآخر وليشهد عذابهما طائفة من المؤمنين زنا کننده و زن زنا کننده پس بزنید هر یکی
ازین دو را صد تازیانه و باید که نگیرد شما را بسبب ایشان مهربانی در اجرای حکم الهی اگر ایمان آورده اید بخدا و روز آخر
و باید که حاضر شود بر عقوبت این هر دو جماعتی از مسلمانان **مالك** عن ابن شهاب عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن
ابي هريرة وزيد بن خالد الجهني انهما اخبراه ان رجلين اختصما الى رسول الله صلعم فقال احدهما اقض بيننا بكتاب الله وقال
الآخر وهو افقههما اجل يا رسول الله فاقض بيننا بكتاب الله وائذن لي ان اتكلم قال تكلم فقال ان ابني كان عسيفا على هذا
فزنى بامرأته فاخبروني ان على ابني الرجم فافتديت منه بمائة شاة وبجارية لي ثم اني سالت اهل العلم فاخبروني ان على ابني
جلد مائة وتغريب عام واخبروني انما الرجم على امرأته فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اما والذي نفسي بيده لاقضين
بينكما بكتاب الله اما غنمك وجاريتك فرد عليك وجلد ابنه مائة وغربه عاما وامر انيس الاسلمي ان يأتي امرأة الآخر
فان اعترفت رجمها قال فاعترفت **فرجمها** هر آئینه دو کس خصومت کردند بحضور آنحضرت
صلی الله علیه وسلم پس گفت یکی از ایشان یا رسول الله حکم کن میان ما بشریعت خدا تعالی و گفت دیگری دوسرے

قوله ١١ اهل العلم

هذا وافقه وقيل نهى عن تعطيل الحدود وقيل نهى عن تخفيف الضرب بحيث لا يحصل وجع معتد به قوله تعالى وليشهد عذابهما طائفة من

و وی داناترین دو کس بود آری یا رسول اللہ حکم فرما در میان ما بشریعت خدا تعالی و دستوری دہ مرا کہ سخن گویم با تو پس فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم سخن بگو پس گفت آمرد ہر آئینہ پسر من مزدور بود پیش این شخص پس زنا کرد با زن او پس خبر دادند مرا بعض مردم کہ لازم است بر پسر من سنگسار کردن پس عوض او دادم صد گوسفند و یک کنیزکے ...... کہ بود از آن من بعد از آن ہر آئینہ سوال کردم اہل علم را از این مسئلہ پس خبر دادند مرا کہ بر پسر من واجب است زدن صد تازیانہ و بیرون کردن از وطن یکسال و خبر دادند مرا کہ رجم بر زن این شخص واجب است پس فرمود آنحضرت صلعم آگاہ شو قسم بخدائے کہ نفس من بدست اوست البتہ حکم کنم میان شما بشریعت خدا تعالی اما رمہ تو و کنیزک تو باز گردانیدہ شدہ است بر تو و بر پسر او صد تازیانہ و بی وطن ساختن اورا یکسال و حکم فرمود انیس اسلمی را کہ برود بسوی زن این شخص دیگر پس اگر اعتراف کند زن رجم کند او را پس اقرار کرد پس رجم کرد او را **قال مالک** العسیف الاجیر گفت مالک معنی عسیف اجیر است **مالک**

عن نافع ان صفیۃ بنت ابی عبید اخبرتہ ان ابا بکر الصدیق اتی برجل قد وقع علی جاریۃ بکر فاحبلہا ثم اعترف علی نفسہ بالزنا ولم یکن احصن فامر بہ ابو بکر فجلد الحد ثم نفی الی فدک آوردہ شد شخصی پیش ابو بکر الصدیق رضی اللہ عنہ کہ افتادہ بود بر زنی نوجوان شوہر نادیدہ پس حاملہ ساخت او را بعد از آن اقرار کرد بر خود بزنا و محصن نبود پس امر کرد در حق او ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ پس زدہ شد حد بعد از آن اخراج کرد او را بسوی فدک

باب

یجلد بسوط قد رکب بہ و لان حد زدہ شود بتازیانہ کہ سوار شدہ باشند بآن و نرم شدہ باشد **مالک** عن زید بن اسلم ان رجلا اعترف علی نفسہ بالزنا علی عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فدعا لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بسوط فاتی بسوط مکسور فقال فوق ہذا فاتی بسوط جدید لم تقطع ثمرتہ فقال دون ہذا فاتی بسوط قد رکب بہ و لان فامر بہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فجلد مختصر ہر آئینہ مردی اعتراف کرد بر نفس خود بزنا در عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پس طلب کرد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم برای او تازیانہ پس آوردہ شد تازیانہ شکستہ پس فرمود قوی تر از این باید پس آوردہ شد تازیانہ نو کہ بریدہ نشدہ بود ثمرہ او فرمود کمتر از این باید پس آوردہ شد تازیانہ کہ سوار شدہ بودند بآن و نرم شدہ بود پس امر فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم در حق او پس حد زدہ شد

باب

الزانی المحصن یرجم زانی محصن را رجم کردہ شود **مالک** باسنادہ عن عمر رضی اللہ عنہ انہ قال الرجم فی کتاب اللہ تعالی حق علی من زنا من الرجال والنساء اذا احصن حضرت عمر رضی اللہ عنہ فرمود رجم در کتاب خدا تعالی ثابت است بر کسیکہ زنا کند از مردان و زنان وقتیکہ محصن باشد **مالک** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب ان عمر بن الخطاب قال ایاکم ان تہلکوا عن آیۃ الرجم ان یقول قائل لا نجد حدین فی کتاب اللہ

فقد رجم رسول الله صلى الله عليه وسلم ورجمنا والذي نفسي بيده لولا ان يقول الناس زاد عمر بن الخطاب في كتاب

الله لكتبتها الشيخ والشيخة اذا زنيا فارجموهما البتة فانا قد قرأناها عمر ابن الخطاب فرمود و زنهار بپرهيزيد خود را ازآنکه هلاک

شويد اعراض کرده از آيهٔ رجم بسبب آنکه بگويد گوينده هرآينه ما نمى يابيم دو حد در کتاب خداى تعالى پس هر آينه رجم کرده است

رسول الله صلى الله عليه وسلم و رجم کرديم ما قسم بذاتى که نفس ما در دست اوست اگر خوف آن نبودى که گويند مردمان زياده

کرد عمر بن الخطاب در کتاب خداى تعالى البته مى نوشتم آن آيت را در مصحف الشيخ والشيخة اذا زنيا فارجموهما البتة ثيب

و ثيبه وقتى که زنا ميکنند پس سنگسار کنيد ايشانرا البته پس هرآينه ما خوانده ايم آنرا **قال** يحيى سمعت مالكا يقول قوله الشيخ

والشيخة يعنى الثيب والثيبة فارجموهما البتة گفت يحيى شنيدم مالک را که مراد از شيخ و شيخه ثيب و ثيبه است **باب**

الاحصان ما في احصان که شرط رجم است چه چيز است **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب انه قال

المحصنات من النساء هن اولات الازواج ويرجع ذلك الى ان الله حرم الزنا سعيد بن المسيب گفت محصنات از زنان

خداوندان شوهران اند رجوع ميکند نهى از نکاح محصنات باين اصل که خداى تعالى حرام کرده است زنا را **مالك** عن ابن

شهاب وبلغه عن القاسم بن محمد انهما كانا يقولان اذا نكح الحر الامة فمسها فقد احصنته مالک از ابن شهاب روايت

کرد و نيز خبر رسيد مالک را از قاسم بن محمد که ايشان هر دو ميگفتند وقتيکه نکاح کند مرد آزاد کنيزک را پس دست رسانيد يعنى

جماع کرد او را پس نکاح کنيزک او را محصن ميسازد **باب** الحامل يؤخر رجمها الى ان تضع تاخير کرده شود رجم زن حامل

تا آنکه بنهد بار شکم خود را **مالك** عن يعقوب بن زيد بن طلحة عن ابيه زيد بن طلحة عن عبد الله بن ابي مليكة

انه اخبره ان امرأة جاءت الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فاخبرته انها زنت وهي حامل فقال لها رسول

الله صلى الله عليه وسلم اذهبي حتى تضعي فلما وضعت جاءته فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذهبي حتى

ترضعيه فلما ارضعته جاءته فقال اذهبي فاستودعيه قال فاستودعته ثم جاءت فامر بها فرجمت هرآينه

زنى آمد پيش آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس خبر داد آنجناب را که وى زنا کرده است حال آنکه حامل بود پس فرمود او را رسول الله صلى

الله عليه وسلم برو تا آنکه بنهى بار شکم خود را پس وقتيکه بنهاد بار شکم را آمد بحضور مقدس نبوى صلى الله عليه وسلم پس فرمود آنحضرت

صلى الله عليه وسلم برو تا آنکه شير دهى او را پس وقتيکه مدت شير را بآخر رسانيد آمد بجناب او صلى الله عليه وسلم پس فرمود برو بسپار

فرزند را بکسى پس بسپرد بکسى فرزند را بعد از آن آمد پس امر فرمود در حق وى پس سنگسار کرده شد او را **باب** رجم الذمى

باب در حکم رجم کافريکه اهل ذمه باشد **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه قال جاءت اليهود الى رسول الله

صلى الله عليه وسلم فذكروا له ان رجلا منهم وامرأة زنيا فقال لهم رسول الله صلى الله عليه وسلم ما تجدون في

التورية في شان الرجم فقالوا نفضحهم ويجلدون فقال عبد الله بن سلام كذبتم ان فيها الرجم فاتوا بالتورية

فنشروها فوضع احدهم يده على اية الرجم ثم قرا ما قبلها وما بعدها فقال عبد الله بن سلام ارفع يدك فرفع يده

فاذا فيها اية الرجم فقالوا صدق يا محمد ان فيها اية الرجم فامر بهما رسول الله صلى الله عليه وسلم فرجما فقال

عبد الله بن عمر فرايت الرجل يحنا على المراة يقيها الحجارة قال مالك معنى يحنا يكب عليها حتى تقع الحجارة عليه

آمدند یهود بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس ذکر کردند در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم که مردی و زنی از جمله یهود زنا
کرده اند پس فرمود ایشان را رسول الله صلی الله علیه وسلم چه چیز می یابید در باب رجم در توریة پس گفتند رسوا میکنیم زانیان را و
تازیانه زده میشود ایشان را پس گفت عبد الله بن سلام دروغ گفتید هر آینه در توریة رجم مذکور است پس آوردند توریة را پس
کشادند آن را پس نهاد شخصی از ایشان دست خود را بر آیت رجم بعد ازان خواند آنچه پیش از آیة رجم بود پس گفت عبد الله بن
سلام بردار دست خود را پس برداشت دست خود را پس ناگهان ظاهر شد در وی آیة رجم پس گفتند یهود راست گفت عبد الله بن سلام هر آینه در توریة
هست آیة رجم پس امر فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم در باب آن زن و مرد پس رجم کرده شد ایشان را پس گفت عبد الله
بن عمر پس دیدم آن مرد را که کج میشد بر آن زن نگاه میداشت او را از سنگها گفت مالک معنی یحنی آنست که سرنگون می افتاد
بر آن زن تا بیفتد سنگ بر وی

باب حد العبيد والاماء

در بیان حد غلامان و کنیزکان **قال** الله تعالى فاذا

احصن فان اتين بفاحشة فعليهن نصف ما على المحصنات من العذاب پس وقتیکه خداوندان شوهر شدند کنیزکان
پس اگر بعمل آرند زنا را پس واجبست بر ایشان نصف آنچه واجبست بر زنان آزاد از عقوبت یعنی پنجاه تازیانه باید زد **مالك**

عن ابن شهاب عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن ابي هريرة وزيد بن خالد الجهني ان رسول الله صلى

الله عليه وسلم سئل عن الامة اذا زنت ولم تحصن فقال ان زنت فاجلدوها ثم ان زنت فاجلدوها ثم ان زنت فاجلدوها ثم بيعوها

ولو بضفير رسول الله صلی الله علیه وسلم سوال کرده شد از حال کنیزک وقتیکه زنا کند و صاحب شوهر نشده است پس فرمود اگر
زنا کند پس تازیانه بزنید بعد ازان اگر بار دیگر زنا کند پس تازیانه بزنید بعد ازان اگر بار دیگر زنا کند پس تازیانه بزنید او را بعد ازان بفروشید او را
اگرچه بیک رسن باشد **قال** ابن شهاب لا ادري بعد الثالثة او الرابعة گفت ابن شهاب نمیدانم که بیع را ذکر فرمود
در مرة سوم یا در چهارم مترجم گوید که تخصیص سوال بامة غیر محصنه ازجهت آنست که در قرآن عظیم حال محصنه مذکور است
پس اشتباه افتاد که حال غیر محصنه چه خواهد بود اگر قید احصان اتفاقی است محصنه و غیر محصنه را یک حکم باشد والا تفرقه کنند پس
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیان فرمود که قید اتفاقی است **مالك** عن يحيى بن سعيد ان سليمن بن يسار اخبره ان

عبد الله بن عياش بن ابي ربيعة المخزومي قال امرني عمر بن الخطاب في فتية من قريش فجلدنا ولائد من ولائد

الامارة خمسین خمسین فی الزنا عبد الله بن عیاش گفت امر کرد مرا عمر بن الخطاب در جوانان چند از جملهٔ قریش پس تازیانه
زدیم کنیزکان چند را از کنیزکان بیت المال پنجاه پنجاه تازیانه در حد زنا قال مالك الذی ادرکت علیه اهل العلم
ببلدنا انه لا نفی علی العبید اذا زنوا گفت مالک حکمی که یافتم بر آن اهل علم را در شهر خود آنست که جلا وطن کردن لازم نیست
بر غلامان وقتیکه زنا کنند باب یثبت الزنا بالاقرار او باربعة شهداء ثابت میشود زنا باقرار و یا بچهار گواه قال
الله تعالی واللاتی یاتین الفاحشة من نسائکم فاستشهدوا علیهن اربعة منکم فان شهدوا فامسکوهن فی
البیوت حتی یتوفهن الموت او یجعل الله لهن سبیلا و آنانکه بعمل می آرند زنا از زنان شما پس گواهی طلبید بر ایشان
از چهار کس از جماعه خویش یعنی مردان مسلمان پس اگر گواهی دادند برایشان پس نگاه دارید یعنی حبس کنید ایشان را در خانهای
تا آنکه قبض ارواح ایشان کند ملک الموت یا مقرر سازد خدای تعالی برای ایشان راهی یعنی طریقه حد ایشان و در آخر امر معین شد
و آن جلد و رجم ثیبات است مالك عن ابن شهاب انه اخبره ان رجلا اعترف علی نفسه بالزنا علی عهد رسول
الله صلی الله علیه وسلم وشهد علی نفسه اربع مرات فامر به رسول الله صلی الله علیه وسلم فرجم قال ابن شهاب فمن
اجل ذلك یوخذ الرجل باعترافه علی نفسه ابن شهاب خبر داد مالک را که مردی اقرار کرد بر نفس خود بارتکاب زنا در عهد رسول
الله صلی الله علیه وسلم و گواهی داد بر خود چهار بار پس امر کرد او را رسول الله صلی الله علیه وسلم پس رجم کرده شد گفت ابن شهاب
پس ازین سبب حدیث اخذ کرده میشود مرد بسبب اعتراف بر نفس خود مالك عن ابن شهاب عن عبید الله بن عبد
الله بن عتبة بن مسعود عن عبد الله بن عباس قال سمعت عمر بن الخطاب یقول الرجم فی کتاب الله عز وجل حق
علی من زنا من الرجال والنساء اذا احصن اذا قامت علیه البینة او کان الحبل او الاعتراف عبد الله بن عباس گفت شنیدم
حضرت عمر را که میگفت رجم در کتاب خدای تعالی یعنی در شریعت او حق است بر هرکه زنا کند از مردان و زنان وقتی که محصن باشد
و وقتیکه قائم شوند بروی گواهان یا باشد حمل یا اقرار مالك عن یحیی بن سعید عن سلیمان بن یسار عن ابی
واقد اللیثی ان عمر بن الخطاب اتاه رجل وهو بالشام فذکر له انه وجد مع امراته رجلا فبعث عمر بن الخطاب ابا
واقد اللیثی الی امراته یسالها عن ذلك فاتاها وعندها نسوة حولها فذکر لها الذی قال زوجها لعمر بن
الخطاب واخبرها انها لا توخذ بقوله وجعل یلقنها اشباه ذلك لتنزع فابت ان تنزع وتمت علی الاعتراف
فامر بها عمر فرجمت ابو واقد لیثی روایت کرد که هر آینه عمر بن الخطاب آمد پیش او مردی حالانکه او در شام بود پس ذکر کرد
پیش او که وی یافته است با زن خود مردی را پس فرستاد عمر بن الخطاب ابو واقد لیثی را بسوی زن او تا سوال کند آن زن
را ازین امر پس آمد پیش آن زن و نزدیک وی زنان چند نشسته بودند گرد او پس ذکر کرد آنچه شوهر او گفته بود پیش عمر

بن الخطاب وخبر داد اورا که وی با خود نیست بقول شوهر بود شروع کرد که تلقین میکرد او را امثال این خبر تا باز گردد از اعتراف
پس قبول نکرد که باز گردد و قایم ماند با قرار پس امر کرد حضرت عمر در باب او پس رجم کرده شد او را **مالك** باسناده ان
رجلا من اسلم جاء الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال له ان الاخر زنی فاعرض عنه رسول الله صلی الله علیه
ثلث مرات کل ذلك یعرض عنه رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی اذا اکثر علیه بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم الی
اهله فقال ایشتکی ام به جنة فقالوا یا رسول الله انه لصحیح فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ابکر ام ثیب فقالوا
بل ثیب یا رسول الله فامر به رسول الله صلی الله علیه وسلم فرجم مختصر مروی از نبی اسلم آمد بسوی رسول الله صلی الله
علیه وسلم پس عرض کرد بجناب وی صلی الله علیه وسلم هر آینه این بعید از رحمت زنا کرده است پس اعراض فرمود از وی آنحضرت
صلی الله علیه وسلم سه بار هر بار اعراض مینمود از وی رسول الله صلی الله علیه وسلم تا آنکه مبالغه تمام کرد در پیش آنحضرت صلی الله علیه
وسلم فرستاد آدمی را آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسوی قبیله او آیا مریض است یا با او جنون است پس گفتند قبیله او یا رسول الله تندرست است پس فرمود رسول
الله صلی الله علیه وسلم آیا بکر است یا ثیب گفتند بلکه ثیب است یا رسول الله پس امر فرمود در حق وی صلی الله علیه وسلم پس رجم کرده شد

باب ما یدرء فیه الحد ... وما لا یدرء چه چیز است که دفع کرده میشود در وی حد را و چه چیز است که مندفع نمیشود
در وی حد **مالك** عن نافع ان عبدا کان یقوم علی رقیق الخمس وانه استکره جاریة من ذلك الرقیق فوقع
بها فجلده عمر بن الخطاب ونفاه ولم یجلد الولیدة لانه استکرهها غلامی خبرداری بندی خمس میکرد هر آینه او اکراه
کرد کنیزکی را از آن بندی پس زنا کرده بوی پس تازیانه زد غلام را عمر بن الخطاب وجلای وطن کرد او را و تازیانه نزد آن
کنیزک را بسبب اکراه کرده بود او را **مالك** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن ان عمر ابن الخطاب قال الرجل خرج
بجاریة لامراته معه فی سفر فاصابها فغارت امراته فذکرت ذلك لعمر بن الخطاب فسأله عن ذلك فقال وهبتها
لی فقال عمر لتاتینی بالبینة او لارمینك بالحجارة قال فاعترفت امراته انها وهبتها له مردی برآورد کنیزکی
از آن زن خود با خود در سفر پس رسید او را یعنی جماع کرد بوی پس غیرت نمود زن او پس ذکر کرد این ماجرا پیش عمر بن
الخطاب پس سوال نمود عمر بن الخطاب او را از این قضیه پس گفت آنمرد بخشیده بود آن زن آن کنیزک برای من پس فرمود
حضرت عمر والله که بیاری گواهان را یا سنگسار کنم ترا گفت راوی پس اعتراف کرد زن او هر آینه او بخشیده بود آن
کنیزک را بوی **مالك** باسناده ان عمر بن الخطاب قال فی متعة هذا المتعة ولو کنت تقدمت فیها
لرجمت عمر بن الخطاب فرمود در متعه این نکاح متعه است و اگر پیش از این حکم میکردم درین باب هر آینه سنگسار میکردم
مالك ان احسن ما سمع فی الامة یقع بها الرجل وله فیها شرك انه لا یقام علیها الحد وانه یلحق به الولد

وتقام عليه الجارية حين حملت فيعطي شركاءه حصصهم من الثمن وتكون الجارية له قال مالك وعلى هذا الامر عندنا بهتر ترجمه نيست يجري كه شنيد مالك در باب كنيزكي كه واقع شود بروي مردي وا او را باشد در آن كنيزك شركت آنست كه قائم كرده نشود بروي حد وآنكه لاحق كرده شود بوي ولد را وقيمت كرده ميشود بروي آن كنيزك وقتيكه حمل گرفت پس بدهد شركاء خود را حصهاي ايشان از بهاي كنيزك وباشد كنيزك ازان او گفت مالك وبرهمين است حكم نزديك ما

باب اذا اكرهت امرأة على الزنا وجب عليه الحد وصداق تلك المرأة وقتيكه اكراه كرده زني را بر زنا واجب ميشود بروي حد ومهر آن زن

مالك عن ابن شهاب ان عبد الملك بن مروان قضى في امرأة اصيبت مستكرهة بصداقها على من فعل ذلك بها عبد الملك حكم كرد در باب زني كه زنا كرده شد با وي باكراه بمهر او بركسيكه كرد اين كار با او

باب ان جاءت بولد لستة اشهر منذ نكحت فليس عليها حد اگر او رد زني فرزند بعد شش ماه از ابتداء آنكه نكاح كرده بود پس نيست بروي حد

مالك انه بلغه ان عثمان بن عفان اتي بامرأة قد ولدت في ستة اشهر فامر بها ان ترجم فقال له علي بن ابي طالب ليس ذلك عليها ان الله تعالى وتبارك يقول في كتابه وحمله وفصاله ثلثون شهرا وقال والوالدات يرضعن اولادهن حولين كاملين لمن اراد ان يتم الرضاعة فالحمل يكون ستة اشهر فلا رجم عليها فبعث عثمان في اثرها فوجدها قد رجمت آورده شد زني پيش حضرت عثمان كه زاده بود در شش ماه بعد از ابتداي نكاح پس امر كرد در حق وي كه رجم كرده شود پس گفت او را علي ابن ابي طالب كه نيست واجب بروي حد هرآينه خدا تعالى ميفرمايد در كتاب خود وحمله وفصاله ثلثون شهرا وفرمود والوالدات يرضعن اولادهن حولين كاملين پس حمل ميشود شش ماه پس رجم واجب نيست بروي پس آدم فرستاد عثمان بن عفان عقب آن زن پس يافت او را كه رجم كرده شده بود

باب حد اللوطة باب در حكم لواطة **قال** الله تعالى في قصة قوم لوط ائنكم لتاتون الرجال وتقطعون السبيل **قال** واللذان ياتيانها منكم فاذوهما فان تابا واصلحا فاعرضوا عنهما ان الله كان توابا حكيما آن دو مرد كه ميكنند كار بيحيائي از جمله شما پس ايذا دهيد ايشان را يعني بزدن دره ونعال وبدشنام دادن وملامت كردن پس اگر توبه كردند ونيكوكاري نمودند يعني پيش از امضاي تعزير پس اعراض كنيد از ايشان هرآينه خدا توبه قبول كننده باحكمت است مترجم گويد مفسران درين آيه اختلاف كردند جمعي بر زنا حمل كردند ومنسوخ گفتند واقوي آنست كه در لواطة نازل شده بدليل تذكير واللذان وضمير منكم وتقدم آيه زنا زنان عنقريب والله اعلم

مالك انه سأل ابن شهاب عن الذي يعمل عمل قوم لوط فقال ابن شهاب عليه الرجم احصن او لم يحصن مالك سوال كرد ابن شهاب را از حكم كسيكه عمل كند عمل قوم لوط پس گفت ابن شهاب بروي رجم است محصن باشد يا غير محصن

باب السرقة كبيرة

حدها قطع الید دزدی گناه کبیره است وحد آن بریدن دست است **قال** الله تعالی والسارق والسارقة فاقطعوا ایدیهما جزاء بما کسبا نکالا من الله والله عزیز حکیم ومرد دزد وزن دزد پس ببرید دست ایشان بجزای آنچه کردند عقوبة مقرر کرده شده از جانب خدا وخدا غالب با حکمت است فمن تاب من بعد ظلمه واصلح فان الله یتوب علیه ان الله غفور رحیم پس هر که توبه کند بعد از انکه ستم کرده باشد ونیکو کاری نماید پس هر آینه خدا تعالی رجوع برحمت کند بروی وهر آینه خدا تعالی آمرزگار مهربانست

باب لا قطع الا فی سرقة ما تبلغ قیمته ربع دینار بریدن دست نیست در دزدی مگر در دزدی که میرسد قیمت آن بربع دینار

مالك عن یحیی بن سعید عن عمرة بنت عبد الرحمن عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت ما طال علی وما نسیت القطع فی ربع دینار فصاعدا حضرت عائشه گفت زمان دراز نگذشته است برمن وفراموش نکرده ام قطع میباشد در چهارم حصه دینار یا زیاده از آن

مالك عن یحیی بن سعید انه قال اخبرنی ابو بکر ابن محمد بن عمرو بن حزم انه اخذ نبطیا قد سرق خواتم من حدید فحبسه لیقطع یده فارسلت الیه عمرة بنت عبد الرحمن مولاة لها یقال لها امیة قال ابو بکر فجاءتنی وانا بین ظهرانی الناس فقالت تقول لك خالتك عمرة یا ابن اختی اخذت نبطیا فی شیء یسیر ذکر لی فاردت قطع یده فقلت نعم قالت فان عمرة تقول لك لا قطع الا فی ربع دینار فصاعدا قال ابو بکر فارسلت النبطی ابو بکر بن محمد بن عمرو بن حزم گرفت یک نبطی را که دزدیده بود انگشتریها چند از قسم آهن پس بزندان کرد او را تا ببرد دست او پس فرستاد پیش او عمره زنی آزاد کرده خود را گفت ابو بکر پس آمد آن زن پیش من ومن درمیان مردمان نشسته بودم پس گفت میگوید ترا خاله تو عمره که ای پسر خواهر من گرفته نبطی را در چیز قلیل که ذکر کرده شد پیش من قدر او پس قصد کردی بریدن دست او گفتم آری گفت پس هر آینه عمره میگوید ترا قطع نیست مگر در چهارم حصه دینار یا زیاده از آن گفت ابو بکر پس بگذاشتم آن نبطی را

مالك عن عبد الله بن ابی بکر بن عمرو بن حزم عن عمرة بنت عبد الرحمن انها قالت خرجت عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم الی مکة ومعها مولاتان لها ومعها غلام لبنی عبد الله بن ابی بکر الصدیق فبعث مع المولاتین ببرد مرجل قد خیط علیه خرقة خضراء قالت فاخذ الغلام البرد ففتق عنه فاستخرجه وجعل مکانه لبدا او فروة وخاط علیه فلما قدم المولاتان المدینة دفعتا ذلك الی اهله فلما فتقوا عنه وجدوا فیه اللبد ولم یجدوا البرد فکلموا المولاتین فکلمتا عائشة او کتبتا الیها واتهمتا العبد فسئل العبد عن ذلك فاعترف فامرت به عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم فقطعت یده ...... وقالت عائشة القطع فی ربع دینار فصاعدا برآمد حضرت عائشه رضی الله عنها بسوی مکه وهمراه او دو زن آزاد کرده او بودند

له قلت اتفق علیه المسلمون ولكن بینهم فی التفاصیل اختلاف ۱۲ ف

وہمراہ او غلامی بود از ان اولاد عبد اللہ بن ابی بکر الصدیق پس فرستادہ شد ہمراہ آن دو زن از مکہ بمدینہ چادری

مخطط کہ دوختہ شدہ بود بران خرقہ سبز پس گرفت آن غلام چادر را پس بشگافت خرقہ را از بالای آن پس بر آورد

او را ونہاد بجای او نمدی و پوستینی و دوخت بالای آن پس وقتی کہ آمدند آن دو زن بمدینہ دادند آن چادر را بخداوندان

آن پس وقتیکہ شکافتند از بالای آن چادر را یافتند در آن جامہ پارہ نمد را و نیافتند چادر را پس سخن گفتند با آن دو زن

پس سخن گفتند آن زنان با حضرت عائشہ یا نامہ نوشتند بسوی وی و تہمت نہادند بر آن غلام پس سوال کردہ شد غلام

را ازین ماجرا پس اقرار نمود پس امر فرمود حضرت عائشہ درباب وی پس بریدہ شد دست او و گفت حضرت عائشہ رض

بریدن دست در چہارم حصہ دینار است یا زیادہ از ان **مالك** نافع عن عبد اللہ بن عمر ان رسول اللہ صلی

اللہ علیہ وسلم قطع فی مجن ثمنہ ثلثۃ دراہم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم برید دست دزدی در دزدی سپری

کہ قیمت آن سہ درہم بود **مالك** عن عبد اللہ بن ابی بکر عن ابیہ عن عمرۃ بنت عبد الرحمن ان سارقا سرق

فی زمان عثمان بن عفان اترجۃ فامر بہا عثمان ان تقوم فقومت بثلثۃ دراہم من صرف اثنی عشر درہما بدینار

فقطع عثمان یدہ دزدی دزدید در زمان حضرت عثمان اترجہ یعنی لیموی کبیر را پس فرمود حضرت عثمان بمقرر کردن

قیمت آن پس قیمت کردہ شد بسہ درہم بحساب صرف دوازدہ درہم بیک دینار پس قطع کرد حضرت عثمان دست

او را **باب** لا قطع الا فی سرقۃ من مال محرز قطع نیست مگر در دزدی کہ از مال نگاہبانی کردہ شدہ باشد

مالك عن یحیی بن سعید عن محمد بن یحیی بن حبان ان عبدا سرق ودیا من حائط رجل فغرسہ فی حائط سیدہ

فخرج صاحب الودی یلتمس ودیہ فوجدہ فاستعدی علی العبد مروان بن الحکم فسجن مروان بن الحکم العبد و

اراد قطع یدہ فانطلق سید العبد الی رافع بن خدیج فسالہ عن ذلک فاخبرہ انہ سمع رسول اللہ صلی اللہ علیہ

وسلم یقول لا قطع فی ثمر ولا کثر والکثر الجمار فقال الرجل فان مروان بن الحکم اخذ غلاما لی وہو یرید

قطعہ وانا احب ان تمشی معی الیہ فتخبرہ بالذی سمعت من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فمشی معہ رافع

الی مروان بن الحکم فقال اخذت غلاما لہذا فقال نعم قال فما انت صانع بہ قال اردت قطع یدہ فقال

لہ رافع سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول لا قطع فی ثمر ولا کثر فامر مروان بالعبد فارسل

غلامی بدزدید بچہ خرما از بستان مردی پس نشاند او را در بوستان خداوند خود پس بر آمد صاحب بچہ خرما بن

طلب میکرد بچہ خرما بن خود را پس یافت او را پس فریاد کرد بر آن غلام پیش مروان بن حکم پس زندان در آورد

مروان آن غلام را و قصد کرد کہ ببرد دست او را پس رفت صاحب آن غلام پیش رافع بن خدیج پس سوال کرد او را

حدیث عثمان فانہ یدل علی ان العبرۃ بالذہب دون [illegible] ذلک ورد من اجل الدراہم الیہ بعدہا قومت الاترجۃ بالدراہم ونحو ذلک وایضا ذکر فیہ اثنی عشر الف درہم موضع الف دینار فی الدیۃ وقال ابو حنیفۃ لا تقطع فی اقل من عشرۃ دراہم ۱۲

ازین مسئلہ پس خبر داد رافع کہ وی شنیدہ است از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ میفرمود قطع نیست در دزدی میوہ یعنی میوہ
معلق بدرخت ونہ در پیہ خرما پس گفت انمولہ را بدرستیکہ مروان بن الحکم گرفتہ است غلامی را از آن من میخواہد بریدن دست او
ومن دوست میدارم کہ بروی ہمراہ من بسوی مروان پس خبر دہی او را بآنچہ شنیدہ از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پس رفت
ہمراہ او رافع بن خدیج بسوی مروان پس گفت گرفتہ غلام این شخص را پس گفت آری گفت پس چہ چیز میخواہی کہ کنی با او گفت
میخواہم بریدن دست او پس گفت او را رافع شنیدم از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کہ میفرمود قطع نیست در میوہ ونہ در پیہ
خرما پس حکم کرد مروان درباب آن غلام پس گذشتہ شد **مالك** عن عبد اللہ بن عبد الرحمن بن ابی الحسین
المکی ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لا قطع فی ثمر المعلق ولا فی حریسۃ جبل فاذا آواہ المراح او الجرین فالقطع
فیما بلغ ثمن المجن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود قطع نیست در ثمر آویختہ شدہ بر درخت ونہ در بزی کہ دزدیدہ
شد او را از کوہی پس وقتی کہ جای دہد بز را خانہ کہ وقت شام انجا می آرند یا جای دہد ثمر را جای تودہ کردن ثمر پس واجب است
بریدن دست در آنچہ برسد بقیمت سپر و آن در عصر آنحضرت صلعم سہ درہم بود **باب** اذا توسد الرداء ونام او اداخ
الغنم فی البیت او اوی التمر فی الجرین فذلک حرز وقتیکہ تکیہ کند صاحب ردا برردا از خود وبخواب رود یا آورد وقت
شام مواشی را در خانہ یا آورد میوہ را در جائیکہ تودہ کنند پس آن حرزست **مالك** عن ابن شہاب عن صفوان
بن عبد اللہ بن صفوان ان صفوان بن امیۃ قیل لہ انہ من لم یہاجر ہلک فقدم صفوان بن امیۃ المدینۃ فنام فی
المسجد وتوسد رداءہ فجاء سارق فاخذ رداءہ فاخذ صفوان السارق فجاء بہ الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
فامر بہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان تقطع یدہ فقال لہ صفوان انی لم ارد ھذا یا رسول اللہ ھو علیہ صدقۃ
فقال لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فہلا قبل ان تاتینی بہ گفتہ شد بصفوان بن امیہ کہ ہر کہ ہجرت نکردہ است
ہلاک شد یعنی نجات نیافت پس آمد صفوان بمدینہ پس بخواب رفت در مسجد وتکیہ زدہ بر چادر خود پس آمد دزدی وگرفت
چادر او را پس گرفت صفوان دزد را پس آورد او را پیش آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس امر فرمود رسول اللہ صلی
اللہ علیہ وسلم کہ قطع کردہ شود دست او را پس گفت صفوان بآنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ہر آئینہ قصد نکردہ بودم بریدن
دست او را یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم آن چادر بروی صدقہ است پس فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پس
چرا نہ صدقہ کردی پیش از آنکہ بیاری او را پیش من **مالك** باسنادہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم فاذا
اواہ المراح او الجرین فالقطع فیما بلغ ثمن المجن آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود پس چون جای دہد بز را خانہ کہ وقت
شام انجا می آرند یا جای دہد ثمر را جای تودہ کردن پس واجب بریدن دست در آنچہ برسد بقیمت سپر مترجم گوید

121

ازین حدیث معلوم شد که نفع نمیکند عفو یعنی ساقط نمیکند عفو کردن مسروق منه حد را وقتیکه برساند دزد را پیش
سلطان **باب** لا تقطع ید من لا یحجب منه المتاع بریده نشود دست کسیکه پوشیده نمیشود از وی متاع
یعنی از وی احتیاط کنند بجهة مخالطت با او **مالك** عن ابن شهاب عن السائب بن یزید ان عبد الله بن عمرو
الحضرمی جاء بغلام له الی عمر بن الخطاب فقال له اقطع ید غلامی هذا فانه سرق فقال له عمر ماذا سرق قال
سرق مراة لامراتی ثمنها ستون درهما فقال عمر ارسله فلیس علیه قطع خادمکم سرق متاعکم عبد الله بن عمرو
حضرمی آورد غلامی را از آن خود بسوی عمر بن الخطاب پس گفت قطع کن دست این غلام مرا پس هر آئینه دزدی کرده است
او پس فرمود او را حضرت عمر چه چیز دزدیده است گفت دزدیده است آئینه زن من که قیمت آن شصت درهم بود
پس گفت حضرت عمر بگذار او را او را پس نیست بروی قطع خادم شما دزدیده است متاع شما را **باب** لا تقطع ید
مختلس بریده نشود دست شخصی که برباید متاع کسی را بنوعی از جلدی و چستی بحضور مردمان **مالك** عن ابن شهاب
ان مروان بن الحکم اتی بانسان قد اختلس متاعا فاراد قطع یده فارسل الی زید بن ثابت یسأله عن ذلك فقال
زید بن ثابت لیس فی الخلسة قطع پیش مروان بن الحکم آورده شد مردی که ربوده بود متاعی را پس قصد کرد مروان
بریدن دست او را پس آدم فرستاد بسوی زید بن ثابت سوال میکرد ازین ماجرا پس گفت زید بن ثابت نیست در ربودن
قطع یعنی بریدن دست در بصورت وجب نیست **قال** مالك الامر المجتمع علیه عندنا انه لیس فی الخلسة قطع
بلغ ثمنها ما یقطع فیه او لم یبلغ قال مالك فی الذی یستعیر العاریة فیجحدها لیس علیه قطع وانما مثل ذلك مثل
رجل کان له علی رجل دین فجحده ذلك الرجل فلیس علی الذی جحده قطع گفت مالک امریکه اتفاق واقع شده است بران
نزدیک ما آنست که نیست در ربودن قطع برسد قیمت آن بحدیکه بروی لازم است قطع یا نرسد گفت مالک در حق کسی
عاریت بگیرد چیزی را پس انکار کند آنرا نیست بروی قطع جز این نیست که مثل آن شخص مثل مردیست که باشد او را بر مردی
قرض پس انکار کرد آنرا پس نیست بروی در آنچه انکار کرده است آنرا بریدن دست **باب** قطع ید العبد اذا سرق
والکان ابقا بریده شود دست غلام وقتیکه دزدی کند اگرچه باشد گریزنده **مالك** عن نافع ان عبدا لعبد الله
بن عمر سرق وهو آبق فارسل به عبد الله بن عمر الی سعید بن العاص وهو امیر المدینة لیقطع یده فابی سعید
ان یقطع یده قال ولا تقطع ید الآبق اذا سرق فقال له عبد الله بن عمر فی ای کتاب الله وجدت هذا
ثم امر به عبد الله بن عمر فقطعت یده غلامی از آن عبد الله بن عمر دزدی کرد حال آنکه گریخته بود پس فرستاد عبد
الله بن عمر او را بسوی سعید بن العاص و او امیر مدینه بود تا ببرد دست او را پس قبول نکرد سعید که ببرد دست او را گفت

قوله لا قطع علی من سرق من احد من ابائه او اولاده وعیاله فی ماله من الشبهة ولا علی عبد سرق من مال سیده ولا علی احد الزوجین او عبد احدهما اذا سرق مال الآخر وعلیه الشافعی وابو حنیفة الا ان للشافعی قولا انه اذا سرق احد الزوجین

من الآخر ما هو فی حرز منه تقطع ویجب القطع بسرقة مال الآخر والعبد عندنا الآخر عند الشافعی وعند ابی حنیفة لا یجب ۱۲ قوله وعلیه اهل العلم

بریده نمیشود دست بنده گریخته وقتیکه دزدی کند پس گفت او را عبدالله بن عمر در کدام کتاب خدا یافته این حکم را عبد
ازان حکم کرد رجوع او عبدالله بن عمر پس بریده شد دست او **مالك** عن زريق بن حكيم انه اخبره انه اخذ
عبدا ابقا قد سرق قال فاشكل على امره قال فكتبت فيه الى عمر بن عبد العزيز اساله عن ذلك وهو الوالي يومئذ
واخبره انى كنت اسمع ان العبد اذا سرق وهو ابق لم تقطع يده قال فكتب الى عمر بن عبد العزيز نقيض كتابي يقول
كتبت الى انك كنت تسمع ان العبد الابق اذا سرق لم تقطع يده وان الله تبارك وتعالى يقول في كتابه والسارق
والسارقة فاقطعوا ايديهما جزاء بما كسبا نكالا من الله والله عزيز حكيم فان بلغت سرقته ربع دينار
فصاعدا فاقطع يده زريق بن حكيم گرفت غلام گریخته را که دزدی کرده بود گفت زریق پس مشتبه شد بر من حال او
پس نامه نوشتم درباب او بسوی عمر بن عبد العزیز سوال کردم او را ازین ماجرا و او بود حاکم آنروز خبر دادم او را که من میشنیدم
که غلام وقتیکه دزدی کند حال آنکه او گریخته است بریده نمیشود دست او پس نوشت بسوی من عمر بن عبد العزیز خلاف
نامه من گفت در نامه خود نوشته بودی بسوئی من که تو میشنیدی که غلام گریخته وقتیکه دزدی کند بریده نمیشود دست
او و پروردگار خدای تعالی میفرماید در کتاب خود والسارق والسارقة الآیة پس اگر برسد دزدی او بچهارم حصه دینار
یا زیاده پس قطع کن دست او را **مالك** انه بلغه ان القاسم بن محمد وسالم بن عبد الله وعروة بن الزبير
كانوا يقولون اذا سرق العبد الابق ما يجب فيه القطع قطع قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله و عروه بن
الزبیر میگفتند وقتیکه دزدی کند غلام گریخته قدریکه واجب میشود دران بریدن دست بریده شود دست او

باب السارق يسرق بعد قطع يده اليمنى ورجله اليسرى فتقطع يده اليسرى

دزدی که دزدی کند
بعد بریدن دست راست و پای چپ پس بریده میشود دست چپ او را **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم
عن ابيه ان رجلا من اهل اليمن اقطع اليد والرجل قدم فنزل على ابي بكر الصديق فشكى اليه ان عامل اليمن
قد ظلمه فكان يصلي من الليل فيقول ابو بكر وابيك ما ليلك بليل سارق ثم انهم فقدوا عقدا لاسماء
بنت عميس امراة ابي بكر الصديق فجعل الرجل يطوف معهم ويقول اللهم عليك بمن بيت اهل هذا
البيت الصالح فوجدوا الحلي عند صائغ فزعم ان الاقطع جاءه به فاعترف به الاقطع او شهد عليه فامر ابو بكر
فقطعت يده اليسرى فقال ابو بكر والله لدعاؤه على نفسه اشد عندي عليه من سرقته مردی از اهل
یمن که بریده بود دست و پای او آمد بمدینه پس فرود آمد نزدیک ابو بکر صدیق شکایت کرد پیش حضرت ابو بکر
الصدیق که عامل یمن ظلم کرده است بروی یعنی بتهمت دزدی بغیر حق دست و پائی او بریده است پس آن مرد

دست وپا بریده نماز تهجد میکرد در شب پس گفت حضرت ابوبکر قسم بپدر تو نیست شب تو شب دزد بعد ازان اهل بیت ابوبکر الصدیق نیافتند قلادهٔ اسماء بنت عمیس زن ابوبکر الصدیق را در تجسس آن افتادند پس شروع کرد آن مرد دست وپای بریده که میگشت همراه اهل خانه ومیگفت بار خدایا هلاک کن کسی را که در شب دزدی کرد ازین اهل بیت صالح پس یافتند آن زیور را نزد زرگری پس گفت این زرگر که آن دست وپا بریده آورده است آنرا پس اقرار کرد آن دست وپا بریده بدزدی خود یا گواهی داده شد بروی پس امر فرمود حضرت صدیق پس بریده شد دست چپ او پس گفت ابوبکر قسم بخدا هر آئینه دعا بر او بر ذات خود سخت تر است نزدیک من از دزدی او **باب** تحریم الشفاعة فی السارق اذا بلغ امره السلطان ان لا تقطع یده حرام است شفاعت کردن برای دزدی وقتیکه برسد امر او بسلطان تا بریده نشود دست او **مالک** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن ان الزبیر بن العوام لقی رجلا قد اخذ سارقا وهو یرید ان یذهب به الی السلطان فشفع له الزبیر لیرسله فقال لا حتی ابلغ به الی السلطان فقال الزبیر اذا بلغت به الی السلطان فلعن الله الشافع والمشفع زبیر بن عوام ملاقات کرد با مردی که گرفته بود دزدی را واو میخواست که ببرد او را پیش بادشاه پس شفاعت کرد برای او حضرت زبیر تا بگذارد او را پس گفت آن مرد نمیگذارم تا آنکه برسانم او را پیش بادشاه پس گفت حضرت زبیر وقتی که برسانی او را پیش سلطان پس لعنت کناد خدایتعالی شفاعت کننده را و شفاعت قبول کننده را **باب** رمی المحصنات بالزنا کبیرة نسبت کردن زن عفیفه را بزنا گناه کبیره است **قال** الله تعالی ان الذین یرمون المحصنات الغافلات المومنات لعنوا فی الدنیا والاخرة ولهم عذاب عظیم هر آئینه آنانکه نسبت بزنا کنند زنان پاک دامنان را از بدکاری بیخبران را ایمان آرندگان لعنت کرده شدند در دنیا و در آخرت و ایشانراست عذاب بزرگ **باب** اذا رمی محصنة او محصنا بالزنا ولم یقر المقذوف ولم یات القاذف باربعة شهداء وکان القاذف حرا مکلفا یجلد ثمانین جلدة وقتیکه نسبت کند زن عفیفه را یا مرد عفیف را بزنا واقرار نکرد آن مقذوف ونیاورد قاذف چهار گواه را بر زنا و باشد قاذف حر مکلف یعنی بالغ حد زده شود او را هشتاد تازیانه **قال** الله والذین یرمون المحصنات ثم لم یاتوا باربعة شهداء فاجلدوهم ثمانین جلدة ولا تقبلوا لهم شهادة ابدا واولئك هم الفاسقون الا الذین تابوا من بعد ذلك واصلحوا فان الله غفور رحیم وانانکه نسبت بزنا میکنند زنان عفیفه را بعد ازان نیاوردند چهار گواه بر آن گواه زنا پس بزنید ایشان را هشتاد تازیانه وقبول نکنید از ایشان گواهی در هیچ چیز واین جماعه ایشان اند فاسقان مگر آنانکه توبه کردند بعد ازین واصلاح آوردند عمل خود را پس هر آئینه خدا آمرزگار مهربانست **باب**

اذا قذف العبد محصنا جلد اربعين جلدة وقتیکه نسبت بزنا کند غلام محصنی را حد زده شود او را چهل تازیانه

مالك عن ابی الزناد انه قال جلد عمر بن عبد العزیز عبدا فی فریة ثمانین قال ابو الزناد فسالت عبد الله

بن عامر بن ربیعة عن ذلك فقال ادرکت عمر بن الخطاب وعثمان ابن عفان والخلفاء وهلم جرا فما رایت احدا

جلد عبدا فی فریة اکثر من اربعین حد زد عمر بن عبد العزیز غلامی را بابت قذف هشتاد تازیانه گفت ابو الزناد پس

سوال کردم عبد الله بن عامر را ازین ماجرا پس گفت دیدم عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان وسایر خلفا را بکشرت

کشیدنی پس ندیدم هیچ یک را که زده باشد غلامی را بابت قذف زیاده از چهل تازیانه **باب** اذا عفی المقذوف

لم یجلد قاذفه واذا قذف ابوا رجل وقد هلکا فله المطالبة بالحد وقتیکه ببخشد مقذوف قاذف را حد زده نشود

قاذف را وقتیکه قذف کند پدر و مادر مردی را و هر دو ایشان فوت شده باشند پس او را میرسد که طلب حد نماید **مالك** عن زریق

بن الحکیم ان رجلا یقال له مصباح استعان ابنا له فکانه استبطاء فلما جاءه قال له یا زان قال زریق

فاستعدانی علیه فلما اردت ان اجلده قال ابنه لئن جلدته لابوءن علی نفسی بالزنا فلما قال ذلك اشکل علی

امره فکتبت فیه الی عمر بن عبد العزیز وهو الوالی یومئذ اذکر له ذلك فکتب الی عمر ان اجز عفوه قال زریق

وکتبت الی عمر بن عبد العزیز ایضا ارایت رجلا افتری علیه او علی ابویه وقد هلکا او احدهما قال

فکتب الی عمر ان عفی فاجز عفوه فی نفسه وان افتری علی ابویه وقد هلکا او احدهما فخذ له بکتاب

الله الا ان یرید سترا مردی که گفته میشد او را مصباح اعانه طلب کرد از پسر خود یعنی در برداشتن بار یا مانند آن

پس گویا که آن پسر درنگ کرد از قبول کردن گفته او پس وقتی که آمد پیش او گفت او را ای زانی گفت زریق آن

پسر فریاد کرد پیش من بر وی پس وقتیکه قصد کردم که حد بزنم او را گفت پسر او اگر تازیانه زدی او را اقرار کنم بر

نفس خود بزنا پس وقتیکه گفت پسر آن سخن مشتبه شد بر من حال حکم او پس نامه نوشتم درین باب بسوی عمر بن عبد العزیز

و او والی مدینه بود آنروز پس نوشت بسوی عمر بن عبد العزیز که جایز دار عفو او را گفت زریق و نوشتم بسوی عمر بن عبد

العزیز این مسئله نیز که آیا دیدی مردی را که قذف کرده شد او را یا مادر و پدر او را و آن هر دو مرده باشند یا یکی از

ایشان مرده باشد پس نوشت بسوی من عمر بن عبد العزیز اگر عفو کند جایز دار عفو او را در حق نفس او و اگر

قذف کند والدین او را هر دو هلاک شده باشند یا یکی از ایشان هلاک شده باشد پس بگیر حق او موافق کتاب

الله مگر آنکه خواهد آن پسر استیفار حق تا پوشیده دارد حال والدین را **باب** اذا قذف جماعة جلد حدا

واحدا وقتی که قذف کند جماعتی را زده شود یک حد **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه انه قال فی رجل

فی رجل قذف جماعة انه لیس علیه الا حد واحد عروه گفت در باب شخصی که قذف کرد قومی را همه یک جا که واجب نیست بروی

مگر یک حد **باب** التعریض بحکم تعریض **مالك** عن ابی الرجال محمد بن عبد الرحمن بن حارثة بن النعمان الانصاری ثم من بنی

النجار عن امه عمرة بنت عبد الرحمن ان رجلین استبا فی زمان عمر بن الخطاب فقال احدهما للآخر والله ما ابی

بزان ولا امی بزانیة فاستشار فی ذلك عمر بن الخطاب فقال قائل مدح اباه وامه وقال آخرون قد كان لابیه

وامه مدح غیر هذا نری ان تجلده الحد فجلده عمر بن الخطاب الحد ثمانین دو مرد بایکدیگر دشنام دادند در زمان

عمر بن الخطاب پس گفت یکی از ایشان آن دیگر را والله نبود پدر من زانی و نه مادر من زانیه پس مشوره طلب کرد درین باب

عمر بن الخطاب پس گفت گوینده ستایش کرده است پدر و مادر خود را و گفتند دیگران هر آئینه بود پدر و مادر او را ستایش

بجز این کلمه می بینیم که بزنی او را حد پس زد او را عمر بن الخطاب حد هشتاد تازیانه **باب** شرب الخمر کبیرة نوشیدن

شراب گناه کبیره است **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من شرب

الخمر فی الدنیا ثم لم یتب منها حرمها فی الآخرة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که نوشید خمر را در دنیا بعد از آن

توبه نکرد از خمر محروم داشته خواهد شد از وی روز قیامت **باب** الخمر ما ذا خمر چه چیز است **مالك** عن ابن

شهاب عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت سئل رسول الله

صلی الله علیه وسلم عن البتع فقال کل شراب اسکر فهو حرام رسول الله صلی الله علیه وسلم را سوال کرده شد از بتع

یعنی شراب شهد پس فرمود هر شرابی که مست میکند پس آن حرام است **مالك** عن زید بن اسلم عن عطاء بن

یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم سئل عن الغبیراء فقال لا خیر فیها ونهی عنها رسول الله صلی الله علیه

وسلم سوال کرده شد از غبیرا پس فرمود هیچ خیر نیست در وی و منع فرمود از آن **قال** مالك فسالت زید بن

اسلم عن الغبیراء فقال هی السکرکة قال مالك والسنة عندنا ان کل من شرب شرابا مسکرا فسکر او لم یسکر

فقد وجب علیه الحد گفت مالک پرسیدم زید بن اسلم را از غبیرا پس گفت آن سکرکه است گفت مالک حکمی که

مقرر است نزدیک ما آنست که هر که نوشد شرابی مست کننده پس مست شود یا نشود پس هر آئینه واجب است بر

وی حد زدن **باب** حد شرب الخمر ان یجلد ثمانین جلدة حد نوشیدن خمر آنست که زده شود هشتاد تازیانه

مالك عن ثور بن زید الدیلی ان عمر بن الخطاب استشار فی الخمر یشربها الرجل فقال له علی نری

ان تجلده ثمانین فانه اذا شرب سکر واذا سکر هذی واذا هذی افتری او کما قال فجلد عمر فی الخمر ثمانین

عمر بن الخطاب مشوره طلب فرمود از صحابه در باب خمر که بنوشد آن را مردی پس گفت او را علی بن ابی طالب می بینیم

126

قلت عليه اهل العلم ... الشافعي يقول ... اصل حد الخمر اربعون جلدة وما زاد الى ثمانين تعزير ... عن النبي صلى الله عليه وسلم ... فقال ... والنعال واطراف الثياب فلما كان ابو بكر سال عمن حضر ذلك المضروب فقومه اربعين فضرب ابو بكر اربعين ... ثم عمر حتى تتابع الناس فاستشار فضرب ثمانين ثم قال ... فضرب ثمانين ... علي حين اقام الحد على الوليد بن عقبة اربعين حسبك لما بلغ اربعين جلد النبي صلى الله عليه وسلم اربعين وجلد ابو بكر اربعين وعمر ثمانين وكل سنة وهذا احب الي ١٢

که بزنی او را هشتاد تازیانه پس هر آئینه نوشنده شراب وقتی که بنوشند شراب رهست شود و چون مست شود سخن بیهوده
گوید و چون سخن بیهوده گوید قذف کند یا گفت حضرت علی کلامی مانند این پس حد زد او را حضرت عمر در باب خمر
هشتاد تازیانه **مالک** عن ابن شهاب عن السائب بن یزید انه اخبره ان عمر بن الخطاب خرج علیهم فقال انی
وجدت من فلان ریح الشراب فزعم انه شراب الطلاء وانا سائل عما شرب فان کان یسکر جلدته الحد
فجلده عمر ابن الخطاب الحد تاما تاما سائب بن یزید خبر داد ابن شهاب را که عمر بن الخطاب بر آمد بر ایشان پس گفت هر آئینه من یافتم
از فلان بوی شراب پس فریب داد هر آئینه وی خورده است طلا یعنی شراب مطبوخ از شیره انگور و من سوال خواهم کرد مر آن را از حقیقت آنچه
نوشیده است پس اگر باشد مست کننده بزنم او را حد پس زد او را عمر بن الخطاب حد تمام و کمال **باب** جلد العبید
اذا شربوا الخمر باب در حد غلامان وقتی که بنوشند شراب را **مالک** عن ابن شهاب انه سئل عن حد
العبد فی الخمر فقال بلغنی ان علیه نصف الحد فی الخمر وان عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان وعبد الله بن عمر
قد جلدوا عبیدهم نصف حد الحر فی الخمر ابن شهاب را سوال کرده شد از حد غلام در باب خمر پس گفت خبر رسید
مرا که عمر ابن الخطاب و عثمان بن عفان و عبد الله بن عمر زدند غلامان خود را نصف حد آزاد در باب خمر **باب**
لا یجوز للامام ان یعفو عن حد جایز نیست بادشاه را که عفو کند از حدود **مالک** عن یحیی بن سعید
انه سمع سعید ابن المسیب یقول ما من شیء الا یحب الله ان یعفی عنه ما لم یکن حدا سعید ابن المسیب گفت
نیست هیچ چیز الا دوست میدارد خدای تعالی که در گذرانیده شود از وی مادام که نباشد حدی **باب** من
فروض الکفایة التفقه فی الدین بحیث یصلح للتذکیر واحیاء علوم الدین ومن فروض الکفایة الدعوة
الی الخیر وتعلیم القرآن والسنة والقیام بالقضاء والافتاء واقامة الحج والامر بالمعروف والنهی عن
المنکر از فروض بالکفایه است فقیه شدن در علوم دین بوجهی که لائق پند دادن و زنده گردانیدن علوم دینی
گردد و از فروض بالکفایه است خواندن مردمان را بسوی خیر و آموختن قرآن و سنت و قیام نمودن بقضا
و فتوی و اقامت حج و امر کردن بکار پسندیده و منع نمودن از کار ناپسندیده **قال الله تعالی** وما کان
المؤمنون لینفروا کافة فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا فی الدین ولینذروا قومهم اذا رجعوا
الیهم لعلهم یحذرون مستعد نیستند مسلمانان که از وطن خود بر آیند برای طلب علوم دینیه همه یکجا یعنی میسر نیست
که همه تحصیل علوم کنند و لهذا فرض بالکفایه ساخته شد والله اعلم پس چرا بیرون نیامدند از هر قبیله مسلمین یک جماعه
تا دانش حاصل کنند در علوم دین و تا بترسانند قوم خود را وقتی که رجوع کنند بسوی ایشان بود که ایشان

٥٢ قلت عليه اهل العلم ١٢

٥٣ قلت عليه اهل العلم ١٢

تبرسند مترجم گوید رضی الله عنه جمعی از مفسرین در تفسیر این آیت ذکر کرده اند که پس چرا از وطن بیرون نیایند برای غزو
و تا دانش حاصل کنند در وطن باقی ماندگان و تا بترسانند در وطن باقی ماندگان قوم خود را یعنی آنانکه از غزو برگشتند وقتی که باز
گردند بسوی ایشان و لیکن این توجیه و ابا کردن عبارت از آن مخفی نیست پس وجه همان است که ما ذکر کردیم والله اعلم قال
الله تعالی ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر ویامرون بالمعروف وینهون عن المنکر واولئک هم المفلحون و باید که
باشند از جملهٔ شما قومی که بخوانند مردمان را بسوی احکام مسلمانی و امر کنند بکار پسندیده و منع کنند از کار ناپسندیده و ایشان اند
رستگاران و قال الله تعالی ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن[1] بخوان ایشان
را بسوی راه پروردگار خود بتعلیم علم و به پند دادن بوجه نیک و جدال کن با ایشان بخصلتی که آن نیک است **باب** اذا کان
الکفار مستقرین ببلادهم فالجهاد فرض کفایة ان قام به بعضهم سقط الحرج عن الباقین واذا قصدوا بلادنا
واستنفر الامام المسلمین وجب علی الاعیان ولا وجوب علی الاعمی والمریض والاعرج ومن فی معناهم وقتی که باشند
کافران مستقر در شهرهای خود یعنی مسلمانان را نرنجانید پس جهاد فرض بالکفایه است اگر قائم شوند بآن بعض مسلمانان ساقط شود
گناه از باقی ماندگان و وقتی که قصد کنند کافران بلاد ما را و طلب برآمدن کند بادشاه از مسلمانان واجب میشود جهاد بر
اعیان و وجوب نیست بر نابینا و بر مریض و نه بر کسی که لنگ باشد و نه بر کسی که در معنی اینها باشد و قال الله تعالی وقاتلوهم
حتی لا تکون فتنة ویکون الدین کله لله فان انتهوا فان الله بما تعملون بصیر جنگ کنید با کافران تا وقتیکه نباشد در عالم
شرک و باشد دین همه آن برای خدا پس اگر باز مانند پس هرآئینه خدا تعالی بآنچه میکنند بیناست مدلول این آیت وجوب جهاد است
تا وقتیکه در عالم دینی خلاف دین اسلام نماند و همه اهل زمین مسلمان شوند و قال الله تعالی لا یستوی القاعدون من
المؤمنین غیر اولی الضرر والمجاهدون فی سبیل الله باموالهم وانفسهم فضل الله المجاهدین باموالهم وانفسهم
علی القاعدین درجة وکلا وعد الله الحسنی وفضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما درجات منه ومغفرة
وکان الله غفورا رحیما برابر نیستند نشینندگان از مسلمانان که غیر صاحب عذر باشند و مجاهدان در راه خدا تعالی بمالهای خویش و
ذاتهای خویش بزرگی داده است خدا تعالی مجاهدان را باموال خویش و جانهای خویش بر نشینندگان در درجه و هر یکی را
ازین دو فریق وعده داده است خدای تعالی حالت نیک یعنی بهشت و فضل داده است خدا تعالی مجاهدان را بر نشینندگان
اجر بزرگ که عبارت از درجات بهشت است و از آمرزش و مهربانی و هست خدا تعالی آمرزنده مهربان مترجم گوید این آیت مفسر آیت
سابق است و دلالت میکند بر آنکه امر برای وجوب بالکفایه است زیرا که قاعدون غیر اولی الضرر را وعدهٔ نیک فرمود
و عقوبت به تخفیف نمود پس از مجموع آیتین وجوب جهاد بالکفایه ثابت شد والله اعلم قال الله تعالی

[1] قلت علی هذا اهل العلم وفی الاحراز والتبیین تعلم ما هو فرض کفایة الا علی من تعین خمسة

۱۲۸

شروط التکلیف والعقل والذکورة والفطانة والقدرة علی ... باب تکلیف له کفایة

یا یها الذین امنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض ارضیتم بالحیوة الدنیا من الاخرة فما متاع الحیوة الدنیا فی الاخرة الا قلیل الا تنفروا یعذبکم عذابا الیما ویستبدل قوما غیرکم ولا تضروه شیئا والله علی کل شیء قدیر ای مسلمانان چیست شمارا وقتیکه گفته میشود شمارا بیرون آیید از وطن بقصد جهاد در راه خدا تعالی گران میشوید وترک سفر مینمایید مایل شده بسوی زمین آیا راضی شدید بزندگانی دنیا عوض آخرت پس نیست بهره دنیا در برابر آخرت مگر اندکی اگر بیرون نیایید عذاب کند خدا تعالی شمارا عذاب درد دهنده ویارد قوم دیگر را عوض شما ضرر نرسانید خدارا چیزی ترک نصرت دین او وخدا بر هر چیز توانا است مترجم گوید رضی الله عنه ازین آیت فهمیده شد که نزدیک استنفار جهاد فرض علی الاعیان میشود واستنفار را چون منقح کنیم حاصل شود حالتی که بمقتضای استنفار شده است از قصد کفار بلاد مارا وقیام حرب درمیان جیوش مسلمین وکافرین وعدم کفایه از آن مسلمانان وآنچه بدان مانند **قال الله تعالی** لیس علی الاعمی حرج ولا علی الاعرج حرج ولا علی المریض حرج ومن یطع الله ورسوله یدخله جنت تجری من تحتها الانهر ومن یتول یعذبه عذابا الیما نیست بر نابینا گناهی ونه بر لنگ گناهی ونه بر بیمار گناهی یعنی از قعود از جهاد وهر که فرمان بردار خدا ورسول او کند در آرد میکند او را خدا تعالی در بهشتها که میرود زیر آن جویها وهر که اعراض نمود یعنی از فرمان برداری خدا ورسول او عذاب میکند او را عذاب درد دهنده **قال الله تعالی** لیس علی الضعفاء ولا علی المرضی ولا علی الذین لا یجدون ما ینفقون حرج اذا نصحوا لله ورسوله نیست بر ناتوانان ونه بر بیماران ونه بر آنانکه نمی یابند آنچه خرج کنند هیچ گناه چون نیک خواهی کنند با خدا ورسول **وباب** الامر بالرمی ورباط الخیل وتعاهدها وفضل اعانة الغزاة باب در بیان امر بتیر انداختن وامر بمهیا داشتن سپاهی ومغبر گرفتن آن برای غزا وفضیلت یاری نمودن غازیان **وقال الله تعالی** واعدوا لهم ما استطعتم من قوة ومن رباط الخیل ترهبون به عدو الله وعدوکم واخرین من دونهم لا تعلمونهم الله یعلمهم وما تنفقوا من شیء فی سبیل الله یوف الیکم وانتم لا تظلمون وآماده سازید ای مسلمانان برای غزای کافران آنچه توانید از آنچه توانای حرب بدان حاصل شود مثل تیر وکمان ونیزه وشمشیر وزره وما از آماده داشتن سپاهی ترسانید بآن آماده داشتن دشمن خدارا ودشمن خودرا وقومی دیگر را نیز بجز ایشان شما نمیدانید ایشانرا وخدا میداند ایشانرا یعنی اهل نفاق والله اعلم وآنچه خرج کنید از هر چه باشد در راه خدا تمام داده شود بشما وشما ستم کرده نشوید **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الخیل فی نواصیها الخیر الی یوم القیامة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود سپاهی بسته شده است موی پیشانی اینها خیر تا روز قیامت یعنی غنیمت وغلبه بر کفار وابسته با آماده داشتن سپاهی است **مالک** عن یحیی بن سعید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم رئی یمسح وجه فرسه بردائه فسئل عن ذلک فقال انی عوتبت

اللیل فی الخیل رسول الله صلی الله علیه وسلم را دیدند درین حالت که مسح میفرمود روی اسپ خود را بچادر مبارک خود پس سوال کرده

شد ازین پس جواب فرمود که هر آئینه من عتاب کرده شده ام شب در باب اسپان **باب** استحباب المسابقة علی الخیل و بیان استحباب اسپ دوانیدن

سواران در میان اسپان **مالك** عن نافع عن عبد الله ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم سابق بین الخیل التی قد اضمرت

من الحفیاء وکان امدها ثنیة الوداع وسابق بین الخیل التی لم تضمر من الثنیة الی مسجد بنی زریق وان عبد الله بن عمر کان ممن سابق

بها رسول الله صلی الله علیه وسلم حکم فرمود بر مسابقت در میان اسپانی که تضمیر کرده شده بود و آنها را از ابتدای حفیا و

غایت او ثنیة الوداع بود و حکم فرمود بر مسابقت در میان اسپانی که تضمیر کرده نشد آنها را از ثنیة الوداع تا مسجد

بنی زریق و عبد الله بن عمر بود از جماعه که مسابقت کردند آن **باب** اخذ المال علی المسابقة واذا دخل محلل

بین متسابقین فلیس بمیسر و بیان گرفتن مال بر مسابقت و وقتی که داخل شود شخصی سیوم که حلال کننده باشد

در میان دو شرط کننده پس آن مسابقت و آن شرط قمار نیست **مالك** عن یحیی بن سعید انه سمع سعید بن المسیب انه

یقول لیس برهان الخیل باس اذا دخل فیها محلل فان سبق اخذ السبق وان سبق لم یکن علیه شیء سعید بن المسیب

میگفت نیست در شرط کردن بر دوانیدن اسپان هیچ باک وقتی که داخل شود در میان دو شرط کننده محلل پس اگر

کند آن محلل بگیرد شرط را و اگر کسی بروی سبقت کند پس هیچ چیز واجب نیست بروی **باب** اذا جعل شیئا

فی سبیل الله وسلمه الی رجل متی یثبت له الملك وقتی که مقرر کند چیزی در راه خدای تعالی و سپرد آن را بدست شخصی

کدام وقت ثابت میشود برای آن شخص ملک آن چیز **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه کان اذا اعطی

شیئا فی سبیل الله یقول لصاحبه اذا بلغت به وادی القری فشانك به عبد الله بن عمر وقتی که میداد چیزی در راه

خدا میگفت صاحب او را وقتی که برسی همراه او بوادی قری پس بکن بآنچیز هر چه خواهی **مالك** عن یحیی

بن سعید ان سعید بن المسیب کان یقول اذا اعطی الرجل الشیء فی الغزو فبلغ به راس مغزاة فهو له سعید بن المسیب

میگفت وقتیکه بدهد مردی چیزی را در راه غزا پس رسید همراه آنچیز بسر حدی جای غزا پس آنچیز آن شخص راست **باب**

لا یسافر بالقرآن الی ارض العدو مسافرت کرده نشود همراه قرآن بسوی زمین دشمن **مالك** عن نافع عن ابن عمر

انه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یسافر بالقرآن الی ارض العدو رسول الله صلی الله علیه وسلم منع

فرمود که مسافرت کرده شود همراه قرآن بسوی زمین عدو **قال** مالك وانما ذلك مخافة ان یناله العدو

گفت مالک و جز این نیست که این حکم بجهت آنست که بگیرد آن را دشمن **باب** النهی عن موالاة الکفار

بما یؤدی الی غلبة الکفار او هزیمة المسلمین باب منع از دوستی کفار بچیزیکه برساند بسوی غلبه کفار و هزیمت مسلمانان **قال**

الله تعالی لا تتخذوا عدوی وعدوکم اولیاء تلقون الیهم بالمودة الآیة دوست مگیرید ای مسلمانان دشمنان مرا

ودشمنان خود را می افگنید بسوی ایشان پیغام بسبب دوستی ثم فسر فقال لا ینهیکم الله عن الذین لم یقاتلوکم فی الدین ولم یخرجو

کم من دیارکم ان تبروهم وتقسطوا الیهم ان الله یحب المقسطین انما ینهیکم الله عن الذین قاتلوکم فی الدین

واخرجوکم من دیارکم وظاهروا علی اخراجکم ان تولوهم ومن یتولهم فاولئک هم الظلمون منع نمیکند خدا تعالی شما

را از موصلت آنانکه جنگ نکردند با شما در مقدمه دین وبیرون نکردند شمارا از خانهای شما منع نمیکند از آنکه احسان کنید

با ایشان وانصاف نمائید در حق ایشان هرآینه خدا تعالی دوست میدارد انصاف کنندگان را جز این نیست که منع میفرمائد شمارا

خدا تعالی از موصلت آنانکه جنگ کردند با شما در مقدمه دین وبیرون کردند شمارا از خانهای شما ومعاونت دیگران کردند

در برآوردن شما منع میکند از آنکه دوستی دارید با ایشان وهرکه دوستی دارد با ایشان پس آن جماعه ایشان اند ستمگاران **باب**

یجب ثبات المسلمین یوم الزحف فی مقابلة ضعفهم من الکفار والفرار حینئذ کبیرة واجبست ثابت ماندن مسلمانان

روز جنگ با کافران در مقابله دو چند ایشان از کافران وگریختن درین حالت گناه کبیره است قال الله تعالی یا ایها

الذین امنوا اذا لقیتم الذین کفروا زحفا فلا تولوهم الادبار ومن یولهم یومئذ دبره الا متحرفا لقتال او متحیزا

الی فئة فقد باء بغضب من الله وماویه جهنم وبئس المصیر ای مسلمانان وقتیکه ملاقات کنید با کافران جمع شده

برای کارزار پس مگردانید بسوی ایشان پشت خود را یعنی فرار مکنید وهرکه بگرداند از ایشان پشت را آنروز مگر بازگشته برای

جنگی یعنی حیله کند برای جنگ یا آنکه فرار کند تا عدو در عقب او افتد واز جماعت خود تنها شود آنگاه کارزار نماید یا فرار

کند تا عدو از حصن برآمده بمیدان رسد آنگاه کارزار میسر شود وعلی هذا القیاس یا بهم برآمده بسوی جمع فرار کند تا ملحق شود بجماعتی

از مسلمانان وبا ایشان جمع شده کارزار نمایند پس هرکه فرار کند در غیر این صورتها پس هرآینه رجوع کرد بغضبی از جانب خدا

وجای او دوزخ است وبد جائیست دوزخ قال الله تعالی یا ایها النبی حرض المومنین علی القتال ان یکن منکم عشرون

صابرون یغلبوا مائتین وان منکم مائة یغلبوا الفا من الذین کفروا بانهم قوم لا یفقهون ای پیغمبر رغبت بده

مسلمانان را بر جنگ کافران اگر باشند از شما بیست کس صبر کننده غالب شوند بر دو صد کس واگر باشند از شما صد کس غالب

شوند بر هزار کس از کافران بسبب آنکه ایشان قومی هستند که نمی فهمند الآن خفف الله عنکم وعلم ان فیکم ضعفا فان

یکن منکم مائة صابرة یغلبوا مائتین وان یکن منکم الف یغلبوا الفین باذن الله والله مع الصابرین اکنون سبک

ساخت خدا تعالی از سر شما ودانست که در میان شما ضعفی هست پس اگر باشند از شما صد کس صبر کننده غالب شوند

بر دو صد کس واگر باشند از شما هزار کس غالب شوند بر دو هزار کس بفرمان خدا تعالی وخدا با صابران هست مترجم گوید اینجا

خبر یعنی امر است و آیت اول دال است بر وجوب ثبات مسلمین در مقابله ده چندان بعد از آن منسوخ شد و آیه دیگر نازل گشت و آن دلالت میکند بر وجوب ثبات مسلمین در مقابله دو چندان و این تخصیص است آیه فلا تولوهم الادبار والله اعلم

باب النهی عن قتل النساء والولدان باب در منع از قتل زنان و کودکان **مالك** عن نافع ان رسول الله صلى الله عليه وسلم راى في بعض مغازيه امرأة مقتولة فانكر ذلك ونهى عن قتل النساء والصبيان رسول الله صلى الله علیه وسلم دید در بعضی غزوات زنی را کشته شده بود پس ناپسند داشت آنرا و منع فرمود از کشتن زنان و کودکان **باب** النهی عن قتل النساء والصبیان فی حال التبییت در منع از کشتن زنان و کودکان در حال شبخون کردن **مالك** عن ابن شهاب عن ابن لكعب بن مالك انه قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم الذين قتلوا ابن ابي حقيق عن قتل النساء والولدان قال فكان رجل منهم يقول برحت بنا امرأة ابن ابي الحقيق بالصياح فارفع عليها السيف ثم اذكر نهى رسول الله فاكف ولولا ذلك لاسترحنا منها منع فرمود رسول الله صلى الله علیه وسلم آنانرا که کشتند ابن ابی الحقیق را از کشتن زنان و کودکان پس میگفت مردی از آنانکه حاضر بودند در کشتن او تصدیع بسیار میداد ما را زن ابن ابی الحقیق بفریاد و فغان پس میبرداشتم شمشیر بر وی باز یاد میکردم منع فرمودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس باز میداشتم دست خود را و اگر نبودی این منع راحت مییافتیم از تصدیع آن زن یعنی میکشتیم و از تصدیع او فارغ البال میشدیم **باب** النهی عن الغلول والغدر والمثلة وقتل الرهبان والهرمى وقطع الشجر المثمر وعقر الدواب الا لمصلحة لا تحصل بذلك واستحباب وصية الامام بمثل ذلك لجيوشه وامرائه در باب منع از خیانت کردن در غنیمت و شکستن عهد و گوش و بینی بریدن کسی و کشتن گوشه نشینان و پیران و بریدن درخت میوه دار و پی کردن چهارپایان مگر برای مصلحتی که حاصل نمیشود مگر باین چیزها و در مستحب بودن وصیت بادشاه بمثل این امور لشکر خود را و امرای خود را **مالك** انه بلغه ان عمر بن عبد العزيز كتب الى عامل من عماله انه بلغنا ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان اذا بعث سرية يقول لهم اغزوا باسم الله في سبيل الله تقاتلون من كفر بالله لا تغلوا ولا تغدروا ولا تمثلوا ولا تقتلوا وليدا ولا امرأة وقل ذلك لجيوشك وسراياك ان شاء الله والسلام عليك عمر بن عبد العزیز نامه نوشت بسوی عاملی از عاملان خود که خبر رسیده است بما که رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه میفرستاد لشکری میفرمود ایشانرا جنگ کنید بنام خدای تعالی در راه خدا جنگ کنید با هر که کافر باشد بخدا غلول نکنید و عهد شکنید و مثله نکنید و نکشید کودک را و نه زن را و نوشت عمر بن عبد العزیز بعامل خود که بگو این سخن لشکرهای بزرگ خود را و لشکرهای کوچک خود را ان شاء الله تعالی و سلام بر تو باد **مالك** عن يحيى بن سعيد ان ابا بكر الصديق بعث جيوشا الى الشام فخرج يمشي مع يزيد بن ابي سفيان وكان امير ربع من تلك الارباع فزعموا ان يزيد قال

قولہ امیر ... بعث ... یعنی الشام ... الجلد الثانی ... قولہ ... یعنی ... یقال ... الشام ... یعنی ... قولہ ... یقال ... الشام ... اسامہ ... بن

لابی بکر اما ان ترکب واما ان انزل فقال ابوبکر ما انت بنازل وما انا براکب انی احتسب خطای ھذہ فی سبیل اللہ قال

انک ستجد قوما زعموا انھم حبسوا انفسھم فی سبیل اللہ فذرھم وما زعموا انھم حبسوا انفسھم لہ وستجد قوما

فحصوا عن اوساط رؤسھم من الشعر فاضرب ما فحصوا عنہ بالسیف وانی موصیک بعشر لا تقتلن امراۃ ولا صبیا

ولا کبیرا ھرما ولا تقطعن شجرا مثمرا ولا تخربن عامرا ولا تعقرن شاۃ ولا بعیرا الا لماکلۃ ولا تحرقن نخلا ولا تغرقنہ

ولا تغلل ولا تجبن حضرت ابوبکر صدیق فرستاد لشکرہا را بسوی شام پس برآمد از مدینہ بمشایعہ راہ میرفت با یزید بن ابی

سفیان ویزید بن ابی سفیان امیر یک جمع بود از جماعتہای آن لشکر پس روایت کردند راویان کہ یزید بن ابی سفیان گفت

ابوبکر صدیق را یا اینست کہ تو سوار شوی یا اینست کہ من فرود آیم از جانور پس گفت حضرت ابوبکر نیستی تو فرود آیندہ

ونیستم من سوار شوندہ ہر آئینہ من شمار کردہ ام این گامہای خود را در راہ خدا تعالی بعد ازان فرمود حضرت ابوبکر صدیق

او را ہر آئینہ تو خواہی یافت قومی را کہ گمان میکنند کہ باز داشتہ اند خود ہا را در راہ خدا تعالی پس بگذار ایشان را با زعم ایشان

کہ ایشان باز داشتہ اند خود ہا را در راہ خدا تعالی یعنی راہبان وگوشہ نشینان را کہ بزعم خویش برای خدا تعالی گوشہ نشینی اختیار

کردہ اند نباید کشت وخواہی یافت قومی را کہ موی ستردہ اند از میانہ سرہای خود پس بزن آنرا کہ ستردہ اند از وے

بشمشیر یعنی مجوس کہ حلق سر دران عصر خصلت مجوس بود وہر آئینہ من وصیت کنندہ ام ترا بدہ کلمہ کہ ہرگز مکش زن را ونہ

کودک را ونہ پیر کلان سال وبالیدہ شدہ را وقطع مکن درخت میوہ دار را وخراب مکن آبادان را ومیازار بز را ونہ شتر را

مگر برای خوردن ومسوزان خرمایان را وغرق مساز آنہا را وغلول مکن وبزدلی مکن **باب تحریم الغلول والتشدید**

فیہ ویستثنی من ذلک الطعام یصاب بارض الحرب بیان حرام بودن غلول یعنی گرفتن مال از بیت المال بخیانت

وتشدید دران وجدا کردہ میشود ازین حرمت طعامی کہ یافتہ شود در ارض حرب **قال تعم** وما کان لنبی ان یغل ومن

یغلل یات بما غل یوم القیامۃ وہرگز خیانت از نبی نمی آید وہر کہ خیانت کند خواہد آورد آن چیز را کہ خیانت کردہ است روز

قیامت یعنی بر سر داشتہ **مالک** عن عبد ربہ بن سعید عن عمرو بن شعیب ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حین

صدر من حنین وھو یرید الجعرانۃ سالہ الناس حتی دنت بہ ناقتہ من شجرۃ فتشبکت بردائہ حتی نزعتہ عن ظھرہ

فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ردوا علی ردائی اتخافون ان لا اقسم بینکم ما افاء اللہ علیکم والذی نفسی

بیدہ لو افاء اللہ علیکم مثل سمر تھامۃ نعما لقسمتہ علیکم ثم لا تجدونی بخیلا ولا جبانا ولا کذابا فلما نزل رسول

اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قام فی الناس فقال ادوا الخائط والمخیط فان الغلول عار ونار وشنار علی اھلہ یوم القیامۃ

قال ثم تناول من الارض وبرۃ من بعیر او شیئا ثم قال والذی نفسی بیدہ ما لی مما افاء اللہ علیکم ولا مثل ھذہ الا الخمس

ای یحبسوا انفسھم ... منھم کالمجوس القطا ... والکبیر الشامۃ مسنۃ قولہ ولا ... ھرما قال ابو حنیفۃ والشافعی ... یقتل الشیخ الفانی قال الشافعی یقتل قولہ ولا تقطعن شجرا مثمرا ... الشافعی ... الخبر بتعقبہ الشافعی وابو حنیفۃ بان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قطع نخل بنی النضیر ... وفی ذلک نزل ما قطعتم من لینۃ وتاول الشافعی قول الصدیق علی انہ انما امرھم

... لیشتغلوا بالاھم وھو قتال المقاتلۃ ولا یشتغلوا باھل الصوامع والشیوخ والھرمی وقطع الشجر وقال فی نھیہ عن قطع الشجر ... ھو ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم کان وعد ... ھم فتح الشام ... بقاء نفعھا للمسلمین ١٢

مردود علیکم رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتی که بازگشت از حنین حالانکه اراده میکرد جعرانه را سوال نمودند از وی
صلی الله علیه وسلم مردمان تا آنکه نزدیک شد با آنحضرت صلی الله علیه وسلم ناقهٔ آنحضرت از درخت پس درآویخت
شاخهای درخت بردای آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا آنکه بربود شاخهای آن درخت چادر از پشت مبارک او
صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت بازگردانید بمن چادر مرا آیا میترسید که قسمت نکنم درمیان شما آنچه بازگردانیده است خدای تعالی
بر شما قسم بذات پاکی که نفس من در دست اوست اگر باز گرداند خدای تعالی بر شما مثل درختان مغیلان که در سرزمین تهامه است
از چارپایان قسمت کنم آنرا درمیان شما بعد از آن نیابید مرا بخیل و نه بزدل و نه دروغگوی پس وقتیکه فرود آمد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم از سواری برای خطبه استاد درمیان مردمان پس فرمود ادا کنید سوزن را و رشته که بدان
دوخته شود پس هر آینه غلول ننگ است آتش است و عیب است بر اهل آن در روز قیامت گفت راوی بعد از آن
گرفت پاره از پشم شتری یا از ان بزی پس فرمود قسم بآن ذات پاک که نفس من در دست اوست نیست مرا از آنچه
خدای تعالی بازگردانیده است بر شما و نه مانند این پشم مگر خمس و خمس بازگردانیده شده است بر شما یعنی برای حوائج شما
نگاهداشته ام و بران صرف میشود **مالك** عن ثور بن زید الدیلی عن ابی الغیث مولی ابن مطیع عن
ابی هریرة انه قال خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم عام حنین فلم نغنم ذهبا ولا ورقا الا الاموال و
الثیاب والمتاع قال فاهدی رفاعة بن زید لرسول الله صلی الله علیه وسلم غلاما اسود یقال له مدعم فوجه رسول
الله صلی الله علیه وسلم الی وادی القری حتی اذا کنا بوادی القری بینما مدعم یحط رحل رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذ جاءه سهم عائر فاصابه فقتله فقال الناس هنیئا له الجنة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلا والذی نفسی
بیده ان الشملة التی اخذ یوم حنین من المغانم لم تصبها المقاسم لتشتعل علیه نارا فلما سمع الناس ذلك جاء رجل
بشراك او شراکین الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم شراك او شراکان من نار ابو هریره گفت
برآمدیم همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم سال خیبر پس غنیمت بدست نیاوردیم طلای و نه نقره مگر اموال را و جامها و متاع را
گفت ابوهریره پس هدیه گذرانید رفاعه بن زید برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم غلامی سیاهی که گفته میشد او را مدعم
پس متوجه شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسوی وادی قری تا آنکه رسیدیم بوادی قری در آن ساعت مدعم فرود می آورد پالان شتر آنحضرت
صلی الله علیه وسلم که ناگاه آمد او را تیری که انداز نده آن معلوم نشد پس کشت مدعم را پس گفتند مردمان گوارا باد او را بهشت پس فرمود
آنحضرت صلی الله علیه وسلم همچنین نیست که شما میگوئید قسم بذاتی که نفس من در دست قدرت اوست هر آینه گلیمی که گرفته
بود در روز حنین از غنائم که هنوز نرسیده بود آنرا قسمت یعنی پیش از قسمت تصرف نموده بود هر آینه می افروزد بروی آتش شده پس وقتیکه شنیدند

مردمان این سخن را آورد مردی یک دوال نعلی یا دو دوال بسوی آنحضرت صلعم پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم یک شراک یا دو شراک از نارست یعنی قلیل و کثیر غلول موجب آتش است قال مالك لا ادری باسا ان یاکل المسلمون اذا دخلوا ارض العدو من طعامهم ما وجدوا من ذلك كله قبل ان تقع فی المقاسم قال مالك وانا ادری الابل والبقر والغنم بمنزلة الطعام یاکل منه المسلمون اذا دخلوا ارض العدو كما یاكلون من الطعام قال ولو ان ذلك لا یوكل حتی یحضر الناس المقاسم ویقسم بینهم اضر ذلك بالجیوش قال فلا اری باسا بما اكل من ذلك كله علی وجه المعروف والحاجة الیه ولا اری ان یدخر احد من ذلك شیئا یرجع به الی اهله گفت مالک نمی بینم هیچ باک باکه بخورند مسلمانان وقتیکه داخل شوند در زمین دشمن از طعامهای ایشان چیزیراکه یافتند از ان طعامها همه آن پیش از آنکه واقع شود در قسمت گفت مالک ومن می بینم شتر و بقر وغنم را بمنزله طعام که بخورند مسلمانان از ان وقتیکه داخل شوند زمین عدو را چنانچه میخورند از طعام گفت مالک اگرچه این چیز را خورانیده نشوند تا وقتیکه حاضر شوند مردمان مقاسم را وقسمت کرده شود درمیان ایشان ضرر رسانند هست آن لشکرها را گفت پس نمی بینم باک بچیزیکه خورده شود از ان طعام ها همه آن بر خصلت پسندیده واحتیاج ایشان بسوی آن ونمی بینم که ذخیره سازد کسی از ان طعامها چیزیرا تا ببرد آنرا بسوی اهل خود یعنی جایز نیست ذخیره آن وبردن بخانه خود هیچکس را والله اعلم

باب ادب الغازی اذا خرج فی الغزو دربیان ادب غازی وقتیکه برآید در جنگ

مالك عن یحیی بن سعید عن معاذ بن جبل انه قال الغزو غزوان فغزو تنفق فیه الكریمة ویباسر فیه الشریك ویطاع فیه ذو الامر ویجتنب فیه الفساد فذلك الغزو خیر كله وغزو لا تنفق فیه الكریمة ولا یباسر فیه الشریك ولا یطاع فیه ذو الامر ولا یجتنب فیه الفساد فذلك الغزو لا یرجع صاحبه كفافا معاذ بن جبل گفت غزا دو قسم است پس یک قسم غزا این است که خرج کرده میشود دران متاع نفیس وبخوشخوئی صحبت داشته شود با شریک وفرمانبرداری کرده میشود صاحب امر را واحتراز کرده میشود از فساد پس این غزو خیرست همه آن وقسم دیگر از غزا این است که خرج کرده نمیشود دران متاع نفیس وبخوشخوئی صحبت داشته نمیشود با شریک وفرمان برداری کرده نمیشود صاحب امر را ودران واحتراز کرده نمیشود دران از فساد پس این غزا رجوع نمیکند صاحب آن غزا و نفع ونقصان او برابر نمیشود بلکه اثم او غالب میباشد

باب الامان والتشدید علی من امن طعامه قتله دربیان آنکه امان دادن وتشدید بر کسی که امن داد کافر را بعد از ان بکشت او را

مالك باسناده عن ام هانی انها قالت قلت یا رسول الله زعم ابن امی علی بن ابی طالب انه قاتل رجلا اجرته فلان بن هبیرة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم قد اجرنا من اجرت یا ام هانی ام هانی گفت گفتم بحضرت

قوله ما علیه اهل العلم وخصوصا منه ما لیس باس من الطعام بقدر الحاجة ۱۲

۱۳۵

قوله علی هذا اهل العلم ۱۲

آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا رسول الله گفت پسر مادر من علی بن ابی طالب که هر آئینه او کشنده مردیست که امان دادم من
او را که فلان پسر هبیره باشد پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه امان دادیم ما کسی را که امان داد تو یا ام هانی

مالک عن رجل من اهل الکوفة ان عمر بن الخطاب کتب الی عامل جیش کان بعثه انه بلغنی ان رجالا منکم یطلبون العلج حتی اذا
اسند فی الجبل وامتنع قال رجل مترس یقول لا تخف فاذا ادرکه قتله والذی نفسی بیده لا اعلم مکان احد فعل ذلک
الا ضربت عنقه عمر بن الخطاب نوشت بسوی عامل لشکری که فرستاده بود او را که خبر رسیده است بمن که مردان چند از
شما طلب میکنند کافر را تا وقتی که پناه گرفت در کوه خود را ایمن ساخت از تعرض شما میگوید شخصی از شما مترس پس وقتیکه
یافت او را میکشد او را قسم بذات پاکی که نفس من در دست اوست ندانم بودن کسی که کرده باشد این کار را مگر آنکه بزنم
گردن او را **قال مالک** لیس هذا الحدیث بالمجتمع علیه ولیس علیه العمل گفت مالک این حدیث مجتمع علیه نیست یعنی نزدیک
جمهور حکم قتل نیست بقتل متامن بمترجم گوید احتمال دارد که این قول بنابر تهدید و تخویف از عمر بن الخطاب صادر شده باشد
بغیر قصد قتل

باب خمس المغنم لله ولرسوله ولذی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل پنجم حصه غنیمت خدا راست
و رسول او را و صاحب قرابت را یعنی هاشمیان و مطلبیان را که اهل قرابت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و یتیمان و بینوایان را
و مسافران را **قال الله** واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی والیتامی والمساکین وابن
السبیل ان کنتم امنتم بالله وما انزلنا علی عبدنا یوم الفرقان یوم التقی الجمعان والله علی کل شیء قدیر و بدانید که آنچه غنیمت
یافتید از هر چه باشد پس خدا راست پنجم حصه آن و پیغمبر را و صاحب قرابت را بنسبت پیغمبر صلی الله علیه وسلم که بنو هاشم و بنو مطلب اند
و یتیمان و مسکینان را و مسافران را هست اگر ایمان آورده اید بخدا و بآنچه فرود آوردیم بر بنده خود در روز فرقان یعنی روزیکه
که فرق در میان حق و باطل متحقق شد در روزیکه بهم آمدند دو گروه یعنی مسلمانان و کافران باین امر عمل کنید و خدا بر هر چیز تواناست

باب اربعة اخماس المغنم لمن شهد لو قعد من الغزاة للراجل سهم وللفارس ثلثة اسهم چهار حصه از غنیمت برای
کسی است که حاضر شد در وقعه از غزوه پیاده را یک سهم است و سوار را سه سهم **مالک** انه بلغه ان عمر بن عبد العزیز کان یقول
للفرس سهمان وللراجل سهم گفت مالک خبر رسید بمن که عمر بن عبد العزیز میگفت اسپ را دو سهم است و مرد را یک سهم است

باب یسوی بین الاقسام بالقیمة برابر کرده شود در میان تمام غنیمت **مالک** عن یحیی بن سعید انه سمع سعید بن المسیب
یقول کان الناس فی الغزو اذا اقتسموا غنائمهم یعدلون البعیر بعشر شیاه سعید بن المسیب میگفت که بودند مردمان در غزو
وقتیکه قسمت میکردند غنیمت های خود را برابر میکردند یک شتر را به ده بز

باب اذا وجد فی الغنیمة قبل القسمة مال المسلم
قد استولی علیه الکفار رد علی صاحبه وقتیکه یافته شود در غنیمت پیش از قسمت مالی از آن مسلمانی که غالب شده بودند بر آن

بر آن کافران رد کرده شود و بقضا او بغیر قسمت **مالک** انه بلغه ان عبدا لعبد الله بن عمر ابق وان فرسا له عار فاصابهما المشرکون ثم غنمهما المسلمون فردا علی عبد الله بن عمر وذلک قبل ان یصیبهما المقاسم غلامی از آن عبد الله بن عمر بگریخت و اسپی از آن او بگله اسپان لاحق شد پس بدست آوردند آن هر دو را مشرکان بعد از آن در غنیمت گرفتند آنها را مسلمانان پس رد کرده شد آنها را بر عبد الله بن عمر این پیش از آن بود که واقع شود در آنها قسمت

باب السلب للقاتل

سلب مقتول کشنده او راست زیاده از حصه او **مالک** عن یحیی بن سعید عن عمر بن کثیر بن افلح عن ابی محمد مولی ابی قتادة عن ابی قتادة بن ربعی انه قال خرجنا مع رسول الله صلعم عام حنین فلما التقینا کانت للمسلمین جولة قال فرایت رجلا من المشرکین قد علا رجلا من المسلمین قال فاستدرت له حتی اتیته من ورائه فضربته بالسیف علی حبل عاتقه فاقبل علی فضمنی ضمة وجدت منها ریح الموت ثم ادرکه الموت فارسلنی قال فلقیت عمر بن الخطاب فقلت له ما بال الناس فقال امر الله ثم ان الناس رجعوا فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قتل قتیلا له علیه بینة فله سلبه قال فقمت ثم قلت من یشهد لی ثم جلست ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قتل قتیلا له علیه بینة فله سلبه قال فقمت ثم قلت من یشهد لی ثم جلست ثم قال ذلک فی الثالثة فقمت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما لک یا ابا قتادة فقصصت علیه القصة فقال رجل من القوم صدق یا رسول الله وسلب ذلک القتیل عندی فارضه منی یا رسول الله فقال ابوبکر لا ها الله اذا لا یعمد الی اسد من اسد الله یقاتل عن الله و رسوله فیعطیک سلبه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم صدق فاعطه ایاه فاعطانیه فبعت الدرع فابتعت به مخرفا فی بنی سلمة فانه لاول مال تاثلته فی الاسلام ابو قتاده گفت برآمدیم همراه رسول الله صلی الله علیه وسلم سال حنین وقتیکه ملاقات کردیم با کافران واقع شد بر مسلمین نوعی از هزیمت گفت پس دیدم شخصی از کافران که غالب آمده است بر مردی از مسلمانان پس گردیدم برای او تا آنکه آمدم نزدیک او از پس پشت او پس زدیم او را بشمشیر بر رگ گردن او پس روی آورد بر من پس تنگ گرفت مرا تنگ گرفتنی که یافتم از آن بوی مرگ بعد از آن رسید او را موت پس بگذاشت مرا پس ملاقات کردم با عمر بن الخطاب پس گفتم او را چیست حال مردمان پس گفت حضرت عمر تقدیر الهی بعد از آن مردمان رجوع کردند بمقابله کافران پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم هر که کشته است کشته شده که برای او بر کشتن آن مقتول گواهی هست پس او راست سلب او گفت ابو قتاده پس استادم بعد از آن گفتم که گواهی دهد برای من بعد از آن نشستم بعد از آن فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر که کشته است کشته شده را که برای او بر کشتن آن مقتول گواهی هست پس او راست سلب او یعنی سلاح و لباس و مانند آن گفت ابو قتاده پس استادم

قال ابو حنیفة ... الا ان ینفل ... بعد القتال لیاخذ القاتلون سلب المقتولین ۱۲

پس شادم بعد ازان گفتم کہ گواہی دہد برای من بعد ازان بنشستم بعد ازان فرمود ہمین سخن و رکرہ سیوم پس استادم پس فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
چیست حال تو ای ابو قتادہ پس بیان نمودم در پیش آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آن قصہ را پس گفت شخصی ازان قوم راست گفت یا رسول اللہ
وسلب آن کشتہ نزدیک منست پس خوشنود کن یا رسول اللہ ابو قتادہ را از من پس گفت ابوبکر قسم بخدا قصد نکند آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بسوی شیری
از شیران خدا تعالی کہ جنگ میکند از جانب خدا تعالی و رسول او پس بدہد ترا سلبی کہ حق اوست پس فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم راست
گفت ابوبکر پس بدہ آن سلب ابو قتادہ را پس داد مرا پس فروختم زرہ را پس خرید کردم بآن مال بوستانی در محلہ بنی سلمہ
پس ہر آئینہ این بوستان اول مالی بود کہ سرمایہ گرفتم آن را در عہد اسلام **باب** السلب ما ذا سلب چہ چیز ہست **مالک** عن
ابن شہاب عن القاسم بن محمد انہ قال سمعت رجلا یسال عبد اللہ بن عباس عن الانفال فقال ابن عباس الفرس
من النفل والسلب من النفل قال ثم عاد المسئلۃ فقال ابن عباس ذلک ایضا قال الرجل الانفال التی قال اللہ تعالی تبارک
وتعالی فی کتابہ ما ہی قال القاسم فلم یزل یسالہ حتی کاد ان یحرجہ فقال ابن عباس اتدرون ما مثل ہذا مثل صبیغ الذی ضربہ
عمر بن الخطاب قاسم بن محمد گفت شنیدم شخصی را کہ سوال میکرد عبد اللہ بن عباس را از انفال یعنی نفالی کہ در قرآن عظیم
آمدہ چیست گفت ابن عباس اسپ از نفل ست وسلب از نفل ست گفت قاسم بعد ازان عود کرد آن شخص در سوال خود
پس گفت ابن عباس ہمین جواب دیگر بار نیز بعد ازان گفت آن مرد انفالی کہ مذکور کرد حقتعالی در کتاب خود چیست گفت
قاسم پس ہمیشہ سوال میکرد ابن عباس را تا آنکہ نزدیک بود کہ تصدیع دہد او را پس گفت ابن عباس آیا میدانید چیست
صفت این شخص صفت او مانند صبیغ ہست کہ زدہ بود او را عمر بن الخطاب **باب** اذا دای الامام بعض الجیش
قد تحمل عناء فی الحرب نفلہم بما شاء ثم یجعلہم اسوۃ الجماعۃ فی سہمان الغنیمۃ وکذلک اذا شرط شیئا لہادی طریق و
جاسوس وغیرہ بما شرط وقتیکہ بیند امام بعض لشکریان خود را کہ ہر آئینہ تحمل رنجی نمودند در جنگ زیادہ دہد ایشان را آنچہ
میخواہد بعد ازان میگرداند ایشان را برابر جماعت در حصہای غنیمت ہمچنین وقتیکہ شرط کند چیزی برای راہ نماینده را
و جاسوس تمام دہد او را چیزی کہ شرط کردہ ہست **مالک** عن نافع عن عبد اللہ بن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
بعث سریۃ فیہا عبد اللہ بن عمر قبل نجد فغنموا ابلا کثیرۃ وکان سہمانہم اثنی عشر بعیرا او احد عشر بعیرا ونفلوا
بعیرا بعیرا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرستاد لشکری خورد را کہ دران بود عبد اللہ بن عمر بجانب نجد پس غنیمت یافتند
شتران بسیار را و بود حصہای ایشان دوازدہ دوازدہ شتر یا یازدہ یازدہ شتر و عطا کردہ شد آن لشکر را یک یک
شتر **باب** یعطی الانفال من الخمس دادہ میشود نفل از پنجم حصہ **مالک** عن ابی الزناد عن سعید بن المسیب
انہ قال کان الناس یعطون النفل من الخمس سعید ابن المسیب گفت کہ مردمان را میدادند نفل از خمس **باب** ما افاء اللہ

قوله علیه الشافعی ان السلب الذی یستحقه القاتل کل ما یکون علی المقتول من ثوب وسلاح ومنطقة وفرسه الذی هو علیه وممسكه ولجامه

قوله علیه الشافعی

۱۳۸ قوله علیه الشافعی ان ینفل من خمس الخمس سهم النبی صلی الله علیه وسلم وهذا معنی قوله صلی الله علیه وسلم ما لی مما افاء الله علیکم الا الخمس والخمس مردود فیکم

من الكفار بلا ایجاف خیل ولا رکاب فهو للاصناف الخمسة وللمهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان من
اهل السوابق فما بقی فلمصالح المسلمین اب و بیان آنچه بازگردانیده ست از کفار بغیر دوانیدن اسپان و شتران پس
آن مقسوم ست برای اصناف خمسه و برای مهاجران و انصار و آنانکه پیروی ایشان کردند بنیکوی از اهل سوابق پس
آنچه باقیماند پس آن برای مصالح مسلمانان ست قال الله ما افاء الله علی رسوله منهم فما اوجفتم علیه من خیل
ولا رکاب ولکن الله یسلط رسله علی من یشاء والله علی کل شیء قدیر ما افاء الله علی رسوله من اهل القری فلله و
للرسول ولذی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل کیلا یکون دولة بین الاغنیاء منکم وما آتاکم الرسول فخذوه و
ما نهیکم عنه فانتهوا واتقوا الله ان الله شدید العقاب للفقراء المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم واموالهم یبتغون
فضلا من الله ورضوانا وینصرون الله ورسوله اولئکهم الصادقون والذین تبوء الدار والایمان من قبلهم یحبون
من هاجر الیهم ولا یجدون فی صدورهم حاجة مما اوتوا ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة ومن یوق
شح نفسه فاولئک هم المفلحون والذین جاؤا من بعدهم یقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان
ولا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا ربنا انک رؤف رحیم و آنچه بازگردانیده ست خدا تعالی بر پیغمبر خود از اموال کافران
پس نه دوانیدید بجهة تحصیل آن اسپان و شتران ولکن خدا غالب میکند پیغامبران خود را بر هر که خواهد و خدا بر هر چیز توانا ست
مترجم گوید و این تمهید ست برای آنکه فی بر حسب حکم الهی صرف باید کرد و در میان قبایل متفرق باید نشوند بر وفق
جاهلیة آنچه بازگردانید خدا تعالی بر رسول خود از اهل دیه‌ها پس آن خدا راست و پیغامبر را و صاحب قرابت را بنسبة
پیغامبر یعنی بنو هاشم و بنو مطلب و یتیمان و بینوایان و مسافران را تصریح کرده شد باسما این فرقها تا نشود آن فی دست
بدست گردانیده در میان توانگران از شما تا نشود که توانگران باهم اصطلاح کنند با خدا آن و دیگران را اندهند چنانکه در جاهلیة
میکردند و هر چه بدهد شما را پیغامبر بگیرید و آنچه نهی کند شما را از وی پیغامبر از آن باز مانید و بترسید از خدا هر آینه خدا
سخت عقوبت ست آنچه بازگردانید خدای تعالی بر رسول خود از اهل دیه‌ها فقیران مهاجران راست که برآورده شده اند
از خانهای خود و مالهای خود میطلبند نعمت را از خدا تعالی و خوشنودی او و نصرت میدهند خدا و رسول او را ایشانند راست
گویان و آنان راست که جای گرفتند در دار اسلام یعنی مدینه مکرمه و قدم محکم زدند در اسلام پیش از آمدن مهاجران
یعنی انصار راست دوست میدارند کسی را که هجرت کرد بسوی ایشان و نمی یابند در سینهای خود هیچ حسد از آنچه داده میشود
مهاجران را و ترجیح میدهند بر ذاتهای خود دیگران را اگرچه باشد ایشان را احتیاج و هر که نگاهداشته شد از حرص نفس خود
پس ایشانند رستگاران و آنان راست که آمدند بعد از مهاجرین و انصار میگویند ای پروردگار ما بیامرز ما را و آن برادران ما را

١٣٩

که سبقت کردند بر ما بایمان و مبید امکن در دل ما کینه به نسبت مسلمانان ای پروردگار ما تو مهربان بخشاینده مترجم گوید
نخست اضافه فرمود اموال را به پیغامبر صلی الله علیه وسلم بعد از ان بیان مصارف آن فرمود و تحقیق مقام این
ست که این اضافه اضافه تصرف ست نه اضافه ملک و درین مسئله مناظره واقع شده درمیان حضرت عمر و درمیان
حضرت علی و حضرت عباس حضرت علی و حضرت عباس اضافه را اضافه ملک میدانستند و دعوی میراث کردند تا
آنکه حضرت عمر اثبات نمود که اضافه تصرف ست نه اضافه ملک و صحیحین مذکور ست در مناظره ایشان که حضرت عمر
رضی الله عنه این آیت خواند ما افاء الله علی رسوله منهم بعد از ان گفت فکانت هذه خاصة لرسول الله صلی الله علیه
وسلم و درین کلمه اثبات اضافه مینماید اعم از آنکه اضافه تصرف باشد یا اضافه ملک بعد از ان گفت فوالله ما احتازها
دونکم ولا استاثرها علیکم قد اعطاکموها وبثها فیکم حتی بقی منها هذا المال فکان رسول الله صلی الله علیه وسلم
ینفق علی اهله نفقة سنتهم من هذا المال ثم یاخذ ما بقی فیجعله مجعل مال الله فعمل رسول الله صلی الله علیه وسلم
بذلک حیوته انشدکم بالله هل تعلمون ذلک قالوا نعم ثم قال لعلی وعباس انشدکم الله هل تعلمان ذلک قالا نعم
و درین مقاله اثبات میکند که اضافه تصرف بود نه اضافه ملک ترجمه این مقاله این ست پس والله پیغامبر خدا او را
خود نیاورده آن دیه ها را جدا از شما و خود را بآن دیها اختیار نمود بر شما هرآینه عطا کرد شما را آن دیه ها و منتشر
کرد آنها را درمیان شما یعنی قری خیبر و فدک و غیر آن هریکی را مصرفی معین فرمود و بعضی را قسمت فرمود بر غزاة و بعضی
را برای مصالح مسلمین خالصه گذاشت و همچنین همه را مصرفی فرمود تا آنکه باقی ماند از ان دیه ها این مال یعنی باقی ماند قریه
بنی نضیر و آن را مصرفی معین نشد پس رسول الله صلی الله علیه وسلم خرج میکرد بر اهل خود خرچ یکسال ازین مال بعد از ان
میگرفت باقیمانده را پس خرج مینمود در جای مال الله پس عمل کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم باین دستور
در حیات خود سوال میکنم شما را ای قوم بخدا آیا میدانید این ماجرا را گفتند آری بعد از ان گفت حضرت علی و
حضرت عباس را سوال میکنم شما را بخدا آیا میدانید این ماجرا را گفتند آری مترجم گوید مذهب حضرت عمر و جمهور صحابه
درین آیة آنست که للفقراء والذین تبوؤا الدار والذین جاؤا همه مربوط ست بما افاء الله علی رسوله و مراد ازین فرقهای
سه گانه اهل سوابق اند در اسلام از مهاجران و انصار و آنانکه ایشان را در ملت اسلامیه نفعی ست از جهت قتال یا اشاعة
علوم دین و امر معروف و نهی منکر یا اخذ جزیه و خراج و وضع آن در محل آن پس همه ایشان را در فی حقی ست و
امام اجتهاد کند در تقدیم و ترجیح اسبق فالاسبق در اثبات و اعطا برین دستور بود عمل حضرت عمر رضی الله
تعالی عنه و تصریح ذوی الحاجات بجهت آنست که فی را اهل جاهلیت تداول میکردند فی را درمیان خویش و قصر آن

140

چیزی نمیداوند پس حق سبحانه تعالی تصریح فرمود باسم ذوی الحاجات تا عادة جاهلیت نفی فرماید و تصریح باسم رسول
و ذوی القربی بجهة آنست که بمنزله استثنا باشد از میان اغنیا ورؤسا گویا میفرماید که اغنیا تداول نکنند با یکدیگر الا آنکه
پیغامبر و ذوی القرابة او با وجود غنا استحقاق آن دارند بجهة فضیلتے که خدا تعالی ایشان را بآن مخصوص گردانیده
است و غرض ازین تصریح آن نیست که غیر ایشان را حقی نیست یا هر یکی از ایشان از خمس الغنیمة خمس الفیء باید داد
و همین است مذهب جمهور اهل حدیث و فقه والله اعلم **باب** اخذ الجزیة من اهل الکتاب باب در گرفتن جزیه
از اهل کتاب **قال الله** قاتلوا الذین لا یؤمنون بالله ولا بالیوم الآخر ولا یحرمون ما حرم الله ورسوله
ولا یدینون دین الحق من الذین اوتوا الکتاب حتی یعطوا الجزیة عن ید وهم صاغرون[۵۱] کارزار کنید با آنکه ایمان نمی
آرند بخدا و بروز آخر و حرام نمیدهند و نمیگذارند و حرام نمیکنند چیزی را که خدا و رسول حرام ساخته است و متدین نمیشوند بدین حق که مسلمانیست
از آنکه کتاب داده شده است ایشان را یعنی یهود و نصاری تا آنکه بدهند جزیه بدست خویش و حال آنکه ایشان ذلیل باشند بقبول
ولایة اهل اسلام و اقامت در محل سلطنت ایشان **باب** ما اخذ الجزیة من المجوس گرفتن جزیه از مجوس **مالک** عن ابن شهاب قال بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اخذ الجزیة
من مجوس البحرین وان عمر بن الخطاب اخذها من مجوس فارس وان عثمان بن عفان اخذها من البربر ابن شهاب
گفت خبر رسید بمن که رسول الله صلی الله علیه وسلم جزیه گرفت از مجوس بحرین و عمر بن الخطاب گرفت جزیه از مجوس
فارس و عثمان بن عفان گرفت جزیه را از بربر که قومی از سودان هستند **مالک** عن جعفر بن محمد بن علی عن ابیه
ان عمر بن الخطاب ذکر المجوس فقال ما ادری کیف اصنع فی امرهم فقال عبد الرحمن بن عوف اشهد لسمعت رسول
الله صلی الله علیه وسلم یقول سنوا بهم سنة اهل الکتاب[۵۲] عمر بن الخطاب ذکر کرد مجوس را پس گفت نمیدانم که چه کار
کنم در باب ایشان پس گفت عبد الرحمن بن عوف که گواهی میدهم که هر آئینه من شنیدم از رسول الله صلی الله علیه و
سلم که میفرمود کار کنید در حق مجوس بر حسب دستور اهل کتاب **باب** لا جزیة علی نساء اهل کتاب ولا
علی صبیانهم جزیه واجب نیست بر زنان اهل کتاب و نه بر کودکان ایشان **قال** مالک مضت السنة ان لا
جزیة علی نساء اهل الکتاب ولا علی صبیانهم وان الجزیة لا تؤخذ الا من الرجال الذین قد بلغوا الحلم[۵۳] گفت مالک
گذشت طریقه مسلوکه صحابه و تابعین بدینمنوال که جزیه نیست بر زنان اهل کتاب و نه بر کودکان ایشان و بدین
منوال که جزیه گرفته نمیشود مگر از مردان که رسیده اند ببلوغ **باب** القدر الذی ضربه عمر رضی الله تعالی عنه
علی اهل الذمة در بیان مقداری که معین کرد آنرا عمر بن الخطاب بر اهل ذمه **مالک** عن نافع عن اسلم مولی عمر
بن الخطاب ان عمر بن الخطاب ضرب الجزیة علی اهل الذهب اربعة دنانیر وعلی اهل الورق اربعین درهما مع ذلک

۵۱ قوله علیه اهل العلم وقال الشافعی فی الجدید لا تؤخذ الجزیة الا من اهل الکتاب عربا کانوا او عجما ولا تؤخذ من اهل الاوثان و المجوس لهم شبهة کتاب وقال ابو حنیفة لا یقبل من العرب الا الاسلام او السیف ۱۲

۵۲ قوله علیه اهل العلم ۱۲

۵۳ قوله علیه اهل العلم ۱۲

ارزاق المسلمين وضيافة ثلثة ايام عمر بن الخطاب مقرر كرد جزيه بر اهل ذهب يعني اهل شام چهار دينار در هر سال ومقرر
كرد بر اهل نقره يعني بر اهل عراق چهل درهم باوجود اين قوت مسلمانان وضيافت سه روز يعني باوجود گرفتن اين مقدار
از طلا ونقره تعين كرد كه مسلمانان را كه خليفه بجهة حوائج باطراف واقاليم ميفرستد ضيافت ميكنند واينان اهل راه
ودواب اينانرا قوت بدهند **باب** ما يوخذ من تجارات اهل الذمة بيان چيزي گرفته شود از سوداگري اهل ذمه **مالك**
باسناده عن عمر بن عبد العزيز ومن مر بك من اهل الذمة فخذ مما يديرون به من التجارات من كل عشرين دينارا
دينارا فما نقص فبحساب ذلك حتى يبلغ عشرة دنانير فان نقصت ثلث دينار فدعها ولا تاخذ منها شيئا واكتب
لهم بما تاخذ منهم كتابا الى مثله من الحول عمر بن عبد العزيز براي عامل خود نوشت كه هركه بگذرد بر تو از اهل ذمه پس بگير از
آنچه ميگردانند بآن از تجارت از هر بيست دينار يك دينار پس آنچه ناقص شود بگير بحساب آن تا آنكه برسد بده دينار پس
اگر كم باشد سيوم دينار پس بگذار آن را ومگير از آن چيزي را وبنويس براي ايشان آنچه گرفته از ايشان نامه تا مثل
آن از سال **باب** سقوط الجزية عن الذمي اذا اسلم در بيان ساقط شدن جزيه از ذمي وقتيكه اسلام آرد

مالك انه بلغه ان عمر بن عبد العزيز كتب الى عماله ان يضعوا الجزية عمن اسلم من اهل الجزية ......
حين يسلمون عمر بن عبد العزيز نوشت بسوي عاملان خود كه ساقط كنند جزيه را از هركه مسلمان شود از اهل جزيه وقتيكه مسلمان
شوند **باب** اخراج اليهود والنصارى من جزيرة العرب در بيان برآوردن يهود ونصارى از جزيره عرب

مالك عن اسمعيل بن ابي حكيم انه سمع عمر بن عبد العزيز يقول كان من آخر ما تكلم به رسول الله صلى الله عليه
وسلم انه قال قاتل الله اليهود والنصارى اتخذوا قبور انبيائهم مساجد لا يبقين دينان بارض العرب عمر بن عبد
العزيز ميگفت كه بود از آخر آنچه تكلم فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم اين كلمه كه گفت لعنت كناد خدا تعالى يهود
ونصارى را كه مسجد گرفتند قبور پيغمبران خود را باقي نماند در زمين عرب دو دين **مالك** عن ابن شهاب
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يجتمع دينان في جزيرة العرب رسول الله صلى الله عليه وسلم گفت جمع نميشوند دو
دين در جزيره عرب **قال** مالك قال ابن شهاب ففحص عن ذلك عمر بن الخطاب حتى اتاه الثلج واليقين ان
رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يجتمع دينان في جزيرة العرب فاجلى يهود خيبر قال مالك وقد اجلى عمر بن
الخطاب يهود نجران وفدك فاما يهود خيبر فخرجوا منها ليس لهم من الثمر ولا من الارض شيء واما يهود فدك فكان
لهم نصف الثمر ونصف الارض لان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان صالحهم على نصف الثمر ونصف
الارض فاقام لهم عمر بن الخطاب نصف الثمر ونصف الارض قيمة من ذهب وورق وابل وحبال واقتاب ثم اعطاهم

القيمة واجلاهم منها گفت مالک گفت ابن شہاب پس تفحص کرد حضرت عمر ازین قصہ تا آنکہ امد او را تسکین و یقین کہ
ہر آئینہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود جمع نشوند دو دین در جزیرہ عرب پس جلای وطن ساخت یہود خیبر را
گفت مالک و ہر آئینہ جلاء وطن کرد عمر بن الخطاب یہود نجران و فدک را اما یہود خیبر پس برآمدند از خیبر باین طور
کہ نیست برای ایشان از میوہ و نہ از زمین چیزی و اما یہود فدک پس بود برای ایشان مقرر نصف ثمر و نصف زمین
زیرا کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم صلح کردہ بود با ایشان بر نصف ثمر و نصف زمین پس قائم داشت برای ایشان
عمر بن الخطاب نصف ثمر و نصف زمین از روی قیمت از زر و نقرہ و شتران و رسنہا و پالانہا بعد از ان داد
ایشان را قیمت آن و جلای وطن ساخت ایشان را از ان زمین **باب** لا یدخل المسجد الحرام کافر باید کہ داخل
نشود در مسجد حرام ہیچ کافری **قال اللہ** یا ایہا الذین امنوا انما المشرکون نجس فلا یقربوا المسجد الحرام بعد
عامہم ہذا وان خفتم عیلۃ فسوف یغنیکم اللہ من فضلہ ان شاء ان اللہ علیم حکیم ای مسلمانان جز این نیست کہ
مشرکان پلید اند پس باید کہ نزدیک نشوند مسجد حرام بعد ازین سال و اگر بترسید از درویشی یعنی بسبب انقطاع
سود اگران واللہ اعلم پس توانگر خواہد ساخت شما را خدا از فضل خود اگر خواہد ہر آئینہ خدا دانا و درست کار است
باب لا یدخل ذمی مسجدا من مساجد المسلمین الا ان یاذن مسلم باید کہ داخل نشود ذمی ہیچ مسجدی را از مسجدہای
مسلمانان مگر آنکہ اذن دہد مسلمان **قال اللہ** ومن اظلم ممن منع مساجد اللہ ان یذکر فیہا اسمہ وسعی فی
خرابہا اولئک ما کان لہم ان یدخلوہا الا خائفین و کیست ستم گار تر از آنکہ منع کرد مسجدہای خدا را از آنکہ یاد کردہ
شود نام خدا در وی و کوشش کرد در ویرانی آنہا این گروہ میسر داشتن را کہ درآیند مسجد مگر ترسان **باب**
یخیر الامام فی الرجال من الاسری بین اربع القتل والمن والفداء والاسترقاق مختار است امام در مردان از
اسیران در میان چہار چیز یا قتل بکند یا منت بنہد و سر بدہد یا فدا بگیرد یا غلام کند **قال اللہ** فاذا لقیتم الذین
کفروا فضرب الرقاب حتی اذا اثخنتموہم فشدوا الوثاق فاما منا بعد واما فداء حتی تضع الحرب اوزارہا پس
وقتیکہ ملاقات کنید با کافران یعنی مصاف کنید پس بزنید گردنہا را تا وقتی کہ خونریزی بسیار کردید در ایشان
پس محکم کنید قید را پس یا احسان خلاص کردن بعد ازین یا مالی بعوض گرفتن تا آنکہ بنہد جنگ سلاح خود را یعنی
جنگ موقوف شود و حاجت سلاح نماند **باب** یجب المہادنۃ مع ملوک الکفار و قبائلہم اذا اجتہد الامام
وذوو الرای من المسلمین فعرفوا نفع المسلمین فی ذلک ولم یخافوا من الکفار مکیدۃ جائز است صلح کردن با بادشاہان
کافران و قبائل ایشان وقتی کہ اجتہاد کند امام و خداوند تدبیر از مسلمانان پس بدانند نفع مسلمانان در صلح کردن

و سر شدند از کافران که حیله و مکر میکنند قال الله فما لکم فی المنافقین فئتین والله ارکسهم بما کسبوا اتریدون
ان تهدوا من اضل الله ومن یضلل الله فلن تجد له سبیلا ودوا لو تکفرون کما کفروا فتکونون سواء فلا تتخذوا
منهم اولیاء حتی یهاجروا فی سبیل الله فان تولوا فخذوهم واقتلوهم حیث وجدتموهم ولا تتخذوا منهم ولیا
ولا نصیرا الا الذین یصلون الی قوم بینکم وبینهم میثاق او جاؤکم حصرت صدورهم ان یقاتلوکم او یقاتلوا
قومهم ولو شاء الله لسلطهم علیکم فلقاتلوکم فان اعتزلوکم فلم یقاتلوکم والقوا الیکم السلم فما جعل الله لکم
علیهم سبیلا ستجدون آخرین یریدون ان یامنوکم ویامنوا قومهم کلما ردوا الی الفتنة ارکسوا فیها فان
لم یعتزلوکم ویلقوا الیکم السلم ویکفوا ایدیهم فخذوهم واقتلوهم حیث ثقفتموهم واولئکم جعلنا لکم علیهم
سلطانا مبینا این چیست شما را ای مسلمانان در باب چاپلوسی کنندگان از کفار دو فرقه شدید حال آنکه نگونسار
افگند ایشانرا خدای تعالی بسبب آنچه کردند آیا میخواهید که راه یاب شمارید کسی را که گمراه کرد او را خدای تعالی و هر که
گمراه کرد او را خدای تعالی پس نیابی او را راهی مراد از منافقان درین آیه آن جماعه اند از کفار که با مسلمانان عهد
کنند و کیده نمایند و اطلاق نفاق بر فعل ایشان بحسب لغت است و معنی مالکم فی المنافقین فئتین انکار است
بر قلة احتیاط ایشان در اتهام دلیلی بالیست که در مثل این مردم همه متفق بشدند بر ترک مهادنه ایشان تمنی
کردند این چاپلوسی کنندگان که شما نیز کافر شوید چنانکه ایشان کافر شدند پس باشید شما و ایشان همه برابر پس دوست
نگیرید از جمله ایشان تا آنکه هجرت کنند در راه خدا یعنی مسلمان شوند و هجرت کنند قید هجرت احترازی نیست
بلکه اتفاقی است پس اگر باز گشتند از اسلام بگیرید ایشان را یعنی اسیر کنید و بکشید ایشان را هر جا که یابید ایشانرا
دوست مگیرید از جمله ایشان و یاری دهنده مگیرید از جمله ایشان مگر آنان را که نزدیک میشوند بسوی قومی که
درمیان شما و درمیان ایشان عهد باشد یا بیایند پیش شما حال آنکه تنگ شده باشد سینهای ایشان از آن که
جنگ کنند با شما یا جنگ کنند با قوم خود و اگر خواستی خدا غالب گردانیدی ایشانرا بر شما پس قتال میکردند با شما
پس اگر یکسو شوند از جنگ شما پس جنگ نکنند با شما و بیندازند بسوی شما صلح را پس نه گردانیده است خدای تعالی
شما را بر ایشان راهی یعنی جنگ را مباح نساخته است با ایشان حاصل آیه آن است که اگر مسلمان نشوند ایشان را
میباید کشت و اسیر کرد مگر در دو صورت یکی آنکه پیوند داشته باشد با معاهدانی که سابق از ایشان وفا بعهد دیده شده است
پس بسبب پیوند با آن معاهدان ظن وفا و عدم مکیده حاصل شود دیگر آنکه از قتال گرفته خاطر شده باشند بسبب عدم
جرأة یا عدم سامان قتال یا کشته شدن اقارب و دوستان و محزون شدن بسبب آن پس دانسته میشود که در معاهد

خوف بکیده نیست و بعد تفتیح مناط حاصل میشود که بشرط صحت مهاد نه معرفت لفع ست دران و عدم خوف بکیده بسبب آن بهر طریق که باشد از طرق اجتهاد و ذکر صورتهای مذکوره بنابر ضرب مثل ست والله اعلم خواهید یافت دیگر ان از کفار که میخواهند که ایمن شوند از شما و ایمن شوند از قوم خود هرگاه باز گردانیده میشوند بسوی فتنه نگونسار افکنده میشوند دران یعنی هر بار که قتال میان مسلمین و کفار مهیا شود نقض میکنند و با مسلمانان جنگ مینمایند پس اگر یکسو نشوند از جنگ شما و نه افکنند بسوی شما صلح را و باز ندارند دستهای خویش از شما پس بگیرید ایشان را و بکشید ایشان را هرجا که یابید ایشان را و اینجماعه ساختیم برای شما حجت ظاهر **باب** من سال الامام ان یجیره حتی یسمع القرآن ویحج الاسلام اجاره هرکه از کافران سوال کند امام را که امن دهد او را تا که بشنود قرآن را و حجتهای دین اسلام را امن بدهد او را **قال الله** وان احد من المشرکین استجارک فاجره حتی یسمع کلام الله ثم ابلغه مامنه ذلک بانهم قوم لا یعلمون و اگر شخصی از مشرکان پناه طلبید از تو پس پناه بده او را تا آنکه بشنود قرآن بعد از ان برسان او را بموضع امن او و این امر بجهت آنست که آن مشرکان قومی هستند که نمیدانند **کتاب الاحکام** المتعلقة بالطعام والشراب واللباس وغیر ذلک مما یحتاج الیه الانسان فی معیشته این کتاب متعلق ست باحکام طعام و شراب و لباس و غیر آن از انچه محتاج است بطرف آن آدمی در معاش خود **باب** حرم الله تعالی اکل المیتة و ما فی معناها مما لم یوجد فیه شرط الذبح الا ان یضطر الیه والدم المسفوح ولحم الخنزیر وما اهل لغیر الله به وما ذبح علی النصب والاستقسام بالازلام حرام ساخته است خدا تعالی خوردن مردار و انچه در معنی مردار است از انچه یافته نشود در وی شرط ذبح مگر آنکه اضطرار واقع شود بسوی آن یعنی در مخمصه خوردن آن جایز است و حرام ساخته است خون مسفوح و گوشت خوک و انچه نام غیر خدا بوقت ذبح او خوانده شود و حرام ساخته است انچه ذبح کرده شود بر نشانهای معبود باطل یعنی بر صورت و قبر و حرام فرموده است طلب کردن معرفت قسمت خود به تیرهائی **قال الله تعالی** حرمت علیکم المیتة والدم ولحم الخنزیر وما اهل لغیر الله به والمنخنقة والموقوذة والمتردیة والنطیحة وما اکل السبع الا ما ذکیتم وما ذبح علی النصب وان تستقسموا بالازلام ذلکم فسق الیوم یئس الذین کفروا من دینکم فلا تخشوهم واخشون الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا فمن اضطر فی مخمصة غیر متجانف لاثم فان الله غفور رحیم حرام کرده شد بر شما خود مرده و خون مسفوح و گوشت خوک و انچه آواز بلند کرده شد بنام غیر خدا تعالی بر ذبح او و انچه مرده باشد بزدن عصا و سنگ و انچه مرده باشد بافتادن از بلندی یعنی انچه مرده باشد بشاخ زدن و انچه خورده باشد آنرا درنده مگر انچه ذبح کنید بعد رسیدن این افتادها در حال قیام روح و انچه ذبح کرده شد بر بتان حرام کرده شد طلب معرفت قسمت خود به تیرهائی فال این کارهای فسق است امروز ناامید شدند کافران از دین شما پس مترسید از کافران و بترسید از من امروز کامل کردم برای شما دین شما را و تمام کردم بر شما نعمت خود را و پسند کردم برای شما دین اسلام را که دین شما باشد پس هرکه لاچار شد در گرسنگی یعنی لاچار باشد بچیزی ازین محرمات در ان حال که مائل نبود بسوی گناه پس هر آئینه خدا تعالی آمرزنده مهربانست مترجم گوید ازین آیت

معلوم شد که حرمت گوشت حیوان بدو جهت میشود یکی بنایافتن شرط ذبح چنانچه در موقوذه وما اهل لغیر الله گفته شد و یکی

معنی در نوع حیوان مثل خنزیر والله اعلم **باب** ما یجوز من الذکاة فی حال الضرورة انظر الدم جاز به الذبح وان کان حجرا

او خشبا یعنی چیزیکه ببرد رگهای گردن و روان کند خون را جائز است باو ذبح اگرچه سنگ باشد یا چوب **مالک** عن زید بن

اسلم عن عطاء بن یسار ان رجلا من الانصار من بنی حارثة کان یرعی لقحة له باحد فاصابها الموت فذکاها بشظاظ فسئل رسول الله

صلی الله علیه وسلم عن ذلک فقال لیس بها باس فکلوها مردی از انصار از قبیله بنی حارثه میچرانید ناقه شیر دار را از آن خود در کوه

احد پس رسید بآن ناقه موت یعنی مقدمات موت پس ذبح کرد آنرا بچوبی تیز پس سوال کرده شد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم

ازین ماجرا پس فرمود نیست در آن ناقه هیچ باک پس بخورید آنرا **مالک** عن نافع عن رجل من الانصار عن معاذ بن

سعد او سعد بن معاذ ان جاریة لکعب بن مالک کانت ترعی غنما لها بسلع فاصیبت شاة منها فادرکتها فذکتها بحجر فسئل

رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ذلک فقال لا باس بها فکلوها کنیزکی از آن کعب بن مالک میچرانید رمه را از آن خود در

کوه سلع پس رسید صدمتی ببزی از آن رمه پس دریافت او را در آنحالت پس ذبح کرد آنرا بسنگی پس سوال کرده شد آنحضرت را

صلی الله علیه وسلم ازین ماجرا پس فرمود هیچ باک نیست در آن بز پس بخورید او را **مالک** انه بلغه ان عبد الله بن عباس

کان یقول ما فری الاوداج فکلوه عبد الله بن عباس گفت هرچه ببرد رگهای گردن را پس بخورید ذبیحه آنرا **مالک** عن یحیی بن سعید

عن سعید بن المسیب انه کان یقول ما ذبح به اذا بضع فلا باس به اذا اضطررت الیه سعید بن المسیب گفت آنچه ذبح کرده شود و

قطع کرده شد پس هیچ باک نیست در آن وقتیکه لاچار شوی یعنی کارد نیابی **باب** ما یکره من الذبیحة فی الذکاة اذا ترک التسمیة هل یحل المذبوح وقتیکه ترک کند

نام خدا تعالی نزد یک ذبح آیا حلال است آن مذبوح قال الله تعالی ولا تأکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه وانه لفسق مخورید از آنچه ذکر

کرده نشد نام خدا تعالی بروی و هر آئینه خوردن آن فسق است **مالک** عن یحیی بن سعید ان عبد الله بن عیاش بن ابی ربیعة

المخزومی امر غلاما له ان یذبح ذبیحة فلما اراد ان یذبحها قال له سم الله فقال له الغلام قد سمیت فقال له سم الله ویحک فقال له قد

سمیت الله فقال له عبد الله بن عیاش والله لا اطعمها ابدا عبد الله بن عیاش امر کرد غلامی را از آن خود که ذبح کند ذبیحه را پس وقتیکه

قصد کرد ذبح او را گفت آن غلام را نام خدا یاد کن پس گفت غلام هر آئینه یاد کردم پس گفت او را نام خدا یاد کن وای باد بر

تو پس گفت او هر آئینه یاد کردم خدا تعالی را پس گفت عبد الله بن عیاش قسم خدا هرگز نخواهم خورد این را هیچگاه **مالک**

عن هشام بن عروة عن ابیه انه قال سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم فقیل له یا رسول الله ان اناسا من اهل البادیة یاتوننا بلحمان

ولا ندری هل سموا الله علیها ام لا فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم سموا الله علیها ثم کلوها سوال کرده شد از آنحضرت صلی

الله علیه وسلم پس عرض نموده شد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا رسول الله هر آئینه جماعتی از اهل بادیه می آرند پیش ما گوشتها را

مستقرة بل كانت في حركة المذبوح اى كان حركتها حركة الحيوان الذى ذبح حرم اكلها ولو مرضت شاة وصارت الى ذى الرمق

ونسیدانیم که انها نام خدا تعالی یاد کردند بر آن یا نکردند پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم شما نام خدا تعالی یاد کنید بر آن گوشت

تا و بخورید **باب** ما جاء في ذبيحة اهل الكتاب ذبیحه اهل کتاب حلال است **قال الله** وطعام الذين اوتوا الكتاب حل لكم وطعامكم حل لهم

طعام اهل کتاب یعنی ذبیحه آنها حلال است برای شما وطعام شما یعنی ذبیحه شما حلال است اهل کتاب را **باب** ذبائح نصارى العرب و در بیان

ذبیحهای نصاری عرب **مالك** عن ثور بن زيد الديلي عن عبد الله بن عباس انه سئل عن ذبائح نصارى العرب فقال لا بأس بها

وتلى هذه الاية ومن يتولهم منكم فانه منهم عبد الله بن عباس سوال کرده شد از ذبائح نصاری عرب پس گفت هیچ باک نیست بآن

وتلاوت کرد این آیه را ومن يتولهم منكم فانه منهم یعنی هر که دوست دارد ایشان را از شما پس هر آئینه او از جمله آنها است مترجم گوید

غرض سائل این بود که آنانکه داخل شدند در نصرانیت پیش از تحریف و آنانکه داخل شدند در وی بعد از تحریف برابر اند یا نه پس

عبد الله بن عباس جواب داد که برابر اند **باب** ما يحل اكيلة السبع والمتردية والموقوذة والنطيحة والمنخنقة اذا ادرك

فيها حيوة مستقرة فذبحت حلال است پس خورده حیوان درنده و بزی که از بالا بیفتد و کشته شده بعصا زده یا بشاخ زده

شده یا خفه کرده شده بشرطیکه وقتی که یافته شود در وی حیات و حرکت میکند پس ذبح کرده شود او را خوردن او جائز میشود **مالك** عن

يحيى بن سعيد عن ابي مرة مولى عقيل بن ابي طالب انه سال ابا هريرة عن شاة ذبحت فتحرك بعضها فامره ان يأكلها ثم سال زيد

بن ثابت فقال ان الميتة لتتحرك ونهاه عن ذلك ابو مره سوال کرد ابوهریره را از بزی که ذبح کرده شد پس حرکت کرد بعض او پس

امر کرد او را ابوهریره بخوردن آن بعد از آن سوال کرد زید بن ثابت را پس گفت زید بن ثابت هر آئینه مردار گاهی حرکت میکند

ومنع کرد از خوردن آن **باب** ذكاة ما في بطن الذبيحة ذکاة الجنين ذكاة امه ذبح بچه که در شکم مادر خود هست همان ذبح مادر او ست یعنی حاجت

ذبح جدا نیست **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يقول اذا نحرت الناقة فذكاة ما في بطنها ذكاتها اذا كان

قد تم خلقه ونبت شعره فاذا خرج من بطن امه ذبح حتى يخرج الدم من جوفه عبد الله بن عمر میگفت چون ذبح کرده شود ناقه پس ذبح

آنچه در شکم اوست همان ذبح ماد است وقتیکه کامل شده باشد خلقت او و روئیده باشد موی او پس وقتی که بر آید از شکم مادر خود

ذبح کرده شود تا آنکه بر آید خون از شکم او **مالك** عن يزيد بن عبد الله بن قسيط الليثي عن سعيد بن المسيب انه كان يقول ذكاة

ما في بطن الذبيحة في ذكاة امه اذا كان قد تم خلقه ونبت شعره سعيد بن المسيب میگفت ذبح چیزی که در شکم ذبیحه است داخل است

در ذبح مادر او وقتی که کامل شده باشد خلقت او و روئیده شده موی او مترجم گوید همین است مختار شافعی و مخالفت کرده است

او را محمد بن الحسن و ابو حنیفه جائز نداشت مگر آنچه بر آید از شکم مادر زنده پس ذبح کرده شود او را **باب** ما جاء في الانتفاع بجلود

الميتة اذا دبغت حلال است نفع گرفتن به پوست مردار وقتی که دباغت داده شود **مالك** عن ابن شهاب عن عبيد الله

بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن عبد الله بن عباس انه قال مر رسول الله صلى الله عليه وسلم بشاة ميتة كان اعطاها

مولى لميمونة زوج النبي صلى الله عليه وسلم فقال أفلا انتفعتم بجلدها فقالوا يا رسول الله انها ميتة فقال انما حرم عليكم أكلها آگاه فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر بزی مرده که داده بود آنرا مولای میمونه پس فرمود آیا نفع نگرفتید شما به پوست او پس گفتند یا رسول الله هر آئینه وی مرده است پس فرمود جز این نیست که حرام کرده شد بر شما خوردن آن **مالك** عن زيد بن اسلم عن ابن وعلة المصري عن عبد الله بن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا دبغ الاهاب فقد طهر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وقتی که دباغت داده شود چرم را پس هر آئینه پاک شد **مالك** عن يزيد بن عبد الله بن قسيط الليثي عن محمد بن عبد الرحمن بن ثوبان عن امه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم امر ان يستمتع بجلود الميتة اذا دبغت آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر فرمود که نفع گرفته شود به پوستهای مردار وقتی که دباغت داده شود آنرا **باب** المضطر يشبع ويتزود من الميتة مضطر سیر خورد و توشه گیرد از میته **قال مالك** ان احسن ما سمع في الرجل يضطر الى الميتة انه يأكل منها حتى يشبع ويتزود منها فاذا وجد عنها غنى طرحها مالك گفت بهترین اقوالی که شنیده شد از باب مردی که مضطر شود بسوی خوردن میته که وی بخورد از آن تا آنکه سیر شود و توشه گیرد از آن پس اگر یافت غنی از آن بیندازد آنرا **باب** الفارة تموت في السمن در بیان حکم موشی که بمیرد در روغن **مالك** عن ابن شهاب عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن عبد الله بن عباس عن ميمونة زوج النبي صلى الله عليه وسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم سئل عن الفارة تقع في السمن قال انزعوها وما حولها فاطرحوه رسول الله صلی الله علیه وسلم سوال کرده شد از موشی که بیفتد در روغن فرمود که بر آرید آن موش را و چیزیکه گرد او باشد پس بیندازید آنرا مترجم گوید که معنی این آنست که وقتیکه جامد باشد حکم او بر آوردن موش است از آن و آنچه نزدیک وست و باقی پاک است و اگر مایع باشد پس تمام آن حکم نجاست دارد و جائز نیست خوردن آن باتفاق و بیع آن نجائز نیست در پیش شافعی و ابوحنیفه تجویز بیع آن نمود والله اعلم **باب** تحل بهيمة الانعام وهي الازواج الثمانية المذكورة في القرآن وكذا ما يشبهها من الوحش كالظبي ويحل ايضا حمار الوحش حلال است جانوران مواشی و آن هشت قسم است که مذکور است در قرآن یعنی شتر و گاو و گوسفند و بز و همچنین چیزیکه مشابه به آنها باشد از جانوران وحش مانند آهو و نیز حلال است گورخر **قال الله تعالى** ثمانية ازواج من الضان اثنين ومن المعز اثنين قل الذكرين حرم ام الانثيين اما اشتملت عليه ارحام الانثيين نبئوني بعلم ان كنتم صادقين ومن الابل اثنين ومن البقر اثنين قل الذكرين حرم ام الانثيين اما اشتملت عليه ارحام الانثيين ام كنتم شهداء اذ وصاكم الله بهذا فمن اظلم ممن افترى على الله كذبا ليضل الناس بغير علم ان الله لا يهدي القوم الظالمين هشت قسم آفرید از گوسفندان دو قسم و از بز دو قسم یعنی نر و ماده از هر یک والله اعلم بگو آیا این هر دو نر حرام کرده است خدا تعالی یا این دو ماده را یا آنرا که مشتمل شده است بر وی رحمهای اینها

[margin notes, rotated: ... وعن اهل العلم ... قلت ... اذا كان عندهم ... فان كان ما ثوا ... بالاتفاق ... ۱۴۸ ... ابوحنيفة ... الشافعي ...]

این دو ماده خبر و بید مراد نیش یعنی نقل صحیح بیارید از کتب الٰهیه اگر هستید راست گوی و پیدا کرد از شتر دو قسم و از
گاو دو قسم بگو آیا حرام کرده است خدا یا این هر دو ماده یا آنرا که شامل شده است بروی رحمهای این دو ماده آیا حاضر بودید وقتیکه حکم
کرد شما را خدا تعالیٰ بآن پس کیست ستمگارتر از کسیکه بندد بر خدا دروغ را تا گمراه کنند مردمان را بغیر دانش هر آئینه خدا راه نمینماید
قوم ستمگاران را و قال الله تعالیٰ احلت لکم بهیمة الانعام الا ما یتلیٰ علیکم حلال کرده شد برای شما جانوران
مواشی مگر آنچه تلاوت کرده شود بر شما یعنی میتة و آنچه در معنی اوست **مالك** فی قصة البهزی باسناده ان رسول
الله صلی الله علیه وسلم امر ابا بکر فقسم لحم الحمار الوحشی بین الرفاق مختصر رسول الله صلی الله علیه وسلم امر فرمود
ابا بکر صدیق را پس قسمت کرد گوشت گورخر را درمیان رفیقان **مالك** باسناده ان زبیر بن العوام کان یتزود
صفیف الظباء مختصر زبیر بن عوام توشه ساخت گوشت خشک آهوان را **باب** یحرم اکل کل ذی ناب من
السباع حرام است خوردن هر صاحب دندان تیز از درندها **مالك** عن ابن شهاب عن ابی ادریس الخولانی
عن ابی ثعلبة الخشنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن اکل کل ذی ناب من السباع رسول الله صلی
الله علیه وسلم نهی فرمود از خوردن هر صاحب دندان تیز یعنی درنده **مالك** عن اسمعیل بن ابی الحکیم عن
عبیدة بن ابی سفیان الحضرمی عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اکل کل ذی ناب
من السباع حرام رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود خوردن هر صاحب دندان تیز حرام است مترجم گوید مراد از ذی ناب
آنست که بدندان خود حمله کند بر مردمان و جانوران ایشان مانند گرگ و شیر و سگ و فهد و گربه و مانند آن همچنین
حرام است خوردن هر پرنده که صاحب چنگل باشد **باب** یحرم لحوم الحمر الانسیة حرام است خوردن گوشتهای
خرخانگی **مالك** عن ابن شهاب عن عبد الله والحسن ابنی محمد بن علی عن ابیهما عن علی ابن ابی طالب
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن اکل لحم الحمر الانسیة مختصر رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی فرمود
از خوردن گوشت خران خانگی **باب** حکم الخیل والبغال در باب حکم اسپان و استران **قال مالك**
ان احسن ما سمع فی الخیل والبغال والحمیر انها لا تاکل لان الله تبارک وتعالیٰ قال والخیل والبغال و
الحمیر لترکبوها وزینة گفت مالک بهترین اقوالی که شنیده شد در باب اسپان و استران و خران اینست که
خورده نشود آنها را زیرا که خدا تبارک وتعالیٰ فرمود والخیل والبغال الآیة یعنی آفریدیم اسپان را و استران را و خران را تا
سوار شوید بر آن و برای آرایش و قال تبارک وتعالیٰ فی الانعام لترکبوا منها و منها تاکلون و فرمود خدا
تعالیٰ در باب جانوران مواشی تا سوار شوید بعض آنها را و بعض از آن میخورید و قال تبارک وتعالیٰ لیذکروا اسم

قلت اتفق المسلمین علی ...

قلت ذهب ... الی ...

١٤٩

هذا الحدیث اخرجه مسلم ... عن ابن عباس نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن کل ذی ناب من السباع وعن کل ذی مخلب من الطیر وعلی هذا اهل العلم

الله علی ما رزقهم من بهیمة الانعام فکلوا منها واطعموا القانع والمعتر فرمود خدا تعالی تا یاد کنند نام خدا تعالی را بانچه رزق داد ایشان را از جانوران مواشی پس بخورید از آنها و بخورانید فقیر را و زائر را **قال مالک** فذکر الله الخیل والبغال والحمیر للرکوب والزینة وذکر الانعام للرکوب والاکل گفت مالک پس ذکر کرد خدا تعالی اسپان و استران و خران را برای سواری و زینت و ذکر کرد انعام را برای سواری و خوردن مترجم گوید بهمین قایل است ابو حنیفه و تعقب کرد او را شافعی در گوشتهای اسپان بحدیث جابر انه صلی الله علیه وسلم اذن فی لحوم الخیل و بحدیث اسماء ذبحنا علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم فرسا و نحن بالمدینة فاکلناه **باب** حل الضب حلال است خوردن سوسمار **مالک** عن ابن شهاب عن ابی امامة بن سهل بن حنیف عن عبد الله بن عباس عن خالد بن الولید بن المغیرة انه دخل مع رسول الله صلی الله علیه وسلم بیت میمونة زوج النبی صلی الله علیه وسلم فاتی بضب محنوذ فاهوی الیه رسول الله صلی الله علیه وسلم بیده فقال بعض النسوة اللاتی فی بیت میمونة اخبروا رسول الله صلی الله علیه وسلم بما یرید ان یاکل منه فقیل هو ضب یا رسول الله فرفع رسول الله صلی الله علیه وسلم یده فقلت احرام هو یا رسول الله فقال لا ولکنه لم یکن بارض قومی فاجدنی اعافه قال خالد فاجتررته فاکلته و رسول الله صلی الله علیه وسلم ینظر داخل شد خالد بن ولید همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خانهٔ میمونه پس حاضر کرده شد سوسمار بریان پس مائل فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسوی آن دست مبارک خود را پس گفتند بعضی زنان که بودند در خانهٔ حضرت میمونه که خبر دهید آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بانچه میخواهد که تناول فرماید از آن پس گفته شد که این سوسمار است یا رسول الله پس برداشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم دست خود را پس گفت خالد که گفتم آیا حرام است این یا رسول الله فرمود نی ولیکن نبود وی در زمین قوم من پس یابم خود را که ناپسند میدارم آن را گفت خالد پس کشیدم آن را بجانب خود و بخوردم آن را و رسول الله صلی الله علیه وسلم میدید **مالک** عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر ان رجلا نادی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول الله ما تری فی الضب فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لست باکله ولا بمحرمه شخصی ندا کرد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله چه چیز می بینی در باب سوسمار یعنی چه فرمائی پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم نیستم خورنده آن و نه حکم کننده بحرمت آن **باب** حل الجراد **مالک** عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر انه قال سئل عمر بن الخطاب عن الجراد فقال وددت ان عندی قفعة فاکل منه سوال کرده شد عمر بن الخطاب را از ملخ پس گفت آرزو دارم که باشد نزدیک من زنبیلی پس میخوردم آن را **باب** تحل الطیبات وتحرم الخبائث حلال است طیبات و حرام است ناپاکیزه **قال** الله تعالی ویحل لهم الطیبات ویحرم علیهم الخبائث حلال میسازد بغیمبر

۱۵۰

برای ایشان پاکیزها را حرام میکند بر ایشان ناپاکیزه ها را مترجم گوید شافعی گفته که آنچه وارد نشده در باب وی حکم تحریم
و نه حکم تحلیل و نیز امری وارد نشده بقتل آن و نه منع از قتل آن پس رجوع باید کرد بسوی عرب از باشندگان شهرها و قریها اگر ایشان
آنرا پاکیزه دانستند یا نامیده اند بنام حیوانی حلال پس وی حلال است و اگر زبون دانستند و حکم بخباثت آن کردند یا نامیده اند بنام
حیوانی حرام پس آن حرام است اما چیزیکه امر کرد شرع بکشتن آن یا نهی فرمود از کشتن آن پس آن حلال نیست چنانچه آنحضرت صلی
الله علیه وسلم فرمود خمس تقتلن فی الحل والحرم وامر فرمود بقتل او و زاغ و نهی فرمود از قتل چهار قسم از دواب مورچه و نحل و صرد
و هدهد والله اعلم **باب** حیوانات البحر در حکم حیوانات دریا قال الله تعالی احل لکم صید البحر وطعامه متاعا
لکم وللسیارة حلال کرده شد برای شما شکار دریا و آنچه بغیر شکار کردن بدست آید مانند ماهی مرده تا منفعت باشد برای
شما و برای قافله **مالک** باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی البحر هو الطهور ماؤه الحل میتته
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود در حق دریا که پاک است آب او و حلال است مرده او **مالک** عن وهب
بن کیسان عن جابر بن عبد الله انه قال بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم بعثا قبل الساحل فامر علیهم ابا
عبیدة بن الجراح وهم ثلثمائة قال وانا فیهم قال فخرجنا حتی اذا کنا ببعض الطریق فنی الزاد فامر ابو عبیدة
بن الجراح بازواد ذلک الجیش فجمع ذلک کله فکان مزودی تمر قال فکان یقوتنا کل یوم قلیلا قلیلا حتی فنی
ولم تصبنا الا تمرة تمرة فقلت وما تغنی تمرة فقال لقد وجدنا فقدها حیث فنیت ثم انتهینا الی البحر فاذا
حوت مثل الظرب فاکل منه ذلک الجیش ثمان عشرة لیلة ثم امر ابو عبیدة بضلعین من اضلاعه فنصبا
ثم امر براحلة فرحلت فمرت تحتهما ولم تصبهما قال مالک الظرب الجبیل فرستاد رسول الله صلی الله علیه وسلم
لشکری را بجانب کناره دریا و امیر ساخت بر ایشان ابو عبیدة بن الجراح را و ایشان سیصد کس بودند گفت جابر و من
میان ایشان بودم پس برآمدیم تا چون رسیدیم ببعض راه فانی شد توشه پس امر کرد ابو عبیده بتوشهای آن لشکر یعنی توشهای خاصه
ایشان پس جمع کرد آنرا همه آن پس شد دو انبان خرما پس قوت میداد ما را هر روز اندک اندک تا آنکه فانی شده رسید بما کم
یک یک تمره و هب گفت و چه کفایت میکرد شما را یک تمره گفت یافتیم الم نیافتن آن وقتیکه نماند بعد از آن رسیدیم بسوی
دریا ناگاه ماهی هست مانند کوه خرد پس خوردند از آن ماهی لشکر هژده شب بعد از آن امر کرد ابو عبیده بایستاده کردن دو
استخوان پهلوی از استخوانهای پهلوی او پس ایستاده کرده شد آنها را بعد از آن امر کرد شتر سواری پس پالان بسته شد بر وی
پس بگذشت زیر آن و نرسید آن شتر بآن استخوان پهلو یعنی بسبب بلندی او گفت مالک ظرب کوه خرد را گویند **مالک**
لا باس باکل الحیتان یصیدها المجوس لان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال البحر هو الطهور ماؤه الحل میتته واذا اکل ذلک

ميتة تنقص من صادة گفت مالک هیچ باک نیست در خوردن ماهی‌های که شکار کنند آن را مجوس زیرا که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود البحر هو الطهور ماؤه الحل ميتته یعنی دریا پاک است آب او و حلال است مرده او و وقتی که خورده میشود این را حال آنکه مرده است پس ضرر نمیکند او را هرکه شکار کرده باشد او را

باب ما جاء في صيد البحر

باب ماجاء في اكل ما لفظه البحر او مات حتف انفه حلال است آنچه بر آید آن را دریا یامرد بسبب سردی هوا

مالك عن نافع ان عبد الرحمن بن ابي هريرة سأل عبد الله بن عمر عما لفظه البحر فنهاه عن اكله ذلك قال نافع ثم انقلب عبد الله فدعا بالمصحف فقرأ احل لكم صيد البحر وطعامه متاعا لكم وللسيارة قال نافع فارسلني عبد الله بن عمر الى عبد الرحمن بن ابي هريرة انه لا باس باكله عبد الرحمن بن ابی هریره سوال کرد عبد الله بن عمر را چیزیکه بر بافت آن را دریا پس منع کرد او را از خوردن او آنرا گفت نافع بعد ازان بازگشت عبد الله بن عمر پس طلب کرد مصحف را پس خواند این آیة را احل لکم صید البحر وطعامه متاعا لکم یعنی طعام عام است خواه شکار کرده باشید یا نه گفت نافع پس فرستاد مرا عبد الله بن عمر بسوی عبد الرحمن بن ابی هریره باین پیغام که هیچ باک نیست بخوردن آن

مالك عن زيد بن اسلم عن سعد الجاري مولى عمر بن الخطاب انه قال سالت عبد الله بن عمر عن الحيتان تقتل بعضها بعضا او يموت صردا فقال ليس بها باس قال سعد ثم سالت عبد الله بن عمرو بن العاص فقال مثل ذلك سعد جاری سوال کرد عبد الله بن عمر را از حکم ماهی‌ها که میکشد بعض آنها بعض را یا میرد بسبب سرما پس گفت نیست در آن هیچ باک گفت سعد بعد ازان سوال کردم عبد الله بن عمرو بن العاص را پس گفت مانند آن

مالك عن ابي الزناد عن ابي سلمة بن عبد الرحمن عن ابي هريرة وزيد بن ثابت انهما كانا لا يريان بما لفظه البحر باسا ابوهریره و زید بن ثابت نمیدیدند بآنچه بر بافته باشد آنرا دریا هیچ باک

مالك عن ابي الزناد عن ابي سلمة بن عبد الرحمن ان ناسا من اهل الجار قدموا على مروان بن الحكم فسالوه عما لفظه البحر فقال ليس به باس وقال اذهبوا الى زيد بن ثابت وابي هريرة فسالوهما ثم ايتوني فاخبروني ماذا يقولان فاتوهما فسالوهما فقالا لا باس به فاتوا مروان فاخبروه فقال مروان قد قلت لكم جماعتی از اہل جار و جار موضعی است برلب دریای شور آمدند پس سوال کردند مروان بن حکم را از آنچه بر بافته باشد دریا پس گفت هیچ باک نیست بآن و گفت مروان بروید نزد زید بن ثابت و ابوهریره پس سوال کنید ایشان را بعد ازان بیائید پیش من پس خبر دهید مرا که چه چیز میگویند پس آمدند پیش هر دو پس سوال کردند از ایشان پس هر دو گفتند هیچ باک نیست بآن پس آمدند پیش مروان پس خبر دادند او را پس گفت مروان هرآئینه گفته بودم شما را یعنی آنچه ایشان گفتند

باب ما جاء في صيد المعلمات

باب ما اصطاده الكلب اذا ذكر اسم الله عند ارساله وكان الكلب معلما حلال است چیزیکه شکار کرد سگ خود وقتیکه یاد کنند نام خدای تعالی را نزدیک فرستادن او و باشد سگ آموخته شده قال الله تعالى يسألونك ماذا احل لهم قل احل لكم الطيبات وما علمتم من الجوارح

مکلبین تعلمونهن مما علمکم الله فکلوا مما امسکن علیکم واذکروا اسم الله علیه واتقوا الله ان الله سریع الحساب سوال میکنند ترا که چه چیز حلال کرده شد برای ایشان بگو حلال کرده شد برای شما آنچه مردمان پاکیزه میدانند و حلال کرده شد شکار جانوری که تعلیم کرده باشید او را از جانوران درنده مثل سگ و یوز و باز و صقر و در آنحال که معلم هستید آنها را به شکار می آموزید آنها را از آنچه خدا تعالی تعلیم کرده است شما را پس بخورید از گوشت چیزیکه نگاه داشته اند برای شما و یاد کنید نام خدا تعالی را نزدیک رها کردن او و بترسید از خدا هر آینه خدا زود حساب کننده است **مالک** انه سمع اهل العلم یقولون فی البازی والعقاب والصقر وما اشبه ذلک انه اذا کان معلما یفقه کما تفقه الکلاب المعلمة فلا باس باکل ما قتلن مما صادت اذا ذکر اسم الله علی ارسالها مالک شنید از اهل علم که میگفتند در باب باز و عقاب و صقر و آنچه مانند آنست وقتی که آموخته شده باشد بفهمد چنانکه می فهمند سگان معلم پس هیچ باک نیست بخوردن آنچه کشته باشند از آنچه شکار کردند وقتیکه یاد کرده شد نام خدا تعالی نزدیک ارسال او **وقال** مالک الامر المجتمع علیه عندنا ان المسلم اذا ارسل کلب المجوسی الضاری فصاد او قتل انه اذا کان معلما فاکل ذلک الصید حلال لا باس به وان لم یذکه المسلم وانما مثل ذلک مثل المسلم یذبح بشفرة المجوسی او یرمی بقوس او نبله فیقتل بها فصیده ذلک وذبیحته حلال لا باس باکله قال مالک اذا ارسل المجوسی کلب المسلم الضاری علی صید فاخذه فانه لا یؤکل ذلک الصید الا ان یذکی وانما مثل ذلک مثل قوس المسلم ونبله یاخذها المجوسی فیرمی بها الصید فیقتله وبمنزلة شفرة المسلم یذبح به المجوسی فلا یحل اکل شیء من ذلک گفت مالک حکمی که اتفاق واقع شده است بران نزدیک ما آنست که مسلمان وقتیکه رها کند سگ مجوسی که ضاری باشد پس شکار کرد یا کشت شکار را وقتیکه باشد معلم پس خوردن آن شکار حلال است هیچ باک نیست بآن اگرچه ذبح نکرده است او را مسلمان و جز این نیست که صفت این مانند صفت مسلمانیست که ذبح کند بکارد مجوسی یا تیر اندازد بکمان او یا تیر او پس بکشد بآن شکار را پس شکار او و ذبیحه او حلال است هیچ باک نیست بخوردن آن گفت مالک که نفرستد مجوسی سگ ضاری مسلم را بر شکار خود پس گرفت آن شکار را هر آئینه خورده نشود آن شکار مگر آنکه ذبح کرده شود و را و جز این نیست که صفت او مانند صفت کمان مسلم است و صفت تیر مسلم که بگیرد آنرا مجوسی پس اندازد بآن پس کشد آن شکار را و بمنزله کارد مسلمان است که ذبح کند بآن مجوسی پس حلال نیست خوردن چیزی از آن **باب** ما جاء فی ما اکل منه الکلب المعلم آیا خورده شود چیزیکه خورده است از آن سگ معلم **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه کان یقول فی الکلب المعلم کل ما امسک علیک ان قتل او لم یقتل عبد الله بن عمر میگفت در باب سگ معلم بخور آنچه نگاه داشته است بر تو اگر کشته باشد یا نکشته باشد **مالک** عمن سمع نافعا یقول قال عبد الله بن عمر وان اکل وان لم یاکل مالک روایت کرد از کسیکه شنید از نافع که میگفت درین حدیث گفت عبد الله بن عمر و اگرچه خورده باشد یا نخورد

باشد **مالك** انه بلغه عن سعد بن ابي وقاص انه سئل عن الكلب المعلم اذا قتل الصيد فقال سعد كل وان
لم تبق الا بضعة واحدة سعد بن ابي وقاص سوال كرده شد از سگ معلم وقتیکه بکشد شکار را پس گفت سعد بخور و اگرچه
باقی نگذارد مگر یک گوشت پاره مترجم گوید قول قدیم شافعی و مذهب امام مالک همین است بعد ازان تعقب کرد آنرا
شافعی بحدیث عدی بن حاتم عن النبي صلی الله علیه وسلم فان اکل فلا تاکل فانما امسك علی نفسه وهمین است مذهب ابو
حنیفه رحمة الله **باب** لا يحل ما اعان على قتله ماء او كلب غير معلم او غاب عنه وترك تفحصه حتى بات حلال
نیست آنچه اعانت کرده باشد بر کشتن او آب یعنی تیر رسیده در آب افتاد یا سگ غیر معلم مدد کرده باشد یا غایب شده باشد
از نظر صیاد و وی ترک کرد تجسس او تا آنکه شب گذرانید **مالك** انه سمع اهل العلم يقولون اذا اصاب الرجل الصيد
فاعانه عليه غيره من ماء او كلب غير معلم لم يوكل ذلك الصيد الا ان يكون منه سهم الرامي قد قتله او بلغ مقاتل
الصيد حتى لا يشك احد في انه هو قتله وانه لا يكون للصيد حيوة بعده مالک شنید از اهل علم که میگفتند وقتیکه زخم
رساند مردی شکار را پس مدد کرد بر وی غیر وی از آب یا سگ غیر معلم خورده نشود آن شکار را یعنی حلال نیست خوردن
آن مگر آنکه تیر این تیر انداز همان کشته باشد یا رسیده باشد بکشتن گاه شکار تا آنکه شک نکند هیچکس که همون کشته است او را
و شک نکند که نمی باشد شکار را زندگی بعد ازین زخم رسیدن قال مالك لا باس باكل الصيد وان غاب عنك مصرعه
اذا وجدت به اثرا من كلبك او كان به سهمك ما لم يبت فاذا بات فانه يكره اكله گفت مالک هیچ باک نیست بخوردن اگرچه
غایب شده باشد از تو جای افتادن او وقتیکه می یابی تو او را اثری از سگ معلم خود یا باشد او را تیر تو تا وقتی که شب نگذشته
باشد پس وقتی که یک شب بگذشت پس مکروه ست خوردن آن **باب** اذا وجد الصيد حيا تعين الذبح وقتیکه بیابد
شکار را زنده لازم ست که ذبح کرده شود وقال مالك احسن ما سمعت في الذي يخلص الصيد من مخالب البازي
او من في الكلب ثم يتربص به فيموت انه لا يحل اكله گفت مالک بهترین اقوالی که شنیدم از او در باب کسی که خلاص سکند
شکار را از چنگ بازی یا از دهان سگ بعد ازان درنگ کند در ذبح او پس بمیرد که حلال نیست خوردن او **باب**
يحل ما اصطاده بالحديد وان قتل اذا ذكر اسم الله عليه ولا يحل ما اصطاده بغير الحديد حتى يجده حيا فيذبح
حلال است آنچه شکار کند بآلتی که تیز باشد مانند تیر و تبر اگرچه قتل کند وقتیکه یاد کرده باشد نام خدا تعالی و حلال نیست
آنچه شکار کرده باشد بآلتی که تیز نباشد مانند غلوله و گز تا آنکه زنده دریابد او را و ذبح کند قال مالك قال الله تعالی
يا ايها الذين امنوا ليبلونكم الله بشيء من الصيد تناله ايديكم ورماحكم قال فكل شيء ناله الانسان بيده او برمحه
او بشيء من سلاحه فانفذه وبلغ مقاتله فهو صيد كما قال الله تعالی گفت مالک فرموده است خدا تعالی ای مسلمانان

قلت [1] هو مذهب مالك والقول القديم للشافعي ثم تعقبه الشافعي بحديث عدي بن حاتم عن النبي صلى الله عليه وسلم فان اكل فلا تاكل فانما امسك على نفسه وهو مذهب ابي حنيفة ١٢

قلت [2] ١٥٤ على هذا اهل العلم في الجملة ١٢

قلت [3] عليه اهل العلم

امتحان میکند خدا تعالی شما را بچیزی از شکار که خواهد رسید آن دستهای شما و نیزهای شما گفت مالک پس هر چیز که برسد باو آدمی بدست خود یا نیزه خود یا بچیزی از سلاح خود پس بگذراند آنرا در وی و برساند بجای که از ضرب آنجا میمیرد پس او صید است

چنانچه حق تعالی فرمود **مالک** عن نافع انه قال رمیت طائرین بحجر و انا بالجرف فاصبتهما فاما احدهما فمات فطرحه عبد الله بن عمر

واما الآخر فذهب عبد الله بن عمر یذکیه بقدوم فمات قبل ان یذکیه فطرحه عبد الله ایضا نافع گفت انداختم بسوی دو مرغ سنگی حالانکه من در جرف بودم پس زخم رسانیدم بآنها اما یکی ازان دو پس مرد پس برتافت او را عبد الله بن عمر و اما آن دیگر پس شروع کرد عبد الله بن عمر که ذبح کند او را بتیشه پس بمرد پیش ازان که ذبح کند پس برتافت او را نیز **مالک** انه بلغه ان القاسم بن محمد کان یکره ما قتل المعراض والبندقة قاسم بن محمد مکروه میداشت آنچه کشته شود بگز یا غلوله **قال** مالک ولا ارى باسا بما اصاب المعراض اذا خسق وبلغ المقاتل ان یوکل گفت مالک و نمی بینم هیچ باک بآنچه بکشد او را گز اگر بدرد بدن او را و برسد بکشتنگاه او و باین که خورده شود **باب** لا یقتل الانسي بالرمي وانتباهه نکشد جانور خانگی را به تیر انداختن و مانند آن **مالک** انه بلغه ان سعید بن المسیب کان یکره ان یقتل الانسیة بما یقتل به الصید من الرمي واشباهه سعید بن المسیب مکروه میداشت که کشته شود جانوران خانگی را بآنچه کشته میشود بان شکار را از تیر انداختن و مانند آن **باب** سنة الاکل ان یسمی الله تعالی ویاکل مما یلیه سنت در خوردن آنست که ذکر کند نام خدا تعالی و بخورد از جانبی که نزدیک وی باشد

مالک عن ابی نعیم وهب بن کیسان قال اتی رسول الله صلی الله علیه وسلم بطعام ومعه ربیبه عمر بن ابی سلمة فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم سم الله وکل مما یلیک آورده شد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم طعام و با آنحضرت صلی الله علیه وسلم ربیب او بود عمر بن ابی سلمه پس فرمود او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم یاد کن نام خدا را و بخور از جانبی که نزدیک تو باشد مترجم گوید امام نووی گفته که بهتر است گفتن بسم الله الرحمن الرحیم و اگر بسم الله بگوید ادای سنت میشود **باب** لا یاکل بشماله ولا یشرب بشماله نخورد بدست چپ خود و آب ننوشد بدست چپ خود **مالک** عن ابن شهاب عن ابی بکر بن عبید الله بن عبد الله بن عمر عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا اکل احدکم فلیاکل بیمینه ولیشرب بیمینه فان الشیطان یاکل بشماله ویشرب بشماله رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وقتی که بخورد یکی از شما پس باید که بخورد بدست راست خود و باید که آب نوشد بدست راست خود پس هر آینه شیطان میخورد بدست چپ خود و مینوشد بدست چپ خود **مالک** عن ابی الزبیر المکی عن جابر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی ان یاکل الرجل بشماله مختصر رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی فرمود ازانکه بخورد مرد بدست چپ خود **باب** حمد الله تعالی اذا فرغ من الاکل حمد بگوید خدا تعالی را وقتی که فارغ شود از خوردن **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان

لا یوتی ابدا بطعام او شراب حتی الدواء فیطعمہ ویشربہ حتی یقول الحمد للہ الذی ہدینا واطعمنا وسقینا ونعمنا
اللہ اکبر اللہم الفتنا نعمتک بکل شر فاصبحنا منہا وامسینا بکل خیر نسالک تمامہا وشکرہا لا خیر الا خیرک ولا
الہ غیرک الہ الصالحین ورب العالمین الحمد للہ لا الہ الا اللہ ماشاء اللہ لا قوۃ الا باللہ اللہم بارک لنا
فیما رزقتنا وقنا عذاب النار آورده ہمیشہ پیش عروہ ہیچگاہ طعامی یا اشامیدنی تا آنکہ دوا ہم پس میخورد آنرا
یا می نوشید آنرا تا آنکہ میگفت حمد آنخدا را کہ راہ راست نمود مارا و طعام داد مارا و نوشانید مارا و نعمت داد مارا خدا بزرگ
است بار خدایا مالوف شدیم با نعمت تو با وجود ہر بدی کہ با ماست پس صبح کردیم و شام کردیم بنعمت تو از ہر خیر سوال
میکنیم ترا تمام آن و شکر آن نیست خیر مگر خیر تو و نیست ہیچ معبود سوائی تو ای الہ صالحان وای پروردگار عالمیان حمد خدا را
راست و نیست ہیچ معبود غیر او واقع ہمان است کہ خدا خواستہ ست نیست توانائی مگر باو بار خدایا برکت دہ
مارا در آنچہ روزی داد ما را و نگاہدار ما را از عذاب آتش دوزخ ✦ ✦ ✦ ✦

باب من اخلاق النبوۃ اجابۃ دعوۃ الخیاط ونحوہ تواضعا للہ
تعالی از اخلاق نبوۃ ست قبول کردن دعوۃ خیاط و مانند او بجہۃ تواضع برای خدای تعالی مالک عن اسحق بن ابی طلحۃ
انہ سمع انس بن مالک یقول ان خیاطا دعی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لطعام صنعہ لہ قال انس فذہبت مع رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الی ذلک فقرب الیہ خبزا من شعیر ومرقا فیہ دُبّاء قال انس فرایت رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم یتتبع الدباء من حول القصعۃ فلم ازل احب الدباء بعد ذلک الیوم در زی بخواند آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم
برای طعامیکہ مہیا کردہ برای آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم گفت انس پس رفتم ہمراہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بسوئی آن
طعام پس نزدیک ساخت بآنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نان جو و شوربای کہ در وی کدو بود گفت انس پس دیدم رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم را می جست کدو را از حوالی پیالہ پس ہمیشہ ہستم کہ دوست میدارم کدو را بعد از آن روز باب
قول النبی صلی اللہ علیہ وسلم المومن یاکل فی معًا واحد باب در بیان قول آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ مومن میخورد در
یک رودہ مالک عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یاکل المسلم
فی معًا واحد والکافر فی سبعۃ امعاء رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود میخورد مسلمان در یک رودہ و میخورد کافر در ہفت
رودہ مالک عن سہیل بن ابی صالح عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ضافہ ضیف کافر فامر
لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بشاۃ فحلبت فشرب حلابہا ثم اخری فشربہ ثم اخری فشربہ حتی شرب حلاب
سبع شیاہ ثم انہ اصبح فاسلم فامر لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بشاۃ فحلبت فلم یستتمہا فقال

قلت علیہ اہل العلم محل الحمد ای لا تعرف المائدۃ ترفع الا بعد ذلک فاعلم ان کلمۃ حتی زیدت لانہ حتی یقول معناہ لا یوتی الا ان یقول فی آخرہ و یحتمل ان یکون عروۃ یقول اذا فرغ ۵۶ شیئ من الطعام ثم یجد اللہ تعالی فی آخرہ
نا تمام

رسول الله صلى الله عليه وسلم المؤمن يشرب في معاً واحد والكافر في سبعة امعاء مهمانى فرود آمد نزديك آنحضرت صلى الله

عليه وسلم مهمانى كافر پس امر كرد آنحضرت صلى الله عليه وسلم او را بشيرى پس دوشيده شد پس خورد دوشيده او را بعد ازان فرمود بشير

ديگر پس نوشيد او را بعد ازان بشيرى ديگر تا آنكه نوشيد دوشيده هفت بز را بعد ازان صبح در آمد پس اسلام آورد پس امر كرد برا

رسول الله صلى الله عليه وسلم بشيرى پس دوشيده شد پس تمام نكرد دوشيده او را پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم مؤمن مينوشد

در يك روده و كافر مينوشد در هفت روده **باب** قول النبي صلى الله عليه وسلم طعام الاثنين يكفي الثلاثة و بيان قول

آنحضرت صلى الله عليه وسلم كه طعام دو كس كفايت ميكند سه كس را **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة انه قال قال رسول الله

صلى الله عليه وسلم طعام الاثنين كافي الثلثة وطعام الثلثة كاف الاربعة رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود طعام

دو كس كفايت ميكند سه كس را و طعام سه كس كفايت ميكند چهار كس را **باب** الوصية للتجوز في المأكل وترك الاعتياد

باللحم ونحوه من ملاذ الاطعمة در وصيت ميانه روى در خوردن و ترك عادت كردن بخوردن گوشت و مانند آن

از لذتهاى طعامها **مالك** عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب قال اياكم واللحم فان له ضراوة كضراوة الخمر

عمر بن الخطاب فرمود دور داريد خود را از خوردن گوشت پس هر آينه گوشت را تاثيرى هست در نفوس مانند تاثير شراب

مالك عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب ادرك جابر بن عبد الله ومعه حمال لحم فقال اما هذا فقال يا

امير المؤمنين قرمنا الى اللحم فاشتريت بدرهم لحما فقال عمر اما يريد احدكم ان يطوى بطنه عن جاره او ابن عمه اين

تذهب عنك هذه الاية اذهبتم طيباتكم في حيوتكم الدنيا واستمتعتم بها عمر بن الخطاب يافت جابر بن عبد الله را

و همراه او يك بار گوشت بود پس گفت چيست اين گفت جابر اى امير المؤمنين مشتاق شديم بسوى گوشت پس خريد كردم

بيك درهم گوشت را پس فرمود حضرت عمر چه اراده ميكند يكى از شما درين كه بپيچاند شكم خود را يعنى اعراض كند از همسايه خود

و پسر عمك خود كجا ميرود از خاطر تو اين آيه اذهبتم طيباتكم آه يعنى خرج كرديد نعمتهاى خود را در زندگانى دنيا و بهره مند شديد

بآن **مالك** انه بلغه ان عيسى بن مريم عليه السلام كان يقول يا بني اسرائيل عليكم بالماء القراح والبقل البرى

وخبز الشعير واياكم وخبز البر فانكم لن تقوموا بشكره هر آينه حضرت عيسى عليه السلام ميفرمود اى بنى اسرائيل لازم گيريد

آب خالص و تره صحرائى و نان جو را و دور داريد خود را از نان گندم پس هر آينه شما قائم نتوانيد شد بشكر آن **باب**

الامر باكرام الضيف در حكم تعظيم مهمان **مالك** عن سعيد بن ابي سعيد عن ابي شريح الكعبي ان رسول الله صلى

الله عليه وسلم قال من كان يؤمن بالله واليوم الآخر فليكرم ضيفه جائزته يوما وليلة وضيافته ثلثة ايام فما

كان بعد ذلك فهو صدقة ولا يحل له ان يثوى عنده حتى يحرجه حضرت رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر كه

ایمان آورده باشد بخدا تعالی و بروز قیامت پس باید که گرامی دارد مهمان خود را عطیه او قوت یک شبانه روز است و
ضیافة او سه روز است پس آنچه باشد بعد ازین پس آن صدقه است و حلال نیست مهمان را که سکونت کند نزدیک او تا آنکه
در مشقت افکند او را مترجم گوید معنی جائزه آنست که تکلیف کند در مهمانداری مهمان روز اول بقدر وسعت خویش و در روز
دوم و سیوم حاضر کند پیش مهمان بموجب عادة خود و زیاده ازان تکلیف نکند و بعد از روز سیوم صدقه است یعنی اگر
خواهد بکند و اگر خواهد ترک نماید و معنی یثوی اقامت است و معنی یحرجه آنکه تنگدل سازد مهمان دار را والله اعلم **باب**
حرم الله تعالی الخمر والمیسر حرام ساخته است خدا تعالی خمر را و قمار را قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا انما الخمر والمیسر
والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما الشیطان یرید ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء
فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوة فهل انتم منتهون ای مسلمانان جز این نیست که خمر و قمار و بتان و تیرها
فال نجس است از کردار شیطان است پس احتراز کنید از وی بود که شما رستگار شوید و جز این نیست که میخواهد شیطان که بفگند میان
شما دشمنی و ناخوشی بسبب خمر و قمار و باز دارد شما را از یاد کردن خدا و از نماز پس آیا شما باز مانندید یعنی پس باز مانید لفظ
استفهام بمعنی امر است **باب** ما حرمت الخمر فهمت الصحابة منها حرمة الفضیخ وقتیکه حرام شد خمر فهمیدند از ان صحابه
حرمت فضیخ را **مالک** عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة عن انس بن مالک انه قال کنت اسقی ابا عبیدة بن
الجراح و ابا طلحة الانصاری و ابی بن کعب شرابا من فضیخ و تمر فجاءهم آت فقال ان الخمر قد حرمت فقال ابو طلحة
یا انس قم الی هذه الجرار فاکسرها فقال فقمت الی مهراس لنا فضربتها باسفله حتی تکسرت گفت انس بن مالک می
نوشانیدم ابو عبیده بن الجراح و ابو طلحه و ابی بن کعب را شرابی از فضیخ خرما پس آمد پیش ایشان آینده پس گفت هر آینه خمر
حرام کرده شد پس فرمود ابو طلحه ای انس برخیز بجانب این سبوها پس بشکن آنها پس برخاستم بسوی سنگے ازان خویش پس زدم
آن سبوها را بجانب زیرین او تا آنکه ریزه ریزه شد **باب** اباحة المثلث وهو ما یکون مسکرا مباح است خوردن مثلث
و آن چیزیست که مسکر نباشد **مالک** عن داود بن الحصین عن واقد بن عمرو بن سعد بن معاذ انه اخبره عن
محمود بن لبید الانصاری ان عمر بن الخطاب حین قدم الشام شکی الیه اهل الشام وباء الارض وثقلها وقالوا
لا یصلحنا الا هذا الشراب فقال عمر اشربوا العسل فقالوا لا یصلحنا العسل فقال رجل من اهل الارض هل
لک ان نجعل لک من هذا الشراب شیئا لا یسکر قال نعم فطبخوه حتی ذهب منه الثلثان وبقی الثلث
فاتوا به عمر فادخل فیه عمر اصبعه ثم رفع یده فتبعها یتمطط فقال هذا الطلاء هذا مثل طلاء الابل فامرهم
عمر ان یشربوه فقال له عبادة بن الصامت احللتها والله فقال عمر کلا والله اللهم انی لا احل لهم شیئا حرمته

علیہم ولا احرم علیہم شیئا احللتہ لہم عمر بن الخطاب و قتیکہ قدوم فرمود بشام شکایت کردند اہل شام بحضور او ناموافقت ہوای آن
سرزمین و گرانی آنجا را و گفتند درست نمیگرداند ما را مگر این شراب یعنی شراب شیرہ انگور پس گفت حضرت عمر بنوشید شہد را
گفتند موافقت نمیکند ما را شہد پس گفت مردی از ساکنان آن زمین آیا رغبت ہست ترا در آنکہ بسازیم برای مردمان ازین شراب
چیزیکہ مست نکند ایشان را فرمود آری پس بپختند شیرہ انگور را تا آنکہ بسوخت دو سیوم حصہ از ان و باقی ماند یکحصہ پس حاضر کردند
آن را پیش حضرت عمر پس در آورد حضرت عمر در وے انگشت خود را بعد از ان برداشت دست خود را پس تابع دست او شد
از غایت لزوجۃ و غلظ پس گفت این طلاست مانند طلای شتران پس امر فرمود ایشان را حضرت عمر کہ بنوشند آن را پس گفت او را عبادۃ
بن الصامت آیا حلال ساختی این را برای ایشان پس فرمود حضرت عمر نی نے قسم بخدا بار خدایا من حلال نمیکنم برای ایشان
چیزیکہ حرام کردہ باشی بر ایشان و حرام نمیکنم بر ایشان چیزیکہ حلال کردہ باشی برای ایشان **باب** الخلیطین در حکم
خلیطین یعنی جمع و میان بسر و رطب و تمر و زبیب **مالك** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم نہی ان ینبذ البسر والرطب جمیعا والتمر والزبیب جمیعا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نہی کرد از آنکہ در آب انداختہ شود غورہ خرما
و خرمای پختہ یکجا و خرمای خشک و مویز خشک یکجا **مالك** عن الثقۃ عندہ عن بکیر بن عبد اللہ بن الاشج عن عبد الرحمن بن الحباب
الانصاری عن ابی قتادۃ الانصاری ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نہی ان یشرب التمر والزبیب جمیعا والزہو والرطب جمیعا رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم منع کرد از آنکہ نوشیدہ شود خرمای خشک و مویز خشک یکجا و غورہ خرما و خرمای پختہ ہمہ یکجا **قال** مالك وہو
الامر الذی لم یزل علیہ اہل العلم ببلدنا انہ یکرہ ذلك لنہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عنہ گفت مالك و ہمین است مسئلہ کہ ہمیشہ
بر آن اہل علم در شہر ما کہ مکروہ است نبیذ کو بسبب نہی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از ان **باب** النہی عن الانتباذ فی الدباء
والمزفت وما جاء فی الرخصۃ فی ذلك باب منع از نبیذ انداختن در کدو و آوند روغنی و در بیان آنچہ آمدہ است از رخصت در
انتباذ **مالك** عن نافع عن عبد اللہ عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خطب الناس فی بعض مغازیہ قال عبد اللہ بن عمر
فاقبلت نحوہ فانصرف قبل ان ابلغہ فسالت ماذا قال فقیل لی نہی ان ینبذ فی الدباء والمزفت عبد اللہ بن عمر گفت کہ رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم خطبہ فرمود مردمان را در بعض غزوات خود گفت عبد اللہ بن عمر پس متوجہ شدم بجانب آنحضرت صلی اللہ علیہ
وسلم پس فارغ شد پیش از آنکہ برسم من نزدیک وی پس پرسیدم از مردمان کہ چہ فرمود پس گفتہ شد مرا کہ نہی فرمود از آنکہ نبیذ کردہ
شود در کدو و مزفت یعنی آوندیکہ روغن زفت بران استعمال کردہ باشند **مالك** عن العلاء بن عبد الرحمن بن یعقوب عن ابیہ
عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نہی ان ینبذ فی الدباء والمزفت ابو ہریرہ روایت کرد کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نہی
فرمود از آنکہ نبیذ انداختہ شود در کدو و مزفت **مالك** عن ربیعۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال نہیتکم عن الانتباذ

١٥٩

فانتبذ واو كل مسكر حرام رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود منع کرده بودم شما را از نبیذ اندختن یعنی در آوندهای چند پس حالا نبیذ اندازید
و هر مسکر حرام است **باب** تحریم الشراب فی آنیة الفضة حرام است خوردن آب در آوند نقره **مالك** عن نافع عن زيد بن
عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی بکر الصدیق عن ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم قال الذی یشرب فی آنیة الفضة انما یجرجر فی بطنه
نار جهنم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود کسیکه مینوشد در آوند نقره جز این نیست که میکشد در شکم خود آتش دوزخ را **باب**
کراهیة التنفس فی الاناء والنفخ فی الشراب کراهت دم زدن در آوند و نفخ کردن در آشامیدنی **مالك** عن ایوب
ابی حبیب مولی سعد بن ابی وقاص عن ابی المثنی الجهنی انه قال کنت عند مروان بن الحکم فدخل علیه ابو سعید الخدری و
قال له مروان بن الحکم اسمعت من رسول الله صلی الله علیه وسلم انه نهی عن النفخ فی الشراب فقال له ابو سعید الخدری
نعم فقال له رجل یا رسول الله انی لا اروی من نفس واحد فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم فابن القدح عن فیك
ثم تنفس قال فانی اری القذاة فیه قال فاهرقها ابو مثنی جهنی گفت نشسته بودم من نزدیک مروان بن الحکم پس داخل شد
بروی ابو سعید الخدری گفت او را مروان آیا شنیدی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که نهی فرمود از نفخ زدن در آشامیدنی
پس گفت او را ابو سعید آری پس گفت پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم مردی یا رسول الله هر آئینه من سیراب نمیشوم از یکدم آبخوردن
پس گفت او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم دور کن پیاله را از دهان خود بعد از آن دم بزن گفت پس هر آئینه می بینم خاشاک را در
آشامیدنی گفت پس بریز آنرا **باب** الرخصة فی الشراب قائما باب در رخصت آب خوردن ایستاده شده **مالك** انه
بلغه ان عمر ابن الخطاب وعلی ابن ابی طالب وعثمان بن عفان کانوا یشربون قیاما خبر رسید مالک که عمر بن الخطاب و علی بن ابی طالب و عثمان بن
عفان مینوشیدند ایستاده شده **مالك** عن ابن شهاب ان عائشة ام المؤمنین وسعد بن ابی وقاص کانا لا یریان بشرب الانسان وهو
قائم بأسا حضرت عائشه و سعد بن ابی وقاص نمیدیدند در آب خوردن آدمی در حال ایستاده بودن هیچ باک **مالك** عن ابی جعفر
القاری انه قال رأیت عبد الله بن عمر یشرب قائما ابو جعفر قاری گفت دیدم عبد الله بن عمر را که مینوشید ایستاده **مالك** عن عامر
بن عبد الله بن الزبیر عن ابیه انه کان یشرب قائما عبد الله بن الزبیر مینوشید ایستاده **باب** یستحب البدایة بالایمن فالایمن و
ان کان فی الجانب الایسر افضل من الایمن مستحب است شروع کردن کسی که بر دست راست باشد بعد از آن شخص دیگر که بعد وی بر دست
راست باشد و اگرچه در جانب چپ بهتر از کسی که در دست راست باشد **مالك** عن ابن شهاب عن انس بن مالك ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم اتی بلبن قد شیب بماء وعن یمینه اعرابی وعن یساره ابو بکر الصدیق فشرب ثم اعطی الاعرابی وقال الایمن فالایمن آورده
شد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم شیری که مخلوط کرده شده بود با آب و در جانب راست آنحضرت صلی الله علیه وسلم اعرابی بود
و در جانب چپ ابو بکر صدیق بود پس نوشید آنرا بعد از آن داد باعرابی پس فرمود حق کسی راست که بر جانب راست باشد بعد

عن ابي حازم بن دينار عن سهل بن سعد **مالك** اشد اول شخص پهلوی رست برجانب دیگر که شخصی ازان
الانصاری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اُتِیَ بشراب فشرب منه وعن یمینه غلام وعن یساره الاشیاخ
فقال للغلام اتاذن لی ان اعطی هولاء فقال لا والله یا رسول الله لا اوثر بنصیبی منك احدًا قال فتلّه رسول الله صلی
الله علیه وسلم فی یده آورده شد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم آشامیدنی پس نوشید ازان و برجانب راست
آنحضرت صلی الله علیه وسلم نوجوانی بود و برجانب چپ وی صلی الله علیه وسلم کلان سالان بودند پس فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم آن نوجوان را آیا اذن میدهی مرا که بدهم این کلان سالان را گفت نی بخدا قسم یا رسول الله
بدل نکنم حصه خود را از تبرک تو هیچکس را پس نهاده شد آن آوند را رسول الله صلی الله علیه وسلم در دست او **باب**
الامر باغلاق الباب وایکاء السقاء وتخمیر الاناء واطفاء المصباح عند ارادة النوم باب حکم فرمودن آنحضرت
صلی الله علیه وسلم به بند کردن دروازه و بستن دهان مشک و پوشیدن آوند و کشتن چراغ وقت اراده خواب **مالك**
عن ابی الزبیر المکی عن جابر بن عبد الله ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اغلقوا الباب واوکوا السقاء
واکفوا الاناء او خمروا الاناء واطفوا المصباح فان الشیطان لا یفتح غلقا ولا یحل وکاءً ولا یکشف اناء وان الفویسقة
تضرم علی الناس بیوتهم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود بازگردانید دروازه ها را و بند کنید دهان مشک را و سر
نگون کنید آوند را یا بپوشید آوند را و کشید چراغ را پس هر آئینه شیطان نمیکشاید دروازه بازگردانیده را و نمیکشاید
بند دهان مشک را و پرده برنمیدارد از آوند و فویسقه یعنی موش میسوزاند بر مردمان خانه های ایشان را **باب**
ما جاء فی لبس الثیاب للجمال بها حرمت پوشیدن جامه ابریشمی بر مردمان **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر بن
الخطاب رای حلة سیراء عند باب المسجد فقال یا رسول الله لو اشتریت هذه الحلة فلبستها یوم الجمعة و
للوفد اذا قدموا علیك فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انما یلبس هذه من لا خلاق له فی الآخرة ثم جاء
رسول الله صلی الله علیه وسلم منها حلل فاعطی عمر بن الخطاب منها حلة فقال عمر یا رسول الله کسوتنیها و
قد قلت فی حلة عطارد ما قلت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لم اکسکها لتلبسها فکساها عمر اخا له
مشرکا بمکه عمر بن الخطاب دید چادر را تار و پود مخلوط از ابریشم نزدیک دروازه مسجد یعنی فروخته میشد پس گفت
یا رسول الله اگر خرید فرمائی این حله را پس بپوشی آنرا روز جمعه و برای ملاقات ایلچیان وقتی که آیند بحضور تو بهتر باشد
پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم جز این نیست که می پوشد این را کسی که نیست او را نصیبه در آخرت بعد ازان
آمد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازان قسم حله ها پس داد حضرت عمر را ازانجمله یک حله پس گفت عمر بن الخطاب یا

قوله

قوله الا یمین فالا یمن اعرابه وجهان النصب علی اضمار قدموا او اعطوا الایمن والرفع علی معنی الابتداء ای الایمن احق او فلیتقدم ای فیقدم الایمن اولی فیه انه سنة واضحة والتقدیم الا لمقاد ومنه قوله تعالی وتله للجبین ۱۲ د

۱۶۱

قوله

الایکاء شد الوکاء وهو الخیط الذی یشد به السقاء والاکفاء القلب والامالة والتخمیر التغطیة وعلی هذا اهل العلم ۱۲

بپوشند زنان بدن خود و پس فرمود انداز دیگر را غ زیاده نکند بران **باب** یحرم ان تخرج المرأة فی ثوب رقیق یصف ما تحت

حرام است آنکه برآید زن در جامهٔ باریک که ظاهر کند چیزی را که زیر اوست **مالک** عن مسلم بن ابی مریم عن ابی صالح عن ابی هریرة

انه قال نساء کاسیات عاریات مائلات ممیلات لا یدخلن الجنة ولا یجدن ریحها وریحها توجد من مسیرة خمسمائة سنة ابو هریرة

گفت یعنی زنان هستند پوشنده و تن برهنه اند که روندو دست و پا را که میگردانند بکرشمه داخل نشوند به بهشت و نیابند بوی آن و

بوی بهشت یافته میشود از راه پانصد سال **مالک** عن علقمة بن ابی علقمة عن امه انها قالت دخلت حفصة ابنة عبد

الرحمن علی عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم وعلی حفصة خمار رقیق فشقته عائشة وکستها خمارا کثیفا داخل شد حفصه دختر عبد

الرحمن بحضرت عائشه و بر حفصه دوپتی باریک بود پس بدرید آنرا حضرت عائشه و پوشانید او را دوپتی کلان **باب** النهی

عن اشتمال الصماء والاحتباء فی ثوب واحد باب نهی از اشتمال صما و طریق حبا در یک جامه **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج

عن ابی هریرة قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن لبستین وعن بیعتین عن الملامسة وعن المنابذة وعن ان یحتبی الرجل فی

ثوب واحد لیس علی فرجه منه شیء وعن ان یشتمل الرجل بالثوب الواحد علی احد شقیه نهی فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم

از دو طریق جامه پوشیدن و دو طریق فروختن اما طریق فروختن ملامسه و منابذه است و دو طریق جامه پوشیدن آنست که جادر

بر کمر و دو ساق خود پیچد مرد در یک جامه یک ازار دارد و همان ازار را بر کمر و ساق خود پیچید نیست بر فرج او از ان جامه چیزی

و آنکه بپوشد مرد یک جامه بهر یکی از دو جانب بدن یعنی همه بدن خود را بپیچد و در گلو گره زند و یا در گردن مضبوط نماید

بعد ازان یک جانب جامه بردارد و بر کتف اندازد که درین صورت انکشاف عورت لازم می آید **مالک** عن

ابی الزبیر المکی عن جابر بن عبد الله السلمی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی ان یاکل الرجل بشماله او یمشی فی نعل واحدة وان

یشتمل الصماء وان یحتبی فی ثوب واحد کاشفا عن فرجه رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی فرمود آنکه بخورد مرد بدست چپ

خود یا راه برود در نعل واحد و از آنکه اشتمال صما اختیار کند و احتبا کند در جامهٔ واحد حال آنکه کشف کننده است از فرج خود

باب استحباب ان یری اثر نعمة الله تعالی علی الرجل واستحباب ترقیع الثیاب والبذاذة باب استحباب آنکه دیده شود نعمت خدا تعالی

بر مرد و استحباب رقعه دوختن بر ثیاب و استحباب اختیار بذاذه در لباس **مالک** عن زید بن اسلم عن جابر بن عبد الله الانصاری

انه قال خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی غزوة بنی انمار قال جابر فبینا انا نازل تحت شجرة اذا رسول الله صلی الله علیه

وسلم قال فقلت یا رسول الله هلم الی الظل قال فنزل رسول الله صلی الله علیه وسلم فقمت الی غرارة لنا فالتمست فیها فوجدت فیها

جرو قثاء فکسرته ثم قربته الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم من این لکم هذا قال فقلت

خرجنا به یا رسول الله من المدینة قال جابر وعندنا صاحب لنا نجهزه یذهب یرعی ظهرنا قال فجهزته ثم ادبر یذهب فی

الظهر وعليه بردان له قد خلقا قال فنظر رسول الله صلى الله عليه وسلم اليه فقال اما له ثوبان غير هذين فقلت بلى يا رسول

الله له ثوبان في العيبة كسوته اياهما قال فادعه فمره فليلبسهما قال فدعوته فلبسهما ثم ولى يذهب فقال رسول الله صلى الله

عليه وسلم ماله ضرب الله عنقه اليس هذا خيرا قال فسمعه الرجل فقال يا رسول الله في سبيل الله فقال رسول الله في سبيل

الله قال فقتل الرجل في سبيل الله جابر بن عبد الله انصاری گفت بر آمدیم با همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در غزوهٔ

بنی انمار پس در آنوقت که من فرود آمده بودم زیر درختی ناگاه دیدم آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفتم یا رسول الله بیا

بسوی سایه پس فرود آمد رسول الله صلی الله علیه وسلم پس ایستادم بسوی خرجینی از آن خود پس تفحص کردم در ان

پس یافتم کوچک و تنگی از خیار پس شکستم آنرا بعد ازان نزدیک ساختم آنرا بجانب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود

آنحضرت صلی الله علیه وسلم از کجا آمد این خیار بدست شما پس گفتیم برآورده بودیم آنرا یا رسول الله از مدینه گفت جابر

نزدیک ما یاری بود ازان ما سامان او میساختیم تا برود و بچراند سواری ما پس سامان او کردم بعد ازان پشت بجانب ما کرده

میرفت و میان جانوران و بروی دو چادر بود ازان او که کهنه شده بود گفت پس نظر کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم

بسوی وی پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا نیست این شخص را دو جامه غیر ازین دو چادر کهنه پس گفتم آری یا رسول

الله یا او هست دو جامه در صندوقچه پوشانیدم او را این هر دو پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخوان او را پس بفرما

او را که بپوشد آن هر دو را پس خواندم او را پس پوشید آن دو جامه بعد ازان پشت بجانب ما کرده میرفت پس فرمود

رسول الله صلی الله علیه وسلم چیست این شخص را گردن او زند خدا تعالی آیا نیست این بهتر پس شنید آن مرد این کلمه را پس گفت یا رسول

الله در راه خدا باشد این قتل فرمود در راه خدا گفت جابر پس کشته شد آن مرد در راه خدا **مالک** عن ایوب بن ابی

تمیمة السختیانی عن ابن سیرین قال قال عمر بن الخطاب اذا اوسع الله عليكم فاوسعوا على انفسكم جمع رجل عليه ثيابه ابن

سیرین گفت که فرمود عمر بن الخطاب وقتیکه فراخ کند خدا تعالی روزی را بر شما پس شما هم بفراخی خرج کنید بر ذات

خود باید که جمع کند شخصی از شما بر خود جامهای خود را **مالک** عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة انه قال قال انس بن مالک

رأيت عمر بن الخطاب وهو يومئذ امير المؤمنين وقد رقع بين كتفيه برقع ثلث لبد بعضها فوق بعض انس بن مالک گفت دیدم

عمر بن الخطاب را و او آنروز امیر المؤمنین بود و بر دوخته بود در میان کتفین خود وصله پاره برهم دوخته بعض آنرا بر بعض

مترجم گوید وجه جمع در میان این احادیث احتمال دو حاله متغایر هست اگر اختیار لباس درشت و رکیک بنا بر بخل است

و برای رباست تا مردم او را قانع گمان کنند پس این ممنوع است البته و اگر برای غرضی باشد که بدون آن حاصل

نشود یا برای تعلیم صفت قناعت و زهد مردم باشد یا علاج نفس خود از رذیلهٔ عجب و کبر باشد پس آن مستحسن و

قوله انه يكره لبس الثياب الخشنة يعني عرف في اول وجه الجمع بين الاحاديث ان يحمل على حالتين متغايرتين فانكان اختيار الثياب الوسخة والخشنة لاجل البخل اوليرى الناس انه رجل قانع فذالك منهي عنه وانكان من حاجة لا يجد منها بدا او ليتعلم الناس منه القناعة والزهد او ليعالج نفسه من العجب والكبر فذالك امر مرغوب فيه

١٦٤

ومرغوب ست والله اعلم **باب** لبس البيض من الثياب استعمال لباس سفيد ازجامها **مالك** انه بلغه ان عمر بن

الخطاب قال انی لاحب ان انظر الی القاری ابيض الثياب عمر بن خطاب فرمود هرآئينه من دوست دارم كه نظر كنم بسوی خواننده

قرآن كه سفيد باشد جامه او **باب** الثياب المصبوغة در ذكر جامهای رنگين **مالك** عن نافع ان عبدالله بن عمر كان

يلبس الثوب المصبوغ بالمشق والمصبوغ بالزعفران عبدالله بن عمر ميپوشيد جامه رنگين بمشق وجامه رنگين بزعفران **قال**

مالك وانا اكره ان يلبس الغلمان شيئا من الذهب ... مالك فی الملاحف المعصفرة للرجال فی البيوت لا اعلم شيئا من ذلك حراما وغير ذلك من اللباس احب الی گفت مالك

درباب ملحفهای معصفر برای مردان درخانهای خود نميدانم چيزی را از ان حرام وغير آن از لباس بهتر ست نزديک من

حاصل اين كلام قول بكراهت معصفرست بغير تحريم مترجم گويد تعقب كرده شد اين را بحديث عبدالله بن عمرو

كه آنحضرت صلى الله عليه وسلم ديد بروی چادری رنگين بمعصفر پس بطريق انكار فرمود ما هذه الريطة عليك پس دانست

عبدالله بن عمرو ناپسند داشتن آنرا از ان حضرت صلى الله عليه وسلم پس گفت آمدم بخانه وايشان تنوری می افروختند

پس انداختم آنجا در آن تنور بعد از آن آمدم بخدمت آنحضرت صلى الله عليه وسلم وخبر كردم ازين ماجرا پس فرمود

چرا نپوشانيدی آنرا بعض اهل خود زيرا كه هيچ باک نيست بآن درحق زنان وامام شافعی باسناد خود از انس بن مالک روايت

كرده است ان النبی صلى الله عليه وسلم نهی ان يتزعفر الرجل لهذا اكثر اهل علم حكم تحريم مزعفر ومعصفر درحق

مردان نمودند وجائز داشتند درحق زنان ومكروه نيست لباس مصبوغ بمشق ونحو آن درحق مردان ونه درحق زنان

والله اعلم **باب** يحرم تزيين البيوت بالثياب المصورة وافتراشها ولبسها حرام ست زينت خانها بجامهای تصوير

دار وفرش كردن وپوشيدن آن **مالك** عن نافع عن القاسم بن محمد عن عائشة زوج النبی صلى الله عليه وسلم انها

اشترت نمرقة فيها تصاوير فلما راها رسول الله صلى الله عليه وسلم قام على الباب فلم يدخل فعرفت الكراهية فی وجهه

وقالت يا رسول الله اتوب الی الله والی رسوله فماذا اذنبت فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما بال هذه النمرقة

قالت اشتريتها لك تقعد عليها وتوسدها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان اصحاب هذه الصور يعذبون يوم

القيمة يقال لهم احيوا ما خلقتم ثم قال ان البيت الذی فيه هذه الصور لا تدخله الملائكة حضرت عائشه خريد كرد فرشی

را كه دران تصويرها بود پس وقتيكه ديد آنرا رسول الله صلى الله عليه وسلم ايستاده ماند بر دروازه و داخل نشد پس حضرت عائشه

شناخت ناخوشی در روی مبارک آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس گفت يا رسول الله توبه ميكنم بسوی خدا ورسول او

چه گناه كردم پس فرمود آنحضرت صلعم چيست حال اين فرش گفت خريد كردم آن را برای تو تا نشينی بران و

وساده سازی آن را پس فرمود آنحضرت صلعم هرآئينه اهل اين صورتها را عذاب كرده شود در روز قيامت گفته شود

الیشان را زنده کنید آنچه صورت آن ساختید بعد از آن فرمود هر آئینه خانه که در وی صورتها باشد داخل نمیشوند در وی فرشتگان

مالك عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة ان رافع بن اسحق مولی الشفاء اخبره انه قال دخلت انا وعبد الله بن ابی طلحة على ابی سعید الخدری نعوده فقال لنا ابو سعید اخبرنا رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الملائکة لا تدخل بیتا فیه تماثیل او تصاویر یشك اسحق لا یدری ایتهما قال ابو سعید رافع گفت داخل شدم من و عبد الله بن طلحه بر ابو سعید خدری بعیادت بیماری او میکردیم پس گفت ما را ابو سعید که خبر داد ما را رسول الله صلی الله علیه وسلم که فرشتگان داخل نمیشوند بخانه که در وی تماثیل باشند یا گفت تصاویر باشند شک کرد اسحاق که کدام یک ازین دو کلمه گفت ابو سعید

مالك عن ابی النضر عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود انه دخل على ابی طلحة الانصاری یعوده قال فوجد عنده سهل بن حنیف فدعا ابو طلحة انسانا لینزع نمطا من تحته فقال له سهل بن حنیف لم تنزعه قال لان فیه تصاویر وقد قال فیها رسول الله صلی الله علیه وسلم ما قد علمت فقال سهل الم یقل رسول الله صلی الله علیه وسلم الا ما کان رقما فی ثوب قال بلی ولکنه اطیب لنفسی عبید الله بن عبد الله داخل شد بر ابی طلحه انصاری بعیادت بیماری او میکرد گفت پس یافتم نزدیک او سهل بن حنیف را پس بخواند ابو طلحه شخصی را تا بکشد از زیر او فراشی را پس کشید از زیر او ابو طلحه فراشی را پس گفت او را سهل بن حنیف چرا برمیکشی این فراش را گفت برای آنکه در وی صورتهاست و هر آئینه فرموده است رسول الله صلی الله علیه وسلم آنچه تو دانسته پس گفت سهل بن حنیف آیا نگفته است آنحضرت صلی الله علیه وسلم صورتی که علامت نامعلوم باشد در جامه گفت آری ولکن برکشتن این جامه خوشتر است مرا

باب خمس من الفطرة پنج چیز از سنت انبیاست یعنی سنتی است که مجتمع اند انبیا بران

مالك عن سعید بن ابی سعید المقبری عن ابی هریرة قال خمس من الفطرة تقلیم الاظفار وقص الشارب ونتف الابط وحلق العانة والاختتان ابو هریره گفت پنج خصلت از فطرت است بریدن ناخنها و پست کردن بروت و کندن موی بغل و ستردن موی زهار و ختنه کردن مترجم گوید این خصلتها همه سنت است مگر ختنه که اختلاف دارند علما در وجوب آن اکثر قائل اند بوجوب و نزد حسن بصری برای مردان سنت است و برای زنان طهارت و در قص شارب و سائر خصال گفته اند که از چهل روز زیاده توقف نکنند در ترک آن

باب الامر بقص الشارب واعفاء اللحی وکراهة نتف الشیب در امر به پست کردن بروت و زیاده داشتن ریش و کراهت کندن موی سفید

مالك عن ابی بکر بن نافع عن ابیه نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم امر باحفاء الشوارب واعفاء اللحی رسول الله صلی الله علیه وسلم امر فرمود به پست کردن بروتها و زیاده داشتن ریشها

مالك عن یحیی بن سعید انه سمع سعید بن المسیب یقول کان ابراهیم علیه السلام اول الناس ضیف الضیف واول الناس اختتن واول الناس قص الشارب واول الناس رای الشیب فقال یا رب ما هذا فقال تبارك وتعالى

قوله تصاویر اهل العلم اختلفوا فی التصاویر فقال البعض ان کان ...

(margin notes, partially legible:)

قوله فی ثوب ... ما کان منقوشا فی ثوب ومنقوشا ...

قوله ... الحلق والنتف ...

قوله ... التقلیم ...

قوله هذه ... الخصال

وقیل الی التوقیت فی قص الشارب وتقلیم الاظفار ونتف الابط وحلق العانة ان لا یترك اکثر من اربعین لیلة

کلها سنن الا الختان فقد اختلف اهل العلم فی وجوبه فقال کثیر منهم انه واجب وقال الحسن هو للرجال سنة وللنساء طهرة

وقار یا ابراهیم فقال رب زدنی وقاراً حضرت ابراہیم علیہ السلام نخستین مردان ست کہ میزبانی کرد مہمان را و نخستین مرد است
کہ ختنہ کرد و نخستین مرد است کہ بست کرد بروت خود را و نخستین مرد است کہ دید موی سفید را پس گفت ای پروردگار من
چیست این فرمود خدا تعالی این وقار و بردباریست ای ابراہیم پس گفت ای پروردگار من زیادہ کن مرا در وقار **باب**
النهی عن وصل الشعر در بیان منع کردن از پیوند نمودن زن موی خود را بموی دیگر **مالک** عن ابن شہاب عن حمید
بن عبد الرحمن بن عوف انہ سمع معاویۃ بن ابی سفیان عام حج وهو علی المنبر وتناول قصة کانت فی ید حرسی یقول یا اهل
المدینة این علماءکم سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم ینهی عن مثل هذه ویقول انما هلکت بنو اسرائیل حین اتخذ هذه نساءهم
حمید بن عبد الرحمن بن عوف شنید از معاویہ بن ابی سفیان در آن سال کہ حج کرد و او استادہ بود بر منبر حالانکہ بدست خود
گرفت خصلہ از موی کہ بدست پیادہ بود میگفت ای اہل مدینہ کجا اند علماء شما شنیدم از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ نہی
میفرمود از مثل این و میگفت ہلاک نشدند بنو اسرائیل مگر وقتیکہ ساختند زنان ایشان این خصلتہا را **باب** یستحب ان
یرجل شعر الراس ویکره ان یدعه ثائراً مستحب است کہ شانہ کند موی سر خود را و مکروہ ست کہ بگذارد آن را پریشان شدہ
مالک عن زید بن اسلم ان عطاء بن یسار اخبره قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم فی المسجد فدخل رجل ثائر الراس واللحیة
فاشار الیه رسول الله صلی الله علیه وسلم بیده ان اخرج کانه یعنی اصلاح شعر راسه ولحیته ففعل الرجل ثم رجع فقال رسول
الله صلی الله علیه وسلم الیس هذا خیرا من ان یاتی احدکم ثائر الراس کانه شیطان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تشریف بود
در مسجد پس داخل شد مردی پریشان موی سر و ریش پس اشارہ فرمود بسوی او رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بدست خود کہ
بیرون شو از مجلس گویا ارادہ می فرمود درست کردن موی سر و ریش او را پس چنان کرد آن مرد بعد ازان باز آمد پس فرمود
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم آیا نیست این بہتر ازانکہ بیاید یکی از شما پریشان موی سر شدہ گویا وی شیطانیست **باب**
هل یدهن جمته کل یوم آیا روغن بمالد موی سر راکہ رسیدہ باشد بر منکبین ہر روز **مالک** عن یحیی بن سعید ان
ابا قتادة الانصاری قال لرسول الله صلی الله علیه وسلم ان لی جمة افارجلها فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم و
اکرمها فکان ابو قتادة ربما دهنها فی الیوم مرتین لما قال له رسول الله صلی الله علیه وسلم واکرمها ابو قتادہ انصاری گفت
در جناب آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ہر آئینہ مرا جمہ ہست آیا شانہ کنم آن را پس فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آری و گرامی
دار آن را بعد ازان ابو قتادہ گاہی روغن میمالید در جمہ خود در یک روز دو بار بسبب فرمودن آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
او را گرامی دار آن را **باب** یستحب الفرق مستحب است دو حصہ ساختن موی یکی را بر کتف راست گذارد و یکی را بر کتف
چپ **مالک** عن زیاد بن سعد عن ابن شہاب انه سمعه یقول سدل رسول الله صلی الله علیه وسلم ناصیته

ماشاء الله ثم فرق بعد ابن شهاب میگفت مرد یراسدل کرد یعنی فرو گذاشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم موی پیشانی خود را
تا وقتیکه خواسته بود خدا تعالی بعد ازان فرق کرد یعنی دو حصه فرمود یکی بجانب راست و یکی بجانب چپ **باب**
جواز خضاب الشعر در بیان جواز خضاب موی **مالک** عن یحیی بن سعید قال اخبرنی محمد بن ابراهیم التیمی عن ابی سلمة بن عبد الرحمن ان عبد
الرحمن بن الاسود بن عبد یغوث قال وکان جلیسا لهم وکان ابیض الراس واللحیة فغدا علیهم ذات یوم وقد حمرهما فقال له
القوم هذا احسن فقال ان امی عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ارسلت الی البارحة جاریتها نخیلة فاقسمت علی
لاصبغن واخبرتنی ان ابا بکر الصدیق کان یصبغ ابو سلمه بن عبد الرحمن گفت که عبد الرحمن بن اسود همنشین ایشان بود و سفید
بود موی سر او ریش او پس روزی بوقت صبح آمد بر ایشان حال آنکه سرخ کرده بود سر و ریش خود را پس گفتند او را قوم
این بهتر است پس گفت هر آئینه مادر من حضرت عائشه زوجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستاد دی شب بسوی من کنیزک
خود نخیله را پس قسم داد مرا که البته خضاب کنم و خبر داد مرا که حضرت ابوبکر صدیق خضاب مینمود **باب** النهی عن خاتم
الذهب للرجال در بیان منع از انگشتری طلا برای مردان **مالک** عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر ان رسول
الله صلی الله علیه وسلم کان یلبس خاتما من ذهب ثم قام رسول الله صلی الله علیه وسلم فنبذه فقال لا البسه ابدا فنبذ
الناس خواتیمهم رسول الله صلی الله علیه وسلم میپوشید انگشتری طلا بعد ازان ایستاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بینداخت
آنرا و فرمود نپوشم این را هرگز پس بر انداختند مردمان انگشتریهای خود را مترجم گوید زیور طلا حرام است مطلقا بر مردان
رخصت داده شد زنان را در زیور زر و از رهاویه مرویست ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن لبس الذهب الا مقطعا
خطابی تفسیر کرده است مقطع را بچیزی اندک مانند خاتم و مکروه داشته است ازان آنچه عادت اهل اسراف است و زینت
اهل خیلاء و کبر است و تعبیر کرده است چیزی اندک را آنچه واجب نشود دران زکوة و نزد فقیر ظاهر آنست که مقطع عبارت
از چیزیست مانند خاتم یا چیزیکه در ریسمان کشیده شود و اما آنچه مثل زنجیر طلا و طوق و خلخال و سوار و قرط باشد پس
آن جائز نیست و هر آئینه درین پنج قسم احادیث نهی وارد شده است والله اعلم **باب** رخص للرجال فی خاتم فضة
رخصت داده شده است مردان را در انگشتری از نقره **مالک** عن صدقة بن یسار قال سألت سعید بن المسیب عن لبس
الخاتم فقال البسه واخبر الناس انی افتیتک بذلک صدقة بن یسار گفت سوال کردم سعید بن المسیب را از پوشیدن انگشتری
یعنی انگشتری نقره پس گفت بپوش آنرا و خبر ده مردمان را که من فتوی دادم ترا این **باب** یجوز للانسان دخول المسجد
بنعله وهو منتعل جائز است انسان را داخل شدن در مسجد و مانند آن حالانکه او نعلین پوشیده باشد **مالک**
عن عمه ابی سهیل بن مالک عن ابیه عن کعب الاحبار ان رجلا نزع نعلیه فقال لم خلعت نعلیک لعلک تاولت هذه الآیة فاخلع

فاباحه لذی سلطان فانه یحتاج الیه لختم الکتب وبعضهم علله بالتوسعة لیکون مذکرا لنعم الجنة فاباحه لذی سلطان

نعليك انك بالواد المقدس طوى ثم قال كعب اتدري ما كانتا نعلا موسى قال مالك لا ادري ما اجابه الرجل فقال كعب كانتا
من جلد حمار ميت ابو سهیل[۵۱] از پدر خود مالک وی از کعب روایت کرد که مردی برآورد نعلین خود را پس گفت کعب احبار
برای چه افگندی نعلین خود را شاید تو تاویل کردی این آیت را فاخلع نعليك الخ بعد ازان گفت کعب آیا میدانی
چه چیز بود نعلین حضرت موسی گفت مالک نمیدانم چه چیز بود که جواب داد او را آنمرد پس گفت کعب بودند آن دو نعل
از پوست خر مردار حاصل کلام آنکه وقتی که نجس باشد یا باشد بروی نجاستی پس خشک شده باشد پس آنرا مالیده دور
کرد تا آنکه زائل شد بعد ازان مانع دخول در مسجد نیست

باب تسن البداية باليمنى اذا انتعل وباليسرى اذا انزع

سنت است شروع کردن بپای راست وقتیکه نعل در پا کند و وقتی که برآرد شروع از پای چپ نماید **مالک** عن ابی
الزناد عن الاعرج عن ابی هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا انتعل احدكم فليبدء باليمين واذا انزع فليبدء بالشمال
ولتكن اليمنى اولهما تنعل واخرهما تنزع رسول الله[۵۲] صلی الله علیه وسلم فرمود چون نعل در پا کند یکی از شما باید که شروع کند بپای
راست خود و چون برآرد نعل را پس باید که شروع کند بپای چپ خود باید که باشد پای راست اول این هر دو پای وقت
نعل پوشیدن و آخر این هر دو وقت برآوردن

باب لا يمشي في نعل واحدة

راه نرود در یک نعل **مالک**
عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يمشين احدكم في نعل واحدة لينعلهما جميعا
او ليحفهما جميعا رسول[۵۳] الله صلی الله علیه وسلم فرمود راه نرود یکی از شما در یکپای نعل باید که در نعل کند هر دو پا را همه
یا برهنه کند هر دو پا را همه یکجا

باب يحرم اللعب بالنرد وما في معناه

حرام است بازیکردن بنرد و آنچه
در معنی او باشد **مالک** عن موسى بن ميسرة عن سعيد بن ابی هند عن ابو موسى الاشعري ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال من لعب بالنرد فقد عصى الله ورسوله رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که بازی کند به نرد
کرد خدا و رسول او را **مالک** عن علقمة بن ابی علقمة عن امه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انه بلغها
ان اهل بيت في دارها كانوا سكانا فيها وعندهم نرد فارسلت اليهم لئن لم تخرجوها لاخرجنكم من داري وانكرت
ذلك عليهم خبر رسید بحضرت عایشه که اهل خانه از ساکنان سرای او که ساکن بودند در آن سرای نزدیک ایشان
نرد هست پس آدم فرستاد بسوی ایشان که والله اگر بیرون نکنید این نرد را البته برآرم شما را از سرای خود و
انکار کرد یافتن نرد را بر ایشان **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان اذا وجد احدا من اهله يلعب بالنرد
ضربه وكسرها عبد الله بن عمر وقتیکه می یافت کسی را از اهل خانه خود که بازی میکرد نرد را میزد او را و ریزه ریزه میکرد
نرد را **قال** يحيى وسمعت مالكا يقول لا خير في الشطرنج وكرهها وسمعته يكره اللعب بها وبغيرها من الباطل ويتلو

۸۱ قلت على هذا اهل العلم الا انهم ...

۸۲ قلت على هذا اهل العلم وهو من باب الآداب ۱۲

۱۶۹

۸۳ قلت على هذا اهل العلم وهو من باب الآداب ۱۲

هذه الآیة فماذا بعد الحق الا الضلال گفت یحیی شنیدم مالک را که میگفت هیچ خیر نیست در شطرنج و ناپسند داشت آنرا و شنیدم از مالک که ناپسند می داشت بازی کردن شطرنج و غیر آن از باطل و تلاوت میکرد این آیة فماذا بعد الحق الا الضلال یعنی نیست بعد از حق مگر گمراهی مترجم گوید بازی نرد حرام است باتفاق علما و بازی شطرنج و بازی کبوتران نزد شافعی مکروه است بکراهت تنزیهی مگر آنکه قمار باز دو آن پس حرام است و حرام گفتند جماعه مانند نرد **باب** تحریم اقتناء الکلب الا للصید و حراستہ حرام است نگاهداشتن سگ مگر برای شکار یا نگاهبانی خانه و زراعت و مواشی **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من اقتنی کلبا الا کلبا ضاریا او کلب ماشیة نقص من عمله کل یوم قیراطان رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که نگاهدارد سگی مگر سگی شکاری یا سگ مواشی ناقص کرده میشود هر روز از عمل او دو قیراط **مالک** عن یزید بن خصیفة ان السائب بن یزید اخبره انه سمع سفیان بن زهیر وهو رجل من شنوءة من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم یحدث ناسا معه عند باب المسجد فقال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من اقتنی کلبا لا یغنی عنه زرعا ولا ضرعا نقص من عمله کل یوم قیراط قال انت سمعت هذا من رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ای ورب هذا المسجد سائب بن یزید شنید از سفیان بن زهیر و او مردی بود از قبیله شنوءه از اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم سخن میگفت با جماعه که با او بودند نزدیک دروازه مسجد پس گفت شنیدم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که میفرمود هر که نگاهدارد سگی که نفع نمیدهد در زراعت و یا در مواشی ناقص کرده میشود از عمل او هر روز یک قیراط گفت سائب آیا تو شنیدی این را از آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت آری قسم بپروردگار این مسجد **باب** ما جاء فی قتل الکلاب حکمی که در بیان قتل سگها آمد **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم امر بقتل الکلاب رسول الله صلی الله علیه وسلم امر فرمود کشتن سگها مترجم گوید این حکم در اول اسلام بود از جهت عموم بلوای نگاهداشتن سگان و ترک نمیکردند نگاهداشتن آنها مگر بحکم قتل بعد از آن منسوخ شد بقول انها امة من الامم و واجب فرمود در ولوغ سگ هفت بار شستن را یعنی آوندی که دهان سگ در وی رسید او را هفت بار باید شست **باب** النهی عن تغییر خلق الله در بیان منع فرمودن از تغییر دادن خلقت خدا **قال** الله تعالی ان یدعون من دونه الا اناثا وان یدعون الا شیطانا مریدا لعنه الله وقال لاتخذن من عبادک نصیبا مفروضا ولاضلنهم ولامنینهم ولآمرنهم فلیبتکن آذان الانعام ولآمرنهم فلیغیرن خلق الله فرمود خدای تعالی پرستند یعنی مشرکان بجز خدای تعالی مگر بتانی که بنام دختران مسمی کرده اند و نمی پرستند مگر شیطان دور رفته از خدمت که دور کرد او را خدا و گفت شیطان البته بگیرم از بندگان تو حصه که در علم ازلی متعین شده گمراه کنم ایشان را و البته

درآرزوی باطل افگنم ایشانرا والبته بفرمایم ایشانرا تا بشگافند گوش چهارپایان والبته بفرمایم ایشانرا تا تغیر دهند

آفرینش خدا را یعنی مانند خصی کردن وسوزن زدن بربدن تا سرخ یا کبود کنند والله اعلم **مالك** عن نافع عن عبد الله

بن عمر انه کان یکره الاخصاء ویقول فیه نماء الخلق عبد الله بن عمر مکروه میداشت خصی کردن حیوان را ومیگفت در ترک خصی

کردن زیادهٔ خلق است **مترجم گوید** تشبه مردان بزنان وتشبه زنان بمردان ومثله کردن ووشم وخصا وبریدن گوش چهارپایان

داخل است درین حکم وجهانیدن خر برا سپ مادہ تا نتیجه دهد استر را نیز هم حکم دارد والله اعلم **باب** ما جاء

فی قتل الحیات ودر بیان آنچه در کشتن ماران وارد شد **مالك** عن نافع عن ابی لبابة ان رسول الله صلی الله

علیه وسلم نهی عن قتل الحیات التی فی البیوت رسول الله صلی الله علیه وسلم منع فرمود از کشتن آن ماران که در خانها می

مانند وایذا نمیرسانند **مالك** عن نافع عن سائبة مولاة لعائشة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن قتل الجنان

التی فی البیوت الا ذا الطفیتین والابتر فانهما یخطفان البصر ویطرحان ما فی بطون النساء رسول الله صلی الله علیه وسلم

نهی فرمود از کشتن آن ماران که در خانها میباشند مگر ماری که دو خط بر پشت خود دارد مانند دو برگ مقل ومار دم بریده یعنی کوتاه

دم پس هر آئینه این دو قسم از ماران دور میکنند بصارت نظر کننده بآنها ومی افگنند آنچه در شکم زنان باشد یعنی بچها که در

شکم زنان حامل باشد **مالك** عن صیفی مولی ابن افلح عن السائب مولی هشام بن زهرة انه قال دخلت علی ابی سعید الخدری

فوجدته یصلی فجلست انتظره حتی قضی صلوته فسمعت تحریکا تحت سریر فی بیته فاذا حیة فقمت لاقتلها فاشار الی ابو سعید

ان اجلس فلما انصرف اشار الی بیت فی الدار فقال اترى هذا البیت قلت نعم فقال انه قد کان فیه فتی حدیث عهد بعرس فخرج

مع رسول الله صلی الله علیه وسلم الی الخندق فبینا هو به اذ اتاه الفتی یستاذنه فقال یا رسول الله ائذن

لی احدث باهلی عهدا فاذن له رسول الله صلی الله علیه وسلم وقال خذ علیك سلاحك فانی اخشی علیك بنی قریظة فانطلق

الفتی الی اهله فوجد امراته قائمة بین البابین فاهوى الیها بالرمح لیطعنها وادرکته غیرة فقالت لا تعجل حتی تدخل وتنظر

ما فی بیتك فدخل فاذا هو بحیة منطویة علی فراشه فرکز فیها رمحه ثم خرج بها فنصبه فی الدار فاضطربت الحیة فی راس الرمح

وخر الفتی میتا فما یدری ایهما کان اسرع موتا الفتی ام الحیة فذکر ذلك لرسول الله صلی الله علیه وسلم فقال ان بالمدینة

جنا قد اسلموا فاذا رایتم منهم شیئا فاذنوه ثلثة ایام فان بدا لکم بعد ذلك فاقتلوه فانما هو شیطان سائب گفت داخل شدم

بر ابو سعید خدری پس یافتم او را در حال نماز پس نشستم انتظار او میکشیدم تا آنکه تمام کرد نماز خود را پس شنیدم در انثار تحرك

جنبشی زیر سریری که در خانه او بود پس ناگاه دیدم که ماری هست پس برخاستم تا بکشم او را پس اشاره کرد ابو سعید

خدری بسوی من که بنشین پس نشستم پس وقتی که بازگشت یعنی فارغ شد از نماز خود اشارت کرد بجانب خانهٔ از آن

فقلت: ان الله تعالی اخبر عن ابلیس لعنه الله انه قال لاضلنهم ولامنینهم ولامرنهم فلیبتکن آذان الانعام ولامرنهم فلیغیرن خلق الله [illegible]

۱۷۱

وفی ن فی بیته و فیه ایضا

قوله فیه نماء الخلق ای فی ترك الاخصاء نماء الخلق وهو مفهوم من النهی ۱۲

سرای پس گفت آیا می بینی این خانه را گفتم آری گفت هر آئینه حال این ست که بود جوانی و بخانه نزدیک بود حال او
بعلوی پس برآمد همراه آنحضرت صلعم بجانب خندق پس دران هنگام که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خندق بود ناگاه
آمد آنجوان پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم دستوری میکرد وگفت یا رسول الله دستوری ده مرا که تازه کنم بر اهل خود
ملاقات خود را پس دستوری داد او را رسول الله صلی الله علیه وسلم وفرمود بگیر با خود سلاح خود را پس هر آئینه من میترسم
بر تو از بنی قریظه که متعرض تو شوند پس روان شد آنجوان بطرف اهل خود پس یافت زن خود را استاده درمیان دو
دروازه یعنی میان دروازه اندرون وبیرون پس مائل کرد آنجوان بجانب زن خود نیزه را تا بزند بنیزه او را ورسید
بخاطر او غیرتی پس گفت زن شتابی مکن تا آنکه درآئی بخانه وببینی چیزی را که درخانه تست پس درآمد پس ناگاه وی روبرو
ماریست درپیچیده بربالین او پس خلانید در وی نیزه خود را بعد ازان برآورد او را پس برافراشت نیزه را در سرای
پس جنبش کرد مار بر سر نیزه وبیفتاد جوان مرده شده پس دانسته نمیشد که کدام یک ازین هر دو زودتر بود در مرگ آیا
جوان زود تر مرد یا آن مار پس عرض نموده شد این ماجرا بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود هر آئینه در مدینه
جنیان هستند که ایمان آورده اند پس چون ببینید ازیشان چیزی را خبردار کنید او را سه روز پس اگر ظاهر شد پیش شما
بعد ازان بکشید او را پس جز این نیست که او شیطانی ست **مالک** عن ابن شهاب ان عمر ابن الخطاب امر بقتل
الحيات في الحرم عمر بن الخطاب امر کرد بکشتن ماران در حرم مترجم گوید ظاهر انست که منع از کشتن ماران خانگی در اول اسلام بود
که مسلمانان جن نمیدانستند قباحت در ترسانیدن مسلمانان پس بعد ازان منسوخ شد **باب** جواز معالجة المرض
بالدواء جائز است علاج مرض بدوا **مالک** عن زيد بن اسلم ان رجلا في زمان رسول الله صلى الله عليه وسلم
اصابه جرح فاحتقن الجرح الدم وان الرجل دعا رجلين من بني انمار فنظرا اليه فزعم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال
لهما ايكما اطب فقالا أوفي الطب خير يا رسول الله فزعم زيد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال انزل الدواء الذي انزل
الادواء زید بن اسلم گفت هر آئینه مردی را در زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم جراحتی رسید پس بند شد خون در جراحت
واین مرد طلب کرد دو کس را از بنی انمار یعنی دو طبیب را پس دیدند بجانب او گفت زید بن اسلم که آنحضرت صلی الله علیه
وسلم فرمود ایشان را که کدام یک از شما دانا تر است بعلم طب پس گفتند آن دو شخص آیا در علم طب خیریست یا رسول
الله پس گفت زید که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود فرود آورده است دوا را کسی که فرود آورده است
بیماریها را یعنی منافی توکل نیست و فرار از قدر لازم نمی آید مترجم گوید همین ست اتفاق مسلمانان که هیچ باک نیست
بمعالجه امراض بدوا و مختلف اند در تداوی بچیزیکه نجس باشد واکثری جائز داشتند دوا کردن بآن مگر خمر که آنحضرت

صلی الله علیه وسلم در باب خمر فرمود انها لیست بدواء ولکنها داء و رخصت داد در شرب بول شتران چنانچه جماعهٔ عرینیّین را
تجویز فرمود و نزدیک بعضی جائز نیست تداوی بچیز نجس مطلقاً از جهت نهی آنحضرت صلی الله علیه وسلم از دواء خبیث
و مراد از آن خبیث نجاست است و بعضی دیگر مراد داشتند خبیث از جهت طعم و سم را **باب** الترغیب فی الحجامة
باب در تجویز خون کشانیدن **مالک** انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان کان دواء یبلغ الداء فان
الحجامة تبلغه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر در عالم دوا هست که میرسد بمرض یعنی دفع آن میکند پس هر آئینه
خون کشانیدن دفع آن میکند **باب** یجوز العلاج بالکی عند الضرورة جائز است معالجه کردن بداغ دادن
وقت ضرورت **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر اکتوی من اللقوة و رقی من العقرب عبد الله بن عمر داغ خورد بسبب
لقوه و افسون کرد بسبب نیش کژدم **مالک** عن یحیی بن سعید قال بلغنی ان سعد بن زرارة اکتوی فی زمان
رسول الله صلی الله علیه وسلم من الذبحة فمات سعد بن زراره داغ خورد در زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم
بسبب ذبحه پس مرد و مترجم گوید ذبحه دردی است که در حلق پیدا میشود بسبب خون یا قرحه که ظاهر شود در گلو و بند میشود گلو
بسبب آن قرحه و منقطع میشود نفس **باب** اذا وقع الوباء بارض فلا تدخلها ولا تخرج منها وقتی که واقع شود وبا در زمینی
پس باید که در نیائی در آنجا و باید که بیرون نیائی از آنجا **مالک** عن ابن شهاب عن عبد الحمید بن عبد الرحمن بن زید بن الخطاب
عن عبد الله بن عبد الله بن الحارث بن نوفل عن عبد الله بن عباس ان عمر ابن الخطاب خرج الی الشام حتی اذا کان بسرغ لقیه امراء الاجناد
ابو عبیدة بن الجراح واصحابه فاخبروه ان الوباء قد وقع بالشام قال ابن عباس فقال عمر ابن الخطاب ادع لی المهاجرین الاولین فدعاهم
فاستشارهم واخبرهم ان الوباء قد وقع بالشام فاختلفوا فقال بعضهم قد خرجت لامر ولا نری ان ترجع عنه وقال بعضهم
معک بقیة الناس واصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم ولا نری ان تقدمهم علی هذا الوباء فقال ارتفعوا عنی ثم قال ادع
لی الانصار فدعوتهم فاستشارهم فسلکوا سبیل المهاجرین واختلفوا کاختلافهم فقال ارتفعوا عنی ثم قال ادع لی من کان
ههنا من مشیخة قریش من مهاجرة الفتح فدعوتهم فلم یختلف علیه منهم رجلان فقالوا نری ان ترجع بالناس ولا تقدمهم علی هذا
الوباء فنادی عمر ابن الخطاب انی مصبح علی ظهر فاصبحوا علیه فقال ابو عبیدة أفراراً من قدر الله فقال عمر لو غیرک قالها یا ابا عبیدة
نعم نفر من قدر الله الی قدر الله ارایت لو کانت لک ابل فهبطت وادیا له عدوتان احدهما مخصبة والاخری جدبة الیس
ان رعیت الخصبة رعیتها بقدر الله وان رعیت الجدبة رعیتها بقدر الله قال فجاء عبد الرحمن بن عوف وکان غائبا فی بعض حاجته
فقال ان عندی من هذا علما سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اذا سمعتم به بارض فلا تقدموا علیه واذا وقع
بارض وانتم بها فلا تخرجوا فرارا منه قال فحمد الله عمر ثم انصرف عمر بن الخطاب برآمد بجانب شام تا چون رسید بموضعی

قلت وعلى هذا عمل المسلمين

١٧٣

قلت وعلى هذا اهل العلم والذبحة بفتح الباء وقد تسكن وجع في الحلق من الدم وقيل قرحة تظهر فيه فينسد معها وينقطع النفس ١٢

رسیده ست بسرغ ملاقات کردند با وی سرداران لشکرها که ابوعبیده بن الجراح و یاران او بودند پس این سرداران خبر دادند
عمر بن الخطاب را که وبا واقع شده ست بسرزمین شام گفت ابن عباس پس فرمود عمر بن الخطاب بخوان برای من مهاجران
اولین را پس پیش خود خواند ایشان و طلب مشوره کرد از ایشان و خبر داد ایشانرا که وبا واقع شده ست بسرزمین شام پس
اختلاف کردند مهاجران با یکدیگر پس گفتند بعض ایشان هرآینه برآمده برای کاری و صلاح نمی بینیم که باز گردی اعراض کرده
ازان کار و گفتند بعض ایشان که با تو باقی مانده گان اند از مردمان و با تو یاران آن حضرت اند صلی الله علیه وسلم و نیک نمی بینیم
که داخل کنی ایشانرا برین وبا پس گفت عمر بن الخطاب برخیزید از من بعد ازان فرمود بخوان برای من انصار را پس خواندم
ایشانرا پس طلب مشوره کرد از ایشان پس رفتند براه مهاجران و اختلاف کردند با یکدیگر مانند اختلاف مهاجران پس
فرمود برخیزید از پیش من بعد ازان گفت بخوان برای من هر که این جا باشند از کلان سالان قریش از جمعی که هجرت کردند نزدیک
فتح مکه پس خواندم ایشانرا پس مختلف نشدند از انجماعه دو کس بحضور عمر بن الخطاب پس گفتند می بینیم مصلحت که باز گردی
با مردمان و داخل نکنی ایشانرا بر وبا پس ندا کرد حضرت عمر که من داخل شونده ام در وقت صبح سوار شده بر دابه خود پس شما
نیز داخل شوید در وقت صبح سوار شده بر دواب خود پس گفت ابوعبیده که باز میگردی بجهة گریز از تقدیر خدا تعالی پس
گفت حضرت عمر آرزو کردم که کاش اینکلمه غیر تو کسی میگفت یعنی مناسب علم تو نیست که این کلمه بگوئی ای ابوعبیده آری
میگریزیم از تقدیر خدا تعالی بجانب تقدیر او آیا دیدی اگر باشد ترا جمعی از شتران پس فرود آئی میدانی که دو کرانه باشد او را
یکی سرسبز و دیگری خشک بی گیاه آیا نیست که اگر بچرانی کرانه سرسبز را چرانیده باشی بتقدیر خدا تعالی و اگر بچرانی کرانه خشک بے
گیاه را چرانیده باشی بتقدیر خدا تعالی گفت ابن عباس پس آمد عبد الرحمن بن عوف و او غائب بود بجهة بعض حاجت خود پس
گفت نزدیک من علمی هست ازین باب شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که میفرمود چون بشنوید وبا را که واقع شده
بزمینی پس داخل نشوید بروی و چون واقع شود وبا بزمینی که شما در انجا باشید پس بیرون نیائید بجهة گریز ازو گفت ابن عباس
پس حمد گفت خدا تعالی را عمر بن الخطاب بعد ازان بازگشت **مالك** عن محمد بن المنكدر وعن سالم ابي النضر مولى
عمر بن عبيد الله عن عامر بن سعد بن ابي وقاص عن ابيه انه سمعه يسأل اسامة بن زيد ما سمعت من رسول الله صلى الله عليه وسلم
في الطاعون فقال اسامة قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الطاعون رجز أرسل على طائفة من بني اسرائيل او على من كان قبلكم
اذا سمعتم به بارض فلا تدخلوا عليه واذا وقع بارض وانتم بها فلا تخرجوا فرارا منه قال يحيى وسمعت مالكا يقول قال ابو النضر
لا يخرجكم الا فرارا منه سعد بن ابی وقاص سوال کرد اسامه بن زید را چه شنیدی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در باب طاعون
و آن دانه ایست که برمی آید در بغل و ران آدمی پس هلاک میکند او را والله اعلم پس گفت اسامه که فرمود رسول الله صلی

الله علیه وسلم طاعون عذابی ست که گماشته شد بر جمعی از بنی اسرائیل یا گفت بر گروهی از آنانکه بودند پیش از شما چون بشنوید آن را
که واقع شده است بزمینی پس در میائید بروی و وقتیکه واقع شود بزمینی و شما آنجا باشید پس بر میائید بجهت گریختن ازان
گفت یحیی و شنیدم مالک را که میگفت که گفت ابو النضر نه بر آرد شما را مگر گریختن ازان **مالک** عن ابن شهاب عن
عبد الله بن عامر بن ربیعة ان عمر ابن الخطاب خرج الی الشام فلما جاء سرغ بلغه ان الوبا قد وقع بالشام فاخبره عبد الرحمن بن عوف
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا سمعتم به بارض فلا تقدموا علیه واذا وقع بارض وانتم بها فلا تخرجوا فرارا منه
فرجع عمر ابن الخطاب من سرغ عمر بن الخطاب بر آمد بجانب شام پس وقتیکه رسید بسرغ خبر رسید او که وبا واقع شده است در
شام پس خبر داد او را عبد الرحمن بن عوف که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون بشنوید وبا را که واقع شده است
پس داخل نشوید بروی و چون واقع شود بزمینی و شما آنجا باشید پس بر میائید بجهت گریختن ازو پس رجوع کرد عمر بن الخطاب
از سرغ **مالک** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله ان عمر بن الخطاب انما رجع بالناس عن حدیث عبد الرحمن بن عوف
سالم بن عبد الله گفت که عمر بن الخطاب رجوع نکرد با مردمان مگر از جهت حدیث عبد الرحمن بن عوف **مالک** انه
بلغه ان عمر بن الخطاب قال لبیت برکبة احب الی من عشرة ابیات بالشام قال مالک یرید لطول الاعمار والبقاء ولشدة
الوباء بالشام مالک گفت خبر رسید مرا که عمر بن الخطاب فرمود یک خانه در رکبة دوست ترست نزدیک من از ده خانه
که در شام باشد و رکبة موضعی ست در حجاز گفت مالک اراده میکند حضرت عمر بجهت طول عمرها و طول بقا یعنی در حجاز
و بجهت شدت وبا در شام **باب** ما جاء من تبرید الحمی بالماء باب در بیان آنچه از تبرید تپ بآب وارد شده **مالک**
عن هشام بن عروة عن فاطمة بنت المنذر ان اسماء بنت ابی بکر الصدیق کانت اذا اتیت بالمرءة وقد حمت تدعو لها اخذت الماء
فصبته بینها وبین جیبها وقالت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یامرنا ان نبردها بالماء اسماء بنت ابی بکر الصدیق
وقتیکه آورده میشد پیش او زنی را که تپ رسیده بودی باو تا دعا خواند بروی میگرفت آب پس میریخت آن را میان او و میان
گریبان او و میگفت هر آینه رسول الله صلی الله علیه وسلم امر میفرمود که سرد کنیم تپ را بآب **مالک** عن هشام
بن عروة عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الحمی من فیح جهنم فابردوها بالماء رسول الله صلی الله علیه
وسلم فرمود هر آئینه تپ از جوش دوزخ ست پس سرد کنید او را بآب مترجم گوید ظاهر آنست که این حکم برای کسی ست که از شهرهای
گرم باشد و رسیده باشد او را حمی یوم و غسل بآب نفع میدهد ازان یا آنکه نیست این حکم بر طور طب بلکه امر یست که مفوض
ست معرفت حقیقت آن بسوی شارع والله اعلم **باب** جواز الاسترقاء من الشکوی والعین وبیان ان العین
حق باب در جواز افسون خواندن بجهت بیماری و چشم زخم و بیان آنکه چشم زخم حق ست **مالک** عن حمید بن

قيس المكي انه قال ادخل على رسول الله صلى الله عليه وسلم بابني جعفر بن ابي طالب فقال لحاضنتهما مالي اراهما ضارعين فقالت
حاضنتهما يا رسول الله انه تسرع اليهما العين ولم يمنعنا ان نسترقي لهما الا انا لا ندري ما يوافقك من ذلك فقال
رسول الله صلى الله عليه وسلم استرقوا لهما فانه لو سبق شيء القدر لسبقته العين آورده شده بحضور آنحضرت صلى الله
عليه وسلم دو پسر جعفر بن ابي طالب را پس فرمود آنحضرت صلے الله عليه وسلم بزنی که درکنار گرفته بود ایشان را چیست مرا
که می بینم ایشان را زار وضعیف پس گفت درکنار گیرنده ایشان یا رسول الله زود اثر میکند بر ایشان چشم زخم ومنع کرد
ما را از آنکه افسون خوانیم برای ایشان مگر آنکه نمیدانم که چه چیز موافق طبع شریف تو میباشد از افسونها پس فرمود
رسول الله صلی الله علیه وسلم افسون خوانید برای ایشان پس هرآینه حال اینست که اگر پیشدستی میکرد چیزی بر تقدیر
الهی هرآینه پیشدستی کردی بروی چشم زخم **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سليمان بن يسار عن عروة بن الزبير حدثه
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم دخل بيت ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم وفي البيت صبي يبكي فذكروا
ان به العين قال عروة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم الا تسترقون له من العين رسول الله صلى الله عليه وسلم
داخل شد بخانه ام سلمه ودر آنجا کودکی بود که میگریست پس ذکر کردند مردم خانه پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم که آن
کودک را چشم زخم رسیده است پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا افسون نمیخوانید برای او از جهت چشم زخم
مالك عن يحيى بن سعيد عن عمرة بنت عبد الرحمن ان ابا بكر الصديق دخل على عائشة وهي تشتكي ويهودية
ترقيها فقال ابو بكر ارقيها بكتاب الله حضرت ابو بکر صدیق در آمد بر حضرت عائشه واو بیمار بود ویهودیه افسون میخواند بر وی
پس فرمود ابو بکر صدیق افسون خوان بکتاب خدا تعالی **باب** الرقية من الاوجاع در بیان افسون از جهت
دردها **مالك** عن يزيد بن خصيفة ان عمرو بن عبد الله بن كعب السلمي اخبره ان نافع بن جبير بن مطعم اخبره عن عثمان
بن ابي العاص انه اتى رسول الله صلى الله عليه وسلم قال عثمان وبي وجع قد كاد يهلكني قال فقال رسول الله صلى الله
عليه وسلم امسحه بيمينك سبع مرات وقل اعوذ بعزة الله وقدرته من شر ما اجد قال فقلت ذلك فاذهب الله ما
كان بي فلم ازل آمر بها اهلي وغيرهم عثمان بن ابي العاص آمد در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت عثمان مرا درد
بود نزدیک بهلاک ساخته بود مرا پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم مسح کن آن درد را بدست راست خود
هفت بار وگو اعوذ بعزة الله وقدرته من شر ما اجد گفت پس خواندم آنرا پس دور ساخت خدا تعالی آنچه با من بود
یعنی درد پس همیشه امر میکردم باین امر اهل خود را وغیر ایشان را **باب** الرقية من الحمى وغيرها افسون خواندن
بجهت تپ وغیر آن **مالك** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انه

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان اذا اشتكى يقرأ على نفسه بالمعوذات وينفث قالت فلما اشتد وجعه
كنت انا اقرأ عليه وامسح عليه بيمينه رجاء بركتها حضرت عائشه روايت نمود که رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتی
که بیمار میشد میخواند بر نفس خود معوذات را یعنی قل هو الله احد و قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس و دم میکرد
گفت حضرت عائشه پس وقتیکه سخت شد مرض آنحضرت صلی الله علیه وسلم میخواندم من بروی و مسح میکردم بروی
دست راست او را بجهت امید برکت دست آنحضرت صلی الله علیه وسلم **باب** الرقية من عفاريت الجن در
افسون خواندن از عفاریت جن **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال اسرى برسول الله صلى الله عليه و
سلم فراى عفريتا من الجن يطلبه بشعلة من نار كلما التفت رسول الله صلى الله عليه وسلم راه فقال له جبرئيل
افلا اعلمك كلمات تقولهن اذا انت قلتهن طفئت شعلته وخر لفيه فقال رسول الله صلى الله عليه
وسلم بلى فقال جبرئيل قل اعوذ بوجه الله الكريم وبكلمات الله التامات التي لا يجاوزهن بر ولا فاجر من
شر ما ينزل من السماء ومن شر ما يعرج فيها ومن شر ما ذرأ في الارض ومن شر ما يخرج منها ومن فتن الليل والنهار
ومن طوارق الليل الا طارقا يطرق بخير يا رحمن برده شد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در شب معراج پس دید
دیوی را از جنیان میخواست که ضرر رساند بآنحضرت صلی الله علیه وسلم بشعله از آتش هرگاه التفات میفرمود آنحضرت
میدید او را پس گفت آنحضرت را صلی الله علیه وسلم جبرئیل ...... علیه السلام آیا نیاموزم ترا کلماتی که بخوانی
آن کلمات را وقتی که بخوانی آن کلمات را فرو میرد شعله آتش او و فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آری پس فرمود
جبرئیل قل اعوذ بوجه الله الکریم الخ یعنی پناه میگیرم بذات خدا کرم کننده و بکلمات خدا که کامل اند آن کلماتی که نگذرد
از آنها هیچ نیک و هیچ بد از شر آنچه فرود می آید از آسمان و از شر آنچه بالا میرود در آن و از شر آنچه پیدا کرده است در
زمین و از شر آنچه بر می آید از زمین و از فتنهای شب و روز و پیش آینده های شب مگر پیش آینده که پیش آید بنیکی
ای بسیار بخشایش مهربان **باب** الوضوء من العين در باب امر کردن بغسل کسیکه
چشم زخم از وی رسیده باشد و ریختن آب غسل او بر کسیکه چشم زخم واقع شود بر وی **مالك** عن محمد بن ابي
امامة بن سهل بن حنيف انه سمع اباه يقول اغتسل ابي سهل بن حنيف بالخرار فنزع جبة كانت عليه و
عامر بن ربيعة ينظر اليه وكان سهل رجلا ابيض حسن الجلد قال فقال له عامر بن ربيعة ما رأيت كاليوم ولا
جلد عذراء فوعك سهل مكانه واشتد وعكه فاتى رسول الله صلى الله عليه وسلم فاخبر ان سهلا وعك
وانه غير رائح معك يا رسول الله فاتاه رسول الله صلى الله عليه وسلم فاخبره سهل بالذي كان من شان

۱۷۷

عامر فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم علام يقتل احدكم اخاه الا بركت عليه ان العين حق توضأ له فتو

له عامر فراح سهل مع رسول الله صلى الله عليه وسلم غسل كرد سهل بن حنيف بخرار وخرار بفتح خاء معجمه وتشديد را

مهمله اول موضعی است قریب جحفه پس از بر خود کشید جبه را که بر وی بود و عامر بن ربیعه نظر میکرد بسوی او و بود

سهل مرد سفید رنگ نیک نرم بود پوست او پس گفت او را عامر بن ربیعه ندیدم هیچ چیز را مانند آنچه دیدم

امروز و نه هیچ جلد دختر بکر را مانند این دیدم پس تپ گرفته شد سهل بر جای خود یعنی همانجا و سخت شد گرمی تپ او

پس شخصی آمد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس خبر داد که سهل را تپ گرفت است و او وقت شام کوچ کننده

نیست همراه تو یا رسول الله و آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزدیک سهل پس خبر داد او را سهل آن ماجرا که بود

از حال عامر پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم عامر را برچه گناه میکشد یکی از شما برادر خود را چرا بارک الله نگفتی

بروی هر آئینه چشم زخم واقعی است وضو کن برای او پس وضو کرد برای او عامر پس کوچ کرد وقت شام سهل

با آنحضرت صلی الله علیه وسلم **مالك** عن ابن شهاب عن ابی امامة بن سهل بن حنيف انه قال راى عامر

بن ربيعة سهل بن حنيف يغتسل فقال ما رايت كاليوم ولا جلد مخباة فلبط بسهل فاتي رسول الله صلى

الله عليه وسلم فقيل يا رسول الله هل لك في سهل بن حنيف والله ما يرفع راسه فقال هل تتهمون

به احدا قالوا نتهم عامر بن ربيعة قال فدعا رسول الله صلى الله عليه وسلم عامرا فتغيظ عليه وقال علام

يقتل احدكم اخاه الا بركت اغتسل له فغسل عامر وجهه ويديه ومرفقيه وركبتيه واطراف رجليه

وداخلة ازاره في قدح ثم صب عليه فراح سهل مع الناس ليس به باس دید عامر بن ربیعه سهل بن حنیف را

دران حال که غسل میکرد پس گفت ندیدم چیزی مانند آنچه دیدم امروز و نه پوست هیچ دختر در پرده نشانیده را

مانند آن دیدم پس افگنده شد سهل پس آمد کسی بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله آیا

ترا فکری هست در شان سهل بن حنیف و الله بر نمیدارد سر خود را از بالین پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه

وسلم آیا تهمت میکنید کسی را بسبب او گفتند تهمت میکنیم عامر بن ربیعه را پس خواند آنحضرت صلی الله علیه وسلم

عامر را پس خشم گرفت بروی و فرمود برچه گناه میکشد یکی از شما برادر خود را چرا بارک الله نگفتی غسل کن برای

او پس شست عامر روی خود را و دو دست خود را و دو آرنج خود را و دو زانوی خود را و اطراف پاهای

خود را و اندرون ازار خود را در پیاله بعد ازان ریخت آن غساله را بر سهل پس وقت شام روان شد سهل

با مردمان و نبود با او هیچ مرض **باب** الرقية من العقرب در باب افسون خواندن از نیش کژدم **مالك**

عن سهيل بن ابي صالح عن ابيه عن ابي هريرة ان رجلا من اسلم قال ما نمت هذه الليلة فقال له رسول الله صلى
الله عليه وسلم من اي شيء فقال لدغتني عقرب فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اما انك لو قلت حين
امسيت اعوذ بكلمات الله التامات من شر ما خلق لم يضرك مردي از قبيله اسلم گفت نخفتم من امشب پس
فرمود او را رسول الله صلى الله عليه وسلم بسبب كدام چيز پس گفت آمد و نيش زد مرا كژدم پس فرمود رسول الله
آگاه باش اگر ميگفتي وقتي كه داخل ميشدي در شام اين كلمات اعوذ بكلمات الله التامة ضرر نميرسانيد ترا **باب**
الرقية من السحر افسون خواندن از سحر **مالك** عن سمي مولى ابي بكر عن القعقاع بن حكيم ان كعب الاحبار
قال لولا كلمات اقولهن لجعلتني اليهود حمارا فقيل له وما هن فقال اعوذ بوجه الله العظيم الذي
ليس شيء اعظم منه وبكلمات الله التامات التي لا يجاوزهن بر ولا فاجر وباسماء الله الحسنى كلها ما
علمت منها وما لم اعلم من شر ما خلق وذرأ وبرأ كعب احبار گفت اگر نبودي كلماتي كه ميگويم من آنها را هر آينه
گردانيدي مرا يهود خر پس گفته شد او را كدام اند آن كلمات پس گفت اعوذ بوجه الله العظيم الخ يعني پناه ميگيرم
بذات خداي بزرگ آنكه نيست هيچ چيز بزرگتر ازوي و پناه ميگيرم بكلمات خدا كه كامل اند كه در نميگذرد از آنها
هيچ نيكوكاري و نه هيچ بدكاري و پناه ميگيرم بنام هاي خدا تعالى كه نيك اند همه آنها آنچه ميدانم از ان اسما و آنچه
نميدانم از شر چيزيكه آفريده و منتشر كرد آنرا **باب** ما يقول من يروع في منامه چه چيز گويد كسيكه ترسانيده شود
در خواب خود **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال بلغني ان خالد بن الوليد قال لرسول الله صلى الله
عليه وسلم اني اروع في منامي فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم قل اعوذ بكلمات الله التامة من
غضبه وعقابه وشر عباده ومن همزات الشياطين وان يحضرون خالد بن الوليد گفت در خدمت
آنحضرت صلى الله عليه وسلم هر آينه من ترسانيده ميشوم در خواب خود پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم
بگو اعوذ بكلمات الله التامة الخ يعني پناه ميگيرم بكلمات خدا تعالى كه كامل است از غضب او و از عذاب او و از شر بندگان
او و از تاثيرات شياطين و از آنكه حاضر شوند شياطين بمن **باب** لا عدوى ولا هام ولا صفر ولا
يحل الممرض على المصح عدوى نيست و هام نيست و صفر نيست و فرود نيايد صاحب جانوران مريض بر بهايم صاحب
جانوران تندرست **مالك** انه بلغه عن بكير بن عبد الله بن الاشج عن ابن عطية ان رسول
الله صلى الله عليه وسلم قال لا عدوى ولا هام ولا صفر ولا يحل الممرض على المصح وليحلل المصح حيث
شاء فقالوا يا رسول الله وما ذاك قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انه اذى رسول الله صلى الله عليه

فرمود نیست عدوی و نیست ہام و نیست صفر معنی لا عدوی آنست کہ در جاہلیت گمان میکردند کہ اینان یا جانور
صحیح را چون بمریض نزدیک سازند مرض او بصحیح میرسد پس آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آنرا نفی فرمود
یا معنی کہ این از اسباب خفیہ است و ہیچ حکمی بر آن وارد نیست مثل قصاص و استہلاک و غیر آن معنی لا ہام آنست
طایری کہ شب می پرد اہل جاہلیت از وی شگون بد میگرفتند و گمان میکردند کہ روح مقتول بصورت وے
ممثل میشود و بنام او ندا میکند تا آنکہ کین او بظہور آید و آنرا ہام میگفتند و جمع آن ہام است پس آنحضرت صلی
اللہ علیہ وسلم نفی آن فرمود و معنی لا صفر آنست کہ اہل جاہلیت گمان میکردند کہ در شکم آدمی ماری پیدا میشود
کہ نزدیک گرسنگی ایذا میرساند و آنرا صفر میگفتند پس آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نفی آن فرمود و امر فرمود
کہ فرود نیاید صاحب شتران مریض بقرب صاحب شتران تندرست و فرود آید صاحب شتران تندرست
ہر جا کہ خواہد پس گفتند اصحاب یا رسول اللہ چیست این حکم یعنی چرا ست این حکم فرمود این نوعی از ایذا است

مالک عن عبد اللہ بن ابی بکر بن حزم عن ابن ابی ملیکۃ ان عمر بن الخطاب مر بامراۃ مجذومۃ وہی
تطوف فی البیت فقال لہا یا امۃ اللہ لا تؤذی الناس لو جلست فی بیتک فجلست فمر بہا رجل بعد
ذلک فقال لہا ان الذی کان نہاک قد مات فاخرجی فقالت ما کنت لاطیعہ حیا واعصیہ میتا عمر بن
الخطاب گذشت بر زنی صاحب مرض جذام و حال آنکہ وی طواف میکرد کعبہ را پس گفت او را عمر بن الخطاب اے
کنیزک خدا ایذا مدہ مردمان را آرزو کردم کہ در خانہ نشینی تو یعنی بیرون نیائی پس نشست آن زن در خانہ
پس بگذشت بر وی مردی بعد از آن پس گفت آن زن را ہر آئینہ آنکس کہ ترا نہی کردہ بود از برآمدن ہر آئینہ
مرد پس برآ پس گفت آن زن نیستم من کہ فرمان برم او را حال آنکہ زندہ باشد و نافرمانی کنم او را حال آنکہ
او مردہ است

باب ما یتقی من الشؤم

در بیان آنکہ پرہیز کردہ شود از گرفتن شگون بد **مالک**
عن ابی حازم بن دینار عن سہل بن سعد الساعدی ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ان کان
ففی الفرس والمرأۃ والمسکن یعنی الشؤم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود اگر باشد در اسپ و زن و
خانہ خواہد بود مراد میدہست بدشگونی را **مالک** عن ابن شہاب عن حمزۃ و سالم ابنی عبد اللہ بن
عمر عن عبد اللہ بن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال الشؤم فی الدار والمرأۃ والفرس
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود بدشگونی در خانہ میباشد و در زن و در اسپ **مالک** عن یحیی بن سعید
انہ قال جاءت امراۃ الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقالت یا رسول اللہ دار سکناہا والعدد

كثير والمال وافر فقل العدد وذهب المال فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم دعوها ذميمة ام
زنی پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله خانه ہست که ساکن شدیم در آنخانه حال آنکه شمار
قبیله بسیار بود ومال وافر بود پس کم شد شمار و رفت مال پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم بگذارید آن
خانه را بد خانه ایست او مترجم گوید نزد فقیر حاصل معنی این حدیث آنست که این چیزها از اسباب خفیه اند باید که
ترک کند وقتی که ببیند علامات آنرا بتجربه وامثال آن و بپرهیز نماید ازان والله اعلم **باب** الفال باب
در بیان فال گرفتن **مالك** عن يحيى بن سعيد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال للقحة تحلب
من يحلب هذه فقام رجل فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم ما اسمك فقال له الرجل مرة فقال
له رسول الله صلى الله عليه وسلم اجلس ثم قال من يحلب هذه فقام رجل فقال له رسول الله صلى الله
عليه وسلم ما اسمك فقال حرب فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم اجلس ثم قال من يحلب هذه
فقام رجل فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم ما اسمك فقال يعيش فقال له رسول الله صلى الله
عليه وسلم احلب رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود برای ماده شتر شیر دار که مهیا کرده بودند برای دوشیدن
که میدوشد این را پس برخاست مردی پس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم که چیست نام تو پس
آنمرد گفت نام من مره است پس گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم که بنشین بعد ازان فرمود که میدوشد این
را پس برخاست مردی پس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم که چیست نام تو گفت حرب است
یعنی نام او پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم او را که بنشین بعد ازان باز فرمود که میدوشد این را پس
برخاست مردی دیگر پس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم چیست نام تو پس گفت آنمرد یعیش است
نام من پس امر فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم که بدوشد **باب** الرؤيا الصالحة جزء من ستة واربعين
جزءا من النبوة خواب نیک پاره ایست از چهل وشش پاره از پیغامبری **مالك** عن اسحق بن عبد الله
بن ابي طلحة الانصاري عن انس بن مالك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الرؤيا الحسنة من الرجل
الصالح جزء من ستة واربعين جزءا من النبوة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود خواب نیک از مرد صالح پاره
ایست از چهل وشش پاره از نبوة **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة عن رسول الله صلى
الله عليه وسلم مثل ذلك بروایت ابوهریره آمده است از آنحضرت صلعم مانند آنچه گذشت **مالك** عن
اسحق بن عبد الله بن ابي طلحة عن زفر بن صعصعة بن مالك عن ابيه عن ابي هريرة ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم کان اذا انصرف من صلوة الغداة یقول هل رای احد کم من اللیلة رؤیا ویقول
لیس یبقی بعدی من النبوة الا الرؤیا الصالحة رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه باز میگشت از نماز بامداد
میفرمود آیا دیده است کسی از شما امشب خوابی را میفرمود و باقی نخواهد ماند از پیغامبری بعد از من مگر خواب
نیک **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لن یبقی بعدی
من النبوة الا المبشرات فقالوا وما المبشرات یا رسول الله قال الرؤیا الصالحة یریها الرجل الصالح
او تری له جزء من ستة واربعین جزء من النبوة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود باقی نخواهد ماند بعد از
من از خصال نبوت مگر مبشرات یعنی خوابهای بشارت دهنده صاحب خود را بخیر آینده پس گفتند اصحاب و چیست مبشرات
یا رسول الله فرمود خواب نیک که ببیند آن را مرد صالح یا دیده شود برای او پاره ایست از پاره چهل و شش
گانی از نبوة **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان یقول فی هذه الایة لهم البشری فی الحیوة
الدنیا وفی الاخرة قال هی الرؤیا الصالحة یریها الرجل او تری له عروه میگفت در تفسیر این آیت لهم البشری
که آن خواب نیک است که ببیند آن را مرد یا دیده شود برای او **باب** اذا رای فی منامه ما یکره فلینفث
ثلثا ولیتعوذ بالله من الشیطان وقتی که ببیند در خواب آنچه ناپسند میکند پس باید که تف کند سه مرتبه و پناه بگیرد
بخدا از شیطان **مالک** عن یحیی بن سعید عن ابی سلمة بن عبد الرحمن انه قال سمعت ابا قتادة
بن ربعی یقول سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الرؤیا الصالحة من الله والحلم من الشیطان
فاذا رای احدکم الشیء یکرهه فلینفث عن یساره ثلث مرات ولیتعوذ بالله من شرها فانه لن تضره ان
شاء الله تعالی قال ابو سلمة ان کنت لاری الرؤیا هی اثقل علی من الجبل فلما سمعت هذا الحدیث فما
کنت اباليها ابو سلمه بن عبد الرحمن گفت که شنیدم ابو قتاده را که میگفت شنیدم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
که فرمود خواب نیک از جانب خدا تعالی است و خواب پریشان از شیطان است پس وقتیکه ببیند یکی از شما
چیزی را که ناپسند میکند آن را پس باید که تف کند بجانب چپ خود سه بار و باید که پناه گیرد بخدا تعالی پس هر آینه
آن خواب ضرر نخواهد رسانید او را گفت ابو سلمه هر آینه میدیدم خوابی که گران تر بود بر من از کوه پس وقتی
که شنیدم این حدیث را هیچ پروا نکردم آن را **باب** یجب الاستیذان اذا دخل بیت غیره واجب است
طلب اذن نمودن وقتی که قصد در آمدن خانه غیری کنند قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا لا تدخلوا بیوتا غیر
بیوتکم حتی تستانسوا وتسلموا علی اهلها ذلکم خیر لکم لعلکم تذکرون ای مسلمانان داخل مشوید بخانه ها غیر خانهای

یکون ذلک من فراغ الطبیعة لمن غلب علیه الدم یری الفصد والرعاف والحمرة ومن غلب علیه الصفراء یری النار والاشیاء

خود تا آنکه دستوری طلب کنید و سلام گوئید بر اہل آن خانہا این بہتر ست برای شما تا باشد کہ شما پند پذیرید فان لم

تجدوا فیہا احدا فلا تدخلوھا حتی یؤذن لکم وان قیل لکم ارجعوا فارجعوا ھو ازکی لکم واللہ بما تعملون

علیم لیس علیکم جناح ان تدخلوا بیوتا غیر مسکونۃ فیہا متاع لکم واللہ یعلم ما تبدون وما تکتمون

پس اگر نیابید در انجا ہیچکس را در میائید آنجا تا آنکہ دستوری دادہ شود شما را و اگر گفتہ شود شما کہ باز گردید پس

باید کہ باز گردید آن پاک تر ہست شما را و خدا بآنچہ میکنید دانا ست نیست بر شما گناہی در آنکہ در آئید بخانہاے کہ

مسکن کسی نیست در انجا منفعتے باشد شما را یعنی رباط وقف و خدا میداند آنچہ آشکار میکنید و آنچہ پوشیدہ مے

دارید قال واذا بلغ الاطفال منکم الحلم فلیستاذنوا کما استاذن الذین من قبلہم و چون رسند کودکان

از شما بحد احتلام باید کہ دستوری طلب کنند چنانکہ دستوری می طلبیدند آنکہ پیش از ایشان بودند **مالک** انہ

بلغہ انہ یستحب اذا دخل البیت غیر المسکون یقال السلام علینا وعلی عباد اللہ الصالحین مالک را رسید

از اہل علم کہ مستحب ہست وقتیکہ داخل شود در خانہ غیر مسکون یعنی آنجا ساکن نباشد گفتہ شود السلام علینا وعلی

عباد اللہ الصالحین **باب** یستحب الاستیذان اذا دخل بیت نفسہ او بیت واحد من محارمہ

مستحب ہست دستوری طلب کردن وقتی کہ داخل شود خانہ خود را یا خانہ یکی از محرمان خود را **مالک** عن

صفوان بن سلیم عن عطاء بن یسار ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سألہ رجل فقال یا رسول اللہ

استاذن علی امی فقال نعم فقال الرجل انی معہا فی البیت فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم استاذن

علیہا فقال الرجل انی خادمہا فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم استاذن علیہا اتحب ان تریہا

عریانۃ قال لا قال فاستاذن علیہا سؤال کرد مردی آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم پس گفت یا رسول اللہ

آیا دستوری طلب کنم بر مادر خود پس فرمود آری پس گفت آنمرد ہر آئینہ من با او ساکنم در یک خانہ پس فرمود

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم دستوری طلب کن بروی پس گفت آنمرد ہر آئینہ من خدمت کنندہ اویم پس فرمود

آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم دستوری طلب کن بروی آیا دوست میداری کہ بہ بینی او را برہنہ گفت نمیخواہم گفت

پس دستوری طلب کن بروی **باب** الاستیذان ثلث فان اذن دخل والا رجع دستوری خواستن

تا سہ مرتبہ ہست پس اگر اذن دادہ شود در آید بخانہ والا باز گردد **مالک** عن الثقۃ عندہ عن بکیر بن عبد

اللہ بن الاشج عن بسر بن سعید عن ابی سعید الخدری عن ابی موسی الاشعری انہ قال قال رسول اللہ

صلی اللہ علیہ وسلم الاستیذان ثلث فان اذن لک فادخل والا فارجع فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

---

۱ **قلت** نستانسوا ای تستاذنوا وقراءۃ ابن عباس تستاذنوا وتسلموا التفسیر الاول وبیان ان صرفہ الاستیذان ھما ویستحب التسلیم ان یرید فیقول السلام علیکم اادخل ۱۲

۱۸۳

علیکم اذا دخل ... النبی صلی اللہ علیہ وسلم ۱۲

۲ **قلت** وعلیہ اہل العلم ۱۲

استیذان سه بار است پس اگر اذن داده شود در آید والا باز گردد مالک عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن

عن غیر واحد من علمائهم ان ابا موسی الاشعری جاء یستاذن علی عمر بن الخطاب فاستاذن ثلثا ثم رجع
فارسل عمر بن الخطاب فی اثره فقال ما لک لم تدخل فقال ابو موسی الاشعری سمعت رسول الله صلی الله
علیه وسلم یقول الاستیذان ثلث فان اذن لک فادخل والا فارجع فقال عمر بن الخطاب ومن یعلم هذا
لئن لم تأتنی بمن یعلم ذلک لافعلن بک کذا وکذا فخرج ابو موسی حتی جاء مجلسا فی المسجد یقال له مجلس
الانصار فقال انی اخبرت عمر بن الخطاب انی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الاستیذان
ثلث فان اذن لک فادخل والا فارجع فقال لئن لم تاتنی بمن یعلم هذا لافعلن بک کذا وکذا فان سمع ذلک
احد منکم فلیقم معی فقالوا لابی سعید الخدری قم معه وکان ابو سعید اصغرهم فقام معه فاخبر
ذلک عمر بن الخطاب فقال عمر لابی موسی اما انی لم اتهمک ولکنی خشیت ان یتقول الناس علی رسول
الله صلی الله علیه وسلم ابو موسی اشعری آمد دستوری طلب کرد بر عمر بن الخطاب پس دستوری خواست سه بار
بعد از ان بازگشت پس آدم فرستاد حضرت عمر بن الخطاب دنبال او پس گفت چیست ترا که داخل نشدی گفت
ابو موسی شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که میگفت خواستن دستوری سه بار هست اگر اذن داده شود
ترا در آ والا باز گرد پس گفت عمر بن الخطاب وکیست آنکه بداند این حدیث را قسم بخدا اگر نیاری پیش من کسیکه
دانسته باشد این حدیث را خواهم کرد ترا چنین وچنان پس برآمد ابو موسی تا آنکه آمد مجلسی که در مسجد بود گفته میشد
او را مجلس انصار پس گفت هر آئینه من خبر دادم عمر بن الخطاب را که من شنیده ام از رسول الله صلی الله علیه وسلم
که میفرمود استیذان سه بار هست پس اگر اذن داده شد ترا فبها والا باز گرد پس گفت عمر بن الخطاب والله اگر
نیاری پیش من کسی را که میداند این حدیث را خواهم کرد با تو چنین وچنان اگر شنیده باشد کسی از شما پس باید که
برخیزد با من پس انصار گفتند ابو سعید خدری را برخیز با ابو موسی وبود ابو سعید خرد ترین ایشان پس برخاست با او
پس خبر داد عمر بن الخطاب را پس گفت حضرت عمر ابو موسی را آگاه باش هر آئینه من تهمت ننهاده ام بر تو ولکن ترسیدم
از آنکه دروغ بندند مردمان بر رسول الله صلی الله علیه وسلم

باب یجب رد السلام بمثل ما سلم علیه او افضل منه

واجب هست جواب سلام باز دادن مانند صیغه که سلام داده شده هست بان برابر یا بهتر از ان

قال الله تعالی واذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها ان الله کان علی کل شیء حسیبا وقتی که دعا خیر
کرده شود شما را یعنی سلام گفته شود بر شما پس دعا خیر کنید بکلمه که وی بهتر است از ان کلمه اولی یا باز دهید همان

والجواب واجب فاذا قال السلام علیکم فلیجب بان یقول وعلیکم السلام ... وان قال المجیب علیکم السلام اجزاه وهو مخالف للقرآن وان قال السلام علیکم اجزاه ایضا علی الصحیح وان قال وعلیکم ... ۱۸۴ ... المسمی ... ذکره النووی ... ان یقول المجیب وعلیکم السلام ورحمة الله وبرکاته

کلمہ را ہر آئینہ خدا تعالیٰ ہست بر ہر حرف حساب کنندہ یعنی اگر گوید سلام علیکم واجب میشود یکی ازین دو یا گوید السلام
علیکم و رحمۃ اللہ این بہتر است یا گوید وعلیکم السلام واین جائز است مترجم گوید ابتدا السلام سنت است و جواب
سلام واجب وقتی کہ گوید السلام علیکم جواب دہندہ را می باید کہ وعلیکم السلام بگوید و اگر السلام علیکم ہم در جواب
بگوید جائز است بنا بر قول صحیح و اگر تنہا وعلیک بگوید نیز ادا میشود و مستحب است مجیب را کہ بگوید وعلیکم السلام
و رحمۃ اللہ و برکاتہ **باب من یزید المسلم علی قولہ السلام علیکم** آیا زیادہ کند سلام دہندہ بر السلام علیکم **مالک**

عن وھب بن کیسان عن محمد بن عمرو بن عطاء انہ قال کنت جالسا عند عبد اللہ بن عباس فدخل علیہ رجل
من اھل الیمن فقال السلام علیکم و رحمۃ اللہ و برکاتہ ثم زاد شیئا مع ذلک ایضا قال ابن عباس وھو یومئذ
قد ذھب بصرہ من ھذا قالوا ھذا الیمانی الذی یغشاک فعرفوہ ایاہ قال فقال ابن عباس ان السلام انتھی
الی البرکۃ محمد بن عمرو گفت نشستہ بودیم نزدیک عبد اللہ بن عباس پس داخل شد بروی مردی از اہل یمن پس گفت
السلام علیکم و رحمۃ اللہ و برکاتہ بعد از آن زیادہ کرد چیزی را باین کلمات پس گفت ابن عباس و وی آن روز رفتہ
بود بصارت او کیست آن سلام کنندہ یاران گفتند آن یمنی است کہ حاضر میشود نزدیک تو پس تعریف کردند او را
بآن شخص تا بشناخت پس گفت ابن عباس ہر آئینہ سلام تمام شد نزدیک لفظ برکت **مالک** عن یحیی بن سعید
ان رجلا سلم علی عبد اللہ بن عمر فقال السلام علیکم و رحمۃ اللہ و برکاتہ والغادیات والرائحات فقال لہ عبد
اللہ بن عمر وعلیک الفا کانہ کرہ ذلک مردی سلام گفت بر عبد اللہ بن عمر پس گفت باین صیغہ السلام علیکم و
رحمۃ اللہ و برکاتہ والغادیات والرائحات پس گفت او را عبد اللہ بن عمر و بر تو باد این ہزار بار گویا کہ عبد اللہ بن عمر
مکروہ داشت این صیغہ را و ناپسند داشت آن را **باب یسلم الراکب علی الماشی واذا اجاب واحد من الجماعۃ**
اجزأ عنھم باید کہ سلام دہد سوار بر پیادہ و وقتی کہ جواب سلام داد یکی از جماعہ کفایت میکند از ہمہ **مالک** عن زید
بن اسلم ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال یسلم الراکب علی الماشی واذا سلم واحد من القوم اجزأ عنھم رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود سلام کند سوار بر پیادہ و وقتیکہ جواب سلام دہد از قوم یک شخص کفایت میکند
ہمہ را **باب اذا سلم الیھودی کیف یجیبہ** وقتیکہ سلام دہد یہودی چگونہ جواب دہد او را **مالک** عن
عبد اللہ بن دینار عن عبد اللہ بن عمر انہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان الیھود اذا سلم علیکم
احدھم فانما یقول السام علیکم فقل علیک رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود ہر آئینہ یہود وقتی کہ سلام
میدہد بر شما کسی از ایشان پس جز این نیست کہ میگوید السام علیکم یعنی مرگ باد بر شما پس تو در جواب او بگو بر تو باد **باب**

يستحب افشاء السلام على من تعرف وعلى من لا تعرف مستحب است اظهار سلام بر هر كه شناسی و را و بر هر كه
نشناسی **مالك** عن اسحاق بن عبد الله بن ابي طلحة ان الطفيل بن ابي بن كعب اخبره انه كان ياتي عبد الله
بن عمر فيغدو معه الى السوق قال فاذا غدونا الى السوق لم يمرر عبد الله بن عمر على سقاط ولا على صاحب بيعة
ولا مسكين ولا احد الا سلم عليه قال الطفيل فجئت عبد الله بن عمر يوما فاستتبعني الى السوق فقلت
له وما تصنع في السوق وانت لا تقف على البيع ولا تسال عن السلع ولا تسوم بها ولا تجلس في مجالس
السوق قال واقول اجلس بنا ههنا نتحدث قال فقال لي عبد الله بن عمر يا ابا بطن وكان الطفيل ذا بطن انما نغدو
من اجل السلام نسلم على من لقينا طفیل بن ابی بن کعب می آمد پیش عبد الله بن عمر پس وقت بامداد میرفت همراه او
بجانب بازار گفت طفیل پس وقتیکه بگاه میرفتیم بجانب بازار نمیگذشت عبد الله بن عمر بر سقط فروشی و نه بر صاحب
فروختن و نه بر فقیری و نه بر هیچ یکی مگر که سلام میگفت بروی گفت طفیل پس آمدم پیش عبد الله بن عمر روزی
پس طلب کرد از من که از پی او روم بجانب بازار پس گفتم او را چه چیز میکنی در بازار یعنی چرا میروی و حال آنکه
تو ایستاده نمیشوی بر فروختن و نه سوال میکنی از متاعی و نه نرخ آن مقرر میکنی و نمی نشینی در مجلسی از مجلسهای بازار
گفت و من میگویم یعنی سبب آمد و رفت به بازار بیان میکنم بنشین اینجا تا با یکدیگر سخن میگوییم پس گفت مرا عبد الله
بن عمر ای صاحب شکم و بود طفیل صاحب شکم بزرگ جز این نیست که بگاه میرویم از برای سلام تا سلام دهیم
بر هر که ملاقات کنیم با او **باب** يستحب المصافحة والهدية مستحب است مصافحه کردن و هدیه فرستادن
مالك عن عطاء بن عبد الله الخراساني انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم تصافحوا يذهب
الغل وتهادوا وتحابوا وتذهب الشحناء رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت با یکدیگر مصافحه کنید تا دور شود کینه
و با یکدیگر هدیه فرستید تا با یکدیگر محب شوید یعنی دوستی پیدا کنید تا دور شود دشمنی **باب** يستحب للانسان
اذا لقي اخاه يقول كيف انت او كيف حالك ويستحب له ان يجيب فيقول احمد الله تعالى
اليك مستحب است آدمی را وقتی که ملاقات کند با برادر خود بگوید چگونه تو یا چیست حال تو و مستحب است او را
که جواب دهد پس گوید بر شکر میگویم خدا تعالی را متوجه شده بسوی تو **مالك** عن اسحق بن عبد الله بن ابي
طلحة عن انس بن مالك انه سمع عمر بن الخطاب وسلم عليه رجل فرد عليه السلام ثم سال عمر الرجل
كيف انت فقال احمد اليك الله تعالى فقال لك الذي اردت منك انس بن مالك شنید عمر بن الخطاب را
و سلام داد بر وی مردی پس رد کرد بر وی جواب سلام بعد از آن پرسید حضرت عمر آن مرد را چگونه هستی تو پس

قلت عليه اهل العلم **قلت** قال النووي اجمع العلماء ان المصافحة سنة مستحبة عند كل لقاء واما ما اعتاده الناس من المصافحة بعد صلوتي الصبح والعصر فلا اصل لها في الشرع ولكن لا بأس به فان اصل المصافحة سنة وكونهم حافظوا عليها في بعض الاحوال وفرطوا فيها في كثير من الاحوال او اكثرها لا يخرج ذلك البعض عن كونه من المصافحة التي ورد الشرع باصلها اقول وهكذا ينبغي ان يقال في المصافحة يوم العيد وعلى **قلت** هذا اهل العلم

گفت حمد میگویم متوجه شده بسوی تو خدا ایں فرمود حضرت عمر این آنچه اراده میکردم از تو **باب** الامر بتشمیت العاطس الحامد غیر المزکوم باب در حکم یرحمک الله گفتن بعطسه زننده که حمد گفته باشد و صاحب مرض زکام نباشد **مالك** عن عبد الله بن ابی بکر عن ابیه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان عطس فشمته ثم ان عطس فشمته ثم ان عطس فشمته ثم ان عطس فقل انت مضنوك قال عبد الله بن ابی بکر لا ادری ابعد الثالثة او الرابعة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اگر عطسه زند عطسه زننده پس یرحمک الله بگو او را بعد از آن اگر باز عطسه زند پس یرحمک الله بگو او را بعد از آن اگر باز عطسه زند پس یرحمک الله بگو او را بعد از آن اگر باز عطسه زند پس بگو تو صاحب زکامی گفت عبد الله نمیدانم آیا بعد سه مرتبه گفت یا بعد چهار مرتبه یرحم گوید مستحب ست عاطس را که بعد عطسه الحمد لله بگوید و اگر الحمد لله رب العالمین بگوید بهتر ست و سنت ست یرحمک الله گفتن بر کسی که حمد عاطس را بشنود و مستحب ست نزد شافعی و اصحاب مالک مختلف اند در وجوب تشمیت عاطس **باب** یستحب ان یجیب المشمت مستحب ست که عاطس جواب دهد یرحمک الله گوینده را **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان اذا عطس فقيل له يرحمك الله قال يرحمنا الله و اياكم ويغفر لنا ولكم عبد الله بن عمر وقتی که عطسه میزد پس گفته میشد او را یرحمک الله میگفت یرحمنا الله و ایاکم ویغفر لنا ولکم **باب** التاكيد فی حفظ المنطق در بیان تاکید در نگاهبانی از سخن کردن **مالك** عن سعید بن ابی سعید المقبری عن ابی شریح الكعبی ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من كان يومن بالله واليوم الاخر فليقل خيرا او ليصمت حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که ایمان آرد بخدا تعالی و روز آخر پس باید که بگوید سخن نیک یا سکوت کند **مالك** عن محمد بن عمرو بن علقمة عن ابيه عن بلال بن الحارث المزنی ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان الرجل ليتكلم بالكلمة من رضوان الله ما كان يظن ان تبلغ ما بلغت يكتب الله له بها رضوانه الى يوم يلقاه وان الرجل ليتكلم بالكلمة من سخط الله ما كان يظن ان تبلغ ما بلغت يكتب الله له بها سخطه الى يوم يلقاه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر آئنه آدمی میگوید کلمه از باب رضامندی خدا تعالی گمان نمیکند که برسد تا آنجا که رسید می نویسد خدا تعالی برای او بسبب آن کلمه رضامندی خود تا روزیکه ملاقات کند با خدا و هر آئنه مرد میگوید سخنی از باب غضب خدا تعالی گمان نمی برد که برسد تا آنجا که رسید می نویسد خدا تعالی برای او بسبب آن کلمه ناخوشنودی خود تا روزیکه ملاقات کند با خدای تعالی **مالك** عن عبد الله بن دینار عن

قلت على هذا اهل العلم نهم اتفقوا على انه يستحب للعاطس ان يقول عقيب عطاسه الحمد لله فان قال الحمد لله رب العالمين كان احسن وليس بكل من سمع ان يقول يرحمك الله قال النووی استحباب التشميت هو مذهبنا واختلف اصحاب مالك فی وجوبه ١٢

قلت على هذا اهل العلم وهذا ادب

صالح السمان انه اخبره ان اباهریرة قال ان الرجل لیتکلم بالکلمة ما یلقی لها بالا یهوی بها فی نار جهنم
وان الرجل لیتکلم بالکلمة ما یلقی لها بالا یرفعه الله بها فی الجنة گفت ابوہریرہ ہر آئینہ مرد بر زبان می آرد کلمہ
متوجہ نمیکند بجانب او دل را یعنی غور نمی کند بخاطر نمی آرد می افکند بسبب او در آتش دوزخ و ہر آئینہ مرد بر زبان می
آرد کلمہ را کہ متوجہ نکردہ است بسوی او دل را بر میدارد خدا تعالی آن مرد را بسبب آن کلمہ در بہشت **مالک**
عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من وقاه الله شر اثنین ولج
الجنة فقال رجل یا رسول الله لا تخبرنا فسکت رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم عاد رسول الله صلی
الله علیه وسلم فقال مثل ذلک ایضا مثل مقالته الاولی فقال له الرجل لا تخبرنا یا رسول الله فسکت
رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم مثل ذلک ایضا فقال الرجل
لا تخبرنا یا رسول الله ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم مثل ذلک ایضا ثم ذهب الرجل یقول
مثل مقالته الاولی فاسکته رجل الی جنبه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم من وقاه الله شر اثنین ولج
الجنة ما بین لحییه وما بین رجلیه ما بین لحییه وما بین رجلیه ما بین لحییه وما بین رجلیه رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرمود ہر کرا نگاہداشت خدای تعالی از شر دو چیز در آید بہ بہشت پس گفت مردی یا رسول
الله آیا خبر نمی دہی ما را پس خاموش شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد ازان باز فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
مانند آن سخن نخستین پس گفت او را آن مرد آیا خبر نمیدہی ما را یا رسول الله پس خاموش شد بعد ازان فرمود آن
حضرت صلی الله علیه وسلم مانند آن سخن پس گفت آن مرد آیا خبر نمیدہی ما را یا رسول الله بعد ازان فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم مانند آن سخن پس شروع کرد آن مرد کہ بگوید سخن نخستین خود را پس خاموش گردانید او را مردی
کہ بر پہلوی او نشستہ بود پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم ہر کہ نگاہدارد او را خدای تعالی از شر دو
چیز در آید بہ بہشت ما بین دو کلہ خود و ما بین دو پای خود ما بین دو کلہ خود و ما بین دو پای خود ما بین دو
کلہ خود و ما بین دو پای خود یعنی از شر زبان و از شر ما تحت ازار **مالک** عن یحیی بن سعید ان
عیسی ابن مریم علیه السلام لقی خنزیرا فقال له انفذ بسلام فقیل له تقول هذا الخنزیر فقال عیسی
ابن مریم علیه السلام انی اخاف ان اعود لسانی المنطق بالسوء عیسی بن مریم علیه السلام بر خوردند بخوکی پس
گفت او را برو بسلامتی پس گفتند او را آیا میگوی این کلمہ مر خوک را پس گفت عیسی علیه السلام ہر آئینہ من میترسم کہ عادت
کنم زبان خود را بحرف بد **مالک** انه بلغه ان عیسی بن مریم علیه السلام کان یقول لا تکثروا الکلام

۱۸۸

م

قلت لیقال ما الیقی له بالا ای ما استمع الیه والاجل طلبه نحواه ۱۲

بغیر ذکر الله فتقسو قلوبکم فان القلب القاسی بعید من الله ولکن لا تعلمون ولا تنظروا فی ذنوب الناس کانکم ارباب وانظروا فی ذنوبکم کانکم عبید فانما الناس مبتلی ومعافی فارحموا اهل البلاء واحمدوا الله علی العافیة حضرت عیسی علیه السلام میفرمود سخن بسیار مگوئید بدون ذکر خدا تعالیٰ پس سخت شود دل شما پس هر آئینه دل سخت دور است از خدا ولیکن نمیدانید ونظر مکنید در عیبهای مردان گویا که شما خدا وندهید ونظر کنید در گناهان خود گویا که بندگان هستید پس جز این نیست که مردم دو قسم هستند مبتلا ومعافیت داشته شده پس رحم کنید بر اهل بلا وشکر گوئید بر عافیت

باب ما جاء فی الکذب حرام است دروغ گفتن **مالك** عن صفوان بن سلیم انه قال قیل لرسول الله صلی الله علیه وسلم ایکون المومن جبانا فقال نعم فقیل ایکون المومن بخیلا فقال نعم فقیل له ایکون المومن کذابا قال لا گفته شد در جناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا میباشد مسلمان بزدل فرمود آری پس گفته شد در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا میباشد مسلمان بخیل فرمود آری پس گفته شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا میباشد مومن دروغگوی فرمود نی **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن مسعود کان یقول علیکم بالصدق فان الصدق یهدی الی البر والبر یهدی الی الجنة وایاکم والکذب فان الکذب یهدی الی الفجور والفجور یهدی الی النار الا تری انه یقال صدق وبر وکذب وفجر عبد الله بن مسعود میگفت لازم گیرید راست گوئی پس هر آئینه راست گوئی راه می نماید بجانب نیکوکاری ونیکوکاری راه مینماید به بهشت ودور دارید خود را از دروغ گفتن پس هر آئینه دروغ گفتن راه مینماید بسوی بدکاری وبدکاری راه می نماید بسوی دوزخ آیا نمی بینی که گفته میشود راست گفت ونیکوکاری کرد ودروغ گفت وبدکاری کرد

مالك انه بلغه ان عبد الله بن مسعود کان یقول لا یزال العبد یکذب وتنکت فی قلبه نکتة سوداء حتی یسود قلبه فیکتب عند الله من الکاذبین عبد الله بن مسعود میفرمود همیشه دروغ میگوید بنده واثر کرده میشود در دل او اثری سیاه تا آنکه سیاه میشود دل او پس نوشته میشود نزدیک خدا تعالیٰ از دروغگویان

مالك انه بلغه انه قیل للقمان ما بلغ بك ما نری یریدون الفضل فقال لقمان صدق الحدیث واداء الامانة وترك ما لا یعنینی گفته شد لقمان را چه چیز رسانید ترا بآن مرتبه که می بینیم مراد میداشتند مرتبه بزرگی را پس گفت حضرت لقمان راست گفتن سخن وادا امانت وترک کردن کار لایعنی را یعنی آنچه فایده نمی بخشید

باب ما جاء فی وعد الرجل امرأته بما لیس عنده رخصت داده شده یعنی دروغ گفتن در وعده دادن مرد زن خود را بچیزی که نیست نزدیک او **مالك** عن صفوان بن سلیم ان رجلا قال لرسول الله صلی

الله عليه وسلم الكذب امراتي فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لاخير في الكذب فقال الرجل
احدها واقول لها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لاجناح عليك مردی عرض کرد در خدمت آن
حضرت صلی الله علیه وسلم آیا دروغ گویم زن خود را فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم هیچ نیکی نیست در دروغ
گفتن پس گفت آن مرد آیا وعده کنم با او وسخن ملاطفه گویم با او پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هیچ گناه نیست
بر تو **باب** تحریم السخریة والهمز والتنابز وظن السوء والتجسس والغیبة والنمیمة حرام است استهزا
کردن وعیب کسی نمودن ولقب بد بر کسی نهادن وبدگمانی کردن وعیب جوئیدن وغیبت کردن وسخن چینی
نمودن قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم ولا نساء من نساء
عسی ان یکن خیرا منهن ولا تلمزوا انفسکم ولا تنابزوا بالالقاب بئس الاسم الفسوق بعد الایمان
ومن لم یتب فاولئک هم الظالمون ای مسلمانان تسخر نکنند قومی با قومی شاید که ایشان بهتر باشند از ان تسخر کنندگان
وباید که تسخر نکنند زنان با زنان شاید که ایشان بهتر باشند از ان تسخر کنندگان وعیب کنید جماعه خود را یعنی
مسلمانان را ومخوانید یکدیگر را بلقبهای بد بدست نامی که آن گناه است بعد مسلمان شدن یعنی بد است نام نهادن
کسی را آن نام نهادن گناه باشد مانند فاسق وکافر هر که توبه نکند پس انجماعه ایشان ستم گارانند قال الله تعالی
یا ایها الذین امنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم ولا تجسسوا ولا یغتب بعضکم بعضا ایحب
احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه واتقوا الله ان الله تواب رحیم ای مسلمانان احتراز کنید از بسیاری
از گمان بد هر آئینه بعض گمان گناه است وتفحص عیب کسی مکنید وغیبت نکند بعضی از شما .... بعضی را آیا
دوست میدارد یکی از شما که بخورد گوشت برادر خود را در انحال که مرده است اگر بخورد بد می بینند داریدا او را و
بترسید از خدا هر آئینه خدا توبه پذیرنده مهربان است قال الله تعالی ولا تطع کل حلاف مهین هماز مشاء بنمیم
وفرمان بری مکن هر بسیار سوگند خورنده را خوار شنده را عیب کننده بر مردم رونده بسخن چینی را **امالک**
عن الولید بن عبد الله بن صیاد ان المطلب بن عبد الله بن حنطب المخزومی اخبره ان رجلا سائل
رسول الله صلى الله عليه وسلم ما الغيبة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان تذكر من المرء ما
يكره ان يسمع قال يا رسول الله .... وان كان حقا قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
اذا قلت باطلا فذلك البهتان مردی سوال کرد از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که چیست غیبت پس فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم غیبت آنست که ذکر کنی از مردی چیزی که وی ناپسند دارد آنرا اگر شنود پس گفت یا رسول الله

ای رجل بنفس الافساد والهمزة العیب بالغیب واللمزة العیب فی الوجه ۱۲

داگرچه آن حق باشد پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقتی که گوئی دروغ پس آن بهتان است **باب** النهی
عن انتهار الفقراء واليتمى در منع بانگ زدن بر فقیران ویتیمان قال الله تعالی فاما اليتيم فلا تقهر واما
السائل فلا تنهر اما بریتیم پس ستم مکن اما سائل را پس بانگ مزن و درشتی مگو **باب** تحریم ذکر محاسن النساء
عند الرجال ويخرج من البيوت من يفعل ذلك حرام است ذکر حسن زنان نزدیک مردان کردن و برآورده
شود از خانها کسی که کند این کار را **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه ان مخنثا كان عند ام سلمة
زوج النبي صلى الله عليه وسلم فقال لعبد الله بن ابي امية ورسول الله صلى الله عليه وسلم يسمع
يا عبد الله ان فتح الله عليكم الطائف غدا فانا ادلك على ابنة غيلان فانها تقبل باربع وتدبر بثمان
فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يدخلن هؤلاء عليكم [٥٢] مخنثی نزد ام سلمه زوج نبی صلی الله علیه
وسلم پس گفت عبد الله بن ابی امیه را حال آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم می شنید ای عبد الله اگر مفتوح ساخت خدا
تعالی بر شما طائف را روز فردا پس من راه می نمایم ترا بر دختر غیلان پس هر آئینه وی پیش می آید بچهار شکن و پس
میرود به هشت شکن پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم باید که داخل نشوند این جماعه بر شما **باب** لا يحل
لمسلم ان يهجر اخاه فوق ثلث ليال الا لغرض شرعي من نهي منكر او نحوه حلال نیست هیچ مسلمانی را که هجر
سازد برادر خود را یعنی ترک ملاقات کند زیاده بر سه شب مگر برای غرض شرعی از قبیل نهی منکر باشد یا مانند آن
مالك عن ابن شهاب عن عطاء بن يزيد الليثي عن ابي ايوب الانصاري ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال لا يحل لمسلم ان يهجر اخاه فوق ثلث ليال يلتقيان فيعرض هذا ويعرض هذا وخيرهما
الذي يبدأ بالسلام رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود حلال نیست مر مسلمان را که ترک ملاقات کند با برادر
خود زیاده از سه شب ملاقات کنند با یکدیگر پس اعراض کند این شخص و اعراض کند آن شخص و بهترین ایشان آن کس
است که ابتدا کند بسلام **مالك** عن ابن شهاب عن انس بن مالك ان رسول الله صلى الله عليه
وسلم قال لا تباغضوا ولا تحاسدوا ولا تدابروا وكونوا عباد الله اخوانا ولا يحل لمسلم ان يهجر اخاه فوق
ثلث ليال رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود با یکدیگر کینه نکنید و با یکدیگر حسد نکنید و با یکدیگر پشت ندهید و
باشید ای بندگان خدا تعالی برادران یکدیگر و حلال نیست هیچ مسلمان را که ترک ملاقات کند با برادر خود زیاده
از سه شب **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال اياكم والظن فان الظن اكذب الحديث ولا تجسسوا ولا تنافسوا ولا تحاسدوا

٥٤ قلت علی هذا اهل العلم

٥٥ قلت علی هذا اهل العلم وفی حکمة العبد من تخبیب ... علی سیده ونخبیب المرأة علی زوجها مما یکون ذریعة الی فساد وقد ورد فی ذلک احادیث

١٩١

ولا تباغضوا ولا تدابروا وکونوا عباد الله اخوانا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود دور دارید خود را از گمان
بد پس هر آئینه گمان بد دروغ ترین سخن است وتجسس مکنید عیوب مردمان را و با یکدیگر افزون طلبی مکنید و با یکدیگر حسد مکنید و با
یکدیگر پشت مدهید و باشید ای بندگان خدا تعالی برادران یکدیگر **باب** النهی عن سب الدهر در منع از
بدگفتن زمانه **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال لا یقولن احدکم یا خیبة الدهر فان الله هو الدهر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نگوید کسی از شما
ای خواری زمانه پس آئینه خدا اوست کسی که بزمانه تعبیر کنند مترجم گوید معنی فان الله هو الدهر آنست که اوست مدبر و
متصرف در امور و مراد نمیدارد از دهر بکر تصرف کننده و تدبیر نماینده را فنی گوید او را اگر از گردشهای
ناگواری او نزد این قائل و در اصل اینهمه از جانب خدا تعالی است والله اعلم **باب** یحرم مخاطبة
المسلم بیا کافر حرام است خطاب کردن مسلمان بیا کافر **مالک** عن عبد الله بن دینار عن عبد الله
بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قال لاخیه کافر فقد باء بها احدهما رسول الله صلی الله علیه
وسلم فرمود هر که بگوید برادر خود را ای کافر پس رجوع کرده است باین کلمه یکی از ایشان یعنی اگر شخص مستحق این کلمه
است بروی واقع میشود و اگر نیست وبال آن بر این گوینده راجع میشود **باب** ما جاء من ذم قول هلک
الناس باب در آنچه آمد از بدی قول گوینده که بگوید هلاک شدند مردمان **مالک** عن سهیل بن ابی صالح
عن ابیه عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا سمعت الرجل یقول هلک الناس
فهو اهلکهم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وقتیکه بشنوی مردی را که گوید هلاک شدند مردمان پس او هلاک
شونده ترین ایشانست **باب** لا یتناجی اثنان دون ثالث سخن پنهان نکنند دو شخص ترک کرده شخصی سوم
را یعنی اگر سه کس باشند باید که دو کس با یکدیگر سخن پنهان نکنند و آن سوم را نشنوانند **مالک** عن نافع عن
عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا کان ثلثة فلا یتناجی اثنان دون واحد
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وقتیکه باشند سه کس باید که سخن پنهان نگویند دو کس ترک کرده سوم را **مالک**
عن عبد الله بن دینار قال کنت انا وعبد الله بن عمر عند دار خالد بن عقبة التی بالسوق فجاءه رجل
یرید ان یناجیه ولیس مع عبد الله احد غیری وغیر الرجل الذی یرید ان یناجیه فدعا عبد الله بن عمر رجلا
اخر حتی کنا اربعة فقال لی وللرجل الذی دعا استرخیا فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم
یقول لا یتناجی اثنان دون واحد فان ثالث [illegible] عبد الله بن دینار گفت بودم من و عبد الله بن عمر نزدیک

ابن مسعود ما راه المسلمون حسنا فهو عند الله حسن ۱۲ ۵۵ قلت علی هذا اهل العلم والنهی نهی تادیب ۱۲

خانه خالد بن عقبه که در بازار است پس آمد پیش او شخصی که میخواست سخن نهان گوید با او نبود با عبد الله هیچ یکی
سوای من و سوای آن شخص که میخواست پنهان گفتن سخن را پس خواند عبد الله بن عمر مردی دیگر را تا آنکه ما چهار کس شدیم پس گفت
مرا و آن شخص دیگر را باز پس روید پس هر آئینه من شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که سخن نهان نگویند دو
کس ترک کرده یک کس را پس هر آئینه این معامله اندوهگین میکند او را **باب** ذم ذی الوجهین در هجو صاحب
دو روی **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
من شر الناس ذو الوجهین الذی یاتی هؤلاء بوجه وهؤلاء بوجه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود بد
ترین مردمان صاحب دو روی است می آید این جماعه را بیک روی و آن جماعه را بروی دیگر یعنی این از خصال نفاق است

باب قول النبی صلعم ان من البیان لسحرا در معنی قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم که بعض فصاحت سحر
است **مالک** عن زید بن اسلم انه قال قدم رجلان من المشرق فخطبا فعجب الناس لبیانهما
فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من البیان لسحرا او ان بعض البیان لسحر آمدند دو مرد از
جانب مشرق پس خطبه خواندند پس تعجب کردند مردمان از فصاحت ایشان پس فرمود رسول الله صلی الله علیه
وسلم هر آئینه بعض فصاحت سحر است مترجم گوید در تاویل این حدیث علما را اختلاف است بعضی بر ذم آن شخص حمل
کردند یعنی کسب می نماید این کلام آنچه کسب مینماید ساحر از گناه بسحر خود و این از آن جهت است که در بیان خود
تکلف و تصنع بکار می برد از غیر ضرورت پس داخل میشود در آن ریا و کذب و مینماید باطل را بصورت حق و بعضی
بر مدح قایل حمل نمودند یعنی در کلام او تاثیریست مانند تاثیر سحر لکن این حلال است و سحر حرام و دلالت میکند بر توجیه
ثانی قرینه که در حدیث دیگر آمده ان من الشعر حکما والله اعلم **باب** الحلف بغیر اسم الله تعالی در بیان
حکم سوگند خوردن سوای نام خدا تعالی **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی
الله علیه وسلم ادرک عمر بن الخطاب وهو یسیر فی الرکب وهو یحلف بابیه فقال رسول الله صلی
الله علیه وسلم ان الله ینهاکم ان تحلفوا بآبائکم فمن کان حالفا فلیحلف بالله او لیصمت رسول الله
صلی الله علیه وسلم دریافت عمر بن الخطاب را حال آنکه حضرت عمر سیر میکرد میان جماعتی از شتر سواران و او سوگند
میخورد به پدر خویش پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه خدا تعالی نهی میکند شما را از آنکه سوگند خورید به پدران
خود پس هر که سوگند خوردنی باشد باید که سوگند خورد بنام خدای تعالی یا این است که خاموش ماند مترجم گوید که سوگند خوردن
بنام غیر خدا تعالی باعتقاد تعظیم او بجدی که اگر حانث شود گمان کند که موجب عقوبت دنیا و آخرت خواهد بود

شرکست وبغیر این تعظیم مکروه ہست وعلما را درین امر تفصیلی ہست والله اعلم **باب** صیغ الحلف ذکر الله
تعالی فی القرآن العظیم بالله ووالله وتالله دربیان صیغهای سوگند ذکر کرد خدا تعالی در قرآن عظیم بالله ووالله
وتالله **مالک** انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یقول لا ومقلب القلوب رسول
الله صلی الله علیه وسلم پیغمبر بود در قسم خود لا ومقلب القلوب مترجم میگوید منعقد شود سوگند بنام خدای تعالی وباسمی از
اسما خدا تعالی یا بصفتی از صفات ذات او وہمین ہست قول علما **باب** الایمان ثلثة اقسام لغو لا کفارة
فیه ومنعقدة تجب فیها الکفارة ان حنث وغموس اختلف فی کفارتها ایمان سه قسم ہست یکی لغو که کفارة
نیست در روی دوم منعقده که واجب شود در روی کفارة سیوم غموس که در کفارة آن اختلاف کردند قال الله
تعالی لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم ولکن یؤاخذکم بما عقدتم الایمان فکفارته اطعام عشرة
مساکین من اوسط ما تطعمون اهلیکم او کسوتهم او تحریر رقبة فمن لم یجد فصیام ثلثة ایام ذلک
کفارة ایمانکم اذا حلفتم واحفظوا ایمانکم کذلک یبین الله لکم ایته لعلکم تشکرون وقال الله
تعالی ان الذین یشترون بعهد الله وایمانهم ثمنا قلیلا الخ در گرفت نمیکند با شما خدا تعالی بلغو از سوگندان
شما ولکن در گرفت میکند با شما بستن قسمها یعنی بقصد قسم خوردن پس کفارت او در وقت حنث طعام خورانیدن
ده مسکین ہست از میانه غله که میخورانید اہل خود را یا پوشانید ایشان را یا آزاد کردن برده پس ہرکه نیابد مذکور را پس
کفارت او روزه گرفتن سه روز ہست اینست کفارت سوگندان شما وقتی که سوگند خورید ونگاہدارید سوگندان
خویش را ہمچنین بیان میکند خدا تعالی برای شما آیات خود را تا بود که شما شکر کنید **مالک** عن ھشام
بن عروة عن عائشة ام المؤمنین انها کانت تقول لغو الیمین قول الانسان لا والله بلی والله
حضرت عائشه میگفت لغو سوگند گفتن آدمی لا والله بلی والله ہست یعنی آنچه بر زبان میرود بحکم عادت بغیر
قصد **قال مالک** احسن ما سمعت فی ھذا ان اللغو حلف الانسان علی الشیء یستیقن انه کذلک
ثم یوجد علی غیر ذالک فهو اللغو قال مالک وعقد الیمین ان یحلف الرجل ان لا یبیع ثوبه بعشرة
دنانیر ثم یبیعه بذلک او یحلف لیضربن غلامه ثم لا یضربه ونحو ھذا فهذا الذی یکفر صاحبه
عن یمینه ولیس فی اللغو کفارة قال مالک واما الذی یحلف علی الشیء وھو یعلم انه آثم ویحلف
علی الکذب وھو یعلم لیُرضِیَ بِهِ احدًا او لیعتذر بِهِ اِلی مُعتذَرٍ اِلیه او لیقطع به مالا فهذا اعظم
ان یکون فیه کفارة گفت مالک بہترین اقوالی که شنیدم از او درین باب اینست که لغو سوگند خوردن آدمی بر چیزی ست

فائده الیمین تنعقد بالله وباسم من اسماء الله او بصفة من صفات ذاته وعلی ھذا اهل العلم ۱۲

فائده ذهب الشافعی فی تفسیر اللغو الی قول عائشة وابو حنیفة الی مذهب مالک وذهب الشافعی الی ان الغموس تجب فیها الکفارة وقال ابو حنیفة بمثل قول مالک ۱۲

۱۹۴

که یقین میداند که وی بخلاف آنست که قسم خورده است بعدازان یافته شود برخلاف الحالت پس لغو همان است وعقد

یمین آنست که قسم خورد مردی که نفروشد جامه خود را بده دینار بعدازان بفروشد آن را بده دینار یا قسم خورد

که بزند غلام خود را بعدازان نزند او را و مانند این پس این قسم است آنکه کفارت دهد حانث او از قسم خود نیست در لغو

کفارت گفت مالک اما کسی که سوگند میخورد بر چیزی و او میداند که او گناه گار است سوگند میخورد بر دروغ و

او میداند تا رضامند کند باکسی را یا عذر نماید تا ان بسوی کسیکه عذر باو گفت با او یا ببرد بسبب آن مالی را پس

این سخت تر است از آنکه باشد در وی کفارتی مترجم گوید اختیار امام شافعی در تفسیر لغو قول حضرت عائشه است و

مختار امام اعظم در لغو مانند استحسان امام مالک است و مذهب شافعی در غموس وجوب کفارت است و قول ابی

حنیفه در غموس مانند قول مالک است **باب** من حلف علی یمین فرأی غیرها خیراً منها یتحلل ویکفر هرکه

سوگند خورد بر چیزی که بران سوگند خورده میشود پس دید خلاف آن سوگند را بهتر از فعل آن باید که بکند آنچه بهتر را و

کفارت دهد **مالك** عن سهیل بن ابی صالح السمان عن ابیه عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه

وسلم قال من حلف بیمین فرای خیراً منها فلیکفر عن یمینه ولیفعل الذی هو خیر رسول الله صلی الله

علیه وسلم فرمود هرکه قسم بخورد بر چیزی که بران سوگند خورده میشود پس دید چیزی دیگر بهتر ازان پس باید که کفارت

دهد از سوگند خود و باید که بکند آنچه بهتر است **باب** من استثنی فی حلفه فلا حنث علیه هرکه ان شاء الله گوید

در قسم خود پس حنث لازم نمی آید بر وی **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه کان یقول من قال

والله ثم قال ان شاء الله ثم لم یفعل الذی حلف علیه لم یحنث عبد الله بن عمر میگفت هرکه گفت والله

بعدازان گفت ان شاء الله بعدازان نکرد چیزیکه قسم خورده است بران حانث نمیشود **قال مالك** احسن

ما سمعت فی الثنیاء انها لصاحبها ما لم یقطع کلامه وما کان من ذلك نسقاً یتبع بعضه بعضاً قبل

ان یسکت فاذا سکت وقطع کلامه فلا ثنیا له گفت مالک بهترین اقوالی که شنیدم در استثنا آنکه مر صاحب

خود را نفع میدهد تا وقتیکه قطع کلام خود نکرده و آنچه باشد ازان کلام به نسقی که در پی میرود بعض آن بعض را

یعنی متصل باشد پیش از آنکه سکوت کند پس وقتیکه سکوت کند و قطع کلام نماید پس استثنا نیست او را یعنی اگر بعد

انقطاع کلام ان شاء الله گفت حانث میشود **باب** الرجل یحلف بالکفر در حکم شخصی که قسم بخورد بکفر

قال مالك فی الرجل یقول کفر بالله او اشرك بالله ثم یحنث انه لیس علیه کفارة ولیس بکافر ولا مشرك

حتی یکون قلبه مضمراً علی الشرك والکفر ولیستغفر الله ولا یعد الی شیء من ذلك وبئس ما صنع گفت

۱۹۵

مالک درباب شخصی که میگوید یعنی قسم خورد باین لفظ کفر باشد و شرک باشد بعد ازان حانث شد هرآئینه نیست بروی کفارت و نیست او کافر و نه مشرک تا وقتیکه باشد دل او پوشیده دارنده بر شرک یا بر کفر و باید که طلب مغفرت کند از خدا تعالی و باز عود نکند بسوی چیزی ازین کار بد و بد چیزیست که کرد مترجم گوید قد صح قوله صلی الله علیه وسلم من حلف علی ملة غیر الاسلام فهو کما قال یعنی کسی که قسم خورد بر ملتی سوای ملت اسلام پس او همچنان هست که گفت و اختلاف کردند درین قول علما امام شافعی گفت بعمل آورد امر عظیمی و نیست کافر و لازم نیست بروی کفارت و ابوحنیفه میگوید کافر نمیشود و لکن بروی لازم است کفارهٔ یمین وقتی که حانث میشود **باب** کفارة

الیمین دربیان کفارهٔ سوگند قال الله تعالی لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم ولکن یؤاخذکم بما عقدتم

الایمان فکفارته اطعام عشرة مساکین من اوسط ما تطعمون اهلیکم او کسوتهم او تحریر رقبة

فمن لم یجد فصیام ثلثة ایام ذلک کفارة ایمانکم اذا حلفتم واحفظوا ایمانکم کذلک یبین الله لکم آیاته لعلکم تشکرون در گرفت نمیکند خدا تعالی با شما بلغو از سوگندان شما و لکن مواخذه میکند شما را به بستن قسمها یعنی بقصد قسم خوردن پس کفارت آن در وقت حنث طعام خورانیدن ده مسکین است از میانه غله که میخورانید اهل خود را یا پوشانیدن ایشان یا آزاد کردن یک برده پس هرکه نیابد این مذکور را پس کفارت او سه روز روزه گرفتن است این است کفارهٔ سوگندان شما وقتی که سوگند خورید و محافظت کنید سوگندان خود را همچنان بیان

میفرماید خدای تعالی برای شما آیات خود را تا بود که شما شکر کنید **مالک** عن نافع عن عبد الله بن

عمر انه کان یقول من حلف بیمین فوکدها ثم حنث فعلیه عتق رقبة او کسوة عشرة مساکین ومن

حلف بیمین فلم یوکدها فحنث فعلیه اطعام عشرة مساکین لکل مسکین مد من حنطة فمن لم یجد

فصیام ثلثة ایام عبد الله بن عمر میگفت هرکه سوگند خورد قسمی پس موکد ساخت آن قسم را بعد ازان حانث شد پس بروی واجب است آزاد کردن برده یا پوشانیدن ده مسکین و هرکه سوگند خورد بقسمی پس موکد نساخت آن را بعد ازان حانث شد پس بروی لازم است طعام دادن ده مسکین برای هر مسکینی یک یک مد از گندم

پس هرکه نیابد پس لازم است بروی روزه گرفتن سه روز **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه

کان یعتق المرار اذا وکد الیمین عبد الله بن عمر آزاد میکرد چندبار وقتی که موکد میساخت قسم را قال مالک

فاما التوکید فهو حلف الانسان فی الشیء الواحد یردد فیه الایمان یمینا بعد یمین کقوله والله لا

انقصه من کذا وکذا یحلف بذلک مرارا ثلثا او اکثر من ذلک قال فکفارة ذلک واحدة مثل کفارة الیمین

ف قلت ذهب ابن عمر الی ان او همنا للتقسیم لا للتخییر وتعقبه عامة اهل العلم بالقیاس الجلی علی فدیة الحلق فی الاحرام فقالوا بتخییر الرجل بین ان یطعم عشرة من المساکین او یکسوهم او یعتق رقبة فان عجز عنها صام ثلثة ایام

گفت مالک تو کید آنست که سوگند خورد آدمی در یک چیز مکرر کند در آنچیز قسمها را قسم بعد قسم مانند گفتن او واللہ کم

کنم از ین قیمت مثلا و همچنین قسم خورد بآن لفظ چند بار سه بار یا زیاده ازان پس کفارت آن یک کفاره است مانند

کفارۂ یمین بغیر فرق

باب قدر الطعام والكسوة دربیان اندازه خورانیدن و پوشانیدن

مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يكفر عن يمينه باطعام عشرة مساكين لكل مسكين مد من حنطة

مختصر عبد الله بن عمر کفاره میداد از سوگند خود بطعام دادن ده مسکین هر مسکینی را یک مد از گندم

مالك عن يحيى بن سعيد عن سليمان بن يسار انه قال ادركت الناس وهم اذا اعطوا فى كفارة اليمين اعطوا

مدا من حنطة بالمد الاصغر ورأوا ذلك مجزيا عنهم سلیمان بن یسار گفت یافتم مردمان را و ایشان وقتی

که میدادند کفارت سوگند میدادند یک مد از گندم بمد کم وزن و دیدند این را کفایت کننده از خود و قال مالك

احسن ما سمعت فى الذى يكفر عن يمينه بالكسوة انه ان كسى الرجال كساهم ثوبا ثوبا وان كسى النساء

كساهن ثوبين ثوبين درعا وخمارا وذلك ادنى ما يجزئ كلا فى صلوته گفت مالک بهترین اقوالی که

شنیدم درباب کسی که کفارت دهد از قسم خود به پوشانیدن هر آئینه او اگر پوشاند مردان را باید که بپوشاند ایشان را یک

یک و اگر پوشاند زنان را بپوشاند ایشان را دو دو جامه خمار و کرته و این ادنی چیز است که کفایت میکند هر کدام را

در نماز او

باب يجب الوفاء بالنذر وجب است وفا کردن بنذر قال الله تعالى يايها الذين امنوا

اوفوا بالعقود ای مومنان وفا کنید بعهدها یعنی عهد که با خدا بسته اید در التزام احکام او تعالی وقال تعالى يوفون

بالنذر وفا میکنند بنذر در مدح جماعه که نذر را وفا کنند فرمود مترجم گوید جمهور علما برانند که هر که نذر کند طاعتی را

لازم میشود وفا آن اگرچه معلق بچیزی نباشد و بعضی گفتند لازم نمیشود نذر مگر وقتی که معلق باشد بچیزی

باب اذا قال لله على ان افعل كذا فذلك النذر ادخل لفظ النذر اولم يدخل وقتیکه گوید لله علی یعنی واجب

است بر من که بکنم فلان کار را پس آن نذر است داخل کند لفظ نذر را یا نکند

مالك عن عبد الله بن

ابى حبيبة قال قلت للرجل وانا يومئذ حديث السن ما على الرجل ان يقول على مشى الى بيت الله ولم يقل

على نذر مشى فقال لى رجل هل لك ان اعطيك هذا الجرو لجرو قثاء فى يده وتقول على مشى الى بيت

الله قال فقلت نعم فقلته وانا يومئذ حديث السن ثم مكثت حتى عقلت فقيل لى ان عليك

مشيا فجئت سعيد بن المسيب فسألته عن ذلك فقال عليك مشى فمشيت قال مالك وهذا الامر

عندنا عبد الله بن ابی حبیبه گفت که گفتم شخصی را و من انروز نوجوان بودم نیست چیزی لازم بر مرد دران که

نگوید برمن پیاده رفتن هست بجانب خانه کعبه و نگفت برمن نذر ست که پیاده بروم پس گفت مرا مردی آیا رغبت
هست نزد را آنکه بدهم ترا این خیار خود و اشاره کرد بخیاری که در دست او بود و تو بگوئی که برمن پیاده رفتن هست
بسوی خانه خدا پس گفتم آری پس گفتم آن کلمه را و من از در نوجوان بودم بعد از ان درنگ کردم تا آنکه هوشیار
شدم پس گفته شد هر آئنه بر تو واجب است پیاده رفتن پس آمدم پیش سعید بن المسیب پس سوال کردم از وی از ین
ماجرا پس گفت بر تو لازم هست پیاده رفتن پس رفتم پیاده گفت مالک و همین هست حکم نزدیک ما **باب** آنکه
نذر ان ینحر ابنه او غیر ذلک مما لم یجد الشرع لم یفعل وهل فی ذلک کفارة وقتی که نذر کند که نحر کند
پسر خود را یا سوای آن از ان قسم که مباح نکرده است آنرا شرع نکند آن کار را و آیا درین نذر کفارت لازم
است **مالک** عن یحیی بن سعید عن القاسم بن محمد انه سمعه یقول اتت امراة الی عبد الله بن
عباس فقالت انی نذرت ان انحر ابنی فقال ابن عباس لا تنحری ابنك وكفری عن یمینك فقال شیخ
عند ابن عباس وكیف یكون فی هذا كفارة فقال ابن عباس ان الله قال والذین یظاهرون منكم
من نساءهم ثم جعل فیه من الكفارة ما قد رایت آمد زنی پیش عبد الله بن عباس پس گفت هر آئنه من نذر کردم
که نحر کنم پسر خود را پس گفت ابن عباس نحر مکن پسر خود را و کفارت ده از سوگند خود پس گفت مرد پیری که نشسته بود
نزدیک ابن عباس و چگونه باشد درین صورت کفارت یعنی این نذر معصیت است پس کفارت چرا لازم آمد پس
گفت ابن عباس هر آئنه خدا تعالی فرموده است والذین یظاهرون منكم من نساءهم بعد از ان مشروع فرمود در ظهار
از قسم کفارت آنچه دیدی **باب** من نذر قربة وغیر قربة ترك ما لا قربة فیه ولا كفارة فی تركه
هر که نذر کرد طاعتی را و غیر طاعت را ترک کند آنچه نیست طاعت در ان و کفارت لازم نیست در ترک آن
مالک عن حمید بن قیس وثور بن زید الدیلی انهما اخبراه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم
واحدهما یزید فی الحدیث علی صاحبه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم رای رجلا قائما فی الشمس فقال
ما بال هذا قالوا نذر ان لا یتكلم ولا یستظل ولا یجلس ویصوم فقال رسول الله صلی الله علیه
وسلم مروه فلیتكلم ولیستظل ولیجلس ولیتم صیامه رسول الله صلی الله علیه وسلم دید مردی را استاده
در آفتاب پس فرمود چیست حال این شخص گفتند نذر کرده است که سخن نگوید و زیر سایه نباشد و ننشیند و روزه
دارد پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر کنید او را که سخن بگوید و در سایه باشد و بنشیند و تمام کند
روزه خود را قال یحیی قال مالك ولم اسمع ان رسول الله صلی الله علیه وسلم امره بكفارة وقد امره

قلت مذهب ابو حنیفة [illegible] ان قول ابن عباس ان فیه الكفارة و تقبه الشافعی بما روی عن عمران بن حصین قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم لا نذر فی معصیة الله فقال ناذا لمسكین نذرنا ولا وفاء ولا كفارة

رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يتم ما كان لله طاعة ويترك ما كان لله معصية گفت مالک شنیدم

که آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر کرد او را بکفارت و هر آئینه امر کرد او را رسول الله صلی الله علیه وسلم که تمام کند

آنچه طاعت بود برای خدا تعالی و ترک کند آنچه معصیت بود برای خدا تعالی **باب** نذر اللجاج والغضب

یعنی شخصی بر سبیل جهل و غضب اگر گوید که اگر کنم این کار را مال من در راه خداست یا وقف باب کعبه است چه چیز

لازم می آید **مالک** عن ایوب بن موسی عن منصور الحجبی عن امه عن عائشة ام المؤمنین انها

سئلت عن رجل قال مالی فی رتاج الکعبة قالت عائشة یکفره ما یکفر الیمین حضرت عائشه سوال کرده

شد از حکم مردی که گفت مال من در رتاج کعبه است پس فرمود حضرت عائشه کفاره میشود این آنچه کفارت میشود

سوگند را رتاج بمعنی باب است یعنی دروازه **باب** من نذر ان یمشی الی بیت الله ثم عجز کیف یفعل

ایقضی ام یهدی هدیا در حکم کسی که نذر کرده پیاده رفتن را بجانب خانه خدا تعالی یعنی در عمره یا حج بعد از آن

درمانده شد آیا قضا کند آن پیاده رفتن را از آنجا که مانده شده باشد یا قربانی ذبح کند بجای او **مالک**

عن عروة بن اذینة اللیثی انه قال خرجت مع جدة لی علیها مشی الی بیت الله حتی اذا کنا ببعض الطریق

عجزت فارسلت مولی لها یسال عبد الله بن عمر فخرجت معه فسال عبد الله بن عمر فقال له عبد

الله بن عمر مرها فلترکب ثم لتمش من حیث عجزت عروه بن اذینه گفت برآمدم همراه جده خود که بروی

واجب شده بود پیاده رفتن بسوی خانه خدا تعالی تا آنکه رسیدیم بعض راه را درماند آن جده پس فرستاد مولی از آن

خود را پیش عبد الله بن عمر تا سوال کند عبد الله بن عمر را پس برآمدم من همراه او پس سوال کرد عبد الله بن عمر را

پس گفت او را عبد الله بن عمر که امر کن او را که سوار شود بعد از آن بار دیگر باید که پیاده رود از آنجا که درمانده شد

مالک انه بلغه ان سعید بن المسیب وابا سلمة بن عبد الرحمن کانا یقولان مثل قول عبد الله بن عمر سعید

بن المسیب وابو سلمه بن عبد الرحمن میگفتند مانند قول عبد الله بن عمر **مالک** عن یحیی بن سعید انه قال کان

علی مشی فاصابتنی خاصرة فرکبت حتی اتیت مکة فسالت عطاء بن ابی رباح وغیره فقالوا علیک هدی

فلما قدمت المدینة سالت فامرونی ان امشی مرة اخری من حیث عجزت فمشیت یحیی بن سعید گفت

بر من واجب بود پیاده رفتن پس رسید مرا درد پهلوی پس سوار شدم تا آنکه رسیدم بمکه پس سوال کردم عطا بن

ابی رباح را که مفتی مکه بود و غیر او را پس گفتند واجبست بر تو قربانی پس وقتیکه برآمدم بمدینه سوال نمودم یعنی از علما

پس امر کردند مرا که بروم بار دیگر از آنجا که درماندم پس براه رفتم مترجم گوید ابو حنیفه و شافعی قایل اند بآنکه بر آنکه

١٩٩

لازم ست دم یک بزی و نزد بعضی از علما واجب نیست مگر بطریق احتیاط از جهت حدیث انس بن مالک در قصه
واقعه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله عزوجل لغنی عن تعذیب هذا نفسه ثم امره فرکب ولم یذکر ہدیا و
لا قضا یعنی فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم ہر آئینه خدای عزوجل بی نیاز ست از تعذیب این شخص نفس خود را
پس امر فرمود او را یعنی سوار شو دپس سوار شد و ذکر نکرد قربانی را و نه قضا را **باب** قضاء النذر عن المیت
در قضا کردن نذر از جانب میت **مالك** عن ابن شهاب عن عبد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود
عن عبد الله بن عباس ان سعد بن عبادة استفتی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال ان امی قد
ماتت وعلیها نذر ولم تقضه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اقضه عنها سعد بن عباده طلب فتوی
نمود از رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت ہر آئینه مادر من مرده ست و بر وی لازم بود نذری و ادا نکرد آن را
پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم قضا بکن از طرف او **مالك** عن عبد الله بن ابی بکر عن عمته
انها حدثته عن جدته انها کانت جعلت علی نفسها مشیا الی مسجد قباء فماتت ولم تقضه فافتی عبد
الله بن عباس ابنتها ان تمشی عنها عبد الله بن ابی بکر از عمه خود روایت کرد که وی گفت که جده عبد الله بن ابی
بکر نذر کرد بر خود بپا رفتن بسوی مسجد قبا بعد از ان بمرد و ادا نکرده بود نذر را پس فتوی داد عبد الله بن عباس
دختر او را که قضا کند از جانب او **باب** لم یقبل النبی صلی الله علیه وسلم ممن اراد ان ینخلع من
ماله صدقة الی الله ورسوله ارادته تلك واشار الی التصدق بثلث ماله قبول نفرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم از کسیکه خواست که برآید از مال خود برای تصدق خدا و رسول و آن اراده او را و اشاره
فرمود بجانب تصدق بسیوم حصه مال خود **مالك** عن عثمان بن حفص بن عمر بن خلدة عن ابن شهاب
انه بلغه ان ابا لبابة بن عبد المنذر لما تاب الله علیه قال یا رسول الله اهجر دار قومی التی اصبت
فیها الذنب واجاورك وانخلع من مالی صدقة الی الله والی رسوله فقال رسول الله صلی الله علیه
وسلم یجزئك من ذلك الثلث ابن شهاب را رسید که ابو لبابه انصاری وقتی که قبول فرمود توبه او را خدای
تعالی گفت یا رسول الله ترک کنم آن سرای خود را که رسیدم آنجا بگناه و ہمسایه تو شوم و برآیم از مال خود در
حالی که آن مال صدقه باشد برآیم از مال بسوی خدا و رسول او پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
کفایت میکند ترا ازین صدقه سیوم حصه از مال **باب** تحریم مسافرة المرأة الا مع ذی محرم منها
حرام است سفر کردن زن مگر با مردیکه صاحب قرابت و محرمیت باشد او را **مالك** عن سعید

۲۰۰

بن ابی سعید المقبری عن ابی ہریرہ ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم قال لایحل لامرأۃ تومن باللہ
والیوم الآخر تسافر مسیرۃ یوم ولیلۃ الا مع ذی محرم منہا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود حلال
نیست ہیچ زنی را کہ ایمان آوردہ است بخدا و روز آخر کہ سافرت کند در راہ یک شبانہ روز مگر درین حال کہ
ہمراہ باشد صاحب قرابت و محرمیت او **باب** کراہیۃ الوحدۃ فی السفر باب در مکروہ بودن تنہا رفتن
در سفر **مالک** عن عبد الرحمن بن حرملۃ عن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ ان رسول اللہ
صلے اللہ علیہ وسلم قال الراکب شیطان والراکبان شیطانان والثلثۃ رکب رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم فرمود یک شتر سوار شیطان است و دو شتر سوار دو شیطان اند و سہ شتر سوار سوار اند **مالک** عن
عبد الرحمن بن حرملۃ عن سعید بن المسیب انہ کان یقول قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
الشیطان یہم بالواحد والاثنین فاذا کانوا ثلثۃ لم یہم بہم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود شیطان
قصد رسانیدن مشقت میکند بیک شخص و دو شخص پس وقتیکہ باشند سہ کس قصد رسانیدن مشقت نمیکند بایشان
مترجم گوید معنی قول الراکب شیطان آنست کہ تنہائی و تنہا روی در سفر از فعل شیطان است سر درین امر
آنست کہ شخص واحد مسافر کہ نمی باشد ہمراہ او کسیکہ معاونت کند او را در برداشتن بار و نگاہبانی مال
و در خدمت و وقتیکہ سہ کس باشند یا زیادہ باہمدیگر مددگاری کنند و بہ نوبت قیام خدمت یکدیگر نمایند و نماز را بجماعت
گذارند و اگر تنہا مسافر بمیرد و کسی نداشتہ باشد کہ غسل او بدہد و کفن بپوشاند و دفن کند و کدام کس را وصیت کند
در مال خود و کہ سپارد و کدام کس بردارد ترکہ او را و رساند بجانب اہل او و خبر کند ایشان را بمردن او
و نکاح کنند زن او و تقسیم کردہ شود میراث او و ہمچنین قباحت تنہائی و فوائد جماعت بسیار است واللہ
اعلم **باب** قطع القلائد والاوتاد من اعناق الابل و در بریدن قلادہا و زہ کمان از گردن ہائے
شتران **مالک** عن عبد اللہ بن ابی بکر عن عباد بن تمیم ان ابا بشیر الانصاری اخبرہ انہ کان
مع رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم فی بعض اسفارہ قال فارسل رسول اللہ صلی اللہ علیہ
رسولا قال عبد اللہ بن ابی بکر حسبت انہ قال والناس فی مقیلہم ان لا تبقین فی رقبۃ بعیر قلادۃ
من وتر او قلادۃ الا قطعت قال یحیی سمعت مالکا یقول اری ذلک من العین ابو بشیر انصاری
بود با آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در بعض سفرہا او گفت ابو بشیر پس فرستاد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پیامبری
را و مردمان در خوابگاہ خود بودند بدین مضمون کہ باقی گذاشتہ نشود در گردن ہیچ شتر قلادہ از زہ کمان

یا گفت هیچ قلاده گر بریده شود گفت مالک می بینم آن قلاده را لسبب چشم زخم **باب** الامر بالرفق
بالابل والترغیب فی السیر باللیل والنهی عن التعریس علی الطریق باب در امر برفق و نرمی با شتران
و رغبت دادن در سیر در شب و نهی از آخر شب فرود آمدن بر سر راه **مالک** عن ابی عبیدة بن سلیمان
عن خالد بن معدان یرفعه قال ان الله تبارک وتعالی رفیق یحب الرفق ویرضی به ویعین علیه
ما لا یعین علی العنف اذا رکبتم هذه الدواب العجم فانزلوها منازلها فان کانت الارض جدبة
فانجوا علیها بنقیها وعلیکم بسیر اللیل فان الارض تطوی باللیل ما لا تطوی بالنهار وایاکم والتعریس
علی الطریق فانها طرق الدواب ومأوی الحیات خالد بن معدان بحدیث مرفوع روایت کرد که هر آئینه الله تبارک
وتعالی نرم خوست و دوست میدارد نرم خوئی را و مدد میکند بر نرم خوئی مددی که نمیکند آن را با درشت خوئی و وقتی
که سوار شوید برین جانوران بی زبان پس باید که فرود آرید آنها را بر جای آنها یعنی جائیکه فائده چریدن دواب باشد
پس اگر باشد زمین بی گیاه پس خلاص شوید از آن وادی بران جانوران با مغز استخوان آن جانوران یعنی پیش
از انکه لاغر شوند ولازم گیرید رفتن شب را پس هر آئینه زمین در نور دیده میشود در شب آنقدر که در نوردیده
نمیشود در روز و خود را دور دارید از فرود آمدن در آخر شب بر راهها پس آن رهگذر جانوران است و
جای ماران **باب** الدعاء اذا اراد الخروج الی السفر در بیان دعائیکه وقت برآمدن برای سفر باید
خواند **مالک** انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان اذا وضع رجله فی الغرز وهو
یرید السفر یقول بسم الله اللهم انت الصاحب فی السفر والخلیفة فی الاهل اللهم ازو لنا الارض
وهون علینا السفر اللهم انی اعوذ بک من وعثاء السفر وکآبة المنقلب ومن سوء المنظر فی الاهل
والمال رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه می نهاد پای خود را در رکاب شتر و اراده سفر می بود سفر را میخواند
بسم الله الخ یعنی بنام خدا شروع میکنم در سفر بار خدایا ...... تو ئی همراه من در سفر و توی جای نشین من در
اهل خانه بار خدایا در نورد برای ما زمین را و آسان کن بر ما سفر را بار خدایا هر آئینه من می پناهم بتو از مشقت
سفر و بدی بازگشتن و بدی نمائش در مال و اهل **باب** الدعاء اذا نزل منزلا باب در بیان دعا
وقتیکه فرود آید در منزلی **مالک** عن الثقة عنده عن یعقوب بن عبد الله بن الاشج عن
بسر بن سعید عن سعد بن ابی وقاص عن خولة بنت حکیم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال من نزل منزلا فلیقل اعوذ بکلمات الله التامات من شر ما خلق فانه لن یضره شیء حتی یرتحل

له قلت
علی هذا اهل العلم

۲۰۱

رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که فرود آید بمنزلی پس گوید این کلمات را اعوذ بکلمات الله التامات
من شر ما خلق یعنی پناه میگیرم بسخنان خدا که کامل اند از شر آنچه آفریده است پس هر آئینه حال اینست که ضرر نرساند او را چیزی
تا آنکه بکوچد **باب** اذا قضی حاجته فلیعجل الرجوع الی اهله وقتی که ادا کند حاجت خود را این باید
که شتاب کند رجوع بجانب اهل خانه خود **مالك** عن سمی مولی ابی بکر عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال السفر قطعة من العذاب یمنع احدکم نومه وطعامه و
شرابه فاذا قضی احدکم نهمته من وجهه فلیعجل الی اهله رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود سفر
پاره از عذاب است باز میدارد یکی از شما از خواب خود و از طعام خود و از آشامیدنی خود پس وقتیکه تمام
کند یکی از شما مقصود خود را ازین جانب خود پس باید که زود متوجه شود بجانب اهل خانه خود **کتاب الرقاق**
رقایق در اصطلاح اهل حدیث آن احادیث را گویند که مرقق دلهای مردمان باشد از بیان آیات قدرت
و عظمت خدا تعالی و بیان تقلب دنیا و فضایل اعمال بر و عقوبت اعمال اثم و بیان عذاب قبر و هول حشر و ذکر
جنت و نار و بیان فضیلت صبر و مانند آن و حث بر حسن خلق و نکوهش خلق بد و مانند آن **باب** کل
شیء بقدر هر چیز بتقدیر الهی است **مالك** عن زیاد بن سعد عن عمرو بن مسلم عن طاوس الیمانی
انه قال ادرکت ناسا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم یقولون کل شیء بقدر قال طاوس
وسمعت عبد الله بن عمر یقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کل شیء بقدر حتی العجز والکیس
طاوس گفت یافتم جماعتی از اصحاب آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که میگفتند هر چیز بتقدیر الهی واقع میشود و
برحسب آن ظاهر میگردد و گفت طاوس شنیدم از عبد الله بن عمر که میگفت فرمود رسول الله صلی الله
علیه وسلم هر چیزی بتقدیر الهی است حتی احمقی و دانائی مترجم گوید رضی الله عنه ایمان بتقدیر فرض لازم است و
آن اینست که اعتقاد کند که حق تعالی پیدا کننده اعمال بندگان خود است نیک باشد آن افعال یا بد نوشته است
آن افعال را برایشان در لوح محفوظ پیش از آنکه پیدا کند ایشان را و بنده را کسب و اختیار است و کسب
و اختیار بنده نیز مخلوق اوست تعالی پیدا میکند آن را خدا تعالی وقتیکه کسب می نماید و اختیار میکند **باب**
تحاج آدم و موسی فی القدر در بیان مخاصمه حضرت آدم و حضرت موسی علیهما السلام در باب قدر
مالك عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال تحاج
آدم و موسی فحج آدم موسی فقال له موسی انت آدم الذی اغویت الناس واخرجتهم من الجنة

کتاب القدر
الایمان بالقدر فرض
لازم وهو ان یعتقد
ان الله تعالی خالق افعال
العباد خیرها وشرها کتبها
علیهم فی اللوح المحفوظ
قبل ان خلقهم والکل
بقضائه وقدره وارادته
ومشیته وللعباد کسب واختیار
والکسب والاختیار مخلوق لله تعالی
کما فی العالمگیریه ۲۰ ج

فقال آدم انت موسى الذي اعطاه الله علم كل شيء واصطفاه على الناس برسالته قال نعم قال افتلومني
على امر قد قدر علي قبل ان اخلق رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود مناظره کردند با یکدیگر آدم و موسی پس غالب آمد
ادم بر موسی پس گفت موسی اورا تو آن آدمی که گمراه کردی مردمان را و بر آوردی ایشانرا از بهشت پس گفت اورا
آدم تو آن موسائی که داد او را خدا تعالی دانش هر چیز و برگزید او را بر مردمان به پیغامبری خود گفت آری گفت
آدم آیا ملامت میکنی مرا بر کاری که مقدر شد بر من پیش از ان که آفریده شوم **باب** اخذ الميثاق من ذرية
آدم علیه السلام در بیان گرفتن عهد خدا تعالی از اولاد آدم علیه السلام **مالك** عن زيد بن ابي انيسة عن
عبد الحميد بن عبد الرحمن بن زيد بن الخطاب انه اخبره عن مسلم بن يسار الجهني ان عمر بن الخطاب سئل
عن هذه الاية واذ اخذ ربك من بني آدم من ظهورهم ذريتهم واشهدهم على انفسهم الست بربكم قالوا
بلى شهدنا ان تقولوا يوم القيمة انا كنا عن هذا غافلين فقال عمر بن الخطاب سمعت رسول الله صلى الله
عليه وسلم يسأل عنها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله تبارك وتعالى خلق آدم ثم مسح
ظهره بيمينه فاستخرج منه ذرية فقال خلقت هؤلاء للجنة وبعمل اهل الجنة يعملون ثم مسح ظهره
فاستخرج منه ذرية فقال خلقت هؤلاء للنار وبعمل اهل النار يعملون فقال رجل يا رسول الله ففيم العمل
فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله تبارك وتعالى اذا خلق العبد للجنة استعمله بعمل اهل الجنة
حتى يموت على عمل من اعمال اهل الجنة فيدخله به الجنة واذا خلق العبد للنار استعمله
بعمل اهل النار حتى يموت على عمل من اعمال اهل النار فيدخله به النار عمر بن خطاب را پرسیده شد از معنی این آیة
واذ اخذ ربک الآیه پس گفت عمر بن خطاب شنیدم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که سوال کرده شد آنحضرت
را صلی الله علیه وسلم از تفسیر این آیة فرمود بر آینه خدا تعالی آفرید آدم را بعد از ان رسانید بر پشت او دست
خود را پس بر آورد ازوی اولاد او را پس فرمود آفریدم ایشانرا برای بهشت و کردار اهل بهشت کار
کنند بعد از ان دست دیگر رسانید بر پشت او پس بر آورد ازوی اولاد او را پس فرمود آفریدم ایشانرا
برای دوزخ و کردار اهل دوزخ کار کنند پس گفت مردی یا رسول الله پس در چه باب است عمل پس فرمود
رسول الله صلی الله علیه وسلم بر آینه خدا تعالی وقتی که آفریند بنده را برای بهشت عامل کند او را بعمل اهل
بهشت تا آنکه بمیرد بر کرداری از کردار اهل بهشت پس داخل کند او را بسبب آن عمل به بهشت و وقتیکه آفریند
بنده را برای دوزخ عامل کند او را بعمل اهل دوزخ تا آنکه بمیرد بر کرداری از کردارهای اهل دوزخ پس

داخل آورد السبب آن عمل بد و زخم مترجم گوید رضی الله عنه حاصل جواب اینست که قدر متعلق آسباب و مسببات
و سببیة آنها و فعة پس قدر همه را بر روی کار آورده است پس مزاحمت سببیت اسباب میکند و با اسباب
معارضه نمی نماید فتدبر **باب** کل مولود یولد علی فطرة الاسلام هر فرزندی که متولد میشود بر فطرة
اسلام **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال کل
مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه وینصرانه کما تناتج الابل من بهیمة جمعاء هل تحس فیها من جدعاء
قالوا یا رسول الله ارایت الذی یموت وهو صغیر قال الله اعلم بما کانوا عاملین رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمود هر فرزندیکه متولد میشود متولد میشود بر فطرت اسلام بعد از ان پدر و مادر او یهودی میسازند
او را یا نصرانی میسازند او را چنانچه از شکم ماده شتر متولد میشود جانور تام الخلق آیا می بینی در وی هیچ جانور
گوش و بینی بریده گفتند یا رسول الله آیا دیدی کسی را که بمیرد حال آنکه او کودک است فرمود خدا داناتر است
بانچه عمل میکردند **باب** کل ما یکون فهو بارادة الله وخلقه ولا یقال مطرنا بنوء کذا هر چه واقع میشود
آن بارادت خدا تعالی است و آفرینش او و گفته نشود باران باریده شد بر ما از فلان ستاره **مالك** عن
صالح بن کیسان عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن زید بن خالد الجهنی انه قال
صلی لنا رسول الله صلی الله علیه وسلم صلوة الصبح بالحدیبیة علی اثر سماء کانت من اللیل فلما انصرف
اقبل علی الناس فقال اتدرون ماذا قال ربکم قالوا الله ورسوله اعلم قال قال اصبح من عبادی
مؤمن بی وکافر بی فاما من قال مطرنا بفضل الله ورحمته فذلك مؤمن بی وکافر بالکوکب واما من
قال مطرنا بنوء کذا وکذا فذلك کافر بی ومؤمن بالکوکب زید بن خالد الجهنی گفت نماز صبح گذارد با ما آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در حدیبیه عقب بارانی که بوجود آمده بود در شب پس وقتیکه باز گشت از نماز روی آورد
بمردمان پس فرمود آیا میدانید چه چیز فرمود پروردگار شما گفتند خدا و رسول او داناتر است فرمود که خدا گفت
وقت صبح در آمدند از بندگان من دو فریق باور دارنده بمن و کافر بمن پس اما کسیکه گفت باران آمد بر ما
بفضل خدا و رحمت او پس او مؤمن است بمن و کافر است بستاره و اما کسیکه گفت باران آمد بر ما بنوء فلان
و فلان پس آن شخص کافر است بمن و باور دارنده بکوکب **مالك** انه بلغه ان ابا هریرة کان یقول
اذا اصبح وقد مطر الناس مطرنا بنوء الفتح ثم یتلو هذه الآیة ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسك
لها وما یمسك فلا مرسل له من بعده ابو هریره وقتی که صبح میکرد و حال آنکه باران آمده بود بر مردمان

میگفت باران رسید بما بنور فتح بعد از ان تلاوت میکرد این آیه را ما یفتح الله للناس الآیة یعنی آنچه بکشاید خدا تعالے برای مردمان از بخشایش پس نیست هیچ باز دارنده آنرا و آنچه باز میدارد پس نیست هیچ فرستنده آن را بعد از ان

باب لا مانع لما اعطی الله وکل شیء عندہ بمقدار هیچکس منع کننده نیست چیزی را که داده است خدا تعالے و هر چیز نزدیک او باندازه است

مالک عن یزید بن زیاد عن محمد بن کعب القرظی انه قال قال معاویة بن ابی سفیان وهو علی المنبر ایها الناس لا مانع لما اعطی الله ولا معطی لما منع الله ولا ینفع ذا الجد منه الجد من یرد الله به خیرا یفقهه فی الدین ثم قال سمعت هؤلاء الکلمات من رسول الله صلی الله علیه وسلم علی هذه الاعواد گفت معاویه بن ابی سفیان حال آنکه او استاده بود بر منبر ای مردمان هیچکس باز دارنده نیست چیزی را که خدا تعالے داده است و هیچکس عطا کننده نیست چیزی را که نداده است خدا تعالی و سود نمیدهد صاحب بخت و بزرگی را از امضای تقدیر الهی بخت و بزرگی او هر که ارادہ فرماید خدا تعالے در حق او نیکی دانش مند گرداند او را در علم دین بعد از ان گفت معاویه شنیدم این کلمات را از رسول خدا صلی الله علیه وسلم برین چوبهای منبر

مالک انه بلغه انه کان یقال الحمد لله الذی خلق کل شیء کما ینبغی الذی لا یعجل شیئا اناه وقدره حسبی الله وکفی سمع الله لمن دعا ولیس وراء الله مرمی مالک را خبر رسید که گفته میشد در زمان سلف ستایش آن خدا را که آفرید هر چیزی چنانکه می بایست آن خدا را که زود حاصل کرده نمیشود چیزی که در تاخیر انداخت آنرا و اندازه مقرر فرمود برای او بس است خدا و کفایت کرد شنید خدا تعالی دعا کسیکه دعا کرد نیست آنطرف خدای مقصدی

باب ان الله هو الهادی والفاتن در بیان آنکه خدا تعالی اوست راه نماینده و گمراه کننده

مالک عن زیاد بن سعد عن عمرو بن دینار انه قال سمعت عبد الله بن الزبیر یقول فی خطبته ان الله هو الهادی والفاتن عبد الله بن زبیر میگفت در خطبه خود هر آئینه خدا تعالی هموست راه نماینده و گمراه کننده

باب الاجمال فی طلب الرزق در بیان اجمال در طلب رزق

مالک انه بلغه انه کان یقال ان احدا لن یموت حتی یستکمل رزقه فاجملوا فی الطلب سعی خیر الکلیم مالک را گفته میشد در زمان سلف هر آئینه هیچکس نخواهد مرد تا آنکه تمام کند رزق خود را پس آهستگی کنید در طلب بعضی مترجم گوید معنی اجمال در طلب رزق آنست که اگر در فعل شخصی چیزی از مکاسب غالب آید باید که نظر کند بعقل و قیاس اگر موافق شریعت باشد بکند والا ترک نماید والله اعلم

باب لا تعتذر عمل نہما

قوله: لا مذهب اهل الحق ... فهو مذهب اهل الحق ... لا ... قوله ... ان خلیقة الهدایة و الاضلال بید الله تعالی والاجبار عادیة فی الظاهر ... قال الحافظ ابو عمر هذا حدیث مرفوع روی من وجوه حسان ... الاجمال فی الطلب ... ان ... هاجة داعیة فی قلبه لشیء من المکاسب یغلب ... عقله هل یوافق الشریعة ... ام لا فان وافقها ... اخذ به والا ترک

خالصاً لمن يبتغى لله ولا يعمل برياء او عادة وروى مالك فى رواية غير يحيى قوله صلى الله عليه وسلم
انما الاعمال بالنيات در بيان آنكه فايده مند نميشود هيچ عملى از روى شرع تا آنكه خالص كنند نيت خود را
براى خدا تعالى و نكنند آن عمل را براى نمودن مردم يا از روى عادت مالك روايت كرده است در غير روايت
يحيى قول آنحضرت صلى الله عليه وسلم انما الاعمال بالنيات يعنى معتبر نيست اعمال مگر بنيتها **مالك**
عن زيد بن اسلم عن ابى صالح السمان عن ابى هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الخيل لثلثة
لرجل اجر ولرجل ستر وعلى رجل وزر فاما الذى هى له اجر فرجل ربطها فى سبيل الله فاطال لها فى
مرج او روضة فما اصاب فى طيلها ذلك من المرج والروضة كان له حسنات ولو انها قطعت
طيلها ذلك فاستنت شرفا او شرفين كان آثارها وارواثها حسنات له ولو انها مرت بنهر فشربت
منه لم يرد ان يسقى به كان ذلك له حسنات فهى له اجر ورجل ربطها تغنيا وتعففا ولم ينس حق
الله فى رقابها ولا ظهورها فهى لذلك ستر ورجل ربطها فخرا ورياء ونواء لاهل الاسلام فهى على
ذلك وزر وسئل النبى صلى الله عليه وسلم عن الحمر فقال لم ينزل على فيها شئ الا هذه الآية الجامعة
الفاذة فمن يعمل مثقال ذرة خيرا يره ومن يعمل مثقال ذرة شرا يره رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود
گله اسپان سه قسم است براى مردى سبب حصول اجر است و براى مردى ديگر پرده است يعنى پناه است از فقر و
سوال و دزدى و مانند آن و بر مردى گناه است اما آنكس كه براى او اجر است پس مرديست كه بست اسپان را
در راه خدا تعالى پس رسن بست براى آن در سبزه زارى يا در بوستانى پس هرچه بكار برد دران رسن خود از ان
سبزه زار يا از ان بوستان باشد براى آنشخص حسنها و اگر آن اسپان بگسلند آن رسن را پس شتاب رود ان شخص
يك بار شتاب رفتنى يا دو بار شتاب رفتن باشد آثار آن اسپان و سرگين آن اسپان نيكوئيها براى آنشخص و
اگر اسپان گذر كنند بر نهرى پس آب نوشند از ان نهر كه نخواسته بود صاحب آن اسپان كه آب خورانند آنها را
از ان نهر باشد اين آب خوردن براى آن شخص نيكيها گله اسپان درين صورت براى آن شخص سبب حصول اجر است
و مرديست كه بست اسپان را بجهة حصول غنا و بجهة پرهيزگارى و فراموش نكرد حق خدا تعالى در گردنهاى
اسپان و نه در پشتهاى اسپان پس گله اسپان درين صورت براى آن شخص پرده است و مرديست كه بست
اسپان را بجهة حصول خودستائى و خودنمائى و بجهة دشمنى كردن با اهل اسلام پس گله اسپان درين صورت
براى آن شخص گناه است و سوال كرده شد آنحضرت صلى الله عليه وسلم از حال خران پس فرمود فرود نيامد

برمن فما بخوان چیزی الا این آیه که جامع صورتهای بسیارست تنها هست در جامعیت خود فمن یعمل الآیه یعنی
هرکه عمل کند هم سنگ یک ذره عمل خیر را خواهد دید آنرا یعنی جزای آنرا و هرکه عمل کند هم سنگ یک ذره کار بد را
ببیند آن را **مالك** عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب کان یقول کرم المؤمن تقویه و دینه
حسبه و مروته خلقه والجراة والجبن غرائز یضعها الله حیث یشاء فالجبان یفر عن ابیه وامه والجری
یقاتل عمن لا یئوب به الی رحله والقتل حتف من الحتوف والشهید من احتسب نفسه علی الله عمر بن
الخطاب میفرمود بزرگی آدمی تقوی اوست و دین او عز اوست و آبروی او خلق اوست و جرئت و بزدلی طبیعتها
ست می نهد خدا تعالی آن را هرجا که خواهد پس بزدل میگریزد از پدر و مادر خود و صاحب جرات قتال میکند تا دفع
کند شر را از کسیکه باز نمیگرداند او را بسوی خانه خود یعنی از طرف مرد اجنبی و قتل مرگیست از مرگها و شهید کسی
که طلب اجر کند در عمل نفس خود از خدا تعالی **باب** ثواب الوضوء در بیان ثواب وضو **مالك** عن
العلاء بن عبد الرحمن عن ابیه عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خرج الی المقبرة فقال
السلام علیکم دار قوم مؤمنین وانا ان شاء الله بکم لاحقون وددت انی قد رایت اخواننا قالوا
یا رسول الله السنا باخوانك قال انتم اصحابی واخواننا الذین لم یاتوا بعد وانا فرطهم علی الحوض فقالوا
یا رسول الله کیف تعرف من یاتی بعدك من امتك قال ارایت لو کان لرجل خیل غر محجلة فی خیل دهم
بهم الا یعرف خیله قالوا بلی یا رسول الله قال فانهم یاتون یوم القیمة غرا محجلین من الوضوء فقال
رسول الله صلی الله علیه وسلم برآمد بسوی گورستان پس گفت السلام علیکم دار قوم مؤمنین وانا ان شاء الله بکم لاحقون
یعنی خطاب فرمود بمردگان که سلام باد شما ای باشندگان سرای قومی از مسلمانان و هر آینه ما اگر خواسته است خدای
تعالی بشما لاحق شویم بعد از آن فرمود آرزو کردم که کاش میدیدیم برادران خویش را صحابه گفتند آیا نیستیم
برادران تو فرمود نه بلکه شما اصحاب منید و برادران من آن کسان اند که هنوز نیامده اند یعنی در وجود نیامده اند
و من فرط ایشانم بر حوض و فرط قوم کسی است که پیش از ایشان برود و آب و دلو برای ایشان مهیا سازد صحابه
گفتند چگونه خواهی شناخت کسی را که بیاید بعد از تو فرمود آیا دیدی اگر باشد مردی را اسپهای سفید پیشانی
سفید پاها در گله از اسپان سیاه که خالص باشد سیاهی ایشان اندر رنگ دیگر آیا نمی شناسد اسپان خود را گفتند آری
یا رسول الله فرمود که ایشان خواهند آمد روز قیامت سفید پیشانی شده سفید پای گشته بسبب وضو **مالك**
عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار عن عبد الله الصنابحی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال

قوله العزیزة الطبیعة والخلق والجبلة ... [illegible]

٢٠٨

اذا توضأ العبد المؤمن فمضمض خرجت الخطايا من فيه واذا استنثر خرجت الخطايا من انفه واذا غسل

وجهه خرجت الخطايا من وجهه حتى تخرج من تحت اشفار عينيه فاذا غسل يديه خرجت الخطايا من

يديه حتى تخرج من تحت اظفار يديه فاذا مسح براسه خرجت الخطايا من راسه حتى تخرج من اذنيه فاذا غسل

رجليه خرجت الخطايا من رجليه حتى تخرج من تحت اظفار رجليه قال ثم كان مشيه الى المسجد وصلوته

نافلة له رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون وضو کند بنده مسلمان پس مضمضه کند بر می آید گناهان از دهان او

و چون در بینی می افشاند بر می آید گناهان از بینی او پس چون میشوید روی خود را بر می آید گناهان از روی او تا

حدیکه بر می آید از زیر پلکهای چشم او پس چون میشوید دستهای خود را بر می آید گناهان از دو دست او تا آن حد

که بر می آید از زیر ناخنهای او پس چون مسح میکند سر خود را بر آید گناهان از سر او تا آنکه بر می آید از گوشهای او پس چون

بشوید دو پای خود را بر می آید گناهان از پاهای او تا آن حد که بر می آید از زیر ناخنهای او و فرمود بعد از آن می

باشد راه رفتن او بسوی مسجد و نماز گذاردن او زیاده برای او **مالك** عن سهيل بن ابي صالح عن ابيه عن

ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا توضأ العبد المسلم او المؤمن فغسل وجهه خرجت

من وجهه كل خطيئة نظر اليها بعينيه مع الماء او مع آخر قطر الماء او نحو هذا فاذا غسل يديه خرجت من

يديه كل خطيئة بطشتها يداه مع الماء او مع آخر قطر الماء حتى يخرج نقيا من الذنوب رسول الله صلى الله

عليه وسلم فرمود چون وضو کند بنده مسلمان یا گفت بنده مومن در بن شک راویست پس بشوید روی خود را

بر آید از روی او گناهی که بسوی او نظر کرده بود بچشمهای خویش یعنی هر گناهی که حاصل شده از نظر بجانب جمال حرام

بر می آید همراه آب یا گفت همراه آخر چکیدن آب یا گفت کلامی دیگر هم معنی این شک راویست پس چون بشوید

دو دست خود را بر آید از دو دست او گناهی که گرفته است او را دو دست او یعنی حاصل شده است از

گرفتن بدست بر می آید همراه آب یا گفت همراه آخر چکیدن آب تا حدیکه بر می آید این بنده مومن صاف شده از

جمیع گناهان و در روایت نبوی زیاده است که فاذا غسل رجليه خرجت كل خطيئة مشتها رجلاه مع الماء او مع آخر

الماء یعنی پس چون بشوید دو پای خود را بر آید هر گناهی که رفته است بسوی آن دو پای او یعنی حاصل شده است از مشی

با آب یا آخر چکیدن آب **باب** ثواب من خرج من بيته يريد الصلوة در بیان ثواب کسیکه بر آید از خانه

خود و اراده کند نماز را **مالك** عن نعيم بن عبد الله المجمر انه سمع ابا هريرة يقول من توضأ فاحسن

وضوءه ثم خرج عامدا الى الصلوة فانه في صلوة ما كان يعمد الى الصلوة وانه يكتب له باحدى خطوتيه حسنة

قوله ... هو النقل ... بالفتح اسم ما بين النقل ... بالضم ... وبالفتح ... (حاشیه)

وَيَمحى عنه بالاخرى سيئة فاذا سمع احدكم الاقامة فلا يسع فان اعظمكم اجراً ابعدكم داراً قالوا لم يا
اباهريرة قال من اجل كثرة الخطى ابوہریرہ میگفت کسیکه وضو کند پس نیک کند وضو خود را یعنی برعایت ارکان
واسباغ بعد ازان برآید قصد کننده بسوی نماز پس برآینه وی بنماز خود ست تا وقتی که قصد میکند بسوی نماز و برآینه
نوشته میشود برای او بیکی از دو گام او یک حسنه و محو کرده میشود بدیگر گام گناهی پس وقتیکه میشنود یکی از شما اقامت
را پس باید که شتاب نرود پس برآینه بزرگترین شما از روی اجر کسیست که دورتر است از روی خانه یعنی مسافت
خانه او تا مسجد دورست گفتند بچه سبب یا اباهریرة یعنی زیادتی اجر گفت از جهت زیادتی گام ها مالک

عن سمی مولی ابی بکر ان ابابکر بن عبدالرحمن کان یقول من غدا او راح الی المسجد لا یرید غیره لیتعلم خیراً
او لیعلمه ثم رجع الی بیته کان کالمجاهد فی سبیل الله رجع غانماً ابوبکر بن عبدالرحمن میگفت هرکه در نصف
نخستین روز برود بسوی مسجد یا در نصف آخرین روز برود بسوی مسجد اراده نمیکند غیر مسجد را تا بخواند علم خیر یا تعلیم
کند آن را بعد ازان بازگرد و بسوی خانه خود باشد مانند مجاهد در راه خدا تعالی که بازگشته باشد غنیمت حاصل کرده

باب مثل الصلوٰة فی تکفیر الخطایا بیان صفت نماز در تکفیر او گناهان را

مالک انه بلغه عن عامر بن سعد بن ابی وقاص عن ابیه انه قال کان رجلان اخوان فهلک احدهما قبل صاحبه باربعین لیلة
فذکرت فضیلة الاول عند رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم الم
یکن الاخر مسلماً قالوا بلٰی یا رسول الله وکان لا باس به فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم وما یدریکم
ما بلغت به صلوته انما مثل الصلوٰة کمثل نهر غذب غمر بباب احدکم یقتحم فیه کل یوم خمس مرات
فما ترون ذلک یبقی من درنه فانکم لا تدرون ما بلغت به صلوته سعد بن ابی وقاص گفت بودند دو شخص
برادر یکدیگر پس مرد یکی از ایشان پیش از دیگری بچهل شب پس ذکر کرده شد فضیلت شخص اول نزدیک آنحضرت
صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا نبود آن شخص دیگر مسلمان گفتند آری یا رسول الله
مسلمان بود و هیچ باکی نبود در وی پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم و چه چیز مطلع ساخت شما را بمقامی
که رسانید او را آن مقام نماز او جز این نیست که صفت نماز مانند صفت نهری شیرین عمیق است پیش دروازه
یکی از شما در می آید در وی هر روزی پنج بار پس چه چیز رای مینید که میگذارد آن غسل یکبار از چرک بدن وی
پس برآینه شما نمیدانید مقامی را که رسانید او را آن مقام نماز وی

باب اول ما ینظر فیه من عمل العبد الصلوٰة

اول چیزیکه نظر کرده شود در وی از عمل بنده نماز است مالک عن یحیی بن سعید انه قال بلغه

210

ان اوّل ما ينظر فيه من عمل العبد الصلوة فان قبلت منه نظر فيما بقي من عمله وان لم تقبل منه لم ينظر
في شيء من عمله يحيى بن سعيد گفت رسيده است بمن كه اول چيزيكه نظر كرده شود دران از عمل بنده نماز است پس اگر قبول
كرده شد نماز را از وى نظر كرده خواهد شد در آنچه باقى مانده است از عمل او و اگر قبول كرده نشد نماز را از وى نظر كرده
نشود در هيچ چيز از عمل او **باب** خير اعمالكم الصلوة بهترين عمل شما نماز است **مالك** انه بلغه ان
رسول الله صلى الله عليه وسلم قال استقيموا ولن تحصوا واعملوا وخير اعمالكم الصلوة ولا يحافظ على الوضوء
الا مؤمن گفت مالك كه خبر رسيده است او را كه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود راست شويد و احاطه جميع
وجوه خير نتوانيد كرد و عمل كنيد و بهترين اعمال شما نماز است و مداومت نميكند بر وضو مگر مسلمان كامل مترجم گويد
رضى الله عنه هر شخصى را بر خلقى آفريده اند اگر اين خلق را در طاعت خداى تعالى صرف كند سعادت وى باشد و
اگر در شهوت و غضب افگند اعوجاج وى باشد و طاعت خداى تعالى بغير خلقى كه او را بر آن آفريده اند ميسر نيست
مثلا شخصى را بر شجاعت و جرات آفريده اند اگر اين شجاعت را در جهاد صرف كند كمال او باشد اگر در رياست
و پادشاهى صرف كند وبال او باشد و شخصى ديگر را بر حلم و انجام آفريده اند اگر حلم براى خدا كند كمال اوست
و اگر براى خوف از اعادى باشد وبال اوست همچنين ذكا و طلاقت و غير آن و تفصيل آن طول دارد و
در روايت ديگر آمده است واعلموا ان خير اعمالكم بجاى واعلموا **باب** فضل انتظار الصلوة بعد الصلوة
في المسجد بيان فضيلت انتظار كردن براى نماز بعد نماز در مسجد **مالك** عن نعيم بن عبد الله المجمر
انه سمع ابا هريرة يقول اذا صلى احدكم ثم جلس في مصلاه لم تزل الملائكة تصلي عليه اللهم اغفر له
اللهم ارحمه فان قام من مصلاه فجلس في المسجد ينتظر الصلوة لم يزل في الصلوة حتى يصلي ابو هريره گفت
وقتيكه نماز گذارد يكى از شما بعد از ان نشست بر جاى نماز خود هميشه فرشتگان درود ميفرستند بر وى ميگويند يا
خدايا بيامرز او را بار خدايا رحم كن بر وى پس اگر برخاست از جاى نماز كردن خود و بنشست در ناحيه ديگر
از مسجد انتظار ميكشد نماز را هميشه وى در نماز است تا آنكه نماز گذارد **باب** اجتماع ملائكة الليل والنهار
في صلوة الفجر والعصر در بيان جمع شدن فرشتگان شب و روز در وقت نماز فجر و نماز عصر **مالك** عن
ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يتعاقبون فيكم ملائكة بالليل
وملائكة بالنهار ويجتمعون في صلوة العصر وصلوة الفجر ثم يعرج الذين باتوا فيكم فيسألهم وهو اعلم بهم
كيف تركتم عبادي فيقولون تركناهم وهم يصلون واتيناهم وهم يصلون رسول الله صلى الله عليه وسلم

از پی یکدیگری آیند در میان شما یک جمع از فرشتگان در شب و یک جمع در روز و باہم جمع میشوند در نماز عصر و نماز فجر
بعد ازان بالا میروند آنانکه شب گذرانیده بودند در میان شما پس سوال میکند ایشانرا خدا تعالی و او دانا تر است
بحال بندگان خود که چگونه گذاشتید بندگان مرا پس میگویند گذاشتیم ایشانرا درین حال که نماز میگذاردند و آمدیم ایشانرا در انحال که نماز میگذاردند

باب فضل ما يتعلق بالصلوٰة در بیان فضیلت متعلقہ چند از آنچہ متعلق اند به نماز

مالك عن سمي مولى ابي بكر بن عبد الرحمن عن ابي صالح السمان عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لو يعلم الناس
ما في النداء والصف الاول ثم لم يجدوا الا ان يستهموا عليه لاستهموا ولو يعلمون ما في التهجير
لاستبقوا اليه ولو يعلمون ما في العتمة والصبح لاتوهما ولو حبوا رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود اگر بدانند
مردان فضیلتی را که در بانگ نماز و صف اول ہست بعد ازان رغبت کنند بآن و مناقشہ نمایند دران و نیابند
طریق فیصل کردن مناقشہ الا آنکه قرعه زنند بر بانگ نماز و صف اول البتہ قرعه میزنند و اگر بدانند فضلی که
در وقت زوال ہست یعنی در ہنگام گرمی رفتن برای نماز ظہر ہر آئینہ شتابی میکنند بسوی آن و اگر بدانند فضلیکه در حضور
نماز عشا و نماز صبح ہست ہر آئینہ می آمدند آنہا را و اگرچہ بطریق حبو باشد یعنی راه رفتن بر دو دست و دو زانو باشد

باب فضل سورة الفاتحة در بیان فضیلت سوره فاتحه

مالك عن العلاء بن عبد الرحمن بن يعقوب ان ابا سعيد مولى عامر بن كريز اخبره ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نادى ابي بن كعب وهو يصلي فلما فرغ من صلوته لحقه فوضع رسول الله
صلى الله عليه وسلم يده على يده وهو يريد ان يخرج من باب المسجد فقال اني لارجو ان لا تخرج من المسجد حتى تعلم سورة ما انزل في التورية
في الانجيل ولا في القرآن مثلها قال ابي فجعلت ابطئ في المشي رجاء ذلك ثم قلت يا رسول الله السورة
التي وعدتني بها فقال كيف تقرأ اذا افتتحت الصلوة قال فقرءت عليه الحمد لله رب العلمين حتى اتيت
على آخرها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم هي هذه السورة وهي السبع المثاني والقرآن العظيم
الذي اعطيت رسول الله صلی الله علیه وسلم ندا کرد ابی بن کعب را حال آنکه نماز میگذارد پس وقتیکه فارغ شد
از نماز خود رسید بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس نہاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم دست خود را در دست او حال
آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم میخواست که برآید از دروازه مسجد پس فرمود ہر آئینہ من امید دارم که نه برآئی
از مسجد تا آنکه بیاموزی سورتی که فرود نیامده ہست در توریة و نه در انجیل و نه در قرآن مانند آن گفت ابی
پس شروع کردم که آہستگی میکردم در رفتن خود بامید انجاز آن وعده بعد ازان گفتم یا رسول الله سورتی
که وعده دادی مرا آن کدام ہست فرمود چگونه میخوانی وقتیکه شروع میکنی نماز را گفت پس خواندم پیش

قوله ان يستهموا ان يقترعوا التهجير التبكير الى الصلوة في الهاجرة ثم قيل لمطلق التبكير

حبوا السكون الباء اي مشيا على اليدين والركبتين ١٢

آنحضرت صلی الله علیه وسلم الحمد رب العالمین تا آنکه رسیدم بآخر آن پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم این
است آن سورة موعوده و همانست سبع مثانی و قرآن عظیم که داده شدم **مالك** عن العلاء بن عبد الرحمن
بن یعقوب انه سمع ابا السائب مولی هشام بن زهرة یقول سمعت ابا هریرة یقول سمعت رسول الله صلعم یقول
قال الله تعالی قسمت الصلوة بینی وبین عبدی نصفین فنصفها لی ونصفها لعبدی ولعبدی ما سأل قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم اقرءوا یقول العبد الحمد لله رب العالمین یقول الله تعالی حمدنی عبدی
یقول العبد الرحمن الرحیم یقول الله تعالی اثنی علی عبدی یقول العبد مالك یوم الدین یقول الله مجدنی
عبدی یقول العبد ایاك نعبد وایاك نستعین فهذه الآیة بینی وبین عبدی ولعبدی ما سأل یقول العبد
اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین فهؤلاء لعبدی
ولعبدی ما سأل فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم که گفت خدا تعالی قسمت کردم نماز را یعنی قراءت سورهٔ
فاتحه را درمیان خود ودرمیان بنده خود ونیمه پس نصف آن مراست ونصف آن بنده مراست وبنده مراست
آنچه سوال میکند فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم بخوانید میگوید بنده الحمد لله رب العالمین میگوید خدا تعالی
ستائش گفت مرا بنده من میگوید بنده الرحمن الرحیم میگوید خدا تعالی ثنا فرستاد بر من بنده من میگوید بنده مالك
یوم الدین میگوید خدا تعالی تعظیم کرد مرا بنده من میگوید بنده ایاک نعبد وایاک نستعین میگوید خدا تعالی این آیت
مشترک است میان من ومیان بنده من بنده مراست آنچه طلب میکند وبنده میگوید اهدنا الصراط المستقیم الآیة
میگوید خدا تعالی پس این کلمات بنده مراست وبنده مراست آنچه سوال میکند **باب** فضل قل هو الله احد در
فضیلت سورة قل هو الله احد **مالك** عن عبد الرحمن بن عبد الله بن ابی صعصعة عن ابی سعید الخدری انه سمع
رجلا یقرء قل هو الله احد یرددها فلما اصبح جاء الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فذکر له ذلك وکان
الرجل یتقالها فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم والذی نفسی بیده انها لتعدل ثلث القرآن ابو سعید
خدری شنید مردی را که میخواند قل هو الله احد تکرار میکرد آن را پس وقتیکه صبح کرد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم
وگویا آن شخص شنونده که عبارت از ابو سعید است قلیل میدانست آن سوره را پس فرمود رسول الله صلی الله علیه
وسلم قسم بذات پاکی که نفس من بدست اوست هر آئینه این سوره برابر سیوم حصه قرآن میشود **مالك** عن عبید
الله بن عبد الرحمن عن عبید الله بن حنین مولی آل زید بن الخطاب انه قال سمعت ابا هریرة یقول اقبلت
مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فسمع رجلا یقرء قل هو الله احد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم

٢١٣

مشتملة علی تعظیم البارى واستعانة العبد به واقراره بالعبادة لله وثلث منها سوال ودعاء

وجئت فسالته فاذا یا رسول الله قال الجنة قال ابو هریرة فاردت ان اذهب الی الرجل فابشره ثم فرقت ان یفوتنی الغداء مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فآثرت الغداء مع رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم ذهبت الی الرجل فوجدته قد ذهب ابو ہریرہ گفت آمدم ہمراہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس شنید آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم شخصی را کہ میخواند قل ہو اللہ احد پس فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم واجب شد پس سوال کردم آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم وگفتم چہ چیز واجب شد یا رسول اللہ فرمود بہشت واجب شد گفت ابو ہریرہ پس قصد کردم کہ بروم بسوی آن شخص پس بشارت دہم او را بعد ازان ترسیدم کہ فوت شود طعام چاشت ہمراہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس اختیار کردم طعام چاشت را ہمراہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بعد ازان رفتم بسوی آن مرد پس یافتم او را کہ رفتہ بود

باب فضل تبارک الذی بیدہ الملک در بیان فضیلت سورہ ملک **مالک** عن ابن شہاب عن حمید بن عبد الرحمن بن عوف انہ اخبرہ ان قل ہو الله احد تعدل ثلث القرآن وان تبارک الذی بیدہ الملک تجادل عن صاحبها حمید بن عبد الرحمن گفت قل ہو اللہ احد برابر میشود سیوم حصہ قرآن را در ثواب وتبارک الذی بیدہ الملک خصومت میکند از طرف خوانندہ خود یعنی شفاعت میکند بجہت خوانندہ خود [illegible] بود وقتیکہ وضع میکند [illegible]

باب فضل انا فتحنا لک در بیان فضیلت انا فتحنا لک **مالک** عن زید بن اسلم عن ابیہ ان رسول الله صلی الله علیہ وسلم کان یسیر فی بعض اسفارہ وعمر بن الخطاب یسیر معہ لیلا فسالہ عمر عن شیء فلم یجبہ رسول الله صلی الله علیہ وسلم ثم سالہ فلم یجبہ ثم سالہ فلم یجبہ فقال عمر ثکلتک امک عمر نزرت رسول الله صلی الله علیہ وسلم ثلاث مرات کل ذلک لا یجیبک قال عمر فحرکت بعیری حتی اذا کنت امام الناس وخشیت ان ینزل فی القرآن قال فما نشبت ان سمعت صارخا یصرخ بی قال فقلت لقد خشیت ان یکون نزل فی قرآن قال فجئت رسول الله صلی الله علیہ وسلم فسلمت علیہ فقال لقد انزلت علی فی ہذہ اللیلة سورة ہی احب الی مما طلعت علیہ الشمس ثم قرا انا فتحنا لک فتحا مبینا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سیر میکرد در بعض سفرہا خود وعمر بن الخطاب نیز سیر میکرد ہمراہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در وقت شب پس سوال کرد عمر بن الخطاب آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم از چیزی پس جواب نداد او را آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بعد ازان باز سوال کرد آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم پس جواب نداد او را بعد ازان باز سوال کرد پس جواب نداد او را پس گفت عمر بخود گم کنند ترا مادر تو ای عمر تشویش دادی آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم سہ بار ہر بار جواب نمیداد ترا گفت عمر پس جنبانیدم شتر خود را تا آنکہ شدم پیش پیش مردمان وترسیدم

قلت یتقالها بتشدید اللام ای یعتقد انها قلیلة. فرقت ای خفت. آثرت ای اخترت

۲۱۴

قوله تجادل ای تجادل الملائکة فی القبر عن الذی قرأه

قوله نزرت ای الححت علیه فی المسألة

التجسس والنزارة
[illegible]

را محفظ الملائکة علیه حتی تنقطع علیه لذلک والتثبت بکسر الشین المعجمة ای ما کان ای لم اتعلق بشیء غیرها

که نازل شود در باب من آیتی از قرآن پس درنگ کردم که شنیدم آواز دهنده را که آواز میداد مرا گفتم می
ترسم که نازل شده باشد در باب من آیتی پس آمدم پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس سلام گفتم بروی پس فرمود
هرآئنه فرود آمده بر من امشب سورتی هرآئنه آن سورة دوست تر است نزدیک من از هرچه روشن شده است بروی
آفتاب بعد از ان خواند انا فتحنا لک فتحا مبینا **باب** فضل ذکر الله تعالی فضیلت ذکر خدا تعالی **مالک**
عن زیاد بن ابی زیاد قال قال ابو الدرداء الا اخبرکم بخیر اعمالکم وارفعها فی درجاتکم وازکاها عند
ملیککم وخیر لکم من عطاء الذهب والورق وخیر لکم من ان تلقوا عدوکم فتضربوا اعناقهم ویضربوا
اعناقکم قالوا بلی قال ذکر الله وقال زیاد بن ابی زیاد قال ابو عبد الرحمن معاذ بن جبل ما عمل ابن آدم
من عمل انجی له من عذاب الله من ذکر الله گفت ابو الدرداء آیا خبر دهم شما بهترین عملهای شما و بلند کننده
ترین اعمال شما درجات شما را و پاکیزه ترین عملهای شما نزدیک پادشاه شما و آنچه بهتر است شما را از دادن طلا
و نقره بهتر است شما را از آنکه ملاقات کنید با دشمن خویش پس شما بزنید گردن ایشان را و ایشان بزنند گردن شما
را حاضران گفتند آری خبر بده ما را گفت آن ذکر خدا است و گفت زیاد بن ابی زیاد که گفت معاذ بن جبل عمل
نکرده است فرزند آدم هیچ عملی که نجات دهنده باشد او را از عذاب خدا تعالی زیاده تر از ذکر خدا تعالی **باب**

٢١٥

الباقیات الصالحات بیان باقیات صالحات قال الله تعالی والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا
وخیر املا فرمود خدا تعالی حسنات پاینده شائسته بهتر اند نزدیک خدا از جهت ثواب و خوب تر اند از جهت امید
داشتن **مالک** عن عمارة بن صیاد عن سعید بن المسیب انه سمعه یقول فی الباقیات الصالحات
انها قول العبد الله اکبر وسبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله ...... ولا حول ولا قوة الا بالله عمارة بن صیاد
شنید سعید بن المسیب را که میگفت در باب باقیات صالحات هرآئنه آنها گفتن بنده است این کلمات را الله اکبر
وسبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله ...... ولا حول ولا قوة الا بالله **باب** فضل الحمد لله تعالی
فضیلت گفتن کلمه الحمد لله **مالک** عن نعیم بن عبد الله المجمر عن علی بن یحیی الزرقی عن ابیه عن رفاعة
بن رافع الزرقی انه قال کنا یوما نصلی وراء رسول الله صلی الله علیه وسلم فلما رفع رسول الله
صلی الله علیه وسلم راسه من الرکعة وقال سمع الله لمن حمده قال رجل وراءه ربنا ولک الحمد حمدا
کثیرا طیبا مبارکا فیه فلما انصرف رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من المتکلم آنفا قال الرجل انا
یا رسول الله فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لقد رایت بضعة وثلثین ملکا یبتدرونها ایهم

گفت دیگری رفاعه بن رافع گفت نماز میگذاردیم ما روزی پس پشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس وقتی که
بر داشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم سر مبارک خود را از رکوع و گفت سمع الله لمن حمده گفت مردی که پس پشت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود ربنا لک الحمد الی آخره ای پروردگار ما تراست ستایش آن ستایشی که بسیار است
و پاکیزه و برکت نهاده شده در ان پس وقتیکه بازگشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از نماز فرمود که بود این
سخن گوینده اکنون گفت آن مرد منم یا رسول الله پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم هر آئینه دیدم سی و چند
فرشته را شتابی میکردند این کلمات تا کدام یک از ینها بنویسد آن را نخستین همه **باب** فضائل الدعاء در بیان
فضائل دعا قال الله تعالی اُدْعُوْنِي اَسْتَجِبْ لَكُمْ فرمود خدا تعالی بخوانید مرا یعنی دعا کنید بجناب من تا قبول کنم
دعا شما را **مالك** عن زيد بن اسلم انه كان يقول ما من داعٍ يدعو الا كان بين احدى ثلث اما ان
يستجاب له واما ان يدخر له واما ان يكفر عنه زید بن اسلم میگفت نیست هیچ دعا کننده که دعا میکند مگر که میان
حال او یکی ازین خصلت یا این است که قبول کرده شود دعا او یا ذخیره نهاده شود برای او یا زائل کرده شود از
وی گناهان او را **باب** العزم فی المسئلة در بیان فضیلت قصد تمام کردن در سوال **مالك** عن ابی
الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا يقل احدكم اذا دعا اللهم اغفر لي
ان شئت اللهم ارحمني ان شئت ليعزم المسئلة فانه لا مكره له رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود باید که
نگوید یکی از شما وقتیکه دعا کند بار خدایا بیامرز مرا اگر خواهی بار خدایا رحم کن مرا اگر خواهی باید که بقصد تمام کند سوال
پس هر آئینه هیچکس جبر کننده نیست خدا را **باب** کراهیة الاستعجال فی الدعاء در بیان مکروه بودن
شتاب طلبی در دعا **مالك** عن ابن شهاب عن ابی عبید مولی بن ازهر عن ابی هریرة ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال يستجاب لاحدكم ما لم يعجل فيقول قد دعوت فلم يستجب لي رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمود دعا قبول کرده میشود برای یکی از شما تا وقتیکه شتاب طلبی نکرده است میگوید هر آئینه دعا
کردم پس قبول کرده نشد برای من **باب** السنة ان لا يجهر فی الدعاء ولا يخافت بدو مسنون است
در دعا که بلند خوانده نشود و پست خوانده نشود آن را **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه انه قال انما
انزلت هذه الآية ولا تجهر بصلوتك ولا تخافت بها وابتغ بين ذلك سبيلا فی الدعاء عروه گفت نازل
شد این آیة ولا تجهر بصلوتك الآیة در باب دعا معنی آیة این است بلند مخوان نماز خود را و این هم پست مخوان
آن را و بجوی میان این و آن راهی یعنی توسط در میان جهر و اخفا **باب** کلمات مباکات دعیت من

دعاء النبي صلی الله علیه وسلم واصحابه کلمات با برکاتی که روایت کرده شد از دعای آنحضرت صلی الله علیه وسلم واصحاب او **مالک** عن یحیی بن سعید انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یدعو فیقول اللهم فالق الاصباح وجعل اللیل سکنا والشمس والقمر حسبانا اقض عنی الدین واغننی من الفقر وامتعنی بسمعی وبصری وقوتی فی سبیلک رسول الله صلی الله علیه وسلم دعا میکرد پس میگفت اللهم فالق الاصباح الخ یعنی ای بار خدایا ای شگافنده صبح ای گرداننده شب را وقت آرام وای گرداننده آفتاب وماه را رونده بحساب مقرر ادا کن از من قرض مرا وبی نیاز کن مرا از فقر وبهره مند کن مرا بشنوائی من وبینائی من وقوت من در راه خود **مالک** انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یدعو فیقول اللهم انی اسئلک فعل الخیرات وترک المنکرات وحب المساکین واذا اردت فی الناس فتنة فاقبضنی الیک غیر مفتون رسول الله صلی الله علیه وسلم دعا میکرد ومیگفت بار خدایا هر آئینه من سوال میکنم ترا کردن کارهای نیک وترک نمودن کارهای ناپسند ودوستی مسکینان را وقتیکه اراده کنی در میان مردمان فتنه را پس قبض کن مرا بسوی خود غیر فتنه **مالک** انه بلغه ان عبد الله بن عمر قال اللهم اجعلنی من ائمة المتقین عبد الله بن عمر دعا گفت ای بار خدایا گردان مرا از جمله پیشوایان جمیع پرهیزگاران **مالک** انه بلغه ان ابا الدرداء کان یقوم من جوف اللیل فیقول نامت العیون وغارت النجوم وانت الحی القیوم ابو الدرداء برمیخاست در میان شب پس میگفت بخواب رفتند چشمها وفرو رفتند ستارها وتو زنده برپا دارنده وتدبیر کننده عالم **باب** فضل الثلث الآخر من اللیل در بیان فضائل سیوم حصه از آخر شب **مالک** عن ابن شهاب عن ابی عبد الله الاغر وعن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ینزل ربنا تبارک وتعالی کل لیلة الی السماء الدنیا حین یبقی ثلث اللیل الآخر فیقول من یدعونی فاستجیب له ومن یسالنی فاعطیه ومن یستغفرنی فاغفر له رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود فرود میآید پروردگار ما هر شبی بسوی آسمان دنیا نزدیک وقتیکه باقی میماند سیوم حصه آخر شب پس میفرماید کیست که دعا کند بجناب من پس قبول کنم دعا را او را وکیست که سوال کند از من پس بدهم او را وکیست که طلب آمرزش گناهان کند از من پس بیامرزم گناهان او را **باب** تدبیر الام العظام باللیل **مالک** عن یحیی بن سعید عن ابن شهاب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قام من اللیل فنظر فی افق السماء فقال ماذا فتح الله اللیل من الخزائن وماذا وقع من الفتن کم من کاسیة فی الدنیا عاریة یوم القیمة ایقظوا صواحب الحجر رسول الله صلی

علیه وسلم برخاست و در بعض اوقات شب پس نظر کرد بکرانه آسمان پس فرمود چه قدر کشاده ست خداتعالی از شب

از خزانها و چه قدر واقع شده ست در زمین از فتنها بسیار میباشد زن لباس پوشنده در دنیا برهنه در روز

قیامت بیدار کنید زنان ساکنان حجرها مترجم گوید احادیث و آیات متظاهر اند که حقتعالی با وصف تعالی از

زمان و زمانیات تخصیص فرموده ست بعضی از منه را ببعضی وقایع و اینقدر از ضروریات دین ست که بتواتر ثابت

و نیز از ضروریات ثابت ست که وقت آخر شب عمده اوقاتی ست که بندگان در آنوقت به پروردگار نزدیک

میشوند و نزول رحمت الله در آنوقت بیشتر از دیگر اوقات ظهور میکند و قبول طاعات و اجابت دعوات و

تقدیر حوادث در آنوقت اکثر از اوقات دیگر واقع میشود و درین حدیث دلیل ست بر آنکه معانی مصور میشوند

در عالمی فوق عالم ناسوت و نازل میشوند بر ارض قبل از وجود محسوس که نها پس فتح خزائن و نزول فتن که بعد از رحلت

آنحضرت صلعم واقع شد وقت نزول بر آنحضرت منکشف گشت والله اعلم **باب** فضل صلوة اللیل در بیان

فضیلت نماز تهجد شب **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

قال يعقد الشيطان على قافية راس احدكم اذا هو نام ثلث عقد يضرب مكان كل عقدة عليك ليل

طويل فارقد فان استيقظ فذكر الله انحلت عقدة فان توضأ انحلت عقدة فان صلى انحلت عقدة

فاصبح نشيطا طيب النفس والا اصبح خبيث النفس كسلان رسول الله صلى الله علیه وسلم فرمود میزند

شیطان بر آخر سر یکی از شما وقتیکه بخواب میرود سه گره دم میکند بجای هر گره این کلمه را علیک لیل طویل فارقد

یعنی باقی مانده ست بر تو شب دراز پس بخواب رو پس اگر بیدار شود و پس یاد کند خدا را کشاده گردد یک

گره پس اگر وضو کند کشاده گردد گره دیگر پس اگر نماز گذارد کشاده گردد گره دیگر پس صبح کند با نشاط و خوشدلی

و اگر چنین نکند صبح کند پریشان دل و کسلمند شده **باب** الشهداء سبعة سوى القتل في سبيل الله

شهیدان هفت کس اند سوای قتیل در راه خدا **مالك** باسناده في قصة عيادة النبي صلى الله عليه وسلم

عبد الله بن ثابت وصياح النسوة عليه قالت ابنته والله ان كنت لارجو ان تكون شهيدا فانك قد

كنت قضيت جهازك فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله قد اوقع اجره على قدر نيته و

ما تعدون الشهادة قالوا القتل في سبيل الله فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم الشهداء سبعة

سوى القتل في سبيل الله المطعون شهيد والغريق شهيد وصاحب ذات الجنب شهيد والمبطون شهيد والحريق شهيد

والذي يموت تحت الهدم شهيد والمرأة تموت بجمع شهيدة گفت دختر عبد الله بن ثابت قسم بخدا اگر

امید میداشتم که باشی تو شهید پس هر آئنه تو میکردی سامان جهاد را پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم
هر آئنه خدا تعالی ثابت داشت اجر او را بقدر نیت او و چه چیز را میشمارید شهادة گفتند قتل در راه خدا تعالی پس
فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم شهیدان هفت اند سوای قتل در راه خدا تعالی مرده بطاعون شهید است و غرق شهید است
و مرده بسبب سوختن شهید است و صاحب مرض ذات الجنب شهید است و مرده بمرض شکم شهید است و کسیکه
بمیرد زیر دیوار افتاده شده شهید است و زنیکه بمیرد بسبب حمل شهید است **باب** المصائب تکفر الذنوب

مصیبتها زائل میکنند گناهان را **مالک** عن يزيد بن خصيفة عن عروة بن الزبير انه قال سمعت زوج
النبي صلى الله عليه وسلم تقول قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يصيب المؤمن من مصيبة حتى
الشوكة الا قص بها او كفر من خطاياه لا يدري يزيد ايهما قال عروة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
نمیرسد بمسلمان هیچ مصیبتی تا آنکه میرسد او را خاری مگر آنکه عوض داده میشود یا گفت زائل کرده میشود گناهان او
نمیداند یزید که راوی این حدیث است که کدامی کلمه ازین دو کلمه گفت عروه **مالک** عن محمد بن عبد
الله بن ابي صعصعة انه قال سمعت ابا الحباب سعيد بن يسار يقول سمعت ابا هريرة يقول قال رسول
الله صلى الله عليه وسلم من يرد الله به خيرا يصب منه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که خدای
تعالی اراده کند در حق او خیر مصیبت میرساند او را **مالک** انه بلغه عن ابي الحباب سعيد بن يسار
عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ما يزال المؤمن يصاب في ولده وحامته حتى يلقى الله
وليس له خطيئة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود همیشه هست مسلمان که مصیبت رسانیده میشود او را
در فرزندان او و نزدیکیان او تا آنکه ملاقات کند با خدا تعالی و نیست او را هیچ گناهی **مالک** عن سمي مولى
ابي بكر عن ابي صالح السمان عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الشهداء خمسة المطعون
والمبطون والغرق وصاحب الهدم والشهيد في سبيل الله رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود شهیدان
پنج فریق اند مرده بسبب طاعون و مرده بسبب مرض شکم و مرده بسبب غرق شدن و صاحب افتادن دیوار
و شهید در راه خدا تعالی **باب** ثواب المريض اذا احتسب وحمد في مرضه در بیان ثواب بیمار وقتیکه
طلب اجر کند بصبر و شکر گوید در بیماری خود **مالک** عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال اذا مرض العبد بعث الله تبارك وتعالى اليه ملكين فقال انظرا ماذا يقول
لعواده فان هو اذا جاؤه حمد الله واثنى عليه رفع ذلك الى الله وهو اعلم فيقول لعبدي على ان توفيته

۲۱۹
له
قلت حامته
ای قرابته خاصته

ان ادخله الجنة وان انا شفيته ان ابدل له لحما خيرا من لحمه ودما خيرا من دمه وان اكفر عنه سياته .... رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وقتیکه بیمار شود بنده میفرستد بسوی او خدا تعالی دو فرشته را پس میفرماید به بینید چه چیز میگوید بیمار پرسی کنندگان را پس اگروی وقتیکه بیمار پرسندگان آمدند پس اوحمد گفت خدا تعالی را و ثنا گفت برویی بر داشته شد این مقوله بسوی خدا تعالی واو داناتر است پس میگوید وعده است بنده مرا بر ذمه من که اگر قبض کنم روح او را داخل کنم او را در بهشت واگر شفا دهم او را عوض دهم او را گوشتی بهتر از گوشت او و خونی بهتر از خون او و زائل کنم از وی گناهان او را **مالك** عن يحيى بن سعيد ان رجلا جاءه الموت في زمان رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال له رجل هنيئا له مات ولم يبتل بمرض فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ويحك وما يدريك لو ان الله ابتلاه بمرض يكفر به من سياته مردی رسید با و موت در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت او را مردی حاله خوش است او را بمرد حال آنکه گرفتار نشد به بیماری پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم وای با د بر تو و چه چیز معلوم کرد ترا اگر خدا تعالی مبتلا میکرد او را بمرضی زائل میکرد بسبب آنمرض بعض گناهان او را **باب** ثواب من مات له الاولاد اذا احتسبهم دربیان ثواب کسی که مرد او را فرزندان وقتیکه طلب اجر کند بصبر بر ایشان **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يموت لاحد من المسلمين ثلثة من الولد فتمسه النار الا تحلة القسم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نمی میرد کسی از مسلمانان را سه تن از فرزندان پس برسد او را آتش مگر برای حلال کردن قسم **مالك** عن محمد بن ابي بكر بن محمد بن عمرو بن حزم عن ابيه عن ابي النضر السلمي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يموت لاحد من المسلمين ثلثة من الولد فيحتسبهم الا كانوا له جنة من النار فقالت امراة عند رسول الله صلى الله عليه وسلم يا رسول الله او اثنان قال او اثنان رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نمی میرد کسی از مسلمانان را سه تن از فرزندان پس طلب اجر کند بصبر بر ایشان مگر باشند این فرزندان سپری برای او از آتش دوزخ پس گفت زنی که نشسته بود نزدیک آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا رسول الله اگر میرند دو تن فرمود یا دو تن **باب** الحسبة في المصيبة ما ت له ميت او فاتت من يده نافعة دربیان سخن نفع دهنده برای کسی که مرد او را میتی یا کم شد از دست او چیزی **مالك** عن يحيى بن سعيد عن القاسم بن محمد انه قال هلكت امراة لي فاتاني محمد بن كعب القرظي يعزيني بها

فقلت فقسمه بالنصب جوابا للنفي تحلة القسم بفتح المثناة وكسر الحاء المهملة وتشديد اللام اى ما ينحل به القسم وهو اليمين والمراد بالقسم قوله تعالى وان منكم الا واردها وتحلته الجواز على الصراط بعضهم التسكين والاول مع السكين والاول ...

فقال انه كان فی بنی اسرائیل رجل فقیه عالم عابد مجتهد وکانت له امراة وکان معجبا بها ولها محبا فماتت

فوجد علیها وجدا شدیدا ولقی علیها آسفا حتی خلی فی بیت وغلق علی نفسه الباب واحتجب من الناس

فلم یکن یدخل علیه احدا وان امراة سمعت به فجاءته فقالت ان لی الیه حاجة استفتیه فیها لیس یجزیني

فیها الا مشافهته فذهب الناس ولزمت بابه وقالت ما لی منه بد فقال له قائل ان ههنا امراة

ارادت ان تستفتیک وقالت ان اردت الا مشافهته وقد ذهب الناس وهی لا تفارق الباب

فقال ائذنوا لها فدخلت علیه فقالت انی جئتک استفتیک فی امر قال وما هو قالت انی استعرت

من جارة لی حلیا فکنت البسه واعیره زمانا ثم انهم ارسلوا الی فیه افأؤدیه الیهم فقال نعم والله فقالت

انه قد مکث عندی زمانا فقال ذلک احق لردک ایاه الیهم حین اعاروکیه زمانا فقالت ای یرحمک الله

افتأسف علی ما اعارک الله ثم اخذه منک وهو احق به منک فابصر ما کان فیه ونفعه الله بقولها

قاسم بن محمد گفت مرد زنی ازان من پس آمد پیش من محمد بن کعب قرظی تعزیة میکرد مرا در باب آن زن پس

گفت هر آئنه سخن اینست که بود در بنی اسرائیل مردی فقیهی عالمی عابدی ریاضت کننده وبود او را زنی و

بود شیفته بآن زن و دوست دارنده او پس مرد آن زن پس غمگین شد بروی بغم شدید ویافت بروی غمی تا

آنکه تنها شد در خانه وبست برخود در وازه و در پرده شد از مردمان پس داخل نمیشد بروی هیچکس و هر آئنه

زنی شنید این ماجرا پس آمد پیش او پس گفت هر آئنه مرا بسوی این فقیه عابد حاجتی هست فتوی طلب خواهم

کرد از وی در ان حاجت کفایت نمیکند مرا در آن صورت مگر رو برو سخن گفتن با او پس رفتند مردمان

از دروازه عابد و نرفت آن زن ولازم گرفت دروازه او را و گفت نیست مرا از ملاقات او هیچ چاره

پس گفت بپیش آن عابد گوینده که بر دروازه زنی است اراده کرده است که طلب فتوی کند از تو و گفت نمیخواهم

مگر رو برو سخن گفتن با او پس رفتند مردمان و او جدا نمیشود از دروازه پس گفت عابد دستوری دهید او را پس

داخل شد بروی پس گفت هر آئنه آمدم پیش تو سوال میکنم از تو در کاری گفت عابد چیست آن کار

گفت هر آئنه عاریت گرفتم از زنی که همسایه منست زیوری را پس میپوشیدم آنرا و عاریت میدادم آنرا

زمانی بعد ازان آن مردمان آدم فرستادند پیش من در باب آن زیور آیا رد کنم آنرا بسوی ایشان گفت آری

بخدا قسم پس گفت هر آئنه آن زیور در نگ کرده بود نزدیک من زمانی پس گفت عابد این درنگ کردن

زیور نزدیک تو اولی ترمیکند رد تو آن زیور را بایشان وقتیکه عاریت دادند ترا زمانی پس گفت آن زن

ثم قلت
ما معنى قوله منها العارية
انما هو من جهة
۲۲۱
هو من الشاذ الذي يدخل
في مفهوم الكذب
كأن قولك زيد
اسد اذا اردت
انه شجاع ليس
بكذب واذا اردت
انه الحيوان المعروف
فذلك كذب ۱۲

ای عابد رحم کنا و خدا ترا آیا افسوس میکنی بر چیزی که عاریت داد ترا خدا تعالی بعد از آن گرفت آنرا از تو و او مالک تر است باو به نسبت تو پس عابد بینا شد آنچه در روی بود دفع واد او را خدا تعالی بسبب سخن آن زن ۹

باب فضل الصوم در بیان فضیلت روزه داشتن **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال والذی نفسی بیده لخلوف فم الصائم اطیب عند الله من ریح المسك انما یذر شهوته وطعامه وشرابه من اجلی فالصیام لی وانا اجزی به مختصر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قسم بذاتی که نفس من در دست قدرت اوست هر آئینه بوی دهان روزه دار خوشبوتر است نزدیک خدا تعالی از بوی مشک خدا تعالی میفرماید جز این نیست که میگذارد شهوت خود را یعنی جماع را و طعام خود را و آشامیدن خود را برای من پس روزه برای من است و من جزا میدهم بعوض آن او را

باب فضل شهر رمضان در فضائل ماه رمضان **مالك** عن عمه ابی سهیل بن مالك عن ابیه عن ابی هریرة انه قال اذا دخل رمضان فتحت ابواب الجنة وغلقت ابواب النار وصفدت الشیاطین ابو هریره گفت وقتیکه در آید رمضان کشاده کرده میشود دروازهای بهشت و بسته میگردد دروازهای دوزخ و در زنجیر کرده میشوند شیطانان

باب فضل قیام رمضان در بیان فضیلت شب خیزی در رمضان **مالك** باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یقول من قام رمضان ایمانا واحتسابا غفر له ما تقدم من ذنبه رسول الله صلی الله علیه وسلم میفرمود هر که شب خیزی کند در رمضان از سر ایمان و طلب اجرت آمرزیده شود برای او آنچه گذشت پیش از آن از گناهان او

باب فضل لیلة القدر در بیان فضیلت شب قدر **مالك** انه سمع من یثق به من اهل العلم یقول ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اُری اعمار الناس قبله وما شاء الله من ذلك فكانه تقاصر اعمار امته عن ان لا یبلغوا من العمل مثل الذی بلغ غیرهم فی طول العمر فاعطاه الله لیلة القدر خیر من الف شهر مالک شنید از شخصی که اعتماد داشت بر و از اهل علم که میگفت هر آئینه رسول الله صلی الله علیه وسلم را نموده شد عمرهای مردمانی که پیش از آنحضرت صلی الله علیه وسلم بودند یا آنقدر که خدا تعالی خواست از اعمار ایشان پس گویا کوتاه پنداشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم عمرهای امت های خود را تا آنکه نرسند از عمل بمثل آنچه رسیده بودند بآن غیر ایشان در طول پس عطا فرمود او را خدا تعالی شب قدر که وی بهتر است از هزار ماه

باب فضل الصدقة بیان فضیلت صدقه **مالك** عن یحیی بن سعید عن ابی الحباب سعید بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

علیه وسلم ذکر بعض عباد بنی اسرائیل عبد الله ثمانین عاما او الف شهر لم یعص الله طرفة عین فتعجب الصحابة من ذلك فنزلت لیلة القدر ۱۲

قال من تصدق بعدل تمرة من كسب طيب ولا يقبل الله الا طيبا كان انما يضعها في كف الرحمن يربيها

له كما يربي احدكم فلوه او فصيله حتى تكون مثل الجبل رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که تصدق

کند صدقه از کسب پاک و قبول نمیکند خدا تعالی مگر پاک را جز این نیست که می نهد آن صدقه را در دست

خدا تعالی پرورش میدهد آن را برای آن صدقه دهنده چنانکه پرورش میدهد یکی از شما بچه اسپ خود را یا بچه شتر

خود را تا آنکه میشود آن صدقه مانند کوه **باب** للسائل حق وان جاء على فرس سوال کننده را حقی است

اگرچه بیاید بر اسپ **مالك** عن زيد بن اسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اعطوا السائل

وان جاء على فرس رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود بدهید سوال کننده را اگرچه بیاید بر اسپ **باب**

الصدقة بالشئ القليل بیان صدقه بچیز اندک **مالك** عن زيد بن اسلم عن عمرو بن معاذ الاشهلي

الانصاري عن جدته انها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا نساء المؤمنات لا تحقرن

احدىكن لجارتها ولو كراع شاة محرقا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود حقیر نداند یکی از شما زنی را که همسایه

اوست یعنی بترک هدیه واگرچه پاچه سوخته شده هدیه کند **مالك** عن زيد بن اسلم عن ابن بجيد الحارثي

عن جدته ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ردوا المسكين ولو بظلف محرق رسول الله صلی الله علیه

وسلم فرمود باز گردانید مسکین را اگرچه بسم سوخته باشد **مالك** قال بلغني ان مسكينا استطعم عائشة

ام المؤمنين وبين يديها عنب فقالت لانسان خذ حبة فاعطه اياه فجعل ينظر اليها ويعجب فقالت

عائشة اتعجب كم ترى في هذه الحبة من مثقال ذرة مالک گفت که خبر رسید مرا هر آئینه مسکینی طلب طعام

کرد از حضرت عائشه و پیش او بود انگور پس فرمود آدمی را بگیر یک دانه پس بده آن را بآن مسکین پس میدید او

بجانب حضرت عائشه و تعجب میکرد پس فرمود عائشه تعجب میکنی چه قدر می بینی درین حبه از هم سنگ ذره **باب**

حق الاقارب بیان حق اقارب **مالك** باسناده في قصة ابي طلحة حين تصدق ببيرحاء قال

رسول الله صلى الله عليه وسلم اني ارى ان تجعله في الاقربين فقال ابو طلحة افعل يا رسول الله

فقسمها ابو طلحة في اقاربه وبني عمه فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم ابو طلحه را وقتی که قصد کرده بود که

تصدق کند در راه خدا بیرحاء را هر آئینه من مصلحت می بینم که قسمت کنی آن را در میان اهل قرابت خود پس گفت

ابو طلحه چنین کنم یا رسول الله پس قسمت کرد آن را ابو طلحه در میان نزدیکیان خود و اولاد عم خود **مالك**

عن عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابي صعصعة عن سليمان بن يسار انه قال دخل رسول الله

٢٢٣

صلى الله عليه وسلم بيت ميمونة بنت الحارث فاذا ضباب فيها بيض ومعه عبد الله بن عباس وخالد
بن الوليد فقال من اين لكم هذا فقالت اهدته لي اختي هزيلة بنت الحارث فقال لعبد الله بن
عباس وخالد بن الوليد كلا فقالا اولا تاكل انت يا رسول الله فقال اني تحضرني من الله حاضرة
فقالت ميمونة انسقيك يا رسول الله من لبن عندنا فقال نعم فلما شرب قال من اين لكم هذا فقالت
اهدته لي اختي هزيلة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ارايتك جاريتك التي استامرتني في
عتقها اعطيها اختك وصلي بها رحمك ترعى عليها فانه خير لك داخل شد رسول الله در خانهٔ میمونه بنت
حارث که یکی از ازواج آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم پس ناگاه آنجا سوسمارها ست در آن سوسمار بیضه ها ست
و همراه آنحضرت عبد الله بن عباس و خالد بن ولید بود پس فرمود از کجا آمد شما را این طعام گفت میمونه هدیه فرستاد
بمن خواهر من هزیله دختر حارث پس فرمود عبد الله بن عباس را و خالد بن ولید را شما بخورید ایشان گفتند تو
نمیخوری یا رسول الله فرمود هر آئینه حاضر میشود نزدیک من از جانب خدا تعالی حاضر شوندهٔ پس گفت میمونه آیا نوشانیم
ترا یا رسول الله از شیری که نزدیک ماست پس فرمود آری پس وقتیکه نوشید فرمود از کجاست شما را این
شیر پس گفت میمونه هدیه فرستاد برای من خواهر من هزیله پس فرمود رسول الله میمونه را آیا دیدی تو آن کنیزک
خود را که طلب مشورت کردی از من در آزاد کردن او بده او را بخواهر خود و وصل کن با قرابت خود را
تا خدمت کند او را هر آئینه این چیز بهتر است ترا **باب** فضل كفالة اليتيم فضیلت خبرداری کردن یتیم

مالك عن صفوان بن سليم انه بلغه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال انا وكافل اليتيم له او
لغيره في الجنة كهاتين اذا اتقى واشار باصبعه الوسطى والتي تلي الابهام رسول الله صلى الله عليه وسلم
فرمود من و خبرداری کننده و تربیت نمایندهٔ یتیم و آن یتیم از آن او باشد یا از غیر او در بهشت مانند این دو
انگشت باشیم وقتیکه پرهیزگاری نماید و اشاره فرمود بانگشت وسطی و انگشتی که متصل ابهام است **باب**
لا ياخذ الصدقة الا باضطرار نگیرد صدقه الا باضطرار **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال والذي نفسي بيده لان ياخذ احدكم حبله فيحتطب على
ظهره خير من ان ياتي رجلا اعطاه الله من فضله فيساله اعطاه او منعه رسول الله صلى الله عليه وسلم
فرمود قسم بذاتی که نفس من بدست اوست آنکه بگیرد یکی از شما ریسمان خود را پس هیزم کند بر پشت خود بهتر
است از آنکه بیاید در پیش مردی که داده است او را خدا تعالی از فضل خود یعنی توانگری پس سوال کند از وی

میدہد او را یا ندہد او را یعنی بہر مالک عن نافع عن عبد اللہ بن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال وہو

علی المنبر وہو یذکر الصدقة والتعفف عن المسئلة الید العلیا خیر من الید السفلی والید العلیا ہی

المنفقة والسفلی ہی السائلة رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود حالی کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بر منبر بود

و او ذکر میکرد صدقہ را و خود را باز داشتن از سوال پس فرمود دست بالا بہتر است از دست زیرین و دست بالا عطا

کنندہ ہست و دست زیرین سوال کنندہ ہست مالک عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی ہریرة ان رسول اللہ

صلی اللہ علیہ وسلم قال لیس المسکین بہذا الطواف الذی یطوف علی الناس فترده اللقمة واللقمتان والتمرة

والتمرتان قالوا فما المسکین یا رسول اللہ قال الذی لا یجد غنی یغنیہ ولا یفطن الناس لہ فیتصدق علیہ

ولا یقوم فیسال الناس رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود نیست مسکین حقیقی طواف کنندہ کہ بر میگردد بر مردمان

پس از میگرداند او را یک لقمہ و دو لقمہ و یک خرما و دو خرما گفتند پس کیست مسکین یا رسول اللہ فرمود مسکین کسی ہست کہ نمی یابد

مال را کہ بی احتیاج گرداند او را و مطلع نمیشوند مردمان بروی تا صدقہ دادہ شود او را و نمی خیزد تا سوال کند از مردمان

مالک عن زید بن اسلم عن ابیہ قال قال عبد اللہ بن الارقم ادللنی علی بعیر من المطایا استحمل علیہ امیر

المومنین فقلت نعم جملا من الصدقة فقال عبد اللہ بن الارقم اتحب ان رجلا بادنا فی یوم حار غسل لک ما

تحت ازارہ و رفغیہ ثم اعطاکہ فشربتہ قال فغضبت وقلت یغفر اللہ لک اتقول لی مثل ہذا فقال عبد

اللہ بن الارقم انما الصدقة اوساخ الناس یغسلونہا عنہم گفت عبد اللہ بن ارقم اسلم را دلالت کن مرا بر شتری

از شتران سبک رو تا طلب کنم از امیر المومنین کہ سوار کند مرا بر آن پس گفتم آری شتری ہست از صدقہ پس گفت

عبد اللہ بن ارقم آیا دوست میداری کہ مردی فربہ در روز گرم بشوید برای تو آنچہ زیر ازار او ہست و میان

ران و عانہ را بعد از آن بدہد ترا پس بنوشی آنرا گفت پس خشم گرفتم و گفتم خدا بیامرزد ترا آیا میگوی مرا مانند

این سخن پس گفت عبد اللہ بن ارقم جز این نیست کہ صدقہ چرک مردمان ہست میشویند آنرا از خویش باب

ما نقصت صدقة من مال ناقص نکرد صدقہ مال را مالک عن العلاء بن عبد الرحمن انہ سمعہ یقول

ما نقصت صدقة من مال وما زاد اللہ عبدا بعفو الا عزا وما تواضع عبد للہ الا رفعہ اللہ قال مالک

لا ادری ایرفع ہذا الحدیث عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم ام لا مالک شنید علاء بن عبد الرحمن را کہ میگفت

ناقص نکرد ہیچ صدقہ مال را و زیادہ نمیدہد خدا تعالی بندہ را بسبب عفو مگر عزت را و تواضع نکرد ہیچ بندہ برای

خدا مگر کہ بر میدارد او را خدا تعالی مالک گفت نمیدانم کہ این حدیث برداشتہ میشود یعنی نسبت کردہ میشود یا نہ

حضرت صلی الله علیه وسلم اینه **باب** فضل الصبر والتعفف عن المسئلة در فضیلت صبر و باز ماندن از
سوال **مالك** عن ابن شهاب عن عطاء بن یزید اللیثی عن ابی سعید الخدری ان ناسا من الانصار
سالوا رسول الله صلی الله علیه وسلم فاعطاهم ثم سالوه فاعطاهم ثلثا حتی نفد ما عنده ثم قال
ما یکون عندی من خیر فلن ادخره عنکم ومن یستعفف یعفه الله ومن یستغن یغنه الله ومن یتصبر
یصبره الله وما اعطی احد عطاء هو خیر واوسع من الصبر جماعه از انصار سوال کردند آنحضرت را صلی الله
علیه وسلم پس داد ایشانرا بعد از ان سوال کردند پس داده ایشانرا تا سه نوبت تا آنکه خرج شد آنچه نزدیک وی بود
بعد از ان فرمود آنچه میباشد نزدیک من پس ذخیره نخواهم کرد آنرا موقوف داشته از شما و هرکه عفت طلب کند
عفت دهد او را خدای تعالی و هرکه بی نیازی طلبد بی نیاز گرداند او را خدای تعالی و هرکه صبر طلبد صابر گرداند او را
خدای تعالی و نداده است خدای تعالی هیچکس را عطای که وی بهتر باشد و فراخ تر باشد از صبر **باب** ما جاء
من غیر مسئلة فخذه وما لا فلا تتبعه نفسك چیزی که بیاید ترا بغیر سوال پس بگیر آنرا و آنچه نیاید پس از پی او
مگردان نفس خود را **مالك** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ارسل
الی عمر ابن الخطاب بعطاء فرده عمر فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم لم رددته فقال یا رسول الله
الیس قد اخبرتنا ان خیرا لاحدنا ان لا یاخذ من احد شیئا فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم
انما ذلك عن المسئلة فاما ما كان من غیر مسئلة فانما هو رزق یرزقكه الله فقال عمر ابن الخطاب اما
والذی نفسی بیده لا اسال احدا شیئا ولا یاتینی شیء من غیر مسئلة الا اخذته رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرستاد بسوی عمر بن الخطاب عطاء او را پس باز گردانید آنرا عمر بن الخطاب پس فرمود او را رسول الله
صلی الله علیه وسلم چرا باز گردانیدی آنرا گفت یا رسول الله آیا خبر نداده بودی ما را که بهتر است هر شخصی را
از میان ما که نگیرد از کسی چیزی فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم جز این نیست که نهی کردم در گرفتن بعد سوال
اما آنچه باشد بغیر سوال پس جز این نیست که وی روزی خداست که میدهد آنرا بتو خدای تعالی پس گفت حضرت عمر
قسم بذات پاکی که نفس من بدست اوست سوال نکنم از کسی چیزی و نیاید چیزی بمن بغیر سوال مگر بگیرم آنرا
باب ثلاث یرضی بها الله وثلاث یسخط علیها الله سه خصلت است که رضامند میشود بآنها خدای تعالی
و سه خصلت است که خشم میگیرد بر آنها خدای تعالی **مالك** عن سهیل بن ابی صالح عن ابیه ان رسول
الله صلی الله علیه وسلم قال ان الله یرضی لکم ثلاثا ویسخط لکم ثلاثا یرضی لکم ان تعبدوه ولا تشرکوا

قوله ادخره ای لن اجعله ذخیرة لغیرکم ولا امنعکم. قوله ومن یستعفف ای من یطلب من الله ان یجعله عفیف النفس عن الحرص یعفه الله ای یجعله عفیفا ویرزقه منه. قوله ومن یستغن ای بما عنده من الیسیر عن المسئلة. ومن یتصبر ای من یتشبث بالصبر ویتکلف لطلبه یجعله الله صابرا ویوفقه للصبر ۱۲

به شيئا وان تعتصموا بحبل الله جميعا وان تناصحوا من ولاه الله امركم ويسخط لكم قيل وقال واضاعة

المال وكثرة السوال رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر آينه خدايتعالى پسند ميكند در حق شما سه خصلت را

و ناخوش ميدارد در حق شما سه خصلت را پسند ميكند در حق شما كه عبادت كنيد او را و شريك مقرر نكنيد با او

چيزي را و آنكه چنگ زنيد برسن خدايتعالى همه يكجا و آنكه نيك خواهي كنيد در حق هركه والي ساخت خدايتعالى امور

شما را يعني خليفه را و ناپسند ميكند در حق شما ذكر اقوال مختلفه بي فائده گفته شد چنين و فلان گفت چنان و

ضايع كردن مال و بسياري سوال شارح گويد مراد از اعتصام بحبل الله اتباع كتاب خدا و سنت رسول

الله است صلى الله عليه وسلم و اختلاف نكردن در عقايد اسلاميه و در چيزيكه كه حكم آن از شرع واضح شده

باشد مراد از قيل وقال اكثار كلام و خوض در گفتگوهاي بيهوده است و مراد از اضاعة مال عدم حفظ آن

و صرف نمودن در معاصي است و كثرت سوال عبارت از سوال مسايل اغلوطه كه اصلي نداشته باشد و نيز از

سوال مال اعتبار نموده اند والله اعلم **باب** ثواب الحج والعمرة در بيان ثواب حج و عمره **مالك**

عن سمي مولى ابي بكر بن عبد الرحمن عن ابي صالح السمان عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله وسلم

قال العمرة الى العمرة كفارة لما بينهما والحج المبرور ليس له جزاء الا الجنة رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود

عمره تا عمره ديگر كفارت است آن گناهان را كه درميان اين هردو بوده است و حج مبرور نيست آنرا جزا

مگر بهشت حج مبرور آنست كه مخلوط نباشد بآن چيزي از گناه. **مالك** عن يحيى بن سعيد عن محمد

بن يحيى بن حبان انه سمعه يذكر ان رجلا مر على ابي ذر بالربذة وان ابا ذر ساله اين تريد فقال اردت

الحج فقال هل نزعك غيره قال لا قال فأتنف العمل قال الرجل فخرجت حتى قدمت مكة ثم مكثت

ماشاء الله ثم اذا انا بالناس منقصفين على رجل قال فضاغطت عليه الناس فاذا الشيخ الذي وجدت

بالربذة يعني ابا ذر قال فلما رآني عرفني فقال هو الذي حدثتك يحيى بن سعيد شنيد از محمد بن يحيى بن حبان

كه ذكر ميكرد مرديرا كه گذشت بر ابي ذر در ربذه و ابوذر سوال كرد او را كه كجا ميخواهي كه بروي گفت قصد

حج دارم گفت آيا مشتاق كرده است ترا غير حج يعني سواي اين قصد هم چيزي داري گفت ني گفت

ابوذر از سر نو كن عمل را يعني همه گناهان تو محو شد گفت آنمرد پس برآمدم تا آنكه رسيدم بمكه پس درنگ كردم

مدتي بعد از ان ناگاه رسيدم بجماعه از مردمان كه ازدحام كرده بودند بر شخصي گفت پس مزاحمت كردم بر وي

با مردمان پس ناگاه همان پير است كه يافته بودم او را در ربذه يعني ابوذر پس وقتيكه ديد مرا شناخت پس

گفت سخن همان است که گفته بودم ا تو **باب** ثواب العمرة فی شهر رمضان در بیان ثواب عمره در رمضان **مالك**
عن سمی مولی ابی بکر انه سمع ابابکر بن عبد الرحمن یقول جاءت امراة الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقالت
انی کنت تجهزت للحج فاعترض لی فقال لها رسول الله صلی الله علیه وسلم اعتمری فی رمضان فان عمرة
فیه کحجة آمد زنی پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت هر آئینه من سامان کرده بودم برای حج پس عارض شد
امر اپس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم او را که عمره کن در رمضان پس هر آئینه عمره در رمضان مانند حج است

باب فضل الجهاد فی سبیل الله در بیان فضیلت جهاد در راه خدا تعالی **مالك** عن ابی الزناد عن
الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال مثل المجاهد فی سبیل الله کمثل الصائم
القائم الدائم الذی لا یفتر من صلوة ولا صیام حتی یرجع رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود صفت جهاد
کننده در راه خدا تعالی مانند صفت روزه دارنده نماز شب گذارنده است عمل دوام کننده که نمی شود از
نماز و از روزه تا آنکه باز گردد **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال تکفل الله لمن جاهد فی سبیله لا یخرجه من بیته الا الجهاد فی سبیله وتصدیق کلماته
ان یدخله الجنة او یرده الی مسکنه الذی خرج منه بما نال من اجر او غنیمة رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود ضامن شد خدا تعالی کسی را که جهاد کرده است در راه او و بر نمی آرد او را از خانه او مگر جهاد در راه خدا تعالی
و باور داشتن وعدهای او که داخل کند او را بهشت یا باز آرد او را بخانه او که بر آمده بود از آن با وجود آنچه
حاصل کرد از اجر یا غنیمت

باب فضل الجهاد فی البحر بیان فضیلت جهاد در دریا **مالك** عن اسحق
بن عبد الله بن ابی طلحة عن انس بن مالك قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا ذهب الی قباء
یدخل علی ام حرام بنت ملحان فتطعمه وکانت ام حرام تحت عبادة بن الصامت فدخل علیها رسول الله
صلی الله علیه وسلم فاطعمته وجلست تفلی راسه فنام رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم استیقظ
وهو یضحك قالت فقلت ما یضحکك یا رسول الله قال ناس من امتی عرضوا علی غزاة فی سبیل الله یرکبون
ثبج هذا البحر ملوکا علی الاسرة او مثل الملوك علی الاسرة یشك اسحق قالت فقلت یا رسول الله ادع الله
ان یجعلنی منهم فدعا لها ثم وضع راسه فنام ثم استیقظ وهو یضحك قالت فقلت یا رسول الله
ما یضحکك قال ناس من امتی عرضوا علی غزاة فی سبیل الله یرکبون ثبج هذا البحر ملوکا علی الاسرة او
مثل الملوك علی الاسرة کما قال فی الاولی قالت فقلت یا رسول الله ادع الله ان یجعلنی منهم

قال انت من الاولين قال فركبت البحر في زمان معاوية بن ابي سفيان فصرعت عن دابتها حين خرجت من البحر فهلكت بود رسول الله صلى الله عليه وسلم هرگاه که میرفت بسوی قبا داخل میشد بر ام حرام بنت ملحان پس طعام حاضر میکرد پیش آنحضرت صلى الله عليه وسلم و بود ام حرام در نکاح عبادة بن صامت پس داخل شد بروی رسول الله صلى الله عليه وسلم روزی پس طعام خورانید آنحضرت را صلى الله عليه وسلم و نشست میجست جوئید از سر مبارک آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس بخواب رفت آنحضرت صلى الله عليه وسلم بعد ازان بیدار شد حال آنکه میخندید گفت ام حرام پس گفتم چه چیز در خنده می آرد ترا یا رسول الله فرمود جماعه از امت من نموده شدند بمن در حالیکه غازی باشند در راه خدا تعالی سوار شوند بر دوش این دریا حال آنکه پادشاهان باشند نشسته بر تختها یا گفت مانند پادشاهان نشسته بر تختها شک میکند اسحق که کدام کلمه فرمود پس گفتم یا رسول الله دعا کن بجناب خدا تعالی که بکند مرا از جمله ایشان پس دعا کرد برای وی بعد ازان نهاد سر مبارک خود را پس بخواب رفت بعد ازان بیدار شد خنده کنان گفت ام حرام پس گفتم یا رسول الله چه چیز در خنده می آرد ترا گفت جماعه از امت من نموده شدند بمن در حالیکه غازی باشند در راه خدا تعالی سوار شوند بر دوش این دریا حال آنکه پادشاهان باشند نشسته بر تختها یا گفت مانند پادشاهان نشسته بر تختها چنانکه فرموده بود در مرتبه اولی پس گفتم یا رسول الله دعا کن بجناب خدا تعالی که بکند مرا از جمله ایشان فرمود تو از جمله نخستینی گفت انس پس سوار شد در دریا در زمان معاویه پس افگنده شد از جانور سواری خود و قبیله را از میان دریا پس مرد

باب فضل الشهادة في سبيل الله

بیان فضیلت شهادة در راه خدا تعالی

مالك عن يحيى بن سعيد عن ابي صالح السمان عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لولا ان اشق على امتي لاحببت ان لا اتخلف عن سرية تخرج في سبيل الله ولكن لا اجد ما احملهم عليه ولا يجدون ما يتحملون عليه فيخرجون ويشق عليهم ان يتخلفوا بعدي فوددت اني اقاتل في سبيل الله فاقتل ثم احيي فاقتل ثم احيي فاقتل رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود اگر نبودی خوف آنکه مشقت افگنم بر امت خود دوست داشتمی که تخلف نکنم پس پشت هیچ لشکری که بیرون می آید در راه خدا تعالی ولکن نمییابم آنچه سوار کنم ایشانرا بران و نمی یابند چیزی که سوار شوند بران تا برآیند و شاق میشود بر ایشان که باز مانند از رفاقت من پس دوست داشتم که من جنگ میکردم در راه خدا تعالی پس کشته شوم باز زنده کرده شوم من باز پس کشته شوم باز زنده کرده شوم باز پس کشته شوم

مالك عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

قال والذی نفسی بیده لوددت انی اقاتل فی سبیل الله فاقتل ثم احیی فاقتل ثم احیی فاقتل وکان
ابو هریرة یقول ثلثا اشهد لله ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود قسم بذاتی که نفس من در دست اوست هر آئینه آرزو کردم که من کارزار کنم در راه خدا تعالی پس
کشته شوم بعد ازان زنده کرده شوم مرا پس کشته شوم باز زنده کرده شوم مرا پس کشته شوم ابو هریره گفت
سه بار گواهی میدهم بخدا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم این کلمه فرمود **مالک** عن ابی الزناد عن
الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یضحک الله یوم القیمة الی رجلین
یقتل احدهما الآخر کلاهما یدخل الجنة یقاتل هذا فی سبیل الله فیقتل ثم یتوب الله علی القاتل فیقاتل
فیستشهد رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود بخندد خدا تعالی التفات کرده بسوی دو شخص میکشد یکی ازیشان
آن دیگر را هر دو داخل شوند در بهشت کارزار میکند این یک در راه خدا پس کشته میشود بعد ازان رجوع برحمت
میفرماید خدا تعالی بران کشنده پس کارزار میکند در راه خدا پس شهید میشود **مالک** عن ابی الزناد
عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال والذی نفسی بیده لا یکلم احد
فی سبیل الله والله اعلم بمن یکلم فی سبیله الا جاء یوم القیمة وجرحه یثعب دما اللون لون
دم والریح ریح مسک رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قسم بذاتی که نفس من در دست اوست زخمی
کرده نمیشود هیچکس در راه خدا تعالی و خدا تعالی داناترست بکسی که زخمی کرده میشود در راه خدا مگر که می آید روز
قیامت حال آنکه زخم او روانست بخون رنگ مانند رنگ خونست و بوی مانند بوی مشک **مالک**
عن یحیی بن سعید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم رغب فی الجهاد وذکر الجنة ورجل من الانصار
یاکل تمرات فی یده فقال انی لحریص علی الدنیا ان جلست حتی افرغ منهن فرمی ما فی یده فحمل بسیفه
فقاتل حتی قتل رسول الله صلی الله علیه وسلم رغبت فرمود مردمان را در جهاد و یاد داد ایشان را بهشت
و مردی از انصار میخورد خرما چند که در دست او بود پس گفت هر آئینه من حریصم بر دنیا اگر بنشینم تا وقتیکه
فارغ شوم ازین خرما پس بینداخت آنچه در دست او بود پس حمله کرد بشمشیر خود پس کارزار کرد تا آنکه
کشته شد **مالک** عن یحیی بن سعید عن معاذ بن جبل قال الغزو غزوان فغزو تنفق فیه الکریمة
ویباسر فیه الشریک ویطاع فیه ذو الامر ویجتنب فیه الفساد فذلک الغزو خیر کله وغزو لا
ینفق فیه الکریمة ولا یباسر فیه الشریک ولا یطاع فیه ذو الامر ولا یجتنب فیه الفساد فذلک الغزو لا یرجع صاحبه کفافا معاذ بن جبل گفت غزا دو قسم است یک قسم

غزا انست که خرج کرده میشود دران متاع نفیس و نیکو ترین مال و صحبت کرده میشود با شریک و فرمانبرداری کرده میشود صاحب امر را
و احتراز کرده میشود از فساد پس این غزا صرف ثواب است همه آن و قسم دیگر از غزا این است که خرج کرده نمیشود دران متاع نفیس
نیکو ترین و صحبت کرده نمیشود با شریک و فرمانبرداری کرده نمیشود صاحب امر را دران و احتراز کرده نمیشود از فساد در آن
پس این غزا رجوع نمیکند صاحب آن غزا بکفایت نفع و بدا و راست **باب** ما تکون فی سبیل الله محتسبا مقبلا یکفر عنه الخطایا الا الدین
بیان شخصیکه کشته شود در راه خدا تعالی حال آنکه طلب اجر کننده باشد و روی آورنده باشد بر جنگ زایل کرده شود از وی گناهان اگر قرض

عن یحیی بن سعید عن سعید بن ابی سعید المقبری عن عبد الله بن ابی قتادة عن ابیه انه قال جاء
رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول الله ان قتلت فی سبیل الله صابرا محتسبا مقبلا
غیر مدبر ایکفر الله عنی خطایای فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم فلما ادبر الرجل ناداه رسول
الله صلی الله علیه وسلم او امر به فنودی له فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم کیف قلت فاعاد
علیه قوله فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم الا الدین کذلک قال لی جبریل آمد مردی بجناب
آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله اگر کشته شوم در راه خدا حال آنکه صبر کننده باشم و طلب
کننده اجر روی آورده میباشم بر جنگ نه پشت داده بجنگ آیا زایل کند خدا تعالی از من گناهان مرا پس فرمود
رسول الله صلی الله علیه وسلم آری پس وقتیکه پشت کرده روان شد آواز داد او را آنحضرت صلی الله علیه
وسلم یا حکم فرمود بخواندن او پس آواز داده شد بحکم آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را پس فرمود او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم
چگونه گفتی پس باز دیگر عرض کرد سخن خود را پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم آری زایل کند خدا تعالی گناهان اگر قرض را یعنی حقوق
العباد همچنین گفت مرا جبریل **باب** وجوب الاعتصام بالکتاب والسنة در بیان وجوب چنگ
زدن کتاب و سنت **مالک** انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ترکت فیکم امرین
لن تضلوا ما تمسکتم بهما کتاب الله وسنة نبیه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود گذاشته ام در میان
شما دو چیز که هرگز گمراه نشوید تا آنکه چنگ در زنید بآن کتاب خدا تعالی و سنت پیغمبر او صلی الله علیه وسلم
باب فضل من دعا الی الهدی بیان فضیلت شخصیکه دعوت میکند بجانب هدایت **مالک** انه بلغه
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما من داع یدعو الی الهدی الا کان له مثل اجر من اتبعه لا
ینقص ذلک من اجورهم شیئا وما من داع یدعو الی ضلالة الا کان علیه مثل اوزارهم لا ینقص
ذلک من اوزارهم شیئا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نیست هیچ دعوت کننده که بخواند بسوی هدایت

مگر که باشد او را مانند اجر کسی . . . که پیروی او کنند و کم نمیکنند از اجرها را ایشان چیزی و هرکه بخواند بسوی گمراهی مگر که باشد بروی مانند گناهان ایشان یعنی گناهان پیروان او و ناقص نمیکنند از گناهان ایشان چیزی

باب التلطف فی الامر بالمعروف در صفت ملایمت در امر معروف **مالک** انه بلغه ان عاملا لعمر بن عبد العزیز کتب الیه یذکر ان رجلا منع زکوة ماله فکتب الیه عمر ان دعه و لا تاخذ منه زکوة مع المسلمین قال فبلغ ذلک الرجل فاشتد علیه فادی بعد ذلک زکوة ماله فکتب عامل عمر الیه یذکر له ذلک فکتب الیه عمر ان خذها منه عاملی از عاملان عمر بن عبد العزیز نامه نوشت بسوی او ذکر میکرد که مردی منع میکند زکوة مال خود را پس نوشت بجانب او عمر بن عبد العزیز آنکه بگذار او را و مگیر از وی زکوة همراه مسلمانان گفت پس رسید این خبر آن شخص را پس دشوار شد بروی پس داد بعد از آن زکوة مال خویش پس نوشت عامل عمر بسوی او و ذکر میکرد برای او این ماجرا پس نوشت عمر بن عبد العزیز بسوی عامل آنکه بگیر آنرا از وی **باب** عذاب العامة بعمل الخاصة اذا قصروا فی النهی عن المنکر در بیان عذاب عام بسبب عمل خاصان وقتیکه تقصیر کنند در نهی از منکر **مالک** انه بلغه ان ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم قالت یا رسول الله انهلک وفینا الصالحون فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم اذا کثر الخبث ام سلمه زوجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم التماس نمود که یا رسول الله آیا هلاک شویم با حال آنکه در میان ما نیکوکاران هستند پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آری وقتیکه پیدا شود بسیار زشتی **مالک** عن اسمعیل بن حکیم انه سمع عمر بن عبد العزیز یقول کان یقال ان الله تبارک وتعالی لا یعذب العامة بذنب الخاصة ولکن اذا عمل المنکر جهارا استحقوا العقوبة کلهم عمر بن عبد العزیز گفت که گفته میشد در زمان پیشین که عذاب نمیکند خدا تعالی عامه را به گناه خاصه لیکن وقتیکه کرده شود کار بد علانیه مستحق عقوبت شوند همه ایشان **باب** فضل الاعتزال من الناس اذا خاف منهم فتنة بیان فضیلت گوشه گیری از مردمان وقتیکه خوف فتنه از ایشان معلوم کند **مالک** عن عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی صعصعة عن ابیه عن ابی سعید الخدری انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یوشک ان یکون خیر مال المسلم غنم یتبع بها شعف الجبال ومواقع القطر یفر بدینه من الفتن رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نزدیک است که باشد بهترین مال مسلمان رمه گوسپندان که در پی رود بسبب آن بلندی کوهها را و جای افتادن قطرها میگریزد بدین خود از فتنه ها **مالک** عن عبد الله بن عبد الرحمن بن معمر الانصاری عن عطاء بن یسار انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

الا اخبرکم بخیر الناس منزلاً رجل اخذ بعنان فرسه یجاهد فی سبیل الله الا اخبرکم بخیر الناس منزلاً

بعده رجل معتزل فی غنیمة یقیم الصلوٰة ویؤتی الزکوٰة ویعبد الله وحده ولا یشرك به شیئاً

رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود آیا خبر دهم شما را به بهترین مردمان از روی منزلت مردیکه بدست گرفته است

لگام اسپ خود را جهاد میکند در راه خدا آیا خبر دهم شما را به بهترین مردمان از روی منزلت بعد ازین یعنی

بعد آن مجاهد مردیست که گوشه گرفته است در میان رمه برپا میدارد نماز را و میدهد زکوٰة را و عبادت

میکند خدای تعالیٰ را تنها و شریک مقرر نمیکند با او کسی را **باب** ترك ما یشغل عن ذكر الله و ترک چیزی

که مشغول میکند از یاد خدای تعالیٰ **مالك** باسناده اهدی ابو جهم بن حذیفة لرسول الله خمیصة

شامیة لها علم فشهد فیها الصلوٰة فلما انصرف قال بعثی لعائشة ردی هذه الخمیصة الی ابی جهم

فانی نظرت الی علمها فی الصلوٰة فکاد یفتننی هدیه فرستاد ابو جهم برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم یک چادری

از خز و آنرا علم بود پس حاضر شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در ان خمیصه بنماز پس وقتیکه بازگشت از نماز گفت

یعنی حضرت عائشه را باز گردان این خمیصه را بسوی ابو جهم پس هر آئینه من نگاه کردم بسوی علم آن در نماز

پس نزدیک بود که مشغول گرداند مرا **مالك** عن عبد الله بن ابی بکر ان رجلاً من الانصار کان یصلی

فی حائط له بالقف واد من اودیة المدینة فی زمان الثمر والنخل قد ذللت فهی مطوقة بثمرها فنظر

الیها فاعجبه ما رای من ثمرها ثم رجع الی صلوته فاذا هو لا یدری کم صلی فقال لقد اصابتنی فی مالی

هذا فتنة فجاء عثمان بن عفان وهو یومئذ خلیفة فذکر له ذلك وقال هو صدقة فاجعله فی سبیل

الخیر فباعه عثمان بن عفان بخمسین الفا فسمی ذلك المال الخمسین مردی از انصار نماز میگذارد در بوستانی

از آن خود در وادی قف که وادی است از وادیهای مدینه در زمان خرما حال آنکه خرمایان بسبب بسیاری

خوشها سر فرو کرده بودند پس آن خرمایان طوق پوشانیده شده بودند بمیوها پس نظر کرد آنمرد انصاری بسوی

آن خرمایان پس خوشوقت ساخت او را آنچه دید از حال ثمر آن خرمایان بعد ازان بازگشت بسوی

نماز خود پس ناگاه وی نمیدانست که چه قدر نماز گذارده است پس گفت در دل خود هر آئینه رسید مرا بسبب

مال من فتنه پس آمد پیش حضرت عثمان و وی آن روز خلیفه بود پس ذکر کرد پیش او این ماجرا و گفت آن

بوستان صدقه است پس بنه او را در راه خیر پس فروخت آنرا حضرت عثمان به پنجاه هزار پس نامیده شد

آن بوستان بخمسین **باب** سبعة یظلهم الله فی ظله یوم لا ظل الا ظله هفت کس اند که در روز

قلت

۲۳۳

خدایتعالی انسان در سایهٔ خود روزیکه نیست سایهٔ الا سایهٔ او تعالی **مالك** عن خبیب بن عبد الرحمن

الانصاری عن حفص بن عاصم عن ابی سعید الخدری او عن ابی هریرة انه قال قال رسول الله صلی

الله علیه وسلم سبعة یظلهم الله فی ظله یوم لا ظل الا ظله امام عادل وشاب نشأ فی عبادة

الله ورجل قلبه معلق بالمسجد اذا خرج منه حتی یعود الیه ورجلان تحابا فی الله اجتمعا علی ذلك

وتفرقا ورجل ذکر الله خالیا من قلبه ففاضت عیناه ورجل دعته ذات حسب وجمال فقال انی

اخاف الله رب العلمین ورجل تصدق بصدقة فاخفاها حتی لا تعلم شماله ما تنفق یمینه رسول

الله صلی الله علیه وسلم فرمود هفت تن هستند که در می آرد خدایتعالی ایشان را در سایهٔ خود روزیکه هیچ سایه نیست

مگر سایهٔ او پادشاه داد گر و جوانی که پیدا شده است در عبادت خدایتعالی و مردیکه دل او وابسته است به مسجد وقتیکه

برمی آید از مسجد تا آنکه باز گردد بسوی او و آن دو شخص که باهمدیگر دوستی کردند در راه خدا جمع شدند بر دوستی

و متفرق شدند بر دوستی و مردیکه یاد کرد خدایتعالی را تنها از دل خود پس جاری شد دو چشم او و مردیکه خواند

او را زنی صاحب عزت و مال پس گفت هر آئینه من میترسم از خدایتعالی پروردگار عالمها و مردیکه در راه

خدایتعالی صدقه داد پس پنهان کرد آنرا تا آنکه ندانند دست چپ او آنچه میدهد دست راست او **باب** 234

عقوبة خصال من الاثم دربیان عذاب خصلتها از گناه **مالك** عن یحیی بن سعید انه بلغه عن عبد

الله بن عباس انه قال ما ظهر الغلول فی قوم قط الا القی فی قلوبهم الرعب ولا فشی الزنا فی قوم

قط الا کثر فیهم الموت ولا نقص قوم المکیال والمیزان الا قطع عنهم الرزق ولا حکم قوم بغیر الحق

الا فشی فیهم الدم ولا ختر قوم بالعهد الا سلط علیهم العدو عبد الله بن عباس گفت ظاهر نشده است

غلول در هیچ قومی هرگز مگر آنکه انداخته است خدایتعالی در دل ایشان ترس و بیم و ظاهر نشده است زنا در قومی

هیچگاه مگر بسیار واقع شد در ایشان موت و ناقص نکرد هیچ قومی پیمانه و ترازو را مگر باز داشت از ایشان

خدایتعالی رزق را و حکم نکرد هیچ قومی بغیر حق مگر ظاهر شود در ایشان خون ناحق و نشکسته است هیچ

قومی عهد را مگر مسلط میکند خدایتعالی بر ایشان دشمن را **باب** فضل المتحابین فی الله دربیان فضیلة

باهم دوستی دارندگان برای خدای تعالی **مالك** عن عبد الله بن عبد الرحمن بن معمر عن ابی الحباب

سعید بن یسار عن ابی هریرة انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تبارك وتعالی

یقول یوم القیمة این المتحابون لجلالی الیوم اظلهم فی ظلی یوم لا ظل الا ظلی رسول الله صلی الله علیه وسلم

فرموده است الله تبارک وتعالی پیغمبر ما ید روز قیامت کجا اند با یکدیگر دوستی دارندگان برای رعایت بزرگی من
امروز داخل کنم ایشان را در سایه خود روزیکه هیچ سایه نیست مگر سایه من **مالك** عن ابی حازم بن دینار
عن ابی ادریس الخولانی انه قال دخلت مسجد دمشق فاذا فتی شاب براق الثنایا واذا الناس معه
اذا اختلفوا فی شیء اسندوا الیه وصدروا عن قوله فسالت عنه فقیل لی هذا معاذ بن جبل فلما
کان الغد هجرت فوجدته قد سبقنی بالتهجیر ووجدته یصلی فانتظرته حتی قضی صلوته ثم جئته
من قبل وجهه فسلمت علیه ثم قلت والله انی لاحبك فی الله فقال آلله فقلت آلله فقال آلله
فقلت آلله قال فاخذ بحبوة ردائی فجبذنی الیه وقال ابشر فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه
وسلم یقول قال الله تبارك وتعالی وجبت محبتی للمتحابین فی والمتجالسین فی والمتزاورین فی
والمتباذلین فی ابو ادریس خولانی گفت داخل شدم مسجد دمشق پس ناگاه جوانی است درخشان دندان پیش
او و ناگاه مردمان همراه او یند وقتیکه اختلاف میکنند در چیزی متوجه میشوند بسوی او و رجوع میکنند موافق
گفته او پس سوال کردم از حال او پس گفته شد مرا که این شخص معاذ بن جبل است پس وقتیکه صبح شد در روز
دیگر رفتم به مسجد پس یافتم او را که سبقت کرده است در وقت دوپهر آمدن بر من پس یافتم او را در آنحال
که نماز میگذارد پس انتظار او کشیدم تا آنکه تمام کرد نماز خود را بعد از آن آمدم پیش او از جانب روی او پس سلام
گفتم بروی بعد از آن گفتم قسم بخدا که من دوست میدارم ترا برای خدا پس گفت قسم میخوری بخدا پس گفتم
قسم میخورم بخدا پس گفت قسم میخوری بخدا پس گفتم قسم میخورم بخدا پس گرفت حبوه ردای مرا پس کشید مرا
بسوی خود و گفت خوشوقت شو هر آئینه من شنیدم رسول الله صلی الله علیه وسلم که میفرمود که گفت
خدا تعالی لازم شد محبت من برای آن دو کس که با یکدیگر محبت دارند برای من و برای آن دو کس
که با یکدیگر همنشینی میکنند برای من و برای آن دو کس که با یکدیگر زیارت میکنند برای من و برای آن دو کس که با یکدیگر
مال خرچ میکنند برای من **باب** محبة الله عز وجل وفضل قبول الناس اذا کان لصلاح الرجل
وتقواه بیان محبت خدا تعالی و فضیلت قبول مردمان وقتیکه باشد بسبب صلاح مرد و پرهیزگاری او
مالك عن سهیل بن ابی صالح عن ابیه عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
اذا احب الله عبدا قال لجبرئیل علیه السلام یا جبرئیل قد احببت فلانا فاحبه فیحبه جبرئیل ثم ینادی
فی اهل السماء ان الله قد احب فلانا فاحبوه فیحبه اهل السماء ثم یضع له القبول فی الارض

٢٢٥

فاذا ابغض الله العبد قال مالک لا احسبہ الا انہ قال فی البغض مثل ذلک رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم فرمود وقتیکہ دوست میدارد خدایتعالی بندہ را میگوید جبریل را ای جبرئیل ہر آئینہ دوست داشتم فلان شخص
را پس تو دوست گیر او را پس دوست میگیرد او را جبرئیل بعد ازان ندا میکند جبریل در اہل آسمان کہ ہر آئینہ خدای
تعالی دوست داشتہ ہست فلان را پس دوست دارید او را پس دوست دارند او را اہل آسمان بعد ازان
نہادہ میشود برای او قبول در زمین و وقتیکہ ناخوش دارد خدایتعالی بندہ را گفت مالک نمیدانم آنحضرت را
صلی اللہ علیہ وسلم مگر آنکہ فرمودہ ہست در باب بغض آنچہ مذکور شد در باب حب **مالک** عن عمہ ابی
سہیل بن مالک عن ابیہ عن کعب الاحبار انہ قال اذا احببتم ان تعلموا ما للعبد عند ربہ فانظروا
ما یتبعہ من حسن الثناء کعب احبار گفت وقتیکہ بخواہید کہ بدانید کہ چہ مرتبہ ہست بندہ را نزدیک پروردگار خود
پس ببینید کہ چہ چیز از پی وی می آید از ثنای مردمان بر **باب** فضل مجالسة العلماء بیان فضیلت ہمنشینی
با علما **مالک** انہ بلغہ ان لقمان الحکیم اوصی ابنہ فقال یا بنی جالس العلماء وزاحمہم برکبتیک فان
اللہ یحیی القلوب بنور الحکمة کما یحیی الارض المیتة بوابل لقمان حکیم وصیت کرد پسر خود را پس گفت ای پسرک
من ہمنشینی کن با عالمان و مزاحمت کن با ایشان بزانوی خود پس ہر آئینہ خدایتعالی زندہ میسازد دلہا را بنور علم
چنانکہ زندہ میسازد زمین مردہ را بہ باران بزرگ **مالک** عن اسحاق بن عبد اللہ بن ابی طلحة عن ابی مرة
مولی عقیل بن ابی طالب عن ابی واقد اللیثی ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بینما ہو جالس فی المسجد
والناس معہ اذ اقبل نفر ثلثة فاقبل اثنان الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وذہب واحد فلما
وقفا علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سلما فاما احدہما فرای فرجة فی الحلقة فجلس فیہا واما
الآخر فجلس خلفہم واما الثالث فادبر ذاہبا فلما فرغ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال الا اخبرکم
عن النفر الثلثة اما احدہم فاوی الی اللہ فآواہ اللہ واما الآخر فاستحیی فاستحیی اللہ منہ واما
الآخر فاعرض فاعرض اللہ عنہ ابو واقد لیثی گفت دران ہنگام کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نشستہ بود
در مسجد و مردمان با او بودند ناگاہ روی آوردند سہ کس پس آمدند دو کس و رفت یک کس پس وقتیکہ ایستادند آن
دو کس نزدیک آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم سلام گفتند اما یکی ازیشان فرجہ دید در حلقہ پس نشست دران فرجہ
واما آن دیگر پس نشست پس پشت ایشان واما آن سیوم پس پشت داد و روان شد پس وقتیکہ فارغ شد
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم از سخن خود فرمود آیا خبر ندہم شما را از حال این سہ کس اما یکی ازیشان جای گرفت

قلت الوابل المطر العظیم القطر ۱۲

۲۳۶

قلت قولہ فآواہ اللہ یعنی انزلہ منزلة القربة قولہ فاستحیی ای ترک المزاحمة حیاء من النبی صلی اللہ علیہ وسلم ومن الحاضرین او استحیی من الذہاب عن المجلس فاستحیی اللہ ای رحمہ ولم یعاقبہ قولہ فاعرض اللہ عنہ ای سخط علیہ والخبر یحتملہا ۱۲

بسوی خدا پس جای داد او را خدا و اما آن دوم پس حیا کرد از خدا پس حیا کرد خدا تعالی از وی و اما آن دیگر اعراض کرد پس
اعراض کرد خدا تعالی از وی یعنی خشم گرفت خدا تعالی بر وی و بی نصیب ساخت او را از خیر **باب** الترغیب
فی الخلق الحسن و رغبت دادن بخلق نیک **مالک** عن معاذ بن جبل قال آخر ما اوصانی به رسول
الله صلی الله علیه وسلم حین وضعت رجلی فی الغرز انه قال لی احسن خلقک للناس معاذ بن جبل
معاذ بن جبل گفت آخر چیزیکه وصیت فرمود مرا آن رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتی که نهادم پای خود را در رکاب شتر آن
بود که فرمود مرا نیک کن خلق خود را برای مردمان ای معاذ بن جبل **مالک** عن یحیی بن سعید انه قال
بلغنی ان المرء لیدرک بحسن خلقه درجة القائم باللیل الظامی بالهواجر یحیی بن سعید گفت که خبر رسید مرا
یعنی از سلف هر آئنه مرد در می یابد بسبب نیکی خلق خود درجه کسیکه بنماز شب ایستاده باشد و تشنه بروزه تشنه شده
باشد در نیم روز **مالک** انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال بعثت لاتمم حسن
الاخلاق فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم فرستاده شدم من تا تمام کنم حسن اخلاق را **باب** فضل القصد
والتؤدة بیان فضیلت میانه روی در وجه معاش و بردباری **مالک** انه بلغه عن عبد الله بن عباس انه
کان یقول القصد والتؤدة وحسن السمت جزء من خمسة وعشرین جزءا من النبوة عبد الله بن عباس
میگفت میانه روی در امور معاش و بردباری و خوشخوی حصه ایست از بیست و پنج حصه نبوة **باب** مداراة
الناس در صفت مداراة کردن با مردمان **مالک** انه بلغه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم
انها قالت استاذن رجل علی النبی صلی الله علیه وسلم قالت عائشة وانا معه فی البیت فقال رسول
الله صلی الله علیه وسلم بئس ابن العشیرة ثم اذن له قالت عائشة فلم انشب ان سمعت ضحک
رسول الله صلی الله علیه وسلم معه فلما خرج الرجل قلت یا رسول الله قلت فیه ما قلت ثم لم
تنشب ان ضحکت معه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من شر الناس من اتقاه الناس
لشره از حضرت عائشه مرویست که دستوری طلب کرد شخصی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و من با آنحضرت
بودم در خانه پس آنحضرت فرمود بد قبیله است این شخص بعد از آن دستوری داد او را گفت حضرت عائشه
پس درنگ نکردم تا آنکه شنیدم تبسم کردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم با او پس وقتیکه بر آمد آن مرد از خانه
گفتم یا رسول الله گفتی در حق وی آنچه گفتی بعد از آن درنگ نکردی از آنکه تبسم کردی با او پس فرمود
آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئنه بدترین مردمان کسی است که پرهیز کنند مردمان از ملاقات او از جهت

٥٤ قلت الخلق الحسن جامع لمعانی کثیرة منها حسن المعاشرة والاخوان والحلم والرفق والاحسان ومنها الجود وصلة الرحم والعفو عمن ظلمه النفس ... رکان یجعل الهاجرة نصف النهار

٢٣٧

٥٥ قلت القصد هو الاقتصاد والتوسط فی بذل المال والجهد وغیر ذلک التؤدة التأنی السمت حسن الهیئة والمنظر فی الدین ١٢

قوله مالا یعنیه ای مہتمہ

بدخوئی او **باب** فضل ترك الرجل مالا یعنیه در فضیلت ترک کردن مرد چیزیرا که درکار نیست او را
مالك عن ابن شهاب عن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال من حسن اسلام المرء ترکه مالا یعنیه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود از کمال و از حسن سلام
است ترک کردن آدمی آنچه درکار نیست او را **باب** الاقبال علی الضعفاء وحسن تعهدهم
در بیان فضیلت متوجه شدن برحال ضعیفان و حسن خبرداری کردن با ایشان **مالك** عن هشام
بن عروة عن ابیه انه قال انزلت عبس وتولی فی عبد الله بن ام مکتوم جاء الی رسول الله صلی الله
علیه وسلم فجعل یقول یا محمد استدنینی وعند النبی صلی الله علیه وسلم رجل من عظماء المشرکین
فجعل النبی صلی الله علیه وسلم یعرض عنه ویقبل علی الاخر ویقول یا ابا فلان هل تری بما اقول
باسا فیقول لا والدماء ما اری بما تقول باسا فانزلت عبس وتولی ان جاءه الاعمی عروه گفت
که فرود آورده شد عبس وتولی درباب عبد الله بن ام مکتوم آمد بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس
شروع کرد که میگفت یا محمد نزدیک خود گردان مرا و نزدیک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آنوقت مردی
بود از عظمای مشرکین پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم اعراض میکرد از وی و متوجه بود بر آن دیگر که از روسای
مشرکین بود و میفرمود ای ابو فلان آیا می بینی بچیزیکه میگویم عیبی پس میگفت او نی قسم بخونها که نمی بینم
بچیزیکه میگوئی هیچ عیبی پس فرود آورده شد عبس وتولی ان جاءه الاعمی **باب** فی کل ذات کبد
رطبة اجر در احسان با هر جانوری که جگر تر دارد ثواب است **مالك** عن سمی مولی ابی بکر عن ابی
صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال بینما رجل یمشی بطریق اذ اشتد
علیه العطش فوجد بئرا فنزل فیها فشرب وخرج فاذا کلب یلهث یاکل الثری من العطش فقال الرجل
لقد بلغ هذا الکلب مثل الذی بلغ منی فنزل البئر فملا خفه ثم امسکه بفیه حتی رقی فسقی
الکلب فشکر الله له فغفر له فقالوا یا رسول الله ان لنا فی البهائم لاجرا فقال رسول الله صلی الله
علیه وسلم فی کل ذات کبد رطبة اجر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود در آن هنگام که میرفت
در راهی ناگاه بشدت رسید او را تشنگی پس یافت چاهی پس فرود آمد در آن چاه پس آب خورد و پس برآمد ناگاه
دید آنجا سگی را که زبان بر می آورد و از دهان خود میخورد خاک نمناک را بسبب تشنگی پس گفت آن مرد هرآینه
رسیده است این سگ را از تشنگی مانند آنچه رسیده بود بمن پس فرود آمد در چاه پس پر کرد موزه خود را بعد از آن

نگهداشت از ابدیان خود تا آنکه بر آمد پس آب نوشانید سگ را پس قبول کرد خدا تعالی از وی این عمل پس بیامرزید
او را پس گفتند یا رسول الله آیا ما را در جانوران مزدی هست پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم در هر جاندار
که جگر تر دارد ثواب است **باب** فضل الحیاء بیان فضیلت حیا **مالك** عن ابن شهاب عن
سالم بن عبد الله عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم مر على رجل وهو يعظ
اخاه في الحياء فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم دعه فان الحياء من الايمان رسول الله صلى
الله علیه وسلم گذر فرمود بر شخصی حال آنکه آن مرد پند میگفت برادر خود را در باب حیا پس فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بگذار او را زیرا که حیا از ایمان است **مالك** عن سلمة بن صفوان بن سلمة الزرقي
عن زيد بن طلحة بن ركانة يرفعه الى النبي صلى الله عليه وسلم لكل دين خلق وخلق الاسلام الحياء
فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم هر دینی را خلقی است و خلق دین اسلام حیا است **باب** فضل
كظم الغيظ فضیلت فرو خوردن خشم **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب عن ابي هريرة
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ليس الشديد بالصرعة انما الشديد الذي يملك نفسه
عند الغضب رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود پهلوان نیست آنکه بکشتی گرفتن میغلطاند مردم را جز این

٢٣٩

نیست که پهلوان کسی است که قادر باشد بر ذات خود نزدیک خشم **مالك** عن ابن شهاب عن
حميد بن عبد الرحمن بن عوف ان رجلا اتى الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول
الله علمني كلمات اعيش بهن ولا تكثر علي فانسى فقال رسول الله لا تغضب هر آینه مردی آمد
پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله تعلیم کن مرا چند کلمه که گذران کنم بسبب آن
و بسیار مفرما بر من که آنگاه فراموش خواهم کرد پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم خشم مکن **باب**
ذم الشحناء والحقد باب مذمت کینه **مالك** عن سهيل بن ابي صالح السمان عن ابيه عن
ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال تفتح ابواب الجنة يوم الاثنين والخميس فيغفر
لكل عبد مسلم لا يشرك بالله شيئا الا رجل كانت بينه وبين اخيه شحناء فيقال انظروا هذين
حتى يصطلحا انظروا هذين حتى يصطلحا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود کشاده کرده میشود درهای
بهشت روز دوشنبه و روز پنجشنبه آمرزیده میشود هر بنده مسلمان را که شریک مقرر نکند با خدا چیزی را مگر مردی
که بود درمیان او و درمیان برادر او کینه پس گفته میشود یعنی ملائکه را که مهلت دهید این دو شخص را تا آنکه

صلح کنند با یکدیگر مهلت دهید این دو شخص را تا آنکه صلح کنند با یکدیگر **مالك** عن مسلم بن ابی مریم عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة انه قال تعرض اعمال الناس کل جمعة مرتین یوم الاثنین ویوم الخمیس فیغفر لکل عبد مؤمن الا عبدًا کانت بینه وبین اخیه شحناء فیقال اترکوا هذین حتی یفیئا او ارکوا هذین حتی یفیئا ابو هریره گفت عرض کرده میشود عملهای مردمان در هر جمعه دو بار روز دوشنبه و روز پنجشنبه پس آمرزیده میشود هر بندهٔ مسلمان را مگر بنده که بود میان او و میان برادر او کینه پس گفته میشود بگذارید این دو شخص را تا آنکه رجوع کنند باخلاص یا گفته میشود موخر کنید این دو شخص را تا آنکه رجوع کنند

مالك عن یحیی بن سعید انه قال سمعت سعید بن المسیب یقول الا اخبرکم بخیر من کثیر من الصلوة والصدقة قالوا بلی قال اصلاح ذات البین وایاکم والبغضة فانها هی الحالقة سعید بن المسیب گفت آیا خبر دهم شما را بچیزی که بهتر است از بسیاری از نماز و صدقه گفتند آری فرمود اصلاح ما بین دو و دور دارید خود را از بغض پس هر آئینه وی زائل کننده دین است **باب** اتقاء دعوة المظلوم در پرهیز کردن از دعاء ظلم رسیده **مالك** باسناده ان عمر بن الخطاب استعمل مولی له یدعی هنیا على الحمى فقال یا هنی اضمم جناحك عن الناس واتق دعوة المظلوم فان دعوة المظلوم مجابة مختصر عمر بن الخطاب عامل ساخت مولی از آن خود را که خوانده میشد اورا هنیا بر حمی پس گفت یا هنی بند کن بازو های خود را از مردمان و بترس دعا مظلومان را پس هر آئینه دعاء مظلوم مقبول است **باب** ذم اساءة الظن والتجسس والتحاسد والتباغض در مذمت بدگمان شدن و جستجوی عیب مردمان نمودن و باهم حسد کردن و بغض ورزیدن **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ایاکم والظن فان الظن اکذب الحدیث ولا تحسسوا ولا تجسسوا ولا تنافسوا ولا تحاسدوا ولا تباغضوا ولا تدابروا وکونوا عباد الله اخوانا رسول الله علیه وسلم فرمود دور دارید خود را از گمان بد پس هر آئینه گمان بد دروغ ترین سخن است و عیب جوئی مکنید و تفتیش عیب یکدیگر منمائید و مناقشه باهم مکنید یعنی غلبه بر چیزی بایکدیگر مکنید و حسد مکنید و بغض با یکدیگر مکنید و پشت مگردانید از یکدیگر و باشید ای بندگان خدا برادران باهم **باب** الترغیب فی شکر نعم الله عز وجل باب در رغبت دادن در شکر نعمتهای خدای عز وجل **مالك** انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم دخل المسجد فوجد فیه ابا بکر الصدیق وعمر بن الخطاب فسألهما فقالا اخرجنا الجوع فقال رسول الله صلی

قلت قوله ارکوا هذین ای اخروهما ۱۲

۲۴۰

الله علیہ وسلم وانا اخرجنی الجوع فذهبوا الی ابی الهیثم بن التیهان الانصاری فامر لهم بشعیر عنده

یعمل وقام فذبح لهم شاة فقال رسول الله علیہ وسلم نکّب عن ذات الدّرّ فذبح لهم شاة و

استعذب لهم ماء فعلق فی نخلة ثم اتوا بذلک الطعام فاکلوا منه وشربوا من ذلک الماء فقال

رسول الله صلی الله علیہ وسلم لتسألنّ عن نعیم هذا الیوم رسول الله صلی الله علیہ وسلم داخل شد در

مسجد پس یافت در وی ابوبکر صدیق را وعمر بن الخطاب را پس پرسید از ایشان پس گفتند برآورد ما را گرسنگی

پس فرمود آنحضرت صلی الله علیہ وسلم ومرا نیز بیرون آورده است گرسنگی پس رفتند بسوی ابو الهیثم

انصاری پس ابو الهیثم فرمود اهل خود را برای ایشان مهیا ساختن قدری جو که نزدیکی او بود که ساخته شود

و برخاست تا ذبح کند برای ایشان بزی پس فرمود رسول الله صلی الله علیہ وسلم دور شو از بزی که شیر

دار باشد یعنی بز شیردار ذبح مکن پس ذبح کرد برای ایشان بزی را و آورد آب شیرین برای ایشان پس آویخت

آن را در خرمابنی بعد از آن حاضر کرده شد پیش ایشان طعام را پس خوردند از آن طعام و نوشیدند از آن آب

پس فرمود رسول الله صلی الله علیہ وسلم البته سوال کرده خواهد شد شما را از نعمت امروز باب

فضل الخوف من الله عزّ وجل در بیان فضیلت خوف از خدا تعالی مالك عن ابی الزناد عن

الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیہ وسلم قال قال رجل لم یعمل حسنة قط لاهله

اذا مات فاحرقوه ثم اذروا نصفه فی البر ونصفه فی البحر فوالله لئن قدر الله علیہ لیعذبنه

عذابا لا یعذبه احدا من العلمین فلما مات الرجل فعلوا ما امرهم به فامر الله البر فجمع ما فیه

ثم امر الله البحر فجمع ما فیه ثم قال لم فعلت هذا قال من خشیتک یا رب وانت اعلم قال فغفر

له رسول الله صلی الله علیہ وسلم فرمود که گفت مردی که نکرده بود هیچ گاه کار نیک یعنی وصیت کرد اهل خود

را وقتیکه بمیرد این شخص بسوزید او را بعد از آن بر باد دهید نصف او را در خشکی و نصف او را در دریا قسم بخدا

که اگر دست یابد بروی خدا البته عذاب خواهد کرد او را عذابی که نکند این صفت هیچکس را از جهانیان پس

وقتیکه بمرد آن شخص بجا آوردند وصیت او را اهل او و کردند آنچه فرموده بود ایشان را پس حکم فرمود

خدا تعالی بر را پس جمع کرد آنچه در وی بود بعد از آن حکم کرد دریا را پس جمع کرد آنچه در وی بود بعد از آن

فرمود چرا کردی این همه گفت یا خدایا از ترس تو و تو دانا تری فرمود آنحضرت صلی الله علیہ وسلم پس بیامرزید

او را باب فضل حبّ لقاء الله بیان فضیلت محبت ملاقات خدا تعالی مالك عن ابی الزناد

عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال قال الله تبارك وتعالى اذا احب
عبدي لقائي احببت لقائه واذا كره لقائي كرهت لقائه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود كه فرمود
خدا تعالى وقتيكه دوست دارد بندهٔ من ملاقات مرا دوست ميدارم ملاقات او را وقتيكه ناخوش ميدارد ملاقات
مرا مكروه ميدارم ملاقات او را مترجم گويد معنى حب لقاء الله آنست كه وقت مفارقت از حيات دنيا در رسيدن
بسوى آنچه نزديك خدا تعالى هست دوست تر و لذيذتر باشد نزديك او از دنيا و آنچه در وليست و نقصان
نميكند اين دوستى را مكروه داشتن موت و بيم آنكه عذاب كرده شود او را گناهان او و معنى كراهت لقاء الله
آنست كه باشد لذات دنيوى دوست تر نزديك او ازينحالت و صفت اين مانند مومن هست كه دوست دارد
حج را و ميداند كه حج گذاردن سعادت آدميست بعد از آن ميترسد از مشقتهائى سفر والله اعلم **باب**
الايمان بعذاب القبر در باور داشتن عذاب قبر **مالك** عن يحيى بن سعيد عن عمرة عن عائشة
زوج النبي صلى الله عليه وسلم ان يهودية جاءت تسألها فقالت اعاذك الله من عذاب القبر
فسالت عائشة رسول الله صلى الله عليه وسلم أيعذب الناس في قبورهم فقال رسول الله صلى الله
عليه وسلم عائذا بالله من ذلك ثم ركب رسول الله صلى الله عليه وسلم ذات غداة مركبا
فخسفت الشمس فرجع ضحى فمر بين ظهراني الحجر ثم قام يصلي وقام الناس وراءه ثم انصرف
فقال ماشاء الله ان يقول ثم امرهم ان يتعوذوا من عذاب القبر مختصر يهوديه آمد نزديك حضرت عائشه
پس سوال كرد از وى پس گفت آن يهوديه پناه داد ترا خدا تعالى از عذاب قبر پس سوال كرد حضرت عائشه رسول
الله صلى الله عليه وسلم آيا عذاب كرده خواهند شد مردمان در قبرهاى خود پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه
وسلم پناه ميجويم از خدا تعالى از عذاب قبر بعد از آن سوار شد آنحضرت صلى الله عليه وسلم يكروز مركبى را پس گرفته
شد آفتاب پس رجوع فرمود وقت ضحى پس گذر كرد در ميان حجرها بعد از آن ايستاد تا نماز گذارد و ايستادند
مردمان پس پشت او بعد از آن برگشت از نماز پس فرمود چيزيكه خواست خدا تعالى كه بگويد يعنى دعا نمود بعد
از آن امر كرد مردمان را كه پناه بجويند از عذاب قبر **باب** سوال منكر و نكير باب در سوال منكر و
نكير **مالك** عن هشام بن عروة عن فاطمة بنت المنذر عن اسماء بنت ابي بكر انها قالت اتيت
عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم حين خسفت الشمس فاذا الناس قيام يصلون واذا هي
قائمة تصلي فقلت ما للناس فاشارت بيدها نحو السماء وقالت سبحان الله فقلت آية فاشارت

قوله معنى من احب لقاء الله ... ٢٤٢

براسها ان نعم قالت فقمت حتی تجلانی الغشی وجعلت اصب فوق راسی الماء فحمد الله رسول الله
صلی الله علیه وسلم واثنی علیه ثم قال ما من شیء کنت لم اره الا وقد رایته فی مقامی هذا حتی الجنة
والنار ولقد اوحی الی انکم تفتنون فی القبور مثل او قریبا من فتنة المسیح الدجال لا ادری ایتهما
قالت اسماء یؤتی احدکم فیقال له ما علمک بهذا الرجل فاما المؤمن او الموقن لا ادری ای ذلک
قالت اسماء فیقول محمد رسول الله جاءنا بالبینات والهدی فاجبنا وآمنا واتبعنا فیقال له نم
صالحا قد علمنا ان کنت لمؤمنا واما المنافق او المرتاب لا ادری ایتهما قالت اسماء فیقول لا ادری
سمعت الناس یقولون شیئا فقلته اسماء بنت ابوبکر گفت آمدم نزدیک عائشه وقتیکه گرفته شد آفتاب
پس ناگاه دیدم که مردمان استاده اند نماز میگذارند وناگاه دیدم که عائشه ایستاده است نماز میگذارد پس گفتم
چیست حال مردمان پس اشاره کرد عائشه بدست خود بجانب آسمان یعنی بسبب کسوف نماز میگذارند و
گفت سبحان الله پس گفتم آیا این کسوف نشانه ایست از نشانهای قدرت پس اشارت کرد بسر خود که آری گفت
اسماء پس ایستادم بنماز تا آنکه غالب آمد بر من بیهوشی وشروع کردم که میریختم بالای سر خود آب را پس حمد
خدا تعالی گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم وستایش او گفت بعد از آن فرمود نبود هیچ چیزی که ندیده بودم
آن را مگر که دیدم او را در مقام خود تا آنکه دیدم بهشت را و دوزخ را و هر آئینه وحی فرستاده شد بسوی من
که شما را سخت گرفته خواهد شد در قبور نزدیک بسختی مسیح دجال یا گفت مانند سختی مسیح دجال آورده شود
یکی را از شما پس گفته شود چیست اعتقاد تو در حق این مرد یعنی در حق آنحضرت صلی الله علیه وسلم اما مرد مومن
یا گفت یقین دارنده نمیدانم که کدام یک ازین کلمه گفت اسماء پس میگوید این مرد محمد است پیغامبر خدا آمد
نزدیک ما بمعجزات و هدایت پس قبول کردیم وعده او را و ایمان آوردیم باو و پیروی کردیم او را پس گفته
شود او را بخواب رو در حالتیکه خوشوقت هستی هر آئینه دانسته بودیم که تو مسلمان بودی اما منافق یا گفت
شک کننده نمیدانم که کدام یک کلمه گفت اسماء پس میگوید نمیدانم شنیدم مردمان را که میگویند چیزی پس
گفتم آن را **باب** عرض الجنة والنار علی المقبور در بیان آنکه عرض کرده شود بهشت و دوزخ بمیت
در قبر **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان احدکم
اذا مات عرض علیه مقعده بالغداة والعشی ان کان من اهل الجنة فمن اهل الجنة وان کان من اهل
النار فمن اهل النار یقال له هذا مقعدک حتی یبعثک الله الی یوم القیمة رسول الله صلی الله علیه

وسلم فرمود ہر آئینہ یکی از شما وقتیکہ بمیرد ظاہر کردہ میشود بروی جای نشستن او ہر صبح وشام اگر از اہل بہشت است
پس وی از اہل بہشت است در نمودن جای واگر از اہل دوزخ است پس وی از اہل دوزخ است باعتبار جای
گفتہ میشود او را اینست جای نشستن تو تا وقتیکہ برانگیزد ترا خدا تعالی تا روز قیامت **باب** نسمۃ المومن
مالك عن ابن شہاب ... لمنہ تعلق من شجر الجنۃ روح مومن جانوریست کہ میخورد از درختہای بہشت

عن عبد الرحمن بن کعب بن مالك الانصاری انہ اخبرہ ان اباہ کعب بن مالك کان یحدث ان رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال انما نسمۃ المومن طیر یعلق فی شجر الجنۃ حتی یرجعہ اللہ الی جسدہ یوم
یبعثہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود جز این نیست کہ روح مومن مرغیست کہ میچرد در درختان بہشت
تا آنکہ بازگرداند او را خدا تعالی بسوی جسد او روزیکہ برانگیزد او را **باب** المستریح والمستراح منہ

مالك عن محمد بن عمرو بن حلحلۃ الدیلی عن معبد بن کعب بن مالك عن ابی قتادۃ بن ربعی انہ
کان یحدث ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مر علیہ بجنازۃ فقال مستریح ومستراح منہ
قالوا یا رسول اللہ ما المستریح وما المستراح منہ قال العبد المومن یستریح من نصب الدنیا واذاہا
الی رحمۃ اللہ والعبد الفاجر یستریح منہ العباد والبلاد والشجر والدواب گذرانیدہ شد بر آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم جنازہ را پس فرمود صاحب جنازہ یا خود رحت یابندہ است یا رحت می یابند از وی مردمان اصحاب
عرض نمودند چیست رحت یابندہ ورحت یافتہ شدہ از وی فرمود بندہ مومن راحت میباید از تصدیعات
دنیا وایذا رآن بسوی رحمت خدا تعالی وبندہ فاجر رحت میابند از وی بندگان وشہرہا ودرختان وجانوران

باب تغیر الناس **مالك** عن یحیی بن سعید ان عبد اللہ بن مسعود قال لانسان انك فی زمان
کثیر فقہاءہ قلیل قراءہ تحفظ فیہ حدود القرآن وتضیع حروفہ قلیل من یسال کثیر من یعطی یطیلون
فیہ الصلوۃ ویقصرون الخطبۃ یبدؤن اعمالہم قبل اہوائہم وسیاتی علی الناس زمان قلیل
فقہاؤہ کثیر قراءہ تحفظ فیہ حروف القرآن وتضیع حدودہ کثیر من یسال قلیل من یعطی یطیلون
فیہ الخطبۃ ویقصرون الصلوۃ یبدؤن اہواءہم قبل اعمالہم عبد اللہ بن مسعود گفت شخصی را ہر آئینہ
تو در زمانی ہستی کہ بسیار اند معنی فہمان او وکم اند خوانندگان او نگاہداشتہ میشود در وی احکام قرآن را و
ضایع کردہ میشود طریق تلفظ حروف را کم اند آنانکہ سوال کنند بسیار اند آنانکہ عطا میکنند دراز میکنند در وی
نمازہا وکوتاہ میکنند خطبہ ہا وشروع میکنند اعمال خود را پیش از آرای فاسدہ خود ونزدیکست کہ بیاید

زمانی که کم باشند یعنی فهمان او بسیار باشند خوانندگان او نگاهداشته شود در وی لفظ حروف قرآن و
ضایع کرده شود احکام قرآن بسیار است آنکه سوال کند و کم است آنکه بدهد دراز کنند در وی خطبه را و کوتاه
سازند در وی نماز را ابتدا کنند باراء فاسده پیش از عمل خود **باب** اخبار النبی صلی الله علیه وسلم
بان الفتن تحدث من شرق المدینة وبان الفخر والخیلاء فی اهل الخیل والابل والسکینة فی اهل
الغنم باب در خبر دادن آنحضرت صلی الله علیه وسلم بآنکه فتنه پیدا میشود از جانب شرقی مدینه و بآنکه خودستائی
و تکبر در اهل گله اسپان و شتران است و اطمینان و نرم خوئی در اهل رمه است **مالك** عن ابی الزناد عن
الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال راس الکفر نحو المشرق والفخر والخیلاء
فی اهل الخیل والابل الفدادین اهل الوبر والسکینة فی اهل الغنم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
سر کفر و معظم او جانب مشرق است و خودستائی و بزرگ بینی در اهل گله اسپان و شتران است آنانکه آواز بلند
میکنند اهل خیمها اند و اطمینان و نرم خوئی در اهل رمه است **مالك** انه بلغه ان عمر ابن الخطاب اراد
الخروج الی العراق فقال له کعب الاحبار لا تخرج الیها امیر المومنین فان بها تسعة اعشار السحر وبها
فسقة الجن وبها الداء العضال عمر بن الخطاب خواست برآمدن بسوی عراق پس گفت او را کعب احبار
بیرون میا یا امیر المومنین بسوی عراق پس هر آینه در عراق نه حصه از حصهای ده گانه سحر است و در عراق فاسقان
از جن اند و در عراق است بیماری سخت **باب** شدة المصائب عند قرب القیمة باب در بیان سختی مصیبتها
وقت نزدیک آمدن قیامت **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی
الله علیه وسلم قال لا تقوم الساعة حتی یمرّ الرجل بقبر الرجل فیقول یا لیتنی مکانه رسول الله صلی
الله علیه وسلم فرمود قائم نشود قیامت تا آنکه بگذرد مرد بر قبر مردی پس گوید ای کاش من بودمی بجای او
یعنی شداید مصائب بحدی رسد که آدمی تمنا کند موت را **مالك** عن ابن حماس عن عمه عن ابی هریرة
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لتترکنّ المدینة علی احسن ما کانت حتی یدخل الکلب او
الذئب فیغذی علی بعض سواری المسجد او علی المنبر فقالوا یا رسول الله فلمن تکون الثمار ذلك
الزمان قال للعوافی الطیر والسباع رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود گذاشته خواهد شد مدینه یعنی
نزدیک قیامت با حالتی که بهترین احوال وجود اوست یعنی آباد غیر خراب پس در آید سگ یا گرگ و بول
کند بر بعض ستونهای مسجد یا گفت بر منبر پس گفتند یا رسول الله پس کرا خواهد بود میوها در آن زمان فرمود

برای جانوران مرغان و درندگان **باب** خلق ابن آدم عند الحشر من عجب الذنب در بیان آفرینش
فرزند آدم وقت حشر از استخوان ذنب **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول
الله صلی الله علیه وسلم قال کل ابن آدم تاکله الارض الا عجب الذنب منه خلق وفیه یرکب
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود تمام آدمی را میخورد زمین مگر عجب ذنب از آن عجب ذنب آفریده شده است
و در وی مرکب کرده خواهد شد عجب ذنب استخوانی که در اسفل پشت میباشد نزدیک عجز و عجز جائیست که
میرود دم حیوان از آن **باب** شفاعة النبی صلی الله علیه وسلم لامته فی الآخرة **مالک**
عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لکل نبی دعوة یدعو
بها فارید ان اختبئ دعوتی شفاعة لامتی فی الآخرة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر پیغامبر را
دعائیست که دعا میکند بآن پس میخواهم که پنهان نگاهدارم دعا خود را بجهة شفاعت برای امت خود
در آخرت **باب** حوض النبی صلعم وذود المرتدین عنه وبعث امة محمد صلی الله علیه وسلم
غرا محجلین من آثار الوضوء باب در بیان حوض آنحضرت صلعم و راندن مرتدین از وی و برانگیخته شدن امت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بصفت غر محجل از آثار وضو **مالک** عن العلاء بن عبد الرحمن عن ابیه
عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خرج الی المقبرة فقال السلام علیکم دار قوم
مومنین وانا ان شاء الله بکم لاحقون وددت انی قد رایت اخواننا قالوا یا رسول الله السنا
باخوانک قال بل انتم اصحابی واخواننا الذین لم یاتوا بعد وانا فرطهم علی الحوض فقالوا یا رسول
الله کیف تعرف من یاتی بعدک من امتک قال ارایت لو کانت لرجل خیل غر محجلة فی خیل
دهم بهم الا یعرف خیله قالوا بلی یا رسول الله قال فانهم یاتون یوم القیمة غرا محجلین من الوضوء
وانا فرطهم علی الحوض فلا یذادن رجل عن حوضی کما یذاد البعیر الضال انادیهم الا هلم الا هلم
الا هلم فیقال انهم قد بدلوا بعدک فاقول فسحقا فسحقا فسحقا رسول الله صلی الله علیه وسلم
برآمد بسوی گورستان پس گفت السلام علیکم دار قوم مومنین وانا ان شاء الله بکم لاحقون یعنی خطاب بمردگان
فرمود که سلام بر شما باد ای باشندگان سرای قومی از مسلمانان و هر آئینه اگر خواسته است خدا تعالی بشما لاحق
شویم بعد از آن فرمود آرزو کردم که کاش میدیدم برادران خویش را صحابه گفتند آیا نیستیم برادران تو
گفت نه بلکه شما اصحاب منید و برادران من آنکسانند که هنوز نیامده اند یعنی در وجود و من فرط ایشانم بر

۲۴۶

حوض و فرط قوم کسی است که پیش از ایشان برود و آب و دلو برای ایشان مهیا سازد صحابه گفتند یا رسول
الله چگونه خواهی شناخت کسی را که بیاید بعد از تو فرمود آیا دیدی اگر باشد مردی را اسپهای سفید پیشانی سفید
پایها در گله از اسپان سیاه که خالص باشد سیاهی ایشان از رنگ دیگر آیا نمی شناسد اسپهار خود گفتند آری
یا رسول الله میشناسد فرمود که ایشان خواهند آمد روز قیامت سفید پیشانی شده سفید پایها گشته بسبب وضو
و من فرط ایشان باشم بر حوض پس باید که دور کرده نشود شخصی از حوض من یعنی سعی کند که از شما عملی باعث
محرومی از آن حوض بوجود نیاید چنانکه دور کرده میشود شتر بیگانه که گله خود را گم کرده و بر حوض غیر صاحب
خود رفته من ندا کنم ایشان را که هان بیائید هان بیائید هان بیائید پس گفته شود مرا یعنی فرشتگان گویند
هر آئینه ایشان بدل کردند دین خود را بعد از تو گویم پس دوری باد ایشان را پس دوری باد ایشان را پس دوری
باد ایشان را **باب** شدة نار جهنم در بیان سختی آتش دوزخ **مالك** عن ابی الزناد عن
الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال نار بنی آدم التی یوقدون جزء
من سبعین جزء من نار جهنم فقالوا یا رسول الله ان كانت لكافیة قال انها فضلت بتسعة و
تسعین جزء رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود آتش آدمیان که می افروزند آنرا پاره ایست از هفتاد
پاره از آتش دوزخ پس گفتند یا رسول الله هر آئینه این آتش که پیش آدمیانست کفایه کننده بود در عقوبت
فرمود هر آئینه آتش دوزخ را افزون کرده شده به نود و نه جزء **مالك** عن عم ابی سهیل بن مالك
عن ابی هریرة انه قال اترونها حمراء كناركم هذه لهی اسود من القار قال مالك القار الزفت ابو هریره
گفت آیا گمان کرده میشود شما را که آتش دوزخ سرخ است مانند آتش شما هر آئینه آتش دوزخ سیاه است
از قار گفت مالک قار زفت است

کتاب سیر النبی صلی الله علیه وسلم واصحابه

کتاب در بیان احوال آنحضرت صلی الله علیه وسلم و یاران او **باب** اسماء النبی صلی الله علیه وسلم **مالك**
عن ابن شهاب عن محمد بن جبیر بن مطعم ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لی خمسة اسماء انا محمد وانا احمد وانا الماحی الذی
یمحو الله بی الكفر وانا الحاشر الذی یحشر الناس علی قدمی وانا العاقب رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود مرا پنج نام است من محمدم و من احمدم و من ماحی ام که محو میکند خدا تعالی بسبب من کفر را و من حاشرم که برانگیخته
خواهند شد بر قدم من و من عاقبم یعنی بعد از همه انبیا آمدم مترجم گوید که معنی علی قدمی آنست که وی صلی الله
علیه وسلم امام و پیشوای ایشان باشد روز حشر و همه محتاج باشند بسوی شفاعت او یا آنکه آنحضرت صلی الله

۱ قوله ان كانت لكافية يعني ان نار الدنيا المخففة كافية في تعذيب اهل الكفر

۲ قوله على قدمي قيل معنى قوله على قدمي انه امامهم يوم الحشر يتبعونه الى الشفاعة وقيل معناه انه اول من تنشق عنه الارض ثم تنشق عن الناس عقيبه ومعنى العاقب انه آخر الانبياء ليس بعده نبي ۱۲ مجمع

علیه وسلم اول کسی است که شق شود زمین از وی بعد از آن شق شود از سایر خلایق عقب او علیه الصلوة والسلام
ومعنی عاقب آنکه بعد از وی پیغامبری نیست والله اعلم **باب** صفة النبي صلى الله عليه وسلم
وكينونة عشرة حين أوحي إليه وحين هاجر وحين توفي در بیان صفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
وچه قدر بود عمر او وقتی که وحی کرده شد بسوی او و وقتیکه هجرت فرمود و وقتیکه متوفی شد صلی الله علیه
وسلم **مالك** عن ربيعة بن أبي عبد الرحمن عن أنس بن مالك أنه سمعه يقول كان رسول الله
صلى الله عليه وسلم ليس بالطويل البائن ولا بالقصير وليس بالأبيض الأمهق ولا بالآدم و
لا بالجعد القطط ولا بالسبط بعثه الله على رأس أربعين سنة فأقام بمكة عشر سنين و
بالمدينة عشر سنين وتوفاه الله على رأس ستين سنة وليس في رأسه ولحيته عشرون
شعرة بيضاء صلى الله عليه وسلم انس بن مالک گفت نبود رسول الله علیه وسلم دراز قامت بافراط و نه
کوتاه قامت و نه سفید رنگ که سفیدی خالص داشته باشد و نه سفید رنگ که سفیدی او مایل بسیاهی باشد
و نه زنگوله موی که پیچش موی او بنهایت رسیده باشد و نه کشاده موی مانند آنکه شانه کرده باشد به پیغامبری
فرستاد او را خدا تعالی نزدیک تمامی چهل سال از عمر شریف او پس اقامت فرمود بمکه ده سال و بمدینه
ده سال و متوفی کرد او را خدا تعالی نزدیک تمامی شصت سال و نبود در سر مبارک او و در ریش شریف
او صلی الله علیه وسلم بیست موی سفید **باب** كيف كان يأتيه الوحي در بیان آنکه چگونه می آمد
آنحضرت را صلی الله علیه وسلم وحی **مالك** عن هشام بن عروة عن أبيه عن عائشة زوج
النبي صلى الله عليه وسلم أن الحارث بن هشام سأل النبي صلى الله عليه وسلم كيف يأتيك
الوحي فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم أحيانا يأتيني في مثل صلصلة الجرس وهو أشده
علي فيفصم عني وقد وعيت ما قال وأحيانا يتمثل لي الملك رجلا فيكلمني فأعي ما يقول قالت
عائشة ولقد رأيته ينزل عليه في اليوم الشديد البرد فيفصم عنه وان جبينه ليتفصد عرقا
حارث بن هشام سوال کرد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم چگونه می آید پیش تو وحی پس فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در بعض اوقات می آید بمن وحی در صورتیکه مانند آواز جرس و این سخت ترین اقسام
وحی است بر من پس منقطع گردانیده میشود از من حال آنکه در دل نگاهداشته ام مضمون او را و در
بعض اوقات متمثل میشود برای من فرشته بشکل مردی پس سخن میگوید با من پس یاد میگیرم آنچه میگوید

گفت حضرت عائشه و هر آئینه دیدم آنحضرت را صلعم که فرود می آمد بروی وحی در روزی بغایت سرد
پس منقطع گردانیده میشد از آنحضرت صلی الله علیه وسلم حال آنکه جبین مبارک او جاری میشد بعرق **باب**
هذي النبي صلى الله عليه وسلم در بیان خصلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم **مالك** عن ابن شهاب
عن عروة بن الزبير عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت ما خير رسول الله صلى
الله عليه وسلم في امرين قط الا اخذ ايسرهما ما لم يكن اثما فان كان اثما كان ابعد الناس منه وما
انتقم رسول الله صلى الله عليه وسلم لنفسه الا ان تنتهك حرمة الله فينتقم لله بها حضرت
عائشه فرمود اختیار داده نشد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در دو کار هیچگاه مگر اختیار میفرمود آسان
ترین هر دو را تا وقتیکه نباشد آن آسان تر گناه پس اگر گناه میبود آنحضرت صلی الله علیه وسلم دورترین
مردمان بودی از وی و انتقام نکشید آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای نفس خود مگر وقتیکه بر درشته شود
حرمتی از آن خدا تعالی پس انتقام میکشید برای خدا تعالی بسبب آن حرمت **مالك** باسناده کان رسول الله صلى
الله عليه وسلم يعود المساكين ويسأل عنهم رسول الله صلی الله علیه وسلم بیمار پرسی میفرمود مسکینان را
و سوال مینمود از حال ایشان **مالك** باسناده ان خياطا دعا رسول الله صلى الله عليه وسلم
لطعام صنعه له قال انس فذهبت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم الى ذلك الطعام فقرب
اليه خبزا من شعير ومرقا فيه دباء درزی خواند آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بطعامی که ساخته بود
برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت انس رفتم همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسوی آن طعام پس
نزدیک گردانید بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نانی از جو و شوربای که در وی کدو بود **مالك**
باسناده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال والذي نفسي بيده لو افاء الله عليكم مثل سمر تهامة
نعما لقسمته عليكم ثم لا تجدوني بخيلا ولا جبانا ولا كذابا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
قسم بذاتی که نفس من در دست قدرت اوست اگر عاید گرداند خدا تعالی بر شما مانند درختهای مغیلان تهامه
چهار پایان هر آئینه قسمت میکنم آن را بر شما بعد از آن نمی یابید مرا بخیل و نه بزدل و نه دروغگو **مالك**
انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ما من نبي الا وقد رعى غنما قيل وانت يا
رسول الله قال وانا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نیست هیچ پیغامبری مگر
که چرانیده است رمه گوسفند از گفته شد و تو هم یا رسول الله چرانیده فرمود و من نیز چرانیده ام

(حاشیه:) قوله الفاظ ... فلت ... خرف السمر ... ۲۹۴

باب اجتهاد النبی صلی الله علیه وسلم فی عبادة ربه — دربیان کوشش آنحضرت صلعم در عبادت پروردگار خود

مالک عن یحیی بن سعید عن محمد بن ابراهیم بن الحارث التیمی ان عائشة ام المومنین قالت کنت نائمة الی جنب رسول الله صلی الله علیه وسلم ففقدته من اللیل فلمسته بیدی فوضعت یدی علی قدمیه وهو ساجد یقول اعوذ برضاك من سخطك و بمعافاتك من عقوبتك وبك منك لا احصی ثناء علیك انت کما اثنیت علی نفسك — حضرت عائشه فرمود خفته بودم بر پهلوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس نیافتم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در بعض اوقات شب پس جستم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بدست خود پس افتاد ...... دست من بر هر دو قدم آنحضرت صلی الله علیه وسلم سجده کرده بود و میخواند می پناهم برضای تو از خشم تو و بعافیتی که از جانب تو باشد از عقوبت تو و می پناهم بتو از تو شمار نمیتوانم کرد ثنا را بر تو تو آنچنانی که خود ثنا گفتی بر ذات تو

باب دعاء النبی صلی الله علیه وسلم لامته — دربیان دعاء آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای امت خود

مالک عن عبد الله بن عبد الله بن جابر بن عتیك بن الحارث بن عتیك انه قال جاءنا عبد الله بن عمر فی بنی معاویة وهی قریة من قری الانصار فقال اتدرون این صلی رسول الله صلی الله علیه وسلم من مسجدکم هذا فقلت له نعم واشرت الی ناحیة منه فقال لی هل تدری ما الثلاث التی دعا بهن فیه رسول الله صلی الله علیه وسلم فقلت نعم قال فاخبرنی بهن فقلت دعا بان لا یظهر علیهم عدوا من غیرهم وان لا یهلکهم بالسنین فاعطیهما ودعا بان لا یجعل باسهم بینهم فمنعها قال صدقت قال عبد الله فلن یزال الهرج الی یوم القیمة — عبد الله بن عبد الله بن جابر گفت آمد پیش ما عبد الله بن عمر در بنی معاویه وآن دیهی است از دیه ها ر انصار پس گفت آیا میدانید کجا نماز گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین مسجد شما پس گفتم برای وی آری میدانم واشارت کردم بسوی جانبی از ان مسجد پس گفت مرا آیا میدانی چیست آن سه کلمه که دعا کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بآنها درین مسجد پس گفتم آری پس گفت خبر ده مرا بآن کلمات پس گفتم دعا کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بآنکه خدا تعالی غالب نکند بر مسلمانان دشمنی را از غیر مسلمانان و بآنکه ایشان را هلاک نکند بقحطها پس داده شد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم این دو سوال و دعا کرد بآنکه پیدا نکند جنگ ایشان درمیان ایشان یعنی باهم مسلمانان جنگ نکنند پس داده نشد این مطلب گفت عبد الله بن عمر راست گفتی گفت عبد الله پس همیشه

قوله الفرق بین المعافاة والعفو ... قوله لا یظهر علیهم ... قوله الهرج القتال

خواہد بود خنگ و جدل تا روز قیامت **باب** شفاعة النبی صلی اللہ علیہ وسلم لمن مات من امتہ در بیان شفاعت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم برای کسی کہ مرد از امت او **مالک** عن علقمۃ بن ابی علقمۃ عن امہ انہا قالت سمعت عائشۃ زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم تقول قام رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ذات لیلۃ فلبس ثیابہ ثم خرج قالت فامرت جاریتی بریرۃ تتبعہ فاتبعتہ حتی جاء البقیع فوقف فی ادناہ ماشاء اللہ ان یقف ثم انصرف فسبقتہ بریرۃ فاخبرتنی فلم اذکر لہ شیئا حتی اصبح ثم ذکرت ذلک لہ فقال انی بعثت الی اہل البقیع لاصلی علیہم حضرت عائشہ فرمود برخاست رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم شبی پس پوشید جامہا خود را بعد از آن برآمد گفت حضرت عائشہ پس فرمودم کنیزک خود را کہ بریرہ نام داشت کہ از پی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم رود پس از پی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم رفت تا آنکہ رفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بہ بقیع پس ایستاد در جانب متصل مدینہ از بقیع تا وقتی کہ خدا تعالی خواستہ بود کہ ایستادہ ماند بعد از آن باز گشت پس پیشتر از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آمد بریرہ پس خبر داد مرا پس ذکر نکردم پیش آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم چیزی تا آنکہ در وقت صبح در آمد بعد از آن ذکر کردم آن ماجرا پیش او صلعم پس فرمود ہر آئنہ من فرستادہ شدم بسوی اہل بقیع تا دعا کنم برای ایشان **باب** ما اکرم اللہ نبیہ صلی اللہ علیہ وسلم بزیادۃ الماء والطعام بسببہ در بیان اکرام خدا تعالی بہ پیغامبر خود صلی اللہ علیہ وسلم با فزایش آب و طعام بسبب او **مالک** عن اسحاق بن عبد اللہ بن ابی طلحۃ عن انس بن مالک انہ قال رایت رسول اللہ صلعم وحانت صلوۃ العصر فالتمس الناس وضوءً فلم یجدوہ فاتی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بوضوء فی اناء فوضع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی الاناء یدہ ثم امر الناس یتوضؤن قال انس فرایت الماء ینبع من تحت اصابعہ فتوضأ الناس حتی توضؤا عند آخرہم انس گفت دیدم رسول اللہ را صلی اللہ علیہ وسلم حال آنکہ وقت نماز عصر رسیدہ بود پس طلب کردند مردمان آب وضو را پس نیافتند آنرا پس آوردہ شد پیش آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آب وضو در آوندی پس نہاد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در آن آوند دست مبارک خود را بعد از آن فرمود مردمانرا کہ وضو کنند ازین آب گفت انس پس دیدم کہ روان میشود آب از زیر انگشتان مبارک آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس وضو کردند مردمان تا آنکہ وضو کردند تا آخر ایشان

۲۵۱

تمام شد کتاب صلوۃ علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم

مالك عن اسحاق بن عبد الله بن ابي طلحة انه سمع انس بن مالك يقول قال ابو طلحة لام سليم لقد سمعت صوت رسول الله صلعم ضعيفا اعرف فيه الجوع فهل عندك من شيء فقالت نعم فاخرجت اقراصا من شعير ثم اخذت خمارا لها ثم لفت الخبز ببعضه ثم دسته تحت يدي وردتني ببعضه ثم ارسلتني الى رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فذهبت به فوجدت رسول الله صلى الله عليه وسلم جالسا في المسجد ومعه الناس فقمت عليهم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم أرسلك ابو طلحة قال فقلت نعم قال لطعام قال فقلت نعم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لمن معه قوموا قال فانطلق وانطلقت بين ايديهم حتى جئت ابا طلحة فاخبرته فقال ابو طلحة يا ام سليم قد جاء رسول الله صلى الله عليه وسلم بالناس وليس عندنا من الطعام ما نطعمهم فقالت الله ورسوله اعلم فانطلق ابو طلحة حتى لقي رسول الله صلى الله عليه وسلم فاقبل رسول الله صلى الله عليه وسلم وابو طلحة معه حتى دخلا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم هلمي يا ام سليم ما عندك فاتت بذلك الخبز فامر به رسول الله صلى الله عليه وسلم ففت وعصرت عليه ام سليم عكة لها فادمته ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما شاء الله ان يقول ثم قال ائذن لعشرة فاذن لهم فاكلوا حتى شبعوا ثم خرجوا ثم قال ائذن لعشرة فاذن لهم فاكلوا حتى شبعوا ثم خرجوا ثم قال ائذن .... لعشرة فاذن لهم فاكلوا حتى شبعوا ثم خرجوا ثم قال ائذن لعشرة فاذن لهم فاكلوا حتى شبعوا ثم خرجوا ثم قال ائذن لعشرة حتى اكل القوم كلهم وشبعوا والقوم سبعون رجلا او ثمانون رجلا گفت انس که گفت ابو طلحه بزن خود ام سليم هر آئنه شنيدم آواز آنحضرت صلى الله عليه وسلم ضعيف شده ميشناسم درين آواز آنحضرت صلى الله عليه وسلم گرسنگى را پس آيا هست پيش تو چيزى گفت آرى هست پس برآورد گرده چند از جو بعد ازان گرفت و اتنى ازان خود پس پيچيد نان را ببعض آن بعد ازان در آورد آنرا زير دست من و بكل چادر پوشانيد مرا ببعض ازان بعد ازان فرستاد مرا بسوى آنحضرت صلى الله عليه وسلم گفت پس بردم آن طعام را پس يافتم آنحضرت را صلى الله عليه وسلم نشسته در مسجد و با آنحضرت مردمان بودند پس ايستادم بر ايشان پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم آيا فرستاده است ترا ابو طلحه گفتم آرى فرمود فرستاده است براى طعام گفتم آرى پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم بآنمردمان كه همراه او بودند برخيزيد گفت انس پس روانشد

٢٥٢

آنحضرت صلی الله علیه وسلم وروانشدم من پیش آنحضرت صلعم تا آنکه آمدم پیش ابوطلحه پس خبر دادم او را
پس گفت ابوطلحه ای ام سلیم هر آئینه آمد رسول الله صلی الله علیه وسلم با مردمان و نیست نزدیک ما از قسم طعام
آنچه خورانیم ایشانرا پس گفت ام سلیم خدا و رسول خدا داناترست پس رفت ابوطلحه تا آنکه ملاقات کرد با آنحضرت
صلی الله علیه وسلم پس روی آورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ابوطلحه همراه او تا آنکه داخل شدند هر دو بخانه
پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم بیار ای ام سلیم آنچه نزدیک تست پس آورد آن نان را پس امر فرمود رسول الله
صلی الله علیه وسلم بمهیا کردن آن پس ریزه ریزه کرده شد و افشرد بر سر آن ریزها ام سلیم اوندر وغن از
چرم پس آنرا نانخورش مخلوط ساخت او را بعد از آن فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم از قبیل ادعیه آنچه
خدا تعالی خواسته بود که بگوید بعد از آن فرمود دستوری ده ده کس را پس دستوری داد ایشان را پس خوردند
تا آنکه سیر شدند بعد از ان برآمدند بعد از آن فرمود دستوری ده ده کس را پس دستوری داد ایشانرا پس خوردند
تا آنکه سیر شدند بعد از آن برآمدند بعد از ان باز فرمود دستوری ده ده کس را پس دستوری داد ایشانرا پس
خوردند تا آنکه سیر شدند بعد از آن برآمدند بعد از آن باز فرمود دستوری ده ده کس را پس دستوری داد ایشان
را پس خوردند تا آنکه سیر شدند بعد از آن برآمدند بعد از آن باز فرمود دستوری ده ده کس را پس دستوری داد
ایشانرا پس خوردند تا آنکه سیر شدند بعد از آن برآمدند و همچنین میشد تا آنکه خوردند همه ایشان و سیر شدند و آن
قوم هفتاد کس بودند یا هشتاد کس بودند **مالك** عن ابی الزبیر المکی عن ابی الطفیل عامر بن واثلة ان
معاذ بن جبل اخبره انهم خرجوا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم عام تبوك فكان رسول الله صلی
الله علیه وسلم يجمع بين الظهر والعصر والمغرب والعشاء جميعا قال فاخر الصلوة يوما ثم خرج
فصلى الظهر والعصر جميعا ثم دخل ثم خرج فصلى المغرب والعشاء جميعا ثم قال انكم ستاتون غدا ان
شاء الله عين تبوك وانكم لن تاتوها حتى يضحى النهار فمن جاءها فلا يمس من ماءها شيئا حتى اتي فجئناها
وقد سبقنا اليها رجلان والعين تبض بشيء من ماء فسالهما رسول الله صلی الله علیه وسلم هل
مسستما من ماءها شيئا فقالا نعم فسبهما رسول الله صلی الله علیه وسلم وقال لهما ما شاء الله ان
يقول ثم غرفوا بايديهم من العين قليلا قليلا حتى اجتمع في شيء ثم غسل رسول الله صلی الله علیه
وسلم فيه وجهه ويديه ثم اعاده فيها فجرت العين بماء كثير فاستقى الناس ثم قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم يوشك يا معاذ ان طالت بك حيوة ان ترى ما ههنا قد ملئ جنانا يا معاذ بن جبل

٤٢
قوله
قولہ فحاصت بالبناء المجهول
قوله فلما تنس
اى قربت قوله وتقصر
اى طلب رضوه بقصر
الواو والماء المشار اليه
بتبعه اى ينقص ويجرى
قوله تنشه اى احضر
وقدتبن اى جلست بعضه
الى الحائط وحاملين
جانبا مستند ببعضه
فيه السمن والعسل
٣٥٢
قوله ادعنة بالمد
والقصر والتسكين
جلست فيه ادما
بتعب بالصاد غير
المعجمة اى تبرق كذا
رواه يحيى ورودى
ايضا بالمعجمة اى
تقطر وتسيل

روائت کرد که اصحاب بر آمدند همراه رسول الله صلی الله علیه وسلم سال غزوه تبوک پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم جمع میکرد درمیان ظهر وعصر ودرمیان مغرب وعشا گفت معاذ بن جبل پس تاخیر کرد نماز را یک روز بعد ازان بر آمد پس گذارد نماز ظهر وعصر همه یک جا بعد ازان داخل شد در خیمه بعد ازان بر آمد پس گذارد نماز مغرب وعشا یکجا بعد ازان فرمود هر آئنه شما خواهید آمد فردا انشا الله بچشمه تبوک وهر آئنه شما نخواهید رسید بآن چشمه تا آنکه گرم شود روز پس هرکه برسد آنجا باید که دست نرساند از آب او بچیزی تا آنکه بیایم من پس آمدیم بآن چشمه حال آنکه پیشتر از ما رسیده بودند بآن چشمه دو مرد وآن چشمه کم کم جاری بود بچیزی از آب پس سوال فرمود آن دو کس را آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا دست رسانیدید از آب این چشمه بچیزی پس گفتند آری پس دشنام داد ایشان را رسول الله صلی الله علیه وسلم وگفت ایشان را از باب توبیخ وتهدید آنچه خواسته بود خدا تعالی که بگوید بعد ازان غرفه غرفه جمع کردند بدستهای خود از چشمه اندک تا آنکه جمع شد در آنجا چیزی بعد ازان بشست آنحضرت صلی الله علیه وسلم دران آب روی مبارک خود را ودو دست خود را بعد ازان باز ریخت آب را دران چشمه پس روان شد چشمه بآب بسیار پس آب خوردند مردمان بعد ازان فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم نزدیک است ای معاذ اگر دراز شد درحق تو زندگانی که ببینی مواضعی که اینجاست پر کرده شود به بوستانها **باب**

ما اکرمه الله تعالی باستجابة دعائه فی طلب الغیث طم بیان آنچه اکرام فرمود خدا تعالی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بقبول کردن دعا را او در طلب باران برای ایشان **مالک** عن شریک بن عبد الله بن ابی نمر عن انس بن مالک قال جاء رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول الله هلکت المواشی وتقطعت السبل فادع الله فدعا رسول الله صلی الله علیه وسلم فمطرنا من الجمعة الی الجمعة قال فجاء رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول الله تهدمت البیوت وانقطعت السبل وهلکت المواشی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اللهم ظهور الجبال والاکام وبطون الاودیة ومنابت الشجر قال فانجابت عن المدینة انجیاب الثوب انس بن مالک گفت آمد مردی در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله هلاک شدند مواشی یعنی بسبب قحط باران وبریده شد راهها یعنی چهارپایان بسبب ضعف نمیتوانند رفت یا نمی یابند گیاه را در راه پس دعا کن بجناب الهی پس دعا کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس باران باریده شد بما از جمعه

لمعات قوله تقطعت السبل قیل لان الابل ضعفت فلا تطیق السیر وقیل لا تجد الکلاء فی الطریق وقیل لان الطعام یفقد فلا یجیئون بما یجلبونه الی الاسواق الاکام بکسر الهمزة جمع اکمة وقیل بفتحها جمع اکمة بفتحات وهی دون الجبل واعلی من الرابیة

٢٥٤

جمع الوادی کما یأتی انجابت انقطعت انجیاب الثوب یعنی القمیص عن بدنه مجمع البحار

تا جمعه دیگر گفت انس پس آمد شخصی بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله منهدم شد خانها و
منقطع شد راهها یعنی بسبب شدت باران و هلاک شدند مواشی پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
ای بار خدایا ببار بر بلندی کوهها و تلها و در میان وادیها و جای روئیدن درختان گفت راوی پس دور شد
ابر از مدینه مانند دور شدن ثوب **باب** ما اکرمه الله تعالی باخبار المغیبات فکان کما اخبر
بیان اکرام خدا تعالی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بخبر دادن اخبار غیب پس بود چنانچه خبر داده بود

مالك عن عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر انه قال رأيت رسول الله صلى الله عليه
وسلم يشير الى المشرق ويقول ان الفتنة ههنا من حيث يطلع قرن الشيطان عبد الله بن عمر گفت
دیدم رسول الله را صلی الله علیه وسلم اشاره میفرمود بسوی مشرق و میگفت هر آئینه فتنه که بر می آید شاخ شیطان
یعنی مشرق مترجم گوید همچنین واقع شد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده بود زیرا که اختلال امر خلافت و
تقاتل مردمان بر آن ظاهر شد و مذاهب باطله اکثر آن در مشرق بود که عراق و خراسان باشد **مالك**
باسناده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يخرج فيكم قوم تحقرون صلوتكم مع صلوتهم و
صيامكم مع صيامهم واعمالكم مع اعمالهم يقرؤن القرآن ولا يجاوز حناجرهم يمرقون من الدين كما
يمرق السهم من الرمية تنظر في النصل فلا ترى شيئا وتنظر في القدح فلا ترى شيئا وتنظر في الريش
فلا ترى شيئا وتتمارى في الفوق رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود خواهند بر آمد در میان شما قومی که بی
قدر دانید نماز خود را در برابر نماز ایشان و روزه را در برابر روزهای ایشان و عمل خود را برابر عملهای ایشان
میخوانند قرآن را حال آنکه قرآن تجاوز نمیکند از گلوها ایشان بدلهای ایشان نمیرسد پاک بر آیند از دین چنانچه
بر می آید تیر از شکاری که سوی او تیر انداخته باشد نگاه میکنی در پیکان پس نمی بینی چیزی و نگاه میکنی در
چوب تیر پس نمی بینی چیزی و نگاه میکنی در پر پس نمی بینی چیزی و شک میکنی در سوفار مترجم گوید این واقعه
چنانچه فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم واقع شد زیرا که خوارج بر آمدند در عهد حضرت علی رضی الله عنه
و ایشان منکر بودند حوض آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و غیر آنچه ثابت شده است وجود آن باحادیث
مشهوره و قتال میکردند با مسلمانان پس قتال کرد با ایشان حضرت علی رضی الله عنه تا آنکه اکثری را کشت

مالك عن اسحق بن عبد الله بن ابي طلحة عن انس بن مالك قال كان رسول الله صلى الله عليه
وسلم اذا ذهب الى قباء يدخل على ام حرام بنت ملحان فتطعمه وكانت ام حرام تحت عبادة بن الصامت

ع قلت قد وقع كما قال صلى الله عليه وسلم فان اختلال امر الخلافة و تقاتل الناس عليها و ظهور المذاهب الباطلة اكثر ذلك في المشرق العراق وخراسان ۱۲

ع قلت قد وقع كما قال صلى الله عليه وسلم فان الخوارج خرجوا في زمان علي رضي الله عنه وكانوا ينكرون حوض النبي صلى الله عليه وسلم وغير ذلك

۲۵۵

مما ثبت بالاحاديث المشهورة وكانوا يقاتلون المسلمين فقاتلهم علي رضي الله عنه حتى قتل اكثرهم ۱۲

فدخل علیها رسول الله صلی الله علیه وسلم فاطعمتہ وجلست تفلی راسہ فنام رسول الله صلی الله علیه
وسلم ثم استیقظ وهو یضحك قالت فقلت ما یضحکك یا رسول الله قال ناس من امتی عرضوا
علی غزاة فی سبیل الله یرکبون ثبج هذا البحر ملوکا علی الاسرة او مثل الملوك علی الاسرة یشك اسحق
قالت فقلت یا رسول الله ادع الله لی ان یجعلنی منهم فدعا لها ثم وضع راسہ فنام ثم استیقظ
وهو یضحك فقلت یا رسول الله ما یضحکك قال ناس من امتی عرضوا علی غزاة فی سبیل الله
یرکبون ثبج هذا البحر ملوکا علی الاسرة او مثل الملوك علی الاسرة کما قال فی الاولی قال قالت
فقلت یا رسول الله ادع الله ان یجعلنی منهم قال انت من الاولین قال فرکبت البحر فی زمان
معاویة بن ابی سفیان فصرعت عن دابتها حین خرجت من البحر فهلکت بود رسول الله صلی الله
علیه وسلم معتاد آنکه هرگاه میرفت بسوی قبا داخل میشد بر ام حرام بنت ملحان پس طعام حاضر میکرد پیش
آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بود ام حرام در نکاح عبادة بن صامت پس داخل شد بروی رسول الله صلی الله
علیه وسلم روزی پس طعام خورانید آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و نشست ام حرام می جوید شپش را از سر مبارک
آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بخواب رفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آن بیدار شد حال آنکه میخندید
گفت ام حرام پس گفتم چه چیز در خنده می آرد ترا یا رسول الله فرمود جماعه از امت من نمودار شدند بمن در
حالیکه غازی باشند در راه خدا تعالی سوار شوند بر وسط این دریا حال آنکه پادشاهان باشند بر تختها یا گفت مانند
پادشاهان نشسته بر تختها شک میکند اسحاق که کدام کلمه فرمود پس گفتم یا رسول الله دعا کن بجناب خدا تعالی
که معین کند مرا از جمله ایشان پس دعا کرد برای او بعد از آن نهاد سر مبارک خود را پس بخواب رفت بعد
از آن بیدار شد خنده کنان گفت ام حرام پس گفتم یا رسول الله چه چیز در خنده می آرد ترا گفت جماعه
از امت من نموده شدند بمن حالیکه غازی باشند در راه خدا تعالی سوار شوند بر وسط این دریا حال آنکه پادشاهان
باشند نشسته بر تختها یا گفت مانند پادشاهان نشسته بر تختها چنانکه فرموده بود در کرة اولی پس گفتم یا رسول
الله دعا کن بجناب الهی که کند مرا از جمله ایشان فرمود تو از نخستیانی گفت انس پس سوار شد در دریا در زمان
معاویه بن ابی سفیان پس افگنده شد از جانور سواری خود وقتی که بر آمد از میان دریا پس بمرد **مالك**
عن هشام بن عروة عن ابیه عن عبد الله بن الزبیر عن سفیان بن ابی زهیر انه قال سمعت رسول
الله صلی الله علیه وسلم یقول تفتح الیمن فیاتی قوم یبسون فیتحملون باهلیهم ومن اطاعهم والمدینة

خير لهم لو كانوا يعلمون تفتح الشام فياتي قوم يبسّون فيتحملون باهليهم ومن اطاعهم والمدينة خير لهم
لو كانوا يعلمون وتفتح العراق فياتي قوم يبسّون فيتحملون باهليهم ومن اطاعهم والمدينة خير لهم
لو كانوا يعلمون رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود فتح شود یمن پس بیایند قومی از مهاجران وانصار که
بسرعت میرانند شتران را پس بروارند اهل خود را وهر که فرمان بردار ایشان را ومدینه بهترست ایشان را اگر
میدانستند وفتح شود شام پس بیاید قومی بسرعت میرانند شتران را پس بروارند اهل خود را وهر کرا که فرمان
بردار ایشان را ومدینه بهترست ایشان را اگر میدانستند وفتح کرده شود عراق پس بیایند قومی که بسرعت میرانند
شتران را پس بروارند اهل خود وهر کرا که فرمان بردار ایشان را ومدینه بهترست ایشان را اگر میدانستند مترجم گوید
همچنین واقع شد آنچه فرموده بود رسول الله صلی الله علیه وسلم بر آمدند جم غفیر از مدینه بسوی یمن وشام وعراق
وبعد از آن ازین بلاد بسوی اطراف زمین **مالك** عن يحيى بن سعيد عن محمد بن يحيى بن حبان ان
زيد بن خالد الجهني قال توفي رجل يوم حنين وانهم ذكروه لرسول الله صلى الله عليه وسلم فزعم
زيد انه قال صلوا على صاحبكم فتغيرت وجوه الناس لذلك فزعم زيد ان رسول الله صلى الله عليه
وسلم قال ان صاحبكم قد غل في سبيل الله قال ففتحنا متاعه فوجدنا فيه خرزات من خرز يهود
ما يساوي درهمين زید بن خالد جهنی گفت بمرد مردی روز حنین وهر آئینه اصحاب ذکر کردند حال او را بآنحضرت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت زید که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اصحاب را که نماز گذارید بر یار خود
پس متغیر شد رنگ روی مردمان بسبب این سخن پس فرمود هر آئینه این یار شما غلول کرده است در راه خدا تعالی
گفت پس کشادیم متاع او را پس یافتیم در وی نگینها چند از نگینها یهود که برابر نمیشد بدو درهم **مالك**
عن يحيى بن سعيد عن عبد الله بن المغيرة بن ابي بردة الكناني انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه
وسلم اتى الناس في قبائلهم يدعو لهم وانه ترك قبيلة من القبائل قال وان القبيلة وجدوا في بردعة
رجل منهم عقد جزع غلولا فاتاهم رسول الله صلى الله عليه وسلم فكبر عليهم كما يكبر على الميت
رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد پیش مردمان در قبیله های ایشان و دعا میکرد برای ایشان وهر آئینه وی ترک
کرد قبیله را از قبائل وهر آئینه آن قبیله یافتند در پالان خری از ان مردی از میان ایشان قلاده عقد جزع که خیانت کرده بود
پس آمد بایشان رسول الله صلی الله علیه وسلم پس تکبیر گفت بر ایشان چنانکه تکبیر میگفت بر مرده **باب** ما
اکرم الله تعالى برؤية الجنة والنار والمسيح ابن مريم عليه السلام وغير ذلك بیان آنچه اکرام فرمود

قلت ومنها بعث الشام ... فيه ... تفسير ... الحاجة ... وروي ... اللفظ ... معناه ... والبس ... ليسوقون بالمدينة ... الابل والدواب ... اهليهم الى بلاد اليمن والشام ... وقال وقرئ قال صلى الله عليه وسلم ... الى المدينة ... والشام والعراق ثم من هذه المواضع الى اقطار الارض

٢٥٧

قلت الجزع الخرز اليماني واحدته جزعة

خدا تعالی او را صلی الله علیه وسلم بدیدن جنت و دوزخ و مسیح بن مریم علیه السلام و غیر آن **مالك** باب ما
فی صفة صلوة الکسوف قالوا یا رسول الله رایناك تناولت شیئا فی مقامك هذا ثم رایناك
تکعکعت فقال انی رایت الجنة فتناولت منها عنقودا ولو اخذته لاکلتم منه ما بقیت الدنیا و رایت
النار فلم ار کالیوم منظرا قط افظع و رایت اکثر اهلها النساء قالوا لم یا رسول الله قال یکفرن قیل
ایکفرن بالله قال یکفرن العشیر و یکفرن الاحسان لو احسنت الی احدیهن الدهر کله ثم رات
منك شیئا قالت ما رایت منك خیرا قط گفتند صحابه یا رسول الله دیدیم ترا که دست انداختی بر چیزی در
مقام خود بعد از آن دیدیم که باز پس گشتی پس گفت هر آینه من دیدم بهشت را پس دست انداختم بسوی خوشهٔ
انگور و اگر میگرفتم آنرا البته میخوردید از آن تا وقتیکه باقی ماند دنیا و دیدم دوزخ را پس ندیدم مانند دیدن امروز
نمایشی هولناک تر هیچگاه و دیدم که زیاده تر اهل دوزخ زنان اند گفتند یا رسول الله چرا ایشان زیاده تر
اهل نار شدند فرمود ناسپاسی میکنند گفته شد یا رسول الله آیا کافر میشوند بخدا فرمود بلکه ناسپاسی شوهر میکنند و
منکر احسان میشوند اگر احسان کنی بسوی یکی از ایشان تمام عمر بعد از آن به بیند از تو چیزی یعنی خلاف مرضی گوید
ندیدم از تو هیچگاه چیزی **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال ارانی اللیلة عند الکعبة فرایت رجلا آدم کاحسن ما انت راء من ادم الرجال له لمة کاحسن
ما انت راء من اللمم قد رجلها فهی تقطر ماء متکئا علی رجلین او علی عواتق رجلین یطوف بالکعبة
فسالت من هذا قیل لی هذا المسیح ابن مریم ثم اذا انا برجل جعد قطط اعور العین الیمنی کانها
عنبة طافیة فسالت من هذا فقیل هذا المسیح الدجال رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود بخواب می
بینم خود را امشب نزدیک کعبه پس دیدم مردی گندم رنگ او سفیدی بسیاهی آمیخته مانند نیکوترین آنچه دیده باشی
از مردانی که رنگ سفیدی با سیاهی آمیخته باشند مراد را موی سر است تا بنیم نیکوترین آنچه دیده باشی از موی سر شانه
کرده است آنرا پس از آن موی میچکد آب تکیه کرده بر کتف دو مرد طواف میکرد کعبه پس پرسیدم کیست این
شخص گفته شد مرا این مسیح ابن مریم است بعد از آن ناگاه من روبرو دیدم شخصی زنگوله موی بنهایت رسیده
پیچش موی کور است چشم راست او گویا چشم او دانه انگور است از آب بر آمده پس پرسیدم کیست این گفته شد
این مسیح دجال است **باب** ما اکرم الله تعالی بانه کان یری من وراء ظهره کما کان یری من قبل وجهه
بیان آنچه اکرام فرموده است خدا تعالی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بآنکه میدید از پس پشت خود چنانچه میدید

قوله تکعکعت ای تاخرت
افظع الشنیع
العشیر الزوج قوله
ارانی بضم الهمزة و
المراد رؤیا المنام
ادم بالمد ای اسمر
لمة بکسر اللام شعر
الراس اذا جاوز شحمة
الاذنین ولم یجاوز
المنکبین قطط بفتحتین
٢٥٦
شدید جعودة الشعر
طافیة بالیاء بلا همز
ای بارزة من طفا
الشیء یطفو اذا علا
علی غیره

روبروی خود **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم قال
اترون قبلتی ههنا فواللہ ما یخفی علی خشوعکم ولا رکوعکم انی لاراکم من وراء ظهری رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم فرمود آیا می بینید قبلہ من اینجا پس قسم بخدا کہ پنہان نمی ماند بر من خشوع شما و نہ رکوع شما ہر آئینہ من می بینم
شما را از پس پشت خود مترجم گوید ظاہر نزد فقیر آنست کہ خدا تعالی خلق فرمود ادراکی را در قفای آنحضرت صلی
اللہ علیہ وسلم کہ می دید بآن چیزی را کہ خلاف عادت است ادراک آن از آنچہ کہ سابق بود یا آیندہ میشود و آنچہ
پوشیدہ است از چشم او یا آنچہ نیست در برابر بصر او و آن ادراک بمنزلہ رؤیۃ بصر بود در حصول علم تام واللہ
اعلم **باب** ما اکرمہ اللہ تعالی بان عینیہ تنامان ولا ینام قلبہ بیان آنچہ اکرام فرمود او را خدای
تعالی بآنکہ دو چشم او بخواب میرود و بخواب نمیرود دل او صلی اللہ علیہ وسلم **مالک** باسنادہ قالت عائشۃ
قلت یا رسول اللہ اتنام قبل ان توتر فقال یا عائشۃ ان عینی تنامان ولا ینام قلبی گفت حضرت عائشہ
گفتم یا رسول اللہ بخواب میروی پیش از آنکہ بگذاری وتر را پس فرمود یا عائشہ ہر آئینہ دو چشم من بخواب میروند و
بخواب نمیرود دل من **باب** ما اکرمہ اللہ تعالی بالتخییر فی موتہ بیان چیزیکہ اکرام فرمود او را حق
اللہ علیہ وسلم خدا تعالی باختیار در موت خود **مالک** انہ بلغہ ان عائشۃ زوج النبی صلی اللہ علیہ
وسلم قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما من نبی یموت حتی یخیرہ قالت فسمعتہ وہو
یقول اللہم الرفیق الاعلی فعرفت انہ ذاہب گفت حضرت عائشہ کہ فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
نیست ہیچ پیغامبری کہ بمیرد تا آنکہ اختیار دادہ شود او را گفت پس شنیدم آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم
بار خدایا اختیار کردم مجلس بلند را پس دانستم کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ رونده است ازین عالم **باب** ما
تکلم بہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم عند موتہ بیان آنچہ کلام فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم وقت موت
خود **مالک** عن ہشام بن عروۃ عن عباد بن عبد اللہ بن الزبیر ان عائشۃ زوج النبی صلی اللہ
علیہ وسلم اخبرتہ انہا سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قبل ان یموت وہو مستند الی
صدرہا واصغت الیہ یقول اللہم اغفر لی وارحمنی والحقنی بالرفیق الاعلی گفت حضرت عائشہ شنیدم
آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم پیش از آنکہ متوفی شد و او تکیہ زدہ بود بسوی سینہ حضرت عائشہ و گوش نہادم
بسوی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم میفرمود بار خدایا بیامرز مرا و رحم کن بر من و لاحق کن مرا برفیقان مجلس
بلند **باب** قصۃ وفاۃ النبی صلی اللہ علیہ وسلم قصہ وفات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم

قولہ الرفیق الاعلی ای الخروج الرفیق الاعلی وہم جماعۃ الانبیاء الذین یسکنون اعلی علیین وقیل ہو من اسماء اللہ تعالی والرفیق الرافۃ واللطف

مالک انہ بلغہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم توفی یوم الاثنین ودفن یوم الثلثاء وصلی
علیہ الناس افذاذا لا یؤمہم احد فقال ناس یدفن عند المنبر وقال آخرون یدفن بالبقیع فجاء ابو بکر الصدیق
فقال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول ما دفن نبی قط الا فی مکانہ الذی توفی فیہ
فحفر لہ فیہ فلما کان عند غسلہ ارادوا نزع قمیصہ فسمعوا صوتا یقول لا تنزعوا القمیص فلم ینزع
القمیص وغسل فیہ صلی اللہ علیہ وسلم متوفی شد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم روز دوشنبہ ومدفون شد
روز سہ شنبہ ونماز جنازہ کردند بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مردمان تنہا تنہا امامت نمیکرد ایشان را کسی پس
گفتند جمعی دفن کردہ شود آنحضرت صلعم نزدیک منبر وگفتند دیگران دفن کردہ شود در بقیع پس آمد ابو بکر الصدیق
پس گفت شنیدم کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم میفرمود دفن کردہ نشدہ است ہیچ پیغامبری ہیچگاہ مگر
در جائیکہ متوفی شدہ است آنجا پس کافتہ شد قبر برای آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در خانہ پس وقتیکہ رسید وقت
غسل آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خواستند کہ برکشند قمیص آنحضرت صلعم پس شنیدند آوازی کہ کسی میگوید
برمکشید قمیص پس کشیدہ نشد قمیص را وغسل دادہ شد حالانکہ قمیص بر بدن آنحضرت بود صلی اللہ علیہ وسلم

مالک باسنادہ کان بالمدینۃ رجلان احدہما یلحد والآخر لا یلحد فقالوا ایہما جاء اول
عمل عملہ فجاء الذی یلحد فلحد لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بودند دو شخص در مدینہ یکی لحد میکند
ودیگری لحد نمیکند پس گفتند صحابہ ہر کدام ازین دو کس کہ می آید اول کار کند کار خود پس آمد شخصی کہ لحد میکند
پس لحد ساخت برای آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم **مالک** انہ بلغہ ان ام سلمۃ زوج النبی صلی اللہ
علیہ وسلم کانت تقول ما صدقت بموت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حتی سمعت وقع الکرازین
حضرت ام سلمہ گفت باور نداشتم موت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم تا آنکہ شنیدم آواز زدن کلندہا **مالک**
عن یحیی بن سعید ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کفن فی ثلثۃ اثواب بیض سحولیۃ
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کفن پوشانیدہ شد در سہ جامہ سفید سحولیہ سحول قریہ از یمن **باب** شدۃ
موت النبی صلی اللہ علیہ وسلم علی امتہ سختی مصیبت موت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بر امت او **مالک**
عن عبد الرحمن بن القاسم ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لیعز المسلمین فی مصائبہم
المصیبۃ بی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود باید کہ تسلی دہد مسلمانان را در مصائب آنہا مصیبتی کہ حاصل
است ایشان را بسبب موت من مترجم گوید معنی این است کہ مرد مومن وقتیکہ فکر کند کہ اگر در زمان ملاقات

قولہ افذاذا ای الفذ الواحد المنفرد

الکرازین ہی المساحی جمع کرزن بفتح الکاف وتکسر بالفتح منسوب الی سحول قریۃ بالیمن ۱۲

معناہ ان المؤمن اذا تفکر فیما کان یحصل لہ لو لقی النبی صلی اللہ علیہ وسلم من الموحبۃ ثم تألم بسبب فقد ذلک وصبر

۲۶۰ و استرجع حصل لہ الثواب الجزیل واذا اصابتہ مصیبۃ فہذہ فی اہل بیعو المغفل ... التی اصیب المصیبۃ العامۃ ... اولہم ... بہا المسلمون کافۃ من اولہم الی آخرہم استحقر وجنبہا کل مصیبۃ وہان علیہ المصیبۃ وقعہا فقد انقطع الوحی بہا ۱۲

آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبعوث و دور می یافت خدمت وصحبت او را صلی الله علیه وسلم بعد از ان متالم میشد از
جهت نایافت آن سعادت وصبر میکرد بران حاصل میشد او را ثواب عظیم و هرگاه میرسد او را مصیبتی در اهل
ومال او پس فکر میکند دران مصیبت عامه که واقع شده است بر همه مسلمانان از اول ایشان تا آخر ایشان
حقیر میشمارد و در پهلوی آن مصیبت خود را و آسان میشود بروی وقوع این حادثه پس ترک جزع و فزع
نماید برای آن **باب** حکم تركة النبي صلى الله عليه وسلم حکم میراث آنحضرت صلی الله علیه وسلم
مالك عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عائشة ام المؤمنين ان ازواج النبي صلى الله عليه
وسلم حين توفي رسول الله صلى الله عليه وسلم اردن ان يبعثن عثمان ابن عفان الى ابي بكر
الصديق فيسألنه ميراثهن من رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالت لهن عائشة رضي الله عنها
اليس قد قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا نورث ما تركنا صدقة زنان آنحضرت صلی الله علیه
وسلم وقتیکه متوفی شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم خواستند که بفرستند حضرت عثمان را پیش ابوبکر الصدیق پس
سوال میکردند از وی میراث خود از ترکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت ایشان را حضرت عائشه آیا نگفته
است رسول الله صلی الله علیه وسلم هیچکس وارث نمیشود وآنچه گذاشته ایم پس آن صدقه است **مالك** عن
ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يقتسم ورثتي دينارا
ما تركت بعد نفقة نسائي ومؤنة عاملي فهو صدقة ابوهریره روایت کرد که هر آئینه رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمود قسمت نکنند وارثان من دیناری را آنچه گذاشتم بعد نفقه زنان من وخرج عامل من پس آن
صدقه است **باب** اداء ابي بكر رضي الله عنه عدات النبي صلى الله عليه وسلم در ادا کردن ابوبکر
صدیق رضی الله عنه وعدهای آنحضرت را صلی الله علیه وسلم **مالك** عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن انه
قال قدم على ابي بكر الصديق مال من البحرين فقال من كان له عند رسول الله صلى الله عليه وسلم
وأي او عدة فليأتني فجاء جابر بن عبد الله فحفن له ثلث حفنات آمد پیش ابوبکر صدیق مالی از جانب
بحرین پس فرمود هر کرا باشد در پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم وعده پس بیاید پیش من پس آمد پیش او جابر
بن عبد الله پس دست گرفته داد او را سه بار **باب** سيرة ابي بكر الصديق رضي الله عنه وفضائله
در بیان سیرت حضرت ابوبکر الصدیق وفضائل او رضی الله عنه **مالك** عن ابن شهاب عن حميد
بن عبد الرحمن بن عوف عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من انفق زوجين

قلت اتفق اهل السنة على هذا الحكم وقد روي هذا الحديث ثلث من هذا الحديث النبي عشر من اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم فليس بخبر تفرد به ابو بكر الصديق رضي الله عنه ١٢ خلافا لمن زعمه ١٢

قلت الوأي الوعد والفعل واتى ٢٦١ الحفنة ملء الكفين ١٢

فی سبیل اللہ نودی فی الجنۃ یا عبد اللہ ھذا خیر ھذا خیر فمن کان من اھل الصلوۃ دعی من
باب الصلوۃ ومن کان من اھل الجھاد دعی من باب الجھاد ومن کان من اھل الصدقۃ دعی من
من باب الصدقۃ ومن کان من اھل الصیام دعی من باب الریان فقال ابو بکر الصدیق یا رسول
اللہ ما علی من یدعی من ھذہ الابواب من ضرورۃ فھل یدعی احد من ھذہ الابواب کلھا
قال نعم وارجو ان تکون منھم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود ہر کہ خرچ کند دو چیز از یک جنس در
راہ خدا تعالی ندا کردہ شود در بہشت ای بندہ خدا این بہتر این بہتر پس ہر کہ باشد از اہل نماز خواندہ شود اورا
از دروازہ نماز و ہر کہ باشد از اہل جہاد خواندہ شود اورا از دروازہ جہاد و ہر کہ باشد از اہل صدقہ خواندہ شود
اورا از دروازہ صدقہ و ہر کہ باشد از اہل روزہ خواندہ شود اورا از دروازہ ریان نام پس گفت ابو بکر
صدیق یا رسول اللہ نیست بر کسی کہ خواندہ شود ازین ہمہ درواز ہیچ حاجتی پس آیا خواندہ شود کسی ازین دروازہ
ہمہ یکجا فرمود آری و امید دارم کہ تو از جملہ آنانی **مالك** عن زید بن اسلم عن ابیہ ان عمر بن الخطاب
دخل علی ابی بکر الصدیق وھو یجبذ لسانہ فقال لہ عمر مہ غفر اللہ لک فقال ابو بکر ھذا اوردنی
الموارد عمر بن الخطاب داخل شد بر ابو بکر صدیق حال آنکہ او بعنف میکشید زبان خود را پس گفت او را حضرت عمر
بس کن بیامرزاد ترا خدا تعالی پس گفت ابو بکر ہمین زبان فرود آورد مرا بر جاہای فرود آمدن **مالك**
عن ابن شہاب عن عروۃ بن الزبیر عن عایشۃ زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم انھا قالت ان ابا بکر
الصدیق کان نحلھا جاد عشرین وسقا من مالہ بالغابۃ فلما حضرتہ الوفاۃ قال واللہ یا بنیۃ
ما من الناس احد احب الی غنی بعدی منک ولا اعز علی فقرا بعدی منک وانی کنت نحلتک جاد
عشرین وسقا فلو کنت جددتیہ واحتزتیہ کان لک وانما ھو الیوم مال وارث وانما ھو اخواک
واختاک فاقتسموہ علی کتاب اللہ قالت عایشۃ فقلت یا ابت واللہ لو کان کذا وکذا لترکتہ
انما ھی اسماء فمن الاخری فقال ذو بطن بنت خارجۃ اراہا جاریۃ ابو بکر صدیق عطا کردہ بود حضرت
عایشہ را غلہ از زمین بریدہ شدہ کہ بیست وسق بود از مال خود کہ در غابہ بود پس وقتیکہ حاضر شد او را موت
فرمود واللہ ای دختر کہ ہیچکس نیست از مردمان کہ دوست باشد نزدیک من توانگری او بعد از من زیادہ
تر از تو و نہ ہیچکس کہ دشوار باشد فقر او بعد از من زیادہ از تو و ہر آئینہ من عطا کردہ بودم ترا غلہ بریدہ شدہ
کہ بیست وسق ہست پس اگر بریدہ باشی آنرا و در خزانہ آوردہ باشی آن را از آن تو باشد و جز این نیست

کہ مال من امروز مال ورثہ ہست وغیر ازین نیست کہ وارثان دو برادر تو اند و دو خواہر تو پس قسمت کنید آن مال
را بر حسب کتاب خدا تعالی گفت حضرت عائشہ پس گفتم ای پدر من واللہ کہ اگر انقدر و انقدر بودی مے
گذاشتم آنرا جز این نیست کہ یک خواہر اسماست پس کیست آن خواہر دیگر پس گفت ابو بکر صدیق آنکہ در شکم بنت
خارجہ ہست گمان میشود مرا کہ دختر ہست مالک عن یحیی بن سعید ان عائشۃ زوج النبی صلی اللہ علیہ
وسلم قالت رایت ثلثۃ اقمار سقطن فی حجرتی فقصصت رؤیای علی ابی بکر الصدیق قالت فلما توفی
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ودفن فی بیتہا قال لہا ابو بکر ہذا احد اقمارک وہو خیرہا
گفت حضرت عائشہ بخواب دیدم کہ سہ قمر فرود آمدند در حجرہ من پس ذکر کردم خواب خود را پیش ابو بکر
الصدیق پس وقتیکہ متوفی شد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ودفن کردہ شد در خانہ حضرت عائشہ گفت
او را ابو بکر نیست یکی از سہ ماہ تو واو بہترین ہمہ ہاست مالک عن یحیی بن سعید انہ قال
بلغنی ان ابا بکر الصدیق قال لعائشۃ وہو مریض فی کم کفن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
فقالت فی ثلثۃ اثواب بیض سحولیۃ فقال ابو بکر الصدیق خذوا ہذا الثوب لثوب علیہ
قد اصابہ مشق او زعفران فاغسلوہ ثم کفنونی مع ثوبین آخرین فقالت عائشۃ وما ہذا
فقال ابو بکر الحی احوج الی الجدید من المیت وانما ہذا للمہلۃ ابو بکر الصدیق گفت حضرت عائشہ
را حال آنکہ او مریض بود در چند جامہ کفن کردند آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس گفت حضرت عائشہ در
سہ جامہ سفید منسوب بقریہ سحول پس گفت حضرت ابو بکر صدیق بگیرید این جامہ را اشارہ کرد بجامہ کہ
بروی بود رسیدہ بود آنرا مشق یا زعفران پس بشوئید او را بعد ازان در کفن کنید مرا در وی یا دو جامہ
دیگر پس گفت حضرت عائشہ و چیست این یعنی جامہ کہنہ را چرا در کفن باید کرد پس فرمود حضرت ابو بکر
کہ زندہ محتاج تر ہست بسوی جامہ نو از مردہ وکفن برای ریم و خون ہست مالک عن ابی النضر
مولی عمر بن عبید اللہ انہ بلغہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لشہداء احد ہؤلاء
اشہد علیہم فقال ابو بکر الصدیق یا رسول اللہ السنا باخوانہم اسلمنا کما اسلموا وجاہدنا
کما جاہدوا فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بلی ولکن لا ادری ما تحدثون بعدی
قال فبکی ابو بکر ثم بکی ثم قال ائنا لکائنون بعدک رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود در حق شہدای
احد ایشانند کہ گواہی میدہم در حق ایشان پس گفت ابو بکر الصدیق آیا نیستیم ما نیز برادران شہدای احد

٢٦٣

اسلام آوردیم چنانکه ایشان اسلام آوردند وجهاد کردیم چنانکه ایشان جهاد کردند پس فرمود رسول الله صلی
الله علیه وسلم آری هستید ولکن نمیدانم که چه چیز نو پیدا خواهید کرد بعد از من پس گریست حضرت ابو بکر
بعد از ان باز گریست بعد از ان گفت آیا ما باقی خواهیم ماند بعد از تو **باب** سیرة عمر بن الخطاب رضی
الله عنه در بیان سیرت حضرت عمر بن الخطاب رضی الله عنه **مالك** عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة
انه قال قال انس بن مالك رایت عمر بن الخطاب وهو یومئذ امیر المومنین وقد رقع بین کتفیه
برقع ثلث لبّد بعضها فوق بعض گفت انس بن مالک دیدم عمر بن الخطاب را واو آن روز امیر المومنین
بود درحال آنکه بر دوخته بود درمیان دو کتف خود سه رقعه یکی بر دیگری دوخته بود بعض را بالای بعض
مالك عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة عن انس بن مالك قال رایت عمر بن الخطاب و
هو یومئذ امیر المومنین یطرح له صاع من تمر فیاکله حتی یاکل حشفها انس بن مالک گفت دیدم
عمر بن الخطاب را واو آن روز امیر المومنین بود انداخته میشد برای وی یکصاع از خرما پس میخورد وآن را تا آنکه
میخورد ردی آنرا **مالك** عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة عن انس بن مالك قال
سمعت عمر بن الخطاب وخرجت معه حتی دخل حائطا فسمعته وهو یقول وبینی وبینه جدار
وهو فی جوف الحائط عمر بن الخطاب امیر المومنین بخ بخ یا ابن الخطاب لتتقین الله او
لیعذبنك انس بن مالک گفت شنیدم عمر بن الخطاب را وبرآمدم همراه او تا آنکه داخل شد در بوستانی
پس شنیدم او را حال آنکه میگفت ودرمیان من ودرمیان او بود دیوار های واو درمیان بوستان بود
عمر بن الخطاب امیر المومنین است زهی زهی قسم بخدا ای ابن الخطاب پرهیزگاری بکن برای خدا یا این
که عذاب خواهد کرد ترا خدا تعالی **مالك** عن زید بن اسلم عن ابیه ان عمر بن الخطاب کان یصلی
من اللیل ما شاء الله حتی اذا کان من آخر اللیل ایقظ اهله للصلوة یقول لهم الصلوة الصلوة
ثم یتلو هذه الایة وأمر اهلك بالصلوة واصطبر علیها لا نسئلك رزقا نحن نرزقك والعاقبة
للتقوى عمر بن الخطاب نماز میگذارد در بعض شب هر چیز که میخواست خدا تعالی تا آنکه میبود از آخر شب بیدار
میکرد اهل خود را برای نماز میگفت ایشان را الصلوة الصلوة بعد از آن تلاوت میکرد این آیه را
وأمر اهلك الخ یعنی بفرما کسان خود را به نماز کردن وشکیبائی کن برادائی آن نمی طلبیم از تو روزی
دادن ما روزی میدهیم ترا وخیر عاقبت اهل تقوی راست **مالك** عن زید بن اسلم انه قال

شرب عمر بن الخطاب لبنا فاعجبہ فسأل الذی سقاہ من این ھذا اللبن فاخبرہ انہ ورد علی ماء قد
سماہ فاذا نعم من نعم الصدقۃ وھم یسقون فحلبوا لی من البانھا فجعلتہ فی سقائی فھو ھذا فادخل
عمر بن الخطاب یدہ فاستقاءہ زید بن اسلم گفت آشامید عمر بن الخطاب شیر را پس خوش ساخت او را آن
شیر پس سوال کرد از آن شخص کہ نوشانیدہ بود او را از کجاست این شیر پس خبر داد او را کہ این شخص وارد شد
بر آبی کہ نام برد آنرا پس ناگاہ شتران ہستند از شتران صدقہ و راعیان آب میدادند آن شتران را پس دوشیدند
برای من شیر آن شتران پس نہادم آنرا در مشک خود پس آن شیر ہمین است پس در آورد عمر بن الخطاب دست
خود را در حلق خود پس قی کرد آنرا **مالک** عن زید بن اسلم عن ابیہ انہ قال لعمر بن الخطاب ان
فی الظھر ناقۃ عمیاء فقال عمر ادفعھا الی اھل بیت ینتفعون بھا قال فقلت وھی عمیاء قال یقطرونھا
بالابل قال فقلت کیف تاکل من الارض قال فقال عمر امن نعم الجزیۃ ھی ام من نعم الصدقۃ
فقلت بل من نعم الجزیۃ فقال عمر اردتم واللہ اکلھا فقلت ان علیھا وسم نعم الجزیۃ فامر بھا عمر
فنحرت وکانت عندہ صحاف تسع فلا تکون فاکھۃ ولا طریفۃ الا جعل منھا فی تلک الصحاف فیبعث
بھا الی ازواج النبی صلی اللہ علیہ وسلم ویکون الذی یبعث بہ الی حفصۃ ابنتہ من آخر ذلک فان
کان فیہ نقص کان فی حظ حفصۃ قال فجعل فی تلک الصحاف من لحم تلک الجزور فبعث بھا الی
ازواج النبی صلی اللہ علیہ وسلم وامر بما بقی من لحم تلک الجزور فصنع فدعا علیہ المھاجرین والانصار
اسلم گفت عمر بن الخطاب را کہ ہر آئینہ در جانوران مادہ شتری ہست کور پس فرمود حضرت عمر بدہ او را با اہل
یک خانہ بہرہ مند شوند بآن گفت اسلم پس گفتم وی کور ہست پس گفت حضرت عمر در قطار خواہند بست آنرا
ہمراہ شتران پس گفتم چگونہ بچرد از زمین پس فرمود حضرت عمر آیا از جانوران جزیہ ہست یا از جانوران
صدقہ پس گفتم بلکہ از جانوران جزیہ ہست پس گفت حضرت عمر میخواہید شما واللہ خوردن آن پس گفتم ہر آئینہ
بر وی نیست داغ جانوران جزیہ پس امر کرد عمر بن الخطاب پس نحر کردہ شد او را بودند نزدیک حضرت عمر
نہ پیالہ پس نمیبود میوہ یا تحفہ مگر کہ می نہاد بعض آن میوہ در ان پیالہا پس میفرستاد آنرا بسوی ازواج
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و میبود آنچہ فرستد آنرا بحضرت حفصہ دختر خود آخر ہمہ پس اگر نقصانی باشد در
حصہ آن نقصان در حصہ حفصہ باشد گفت اسلم پس انداخت دران پیالہا بعض گوشت آن شتر و فرستاد
آنرا بسوی ازواج آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و امر کرد در حق آنچہ باقی ماندہ بود از گوشت آن شتر پس طعام

مهیا کرده شد پس نخواند برده مهاجرین و انصار را **مالك** عن زید بن اسلم عن ابیه انه قال خرج

عبد الله و عبید الله ابنا عمر بن الخطاب فی جیش الی العراق فلما قفلا مرا علی ابی موسی الاشعری و

هو امیر البصرة فرحب بهما و سهل ثم قال لو اقدر لکما علی امر انفعکما به لفعلت ثم قال بلی ههنا مال

من مال الله ارید ان ابعث به الی امیر المؤمنین فاسلفکماه فتبتاعان به متاعا من متاع العراق ثم تبیعانه بالمدینة فتؤدیان رأس المال الی امیر المؤمنین و یکون لکما الربح فقالا وددنا ففعل و کتب الی

عمر بن الخطاب ان یاخذ منهما المال فلما قدما باعا فاربحا فلما دفعا ذلك الی عمر بن الخطاب قال

اکل الجیش اسلف مثل ما اسلفکما قالا لا فقال عمر بن الخطاب ابنا امیر المؤمنین فاسلفکما

ادیا المال و ربحه فاما عبد الله فسکت و اما عبید الله فقال ما ینبغی لك یا امیر المؤمنین هذا لو

نقص المال او هلك لضمناه فقال عمر ادیاه فسکت عبد الله و راجعه عبید الله فقال رجل من

جلساء عمر یا امیر المؤمنین لو جعلته قراضا فقال عمر قد جعلته قراضا فاخذ عمر رأس المال

و نصف ربحه و اخذ عبد الله و عبید الله نصف ربح المال اسلم گفت برآمد عبد الله و عبید الله پسران

عمر بن الخطاب در لشکری بسوی عراق پس وقتیکه بازگشتند گذشتند بر ابو موسی اشعری و امیر بصره بود پس

مرحبا گفت ایشان را و دعا بسهل گفت بعد از ان گفت اگر قادر میبودم برای شما بر امری که نفع رسانم شما را

بآن هر آئینه میکردم بعد از ان گفت آری اینجا مالی ست از بیت المال میخواهم که بفرستم آن را بجانب

امیر المؤمنین و باشد برای شما نفع آن پس هر دو گفتند دوست داشتیم یعنی این معامله را پس کرد ابو موسی

و نوشت بسوی عمر بن الخطاب آنکه بگیرد از ایشان آن مال را پس چون آمدند هر دو بمدینه فروختند آن مال

را و نفع یافتند پس وقتیکه دادند آن مال را بحضرت عمر گفت آیا تمام جیش را قرض داد مثل آنچه قرض داد

شما را گفتند نی پس فرمود عمر بن الخطاب پسران امیر المؤمنین یعنی شما را پسران امیر المؤمنین دانست

و برای همین قرض داد شما را ادا کنید مال را و نفع آن را تمام اما عبد الله پس خاموش ماند و اما عبید الله

پس گفت لائق نیست ترا ای امیر المؤمنین این یعنی اگر نقصان میرسید مال را یا هلاک میشد البته ضامن میشدیم

ما آن را پس گفت عمر بن الخطاب ادا کنید آن را پس خاموش ماند عبد الله و مراجعت نمود عبید الله یعنی گفت

چنانچه اول گفته بود پس گفت مردی از همنشینان حضرت عمر یا امیر المؤمنین دوست دارم که گردانی

آن را قراض پس فرمود حضرت عمر هر آئینه گردانیدم آن را قراض پس گرفت حضرت عمر اصل مال و نصف

نفع آن و گرفتند عبد الله و عبید الله نصف نفع مال را **مالك** عن زید بن اسلم قال کنا نبیع...

بن الجراح الى عمر بن الخطاب يذكر له جموعا من الروم وما يتخوف من لعريهم فكتب اليه عمر اما بعد
فانه مهما ينزل بعبد مؤمن منزل شدة يجعل الله بعده فرجا وانه لن يغلب عسر يسرين و
ان الله يقول في كتابه يا ايها الذين آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا واتقوا الله لعلكم
تفلحون. نامه نوشت ابو عبيدة بن الجراح بسوى عمر بن الخطاب ذكر لشكر وبراي او اجتماع لشكر از روم
و ذكر كرد ترسيدن خود از ايشان پس نوشت بسوى او حضرت عمر اما بعد هر آئنه حال اينست هر گاه نازل
شود بر بنده مسلمانی شدتی میسازد خدا تعالی بعد از وی کشادگی هر آئنه حال اینست که غالب نمی آید
یک مشقت بر دو آسانی یعنی واین مدلول قول خدا تعالی است فان مع العسر یسرا ان مع العسر
یسرا و هر آئنه میگوید خدا تعالی در کتاب خود یا ایها الذین آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا الخ یعنی ای
مسلمانان صبر کنید و مشقت کنید در جهاد و اسپان را مهیا دارید برای جهاد و بترسید از خدا
باشد که شما رستگار شوید **مالك** عن زيد بن اسلم ان عمر بن الخطاب كان يقول اللهم لا تجعل
قتلي بيد رجل صلى لك سجدة واحدة يحاجني بها عندك يوم القيمة عمر بن الخطاب در دعا گفت
بار خدایا مگردان قتل من بدست مردی که گذارده است برای تو یک سجده نماز تا خصومت کند با من
بسبب آن یک سجده نزد تو روز قیامت **مالك** عن زيد بن اسلم ان عمر بن الخطاب كان
يقول اللهم اني اسئلك شهادة في سبيلك ووفاة ببلد رسولك عمر بن الخطاب میگفت با
خدایا هر آئنه من سوال میکنم از تو شهادت در راه تو و موت در شهر پیغمبر تو صلی الله علیه وسلم **مالك**
عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب كان يأكل خبزا بسمن فدعا رجلا من اهل البادية
فجعل يأكل ويتبع باللقمة وضر الصحفة فقال له عمر كانك مقفر فقال والله ما اكلت سمنا
ولا رايت اكلا به منذ كذا وكذا فقال عمر لا آكل السمن حتى يحيى الناس من اول ما يحيون
عمر بن خطاب میخورد نان با روغن پس بخواند شخصی را از اهل بادیه پس شروع کرد آنمرد که میخورد و لقمه را
میگردانید بر آنچه متعلق شده بود آن صحفه از اثر روغن پس گفت او را حضرت عمر گویا تو کم خرچی که
یابی روغن را پس گفت واللہ نخورده ام روغن و ندیده ام خورنده طعام را همراه روغن از ابتدای
چنین و چنان پس گفت حضرت عمر نخورم روغن تا آنکه باران داده شود مردمان را در اول آنکه
باران داده شود **مالك** عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب ادرك جابر بن عبد الله و

معه حمال لحم فقال ما هذا فقال یا امیر المؤمنین قرمنا الی اللحم فاشتریت بدرهم لحما فقال
عمر ما یرید احدکم ان یطوی بطنه عن جاره و ابن عمه این تذهب عنکم هذه الاٰیة اذهبتم
طیباتکم فی حیوتکم الدنیا و استمتعتم بها عمر بن الخطاب یافت جابر بن عبد الله را و همراه
او یک بار گوشت بود پس رسید عمر بن الخطاب چیست این پس گفت جابر ای امیر المؤمنین مشتاق شدیم
بسوی گوشت پس خرید کردم بیک درم گوشت را پس گفت حضرت عمر چه اراده میکند یکی از شما درین که
بپیچاند شکم خود یعنی اعراض کند از همسایه خود و پسر عم خود کجا میرود از خاطر تو این آیة اذهبتم طیباتکم
الخ یعنی خرج کردید نعمتهای خود را در زندگانی دنیا و بهره مند شدید آن **مالك** عن یحیی بن
سعید ان عمر بن الخطاب کان یقول کرم المؤمن تقویه و دینه حسبه و مروته خلقه و الجراة
و الجبن غرائز یضعها الله حیث یشاء فالجبان یفر عن ابیه و امه و الجرئ یقاتل عمن لا یؤب
به الی رحله و القتل حتف من الحتوف و الشهید من احتسب نفسه علی الله عمر بن الخطاب میفرمود
بزرگی آدمی پرهیزگاری اوست و دین او فخر اوست و آبروی او خلق اوست و جراة و بزدلی طبیعتها است
می نهد خدا تعالی آنرا هرجا که خواهد پس بزدل میگریزد از پدر و مادر خود و صاحب جراة قتال میکند تا دفع کند
شر را از کسیکه باز میگرداند او را بسوی خانه خود یعنی از طرف مرد اجنبی و قتل مرگیست از مرگها و شهید کسی
است که طلب اجر کند در عمل نفس خود از خدا تعالی **مالك** عن یحیی بن سعید عن سعید بن
المسیب ان عمر بن الخطاب اختصم الیه مسلم و یهودی فرای عمر بن الخطاب ان الحق للیهودی
فقضی له عمر فقال له الیهودی و الله لقد قضیت بالحق فضربه عمر بن الخطاب بالدرة ثم
قال و ما یدریك فقال الیهودی انا نجد انه لیس قاض یقضی بالحق الا کان عن یمینه ملك
و عن شماله ملك یسددانه و یوفقانه للحق ما دام مع الحق فاذا ترك الحق عرجا و ترکاه
در پیش عمر بن الخطاب خصومت کردند مسلمانی و یهودی پس دید عمر بن الخطاب که حق از آن یهودیست
پس حکم کرد برای او پس گفت او را یهودی و الله هر آئینه حکم کردی بحق پس زد او را عمر بن الخطاب بدره
بعد از ان گفت و چه چیز مطلع ساخت ترا پس گفت یهودی هر آئینه ما یابیم در کتاب که نیست هیچ قاضی
که حکم کند بحق الا میباشد بجانب راست او فرشته و بجانب چپ او فرشته براه راست میدارند او را
و توفیق میدهند او را براه حق تا وقتیکه آن قاضی با حق باشد پس وقتیکه ترک کرد حق را بالا میروند فرشتگان

ویگذارند او را **مالک** عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب قال لرجل ما اسمک فقال جمرة قال ابن من قال ابن شهاب قال ممن قال من الحرقة قال این مسکنک قال بحرة النار قال بایها قال بذات لظی فقال عمر ادرک اهلک فقد احترقوا قال فکان کما قال عمر بن الخطاب عمر بن الخطاب پرسید کہ چیست نام تو گفت جمرہ گفت پسر کیستی گفت پسر شہاب گفت از کدام قبیلہ گفت از حرقہ گفت کجاست مسکن تو گفت در حرة النار گفت در کدام محلہ از حرة النار گفت در ذات لظی گفت حضرت عمر دریاب اہل خو را پس ہر آئینہ ایشان سوختند پس شد چنانکہ گفتہ بود عمر بن الخطاب **مالک** عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب کان یحمل فی العام الواحد علی اربعین الف بعیر یحمل الرجل الی الشام علی بعیر ویحمل الرجلین الی العراق علی بعیر فجاءه رجل من اهل العراق فقال احملنی وسحیما فقال له عمر بن الخطاب انشدتک بالله اسحیم زق قال نعم عمر بن الخطاب میگرد در یک سال بر چہل ہزار شتر یعنی چہار سوار میکرد یک مرد را بسوی شام بر یک شتر و سوار میگرد دو مرد را بسوی عراق بر یک شتر پس آمد پیش او مردی از اہل عراق پس گفت سوار کن مرا و سحیم را پس فرمود او را حضرت عمر سوال میکنم ترا قسم داده بنام خدا تعالی آیا سحیم مشک است گفت آری **مالک** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انه سمعه یقول لما صدر عمر بن الخطاب من منی اناخ بالابطح ثم کوم کومة ثم طرح علیها رداءه واستلقی ثم مد یدیه الی السماء فقال اللهم کبرت سنی وضعفت قوتی وانتشرت رعیتی فاقبضنی الیک غیر مضیع ولا مفرط ثم قدم المدینة فی عقب ذی الحجة فخطب الناس ثم قال ایها الناس قد سنت لکم السنن وفرضت لکم الفرائض وترکتم علی الواضحة الا ان تضلوا بالناس یمینا وشمالا وضرب باحدی یدیه علی الاخری ثم قال ایاکم ان تهلکوا عن آیة الرجم ان یقول قائل انا لا نجد حدین فی کتاب الله فقد رجم رسول الله صلی الله علیه وسلم ورجمنا والذی نفسی بیده لولا ان یقول الناس زاد عمر بن الخطاب فی کتاب الله لکتبتها الشیخ والشیخة اذا زنیا فارجموهما البتة فانا قد قراناها قال یحیی بن سعید فقال سعید بن المسیب فما انسلخ ذو الحجة حتی قتل عمر بن الخطاب رحمه الله سعید بن المسیب گفت وقتیکہ باز گشت عمر بن الخطاب از منی خوابانید شتر را در ابطح بعد از ان بلند ساخت توده از سنگریزہا بعد ازان

اندحت بر آن لبندی چادر خود را و دراز کشید بعد از ان برداشت دو دست خود را بسوی آسمان پس گفت بار خدایا دراز شد عمر من و ناتوان شد قوت من و پراگنده شد رعیت من پس قبض کن روح مرا بسوی خود دران حال که ضایع کرده نشده باشم و نه تقصیر کننده در حق تو بعد از ان آمد بمدینه در آخر ذی الحجه پس خطبه خواند برای مردمان بعد از ان گفت ای مردمان هر آئینه مقرر کرده شد برای شما سنتها و فرض کرده شد برای شما فرضها وگذاشته شد شما را بر جاده واضحه لکن خوف انست که گمراه کنید مردمان را از راه راست بجانب راست یا بجانب چپ و بزد یکدست خود را بر دست دیگر بعد از ان گفت دور دارید خود را از آنکه هلاک شوید از آیة رجم بسبب آنکه گوید گوینده هر آئینه نمی یابیم دو حد را در کتاب خدا تعالیٰ پس هر آئینه رجم کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم رجم کردیم ما قسم بذات پاکی که نفس من در دست اوست اگر خوف آن نمی بود که گویند مردمان زیاده کرد عمر در کتاب خدا تعالیٰ البته می نوشتم آیة رجم را در مصحف آیه این ست الشيخ والشيخة اذا زنيا فارجموهما البتة یعنی مرد محصن و زن محصنه وقتیکه زنا کنند پس سنگسار کنید ایشان را البته پس هر آئینه ما خواندیم آنرا گفت یحیی گفت سعید بن المسیب پس آخر نشد ذی الحجه تا آنکه کشته شد عمر بن الخطاب رحمت کناد خدا تعالیٰ بروی **مالك** عن نافع انه سمع اسلم مولى عمر بن الخطاب يحدث عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب راى على طلحة بن عبيد الله ثوبا مصبوغا وهو محرم فقال ما هذا الثوب المصبوغ يا طلحة فقال طلحة يا امير المؤمنين انما هو مدر فقال عمر انكم ايها الرهط ائمة يقتدي بكم الناس فلو ان رجلا جاهلا راى هذا الثوب لقال ان طلحة بن عبيد الله قد كان يلبس الثياب المصبغة في الاحرام فلا تلبسوا ايها الرهط شيئا من هذه الثياب المصبغة عمر بن الخطاب دید بر طلحه بن عبید الله جامه رنگین و حال آنکه او محرم بود پس گفت حضرت عمر چیست این جامه رنگین ای طلحه پس گفت طلحه یا امیر المؤمنین جز این نیست که این خاک ست پس فرمود حضرت عمر هر آئینه شما این جماعه پیشوایان هستید اقتدا میکنند بشما مردمان پس اگر مرد جاهلی ببیند این جامه را البته میگوید هر آئینه طلحه بن عبید الله می پوشید جامهای رنگین در احرام پس مپوشید ای جماعه چیزی را از قسم این جامها رنگ کرده شده **تنبیه** مترجم گوید مقام مقتضی آن بود که جمله از سیرت حضرت عثمان و حضرت علی رضی الله عنهما درین جا مذکور شود لیکن چون شرط کتاب روایة یحیی بن یحیی ست و بروایت او در موطا چیزی ازین باب منقول نشده در مصنفات فقیر که در

شرح مولانا ست ذکر مناقب وسیر این بزرگان وسایر صحابه رضوان الله علیهم اجمعین خصوصا در کتاب ازالة الخفاء عن خلافة الخلفاء بشرح وبسط تمام مسطور ومذکور شده است **باب** سیرة جمع من الصحابة رضی الله عنهم اجمعین ذکر سیرت جمعی از صحابه رضی الله عنهم اجمعین **مالك** عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة انه سمع انس بن مالك يقول كان ابو طلحة اكثر انصاری بالمدينة مالا من نخل وكان احب امواله اليه بيرحاء وكانت مستقبلة المسجد وكان رسول الله صلى الله عليه وسلم يدخلها ويشرب من ماء فيها طيب قال انس فلما نزلت هذه الاية لن تنالوا البر حتى تنفقوا مما تحبون قام ابو طلحة الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول الله ان الله تبارك وتعالى يقول لن تنالوا البر حتى تنفقوا مما تحبون وان احب اموالى الى بيرحاء وانها صدقة لله ارجو برها وذخرها عند الله فضعها يا رسول الله حيث شئت قال فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم بخ بخ ذلك مال رابح ذلك مال رابح قد سمعت ما قلت فيه وانى ارى ان تجعلها فى الاقربين فقال ابو طلحة افعل يا رسول الله فقسمها ابو طلحة فى اقاربه وبنى عمه انس گفت بود ابو طلحه بسیارترین انصار در مدینه باعتبار مال که عبارت از خرمایان باشد وبود دوسترین مال او نزد او بیرحا وبود این بوستان روبروی مسجد وآنحضرت صلی الله علیه وسلم درمی آمد درانجا ومی آشامید آب آنجا که خوش بود گفت انس پس وقتیکه فرود آمد این آیة لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون ایستاد ابو طلحه بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله هرآئینه خدایتعالی میفرماید لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون وهرآئینه دوست ترین اموال من نزد من بیرحاست وهرآئنه وی صدقه است برای خدایتعالی توقع میدارم نفع آنرا وذخیره بودن آن نزدیک خدایتعالی پس بنه آنرا یا رسول الله هرجا که خواهی پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم زهی زهی این مالیست وقت شب باز آینده این مالیست وقت شب باز آینده یعنی عوض آن زود بدست تو خواهد آمد وهرآئینه شنیده ام آنچه در حق آن گفتی وهرآئنه من مصلحت می بینم که قسمت کنی آن را در اهل قرابت خود پس گفت ابو طلحه چنین کنم یا رسول الله پس قسمت کرد آنرا ابو طلحه در میان نزدیکیان خود واولاد عم خود **مالك** عن عبد الله بن ابی بكر ان ابا طلحة الانصاری كان يصلى فى الحائط فطار دبسى فطفق يتردد ويلتمس مخرجا فاعجبه ذلك فجعل يتبعه بصره ساعة ثم رجع الى صلوته فاذا هو لا يدرى كم صلى

۲۷۱

فقال لقد اصابتنی فی مالی هذا فتنة فجاء الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فذکر له الذی اصابه
فی حائطه من الفتنة وقال یا رسول الله هو صدقة لله فضعه حیث شئت ابوطلحه انصاری
روزی نماز میگذارد در بوستان خود پس پرید مرغی دبسی پس آغاز کرد که میطلبید راه برآمدن بسبب
هجوم شاخ و برگ درختان پس خوش کرد او را اینحال پس شروع کرد ابوطلحه در پی او اندخت چشم
خود را یک ساعت بعد از آن باز رجوع کرد بسوی نماز خود پس آگاه او در نمی یابد که چه قدر نماز خوانده
است پس گفت هر آئنه رسید مرا بسبب این مال فتنه پس آمد بسوی رسول الله صلی الله علیه وسلم پس ذکر
کرد در پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنچه رسید او را در باغ خود از فتنه و گفت یا رسول الله این باغ
صدقه است برای خدا پس بگذار آنرا هر جا که خواهی **مالك** انه بلغه عن عائشة زوج النبی صلی الله
ان مسکینا سألها وهی صائمة ولیس فی بیتها الا رغیف فقالت لمولاة لها اعطیها ایاه فقالت
لیس لك ما تفطرین علیه فقالت اعطیها ایاه قالت ففعلت قالت فلما امسینا اهدی لنا
اهل بیت او انسان ما کان یهدی لنا شاة وکفنها فدعتنی عائشة فقالت کلی من هذا هذا
خیر من قرصك بینوائی سوال کرد حضرت عائشه را حال آنکه وی روزه دار بود و نبود در خانه ایشان
مگر یک نان پس فرمود یک زن آزاد کرده خود را که بده این سائل را آن نان پس گفت آن زن آزاد
کرده اش نیست برای تو آنچه افطار کنی بران پس فرمود حضرت عائشه بده او را آن نان پس کرد موافق
فرموده حضرت عائشه گفت از ان پس وقتیکه در وقت شام داخل شدیم ما هدیه فرستاد برای ما اهل
خانه یا شخصی که هدیه نمی فرستاد برای ما یک بزی و جانب آن قدری از نان پس بخواند مرا حضرت عائشه
پس گفت بخور که این بهتر است از نان تو **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه انه قال ما احب
ان ادفن بالبقیع لان ادفن فی غیره احب الی من ان ادفن فیه انما هو احد رجلین اما ظالم لم
فلا احب ان ادفن معه واما صالح فلا احب ان تنبش لی عظامه عروه گفت دوست نمیدارم
که دفن کرده شوم در بقیع این که دفن کرده شوم مرا در غیر بقیع بهتر است نزد یک من از آنکه دفن
کرده شوم مرا در بقیع حال جز این نیست که آنشخص که سابقا دران قبر بود یکی از دو مرد خواهد بود
یا ظالم است پس نمیخواهم که دفن کرده شوم مرا با او یا صالح است پس دوست نمیدارم که برای دفن
شو برای من استخوانها او را **مالك** عن یحیی بن سعید قال لما کان یوم احد قال

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من يأتيني بخبر سعد بن الربيع الانصاري فقال رجل انا يا رسول الله فذهب الرجل يطوف بين القتلى فقال له سعد بن الربيع ما شانك فقال الرجل بعثني اليك رسول الله صلى الله عليه وسلم لاتيه بخبرك قال فاذهب اليه فاقرئه مني السلام واخبره اني قد طعنت اثنتي عشرة طعنة واني قد انفذت مقاتلي و اخبر قومك انه لا عذر لهم عند الله ان قتل رسول الله صلى الله عليه وسلم و واحد منهم حي روزيکه غزوه احد واقع شده بود فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم کیست که بیارد بمن خبر سعد بن الربیع انصاری را پس گفت مردی من آرم یا رسول الله پس رفت آنمرد ومیگشت در میان کشتگان پس گفت او را سعد بن الربیع چیست حال تو گفت او را آنمرد فرستاده است مرا بسوی تو رسول الله صلی الله علیه وسلم تا بیارم پیش او خبر ترا گفت پس برو بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بخوان بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم از جانب من سلام وخبرده او را که به نیزه زده شد مرا دوازده زخم وهر آئنه زخم گذرنده رسانیده شد بجای که زخم آنجا میکشد از بدن من وخبر رسان بقوم خود که ایشان را عذری نیست نزدیک خدا تعالی اگر کشته شود رسول الله صلی الله علیه وسلم ویکی از ایشان زنده باشد مالك عن عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابي صعصعة انه بلغه ان عمرو بن الجموح وعبد الله بن عمرو الانصاريين ثم السلميين كانا قد حفر السيل عن قبرهما وكان قبرهما مما يلي السيل وكانا في قبر واحد وهما ممن استشهد يوم احد فحفر عنهما ليغيرا من مكانهما فوجدا لم يتغيرا كانهما ماتا بالامس وكان احدهما قد جرح فوضع يده على جرحه فدفن وهو كذلك فاميطت يده عن جرحه ثم ارسلت فرجعت كما كانت وكان بين احد وبين يوم حفر عنهما ست واربعون سنة عمرو بن الجموح وعبد الله بن عمرو هردو انصاری وسلمی کندیده سیل زمین را متصل قبر ایشان بود قبر ایشان نزدیک سیل وبودند هردو در یک قبر وایشان هردو از جماعه بودند که شهید شده بودند روز احد پس کافتند مردمان زمین را از بالای ایشان تا نقل کرده شود ایشان را از جای ایشان پس یافته شد این هردو را که متغیر نشده اند گویا که ایشان مرده اند دیروز ویکی از ایشان زخمی شده بود وبس نهاده بود دست خود را بر جراحت خود پس دفن کرده شد او را حال آنکه او باین صفت بود پس زایل کرده شد دست او را از زخم او بعد از آن گذشته

شد پس باز رجوع کرد چنانچه بود و بود در میان احد و در میان روزیکه کافته شد زمین از بالای ایشان نه جهل و
شش سال **مالك** عن ابن شهاب عن سليمان بن يسار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
كان يبعث عبد الله بن رواحة الى خيبر فيخرص بينه وبين يهود خيبر قال فجمعوا له حليًا من
حلي نسائهم فقالوا هذا لك وخفف عنا وتجاوز في القسم فقال عبد الله بن رواحة يا معشر
يهود والله انكم لمن ابغض خلق الله الي وما ذاك بحاملي على ان احيف عليكم فاما ما عرضتم
من الرشوة فانها سحت وانا لا ناكلها فقالوا بهذا قامت السموات والارض رسول الله صلى الله
عليه وسلم میفرستاد عبد الله بن رواحه را بسوی خیبر پس خرص میکرد در میان خود و در میان یهود پس جمع
کردند یهود برای او زیوری از جمله زیورهای زنان خود پس گفتند عبد الله بن رواحه را که این زیور ترا
و سبک کن از ما و تجاوز کن در قسمت پس گفت عبد الله ای قوم یهود والله که هر آئنه شما ناخوشترین
خلق خدائید نزدیک من و نیست این ناخوشی باعث مرا بر آنکه ظلم کنم بر شما اما آنچه پیش آوردید از رشوت
پس این حرام است و هر آئنه ما نمیخوریم آن را گفتند یهود باین عدل ایستاده است آسمانها و زمین
مالك عن محمد بن عمرو بن حلحلة عن حميد بن مالك بن خثيم انه قال كنت جالسا مع ابي هريرة
بارضه بالعقيق فاتاه قوم من اهل المدينة على دواب فنزلوا عنده قال حميد فقال لي ابو هريرة
اذهب الى امي فقل ان ابنك يقرئك السلام ويقول اطعمينا شيئا قال فوضعت ثلثة اقراص
في صحفة وشيئا من زيت وملح ثم وضعتها على راسي وحملتها اليهم فلما وضعتها بين ايديهم
كبر ابو هريرة وقال الحمد لله الذي اشبعنا من الخبز بعد ان لم يكن طعامنا الا الاسودين الماء
والتمر فلم يصب القوم من الطعام شيئا فلما انصرفوا قال لي يا ابن اخي احسن الى غنمك وامسح
الرعام عنها واطب مراحها وصل في ناحيتها فانها من دواب الجنة والذي نفسي بيده
ليوشك ان ياتي على الناس زمان تكون الثلة من الغنم احب الى صاحبها من دار مروان گفت
حمید بن مالک نشسته بودم با ابو هریره در زمین او که در وادی عقیق واقع بود پس آمدند پیش او قومی از اهل
مدینه سوار بر جانوران پس فرود آمدند نزدیک ابو هریره گفت حمید پس گفت مرا ابو هریره برو بسوی مادر
من پس بگو که پسر تو سلام میفرستد بر تو و میگوید طعام بده مرا چیزی گفت پس نهاد سه قرص نان در صحفه
و قدری از زیت و نمک بعد از آن نهاد آن را بر سر من و بردم آن را بسوی ایشان پس وقتیکه گذاشتم

٣٧٢

آزاینش ایشان الله اکبر گفت ابوہریرہ و گفت سپاس خدا تعالی را که سیر ساخت ما را از آن بعد از آنکه نبود
طعام ما مگر دو اسود که عبارت از آب و خرما باشد پس تناول نکردند قوم از طعام چیزی پس وقتیکه باز
گشتند گفت ابوہریرہ مر ای پسر برادر من معامله نیک کن با رمه خود و بدست بمال و دور کن خاک و
خاشاک را از ایشان و نیک کن جای ماندن ایشان وقت شب و نماز گذار در گوشه از مکان ایشان زیرا که
گوسفندان از جانوران بهشت اند قسم بذات پاکی که نفس من در دست اوست نزدیک است که بیاید بر
مردمان زمانی که باشد رمه گوسفندان بهتر نزدیک صاحب آن از خانه مروان مالك عن اسحاق
ابن عبد الله بن ابی طلحة ان الطفیل بن اُبَیّ بن کعب اخبره انه کان یاتی عبد الله بن عمر فیَغدُو معه
الی السوقِ قال فاذا غَدَونا الی السوق لم یَمُرَّ عبدُ الله بن عمر علی سَقَّاطٍ ولا علی صاحب بَیْعَةٍ ولا
مسکینٍ ولا احدٍ الا سَلَّم علیه قال الطفیل فجئتُ عبدَ الله بن عمر یوماً فاستَتْبَعَنی الی السوق فقلت
له وما تصنع فی السوقِ وانتَ لا تقِفُ علی البیعِ ولا تسال عن السِّلَعِ ولا تسُوُم بها ولا تجلس فی
مجالسِ السوقِ قال واقول اجلس بنا ههنا نتحدث قال فقال لی عبد الله بن عمر یا ابا بطن وکان
الطفیل ذا بطن انما نغدُو من اجلِ السلام نسلم علی من لَقِینا طفیل بن ابی بن کعب می آمد پیش عبد الله
بن عمر پس عبد الله وقت صبح میرفت همراه او بسوی بازار گفت طفیل پس وقتیکه میرفتیم بسوی بازار نمیگذشت عبد
الله بر سقط فروشی و نه بر صاحب بیعی و نه بر مسکینی و نه بر هیچکسی مگر که سلام میکرد بروی گفت طفیل پس آمدم
پیش عبد الله بن عمر روزی پس طلب کرد از من که از پی او روم بسوی بازار پس گفتم او را چه چیز میکنی در
بازار و تو نمی ایستی بر بیعی و سوال نمیکنی از کالای و نرخ مقرر نمیکنی کالای را و نمی نشینی در مجلسی از مجلس بازار
گفت و من میگویم بنشین همراه ما اینجا تا با یکدیگر سخن گوئیم پس گفت مرا عبد الله ای صاحب شکم و بود طفیل
بزرگ شکم جز این نیست حال که وقت صبح میروم برای سلام تا سلام گوئیم با هر که ملاقات کنیم مالك
انه بلغه ان عبدَ الله بن عمر مَکَثَ علی سورةِ البقرة ثمانی سنینَ یتعلَّمُها عبد الله بن عمر درنگ کرد
بر سورة بقره تا هشت سال می آموخت آن را مالك انه بلغه ان عبد الله بن عمر قال اللّٰهمّ اجعلنی
من ائمّةِ المتّقین عبد الله بن عمر دعا میکرد و میگفت بار خدایا بگردان مرا از ائمه متقیان مالك انه
بلغه ان ابا الدرداء کان یقوم من جوفِ اللّیل فیقول نامَتِ العیونُ وغارَتِ النجومُ وانت
الحیُّ القیّوم ابو درداء برمیخاست در نصف شب پس میگفت بخواب رفتند چشم ها و فرو رفتند ستارها

۲۷۵

[Marginal glosses (partly legible):]
الکاف والنون النحاس … الناحیة والمرابط … من الفقر … مقاتل یعنی … السهام … الثعالبی … ثلث … السقاط الذی یبیع ردیه … مکث ابن عمر علی سورة البقرة ثمانی سنین … تفسیرها

و تو زنده بر پا دارنده و تدبیر کننده **باب** فضل مدینۃ النبی صلی اللہ علیہ وسلم باب در بیان فضایل مدینہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم **مالک** عن اسحاق بن عبد اللہ بن ابی طلحۃ الانصاری عن انس بن مالک ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اللہم بارک لہم فی مکیالہم و بارک لہم فی صاعہم ومدہم یعنی اہل المدینۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود بار خدایا برکت دہ ایشان را در پیمانہ ایشان و برکت دہ ایشان را در صاع ایشان و مد ایشان مراد میدیشت اہل مدینہ را **مالک** عن سہیل بن ابی صالح عن ابیہ عن ابی ہریرۃ انہ قال کان الناس اذا رأوا اول الثمر جاؤا بہ الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فاذا اخذہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اللہم بارک لنا فی ثمرنا وبارک لنا فی مدینتنا وبارک لنا فی صاعنا وبارک لنا فی مدنا اللہم ان ابراہیم عبدک وخلیلک ونبیک وانی عبدک ونبیک وانہ دعاک لمکۃ وانی ادعوک للمدینۃ بمثل ما دعاک بہ لمکۃ ومثلہ معہ ثم یدعو اصغر ولید یراہ فیعطیہ ذلک الثمر گفت ابو ہریرہ بود مردمان این صفت وقتیکہ میدیدند اول میوہ می آوردند بحضور آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس وقتیکہ میگرفت آن را رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم میگفت یعنی دعا میکرد بار خدایا برکت دہ ما را در میوہ ما و برکت دہ ما را در شہر ما و برکت دہ ما را در صاع ما و برکت دہ ما را در مد ما بار خدایا ہر آئینہ ابراہیم علیہ السلام بندہ تست و دوست تست و پیغمبر تست و ہر آئینہ من بندہ توام و پیغامبر توام و ہر آئینہ ابراہیم دعا کرد در جناب تو برای مکہ و ہر آئینہ من دعا میکنم برای مدینہ در جناب تو بمثل آنچہ دعا کرد ابراہیم آن در جناب تو برای مکہ و مانند آن ہمراہ آن بعد ازان میخواند خوردترین طفلی را کہ میدید او را پس عطا میفرمود او را آن میوہ **مالک** عن قطن بن وہب بن عویمر بن الاجدع ان یحنس مولی الزبیر بن العوام اخبرہ انہ کان جالسا عند عبد اللہ بن عمر فی الفتنۃ فاتتہ مولاۃ لہ تسلم علیہ فقالت انی اردت الخروج یا ابا عبد الرحمن اشتد علینا الزمان فقال لہا عبد اللہ بن عمر اقعدی لکع فانی سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول لا یصبر علی لأوائہا وشدتہا احد الا کنت لہ شفیعا او شہیدا یوم القیمۃ یحنس نشستہ بود نزد عبد اللہ بن عمر در ایام فتنہ پس آمد پیش او زن آزاد کردہ شدہ او سلام میکرد بر وی پس گفت آن زن ہر آئینہ خواستم بیرون آمدن از مدینہ ای ابا عبد الرحمن سخت شد بر ما زمانہ پس گفت او را عبد اللہ بن عمر بنشین ای بیعقل پس ہر آئینہ شنیدم از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ میفرمود صبر نمیکند بر شدت

وان الم تم من ... المراد ذوی النبی صلی اللہ علیہ وسلم ... الجلد الثانوی ... (حاشیہ)

وان كان الغالب المعنى الحقيقي فهو الغالب واما ما يلهج به المتفلسفون والمعتزلة من تاويل الكتاب والسنة على حسب اهوائهم مع كون القرائن القالية والحالية

مدینہ وتحقی او ہیچکس مگر کہ من میباشم برای او شفاعت کنندہ یا گواہی دہندہ روز قیامت **مالک** عن محمد
بن المنکدر عن جابر بن عبد اللہ ان اعرابیا بایع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علی الاسلام
فاصاب الاعرابی وعک بالمدینۃ فاتی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال یا رسول اللہ اقلنی بیعتی
فابی النبی صلی اللہ علیہ وسلم ثم جاءہ فقال اقلنی بیعتی فابی ثم جاءہ فقال اقلنی بیعتی فابی
فخرج الاعرابی فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم انما المدینۃ کالکیر تنفی خبثہا وینصع طیبہا
جابر بن عبد اللہ گفت ہر آئنہ اعرابی بیعت کرد با آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بر اسلام پس رسید بآن اعرابی تپ
شدید در مدینہ پس آمد پیش آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس گفت یا رسول اللہ باز دہ بمن بیعت من پس قبول
نکرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بعد از آن دیگر بار آمد پیش آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس گفت یا رسول
اللہ باز دہ بمن بیعت من پس قبول نہ کرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بعد از ان باز آمد پس گفت باز دہ
بمن بیعت من پس قبول نفرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس بر آمد آن اعرابی از مدینہ پس فرمود آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم غیر ازین نیست کہ مدینہ مانند آتش دان آہنگر ست دفع میکند خبث آہن را و خالص
میسازد پاک او را **مالک** عن یحیی بن سعید انہ قال سمعت ابا الحباب سعید بن یسار یقول
سمعت ابا ہریرۃ یقول قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم امرت بقریۃ تاکل القری یقولون
یثرب وہی المدینۃ تنفی الناس کما ینفی الکیر خبث الحدید ابو ہریرہ گفت کہ فرمود رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم حکم کردہ شد مرا بدیہی کہ میخورد دیہہا را میگویند او را یثرب و آن مدینہ ست دفع میکند از خود
مردمان را چنانکہ دفع میکند آتش دان آہنگر خبث آہن را **مالک** عن ہشام بن عروۃ عن ابیہ
ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لا یخرج احد من المدینۃ رغبۃ عنہا الا ابدلہا اللہ خیرا
منہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود بر نمی آید از مدینہ ہیچکس اعراض کردہ از وی مگر کہ بدل او میدہد
خدا تعالی در مدینہ بہتر از وی **مالک** انہ بلغہ ان عمر بن عبد العزیز حین خرج من المدینۃ التفت
الیہا فبکی ثم قال یا مزاحم اتخشی ان نکون ممن نفت المدینۃ عمر بن عبد العزیز وقتیکہ بر آمد از مدینہ
التفات کرد بسوی او پس گریست بعد از ان گفت ای مزاحم آیا میترسی کہ باشیم از آن جماعہ کہ دور کرد
ایشان را از خود مدینہ **مالک** عن ہشام بن عروۃ عن ابیہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
طلع لہ احد فقال ہذا جبل یحبنا ونحبہ عروہ گفت ہر آئنہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نمود ارشد

براى او كوه احد پس فرمود اين كوهى است كه دوست ميدارد ما را و دوست ميداريم او را مالك عن

هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة ام المؤمنين انها قالت لما قدم رسول الله صلى الله عليه وسلم

وعك ابو بكر وبلال قالت فدخلت عليهما فقلت يا ابت كيف تجدك ويا بلال كيف تجدك قالت

وكان ابو بكر اذا اخذته الحمى يقول شعر كل امرئ مصبح فى اهله + والموت ادنى من شراك نعله

وكان بلال اذا اقلع عنه يرفع عقيرته فيقول ع الا ليت شعرى هل ابيتن ليلة + بواد

وحولى اذخر وجليل + وهل اردن يوما مياه مجنة + وهل يبدون لى شامة وطفيل +

قالت عائشة فجئت رسول الله صلى الله عليه وسلم فاخبرته فقال اللهم حبب الينا المدينة كحبنا

مكة او اشد وصححها وبارك لنا فى صاعها ومدها وانقل حماها واجعلها بالجحفة قال مالك وحدثنى

يحيى بن سعيد ان عائشة زوج النبى صلى الله عليه وسلم قالت وكان عامر بن فهيرة يقول

ع قد رايت الموت قبل ذوقه + ان الجبان حتفه من فوقه حضرت عائشه فرمود وقتيكه تشريف

آورد رسول الله صلى الله عليه وسلم در مدينه تپ زده شدند حضرت ابو بكر وبلال گفت حضرت عائشه پس

داخل شدم برايشان پس گفتم اى پدر من چگونه مى يابى خود را واى بلال چگونه مى يابى خود را گفت پس بود

ابو بكر وقتيكه ميگرفت او را تپ ميگفت كل امرئ الخ يعنى هر مرديكه دعاء خير كرده ميشود او را در وقت

صبح در اهل خود وموت نزديكتر است از شراك پاپوش او وبود بلال وقتيكه برداشته ميشد تپ را از وى

بر ميداشت آواز خود را پس ميگفت الا ليت شعرى الخ يعنى آگاه شو كاش شناخت من حاصل ميشد

كه آيا شب خواهم گذرانيد شبى از شبها در وادى وگرد اگرد من اذخر وجليل باشد وآن دو گياهى هستند بمكه

وآيا وارد شوم روزى بآبهاى مجنه وآن جائيست متصل بمكه و آيا ظاهر خواهند شد در نظر من شامه وطفيل وآن

دو كوه اند از كوهها مكه گفت حضرت عائشه پس آمدم پيش آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس خبر دادم او را پس

فرمود بار خدايا دوست گردان نزديك ما مدينه را چنانكه دوست ميداريم مكه را يا زياده تر از آن وخوش

هوا ساز آن را براى ما وبركت ده ما را در صاع ما ومد ما ونقل كن تپ او را پس ده او را از آن جحفه كه قريه بود

گفت مالك در تحديث وخبر داد مرا يحيى بن سعيد كه حضرت عائشه ميگفت وعامر بن فهيره ميگفت قد رايت الخ

يعنى ديدم موت را پيش از چشيدن او هر آئينه نزول مرگ و از بالاى اوست يعنى قريب بخوف الخ ميشود

مالك عن نعيم بن عبد الله المجمر عن ابى هريرة انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم على

القلبُ ماله التاریخ + قال لی ان ذا الکتاب بدایع +
انشد القاضی طلا محمد خان الفشاوری فی تاریخ المسوّی بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العلمین علی اتمام طبع المسوّی
سفرٌ بلیغٌ بدیعٌ کاملٌ حسنٌ + تاهیک عن کل سفر خُطَّ فی الخبر + وردٌ بلا غیرٍ نورٌ بلا شررٍ + راحٌ بلا ضررٍ صفوٌ بلا

انقاب المدینة ملائکة لا یدخلها الطاعون ولا الدجال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود بر گذرهای
مدینه فرشتگان هستند که داخل نخواهد شد آنجا طاعون ونه دجال مالك عن یحیی بن سعید قال کان رسول
الله صلی الله علیه وسلم جالسا وقبر یحفر بالمدینة فاطلع رجل فی القبر فقال بئس مضجع المومن
فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم بئس ما قلت فقال الرجل انی لم ارد هذا یا رسول الله انما اردت
القتل فی سبیل الله فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا مثل القتل فی سبیل الله ما علی الارض
بقعة هی احب الی ان یکون قبری بها منها ثلث مرات رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نشسته بود وکافته
میشد قبری در مدینه پس نگاه کرد مردی در قبر پس گفت بد خوابگاه مسلمان است قبر پس فرمود رسول الله
صلی الله علیه وسلم بد سخنی است که گفتی پس گفت آنمرد اراده نه کردم این معنی را یا رسول الله یعنی اراده کرده
ام که مسلمان بعد مردن تعذیب خواهد شد غیر ازین نیست که اراده کرده ام مرد کشته شدن در راه خدا تعالی
پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم نیست هیچ پاره زمین کشته شدن در راه خدا تعالی نیست برروی زمین بقعه
که دوست داشته شده باشد نزدیک من که باشد قبر من آنجا زیاده از مدینه سه بار فرمود این کلمه را مالك
عن یحیی بن سعید عن عبد الرحمن بن القاسم ان اسلم مولی عمر بن الخطاب اخبره انه زار عبد الله
بن عیاش المخزومی فرای عنده نبیذا وهو بطریق مکة فقال له اسلم ان هذا الشراب یحبه عمر بن
الخطاب فحمل عبد الله بن عیاش المخزومی قدحا عظیما فجاء به الی عمر بن الخطاب فوضعه فی
یده فقربه عمر الی فیه ثم رفع راسه فقال عمر ان هذا الشراب لطیب فشرب منه ثم ناوله رجلا عن
یمینه فلما ادبر عبد الله ناداه عمر بن الخطاب فقال انت القائل لمكة خیر من المدینة فقال
عبد الله فقلت هی حرم الله وامنه وفیها بیته فقال عمر لا اقول فی بیت الله ولا فی حرمه شیئا ثم قال
عمر انت القائل لمكة خیر من المدینة قال فقلت هی حرم الله وامنه وفیها بیته فقال عمر لا اقول فی
حرم الله ولا فی بیته شیئا ثم انصرف اسلم مولی عمر بن الخطاب زیارت کرد عبد الله بن عیاش را پس دید
او دید نبیذ را حال آنکه او در راه مکه بود پس گفت او را اسلم هر آئینه این آشامیدنی هست که دوست میدارد
آنرا عمر بن الخطاب پس برداشت عبد الله بن عیاش قدحی بزرگ پس آورد آنرا بسوی عمر بن الخطاب پس نهاد
آنرا در دست حضرت عمر پس نزدیک ساخت آنرا حضرت عمر بدهان خود پس فرمود هر آئینه این خوش
آشامیدنیست پس آشامید از آن بعد از آن داد آنرا بمردیکه بر دست راست او نشسته بود پس وقتیکه

پشت این سوکرده روان شد عبدالله او را آواز داد عمر بن الخطاب پس گفت تو ئی آنکه میگوئی مکه بهتر است از مدینه پس گفت عبدالله که گفتم مکه حرم خداست و جائی امن اوست و در مکه خانه خداست پس فرمود حضرت عمر نمیگویم در حرم خدا و نه در حرم او چیزی بعد ازان باز گفت عمر بن الخطاب تو ئی آنکه میگوئی که بهتر است از مدینه گفت پس گفتم که حرم خداست و جائی امن اوست و در مکه خانه خداست پس فرمود حضرت عمر نمیگویم در حرم خداوند و خانه او چیزی

بعد ازان بازگشت عبدالله

خلاصه تحریر مولوی محمد عاشق صاحب تلمیذ مصنف رح

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی

اما بعد فقیر محمد عاشق بر ضمیر صفا پذیر طالبان صادق واضح میگرداند که چون این کتاب مصفی شرح موطا امام مالک از قلم فیض رقم حجت الله حضرت شاه ولی الله رضی الله عنه و ارضاه بتسوید رسید بسبب اشتغال باشغال دیگر توجه بترتیب تهذیب آن مسودات مبذول نشد و مدتی غیر مرتب ماند هرچند گوشه خاطر مبارک بان طرف همیشه مصروف بود لیکن صورت نگرفت تا آنکه روح پرفتوح ایشان بملأ اعلی پرواز فرمود و چون این واقعه رو نمود کسی را از عقیدتمندان هوشی نماند که متفحص آن اوراق پردازد تا بعد مدت پنج یا شش ماه صالحی حضرت ایشان را در خواب دید که گویا میفرمایند به ترجمه موطا شوق بسیار دارم و اظهار شغف آن میفرمایند العزیز نزد کاتب حروف آن بشری را بیان نمود از همان وقت شغفی متعلق بترتیب و تبییض آن مسودات بخاطر افتاد و نزد حافظ کلام رب العالمین خواجه محمد امین ولی اللهی که تلمیذ خاص محرم باختصاص جناب حضرت ایشان بود شغف خود اظهار نمودم ایشان آن مسودات را بیرون آورده و کتاب مسوی را پیش وی نهاده ترتیب و تبییض گرفتند و مدتی جهد بلیغ نموده تا احسن انتظام یافت ثامن عشره شوال یوم الاحد عند ارتفاع النهار سنه ۱۱۷۹ تسع و سبعین بعد الالف والمائة مرتب و مهذب گردید الحمد لله علی ذلک حمدا کثیرا

الحمد لله که جلد ثانی مصفی شرح موطا معه مسوی در دهلی در مطبع مرتضوی باهتمام حافظ عزیز الدین از طباع پذیرفت سنه ۱۲۹۳

قطعه تاریخ از کاتب جلد ثانی محمد امام الدین صاحب پنجابی

مصفی طبع شد شرح موطا
بترتیب خوش و مسوی بهم
سروش غیب گفتا از سر لطف
بساعت سعد شد طبع مصفا
۱۲۹۳

اشتهار